

اردو و سیاست

(در سه دههء اخیر)

— با اضافات و تصحیحات —
جلد اول و دوم



نویسنده: ستر جنرال محمد نبی عظیمی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی
باز پخش انتشارات راه پرچم

اردو و سیاست
(در سه دههء اخیر)
- با اضافات و تصحیحات -
جلد اول و دوم
ستر جنرال محمد نبی عظیمی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

بازپخش انتشارات راه پرچم

شناسنامهء كتاب:

عنوان: اردو و سياست (در سه دههء اخير)

نويسنده: ستر جنرال محمد نبى عظيمى

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷ هـ .ش

چاپ دوم: تابستان ۱۳۷۷ هـ .ش

چاپ سوم: ۲۶ دلو ۱۳۷۸ هـ .ش

پخش نخستين متن ديجيتال (متن سکن شده چاپ سوم)

تارنماى راه پرچم ۲۰۱۹

بازتايپ و تدوين ديجيتال: قاسم آسمايى

پخش دوم ديجيتال: انتشارات راه پرچم اپريل ۲۰۲۱ / حمل

۱۴۰۰

**ARMY and POLITICS in the Last three decades in
Afghanistan (In tow volumes)**

By: General Mohammad Nabi Azimi

<https://rahparcham.org>

جلد اول

عروج

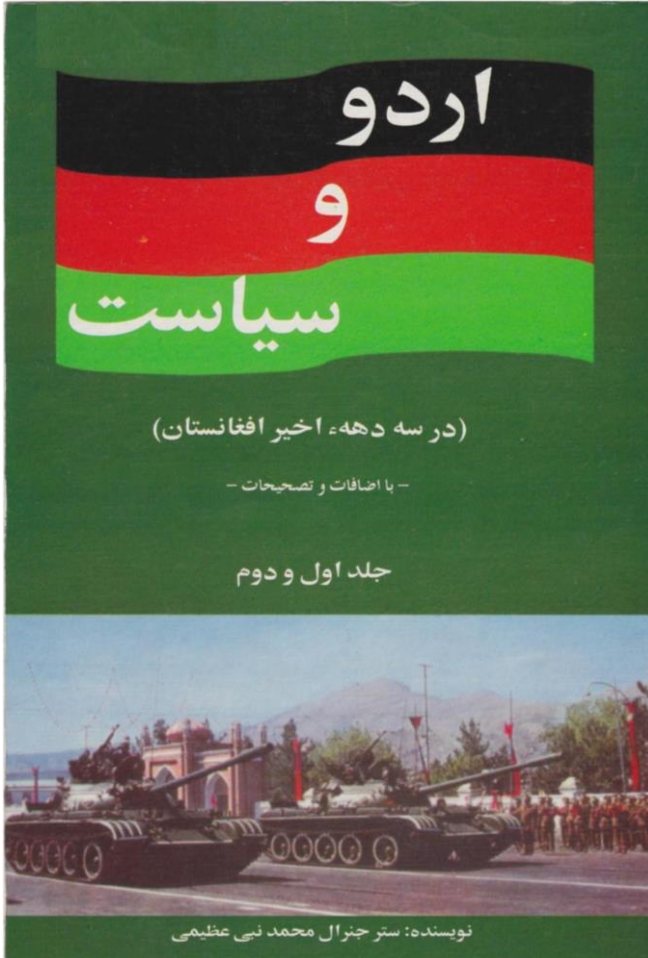
از کودتای سردار محمد داؤد

الی

ریاست جمهوری دوکتور نجیب الله



روی جلد چاپ اول



روی جلد چاپ سوم

بزرگترین تحسین و تکریم به نویسنده، پخش

آثار او و خواندن آنهاست!

نشریات راه پرچم

**این کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین گردیده
است؛ هرگونه بهره‌برداری مادی از آن جواز ندارد!**

درباره طرح تازه دیجیتال کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان»

کتاب «اردو و سیاست» بار نخست در سال ۱۳۷۷ و بار سوم سال بعد از آن تجدید چاپ شد و مجموعاً تیراژ رسمی آن به بیش از ۱۲۰۰۰ جلد رسید که بیانگر علاقمندی هموطنان به محتویات کتاب است.

این کتاب طی دو دهه از زوایای گوناگون و دید بی‌طرفانه، از موضع خصومت و کژاندیشی و در مواردی هم از موضع عقده و ... بارها نقد شده است.

خوشبختانه در اکثریت مواردی که نقد به جواب دادن می‌ارزید، آن نوشته‌ها توسط زنده‌یاد عظیمی حلاجی و جواب داده شده است که در آینده نزدیک مجموعه این جواب‌ها در دو جلد با عنوان «مناظره‌ها و محاضره‌ها در پیرامون اردو و سیاست» و «مثلث بی‌عیب یا کنزالمهملات والا کاذیب» نیز در فورمات تازه همگانی خواهد شد.

قابل یادآوری است که دو سال قبل اجازه پخش الکترونیکی کتاب «اردو و سیاست» را از رفیق نبی عظیمی حاصل و متن سومین چاپ کتاب سکن و مؤلف لطف نمودند و مقدمه کوتاهی بر آن نگاشتند که از طریق سایت وزین راه پرچم همگانی شد.

بعد از آن مصمم بر آن شدم که کتاب «اردو و سیاست» مجدداً تایپ و به فورمات تازه و حجم کم و کیفیت بلند همگانی گردد. این مطلب با رفیق عظیمی مطرح و سبب استقبال وی شد و وعده دادند که ضمایم و اصلاحاتی را نیز بعد از تایپ مجدد به آن علاوه خواهد ساخت، در همین راستا چیزی بیشتر از صد صفحه تایپ و سپس بنابر مشکلاتی ادامه آن به تعویق افتاد.

بعد از مرگ نابهنگام موصوف، بار دگر این پروسه ادامه یافت که نتیجه آن در اختیار علاقمندان کتاب قرار می‌گیرد. هرگاه در جمله یادداشت‌ها و نوشته‌های زنده یاد عظیمی مطالبی تکمیلی در مورد این اثر وجود داشته باشد و از جانب فرزند وی در اختیارم قرار گیرد با امانت داری کامل با این کتاب ضمیمه خواهد شد.

محمدقاسم آسمایی مارچ ۲۰۲۱ / حمل ۱۴۰۰

پیش‌گفتار مؤلف برای نشر کتاب «اردو و سیاست» در دنیای بی‌کران انترنت:

همین چندی پیش بود که دوست شفیق و یار نزدیکم جناب قاسم آسمایی که خود نویسنده و مترجم توانا و زبردستی هستند، برایم پیشنهاد کردند تا اجازه‌ی گذاشتن کتاب پر آوازه «اردو و سیاست در سه دهه» اخیر افغانستان را در کهکشان اینترنت بدهم. گفتم کورچه می‌خواهد: دوچشم بینا. بفرمایید. اما؛ چون کتاب را با قلم نوشته بودم متأسفانه نقل تایپ شده آن را در اختیار ندارم.

گفت دریغا ولی مهم نیست. و همین دو سه روز پیش بود که نوشت، کتاب را اسکن کردم. با وصفی که در کاغذ اخبای چاپ شده بود، صاف و ستره و خوانا اسکن شد و قابل خواندن. گفت اگر چند کلمه بی‌بنویسی به عنوان پیش‌گفتار، خوب خواهد شد.

گفتم: چشم. اما پیش از آن که آن چند کلمه را بنویسم باید از ژرفای قلب به خاطر زحمات فراوانی که آسمایی عزیز به خاطر اسکن کردن با کیفیت این اثر متقبل شده اند اظهار امتنان و شکران نمایم. یقین کامل دارم که با انجام این کار که یکی از کارهای دیگر روشنگرانه آقای آسمایی است، پژوهشگران و دوستداران تاریخ کشور را شادمان خواهد ساخت و مأخذ قابل دسترسی و آسان و ارزانی خواهد شد برای روشن شدن بخش یا بخش‌هایی از حقیقت.

گفتنی است که از چاپ و نشر نخستین طبع کتاب بیشتر از هفده سال می‌گذرد؛ اما هیچ‌وقت فراموش نشد و همچنان کتاب مطرح و مأخذ قابل اعتبار باقی ماند. در این مدت سه بار به تیراژ بیشتر از دوازده هزار جلد چاپ و همین اکنون نایاب شده است. چاپ کتاب درست در روزهایی اتفاق افتاد که حادثه‌ی سقوط حاکمیت دولتی جمهوری افغانستان به سان رعدی در آسمان سیاست جهان غرید و منفجر شد. چاپ کتاب زبان‌های زیادی را به گفتار و قلم‌های فراوانی را به پویه در آورد. برخی‌ها را خشمگین ساخت ولی عده‌ی زیادی را شادمان.

تا جایی که بر این قلم روشن شده است در بیشتر از بیست اثر این کتاب نقد شد و در بیشتر از صد مقاله در پیرامون کمی‌ها و کاستی‌ها یا داشته‌ها و مزیت‌های آن نوشتند و قلم‌های شان را امتحان کردند.

پنج سال پیش کتاب توسط جناب الیاس عظیمی به زبان انگلیسی نیز برگردان شد ولی متأسفانه به نسبت نبود هزینه چاپ از چاپ باز ماند. من در حالی که یک بار دیگر کار ستودنی آسمایی عزیز را تقدیر و تبجیل می‌نمایم، امیدوارم که این اثر نقش ماندگاری در روشن ساختن برهه‌پی از تاریخ کشور مان بازی کند.

نبی عظیمی

فهرست

- أ سخن چند در باب این اثر
- د سخن مؤلف پیرامون طبع سوم
- ز یادداشت ناشر
- ۱ پیش‌گفتار
- ۵ مقدمه اردوی افغانستان در مسیر تاریخ الی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲
- ۹۴ بخش اول اولین کودتای اردوی افغانستان
- ۱۵۹ دومین کودتای اردو یا قیام مسلحانه ۷ ثور
- ۱۸۳ بخش دوم فصل اول نورمحمد تره‌کی
- ۲۵۶ فصل دوم حفیظ‌الله امین
- ۲۷۹ بخش سوم بیرک کارمل - تجاوز شوروی بر افغانستان
- ۳۹۵ جلد دوم اردو در زمان دوکتور نجیب‌الله
- ۳۹۶ فصل اول مذاکرات ژنیو و عودت قطعات شوروی از افغانستان
- ۴۵۳ فصل دوم دفاع مستقلانه
- ۴۹۱ فصل سوم کودتای شهنواز تنی
- فصل چهارم رویدادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در دوران دفاع مستقلانه
۵۲۵

۵۴۷	فصل پنجم سقوط خوست
۵۶۷	فصل ششم عملیات در تنگی واغجان
۵۸۵	فصل هفتم تعرض مجاهدین بالای گردیز و جلال آباد
۵۹۹	فصل هشتم آغاز دسایس و توطئه‌ها
۶۲۲	بخش دوم فصل اول سقوط مزار شریف
۶۶۵	فصل دوم فرار - خیانت
۷۱۹	بخش سوم فصل اول انتقال قدرت
۷۴۲	فصل دوم کابل زخمی
۷۷۷	ضمیمه‌ها
۷۸۵	ماخذ و منابع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از اینجا...

در افق‌های دور دست و خونین مشرق

ستاره‌های فراوانی

در آسمان شسته و آبی سرزمین مقدسی

به چشم می‌خورند...

آنجا، زادگاه من است... سرزمین خونین!

جانیکد بر اساس حق تولد

در خوشی‌های اندک و رنج‌های بیکران و پایان‌ناپذیر...

فراموشتم نبی‌گردد...

سرزمین محبوب من، عشق من،

مادر من!

قصه‌های درد، غم و اندوه «مان» را...

به تو تقدیم می‌کنم.

نبی عظیمی

سخنی چند در باب این اثر

کتاب حاضر به آن امید نگارش یافته که خوانندگان و محققان علاقمند به تاریخ معاصر کشور را به کار آید و چشم انداز تاریخی درستی برای مرحله خاصی فراهم کند. بدیهی است تکیه‌گاه نویسنده بیشتر اندوخته‌ها و تجربه‌های شخصی و دست اول خودش بوده است که بی‌گمان تأمل در حوادث تلخ و غمبار آن سود و ثمری بسیار در بر خواهد داشت.

اگر يك نظر اجمالی به فهرست کتاب بیندازیم، در می‌یابیم که اکثر مطالب و موضوعات آن به دلیل تازگی و غرابت بسیار مغتنم و موجب سپاس است و تاکنون در کدام کتاب و اثری ندیده ایم. علاوه‌تاً نویسنده با حوصله و خونسردی به شرح وقایع پشت پرده پرداخته و ما را به افق‌های وسیع و مناظری بدیع رهنمون می‌شود که توجه به هرگوشه‌ء آن موجب انتباه و آگاهی‌هاست.

نویسنده در این دفتر هم از بزرگان و قدرتمندان و جنرالان و قوماندانان و کرسی‌نشینان فراخ حدیثی دارد و هم از سربازان و ضابطان و پیاده‌گان و سیاهی لشکر. هم از حرمت و حشمت و شکوه و جلال و فتوحات سخن می‌راند، هم از ضعف و فترت و شکست و فرار و ذلت. از هر بابی سخن می‌گوید. رسوم و آیین لشکری و مملکت‌داری و گرم و سرد روزگار و نفاق و شقاق و دوستی‌ها و دشمنی‌ها را شرح و بسط می‌دهد. ترک‌تازی‌ها و امر و نهی بی‌گانگان و مستشاران را عیان و آفتابی می‌کند. از جنگ‌های ذلت‌خیز و حرص و آز سیری‌ناپذیر و تباه‌کن شیفته‌گان کرسی و قدرت پرده بر می‌دارد و به حق کتاب حاضر آینه‌پی است از حقایق تلخ و شیرین روزگار او.

نویسنده در بیشترین فصل‌ها با بینایی و فراست لازم به سیر و سفر مشغول است و دیده‌ها و شنیده‌هایش اندک نیست و به هنگام نگارش سخت در تکاپو است و ما همیشه حضور فعالش را مشاهده و احساس می‌کنیم. کتاب جنرال عظیمی از لحاظ منابع تاریخی و تذکر زمان و مکان و جزئیات زندگی شخصیت‌ها و ارائه رخدادها و از لحاظ کثرت اشخاص و بازیگران تاریخی غنی است و بر رغم پاره‌پی کم‌رنگی‌ها و تکرارها و اطناب‌هایی که چند جایی خودنمایی می‌کند، هنوز می‌تواند مقنع و رضائیت بخش باشد. فصول متعدّدش پر است از خاطرات و معلومات مستقیم و دست اول نویسنده که در حین نگارش به خاطرش باز آمده است و از صلح تا جنگ و از حضر

تا سفر همه را شامل می‌شود و به اثبات می‌رساند که عظیمی تجربه مسلکی و نظامی به مراتب وسیع است. با سیاستمداران و رجال ملکی و نظامی بی‌شماری آشنا بوده، به اسناد محرم دولتی دسترسی داشته و با دلگرمی و صمیمیت کار کرده و جنبه‌های تاریخی و حرفوی کتاب خویش را قوت بخشیده است.

نویسنده در ارائه غالب صحنه‌ها خویش‌ن‌دار است. تعادل و توازن و حزم و احتیاط را نگه می‌دارد. به افراط و تفریط نمی‌گراید. شان و مرتبه خود و دیگران را درست می‌شناسد و نگه می‌دارد. ارزیابی‌ها نیز در بیشترین حالات با معیارهای قابل قبول صورت می‌گیرد. مهمتر از همه آن که انصاف و سخن‌شناسی کمیاب نیست و بسیاری از رخدادها و حوادث خالی از غرض و مرض عرضه می‌گردند.

عظیمی وقوف زیاد بر روحیه و طبیعت بازیگران تاریخش دارد و نهاد و سرشت همگان را به خوبی می‌شناسد. از روابط خصوصی افراد آگاهی دارد. رابطه‌ی که انباشته از جار و جنجال‌ها و کشمکش‌هاست و او اطلاعات کافی و وافی از آن دارد و همه از نوک قلم او می‌تراود. نویسنده از بازنمایی مضامین و صحنه‌های ناخوشایند هم اجتناب نمی‌کند تا ابتدال سیاسی را هجو کند و بدسگالی‌های پشت‌پرده را افشاء سازد و به اثبات برساند که هیچ‌کسی در نزد او به کلی معصوم و طیب و طاهر نیست.

با این همه باید به یاد داشت که اکثر رخدادها کتاب هنوز هم آکنده از پیچیدگی‌ها و سرشار از رمز و وراز اند و در هاله‌ای از ابهام قرار دارند و سال‌هایی که هنوز گذشت آنها را به یاد داریم چنان انباشته از عناصر تاریخی و مملو از تضاد و تناقض اند که گاه راه را از چاه باز نمی‌شناسیم و حیرانیم که از کدام سو برویم تا به ترکستان نرسیم. تا جایی که من نویسنده کتاب را می‌شناسم و به ذهنیات و تفکرات او وقوف دارم، نویسنده ادعا ندارد که کتابش یک اثر فاضلانه است. یا کتاب تاریخ به معنای دقیق کلمه است. یا چطور است و چنان است. به پنداشت من نویسنده وظیفه‌خاطر بیشتر مردم دست از کار می‌کشند. به عوض مشغولیت در طرح مسائل جنجال برانگیز به تفریح و تفرج می‌پردازند و چند روزه عمر را غنیمت می‌شمرند و در سواحل آرام خوش می‌گذرانند.

آنچه در واقع جنرال عظیمی را به تألیف کتاب حاضر برانگیخته است، اعتقادش بدین باور است که عصر ما عصر بزرگترین کشمکش‌ها و بحرانهاست. زمانی که طی آن خطرترین تصمیمات را باید اتخاذ کرد و چون چنین است گزارشی از احوال دردناک سال‌های اخیر باید تحویل هم‌وطنان گردد تا آنان را در فهم و درک تاریخ معاصر یاری رساند و نیز در این که دریابند که اینک کجا هستند و چگونه بدین‌جا رسیده‌اند و تصریح گردد که بذره‌های اساسی جنگ که هر یک بعدها و در زمان خاص خود می‌شکفتد، سال‌ها پیش در اعماق دور از دسترس چیزهای ناشی از حوادث سیاسی کشور افشانده شده است.

من که این اثر را دقیقاً به خوانش گرفته‌ام این حق را به خود می‌دهم که از خوانندگان عزیز بخواهم که محدودیت‌ها و فشارها و تضیقات فراوان زمانی و مکانی و روحی و روانی را که بر نگارش این کتاب تأثیر افکنده، بپذیرند. بسا اوقات کار نویسنده پیشرفت یک‌سان نداشته، و بهر صورت اذعان می‌داریم که به کلی از عیب و کاستی خالی نیست. اما بر این نکته هم تأکید می‌ورزیم که نویسنده در بیشتر موارد لفاظی و تفاخر و تبختر و تفرعن و فرار و گریز و ندانم کاری‌ها را در صفحات تاریخش راه نداده است.

در پایان گفتار خویش را با تذکر جملات فخیم و نغز دبیر فاضل بی‌هق به فرجام می‌برم که گفته است: «عمر من به شصت و پنج آمده و به اثر آن می‌بیاید رفت و در تاریخی که می‌کنم، سخن نرانم که آن به بغضی و تربیدی بکشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم یاد این پیر را. بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من موافقت کنند و طبعی نزنند.» و چه خوب می‌شد که غالب مورخان و خاطره نویسان زمانه ما با سبک کار دبیر بی‌هق آشنا می‌بودند تا آثار شان احساساتی و آشفته و غمبار نمی‌گشتند و بر ملالت نمی‌افزودند.

غلام حسین غزنوی حمل ۱۳۷۷ خورشیدی

سخن مؤلف پیرامون طبع سوم

با مسرت و ابتهاج فراوان، درست پس از یک سال اینک شاهد آن هستیم که کتاب اردو و سیاست در سه دهه اخیر اقبال طبع سوم را یافته و به زیور چاپ آراسته شده است. این امر نمایانگر استقبال بی نظیر و گسترده ایست که مردم مسلمان و حق پسند ما، از آن بعمل آورده اند. پس قبل از همه با استفاده از فرصت سپاس و امتنان خویش را خدمت فرد فرد هم وطنان سربلند و آزاده ما تقدیم می نمایم.

همان طوری که هم وطنان گرامی اطلاع دارند، طبع اول کتاب هذا در بهار سال ۱۳۷۷ ه.ش با اغلاط چاپی، کمبودی‌ها و کاستی‌های معینی انجام یافته بود، که علت آن همان "کوچ" اجباری مؤلف و عدم دسترسی وی به پروف کتاب قبل از نشر آن بود و طبع دوم نیز به فاصله کوتاهی به اثر تقاضای هم وطنان با همان کاستی‌ها و نارسائی‌های اولین به پیشگاه علاقمندان آن پیشکش شده بود، زیرا که فرصت کافی در اختیار مؤلف نبود تا به اصلاح و رفع نواقص پردازد و پوزش بطلبد. ناگفته پیداست که درین میان عده زیادی از هم وطنان که مانند همیشه دوستدار و شیفته خواندن و شنیدن حقیقت اند، کتاب مذکور را فوتوکاپی نموده و یکی برای دیگری فرستادند و دست به دست گردید. برخی از هم وطنان و جراید برون مرزی نیز بدون کسب اجازه از مؤلف یا ناشر کتاب اردو و سیاست، فرازهای آنرا در جراید خویش به چاپ رسانیدند...

در طول این مدت صاحب نظران، پژوهش گران و اندیشمندان فاضل کشور پیرامون این کتاب مطالب فراوانی نوشتند و هنوز هم می نویسند که دیدگاه‌ها و افق‌های نظر متفاوتی را انعکاس می دهند؛ عده کثیری که برای آنها خط فکری گذشته مؤلف مطمحن نظر نبوده و دادگری ایشان بر مبنی محتویات کتاب و وقایع و حوادث غمبا وی که بر آن روشنی انداخته شده بود، صورت گرفته بود. با نوشتن تقریظ‌ها، نامه‌ها، فاکس‌ها و پیام‌های تیلیفونی اثر مذکور را ستوده و آنرا غنیمتی در آرشیف روزگار دانسته و بر من منت فراوان گذاشته اند که ابراز سپاس و امتنان می نمایم. این آقایان و خانم‌های محترم، با فرستادن مشوره‌های کتبی و اصلاح بعضی از نام‌ها و ارقام و ایزاد بعضی از مطالب به آدرس نویسنده، به غنای بیشتر این کتاب افزوده اند، که تا حدود معینی در طبع سوم از آن استفاده شده است.

لازم به تذکر است که هر کار و هر اثر فکری و فرهنگی اگر از یک طرف استقبال می‌شود، از طرف دیگر مخالفینی نیز پیدا می‌کند. که انسان می‌تواند با آشنا شدن به نظریات و انتقادات آنها، دقایق و نکات فراوانی را که در امر راهیابی و رهپویی برای شناخت حقیقت کمک می‌نماید، دریابد. ولی تفکیک و تمایز نمودن مرزها و فاصله‌ها بین خوب و بد، راست و دروغ توهم و واقعیت، زشت و زیبا، حقم و فضیلت، کار ساده‌پی نیست، بخصوص اگر ناقد محترم قضاوت دادگرانه و بی‌طرفانه نداشته باشد. و جهان را با معیارهای خاص فکری و عقیدتی خود بنگرد، درینصورت او با یک ضریدر سیاه حاصل تمام زحمات آفریننده، یک اثر را به هیچ می‌گیرد، ارزشی قابل نمی‌شود و آنرا به زباله‌دان تاریخ می‌افکند. بخصوص اگر از رشحه قلمش، غرض و مرض و حسادت و لهیب‌های سرکش خودخواهی و خودپسندی تراوش کند. خشک و تر را می‌سوزاند و همه را به یک سان محکوم می‌کند.

بلی و چه دشوار و مشکل است نقد کردنی که با زبان فاخر و نزت اخلاقی صدر وسیع و انگشتان پاکیزه نگاهشته شود، اشتباهات را برملا سازد، به کاستی‌ها اشاره کند، کژی‌ها را برملا نماید، هدایتی کند و بجائی برساند و چه آسان است و چه آسان است و چه ارزان بهتان بستن، ناسزا گفتن، محکوم نمودن، تمسخر کردن و نفرت ورزیدن و چه خوب گفته بود سپینوزای مشهور: «نی تمسخر، نی تجلیل، نی محکوم کردن و نی نفرت ورزیدن، بل فهمیدن»

درین مقال کوچک سر آن ندارم تا به پاسخ گوئی، بعضی از کژاندیشانی که ایرادات و موضع‌گیری‌های خصمانه علیه کتاب اردو و سیاست و بعضی از مقاله‌های این حقیر ابراز داشته اند، پردازم. زیرا عجله در کار نیست، بگذار، هرچه می‌خواهند و هرچه از بسیط افکار آنها تراوش می‌کند، بگویند و بنویسند. و همچنان مؤلف کتاب خویشتن را مکلف نمی‌داند که با هر یاه‌سرای به جنگ خامگی پردازد. زیرا که تأثیرات زیانبارتر از جنگ خانگی دارد. پس اگر پاسخی هم داده شود، موکول می‌گردد به فرصت‌های دیگر و آینده دورتر.

بی‌مناسبت نمی‌دانم که از توجه و زحماتی که ناشر محترم آقای نصیر عبدالرحمن ناشر این اثر، در امر تدوین، دیزاین و عرضه گسترده آن برای هم‌وطنان ما که بنابر ناگزیزی و اجبار هجرت، در گوشه و کنار جهان پراگنده اند، بر خود هموار و متحمل شده اند، اظهار سپاس و امتنان نمایم و موفقیت‌های بیشتر ایشان را درین کارزار

فخیم فرهنگی تمنا نمایم.

و باز هم بی‌مناسبت نخواهد بود تا این مقال را با سخنان استاد گرانمایه واصف باختری، ستیغ نشین قلمرو سخن و اندیشه به فرجام برسانم:

«... با اینهم در میان این همه مقاله‌ها و مقامه‌های سیاسی که نگاشته می‌شوند و از دولت سر مطبوعات کثیرالانتشار بیشترین، دماغ خلق بی‌گناه خدا را معیوب می‌سازند، کمتر می‌توان نوشته‌پی خواند که از ژرفا و قدرت تحلیل و آینده‌نگری و از همه مهمتر داوری دادگرانه بهره داشته باشد. سیاسی نویسان ما، دریای پهناوری از تحلیل و نقد جاری ساخته اند، اما به قول معروف دریائی به عمق نیم و جب. بگذریم از تاریخ نویسی که جز چند پژوهندهء انگشت شمار دیگران کار را به هجو، هزل و حتی قباحت‌نگاری کشانده اند و چه سیل عرقی جاری خواهد شد از جبین وجدان نسل آگاه آینده در هنگام خوانش این اباطیل.»

به امید صلح و ثبات دایمی در وطن محبوب ما افغانستان

با احترام

محمد نبی عظیمی

جوزای ۱۳۷۸

یادداشت ناشر

جنرال نبی عظیمی، یکی از افسران عالی‌رتبه اردوی افغانستان، شخصیت شناخته شده‌ای است که در اکثر حوادث نظامی سیاسی کشور، از اوایل دهه پنجاه الی اوایل دهه هفتاد، دارای نقشی حساس و کلیدی بوده است.

کتاب حاضر دربر دارندهء خاطرات نویسنده و تحلیل‌های وی از این دوران است که با وجود یک‌جانبه بودن نگرش او نسبت به قضایا، در روشن ساختن گوشه‌ای از واقعیت‌ها در پر ماجراترین برههء تاریخ سیاسی افغانستان کمک خواهد کرد.

روشن است که هیچ اثری فارغ از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیکی، سیاسی و اجتماعی نویسنده بوده نمی‌تواند. اثر حاضر نیز در زمینه‌های متعدد نیازمند نقد و بررسی‌های عمیق و همه جانبه‌ای است که امیدواریم این مهم توسط اندیشمندان و صاحب‌نظران کشور عملی گردد.

مرکز نشراتی میوند با حفظ اصولیت و آزادی مطبوعاتی و نیز رعایت امانت در ارای نویسنده گان، آماده است که نظریات مطروحه پیرامون کتاب حاضر را نیز در اختیار هم‌وطنان قرار دهد.

مرکز نشراتی میوند - سبا کتابخانه

بهار سال ۱۳۷۷ هجری شمسی

نه شپم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو غلام آفتابم، همه ز آفتاب گویم
«مولوی»

پیش گفتار

بنام خداوند بخشاینده و مهربان

می‌گویند دروغ گوئی، شایعه پردازی و افسانه سرائی هنگامی در تاریخ جاگزین واقعیت و حقیقت می‌گردد که کسانی که در کوران حوادث و وقایع سهم داشته اند لب فروبندند و نظر به علل و عواملی سکوت را ترجیح دهند. از زمانی که جمهوری افغانستان سقوط کرد و اردوی نیرومند آن مضمحل گردید سالیان درازی می‌گذرد در طول این سال‌ها به گونه عبثی سکوت کرده و به این باور بودم که روزی قلم بدست وارسته‌یی حقایق آن "سقوط بزرگ" و این "اضمحلال کبیر" را از زبان شاهدان عینی برون بکشد و رازهای سربسته و نهفته را که مردم ما تشنه فهمیدن و دانستن آن هستند، افشاء و برملا سازد. کتاب‌های زیادی بدستم رسید اما آن عطش، انتظار و آرزو هرگز برآورده نشد زیرا که عده‌یی حوادث نظامی و سیاسی سه دهه اخیر کشور را فقط از یک زاویه و یک طرز دید نگاه کرده و به تحلیل گرفته بودند: از زاویه بغض، کینه و دشمنی با کمونیست‌ها و روس‌ها... بعضی‌ها منافع شخصی، خانواده‌گی، گروهی، سنی، لسانی و تنظیمی خویش را ارجحیت داده و از همان چند سطر اول، سخن شان بارگران تعصب را بر دوش می‌کشد و به دل نمی‌نشیند. نویسندگان بی‌خیالی هم بدون هیچ‌گونه ترسی، قصه‌های "سرچوک" کابل را شاخ و پنجه داده اند و تاریخ نوشته اند که خواه ناخواه در پیشانی آثار شان چلیپا گذاشته اند. درین اواخر نوشتن خاطرات مد شده است، بعضی‌ها با چشم‌های بسته می‌نویسند و بعضی‌ها با وجدان خفته دروغ‌های شاخدار می‌گویند و از کاه کوه می‌سازند، به امید آنکه "مجاهدین سابق" از آنها راضی گردند و یا "طالبان امروز" از آنها خشنود. این عده از مداحی باکی ندارند و از دشنام پراگنی خوفی نه، که مایه خجلت و شرمساری «قلم» و «آدم‌ها» می‌گردد ولی بدون تردید به آثاری نیز بر خورده ام که اگر چه انگشت‌شمار و اندک اند ولی سرشار از راستگوئی و حقیقت جوئی.

من، معتقدم که نوشتن تاریخ کار ساده‌ی نیست، دانش و حرفه‌ی مشکلی است و هر کس نمی‌تواند تاریخ بنویسد و مؤرخ گردد زیرا که تاریخ نباید بر مبنای شایعات و آوازه‌های کوچک و بازار تحریر گردد. مؤرخ باید با صدر وسیع، وجدان بیدار و ضمیر تهی از ریا و تذویر به نقل حوادث بپردازد. او باید انگشتان پاکیزه، بی‌طرفی کامل و بی‌تعلقی ناب و راستین داشته باشد.

تاریخ نویس امروز با مؤرخ دیروز که وقایع و حوادث را از ترس شاهان، امرا و سرداران جنگی وارونه جلوه می‌داد، فرق دارد. او باید با شهامت، جرئت و بصیرت بنویسد و با ارائه اسناد و دلایل معتبر و غیرقابل انکار به مردم پیشکش نماید. نقل قصه‌ها، داستان‌های تخیلی، فانتازی‌گونه و من‌درآوردی کار او نیست. بلکه به گذشته‌های بسیار دور که وقایع از سینه‌ی به سینه‌ی دیگر انتقال می‌یافت و درین نقل و انتقال محتوی قصه کاملاً تغییر می‌نمود، تعلق دارد. او نباید مداهنه‌گر باشد و به دروغ‌گوئی و کذب حقایق بپردازد. درینصورت آنچه می‌نویسد، بدل می‌نشیند، خواننده افناع می‌شود و پله پله تا مرز واقعیت‌ها بالا می‌رود.

من ادعا ندارم که در نوشته‌هایم، تمام حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین گذشته و دوران اقتدار «ما» انعکاس یافته و بدون اشتباه است. زیرا که خاطرات من در این ایام مانند حوادثی است که از یک خواب آشفته و هول‌انگیز در ذهن انسان باقی می‌ماند. طبیعی است که اکثر این خاطرات در مغز، روح و افکار آدمی به وضع فراموش ناشدنی اثر می‌گذارند و هیچ‌وقت برجستگی خود را از دست نمی‌دهند. ولی در فاصله‌های حوادث، درین خواب هولناک بسی چیزها اتفاق می‌افتند که انسان از آن آگاهی نمی‌یابد و امکان اشتباه در قضاوت‌های او پیدا می‌شود.

سعی فراوان من این بوده است که با مطالعه آثار نویسندگان فوق همان فاصله‌ها را کمتر سازم و این کتاب را که چیز بیشتری از واقعه‌نگاری نیست، بحیث تحفه ناچیزی برای کسانی که در آینده می‌خواهند درباره‌ی عروج و سقوط اردوی قبلی افغانستان و نقش آن در تحولات سیاسی و نظامی سه دهه‌ی اخیر، تحقیق نمایند، تقدیم نمایم.

درین کتاب با امانت داری کامل از زبان همکاران، رفقا و دوستانم، از زبان بعضی از رجال درجه اول کشور مانند سردار محمدداؤد، دوکتور نجیب‌الله، ببرک کارمل و غیره صحبت شده است، که با استفاده از یادداشت‌های دوران خدمتم که مانند

گنجینه بزرگی در دوران مهاجرت با من است غنا یافته است. درون‌مایه اصلی نوشته‌ها را خاطرات شخصی‌ام تشکیل می‌دهد که در بازگو کردن آن با قلب و وجدان يك سرياز صادق بوده‌ام.

در بخش مقدمه کتاب تصویر مختصری از سير تكاملی اردوی افغانستان و نقش سياست در آن ارائه گردیده است، بدون تردید این تصویر کامل نیست و خلاءهای زیادی دارد که من بران معترفم!

بعد از آن، از اولین کودتای اردوی افغانستان الی آخرین تحولات سیاسی، حوادث و وقایع را چنانکه خود می‌دیدم و در درون آن شنا می‌کردم و حتی در برخی موارد نقش کلیدی و محوری داشته‌ام، بیان نموده‌ام. اگر خوانندگان «من» را درین کتاب بیشتر می‌یابند بحکم اجبار است و بخاطر تسلسل و یافت دیالکتیکی و منطقی قضایا و نقل حوادث؛ نه بخاطر خود پسندی و تظاهر.

این نوشته بازتاب دهنده نظریات و افکار هیچ حزب، سازمان، گروه و فرد نیست و از هیچ کسی دفاع نمی‌کند، همان طوری که هیچ کسی را آماج تعرض قرار نمی‌دهد. ولی اگر دریاره خصوصیات فردی بعضی از چهره‌های مهم (!) آن وقت در آن مکث صورت گرفته است، بخاطر همان «اجبار» و ناگزیری است. زیرا که با شناخت آنها، سوالات زیادی حل می‌گردد و پاسخی پیدا می‌شود برای آنکه چرا چنین شد؟

نگارش این کتاب در ایامی خاتمه یافته است که دوکتور نجیب‌الله رئیس جمهور قبلی افغانستان به وسیله «طالبان» اعدام شد و بیرک کارمل نیز به فاصله کوتاهی از آن درگذشت.

دریغ و حیف بزرگ که آنها هرگز لب به سخن نمی‌گشایند و نمی‌توانند درستی و یانادرستی این نوشته‌ها را برملا سازند. اما خوشبختانه بزرگان زیادی از دوران اقتدار ما، هنوز زنده اند و می‌توانند لب به سخن بگشایند و از درستی یا نادرستی این نوشته‌ها حرف بزنند.

من، مسؤولیت حرف‌هایم را به عهده دارم و حاضریم از آن دفاع نمایم. امید قوی دارم که دوستان، مخالفان، صاحب‌نظران و مردم شریف کشورم با ارائه نظریات،

انتقادات و پیشنهادات شان در غنی بخشی این اثر برای چاپ دوم آن مرا یاری فرمایند. به امید صلح و ثبات دایمی در کشور محبوب مان افغانستان.

با عرض حرمت
و من الله التوفیق
سترجرال محمد نبی «عظیمی»
تاشکند: ۲۵ / حوت / ۱۳۷۵ هـ

اردوی افغانستان در مسیر تاریخ

الی

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

-۱-

تاریخ افغانستان که از سپیده دم تمدن جهانی آغاز می‌شود با تاریخ تشکل و پیدایش لشکرها، افواج و اردوهای که یکی بعد از دیگری زاده می‌شدند و در امر دفاع از مردم، آزادی و استقلال این سرزمین در برابر جهان‌گشایانی که بسوی سرزمین ثروتمند و افسانوی هندوستان در حرکت بودند، می‌رزمیدند ارتباط پیوسته و عمیقی داشته است که نمی‌توان یکی را از دیگری مجزا دانست. همین که از مقاومت و ایستادگی مردم، در برابر تهاجمات سکاپی‌ها، پارت‌ها، هون‌های سفید، مغول‌ها، تاتارها، ازبیک‌ها صحبت می‌کنیم در واقع از لشکرها، افواج، سپاه‌ها و اردوهای مردمی‌پی صحبت می‌کنیم که با گرد هم آمدن جوانان سلحشور، بی‌باک و آزادی‌خواه تشکل می‌یافتند و صفحات زرین تاریخ را از حماسه و پایمردی‌های خویش مزین می‌نمودند. با گذشت زمان قوماندانان نخبه و سرداران جنگی در آن تولد می‌یافتند، رشد می‌کردند و به پهلوانان پیل تن با نام و اعتباری تبدیل می‌شدند و قیادت سپاه را بر عهده می‌گرفتند، این اردوها از ساده‌ترین تشکیلات برخوردار بودند و بنابر مقتضیات عصر و زمان با تیر و کمان، سنگ و فلاخن، نیزه و شمشیر مجهز می‌گردیدند و به مقابل دشمنان آزادی‌کشور خویش می‌رزمیدند و اما دریغ و حیف بسیار که هنوز تاریخ روشنی درباره این رادمردان دلیر و این اردوهای مقاومت و آزادی‌بخش در دست نداریم.

بدون شك از ایجاد اولین اردوهای مقاومت الی تشکل يك اردوی نیرومند و سربلند در قرن هژدهم که قیادت آنرا میرویس خان هوتکی در دست داشت قوت‌ها و

سده‌های زیادی سپری می‌گردد. قوت‌ها و سده‌هایی که رزم‌ها در نبردهای افغان‌ها علیه نیروهای متجاوز و اشغالگر در آن تجلی داشت و خون‌های پاك سپاهیان عاشق آزادی و انسان دامن قرون را شسته بود. اما باز هم حیف و درد که ما در روزگار خود، درباره این جان‌های فدا شده و این سرهای به خون نشسته چیزی نمی‌دانیم و هرگز طوری که آرزو هست نخواهیم دانست.

در قرن هزدهم اولین آثار و علایم يك اردوی متشکل منسجم و با کمیت و کیفیت چشم‌گیری در تاریخ کشور ما ثبت می‌گردد که تحت قوماندانده میرویس نیکه شمشیر می‌زند و در برابر اردوی بزرگ و اشغال‌گر ایرانی بپا خاسته است. تاریخ ولو به صورت مختصر، اما با امانت و صیانت از پیروزی‌ها و افتخارات بزرگ این اردو سخن می‌زند، از سلاح و تجهیزات ابتدایی و تشکیلات ساده و مختصر آن حکایت می‌کند و چهره‌های بعضی از سرداران مشهور آن را معرفی می‌دارد.

شاه محمود هوتکی سردار جنگی دیگر است که ۲۸ هزار نفر سپاه دارد و در گنا آباد می‌جنگد، اصفهان را متصرف می‌شود و حتی دایره رزم‌ها و نبردهایش پشت استعمارگران روس و ترك را می‌لرزاند. او با اردویی به این امر موفق می‌گردد که تمام تجهیزات مؤثر و ثقیل حربی او را فقط چند ضرب توپ سبک معروف به "زنبورک" تشکیل می‌دهد.

تاریخ را ورق می‌زنیم و به احمدشاه (بابا) این سپه‌سالار و نظامی جسور بر می‌خوریم، کسی که اساس و بنیاد دولت باثبات و متمرکز را در کشور نهاد که ایجاد یک اردوی مقتدر و جدید در تحکیم پایه‌های سلطنت و کشور گشایی‌های وی رول عظیمی بازی کرد. او بود که لشکر قومی و سپاه دایمی را با هم درآمیخت و با آنها ده بار برای جنگ به هندوستان لشکر کشید. در جنگ "پانی پت" پیروز شد. به هرات و مشهد تاخت و بلخ و بدخشان را از دست امرای محلی بیرون نمود. گرچه خصوصیت جنگ‌های وی در هندوستان، جنگ‌های غیرعادلانه بود ولی این مقتضی عصر و زمان بود. او بود که یک اردوی ۷۰ هزار نفری را با تجهیزات کافی توپ‌های سنگین و سپه‌سالار جسور و بیباک مانند سردار محمد جان خان برای پسرش تیمور شاه به ارمغان گذاشت.

تیمور شاه از یمن و برکت این اردو توانست قیام‌ها و شورش‌ها را سرکوب نماید و

شیرازه سلطنت نو بنیاد ابدالی را حفظ کند. او هم به نیشاپور و مشهد لشکر کشید، با پادشاه بخارا جنگید همه را مطیع و منقاد ساخت و متصرفات پدر را حفظ نموده و از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی کشور صیانت نمود. تا جایی که حیثیت و اعتبار کشور به اندازه بلند رفت که دولت سدوزایی در نیمه دوم قرن هژدهم از جمله قدرت‌های بزرگ شرق محسوب می‌گردید.

متأسفانه این اردوی عظیم، با تجربه و نیرومند بعد از مرگ وی به اثر نفاق، خانه جنگی‌ها، برادرکشی‌ها و جاه‌طلبی‌های پسرانش به زودی قطعه‌قطعه و پارچه‌پارچه شده و از آن در جنگ و ستیز علیه همدیگر استفاده کردند. وحدت ملی خدشه دار شد و کار به سقوط دولت سدوزایی‌ها منجر گردیده، زمینه دخالت و نفوذ اجانب مهیا گردید. عدم موجودیت یک اردوی واحد الی زمان امارت امیر دوست محمد خان باعث هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی گردید.

امیر دوست محمد خان در دوره دوم امارت خود کوشید تا یک اردوی منظم را بوجود آورد. در آن وقت عساکر منظم افغانستان را دفتری یعنی سپاهی تنخواه خور یاد می‌کردند که شامل سواران افغان، فارسی‌وان، هزاره و ازبیک بود و تعداد آن از سی هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. از این اردو، امیر موصوف صرف برای تحکیم قدرت و حفظ جان خود و خانواده اش استفاده می‌کرد و نتوانست یا نخواست که از اردوی مذکور در جنگ‌های عادلانه علیه انگلیس‌ها برای استرداد استقلال کشور، تحکیم وحدت ملی و حراست ارضی افغانستان استفاده کند.

به قول میر غلام محمد غبار در دوران امارت امیر شیرعلی خان یک اردوی منظم و دایمی بوجود آمده، انکشاف نمود و تحت تعلیم و تربیت نظامی قرار گرفت. اردو با یونیفورم نظامی ملبس گردید و از نظم و دسپلین عسکری برخوردار شد. صنوف ثلاثه پیاده، سواری و توپچی در آن ایجاد گردید و در قلعه تازه بنیاد شیرپور وضع الجیش گرفت.

مرحوم غبار می‌نویسد: «اردو مشتمل بود بر ۵۷ غند پیاده، بیست غند سوار، ۲۶ بطریه کوهی، سواری و فیللی که مجموعاً یک اردوی پنجاه هزار نفری را که به شکل دایمی و عصری استخدام می‌شد، در بر می‌گرفت. در امور سوق و اداره اردو برعلاوه افسران افغانی از افسران و جنرالان هند و انگلیس استفاده می‌گردید. از آن جمله

بودند. سردار بهادر خان، فتح علی خان، غلام نقشبند خان، افسران هندی. معاش افراد پیاده هفت روپیه و معاش افراد سوار ۱۴ روپیه بود.^۱

اردوی امیر شیرعلی خان با وصف آنکه تعلیم دیده و مجرب بود به نسبت ضعف اراده و عدم تعادل مزاجی امیر شیرعلی خان که نسبت وفات پسر دلخواهش شهزاده و ولیعهد عبدالله به آن مواجه گردیده بود؛ در جهادی که بر علیه انگلیسها اعلان شده بود، اشتراك داده نشد و امیر شیرعلی خان با دستپاچگی و تذبذب خاطر به تاشقرغان و بعداً به ترکستان رفت، و شیرازه اردوی وی از هم پاشید.

امیر عبدالرحمن خان مقام خاصی برای تشکیل یک اردوی منظم دائمی در بین دیگر امور دولتی قایل بود، و هفته یک روز را برای امور لشکری تخصیص داده بود. میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر تعداد اردوی آن وقت افغانستان را به شرح آتی بیان می کند:

«قوای پیاده، هشتاد دسته هر دسته ۷۰۰ نفر جمعاً ۵۶۰۰۰ نفر
قوای سواره چهل دسته، هر دسته ۴۰۰ نفر جمعاً ۱۶۰۰۰ نفر
قوای توپخانه یکصد بطریه، هر بطریه ۱۰۰ نفر جمعاً ۱۰۰۰۰ نفر»
محافظین شاهی:

پیاده چهار دسته هر دسته ۱۰۰۰ نفر جمعاً ۴۰۰۰ نفر
سوار سه دسته هر دسته ۸۰۰ نفر جمعاً ۲۴۰۰ نفر

جمله پرسونل اردوی امیر عبدالرحمن خان ۸۸۴۰۰ یا نود هزار نفر بود. این نیرو غیر از نیروی امنیت و پولیس بود و بزرگترین اردوی منظم دایمی را در تاریخ افغانستان تشکیل می داد. بر علاوه وی ماشین خانه کابل را که مرکب از شعبات ریخته گری، توپ سازی، تفنگ سازی، تولید باروت و کارتوس، اسلحه سرد، ضراب خانه و غیره بود جهت انکشاف و رفع حوائج اردوی جدید بنیان گذارد. امیر

^۱ افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته میر غلام محمد غبار

در قسمت اسلحه نیز تنها بر کمک انگلیس‌ها اتکاء نداشت، بلکه یک تعداد توپ و تفنگ را توسط عمال خود از فابریکه‌های آلمان و فرانسه خریداری نموده و روی هم‌رفته یک اردویی را که از نگاه قوه آتش، نظم و دسپلین بر لشکرهای قومی تفوق داشت بوجود آورد.^۱

اما امیر عبدالرحمن خان، هرگز از این اردو، برای رهایی‌کشورش از یوغ استعمار استفاده نکرد، بلکه آنرا به مقابل مردم هزاره جات، نورستان و سایر اقوام بی‌دفاع و بی‌پناه کشور بکار برد...

در زمان امیر حبیب‌الله خان بعضی انکشافات در اردو بوجود آمد. از آن جمله در سال ۱۹۰۹ مکتب حربیه برای اکمال کادر افسری اردو در کابل تأسیس شد که در آغاز ۱۵۰ نفر شاگرد داشت، و بعدها الی ۹۰۰ نفر در آن مشغول فراگیری علوم و دروس عملی و نظری نظامی گردیدند. این مکتب از رتبه تولى مشري الی کنديك مشري فارغ‌التحصیلان را در اردوی افغانستان تقدیم می‌کرد که تحت نظر سپه‌سالار محمدنادر خان نشأت می‌نمودند. امیر مذکور تشکیلات قبلی اردو را که در زبان پدرش بوجود آمده بود، برهم زد و سپاه پایتخت را به دو لوا تقسیم کرد. هر لوا مرکب از سه غند و هر غند مشتمل بر چهار هزار عسکر بود که جمعاً ۲۴ هزار سپاه دایمی را در کابل تشکیل می‌داد و وظیفه آن بیشتر از همه امنیت شخص شاه و خانواده و تحکیم نظم و امنیت داخلی بود.

در زمان امیر امان‌الله خان به غرض تقویه اردوی افغانستان اسلحه جدید از آلمان، انگلستان، ایتالیا و بلجیم توسط برگد محمدعظیم خان نماینده خاص اعلیحضرت امان‌الله خان خریداری گردید که عبارت بودند از تفنگ‌های ۱۲ تکه انگلیسی، تفنگ‌های دوازده تکه لچک آلمانی برای پیاده و سواری، تفنگ‌های پنج تکه ایتالوی برای پرسونل و مرتبات توپچی، تفنگ‌های پنج تکه بلجیمی برای ژاندارم و پولیس، توپ‌های ۶ پن، توپ‌های ۹ پن قاطری که از (روسیه خریداری شده بود) توپ‌های ۱۰۵ م صحرا که موسوم به ۳۶ پن و جلوی بود و توسط شش رأس اسپ کش می‌شد و توسط وی از فرانسه خریداری شده بود. مزید بر آن

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر نوشته میر محمد صدیق فرهنگ جلد اول صفحه ۴۳۰

اطریشی‌ها چهار ضرب توپ برای امیر غازی بخشش کرده بودند که در محاربه تل شرکت کرده و هر سال در جشن استقلال گل‌پوش می‌شدند. برعلاوه فابریکه‌ء کروپ آلمان یک میل تفنگ نفیس برای برگد موصوف تحفه داده بود و نامبرده آنرا به اعلیحضرت امان‌الله خان تقدیم کرده و شاه آنرا برای ولی خان دروازی بخشش کرده بود که بالاخره بدست حبیب‌الله کلکانی رسیده بود. بعدها برای دومین مرتبه سلاح جدید از راین میتال جرمنی و فابریکه‌ء سکودای چکوسلواکی توپ‌ها و تانک‌های سبک توسط جنرال محمد عارف خریداری گردید. در سال‌های بعدی سلاح و مهمات عسکری طوری که می‌دانیم از اتحادشوروی وقت خریداری گردید که در فصول بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

میر غلام محمد غبار می‌نویسد که اردو در زمان امان‌الله خان انکشاف چندانی ننمود تنها ایجاد قطعه نمونه، استخدام افسران و معلمین ترکی، اعزام بعضی افسران جهت تحصیلات عالی نظامی به ترکیه و کشورهای خارجی و خریداری چند بال محدود طیاره و چند توپ دور برد را می‌توان نام گرفت. او می‌نویسد که شاه به عوض آنکه اردوی منظم و قدرتمند را بوجود آورد، با استخدام خارجی‌های مسلمان در اردو مانند محمود سامی و دادن صلاحیت سوق و اداره اردو به آنها آگاهانه و یا ناآگاهانه اردو را تضعیف نمود، (محمود سامی قوماندان قول اردوی کابل بود).

محمد صدیق فرهنگ به تائید سخنان غبار می‌افزاید که: «امان‌الله شاه که بعدها از جنگ منگل می‌بایست به تقویه اردو که شرط اول تطبیق برنامه اصلاحات وی بود می‌پرداخت توجه لازم مبذول نداشت. هرچند که یک مقدار سلاح جدید به شمول طیاره از خارج وارد گردید. اما اقدام ضروری جهت تربیه، افرادی که سلاح مذکور را به کار ببرد صورت نگرفت.»^۱

بدینسان از اردوی افغانستان مؤرخین آهسته آهسته نام می‌گرفتند و از نقش و رول آن در رزم‌ها و جنگ‌های عادلانه و آزادی‌بخش یاد می‌نمودند. از اردوی که گاهی از آن برای سرکوب مخالفین استفاده می‌کردند. زمانی شورش‌ها، قیام‌ها و رزم‌های مردمی و خلقی توسط آن سرکوب می‌شد و به مقاصد ضد مردمی و حفظ منافع

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۵۴۶ ج ۱. چاپ اولی.

طبقات حاکم و ستمگر وسعت و انکشاف می یافت و طوری که گفته شد روزگاری هم توسط آن خون‌های بیگانگان به منظور منافع ملی و تمامیت ارضی کشور ریخته می شد.

اما اردو در تمام این دوران از سیاست دور نگهداشته شده بود. اطاعت کورکورانه از اجرای اوامر قوماندانان و مافوقان کاملاً رعایت می شد. افکار و عقاید مترقی و نوین در اردو در نطفه خفه می گردید، و تمایلات آزادی خواهانه، جوانان اردو، که گاهی به صورت تکرانه و گاهی به صورت گروهی تبارز می کرد با شدت، خشونت و سبعیت خاصی پاسخ می یافت. نفوذ افسران و مشاورین خارجی (هندی و ترکی) در اردو اندک بود و سربازان و افسران اردو، پارساترین مسلمانان دیار خویش تلقی می گردیدند، و مظاهر زنده اعتماد و وفاداری نسبت به ولی نعمتان خویش شمرده می شدند.

اردوی افغانستان بارها و بارها در جنگ‌های عادلانه و رهایی بخش اشتراک نموده، نقش وطنپرستانه خویش را در جنگ‌های افغان و انگلیس بازی نمودند. شرح تمام این جنگ‌ها و نبردها درین نوشته‌ها ناممکن و از طرف دیگر از هدف اصلی کتاب حاضر بدور است زیرا که هدف من دادن تصویر مختصری برای خواننده گرامی که مشتاق دانستن نقش و رول اردوی افغانستان در حوادث گوناگون، کودتاهای پی در پی و تغییرات شگرف سیاسی در سال‌های اخیر است می باشد. زیرا که خود افسر اردو بوده ام و شاهد زنده وقایع و حوادث گوناگون. بناءً بعد از مرور مختصری بر جنگ‌های آزادی بخش استرداد استقلال کشور و حوادث نظامی زمان اعلیحضرت امیر امان‌الله خان غازی و امیر حبیب‌الله کلکانی و محمدنادر خان می پردازیم به انکشاف اردو در زمان سلطنت محمدظاهر شاه و داخل شدن اردو، در سیاست.

- ۲ -

افغانستان در آغاز قرن نوزدهم هنگامی که استعمار انگلیس در جهان و خاصتاً در شرق ملیونها انسان را در نیم قاره هند به اسارت و بندگی کشانیده بود کشوری بود مستقل و آزاد که در خانه جنگی‌ها، برادرکشی‌ها و ویرانگری‌های بی‌موردی دست و پا می زد. رقابت بین دو قدرت بزرگ انگلیس و روس، جریان تاریخ افغانستان را در قرن نوزدهم شکل داد، و افغانستان را در بازی خطرناکی درگیر ساخت.

قوای بریتانیا دو مراتبه بر کابل تاخت و تاز کردند و در هر دو مراتبه به زور اخراج

گردیدند. بدین شرح هنگامی که آثار پیشقدمی قوای روسیه تزاری در سواحل آمو مشاهده شد، انگلیس‌ها در شهر کلکته برای خنثی ساخت پلان تهاجمی روسیه و پیش گرفتن به آن، به طرح اشغال نظامی افغانستان پرداختند. در سال ۱۸۳۹ م پنجاه و چهار هزار نفر لشکر «اندوس» به قوماندانی جنرال کین و رهنمایی نماینده سیاسی «مکناتن» از طریق دریای سند، کوئته و گذرگاه کوژک بر قندهار حمله برده، قندهار و کابل را متصرف شدند و در بالاحصار کابل و قشله عسکری شیرپور منزل گرفتند و دست نشانده خود شاه شجاع را بر تخت شاهی نشانند. انگلیس‌ها ادعا می‌کردند که شاه شجاع و هوادارانش را پشتیبانی کرده و از افغانستان بعد از استقرار اوضاع در پایتخت و سرحدات کشور خارج می‌گردند. اما موجودیت قوای انگلیس در افغانستان افغان‌ها را به خشم آورده شورش‌ها و قیام‌های مجاهدین و غازیان علیه انگلیس‌ها آغاز گردید.

جورج آرنی که خود انگلیس است در مورد چنین می‌گوید: «در ماه جنوری سال ۱۸۴۲ ارتش سند که باری خیلی نیرومند بود به رهبری جنرال الفنستون حملاتش را آغاز کرد. از جمله شانزده هزار و پنجصد نفر عسکر و همراهان آنها که به حمله آغاز کرده بودند، فقط تعداد انگشت شماری از افراد هندی و یک تن جراح ارتش بریتانیایی خود را به گارنیزون کشورشان در جلال‌آباد رسانیدند، دیگران یا کشته شدند و یا اینکه گرفتار گردیدند. بعدها آبروی ارتش بریتانیا در اواخر همان سال زمانی اعاده گردید که نیروهای اعزامی کابل را اشغال و بازار معروف «چارچته» را به هوا پراندند. مگر با آنها برای هند بریتانیایی ماجرای مذکور خیلی گران تمام شد. تحقیقات نشان دهنده آنست که در مورد مصارف زیاد صورت گرفت، پانزده هزار تن انسان کشته شد. پنجاه هزار شتر از بین رفت که از دست رفتن کرکتر پیروزی و بدست آوردن دشمنی مسلمانان نیز در آن شامل بود.»

درباره جنگ دوم افغان انگلیس می‌نویسد که این جنگ بیشتر بر مبنای هوس استوار بود. «نیروهای بریتانوی کابل و قندهار را موفقانه تسخیر کردند. آنها امیر کابل را وادار به استعفی ساختند. ارتش شوروی بعداً عین عمل را انجام داد.

با رشد مقاومت قبایل همراه با سران خاندان شاهی زمین‌هء تجمع نیروها در شمال و غرب کشور فراهم گردید. در نتیجه انگلیس‌ها بار گران وقت انگیز اشغال نامحدود افغانستان را احساس کردند. حکومت لیبرال گلدوستون که به تازگی انتخاب شده

بود، بعد از هشت ماه به عساکر انگلیس هدایت داد تا از کابل بیرون شوند. سخنان سکرتر دولت برای هندوستان در زمینه چنین است: «به مثابه نتیجه دو مبارزه مؤفقیت آمیز، استخدام نیروهای بزرگ و مصرف زیاد پول، آنچه بدست می‌آید عبارت از تجزیه دولتی است که آرزو برده می‌شد، قوی، دوست و آزاد باشد»^۱

انگلیس‌ها بالاخره با پی‌میلی عبدالرحمن خان را که از روسیه آمده بود و برادرزاده، امیر شیرعلی خان بود به حیث امیر افغانستان شناختند. ولی با این توافق که سیاست خارجی افغانستان را انگلیس‌ها تعیین کنند. آنها بعد از لشکرکشی جدید در کندهار نیروهای شان را از خاک افغانستان خارج کردند.

طبیعی است که خروج قوای انگلیس که برای اشغال نامحدود کشور ما هزاران تن کشته داده بود، به سادگی و میل و آرزوی خود آنها صورت نگرفت، بلکه نتیجه منطقی جهاد افغان‌های سر به کف گرفته و شهدای گلگون کفن اردوی با شهامت افغانستان بود که علم‌بردار آزادی و استقلال در مشرق زمین بودند.

با به قدرت رسیدن اعلیحضرت امان‌الله غازی، این قهرمان آخرین نبرد و معرکه آزادی‌خواهی و استقلال افغانستان، احساسات استقلال طلبی افغان‌ها وارد مرحله تعیین کننده و قاطع خود گردید و صدای جهاد مقدس، بخاطر آزادی محراب پاکیزه وطن به اوج خود رسید.

این قوماندان آزادی‌خواه، اردوی افغانستان یعنی قوای نظامی مختصر کشور را به سه دسته تقسیم کرد که بخش بزرگتر آن به قوماندانی سپه‌سالار صالح محمد خان در استقامت شرق «مدخل خیبر و دکه» دسته دوم تحت قوماندان جنرال محمدنادر خان به خوست و پکتیا و دسته سوم به قیادت و رهبری صدراعظم عبدالقدوس خان به قندهار گسیل شدند. در عین زمان دسته جات مردم و قبایل آزاده افغانستان که فراخوانی دولت را برای جهاد لبیک گفته بودند، با این اردو پیوستند. در محاربه «تل» شکست ننگین بر انگلیس‌ها وارد آمد و جنگ در سایر جبهات نیز روزگار انگلیس‌ها را که با عصری ترین سلاح و تخنیک و طیاره مجهز بود،

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان - ص ۸ و ۹ تاریخ چاپ حمل ۱۳۷۰ - پشاور.

سیاه کرد. بالاخره انگلیس‌ها به نامه مورخ ۲۴ ماه می اعلیحضرت امان‌الله جواب مثبت داده پیشنهاد متارکه را قبول و در نهایت استقلال افغانستان در ۸ اگست سال ۱۹۱۹ از طرف انگلستان برسمیت شناخته شد.

افغانستان سر بلند و پیروز از این جنگ‌ها بدر آمد و به آرزوی قلبی اش که بدست آوردن استقلال دوباره خویش بود به همت اردوی فداکار و غازیان سلحشور کشور نایل گردید.

در مورد شرح و بسط مفصل این جنگ‌ها، در تاریخ زیاد نوشته اند، که ضرورت مکث بیشتر دیده نمی‌شود. اما درباره دوران پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان، این شاه مترقی و تحول پسند و مشکلات نظامی وی در آن دوران ضرور است تا نظر کوتاهی انداخته شود.

اعلیحضرت امان‌الله خان غازی، مردی بود که به وطنش عشق می‌ورزید و آرزو داشت تا کشورش هر چه زود تر شاهراه ترقی و تعالی را ببیماید و در قطار ممالک پیشرفته و صنعتی جهان قرار گیرد. وی جوانی بود پرشور، انقلابی و با غرور، پر احساس، مهربان و دلسوز. قد متوسط، سیمای نیکو و نگاه نافذ داشت، خوش ترکیب، خوش لباس و نیکو محضر. اما کمی جاه‌طلب و عجول. مسلمان صادق و مخالف بنیادگرایی در اسلام، طرفدار تمدن و فرهنگ نوین و پیشرفته و دشمن خرافات، کهنه پرستی و عقب‌گرایی. او پیشتاز زمان خود بود و پیش‌آهنگ نهضت و تجدد، با ناموس و با تقوی بود، و برخلاف پدر و نیاکان در حرم‌سرایش فقط یک ملکه می‌زیست، ثریا دختر محمود بیگ طرزی.

ولی آیا او کمونیست بود؟ ناسیونالیست بود؟ ملحد و بی‌دین بود؟ طرفدار شوروی بود؟ یا خیر؟

اینها سوالاتی اند که تاکنون ملیون‌ها مردم افغانستان که علاقمند مسایل تاریخی اند، توقع دارند که بر آنها پاسخ واقعی و حقیقی بیاوند. در زمان ما، نویسندگانی مانند دوکتور ش. ن. حق‌شناس و حتی بعضی از رجال فرهنگی و ادبی کشور او را با بی‌پایه‌ترین مدارک و اسناد تاریخی سر سپرده روس می‌دانند و کافر و ملحد می‌شمرند، و از اینکه با انگلیس‌های اشغالگر دشمنی داشته است، محکوم می‌نمایند.

حق‌شناس می‌نویسد: «اینکه باندهای پرچم و خلق از وی ستایش می‌کنند و علی‌الرغم تضاد کمونیزم با سلطنت و نظام شاهی، تزشان درباره‌ی او توجیه و تفسیر دیگری می‌یابد، همه ناشی از نزدیکی امان‌الله خان با روس و مساعد ساختن زمینه‌ی ره یابی و نفوذ بلشویک‌ها به وسیله اوست، و در واقع او بود که برای اولین بار با انعقاد پیمان دوستی با روس کلید محاصره و استثمار کشور را در دست کثیف‌ترین مردم دنیا داد و فتح بابی شد برای تطبیق نقشه‌های استعماری روس که «پطر» آن را طرح و لنین بر وی صحنه گذاشته بود.»^۱

بلی، "حق شناس"، که ایکاش حق را می‌شناخت. چشمان خود را بسته و هیچگونه نظری بر جهان پیرامون خود نینداخته، شاه را محکوم می‌کند که چرا با روسیه (شوروی) عقد درستی ریخته بود و چرالنین را در یکی از نامه‌هایش «والاگهر» نامیده بود، بناءً همین او بود که باعث شد تا پای روسیه به افغانستان کشانیده شود. او قهر است، غضب است که چرا پرچمی‌ها و خلقی‌ها از وی ستایش می‌کنند، ولی آیا او می‌داند که امروز و حتی همان دیروز که پرچمیان و خلقیان وجود نداشتند، شاه امان‌الله مورد ستایش عام و خاص مردم افغانستان بود و اگر دسایس این حق ناشناس‌ها در برابر نهضت‌های دلیرانه و متهورانه وی موجود نمی‌بود، امروز افغانستان یکی از پیشرفته‌ترین مالک جهان و منطقه بود. او باید در کتاب خود به نهضت‌ها و ترقیات دو ملت مسلمان دیگر ایران و ترکیه که در اوایل سال‌های ۱۹۲۰م آغاز شده بود، اشاره می‌کرد و چگونگی پیروزی آن دو ملت را و شکست امان‌الله را به تحلیل می‌گرفت. همه می‌دانیم که در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ در ترکیه رهبر مترقی و مسلمان به نام اتاترک عرض اندام کرد که از خرابه‌های کشور نیمه ویران عثمانی کشور متمدن ترکیه را بنا نهاد و بر ضد امپریالیزم جهانی جبهه‌گیری داشت. او توانست با حمایت مردم و اردوی مقتدر و نیرومند خویش مقاومت مذهبی در برابر تغییرات و ریفورم‌ها را از بین ببرد، خلافت را رسماً منسوخ نماید و بدون آنکه به دین اسلام و ارزش‌های والای معنوی آن صدمه‌ی برساند و ترکیه را از یک کشور عقب مانده و مخروبه به یک کشور عصری و متمدن تبدیل نماید.

^۱ دسایس و جنایات روس در افغانستان ص ۵۶. نویسنده: داکتر ش. ن. حق شناس. چاپ اول میزان ۱۳۶۴ - ناشر کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان - تهران.

در ایران مثال ترکیه از طرف رضاخان پادشاه ایران پیاده شد، و این سرلشکر دلیر توانست با زور و تدبیر اصلاحات و ریفورم‌های نوین را ایجاد کند. که عبارت بودند از منع کردن چادر و حجاب برای زنان، بیروکراسی مرکزی و عصری شدن کشور.

چرا در افغانستان که همسایه ایران بود، اصلاحات به ناکامی انجامید؟ در سال ۱۹۲۸ ذهن پادشاه با بازدید از ترکیه و ایران باز شد و در صدد بر آمد تا افغانستان نیز همراه با آنها کاروان ترقی و تمدن را بپیماید. اما همین حق ناشناس‌ها هنگامی که او هنوز در خارج بود دست به مخالفت با او زده و او را غرب زده خواندند؛ ریفورم‌هایش را غیراسلامی توصیف کردند و شایعات پخش کردند که شاه جدید تمام عنعنه‌های افغانی و اسلامی را نابود می‌سازد.

این ریفورم‌ها کدام‌ها بودند؟

ریفورم‌های مذکور ایجاد شاهی مشروطه و شورای انتخابی، سیستم قضایی مستقل، آزادی زنان، جلوگیری از تعدد زوجات، تعلیم و تربیه اجباری برای دختران و پسران، افزودی بر مالیات، مکاتب مشترک پسران و دختران، رفع حجاب، فرستادن تعدادی از دختران و بانوان غرض تحصیل به خارج کشور، مجبور ساختن مردم به پوشیدن لباس‌های خارجی به عوض پیراهن و تنبان و منع کردن نسوار، قمار، چرس و الکل. ترویج وسایل تفریح و سرگرمی مانند سینما، تیاتر و غیره.

در برابر این ریفورم‌ها و اصلاحات که شاه امان‌الله آنرا در لویه جرگه در پغمان در برابر نمایندگان مردم، اقوام و قبایل اظهار داشت مخالفت‌های پنهانی و آشکار آغاز گردید.

جورج آرنی می‌نویسد: «... مگر کاستی آخرین پادشاه برنامه ریفورم بود که به پیشگاه سران قبایل آنرا تقدیم کرد. خشم آنها زمانی بالا آمد که شاه در دریشی و نکتایی سیاه ظاهر شد. مذاکرات پنج روز را در برگرفت. امان‌الله بیانیه طولانی در مورد عقب‌ماندگی و مزخرفات جاری کشور ارائه کرد و هم فلمی را از سفر خارجی خود به نمایش گذاشت. لپندی همفری خانم وزیر بریتانوی (فرانسویس همفری) در کابل که در میان حاضرین نشست‌ها بود بعداً در خاطرات خود نوشت: «لحظه‌ی دراماتیک زمانی بود که امان‌الله دستانش را با احساسات گره داد و از مردم تقاضا بعمل آورد تا زنان شانرا آزاد بگذارند و باز با دست طرف ملکه ثریا اشاره کرده گفت، به هر حال

شما خانم مرا خواهید دید و خانمش در برابر حاضران پرده را از رویش پائین کرد.^۱ این يك بی‌حرمتی تمام عیار بود، زیرا موسسه‌های مذهبی دیگر نمی‌توانستند تحمل کنند.»

غبار می‌نویسد: «بعد از تشکیل دولت امانیه تقریباً تمام طبقات مختلف کشور بحمايت دولت برخواستند و در جنگ با دولت انگلیس اکثریت فیودال و روحانی و دهقان در صف دولت قرار گرفتند، ولی بعد از اختتام جنگ و آغاز ریفورم بتدریج صفوف مردم از نظر منافع طبقاتی از هم جدا شدند... ولی تمام قضایای مذکور مانع تطبیق ریفورم‌های دولت شده نمی‌توانست، اگر جبهه دولت در داخل خود شگاف نمی‌برداشت و تناقص ایجاد نمی‌کرد. زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت ایستاده بود... از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی برداشته بود، به این معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین‌العقیده تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی و تثبیت روش استقلال و بی‌طرفی مثبت در سیاست خارجی بود و آن دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی و روش نرمش و سازش يك جانبه با یکی از دول قوی همسایه. لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظریه‌های همدیگر داشتند و درین میانه به شاه تلقین می‌شد که موجودیت دو دسته مخالف در نفس حکومت، سبب اصلاح امور و در عین زمان باعث سلامت شاه است... این فساد اداره با ضعف زمامدار کل، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت بازداشت، و از طرف دیگر نقشه‌های نهانی توطئه و دسیسه‌ء عناصر ارتجاعی داخلی، با اقدامات و فعالیت‌های جاسوسی استعماری یکجا شده بار دیگر افغانستان در آستانه يك تحول اجتماعی تاریخی واژگونه گردید.»^۲

شورش‌ها و اغتشاش‌ها، دست‌آورد همین وابستگی‌ها و شقاق در دستگاه دولت و دربار بود. حضرت نورالمشایخ و سپه‌سالار محمدنادر خان که از رهبری عملیات نظامی علیه ملای لنگ سرباز زده بودند دو هسته قوی مخالفت را یکی در داخل و

^۱ جورج آر.نی. افغانستان گذرگاه کشورگشایان ص ۱۹.

^۲ افغانستان در مسیر تاریخ. ص ۸۰۵.

دیگری در خارج علیه شاه تشکیل می‌دادند. شاه مجبور گردید تا محمدولی خان را به وزارت حربیه عوض محمد نادرخان تعیین کرده و در رأس نیروهای دولتی علیه شورشیان بفرستد. در ولایت جنوبی وزیر حربیه توانست قوای شورشیان را بعد از جنگ‌های طولانی و شدید منهزم ساخته و قشله نظامی خوست را متصرف شود. گرچه شورشیان یکبار دیگر سعی کردند که از طریق لوگر و یا وردک کابل را تحت فشار قرار دهند اما کوشش‌های آنها به نتایج چشم‌گیری منجر نشد.

در نیمه ماه نومبر ۱۹۲۸م قبایل شنوار قصر شاهی و قنسل‌گری بریتانیا در جلال‌آباد را آتش زدند، شاه در ابتدا شیراحمد خان رئیس تفتیش عمومی را بعنوان رئیس تنظیمه به جلال‌آباد فرستاد ولی چون وی موفق نگردید غلام صدیق خان وزیر خارجه را مؤظف ساخت تا شورش را درهم بکوبد. وی موفق شد با مومنها مذاکره کند، و در میان قبیله شنواری رفت تا با شینواری‌ها صحبت نماید. اما اقدامات وی نیز بی‌نتیجه ماند، زیرا که نارضایتی به تحریک همان دسته‌های بالا چنان توسعه یافت که حتی نیروهای دولتی نیز به اغتشاشیون پیوستند. درین میان آخوندزاده، تگاب که در ابتداء با امان‌الله خان همکاری کرده بود و از وی صاحب عنوان فخرالمشایخ گردیده بود مانند سایر روحانیون بزرگ در برابر اصلاحات امانی از در مخالفت پیش آمد. وی دسته‌ای نظامی را که جهت بردن وی به کابل سوق شده بود با شبیخون از بین برد.

کسی که کابل را باز و بدون دفاع یافت حبیب‌الله کلکانی بود که در تاریخ به اسم "بچه سقاء" معروف است. در کابل که هرچ و مریخ فزونی یافته بود، و درباریان متملق شاه به وحشت افتاده از آینده خویش در هراس بودند، شاه امان‌الله را در تجرید و انزوا قرار دادند. اما متأسفانه عدم توجه شاه جوان به تقویت اردو و نداشتن قوماندانان برجسته و معتمد باعث گردید که حمله دوم حبیب‌الله که در شب ۲۳ و ۲۴ جدی ۱۳۰۷ هـ ش صورت گرفت، به شکست قوای شاه منجر گردیده و شاه به نفع برادر بزرگ خود سردار عنایت‌الله استعفی داده و با عجله به قندهار عزیمت نماید. در تاریخ آمده است که افراد اردو در کوتل خیرخانه بهترین موقعیت نظامی داشتند ولی به نسبت ضعف سوق و اداره و تزلزل و تردید و نداشتن مورال رزمی اکثر افسران مواضع دفاعی خود را ترك گفته و بطرف خانه‌هایشان براه افتیدند.

پوهاند عبدالحی حبیبی مؤرخ چیره دست کشور در «جنبش مشروطیت در افغانستان» علل ناکامی و سقوط دولت امانیه را به تفصیل به بحث گرفته و بعد از انتقاداتی درباره عدم تطبیق نخستین قانون اساسی افغانستان که در ۷۳ ماده تدوین شده بود متذکر می‌شود که: «در ماده ۲۸ آمده که صدراعظم و دیگر وزرا از طرف پادشاه انتخاب و تعیین می‌شوند و در ماده ۳۱ مسئولیت وزرا هم تنها پیش پادشاه است و این مواد پادشاه را که غیرمسئول می‌باشد بطور یک دیکتاتور مطلق قرار می‌دهد زیرا او و وزیرانش مسئولیتی پیش مردم و یا مجلس نماینده مردم ندارند، و نه در انتخاب تعیین مقام ایشان رای دیگری جز شخص شاه دخیل است... درینصورت گویا طرح‌کننده قانون و تصویب‌کننده و امضاءکننده آن برای اجرا فقط یک مقام شاهی است و عملاً نیز چنین بود که این وضع، نظام مشروطه را از بین می‌برد. اگر چه عملاً خود شاه امان‌الله در سال‌های نخستین شاهی خود سخت پایبند قوانین بود و درین قانون اساسی هم حقوق عامه تا مصئونیت مکاتیب و مراسلات گنجانیده شده و نخستین اقدام مفید و نیکو در تاریخ افغانستان بود ولی چون نظام مسئول در اصل این قانون وجود نداشت، تنها نیت خیر و خلوص پادشاه نتوانست از فساد رژیم جلوگیری کند و بعد از چند سال ما دیدیم، که عناصر نادان فاسدالعمل به دور دربار فراهم آمدند و مملکت را به اغتشاش زمستان ۱۳۰۷ هـ ش کشانیدند و دیده شد که آن شاه وطن‌دوست قربانی اعمال ناروای عمال فاسد دربار و همکاران مغرض او گردید.»^۱

اما اینها تنها عوامل سقوط نبودند. اغتشاش‌ها و شورش‌ها در اثر تحریک اجانب، دسیسه‌سازی نمایندگان انگلیس در کابل دسایس قشر روحانی و مذهبی، سازش و بند و بست سپه‌سالار محمد نادرخان و برادرانش با انگلیس‌ها، شتاب و عجله شاه در تطبیق اصلاحات، عدم موجودیت یک حزب نیرومند و طرفدار اصلاحات، عدم تقویه، اردو و فقدان قوماندانان با اعتماد و با تجربه و عدم توجه شاه به این امر مهم، عقب‌ماندگی قرون و پی‌سواد مردم افغانستان و دهها عامل دیگر عوامل سقوط را تشکیل می‌دهند. شاه امان‌الله بدون توجه به مشوره‌های اتاترک که در جامعه قبیله‌ای و خانخانی مرکب از اقوام و قبایل مختلف با زبان‌های جداگانه و موجودیت مذهب شیعه و سنی که زیربنای فرهنگی کشور را تشکیل می‌داد،

^۱ جنبش مشروطیت در افغانستان: ص ۱۶۰-۱۶۱

اصلاحات و همهء ریفورمها را الی سازماندهی مجدد اداره به آینده موکول سازد توجه ننموده و با شتاب خاصی به برنامه ریزی و تطبیق ریفورمها آغاز کرد. دخالت خارجیها، و تضاد در بین اصلاحات و منافع قشر حاکمه مانند روحانیون بزرگ، فئودالها، ملاکان و اعیان از جمله عوامل عینی و خوی و خصلت و کرکتر شخصی شاه که در آن افراط و شتابزدگی رول بارزی داشت، عوامل ذهنی این سقوط را تشکیل می دادند.

بهر حال این شاه نجیب، دلاور و وطندوست که در بین بازار تنها گشت و گذار می نمود، با مردم جوش می خورد و می آمیخت، مکاتب را از نزدیک معاینه می کرد، عرایض اهالی را می شنید. از نرخ و نوا با خبر بود و شخصاً آنرا مراقبت می کرد، دشمن رشوه خوار بود و مردم او را صمیمانه دوست داشتند، قربانی عشق جنون آمیزش نسبت به وطن و دهها دسیسه و خیانت را علیه ریفورمهای نوپا و نوخاسته اش برانگیخت و ناچار شد که کشور را برای همیشه ترك بگوید.

پوهاند عبدالحی حبیبی مشاهداتش را در لشکر کشی بهار ۱۳۰۸ ش از قندهار به طرف غزنی که شخص شاه قیادت ده هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره را داشت، در کتاب جنبش مشروطیت نوشته است که ما به عنوان حسن ختام این دورهء طلایی مشاهدات وی را باهم می خوانیم.

«... شهدالله که مردم به شاه ارادت داشته و می کوشیدند که او را واپس به تخت شاهی برگردانند. ولی در بین مقر و غزنی هنگامی که برخی از عناصر مشکوک با اسناد پولیتکل ایجنت انگلیس دستگیر شده و ثابت گردید که دست برخی از روحانیون نماهای داخلی هم در انگیزش و آویزش قبایل دخیل است و می خواهند از اختلاف قبیلوی (درانی و غلجی) کار گیرند و برای اشتعال نایرهء فساد، در حدود بیست تن از طلایه سواران کشف فراهی (درانی) را در منطقه سکونت غلجیان کشته و لاشهای کشتگان را هم دو پله نموده و بر پایههای کج کرده تلیفون انداخته و با خط بد آخوندی بر کاغذکی نوشته بودند: «این مهمانی اقوام غلجی برای درانیان و پادشاه است.» امان الله خان مرحوم چون این منظر فجیع بدید، قندهاریان را به دور خود فراهم آورد و گفت: «اکنون ثابت شد که دشمنان اجنبی می خواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند، تا ما به دست خود یکدیگر را بکشیم و سبب این عمل ناجائز من خواهم بود، که برای بازستانی تاج و تخت من، کشت و خون روی خواهد داد.

پس ای مردم عزیز من، به یقین بدانید که من این مناظر دل شکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمی‌توانم و نمی‌خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید. پس باید از بین شما بروم، تا من موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم.

شما ملت عزیزم زنده و افغانستان باقی خواهد ماند ولی روسیاهی ابدی، مسئولیت این هنگامه ناشایست به نام من ثبت می‌شود. در حالی که من از روز اول شاهی خود تعهد سپرده بودم که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم تمام افغانستان کار کنم. ببینید علت بدبختی مردم ما در دوره سابق تاریخ این بود که شهزادگان برای بدست آوردن مقام شاهی باهم جنگ‌ها داشته اند و درین بین شما مردم را با یکدیگر به جنگ و عداوت‌های قبیلوی برانگیخته اند، من می‌خواستم دوره شاهی من چنین نباشد و بجای اینکه مردم را به جنگ یکدیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت، سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم. چون اکنون می‌بینم که شما به جنگ قبیلوی گرفتار می‌آید اینک من می‌خواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود بگذارم... یک اودرزادهء من در پاره چنار رسیده و دیگر برادر روحانی من در همینجا نشسته و جنگ خانگی را در می‌دهند ولی من مرد این کار نیستم و توصیه من به شما اینست: که با همدیگر کنار بیائید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگهدارید و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت مندید، عین سعادت و مسرت منست، ولی اگر چنین به خاک و خون غلطید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود.

جنگ تو صلح و صلح تو جنگ است
میروم تا نشنوی نامم

من به قربانت این چه نیرنگ است
اگر از نام من، ترا ننگ است

شاه نیک‌دل حساس و خیرخواه این دو بیت واقف لاهوری را با سوز دل، اشکریزان با صدای گرفته خواند و گفت فی امان‌الله...^۱

^۱ عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت ص ۱۰۷-۱۷۱

بدین ترتیب، این شاه غازی، این ابر مرد نستوه، این جوان مخلص و انقلابی، این عاشق عدالت و حقیقت این طرفدار صلح و دموکراسی، در آخرین دقایقی که می توانست پیروز شود، فقط بخاطر جلوگیری از جنگ برادرکشی و ریختن خون هموطنان عزیزش، دست از قدرت کشید و گوشه عزلت را برگزید. روانش شاد باد!

-۳-

درباره حبیب الله کلکانی که خود را خادم دین رسول الله نام نهاد، قضاوت های گوناگونی از طرف مؤرخین صورت گرفته است، عده او را دزد، جاهل و در خور سرزنش تاریخ دانسته اند و بعضی ها او را يك ابرمرد بزرگ يك رستم داستان، يك "روبن هود" ثاني، يك عیار وارسته شمرده اند و حتی تمایلات قومی و محلی بعضی از نویسندگان چنان غالب گردیده است که با گفتن افسانه ها، نوشتن داستان ها و قصیده ها کوشیده اند تا روی وی را در تاریخ سپید گردانند.

ولی آنچه از لحاظ نظامی ما را علاقمند می سازد، خصوصیات و خصایل قوماندانیت، قدرت سازماندهی، جنبه جلب و نفوذ بر روح و روان مردم و محیط جسارت و مهارت وی در تفنگ زنی و تعلیمات انفرادی عسکری وی می باشد. حبیب الله جوان در بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ در قطعه نمونه که به کمک افسران ترکی در عصر اعلیحضرت امان الله خان "رح" تشکیل شده بود، به طور داوطلب شامل خدمت گردید. در سال ۱۹۲۴ در اغتشاش و شورش "منگل" اشتراك کرده و بعد از بازگشت از وظیفه نسبت دسیسه که از طرف یکی از حکمرانان وقت برایش ترتیب یافته بود. علیه ظلم و بیدادگری بپا خاسته و ترك وظیفه کرده بود. وی تفنگ بدست و نشانزن ماهری بود، همکار نزدیکش سیدحسین نام داشت و آنها با وسعت بخشیدن ساحه عملیات نظامی شان در کوه دامن و کوهستان و اجرای يك سلسله عملیات های جسورانه به پایتخت دست یافتند و حبیب الله با لقب خادم دین رسول الله بر اریکه پادشاهی تکیه زد. می گویند وی اسپران قطعه شاهی را که در برابر وی با رشادت جنگیده بودند، دشمن با غیرت و نمک به حلال خطاب نموده مورد عفو قرار داد و به همین سبب یکی از خصوصیات "عیاری" را که در روح و روان وی حاکم بود، بروز داد... جوانمردی و گذشت!

حبیب الله بسرعت اردوی خویش را که متشکل از همراهان و همپیمانان و تفنگ

بدستان کوهدامن و کوهستان و بقایای اردوی قبلی بود، تشکیل داد و شخصاً امور سوق و اداره آنرا بدوش گرفت. سید حسین همرزم و هم پیمان مشهور وی با لقب و عنوان نایب السلطنه در پست وزارت دفاع (حربیه) مقرر شد، که معاونت وی را حبیب‌الله خان یکی از شخصیت‌های معروف نظامی زمان امان‌الله خان به پیش می‌برد و بعدها بدون اثبات جرم اعدام گردید.

تعداد اردوی حبیب‌الله را مؤرخین در حدود بیست هزار نفر تخمین زده اند. حمیدالله برادر حبیب‌الله با لقب معین السلطنه و پردل و غیاث‌الدین با رتبه‌های نایب‌سالاری و عدهء دیگر با عناوین جرنیل خودمختار و کرنیل خودمختار در رأس قطعات اردو که بیشتر از داوطلبان کوهدامن و سایر نقاط سمت شمال مرکب بود قرار گرفتند. ملک محسن ملک قریهء کلکان کوهدامن بحیث والی کابل و برادرش سیدمحمد با عنوان قطعه بیگی مامور دفاع از ارگ کابل گردیدند. همچنان محمدعمر خان سورجرنیل عبدالقیوم خان پغمانی و عبدالرحیم خان غندمشر کوهستانی از صاحب منصبان اردوی امان‌الله خان با رژیم جدید همکار شدند.^۱

درباره دورهء نه ماههء پادشاهی امیر حبیب‌الله کلکانی جورج آرنی می‌نویسد: «بهرحال حبیب‌الله شرایط پادشاهی را نداشت، حتی روحانیون به وجد آمده که آمدنش را در کابل خیر مقدم گفتند علی‌الرغم تصمیم تقرر دانشمندان مذهبی در مقامات حکومتی، بزودی علیه او قرار گرفتند، زندگی عادی در شهر متوقف گردید. مکاتب بسته شد و افراد بچه سقاء مصروف چپاول و کشتار شدند. کابل و اطراف آن در حکمروایی نه ماههء ترور زوزه می‌کشید! در حالی که سایر نقاط کشور حکمروایی او را به مثابه یک فرزند تاجیک رد کردند.»^۲

غلام نبی خان چرخي سفیر امان‌الله خان غازی در مسکو، بعد از سقوط شاه از سرحدات شمال افغانستان گذشته و نیروهایی را برای جنگ با حبیب‌الله کلکانی گرد آورده مزار شریف را تصرف کرده و تا ایبک پیش رفت. گفته می‌شود که عده‌ی از

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر. ۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸.

^۲ افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۲۱

عساکر شوروی نیز او را درین فکرش همراهی کرده اند. اما همین که از سفر اعلیحضرت امان‌الله غازی و ترك گفتن وی از قندهار واقف گردید، و پیام اعلیحضرت را که گفته بود، بخاطر اعاده سلطنت برای من نباید خون‌های مردم بی‌گناه ریخته شود، استماع کرد، از جنگ دست کشید. ولی در جنوب کشور برادران مصاحب که در رأس آنها محمد نادرشاه سپه‌سالار قرار داشت، در اوایل سال ۱۹۲۹ همراه با شاه محمودخان و شاه‌ولی خان برادرانش به هندوستان آمده و پشتیبانی انگلیس‌ها را برای گرفتن مجدد کابل بدست آوردند. جورج آرنی می‌نویسد که «برای بریتانیه چنین فرصت را فقط خداوند داده بود.»

سپه‌سالار محمد نادرخان در ماه سپتامبر ۱۹۲۹ لشکر مختلطی از اقوام جاجی و وزیرری را تشکیل داده بسوی کابل حرکت کرد تا غایله حبیب‌الله را دفع کرده و کابل را بدست آورد. برادرش شاه‌ولی توانست که با فریب دادن اردوی سقاوی در گردیز و لشکر دیگر سقاوی به رهبری سورج‌نیل در لوگر علیا آنها را دور زده و به عقب بگذارد و با پیوستن افراد سمت مشرقی به رهبری محمدگل خان مهمند از طریق تنگی واغجان و محمد آغه، افراد حبیب‌الله را تار و مار کرده، خود را به چهار آسیاب و بالاخره به کابل رسانیده، ارگ را به محاصره بکشاند. بخت با حبیب‌الله یاری نکرد. توپ‌های محمدنادر خان ارگ را به گلوله بستند، انبار مهمات آتش گرفت. وزیر حربیه سید حسین در رسانیدن قوای کمکی تعلق ورزید. طیاره‌های دولتی به آسمان پرواز نکردند و توپچیان دولتی نخواستند و یا نتوانستند مواضع سپه‌سالار را به توپ ببندند، حبیب‌الله مجبور به ترك ارگ گردید و به چهاریکار فرار کرد.

نادر خان کابل را بدون کدام مانعی متصرف شد. افراد همراه با وی شهر کابل و شهریان بی‌دفاع آنها چور و غارت کردند. نادرخان که به تاریخ ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹ به کابل رسیده بود، در مجلس مرکب از سران لشکر سمت جنوبی وزیرری، ریش سفیدان و متنفذین کابل و ارکان دولت امانی در سلام‌خانه ارگ، فی‌المجلس بحیث پادشاه افغانستان خود را اعلان نمود.

وی بلافاصله هیأتی را به نزد حبیب‌الله فرستاد و پیغام داد که اگر دست از مقابله بکشد، جرایم گذشته، وی عفو می‌گردد. می‌گویند این تعهد در حاشیه قران عظیم الشان نگارش و امضاء شده بود. حبیب‌الله بنابر تشویق سید حسین پیشنهاد محمدنادر خان را قبول و همراه با سید حسین، شیرجان و برادرانش و عده دیگر از

سران حکومت خویش به کابل آمده و تسلیم شد.

به تاریخ اول نوامبر حبیب‌الله همراه با شانزده تن از یارانش به قتل رسیدند و اجساد آنها را برای چند روزی در چمن حضوری به دار آویختند تا مایه عبرت (!) دیگران گردد.

باری! حبیب‌الله کلکانی این سپاهی سرکش، علمبردار دهشت، اختناق و ترور، مظهر ساده‌لوحی و پاک دلی، تلخان خور بی‌بضاعت و سردار جنگی با مناعت، مرد کریم و مسلمان معتقد که می‌خواست دروازه صندل را به ارمغان آورد و بخارا را فتح کند، قصاص پس داد و دست انتقام غیب گلوله‌های ناجوان‌مردانه را بر پیکر تنومند چهل ساله اش جا داد. این انتقام خون‌های پاک بی‌جهت ریخته شده بی بود که دست فلک از وی می‌ستانید. این بهای عصیان علیه پادشاه جوان و محبوب خاص و عام مردم افغانستان بود که او پس می‌داد.

- ۴ -

محمد نادرشاه، پس از فراغت خاطر از مهم حبیب‌الله کلکانی که خلاف تعهد خویش وی را به قتل رسانید، متوجه امنیت کشور شد و بزودی قندهار را توسط برادرش محمد هاشم خان فتح کرده و نامبرده را بعنوان صدراعظم کشور مامور تشکیل کابینه نموده و برادر دیگرش شاه‌محمود خان را به حیث وزیر حربیه تعیین کرد.

محمدنادر خان قبل از همه متوجه ایجاد و تشکیل یک اردوی قوی و نیرومند گردید که با آن بتواند هرج و مرج را در کشور از بین برده و یک امنیت قابل اعتبار را قایم سازد.

فرهنگ می‌نویسد: «نادرخان به ایجاد یک اردوی منظم همت گماشت، مکتب حربیه جدید در بالاخصار کابل تعمیر نمود و در حالی که قبایل سمت جنوبی را با بعضی از قبایل سمت مشرقی و قندهار از خدمت نظام معاف ساخته بود، وظیفه مذکور را بالای سایر مردم از طریق قرعه بشدت تطبیق نمود و در اندک مدت اردوی منظم‌تر و نیرومندتری از اردوی امان‌الله شاه بوجود آورد و آنرا با اسلحه عصری که بخشی از آنرا از انگلستان به اعانه گرفته و بخش دیگر را از سایر کشورها خریداری کرده بود مجهز ساخت. توضیح آنکه دولت انگلستان به پاس تعهدات خویش در قبال

تسخیر کابل و کشتن حبیب‌الله کلکانی و عدم استرداد سلطنت به امان‌الله غازی بتعداد ده هزار تفنگ ۳۰۳ بور، پنج میلیون کارتوس و مبلغ یکصد و هشتاد هزار پوند انگلیس محمدنادر شاه را کمک نمود و وعده‌های کمک‌های سیاسی و معنوی به وی سپرده بود که کماکان ادامه داشت.

تعداد افراد اردوی وی را جورج آرنی چهل هزار نفر قید نموده است. ص ۱۱۴.

از لحاظ نظامی محمد نادرخان، مشکل چندانی نداشت زیرا که خود فرماندانان با تجربه و سپهسالار آزموده بود و اشتراک وی در جنگ سوم افغان و انگلیس و رفع اغتشاش نه ماهه زمان پادشاهی امیر حبیب‌الله کلکانی او را در بین نظامیان و افراد اردو صاحب، شهرت و اعتبار خاصی ساخته بود. بناءً هنگامی که در سال ۱۹۳۰ م قیام مسلحانه بزرگی در کوهدامن رخ داد که انگیزه اصلی آنرا بدبینی مامورین و رجال دولتی نسبت مردم شمالی و تاراج هستی و دارایی اهالی آنجا تشکیل می‌داد. نادرخان قسمتی از اردوی نو تشکیل خود را تحت قوماندانی نایب‌سالار عبدالوکیل خان نورستانی جهت سرکوب مردم شمالی فرستاد اما نایب‌سالار مذکور به قتل رسید و اردوی وی هزیمت اختیار کرد. محمد نادرخان سراسیمه شد و این بار قبایل سمت جنوبی را همراه با اردو برای مقابله با آنها سوق داد. شورشیان مغلوب شدند. مال، دارایی و هستی آنها تاراج گردید و عده‌ای از افراد خانواده‌های مردم کوهدامن و کوهستان بطور یرغمل به جنوبی برده شدند که تا روزگار ما خاطرات تلخ آن فراموش نمی‌گردد.

برخورد دیگر نظامی در زمان محمد نادرشاه عبارت از قیام مهاجرین به رهبری ابراهیم بیگ "لقی" آزادی‌خواه ازبیک بود که از دریای آمو گذشته و در افغانستان فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۳۱ شاه محمود خان وزیر حربیه برای مقابله با آن توظیف گردید. ابراهیم بیگ مغلوب شد و دوباره به شوروی رفت و در آنجا توسط اردوی شوروی گرفتار گردیده اعدام شد.

با استقرار وضع و پیشرفت صلح در کشور محمدنادر شاه توفیق یافت که اساس

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۶۰۵ جلد اول

یک دولت متمرکز و یک سلسله پایدار را در افغانستان بجا بگذارد. نخستین قدم او را پشتیبانی و حمایت از رهبران مذهبی تشکیل می‌داد که در ناکامی ریفورم‌ها و اصلاحات عهد امانی نقش بسزا و رول رهبری کننده داشتند. محمدنادر شاه با اصلاحات امانی روش منفی اختیار کرد و در خط‌مشی دولت به اطلاع مردم رسانید. وی قانون اساسی سال ۱۳۰۲ هـ ش را کنار گذاشت و ادارهء محاکم را دوباره به عالمان دینی سپرد. زنان را به پوشیدن حجاب مکلف ساخت و با آزادی‌های علم و بیان بنای دشمنی گذاشت. شورای ملی خودساخته وی در ماه اکتوبر ۱۹۳۱ قانون اساسی جدید را با عنوان «اصول اساسی دولت علیه افغانستان» مرکب از ۱۱۰ ماده به تصویب رسانید. این قانون اساسی که به ظاهر شکل مشروطه داشت صلاحیت‌های آخرین کشور را بین شاه و بشر روحانی تقسیم می‌کرد. نظام جدید با وجود داشتن کابینهء قانون اساسی، مجالس شورای ملی و اعیان در واقع ماهیت خانوادگی داشت که برادران مصاحب و نزدیکان ایشان در آن نقش اساسی را بازی می‌کردند.

قبل از پادشاهی، محمدنادر خان با انگلیس‌ها تعهد داده بود که در زمینه سیاست خارجی با آنها مشوره نماید. این امر در حقیقت استقلال افغانستان را صدمه می‌زد و مخالفت عناصر مترقی و آزادی‌خواه افغان را باعث می‌گردید. نادرخان را که در تاریخ بحیث زمامدار سفاک یاد کرده اند، بدان جهت بود که هستهء هرگونه مخالفتی را علیه خویش در نطفه سرکوب می‌کرد.

نادرخان، بخوبی می‌دانست که اردو باید از سیاست دور نگهداشته شود. او مخالف هرگونه تنور و ترقی بود و با افکار انقلابی و تندروانهء افسران و سپهسالاران اردو مانند محمدولی خان، غلام‌نبی خان چرخ، محمود سامی، احمدشاه خان، سیدمحمد خان و غیره که گاه به صورت گروهی و خواه به صورت انفرادی در اردو تبارز می‌نمود، برخورد فاشیستی داشت و آنها را در نطفه خفه می‌کرد. او چنان اردویی را اساس گذاری می‌کرد که مطلقاً به فرمان او عمل می‌کردند و هیچگونه احساسات و هیجانات تند و آتشین در آن راه پیدا نمی‌کرد.

اما همان طوری که شاعری گفته است:

آه مظلومان به سوهان می‌ماند
گر خود نبرد برنده را تیز کند

به زودی در سال ۱۹۳۳ محمد عزیز خان برادر بزرگ محمد نادرشاه وزیر مختار در برلین به ضرب گلولهء یکنفر محل افغانی بنام سید کمال به قتل رسید و شخص شاه به تاریخ ۱۷ عقرب سال ۱۳۱۲ مطابق با ۸ نوامبر ۱۹۳۳ در محفلی که به غرض توزیع شهادتنامه‌های متعلمین لیسه‌ها در باغ ارگ ترتیب شده بود به ضرب گلولهء يك نفر از متعلمین لیسه نجات بنام عبدالخالق به قتل رسید. قاتل گرفتار شد و در همان روز محمدظاهر پسر نژده سالهء محمد نادرشاه بعنوان شاه جدید بر تخت سلطنت افغانستان جلوس کرد.

دربارهء عبدالخالق نوشته اند: «نامبرده فرزند خداداد یکی از مهاجرین دهرآودی ارزگان بود که در عهد عبدالرحمن خان از آنجا فراری شده و از آنجا به غزنی و سپس به لوگر نقل مکان کرده و در زمین‌های خانوادهء غلام حیدرخان چرخي سپه‌سالار قهار عبدالرحمن خان به دهقانی پرداخته و از این طریق امرار معاش می‌نمودند. عبدالخالق در سال ۱۳۱۲ متعلم صنف یازدهم لیسهء امانی بوده و هنگامی که مبادرت به قتل و یا ترور محمد نادرشاه می‌نمود به بلوغ و رشد فکری رسیده بود. زمینهء تحصیل برای عبدالخالق از اثر ارتباط پدر و خانواده اش با فامیل چرخي پنداشته می‌شود.

مهمترین اهداف عبدالخالق و یارانش در ترورهای پیهم و از جمله ترور محمد نادرشاه عبارت بوده است از:

- اعلام مخالفت با سیاست انگلیس و وابستگی به قدرت‌های خارجی و دفاع از استقلال.
- مقابله با استبداد و دیکتاتوری رژیم نادری و دفاع از حقوق اساسی و آزادی‌های مشروع.
- مبارزه بر ضد سیاست تبعیض قومی و ستم ملی و تصمیمات خطرناک نادر بر ضد مردم هزاره.

ولی بعضی از مورخین مانند صدیق فرهنگ و سید مهدی فرخ حرکت انقلابی عبدالخالق را از اثر تحریکات خانواده چرخي و وفاداری عبدالخالق به این خانواده وارد می‌کنند. بهرحال به تاریخ ۱۷ عقرب ۱۳۱۲ عبدالخالق در مراسم توزیع

شهادتنامه‌های شاگردان مکاتب که در چمن ارگ "دلکشا" توسط محمدنادر صورت می‌گرفت، با خونسردی کامل سه گوله بر دهان، قلب و مغز نادرخان خالی کرد و گوله چهارم هم به یکی از نوکران پادشاه اصابت کرد و نادرشاه فوراً نقش زمین گردیده، دیگران پا به فرار گذاشتند. حتی محمدظاهر و شاه‌محمود نیز گریختند و شمشیر و کلاه شاه‌محمود به زمین افتاد و صدای گریه ظاهر شنیده شد. ولی عبدالخالق با صلابت و استواری بدون اینکه کمترین هراسی در خود راه بدهد و یا فرار کند، تفنگچه اش را که دیگر خالی شده بود، بشدت بر فرق از هم پاشیده‌نادرخان کوفت و در همانجا توسط جلادان و دژخمیان دربار دستگیر شد.^۱

در رساله شهید عبدالخالق، آمده است که طره‌باز خان قوماندان کوتوالی، عبدالحکیم قوماندان پولیس، میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات، سید شریف سریاور، فیض محمد ذکریا، عبدالغنی قلعه بیگی و افراد دیگر، بعد از گرفتاری عبدالخالق می‌کوشیدند با اعمال شکنجه و زجر از قبیل تیل داغ کردن، ناخن کشیدن، سوزن فرو بردن، قوغ آتش زیر بغل گذاشتن، قین و فانه از وی اعتراف بگیرند و اسامی سایر همکاران و هم‌زمان او را کشف کنند. ولی عبدالخالق همچنان ساکت و استوار بود و می‌گفت که کسی با من شریک نیست، من خودم این کار را کردم.

به تاریخ ۲۴ قوس محاکمه عبدالخالق دایر گردید. در نتیجه هفده نفر در رأس عبدالخالق محکوم به اعدام گردیدند که عبارت بودند از:

- ۱- عبدالخالق
- ۲- مولاداد عموی عبدالخالق
- ۳- خداداد پدر عبدالخالق،
- ۴- محمود رفیق او

^۱ رساله یادنامه: مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق تخلص از صفحات ۴۰ الی ۶۰ نویسنده یا ناشر رساله - مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان. تاریخ انتشار ۴ جدی ۱۳۷۲ - چاپ اول - ایران.

- ۵- قربان علی یخ آب فروش مامای عبدالخالق
 - ۶- ربانی
 - ۷- لطیف از خانواده چرخ
 - ۸- محمد زمان
 - ۹- علی اکبر خان غندمشر
 - ۱۰- محمود کارگر مطبعه انیس
 - ۱۱- میر مسجدی
 - ۱۲- سید عزیز
 - ۱۳- میرزا محمد
 - ۱۴- محمد ایوب معاون مکتب امانی
- اسمای دو نفر دیگر معلوم نیست.

حکم اعدام بعد از ظهر ۴ جدی ۱۳۱۲ در عقب زندان دهمزنگ اجرا شد: ابتدا بینی و دماغ عبدالخالق توسط چاقوی محمدحیدر خان پسر عبدالقدوس خان معاون وزارت دربار بریده شد. شخص دیگری گوش‌های وی را قطع کرد، بعداً سربازان نیزه‌ها را به بدن وی فرو بردند و بالاخره وی توسط نیزه‌ها و برچه‌ها پاره پاره شد و به دار آویختن نرسید. با محمود رفیق او نیز عین عمل را انجام دادند.

بدینسان عبدالخالق به اسطوره‌ها پیوست و قهرمان شهید ضد استبداد و مبارزه راه آزادی نام گرفت و محمدنادر چهره و سیمای نامطلوبی دریافت نمود.

- ۵ -

ظاهر شاه که بعد از قتل پدر به سلطنت رسید مدت‌های طولانی حیثیت يك سمبول را دارا بود. قدرت واقعی را محمدهاشم خان کاکایش بخود اختصاص داده بود و حاضر نبود که آنرا به شخص دیگری بسپارد. محمدهاشم خان که از خود فرزندی نداشت، در خشونت و بی‌رحمی، ترور و اختناق، قساوت و سنگدلی معروف بود و سمبول سلطهء زور، ارباب و قدرت مطلقه شمرده می‌شد. ضدیت خاصی با افکار و عقاید انقلابی و مترقی داشت و با کینه و دشمنی نامحدودی با آزادی‌خواهان، مشروطه طلبان و طرفداران دموکراسی و عدالت اجتماعی برخورد می‌کرد. زندان‌ها و سیاه‌چال‌های مخوف، سرد و عفونتبار وی همواره انباشته از آزادی‌خواهان و

تحول پسندان بود و انواع شکنجه‌های غیر انسانی از کشیدن چشم و ناخن تا کباب کردن انسان‌ها در تیل و روغن جوشان را در آستین داشت. نام او موها را بر بدن راست می‌کرد و صدای او آورنده مرگ و نیستی بود. با گذشت هر روز شکنجه‌های تازه‌تر و قصابان و مجریان وحشی‌تر عرض اندام می‌کردند و با فرا رسیدن هر شب آدم‌های معصوم و بی‌گناه دیگر به پرتگاه عذاب، شکنجه و مرگ نزدیک می‌شدند.

اما محمدهاشم خان، مرد با کفایت و با درایتی بود، وی مساعی خویش را برای تأمین امنیت عام و تام، حفظ مقام و منافع خانواده، استحکام و انکشاف اردو و رشد اقتصاد ملی بکار می‌بست. او خویشتن را بالا تر از قانون می‌شمرد و دستگاه عریض و طولی بنام ضبط‌احوالات "استخبارات" داشت که از هر جا سر در می‌آورد و از احوال همه کس و همه چیز حتی از فیل مرغ‌های (!) مردم آگاه بود. او در برابر اقوام و قبایل روش تبعیضی داشت و به اقلیت‌های هزاره، ازبیک و غیره با حقارت می‌نگریست، به لسان پشتو ارجحیت می‌گذاشت و آموزش آنرا اجباری ساخته بود. پول دوست بود، بطوری که سرمایه اش را میلیون‌ها تخمین می‌زدند و او را "راکفلر" افغانستان می‌شمردند.

اردو در زمان محمدهاشم خان تابع دستورات و اوامر وی بود. ولی پادشاه قانوناً بحیث قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان شمرده می‌شد و دارای اختیارات و صلاحیت‌های ذیل بود:

اعلان حرب و ختم متارکه، اعلان سفیربری طرح و تأیید دوکتورین نظامی کشور "تعرضی یا تدافعی"، تزئید و یا تنقیص تشکیلات اردو، خریداری اسلحه جدید و تخنیک پیشرفته و تعویض سلاح و تخنیک، عزل و نصب افسران بزرگ رتبه‌ء قوای مسلح، ترفیع، تقاعد، طرد و برطرفی افسران اردو، اعطای نشان‌ها و مدال‌ها، اعلان حالت اضطرار و انفاذ حکومت نظامی و غیره.

اردوی افغانستان بنام اردوی شاهی افغانستان و به اختصار بنام اردوی شاهانه یاد می‌گردید. پادشاه مکتب را در فرانسه تمام کرده و هم‌صنفی محمدداؤد خان بود. آنها همراه با هم در تعلیم‌گاه عسکری کابل دروس نظامی را فرا گرفته و هر دو در مراسم رسم گذشت استرداد استقلال افغانستان مانند سایر سربازان اشتراک می‌کردند. شاه در مراسم رسم گذشت سوار بر اسب و بعدها سوار بر موتر سرگشاده

قطعات عسکری را معاینه کرده و سلام اردو را پاسخ می‌داد و بعد از خطابۀ کوتاه وی مراسم رسم گذشت اجرا می‌شد. در یکی از خطابۀ‌هایش درباره انکشاف و ترقی اردوی افغانستان چنین ابراز نظر کرده بود: «... امروز جای شکر است که اردوی افغانستان اصلاح و ترقیات زیادی را نایل گردیده است، و هنوز هم می‌خواهیم که اردوی ما بیشتر از پیش ترقی کند و افراد ملت عزیز ما از تعلیمات و تربیه، عسکریه کافی بهره مند شوند و اردوی افغانستان با آلات و ادوات عصری مجهز باشند. امنیت داخلی و مدافعه مملکت منحصر به اردوی با نظم و تربیه است، امسال اوامر اکیدی به وزارت حربیه و کابینه داده ایم که در خریداری آلات و ادوات حربی مساعدت کنند. روح اردو، صاحب منصبان با علم و تدبیر اردوست و افغانستان به صاحب منصبان با علم و تدبیر احتیاج زیاد دارد. برای حصول این مقصود به مکتب حربیه توجه زیاد داریم و می‌خواهیم که معلمین و تمام ضروریات مکتب حربیه فراهم شود. تعلیم گاه‌های عسکری تشکیل شده اند که به تعلیم و تربیه عسکری به جد و جهد تمام خدمت می‌کنند. ما از اهالی وطن عزیز خود خیلی ممنون هستیم که در عصر ما به ذوق و شوق تمام حاضر خدمت نظام می‌شوند. البته خدمت به نظام، خدمت به دین و خدمت به ناموس وطن است و بر هر فرد مسلمان این خدمت فرض عین است.»^۱

اما، هنوز اردو کاملاً در اختیار پادشاه قرار نداشت زیرا که صدراعظم محمد هاشم خان حتی صلاحیت‌ها و اختیارات و زیر حربیه شاه محمود خان را نیز محدود نموده و به تدریج آنرا برای سردار محمد داؤد خان که در برابر وی رشد داده می‌شد، می‌سپرد. ولی با وصف تمام این اختلافات خانوادگی و کشمکش‌های درونی بتدریج اساسات یک اردوی منظم و عصری بنا بر خواست و شرایط زمان و منطقه با در نظر داشت روحیه دوستی و یا خصومت با همسایگان افغانستان پی‌ریزی می‌گردید. با در نظر داشت این امر که هدف اساسی تقویه اردو را تحکیم هر چه بیشتر نظام شاهی، سرکوب عناصر ناراضی، قیام‌ها، اغتشاش‌ها و حفظ منافع خانواده سلطنتی و طبقه حاکم تشکیل می‌داد.

نگاهی بر تشکیلات اردو و تمرکز قوت‌ها در مرکز "کابل" می‌رساند که چگونه برای

^۱ - سالنامهء کابل - سال ۱۳۱۳ - ص ۶۶ - ۶۷.

امنیت پایتخت و حفظ تاج و تخت قسمت عمده نیروها در شهر کابل و اطراف آن جابجا شده بود. چگونه سرحدات طولانی شمال کشور تقریباً بی محافظ بود و در مقابل سرحدات جنوبی کشور چگونه دفاع می گردید. این نگاه مختصر می تواند، دیدگاه های نظامی و سیاسی بزرگ مردان آن زمان را بخوبی روشن نماید و تصویر روشنی از درجه، دوستی و دشمنی آنها با همسایگان افغانستان بدهد:

تشکیلات اردو و هیأت سوق و اداره آن در سال ۱۳۱۳ چنین بود:

- وزیر حربیه سردار شاه محمود خان سپه سالار
- مدیر استخبارات محمد عمر کندک مشر
- ریاست ارکان حربیه عمومی: (ستردرستیز)
- رئیس ارکان حربیه ع. ش. محمد عمر خان فرقه مشر ثانی
- معاون رئیس ح. مصطفی خان غندمشر اول
- دایره عمومی حرکات: (اوپراسیون)
- مدیر دایره عمومی حرکات ح. سراج الدین خان غندمشر ثانی
- دایره عمومی تعلیم و تربیه:
- مدیر عمومی ح. سید محمداکبر خان غندمشر ثانی
- ریاست اردو (پیژنتون)
- رئیس اردو ع. ش. س. ع. احمد علی خان فرقه مشر اول
- مدیر عمومی مامورین - ع. عبدالخالق خان غندمشر ثانی
- مدیر اخذ عسکر - ح. حبیب الله خان غندمشر اول
- مدیریت عمومی نقلیه م. محمد یعقوب خان غندمشر اول
- ریاست حربیه:
- رئیس ع. ش. سید حسن خان فرقه مشر ثانی
- رئیس عمومی لوازم ع. ع. ش. شیر احمد خان نائب سالار
- رئیس عمومی قبایل ح. سید محمد حسین خان غندمشر ثانی
- ریاست عمومی محاکمات ع. سید علی خان غندمشر اول
- رئیس انجمن اصلاح و ترقی ع. ش. محمد عمر خان فرقه مشر اول
- شفاخانه عسکری:
- سر طبیب عزتمند داکتر سید عبدالغنی شاه خان
- قوماندانی طیاره:

- قوماندان ح. محمداحسان خان غندمشر اول
مدیر دسته ع. غلام دستگیر خان غندمشر ثانی
- قوماندانی مکتب حربیه:
قوماندان ع. ش. س. ع. علی شاه خان فرقه مشر اول
معلم صنف پیاده ح. لطیف احمد خان غندمشر ثانی
معاون معلم صنف توپچی ح. علی احمد خان غندمشر ثانی
سرمعلم صنف استحکام عزت مند مکی احمد بیگ افندی (ترکی)
سرمعلم صنف توپچی عزت مند ظفر حسن خان (هندی)
معلم لسان روسی عزت مند عبدالرحمن
معلم جوجید سو عزت مند عبدالله خان (جاپانی)
- مکتب رشدیه:
مدیر مکتب ش. احمدشیر خان کندک مشر
- مکتب احضاریه:
نگران ع. ش. عبداللطیف خان فرقه مشر ثانی
- مکتب خورد ضابطان:
وکیل مکتب ضابطان ش. آقا محمد خان کندک مشر.
- مکتب موزیک:
وکیل مکتب موزیک غ. شیرین خان تولی مشر.
- کورس عالی:
وکیل کورس عالی ح. محمد عمر خان غندمشر ثانی.
- ریاست فابریکه های حربی:
رئیس ع. ع. ش. سید عبدالله خان فرقه مشر اول
- فابریکه آلات حربی ح. نورمحمد خان غندمشر

قوماندان های عسکری مرکزی:

- فرقه شاهي:

قوماندان ع. ش، سردار اسدالله خان فرقه مشر اول

- قول اردوی مرکزی:

قوماندان قول اردو ع. ش. س. ا. محمد غوث خان نائب سالار
قوماندان فرقه اول قول اردو ع. ش. عبدالغني خان فرقه مشر اول
وکیل قوماندان فرقه دوم اردو ع. ش. عبدالله خان فرقه مشر ثانی

قوماندان فرقه سوم قول اردو ع. ش. نور محمد خان فرقه مشر اول
 قوماندان فرقه توپچی ع. ش. عبدالقیوم خان فرقه مشر اول
 - قوماندانهای عسکری اطراف:
 قوماندان عسکری غزنی ع. ش. خان زمان خان فرقه مشر ثانی
 قوماندان عسکری قندهار ع. ش. سردار محمد داؤد خان فرقه مشر ثانی
 قوماندان عسکری فراه و چخانسور ع. ش. سردار محمد داؤد خان فرقه مشر ثانی
 قوماندان عسکری هرات ع. ش. عبدالاحد خان فرقه مشر ثانی
 وکیل قوماندان عسکری مزار و میمنه ح. الله داد خان غندمشر اول
 وکیل قوماندان عسکری قطغن و بدخشان ح. محمد علم خان غندمشر اول
 قوماندان عسکری مشرقی ع. ش. محمد جعفر خان فرقه مشر ثانی
 قوماندان قول اردوی جنوبی ع. ش. س. ع. محمد افضل خان فرقه مشر اول
 قوماندان فرقه اول قول اردو ع. ش. پیر محمد خان فرقه مشر ثانی
 قوماندان فرقه دوم قول اردوی جنوبی ع. ش. عبدالقیوم خان فرقه مشر ثانی

همچنان در سالنامه مذکور لیستی از رجال و افسران عالیرتبه اردو که محمدنادر خان را در گرفتن تاج و تخت کمک کرده بودند بدین شرح درج شده است:

ع. ش. مهردل خان نائب سالار قندهاری
 ع. ش. محمدنعیم خان نائب سالار بدخشی
 ع. ش. محمد عمر خان نائب سالار ناصری
 ع. ش. غلام نبی خان نائب سالار ناصری
 ع. ش. سریلند خان نائب سالار جاجی
 ع. ش. رزخان نائب سالار وزیر
 ع. ش. عبدالغنی خان نائب سالار محمدزایی
 ع. ش. زلمی خان نائب سالار منگلی
 ع. ش. اعظم گل خان فرقه مشر طوطاخیل
 ع. ش. غلام نبی بیگ خان فرقه مشر هزاره، دره صوفی
 ع. ش. محمد ابراهیم بیگ خان فرقه مشر احمدزایی
 ع. ش. نور احمد خان فرقه مشر هراتی
 ع. ش. فضل احمد خان فرقه مشر فوفل زایی
 ع. ش. داؤد شاه خان فرقه مشر تره خیل
 ع. ش. محمد هاشم خان فرقه مشر لوگری

- ع. ش. سعادت خان فرقه‌مشر احمد زایی
 ع. ش. محمد اصیل خان فرقه‌مشر منگی
 ع. ش. عبدالله خان فرقه‌مشر وردگی
 ع. ش. سرکی خان فرقه‌مشر احمدزایی
 ع. ش. امیرخان فرقه‌مشر مسعودی
 ع. ش. رمضان خان فرقه‌مشر مسعودی
 ع. ش. محمداسماعیل خان فرقه‌مشر وزیری
 ع. ش. عبدالغنی خان فرقه‌مشر احمد زایی
 ع. ش. محمدشاه خان فرقه‌مشر تره خیل
 ع. ش. علی دوست خان فرقه‌مشر هزاره
 ع. ش. غلام محمد خان فرقه‌مشر تگابی
 ع. ش. عبدالغفور خان فرقه‌مشر محمدزایی
 ع. ش. عبدالرؤف خان فرقه‌مشر اوریاخیل

اکثر این افسران عالی‌رتبه بی‌سواد بودند و از فنون و مسلک عسکری چیزی نمی‌دانستند. اما چون همراه با محمدنادر خان در گرفتن تاج و تخت کمک نموده بودند، به رتبه‌های اعزازی از تولی‌مشری الی نایب‌سالاری به اساس فرمان شاهی نایل گردیده و تمام امتیازات یک افسر برحال را دارا بودند. اولاد و احفاد این شخصیت‌ها در دوران حکمفرمایی محمد ظاهرشاه حتی تا زمانه ما از جمله نورچشمی‌ها بودند و از امتیازات و ملاحظات خاصی مانند شمولیت در لیسه‌ها و پوهنخ‌های عسکری، بورس‌های خارج، شمولیت در وزارت خارجه و کدرهای قوماندانیت اردو، بخششی‌ها، گرفتن نشان‌ها و مدال‌ها و غیره روبه‌مرفته بدون در نظر داشت استحقاق بهره‌مند می‌گردیدند.

بدعت دیگر آن بود که اکثر این آقاواده‌ها که به اساس فرمان پادشاهی از خدمت عسکری معاف بودند، بالای سایر اقوام و ملل تحت ستم، بحیث قوماندان، والی و حاکم مقرر می‌گردیدند و با خشونت، تعصب و حتی نفرت فرمان می‌راندند. این در واقع ستم ملی بود. بهره‌کشی قوم حاکم از اقوام و اقلیت‌های محکوم بود. استبداد طراز فاشیستی که محمدنادر آغاز کرده بود و هاشم خان دنباله رو آن بود.

تعداد اردوی افغانستان بدون قوت‌های ژاندارم و پولیس به ۹۰ هزار نفر می‌رسید. اردو تجارب جنگ‌های خارجی را نداشت و مسایل مربوط به اجرای جنگ و

تکتیک‌های محاربه را در میدان‌های تعلیم و تربیه فرا می‌گرفت و در تطبیقات‌های عسکری و بازی‌های حرب آنرا پخته می‌ساخت. افسران انگشت شماری جهت فراگرفتن تعلیمات نظامی به خارج فرستاده می‌شدند. از معلمین ترکی، هندی به پیمانانه و وسیعی جهت آموزشی طلاب مکتب حریبه استفاده می‌گردید. تکتیک محاربه بیشتر با تکتیک ترک‌ها شبیه بود، که خود اقتباسی بود از تعلیم‌نامه‌های عربی انگلیسی و امریکایی و با شرایط اراضی کوهسار افغانستان کمتر مطابقت داشت.^۱

با وصف آنکه مشروطه خواهان و مخالفین دولت و طرفداران امان‌الله خان غازی درین دوران تارومار شدند و زندان‌ها و سیاه‌چال‌های مخوف هاشمی را پر کردند، با آنهم اینجا و آنجا شورش‌هایی رخ می‌داد. مثلاً شورش زمین‌دور قندهار که انگیزه آن تحریک مردم از جانب متنفذین آن سامان علیه معارف بود. این شورش توسط اردو و بمباردمان قوای کوچک هوایی کشور خاموش گردید. برخورد کوچیان سلیمان خیل در سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ که بالای بتون در خوست حمله کرده بودند با کمک قوای هوایی دولت انگلیس خاموش گردید و آنها را مجبور به بازگشت در منازل و مناطق شان ساخت.

در زمینه سیاست خارجی در بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ افغانستان سیاست تجرید شده قبلی را در صحنه بین‌المللی ترک گفته و سعی در گسترش مناسبات خود با کشورهای خارجی داشت. سفرهای شاه‌محمود خان وزیر حریبه جهت اشتراک در بازی‌های المپیک برلین و سفر محمدهاشم خان، غرض معالجه به آلمان، رفت و آمدهای فیض‌محمد خان وزیر خارجه و عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد به منظور مذاکره درباره خرید اسلحه، ماشین آلات صنعتی، استخدام کارشناسان آلمان روابط دو کشور را جسته ساخت و بنابر ادعای محمد صدیق فرهنگ این تماس‌ها اثرات عمیق و مثبتی در ذهن رجال دولتی افغانستان گذاشت

^۱ افغانستان و اتحاد شوروی، نویسنده هانری برادرش چاپ اول - جوزای ۱۳۷۰ ترجمه شورای ثقافتی افغانستان. او می‌نویسد که شاه محمود تشکیل یک قوای امنیتی داخلی کوچک اما تربیت شده را در نظر داشت. تا سال ۱۹۵۵ در حالی که تعداد قوای مرکزی پولیس به ۲۰۰۰۰ نفر توسعه یافت، اردو به نصف تعداد خود تقلیل یافت. یعنی به ۴۵ هزار نفر. صفحه ۱۰.

و آنان دریافتند که نظام جدید هیتلری بر سه نکته برتری خواهی نژادی، دیکتاتوری شخصی و همکاری دولت با سرمایه داران بنا یافته است که هر سه عنصر فوق با پندارهای شخصی رجال افغانی موافق بود. از جمله با پندارها و ذهن محمدداؤد و سردار محمدنعیم و عبدالمجید زابلی.

در مسایل اقتصادی همچنان روابط با جاپان و ایتالیا گسترش یافت و حکومت سعی کودتا علاقمندی کشور بزرگ دیگر جهان یعنی امریکا را نیز جلب کند. در دوران جنگ جهانی دوم محمدهاشم خان صدراعظم موفق شد تا سیاست خارجی افغانستان را به نحوی که سلامت کشور ایجاب می کرد اداره کند و از مداخله کشورهای خارجی به ویژه ممالک درگیر در جنگ در افغانستان جلوگیری نماید.

- ۶ -

محمدهاشم خان صدراعظم بعد از هفده سال یعنی شام روز نهم ماه می ۱۹۴۶ به اثر فشار خانواده و شخص پادشاه که اکنون بیشتر از سی سال داشت و می خواست از تندروی های کاکایش بنابر انعکاسات نامطلوب سیاست داخلی وی در عرصه بین المللی جلوگیری کند مجبور به استعفا گردید و این در حالی بود که قصر محل اقامت وی از طرف افراد اردو محاصره شده بود و وی چاره جز تکمیل امر پادشاه نداشت. شاه، کاکایش شاه محمود خان را مامور تشکیل کابینه نمود.

شاه محمود خان صدارت خویش را با روش ملایمتری نسبت به برادرش محمدهاشم خان در قبال مردم آغاز کرد و تا حدودی محبوبیت یافت. وی در سال ۱۹۴۷ قانون جدید بلدییه ها را که بر مبنای انتخابات استوار بود بوجود آورد و زمینه را برای انتخابات سری وکیلان شورا فراهم ساخت و در سال ۱۹۵۰ قانون مطبوعات را که برای جراید غیر دولتی اجازه انتشار و آزادی محدود می داد به تصویب رسانید اما با مخالفت محمدداؤد و محمدنعیم خان مواجه گردید. ولی بهرحال او موقع یافت که دموکراسی محدود را تمرین کند. جورج آرنی می نویسد: «در پارلمان قبلی آدم های بی روح شرکت داشتند و از محافظه کاران، زمین داران، افراد خانواده شاهی، سران قبایل و روحانیون تشکیل گردیده بود. انتخابات بالنسبه آزاد در سال ۱۹۴۹ نوع دیگری از اعضای پارلمان را بوجود آورد. بیشتر از يك سوم اعضای پارلمان به نوع ریفورم های لیبرال که از طرف طبقه متوسط حمایت می شد، متعهد بودند. آنها گروه

جوانان تحصیلکرده در غرب بودند که به نام جنبش ویش زلمیان یاد می‌گردیدند. برنامه جنبش که در سال ۱۹۴۷ چاپ گردید. اعاده حقوق زنان، از بین رفتن رشوت و فساد، رشد صنایع، عدالت اجتماعی و استفاده از منابع ملی را تقاضا می‌کرد. بنابر گفته راجا انور سوسیالیست آزاداندیش پاکستانی برنامه مذکور گلی را آب می‌داد که امیر امان‌الله خان بیست سال قبل تخم آنرا افشانده بود.

با انتخابات پارلمان لیبرال در سال ۱۹۴۹ اخبار آزاد شبانه پخش می‌گردید که مطالب انتقادی را در برداشت. اتحادیهء محصلان در دانشگاه جایی که جوانان از دموکراسی تا الحاد را به بحث می‌گرفتند تشکیل گردید. محافظه کاران سنت‌گرای اسلامی هدف خوبی بود، مگر در عین زمان خانوادهء شاهی نیز به گونه طنزآمیز خود را در میان نوشته‌ها یافت. بعد از دو سال با فریادهای آزادی بیشتر و بوجود آوردن احزاب سیاسی حوصلهء مؤسسه‌های حاکم بسر آمد و اتحادیهء محصلان بسته شد. چاپ نشریه‌های غیرحکومتی ممنوع گردید و مخالفان افراطی روانه زندان شدند.

اگر چه انتخابات تازه وضع را عادی ساخت مگر نارضائینی در حلقه‌های تحصیلکردهء کابل باید برای مدتی فرو نشانده می‌شد که روی هم‌رفته نمی‌توانست امیدوار کننده باشد. بعد از بحث‌های مخفیانه در خانوادهء شاهی توافقی بوجود آمد که نسل کهن جایش را به نسل نو بگذارد. به این ترتیب شاه محمود استعفاء داد و جایش را محمد داؤد پسر کاکای شاه که با انرژی بود اختیار کرد. ^۱

سردار محمد داؤد خان به تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۵۳ به تشکیل کابینه مؤظف شد. داؤد خان به سبک يك مستبد روشن‌بین بدون آنکه با آزادی‌های دموکراتیک فرمان شاه محمود خان موافقه کند تصمیم به مدرنیزه کردن کشور گرفت، خط‌مشی دولت او را تقویت اردو، حل مسأله پشتونستان، کاهش خودمختاری قبایل و استفاده از کمک‌های خارجی به منظور توسعه اقتصاد کشور تشکیل می‌داد.

داؤد خان در رأس امور دفاعی کشور نیز قرار داشت، سیاست خارجی حکومت وی را برادرش محمدنعیم حل و فصل می‌کرد و مسایل اقتصادی و مالی توسط دوست

^۱ افغانستان در گذرگاه کشور گشایان ص ۳۲۰-۳۳۰.

نزدیکش عبدالملك عبدالرحیم‌زی که هم وزیر مالیه و هم وزیر تجارت بود به پیش برده می‌شد.

عبدالملك عبدالرحیم‌زی، یکی از افسران لایق و برجسته اردو در مسلک لوژستیک بود و بحیث رئیس لوازم اردو در زمان وزارت دفاع محمدداؤد خان با وی همکاری داشت. عبدالملك عبدالرحیم‌زی سیاست نوین اقتصادی محمدداؤد را با مهارت و پیگیری خاص به پیش می‌برد و برای جلب کمک‌های خارجی به بعضی از کشورها و از جمله به امریکا سفر کرد. اما به زودی مورد حسادت دربار قرار گرفت، زیرا که امور دخل و خرج خانواده شاهی را نیز تحت کنترل خویش درآورده بود. نامبرده بنابر سعایت سردار عبدالولی و سید کریم جگرن افسران فرقه ۸ بجرم کودتای ضد سلطنتی گرفتار و زندانی شد. به اساس راپور مذکور می‌بایست در اولین روز عید سعید اضحی سال ۱۹۵۷ م. جنرال خواجه خلیل از قلعه جنگی که بنام فرقه ۸ یاد می‌گردید تحت رهبری عبدالرحیم‌زی به کودتا دست می‌زد، و اعلان کودتا از طریق رادیو توسط مهدی ظفر متعلم لیسه حبیبیه صورت می‌گرفت درین حادثه ده‌ها نفر گرفتار شده و سال‌های طولانی در زندان بسر بردند. گفته می‌شد که عبدالرحیم‌زی مذکور شخص صادق و کاملاً به محمدداؤد وفادار بود ولی اگر این ادعای کودتا حقیقت داشته باشد، می‌توان آنرا اولین حرکت ناکام نظامی علیه سلطنت توسط اردوی افغانستان تلقی کرد.

بهرحال تقاضاهای کمک‌های نظامی که از امریکا صورت گرفته بود بی‌نتیجه ماند زیرا که امریکا در ماه دسامبر ۱۹۵۳ کمک نظامی خویش را به پاکستان وعده داده بود این امر داؤد خان را متأثر ساخته و تحقق آنرا برای امنیت افغانستان خطرناک تلقی کرد. تلاش‌های دیپلماتیک داؤد خان همچنان بی‌نتیجه بود، تا آنکه این تقاضا از ریچارد نیکسون که در سال ۱۹۵۴ به افغانستان آمده بود رسماً صورت گرفت ولی نیکسون قانع نگردیده و به امریکا برگشت.

درینمورد ش. حق‌شناس می‌نویسد: «در اوایل قوس ۱۳۳۲ نیکسون که در آن ایام سمت معاونیت رئیس جمهور امریکا را به عهده داشت وارد کابل گردید و از کوچه‌ها و بازارهای کابل دیدن نمود قصد وی آن بود تا نظام و اجتماع ما را ارزیابی کند و سیاست‌های آینده کشور خود را بر اساس آن پایه گذاری نماید. محمدداؤد حین مذاکراتش بانیکسون حرفی از پسمانی و بدبختی مردم افغانستان و توجه و کمک به

کشور ما بر زیان نیاورد و بجای تمام مسایل و مشکلات قضیهء پشتونستان را در میان کشید و نام‌های هم در همین موضوع تسلیم وی نمود. تا به ایزن‌هاور رئیس جمهور امریکا تقدیم کند. او در یکی از مصاحبه‌های خود گفته بود که در افغانستان از حیات اثری نیست و هر آنچه از داخل و خارج بدست می‌آید صرف خودکامگی و عیاشی چند دزد و رهزنی می‌گردد که بر این مملکت فرمانروایی دارند. نیکسون گرچه قد بلندی داشت، اما در این داوری اش منطقی و آگاهانه عمل کرده است»^۱

ش. حق‌شناس که تمام مردان بلند قد جهان را ساده لوح می‌پندارد، مگر آقای نیکسون را معتقد است که داؤد خان در مذاکراتش يك حرفی هم از پسمانی و بدبختی مردم ما به میان نیاورده و کمکی از وی مطالبه نکرده است. در حالی که در اعلامیه مشترك بين دو جانب تقاضای رسمی دولت افغانستان ذکر شده است. محمدنعیم برادر محمدداؤد به همین خاطر به امریکا سفر نموده و کوشش‌های وسیع دیپلماتیک جریان داشت.

بگذریم! محمدداؤد چاره نداشت مگر آنکه به اتحادشوری روی آورد. اتحادشوری بدون شك تمایل و آرزومندی شدیدی داشت که همسایه جنوبی اش از لحاظ اقتصادی و نظامی به وی مربوط باشد تا به رقیب بزرگش امریکا کسانی که به این مناسبت محمدداؤد را وابسته به مسکو می‌پندارند و بدون مطالعهء تاریخ او را سرزنش می‌کنند، بدون تردید یکی از آن خطاهای بزرگ تاریخ را مرتکب می‌شوند، و آب به آسیاب آنانی که به مسخ کردن تاریخ و کتمان حقایق مصروف اند ناآگاهانه می‌ریزند.

اتحاد شوری تقاضای افغانستان را لبیک گفت و اعتباری بالغ بر سه و نیم ملیون دالر به افغانستان سپرد. گرفتن این قرضه که توسط آن سیلوی مرکز و گدام‌های غله ساخته شد و سرک‌های کابل قیرریزی گردید، نامبرده را از همراهی شوروی مطمئن ساخته و روحیه اش را در مقابل پاکستان بالا برد.

^۱ جنایات و دسایس - ص ۹۲-۹۳.

پس از آنکه در سال ۱۹۵۵ ولایات سرحدی شمال به یونت غربی پاکستان ملحق گردید، صدای اعتراض حکومت افغانستان برخاست و بحران دیپلوماتیک در فضای مناسبات در کشور سایه افکند. تظاهرات علیه سفارت پاکستان به اشاره محمدداؤد در مقابل سفارت پاکستان و نمایندگی‌های آن براه انداخته شد و بیرق سفارت مذکور در کابل و قنسلگری‌های آن در قندهار و جلال‌آباد پائین کشیده شده و به آن توهین صورت گرفت که با عمل بالمثل در مقابل ادارت سیاسی افغانستان پاسخ گفته شد، جنگ سرد تبلیغاتی و دیپلماتیک بین هر دو کشور فزونی گرفت اما پاکستان در مقابل اذهان جهانیان حق بجانب وانمود شده و حکومت افغانستان مجبور شد تا بعد از مدتی با تشریفات لازم دوباره بیرق پاکستان را بر فراز سفارت آن در کابل، قندهار و جلال‌آباد برافرازد، پاکستان هم با حرکت بالمثل بیرق افغانستان را نیز بر فراز نمایندگی‌های سیاسی افغانستان برافراشت.

این وقایع به سردار محمدداؤد اجازه داد تا جهت مقابله با خطرات ناشی از جانب پاکستان به تقویت و نیرومندی اردوی افغانستان از لحاظ سلاح، تخنیک محاروبی، تعلیم و تربیه پرسونل همت گمارد. پس لویه جرگه را دایر نموده و موضوع پشتونستان را با ضرورت خریداری اسلحه از خارج جهت تقویه، اردو پیشنهاد کرد که از طرف لویه جرگه دنبال کردن مسأله‌ی پشتونستان و خریداری اسلحه از هر کشوری که ممکن باشد تصویب گردید و فیصله لویه جرگه مورد تائید پادشاه قرار گرفت.

هیأت دولتی و حزبی اتحادشوروی به رهبری خروشچف و بولگانین که در ماه دسامبر ۱۹۵۵ از افغانستان بازدید کردند، قرارداد یک صد میلیون دالر به شکل اعتبار را برای امور اقتصادی وعده داد و کمک‌های نظامی که مقدار و اندازه آن اعلان نگردید در سال ۱۹۵۸ با ورود اولین دسته اسلحه و تخنیک شوروی به افغانستان تحقق یافت.

سردار محمدداؤد با ورود سلاح و تخنیک جدید جان تازه‌ی یافت و کوشید تا اردوی افغانستان را که در مقابل اردوهای همسایه ضعیف و بی‌قدرت بود به یک اردوی عصری و مدرن تبدیل نماید.

تشکیلات اردو در آن زمان به گونه ذیل تغییر یافت:

وزارت حربیه، به نام وزارت دفاع ملی تغییر اسم یافت که دارای معاونیت، ریاست‌های پیژنتون، تشکیلات، لوژستیک و ریاست‌های اکمال، قوماندانیت عمومی توپچی، قوماندانیت هوایی و مدافعه هوایی، ریاست تعلیم و تربیه، صحیه، قوماندانیت حربی پوهنتون، لیسه عسکری، مکتب خوردضابطان، مکتب موزیک و فابریکه حربی و غیره بود.

ستردرستیز که در رأس آن لوی‌درستیز قرار داشت با داشتن شعبات و ریاست‌های اوپراسیون، مخابره، استحکام و غیره و مقام پلان‌گذاری و تطبیق اوامر احکام وزیر دفاع بالای قطعات اردو محسوب می‌گردید و لوی‌درستیز در حقیقت معاون اول وزیر دفاع محسوب می‌شد. اردو عبارت بود از: سه قول اردو، فرقه‌ها، لواها و غندهای مستقل به شرح ذیل:

۱- قول اردوی مرکزی یا (یک) که وضع‌الجیش آن در شهر کابل بود و دارای سه فرقه ۷، ۸ و ۱۱ که بالترتیب در ریشخور، قرغه و ننگره‌ها موقعیت داشتند، قول اردوی ۱ بنام قول اردوی تیپ A یاد می‌شد و فرقه‌های آن نیز تیپ A بود. یعنی مطابق تشکیل خویش پرسنل سلاح و تخنیک محاربوی را دارا بودند و صد فیصد اکمال شده بودند.

۲- قول اردوی قندهار که قول اردوی تیپ B بود و از جمله سه فرقه آن یک فرقه اش که دارای نمبر ۱۰۰ بود فعال بود و دو دیگر آن بحال کادر گرفته شده بود.

۳- قول اردوی پکتیا، قول اردوی تیپ B بود، و فرقه‌های ۱۲ در گردیز، ۱۴ در غزنی و ۲۰ در خوست که همه فرقه‌های تیپ B بودند در تشکیل آن بود.

فرقه‌های مستقل وزارت دفاع را فرقه ۱۷ در هرات، فرقه ۱۸ در مزار شریف و فرقه ۲۰ در نهرین تشکیل می‌داد. همچنان بعضی از لواها و غندها بنابر اهمیت ستراتژیکی استقامت‌ها ایجاد گردیده بود.

این قطعات و جزوات‌های بزرگ اردو در استقامت‌های مهم ستراتژیکی و سوق‌الجیشی کشور جابجا و وظیفه‌ها ستر سرحدات کشور و دفاع از استقلال ملی و تمامیت ارضی افغانستان را بدوش داشتند. تقسیمات این قول اردوها و فرقه‌ها به اساس حسن مناسبات یا سوءمناسبات با کشورهای همسایه صورت می‌گرفت، به

همین مناسبت در استقامت‌های سرحد با پاکستان سه قول اردو جایجا شده بود.

کمیت اردو در زمان صدارت محمداؤد خان ارتقاء یافت و تا حدود ۸۰ هزار نفر بالا رفت. که در شرایط سفربری و زمان جنگ ظرفیت جذب همین مقدار دیگر را داشت و می‌توانست قول اردوها و فرقه‌های اضافی را از ذخایر احتیاط خویش تشکیل دهد. سفربر شدن قطعات و جزواتام‌های بزرگ اردو به اساس نورماتیف‌های معینه صورت می‌گرفت. برای سفربر شدن مثلاً يك فرقهء تیپ B، ۷۲ ساعت زمان تعیین شده بود، تا فرقهء مذکور به تیپ الف "A" تبدیل شده و به صورت مکمل در محلات تجمع حاضر گردد.

تکتیک محاربه در درس‌خانه‌ها و میدان‌های تعلیم توسط افسران و خوردضابطان به پرسونل اردو به صورت نظری و عملی تدریس می‌گردید و به صورت عموم تکتیک نظامی غربی بوده که کشورهای عضو پیمان ناتو از آن استفاده می‌کردند، و چندان با شرایط اراضی افغانستان و اسلحه قدیمی آن سازگاری نداشت. اسلحه اردو عمدتاً انگلیسی، ایتالوی و جرمنی بود، در تشکیل اردو، قطعات سواری نیز شامل بودند که از آن در اراضی کوهسار استفاده بعمل می‌آمد و قدرت مانور اردو را ازدیاد می‌بخشید و همچنان جر نمودن توپ‌های ارابه‌دار ثقیل مانند ۱۸ پن و غیره توسط اسپ‌ها صورت می‌گرفت و تشکیلات وسیع و پرخرچی داشت.

اساس تعلیمات عسکری را آگاه شدن از خدمات داخله و جزای عسکری تشکیل می‌داد که مبانی ضبط و ربط عسکری و محکم دسپلین و نظم آهنین در اردو بود. سربازان در اولین روزهای ورودش به عسکری جمع نظام، تکتیک دلگی و تخنیک سلاح و بکار بردن اسلحهء خویش را می‌آموختند و در سال دوم خدمت بعد از فراگرفتن تکتیک بلوک و تولی بحیث خوردضابط قطعه و افراد با تجربه به خدمت خویش ادامه می‌دادند. استحقاق يك سرباز عبارت بود از مبلغ سی افغانی بحیث معاش ماهوار و اعاشهء بیست و چهار ساعته (نان خشك يك هزار گرام، گوشت ۴۰۰ گرام)، صابون يك کلهه ۲۰۰ گرام در يك ماه، رنگ بوت يك بوتل، زیردریشی دو جوهره در يك سال، دریشی عسکری یک جوهره در دو سال که به مقتضی فصل، زمستانی و تابستانی می‌گردید. سرباز در طول دوسال برای يك مرتبه مدت بیست و یک روز بعد از سال اول خدمت مستحق رخصتی می‌گردید و مسافه رفت و آمد راه به آن اضافه می‌شد. بعد از انقضای دو سال به سرباز ترخیص داده می‌شد، و دوره اول

خدمت وی ختم گردیده در جملهء سربازان ذخیره و احتیاط گرفته می‌شد و در صورت سفر بر شدن اردو، دوباره جلب می‌گردید.

جلب سربازان از طریق علاقه‌داری‌ها و ولسوالی‌ها اجرا می‌شد. ملک و قریه دار یک ده و یا یک قریه بعد از آنکه لست افراد واجد شرایط توسط یک نفر سرباز حکومتی که معمولاً سربازان ژاندارم و پولیس می‌بودند به آنها داده می‌شد. افراد مذکور را در مدت کمتر از یک شبانه روز اطلاع می‌داد و همه همراه با سرباز حکومتی به محلات سوق می‌رفتند. در ولایات و ولسوالی‌های کلان برای سوق سربازان محلات خاصی به نام مدیریت های مکلفیت وجود داشت که در حقیقت شعباتی از ریاست تشکیلات اردو بودند. اجتناب از رفتن به محلات سوق ناممکن بود و جلبی حتی بدون دریافت حکم و پارچهء جلب، داوطلبانه به خدمت عسکری حاضر می‌شد. سربازان جدید در آن وقت همراه با خود بستره (لحاف، دوشک) و بعضی ضروریات دیگر مانند بشقاب، گیلان، کاسه، و غیره را از منازل شان می‌آوردند زیرا که هنوز اردو نمی‌توانست این ضروریات سربازان را اکمال کند. آنها در اتاق‌های تنگ و تاریک زندگی می‌کردند، زیرا که هنوز (کاغوش‌ها) یا اتاق‌های خواب با چپرکت‌ها، اتاق‌های طعام خوری، تشنابها و حمام وجود نداشت. برق نبود و زندگی سرباز به دشواری می‌گذشت خودش غذا می‌پخت و به ندرت موقع می‌یافت تا لباس خود را بشوید و تنش را تمیز نماید. شپش، کیک، مگس و پشه، حتی غنندل و گژدم زندگی سرباز افغان را به جهنم تبدیل کرده بود. مسایل مذهبی توسط امامانی که خود انتخاب می‌کردند، پیش برده می‌شد وقت ادای نماز و اجرای فرایض دینی در پروگرام‌های بیست و چهار ساعته گنجانیده می‌شد. سرباز مکلف به اجرای مطلق و بدون چون و چرای اوامر بود. افراد کهنه‌گی روزگار سربازان جدید را سیاه می‌کردند و هرچه از خانه می‌آوردند، نصیب آنها می‌شد. تفریح و تفرجی وجود نداشت، و از سیاست خبری نبود.

در محیط افسران نیز وضع چندان فرق فاحشی نداشت همان شرایط ابتدایی زندگی، همان معاش بخور نمیر و همان فضای مسلط وحشت و اختناق. به افسران ماهانه هفت سیر آرد (غله‌گی) داده می‌شد و قانوناً حق داشت یک نفر از سربازان را بحیث نفر خدمت (شخصی) مانند نوکر خویش استعمال نماید می‌توانست او را به منزل خویش بفرستد و یا در محیط کارش او را به کارهای شخصی خویش استخدام نماید، افسران خورد رتبه و جوان از بام تا شام در میدان‌های تعلیم عرق می‌ریختند و تمام مصروفیت‌های بعدی آنها را پاك نمودن سلاح‌ها، ترتیب نمودن سلاح کوت‌ها، پاک

و صفایی مناطق مربوطه حفظ و نگهداری تخنیک و مراقبت از وضع سربازان تشکیل می‌داد. از روزنامه، مجله و کتاب، خبری نبود. رادیو به ندرت پیدا می‌شد و کسی به مسایل سیاسی علاقه نمی‌گرفت. دوری از سیاست نه به میل آنها، بلکه بنابر پالیسی موضوعه دولت بود. ترس از تعقیب و پیگرد نیز نقش داشت. زیرا که ضبط احوالات و اخذ خبر قوماندانان قطعه و قوماندانان بزرگ فعال بود و در همه جا و در هر مکان حضور داشت. پس محیطی بود خشک، بی‌روح و بشدت مختنق.

تعلیم و تربیه افسران طریقه قبلاً اشاره شد، در مکاتب رشدیه، احضاریه، عسکری اجرا می‌شد، عده‌ی به مکاتب خوردضابطی، موزیک، صحیه و غیره جلب می‌شدند و عده‌ی به مکتب حربیه و پوهنچی حربی. در قطعات توسط مشق و تمرین‌ها، تطبیقات‌ها، آموزش تعلیم‌نامه‌های نظامی معلومات افسران را ارتقا می‌بخشیدند و نخبه‌گان را در کورس عالی نظامی بالا می‌کشیدند، تعداد انگشت شماری غرض تحصیل علوم و فنون نظامی به خارجه می‌رفتند، که عموماً کشور ترکیه بود و فارغان صنوف مختلفه قوت‌ها را به نام "ارکان حرب" یاد می‌کردند. گرچه این امر بعدها، بعد از کشته شدن نادرشاه، در زمان پادشاهی محمدظاهر شاه انجام یافت. اما این فارغان بسیار اندک بودند و نتیجه و تأثیر آنها در حصه بلند رفتن سطح احضارات محاروبی قوت‌ها بسیار اندک بود خلاصه هنوز اردویی بود، بدون سیاست، مانور اندک، فقدان تجربه امکانات محدود، دست‌نگر چند معلم خارجی، اردویی بی‌روح، خام و جوان. سردار محمدداؤد همه این نیازها را درک می‌نمود و چون ادعای مقابله با پاکستان را داشت و از داعیه پشتون‌ها حرف می‌زد، بناءً ناگزیر بود. تا از لحاظ کمی و کیفی در مدت کوتاهی آنرا تغییر دهد.

- ۷ -

اردوی افغانستان در اولین روزها در سال ۱۹۵۸م، در مرحله اول سلاح و تخنیک ذیل را از روس‌ها دریافت نمود: تفنگ‌های پنج تکه کره بین، تفنگچه‌های ماشیندار پ پ شه (ППШ)، ماشیندارهای گرینوف، بعدها تفنگ‌ها و ماشیندارهای کلاشینکوف (خودکار)، راکت اندازه‌های سبک دستی (РПК) راکت اندازه‌های وسط و ثقیل ضد تانک. بعداً ماشیندارهای (ПК)، هاوان‌های ۸۲ هم برای جزوتام‌های پیاده، زرهپوش‌های ب-ت او (BTP-۴۰) و ب-ت او-۱۵۲ (BTP-۱۵۲) برای قطعات مکانیزه، تانک‌های T-۳۴ برای لواهای تانک و کندک‌های تانک فرقه‌ها

توپ‌های ام، سی (M-۳۰) و دی. سی (D-۳۰)، هاوان‌های ۱۰۷ م م، توپ‌های ۵۷ م م ضد تانک و ۳۷ م م ضد طیاره، ماشیندارهای ۴ میله برای قطعات توپچی و توپچی دافع هوا، طیاره‌های محاربوی سو-۷ (CY-۷) میگ ۱۹، طیاره‌های بمبارد محاربوی ال ۲۸ (EL۲۸) و شکاری میگ ۱۷ (MEG-۱۷) و تعلیمی (MEG-۱۵) و هیلکوپترهای ترانسپورتی و محاربوی (Mey) و می ۴ (Mey.۴) و طیارات ترانسپورتی ال ۱۴ (L-۱۴) و ال ۱۸ (L-۱۸) و طیارات تعلیمی یک ۱۸ (YK-۱۸) و دیسانت اند ۲ (AN-۲) برای ایجاد قوای هوایی نیرومند و مقتدر. اما اکثر این سلاح‌ها و تکنیک‌های محاربوی در جنگ عمومی دوم استعمال شده بودند و تقریباً در شوروی و کشورهای سوسیالیستی از مد افتاده و در برخی موارد حتی فابریکه‌های تولیدات آنها مسدود شده بود و پرزه جات آن به ندرت در شوروی پیدا می‌شد. این سلاح‌ها، رنگ آمیزی شده بود، بخوبی روغن زده شده و بسته بندی گردیده بودند، تعدادی از آنها واقعاً جدیداً تولید و چون در اردوی شوروی از آن استفاده نمی‌شد به افغانستان، ویتنام، مصر و سایر کشورها فروخته می‌شد و یا بعنوان کمک‌های بلاعوض و یا قرضه‌های طویل‌المدت تمویل داده می‌شد، تا برای تولیدات سلاح و تخنیک جدید در شوروی که با سلاح و تخنیک ناتو همسری کرده بتواند، امکانات پولی و اقتصادی تکاپو گردد.

اسلحه و تخنیک فوق به پرسونل فنی، مسلکی و تخنیکی ضرورت داشت. پس، کورس‌های عاجل و قصیرالمدت افسری در اردو تاسیس شد، ماهران و نظامیان روسی فرا خوانده شدند و افسران اردو، بعد از سپری کردن امتحانات کانکور جهت فراگرفتن علوم فنی و مسلکی (در مرحله اول) به شوروی فرستاده شدند. این افسران معمولاً خورد رتبه بودند و در آغاز کار صنف هوایی (پیلوت و تخنیک) خورد ضابطان و افسرانی را که نسبت به سایرین ممتاز بودند به شوروی گسیل داشتند. تکتیک محاربه نیز تغییر خورد و باعث تغییرات در تعلیمنامه‌ها گردید. تعریف‌نامه‌های سلاح‌ها تغییر کردند و ترجمه شدند. دگرگونی وسیعی در تمام عرصه‌های نظامی ایجاد گردید. کورس‌های مستعجل که متعلمین صنوف دهم مکاتب معارف در آن به صورت داوطلبانه و جبری پذیرفته می‌شدند. بوجود آمد، فارغان ممتاز صنوف دوازدهم لیسه‌های مرکز به حربی پوهنتون به صورت جبری جلب شدند. حربی پوهنخی به حربی پوهنتون ارتقا یافت و پوهنخی‌های پیاده توپچی، دافع هوا، مخاربه، استحکام، لوژستیک در آن ایجاد شد و جهت تعلیم و تربیه صنف هوایی، پوهنخی هوایی بوجود آمد و برای تعلیم و تربیه، قوماندانیت

(صنوف مختلفه قوت‌ها) و سایر مسالك افسران جوان اردو، به اتحادشوروی فرستاده و مشاورین نظامی شوروی به افغانستان فراخوانده شدند.

کار ساختمان میدان‌های هوایی در اسفزار شیندند (در سال ۱۹۰۹) وضع الجیش برای قوای راکت، قطعات تانک (لواهای ۴ و ۱۵ زره‌دار) و سایر تأسیسات مهم و ضروری از قبیل ورکشاپ‌های تخنیک و طیاره بنابر ایجابات و تخنیک جدید و ایجابات نظامی یکی پی دیگر آغاز گردید.

جهت سوق و اداره اردوی نوین سردار محمدداؤد خان به صورت عموم از قوماندان و جنرالانی که بیشتر به شخص وی و منافع خانواده سلطنتی وفادار بودند، استفاده می‌کرد، ترجیحاً به مردم و رجل نظامی پشتون‌ها و محمدزایی‌ها حق اولیت می‌داد و پست‌های حساس اردو به آنها تعلق می‌گرفت. کمترین حقوق را در سوق و اداره به اردوی افغانستان، اقلیت‌های هزاره و ازبیک داشتند در حالی که بیشتر از پنجاه فیصد افراد و سربازان اردو را فرزندان این اقلیت‌های ستم کش تشکیل می‌کردند. بطور نمونه از قوماندانان و جنرالان وطن دوست اردوی افغانستان که بعد از کشته شدن محمد نادرشاه و پادشاهی محمدظاهر شاه، در تقویت اردوی افغانستان نقش داشتند و زحمات خستگی ناپذیری را متحمل شدند، می‌توان از رجل نظامی ذیل نام گرفت:

دگرجنرال محمدعارف خان، سترجنرال خان محمد خان، دگرجنرال خان محمد خان مرستیال، دگرجنرال غلام فاروق خان، دگرجنرال عبدالکریم خان مستغنی، دگرجنرال نذیر خان سراج، دگرجنرال عبدالرزاق خان هوئی، دگرجنرال عبدالرزاق میوند، دگرجنرال سیدحسن خان، دگرجنرال سعدالله خان، تورن‌جنرال عبدالرؤف رسول، دگرجنرال حسین خان، تورن‌جنرال نیک محمد خان منگل، تورن‌جنرال محمد صدیق خان، دگرجنرال مراد علی خان ناصری، دگرجنرال محمدنعیم وزیری، دگرجنرال عبدالعظیم خان، دگرجنرال محمد عیسی نورستانی و غیره که نسل قدیمی، ملاحظه کار تیپیک نظامی را تمثیل می‌کردند.

رجال دیگر نظامی که در این دوران پرورش یافتند و عده زیاد آنها در ترکیه تحصیل کرده و بعداً سوق و اداره اردو را بدوش گرفتند و در اردو از شهرت و اعتبار خاص برخوردار شدند اینها بودند:

تورن جنرال نیک محمد خان سهاک، تورن جنرال محمد اسماعیل خان، تورن جنرال عبدالشکور خان عظیمی، تورن جنرال محمد آصف خان "مهر"، تورن جنرال محمد رحیم ناصری، تورن جنرال محمد طاهر خان لغمانی، تورن جنرال غلام نبی خان فراهی، تورن جنرال سید کریم خان، جنرال مرزا وزیر، تورن جنرال ذکریا خان ابوی، جنرال سردار عبدالولی، دگروال سردار عبدالعظیم، جنرال عبدالعلی وردگ، جنرال محمد یحیی نوروز، جنرال محمد یونس، جنرال محمد آصف لغمانی، جنرال نظامی خان، جنرال نواز خان، جنرال محمد عثمان، جنرال عبدالله روکی، تورن جنرال عبدالعزیز "سیاه"، جنرال میر احمد شاه خان، جنرال گل بهار خان، تورن جنرال عبدالمجید خان، تورن جنرال عبدالقادر خان، تورن جنرال قمرالدین خان، تورن جنرال شاهپور احمدزی، جنرال عبدالحکیم کتوازی، جنرال عبدالقدیر خلیق، تورن جنرال بابہ جان خان، تورن جنرال میر طهماس خان رؤف، دگروال عبدالحنان وردک، دگروال جمال الدین عمر.

از تغییرات دیگر، تعویض اسم رتبه‌های عسکری بود که به شکل ذیل عوض شد: (پرک مشران) به خورد ضابطان و بعدها به بریدگی، (بلوک مشران) به دریم بریدمن، دوهم بریدمن و لمړی بریدمن، (تولی مشران) به تورن و جگتورن، (کندک مشر) به جگرن، (غندمشر ثانی) به دگرم، (غندمشر اول) به دگروال، (فرقه مشر ثانی) به برید جنرال، (فرقه مشر اول) به تورن جنرال، (نایب سالار) به دگر جنرال، (سپه سالار) به ستر جنرال و آخرین رتبه نظامی مارشال.

نشان‌ها و مدال‌های دولتی که برای پرسونل اردو نیز توزیع می‌گردید عبارت بودند از: نشان سردار اعلی، نشان لمر اعلی، نشان‌های ستور درجه سوم، ستور درجه دوم و ستور درجه اول، نشان خدمت، نشان صداقت، نشان معارف و غیره.

ولی این نشان‌ها و مدال‌ها در سطح نظامی صرف برای کسانی داده می‌شد که وفاداری آنها به سلطنت و رژیم شاهی، مشهود می‌بود و یا برای بعضی افسرانی که قطعات شان در تعلیم و تربیه و یا سپورت در سطح فرقه‌ها و قول اردوها ممتاز می‌شدند. مدال و نشان صرف به اساس فرمان پادشاه داده می‌شد و در سینه‌های محدودی از افسران و جنرالان یکی، دو نشان دولتی برق می‌زد. بعضی از این نشان‌ها دارای وجوه نقدی یا زمین، باغ و غیره بود که به گیرنده آن تعلق می‌گرفت. برخی از دیاد در معاش را شامل می‌شد که مادام‌العمر نصیب شخص می‌گردید.

در پهلوی مکافات، مجازات نیز وجود داشت. مجازات از جزای اعدام شروع می‌گردید که در موارد خیانت به وطن، بغاوت علیه پادشاه، سو‌قصد علیه پادشاه و خانواده اش، جاسوسی برای کشورهای خارجی و غیره تطبیق می‌شد. سایر جزاها نیز شدید بودند، مانند حبس ابد، طرد از وظیفه، خلع رتبه، ترفیع نکردن، تقاعد پیش از وقت و غیره. افسران اردو مجبور بودند که جهت گرفتن سجل مساعد برای ترفیع تمام جور و ستم و اوامر مشروع و یا نامشروع، عادلانه و یا غیرعادلانه، قوماندانان و آمرین خودها را اجرا کنند. موریانه زدگی میل سلاح، جاغور و گیت آن، باعث می‌شد که شخص سال‌ها و سال‌ها از ترفیع بازماند، رسم تعظیم نکردن عمدی یا غیرعمدی، ناکام شدن قطعه مربوطه در امتحانات و تفتیش‌های تعلیم و تربیه، نرفتن در روز پی در پی در کورس پشتو، ناکامی سربازان در کورس‌های اکابر، باعث می‌گردید تا سجل افسران سال‌های طولانی لکه دار گردد و از ترفیع بازماند حتی اسباب و موجب مسخره بی‌مانند چونه نکردن (سفید نکردن) تنه درختان، خشک شدن درختان در منطقه قطعه مربوطه، پیدا شدن شپش در یخن سربازان، نعل نکردن سم اسپان، قشو نه نمودن و رنگ نکردن زین و افسار و ده‌ها برهان و دلیل و اسباب کافی و ناکافی می‌توانست شخص را از نعمت ترفیع محروم نماید.

دیوان‌های حرب عسکری که در قطعات اردو وجود داشتند و شعبات ریاست محاکم وزارت دفاع را تمثیل می‌کردند. در مورد اختلاس‌ها، رشوه‌ستانی‌ها، باقیداری‌ها و حتی همان مسایل بسیار عادی زندگی افسری که نمونه کوچک آنرا در بالا نوشتیم، دوسیه‌های قطوری تشکیل می‌دادند و تا جیب افسر را خالی می‌کردند، حکم بر براءت وی صادر نمی‌کردند. طبیعی است که چنین افسران بی‌پناه چاره جز رشوه‌ستانی و زدن کیسه کورگره خورده سرباز مظلوم خویش را نداشتند. پس معاش، صابون، کرباس، رنگ بوت سرباز داده نمی‌شد.

افسری را که رتبه اش تورن بود و به نام مسافرخان یاد می‌شد، بخاطر دارم که حق ذغال سنگ سرباز را که توسط آن اعاشه پخته می‌شد، به جیب می‌زد و می‌فروخت. جگتورن کریم خان ملقب به کریم (کل) افسر فرتوت دیگری بود که در غند ۵۵ فرقه ۷ خدمت می‌کرد و فکر و ذکری جز دزدی و رشوه‌ستانی نداشت و ده سال در همان رتبه جگتورنی خدمت می‌کرد. هیچ آرزوی جز ادامه خدمت نداشت و در قصه ترفیع نبود. شطرنج باز بود، کرم‌بورد بازی می‌کرد و تنبور می‌نواخت، زندگی برای وی و امثالش دیگر هیچگونه مفهومی، جز پوشیدن لباس چرک و کثیف افسری،

خشونت و بی‌رحمی لایزلی با سربازان و زیردستان و اطاعت کورکورانه و نوکرمانه از آمران و مافوقان نداشت. عقده مند، جلمبر، سادیست و وحشی.

- ۸ -

نگارنده بعد از فراغت از صنف دوازدهم لیسه حبیبیه کابل، بنابر امر سردار محمدداؤد از جمله ده‌ها تن فارغان لیسه‌های مرکز بودم که به طور اجباری شامل حربی پوهنتون شدم و در ماه قوس ۱۳۴۳ هـ ش آنرا ختم کرده به صفت افسر در غند ۵۵ فرقه ۷ ریشخور شامل خدمت شدم. پدرم غلام حیدرخان لوامشر از جمله همکاران نزدیک محمدداؤد خان در قندهار و مشرق بود و اکثراً در غیاب نامبرده وظایف کفالت قطعات مذکور را بدوش داشت و بعدها قوماندان مکتب لیسه عسکری و همچنان متصدی امور فابریکه حربی (ماشین خانه) و قوماندان سایر قطعات عسکری گردید. بناءً از آوان طفولیت تا مرحله شباب در فامیل ما که بیشتر آنها افسران و رجل مشهور نظامی بودند از محمدداؤد و کارنامه‌های آن یاد می‌شد و جهات مثبت و منفی شخصیت وی را می‌شنیدم و تقریباً نامبرده را بحیث یک پهلوان سترگ نظامی و یک سردار بزرگ جنگی مجسم می‌کردم. در لیسه حبیبیه که کانون فراگرفتن علوم و دانش‌های نوین بود در آن وقت و زمان به احساس عنعنه از گذشته‌ها «مشروطیت اول و دوم» هنوز هم حلقه‌ها و کانون‌های جر و بحث بالای مسایل ملی و بین‌المللی وجود داشت که گاه‌گاهی رنگ و چهره سیاسی بخود می‌گرفت، مثلاً حضرت صبغت‌الله مجددی که معلم تفسیر شریف و عقاید بود بخاطر ضدیت با سیاست نزدیکی با روس‌ها و مخالفت با رفع حجاب عده‌پی از استادان و هیأت اداری مکتب را بدور خود جمع نموده بود و همفکرانی در بین استادان و شاگردان داشت، یا طاهر بدخشی، نظام‌الدین تهذیب که علوم منطق، اقتصاد و شرعیات را درس می‌دادند، معلمین جوانی بودند که افکار مترقی و تازه‌پی را که برای همه نوجوانان در آن وقت، پرکشش، گیرا و با جذبه بود، پخش می‌کردند و جوانانی مانند محمود بریالی، اکرم عثمان، حبیب‌الرحمن نیازی و غیره که از متعلمین چیزفهم و آگاه آن دوران بودند، با این حلقه روابط داشتند. پسران اعیان و اشراف به وفرت در حبیبیه درس می‌خواندند و به ندرت گوش به تبلیغات این گروه و یا آن گروه می‌دادند. دروس انگلیسی توسط معلمین امریکایی تدریس می‌شد و عده‌پی از این جوانان شکار امریکایی‌ها می‌شدند و از همان دوران جوانی و نوباوگی خط تسلیمی به آنها می‌دادند. همصنفان زیادی داشتم. ولی دوستان نزدیک مرا،

محبوب‌الله کوشانی، لطیف انصاف، اکبر شیبیا، اسحق توخی تشکیل می‌دادند که با هم جریده هفتگی "پیام حبیبیه" را نشر می‌کردیم، مدیر این جریده محبوب‌الله کوشانی، معاون آن نگارنده و خطاط و منشی آن خلیل‌الله رستاقی بود. ما گاه‌گاهی برای استماع صحبت‌های طاهر بدخشی، رحیم الهام، نسیم نگهت سعیدی، تهذیب که دوستان هم بودند و در منزل حاجی دهقان کابلی "شاعر" با هم به مباحثه، می‌پرداختند، می‌رفتیم. آن صحبت‌ها که رنگ و بوی سیاسی داشت ولی معمولاً با شعر و ادب آغاز می‌شد، ما را جلب می‌نمود، حظ می‌بردیم و بدون آنکه متوجه باشیم ساعت‌ها، درباره آن به تفکر می‌پرداختیم و یا در مورد بحث و جدل می‌نمودیم. اما آن افکار، در آن مقطع زمان هیچگونه رنگ و بوی مارکسیستی نداشت و به نظر ما، معصوم، پاکیزه و سچه معلوم می‌شد. درین افکار از آزادی انسان، عدالت اجتماعی، و وارستگی مردم وطن از ظلم و بیدادگری سخن می‌رفت. حکایت دهقانان وطن بود که با دستان پر آبله حاصل خویش را جمع می‌کردند ولی هنوز به کندو نارسیده، ده‌ها تقسیم می‌شد و چیزی برای وی باقی نمی‌ماند، قصه‌ها کارگران زحمتکش بود که با عرق جبین و زور بازو چند پولی را بدست می‌آوردند و مفاد سرشاری به جیب سرمایه داران می‌ریختند. حکایت چوپان، شکم گرسنه سر و پای لچ و انسان‌های مریض و مظلوم وطن بود که نه خانه‌ای داشتند نه لقمه نانی و نه کوزه آبی. یا صحبت درباره مامور بی‌پناه و تهی‌دست دولت بود که معاش وی کفایت نمی‌کرد و مجبور بود بخاطر اهل و اولادش به هر مذلت و ادبا وی تن دهد.

این افکار و بحث درباره آنها، نوشتن در مورد آنها، خوش آیند بود دلچسپ بود و ما را ناخود آگاه بطرف خود می‌کشانید. در آن موقع هنوز کدام حزب و جریان سیاسی متشکل وجود نداشت، جراید «آزاد» نبود و از آزادی بیان و اجتماعات خبری و اثری دیده می‌شد. نام‌های بعضی از آزادی‌خواهان مشهور مانند محمودی، غبار که هنوز در زندان بودند، از صحبت‌های مردم شنیده می‌شد که نمایانگر اختناق و محیط پر از رعب و دهشت آن دوران برد.

در حربی پوهنتون که از لحاظ آزادی اندیشه بیان و عملکرد، مختنق‌ترین محیط جهان محسوب می‌شد و شدیدترین انضباط‌ها و خشن‌ترین دسپلین‌ها بر آن حکومت می‌کرد، حتی فضا برای تنفس کردن کفایت نمی‌کرد علی‌الرغم میل و خواهش مان، بنابر حکم سردار مستبد مجبور به ادامه تحصیل و فراگیری علوم و فنون نظامی شدیم. قوماندان حربی پوهنتون دگرجنرال غلام فاروق خان بود که

یک سال بعد لوی درستیز شد و جایش را به دگروال ارکان حرب نیک محمد خان سهاک سپرد. دگروال رحیم گل پشتون مل قوماندان پوهنخی پیاده بود که هنوز هم سوار بر گادی به حربی پوهنتون می آمد و یک خوستی ملی گرا و سخت متعصب برد. سایر افسران و قوماندانان اداری نیز به تمام معنی عسکر بودند و خشونت در دستورات عمل روز شان قرار داشت سرزده و بی خبر وارد می شدند و با طمطراق و افاده سرکشی می کردند و با بی رحمی سیلی می زدند و یا از رفتن خانه در شب های جمعه محروم می ساختند. اگر چند ثانیه بی بعد از "طرم" جمع سی در میدان اجتماع حاضر نمی شدی و اگر به موقع و به حال دوش از برابر ضابط صنف نمی گذشتی و اگر فقط یک دقیقه دیرتر به درس خانه می رسیدی، اگر قیافه ات خوب نمی بود یعنی یک دکمه جمپر و یا جیب باز می برد و اگر در اثنای مذاکره حرف می زدی و یا به آنچه دلگی مشر در بشقابت می انداخت ایراد می گرفتی و یا صدای قاشق و پنجه ات بر می خاست، اگر ساعت نه شب کاملاً غرق در خواب نمی بودی و یا چهار صبح بر نمی خاستی و در تشناب منتظر نوبت نمی بودی، سروکارت با امام الدین "اسپ"، زمان "سرکاتب"، اسحق "بچه لعلی" و یا حبیب الله "دافع زره" می افتاد که انواع و اقسام عقوبت ها را در آستین داشتند. از محرومیت به رفتن خانه که بزرگترین مصیبت ها بود تا حبس زیر خیمه پراب، پهره های جزایی دو ساعته و سه ساعته، ضعف و پروت کردن در برف و باران و یا حمل چانته های ریگ بحال دوش الی بگرامی^۱

خواندن روزنامه اصلاح، انیس و مجله اردو، ژوندون، پشتون ریغ آزاد بود ولی دور از چشم ضابط صنف و در اثنای تفریح. اما اگر ترا گیر می آوردند، ده ها سوال و پرسش را می بایست جواب می گفتی و بحیث یک عنصر مشکوک، تحت نظر قرار می گرفتی. ما با ترس و لرز بسیار با خود کتاب های خواندنی می آوردیم و در ساعات مذاکره، گو اینکه تعلیم نامه می خوانیم، با آنها سرگرم می شدیم. اتفاقاً ظاهر بدخشی که دوران خدمت احتیاط را سپری می کرد به حربی پوهنتون آمد، و ذبیح الله "زیارمل" افسر دوره دوم مستعجل نیز شامل پوهنتون شد. موجودیت آنها و

^۱ برای تشخیص بعضی افسران که اسم های شبیه داشتند و یا بیشتر از دیگران خشن و بانضباط بودند، محصلین در بین خود القابی بالای آنها می گذاشتند و بعداً به همین اسم و لقب مشهور می گردیدند. اما این القاب جنبه تحقیر و توهین نداشت و اکثر آنها افسران وطن دوست و باوجدانی بودند که دوست داشتند نظم و دسپلین کاملی بر محیط کارشان مسلط باشد.

معاشرت با آنها در اثنای تفریح و فراغت موجب گردید تا آثار مترقی و نشرات حزب توده ایران در بین ما وعده زیادی از محصلین معارف پخش شود و جهان بینی و دید سیاسی ما را تغییر دهد. شمولیت شاگردان معارف در حربی پوهنتون و محصلین احتیاط در آنجا، بعد از مرور زمان کوتاهی باعث گردید که آهسته آهسته یخها آب شود و انضباط خشن و شدید نظامی، ملایم تر و قابل قبول گردد و افکار و اندیشه های افسران جوان تغییر یافته و در سطح اردو با رفتن آنها گسترش پیدا کند.

در فرقه ۷ ریشخور که ابتدا جنرال عبدالشکور عظیمی و بعداً جنرال نیک محمد سهاک یکی بعد از دیگری بحیث قوماندانان تعیین شدند، نیز همان محیط اختناق، دهشت و وحشت حکمفرمایی داشت و نمایانگر عقب ماندگی فرهنگی اردو بود. در بین افسران جواسیسی وجود داشت که هر موضوعی را به قوماندانان مافوق و یا شعبات مربوط گزارش می دادند. خواندن کتابی به نام "خرمگس" که روزی نیک محمد خان سهاک سر زده به اتاقم آمد و من که دستپاچه شده بودم نتوانستم آنرا پنهان کنم، چشمان وی را از حدقه کشید. کتاب را ورق زد، تاوبلا کرد و با نفرت روی میز انداخت و به من گفت «ضابط صاحب این خرمگس چه است که می خوانی، چرا تعلیم نامه نمی خوانی. این موضوع قدر و منزلت من و دوستانم را به نزد او پائین آورد، بخصوص هنگامی که دانست در شعبه ما «جریده خلق» که تازه منتشر شده بود بچشم خورده است؛ چنان به خشم آمد که در محضر اجتماع فرقه به ما دشنام داد و به حبس زیرخیمه محکوم نمود. اما علی الرغم میل و خواهش وی ما نسل جدیدی بودیم، زمان تغییر می کرد، اردو وسعت و تکامل می یافت و افکار تازه، نوین و مترقی در آن جوانه می زد. زایش و پیدایش می یافت و تا قطعات دور دست آن گسترش پیدا می نمود.

- ۹ -

در طول این سالها در وطن فقر، مرض، بی سوادگی، ظلم و استبداد حکومت خودکامه و سلطنت مطلقه بیداد می کرد و زندگی را بر مردم افغانستان سیاه کرده بود، رشوه خواری، بیروکراسی، کاغذپرانی، فساد اداری روز افزون می شد، توهین و تحقیر توده ها توسط حکام ظالم و مامورین ملکی و عسکری جابر و مستبد آن زمان، مردم را و صنوف سربازان بی پناه را به ستوه آورده بودند. مرجعی نبود که داد مظلومان را بخواهد و دادگاهی نبود که به قضاوت و کیفر خواست بپردازد.

روشنفکران و آزادی خواهان که گاه گاهی اینجا و آنجا در زمان صدارت شاه محمود خان صدای اعتراض بلند می کردند، و صدای خشم و نفرت توده ها را به کرسی نشینان و حکمروایان می رسانیدند خود در غل و زنجیر بودند و یا مورد پیگرد و منتظر عقوبت.

در جهان کشورهای مستعمره و استعمار شده که به خاطر آزادی و استقلال خویش مبارزه می کردند و یکی پی دیگری به استقلال سیاسی دست می یافتند و ثمرهء مبارزات و قربانی های مردم خویش را می چشیدند. دموکراسی در کشورهای پیشرفته و متمدن جهان مورد حمایت و پشتیبانی ملیاردها انسان قرار می گرفت، آزادی بیان، اندیشه، مطبوعات، اجتماعات دین و مذهب، حتی تا سطح عقب مانده ترین کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین گسترش می یافت، بساط سلطنت های مطلقه و استبدادی روز تا روز برجیده می شد و نظام های جمهوری منحیث آرمان های والای انسان ها و جامعه بشری رونق می گرفت. جهان که دیگر به دو قطب سرمایه داری و سوسیالیستی تقسیم شده بود با سرعت شگرفی بسوی صنعتی شدن می رفت و دانش ها و بینش های محیرالعقول علوم و تخنیک در تمام عرصه های زندگی بشری چیره می شدند، تمدن با شتاب وحشتناکی عقب ماندگی قرون را می بلعید و طبیعت قهار و سرکش را لگام می زد و راه بسوی فضای بیکران و تسخیر آن می گشود.

اما، در افغانستان حکومت سردار محمد داؤد خان پلان پنج ساله اول اقتصادی را به سر رسانده و پلان پنج ساله دوم اقتصادی آغاز شده بود ۱۹۶۱ م. در پلان اول اقتصادی مصارف بودجهء انکشافی در امور زیر بنایی مخصوصاً سرک سازی و تولید برق صورت گرفت ولی به زراعت کمتر توجه بعمل آمد. درین مدت سرک های بین کابل و قندهار و سپین بولدک، کابل و تورخم، کابل و قزل قلعه در کنار رود آمو، تونل سالنگ در هندوکش، سرک قندهار و هرات و قره تپه یا تکمیل گردید و یا به مرحلهء تکمیل نزدیک شد. کار تأسیس دستگاه های برق آبی نغلو به ظرفیت شصت و شش هزار کیلووات، ماهیپر به ظرفیت ده هزار کیلو وات، درونته به ظرفیت یازده هزار کیلو وات و مزار شریف به ظرفیت ده هزار کیلو وات پیشرفت نمود. برمه کاری برای تفحص نفت و گاز در ولایات شمالی روی دست گرفته شد و تولید ذغال سنگ به پیمانۀ قابل ملاحظه افزایش یافت. در بخش صنایع کار ساختمان کودکیمیاری آذوتی به ظرفیت سالانه صد هزار تن در مزار شریف، کارخانه سمنت سازی در

غوری، دستگاه‌های متعدد ترمیم موتر در نقاط مختلف کشور آغاز یافته، بعضاً آماده بهره برداری گردید.

برعلاوه توسعه مناسبات با اتحادشوروی به در بخش اقتصادی و نظامی محدود نماند بلکه در بخش‌های مانند معارف، مطبوعات، هنر و فرهنگ گسترش یافت. رفت و آمد مکرر پادشاه افغانستان که از ۱۹۵۶ الی ۱۹۶۳ دوبار و سردار محمدداؤد چهار بار به شوروی صورت گرفت، نمایانگر علاقمندی هر دو کشور در تحکیم بیشتر مناسبات بود. اما دولت آرزوی حفظ توازن را در بین دو بلاک شرق و غرب داشت و سعی می‌نمود تا با امریکا روابط حسنه داشته و کمک‌های اقتصادی کشور مذکور را جلب نماید. چنانچه سردار محمدداؤد در سال ۱۹۵۸ به امریکا سفر کرد و با مقامات آن کشور دیدار نمود، اما به علت پافشاری در مسأله پشتونستان نتوانست مناسبات نزدیک با آن کشور قایم نماید. همچنان سیاست حکومت را سیاست عدم‌انسلاک تشکیل می‌داد که افغانستان به پیروی از آن در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۶۱ در کنفرانس‌های باندونگ و بلگراد شرکت کرد.

در همین ایام که آرامش نسبی بین مناسبات سیاسی پاکستان و افغانستان وجود داشت، برخورد میان دو نفر فتودالان محلی، خان جندول مربوط افغانستان و خان شاهی که از طرف پاکستان حمایت می‌شد، صورت گرفت و مناسبات دو کشور را تا آستانه جنگ گرم تیره ساخت. زیرا که پاکستان از مداخله افراد اردوی افغانستان که با لباس ملکی به طرفداری خان جندول داخل آن کشور شده بودند، شکایت کرد و بر مسافرت کوچیان افغانستان قیود پاسپورت را وضع کرد.

در ماه اکتوبر همان سال زدوخوردهایی در منطقه سرحد بین کنر و باجور رخ داد. در یکی از این برخوردها با افراد به ظاهر ملکی اما مسلح افغانستان که جهت اشتراک در جرگه قومی به باجور رفته بودند، مورد حمله قبایلیان طرفدار پاکستان قرار گرفته با دادن تلفات پنجمصد نفر به افغانستان باز گشتند. قبایلیان مذکور آنها را تعقیب نموده و الی منطقه اسمار پیش آمدند. حکومت مجبور شد خان محمد خان معاون رئیس ارکان حربیه را به مشرقی بفرستد و نامبرده توانست بدون خونریزی بیشتر، پاکستانی‌ها را از خاک افغانستان بیرون کند. این حوادث نظامی باعث گردید تا سردار محمدداؤد سفربری را اعلان نماید. زیرا حمله احتمالی پاکستان را در مناطق سرحدی کشور پیش بینی می‌نمود. در سفربری مذکور در ظرف ۴۸ ساعت در مناطق

و محلات تجمع و مکلفیت‌های عسکری در حدود یک میلیون نفر سرباز دوره‌ای احتیاط حاضر گردیدند. این امر یعنی رویارویی نیروهای نظامی افغانستان و پاکستان، برخورد‌های سرحدی، بسته بودن سرحدات در کشور، مطلق‌العنانی و سیاست خارجی عجولانه محمدداؤد نه تنها در بین مردم افغانستان، موجبات نارضایتی را فراهم ساخت، بلکه مناسبات در داخل خانواده‌های شاهی را نیز تیره نمود. سردار عبدالولی داماد پادشاه هسته‌ای قوی مخالفت را علیه محمدداؤد خان بوجود آورده همراه با پدرش علیه سیاست تندروی سردار محمدداؤد در مسأله پشتونستان و کشیدگی دایمی با پاکستان، وابستگی اقتصادی افغانستان با اتحادشوروی و انزوای سیاسی افغانستان خاصاً از دول غربی در رأس امریکا، صدای اعتراض خودها را بلند نمودند.

جورج آرنی به ارتباط عوامل استعفی سردار محمدداؤد می‌نویسد: «...سیاست خارجی عجولانه داؤد موجب نارضایتی‌ها گردید، تحریک آگاهانه قبایل پشتون جنوب خط دیورند از سال ۱۹۵۲ به بعد دوبار کشور را به طرف جنگ با پاکستان کشانید، افغانستان را محاصره اقتصادی نمود، در نتیجه در سال ۱۹۶۱ چیزی که خودش بر خود تحمیل کرد به اثر آن کمک‌های ایالات متحد هم فرستاده شده نتوانست و بودجه همه وزارت‌خانه‌ها بیست فیصد تنقیص گردید. در عین زمان قیمت‌ها صد فیصد بالا رفت. عوامل فوق دست به دست هم داده، زمینه استفاده خطرناک اتحادشوروی را فراهم ساخت. در فرجام حوصله اقلیت تحصیلکرده و خواهان ترقی و پیشرفت کشور هم سر رفت. در اواخر درک نمود که افغانستان باید به تدریج تحول می‌یافت. او در سال ۱۹۶۲ به پسر کاکایش محمدظاهر شاه، پادشاه افغانستان، به نوعی از نمایندگی مردم در قدرت تاکید کرد. او شاید قلباً طرفدار آن بود که قدرت دولتی در آینده تحت قانون جدید فعالیت کند. به هر حال، پلان آینده او هر چه بود، موصوف در اوایل سال ۱۹۹۳ درک نمود که او کشور را در کوچه‌های تاریک سیاسی رهبری می‌کرده است بنابراین آن به تاریخ ۲ مارچ استعفايش را به پادشاه تقدیم کرد.»^۱

طرح پیشنهادی سردار محمدداؤد که طی نامه مفصلی به شاه تقدیم شده بود به

^۱ افغانستان گذرگاه کشورگشایان - ص ۴۴.

صورت خلاصه حاوی نکات ذیل بود:

۱. تبدیل نمودن حکومت به حکومت حزبی بر مبنای تشکیل یک حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت‌ها به آن.
۲. منع نمودن اعضای خانواده شاهی از مداخله و اشتراک در کارهای سیاسی و امور دولتی.
۳. سوال دیگر برای مؤرخینی که تاریخ این دوره را مطالعه کرده و می‌نویسند اینست که آیا محمدداؤد مانند کاکایش محمدهاشم خان و شاه محمودخان جبراً به استعفاء مجبور شد یا به میل و رغبت خود از مقام صدارت استعفی نمود.

صبح‌الدین کشکی می‌نویسد: «سردار مذکور به رضاء و رغبت خودش استعفاء کرد. اگر چه موازی با آن دلایل کافی وجود دارد که پادشاه خودش نیز خوشنود بود تا محمدداؤد از صحنه کنار برود.»^۱ ولی کشکی ذکر می‌کند که محمدداؤد گمان می‌کرد و در نظر داشت که مؤقتاً از صحنه سیاست کنار برود و امیدوار بود بعداً در رأس یک حزب سیاسی قرار گرفته و امور کشور را اداره کند. در نامه‌های که سردار محمدداؤد به شاه نوشته بود طرح اولی او، دایر ساختن ریفراندمی برد تا خود مردم شکل حکومت را تجویز نمایند. ولی چون بدون جواب ماند. طرح دوم خویش را که ایجاد دولت شاهی مشروطه دموکراسی پارلمانی و حکومت یک حزبی بود، پیشنهاد نمود ولی این مکتوب نیز بدون جواب ماند.

بهرحال چه نامبرده به میل و رغبت خود استعفا کرده باشد و چه وی را مجبور ساخته باشند، شاه استعفی وی را قبول نموده و دوکتور محمدیوسف را مامور تشکیل کابینه نمود. دوکتور محمدیوسف ده روز بعد از استعفی محمدداؤد کابینه اش را به تاریخ ۱۳ مارچ ۱۹۶۳ معرفی کرد. در کابینه محمدیوسف پنج تن از اعضای کابینه محمدداؤد (به اشاره وی) نیز اشتراک داشتند که عبارت بودند از: عبدالله ملکیار، علی‌احمد پوپل، علی‌محمد، سید عبدالله و سید شمس‌الدین مجروح. علاوه بر جنرال خان محمد خان بحیث وزیر دفاع مقرر شد که شورش مردم

^۱ دهه قانون اساسی - ص ۱۱.

قندهار را در مخالفت با رفع حجاب در هم کوبیده بود و از جمله جنرالان مقرب و طرفدار محمد داؤد خان شمرده می‌شد. در خط‌مشی حکومت دو نکته‌ء نوین وجود داشت: اول تغییر دادن قانون اساسی قبلی کشور و دوم رفع کشیدگی‌ها با پاکستان، در سیاست خارجی، سیاستی مبنی بر عدم انسلاک، دوستی و همجواری با سایر ملل، اقتصاد مختلط و رهبری شده از طرف دولت و باز هم تکیه اقتصادی بالای شوروی، مسایلی بودند که از حکومت قبلی پیروی می‌گردید.

درین میان ظاهرشاه بعد از سی سال سلطنت بحیث (شخصیت فاقد صلاحیت و تصمیم برای نخستین بار قدرت را در دست گرفت و مزه آنرا چشید. عواملی مانند اختناق سیاسی، حکومت خود کامه، تجارب گذشته، تروریزم در کشور، آزادی و استقلال ملل از بند رسته، صدا و سیمای دموکراسی در جهان، انتظار تحصیل کرده‌ها و هواخواهان مشروطیت، ترقی و پیشرفت کشور، شاه را به این امر وادار ساخت که به سیطره ۳۵ ساله خانواده سلطنتی پایان ببخشد و به اصطلاح از گاو غدودی به مردم افغانستان که در حال انفجار بودند، بدهد و زمینهء تطبیق نظام دموکراسی را در کشور فراهم نماید.

پس کمیته‌ء برای تهیه و ترتیب مسودهء قانون اساسی جدید به ریاست سید شمس‌الدین مجروح وزیر عدلیه اعلان گردید که در حکومت محمد داؤد عهده دار ریاست مستقل قبایل بود. در کمیته صرف سید شمس‌الدین مجروح از جمله هواخواهان محمد داؤد بود ولی اعضای کمیته را شخصیت‌های ضد محمد داؤد مانند سید قاسم رشتیا و برادرش میر محمد صدیق فرهنگ تشکیل می‌دادند که طرفدار پادشاه بودند. سایرین عبارت بودند از محمد موسی شفیق مدیر قوانین وزارت عدلیه، دوکتور میر نجم الدین انصاری، عبدالصمد حامد و حمیدالله استاد پوهنچی حقوق.

در سال ۱۹۶۴ متن قانون اساسی از مجلس وزرا گذشتانده شد و لویه جرگه در سپتامبر ۱۹۶۴ مصادف با ۱۸ سنبله ۱۳۴۳ بالای آن غور نمود. لویه جرگه با بیانیه پادشاه به حیث رئیس لویه جرگه افتتاح گردید. در روز نهم میزان ۱۳۴۳ متن جدید قانون اساسی توسط ۴۵۴ تن نمایندگان لویه جرگه امضاء شد و بعد از توشیح پادشاه در محل تطبیق قرار گرفته، دوره انتقالی آغاز یافت.

نظریات جهان در مورد لویه جرگه ۱۹۶۴ مثبت و عاری از امیدواری برای نظام جدید بود. درین قانون اساسی باز هم در اکثر موارد برای شاه اختیارات و صلاحیت‌های وسیع داده شده بود، اما چون دست خانواده شاه را از مداخله در امور دولتی کوتاه می‌کرد، مصئونیت فردی و آزادی‌های اولی مردم را تضمین می‌نمود و قوای تقنینی و قضایی را از تأثیر قوای اجرایی خارج می‌ساخت گام بزرگی بسوی دیموکراسی و مشروطیت تلقی می‌گردید.

همچنان درین قانون مواد مربوط به حقوق بشر، لغو کار اجباری، انتخابات آزاد سری گنجانیده شده بود. در پرتو قانون اساسی قوای دولت به قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه تقسیم و تفکیک گردید. قوه مقننه دارای دو مجلس، ولسی جرگه (شورای ملی) و مشرانو جرگه (مجلس سنا) بود. که قبلاً آنرا بنام مجلس اعیان یاد می‌نمودند. اعضای ولسی جرگه از طرف مردم انتخاب می‌شدند ولی ثلث اعضای سنا از طرف شاه انتصاب می‌گردید و دو ثلث دیگر انتخاب می‌شدند.

انتخابات برای دوره دوازدهم شورا به تاریخ نهم سپتامبر ۱۹۶۵ آغاز یافت و بعد از انتخاب ۲۱۷ تن در اولین جلسه خود دوکتور عبدالظاهر را در ولسی جرگه بحیث رئیس مجلس و در مجلس سنا، عبدالهادی داوی را برگزیدند. درین انتخابات تا حدود زیادی سعی گردید تا خصلت دموکراتیک انتخابات حفظ شده و از وسایل فشار و اعمال غیرقانونی جلوگیری گردد. با وصف تبلیغات وسیع حکومت، اکثریت مردم اطراف و اکناف کشور در آن سهم نگرفتند. حتی در کابل صرف چهل فیصد افراد واجد شرایط رای دهی در انتخابات اشتراک ورزیدند. جورج آرنی می‌نویسد: «یکی از آثار مهم تحولات سیاسی انتخاب چهار زن در پارلمان ۲۱۶ عضوی و نمایندگان مارکسیست‌ها تحت رهبری بیرک کارمل بود.»^۱

درباره اینکه بیرک کارمل کی بود و چگونه اسم و رسم و نام و شهرت یافته در فصول بعدی این کتاب مفصلاً روشنی خواهیم افکند، ولی عجالتاً برای اینکه بافت منطقی و تسلسل حوادث به گونه نیکو ادامه یابد، توضیح مختصری را درباره جریان‌های

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۴۵

سیاسی آن رفت ضروری می پندارم.

در دوران صدارت محمد داؤد خان که جوانان تحول طلب و آزادی خواه از فضایی مختنق و جو سیاسی تاریک و مبهم کشور به ستوه آمده بودند، حلقه های کوچک مطالعه و مباحثه را در شهر کابل بوجود آوردند. که دور از نظر ضبط احوالات و دستگاه های جاسوسی، گردهم مخفیانه جمع می شدند و درباره جهان بینی علمی و ایدئولوژی مارکسیزم، لینیزم به بحث و تبادل نظر می پرداختند. سردمداران این گروه را نورمحمد تره کی، ببرک کارمل، میراکبر خیبر و طاهر بدخشی تشکیل می دادند. آنها بلافاصله بعد از انفاذ قانون اساسی جدید اولین کنگره حزب خویش را که به نام کنگره، مؤسس یاد می شد، تأسیس نموده و حزب خویش را به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان مسمی ساختند.

شرکت کنندگان کنگره، مؤسس از اشخاص ذیل تشکیل می شد:

۱. آدم خان جاجی رئیس جلسه
۲. نورمحمد تره کی
۳. ببرک کارمل
۴. صالح محمد زیری
۵. محمد طاهر بدخشی
۶. سلطان علی کشتمند
۷. دستگیر پنجشیری
۸. شهرالله شهپر
۹. ظاهر افق
۱۰. نوراحمد نور
۱۱. محمد اسماعیل دانش،
۱۲. دوکتور شاه ولی،
۱۳. دوکتور ظاهر
۱۴. عبدالکریم میثاق
۱۵. عبدالحکیم شرعی جوزجانی،
۱۶. سلیمان لایق
۱۷. اناهیتا راتب زاد

۱۸. محمد حسن بارق شفیعی
۱۹. نظام‌الدین تهذیب
۲۰. عیسی کارگر
۲۱. دوکتور درمانگر
۲۲. قدوس غوربندی
۲۳. عطا محمد شیرزی (یاور شیرزی)
۲۴. هادی کریم
۲۵. عبدالحکیم هلالی.

در جلسه مذکور اساسنامه حزب به تصویب رسیده و کمیته‌ای به نام پلی‌نوم کمیته مرکزی مرکب از ۱۸ نفر انتخاب شد که از بین خود کمیته مرکزی حزب را مرکب از هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل قرار ذیل انتخاب کرد:

اعضای اصلی: نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، صالح محمد زیری، طاهر بدخشی، سلطان علی کشتمند، شهرالله شهپر و دستگیر پنجشیری. اعضای علی‌البدل: دوکتور شاه‌ولی، ظاهر افق، دوکتور ظاهر، نوراحمد نور.

کمیته مرکزی نورمحمد تره‌کی را بحیث منشی عمومی حزب و ببرک کارمل را بحیث معاون حزب انتخاب کرد. میراکبر خیر به نسبت داشتن وظیفه در قوای مسلح آن وقت در هیچ یک از این مقامات حزبی قرار نگرفت. مرام حزب را تشکیل جبهه ملی و دموکراتیک، تعقیب راه رشد غیرسرمایه داری، اقتصاد رهبری شده دولتی، اصلاحات ارضی، حل مسأله ملی، امحای بی‌سوادی، بسط و گسترش معارف، فرهنگ ملی، حقوق و آزادی‌های سیاسی اتباع، از جمله زنان، جلوگیری از فساد اداری، بیروکراسی و ارتقای سطح زندگی مردم افغانستان تشکیل می‌داد که در سال ۱۹۶۴م در اولین شماره جریده خلق ارگان نشراتی حزب د. خ. ا. انتشار یافت.

این نشست در اول جنوری سال ۱۹۶۵ در خانه نورمحمد تره‌کی صورت گرفته بود. درست پنج هفته بعد از اعلان قانون اساسی سال ۱۹۶۴م.

در ماده اول اساسنامه حزب بیان شده بود که: «حزب د. خ. ا. عالیترین سازمان سیاسی و پیش‌آهنگ طبقه کارگر و همهء زحمتکشان افغانستان است. ح. د. خ. ا. که ایدئولوژی آنرا مارکسیزم لیننیزم تشکیل می‌دهد، بر اتحاد داوطلبانه مردم، اعم از

کارگران، دهقانان، پیشه وران و روشنفکران کشور استوار است. همچنان در اساسنامه از مرکزیت دموکراتیک صحبت شده بود که اعضای حزب را مکلف می‌ساخت تا از مقامات بالایی حزب اطاعت کنند. شرط عضویت در حزب گذشتاندن دوره آزمایشی بود، این دوره شش ماه بود، اعضای حزب مکلف به پرداخت حق‌العضویت بودند.

تقریباً در همان زمان عده‌ی به رهبری انجنیر غلام‌محمد فرهاد گردهم جمع شده‌اند. حزب نیمه مخفی و نیمه علنی سوسیال دموکرات‌ها را که بعداً با نشر جریده‌ی افغان ملت به صاحب امتیازی غلام محمد فرهاد و مدیریت مسئول قدرت‌الله "حداد" عنوان افغان ملت را بخود گرفت تشکیل دادند. مرام آنها را ملیت خواهی قومی پشتون‌ها در داخل و ادعای سرحدات سابق افغانستان تشکیل می‌داد. این حزب ادعا می‌کرد که بعضی قسمت‌های پاکستان امروز، ایران و اتحادشوروی جز خاک افغانستان می‌باشد و ادعای "افغانستان کبیر" را داشت. فرهاد در انتخابات پارلمانی ۱۹۶۹، بحیث وکیل ولسی جرگه انتخاب شد، و متهم گردید که در یکی از بیانیه‌های پارلمانی اش بیانیه غیرمسئولانه ایراد نموده است. این امر باعث انشعاب در حزب مذکور شد. در رأس انشعاب کنندگان فداحمد فدایی قرار داشت که جریده‌ی را بنام "ملت" منتشر می‌ساخت. کشکی درباره‌ی این حزب می‌نویسد: «حزب سوسیال دموکرات را اکثر حلقه‌های سیاسی افغانستان یک حزب طرفدار برتری نژادی می‌شناختند که به برتری پشتون‌ها بر سایر ملل و اقوام افغانستان قایل بود. اکثر اعضای این حزب پشتون بودند. قدرت‌الله حداد، مدیر جریده افغان ملت و برادر اندر پاپا "غلام محمد فرهاد" بعداً گفت که محمد اسلم وطنجار، شیر جان مزدوریار و یک‌عده دیگر کمونیست‌های دو آتشه، که بعداً در حکومت کمونیستی به عهده‌های مهمی مقرر شدند. چندین بار تقاضای عضویت را درین حزب می‌کردند. ولی ما به اصطلاح سلام شان را وعلیکم نمی‌گفتمیم.»^۱

در همین آوان استاد خلیلی دست به تأسیس حزبی به نام وحدت ملی که به "زرنگار" معروف است، زد. این حزب بنام اتحاد ملی نیز یاد می‌شد. اعضای حزب را اشخاصی تشکیل می‌داد که پست‌های دولتی داشتند، او حزب خود را طرفدار شاه می‌خواند.

^۱ دهه‌ی قانون اساسی ص ۱۵۴.

اسحق عثمان وکیل کابل در ولسی جرگه نیز عضو این حزب بود. عبدالحمید مبارز، گل احمد فرید، دوکتور امان‌الله رسول اعضای فعال رهبری حزب را تشکیل می‌دادند.

باری در هنگامی که انتخابات برای دوره دوازدهم شورای ملی افغانستان آغاز شد. این سه حزب نیمه مخفی کاندیدهای خود را معرفی کردند. از حزب د.خ.ا ببرک کارمل و اناهیتا راتب زاد از کابل، و نوراحمد نور از پنجوایی قندهار برنده شدند. نورمحمد تره‌کی که خود را از ناوه مقرر کاندید کرده بود ناکام ماند. کامیابی بیشتری نصیب حزب وحدت ملی استاد خلیلی شد که در آن اشخاص صاحب نفوذ و ملاکان طرفدار شاه برنده شدند. در این امر عبدالقیوم وزیر داخله همکاری کرده بود.

در جریان رای اعتماد بر حکومت دوکتور محمدیوسف صدراعظم، هنگامی که ولسی جرگه به مباحثه پیرامون طرق رای دهی به حکومت اظهار عقیده می‌کردند، تعدادی از تماشاچیان در تالار شورا حضور بهم رسانیدند که بیشتر آنها را محصلین دختر و پسر پوهنتون کابل و شاگردان معارف تشکیل می‌داد. در روزی که در کشور محمدیوسف در برابر وکلا بیانیه داد، عده آنها بیشتر شد پس از آن تعداد مستمعین افزایش یافت.

محمد صدیق فرهنگ می‌نویسد: «چون هیأت اداری شورا، قیدی از نظر تعداد و گنجایش تالار در آن روز وضع نکرده بود در روز ۲۴ اکتوبر هنگامی که کابینه جدید به مجلس حاضر شد، صحن مجلس و دهلیزهای اطراف آن چنان از مستمعین پر و مالا مال بود که يك تعداد از وکیلان جای نشستن نداشتند، و چوکی‌های وزیران که برای گرفتن رای اعتماد حاضر شده بودند همه احراز شده بود بنابراین این اعضای کابینه که از در ورودی تالار وارد شدند. پس از مشاهده اوضاع از دریچه خارج شدند و جلسه برای روز بعد به تعویق افتاد.

در جریان این هرج و مرج، ببرک کارمل خود را به مکروفون رسانیده و با لحن اشتعال برانگیز خطاب به جوانانی که شورا را اشغال کرده بودند ایشان را تریک گفت و حرکت ایشانرا حق مسلم جوانان در نظام دموکراسی شمرد و توصیه کرد که در برابر ارتجاع ایستادگی نموده از موضعی که بدست آورده اند عقب نروند. در حالی که این حوادث در تالار رخ می‌داد، یکعده اشخاص که بیشتر از مخالفان حکومت گذشته و کاندیدهای ناکام تشکیل شده بودند در صحن شورا و اطراف آن جمع شده و با

ایراد بیانیه‌های تحریک آمیز علیه حکومت گذشته فضا را بیشتر مشوب و برای پیش آمدهای تشددآمیز آماده ساختند.^۱

فرهنگ ادامه می‌دهد: روز ۲۰ اکتوبر برابر با سه عقرب صدراعظم مؤظف و اعضای حکومت به مجلس حاضر شدند و خط‌مشی قرائت گردید، هر وکیل بخاطر نیازمندی‌های محیطی خویش صحبت کرد. بیرک کارمل در بیانیه‌ای که بر مبنی مارکسیزم خط مسکو برای کشورهای در راه رشد ترتیب شده بود راجع به مرام حکومت بطور کل بحث نموده آنرا ارتجاعی خواند و برنامه حزبی خود را به جای آن پیشنهاد کرد. اما به استثنای عده محدودی از مخالفان سرسخت صدراعظم و وکیلان وابسته به گروه‌های سازمان یافته، روحیه اکثریت این بود که هر شخصی را که شاه بعنوان صدراعظم معرفی کند قابل قبول است. بطور تخمینی بیش از سه ربع به حکومت رای موافق دادند.

اما در خارج تالار چه می‌گذشت؟

در خارج تالار از شروع روز تظاهرات آغاز شده بود، محصلین و شاگردان تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان سری بودن رای اعتماد را بر حکومت محمدیوسف مورد انتقاد قرار داده و بطرف شورا در حال حرکت و دادن شعارهای ضد حکومتی بودند، به زودی تعداد دیگری از شاگردان، محصلین پوهنتون، مامورین دولت و عناصر ناراضی به ایشان پیوسته جمعیت بزرگی را که بیشتر از پنج هزار نفر می‌شد، تشکیل دادند. تعداد آنها پیوسته افزایش می‌یافت و در بعد از ظهر آن روز لااقل به ده هزار نفر می‌رسید. آنها موتر دوکتور محمدیوسف را توقف داده و از وی توضیح خواستند که چرا جلسه رای اعتماد سری است. دوکتور محمدیوسف گفت این امر به من مربوط نیست و از جمله صلاحیت‌های شورا است. محصلین و شاگردان به موتر وی اجازه دادند که راهی عمارت شورا گردد ولی موترهای وکلا و بعضی از جنرالان اردو، از جمله دگرجنرال محمد عیسی نورستانی

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول قسمت دوم ص ۷۴۱.

قوماندان قوای مرکز را توقف داده، شیشه‌های بعضی ازین موترها را شکستاندند و به هر کدام فحش و دشنام نثار کردند. جمعیت مذکور خشمگین و هیجان زده در مقابل لیسه حبیبیه با انسداد پولیس که تمام سرک‌های اطراف شورا را بسته بودند مواجه گردیدند. بناءً شیشه‌های لیسه حبیبیه را شکستاده، چند نفر پولیس را لت و کوب کرده و با سنگ و چوب مسلح گردیدند.

در آن موقع ساعت ۱۰ صبح ۳ عقرب ۱۳۴۳ به تمام قطعات مرکز، از جمله فرقه ۷ ریشخور امر احضارات درجه يك داده شد و كندك اول غند ۵۵ فرقه ۷ که من نیز افسر آن كندك بودم به حالت آماده‌گی در قراول غند قرار گرفت. به قطعات فرقه ۷ امر حرکت داده شد و كندك ما نیز حرکت کرده و در امتداد خط شفاخانه "نور" به حال قطار رفتار متوقف گردید.

ساعت حوالی چهار بعد از ظهر بود که صدای فیرها شنیده شد. قوماندان كندك بمن وظیفه سپرد تا جهت كشف موضوع به شورا نزدیک شوم. من جریان را از نزدیک مشاهده می‌کردم. تصادم بین افراد اردو و تظاهر کنندگان در نزدیکی منزل صدراعظم و ماموریت پولیس کارته ۴ رخ داده بود. فیرهای اول هوائی صورت می‌گرفت و برای ترسانیدن مظاهره‌چیان انجام می‌شد. محصلین با اولین فیرها عقب نشستند، ولی چون دانستند که بالای آنها مستقیماً فیر صورت نمی‌گیرد بار دیگر پرفشار و ازدحام خود افزودند.

از سردار عبدالولی که در آن موقع رئیس ارکان قوای مرکز بود کسب تکلیف شد و نامبرده امر داد که بالای آنها آتش گشوده شود سربازان که چاره‌ی جز اجرای اوامر را نداشتند و از طرف دیگر ترس از دست رفتن سلاح شان وجود داشت، به امر سردار عبدالولی بالای مردم و جوانان بی‌دفاع آتش گشودند و چندین نفر را به قتل رسانیده، عده زیادی را مجروح ساختند. تظاهر کنندگان متفوق گردیدند و حادثه مذکور بنام حادثه خونین ۳ عقرب در تاریخ کشور ثبت گردید. درباره اینکه امر فیر را کی داده بود صباح‌الدین کشکی با میر محمد صدیق فرهنگ و عده زیادی از مورخین هم عقیده اند که قوماندان را سردار عبدالولی داده بود. کشکی می‌نویسد: «... بعد از اینکه از ورود مظاهره‌چیان به عمارت شوری جلوگیری شد، آنها بسوی خانه داکتر محمدیوسف بحرکت افتادند. عبدالولی قوماندان قوای مرکز مواظبت امور را در مناطق اطراف عمارت شوری شخصاً بعهده گرفته بود. او در آنجا با

یک تعداد تانک‌ها حضور داشت به اساس همه شواهد دست داشته عبدالولی بود که فیر را اجازه داد.^۱

این امر به مخالفان حکومت اجازه داد تا کابینه جدید را مسئول حوادث خونین ۳ عقرب بدانند و تعیین هیأت تحقیق را از شورا مطالبه کنند. در روز ۲۹ اکتوبر رادیوی کابل خبر استعفی دوکتور محمدیوسف را اعلان نمود و به عوض او محمدهاشم میوندوال را بحیث صدراعظم جدید از طرف پادشاه اعلان کرد.

محمدهاشم میوندوال که شخصی لیبرال و از تحصیل یافتگان امریکا بود با سهولت از شورا رای اعتماد بدست آورده سعی کرد تا قلوب محصلین و شاگردانی را که به خاطر واقعه سوم عقرب متألم و متأثر بود، بدست آورد. او شخصاً به پوهنتون رفت و به آنها وعده داد که موضوع را تحقیق و مسئولین را بمیدان بکشد، و به عنوان سوگواری و ماتم بازوبند سیاهی را که محصلین در بازویش بستند باز نکرد و از جانب خود و شاه ایشان را تسلیت گفت. زیرا که پادشاه نیز در واقعه سوم عقرب نتوانسته بود، با تدبیر و درایت عمل کند و به خواست قانونی محصلین با دور اندیشی پاسخ گوید.

می‌گویند وزیرری که پادشاه را بعد از حادثه فیر دیده بود، قصه می‌کرد که «او می‌لرزید و نمی‌توانست افکارش را متمرکز و منسجم بسازد» نقل از کشکی.

میوندوال فکر می‌کرد که محصلین بزودی این حادثه را فراموش خواهند کرد. اما محصلین که دیگر مزه پیروزی را چشیده بودند، بر مطالبات خود می‌افزودند و تظاهرات تازه‌تر با ابعاد وسیع‌تر و مطالبات بیشتر گسترش می‌یافت. میوندوال، حزبی را بنام حزب دموکراتیک مترقی اعلان کرده و سوسیالیزم را نیز شامل برنامه خود ساخته بود. اما چون در ادعای خود صداقت نداشت، چندان مورد پشتیبانی و حمایت جوانان و محصلین قرار نگرفت. اعضای رهبری حزب نامبرده را عمدتاً وزراء، رؤسا و مامورین عالی‌رتبه، دولت تشکیل می‌دادند. اعضای برجسته حزب او را عبدالحی حبیبی، عبدالروف بینوا، محمد ابراهیم خواخوری محمد اشرف ایوب،

^۱ دهه قانون اساسی. ص ۴۱.

عبدالشکور رشاد، صباح‌الدین کشکی و غیره تشکیل می‌دادند. دوره حکومت میوندوال با کشمکش‌های سیاسی، درگیری‌های وی با محصلین و تظاهرات همه روزه آنها و غوغای جراید آزاد، از جمله جریده افغان ملت گذشت. جریده افغان ملت که با اقتباس از مقاله عبداللطیف هوتکی که محصل افغان در امریکا بود، می‌خواست ثابت کند که میوندوال عضو «سی. ای. ای» سازمان جاسوسی امریکا است.

توضیح آنکه یکنفر محصل افغانی بنام عبداللطیف هوتکی در امریکا ادعا کرد که از وی و سایر محصلان افغانی و خارجی سی ای ای دعوت کرده است تا بعد از بازگشت به کشورهای شان به نفع آن مؤسسه "سی ای ای" فعالیت کنند. او گفت که سازمان استخباراتی سی ای ای امریکا با مقامات عالی‌رتبه، افغانستان تماس دارد و این مقامات عالی‌رتبه بحیث جاسوسان این اداره در افغانستان فعالیت دارند و بحیث نمونه از ضیاء نوروزی مامور وزارت مالیه که در امریکا تحصیل کرده بود نام گرفت. افغان ملت این خبر را نشر کرد و مدعی گردید که صدراعظم میوندوال و عده‌پی از وزرای کابینه وی نیز با سازمان مذکور همکاری دارند. اتهامات اوج گرفت. جریده افغان ملت مصادره شد، میوندوال در ملل متحد رفت و بیانیه ضد امریکایی ایراد کرد و هنگامی که در جون ۱۹۶۷ جنگ شرق میانه در گرفت او طوری رفتار کرد که به اذهان مردم عدم تمایل خود را به امریکا و غرب تلقین کند. با وصف آنکه میوندوال سیاست مدار زیرک و زرنگ بود و هنر حکومت داری را می‌دانست، اما با وصف آنهم اتهامات بالا، مخالفت‌های احزاب چپی تظاهرات روزافزون محصلین معارف و خرابی وضع صحی وی باعث شد تا نامبرده استعفی کند. میوندوال مبارزه حاد و شدیدی را علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سایر سازمان‌های سیاسی چپ آغاز کرده بود. ضد شوروی بود، و اتهام افغان ملت در مورد ارتباط او با سی ای ای سوال‌های زیادی را در مورد گذشته‌های سیاسی وی در نزد جوانان کشور ایجاد کرده بود.^۱

^۱ مرحوم سید قاسم رشتیا در صفحات ۲۷۵ و ۲۷۶ خاطرات سیاسی خویش شرح مبسوطی را در مورد ارتباط محمدهاشم میوندوال با مقامات ارشد سفارت امریکا در کابل بیان میدارد و متذکر می‌گردد که پس از آنکه سفیر امریکا، بصورت خصوصی بدون حضور داشت ترجمان با پادشاه

بعد از استعفی محمد هاشم میوندوال، شاه نوراحمد اعتمادی را مؤظف به تشکیل کابینه ساخت. او در ماه نوامبر ۱۹۶۷ از ولسی جرگه رای اعتماد گرفت و توانست مدت سه سال و هشت ماه این کرسی را حفظ نماید. وی همچنانی که با پادشاه نزدیک بود، روابط خود را با محمد داؤد و برادرش نیز حفظ نموده بود. در عین زمان احساس می‌گردید که روابط نزدیکی با اتحاد شوروی دارد، و حمایت غیر محسوس وی از اعضای پرچم حزب د. خ. ا. تا حدود زیادی در بین روشنفکران و جوانان شایع بود. دوران صدارت اعتمادی را پرابلم‌های متعددی احتوا می‌کند که مهمترین آن اعتراض ملایان و روحانیون مرکز و اطراف کشور بود که در مسجد پل خشتی و سایر مساجد کشور جمع شده و تحصن اختیار کرده بودند. آنها روش و اغماض حکومت را در برابر احزاب چپ، خصوصاً حزب پرچم که در جریده خویش به مناسبت سالگرد لنین، عکس بزرگ او را چاپ کرده و به وی درود فرستاده بود، مورد انتقاد شدید قرار داده و می‌خواستند تا جریده مذکور توقیف گردیده و مسئولین آن جریده مجازات شوند. همچنان ملاحی مذکور در مورد نمایش فلم‌های مخالف معتقدات دینی مردم مانند فلم حضرت یوسف و چاپ کاریکاتوری که کنایه به حضرت پیغمبر اسلام درباره تعدد زوجات به نقل از مطبوعات خارجی در جریده اصلاح، خشم و نارضایتی خویش را بدان وسیله بیان می‌کردند.

حرکت ملاحی مذکور توسط اقدامات اردو خنثی گردید. سردار عبدالولی به قطعات اردو، از جمله قطعه انضباط شهری که نگارنده نیز در آن وقت بحیث قوماندان تولی آن قطعه ایفای وظیفه می‌کردم، امر داد تا هنگام شب ملاحی مذکور را به جبر و زور به سرویس‌هایی که قبلاً برایشان آماده شده بود، سوار نموده و به صوب مناطق مربوطه شان حرکت دهیم. قطعه ما ساعت ۲ بجه شب در مسجد پل خشتی رسید. بر علاوه قطعه انضباط شهری، قطعه ۴۴۴ کوماندو، نیز همراه با زرهپوش‌ها و تانک‌های خود که در رأس آن دگروال رحمت‌الله صافی قرار داشت، به این وظیفه توظیف شده بود. ملاحی همه پیراهن و تنبان و دستار سفید در بر کرده بودند. در صحن مسجد و در بیرون مسجد هزارها نفر، پهلو به پهلو بدون کدام بستره و لحاف و دوشک دراز کشیده بودند و مست خواب بودند. سربازان آنها

افغانستان، ملاقات کرد، میوندوال بلافاصله مؤظف به تشکیل کابینه گردید. رشتیای مرحوم این مطلب را از زبان علی‌احمد خان مرحوم، معاون صدارت عظمی و وزیر دربار قصه می‌کند.

را از خواب بیدار می‌کردند. آنها حاضر نبودند که مسجد را ترك بگویند، ولی توسط قنداق تفنگ، مقاومت آنها از بین می‌رفت. به مشکل حاضر شدند که بطرف جاده می‌روند، جایی که سرویس‌ها جهت انتقال آنها حاضر بود، بروند. در اثنای حرکت، صفوف منظم یافتند، الله اکبر گوین راه می‌رفتند و شعار می‌دادند: مرگ بر کمونیست‌ها، مرگ بر لنین، مرگ بر اعتمادی، سردار ولی و غیره. ما آنها را الی منطقه "سراجی" در جاده می‌یون بدرقه کردیم، با خشونت و زور حاضر شدند که در سرویس‌ها بنشینند و به جبر و عنف روانه، منازل خوش گردیدند. تعداد مجموعی آنها، بنابر تخمین من سه هزار نفر بود.

در سال ۱۹۶۹ دوره دوازدهم ولسی جرگه به پایان رسید و انتخابات برای دوره سیزدهم آغاز یافت. درین انتخابات روشنفکران و مشروطه خواهان ناکام مانده و در عوض محافظه کاران و متنفذین محلی در شورا اکثریت بزرگ را تشکیل دادند. از شهر کابل ببرک کارمل و از پغمان حفیظ‌الله امین به وکالت رسیدند. اعتمادی بار دیگر رای اعتماد حاصل کرد. درین دوره نیز تظاهرات مزمن، برخوردها بین محصلین و پولیس، تصادمات میان سازمان‌های چپ و راست رخ داد که منجر به کشته شدن عده از فعالان این جریان‌ها و افراد پولیس گردید اعتمادی که مدتی مریضی روحی پیدا کرده بود، نتوانست بیشتر از آن در مقابل فشار و تهدید شورا و مخالفین خود دوام بیاورد و مجبور به استعفا گردید.

بعد از نامبرده، دوکتور عبدالظاهر مکلف به تشکیل کابینه شد، بنیان حکومت کوتاه وی را پرابلم لسان پشتو و فارسی، آمدن قحطی در مناطق شمال و شمال غرب افغانستان مانند غور، بادغیس، بدخشان و هزاره جات، برخورد غیرعاملانه وی با این مسأله و اختلافات نامبرده با وکلای شورا لرزانید و منجر به استعفی وی در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۲ شد.

رقم مرگ و میر قحطی سال‌های ۷۱-۱۹۷۲ از پنجاه هزار نفر الی نیم میلیون نفر می‌رسید که بیشتر مناطق هزاره نشین را متأثر می‌ساخت.^۱

^۱ جورج آرنی، افغانستان گذرگاه کشورگشایان ص ۶۴

محمد موسی شفیق آخرین صدراعظم دههء قانون اساسی و دموکراسی است. وی به سهولت رای اعتماد را از شوری بدست آورد، و وکلا را با خود ساخت. در دورهء وی مسأله فروش آب هلمند به دولت ایران مشکلات زیادی را برای وی خلق کرد، و شخصیت او را در بین مردم و عوام الناس پائین آورد. اما موسی شفیق بسیار زرنگ بود و توانست با توضیح جنبه‌های مثبت قرارداد، اعضای شورا را قانع ساخته و قرارداد را از هردو مجلس بگذراند. موسی شفیق که در مصر تحصیل کرده بود از لحاظ مفکوره پیرو اخوان المسلمین بود، رهایی گلبدین حکمتیار و هم‌زمان اخوان وی از زندان، توسط موسی شفیق صورت گرفت. او دشمنی آشتی‌ناپذیری با چپی‌ها داشت. ولی از حمایت شخص پادشاه برخوردار بود و سعی داشت تا از مداخلات اعضای خانوادهء شاهی در امور مملکت جلوگیری کند.

کشکی درین مورد می‌نویسد: «... مداخله در امور حکومت از طرف خاندان شاهی يك اخلال و مانع عمده در کارهای کشور گردیده بود فراکسیون سردار عبدالولی درین خاندان فیصله کرده بود تا قدرت خود را بیشتر سازد. احساس ضد شفیق در میان اعضای خاندان سلطنت قوی و حاد شده بود.»^۱

کشکی ادامه می‌دهد که شفیق از قدرت و صلاحیتی که پادشاه به وی داده بود به حداظم استفاده کرد. بعضی از اعضای خاندان سلطنت و چپی‌ها از این انکشاف به هراس افتادند. آنها تبارز يك دورهء جدید زعامت قاطع و مصمم را در جلو خود می‌دیدند که به تمنیات شان مبنی بر غصب قدرت آینده خاتمه می‌داد. محمد موسی شفیق به مسأله زیان خاتمه بخشید و قانون مامورین ملکی را تصویب کرد. موافقت پادشاه را مبنی بر انفاذ قوانین احزاب سیاسی، ولایت جرگه‌ها و بلدیها اخذ نمود ولی به نسبت سقوط حکومتش به انفاذ آن توفیق نیافت. او در نشرات رادیو افغانستان پنج بار اذان دادن را جا داد. و امر کودتا رستوران "شهر غلغله" که در مقابل مسجد جامع حاجی یعقوب قرار داشت بسته شود.

^۱ دههء قانون اساسی ص ۸۰-۸۱.

در تابستان سال ۱۹۷۳ شاه که از ناحیه، قرارداد آب هلمند اطمینان حاصل کرده بود برای استراحت به اروپا رفت و به اساس حکم قانون اساسی پسر ارشدش شهزاده احمدشاه نیابت او را به عهده گرفت. در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ کودتای سردار محمداؤد، بساط سلطنت را پیچید و نظام جمهوری در کشور مستقر گردید.

- ۱۰ -

نکاتی چند در مورد وضع عمومی کشور در دههء مشروطیت

اردو:

در دههء مشروطیت سردار عبدالولی اولاً بحیث رئیس ارکان قوای مرکز و بعداً قوماندان قوای مرکز با رتبهء بریدجنرالی منحیث یگانه صاحب اختیار و مالک بلامنازع اردوی افغانستان تبارز کرد. در حالی که سترجنرال خان محمد خان در هر پنج کابینهء دورهء مشروطیت، پست وزارت دفاع را در اختیار داشت ولی فاقد صلاحیت‌های اجرائیوی بود. سردار عبدالولی در اولین سال‌های قدرت خویش مخالفین خود را که هواخواهان محمداؤد خان را در اردو تشکیل می‌دادند، از وظایف فعال گوشه ساخت و در عوض هواخواهان شاه و پدر خود شاه‌ولی خان را که منافع وی را در نظر داشتند در پست‌های حساس قوماندانیت نصب و تعلق نمود.

درین مورد کشکی می‌نویسد: «در مارچ ۱۹۶۳، سه روز بعد از اینکه محمداؤد از صدارت استعفا کرد محمدظاهر شاه يك محفل صاحب منصبان عالی‌رتبه را دایر کرد. جنرال سید حسن که در آن وقت لوی‌درستیز بود، به صاحب منصبان این محفل گفت که پادشاه قوماندان عالی اردو می‌باشد. یعنی بیرون شدن محمداؤد از نظام حکومت دارای اهمیتی برای اردو نمی‌باشد. به قول يك خبرنگار نیویارک تایمز "در آن وقت چندان تردیدی نبود که شهزاده محمداؤد در اردو حتی نسبت بخود پادشاه بالقوه يك شخصیت قوی‌تر بود". پادشاه و عبدالولی هر دو سعی بلیغ شانرا بخرج می‌دادند تا این قدرت را از محمداؤد سلب کنند. بسی از شخصیت‌های طرفدار محمداؤد چون جنرال خان محمد خان مرستیال و سیدحسن از وظایف شان سبکدوش شدند، برای دیگران وظایف غیر مهم داده شد. سردار عبدالولی بحیث جانشین محمداؤد در اردو تبارز کرد. وی مخصوصاً بر صاحب منصبان

ولایت پکتیا اعتماد می‌کرد. ترفیعات در اردو همه بر اساس نظر و میل عبدالولی و شخصیت‌های نزدیک به او صورت می‌گرفت. این نوع روش‌های تبعیض سبب عدم رضایت میان افسران و ایجاد نفرت علیه دستگاه برسر اقتدار گردید...»^۱

ولی این تنها نبود، سردار عبدالولی با ایجاد شبکه وسیع جاسوسی و استخباراتی و دادن امتیازات مادی و معنوی به عمال خویش، نه تنها طرفداران محمد داؤد را مورد پیگرد قرار داده بود، بلکه فعالیت‌های احزاب نیمه مخفی چپی را که از برکت قانون اساسی کشور در حالت علنی شدن بودند و روز تا روز نیرومند می‌گردیدند، تحت کنترل و تعقیب خویش قرار داده بود. رئیس اخذ خبر وزارت دفاع جنرال عبدالقادر و رئیس ضبط احوالات (ملکی) جنرال اسماعیل خان که در گذشته قوماندان پوهنخی پیاده حربی پوهنتون و از جمله ارکان حریان ترکیه بود. ظاهراً با وی ولی در حقیقت بنفع داؤد خان فعال بودند. سردار عبدالولی شبکه اطلاعاتی و جاسوسی خاص داشت که عمدتاً از هواخواهان وی تشکیل یافته بودند. از جمله سرسپردگان و هواخواهان وی، شخصیت‌های آتی بیشتر معروف بودند: دگروال رحمت‌الله صافی^۲. دگروال ماما زرغون شاه، دگروال نواب خان معروف به "سوته"، جگرن مرزامحمد خان "شخک"، جگرن شاه‌محمود، جنرال مرزا وزیر، خوازک خان زلمی، عزیز خان زلمی، علی‌احمد جلالی، لمپی بریدمن عزیزالرحمن برادرزاده عارف خان جنرال، دگرن حبیب‌الله قوماندان قطعه پاراشوت، جگتورن شاه میرخان، جنرال عبدالعلی وردگ، جگرن عبدالرحیم وردگ، دگرن جان نثار، عبدالحنان دگرن، جگرن احمد منگل، تورن حسین منگل، لمپی بریدمن عبدالله "سور" از فامیل سور

^۱ دهه قانون اساسی. ص ۱۶۰.

^۲ جنرال رحمت‌الله صافی در سال ۱۳۷۴، بعد از آنکه مقام معاونیت وزارت دفاع احمد شاه مسعود را به رسم اعتراض ترك گفت و از افغانستان خارج گردید، کتابی به نام «افغانستان خنکه تباہ شو» را در پشاور به چاپ رسانید. درین کتاب در باره شخصیت خویش افکار و نظریات ضد کمونیستی اش، ارتباط و وفاداری اش به سردار عبدالولی و خانواده شاهی، تأیید نهضت طالبان و بعضی پیشنهادات در باره ساختمان و تشکیلات آینده اردوی افغانستان و وضع الجش قطعات آن در آینده ضرورت دوستی با پاکستان و ادامه این دوستی مطالبی تحریر داشته است. "

جرنیل، شوکت لمړی بریدمن، خان جان مقبل، جگړن حضرت از قوای ۴ زردار، جگړن عبدالباقي یاور شهزاده محمد نادر، تورن غلام فاروق جاجی، جگړن شمس‌الدین یاور پادشاه، فرهاد لیبیب، عتیق‌الله لمړی بریدمن یاور مذکور، لمړی بریدمن محمد اسماعیل بریدمن قطعه انضباط، دگروال کوهات خان، عنایت مایار، تورن شیر محمد و غیره که نوشتن اسمای آنها لیست عریض و طویلی را در بر می‌گیرد و از حوصله این کتاب خارج است. این ذرات و شخصیت‌های بالا را در اردو همه می‌شناختند و از آنها حساب می‌بردند. وظیفه مشخص آنها تشخیص کردن عناصر چپی و کشف نمودن اسرار و فعالیت‌های گسترده، سازمان‌های سیاسی چپ در اردوی افغانستان بود. هنگامی که بعدها، منزل سردار عبدالولی در حادثه کودتا تلاشی گردید کتابچه‌های یادداشت وی بدست آمد. در آن یادداشت‌ها اسمای فعالین پرچمی‌ها در اردو مانند ذبیح‌الله زیارمل، عبدالعزیز عازم، گل‌آقا، نورالحق علومی، اسحق توخی، بسم‌الله برادر میراکبر خیبر، نورالله تالقانی، ذاکر، آصف‌الم و غیره درج شده بود درباره تماس‌ها و فعالیت‌های مشکوک، آنها علایم و اشارات استفهامیه بکار رفته بود.

سردار عبدالولی که مخالفت داؤد خان و هواخواهانش را با خود و پادشاه کاملاً احساس می‌کرد و از کودتای احتمالی داؤد خان نیز هراس داشت، به گروپ و فرکسیون خویش وظیفه تعقیب و پیگرد هواخواهان محمدداؤد را در اردو نیز سپرده بود. نامبرده بخاطر سرکوب تظاهرات، اغتشاش‌ها و کودتاها در مرکز (کابل) دست به تشکیل و ایجاد قطعاتی که دارای مانور سریع و قابلیت حرکت عالی بودند زده، حربی پوهنتون را از بالاحصار به پلچرخ منتقل کرد و در بالاحصار که در یک کیلومتری ارگ شاهی فاصله داشت، قطعه ۴۴۴ کوماندو را که در رأس آن رحمت‌الله خان صافی قرارداداشت ایجاد و مستقر ساخت. این قطعه دارای زرهپوش‌های سبک، تانک‌ها و وسایط عالی مانور و حرکت بود و پرسونل آن خاصتاً افسران آن قطعه از جمله پسران اعیان و نزدیکان، سردار عبدالولی انتخاب می‌گردیدند. تولی انضباط شهری قوای مرکز به همین منظور به قطعه انضباط شهری که دارای کندک‌های پیاده، زرهپوش و سواری بود، ارتقا پیدا کرد و در شیرپور جابجا گردید. قطعه پراشوت نیز جدیداً تشکیل و در شیرپور اخذ موقع کرد. برعلاوه گاردشاهی نیز از لحاظ سلاح، وسایط تخنیک و تانک‌ها تقویه گردید. افسران گاردشاهی، قطعه انضباط، کوماندو و پراشوت از طرف شخص سردار عبدالولی انتخاب می‌شدند. تعداد مجموعی پرسونل گاردشاهی در آن موقع به دو هزار نفر

می‌رسید. برعلاوه در فرقه ۷ ریشخور، فرقه ۸ قرغه، فرقه‌های ۴ و ۱۰ زره‌دار، قوماندانی هوایی و مدافعه هوایی، قوت‌های توپچی معمولاً با تجربه‌ترین و معتمدترین قوماندانان و جنرالان مقرر می‌گردیدند.

بعد از آنکه اولین هیأت نظامی اتحادشوروی در سال ۱۹۵۹ بریاست جنرال شوروی در جنگ عمومی دوم مارشال "دی. وی سولوفسکی" به کابل رسید. تا در مورد عصری ساختن و مجهز نمودن اردوی افغانستان به محمدداؤد کمک کند و مدت سه سال درین زمینه تلاش کرد، هیأت‌های نظامی زیادی به افغانستان خاصاً در دهه‌های مشروطیت از اتحاد شوروی چه به شبکل مخفیانه و چه به شکل علنی آمدند و رفتند. زیرا که به اساس فیصله‌های محمدداؤد خان اکنون سیستم تکتیکی اردوی افغانستان به اساس مودل شوروی تنظیم شده بود و سردار عبدالولی در برابر عمل انجام شده‌ی قرار گرفته بود.

در یکی از این هیأت‌ها مارشال گریچکو وزیر دفاع اتحادشوروی بحیث رئیس هیأت شامل بود. هیأت در قصر چهلستون اقامت داشت و مدت دو هفته از قطعات و جزوات‌های بزرگ اردوی افغانستان در مرکز و اطراف دیدن نمود، و همچنان از جریان یکی از تطبیقات‌های آتشدار غند پیاده بازدید بعمل آورد. من «نگارنده» و بریدمن جان محمد برای تأمین امنیت مارشال مذکور همراه با سربازان قطعه انضباط شهری قوای مرکز توظیف گردیدیم و در تمام این دید و بازدیدهای مارشال مذکور با قوماندانان، جنرالان اردوی افغانستان با وی همراه بودیم. مارشال مذکور کدام تغییرات برجسته‌ی را در تشکیلات اردوی افغانستان وارد نمود ولی بعضی از جزوات‌های تأمیناتی بنابر توصیه‌ی وی در تشکیل اردو گنجانیده شد. بعد از رفتن مارشال مذکور، یکبار دیگر سیل کمک‌های نظامی در افغانستان سرازیر گردید.

در دهه‌های دموکراسی، تعمیرات حربی پوهنتون، اکادمی تخنیک، ترمیم‌خانه مرکزی اردو که توسط چکوسلوواکیا اعمار می‌گردید به پایه‌های اکمال رسید، ترمیم‌خانه مرکزی یکی از مجهزترین فابریکه‌های نظامی کشور بود که به سرعت جای فابریکه حربی قدیمی کابل را گرفته و توانایی آنرا داشت که احتیاج تمام قطعات اردو را از لحاظ ترمیم وسط و اساسی تمام سیستم‌های تانک‌ها، زرهپوش‌ها، ماشین‌های محاربوی، موترها، توپ‌ها، ماشیندارها و اسلحه، پیاده در شرایط حضر و همچنان در زمان جنگ مرفوع نماید. جهت ترمیم طیارات و هلیکوپترها در میدان‌های هوایی شیندند

و بگرام ورکشاپ‌های مجهز و عصری ترمیم طیاره به کمک متخصصین شوروی ساخته شد که قادر بودند موتور ساعت طیارات یا ریسورس آنها را بعد از کنترل و چک نمودن دقیق تمام سیستم‌های الکترونیکی و برقی آن تجدید نموده و به آنها اجازه پرواز بدهند. در مواردی که ترمیم اساسی ضرورت می‌بود، طیارات مذکور به اتحاد شوروی "شهر کیف" فرستاده می‌شدند.

تکمیل شفاخانهء مجهز چهارصد بستر اردو، در دورهء مشروطیت یکی دیگر از بزرگترین اقدامات در جهت تقویهء اردوی افغانستان در دههء دموکراسی شمرده می‌شود. مخصوصاً در زمان جنگ رول و نقش آن در تداوی پرسونل اردو و ارتقاء سطح احضارات محاروبی اردوی افغانستان بسیار بارز و برجسته بود.

ایجاد لوای ۱۱ راکت، که دارای سیستم‌های راکت‌های ضد هوایی "پیچورا" و "دوینا" جهت ستر حریم هوایی کشور بوده و در قرغه و وضع الجیش برای آن اعمار گردیده بود، از پیشرفت و مدرنیزه شدن اردوی افغانستان درین دهه نمایندگی می‌کند. اکمال میدان هوایی قندهار، ایجاد مفرزه‌ها و غندهای هوایی در قندهار، مزارشرف انکشاف و توسعهء تأسیسات هوایی درین میدان‌ها، که در آنجا عده زیادی از پیلوتان و تخنیکران در داخل کشور به تعلیم و تربیه و تمرینات پیلوتی می‌پرداختند. همچنان انکشاف پوهنخی هوایی به پوهنتون مستقل هوایی در خواجه رواش کابل در اقدامات نظامی این دوره شامل می‌گردد. اکنون در اردوی افغانستان برعلاوهء تانک‌های T-۳۴، تانک‌های A۵۴ - T، -۵۵ T عرض اندام کرده و در ترکیب و لواهای زره‌دار در پلچرخی که نمبرهای ۴ و ۱۵ را دارا بوده و در جنب یکدیگر موقعیت داشتند، متمرکز گردیده بود و تانک‌های T-۳۴ به کندک‌های تانک فرقه‌های تیپ B تقسیم شده بود. در ترکیب فرقه‌های تیپ A غندهای مکانیزه بوجود آمد که دارای زرهپوش‌های ب. ت. ار. ۴۰ (BTP-۴۰) ب، ت، او ۱۰۲ (BTP-۱۰۲) بیردیم و زرهپوش‌های جدید "شصت پی بی (ПБ-۶۰) بودند، ایجاد این غندها و کندک‌های تانک در فرقه‌ها، قدرت مانور و آتش فرقه‌ها را بالا می‌برد و فرقه بحیث یک جزوتام بزرگ مستقلانه وظایف خویش را پیش برده می‌توانست جهت سوق و ادارهء اردو، وسایط و تخنیک جدید مخابره خریداری شده بود. غند ۵۲ مخابرهء ستر درستیز بحیث ارگان تأمین ارتباط قوماندانی اعلی و وزارت دفاع با تمام قطعات و جزوتام‌های بزرگ اردو عرض اندام کرده بود. قوماندانان قطعات با استفاده از وسایل مذکور می‌توانستند در اثنای محاربه قطعات و

جزوات‌های خود را تا سطح (تولی پیاده و بطریه توپچی) سوق و اداره کنند، و همچنان با دستگاه‌های دارای طاقت بالاتر با مراکز قومانده خویش در ارتباط باشند. تشریک مساعی قطعات زمینی و قوت‌های هوایی از طریق بیسیم‌ها دارای طاقت‌های عالی اجرا می‌شد در طول این سال‌ها میزان کمک‌های نظامی اتحاد شوروی به افغانستان بالغ بر یک هزار میلیون دالر می‌گردید. به تخمین منابع امریکایی از سال ۱۹۶۵ الی ۱۹۷۸ میزان این کمک‌ها به ۱۲۵۰ میلیون دالر امریکایی رسیده بود. در حالی که درین بخش "نظامی" از امریکا و دول غربی هیچگونه کمکی به اردوی افغانستان صورت نگرفته بود.

نخستین گروپ افغان‌ها برای فراگیری تحصیلات نظامی در پوهنتون‌ها و اکادمی‌های نظامی اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۰ به آن کشور اعزام گردیدند. که تعداد مجموعی آنها (۱) تا سال ۱۹۷۹ به ۳۷۲۵ نفر می‌رسید. در حالی که رقم محصلین نظامی را در امریکا ۴۸۷ نفر تشکیل می‌داد.^۱

جورج آرنی می‌نویسد که بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۷۷ تقریباً ثلث افسران افغانی در اتحاد شوروی آموزش دیدند.^۲ اما این ادعا کاملاً از حقیقت بدور است. زیرا که تعداد افسران اردوی افغانستان در آن سال‌ها اقلأً به بیست و پنجهزار نفر بالغ می‌گردید و تا جایی که نگارنده بخاطر دارم، رفتن جهت تحصیل به مالک خارجی و از جمله اتحاد شوروی کار ساده‌ی نبود. کاندید رفتن به شوروی، بائیسست ده‌ها امتحان را می‌گذرانید تا بالاخره موفق می‌شد. عموماً افسران انگشت شماری از قطعات زمینی موفق به رفتن خارج می‌گردیدند. معمولاً نخبه‌گان از حرپی پوهنتون و مؤسسات علمی عسکری و یا از قوای هوایی افغانستان موفق به تحصیل در خارج می‌شدند. معیارهای زیادی برای رفتن بخارج طرح و تصویب کرده بودند، مانند سجد مساعد، فقدان نظریات و افکار مترقی، گذشتاندن مؤفقاانه امتحان کانکور، و سن که نباید از ۳۵ سالگی تجاوز می‌کرد. ولی اینها تنها نبود، تعلقات قومی و ملی رول بارزی داشت. که معمولاً پشتو زبان‌ها و به صورت اخص مردم پکتیا، بنابر سیاست سردار

^۱ افغانستان و اتحاد شوروی، هانری برادرش، صفحه ۱۶.

^۲ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۴۰.

عبدالولی چانس رفت می‌دانند. برعلاوه واسطه و وسیله اعمال نفوذ و رشوه نیز نقش بارزی را در رفتن به تحصیل بازی می‌کرد.

محصلین نظامی در اکادمی‌های شوروی برعلاوه فراگیری علوم نظامی، به فراگیری مضامین سیاسی مانند مبانی فلسفه، مارکسیزم، لیننیزم و جهان‌بینی علمی بحیث یک مضمون مستقل می‌پرداختند و تاریخ حرب عمومی دوم جهان و غلبه بالای فاشیزم هیتلری تدریس می‌گردید. لکچرهای متعددی درباره برتری سیستم شوروی نسبت به نظام سرمایه داری داده می‌شد و محصلین گاه‌گاهی جهت سیر علمی به موزیم‌ها، فابریکه‌ها و تأسیسات صنعتی برده می‌شدند و به آنها مزایای سوسیالیزم به نمایش گذارده می‌شد. این ادعا که محصلین مذکور به جبر و عنف از طرف کا. جی. بی استخدام می‌شدند کاملاً نادرست است. اما همان طوری که سازمان استخباراتی امریکا سی. آی. ای شخص مطلوب خود را از میان محصلین ملکی و نظامی با دادن امتیازات خاصی پیدا می‌کرد. کی. جی. بی هم چنین اشخاص را می‌جست و بعد از ده‌ها امتحان، نامبرده را به عضویت خویش می‌پذیرفت، و چنین اشخاص در میان محصلین اندک بودند.

فراگیری فلسفه مارکسیزم، لینیزم در اتحادشوروی به معنی کمونیست شدن شخص تلقی نمی‌گردید. فقط عده محدودی از افسران تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. زیرا که هضم این فلسفه مشکل بود و فراگرفتن آن در هفته "یک ساعت درسی" ناممکن. تشبثات شخصی افسران در هنگام فراغت موجب فراگیری این علوم می‌شد نه توسل به زور و فشار، که بعضی از مؤرخین با تعصب در مورد قلم‌فرسایی کرده اند.

اما بدون شك، هر محصلی که چه از شوروی، چه از امریکا و چه از هند و با ترکیه باز می‌گشت، طرز تفکر و جهان‌بینی اش تغییر می‌یافت و با دید نوین نسبت به وقایع و حوادث پیرامون وطن خویش می‌نگریست.

فعالیت سیاسی در اردو:

فعالیت سیاسی در اردو به صورت فعال در دوره دموکراسی آغاز گردید. اکثر افسران اردو نظام سلطنتی را بحیث مظهر بی‌عدالتی اجتماعی می‌دانستند و نسبت به شاه و مخصوصاً سردار عبدالولی ذهنیت خوب نداشتند، این احساس بیشتر از سیاست تبعیضی سردار عبدالولی منشأ می‌گرفت که به مرور ایام باعث تولید عقده‌های بزرگی

در روح و روان افسران جوان می‌گردید. از طرف دیگر آموزش اندیشه‌های نوین عصر، رشد سریع جامعه آزادی‌های سال‌های مشروطیت، بوجود آمدن جریان‌های چپی و مترقی و رادیکال‌های اسلامی و جرأید آزاد از یکطرف و از طرف دیگر لغو سیستم‌ها و نظام‌های سلطنتی و شاهی آزادی کشورهای مستعمره و صدا و سیمای دموکراسی در جهان و صادر شدن سیل اندیشه‌ها و افکار نوین از خارج در کشور، باعث گردید که افسران اردو به سیاست تمایل پیدا کنند.

قبل از ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان و جریان‌های سیاسی دیگر، حلقات کوچک و انگشت شمار روشنفکری در اردو وجود داشت که به صورت بسیار مخفیانه و با ترس از پیگرد و تعقیب، فعالیت‌های مستقلانه و غیرمستولانه را به پیش می‌بردند. این فعالیت‌ها به مبادله کتاب، روزنامه و جرأید و بحث و تبادل افکار مربوط می‌شد و در آن موقع خصوصیت فعالیت‌های سازمان داده شده را نداشت. بعد از ایجاد حزب د. خ. ا. و نشر جریده خلق، اولین هسته‌های مخفی حزبی در اردوی افغانستان گذاشته شد، میراکبر خیبر که خود یک فرد نظامی بود ولی از جمله ایدئولوگ‌های برجسته مارکسیزم لیننیزم در افغانستان شمرده می‌شده مسئولیت ترتیب و تنظیم بخش نظامی حزب د.خ.ا. را داشت و بعد از انشعاب حزب، به دو بخش پرچم و خلق، در رأس بخش نظامی پرچم قرار گرفت، مسئولیت بخش نظامی خلق بعد از انشعاب و شهرت یافتن حفیظ‌الله امین بدوش وی گذاشته شد. تا جایی که من می‌دانم دو جناح پرچم، بعدها، نوراحمد نور، عبدالوکیل، ذبیح الله زیارمل، گل‌آقا، مسئولین نظامی را تشکیل می‌دادند، سازمان مخفی نظامی حزبی در اردو، الی پیروزی کودتای ۷ ثور به شکل حوزه‌های دو الی سه نفری کاملاً مخفی عرض اندام کرد، که معمولاً جلسات خویش را خارج از قطعه و جزو تام عسکری، در منازل یکدیگر، در کافه‌ها، رستوران و غیره تشکیل می‌دادند و از همدیگر بازدید بعمل می‌آوردند. یکی از این سه نفر با مقامات بالایی نظامی حزب ارتباط داشت و دستورات حزبی را به دو نفر دیگر می‌رسانید. حوزه‌های حزبی از وجود همدیگر بی‌اطلاع بودند و اکثراً بجز از عضو رابط، مقام بالایی را کسی نمی‌شناخت، پذیرش در حزب، بعد از مدت‌ها مطالعه و امتحان کاندید صورت می‌گرفت و کاندید بعد از گذراندن دوره آزمایشی حزب، به عضویت حزب پذیرفته می‌شد و در حوزه‌های حزبی در مدت شش ماه "دوره آزمایشی" عضو حزب، اساسنامه حزب و مرام‌نامه آن را می‌آموخت و با آثار و مبانی فلسفه مارکسیزم لیننیزم آشنا می‌شد.

جریان‌های سیاسی دیگر نیز اعم از چپ و راست افراطی در سال‌های دموکراسی، سعی کردند در درون اردو نفوذ کنند و سازمان‌های مخفی خویش را بوجود آورند. رادیکال‌های اسلامی بنام مبارزه با کمونیزم و الحاد، تصفیه مذهب از ارزش‌های ماتریالیستی و فعالیت‌های مربوط به آن را در اردو تبلیغ می‌کردند و ضدیت آشکار خود را با مظاهر تمدن مانند سینما، رفع حجاب، مود و فیشن و رستوران‌های رنگارنگ در شهر کابل بروز می‌دادند. جلب و جذب آنها، شعله جاوید، افغان ملت بعد از حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نسبت به سایر جریان‌های سیاسی مانند مساوات، حزب وحدت یا زرنگار و غیره بیشتر بود.

بدینسان، اردو، در دهه دموکراسی آماج افکار گوناگون و عقاید مختلف سیاسی قرار گرفت و برای اولین بار در تاریخ افغانستان، نظامیان به صورت کتلوی با سیاست آشنا شدند و در حوادث بعدی در کشور نقش قاطع و تعیین کننده را بازی نمودند.

مختصری در مورد وضع اقتصادی کشور درین مدت:

در بخش اقتصادی سیاست حکومت‌ها را روش پلان گذاری و اقتصاد رهبری شده که از دوران صدارت محمد داؤد میراث مانده بود، تشکیل می‌داد، سهمگیری سرمایه داری خصوصی در آن اندک و کم فروغ بود. زیرا که در طول تمام این سال‌ها صرف فابریکه نساجی گلپهار به کار آغاز کرده بود و کدام دستگاه صنعتی عمده دیگر بنابر عدم تشبث بانک ملی تأسیس نشده بود. در بخش دولتی در پلان‌های اول و دوم اقتصادی قسمت بزرگ منابع مالی، در طرح‌های زیربنایی مانند سرك سازی، تولید برق و آبیاری بکار رفته بود. در زمینه تولیدات زراعتی بنابر استعمال کودکیمیاری و تخمانه بهتر و بهبود شبکه آبیاری در بعضی از نقاط کشور محصول غله افزایش یافته بود. در بخش صنایع نیز اقدامات حکومت‌ها در قسمت ایجاد صنایع سبک مانند پارچه جات و اشیای پلاستیکی به چشم می‌خورد. از قروض اتحادشوروی که بالغ به ۵۷۲ میلیون دالر امریکایی و کمک بلاعوض آن بالغ به یک صد میلیون دالر امریکایی می‌شد بدون کمک‌های نظامی آن کشور، در تعمیر سیلوه‌ها، میدان‌های هوایی بگرام و خواجه رواش، سرك‌های شیرخان بندر، کابل، پلخمیری، مزار شریف، هرات، قندهار، پروژه آبیاری ننگرهار، بند آبیاری سرده، دستگاه بند برق نغلو و درونته، فابریکه خانه سازی کابل، پلیتخنیک کابل، تخنیک‌های کابل و مزار شریف، دستگاه

دوم برق پلخمیری، تفحص و استخراج نفت و گاز شبرغان، پایپ لاین و انتقال گاز، تعمیر تانک‌های ذخیره، پترول استفاده بعمل آمد.

از مدرک قروض امریکا (۹۹۲ میلیون دالر) و کمک بلاعوض آن (۳۱۳ میلیون دالر) عمدتاً در طرح آبیاری وادی هیرمند و ارغنداب، برق کجکی، گرشک، سرک کابل - قندهار، قندهار-سپین بولدک، هرات-اسلام قلعه استفاده بعمل آمد. قروض آلمان غرب الی سال ۱۹۷۳ به اندازه دو صد میلیون دالر و کمک بلاعوض آن ۳۱ میلیون دالر امریکایی بود که در طرح پروژه جنگل داری در ولایت پکتیا مصرف رسید و همچنان برای انکشان ستیشن‌های رادیو، مخابرات، تجهیزات و تربیه پولیس، پلان گذاری، معارف و پروژه برق ماهییر مصرف شد. در نتیجه این کمک‌ها چهره شهر کابل و شهرهای عمده کشور تغییر یافت و در آنها ساختمان‌های بلندمنزل، مؤسسات دولتی فابریکات، سینماها، هتل‌ها، مغازه‌ها و سرک‌های اسفلت، برق و تیلیفون و آب آشامیدنی صحی، سرویس‌ها یکی پس از دیگری پدید آمد و مورد استفاده قرار گرفت.

در عرصه سیاست خارجی درین دهه با وصف سرد نگهداشته شدن مسأله پشتونستان، اختلافات اساسی با پاکستان حل نگردید و مسأله خط دیورند و تقسیم قبایل آنطرف و اینطرف آن خط کنای روابط دوکشور را همچنان در فضای شک و بی‌اعتمادی متقابل نگهداشته بود. روابط با ایران بخاطر مسأله آب هلمند، تا دوران حکومت شفیق حل نشده بود و حکومت نتوانستند، قناعت امریکایی یا دول غربی را جهت جلب کمک‌های اقتصادی و نظامی آنها فراهم سازند. بر عکس وابستگی اقتصادی و نظامی افغانستان را با اتحادشوری و کشورهای سوسیالیستی بیشتر ساختند.

احزاب سیاسی:

در دهه مشروطیت، با وجود فقدان قانون احزاب سیاسی و استنکاف پادشاه از توشیح این قانون، احزاب و جریان‌های متعدد سیاسی یکی پی دیگری بوجود آمدند و به شکل نیمه مخفی و حتی علنی به فعالیت‌های سیاسی و سازمانی دست زدند. تمام این احزاب و جریان‌های سیاسی، بجز از حزب اتحاد ملی، با رژیم سلطنتی به

مخالفت پرداختند، اما در پیشاپیش همه آنها حزب د. خ. ا. و جریان‌های چپی قرار داشت. این احزاب و جریان‌های سیاسی مختصراً معرفی می‌شوند:

حزب دموکراتیک خلق افغانستان که مختصراً در مورد آن صحبت کردیم و در بحث‌های آینده درباره رول و نقش آن در جامعه افغانی مکرراً و به تفصیل خواهیم نوشت. ولی عجلتاً باید ذکر کرد که این حزب در ماه جولای ۱۹۶۷ به دو جناح خلق و پرچم منشعب گردیده که هر کدام کمیته مرکزی، برنامه عمل و اساسنامه جداگانه برای خود ساختند با جدا شدن طاهر بدخشی از رهبری پرچمی‌ها، یک سال بعد از انشعاب اول ح. د. خ. ا. شاخه دیگری بنام "محفل انتظار" بوجود آمد که بعدها نام "ستم ملی" از طرف مخالفین آن، بر آن گذارده شد.

شعله جاوید: نشریه حزب دموکراتیک نوین و یا سازمان جوانان مترقی (س. ج. م) بود که از اپریل ۱۹۶۸ الی جولای ۱۹۶۹ به نشر می‌رسید. بنیادگذار اصلی حزب که در جامعه به نام شعله جاوید یاد می‌گردید و هواخواهان و اعضای آنرا شعله‌پی‌ها یاد می‌شدند، دکتر عبدالرحیم محمودی برادر مرحوم عبدالرحمن محمودی انقلابی و روشنفکر شهیر و هم‌رزم مرحوم غبار می‌باشد. در معرفی این جریان سیاسی تندرو چپی خط پیکنگ، در کتاب به نام "شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان" تالیف بصیر احمد دولت آبادی چنین می‌خوانیم: «معرفی این حزب را از نشریه مشعل رهایی سازمان رهایی افغانستان انتخاب کردیم که چنین نگاشته است: .. پس از علنی شدن اختلافات جنبش بین‌المللی (۱۹۶۳ م) و تأسیس باند دموکراتیک خلق "نخستین هسته" سازمان جوانان مترقی" در برابر رویونیسم معاصر و تزارهای آن موضع گرفت و جلب برخی از روشنفکران چپ و بقایای "ندای خلق" در میزان ۱۳۴۴، س. ج. م. را بنیان گذاشتند. هم‌زمان با اعلام دموکراسی در سال ۱۳۴۲ پلمیک جنبش بین‌المللی کارگری علنی گردید. در زمستان ۱۳۴۳ تقریباً اکثریت روشنفکران محافل سیاسی مایل به چپ به مشی رویونیستی گرائیده بودند. در همین سال باند "دموکراتیک خلق" ایجاد شد و در انتخابات سال ۱۳۴۴ شرکت کرد و نمایندگانی به پارلمان فرستاد و در بهار سال ۱۳۴۵ با بیرون دادن جریده خلق رویونیسم را به طور سیستماتیک ارائه کرد. علت پیوست روشنفکران را به باند نامبرده باید در عقب‌ماندگی فرهنگی سیاسی استبداد شرقی هیئت حاکمه در نخستین برآمدهای سیاسی ضد رژیم به وسیله رویونیست‌ها، آنهم زیر نام سوسیالیسم علمی و با سو استفاده از اعتبار گذشته کشور شوراها و

همچنین باید در نطفه‌ای بودن جنبش مارکسیستی کشور دید. متقابلاً روشنفکران انقلابی در برابر رویزیونیسم شوروی موضع گرفتند، دست به افشای باند "دموکراتیک خلق" در میان حلقه‌های محدود روشنفکری زدند و در خزان ۱۳۴۴ در جریان این مبارزه (س.ج.م.) را بنیان گذاشتند و مبارزه خود را چنان سازمان دادند که «... مبارزه علیه رویزیونیسم معاصر در محراق همه آنها قرار داشت.»

اوج گیری جنبش روشنفکری خرده بورژوایی علیه رژیم به مثابه واقعیت اجتماعی، سیاسی موجود تأثیر عمیقی در مشی، راه و شکل گیری و تکامل فعالیت عملی (س.ج.م.) و جریان شعله جاوید تحت رهبری آن بجا گذاشت. س. ج. م که بر اساسات محکم تیوریک سیاسی و سازمانی بنا شده بود. تا این جریان را تابع مشی و راه مارکسیستی خود سازد، بعکس خود تحت تأثیر آن قرار گرفت و به مثابه سازمان تنظیم فعالیت‌های انقلابی روشنفکری و علنی در آمد، به جای پهن ساختن ریشه در عمق، در سطح گسترش یافت. بخصوص آنکه باند دموکراتیک خلق با انتشار جریده خلق در سال ۱۳۴۵ و "پرچم" در سال ۱۳۴۶ جمعیت زیاد روشنفکران را در راه رفرمیستی و رویزیونیستی بسیج کرده بودند.

متقابلاً س. ج. م. در جهت مخالفت و افشای آن به طور پراگنده در فعالیت‌های علنی و روشنفکری شرکت ورزید تا اینکه در سال ۱۳۴۷ امتیاز هفته نامه شعله جاوید را بدست آورد.

شعله جاوید که تحت رهبری س. ج. م انتشار یافت بارد تزه‌های رویزیونیستی خلق و پرچم و افشای فعالیت‌های اعتصاب شکنانه و ضدانقلابی آنها به تبلیغ م. ل اندیشه مائوسه دون طی مبارزه علیه روند رویزیونیسم و رفرمیسم و دفاع از انقلاب قهری پرداخت که به این صورت نقش مهم تاریخی را در جنبش انقلابی و مارکسیستی کشور ایفا کرد و از لحاظ ایدئولوژی راه را برای مارکسیسم و گسترش بعدی آن در جامعه ما باز کرد.

"س. ج. م." قادر نشد در جریان مرز بندی با رویزیونیسم مسایل حاد جنبش مارکسیستی را از لحاظ تیوریک و سیاسی روشن سازد، و مطابق نقشهء دقیق برای به مدت طولانی فعالیت خود را معین نماید، خصلت و چگونگی پروسه ایجاد حزب

را از لحاظ تئوری و سیاسی روشن کند و عملاً در راه ایجاد حزب بکوشد. موضع، سیاست و تاکتیک‌های خود را در قبال مسایل اساسی جنبش ارائه دارد.

"س. ج. م." پس از توقیف "شعله جاوید" نتوانست مبارزات ایدئولوژیک منظم و سازمان یافته را علیه روزیونیزم معاصر در جامعه به پیش برده و مارکسیزم را میان روشنفکران هرچه بیشتر و عمیقتر تبلیغ کند. س. ج. م. همچنین در زمینه‌های تشکیلاتی قادر نشد سازمان را به سازمان هرچه پنهان‌تر، پر شاخه‌تر و به یک سازمان انقلابی حرف‌های تکامل دهد، تا بتواند سازمان اداره کار در جنبش باشد.

بنابر عوامل بالا، تضادهای نهفته در سازمان و جریان در سال ۱۳۴۹ طی انشعابات نخستین تبارز خود را یافت. انشعابیون با ارائه نظریات و انتشار پس‌منظر تاریخی قادر نشدند اشتباهات سازمان، جریان و علل اساسی آنرا بر همگان از طریق یک مبارزه سالم برملا ساخته و الترناتیوی به جنبش ارائه دهند.^۱

این حزب، همان طوری که خود اعتراف می‌کنند، بیشتر از هر حزب دیگر دچار انشعاب گردیده و به نام‌های گوناگونی در اروپا، هند و کوئتهء پاکستان فعالیت می‌نماید. مدتی تصور می‌شد که رهبری شعله جاوید را عثمان "لندی" استاد فاکولتهء سائنس پوهنتون کابل بعهده دارد. در سال ۱۹۷۸ ادعا گردید که مجید کلکانی رهبر این حزب است و همچنان دکتر فیض که رهبری سازمان رهایی افغانستان منشعب شده از شعله جاوید را بعهده دارد.

از فعالین بنام این حزب می‌توان از دوکتور عبدالرحیم محمودی، دوکتور عبدالهادی محمودی، محمد عثمان لندی، صادق یاری، اکرم یاری، عبدالله رستاخیز، نجیب، عبید، نسیم ولد سیف الدین، لیلا فیض، سید عبدالحفیظ، مینا و لطیف محمودی یاد نمود.

در داخل کشور حزب مذکور در میان هم‌وطنان هزاره، خاصاً قشر روشنفکر آن

^۱ شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، تالیف بصیر احمد دولت آبادی. چاپ اول زمستان ۱۳۷۱ چاپ قم. فروردین صفحات ۲۸۹-۲۹۱.

نفوذ نمود و همچنان در هرات و کوهدامن طرفداران و هواخواهان زیادی داشت.

حزب مذکور امریکایی‌ها و غربی‌ها را امپریالیست‌ها و روس‌ها را "روزیونیست" می‌خواند و از نهضت‌های آزادی‌بخش جهان حمایت می‌کرد به تقبیح مفکوره‌ء زیست باهمی می‌پرداخت و سقوط رژیم‌های سلطنتی را از طریق توسل به زور و اسلحه گرم تقاضا می‌کرد و معتقد بود که انقلاب‌های اجتماعی باید قهر آمیز باشد. آنها خشونت، مجادله‌ء غضب‌آلود و مظاهرات تشددآمیز را علیه رژیم‌ها توصیه می‌کردند و از اعتصاب‌های ضد دولتی حمایت می‌نمودند، مبارزات پارلمانی و مسالمت‌آمیز در نظر آنها محکوم بود، می‌گفتند که انقلاب باید از دهات آغاز و به شهرها راه یابد. آنها را پیروان مائوتسه دون و خط فکری شانرا مائوتیزم می‌شمردند، برخی از آنها حتی چین را نیز کوبیدند و طرفدار انور خواجه رهبر مارکسیست‌های البانی بودند.

حزب مذکور، احزاب چپی، خاصتاً پرچم را متهم به تجدید نظر طلبی بر اساسات عمده‌ء کمونیزم می‌کرد و می‌نوشت «پرچم پر از پروپاگند دروغین است و تا گلوش در لجن زار تجدید طلبی غرق می‌باشد» و کارمل جواب می‌داد: «یک موضوع عمده‌ء اختلاف میان پرچمی‌ها و چپی‌ها که با طریقه‌های طفلانه خود همواره علیه پرچم شعله ور اند، مخالفت دربارء نحوه‌ء مجادلات انقلابی است. چپی‌ها در تحت شرایط فعلی، نه تنها با مجادله‌ء مضحک غضب‌آلود انقلابی سر بالا کرده اند و این کار را یگانه شعار خود گردانیده اند، بلکه موضوع را به چنان شکل طفلانه عرضه می‌دارند که طبق آن، اطفال مکاتب و محصلان پوهنتون را مجبور می‌سازند تا شعار بدهند که تظاهرات شان تشددآمیز است، در حالی که حتی یک طفل مکتب هم می‌داند که این نوع مبارزه که حالا در افغانستان صورت می‌گیرد یک نوع مجادله‌ء مسالمت‌آمیز بحساب می‌رود. یقیناً برای این شعله وران جنگجو و پر تشدد مضحک می‌باشد که ادعا کنند که دادن شعارهای قهرآلود، بالاکشیدن ابروها، اعصاب خرابی و دشنام دادن در هنگام مظاهرات روزمره حکم یکنوع انقلاب تشددآمیز را دارد.»

شعله‌پی‌ها سازمان نظامی خویش را داشتند ولی آنها در جهت جلب و جلب افسران و سربازان اردو و پولیس نسبت به حزب دموکراتیک خلق افغانستان توفیق کمتری داشتند.

صدای عوام: نام جریدهء حزبی بنام "جمعیت عوام" بود که از ماه مارچ الی جون ۱۹۶۸ در کابل به نشر می‌رسید. رهبر این حزب عبدالکریم فرزاد بود. حزب مذکور کدام برنامه و پروگرام مشخصی نداشته، در بین مذهب و اصلاحات مترقی درگیر مانده بود و طرفدار ریفورم‌های سطحی بود از جمله فعالین این حزب معصومه عصمتی وردگ و شوهرش عبدالقیوم وردک و ذبیح الله عصمتی را می‌توان نام گرفت. این حزب در سطح قوای مسلح آن وقت کدام نام و نشانی نداشت و متأسفانه کادرها و فعالین نظامی حزب مذکور را نگارنده نمی‌شناخت.

افغان ملت: رهبر این حزب انجنیر غلام محمد فرهاد از تحصیل یافتگان آلمان غرب بود که مدتی عهدهء ریاست بلدیة کابل را بعهده داشت و خدمات زیادی در عرصهء تغییر چهره و سیمای کابل انجام داد و بعدها وکیل دوره دوازدهم شورای ملی گردید که به حزب خویش نام "افغان سوسیال دموکرات" را داد و جریدهء افغان ملت را با مرام ملیت خواهی قومی پشتون در داخل و ادعای سرحدات سابق افغانستان در خارج نشر کرد. بعدها این حزب در بین مردم به نام افغان ملت مشهور گردید.

معتقدات سیاسی افغان ملت بر اساس روحیهء ناسیونالیزم تعصب آمیز، استوار بود و پروگرام‌های اقتصادی آن بر مبنی موازین سوسیالیزم پیریزی گردیده بود. آنها در مورد مسألهء پشتونستان بیشتر از هر کس دیگر ابراز احساسات می‌کردند و به زودی مردم آنها را به داشتن اندیشه‌های نژاد سالاری و داشتن تعصبات قومی و زبانی متهم کردند.

افغان ملت نیز دچار انشعاب گردیده و به سه شاخهء ملت، سوسیال دموکرات و افغان ملت تقسیم شدند و بعدها به شاخه‌های بیشتری منشعب گردید که یکی از این شاخه‌ها بنام حزب ملی و مترقی افغان ملت یاد می‌شود.

تعداد زیادی از اعضای این حزب بعدها به حزب حاکم دموکراتیک خلق افغانستان پیوستند و پروگرام‌های سیاسی و اقتصادی حزب حاکم را پذیرا شدند.

افغان ملت در اردو نیز رخنه کرده بود و بعد از کودتای ثور شکل زیر زمینی را اختیار نموده و بعضی از عناصر آن با رژیم جدید به مبارزه پرداختند.

بصیر احمد دولت آبادی می نویسد: «... صاحب منصبان و خورد ضابطان وابسته و متمایل به این حزب در اکثر قیام‌های نظامی این دوره بخصوص در قیام فرقه ۷ ریشخور و حرکت فرقه جلال‌آباد به شکل انفرادی و دسته جمعی، اما با حفظ استقلال سازمانی خود شرکت نمودند، به اثر این اقدامات دولت در ماه میزان غلام محمد فرهاد رهبر حزب را با عده دیگری از سران گرفتار کرد و مؤسسین حزب را مورد تعقیب قرار داد. از جمله فعالین این حزب در اردو می توان از میراحمدشاه، عبدالواسع روئین، غلام نبی و غیره یاد کرد.^۱

مساوات صرف در هنگام صدارت محمدهاشم میوندوال چند نفر هوا خواه محدود در اردو داشت و آنها چون در کادرهای عالی‌رتبه نظامی مصروف خدمت بودند، نتوانستند با افسران جوان جوشش و آمیزش پیدا کنند.

محفل انتظار: یک سال بعد از انشعاب اول ح.د.خ.ا. محمد طاهر بدخشی با همراهانش بنابر موجودیت حفیظ‌الله امین و بلاکشیدنش به سطح رهبری جناح خلق از طرف نورمحمد تره‌کی، جدا شدند و با طرح مسأله ملی در کشور کثیرالمله افغانستان شاخه دیگری را بنام "محفل انتظار" ایجاد نمودند. ظهورالله "ظهوری" یک تن از اعضای کادر رهبری این حزب، در نامه به نگارنده درباره اهداف و نقاط نظر این حزب چنین توضیح داد: «... این شاخه معتقد بودند که در افغانستان افزون بر تضاد طبقاتی، تضاد ملی نیز وجود دارد، ملت برادر پشتون که پس از احمدشاه ابدالی ۱۷۴۷م تاج و تخت کشور را تصاحب نموده است به ملت حاکم تبدیل شده و صاحب امتیازاتی چند گردیده است. از پرداخت مالیه معاف است، خدمت عسکری انجام نمی‌دهد، کرسی‌های بالای دولتی را انحصار کرده، بورس‌های خارج را قبضه نموده، امکانات وسیع اقتصادی به شمول زمین‌های زراعتی، تسهیلات تجارتي و صنعتی را به اختیار گرفته است و غیره. بدین ترتیب ملیت‌های غیرپشتون که از این همه امتیازات محروم اند از دو ستم رنج می‌کشند. یکی ستم طبقاتی و دیگری ستم ملی. بنابراین کانون خیزش قیام‌های انقلابی به درجه اول مناطق ملت‌های غیرحاکم می‌باشد که باید کار تهیج و سازماندهی مردم در آنجاها

^۱ شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان صفحه ۱۱۵.

متمرکز شود.

با این تحلیل متعصبینی چون افغان ملتی‌ها و شوونیست‌های مختلف نام ستم ملی را بر همراهان طاهر بدخشی بر چسب زدند و وسیعاً آنرا تبلیغ نمودند. بعدها این محفل انتظار به دو شاخه دیگر جدا شد که یکی به نام سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به مخفف (سازا) و دیگری به نام سازمان فداییان زحمتکش افغانستان به مخفف (سفزا) که دومی با پیوستنش در سال ۱۳۶۰ هـ ش به حزب حاکم در آن منحل گردید و اولی تا آخرین روزهای پیروزی مجاهدین موجود بود.^۱ حزب مذکور نیز در بین افسران و سربازان صفحات شمال نفوذ کرده بود.

همزمان با احزاب بالای چپی و میانه‌رو، رادیکالیزم اسلامی یا بنیادگرایی اسلامی، یکی از ایدئولوژی‌هایی بود که در پوهنتون کابل راهش را گشود و جمعیت جوانان مسلمان را که در شهر کابل به نام اخوان المسلمین شهرت یافتند تحت رهبری غلام محمد نیازی استاد فاکولتهء شرعیات پوهنتون کابل، اساس گذاردند. درباره علل و عوامل زایش و پیدایش این حزب که بعدها به شاخه‌ها و احزاب متعددی تبدیل گردید و جنبش مقاومت مردم افغانستان را در برابر قشون سرخ رهبری می‌کردند. در مباحث بعدی این نوشته‌ها، با تفصیل بیشتر روشنی انداخته شده است. در اینجا همینقدر یاد آور می‌شوم که در دههء مشروطیت این حزب ایجاد گردید و در سال ۱۹۶۵ م بخش نظامی سازمان جوانان مسلمان را ایجاد کردند که در اردو در ابتدا طرفداران چندانی در بین افسران جوان نداشتند و بخش نظامی آنرا گلبدین حکمتیار رهبری می‌کرد.

جراید و مطبوعات آزاد در دههء مشروطیت یکی بعد از دیگری پا به عرصه وجود گذاردند که در بیداری افکار جوانان و مردم افغانستان نقش قاطعی را بازی نمودند. در آن وقت در شهر کابل کم از کم در حدود بیست و پنج روزنامه و جریده نشر می‌شد، که هر کدام طرح‌ها و نظریات خاصی در مورد نجات سیاسی افغانستان داشت. درین نشریه‌ها انتقادات بی‌شماری به چاپ می‌رسید مطالب گوناگونی نشر می‌شد، جنگ‌های قلمی تند و تیز، بحث‌های روشنفکر مآبانه، افشاءگری‌های

^۱ نامهء مورخ ۲۴۶ جون ۱۹۹۵ ظهورالله ظهوری به نگارنده در شهر تاشکند.

سیاسی، مخاصمت‌های عقبدوی و مفکوروی، اشعار، داستان‌های دیالوگ‌های رنگارنگ، کارتونها، کاریکاتورها، اعلان‌های تجارتي، فکاهیات، مدیحه سرایی‌ها، هذیان‌گویی‌ها همه چیز از آسمان تا ریسمان.

مهمترین این نشریات آزاد را جراید ذیل تشکیل می‌داد:

جریده خلق که صاحب امتیاز آن نورمحمد تره‌کی و مدیر مسئول آن باریق شفيعی بود. ارگان نشراتی ح.د.خ.ا را تشکیل داده و کلمه خلق به رنگ سرخ در پیشانی آن تحریر یافته بود، این جریده بعد از نشر شماره ششم خود، بنابر سفارش شورای ملی از طرف محمدهاشم میوندوال مصادره گردید.

بعد از انشعاب اول حزب در سال ۱۹۶۸ به صاحب امتیازی میراکبر خیبر و مدیریت مسئول سلیمان لایق نشر شد و تا سال ۱۹۶۹ م به نشرات خود دوام داد.

جریده مساوات از جانب صدراعظم محمدهاشم میوندوال تمویل می‌گردید، صاحب امتیاز جریده عبدالشکور رشاد و مدیر مسئول آن محمد شریف ایوبی بودند که پروگرام سیاسی و اجتماعی میوندوال را که نکات عمده آنرا احترام به دین اسلام، شاه پرستی، دموکراسی و ملی‌گرایی تشکیل می‌داد، تبلیغ می‌نمود.

جریده شعله جاوید در سال ۱۹۶۸ به صاحب امتیازی دوکتور عبدالرحیم محمودی که ناشر افکار مارکسیستی خط پیکنگ بود، توفیق نشر یافت.

جریده گه‌یخ که مؤسس آن مولانا منه‌اج الدین گه‌یخ بود، ناشر افکار و اندیشه‌های جمعیت اسلامی "جوانان مسلمان بود.

سایر جراید را کاروان به صاحب امتیازی صباح‌الدین کشکی و مدیریت مسئول عبدالحق واله، افغان ملت، به صاحب امتیازی غلاممحمد فرهاد و مدیریت مسئول قدرت‌الله حداد تشکیل می‌داد. جراید دیگر عبارت بودند از ترجمان، پیام وجدان وحدت مردم، خیبر، مزده، شوخک، هدف، ندای حق، افغان ولس و غیره.

اردو مجله ماهانه خویش را به نام مجله اردو نشر می‌کرد که محتوی آنرا عمدتاً مسایل مسلکی، فنون حرب، تاریخ حرب، جنگ‌های کلاسیک و معاصر تشکیل

می‌داد ولی از مسایل سیاسی در آن خبری نبود. اردو روزنامه نداشت و نشرات مطبوعه اردوی کشور را که مطبوعه بزرگ و مجهزی بود، نشر تعلیمنامه، تعریف‌نامه‌ها و مسایل مختص عسکری احتوا می‌کرد. بعدها در هنگام زمامداری ببرک کارمل اردو صاحب روزنامه شد که به نام حقیقت سریاز چاپ و نشر می‌شد.

اما وضع اجتماعی درین دوره:

مردم افغانستان با وصف برخورداری از مزایای دیموکراسی و شرکت فعال در امور سیاسی، هنوز هم در فقر و تیره روزی جانکاهی بسر می‌بردند، خشکسالی‌های پی در پی و عدم توجه و کارآیی حکومت باعث گردید که در طول آن سال‌ها بیش از یک نیم میلیون انسان هموطن ما مخصوصاً در مناطق هزاره نشین و صفحات شمال و شمالغرب کشور، طعمه مرگ گردند. دموکراسی جز تولید هرج و مرج، تظاهرات مزمن و خسته کننده جنگ احزاب، توهین و تحقیر حکومت، عدم استقرار این حکومتات، نوسانات در سیاست خارجی، حاد نمودن مسأله زبان پشتو و فارسی، بسته شدن مراکز تعلیمی و تحصیلی کشور، چیز قابل لمسی برای مردم نداده بود.

مردم نان می‌خواستند، که نبود و اگر بود بخور و نمیر بود. پوشاک می‌خواستند، که وجود نداشت و اگر پیدا می‌شد جز البسه لیلای امریکایی و لباس‌های ژنده بدون پاپوش بدسترس نبود. اطراف و روستاها، مردمانی هم بودند که بوت را نمی‌شناختند، پا برهنه و عریان بودند و سقفی برای زندگی و چراغی برای روشنایی در اختیار نداشتند. دهقان با اجاره کردن زمین ارباب و فیودال به مشکل شکم خود و اعضای خانواده اش را سیر می‌کرد و بدون گرفتن قرضه دوام‌دار نمی‌توانست به زندگانی اش ادامه بدهد، دسترنج سالانه او، ده‌ها تقسیم می‌شد تا به کندو برسد او وابسته به زمین، ارباب و طبیعت بود. طبیعت که همیشه جفا می‌کرد، زمین که گاهی بار می‌داد و گاهی ناز می‌کرد و ارباب که همیشه ظالم و ستمگر بود. دهقان چیزی از دموکراسی نمی‌دانست او در بند و اسیر سنت‌های قبیله و روستا بود و حتی نمی‌دانست که کی پادشاه است و کی صدراعظم. زیرا بحال او فرقی نمی‌کرد از حکومت صرف تصویری از ماموران مالیه و حکام جابر بخاطر داشت که دسترنج او را به بهانه‌ها و نام‌های گوناگون به جیب می‌زدند و رحم و مروتی از آنها انتظار می‌رفت داشتن کندوی پر، تنور گرم و گاو شیرده، ایدال او بود، پنج بار نماز خواندن روح روان او را صیقل می‌داد و زندگی اش را پر برکت و میمنت می‌ساخت.

کارگر، که در دوران دموکراسی، از آنها بحیث دوران سازان تاریخ نام گرفته می شد و به خاطرش دست ها و پاها می شکست و گلوها پاره می شد، کی بود؟ شخصی که کمتر از یک هزار افغانی معاش داشت و یک سر عایله. بزرگترین امتیاز وی داشتن کوپون بود. همین و بس. کسی که از سپیده شفق براه می افتاد و عقب ماشین ایستاده می شد و حق نداشت برای لحظه ای تنفس کند زندانی دستگاه ها، ماشین ها و اجیر چرخ ها و میله ها. با قامت خم شده چشمان گودافتاده و رخسار زرد و رنجور و دستان پر آبله. مامور دولت که از بام تا شام قلم می زد و جنگ اعصاب داشت و در دخمه های سرد بنام دفتر نشسته بود قادر نبود که با گرفتن ۱۲۰۰ افغانی معاش ماهوار زندگی خود و فامیلش را پیش ببرد. زندگی در شهر برای مامور پائین رتبه، عذاب جاودان بود. کرایه منزل، کرایه برق، صفایی از همین معاش تادیه می شد، مریضی اعضای فامیل، مصارف ترانسپورت حوادث غیرمترقبه برای بخور و غیر زندگی او چیزی بجا نمی گذاشت مجبور بود که لباس ژنده پی به ارزان ترین قیمت ها بیابد و پاپوش کهنه پی بپا نماید و به دفتر برود چگونه او می توانست چشم به دست و جیب عارضین نیندازد و با گرفتن چند پولی بنام (قلمانه) غرور و عزت نفس را نفروشد؟

بلی، اینها، همان "بینوایان" قرن هجدهم بودند، بینوایان ویکتور هوگو، که بار دیگر سر از گورهای تاریخ بیرون کرده بودند در افغانستان و در قرن بیستم. هیچ حکومتی سعی نکودتا فکری به حال این بینوایان نماید و با اتخاذ راه و روش های نوین، تدابیر اضائی، پروژه های پرثمر، جلب کمک های تمام مؤسسات بین المللی، لاقول شکم های گرسنه آنها را سیر نماید و عاید سرانه ملی را که سالانه ۱۱۱ دالر بود^۱ بالا ببرد و همچنان که مرض بیداد می کرد و کسی در فکر تداوی مردم نبود و همچنان که هیچکدام در فکر رفع بی سوادی نبودند.^۲

^۱ جنگ افغانستان (دخالت شوروی و نهضت مقاومت) صفحه ۳۱ تالیف آندره بریگروا و اولیویه روا، چاپ دوم ایرا ۱۳۶۷

^۲ میزان مرگ و میر بزرگ سالان ۲۳ نفر در یک هزار، کودکان ۲۰۵ نفر در یک هزار. یک داکتر برای ۲۶۰۹۰ نفر و و یک تخت در شفاخانه برای ۷۰۵۱ نفر، تعداد افراد مکتبرو (تحصیلات ابتدایی) ۳۰ درصد.

در عوض، همان طوری که قانون زندگی در چنین کشورها است، غنی، غنی تر شده می‌رفت، سرمایه داران بزرگ بوجود می‌آمدند. فیودال‌های کلان که حتی شاه را برسمیت نمی‌شناختند عرض اندام می‌کردند. تجار کلانترین پول‌ها را با وارد نمودن غیرضروری‌ترین اشیاء به جیب می‌زدند. رجال دولتی عسکری و ملکی، وزراء، رؤسا، حکام، قضات، قشر مرفه و ثروتمند جامعه را تشکیل می‌دادند. قصرها، منازل قشنگ، مغازه‌ها، ویلاها، موتورهاى آخرین سیستم، زمین‌ها، باغ‌ها خریداری می‌گردید.

در شهر کابل محله وزیر اکبر خان مینه، شهرنو، کارته ۳، کارته ۴ یکی بعد دیگری خط فاصل روشنی بین اشراف اعیان و مردم تهی‌دست که در شهرآرا، شهر کهنه خیرخانه شاه شهید، بکه توت، گذرگاه می‌زیستند، می‌کشید. خانواده سلطنتی، محمد زاپی‌ها، سرمایه داران، تجار، جنرالان، وزیران، قضات قشر جدیدی را که اشرافیت و اریستوکراسی نامیده می‌شد، پی می‌نهادند.

در شهر کابل، کافه‌ها، رستوران‌ها، سینماها یکی بعد دیگری گشوده می‌شدند شهر غلغله، ماکسیم، پروانه و غیره از جمله کافه‌ها و رستوران‌های مفسن و گران‌قیمتی بود که در آن دختران زیبا و نیمه‌برهنه با عرضه کردن جام‌های بلورین ویسکی و شامپانی و لاس زدن با مشتریان ثروتمند و اشراف خویش با کافه‌های تهران هم‌سری می‌کرد. سینماهای پارک و آریانا خاصتاً در شب‌های جمعه پاتوق عده‌بی از ما بهتران بود، که شیک‌ترین لباس‌ها، گرانترین عطرها و لوکس‌ترین موتورها را داشتند، شب‌های جمعه و روزهای رخصتی در یغمان و جلال‌آباد، این قشر نو بپا خاسته، شاد، راحت و شنگول در بهترین ویلاها و قشنگترین قصرها بسر می‌بردند و غم دوران را از دل بیرون می‌کردند.

شاه، حتی در روزهای رسمی به کاریزمیر و یغمان می‌رفت در حالی که چند نفر از خاصگان مانند رحیم غلام بچه، مراد علی خان جنرال و غیره او را همراهی می‌کردند و ثنا می‌گفتند. به عبث روزگار می‌گذرانید، در دره‌های آجر و سیغان و کهمرد طی طریق می‌کرد و یا آهو شکار می‌نمود یا در سفرهای عنعنوی خویش بنام تداوی در اروپا می‌رفت و ملت مظلوم و رنج کشیده خود را فراموش می‌کرد.

توریست‌های کشورهای غربی که از هرات داخل و از جلال‌آباد خارج می‌گردیدند و

یا بر عکس، شهر کابل و شهرها و دره های زیبای کشور را بهترین مناطق برای دستیابی به چرس و افیون یافته بودند. شهر کابل به هتل و مهمانخانه جهت پذیرش این جلمبرهای زردموی، کاوبای پوش تبدیل شده بود. آنها، این ژولیده مویان بی فرهنگ همه چیز، حتی شرف خود را به خاطر یافتن و دود کردن توتئه چرس و افیون می فروختند و کسی را به آنها کاری نبود. آنها متعفن، ژولیده، چرکین و بدلباس بودند شبها خمار و روزها نشه و سرمست، بی بندوبار، بی ادب، فاسد و ریشو هیچگونه قیدی بر آمد و رفت آنها گذاشته نشد و حدود و ثغوری بر اعمال و حرکات آنها و معاشرت شان با مردم افغانستان وضع نگردید.

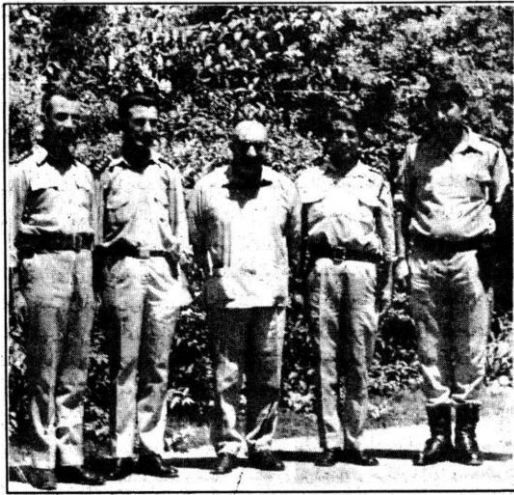
خلاصه آنکه چنان آزادی لجام گسیخته و دور از وقت در کشور شیوع می یافت که حتی دست امریکا و اروپا را از پشت می بست و کسی را با آن کاری نبود گوئی کشوری بود بی پاسبان و دولتی بود بی سلطان.

بخش اول

اولین کودتای اردوی افغانستان

- ۱ -

سردار محمد داؤد در زمان دههء دموکراسی و دگرگونی های عظیم سیاسی در کشور، در حالت انزوا و تجرید بسر می برد. زیرا که دیگر حتی یاران و نزدیکان صمیمی اش او را ترك گفته بودند، دیگر نام او از یادها رفته بود و چهره اش از خاطره ها. در آن باغ و قصر بزرگ تنها بود و یگانه مصاحبش "زینب" خواهر پادشاه. دیگر در آن سالون بزرگ منزلش صدای بهم خوردن مهمیزها و خش خش سردوشی ها بگوش نمی خورد، دیگر از قامت های خم شدهء تعظیم های نوکرمابان، والا حضرت گفتن ها و تملق گویی ها خبری نبود، خانه متروک به نظر می خورد و باغ بدون باغبان.



سحرگاهان سه روز بعد از کودتای ۲۸ سرطان ۱۳۰۲ خورشیدی
از راست به چپ: صاحب جان خان رئیس ارکان قوماندانی گارد جمهوری، عبدالستار رئیس ارکان قطعه ۷۱۷،
سردار محمد داؤد، محمد ضیاء مجید قوماندان گارد جمهوری و نگارنده قوماندان قطعه ۷۱۷

وزراء، جنرالان، قوماندانان، والامقامان، کاسه‌لیسان، همه و همه او را ترك گفته بودند، با وصف آنکه پادشاه گاه‌گاهی از او عیادت می‌کرد و حتی هنگام مریضی اش، پاهای او را مالش می‌داد.^۱ با آنهم وی تنهایی، حقارت و بی‌اعتنایی را نسبت به خود احساس می‌کرد و در درون وی دیگ انتقام خموشانه در حال جوشش بود. او طعم تلخ شکست را احساس می‌کرد و فکر می‌کرد نسبت به او بی‌لطفی، بی‌مهری و بی‌عدالتی خاصی صورت گرفته است. راستی، چه کسی به او این سیمای پیر و از هستی ساقط شده و این شخصیت خودخواه خشن و مغرور احتیاج داشت؟

برادرش سردار محمدنعیم و تنی چند که انگشت شمار بودند و زنگ دروازه منزل او را به صدا در می‌آوردند نمی‌توانست به او آرامش ببخشند و او را اقناع نمایند. او شیفته و مفتون قدرت بود و می‌خواست بالاتر از همه باشد. خانه ساکت بود و در طول این ده سال طولانی چهره‌های داکتر علی احمد پوپل، عبدالله ملکیار، نوراحمد اعتمادی، سید شمس‌الدین مجروح، حیدر عدالت و جنرالان یخن سرخ مانند مستغنی، سیدحسن خان، خان‌محمد خان مرستیال که گاه‌گاهی از وی احوال می‌گرفتند، برایش جذابیت و تازگی خود را از دست داده بود و آرامشی از صحبت‌های آنها برایش فراهم نمی‌گردید. دوکتور حسن شرق دیگر جزء اشیا و لوازم آن خانه بزرگ شده بود که اکثراً وجود و عدم او فراموشش می‌گردید. بازمحمد منگل و عبدالکریم که یکی دربان و دیگری پیشخدمت بودند نمایانگر بقایای ابهت و شکوه گذشته دربار وی بودند که هنوز هم با وفاداری و اخلاص خاصی به او خدمت می‌کردند.

سردار محمدداؤد با انضباط، سختگیر، مستبد و مغرور که عشق جنون آمیزی نسبت به ترقی و اعتلای کشورش داشت، مردی بود خدا پرست، پرهیزگار، مومن و متقی، کله طاس، قامت متوسط و اندام فربه او مظهر تشخص و اشرافیت وی بودند. زندگی ساده و بی‌تجملی داشت و از بدمستی‌ها و عربده‌جویی‌ها و عیاشی‌های "خانواده" بدور بود و پرهیز می‌کرد. فحاشی را مذمت می‌کرد و با عاملین آن کینه می‌ورزید، دارای استقلال رای بود و مرد صاحب عمل.

^۱ دهه قانون اساسی کشکی، صفحه ۱۵.

این مرد مارکسیست و کمونیست نبود، مسلمان ساده‌پی بود که خط فکری او را نوعی ناسیونالیزم ناب و سچ‌ه افغانی تشکیل می‌داد که قبل از همه تعصب نسبت به مسأله پشتونستان آنرا متمایز می‌ساخت. از لحاظ سیاسی دیدگاه او با افغان ملتی‌ها، مشابهت و نزدیکی داشت، نه با پرچمی‌ها و خلقی‌ها. بیهوده سعی کرده اند که او را با چپی‌ها، خاصتاً با پرچمی‌ها، همفکر و هم نظر بشمارند. او حتی با شوروی‌ها، طوری که اکنون ادعا می‌کنند نزدیک نبود. او در عالم یاس و نومیدی از کمک‌های امریکا و غرب در کمال مجبوریت به شوروی روی آورده بود زیرا که او نمی‌توانست از ادعایش در برابر پاکستان بگذرد. می‌گویند، او فاشیست بود و طرفدار افکار و نظریات نازی‌ها، و ده‌ها القاب و صفاتی که غرض آلود، میان تھی و دور از حقیقت است.

ولی اگر او را که جاه طلبی در نهادش بود و با او رشد می‌یافت و برای رسیدن به قدرت به هر ورطه‌پی گام می‌نهاد و به هر ریسکی تن می‌داد، ماجراجو بنامند، انتقام‌جو بپندارند و عقده‌مند بشمارند، شاید چنین قضاوتی با حقیقت نزدیک باشد. عوالم روحی و فکری چنین مردی را در آن سال‌ها گرفتن انتقام از سردار عبدالولی و طرفدارانش که فرکسیون نیرومند ضد داؤدی را رهبری می‌کردند تشکیل می‌داد. از پادشاه نیز آزردده‌خاطر بود زیرا که از وی انتظار تفقد، دلجوئی و سپاسگذاری را داشت و چون بی‌اعتنایی دید پس دست بکار شد و تصمیم گرفت، مگر نه آنکه «تصمیم شرط اول موفقیت است»؟

«... لذا همهء وطنپرستان خصوصاً اردوی وطنپرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شود، و وطن از این ورطهء بدبختی رهایی یابد.»^۱

- ۲ -

دوکتور محمد حسن شرق در مورد تهیه مقدمات کودتا در خاطرات خود می‌نویسد که محمد داؤد اندیشهء خود را در مورد کودتا و تغییر نظام شاهی به نظام جمهوری در سال‌های اخیر حکومت نوراحمد اعتمادی با من "شرق" در میان گذاشت و من

^۱ بیانیهء رادیوی ۲۶ سرطان محمد داؤد.

او را تشویق کرده و به اساس هدایت او قبل از همه یک گروپ اطلاعاتی را تشکیل داده تا نتیجه فعالیت‌های خویش را بررسی نمائیم که عبارت بودند از محمدهاشم مدیر قلم مخصوص امنیت دولتی، مهردل خان خانه سامان سردار عبدالولی، جگرن محمدجان خان مدیر ریاست اخذ خبر وزارت دفاع ملی، همچنان ایجاب می‌کرد تا با تمام احزاب روابط خویش را جهت اخذ معلومات توسعه بخشیم.

او می‌نویسد: «... زیاد ترین تشویش ما از همه بیشتر از گروه تحت رهبری ببرک کارمل بود و باید با اینها در تأمین روابط همه جانبه بیشتر توجه نموده، نزدیکی که با هدایت و رهبری محمدداؤد بوجود آمده بود به آنانی که از اصل هدف پی‌خبر بودند تصور می‌کردند که با این نزدیکی گویا من عضو حزب پرچم باشم ولی نام این نزدیکی برای جلب اعتماد آنها برای کسب معلومات بود. بناءً با میراکبر خیبر هفته‌یکبار، با سلیمان لایق... ملاقات کرده و بعضاً کارمل را هم می‌دیدم. نتایج ملاقات‌ها برای اعضای جلب شده کودتا نهایت مفید بود و محمدداؤد را مرتباً در جریان می‌گذاشتم، از جناح خلق از دو جهت اطلاع گرفته می‌شد، از مخالفت‌های پرچم و دیگری گاهی شخصاً با تره‌کی در خانه شان ملاقات می‌کردم. با اطمینان و معلومات کامل واضح گردید که اینها با تعهد خود به شاه در عدم مداخله و جلب در میان صاحب منصبان اردو صادق بودند.»^۱

از این نوشته‌ها بر می‌آید که تا هنگامی که کودتای ۲۶ سرطان پیریزی نشده بود، احزاب پرچم و خلق به شاه اطمینان داده بودند که در امور اردو دخالت نکنند و جهت جلب و جلب افسران اردو اقدامی بعمل نیاورند در حالی که چنین نبود و حزب از همان اوان تأسیس خود به طور فعال در اردو کار می‌کرد. همچنین او ارتباط خویش را با کارمل و تره‌کی انکار نمی‌کند و می‌نویسد که صرف برای گرفتن اطلاعات به این کار مبادرت ورزیده است.

بهرحال چه این موضوع راست باشد یا دروغ، نمایانگر يك حقیقت است و آن اینکه ماجراجویی داؤد خان آغاز شده بود برای رسیدن به پیروزی حاضر بود با همه بسازد

^۱ خاطرات حسن شرق، صفحه ۹۲.

و بدون ترس و تشویش به پیش برود. وی ادامه می‌دهد، برای جذب افسران سه فورمول مورد قبول واقع شده بود:

- ۱- صحبت در مورد آینده کشور "نکات اساسی بیانیهء خطاب مردم"
- ۲- بی‌طرفی فعال در سیاست خارجی.
- ۳- شخصیت شناخته شدهء محمدداؤد بحیث رهبر.

وی می‌نویسد که ما به این باور رسیده بودیم تا با افسرانی که در خارج تحصیل نکرده و پائین رتبه باشند تماس حاصل کنیم. ما اولتر از همه در قطعات تانک به فعالیت آغاز کردیم. دگروال غلام حیدر رسولی که از تانکیست‌های سابقه دار بود به ما پیوسته بود. بعداً تورن سرور نورستانی بود که به هیچ سازمانی مربوط نبود و توسط خودم جذب شد. توسط وی مولاداد خان جذب گردید که وی نیز غیر وابسته بود. اکنون ما یک گروه چهار نفری را تشکیل داده بودیم و بعدها با پیوستن محمد یوسف و حبیب‌الله زرمی بعد از دو ماه در قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار تعداد تانکیست‌های طرفدار محمدداؤد به ۲۰ نفر می‌رسید. محل کار خود را در منزل سید عبدالاله تعیین نمودیم. قدیر خان نورستانی نیز به جمع ما پیوست. ما چند نفر را بنام سرگروپ تعیین نمودیم و به آنها هدایت دادیم تا در حصهء جلب و جذب افراد مطمئن کار کنند. ما تشکیل ذیل را تا آن موقع داشتیم:

محمدداؤد و حسن شرق "رهبری"، غلام‌حیدر رسولی، محمدرور نورستانی، مولاداد، محمد یوسف (تانکیست‌ها و سرگروپ‌ها) پاچاگل وفادار، عبدالحمید محتاط (انجیران قوای هوائی سرگروپ‌ها) سید عبدالاله، عبدالقدیر، غوث‌الدین فایق (اعضای رابط میان سرگروپ‌ها) ضیاء مجید توسط محمدداؤد که با پدرش جنرال عبدالقادر رئیس استخبارات وزارت دفاع آشنایی داشت جذب گردید. او بعد از صحبت با رفقاییش در قطعهء انضباط شهری همکاری آنها را وعده داد. مولاداد، با فیض‌محمد خان افسر قطعه کومانندو (ضریه) صحبت کرد و بعد از ملاقات با من، قطعه ضریه نیز بما پیوست. او به ادامه می‌نویسد: «من در ماه ثور ۱۳۵۲ زمینهء ملاقات ببرک کارمل را با محمدداؤد فراهم کردم بعد از صحبت هائی که بعمل آمد ببرک کارمل به محمدداؤد چنین گفت: چون شما مطابق قانون اساسی کشور حق فعالیت سیاسی ندارید اگر بخواهید می‌توانید از سه طریق استفاده کنید.

- ۱- يك روزنامه یا جریده به نام شخص دیگر امتیاز بگیرد و نظریات خود را به مردم برساند تا زمینه فعالیت‌های سیاسی شما میسر و مساعد گردد.
۱. اگر امکان داشته باشد با اعلیحضرت راه مفاهمه را باز نمائید و بهترین خدمت گذاری به شما این خواهد بود که شما در صورت امکان نایب‌السلطنه شوید.
۲. کودتا روش و مبارزه ما با کودتا متضاد بوده و آنرا يك عمل خائنانه و ضد ملی می‌شماریم و هرکس به این راه اقدام کند ما طرف مقابل آنها خواهیم بود.

محمدداؤد از توصیه‌های ببرک کارمل رنجیده خاطر شده بود تشکر نموده گفت، من هم بشما می‌گویم اگر شما عقیده مارکسیزم را به قوه برچه داخلی و یا خارجی به مغز مردم افغانستان داخل نمودید به زنده ام تف و به مرده ام نفرین نمائید. پیروی و پیوند شما را به سلطنت همه می‌دانند، خدا کند به وعده‌های خود به اعلیحضرت وفادار باقی بمانید و از اینکه بخانه ام آمده اید از ملاقات و نظریات شما متشکرم. خدا حافظ.»^۱

معلوم نیست، تا کدام حدود نویسنده سطور بالا در نوشتن حقایق صادق بوده است، اما اگر فیصدی اندکی حقیقت در آن نهفته باشد، می‌رساند که قبل از کودتا، حرف‌های آخرین بین ببرک کارمل و محمدداؤد زده شده بود و هرکدام با خاطر آزرده از همدیگر جدا شده بودند. بناءً این ادعا که در کمیته مرکزی داؤد خان هیأت رهبری پرچم وجود داشت یک ادعای خیالی و کذب حقایق به نظر می‌خورد. معهذا جورج آرنی می‌نویسد: «رهبران برجسته ملی پرچم که ببرک کارمل، اناهیتراتب زاد و نوراحمد نور در آن شامل بودند نیز عضویت کمیته مرکزی و حلقه داخلی رهبری داؤد را داشتند.»^۲

^۱ حسن شرق، ص ۱۰۷.

^۲ افغانستان گذرگاه کشور گشایان، ص ۶۹.

- ۳ -

در ماه حوت سال ۱۳۵۱ هـ ش هنگامی که من "نگارنده" بحیث قوماندان تولى در قطعه انضباط شهری قوای مرکز ایفای وظیفه می‌کردم، روزی بعد از اجرای وظیفه "گزمه توسط موتر سایکل در شهر کابل" ضیاء مجید برای صرف چای مرا به رستوران خیر دعوت کرد. هنگام صرف چای شخص خوش قیافه و خوش لباسی که موهای سفید کوتاه داشت به میز ما نزدیک شد، ضیاء مجید وی را بنام غلام حیدر رسولی دگروال صاحب متقاعد به من معرفی کرد. معلوم می‌شد که وی با فامیل ما آشنایی کامل داشت، زیرا که از احوال همه با گرفتن اسم و القاب پرسش بعمل می‌آورد. بعد از تعارفات (حس کردم که این ملاقات اتفاقی نیست و قبلاً زمینه‌سازی گردیده است) رسولی به صورت کاملاً غیرطبیعی و احساساتی در مورد شخصیت ملی و بین‌المللی سردار محمدداؤد خان صحبت مفصلی کرد و از پاکی، تقوی، وطنپرستی و عشق آتشین وی نسبت به مردم افغانستان، قصه‌ها و داستان‌ها حکایه کرد. بعد صحبت را در مورد بدبختی و تیره روزی مردم افغانستان کشانیده و از بی‌نظمی، هرج و مرج و ناکامی حکومت متعدد حرف زد و گفت اکنون کار به جایی رسیده است که دیگر ادامه و وضع قابل تحمل برای هیچ وطنپرستی نیست، باید این نظام سرنگون شود و عوض آن یک نظام جمهوری مطابق خواست عصر و زمان جاگزین شود. او گفت مناسب‌ترین شخصیت برای این کار، سردار محمدداؤد خان است وی بی‌مهابا و بدون هراس حرف می‌زد و در قید آن نبود که حرف‌هایش را دیگران می‌شنوند. او گفت، سردار محمدداؤد به من وظیفه داده است تا با شما ملاقات کنم و شما را با همکاران تان درین راه مقدس که آرمان همه مردم است دعوت نمایم. من که تقریباً شوکه شده بودم از اعتماد وی تشکر کردم. قرار شد فکرها را بکنم و چند روز بعد به وی جواب بگویم.

در آن موقع من هیچگونه تعلیقی با هیچ سازمان سیاسی نداشتم، اما به نسبت روابط در محیط کار با بعضی از افسران حزبی و نشست و برخاست با آنها در حزبی پوهنتون، فرقه ۷ و اکنون در قطعه انضباط بعضی اشخاص فکر می‌کردند که من عضو حزب هستم. ضیاء مجید نیز عضو حزب نبود، در قطعه انضباط هیچکس عضو حزب نبود و هیچکس به شوروی جهت تحصیل نرفته بود. اما بعضی از افسران قطعه ما در مورد ایجاد يك تحول در کشور و دگرگونی‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی بی‌علاقه نبودند، گرچه اکثریت این افسران را اشخاصی تشکیل می‌دادند

که سردار عبدالولی و عمال وی از قطعات اردو بخاطر تعلقات فامیلی، قومی، لسانی و درجه و وفاداری آنها و خانواده‌های شان به پادشاه و فرکسیون خویش با وسواس خاصی انتخاب کرده بودند.

من از صحبت‌های حیدر رسولی و مشوره با بعضی از دوستانم به این نتیجه رسیدم که در حال حاضر وطن تشنه يك تحول و دگرگونی بزرگ است و در صورتی که بساط رژیم شاهی برچیده شده و رژیم جمهوری مستقر گردد، بسی خواست‌ها و تمنیات مردم ما برآورده می‌گردد. تحلیل من در آن موقع بسیار ساده و مانند اکثر جوانان احساساتی بود. من فکر می‌کردم که بالاخره داؤد خان، روزی جایش را در نظام جمهوری مجبور است که به شخص دیگری واگذار شود، این شخص دیگر، پسر وی و کاکایش نخواهد بود، بلکه شخصی خواهد بود از بین مردم که به اساس انتخابات بر اریکه قدرت تکیه خواهد زد.

من با حیدر رسولی ملاقات کردم و همکاری خود و رفقایم را به او وعده دادم. در قطعه انضباط، با سرعت و حرارت خاصی به جلب و جذب افسران مربوط پرداختم. ستارخان لمړی بریدمن قوماندان بلوک خود را در اولین صحبت قانع ساختم. بسم‌الله خورد ضابطم نیز قانع شد و بعد از صحبت‌های طولانی با لمړی بریدمن صاحب‌جان و لمړی بریدمن جان محمد که اولی قوماندان تولى انضباط و دومی قوماندان بلوک وی بود، آنها نیز حاضر به همکاری شدند. از گاردشاهی تورن عبدالوکیل نورستانی و چند نفر افسر دیگر به جمع ما پیوستند. سربازان تولى مانند طراب خان و جانان که یکی کاتب تولى و دومی مسئول سلاح کوت (کوته احوال دار) ما بودند. بخاطر سهولت در کارها جذب گردیدند.

ما بعد از مدت کوتاهی به يك قوت بزرگ تبدیل شدیم، ما می‌توانستیم قطعه انضباط شهری را به هر شکلی که خواسته باشیم استعمال کنیم. در تمام این مدت ضیاء مجید که مدیر پیژند قطعه ما بود حیثیت يك عضو رابط را بین ما و سردار محمد داؤد داشت.

قوماندان قطعه ما دگروال محمد انور که مدت‌ها بحیث مدیر پیژند و سفربری قوای مرکز خدمت می‌کرد. شخصی خوش قلب، مهربان و ساده‌پی بود، او آنقدر به ما اعتماد داشت که نمی‌توانست حتی در تصور خود به وفاداری ما نسبت به سردار

عبدالولی شک پیدا کند، حتی برخلاف وی از ما می ترسید و بیم داشت که نسبت نزدیکی با سردار ولی روزی برایش توطئه بچینیم و موجبات برطرفی او را فراهم کنیم. اما در واقع او هراس بی موجب داشت زیرا که من جز در اثنای اجرای وظایف، هیچگاهی نمی خواستم با سردار مواجه گردم اما جاسوسان و عمال سردار در قطعه ما کم نبودند، آنها هر روز به شکلی از اشکال جلو سردار ولی سبز می شدند و راپور می دادند.

افسران علاقمند به سردار ولی در قطعه انضباط در آن وقت عبارت بودند از لمړی بریدمن محمد اسماعیل، عزیز برادرزاده جنرال عارف خان پسر کاکای عمر شهید، عبدالله "سور" و غیره که برای خوش خدمتی به سردار سخت علاقه مند بودند.

- ۴ -

ترکیب قوا و وسایط کودتای ۲۶ سرطان چنین بود:

اسم قطعات و جزوتام های زمینی	تعداد پرسونل	تعداد تانک ها وسایط تخنیک	شخص مسئول و یا قوماندان
لواهای ۴ و ۱۵ زره دار	۲۰۰ نفر	۷ عراده	سرور نورستانی-محمدیوسف و مولاداد
قطعه ۴۴۴ کومانندو	۱۲۰۰ نفر	با سلاح و تخنیک محاربوی قطعه	فیض محمد خان - هدایت الله
قطعه ۷۱۷ انضباط شهری	۴۰۰ نفر	//	ضیاء مجید - نبی عظیمی
قطعه پراشوت و گاردشاهی	۲۰۰ نفر	۱۰ عراده تانک	عبدالقادر میاخیل - حبیب الله زرمعی
افسران از شعبات و ریاست های اردو	۱۰۰ نفر	یکصد میل اسلحه پیاده	حسن شرقی - غوث الدین فایق
جمع کل	۲۲۰۰ نفر	با ۸۰ عراده تانک و وسایط داخل تشکیل قطعات	

بر علاوه قطعات زمینی، بعضی از افسران و پیلوتان و تخنیکران قوای هوایی و

مدافعه هوائی میدان‌های خواجه رواش و بگرام تحت قوماندۀ لمپی بریدمن عبدالحمید محتاط و لمپی بریدمن پاچاگل وفادار، تعهد سپرده بودند که در صورت ضرورت طیارات را از میدان‌های فوق‌الذکر به نفع قوت‌های کودتاجی پرواز دهند. در لوای ۸۸ توپچی (مہتاب قلعه) تورن خلیل‌الله نیز با کودتاجیان پیوسته بود او تعهد کرده بود که لوای ۸۸ را کاملاً به نفع کودتا استعمال نماید. سلاح‌کوت‌ها و گروپ‌های گرفتاری را می‌بایست قطعه انضباط شهری تهیه کند و من آنرا بعهدہ گرفته بودم. برای تانکسیت‌ها نیز می‌بایست من سلاح توزیع می‌کردم. ارتباط مخابره با سرگروپ‌ها و مسئولین می‌بایست توسط وسایل مخابره پورتاتیف که از میدان هوائی خواجه رواش توسط محتاط و پاچاگل وفادار تهیه می‌شد صورت می‌گرفت محل قوماندۀ منزل محمدداؤد بود.

وظیفهء اساسی را گرفتاری مسئولین درجه اول و قوماندانان فعال قوای مسلح افغانستان تشکیل می‌داد. بدست آوردن مراکز رادیو، تلفن و فلج نمودن ارتباطات مخابروی در شهر کابل نیز از جملهء همین وظایف اساسی بودند. تکتیک کودتا را ناگهانی بودن و غیرمنتظره بودن کودتا تشکیل می‌داد. نام سردار محمدداؤد و شهرت و اعتبار آن قوت‌الظہر کودتا بود.

این پلان بسیار ساده، سطحی و ضعیف بود، و ریسک کردن و ماجراجویی در آن بیشتر رول داشت، تا محاسبات دقیق و منظم نظامی و حل و فصل پیچیدگی‌های یک پلان منظم که می‌بایست برای تعرض بالای یک اردوی منظم و وفادار طرح می‌شد.

در پلان مذکور نقاط ضعف بسیاری وجود داشت، یکی ازین ضعف‌ها، حل نشدن تشریک مساعی بین قوت‌ها بود. قطعات به صورت مستقل عمل می‌کردند، هیچکس اوامر محل قوماندۀ را نمی‌شنید و در لحظات ضروری نمی‌توانست از طریق بیسیم به آن اطلاع دهد. جهت دفع و طرد حملات احتمالی فرقه‌های ۷ و ۸ که در قرغه و ریشخور وضع الجیش داشتند، هیچگونه تدابیری اتخاذ نشده بود. به رول و نقش قطعات ژاندارم و پولیس که می‌توانستند با مقاومت خود، زمان برای سردار عبدالولی کماهی کنند کم بهاء داده شده بود. خاصتاً مسألهء تأمین ارتباط بین قوت‌های کودتاجی از یکطرف و افراد منفرد گروپ‌های گرفتاری بسیار سطحی بود و حتی وجود نداشت. چنانچه در شب دهم سرطان در حالی که امر حرکت داده شده بود

و حتی بعضی از قطعات کودتاچی از جا کنده شده بودند (به نسبت استقرار يك قطعه از قرغه در بالاحصار) نزدیک بود کودتا افشا و عاملین آن دستگیر شوند. تهیه، چنین پلان بسیط و ساده‌ی نمی‌توانست کار روس‌ها باشد. زیرا که آنها نمی‌توانستند با چنین پلان ساده‌ی به موفقیت آن اطمینان داشته باشند.^۱

ممکن است شبکه‌ی استخباراتی روس‌ها و کا جی پی، معلوماتی در مورد وقوع يك کودتا حاصل کرده باشند. اما این به معنی آن نبود که در تهیه و ترتیب پلان و دادن مشوره به محمد داؤد خان و در مورد اجرای کودتا نقشی را ایفا کرده باشند. ادعای میر محمد صدیق فرهنگ که نوشته است: «از قول دین محمد برادر احمدشاه مسعود قوماندان معروف جهاد در پنجشیر روایت شده است که به تاریخ ۱۸ سرطان ۱۳۵۲ یعنی تقریباً يك هفته پیش از کودتا یکصد و بیست تن از تانکیست شوروی به کابل وارد شده، شایع گشت که جهت آموزش کار برد تانک‌های ۲۶ روسی آمده اند. اینها بودند که تانک‌ها را بالای ارگ و کابل رادیو سوق دادند.»^۲ عاری از حقیقت است. زیرا که اولاً که تانک‌های ۲۶ در اردوی افغانستان و حتی در

^۱ دگر جنرال نذیر کبیر سراج در صفحه ۶۷ و ۶۸ کتاب خویش بنام «رویدادهای نیمه‌ی اخیر سده بیست در افغانستان» در مورد تساهل و تغافل سلطنت و امنای دربار در امر وقوع يك کودتا که از طرف محمد داوود صورت گرفت از قول سردار عبدالولی قوماندان قول اردوی مرکزی و داماد پادشاه که در حقیقت وزیر دفاع و صاحب اختیار اردو بود، متذکر گردیده اند که گویا از کودتا با خبر بوده و از جریانات و پروسه‌ی زایش و پیدایش و تکامل آن وقتاً فوقتاً به حضور اعلیحضرت گزارش میداده است. چنانچه سه نفر از افسران جوان را که صاحب جان خان قوماندان گارد داود خان نیز از جمله آنها بوده است. وظیفه داده بود تا از جریانات مذکور "کست" تهیه کند. که آنها چنین کردند و وی کست را به پادشاه شنواید ولی شاه قبول نکرد و گفت که آغه لاله ام هرگز به چنین اقدامی دست نمیزند!! صاحب جان را کمونیست‌ها شهید کردند و دو نفر دیگر زنده اند که بنا بر ملاحظاتی نمی‌خواهند نام شان گرفته شود.

در رابطه با این موضوع و شخصیت و کرکتر قوماندان صاحب جان خان که با نویسنده کتاب اردو و سیاست همکار و محشر بود و اینکه آیا او هرگز به چنین کار زشتی تن میداد یا خیر؟ مقاله در کتاب انعکاسات کتاب اردو و سیاست می‌خوانید که گزارش کوتاهی است از کارنامه‌های آن ابرمرد نستوه در دفاع از سردار محمد داود خان فقید که همه رهایش کرده بودند و تنها او از وی دفاع می‌کرد و می‌رزمید...

^۲ افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۵ - جلد دوم

شوروی وجود نداشت. شاید مقصود تانک‌های (T-۶۲) روسی باشد. ثانیاً که مدت يك هفته برای آموزش تانک‌های عصری و پیشرفته بسیار کم است. این تانک‌ها می‌بایست در طول این يك هفته از کانسرویشن کشیده می‌شدند، خصوصیات تخنیکی و تکتیکی آنها را پرسونل فرا می‌گرفت. بالای آنها انداخت صورت می‌گرفت، با آنها دریوری مشق و تمرین می‌شد و بعد توسط تانکیست‌های افغانی بجاناب کابل مارش داده می‌شدند؛ زیرا که ۴ بجهه صبح هوا روشن می‌شد و دریوران روسی را همه می‌شناختند. ثالثاً برای شهر کابل چه فرقی می‌کرد که تانک‌های T-۱۵۴ بالای چهارراهی‌های آن ایستاده شوند و یا تانک‌های T-۶۲؛ از طرف دیگر به تاریخ دهم سرطان اگر همان قطعه در بالاحصار جابجا نمی‌شد، کودتا اجرا شده بود. در حالی که به قول دین محمد تانک‌های شوروی به تاریخ ۱۸ سرطان وارد کابل شده بودند.

فرهنگ به ادامه می‌نویسد: «همچنان نصرت‌الله ملکیار وزیر مخابرات در حکومت محمد موسی شفیق در مصاحبه‌ای که تفصیل آن بعداً خواهد آمد، اظهار داشته است که در شب وقوع کودتا، هنگامی که می‌خواست به سوی خانه وزیر داخله برود، موتری را با یک تعداد سرنشین، احتمالاً روسی مشاهده کرد که در موقع عبور از یکی از چهار راهی‌های شیرپور روشنی افگنی از آن به هوا پرتاب شد»^۱

این امر ممکن است اتفاق افتاده باشد. زیرا که کلاشینکوف‌های روسی دو نوع مرمی دارند. مرمی عادی و مرمی رسام. که چنانچه امروز همه می‌دانند، مرمی‌های رسام خط زریبی جهت نشان دادن هدف و یا استقامت حمله به دنبال خود رسم می‌کنند. همچنان راکت‌های روشنی انداز جهت نشان دادن استقامت حمله و یا تشخیص محل موقعیت جزوتام فیر می‌شود. از طرف دیگر آقای وزیر وجود روس‌ها را در موتر کذایی احتمالی خوانده و آقای فرهنگ عیناً آنرا برای قوی ساختن کتابش نقل کرده است. قرینه دیگر مؤلف کتاب تاریخ افغانستان در پنج اخیر را، اطلاع یافتن وی از بالا نقشه عملیات تروریستی که هدف آن ربودن آقای نیومن سفیر کبیر امریکا در کابل و برهم زدن امنیت در افغانستان بود تشکیل می‌دهد. نفهمیدیم که این قضیه را با کودتای محمد داؤد خان و نقش روس‌ها در آن چه مناسبتی ارتباط

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۵ جلد دوم

می‌بخشد. مگر همان ذهنی گراپی و مسخ حقایق.

وی ادامه می‌دهد: «قرینه‌ء دیگر شرکت اعضای نظامی گروه پرچم مانند رفیع، محمد اسلم و وطنجار، عبدالحمید محتاط و عبدالقادر پیلوت در کودتا بود که بدون اطلاع قبلی مقامات شوروی امکان نداشت. بخصوص با در نظرگیری این نکته که رهبر این گروه بیرک کارمل از سابق از عمال کا.جی.بی بود. بالاخره نظم و نسقی که در اجرای کودتا مشاهده شد واضح ساخت که نقشه‌ء مذکور توسط اشخاص و مقامات حرفه‌ای و با تجربه طرح و تطبیق گردیده که درین مورد جز مقامات شوروی نمی‌توانست باشد.»^۱

درین مورد باز هم او اشتباه می‌کند. محمد اسلم و وطنجار هیچوقت پرچی نبود و در کودتای ۲۶ سرطان نقش بزرگی نداشت. عبدالحمید محتاط نیز همچنان پرچی نبود و عبدالقادر پیلوت نیز هیچگاهی پرچی نبود همان طوری که خلقی نیز نبود او مانند دستگیر پنجشیری گاهی با این حزب و زمانی با آن حزب می‌بود، هر کسی که قوی بود و به او امتیاز بیشتر می‌بخشید. رول و نقش رفیع نیز در کودتا بسیار کم بود او در آن موقع صرف قوماندان يك بلوك تانك بود که همراه با شوهر همشیره اش شیرجان "با شیرجان مزدوریار اشتباه نشود" توسط حیدر رسولی در کودتا جذب شده بودند و هنوز عضو حزب نبودند. دربارء عضویت بیرک کارمل و اتهام بستن به افراد مشخصی بحیث عامل کا.جی.بی اسناد و شواهد قانع کننده ضرورت است و نمی‌توان او را با يك حرف عضو کا.جی.بی دانست. از طرف دیگر او از نظم و نسق کودتا حیران است و آنرا کار روس‌ها می‌داند و باور کرده نمی‌تواند که هم‌وطنان خودش قادر به انجام عملیات‌های مهمی از این قبیل باشند و به استعداد و قابلیت افغان‌ها بی‌باور است.

بلی، اینگونه قرینه سازی‌ها و نقل قول‌ها ارزش حقیقی کتاب آقای فرهنگ را تا سطح اتهام بستن بر روی حقایق تاریخی پائین می‌آورد زیرا که تاریخ با قرینه‌سازی نوشته نمی‌شود و اگر نوشته شد هیچگاهی به دل نمی‌نشیند و خواننده را اذیت

^۱ همان اثر جلد دوم ص ۶

نمی‌نماید.

این پلان آنقدر ساده و عاجزانه از لحاظ نظامی طرح شده بود و چنان برتری نیروهای طرفدار پادشاه و سردار عبدالولی در آن بوضوح مشاهده می‌گردید که حتی طراح آن به موفقیت آن ایمان نداشت و به محمد حسن شرق وصیت کرده بود «... در صورت ناکامی بخداوند بزرگ ترا قسم می‌دهم که اگر من قادر به خودکشی نشدم مرا از بین بردارید، زیرا زندگی ارزش اسارت را ندارد...»^۱

باری، وظایف اساسی همانا، گرفتاری سردار عبدالولی، وزیر دفاع، سترجنرال خان محمد خان، شهزاده احمدشاه، محمد موسی شفیق، جنرالان و قوماندانان فعال، فلج ساختن مرکز مخابرات و کنترل آن، اشغال رادیو و شهر کابل بود.

تقسیم وظایف به شکل ذیل بود:

- گرفتاری سردار ولی و خلع سلاح نمودن پرسونل گاردشاهی و اشغال میدان هوایی کابل، توسط قطعه ۴۴۴ کومانندو.
- گرفتاری وزیر دفاع، مارشال شاه ولی خان و اشغال رادیو افغانستان، تقسیم سلاح برای گروپ‌های گرفتاری و تانکیست‌ها توسط قطعه انضباط.
- گرفتاری شهزاده احمدشاه، توسط گروپ‌های گرفتاری، به کمک قطعه ۴۴۴ کومانندو.
- گرفتاری قوماندانان فعال اردو توسط افسران کودتاچی همان قطعات و در صورت ضرورت جلب کمک از قطعه انضباط یا پراشوت.
- اشغال شهر کابل توسط تانک‌ها و وسایط لوای ۴ و ۱۵ زره‌دار.

من، وظایف قطعه انضباط را طور ذیل تقسیم نمودم: گرفتاری خان محمد خان وزیر دفاع و اشغال رادیو افغانستان، تأمین امنیت جادهء وزیر اکبرخان از صحت

^۱ خاطرات حسن شرق - ص ۱۱۵.

عامه الی ارگ توسط تولى مربوطه ام و گرفتاری مارشال شاهولى خان توسط تولى مربوط به لمړی بریدمن صاحب جان.

جریان کودتای ۲۸ سرطان:

عصر روز ۱۶ جولای ۱۹۷۳ برابر با ۲۵ سرطان ۱۳۵۲ هـ. ش. ضیافتی در سفارت عراق در کابل به مناسبت روز ملی آن کشور بر پا گردیده بود و یک تعداد از رجال بزرگ به شمول سردار عبدالولی و وزیر دفاع سترجنرال خان محمد خان در آن اشتراک کرده بودند. بعد از ختم مجلس، عده پی در شام آن روز در منزل سفیر امریکا جهت معرفی آتشه نظامی امریکا جمع شدند که خان محمد خان نیز شخصاً در آن اشتراک کرده بود؛ آنها بعد از خوردن غذاهای مکلف و نوشابه‌های گوارا، مست و شنگول از بادهء بی‌خبری و بی‌اعتنایی در بستر راحت غنوده بودند و عرش برین را سیر می‌کردند.

ساعت یکنیم بجه شب امر شروع حرکت توسط سردار محمد داؤد ابلاغ گردید، ما بسرعت دست بکار شدیم، لمړی بریدمن محمد اسماعیل در آن شب نوکریوال قطعه انضباط بود و می‌توانست با يك تلفن موضوع را به سردار عبدالولی برساند. من به بهانه بی وی را اغفال کرده و به اصطلاح عقب نخود سیاه فرستادم. تولى ما مسلح گردید حسن شرق، غوث‌الدین فایق، مولاداد به نزد ما آمدند و برای شان سلاح توزیع نمودیم. گرچه حسن شرق نوشته است که سلاح کوت‌های قطعه انضباط را شکستانده و سلاح را تسلیم شدند مگر واقعیت ندارد، سلاح توسط خود ما توزیع گردید. صاحب‌جان نیز تولى خویش را مسلح ساخت. تولى ما به سرعت حرکت کرد و ساعت يك و چهل و پنج دقیقه، شب، منزل وزیر دفاع را مکمل محاصره کردیم زنگ منزل وی را فشردم بعد از دقایق طولانی افراد محافظ وی بیدار شدند و از قول من به خان محمد خان اطلاع دادند که بانیست به همراهی من به نزد سردار عبدالولی بروم، این یک بهانه بود. منظور من آن بود که اگر به سادگی حاضر به رفتن شود ضرور نیست که سربازان داخل منزل او شوند و فامیل وی اذیت گردند. اما خان محمد خان تعلل کرد، چراغ‌های تعمیر یکی پی دیگری روشن شد، هنوز تلفون کار می‌کرد و ما حتی در بیرون منزل صدای زنگ‌های ممتد آنرا می‌شنیدیم. زمان می‌گذشت و اگر خان محمد خان با یکی از قطعات اردو تماس حاصل می‌کرد، مثلاً قطعه که در قلعه جنگی جابجا بود کارما زار می‌شد به ناچار امر دادم که سربازان

داخل منزل وی شوند. در زینه منزل تفنگ شکاری وی افتاده بود و در منزل دوم تفنگ شکاری دیگری که کارتوس‌های آن اینطرف و آنطرف تیت و پراگنده شده بود معلوم می‌شد که کسی از وقوع کودتا به وی اطلاع داده است ولی او نتوانسته با قطعات اردو ارتباط تأمین کند و چون مایوس گردیده بناء به غرض دفاع خود و خانواده اش از تفنگ‌های شکاری خویش استفاده می‌کرد که موقع نیافته است. ما بعد از جستجوی اتاق‌های منزل، نامبرده را در تاکوی "زیرزمینی" منزلش ملبس با پیراهن و تنبان با پاهای برهنه و موهای ژولیده در حالی که در عقب بوجی‌های مواد غذایی و پخته پنهان شده بود پیدا نمودیم او سخت دستپاچه وحشتزده شده بود و وجودش می‌لرزید سربازان به ابتکار خود دستانش را از پشت بسته کردند و ساعت قاب طلای او را از دستش کشیدند زیرا که او را اذیت می‌کرد گلاس آب به وی خورانده شد حالش خوب شده و بالای خود مسلط گردید و پرسید شما کی هستید چه می‌خواهید؟ من گفتم شما بنا بر امر رهبر انقلاب توقیف شده آید وی گفت کدام رهبر؟ کدام انقلاب؟ من برایش گفتم، همه چیز را بعداً خواهید دانست او سعی کرد سربازان ما را تهدید و تطمیع نماید

او می‌گفت به حرف‌های این تورن بازی نخورید. او فردا گرفتار و اعدام می‌گردد و شما که شریک جرم وی هستید، کمترین جزای شما، حبس ابد خواهد بود اگر مرا رها سازید من تعهد می‌کنم که برای همه شما پاداش داده شود و ترخیص گردید ولی سربازان به حرف‌های وی اعتنایی نکردند. ما او را در یکی از لاری‌های تولی خویش که در آن موقع سقف نداشت سوار کردیم من در پهلویش نشستم ضابطم ستارخان دریوری می‌کرد برای حفاظت فامیل و ناموس وی افراد مطمئن را توظیف نموده و خود به طرف منزل محمداؤد خان حرکت کردیم. بازمحمد خان منگل درب منزل را گشود و جهت مطلع ساختن سردار محمداؤد خان شتافت. ساعت دقیقاً دو و ده دقیقه شب بود بعد از لحظه کوتاهی سردار محمداؤد خان که با پیراهن و تنبان سفیدی ملبس بود، همراه با سردار محمدنعیم و حسن شرق به دهن دروازه آمده و با من مصافحه نمود و پرسید شما کی هستید؟ من خودم را معرفی کردم و از گرفتاری خان محمد خان وزیر دفاع او را مطلع ساختم. او بسیار خشنود گردید مرا در بغل گرفت رویم را بوسید و گفت شما اولین افسری هستید که وظیفه خود را در وقت و زمانش انجام داده اید برای شما و سایر رفقا و همکاران تان تبریک می‌گویم. پرسید وظیفه بعدی شما چیست؟ من گفتم، اشغال رادیو افغانستان. گفت از سردار عبدالولی اطلاع دارید که گرفتار شده و یا خیر؟ من اطلاعی نداشتم، ولی

صدای فیرها را هم محمد داؤد خان می شنید و هم ما. گفت فوراً وزیر دفاع را در سرای شمالی به منزل عبدالقدیر نورستانی مامور ترافیک برسانید و بعداً به وظیفه دوم خویش شروع کنید. در صورتی که برای گرفتاری سردار عبدالولی از شما کمک خواسته شود، کمک برسانید. وی در حالی که سعی می کرد، از لرزش صدایش جلوگیری نماید، باز هم نمی توانست هیجان، تشویش و اضطراب خود را مخفی سازد. من او را اولین بار از نزدیک می دیدم، او تفاوت چندانی با عکس ها و فوتوهای خویش نداشت اما بقدر کافی پیر و فرتوت معلوم می شد فربه شده بود و طراوت و شادابی ایام جوانی در وی مشاهده نمی شد...

ما خان محمد خان را به منزل قدیر خان رسانیدیم در راه با بعضی از گروه های گرفتاری برخورد کردیم ولی چون نام شب را می گفتند مزاحم نمی شدیم اسم شب "انقلاب" تعیین شده بود و جوابیه آن "پیروزی" بود.

ما هنگامی به منزل سردار عبدالولی رسیدیم که درب منزل و گوشه یی از تعمیر وی توسط فیر تانک های قطعه ۴۴۴ کومانندو تخریب شده بود و سردار عبدالولی بعد از مقاومت کوتاهی تسلیم شده در حالی که لباس جنرالی خود را پوشیده بود و دست ها را بعلافت تسلیم بالا گرفته بود از زینه منزل دو عمارت خویش پائین می شد و می گفت یگانه خواهش من اینست که همراه با فامیلم مانند افغان ها برخورد کنید. فیض محمد خان به او وعده داد، و وی را در تانک سوار کرده بطرف منزل قدیر خان حرکت کرد. سربازان فیرهای شادمانی نمودند و هزاران مرمی های فشنگ فیر شد و شهر چراغان گردید.

تولی ما بسرعت بطرف رادیو افغانستان حرکت کرد، حمله برق آسا بالای افغان فلم، رادیو افغانستان، کلوب عسکری، توان مقاومت را از مدافعین و افراد محافظ این نقاط سلب کرد و ما به سهولت به رادیو افغانستان دست یافتیم. سلاح افراد ژاندارم و پولیس و محافظین و بهره داران کلوب عسکری بدست آمد و بهره داران ما به عوض آنها مستقر گردیدند. ما، سربازان خویش را از چهارراهی آریانا الی صحت عامه جابجا کردیم و به جمع آوری افسرانی که جهت اشتراک در پروای رسم گذشت بصوب پل محمد خان روان بودند پرداختیم و با عزت و احترام زیاد از آنها خواستیم تا الی روشنی صبح و روشن شدن وضع با ما باشند. آنها بسیار متعجب و غافلگیر شده بودند باور نمی کردند که کودتا به این سرعت به پیروزی رسیده باشد.

ساعت ۴ صبح، اولین تانک‌های قوت‌های زره‌دار از مقابل رادیو افغانستان گذشتند و در شهر کابل پراکنده گردیدند. سرور و شعف ما و سربازان ما و افسرانی که در رادیو جمع شده بودند، آنها نداشت بعد از دستگیری سردار عبدالولی، مارشال شاه‌ولی خان و خانمش در پغمان گرفتار شده و با عزت و احترام توسط صاحب‌جان و جان‌محمد خان به قصر صدارت زندانی گردیدند. شهزاده احمدشاه در منزلش بعد از مقاومت کوتاهی گرفتار شد، محمد موسی شفیق را از قرغه گرفتند.

سایر توقیف شدگان را اشخاص و رجل آتی تشکیل می‌داد: ملکه حمیرا و اعضای خانواده شاهی، محمد موسی شفیق صدراعظم، گل‌بهار خان جنرال قوماندان هوایی، جنرال غلام‌محمد خان قوماندان گاردشاهی، تورن جنرال قمرالدین خان قوماندان عمومی توپچی، دگروال رحمت‌الله صافی قوماندان قوت‌های کوماندو، تورن جنرال نظیم خان قوماندان فرقه ۷ ریشخور، تورن جنرال نواز خان قوماندان فرقه ۸ قرغه، برید جنرال شیرمحمد خان "معروف به شیر بادرنگ" قوماندان قوای ۴ زره‌دار، جنرال محمدحسین خان قوماندان قوای ۱۵ زره‌دار، جنرال عبدالحکیم خان کتوازی قوماندان قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس، قوماندانان غندها و مغزله‌های میدان‌های هوایی کابل و بگرام و بعضی از مهره‌های مهم در سطوح پائین مانند عبدالحنان دگرمن قوماندان امنیه و گل‌نبی خان سرمامور پولیس.

ساعت ۷ صبح متصدی رادیو از من توضیح خواست که بعد از تلاوت قرآن کریم چه پروگرامی را نشر کنیم؟ من گفتم نغمه‌های اتن ملی و موسیقی شادی بخش را مانند روزهای عید و جشن پخش کنید. رادیو به نشرات خود آغاز کرد ضیاء مجید به عجله به نزد آمد و گفت امنیت سندیوها را بگیرید زیرا که اکنون رهبر تشریف می‌آورند. من اولین بار که کلمه رهبر را می‌شنیدم. چندان به دلم ننشست گویی لقب عاریتی بود که به این مرد مسن، کله طاس، فرتوت چسپانیده بودند. ولی بهر حال من چنان کردم که ضیاء می‌خواست. ساعت ۷ و بیست دقیقه سردار دیروز و رهبر امروز در حالی که پیراهن و پتلون بهاری به رنگ عسکری در برداشت همراه با حسن شرق، ضیاء مجید، حیدر رسولی وعده‌از رهبران و سرگروپ‌های کودتا به رادیو رسید و بعد از قبول احترام پرسونل قطعه‌ء ما، وارد سندیو شد. مهدی ظفر نطق رادیو می‌خواست بگوید که اکنون سردار محمد داؤد بیانیه می‌دهد اما سردار محمد داؤد گفت: برادر، دیگر مرا و هیچکس را سردار خطاب نکنید سرداری برای همیشه از افغانستان رخت بسته است. مهدی ظفر بعد از انانس کوتاهی، رشته،

صحبت را به محمد داؤد سپرد و وی نطق قبلاً آماده شده‌ی خود را شروع نمود که فشرده آن تقدیم می‌شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم خواهران و برادران عزیز سلام!

بنده در طول مسئولیت‌های مختلف در خدمت وطنم، همیشه در جستجوی هدفی بودم که برای مردم افغانستان، مخصوصاً طبقات محروم و نسل جوان مملکت ما يك محیط مثبت و واقعی نشو و نماي مادی و معنوی میسر گردد و در آن همه افراد وطن ما بدون تبعیض و امتیاز در راه تعالی و عمران وطن خود سهم گرفته و احساس مسئولیت نمایند. مدت‌ها سپری شد و مساعی زیادی بعمل آمد تا عواملی را که نظر به تجارب به شکل‌های مختلف مانع رسیدن به چنین هدفی می‌شد تدریجاً از بین برداریم.

من برای سعادت آینده وطن خود، جز قایم ساختن يك دموکراسی واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت مردم افغانستان برقرار باشد راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم. به نظر بنده تهداب اصلی چنین يك وضع اجتماعی تأمین کامل حقوق مردم و اعتراف کامل به اصل مالکیت ملی است که باید به در اصل فوق ظاهر یا پوشیده خللی وارد نشود. این آرزوهای مقدس بود که مرا وادار ساختند ده سال قبل من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را بحضور شاه پیش و تحقق آنرا برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنم. بهر صورت نتیجه آن شد تا آن امیدهای دیرینه و آن آرزوهای نیک به يك دموکراسی قلابی که از ابتداء تهداب آن بر عقده‌ها و منافع شخصی و طبقاتی، بر تقلب و دسایس، بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود مبدل گردید. خلاصه آنکه دموکراسی یعنی حکومت مردم به يك انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه به يك رژیم مطلق‌العنانی مبدل شد و هر کدام از این قدرت‌ها بجان همدیگر و بجان مردم افتادند و به پیروی از فرمول تفرقه انداز و حکومت کن، آتشی را در سرتاسر مملکت افروختند تا بتوانند در سایه این فضای ملوث و تیره و تار و پر از بدبختی، فقر، فلاکت، مقاصد شوم مادی و ممکن سیاسی خود را حاصل نمایند. لذا همه‌ه وطنپرستان، خصوصاً اردوی وطنپرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شده و وطن ازین ورطه‌ه بدبختی رهایی یابد.

هموطنان عزیز! باید به اطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوریت است و با روحیه، حقیقی اسلام موافق است جاگزین آن گردید.

سیاست خارجی افغانستان به اساس بی طرفی، عدم انسلاک در پیمان‌های نظامی، قضاوت آزاد خود مردم افغانستان استوار خواهد بود. سیاست بین‌المللی افغانستان بر اساس تمنیات ملی کشور، برای حیات مادی و معنوی مردم ما مطرح گردیده است. این نظام اساسات منشور ملل متحد را که هدف آن سعادت و آرامش دنیای بشری است ملحوظ و محترم می‌شمارد. در مورد روابط با پاکستان که یگانه کشوری است که روی قضیهء پشتونستان با آن يك اختلاف سیاسی داریم و تاکنون به حل آن موفق نشده ایم سعی دایمی ما برای یافتن راه حل قضیهء پشتونستان دوام خواهد کرد. در خاتمه یکبار دیگر این موفقیت بزرگ ملی را به هموطنان عزیز خویش تبریک گفته و از همه اولتر وطنپرستان، خاصاً اردوی فداکار افغانستان که از هیچگونه سعی و کوشش مقدور و خالصانه دریغ نموده اند از صمیم قلب اظهار تشکر و امتنان خود را تقدیم می‌کنم چون سعی و آرزومندی ما نقطهء انجام ندارد دوام این همکاری از طرف همه افراد خاصه طبقه جوان کشور از تمنیات قلبی ما است و به دریافتن آن امید قوی دارم. زنده باد افغانستان، پاینده باد جمهوریت.»

بعد از ختم بیانیهء محمد داؤد خان در راه رفتن منزلش با استقبال بی نظیر هزاران نفر از اهالی شهر کابل که قبل از شنیدن سخنان وی، هیجان زده، متعجب، سرگردان و پریشان بودند، مواجه گردید. وی برای مردم دست تکان می‌داد، مردم برایش کف می‌زدند و او را گل باران می‌نمودند، معلوم نبود که آنهمه گل در آن صبح زود، از کجا پیدا شد، زیرا که مردم نه تنها او را بلکه ما را، سربازان را، موترها، زرهپوش‌ها و تانک‌ها و اسلحه‌ها را غرق در گل و برگ می‌ساختند، آنها ما را در بغل می‌گرفتند، سربازان را می‌بوسیدند، تانک‌ها را می‌بوسیدند و اشک شادی، رضائیت و سپاس از گونه‌های شان جاری بود. مردها، زنها، پسران، دختران به یکسان عمل می‌کردند، بالای تانک‌ها ایستاده می‌شدند، نطق‌ها و صحبت‌های هیجان انگیز و انقلابی، شعارهای تند و آتشین، هورا گفتن‌ها، کف زدن‌ها به اوج خود رسیده بود و تمام نقاط شهر کابل را در بر گرفته بود. آنها تانک‌ها و اسلحه‌ها را لمس می‌کردند به چشمان ما و سربازان ما می‌نگریستند، گویی باورشان نمی‌شد که در طی یکشب رژیم چندین صد سالهء پادشاهی و سلطنتی به رژیم جمهوری تبدیل شده باشد، دست

فروشان، کراچی بانان، دوکانداران متاع خودها را بدون پول به ما عرضه می کردند، تکسی ها، سرویس ها از کسی پول نمی گرفت، سینماها رایگان شده بودند، شهر غرق در خوشی، شادمانی و سرمستی بود. در ولایات نیز کسی دست از پا خطا نکرد، همین که صدای محمدداؤد استماع گردید، سوال ها حل شد و تلگرام های تبریکه عنوانی محمدداؤد خان از هر گوشه و کنار ملکت مواصلت می نمود. کودتا پیروز شده بود، امنیت قایم گردیده بود، گویی آب از آب تکان نخورده است، "برگشتی" بود اسفبار و "آمدی" بود نیکو و بدون انتظار.

کودتا سفید بود. زیرا که تلفات آن بسیار اندک بود، حبیب الله زرمی لمړی بریدمن، افسر تانکیست گارد همراه با سه نفر افراد نمبر "مرتبات" تانک به دریای کابل نسبت سرنگون شدن تانکش افتاده و همه شهید شده بودند. همچنان ۶ - ۷ نفر سربازان امنیتی رژیم قبلی نسبت مقاومت کشته شده بودند. به نسبت همین تلفات اندک و پیروزی بزرگ بعدها مخالفین محمدداؤد، آنرا کودتای ساختگی می دانستند و نتیجهء سازش بین اودرزاده ها و پسر عموها.

در همان روز، غلام حیدر رسولی لباس جنرالی در بر کرد و عوض سردار عبدالولی بحیث قوماندان عمومی قول اردوی مرکزی تعیین شد و اعلان گردید که برای افسران کودتاچی دو رتبه ترفیع و برای کسانی که در امر کودتا در شب ۲۶ سرطان همکاری کرده اند یک رتبه ترفیع داده شده است. همچنان تمام خوردضابطان اردو به رتبه دریم بریدمن ترفیع کردند که چون تصمیم عاجل احساساتی بود بعدها اردوی افغانستان را از ناحیه کمبود خوردضابطان بسیار صدمه زد و با مشکلات زیادی مواجه ساخت.

عصر همان روز محمدداؤد کمیته مرکزی دولت خویش را تشکیل کرد، کمیته مرکزی از اشخاص ذیل ترکیب یافته بود:

سردار محمدداؤد رئیس، دوکتور محمد حسن شرق منشی، اعضای کمیته مرکزی عبارت بودند از جنرال غلام حیدر رسولی، دگروال محمدسرور نورستانی، دگرمن عبدالقدیر نورستانی افسر ترافیک، دگرمن محمدیوسف، جگرن مولاداد، جگرن خلیل الله، دگروال غوث الدین فایق، جگرن فیض محمد، جگرن پاچاگل وفادار، جگتورن ضیاء مجید، جگتورن عبدالحمید محتاط و سید عبدالاله جمعاً ۱۴ نفر از

جمله این ۱۴ نفر تنها فیض محمد خان رسماً عضویت جناح پرچم حزب د.خ.ا. را داشت و بعدها جگرن خلیل الله. عبدالحمید محتاط بعدها ستمی گردید و پاچا گل وفادار خلقی.

کمیته مرکزی در همان اجلاس خویش، برعلاوه ترفیعات افسران کودتاجی و معاش بخششی سربازان شامل کودتا، درباره تعیینات در سطح اردو و دولت تصامیم اتخاذ نمود. محمدداؤد خان برعلاوه ریاست دولت بحیث صدراعظم، وزیر دفاع و وزیر خارجه تعیین شد. دوکتور محمد حسن شرق بحیث معاون صدراعظم مقرر شد، عده پی از اعضای کمیته مرکزی در همان جلسه بحیث وزرا تعیین شدند، مانند فیض محمد خان بحیث وزیر داخله، عبدالاله وزیر مالیه، غوث الدین فایق وزیر فوایدعامه، پاچاگل وفادار وزیر سرحدات، عبدالحمید محتاط وزیر مخابرات، عبدالقدیر بحیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس، ضیاء مجید بحیث سرباور رئیس دولت و قوماندان گارد جمهوری، خلیل الله رئیس ارکان لوای ۸۸ توپچی، سرور نورستانی قوماندان قوای ۴ زرهدار، یوسف قوماندان قوای ۱۵ زرهدار، مولاداد رئیس ارکان قوای ۱۵ زرهدار.

من نیز دو رتبه ترفیع کردم. جگرن شدم و قوماندان غند ۷۱۷ انضباط شهری قول اردو و ستارخان بحیث رئیس ارکان قطعه مذکور، عبدالقادر میاخیل قوماندان قطعه پراشوت، جگرن هدایت الله قوماندان قطعه ۴۴۴ و جگرتورن یعقوب بحیث رئیس ارکان وی. در فرقه ۷ جنرال غلام نبی فراهی بحیث قوماندان فرقه، در قوای هوایی و مدافعه هوایی دگروال سید امیر، دگروال عبدالقادر بحیث رئیس ارکان هوایی و مدافعه هوایی.

در همان روز جنرال خان محمد خان مرستیال به وزارت دفاع رفته و خود را بحیث سرپرست وزارت دفاع معرفی کرده و شروع به امر و نهی نموده بود که از همان آغاز احساس بدبینی و شك را نسبت به خود، در بین کودتاجیان دامن زده بود. جنرال مذکور بنابر توصیه محمدداؤد خان به منزل برگشت در روز ۲۷ سرطان شخص محمدداؤد خان به وزارت دفاع رفته و امور دفاعی را شخصاً زیر کنترل گرفت. در روز دیگر دگرجنرال کریم مستغنی بحیث لوی درستیز مقرر گردید.

در همان اولین روزها، اتحادشوروی جمهوری جوان افغانستان را به رسمیت

شناخت و متعاقب آن سایر کشورهای بزرگ و کوچک جهان با فرستادن تلگرام‌های تبریکه، تأیید و حمایت از ایجاد نظام نوین در کشور را صحنه گذاشتند. محمدظاهر شاه، پادشاه افغانستان که در شهر ناپل ایتالیا معروف استراحت بود صبح کودتا در حالی از تغییر نظام اطلاع یافت که در کالسکه مفشنی با اسب‌های اصیل از سرک‌های ایتالیا می‌گذشت، به سفارت افغانستان در روم رفت و در آنجا مسکن گزید.

اما نوراحمد اعتمادی او را قانع ساخت که استعفی خود را به محمدداؤد تقدیم کند و در عوض ملکه حمیرا سردار احمدشاه و سایر اعضای فامیل خویش را تسلیم گردد. شاه که به گفته جورج آرنی از شنیدن خبر کودتا خم بر ابرو نیورده بود چنان کرد و متن استعفی وی در جراید کشور نشر شد:

متن استعفاء محمدظاهر شاه از سلطنت افغانستان:

«۲۱/سده ۱۳۵۲»

روم

بسم الله الرحمن الرحيم

برادرم جلالتمآب رئیس جمهور!

از موقعی که خبر جریانات اخیر را شنیدم تا ایندم فکرم متوجه وطن من بود و برای آینده آن نگران بودم.

مگر همین که دریافتم مردم افغانستان بغرض اداره آینده امور ملی خود از رژیم جمهوریت با اکثریت کامل استقبال نموده اند، به احترام اراده مردم وطنم خودم را از سلطنت افغانستان مستعفی می‌شمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ می‌کنم.

در حالی که آرزوی من سعادت و اعتلای وطن عزیز من است خود را بحیث یک فرد افغان زیر سایه بیرق افغانستان قرار می‌دهم. دعای من اینست که خداوند بزرگ و توانا همواره حامی و مددگار وطن و هم‌وطنان من باشد. محمدظاهر»

ملکه حمیرا و اعضای خانواده شاهی ذریعه طیاره آریانا به روم سفر کردند و به ظاهر شاه پیوستند. سردار عبدالولی مدتی را در زندان دهمزنگ بسر برد. رنج و عذاب

بسیار دید و توسط ضیاء مجید به محمدداؤد شکایت کرد...

او برای ضیاء گفته بود که به رئیس بگوئید که به لحاظ خداوند مرا از شر این شپش‌ها و کیک‌ها نجات دهید. رئیس دولت به رحم آمد و او را در کوتی باغچه، ارگ زندانی ساخت. بعد از مدتی مارشال شاه‌ولی خان و خانمش که در صدارت تحت نظر بودند، نیز به کوتی باغچه زندانی شدند. اما بطوری که پدر و پسر یکدیگر را دیده نمی‌توانستند مارشال شاه‌ولی خان و همسرش بعد از انقضای يك ماه به منزل شان برگردانیده شده و رفع اتهام گردیدند. اما مارشال مذکور از رفتن بخارج الی تعیین سرنوشت پسرش سرباز زد و همچنان در کابل می‌زیست.

جهت محاکمه سردار عبدالولی و اشخاصی که علیه رژیم جمهوری دست به فعالیت می‌زدند محکمه نظامی تشکیل شد، در ترکیب این محکمه دگرجنرال غلام‌فاروق خان و بعدها دگرجنرال محمدنعیم وزیری یکی بعد دیگری بحیث رئیس محکمه نظامی قرار داشتند. اعضای محکمه عبارت بودند از جنرال عبدالرحیم معاون ریاست محاکمات اردو، دگروال محمد سرور نورستانی قوماندان قوای ۴، دگروال محمد عثمان عضو ریاست محاکمات اردو، جگتورن مولاداد رئیس ارکان قوای ۱۵، جگرن محمدآصف الم عضو ریاست محاکمات اردو و نگارنده. جگتورن ستارخان رئیس ارکان غند ۷۱۷ نیز به صفت همکار دایمی این محکمه تعیین گردید ولی در ترکیب محکمه نبود.

رئیس دولت قبل از محاکمه سردار عبدالولی من و آصف الم را به نزد خود خواست و گفت، وظیفه شما دو نفر که نسبت به دیگران به من نزدیک‌تر هستید، اینست که دلایل و اسناد کافی علیه سردار ولی فراهم نمائید تا در محکمه به جزای اعدام محکوم شود. گرچه ما هر دو نفهمیدیم که به کدام علت به وی نزدیک‌تر هستیم اما بر روی خود نیاوردیم و کار خویش را با جدیت آغاز نمودیم.

محمدداؤد خان در عرصه سیاست خارجی مجبور بود تا روابط خویش را با اتحادشوروی توسعه بخشد و کمک‌های بیشتر آن کشور را جلب کند. این اجبار بخاطر آن بود که ایالات متحده امریکا و کشورهای غربی هنوز هم محمدداؤد را با دیده شک و تردید نگریسته و چون پاکستان را حمایت می‌کردند بناءً افغانستان برای ایالات متحده و متحدینش ارزش کمتر ستراتیژیک داشت و دارای اهمیت

سوقالجیسی نبود. پس اگر حتی محمدداؤد صادقانه هم می‌خواست خود را از وابستگی اقتصادی با اتحادشوروی برهاند، ایالات متحده با درنظر داشت تعهد شخصی او نسبت به مسأله پشتونستان بالای وی بی‌اعتنا بود و نمی‌خواست کشوری را که با پاکستان در حال مناقشه است کمک نماید. روابط سیاسی با ایران بهبود یافت و ایران بعدها سعی کرد تا افغانستان را از حالت قمر بودن اتحادشوروی نجات دهد. شاه ایران به محمدداؤد کمک یک میلیارد دالر را پیشنهاد و وعده داد که در سال ۱۹۷۸ آنرا به دو چند یعنی دو میلیارد دالر ارتقا بخشد.

روابط با هندوستان نیز بهبود یافت و حتی هیأت‌های نظامی آن کشور به کابل مواصت کردند. همچنان محمدداؤد، روابط خویش را با کشورهای نفت خیز منطقه مانند عراق، کویت و عربستان سعودی توسعه بخشید. ولی مناسبات با پاکستان هنوز بهبود نیافته بود و سایه تاریکی بر مناسبات هر دو کشور افکنده بود تا هنگامی که صدراعظم پاکستان ذوالفقار علی بوتو به کابل دعوت گردید هنوز هم این سردی در روابط هر دو کشور محسوس بود.

اردو با آمدن مجدد سردار محمدداود در رأس دولت و وزرات دفاع کشور، بازم به طرف عصری شدن گام نهاد و با گذشت هر روز از کمک‌های بیشتر نظامی اتحادشوروی مستفید گردید. هنوز مدت کوتاهی از پیروزی کودتا نگذشته بود که یک هیأت بزرگ اتحادشوروی مرکب از جنرالان و مقامات عالی‌رتبه نظامی اتحادشوروی تحت ریاست مارشال وی. دی. سولوفسکی بنابه دعوت محمدداؤد خان به افغانستان آمد. مارشال مذکور که در جنگ عمومی دوم جهانی رتبه جنرالی داشت، این دومین باری بود که به افغانستان می‌آمد. این هیأت در قصر چهلستون اقامت گزید. از طرف افغانستان غلام حیدر رسولی "قوماندان قول اردوی مرکز" رئیس هیأت افغانی تعیین شد. من نگارنده نیز به صفت منشی هیأت افغانی بنا بر امر محمدداؤد خان شامل گردیدم. هیأت مذکور بعد از ملاقات با محمدداؤد و استماع نقاط نظر نامبرده که مجهز ساختن هرچه بیشتر، تحرك بخشیدن و ارتقا بخشیدن قابلیت رزمی اردو بود به کار خویش آغاز کرد. این هیأت از گارد جمهوری افغانستان در ارگ دیدن نمود. از قطعات و جزوتام‌های بزرگ مرکز، مانند فرقه‌های ۷، ۸ قوت‌های ۴ و ۱۵ زره‌دار، قول اردوی سوم در گردیز، میدان‌های هوایی خواجه رواش و بگرام بازدید نموده، کمبودی‌ها، کاستی‌ها و پرابلم‌های قطعات و جزوتام‌های بزرگ قوای زمینی و هوایی کشور را یادداشت نموده و همراه با هیأت افغانی مشترکاً

بالای تشکیل جدید اردوی افغانستان بیشتر از دو هفته کار نمودند. نتیجه کار آنها این بود که مطابق تشکیل جدید اردوی افغانستان باید دارای یکصد هزار نفر پرسونل مرکب از افسر، خوردضابط و سرباز باشد و قابلیت جذب دو صد هزار نفر را در اثنای سفر دارا باشد. بعضی جزو تانک‌های علاوگی محاروبی و تأمیناتی در تشکیل اردو گنجانیده شد و اسلحه و تخنیک جدید و جدیدتر در تشکیل اردو اضافه گردید. مانند راکت‌های سبک دافع هوای "ستریلا-یک" و "استریلا-دو" در تشکیل فرقه‌های پیاده، ایجاد لواهای تانک در تشکیل قول اردوهای قندهار و گردیز، اکمال لواهای ۴ و ۱۵ با تانک‌های T-۶۲، تشکیل کندک‌ها و مفرزه‌های هوایی با طیارات نوع سو ۲۲ و میگ ۲۱ در قوت‌های هوایی افغانستان و غیره. همچنان هیأت قراردادی را در زمینه فرستادن متخصصین و مشاورین بیشتر نظامی الی سطح قول اردوها و قطعات زره‌دار قوای زمینی با جانب افغانی عقد نموده و متعهد شد که در خصوص تربیه کادرهای مسلکی نظامی اردوی افغانستان سعی و اهتمام بیشتر بخرج داده تکنیک محاربه در اراضی کوهسار افغانستان را به آنها آموزش دهد و مطابق شرایط اقلیمی و اراضی متأثر محاروبی شرق میانه، خصوصیات تدریسی خود را عیار سازند و تعداد بیشتر محصلین نظامی افغانی را بپذیرند.

در همان سال یک هیأت نظامی بزرگ هندی تحت ریاست لوی درستی‌های قوت‌های زمینی و هوایی آن کشور برای یک بازدید رسمی به افغانستان آمد و از بعضی از قطعات و مؤسسات تحصیلی اردو در مرکز دیدن نموده به جلال‌آباد سفر کرد و از کار و فعالیت قطعات و جزو تانک‌های فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی بازدید به عمل آورد. برای هیئت مذکور یک تطبیقات آتشدار غند پیاده ترتیب گردید. هیئت بعد از عقد قراردادهای پذیرش محصلین نظامی افغان، دوباره به کشورش بازگشت. این اولین هیأت عالی‌رتبه، نظامی به کشور خارجی بود که بعد از اتحادشوری به افغانستان وارد می‌شد و خبر رسمی آن پخش گردیده بود. آمدن این هیأت که بیشتر جنبه تشریفاتی داشت مناسبات با پاکستان را هنوز هم تیره تر ساخت و باعث آن گردید تا ذوالفقار علی بوتو، در مقابل درخواست کمک برای مخالفین دولت افغانستان که تازه به پاکستان گریخته بودند، جواب مساعد بدهد و آمدن آنها را موهبت عظیم تلقی نماید.

اردو بعد از کودتا شامل تصفیه‌های کوچکی از وجود طرفداران و هواخواهان شاه و سردار عبدالولی گردید و بعضی از جنرالان و قوماندانان در سطح بالای اردو، از

وظایف قبلی شان برکنار شدند و یا در وظایف پاسیف توظیف گردیدند. اما در هسته رهبری اردو که آنرا محمداؤد، مستغنی و حیدر رسولی تشکیل می دادند، بزودی اختلافاتی به نسبت رقابت های شخص مستغنی و رسولی به میان آمد و مستغنی طی ورقه استعفی نامه اش را به داؤد خان سپرد و از خدمت در اردو برکنار گردیده و به حیث سفیر در ترکیه مقرر گردید.



هیأت نظامی هند در فرقه ۱۱ ننگه راکه توسط حیدر رسولی و جمال الدین عمر، البسه، محلی به لوی درستیز قوت های زمینی هند پوشانیده می شود. سال ۱۹۷۴ م

داؤد خان که نمی توانست تمام امور وزارت دفاع را شخصاً واریسی و مراقبت نماید بناچار تمام امور وزارت دفاع را برای رسولی رها کرد و بالاخره در سال ۱۹۷۷ رسماً او را بحیث وزیر دفاع تعیین نمود. رسولی تورن جنرال عبدالعزیز را بحیث لوی درستیز تعیین کرد اما صلاحیت های او را محدود نمود و شخصاً هم به صفت وزیر دفاع، لوی درستیز و قوماندان قوای مرکز صاحب اختیار تمام اردو گردید. اطرافیان و مقربان حیدر رسولی را در اردو، عبدالعزیز خان لوی درستیز، جنرال عبدالعلی وردگ رئیس ارکان قول اردوی مرکزی، جنرال یحیی نوروز رئیس اوپراسیون وزارت دفاع، جنرال محمد یونس قوماندان فرقه ۱۱، دگروال سرور نورستانی، دگروال جمال الدین عمر، جنرال نظیم گل قوماندان فرقه ۸، دگروال جان نثار خان رئیس استخبارات

وزارت دفاع تشکیل می دادند. برعلاوه عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله، عبدالاله وزیر مالیه یاران نزدیک وی بودند به طوری که این سه نفر از همدیگر جدایی نداشتند و در امورات وزارت خانه های همدیگر به مشوره می پرداختند.

حیدر رسولی در قریهء تاجکان جبل السراج، شخص محاسن سپیدی را یافته و به نزد وی مرید شده بود. آن شخص که بنام "پیر" رسولی معروف بود، چنان مورد توجه و حرمت وی قرار گرفته بود که اکثراً همراه با عبدالعزیز لوی درستیز، امور کشور را رها می کرد و به جبل السراج در منزل پیر خویش (خاصتاً شب های جمعه) می رفت و در خانقاه وی به شنیدن موسیقی و رقص و سماع می پرداخت. آن مرد، در شهر کابل مشهور شد، چنانکه اکثر رجال دولتی به خاطر خوش آمد رسولی به نزد وی می شتافتند، دستانش را می بوسیدند تحفه و تارتق می دادند تا پیر مذکور آنها را دعای خیر بدهد و به رسولی سفارش کند. این پیر و مرشد رسولی در همه امور حتی رفتن به خارج و بورس های تحصیلی دست داشت و به یک اشاره او همه چیز به کام انسان می گردید. هنگامی که نامبرده در شفاخانه صدری کابل بستر شد، رسولی از بام تا شام در بالین وی می نشست، دستان و پاهایش را مالش می داد می گریست و جنرالان، قوماندانان، حتی وزراء به خاطر خوشنودی رسولی در گوشه و کنار شفاخانه پرسه می زدند. غلام حیدر رسولی، نه تنها مرتباً به جبل السراج در رفت و آمد بود بلکه بارها و بارها به غزنی می رفت و در زیارت ها و اماکن مقدس غزنی سر به سنگ می نهاد و عفو تقصیرات می خواست. دوستان نزدیک و مقربانش به عوض اینکه وی را بخود آورند و او را متوجه مسئولیت های وظیفوی وی گردانند، بیشتر تشویقش می نمودند تا میدان برای تاخت و تاز و چپاول آنها خالی گردد. این جنرال موسپید، لاغر و کوتاه فکر که تا حدود فراوانی احساساتی بود، بزودی آلهء دست قدیر و عبدالاله قرار گرفت و هر سه با هم فرکسیون ضد چپی ها را در دولت بوجود آوردند که آماج اساسی آنها، پرچی ها بود.

وجود چنین هیأت رهبری ضعیفی در اردو در آن هنگامی که اردو علناً در سیاست داخل شده بود و سهم عظیمی در سرنگونی نظام شاهی داشت، موجب آن گردید تا احزاب سیاسی نیمه مخفی دوران دموکراسی متوجه اردو شوند و به جلب و جذب

^۱ نام وی غلام علی شاه و بنام آغا صاحب رستاق مشهور بود.

افسران جوان اردو همت گمارند. پرچمی‌ها، خلقی‌ها، شعله جاوید و احزاب بنیادگرای اسلامی یکی بعد دیگری وارد صحنه عمل گردیدند. بازار سیاست در اردو داغ شد، کتاب‌ها، جراید، حتی اسناد و اوراق حزبی، دست بدست می‌گشت و مبلغین و فعالین ملکی و نظامی این جریان‌های سیاسی آزادانه و بدون ترس در درون قطعات و جزو تانک‌های اردو نفوذ می‌کردند و رفت و آمد داشتند، بدون آنکه کسی مزاحم آنها گردد و بپرسد که برای چه منظور و نزد کدام شخصی آمده است.

بدون تردید، پرچمی‌ها در مراحل اول، قبل از آنکه محمد داؤد به خود آید و قطعات اردو را از وجود آنها تصفیه کند، در حصه جلب و جذب افسران پیش‌تاز بودند، زیرا افسران اردو تحت تأثیر آنها قرار گرفته و فکر می‌کردند که با دولت سهیم هستند و در پیروزی کودتا شریک. اشخاصی مانند ذبیح‌الله زیارمل بحیث مدیر قلم مخصوص وزارت داخله که صلاحیت‌های زیاد اجرائیوی را کسب کرده بود. مرتباً در قطعات مرکز رفت و آمد داشتند و به جلب و جذب افسران می‌پرداختند. اما خلقی‌ها در آن مرحله بسیار پاسیف بودند و به ندرت موقع جلب و جذب را می‌یافتند و حتی از طرف رقبای پرچمی خود اذیت و آزار می‌دیدند. اما بعد از تصفیه پرچمی‌ها، جناح خلق اکتیف گردید و کار بی‌امان را در عرصه جلب و جذب افسران خاصتاً در قوای هوائی و زره‌دار کشور انجام داد. شعله‌پی‌ها و سازمان‌های راست افراطی توفیق کمتری در اردو داشتند زیرا که آنها دیر جنبیده بودند و اکثر جوانان اردو شکار خلقی‌ها و پرچمی‌ها گردیده بودند.

موجودیت روزافزون مشاورین شوروی و پخش و پلا شدن آنها تا قطعات و جزو تانک‌های دور دست اردو و مراجعت فارغ‌التحصیلان از اکادمی‌های شوروی و کشورهای دیگر نیز باعث تکانه نیرومندی در جهت راه‌یابی افکار نوین و عقاید مختلف سیاسی در اردو گردیده بود و نتیجه قانونمند بی‌تفاوتی و اهمال هیأت رهبری اردو، خاصتاً محمد داؤد و حیدر رسولی بود، که آن یکی در امور مملکت داری مستغرق و این یکی در امور ساختمانی رستورانی بنام خلمو رستوران در تپه‌های تاج بیگ و امور مذهبی منہمک.

بهرحال، اردو را رها کنیم و برگردیم به اولین روزها و ماه‌های پیروزی کودتای ۲۶ سرطان. در برج سنبله محمد داؤد رئیس دولت بیانیه‌پی رادیویی معروف خویش را بنام "خطاب به مردم" افغانستان ایراد کرد که مورد حمایت و پشتیبانی جریان‌های

مترقی و احزاب چپی، خصوصاً حزب پرچم قرار گرفت، حمایت بی دریغ و صادقانه، پرچمی‌ها از بیانیه‌ها باعث آن گردید که در حلقه‌های ملی و بین‌المللی ذهنیت نزدیکی و همکاری بین محمد داؤد و ببرک کارمل تبلیغ شود و دولت بحیث آله دست پرچمی‌ها و شوروی در انظار معرفی گردد.

در بیانیه خطاب به مردم آمده بود: که حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم در وجود قانون اساسی بسط و توسعه می‌یابد. سکتور دولتی اقتصاد نیرومند می‌گردد، مبارزه با ارتشا و فساد اداری صورت می‌گیرد، اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی و ایجاد کوپراتیف‌های زراعتی یکی بعد دیگری تطبیق می‌شود، سواد آموزی عمومیت می‌یابد، تعمیم معارف و بسط و گسترش آن تا نقاط دور دست عملی می‌شود، خدمات و تأمینات صحی به سود اهالی در تمام نقاط کشور صورت می‌گیرد. ازدیاد معاشات و تأمینات اجتماعی جهت رفاه عامه عملی می‌شود.

این پروگرام با برنامه عمل حزب دموکراتیک خلق افغانستان، شباهت داشت. پروگرامی بود مترقی ولی می‌بایست به تدریج عملی می‌گردید و داؤد خان که در اینگونه موارد تجارب لازم داشت، به این امر متوجه بود و آنرا کاملاً می‌دانست. وی برای تأیید حرف خویش، در قدم اول ملی شدن بیمه‌ها و بانک‌ها را اعلان نمود و به ارتباط اصلاحات اراضی دو قانون را که یکی قانون اصلاحات ارضی و دیگری قانون مالیه مترقی زمین بود. به تصویب رسانید. بموجب این قوانین ملکیت شخصی زمین آبی به یکصد جریب زمین معادل ۱۲۰ هکتار و دو صد جریب زمین للمی معادل ۲۴۰ هکتار) محدود می‌گردید. فیصله شده بود که املاک اضافی اشخاص در بدل قیمت عادلانه، در طول بیست و پنج سال به اقساط به مالک زمین پرداخته شود و دولت زمین‌های مذکور را بالای دهقانان بی زمین به اقساط بفروش برساند. همچنان مالیه مترقی زمین، زمین‌دارهای بزرگ را وادار به فروش املاک شان می‌نمود. زیرا که این مالیه بسیار سنگین بود و حاصل زمین به تناسب آن ناچیز.

به تعقیب انفاذ این دو قانون و شروع کار اصلاحات ارضی، فرمانی در زمینه منع فروش زمین‌های مزروعی شخصی الی انجام اصلاحات ارضی صادر گردید. در کابل شایع شد که سردار محمدنعیم خان برادر رئیس دولت، قوانین مذکور را نادیده گرفته و باشتاب هرچه تمام‌تر زمین‌های خود را بفروش می‌رساند. این امر باعث گردید تا بدیینان و مخالفین رئیس جمهور مانند سید قاسم خان رشتیا و میر محمد

صدیق فرهنگ از آن برضد وی استفاده کنند. و حتی در تاریخ کشور آنرا به ثبت برسانند. اصلاحات ارضی زمان داؤدی که به صورت مرحله وار پلان گذاری شده بود، با شرایط کشورما، جنبهء تطبیقی داشت ولی برای تطبیق آن می‌بایست دفاتر ثبت املاک تصحیح می‌شد، احصائیه‌ها دقیق می‌گردید و ولسوال‌های جوان و مامورین بی‌حوصلهء اصلاحات ارضی زحمات فراران را متقبل می‌گردیدند. ولی چنین نشد، این ولسوال‌های جوان که بنابر پیشنهاد ذبیح الله زیارمل مدیر قلم مخصوص وزارت داخله تعیین می‌گردیدند، و تعداد آنها در اوایل جمهوری محمداؤد در حدود ۴۵ - ۵۰ نفر تخمین زده می‌شد، اکثراً عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بخش پرچم و یا از جمله هواخواهان این حزب بودند و کارکنان اصلاحات ارضی نیز که توسط وزیر زراعت غلام جیلانی باختری تعیین می‌گردیدند اغلب اعضای همین حزب را تشکیل می‌دادند. تعداد آنها را مؤرخین در حدود ۱۳۰-۱۶۰ تن ذکر کرده اند ولی به نظر من این تعداد به کمتر از یکصد نفر می‌رسید. این جوانان صادقانه می‌خواستند زمین به دهقان برسد و اصلاحات ارضی پیروز شود، در عین زمان مایل بودند تا افکار انقلابی خود را در بین مردم پخش نمایند. بعضی از آنها بی‌حوصله بودند و می‌خواستند، قدرت عنعنوی ملاکان و فیودال‌ها در یک روز مورد ضربات قرار گیرد و عدالت اجتماعی تطبیق گردد. در نتیجه در اثر استملاک زمین‌های زمین داران، آنها متضرر شدند، و وعده‌های آنها در مورد کمک به دهقانان که در خط مشی دولت گنج‌انیده شده بود، جنبه، تطبیقی نیافت، زمین داران بزرگ احساس خطر کردند و شروع به مقاومت علیه ریفورم‌ها و اصلاحات داؤدی نمودند. به درجه اول آنها سعی نمودند تا این جوانان پاک و بی‌تجربه را با انواع دسایس و حیل از خود بسازند و یا موجبات بدنامی آنها را فراهم سازند.

باری، محمداؤد خان علی‌الرغم گفتار و اظهارات خویش مبنی بر حل عادلانه قضیه پشتونستان در اولین سال‌های نظام جمهوری آگاهانه و یا ناآگاهانه، عده‌بی از رجال و شخصیت‌های معروف پشتونستان مانند خان عبدالولی خان، اجمل ختک و غیره را به کابل دعوت نموده و برای آنها پول و اسلحه، فراوان تادیه کرد. عده‌بی از جوانان و شورشیان بلوچ را در نواحی کندهار تحت تعلیم و تربیت نظامی قرار داد و یک کمپ تعلیم و تربیهء نظامی برای جوانان پشتونستانی در دامنه کوه ولایتی، نزدیک سیاه بیبی کابل، تحت نظارت گارد جمهوری بر پا نمود. آنها، مدت دو ماه درین کمپ تحت تعلیم و تربیه، نظامی قرار می‌گرفتند و بعداً به پاکستان فرستاده می‌شدند. مسئول تعلیم و تربیه، این کمپ جگرن ظاهر آمر تعلیم و تربیهء

گارد جمهوری بود. ضیاء مجید همراه با نگارنده و عبدالحق علومی بارها از جریان تعلیم و تربیه، نظامی در کمپ مذکور بازدید بعمل می آوردیم. ظاهراً کمپ مذکور را به نام مرکز تعلیمی گارد جمهوری یاد می کردند و کسی از کیف و کان آن اطلاع نداشت. اکثراً در اوقات شب، بنابر دستور محمداؤد از مخزن های ارگ سلاح قدیمی توسط امر اوپراسیون گارد عبدالحق علومی کشیده می شد و توسط موترهای لندور از ارگ خارج گردیده به نماینده ولی خان تسلیم داده می شد و مسئولیت امنیت آن را الی سرحد گارد جمهوری متقبل می گردید.

بدین ترتیب همان طوری که بدبینی ها و شکاکی ها در سطح ملی نسبت به سیاست اصلاحات و ریفورم های داؤدی آغاز می گردید، حرکات تحریک آمیز محمداؤد خان در قبال قضیه پشتونستان، موجبات بدگمانی همسایه ها، خصوصاً پاکستان و پشتیبان نیرومند آن ایالات متحده امریکا را افزایش می داد که آنرا نمایانگر سیاست کاخ نشینان کرملین می پنداشتند. پس هرگز آنرا نبخشیدند و به عمل بالمثل که جریان آنرا در سطور بعدی می خوانیم دست یازیدند.

اولین تحریکات پاکستانی ها و مخالفت آنها با رژیم جمهوری محمداؤد در طرح توطئه ی نمایان گردید که توسط محمدهاشم میوندوال و همکاری یک تعداد از همفکران او می بایست انجام می یافت.

شام ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۳ رادیو کابل اعلامیه یی را مبنی بر مداخله و تحریکات پاکستان در امور داخلی افغانستان پخش نمود و به تعقیب آن ابلاغیه ی مربوط به گرفتاری محمدهاشم میوندوال، خان محمد خان مرستیال، دگر جنرال عبدالرزاق خان قوماندان هوائی و مدافعه هوائی رژیم شاهی، را با همکاری عده یی از وکلای اسبق شورا جنرالان و افسران اردو، بجرم توطئه علیه دولت جمهوری افغانستان پخش نمود.

گرچه محمد حسن شرق در خاطرات خویش نوشته است که میوندوال بالفعل دستگیر شد ولی من "نگارنده" که همان روز مامور گرفتاری میوندوال بودم، موضوع گرفتار شدن بالفعل وی را رد می کنم. جریان از این قرار بود که من بنابر امر مستقیم محمداؤد روز پنجشنبه حوالی ساعت دو بجه بعد از ظهر به منزل محمدهاشم میوندوال رفته و مؤظف بودم تا نامبرده را با خود به ارگ ریاست جمهوری برسانم.

من افراد امنیتی را در مدخل دروازه^۱ منزلش که در شهر نو جنوب چهارراهی شهید شهرنو واقع بود جابجا نموده و به نفر خدمت وی گفتم که چه کاره هستم و چه می‌خواهم؟

وی بعد از چند لحظه کوتاهی مرا بداخل منزل دعوت کرد در محیط منزل او خاموشی و سکوت عجیبی حکمفرما بود. مرا در يك اتاقک کوچکی که در جنب عمارت اصلی واقع بود رهنمایی کردند لحظاتی گذشت و بالاخره محمدهاشم میوندوال در حالی که موهای ریشش را چند روزی نگرفته بود با چشمان سرخ و آماس کرده و ظاهر نه چندان خوش آیند به اتاقک مذکور داخل شد و از دیر آمدن خود معذرت خواست. احساس کردم که نامبرده سخت مضطرب گردیده است پرسید برادر چه کار داشتید؟ من خودم را معرفی کردم و گفتم رئیس صاحب دولت آرزو دارند تا همین لحظه شما را ملاقات نمایند او گفت امروز رخصتی است شما بروید و به رئیس صاحب دولت بگوئید که روز شنبه مشرف می‌شوم. اضطراب او وقتی بیشتر شد که من برایش گفتم، صدراعظم صاحب! چون به من امر داده شده است که شما را همین اکنون به نزد رئیس صاحب دولت ببرم بناءً من نمی‌توانم خلاف امر عمل نمایم زیرا که من يك فرد نظامی هستم.

نمی‌دانم در آن لحظات او به چه می‌اندیشید دقایقی به فکر فرو رفت. به ریش خویش دست کشید و به سروپای خویش نظاره کرده و بالاخره گفت، برادر پس اجازه دهید تا ریش خود را بگیرم و دریشی بپوشم. من گفتم بسیار خوب، من همینجا منتظر شما هستم. خیال من در مورد اینکه او فرار کرده نمی‌تواند، راحت بود، زیرا که بصورت غیرمحسوس منزل او را محاصره کرده بودم.

بعد از چند دقیقه او که دریشی سرمه‌پی رنگی پوشیده بود و تر و تازه معلوم می‌شد مرا صدا زد و به سواری موتر به طرف ارگ ریاست جمهوری حرکت کردیم. محمدهاشم میوندوال در طول راه پرسید، قوماندان صاحب من بارها خواهش ملاقات با رئیس

^۱ الف هارون نویسنده کتاب داؤد خان دکی جی پی په لوموکی می نویسد که منزل میوندوال در وزیراکبر خان مینه بود. ص ۵۶. اما من نامبرده را در منزلش واقع در جنوب چهارراهی شهید شهرنو ملاقات کردم.

دولت را کرده بودم و همکاری بی‌دریغ خود را حین مسافرتم در خارج به ایشان اعلان نمودم، نمی‌دانم چرا نپذیرفتند و اکنون که روز پنجشنبه است، بدون اطلاع قبلی و به این شکل مضحك مرا خواسته اند؟ من که جوایی برای گفتن نداشتم خاموش بودم. موتر ما در مقابل کوتی باغچه، ارگ توقف کرد. میوندوال گفت، رئیس صاحب دولت در گلخانه هستند شما چرا مرا به اینجا آورده آید من چاره نداشتم، برایش گفتم که شما بنابر امر رئیس دولت توقیف شده آید. او پرسید به کدام جرم؟ من گفتم نمیدانم. با وی خدا حافظی کرده و نامبرده را به ضابط مؤظف سپردم.

این بود جریان گرفتاری میوندوال و از اینکه حسن شرق جملهء بالفعل گرفتار شد را در مورد نامبرده استعمال کرده بود، ناگزیر به نقل این حادثه گردیدم. نمی‌دانم منظور شرق چه بوده است؛ زیرا که او به ادامه می‌نویسد: «...هیأت تحقیق از منزل مولوی سیف‌الرحمن همکار میوندوال اسنادی را بدست آورده بودند که در آن به پاکستان نوشته بود که ماهر قدر می‌گوئیم، مردم کافر بودن محمد داؤد و همکارانش را باور ندارند. جواب داده بودند: تبلیغ کنید که آنها "پرچی خدانشناس اند" ممکن منظور حسن شرق از کلمه بالفعل همان سند فوق باشد که از منزل سیف‌الرحمن بدست آمده بود.^۱

همراه با میوندوال ۴۲ تن دیگر نیز گرفتار و زندانی شدند. اشخاص مهم و نظامیان آنها را خان محمد خان مرستیال، دگر جنرال عبدالرزاق خان، سیف‌الرحمن وکیل شورا، محمد عارف ریگشا، دگروال زرغون شاه خان، دگروال کوهات خان، دگروال امین الله، جنرال محمدرحیم ناصر، جنرال نیک محمد سهاک، دگرمن نقیب الله، دگرمن نوراحمد خان، جنرال گلپهار، جنرال عبدالسلام ملکیار، جنت خان غروال رئیس بانک پشتنی، دو برادر حکیم کتوازی، سعدالله کمال وکیل مومند، حاجی الله گل و برادرش مولاگل هودخیل، حاجی حنان جاجی، دگرمن محمداکرم دگروال هوئی، دگرمن ممتاز و حاجی فقیرمحمد خان، الله نظر دستوخیل، سید امیر قوماندان هوئی و مدافعه هوئی و دگرمن هوئی دواجان تشکیل می‌دادند.

^۱ کرباس پوش‌های برهنه پا. خاطرات حسن شرق

هیأت تحقیق^۱ که اکثریت آنها را پولیس‌های تحصیلکرده در آلمان غرب تشکیل می‌داد و صرف صمد ازهر در مصر تحصیلکرده بود، متهم به شدت عمل و ضرب و کوب متهمین می‌سازند.

اکنون برخی از مؤرخین می‌نویسند که میوندوال به زور دنده، برقی مجبور به اعتراف گردیده است و بعداً به اثر ضربات وارده به قتل رسیده است. جراید رسمی اعلان کردند که نامبرده بعد از اعتراف توسط نکتاپی اش خود را حلق آویز نموده است. عبدالقدیر که در آن وقت قوماندان ژاندارم و پولیس بود در محضر ما، به نزد محمداؤد، قسم خورد که نامبرده خودکشی کرده است ولی چون خودکشی با نکتاپی غیرطبیعی معلوم می‌گردد بناءً احتمال اینکه وی به قتل رسیده باشد وجود دارد. احتمال دیگر اینست که چون میوندوال در گذشته بحیث جاسوس سازمان استخباراتی امریکا، سی.آی.ای متهم بود، ممکن ترس وی از افشای بیشتر حقایق او را مجبور به خودکشی کرده باشد که ما هرگز به آن پی نخواهیم برد.

هیأت تحقیق بر مبنای اعترافات محمدهاشم میوندوال از سایر متهمین نیز اعترافات گرفته و دوسیه را به محکمه، نظامی سپرد. در محکمه نظامی، اعترافات آنها برای شان قرائت می‌گردید آنها قسم می‌خوردند که در هیچ دسیسه و کودتایی سهم نداشته اند. بعضی از آنها می‌گریستند و از ما می‌خواستند تا وسایل ملاقات آنها را با محمداؤد فراهم کنیم و یا از وی بخواهیم تا ایشانرا مورد عفو قرار دهد. اما، ما مجبور بودیم به دوسیه‌های آنها مراجعه کنیم آنها به قلم و شصت خویش در پای اعترافات خود امضاء کرده بودند. به اساس قوانین نظامی آن وقت، محکمه نظامی برای پنج نفر آنها جزای اعدام مطالبه کرد که عبارت بودند از خان محمد خان مرستیال، دگروال ماما زرغون شاه، سید امیر دگروال هوئی، سیف الرحمن وکیل و محمد عارف ریگشا. متباقی به جزای حبس ابد الی پنج سال زندان محکوم گردیدند. حکم اعدام بالای پنج تن فوق‌الذکر در منطقهء پلچرخ اجرا شد.

الف، هارون در کتاب خویش "داؤد خان دکی جی بی په لوموکی" در صفحه ۶۷

^۱ پولیس‌های مذکور عبارت بودند. از نصرالله عمرخیل، نبی قوماندان اکادمی پولیس، غلام فاروق یعقوبی، غلام رسول اتمر، باقی، عبدالله همکار، قطره، سیدکازم، محمد عیسی و غیره.

ترکیب اعضای محکمه نظامی را چنین معرفی می‌کند «په نظامی محکمه کی هم همدا وحشیان ناست وو. د کودتاچی او د مرکزی کمیتی د ملگری په نامه د څلورمی زغروری قوا سرور نورستانی نفوذ او رول تر ټولو ډیر و. همدا پرچمیان وو چی د داود خان سره راغلل او په مسایلو کی به یی یو بل ته پاس ور کاوه. تورن جنرال عبدالقدیر خلیق هم د دیوان حرب غړیتوب او د دیوان په سرکی دگرجنرال غلام فاروق خان و چی دوی هم د سرور نورستانی خولی ته کتل.»

ا. هارون ادامه می‌دهد: «... چه کسانو کولای شوای د ډیو د شیندلو په واسطه برائت واخلي. د کورونو د تلاشی په نامه ځینو درانده تاوانونه گالل. سعدالله کمالی د ځان د خلاصون د پاره خپله د "باختر" سینما خرڅه کړه.»

باید نوشت که در ترکیب محکمه نظامی تورن جنرال عبدالقدیر خلیق عضویت نداشت. اعضای محکمه نظامی هفت نفر بودند. رول سرور نورستانی و صلاحیت وی در محکمه مانند سایر اعضا بود. صرف رئیس محکمه در بعضی موارد حق دادن دو رای را داشت. سرور نورستانی پرچی نبود و شخص مستقل و غیر وابسته بود. در محکمه هر عضو حق داشت به صورت مستقلانه اظهار نظر نماید و برای متهم سوالات متعددی مطرح نماید. دوسه متهمین قبل از شروع محکمه در دسترس اعضای محکمه قرار می‌گرفت و وقت کافی برای مطالعه آن داده می‌شد. موضوع گرفتن رشوه يك اتهام محض و کاملاً بی‌اساس است تا جایی که من بحیث عضو محکمه نظامی شاهد بوده می‌توانم اعضای محکمه مردم با تقوی بودند و هر کدام آنها عمری را به پایی و درستکاری در اردو بسر رسانیده بودند. جمله «در محکمه نظامی هم همین وحشیان نشستند بودن» فکر می‌کنم که نمایانگر خشم، غضب و عدم بی‌طرفی نویسنده باشد که خلاف مبانی عفت قلم و نویسندگی است.

بعد از این حوادث، قیام‌های ضد دولتی تحت شعار "جهاد" بر ضد رژیم "کافر" محمد داؤد توسط رادیکالیست‌های اسلامی مانند گلبدین حکمتیار سازمان داده شد و مدتی دولت داؤدی را مشغول ساخت اما قبل از آنکه جریان این قیام را با هم بخوانیم ضرور است که درباره ریشه‌های تاریخی این جمعیت و اینکه آنها کی بودند و چه می‌خواستند، چگونه به يك نیروی بزرگی تبدیل شدند کمی مکث کنیم.

راستی ما درباره آنها چه می‌دانیم؟ درباره ریشه‌های تاریخی این جریان، تاریخ را

ورق بزینم و چنین می خوانیم: برای اولین بار شخصی به نام شیخ حسن البنا در مصر، جمعیت "اخوان المسلمین" را در سال ۱۹۲۸ م اساس گذاشت، هدف از ایجاد این نهضت، مبارزه با نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دول شرق و غرب در کشورهای اسلامی بود که یکی از تیوریسین‌های برجسته آن سید قطب نام داشت. نامبرده فلسفهء کارل مارکس و نظریات فلاسفهء غرب را مبنی بر آزادی‌های فردی و اقتصاد آزاد رد می نمود و معتقد بود که افکار مذکور جوانان را بسوی بی دینی و فساد اخلاقی سوق می دهد. در پاکستان یکی از عالمان دینی بنام ابوالعلاء مودودی مرام همانندی را تبلیغ می کرد و در ایران دوکتور علی شریعتی.

در افغانستان مسایل مذهبی به صورت سنتی توسط ملاهای کم سوادی پیش برده می شد که وظیفهء تدریس قران کریم و مسایل ضروری شریعت اسلامی را برای اطفال و جوانان به پیش می بردند. در مساجد معمولاً صبح وقت، بعد از ادای نماز صبح، اطفال روستاها "پسر و دختر" گرد می آمدند و ملای ده برای آنها مسایل مذهبی را تدریس می کرد و در عوض اعاشه و اباطه می گردید. ملا شخصیت محترم بود، در مجالس فاتحه گیری، تدفین و ختم قران کریم اشترک می کرد و نکاح می بست و حتی در حل و فصل منازعات بین اهالی قریه جات و دهات تحت سلطهء خویش، میانجی و مصلح می گردید. مولوی‌ها با داشتن سواد و دانش بیشتر در علوم صرف و نحو، فقه و مسایل پیچیده تر مذهبی يك سرو گردن بالاتر از ملاها در جامعه محسوب می شدند و به تدریس طلبه‌های علوم دینی می پرداختند برعلاوه شیخ‌ها، مرشدها، پیرها و روحانیون بزرگ و جود داشتند که به مثابه شخصیت‌های بزرگوار و والاتبار در جامعه شناخته می شدند و همیشه مورد احترام بی چون و چرای مریدان و طرفداران خویش قرار داشتند. این مریدان معمولاً مورد بهره کشی آنها قرار می گرفتند و مجبور به اطاعت محض از اوامر و ارشادات شان بودند.

جورج آرنی می نویسد: «... یکی از پیرهای مشهور جنبش مقاومت سیداحمد گیلانی است. موصوف در دهه ۱۹۷۰ امتیاز موترهای "پیژو" را داشت او هنوز هم اجازه می داد تا آب شستشوی پاهایش به بیماران خورانده شود.»^۱ پیرهایی بودند که از غیب سخن می گفتند، پیشگویی می نمودند و مریدان خود را مات و حیران می ساختند.

^۱ افغانستان در گذرگاه کشورگشایان ص ۴۷.

چنان اعتقاد خالصانه و صمیمانه‌ی نسبت به آنها وجود داشت که واقعاً نوشیدن آب پاهای يك پیر و روحانی شفا بخش دردها و تسکین دهنده غم‌ها و رنج‌ها بود. توسط همین روحانیون بود که شاه امان‌الله خان غازی "ملحد" و کافر اعلان گردید و به کمک همین‌ها بود که حبیب‌الله کلکانی قدرت را بدست گرفت.

بهرحال، بعد از آنکه همکاری فرهنگی بین مصر و افغانستان شروع گردید عده‌ی از جوانان جهت تحصیلات عالی دینی به مصر فرستاده شدند. آنها در بازگشت به وطن تحت رهنمایی اخوان‌المسلمین مصر و با الهام از اندیشه‌های شیخ حسن بنا و سید قطب و همفکران آنها، در سال ۱۹۶۵ گروهی مشابهی را بوجود آوردند درین سال در فاکولته شرعیات کابل به ابتکار رئیس فاکولته پروفیسور غلام محمد نیازی حلقه‌ی بوجود آمد که اعضایش آنرا بنام اخوان‌المسلمین یاد می‌کردند. آنها پلان و نقشه تولد دوباره به اسلام را در کشوری که به سوی پی‌دینی و الحاد رهبری می‌شد بررسی نموده و تعهد سپردند تا این کشور در آینده نیز اسلام باقی بماند.

آنها اصول و موازین دولت را که بزعم آنها از شریعت و اساسات مذهبی صدر اسلام تخطی نموده مورد انتقاد قرار می‌دادند. در نظر آنها، رفع نمودن حجاب زنان، بکار گماشتن آنها در ادارات دولتی در زیر يك سقف همراه با مردان، یکجا بردن پسران و دختران در پوهنتون و فاکولته‌ها در يك صنف، ایجاد رستوران‌های رنگارنگ در شهر کابل، صرف مشروبات الکلی، اشاعه افکار کمونیستی در بین جوانان و روشنفکران کشور، همه و همه بدعت تلقی می‌گردید و دولت می‌بانیست هرچه زودتر در صدد اصلاح آن برآید. آنها از همان اولین روزهای تأسیس خود با جریانات سیاسی آن وقت مانند پرچم، خلق، شعله جاوید، ستم ملی در نزاع و کشمکش‌های لفظی و حتی فزینی بودند. گرچه در مراحل اول نسبت تعداد کمی که داشتند از ترس در سطح پوهنتون ظاهر می‌شدند، اما به تدریج اعضای آنها در تظاهرات ضد دولتی حصه می‌گرفتند.

در ترکیب این حلقه ایدیولوگ‌های آینده ربانی، عبدالرسول سیاف، مولوی حبیب‌الرحمن، گل محمد، سید عبدالرحمن، موسی توانا، و یکی از محصلین فاکولته، طب به نام محمد عمر عضویت داشتند. رهبر عمومی این حلقه رئیس فاکولته شرعیات غلام محمد نیازی برد.

در عین زمان در فاکولتهء انجنیری نیز حلقهء دیگری بوجود آمد که در رهبری آن، گلبدین حکمتیار، سیف‌الدین نصرت یار و حبیب‌الرحمن شامل بودند. از اثر انسیاتیف محصلین فاکولته انجنیری بود که در سال ۱۹۶۹ ملاقات بین نماینده‌های این دو گروه در منزل پروفیسور برهان‌الدین ربانی صورت گرفت. درین ملاقات از فاکولتهء شرعیات عبدالرحیم نیازی و از فاکولته، انجنیری گلبدین حکمتیار و سیف‌الدین نصرتیار اشتراک کردند در نتیجه هردو حلقه یا گروه با هم وصل شدند و اولین سازمان بنیادگرایی را بنام "جوانان مسلمان" بوجود آوردند که اساس و تهداب جنبش بنیادگرایی افغانستان گردید. بعدها همهء این اساس گزاران اسلامی بجز از ربانی، حکمتیار و سیاف یا در زندان‌ها و یا در جنگ‌ها شهید شدند و اسم شهدای راه عقیده و ایمان را بخود گرفتند. تنها غلام محمد نیازی به اثر مرگ طبیعی خود درگذشت.

کандید علوم تاریخ شوروی و. سپالنیکوف در مقالهء خویش منتشره، شماره ۹ در مجله آسیا-افریقا در سال ۱۹۹۳م برهان‌الدین ربانی را اینطور معرفی می‌کند: «برهان‌الدین ربانی پسر ملا محمدیوسف از یفتل بالا در گذر کفشدوزی شهر فیض آباد در یک فامیل متوسط‌الحال دنیا آمده است. او توانست تحصیلات خویش را در فاکولته شرعیات پوهنتون کابل ختم نماید و بعداً در یونیورستی شرعیات الازهر مصر تکمیل نماید. او اندیشه‌های بنیادگرایی را از اخوان‌المسلمین مصر فرا گرفت و در ختم سال ۱۹۶۰ به کابل بازگشت و بحیث پروفیسور فلسفه در فاکولتهء شرعیات، ادبیات و علوم سیاسی پوهنتون کابل به تدریس پرداخت. وی نویسنده آثاری در مورد شریعت اسلامی است و او را به خاطر این آثارش در خارج کشور نیز می‌شناسند. ارتباطات وی با روحانیون مصر، عربستان سعودی، ایران و پاکستان ادامه داشت و در لحظات ایجاد نهضت جوانان مسلمان یکی از چهره‌های معروف در یونیورستی کابل برد.»^۱

گلبدین حکمتیار در رساله‌ای که توسط گل محمد خروقی نوشته شده صرفنظر از تذکار مجدد هویت و شهرت مکمل وی که در رساله مذکور مفصل آمده است، پسر نادرخان ولد حکمت خان که تخلصش را به اساس آن حکمتیار گذاشته است در

^۱ ایضاد اسم پدر در محل تولد در نوشته، ر. سالنیکوف از نگارنده است.

سال ۱۹۵۶م شامل مکتب ابتدایه و بعداً به حربی شونخی شامل گردیده و در قطار شاگردان ممتاز درس می خوانده است.^۱

حربی شونخی آغاز تلاطم در زندگی پر ماجرای حکمتیار است. او در اینجا با سیاست آشنا شد و در ایام رخصتی های زمستانی در مدار سیاسی میان کابل، کندز، بغلان در حرکت افتاد. در آن زمان او با نظام الدین تهذیب و سلیمان لایق معرفت حاصل نمود... منابع امریکایی ضمن بررسی فعالیت های سیاسی حکمتیار طی آن سال ها گفته اند که او عضویت جناح پرچم حزب د.خ.ا را داشته و در توطئه های سیاسی مانند نفوذ در گروه های بنیادگرا همچو اخوان المسلمین و در ایجاد نفاق بین شان دخیل بود. .. حکمتیار درباره اتهام مبنی بر عضویت حزب کمونیست می گفت "فقط برای بیست روز خودش بین حزب پرچم بوده است." خانم دومی اش را که خانم برادرش و خواهر نظام الدین تهذیب بوده بعد از کشته شدن پدر و برادرش در زمان تره کی به حباله نکاح درآورده است.

و. سپالنیکوف در مورد وی می نویسد: «حکمتیار که به نسبت بی انضباطی از حربی شونخی اخراج گردیده بود، دوباره به قندوز رفت و تحصیلات خود را از صنف نهم "شانزده سالگی" در لیسه شیرخان بندر قندوز ادامه داد و بعد از فراغت در فاکولته انجنیری کابل شامل شد. او در سازمان جوانان مسلمان مسئولیت بخش نظامی آنرا بعهده گرفت به صورت عموم وی سازماندهی تظاهرات را علیه رژیم شاهی اجرا می کرد و علیه محصلین و سازمان های چپی مبارزه می کرد. در یکی از این تظاهرات خشونت بار بر روی تعدادی از دختران محصل، بجرم آنکه روی لچ بودند تیزاب پاشید و در سال ۱۹۷۲ در زد و خورد با محصلین شعله جاوید به قتل یکی از محصلین بنام "سیدال" متهم و محبوس شد و هنگامی که محمد موسی شفیق بصدارت رسید او را از محبس رها نمود. او دوباره به فعالیت های سیاسی آغاز کرد و در سال ۱۹۷۳ فعالیت خویش را بر ضد دولت محمد داؤد که به زعم وی حامی و پشتیبان کمونیست ها بود به شدت آغاز کرد.

^۱ رساله بنام "انجنیر گلبدین حکمتیار"

بدینسان در مقابل ما دو چهره معروفترین فیگورهای سیاسی جنبش بنیادگرایی افغانستان قرار می‌گیرد که تا همین اکنون برای رسیدن به قدرت در جنگ و ستیز بی‌امان با همدیگر هستند. برهان‌الدین ربانی، پروفیشنل حرفوی، انسانی دارای فهم معین، محصور در محیط روحانی و تحصیلی، یک پراگماتیست محافظه‌کار از قوم تاجیک و گلبدین حکمتیار که فاکولته انجنیری را به اتمام نرسانید. فاقد بیز روحانیت، اما مبارز فورم‌ها و اشکال مختلف مبارزه از قوم پشتون در صفحات شمال، که کدام تأثیری از لحاظ قومی بالای قبایل پشتون شرق، جنوب شرق و جنوب‌کشور نداشت.

و. سپالنی‌کوف می‌نویسد: «اولین تضادهای آشکار بین ربانی و حکمتیار در سال ۱۹۷۲ در مبارزه برای احراز پست رهبری "جوانان مسلمان" بوقوع پیوست. در بهار سال ۱۹۷۲ در پوهنتون کابل، منازعات و کشمکش‌های سیاسی مسلحانه بین گروپ‌های محصلین بوقوع پیوست. در یکی از این منازعات سه نفر از جوانان فعال رهبری جوانان مسلمان یعنی حکمتیار، نصرت یار و دوکتور محمد عمر دستگیر و هر کدام به یک‌نیم سال حبس محکوم و به زندان افکنده شدند. در همان سال در حالی که هنوز این سه تن در زندان بودند انتخابات برای رهبری سازمان براه انداخته شد برای بررسی‌ها، نتایج این انتخابات مهم نیست ولی این موضوع اهمیت دارد که چگونه این لیدرهای بنیادگرایی دلایلی را جهت بالاکشیدن خود به مقام رهبری عنوان می‌کردند و چگونه آنها خود‌ها را بحیث وارثان قانونی رهبری جوانان مسلمان معرفی می‌کنند:

دلایل ربانی ... شورای جدید بوجود آمد که از بین خود امیر جمعیت را برگزید. من به اتفاق آراء بحیث رهبر جمعیت تعیین شدم. به اثر پیشنهاد من، پروفیسر سیاف بحیث معاون و انجنیر حبیب‌الرحمن بحیث منشی شورا و نصرتیار معاون منشی انتخاب شدند و این بدان معنی نبود که رول پروفیسر غلام محمد نیازی بحیث مؤسس سازمان ختم می‌شد بلکه وی بحیث یک چهرهء معروف و مسئول در تمام تدابیر اشتراك می‌کرد. با این ادعا برهان‌الدین ربانی بحیث رهبر سازمان مسجل می‌گردد. اما سیف‌الدین از وی جدا می‌گردد و حکمتیار این ادعا را قبول نکرد و سازمان مذکور را برسمیت نشناخت.

سیاف طرح دیگری داشت. مطابق طرح وی باید انجنیر حبیب‌الرحمن بحیث رهبر

تنظیم و خودش معاون وی می‌بود. در طرح مذکور یک کلمه هم در مورد ربانی و حکمتیار صحبت نشده بود.

و بالاخره حکمتیار که آخرین وقایع ترین حرف‌ها را میزد: (ما در سال ۱۹۶۹ دوازده نفر بودیم. متأسفانه صرف من زنده مانده ام. مؤسس جنبش مرحوم عبدالرحیم نیازی بود، نه غلام محمد نیازی. اما درباره غلام محمد نیازی باید بگوئیم که ما بسیار ممنون و مشکور از اعتماد و حمایت او هستیم... او همیشه می‌گفت «من شما را حمایت می‌کنم، برای موفقیت شما دعا می‌کنم. ولی موقعیت اجتماعی من ایجاب نمی‌کند که با شما همراه باشم... رول رهبری کننده را عبدالرحیم انجام میداد. با وصف آنکه درین مورد تصمیم خاصی گرفته نشده بود و او را بحیث امیر انتخاب نکرده بودند. بلکه وی خودش چنان موقعیت دشواری را بخود گرفته بود که عملاً جنبش را اداره می‌کرد). از صحبت‌های حکمتیار چنین بر می‌آید که غلام محمد نیازی رهبر جنبش نبود. عبدالرحیم نیز به صورت رسمی انتخاب نشده بود و همچنان ربانی و سیاف نیز امیر نبودند، تمام هیأت رهبری و مؤسسین جنبش بجز از حکمتیار شهید شده بودند. بناءً او تنها رهبر جنبش بنیادگرایی جوانان مسلمان است. دیگران درینجا چه نقشی دارند،»^۱

از همین جا، سرچشمهء تضادهای عمیق میان ربانی و حکمتیار پیدا می‌شود که در زمان محمد داؤد آنها را از همدیگر دور نموده و تمام کوشش‌های آشتی‌جویانه، پاکستان، ایران، عربستان سعودی حتی امریکا برای آشتی و اعتماد متقابل بین آنها بجایی نرسید. در حالیکه ایشان در آغاز به همدیگر خویش "برادر" خطاب می‌کردند.

محمد صدیق فرهنگ می‌نویسد: «اندکی پس از کودتای ۱۹۷۳ استاد نیازی بدون دلیل معلومی گرفتار شد و پس از آن پولیس به سراغ سایر رهبران و فعالان جمعیت اسلامی بر آمد... بعضی از اینان دستگیر شدند. اما عده‌ی فرار را اختیار کردند. مانند استاد برهان‌الدین ربانی که چون پولیس برای گرفتار ساختن او به پوهنتون آمد، به کمک محصلان طرفدارش فرار نمود و از بیراهه خود را به پاکستان رسانید. از جمله

^۱ مجله آسیا، افریقا، شماره ۹ نهم سال ۱۹۹۳

محصلان فعال حکمتیار و احمد شاه مسعود هم به گریز از چنگ پولیس موفق شده در پاکستان جا گرفتند.»^۱

بدینسان بعد از مهم میوندوال، رهبران گروه های تندرو اسلامی و مائوئیست‌ها شامل لست سرکوبی رژیم محمدداؤد گردیدند، پولیس در میتنگ‌ها و جلسات جوانان مسلمان نفوذ کرد و دو صد نفر آنها را توقیف نمود، همانطوری که گفته آمدیم رهبران جنبش یا مخفی گردیدند و یا به پاکستان گریختند.

آنها در پاکستان مورد حمایت ذوالفقار علی بوتر صدراعظم پاکستان قرار گرفتند و حزب جماعت اسلامی به رهبری مولانا ابوالعلا مودودی از ایشان طرفداری کرد. در سال ۱۹۷۵ جوانان مسلمان که اکنون بنام جمعیت اسلامی یاد می‌شدند نقشه عملیاتی بزرگی را برای تحریک يك قیام عمومی روی دست گرفتند.

و. سپالنیکوف می‌نویسد: «در برابر جوانان مسلمان، در پاکستان سوال انتخاب نمودن راه‌ها و شیوه‌های آینده مبارزه در شرایط نوین بوجود آمد. یکی از این جراید بنیادگرایی در پاکستان به نام "پیام حق" نوشت: جنبش اسلامی در آستانهء تباهی و تجزیه قرار دارد. دلیل آن شهادت کادرهای رهبری بوجود آمدن تضادهای تیوریکی، در یک تعداد اهداف و مرام‌ها و تضادهای عملی و پراکتیکی در بین مسئولین نهضت است. پس سوالی در بین رهبران تنظیم‌ها بوجود آمد که چه کنیم؟

جوانان مسلمان قیام مسلحانه را که هدف آن سقوط دادن بدولت داؤد خان که متمایل به نیروهای چپ و دموکراتیک بود و همچنان بوجود آمدن دولت تیوکرات اسلامی را که باید در مدت کوتاه ایجاد می‌گردید. بحیث هدف خویش انتخاب کردند.

پراگماتیست‌های سالخورده که رهبری آنها را برهان الدین ربانی بعهدہ داشت فکر می‌کردند که این عمل ممکن به ناکامی بیانجامد و آنرا يك عمل ماجراجویانه تلقی

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم ص ۲۳.

می‌کردند. ولی حکمتیار قیام ضد دولتی را تحت شعار جهاد بر ضد رژیم کافر اعلان نمود.

حکمتیار در سال ۱۹۷۸ گفت: ما فیصله کردیم، هر قدر که ممکن است افراد زیادی را تحت تعلیم و تربیت نظامی در پاکستان قرار دهیم که بعداً آنها عملیات نظامی را علیه دولت آغاز نمایند. کار در بین اهالی و اردو شروع شود، پلان گذاری شده بود که قیام مردم را اردو حمایت خواهد کرد، و بعد از آن عملیات در تمام کشور شروع می‌شد.^۱

اخبار فرانتر پوست مورخ ۲۲ اکتوبر ۹۵ می‌نویسد: «ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان در سال ۱۹۷۴ پنج هزار نفر را تحت فرماندهی یک شخص متعصب اسلامی گلبدین حکمتیار قرار داد تا بر علیه نظم عامه در داخل افغانستان و انصراف داؤد از داعیه پشتونستان فعالیت نماید. در سال ۱۹۷۹ سی آی ای امریکا از پاکستان خواست تا یکی از رهبران را که قابل اعتماد بیشتر باشد برایش معرفی نماید پاکستان گلبدین حکمتیار را یکی از مشهورترین و با استعدادترین معرفی کرد.»

در تابستان سال ۱۹۷۵ کوشش‌ها برای تمام در چند نقطه، کشور آغاز شد که به صورت عمومی ناکام گردید که نه مردم و نه اردو آنها حمایت کردند. به صورت عموم اکثر مؤسسين جنبش بنیادگرایی که حکمتیار از آنها یاد می‌نمود کشته شدند ولی خاطره آنها برای حکمتیار موقع داد که حزب اسلامی افغانستان را بوجود آورد. در عین حال ربانی نیز تمام شهدای مؤسسين جوانان مسلمان را اعضای پر افتخار جمعیت اسلامی خویش وانمود و بخود وابسته می‌دانست. قیام ناکام شده، جدایی کامل را بین مسلمانان رادیکال تیپ حکمتیار و مسلمانان بنیادگرایی محافظه کار مانند طرفداران ربانی بوجود آورد که به اساس آن دو حزب، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی عرض اندام نمودند.

کسانی که بعد از قیام زنده مانده بودند، از جمله بقایای رهبری الی حوادث سال ۱۹۷۸ در پاکستان پناهنده شدند... در تمام این مدت در شرایط تنظیمی آنها

^۱ مجله آسیا، افریقا، شماره نهم سال ۱۹۹۳ به لسان روسی به قلم و. سپالینکوف.

یکدیگر را بخاطر عدم موفقیت قیام ملامت می کردند. حزب اسلامی تأیید می کند که کوشش برای قیام، تمرین عمومی من بود. بخاطر انقلاب اسلامی در افغانستان حکمتیار اعلان نمود: «... اگر قیام اسلامی، حزب اسلامی افغانستان "حکمتیار دیگر کلمهء جوانان مسلمان را استعمال نمی کند" نمی بود، مقاومت کنونی ما وجود نمی داشت. یعنی قیام برای او اکنون مفهوم آنرا دارد که آنرا حزب اسلامی رهبری کرده است. حکمتیار می گوید بودند مردمی که "منظور ربانی" ما را به کودتا متهم می کردند، و بودند کسانی که ما را ماجراجو می گفتند، و حتی کسانی که قیام قهرمانانهء سر بکف گرفته را چیزی جز مقاومت ماجراجویانه نمی شمردند، ولی امروز همه کس می داند که اگر در آن مرحله قیام صورت نمی گرفت، هیچوقت مقاومت امروزی وجود نمی داشت.»

و. سپالینکوف ادامه می دهد، « در سال ۱۹۷۶ در خاک پاکستان دو تنظیم بنیادگرا به صورت کامل و قطعی ایجاد شد. حزب اسلامی افغانستان تحت رهبری گ. حکمتیار و جمعیت اسلامی افغانستان تحت رهبری ب. ربانی. که هر کدام این تنظیمها خودها را ثمره و وارثان نهضت جوانان مسلمان می دانستند. تاریخچه بعدی روابط این دو تنظیم را کشمکشها و جنجالهای سیاسی بین همدیگر و بعضاً سازشهای موقتی تشکیل می داد. اما آنها همیشه دربارء میتودها و روشهای مبارزه مسلحانه در مورد انتخاب متحدین سیاسی، در مورد ترکیب ارگانهای رهبری در دولت موقت، گرفتن و جلب بیشتر کمکهای خارجی، در مورد تعیین مدل و نمونه دولت اسلامی آینده و بسی مسایل دیگر همیشه با هم اختلاف داشته و در جنگ و ستیز بودند.

هر دو تنظیم در موضع بنیادگرایی اسلامی قرار گرفتند. ولی برهان الدین ربانی موضع سردتری داشت تا جایی که در آن موقع حمایت لیدرهای میانه رو مانند حضرت صبغت الله مجددی، محمد نبی محمدی، گیلانی را فراهم و اکنون در روزهای (سال ۱۹۹۳) با رهبر ازبک های شمال جنرال دوستم یکجا شود.»^۱

از مطالعهء سطور بالا به این حقیقت بر می خوریم که حکمتیار چهرهء بود جاه طلب

^۱ مجله آسیا، افریقا، شماره نهم سال ۱۹۹۳ به لسان روسی به قلم و. سپالینکوف.

و ناسازگار، فاقد اوصاف و خصوصیات با شخصیت محوری، ولی بر عکس، ربانی روحانی، محافظه کار جاه طلب، می‌توانست سازش کند، از ماجراجویی پرهیز کند و نقش محوری داشته باشد.

بدینسان قیام اسلامی که آغازگر آن گلبدین حکمتیار بود ناکام ماند، دست‌آوردهای آنها عبارت بود از خاموش شدن چراغ‌های منطقه جشن "۲۶ سرطان"، بدست گرفتن ولسوالی پنجشیر برای چند ساعت و ایجاد بی‌نظمی‌ها، در بعضی از مناطق کشور مانند پلخمری، بغلان و غیره که بزودی تحت کنترل در آمد. اما دست‌آورد مهم آنها، همانا ایجاد دو حزب بنیادگرا در پاکستان بود که بعد از کودتای ۷ ثور، معادله‌ء دو مجهوله و ساده‌ء بنیادگراها را به یک معادله‌ء چند مجهوله مشکل مبدل ساخت که در موقعش به آن می‌پردازیم.

- ۵ -

دوسیه، سردار عبدالولی تکمیل شد. اتهام اساسی علیه وی آن بود که به تاریخ ۳ عقرب سال ۱۳۴۶ حکم فیر را بالای محصلان پوهنتون کابل صادر نموده که منجر به کشته شدن سه نفر و مجروح گردیدن تعدادی از شاگردان و محصلین معارف و پوهنتون شده بود. اتهامات دیگر علیه وی، کوشش‌های او را در سردنگاه داشتن مسأله پشتونستان، دخالت در امورات ملکی و اداری مملکت، قتل یکنفر عابر در حصه هودخیل کابل که با موتر وی تصادم کرده و کشته شده بود، به دریوری خودش، تشکیل می‌داد. می‌گویند هیئت تحقیق که در رأس آن عبدالصمد ازهر بود، با زور، فشار، تهدید، لت و کوب و استعمال دنده، برقی از وی اعتراف گرفته بودند. در دوسیه وی که سوال‌های طولانی مستنطقین و جوابات مختصر با خط ناخوانا و کج و معوج سردار عبدالولی به چشم می‌خورد، فقط همین یک جمله وی "بلی من حکم فیر را دادم" کفایت می‌کرد که محکمه برایش حکم اعدام را تقاضا نماید. سردار عبدالولی در برابر محکمه نظامی، خونسرد و متین نشسته بود و با لکنت خاصی صحبت می‌کرد. او تمام اتهامات وارده را رد کرد و خود را بی‌گناه معرفی کرد. او گفت که اعترافات، در طول شب‌های طولانی به اثر شکنجه‌ها و دنده برقی از وی گرفته شده است.

شبی سردار محمدداؤد من و آصف الم را در منزل خویش احضار کرد و برخلاف

هدایت قبلی شان که امر نموده بودند دوسیه سردار ولی طوری ترتیب شود که محکمه حکم اعدام را برایش صادر نماید هدایت دادند که چون دوسیه مذکور به اثر لت و کوب و شکنجه پولیس‌های پرچی ترتیب گردیده و اعتراف گرفته شده و دگرجنرال فاروق خان رئیس محکمه نظامی این جریان را تأیید می‌کند بناءً دوسیه مذکور حفظ و نامبرده را برائت بدهید. تا خواستم چیزی بگویم، سردار با برآشفستگی مخصوص شان مشت بر سر میز کوبیده و گفتند که برادر به زور دنده برقی هر کس اعتراف می‌کند حتی خود من و خود شما. وی ادامه داد و اکنون هرچه شده، شده است امر می‌کنم که این دوسیه را از بین بردارید دگرجنرال صاحب در جریان است. عبدالولی شخص نافه‌می بود فقط یک کلاه و یک چوب زیرقول پایه‌های غرورش را تشکیل می‌داد، اکنون به قدر کافی جزا دیده است من هیچوقت به وطن پرستی وی شک نداشتم.

بنابر آن دوسیه سردار ولی همان طوری که به اثر امر شفاهی سردار داؤد ترتیب شده بود بازم در اثر امر شفاهی شان عوض شد و محکمه نظامی اتهامات وارده را بی‌اساس خوانده حکم به برائت وی صادر نمود و سردار عبدالولی همراه با پدر و مادرش به روم پرواز نموده و با محمدظاهر شاه پیوست. ولی معلوم نشد که این تغییر اراده در تصمیم سردار داؤد ناشی از فشار فامیلی بود و یا کشش‌های قومی و هم‌خونی عواطف او را بر انگیخته و احساسات انتقام جویی و عقده‌های قبلی اش را نسبت به وی فروکش داده بود.

قبل از جریان عبدالولی من "نگارنده" که هنوز در دستگاه دولت مقرب بودم، در ماه ثور سال ۱۳۵۳ در ترکیب هیأتی تحت ریاست حبیب‌الرحمن "نیازی" معاون علمی پولیتخنیک کابل جهت توضیح اهداف و مرام بیانیه خطاب به مردم به شوروی رفتیم. در شوروی از چند شهر بزرگ مانند مسکو، لنینگراد، کیف و باکو دیدن نموده و با محصلین ملکی افغانی در آنجا ملاقات نمودیم. در رأس محصلین مربوط به حزب پرچم، محمود بریالی برادر بیرک کارمل قرار داشت؛ پرچی‌ها از بیانیه‌های من "نگارنده" با شور و حرارت استقبال می‌کردند. اما سایر جریان‌های سیاسی خاموش بودند. نوراحمد اعتمادی سفیر کبیر افغانی و سردار عبدالعظیم آتسه نظامی در مسکو به ما اظهار کردند که پرچی‌ها از جمهوریت محمدداؤد خان صادقانه دفاع می‌نمایند و با شعله‌پی‌ها و اخوانی‌ها بالای این مسأله همیشه در تصادم اند. در بازگشت، این موضوعات را به محمدداؤد گزارش دادم، اما بعداً معلوم شد

که وی گزارش متذکره را دستوری از جانب کارمل دانسته و مرا هم در گروه پرچمی‌ها حساب کرده است.

بدنبال گرفتاری مولینا فیضانی و قیام ناکام اخوانی‌ها، تغییراتی در هیأت وزرا صورت گرفت، بدین شرح که عبدالحمید محتاط وزیر مخابرات با عده‌یی از افسران قوای هوائی به رئیس دولت پیشنهاد کرده بودند تا در صورت کدام واقعه برای رئیس دولت، جانشین وی قبلاً تعیین گردد. که طبیعی است، رئیس دولت برآشفته گردیده، نامبرده را از کمیته مرکزی جمهوری اخراج و مقام وزارت مخابرات را به عبدالکریم عطایی می‌سپارد و پاچاگل وفادار نیز که همراه با وحید عبدالله علیه دوکتور محمد حسن شرق شروع به مخالفت کرده بودند نیز به سرنوشت حمید محتاط گرفتار و به بلغاریا سفیر می‌گردد. به دنبال آنها قرعه بنام جیلانی باختری وزیر زراعت که عضو حزب پرچم بود و از طرف حسن شرق در کابینه وزرا راه پیدا کرده تصادف نموده بود سبکدوش می‌شود. فیض محمد خان وزیر داخله نیز مشمول این تصفیه می‌شود و عبدالقدیر نورستانی بحیث وزیر داخله، عزیز الله واصفی بحیث وزیر زراعت به کابینه راه می‌یابند. حیدر رسولی به رتبه دگرجنرالی ارتقاء کرده بحیث وزیر دفاع با حفظ پست قوماندانی قوای مرکز تعیین شده و تورن جنرال عبدالعزیز بحیث لوی درستیز تعیین می‌گردد.

این تصفیه‌ها در کابینه به معنی دور نگهداشتن دولت از وجود کمونیست‌ها پنداشته می‌شد و بعد نوبت تصفیه اردو که دیگر از وجود تندروان اسلامی، مائوئیست‌ها و طرفداران میوندوال پاک شده بود، فرا می‌رسد تا پرچمیان نیز از آن رانده شوند. داؤد، دیگر واضحاً بالای تمام جریان‌های چپی خط چلیپا رسم می‌کند و پیشنهاد نورمحمد تره‌کی را که طی نامه‌یی به او فرستاده شده بود. «تا پرچمی‌های مفسد را به افراد آن جناح تعویض نماید.»^۱ نادیده می‌گیرد و به آن وقعی نمی‌گذارد. قطعه انضباط شهری که من قوماندان آن بودم لغو می‌گردد. من به صفت آمر کیمیا در قرارگاه قوای مرکز تعیین می‌شوم و تمام افسران غند ۷۱۷ انضباط شهری به قطعات اطراف فرستاده می‌شوند.

^۱ جورج آرنی ص ۷۰.

افسران پرچی در قطعات ۴۴۴ کومان‌دو، لواه‌ای ۴ و ۱۵ زره‌دار، قطعه پراشوت فرقه‌های ۷ و ۸، به تشخیص دستگاه‌های استخباراتی، تبدیل و به اطراف کشور در وظایف پاسیف غیرموثر فرستاده می‌شوند. در گارد ریاست جمهوری جگرن صاحب‌جان به حیث قوماندان تعیین و ضیا مجید بنابر خواهش خودش بحیث آتشه نظامی در هند فرستاده می‌شود. قوماندان‌های قطعات مرکز نیز تبدیل می‌گردند و افسران قابل اعتماد رسولی نصب می‌گردند.

وزارت داخله و زراعت از وجود پرچی‌ها پاکسازی می‌شود و این نتیجه بیان می‌آید که داؤد می‌خواهد به شیوه گذشته مطلق‌العنانی و خودکامگی را دوباره احیاء کند. بالاخره از اثر تحریکات وحید عبدالله معاون وزارت خارجه انشعاب در کمیته مرکزی داؤد خان بوقوع می‌پیوندد. در گروه اول، رئیس دولت، حیدر رسولی، عبدالاله، عبدالقدیر، سرور نورستانی و غوث‌الدین فایق شامل بودند که از قدرت و صلاحیت‌های اجرائیوی زیادی برخوردار بودند. گروه دوم را که در رأس آن دوکتور محمد حسن شرق بود، جگرن مولاداد، دگرمن محمد یوسف، جگرن خلیل‌الله، جگرن ضیاء مجید و فیض‌محمد خان تا هنگامی که هنوز در کابل بود، تشکیل می‌دادند تا اینکه محمد حسن شرق به صفت سفیر کبیر در جاپان و فیض‌محمد در اندونیزیا تعیین و از کشور خارج شدند. کمیته مرکزی جمهوری نیز از بین رفت و همان گروه اول اهرم قدرت مطلقه را در دست گرفت.

محمد داؤد با این اقدامات خویش با گذشت زمان یگانه پشتیبان خود، یعنی جناح پرچم ح.د.خ.ا را از دست داد و در حالی که در فضای سیاسی کشور روز بروز اعتماد خود را از دست می‌داد زیرا که نه بالای چپی‌ها و نه راستی‌ها اعتماد داشت، اساسات ایجاد حزب خود به نام "انقلاب ملی" را گذاشت. حزبی که می‌بایست یگانه حزب سیاسی در کشور باشد، از کارمندان و مامورین دولت بوجود آید از بالا رهبری شود. مقامات رهبری آنرا عمدتاً کودتاچیانمانند رسولی، قدیر و عبدالاله تشکیل دهد، مرام نیشنالیستی داشته باشد، با مسکو دشمنی ورزد و در سیاست خارجی خود با چرخش ۳۸۰ درجه طرفدار غرب گردد، تا افغانستان را از وابستگی‌هایش با کرم‌لین برهاند.

این کار می‌بانیست در چوکات قانون انجام می‌یافت، تا اینکه در ۲۶ جنوری ۱۹۷۷ قانون اساسی در جراید انتشار یافت و انتخاب اعضای لویه جرگه جهت بررسی و

تصویب آن اعلان شد. در ماده چهلیم همین قانون بود که نظام حزبی در کشور به حزب واحد دولتی به نام "انقلاب ملی یا ملی غورخنگ" اختصاص داده شده بود.

هنگامی که در ماه جون ۱۹۷۴ محمدداؤد به مسکو سفر کرد، بعد از تبادل افکار با مقامات کرملین و گرفتن کمک معادل ۲۸ میلیون دالر، سیاست سردتری را در قبال مسأله پشتونستان اتخاذ کرد و حاضر گردید تا با مقامات پاکستانی به مذاکره بنشینند. پس از تماس‌های دیپلماتیک توسط سردار محمدنعیم خان به تاریخ ۷ جون ۱۹۷۴ ذوالفقار علی بوتو بدعوت محمدداؤد خان به کابل وارد شد. مذاکرات در فضای تفاهم صورت گرفت. آنها حل موضوع مورد مناقشه را بر اساس اصول همزیستی مسالمت آمیز قبول کردند. فرمول حل این مسأله عبارت از آن بود که پاکستان رهبران حزب عوامی ملی را از زندان رها ساخته، حقوق فدرال ایالت‌های سرحد شمال غرب و بلوچستان را تصدیق نماید و در مقابل افغانستان پایان یافتن ادعایش را دربراه پشتونستان از طریق لویه جرگه اعلان کند و خط دیورند را برسمیت بشناسد.

سردار محمدداؤد که از نتایج مذاکراتش با ذوالفقار علی بوتو راضی بود و بالاخره در مقابل مسأله پشتونستان واقعیت تلخ خط دیورند تسلیم گردیده بود، در سال ۱۹۷۵ به تهران سفر کرده و با استقبال گرم محمد رضا پادشاه ایران مواجه شد و همان طوری که گفته آمدیم، بعد از مذاکرات صمیمانه و پذیرایی شاندار با گرفتن مبلغ دو میلیارد دالر قرضه به شکل اعتبار به افغانستان بازگشت. قرار شد که از جمله این قرضه مبلغ یک میلیارد و هفتصد میلیون دالر آن به غرض اعمار خط آهن از سرحد ایران به هرات، قندهار و سپین بولدک مصرف شود. معلوم نبود که ایران این مبلغ هنگفت را تادیه کرده می‌توانست یا خیر؟ البته شرط این سخاوت بزرگ از طرف پادشاه ایران گفتگو و مذاکره با پاکستان بود و چنانچه خواندیم محمدداؤد آنرا پذیرفت و توافقی بین دو کشور بعمل آمد. سردار محمدداؤد که دیگر دنیا را به کامش می‌دید در بازگشت از ایران علیه ایدئولوژی‌های وارداتی بیانیه معروفش را در برابر شهریان هرات ایراد کرد.

در ماه قوس سال ۱۳۵۵/ دسامبر ۱۹۷۶ توطئه ضد دولتی به رهبری جنرال میراحمد خان رئیس توپچی وزارت دفاع از طرف پولیس داؤد کشف گردید که از لحاظ تعداد اشتراك کنندگان بسیار محدود بود و به تحريك راست افراطی و ناسیونالیست‌ها

طرح ریزی گردیده بود که به دستگیری چند نفر منجر شد. گفته می‌شد که نام اسلم وطنجار نیز در لست پولیس بوده است. ولی نسبت سهم‌گیری او در کودتای ۲۶ سرطان از گرفتاری او صرف نظر شده است.

بعد از تصفیه پرچمی‌ها از دستگاه دولت، جناح خلق که کمترین آسیب را از تصفیه، اردو دیده بود با سرعت روز افزونی شروع به جلب و جذب نمودن افسران اردو نمود. حفیظ‌الله امین که مسئول بخش نظامی جناح خلق بود با تجربه از کودتای ۲۶ سرطان کار خود را در قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار و قوای هوایی مدافعه هوایی آغاز کرد.

جورج آرنی درین زمینه می‌نویسد: «... اگر چه پرچمی‌ها نخستین جناحی بود که در قوای مسلح به جلب و جذب پرداخته بود، مگر در اواسط سال ۱۹۷۷ نفوذ خلقی‌ها بیشتر گردید، پیروزی کودتای سال ۱۹۷۳ چشمهای خلقی‌ها (و تندروان اسلامی) را به این حقیقت باز کرد که دست یابی به قدرت تنها از راه استفاده از ارتش ممکن می‌باشد.»^۱

حفیظ‌الله امین با زیرکی و مهارت، از سرخوردگی و تأثر تعدادی از کودتاچیان ۲۶ سرطان که دیگر از نزد محمدداؤد خان رانده شده بودند استفاده کرد و هسته‌های حزبی را در قطعات نظامی ایجاد کرد. وی بیشتر به احساسات ناسیونالیستی، قومی و لسانی افسران توجه کرده و کار لاینقطع و بدون ترس و واهمه را در شرایط دشوار پولیسی و اختناق سیاسی به پیش برد.

لومری بریدمن سید حبیب که قبلاً از جمله افسران در غند ۷۱۷ انضباط شهری بود و بعد از تصفیه به قوای ۴ زره‌دار تبدیل شده بود، روزی به منزل آمد و گفت که از من دعوت شده است که به حزب خلق بپیوندم. او گفت بسیاری از همکاران دیگرم نیز جذب شده‌اند. همه ما با حفیظ‌الله امین ملاقات کرده ایم و تعهد حزبی سپرده ایم. سید حبیب که از اهالی چهار آسیاب کابل بود، در واقعه دفع حمله بالای میدان هوایی کابل در وقت امین به قتل رسید. گفت من به این علت به نزد شما آمده‌ام که اگر مایل باشید زمینه ملاقات شما را با حفیظ‌الله امین آماده

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان (ص ۷۴).

می‌سازم.

مانند سید حبیب عده دیگری نیز که با من شناخت داشتند، از سایر قطعات اردو به من مراجعه می‌کردند و درباره کار وسیع و خستگی ناپذیر حفیظ‌الله امین اطلاع می‌دادند. سرعت عمل خلقی‌ها در جلب و جذب افسران اردو باعث گردید، تا تکتیک فعالیت پرچمی‌ها نیز تغییر یابد و آنها نیز به جلب و جذب افسران اردو که قبل از آن بسیار با تانی صورت می‌گرفت و کاندید مورد نظر می‌بائیست از هفت خوان رستم بگذرد سرعت بخشند. دوره آزمایشی تقلیل یافت، سطح فرهنگی، جهان‌بینی علمی، سویه سواد کاندید کم اهمیت شد، تعلقات فامیلی و قومی مدنظر گرفته نشده و یا بهای کمتری به آن داده شد و برخلاف گذشته اکنون مسئولین سازمان نظامی که قبلاً با هزار ناز و نزاکت حاضر می‌شدند تا کسی را از نزدیک ببینند و با وی هم صحبت شوند و یا ده‌ها عیب و علت بالای وی می‌گذاشتند، اکنون خود در جستجوی داوطلبان به عضویت حزب، در قطعات اردو دست بکار شدند. مسئولین بخش نظامی افزایش یافت، برعلاوه میراکبر خیبر که در رأس این بخش قرار داشت، نوراحمد نور، عبدالوکیل، ذبیح‌الله زیارمل، گل‌آقا، حکیم، نورالحق علومی و غیره توظیف گردیدند که کار وسیعی را در اردو آغاز کنند.

در تابستان سال ۱۳۵۵ روزی عبدالوکیل به نزد آمد، ما سابقه آشنایی داشتیم در يك مکتب درس خوانده و در يك ولسوالی بزرگ شده بودیم. او گفت که ما "حزب" مدت‌ها ترا مورد مطالعه قرار دادیم ما، می‌دانیم که در کودتای ۲۶ سرطان خودت نقش اساسی داشتی و يك افسر تحول پسند و مترقی هستی، رژیم محمدداؤد دیگر به غرب متمایل شده است و با ساختن حزب حاکم "انقلاب ملی" چهره ضد ترقی و ضد دموکراسی خویش را افشاء نموده است. وی گفت اکنون تلاش‌های وسیعی برای وحدت هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان صورت می‌گیرد که در آن صورت با داشتن يك سازمان وسیع و نیرومند نظامی در اردوی افغانستان، داؤد خان نخواهد توانست به اهداف خویش که عبارت از سرکوب قطعی احزاب چپ، روشنفکران و ترقی پسندان است نایل گردد. بناءً باید به این مسایل بیندیشی و اگر خواسته باشی رسماً عضویت حزب را بپذیری. بالاخره من همراه با آصف الم و ستارخان بعد از روزهای طولانی دودلی و تردید، در حالی که سرخوردگی‌ها و عقده‌های شخصی ما، نسبت به دست اندرکاران رژیم بالای ما غالب گردیده بود و پیوستن در يك سازمان سیاسی مترقی را یگانه راه ترقی و تعالی کشور می‌پنداشتیم به

گروه پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوستیم و شروع کردیم به جلب و جذب سایر همکاران و رفقای نزدیک خود به حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

در آن موقع اردوی افغانستان خواسته یا ناخواسته در سیاست داخل شده بود. اردوی که روزی در آن خواندن اخبار اصلاح و انیس جرم تلقی می شد اکنون با نفوذ دسته‌جات گوناگون سیاسی و تبلیغ اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های رنگارنگ چه از داخل کشور و چه از طریق محصلین که تحصیلات خویش را در شوروی، امریکا، هند، مصر، انگلستان (در بخش پولیس در آلمان غرب) به پایان می‌رسانیدند و به قوای مسلح می‌پیوستند یا از طریق مشاورین روسی، دیگر نمی‌توانست مانند گذشته در بند انضباط و دسپلین آهنین نظامی باشد و یا مجبور به اطاعت کورکورانه و اجرای اوامر دولت‌ها و حکومت‌ها، خاصاً که در رأس اردو و هیأت رهبری آن اشخاص بی‌سواد و بی‌معرفی مانند غلام حیدر رسولی قرار داشت و نمی‌توانست با درایت و کارایی و تحلیل دقیق اوضاع و احوال، حفظ و هوای سیاسی در اردو را که با گذشت هر روز به ضرر رژیم تغییر می‌کرد، تمیز بدهد. دستگاه جاسوسی اردو که در رأس آن شخص بی‌دانشی بنام جان نثار خان قرار داشت چنان انباشته از افراد نافهم، غیرمسلمی و رشوه خوار شده بود که حتی در روز کودتای ۷ ثور، در خواب غفلت بودند و ساعت‌ها بعد از حرکت تانک‌ها از پلچرخی و ایجاد بی‌نظمی در آنجا واقف گردیدند تا چه رسد به تعقیب، پیگرد و تشخیص اعضای حزب در اردو که در آن موقع هزاران نفر را تشکیل می‌دادند.

از شروع سال ۱۹۷۶ کوشش‌هایی برای وحدت بین جناح‌های خلق و پرچم چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی آغاز یافت، در سطح ملی، فعالین هر دو حزب، خاصاً جناح پرچم طرفدار وحدت بودند و می‌خواستند وحدت سازمانی بین هر دو جناح بوجود آید. در سطح بین‌المللی اتحادشوروی در طول ده سال انشعاب بی‌علاقگی خود را ابراز کرد ولی هر دو حزب توانستند در احزاب کمونیستی بعضی از کشورها حامیان و طرفدارانی را برای خود دست و پا کنند. از اثر کوشش‌های احزاب کمونیستی هند، عراق و استرالیا و نشرات حزبی آنها که تقاضا داشتند اختلافات خویش را کنار زده و با هم وحدت کنند. فعالین هر دو حزب زمینه ملاقات دو رهبر حزب را فراهم کرده و موجبات آشتی دوباره، حزب را بوجود آورده و اتحاد دوباره. هر دو حزب در ماه جولای سال ۱۹۷۷ تحقق یافت.

نورمحمد تره کی بحیث منشی عمومی و ببرک کارمل بحیث معاون وی تعیین گردیدند. هر دو جانب اسناد وحدت را امضا کردند. از همان آغاز وحدت به صورت مکانیکی بوجود آمده بود زیرا که هر دو حزب حوزه‌های حزبی خود را به طور جداگانه دایر می‌کردند، و سازمان‌های نظامی خویش را از همدیگر مخفی نگاه می‌داشتند. اعضای هر دو حزب باهم مخلوط نشده بودند جوشش و صمیمیت حزبی بین شان وجود نداشت و هنوز هم مخالفت‌های گوناگونی بین آنها وجود داشت. حفیظ‌الله امین یکی از چهره‌های معروف ضد وحدت، خصوصاً در بخش نظامی حزب گردیده بود و با میراکبر خیبر که طرفدار ادغام هر دو بخش بود مخالفت می‌ورزید.

علت اختلاف بین این دو نفر مسئولین نظامی بخش‌های خلق و پرچم را مؤلفین کتاب "حقایق پشت پرده، تهاجم اتحادشوروی بر افغانستان" آقای دیگورکوردویز و سلیگ هریسن در صفحه ۴۴ کتاب خویش چنین شرح می‌دهند:

«خیبر بحیث تنظیم‌کننده افسران در پرچم با حفیظ‌الله امین که مسئول شبکه نظامی خلق در قوای مسلح بود رقابت مستقیم داشت. خیبر و امین اکثراً سعی می‌کردند که عین صاحب‌منصبان را جلب و جذب نمایند، این دو در وقت مذاکراتی که برای اتحاد خلق و پرچم صورت می‌گرفت بر سر کنترل هسته‌های حزب در قوای مسلح، شدیداً تصادم نموده بودند، طبق اظهارات منابع متعدد حزب کمونیست، خیبر در زمان مذاکرات تا اخیر به خاطر امتزاج هسته‌های نظامی پرچم و خلق مبارزه کرد. هدف وی این بود که به نقش امین در ساحه نظامی که خیلی حساس بود پایان دهد.»

پس از آنکه قانون اساسی جدید توسط لویه جرگه انتصابی از ۳۱ جولای تا ۱۳ اگست در ۱۳۶ ماده به تصویب رسید و محمدداؤد خان بنابر احساسات و شور و هیجان مجلس در حالی که ظاهراً ابا می‌ورزید و از کاندید شدن خویش انکار می‌کرد، حاضر شد که خود را کاندید نماید و فی‌المجلس رئیس جمهور گردید.

داؤد خان، به انتظارات مردم مبنی بر کنار گذاشتن کودتاچی‌ها از پست‌های وزارت پاسخ مثبت نداد و امید مردم را به یاس مبدل ساخت. به طوری که حتی محمدنعیم برادرش و محمد عمر پسرش از وی آزرده گردیدند. حزب حاکم وسیله رقابت بین کودتاچیان مانند حیدر رسولی عبدالاله، عبدالقدیر از یکطرف و تکنوکراتانی مانند

وحید عبدالله، و فی الله سمیعی، عبدالله عمر، محمدخان جلالر و غیره از طرف دیگر گردید. کشمکش‌ها و رقابت‌ها فزونی یافت و مقارن آن بی‌امنی نیز در شهر کابل شیوع پیدا کرد. پولیس در همه جا حاضر اما بی‌کفایت تحت قوماندانی محمد عیسی سرمامور پولیس که یکی از نزدیکترین دوستان و هواخواهان عبدالقدیر بود چنان در فساد اداری، خویش خوری، رشوه ستانی غرق گردیده بود که نمی‌توانست جلو حوادث و واقعات روز افزون را بگیرد و مصئونیت و امنیت جان و مال مردم را تأمین نماید.

در گسترش بی‌امنی یکی از چهره‌های معروف آن وقت مجید کلکانی نیز دست داشت، که پیرو افکار و نظریات شعله‌ء جاوید بود و بعد از دستگیری رهبران حزب مانند رحیم محمودی، عثمان "لندی" و سایرین، حیثیت رهبری شعله جاوید را بخود داده بود. مجید کلکانی می‌خواست تا از طریق مبارزه مسلحانه دولت داؤد را به سقوط مواجه سازد و با مشکلاتی بزرگی روبرو نماید. وی با تشکیل دادن دسته‌ی مسلحانه در قریه جات کوهدامن و یورش بردن بالای پوسته‌های حکومتی در اینجا و آنجا ظاهر می‌شد و گاه‌گاهی به موفقیت‌هایی دست می‌یافت. در نزد عوام وی و طرفدارانش بنام سامایی‌ها^۱ یاد می‌گردیدند.

در ماه اگست ۱۹۷۷ انعام‌الحق گران پیلوت آریانا افغان هوایی شرکت، در هنگام شب موقعی که به طرف منزل خویش در مکروریان می‌رفت، به ضرب گلوله‌ء شخص ناشناسی کشته شد و در محیط شایع گردید که هدف قاتل کشتن ببرک کارمل بوده است. هنوز قاتل گران پیدا نشده بود که در ماه نوامبر همان سال علی‌احمد خرم در حالی که در دفتر کارش مشغول مذاکره با هیأت تجارتی جاپان بود، توسط شخص مسلحی به نام مرجان از دفتر کارش (وزارت پلان) جبراً خارج ساخته شده و در پیش‌روی همان وزارت با گلوله، تفنگچه به قتل رسانیده شد و قاتل در روز روشن فرار کرد و علت قتل به روشنی و وضوح معلوم نگردید. ولی داؤد خان آنرا به سازمان‌های راست افراتی نسبت داد. در همان آوان شیر آقا مهندس رئیس فابریکه سمنت جبل السراج که دوست نزدیک محمد داؤد خان بود نیز توسط اشخاص

^۱ سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان

ناشناسی در منزلش واقع فابریکه سمنت جبل السراج کشته شد.

در شام یکی از روزهای ماه اپریل ۱۹۷۸ میراکبر خیبر عضو بیوری سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، قربانی این بی‌امنیتی شده و هنگامی که نامبرده در جاده بین وزیراکبر خان و مکروریان قدم می‌زد و می‌خواست به طرف منزلش به مکروریان برود توسط دو شخصی ناشناس که در موتر جیب روسی نشسته بودند به ضرب گلوله از پا درآورده شد و قاتلین آن فرار کردند. در محیط شایع گردید که نامبرده توسط دو نفر از همکاران حفیظ‌الله امین به اسم صدیق عالمیار و عارف عالمیار بنابر دستور وی به قتل رسیده است. دوکتور محمد حسن شرق مرگ وی را مربوط به دستور سازمان استخباراتی ك.ج.ب. شوروی می‌داند می‌نویسد: «مرگ میراکبر خیبر توسط یکی از کوماندوهای ك.ج.ب. مؤظف در سفارت شوروی به همکاری عبدالقدوس غوربندی که میراکبر خیبر را از خانه او برای قدم زدن بیرون کشیده است، صورت گرفته باشد. در حالی که میراکبر خیبر در همان روز قرار گرفته عبدالهادی مکمل معین وزارت خارجه وعده داشتند تا ۴ عصر با یکدیگر به سینما بروند. میراکبر خیبر که به گفته تعدادی از اعضای حزب خصوصاً پرچمی‌ها سرسختانه مخالفت می‌کردند، ساعت سه و پانزده دقیقه از خانه به بهانه، قدم زدن و اشتراك به جلسه رفقای حزبی به شهرنو می‌روند و از آنجا آقای غوربندی با او تا دو صد قدمی جای قتل او یکجا آمده و از آنجا خدا حافظی کرده پس می‌گردد و چند دقیقه بعد از يك موتر جیب روسی بالایش فیر می‌گردد و به زمین می‌غلطند. به گفته و شهادت رهگذری چند»^۱

سران حزب کشته شدن او را در آن موقع به دولت محمدداؤد نسبت دادند ولی بعدها اناهیته راتب زاد حین به قدرت رسیدن ببرک کارمل، دست حفیظ‌الله امین را درین ماجرا دخیل دانست.

جورج آرنی درین مورد می‌نویسد: «... یقین است که عمل قتل پیش از پیش طرح ریزی گردیده اتفاقی نبود، هویت قاتلان به صورت قطع روشن نشد. رژیم داؤد تندروهای اسلامی را متهم کرد، در حالی که ح.د.خ.ا مسئول آن سی.آی.ای را

^۱ خاطرات دوکتور محمد حسن شرق

می‌دانست، به عقیده بسیاری از مردم قتل توسط رئیس پولیس و رژیم داؤد صورت گرفته بود اما بعدها پرچمی‌های برجسته انگشت ملامتی را طرف امین دراز کردند که شاید توضیح خیلی مناسب باشد.^۱

بلی، با وصف تمام این ادعاها، اتهامات و شایعات بازهم تا روزگار ما، قاتل میراکبر خیر ناشناس ماند و در دوران پادشاهی تره‌کی، امین، ببرک کارمل و نجیب‌الله هیچگونه توضیحی برای اعضای حزب درین زمینه داده نشد و هیچگونه پیگرد و تعقیبی جهت بازشناسی قاتل صورت نگرفت.^۲

میراکبر خیر یکی از نخبه گان صاحب نظران و پیش کسوتان ایدئولوژی مارکسیزم، لننیزم در افغانستان بود. شخصی که در هنگام تحصیل در پوهنخی حربیه به اتهام ترور شاه‌محمود خان صدراعظم گرفتار و زندانی شده بود و سال‌ها در محبس ولایت کابل تقاص این عمل خود را پس می‌داد. ببرک کارمل نیز که اتفاقاً در همان سال‌ها با وی هم زنجیر شده بود، با وی دوست و رفیق گردید و به قول بسیاری از مورخین توسط میراکبر خیر با این ایدئولوژی مجهز گردید. وی یکی از ایدئولوگ‌های برجسته حزب دموکراتیک خلق افغانستان "پرچم" بشمار می‌رفت که لقب "استاد" از طرف اعضای حزب، بیشتر به همین مناسبت به وی داده شده بود، تا حرفه معلمی اش در پوهنخی پولیس وزارت داخله. وی يك چهره شناخته شده و يك کمونیست پر شور و انقلابی بود که روش‌ها و میتودهای مبارزه کلاسیک را بخوبی می‌دانست و به نیکویی بکار می‌بست. بعد از انشعاب اول حزب، او جانب ببرک کارمل را گرفت، مسئول بخش نظامی پرچم و عضو بیوری سیاسی حزب بود و در بین رهبری و اعضای حزب از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار بود.

شبی در منزل ذبیح‌الله زیارمل که در آن موقع سال ۱۳۵۶ عضو رابطه گروپ حزبی ما بود، با میراکبر خیر برای اولین مرتبه آشنا شدم. در آنشب سلیمان لایق نیز در

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۷۵

^۲ گفته می‌شد که در قتل میراکبر خیر یکی از کارمندان سفارت شوروی در کابل بنام "اوبلوف" دست داشت و قتل توسط شخص خودش اجرا شده بود.

آنجا بود، آنها مدتی را در مورد شعر تازه لایق به بحث و اظهار نظر سپری کردند و سپس میراکبر خیبر با من به صحبت پرداخت. او قد متوسط، موهای جو گندی، نگاه نافذ و حرکات مطبوعی داشت. متین و آرام بود کمتر حرف می زد و بیشتر می شنید. انسان در برابر او جرئت می یافت که ساعت ها حرف بزند و رازهای دلش را برای او بازگو نماید. لباس بسیار ساده و ارزان قیمتی در برداشت فارسی را به لهجه، مردم لوگر صحبت می کرد، ترجیح می داد به پشتو حرف بزند ولی نه از روی تعصب. من او را شخص صمیمی، مهربان و پی پیرایه یافتم، نمونه و مظهر يك انقلابی وطن دوست و با ایمان.

شهادت میراکبر خیبر، بگفتهء ببرک کارمل سکوت سیاسی را که در کشور حاکم بود درهم شکست و توفانی از خشم، قهر و غضب هزاران عضو حزب و هواخواه او را موجب گردید. در مراسم تشییع جنازه بیشتر از چهل هزار نفر اعم از اعضای حزب د.خ.ا احزاب چپی روشنفکران، منورین و دوست داران وی حاضر گردیدند. جنازه بعد از ادای نماز در مسجد پل خشتی کابل، با پای پیاده الی شهدای صالحین تشییع گردید، این جمعیت انبوه که همه گل های سرخ بدست داشتند، در حالی که شعارهای ضد دولتی می دادند و قاتلین خیبر را محکوم می ساختند و گل های سرخ را در هوا تکان می دادند، لشکر شکوهمند و فوج بزرگی را که از قدرت و نیرومندی خویش واقف بود، تمثیل می کرد، این حرکت بیشتر به نمایش دادن قدرت شبیه بود، تا به تشییع جنازه.

در مراسم تدفین نور محمد تره کی، ببرک کارمل و عده زیادی از رهبران حزب صحبت نمودند و قتل او را مربوط به دسایس و توطئه های سی. آی. ای و دولت افغانستان شمردند. آنها برای جلوگیری از هرگونه دسایس و توطئه های آینده دولت به اعضای حزب دستور آماده باش صادر کردند و برای فاتحه گیری فردا آماده گی گرفتند. مراسم فاتحه گیری نیز چنان بی نظیر و پر طمطراق بود که تا امروز نظیر آنرا کسی بیاد ندارد.

در برابر این نمایش قدرت که رژیم نمی توانست با آن مخالفت کند، عوض آنکه محمداؤد از صبر حوصله و درایت کار بگیرد، بسیار عصبانی گردید و امر داد تا اردو به احضارات درجه يك درآورده شود و تصمیم گرفت تا کار را با حزب د.خ.ا یکطرفه سازد. او تصمیم خوفناک و عجولانه پی گرفت، تصمیمی که در آن لحظات با

سرنوشت خودش و نظامش بازی نمود. در شام روز ۲۵ اپریل رادیو افغانستان خبر توقیف نمودن هفت نفر آتی را به نشر رسانید: نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، حفیظ‌الله امین، دوکتور شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، ضمیر صافی. اتهام آنها، نقض نمودن قانون و مقررات دولتی و خیانت به وطن بود.

معلوم نشد که چرا ضمیر صافی که به کادر درجه سوم و چهارم حزب بود، زندانی گردیده و حفیظ‌الله امین گرفتار نشده بود... بعدها گفته می‌شد که بعضی از دوستان حفیظ‌الله امین^۱ در دستگاه پولیس و دولت به وی کمک کرده بودند تا مدت دوازده ساعت آزاد باشد و بعداً توقیف گردد. حفیظ‌الله امین دستور قیام مسلحانه را توسط عبدالرحمن پسرش به سیدمحمد گلابزوی خورد ضابط و میخانیک در قوای هوایی مدافعه هوایی، به سرگروپ‌های نظامی بخش خلقی‌ها صادر نمود. او قبلاً به هواداران خود دستور داده بود که در صورتی که دستگیر شود خلقی‌ها باید قیام مسلحانه را از قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار و قوت‌های هوایی و مدافعه هوایی آغاز کنند. وی متذکر شده بود که بخش نظامی پرچمی‌ها نباید از ساعت شروع قیام واقف باشند زیرا هنگامی که پروزی بدست آید، پرچمی نیز امتیازات مساوی با خلقی‌ها در دولت آینده مطالبه خواهند کرد. ولی در صورتی که حوادث به طرف منفی انکشاف نماید، در آن صورت باید پرچمی‌ها نیز در حوادث کشانیده شده، خلقی‌ها خود را از صحنه بکشند و گناه را بر گردن پرچمی‌ها بگذارند. اما در قوای ۴ زره‌دار که محمد اسلم وطنجار بحیث قوماندان کندک اجرای وظیفه می‌کرد و رهبری قیام کنندگان آنجا را بعهدہ داشت، نمی‌توانست بدون تفاهم با جگرن محمد رفیع که هم رئیس ارکان لوا بود و هم در غیاب محمد سرور که به شوروی رفته بود و کفالت قوا را بعهدہ داشت، عمل نماید. در قوای ۴ زره‌دار و قوای ۱۵ زره‌دار در سطوح قوماندان تولی و بلوک افسران پرچمی نیز وجود داشتند که تعداد آنها کم نبود و وطنجار نمی‌توانست آنها را نادیده بگیرد و مستقلانه عمل نماید. همچنان در بعضی

^۱ در کتاب شب‌های کابل، نوشته جنرال عمرزی که اسم فامیلی و یا شاید اسم مستعار جنرال غنی افسر پولیس است شرح مبسوطی در مورد گرفتاری امین آورده است. او نوشته است که عامل دوازده ساعت تاخیر در گرفتاری امین شخص خودش بوده است که بنابر عواطف و احساسات حزبی اش با قبول هرگونه مسئولیت بعدی در طول شب به امین اجازه داده بوده است تا در منزلش بسر برد و همچنان عبدالرحمن پسرش را اجازه به خارج شدن از منزل داده بوده است.

از قطعات دیگر نیز مثلاً در لوای ۸۸ توپچی که جگرن خلیل الله رئیس ارکان آن بود، خواه ناخواه، پرچمی‌ها در جریان قرار داده شده بودند، اما در اکثر قطعات اردو و حتی گارد جمهوری ساعت‌ها بعد از کودتا، در جریان قیام مسلحانه پرچمی‌ها در جریان قرار گرفتند و صادقانه و صمیمانه به کمک خلقی‌ها شتافتند.

- ۶ -

در آن هنگام من از آمریت کیمیا قوای مرکز تبدیل و به حیث مرکشف قرارگاه قول اردوی مرکز ایفای وظیفه می‌کردم، رتبه ام دگرمن بود و مسئولیت کار حزبی و سیاسی را با تعدادی از افسران قرارگاه، مانند جگرن ستار، تورن حمیدالله، تورن عبدالله صدیق، دگرمن غلام‌نبی و غیره که تعداد آنها در حدود ده نفر می‌شد و سازمان حزبی نظامی پرچمی‌ها را در قوای مرکز تشکیل می‌داد بعهدہ داشتم. روابطم با افسران سابقه دار اردو نیکو و حسنه و از صمیمیت و تفاهم متقابل برخوردار بود.

حیدر رسولی روابط سردی با من داشت و ماه‌ها می‌گذشت که همدیگر را نمی‌دیدیم گویی هیچ‌وقت با هم آشنا نبوده ایم. احساس می‌کردم که همیشه مورد تعقیب عمال وی قرار دارم. یکی از آن افسران یاور وی محمدهاشم از فامیل بیرک خان جاجی بود، شخص دیگر تورن حبیب‌الله نام داشت که در دفترم کار می‌کرد، سومی جمال الدین خان عمر بود که گرچه با من دوست بود ولی همیشه حرکات مرا زیر نظر داشت، معاون وی در آمریت اوپراسیون قول اردو، دگرمن عبدالعظیم از اهالی غزنی بود که در گروپ حزبی ما در قوای مرکز دوره آزمایشی خود را می‌گذرانید و اغلباً درباره سؤظن‌های جمال‌الدین عمر نسبت به ما معلومات می‌داد. عبدالعظیم مذکور، بعدها بحیث قوماندان غند در قلات و بعد از مرحله جدید بحیث قوماندان فرقه ۸ مقرر شد، جنرال گردید و از اثر اصابت راکت در هلیکوپترش در منطقه لوگر، زنده زنده سوخت و شهید گردید.

بعد از استماع ابلاغیه، رادیو و اخبار گرفتاری رهبران حزبی، اسناد، اوراق و کتاب‌های مترقی و خواندنی را که در منزلم داشتم، جمع کرده به یکی از دوستان شخصی ام سپردم تا آنها مخفی نماید و در حالی که باران سیل آسا می‌بارید بمنزل بعضی از رفقا سرزده و آنها را از جریان مطلع ساختم و گفتیم اسناد حزبی تا نا مخفی کنید و از لحاظ روحی خودها را با هر نوع حوادث و پیش‌آمدهای احتمالی آماده

بسازید هیچگونه دستوری توسط عضو رابط برایم نرسید و بی‌خبر از قیام مسلحانه آینده ما صبح فردا به وظیفه خویش رفتیم. در قرارگاه قوای مرکز قطعات و جزوات‌های مستقل قرارگاه، زندانی شدن رهبران ح.د.خ.ا را جشن گرفته بودند و صدای دهل و نقاره از هر طرف بگوش می‌رسید. افسران قرارگاه باهم سرگوشی صحبت نموده با نگاه‌های مشکوکی به طرف ما می‌نگریستند.

ساعت یازده روز قطعات و جزوات‌های امنیتی قصر تاج بیگ "قرارگاه قوای مرکز" احضارات گرفته و در حالی که غرق اسلحه و تجهیزات بودند در اطراف قصر تاج بیگ و قصر دارالامان موضع گرفتند و خط مدافعه را بوجود آوردند. صدای انفجار مرمری‌های تانک از شهر کابل بگوش می‌رسید، در قرارگاه قول اردو، رئیس ارکان قوای مرکز جنرال عبدالعلی وردگ، همراه با دگروال جمال‌الدین "عمر" آمر اوپراسیون قوای مرکز مضطرب و سراسیمه به دادن امر و نهی مصروف بودند. فامیل حیدر رسولی در منزل مجید خان زابلی نزدیک قصر تاج بیگ سکونت داشتند و بسیار پریشان و مضطرب شده به هر شعبه قرارگاه تلفون می‌کردند و سراغ رسولی را می‌گرفتند.

نان چاشت در طعام خانه افسران با سکوت کاملی صرف شد. از تپه تاج بیگ مرکز شهر دیده نمی‌شد زیرا که کوه‌های آسمایی و شیردروازه مانع بودند اما دود و غبار ناشی از فیر تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی، راکت اندازه‌های هاوان‌ها به وضاحت به مشاهده می‌رسید. وضع نمایانگر برخورد شدیدی بین دولت و مخالفان آن بود. اما هنوز کسی در دارالامان نمی‌دانست که کی علیه کی می‌جنگد. اکنون دیگر افسران قرارگاه بلند بلند حرف می‌زدند و آن سکوت ترسناک قبل از ظهر را شکستاده بودند. حوالی ساعت سه و نیم عصر عده زیادی از سربازان با وسایط و تخنیک محاربوی را مشاهده کردیم که در اطراف قصر دارالامان داخل موضع گردیده و یک قطار کشف را بجانب مرکز شهر گسیل نمودند اما بعد از مدت کوتاهی دوباره مراجعه کرده و در اطراف قصر دارالامان جابجا شدند. گفته شد که توپچی و اسلحه‌ریاکیتیف مهتاب قلعه و قطعات زره‌دار داخل عمل گردیده و با دادن تلفات به آن قطعات از پیشروی شان به طرف مرکز جلوگیری به عمل آورده اند. درست در همین ساعات پرواز طیارات بم افکن و شکاری بر فراز ارگ جمهوری بمشاهده می‌رسید، طیارات مذکور از ارتفاع پست مانور می‌کردند و ارگ را می‌کوبیدند. بمباردمان ارگ

برای ما نظامیان که از دور شاهد آن بودیم و نمی‌دانستیم چه واقع شده است نمایانگر مقاومت و دفاع بسیار شدید گارد جمهوری بود.

لمری بریدمن عبدالله به من راپور داد که شعبه استخبارات قوای مرکز لست افراد حزبی (ح.د.خ.ا) را در اختیار عبدالعلی وردگ قرار داده است. پیشنهاد وی آن بود که به صورت عاجل قرارگاه قوای مرکز را ترك بگوئیم. من به آنها دستور دادم که چون وضع معلوم نیست و ما می‌دانیم در مرکز چه می‌گذرد، بناءً با هوشیاری تمام مترصد وضع باشند در صورتی که عبدالعلی اقدام به گرفتاری ما نماید در آنصورت با سرعت و چابکی باید افراد امنیتی را خلع سلاح کرده و اسلحه آنها را تصاحب نمائیم. ما می‌توانستیم به این کار دست بزنیم زیرا که در تولى قرارگاه قوای مرکز تعدادی از سربازان و افسران را می‌شناختیم که در موقع ضروری به ما کمک کنند.

ساعت ۶ یا ۷ شام اعلامیه کوتاهی به زبان‌های پشتو و دری به ترتیب توسط محمد اسلم وطنجار و عبدالقادر از طریق رادیو افغانستان نشر گردید به این شرح: متن دری:

«اعلامیه شورای نظامی قوای مسلح افغانستان»

«سردار محمد داؤد آخرین فرد خاندان مستبد نادرخان، این عوام فریب بی‌نظیر تاریخ و خاین به اراده خلق افغانستان برای همیشه از میان رفت، حاکمیت ملی بعد از این به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دست‌آوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر وظیفه فرد فرد مردمان شرافتمند افغانستان است.»

انتشار این اعلامیه به تمام سوال‌های ما پاسخ گفت. برداشت‌های مختلف و عکس‌العمل‌های گوناگونی در قرارگاه قوای مرکز بین افسران بوجود آمد. عده‌ی شادمان بودند و عده‌ی خشمگین و غضبناک. هنوز چیزی واضح نشده بود و من کاره‌ی نبودم، اما در آن لحظات احساس می‌کردم که تقریباً نصف افسران قرارگاه با من هستند و هرچه بخواهم انجام می‌دهند. اکنون از فیرهای اسلحه ثقیل و شدت بمباردمان در شهر کابل کاهش بعمل آمده بود و بعد از ساعتی تقریباً هیچگونه صدایی بگوش می‌رسید.

ما که مضطرب و پر تشویش در اتاق‌های کار خویش نشسته بودیم، ذریعه رفقای قرارگاه خبر شدیم که حیدر رسولی همراه با لوی‌درستیز عبدالعزیز و چهار پنج نفر سربازان امنیتی با پای پیاده از فرقه ۸ قرغه حرکت و از طریق بیراهه خود را به دارالامان رسانیده اند. رسولی عده‌یی از افسران نزدیک قرارگاه را جمع کرده بود و بعد از خواندن نماز خفتن، می‌خواست با آنها صحبت کند. من فکر می‌کردم که او اکنون دارالامان را که با ریشخور (فرقه ۷) و یا گردیز قول اردوی سوم وصل بود بحیث محل سوق و اداره اوپراتیوی کشور تعیین نموده از همین محل مقاومت را شروع خواهد نمود و جنگ ادامه خواهد یافت در حقیقت او می‌توانست جنرال عبدالعلی وردگ رئیس ارکان قوای مرکز و دگروال جمال‌الدین عمر را که هردوی آنها افسران تعلیم یافته و نخبه نظامی بودند به این وظیفه بگمارد و خودش در فرقه ۷ ریشخور که راه آن باز بود رفته و از آن محل عملیات تعرضی را سازمان دهد اما وی جلسه و داعیه با افسران خویش ترتیب داده بود. روحیه خویش را باخته بود و برای رهایی شخص خود و فامیلش فکر می‌کرد، زیرا همین که توپچی لوای ۸۸ (مهتاب قلعه) بالای دارالامان آتش گشود و مرعی‌ها مستقیماً به قصر اصابت کردند وی با عجله به سواری موتر جیب (لندورر) در حالی که لوی‌درستیز و رئیس ارکان قول اردوی مرکزی با وی همراه بودند قصر را ترک گفت و در تاریکی شب ناپدید گردید.

ضریات توپچی شدید شد، منزل سوم قصر تخریب گردید. سوق و اداره در قرارگاه برهم خورد، هر کسی به طرفی دوید و ما هم مجبور شدیم از قصر خارج شده به بیشه کوچکی که در شمال قصر قرار داشت و دارای درختان غلو بود پناه ببریم. همراه با من در حدود چهل نفر افسر قرارگاه یکجا شده بودند در آنجا تاریکی و وحشت از مرگ حکمفرما بود. توپچی لاینقطع قصر را می‌کوبید و مرعی‌هایی که کوتاه می‌شدند، در اطراف و اکناف ما اصابت می‌کردند. هنوز دمی نیاسوده بودیم که طیارات محاربوی شکاری خود را به دارالامان رسانیده بعد از به آتش بستن قصر اطراف قصر را به رگبار بستند.

مقصد پیلوتان معلوم بود، آنها حیدر رسولی را می‌پالیدند زیرا که به آنها گفته شده بود وی از قرغه به تپه تاج بیگ رسیده است و همراه افسران قرارگاه قصر را ترک گفته است بناءً پیلوتان از آن بالا بالاها، همین که اشباح و سایه‌های انسانی را مشاهده می‌کردند با قساوت، بی‌رحمی و مهارت خاصی، با مانورهای عالی، اقدام به از بین بردن آنها می‌نمودند. گروه ما نیز کشف شد یک بال طیاره، میگ ۲۱ قسم

خورده بود که تا ما را کاملاً از پا نیندازد دست از سرمان بر ندارد او دیوانه شده بود چنان با سرعت سرسام آور و حرکات محیرالعقولی در جستجوی ما بود، که فکر می کردیم همین اکنون همراه با طیاره، خویش به درختان اصابت می کند و طعمه آتش می گردد. ما را فقط يك چیز نجات داد. تاریکی شب درختان قطور و انبوه، و استفاده از چقوری ها، جویچه ها و عوارض اراضی. طیاره که بارها بالای این اهداف زنده انسانی آتش گشود و نیمی از جنگل را سوزانید بعد از آخرین حمله خویش بسوی فضای بیکران اوج گرفت و بار دیگر باز نگشت.

ما ساعت پنج صبح در "ده مسلم" يك کیلومتری غرب تپه تاج بیگ خود را رسانیدیم در آنجا بر علاوه ما، تعداد کثیری از پرسونل اردو را مشاهده کردیم که عده پی با سلاح و عده پی بدون سلاح در بین کوجه های تنگ و کثیف آن قریه در حال گشت و گذار بودند، در مساجد خوابیده بودند یا در سایه درختان غنوده و مردم ده برای آنها نان خشک و چای تلخ می رسانیدند. آنها چنان بی نظم، بی دسپلین، عصبانی و خشمگین بودند و چنان فحش ها و دشنام های رکیکی را نثار همدیگر می نمودند که گویی از کشور دیگری آمده اند و هیچگاهی در صفوف اردوی افغانستان، شمشیر زده اند. از ساعت ۷ صبح الی ۱۰ صبح روز ۸ ثور یکبار دیگر طیارات قوای هوایی افغانستان از ارتفاع بلند بار دیگر ما را یافتند. باغ ها، مزارع، کوجه ها و خانه های ده مسلم، قراء همجوار، سرك بین دارالامان و ریشخور قطعات مستقل قول اردو، همه جا و همه چیز را که رنگ و بوی مقاومت از آن بر می خواست با وحشیگری و قساوت می کوبیدند. به یکی از طیارات مرعی اصابت کرد طیاره سرنگون شد و در ده مسلم افتاده حریق گردید.^۱

^۱ يك بال طیاره میگ (Mig-۲۱) شکاری به پیلوتی جگرن عبدالوهاب معاون غند بگرام و جگرن محمد اسحق "سنگی" قوماندان کندک آن غند توسط توپچی دفاع هوای فرقه ۷ در فضای ریشخور سقوط داده شد. طیاره مذکور از بین رفته ولی پیلوت آن طیاره شکاری تعلیمی توسط پاراشوت به ساحه دارالامان به صورت سالم فرود آمدند (۸ ثور ۱۳۵۷).

يك بال طیاره سو ۷ (C ۷ V Su) شکاری بمبارد به پیلوتی جگرن شیر احمد در ساحه فرقه ۷ ریشخور به تاریخ ۸ ثور بار دیگر توسط دفاع هوای ریشخور مورد اصابت قرار گرفته و طیاره آتش گرفت. پیلوت مذکور در حصه دو سرکه بگرام توسط پاراشوت به زمین فرود آمد و طیاره به زمین سقوط نموده حریق شد. فکر میکنم این واقعات هوایی مستند برای رد اتهامات دکاتور شرق، حق

مقاومت فرقه ۸ ساعت ده صبح در هم کوبیده شد. فیرها، کاهش یافت و ساعتی بعد، تانک‌ها و ماشین‌های محاربوی کودتاچیان در فراز تپه تاج بیگ (قرارگاه قول اردوی مرکزی) مشاهده رسیدند توسط بلند گوها، خطاب به پرسونل و افسران در ده مسلم که تعداد آنها به دو الی سه هزار نفر می‌رسید ابلاغ گردید که تسلیم شوند و به صفوف انقلابیون بپیوندند. ما بعد از ظهر آن روز بحال گروپ‌های ۲-۳ نفر به طرف تپه تاج بیگ رفتیم در آنجا مرا شناختند تبریک و تهنیت گفتند افسر جوانی به من گفت که ما دربارہء سرنوشت شما رفقای حزبی بسیار پریشان بودیم. او تعارفات دوستانه‌ی کرد و توسط موتر جیبی مرا به منزل فرستاد.

حق‌شناس و دیگران که مدعی شده اند طیارات شوروی از تاشکند با پیلوتان روسی پرواز کرده و در کودتا سهم داشته اند، کافی باشد.

دومین کودتای اردو

یا

قیام مسلحانه ۷ ثور

- ۱ -

ترکیب قوت‌های اشتراک کننده در تمام مسلحانه ۷ ثور:

الف- قوت‌های متعرض در کابل:

اسم و نمبر قطعات	تعداد پرسونل اشتراک کننده	تعداد تانک‌ها، ماشین محاربوی و زرهپوش‌ها	تعداد توپچی مختلف‌النوع	تعداد طیارات	قوماندانان و مسولین
لواهای ۴ و ۱۵ زره‌دار	۴۰۰ نفر	۶۰ عراده تانک ۲۰ عراده ماشین محاربوی ۲۰ عراده زرهپوش			جگرن محمد اسلم وطنجار و محمد رفیع
لوا ۸۸ توپچی	۳۰۰ نفر		D-۳۰, M-۳۰ توپچی. ریاکتیف		جگرن خلیل الله
قطعه ۴۴۴ کوماندو	۵۰۰ نفر	۱۰ عراده تانک ۱۵ عراده زرهپوش	توپچی دست داشته		
غندهای شکاری و بمبارد (بگرام)	۱۰۰ نفر			۳۶ فروند سو و میگ ۲۱ ۲۱	عبدالقادر پیلوت
مجموع	۱۳۰۰ نفر	۷۰ عراده تانک BMR	۴۰ ضرب	۳۶ فروند	

مسؤل و قوماندان عمومی قیام حفیظ‌الله امین عضو کمیته مرکزی ح.د.خ افغانستان

ب: قوت‌های مدافع در کابل:

اسم و نمبر قطعات	تعداد پرسونل اشتراک کننده	اتعداد تانک‌ها، ماشین محاربوی و زرهپوش‌ها	تعداد توپچی مختلف النوع	تعداد طیارات	قوماندانان و مسولین
لوای گارد جمهوری	۱۵۰۰ نفر	۱۰ عراده	۳۶ میل هاوان راکت انداز وسط ۹ میل		جگرن صاحب جان
فرقه ۷ ریشخور	۵۰۰ نفر	۳۱ عراده	۱۲ ضرب ابوس		تورن جنرال محمد نظیم
فرقه ۸ قرغه	۵۰۰ نفر	۳۱ عراده	۱۲ ضرب ابوس		تورن جنرال حاجی نواز
قطعات مستقل قول اردو، انضباط، پراشوت و غیره	۱۰۰۰ نفر	۲۰ عراده زرهپوش			
جمله	۱۲۵۰۰ نفر	۷۲ عراده تانک ۲۰ زرهپوش	۲۴ ضرب او بوس		

از مقایسه، جداول بالا، تناسب ذیل را بوجود آورده می توانیم:

از لحاظ پرسونل، دوازده به مقابل يك بنفع قوت‌های مدافعه کننده یا دوازده بار نیروهای پیاده، حیدر رسولی نسبت به امین تفوق داشتند.

از لحاظ تانک‌ها، ۷۴ در مقابل ۷۰ که تناسب يك به يك مقابل يك را نشان می دهد.

از لحاظ اسلحه توپچی ۲۴ ابوس در مقابل ۳۶ ابوس، فقط يك اعشاریه سه به نفع قوت‌های متعرض بود. البته تفوق قوای هوائی صرف در مرکز و در لحظات اول محاربه به نفع قوت‌های متعرض بود، اما تجارب نشان داده است که قوای هوائی به تنهایی هیچگاهی مؤثریت نداشته است.

بدین ترتیب، قوت‌های نامساوی از لحاظ پرسونل ولی همگون و هم سان از لحاظ تکنیک جنگی در برابر هم قرار گرفتند که اگر قوت‌های مدافع بخوبی، کاردانی، مهارت و شایستگی سوق و اداره می‌شدند قادر بودند که جانب متعرض را شکست دهند و یا با کمایی کردن زمان، احتیاط‌های نیرومند خویش را از سایر نقاط کشور فرا خوانند و جنگ را ابعاد وسیعتری ببخشند که در نهایت پیروزی دولت مسلم و قطعی بود.

تکتیک قیام:

استفاده وسیع از یورش سریع و ناگهانی قوت‌های زره‌دار (خاصاً تانک‌ها)، برای بدست آوردن ممر و به محاصره کشیدن مراکز مهم و کلیدی، مانند ارگ ریاست جمهوری، وزارت دفاع، محل چنار (محل سوق و اداره قوای هوایی و مدافعه هوایی) فلج نمودن سیستم مخابرات و ارتباطات و اشغال رادیو افغانستان.

- بکار بردن و استعمال مانور و آتش نیرومند این قوا (زرهدار) و هماهنگ نمودن آن با آتش‌های قوت‌های توپچی و راکتی.

- حمایه نمودن تعرض تانک‌ها به وسیله قوت‌های هوایی
- تاکتیک حمله ناگهانی و برق آسا در روز روشن.
- اغفال نمودن جانب مقابل.
- سرکوب بی‌رحمانه هرگونه مقاومت و موقع ندادن به تقرب و استعمال احتیاط‌های طرف مقابل.

اساسی قیام:

دگروال عبدالقادر پیلوت رئیس ارکان قوای هوایی (خلقی) تحصیل یافته شوروی، جگرن محمد اسلم وطنجار قوماندان کندک در قوای ۴ زره‌دار (خلقی) جگرن محمد رفیع رئیس ارکان قوای ۴ و سرپرست آن قوا (پرچی) جگرن شیرجان مزدوریار ق. کندک قوای ۴ (خلقی) جگتورن فتح محمد افسر تانک‌یست قوای ۴ (خلقی) تحصیل یافته شوروی تورن محمد داؤد عزیزی قوماندان تولى قوای ۴ (پرچی)

جگرن خلیل الله رئیس ارکان لوای ۸۸ توپچی (پرچی)
 جگرن اسدالله سروری افسر قوای هوائی (خلقی) تحصیل یافته شوروی
 جگرن سید داؤد ترون میخانیک قوای هوائی (خلقی) تحصیل یافته شوروی
 خورد ضابط سیدمحمد گلابزوی میخانیک قوای هوائی (خلقی)
 جگرن نظر محمد پیلوت افسر قوای هوائی (خلقی) از تحصیل یافتگان شوروی
 جگرن غوث الدین پیلوت افسر قوای هوائی (خلقی) از تحصیل یافتگان شوروی
 جگرن وهاب پیلوت افسر قوای هوائی (پرچی) از تحصیل یافتگان شوروی
 تورن اسدالله پیام آمر مخابرهء گارد جمهوری (خلقی) در شوروی تحصیل کرده بود.
 جگرن گل آقا آمر اوپراسیون گارد جمهوری (پرچی) در شوروی تحصیل کرده بود
 جگرن عبدالحق علومی افسر گارد جمهوری (پرچی) در شوروی تحصیل کرده بود
 تورن مهمند افسر قوای ۴ زرهدار (خلقی) در خارج کشور تحصیل نکرده بود
 تورن عمر شهید افسر قوای ۴ زرهدار (پرچی) در خارج تحصیل نکرده بود
 جگرتورن محمد یعقوب رئیس ارکان قوای ۴۴۴ کوماندو (خلقی) در شوروی تحصیل کرده بود.

لمری بریدمن امامالدین افسر قطعه ۴۴۴ کوماندو (خلقی) در شوروی تحصیل کرده بود

جگرن محمد امین افسر قوای زرهدار (خلقی) در خارج از کشور تحصیل نکرده بود
 جگرن عبدالحق صمدی میخانیک قوای هوائی (خلقی) در شوروی تحصیل کرده بود

از جمله این افسران، صاحب منصبانی که در گارد جمهوری خدمت می کردند در روز قیام مسلحانه در جریان قیام قرار گرفتند و بلادرنگ به قیام کنندگان پیوستند. بدون شك چهره‌های زیادی در قیام مسلحانه ۷ ثور اشتراك داشتند اما معروفترین آنها چهره‌های بالا برده اند.

از جانب مدافعین ذوات آتی پست‌های کلیدی را در دست داشتند ولی در میان همه آنها جگرن صاحب‌جان خان قوماندان گارد جمهوری مظهر و نمونهء پایمردی، مقاومت وفاداری و ایثار بود.

آنها عبارت بودند از: جگرن صاحب‌جان خان، دگرجنرال غلام حیدر رسولی وزیر دفاع و قوماندان قوای مرکز، تورن جنرال عبدالعزیز لوی درستیز، بریدجنرال عبدالعلی

وردگ رئیس ارکان قوایمکز، قوماندان فرقه ۷ تورن جنرال محمد نظیم قوماندان فرقه ۱۱ تورن جنرال محمد یونس، قوماندان هوایی و مدافعه هوایی دگرجنرال محمد موسی، قوماندان دافع هوای ۸۸ توپچی بریدجنرال ظریف میدانی، قوماندان حربی پوهنتون تورن جنرال شاهپور احمدزی، رئیس مصئونیت ملی تورن جنرال محمد اسماعیل، قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس بریدجنرال محمد طاهر، قوماندان قوای ۱۵۰ قندهار تورن جنرال غلام نبی فراهی، قوماندان قول اردوی پکتیا دگرجنرال سراج الدین، قوماندان فرقه ۲۰ خرسست بریدجنرال فرح الدین (سیف)، درستیزوال قوای هوایی و مدافعه هوایی دگروال عبدالقادر، قوماندان قوای هوایی بگرام دگروال غلام سخی، قوماندان قوای هوایی شنیدند دگروال عبدالرحیم نورستانی، قوماندان انضباط شهری جگرن خان محمد، قوماندان مفرزه هوایی خواجه رواش جگرن خان جان "مقبل".

جریان حادثه:

قوماندان قوای ۴ زرهدار دگروال سرور نورستانی در آن هنگام به اتحادشوری سفر نموده و در استراحت بسر می برد.

کفالت وی را جگرن محمد رفیع رئیس ارکان قوای ۴ زرهدار بعهدہ داشت. جگرن رفیع در شام روز ۶ ثور از حیدر رسولی اجازه خواسته بود که مطابق پروگرامهای تعلیم و تربیه، قوای ۴ باید مشق و تمرین دریوری و انداخت را اجرا نمایند. تانکها و وسایط زرهی باید آماده گی گرفته از گاراژها و پارکهای وسایط خارج ساخته شوند و مشق و تمرین را مطابق پلانها و تقسیم اوقات خویش اجرا کنند و حیدر رسولی بدون کدام سوال و پرسش پیشنهاد او را منظور کرده بود.

رفیع و وطنجار پلان خویش را طوری عیار ساخته بودند که اولاً قوای ۴ زرهدار به حرکت آماده گردیده، قوای ۱۵ زرهدار را محاصره نمایند در صورتی که قوای ۱۵ مقاومت نمایند افسران مخالف آنرا از بین برده و بعداً جانب مرکز شهر حرکت نمایند. پلان آنها در قوای ۴ زرهدار با دستگیری چند نفر افسر مخالف کاملاً عملی می گردد. اما در قوای ۱۵ با مخالفت بعضی از افسران مواجه می شود که در رأس آنها غلام حضرت جگرن قوماندان کندک قوای ۱۵ قرار داشت.

رفیع و وطنجار، هسته‌های مقاومت در قوای ۱۵ را با سرعت می‌کوبند. غلام‌حضرت به قتل می‌رسد و قوای ۱۵ زره‌دار آماده‌گی حرکت را به طرف شهر کابل می‌گیرد. ستون‌های زرهی مرکب از تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی و زرهپوش‌ها با سرعت فوق‌العاده‌ی دیوانه وار به طرف شهر به حرکت می‌افتند.

ساعت ۱۱ صبح سه تانک که در پیشاپیش این ستون‌ها قرار دارد در چهارراهی پشتونستان، مقابل وزارت دفاع و مقابل ارگ می‌ایستند سایر تانک‌ها به طرف میدان هوایی خواجه رواش، رادیو، مخابرات، چهارراهی‌های عمده محبس دهمزنگ وزارت داخله، محبس ولایت کابل و ارگ جمهوری هجوم می‌برند. ارگ و وزارت دفاع در محاصره تنگ و فشرده تانک‌ها و وسایط زره‌دار قرار می‌گیرد. جگرن فتح از چهارراهی پشتونستان بالای گارد ریاست جمهوری، وطنجار از مقابل ارگ بالای وزارت دفاع و شیرجان مزدورپار از جوار ارگ، اولین فیرها را بالای اهداف مذکور انجام می‌دهند.

اما قبل از آنکه وارد جریان کودتا گردیم بهتر است کمی به عقب رویم و ببینیم تا این ساعت در اردو چه می‌گذشت و وزیردفاع در کجا بود و چه می‌کرد؟

وزیر دفاع، شب قبل بعد از صدور اعلامیه دولت مبنی بر گرفتاری رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان بخاطر خوش‌خدمتی بیشتر امر داده بود که تمام قطعات و جزوتام‌های بزرگ اردو، چه در مرکز و چه در اطراف، بخاطر زندانی شدن خائنین به دولت جمهوری افغانستان فردا اول وقت به برگزاری محافل، میتنگ‌ها، اتن‌های ملی، دهل و سرنا پردازند و از این روز تاریخی به مثابه یک جشن بزرگ ملی تجلیل کنند. با این قومانده در حقیقت احضارات درجه یک را که به اردو داده بود شکستاند و خودش فارغبال، آسوده، راحت و مغرور به بستر خواب رفت. در حوالی ساعت ۷ صبح به وی اطلاع دادند که یکی از افسران پائین رتبه و جوان فرقه ۷ ریشخور بنام عبدالعلی می‌خواست قوماندان فرقه را به قتل برساند. ولی قوماندان فرار کرده و عوض وی رئیس ارکان فرقه به قتل رسیده است. عبدالعلی نیز توسط افراد امنیتی قوماندانی فرقه جایجا کشته شده است.

جنرال مغرور و سر لشکر (بیباک) حیدر رسولی که در همه کارها احساساتی بود؛ شخصاً به سواری موتر جانب فرقه ۷ حرکت می‌نماید تا چون و چرای قضیه را

بررسی نماید و از جریان به محمدداؤد رهبر انقلاب راپور دهد. او بعد از بررسی ذریعۀ تلیفون جریان را به محمدداؤد گزارش داده و آنرا عمل کوچکی توصیف می‌نماید. بعداً از محمدداؤد عذر می‌خواهد که در جلسه کابینه حاضر شده نمی‌تواند. وی به ساعت ۹ صبح خود را به دفتر کارش می‌رساند و از وضع اوپراتیوی در سایر قطعات راپور می‌گیرد. در گزارش‌ها همه چیز آرام و مطابق پلان گزارش داده می‌شود به او می‌گویند که در تمام قطعات مرکز و اطراف جشن و سرور بر پا است و نظامیان از اعلامیۀ دولت کاملاً پشتیبانی کرده اند.

حسن شرق از قول جنرال جان نثار خان رئیس اخذ خبر وزارت دفاع که یکی از نزدیکان و سرسپردگان رسولی است می‌نویسد که: «بروز ۷ ثور شخصاً به رسولی اطلاع دادم که فعالیت‌های تخریبی در اردو توسط حفیظ‌الله امین جریان دارد و از وی خواهش کردم که به قوای زره‌دار اجازه ندهد که به روز ۷ ثور از قشله خارج گردند اما وی نپذیرفت همچنان خواهش مرا در مورد به حال احضارات درآوردن قطعات قبول نکرد و با یک نوع تمسخر مرا توصیه به آرامش اعصاب و خاطر جمعی کرد. بساعت ده صبح باز هم به او اطلاع دادم که تانک‌ها برخلاف هدایت شما، بطرف شهر کابل در حرکت می‌باشند. وزیر دفاع گفت اطلاع دارم، آماده‌گی گرفته می‌شود.

اگر حرف‌های جنرال جان نثار خان را که حسن شرق در کتاب خود نقل کرده است، جدی بگیریم، باز هم الی رسیدن تانک‌ها از پل چرخ‌ی به مرکز شهر، یکساعت وقت در اختیار وزیر دفاع قرار داشته است یکساعتی که کافی بود و به وی فرصت می‌داد تا تدابیر امنیتی را بخوبی اتخاذ کند و از نزدیکترین فرقه‌ها کمک بخواهد قوای هوایی را استعمال نماید. اقلماً محمدداؤد و فامیلش را در یکی از قطعات بزرگ و مطمئن اردو جابجا نماید، تانک‌های گارد را در اطراف ارگ مستقر بسازد و ده‌ها کار و وظیفه دیگر. ولی معلوم نیست او بعد از اطلاع از حرکت قوای ۴ و ۱۵، درین مقطع زمانی به چه فکر می‌کند و به کدام عملی دست می‌زنند؟ بیخود نبود که ما به وی "گنگس" می‌گفتیم. اکنون دیگر وی واقعا لقب گنگس کبیر را از خود ساخته بود. می‌گویند وطن‌نجات توسط لودسپیکر به وی گفت تسلیم شود ولی او که هنوز در حالت خلسه و نیایش بود وقتی به گفتار وی نهاد، بناءً تانک غریب و وزارت دفاع را در آتش کشید

رسولی از خواب پرید و همراه با عبدالعزیز لوی درستیز از در عقبی وزارت دفاع بیرون شد و توسط موتر جیبی که از فرط عجله و شتاب با يك تاکسی تصادم کرد خود را به قرغه رسانید.

در کتاب "تجاوز" تالیف داویدگالی و ولادیمیر سنیگیرف مؤلفین روسی چاپ مسکو، سال ۱۹۹۱ درباره همین مقاطع زمانی تجاوز به کشور مستقل و جنگ اعلان نشده چنین می‌خوانیم: «... قسمی که بعداً فهمیده شد، اولین حمله انقلابیون بالای تعمیر وزارت دفاع آغاز گردید. وزیر دفاع دگرجنرال حیدر رسولی همهء مشاورین را جمع کرد. تعداد ما در وزارت دفاع مانند همیشه ۳۰ نفر بود، وزیر دفاع گفت، آقایان، وضعیت خیلی‌ها خطرناک است، سرویس برای شما حاضر است به منازل خویش بروید، و مشاورین از وزارت دفاع خارج گردیدند...»^۱

اما داؤد خان چه می‌کرد؟

شهاب الدین فرخ یار یک نویسنده ایرانی در سفرنامه اش به نام سرزمین دره ها درین مورد می‌نویسد: «همه چیز در يك صبح زیبای بهار سال ۱۹۷۸ آغاز شد آن روز هفتم اردی بهشت ماه بود و داؤد خان رئیس جمهور کشور تازه خودش را آماده می‌کرد تا به دفتر کارش برود که بناگاه در باز شد و یکی از اعضای دفترش او را از اغتشاشی که در یکی از پادگان‌های نظامی شهر کابل رخ داده بود آگاه کرد. داؤد خان بسرعت به دفتر کارش رفت و از منشی مخصوص خواست تا شمارهء رئیس ستاد ارتش را بگیرد و او طی ده دقیقه تلاش پیگیر، نه رئیس ستاد ارتش و نه هیچک از رؤسای قوای سه گانه را نیانت، دقیقهء یازدهم تلفون دیگر کار نمی‌کرد و چند دقیقه بعد صدای مهیبی کاخ ریاست جمهوری را به لرزه در آورد. شلیک مداوم تانک‌ها پانزده دقیقه ادامه یافت و بعد همه چیز به پایان رسید و جمهوری افغانستان داؤد خان که چهار سال و نه ماه و نوزده روز پیش با کودتای علیه ظاهرشاه آنرا انقلاب

^۱ تجاوز. ص ۱۵

ملی نامیده بود به تاریخ پیوست.»^۱

اما اینطور نبود، کودتا با مقاومت روبرو شده بود و در طی یک روز جنگ پیروز نگردیده بود. ببینیم جورج آرنی درین زمینه چه می‌نویسد: «ساعت ۹ روز ۲۷ اپریل، داؤد فکر نمی‌کرد که توفانی او را حلقه می‌کند، او در ارگ جمهوری جلسه کابینه را رهبری می‌کرد تا روی سرنوشت رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان تصمیم بگیرد. رهبران به شمول امین، سه صد متر دور تر از ارگ قرار داشتند در عین زمان در مرکز فرمان‌دهی قوای ۴ زره‌دار که در ساحه پلچرخ موقعت دارد، محمد اسلم وطنجار افسران ورزیده را دور خود جمع کرد تا در موقع ضرورت از حکومت دفاع نمایند به هر صورت او قومانده عملیات زمینی را صادر کرد. لازم بود تا تأسیسات کلیدی از قبیل میدان هوایی بگرام و مرکز گارنیزون شهر کابل نیز تحت کنترل درآورده شود. در بگرام قضایا حسب دلخواه پیش نمی‌رفت، علایم قیام عمومی، یورش جنگنده‌های قوای هوایی بر قصر ریاست جمهوری بود. در بگرام افسر ورزیده عبدالقادر خود را در دفتر کارش قفل کرده بود و بعد از آمدن تانک‌های قوای ۴ زره‌دار به میدان هوایی وادار به همکاری گردید.

نخستین جنگنده هوایی ساعت ۴ عصر وارد عمل گردید، مگر تا آن فرصت وطنجار حملات خود را بدون کمک قوای هوایی آغاز کرده بود. اگر چه تانک‌ها از طرف صبح ارگ را احاطه کرده مگر در حوالی چاشت بود که وطنجار دستور نخستین فیر را صادر کرد. داؤد جلسه کابینه را متوقف ساخت. وزیر دفاع و وزیر داخله هر دو بیرون شدند تا وفاداران خویش را جمع کنند. در حالی که قطعات زره‌دار و ضد تانک با شورشیان در قصر ریاست جمهوری مصروف نبرد بودند با شنیدن فیرها، خلقی‌ها در هر جا تشویق شدند تا قومانده را بدست گیرند، افسران بلند رتبه کشته و یا خلع سلاح گردیدند و با این امکان قطعات تحت کنترل شورشیان به طرف صحنه جنگ یورش بردند؛ مگر درین جای شک وجود ندارد که هیچ‌کسی نمی‌دانست به طرفداری کیست. حتی بعضی از هواداران پرچم در قوای مسلح به مقاومت پرداختند. شاید سؤتفاهمی صورت گرفته باشد که گویا کودتای

^۱ سرزمین دره‌ها. (شهاب الدین فرخ یار) ص ۱۱۴، چاپ اول ۱۳۷۱ تهران.

راست در حال پیشرفت است»^۱

آنتونی های من در کتاب خویش به نام افغانستان در زیر سلطه شوروی می نویسد: که در نتیجه بازداشت هایی که در شب ۲۱ آوریل صورت گرفت، طرح کودتا بنابر فشار حوادث به جلو آورده شد. زیرا رهبران حزب می دانستند که دولت دارد در سرکوب کردن آنها از تمام امکانات خود استفاده می کند زیرا قرار بود که کودتا در ماه اسد انجام شود. بحران در اثر قتل سیاسی میراکبر خیر تیوریسین و نویسنده نامدار شاخه پرچم بوجود آمده بود. تعداد تظاهر کنندگان در مراسم تشییع جنازه میراکبر خیر باعث ترس محمداؤد گردید. حفیظ الله امین که ده ساعت بعد از دیگران توقیف شد توانست نیروهای خویش را برای کودتا آماده سازد.

او می نویسد: «... ترکیب، جرأت و جسارت و آماده شدن و شانس افسران جوانی که رهبری کودتا را داشتند باعث شد که بر مشکلات (که یقیناً غیر قابل حل به نظر می آمد) فایق شوند برخلاف آنچه سیاستمداران پس از کودتا اعلان کردند ح.د.خ.۱. طرفداران زیادی در ارتش نداشت و فقط چند صد نفر طرفدار مومن در ارتش داشت ولی این افراد در جاهای مناسب و در واحدهایی خدمت می کردند که برای این موقعیت مناسب بود، همچنین یک نیروی دیگر به آنها یاری می داد، این نیرو عدم علاقمندی و پابند نبودن افسران به دولت داؤد بود. زیرا داؤد سعی داشت که نیروی افسران عالیرتبه را فلج کند و در نتیجه وقتیکه از افسران مذکور دعوت می شد که نیروهای خود را به طرفداری دولت بیاورند از این کار عاجز می ماندند. فقط نیروی برجسته ارتش که عبارت بود از لشکر هفتم و گارد جمهوری آن اندازه قوی و وفادار بودند که به طرفداری از داؤد برخیزند و با تصمیم قاطع برای حفظ او مقاومت کنند. اما البته مقاومت آنها کوتاه بود و فقط چند واحد کوچک بیش از همه مقاومت کردند... وطنجار قومانده واحد چهارم زرهی در پلچرخ که در بیرون کابل است بود، در حالی که عبدالقادر توانسته بود کنترل پایگاه هوایی بگرام را پس از اینکه سرگرد داؤد ترون خودش با مسلسل سی نفر از افسران نیروی هوایی را که تسلیم شده بودند کشت به تصرف خود در آورد. ظهر روز بیست و هفتم آوریل وطنجار تانک های سنگین خود را برای وزارت دفاع آورد و وزارت دفاع بسرعت

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۷۶. ۷۷

تصرف شده در نتیجه عده زیادی از افراد که می‌بایستی برای وفاداری به دولت به حمله‌ی متقابل پیردازنده از بین رفتند. در تمام مدت بعد از ظهر جنگ‌های شدیدی در اطراف کاخ ریاست جمهوری، وزارت خانه‌ها، در ریشخور جنوب کابل ادامه داشت، لشکر هفتم تحت قومانده افسران عالی‌رتبه از داؤد دفاع می‌کردند، اما در بعد از ظهر روز ۲۷ آوریل نیروی هوایی که یاغی شده بود توانست صف آنها را بشکند. وقتی که سربازان می‌خواستند به مرکز شهر بروند مورد حمله نیروی هوایی قرار گرفتند در کاخ ریاست جمهوری (ارگ) داؤد شخصاً فرماندهی را بعهده داشت و درین جا مقاومت سرسختانه تا صبح روز بعد ادامه یافت و گارد ریاست جمهوری در برابر حملات دایمی تانک‌ها و بمباران‌های هوایی با سرسختی مقاومت کردند. پریزیدنت داود و برادرش محمدنعیم همراه تمام خانواده آنها که هفده نفر بودند در یکی از اتاق‌های ارگ تیرباران شدند زیرا داؤد حاضر به تسلیمی نبود.^۱

سیدمحمد گلابزوی یکی از قهرمانان کودتای ثور، رازهای تاریخ آن ساعات و لمحات تاریخی را که باعث دگرگونی و تحول عمیق بنیادی در کشور گردید. در کتاب "تجاوز" بازگو و افشا نموده است. «یکسال پیش از انقلاب اپریل همه در کمیته مرکزی فیصله کردند که هرگاه رهبران ح.د.خ. گرفتار شوند باید همه بپا خیزند. در روز ۲۶ اپریل به تمام اعضای حزب در اردو هوشدار داده بودند تا همه برای جنگ علیه داؤد آماده باشند من هم صبح وقت همان روز از آن مطلع شدم، خبر مذکور را پسر هفده ساله امین بنام عبدالرحمن آورد. او خبر آورد که رهبران را به جرم توطئه در سرنگون ساختن رژیم داؤد گرفتار کرده اند. در آن موقع بالای اعضای حزب که در اردو بودند نهایت حساب می‌گردید، آنها دست به اسلحه بردند. پلان کاری این که قوت‌ها در کجا و چه زمانی مکلفیت دارند و وظیفه آنها چیست مفصلاً نوشته شد. الی ساعت یازده ظهر تماماً وظایف قوت‌ها در برابر کار مهم و دشوار به صورت دقیق داده شد.

داؤد در قصرش اعضای کابینه را ملاقات نمود و درباره‌ی گرفتاری رهبران ح.د.خ.ا. برایشان اطلاع داد. تانکی به قومانده‌ی فتح از قوای ۴ زره‌دار در قسمت چهارراهی پشتونستان ایستاده شد و بالای گارد آتش نمود. این اولین فیر و آغاز کودتا بود.

^۱ افغانستان زیر سلطه‌ی شوروی ص ۱۱۲ - ۱۱۴ چاپ اول ۱۳۶۴. چاپ تهران

تانک مزدوریار در آغاز بالای خانهء که داؤد و برادرش زندگی می کرد فیر نمود و بعداً بالای گارد مذکور آتش کرد، تا جایی که من می دانم بالای تانک مزدوریار توسط راکت انداز فیر می کردند.

اگر اشتباه نکنم در طول تمام مدت جنگ تقریباً (۶۰) شصت چین تانک اشتراک کرده بود. وزیر تجارت جلالر که مدت بیست سال در رژیم های مختلف بحیث وزیر کار کرده و با تجربه است می گوید: داود خان زمانی که صدای فیر تانک را شنید به اعضای کابینه گفت که می توانید از ارگ خارج شوید بعضی وزرا خارج شدند اما بعضی دیگر که جلالر هم از جمله آن بود از ترس مرمی ها در جاهای امنی در داخل ارگ پنهان شدند. داؤد با اعضای فامیلش، برادرش، وزیر داخله، وزیر مالیه و بعضی افراد دیگر در همانجا ماندند. در گارد که برای محافظت ریاست جمهوری بود افرادی که به حزب د.خ.ا. تعلق داشتند نیز موجود و کم نبودند. آنها بالای کسانی که حمله کرده بودند فیر نمی کردند و شاید به همین خاطر تعداد قربانیان از طرف ح.د.خ.ا کم بود. در غرب می نوشتند که تعداد کشته شدگان به صدها تن می رسید ولی این دروغ است؛ تعداد کشته شدگان از هردو طرف زیاتر از ۴۰-۵۰ نفر نبود.

قوماندان گارد صاحب جان بود وی با بسیاری از افسران ما دوست بود و ارتباط نزدیک با رهبران حکومت داشت، زمانی از وی نیز برای داخل شدن به ح.د.خ.ا دعوت کرده بودند او با بسیاری از نظریات ما هم عقیده بود. در روز انقلاب صاحب جان مانند یک پشتون پاک و وفادار تا سرحد اخیر از دولت دفاع کرد وی گرفتار شد و اعدام گردید. بسیار افسوس برای این شخص که کشته شد.

الی ساعت یک شب ۲۸ اپریل گارد دفاعی تقریباً به شکست مواجه شد. حمله کنندگان داخل اتاق که داؤد با اعضای فامیلش بودند، گردیدند و به آنها امر کردند که تسلیم شوند. داؤد خان جواب داد که من تسلیم کمونیست ها نمی شوم. او با فیر تفنگچه امام الدین را زخمی ساخت، بعد ازین عمل داؤد خان تمام حمله کنندگان دست به سلاح بردند و همه گی را از بین بردند، یکی پس از دیگری.^۱

^۱ تجاوز ص ۱۹

مؤلفین کتاب "تجاوز" در مورد حادثه ۷ ثور از قول لیف، نیکلایوریچ گوریلوف سرمشاور نظامی شوروی در افغانستان چنین می‌نویسند: «من از اول صبح به وظیفه نرفتم و در مکروریان استراحت داشتم، سفیر شوروی برای مشایعت نمی‌دانم چه کسی به میدان هوایی رفته بود که ناگهان صدای فیر تانک‌ها شنیده شد. این تانک کی است و بالای کی فیر می‌کند؟ هیچ جوابی برای سوال‌های ما پیدا نشد بعد از چند لحظه سفیر آمد و با بسیار مشکل توانست با مرکز ارتباط پیدا کند. من هم از طریق تیلیفون با مشاور قوای ۴ صحبت کردم. وی گفت رفیق جنرال! تانک‌هایی به سرکردگی وطنجار در شهر کابل به محاصره، وزارت دفاع و قصر ریاست جمهوری پرداخته همچنان میدان هوایی را بدست آورده اند. مشاور قوای ۱۵ زره‌دار هم تلفون کرد و گفت که از قوای پانزده نیز تانک‌ها به طرف شهر حرکت کرده اند. روشن گردید که سران ح.د.خ.ا در میدان هوایی به دادن وظیفه و سوق و اداره‌عقوت‌ها مصروف هستند. قوماندان برای عساکر را دگروال عبدالقادر می‌داد بزودی معلوم گردید که اولین حملات انقلابیون بالای قصر (ارگ) از جانب گارد داؤد دفع گردیده است... ساعت چهار تعمیر وزارت دفاع کاملاً اشغال گردید، حیدر رسولی موفق گردیده بود تا خود را به قوای ۸ که در قسمت پغمان و نزدیک کابل است برساند.

در شروع ساعت ۱۵ و بیست دقیقه روز ۲۷ اپریل قصر داؤد با بمباران‌های پی در پی مواجه شد. درین بمباران طیاره‌های افغانستان از (L-۷۶) سو-۷۶ و (میگ-۲۱) از بگرام پرواز می‌کردند، ولی در همان روز سعی و کوشش انقلابیون برای گرفتن ارگ و یا تسلیم نمودن مدافعین آن بی‌فایده بود.

وزیر دفاع در فرقه ۸ تمام افسران را جمع کرده و برایشان وظیفه می‌دهد که تمام نقاط مهم کابل را بدست آورده و دولت را نجات دهند. حیدر منتظر آماده شدن افسران جهت حمله به کابل نمی‌شود و برای آماده نمودن سایر افسران اردو به نقاط دیگر می‌رود ولی در قوای هشتم در عدم موجودیت وی واقعه دیگری صورت می‌گیرد: هنگامی که قطعات از فرقه می‌برآید، ناگهان یک تعداد تانک‌ها عقب گرد می‌کنند و بالای قطعات خود فیر می‌نمایند. قوای جمع شده از هم می‌پاشد و هرکس به طرفی فرار می‌کند، بعداً روشن گردید که تانکیست‌های مذکور عضو ح.د.خ.ا بوده اند.

حیدر ناوقت شب به ریشخور رسید و قوای ۷ را به طور عاجل برای دفاع آماده

ساخت در روز ۲۸ اپریل هنوز قوای مذکور کاملاً حاضر نشده بود که از هوا با آتش مواجه شدند در ضربات هوایی که چهار ساعت ادامه یافت به تعداد ۲۰ طیاره همزمان اشتراک کرده بودند. وزیر دفاع کشته شد و افسران به هر طرف فرار کردند. عساکری که ارگ را محاصره کرده بودند، در صبح ۲۸ اپریل داخل قصر شدند، جنگ بین آنها و مدافعان در گرفت. داؤد و اعضای فامیلش کشته شدند.

من توسط تلیفون با مشاورین دیگر که در سایر شهرهای افغانستان مانند هرات، قندهار گردیز و غیره وظیفه داشتند، ارتباط گرفتم. آنها گفتند که قوماندانان این قطعات توسط افسرانی که عضو ح.د.خ.ا بودند گرفتار گردیده و به کابل فرستاده شدند. به نظر من آنها با احترام رها شده و به خانه‌هایشان فرستاده شدند. در همین جا میتوانم بگویم که تحول خاتمه یافت، بلی من آنرا تحول نظامی می‌نامم، تحولی که بجز از دردسر برای ما روس‌ها چیز دیگری به ارمغان نیاورد...»^۱

بدین ترتیب قیام مسلحانه ضد داؤد و نظام جمهوری اش از زبان‌ها و دیدهای متفاوت تا امروز نیز بازگو می‌شود که به صورت عمومی با حقیقت نزدیک است؛ اما اگر همه این حکایات و قصه‌ها را جمع‌بندی نمائیم تصویر ذیل را در مقابل خویش خواهیم یافت: در روز مذکور محمدداؤد خان جلسه کابینه را به صورت فوق‌العاده دایر کرده و می‌خواست در مورد رهبران ح.د.خ.ا و سر نوشت ح.د.خ.ا با آنها مشوره و تصمیم بگیرد. محمدداؤد قبلاً با سفیر کبیر امریکا در کابل نیز درین مورد مشوره کرده بود و هر دو به این عقیده رسیده بودند که باید با ح.د.خ.ا تصفیة حساب صورت گیرد. وزیردفاع در جلسه نبود و بعد از آنکه تلفونی راجع به قضیه، فرقه ۷ به رئیس جمهور راپور داد و آنرا بی‌اهمیت تلقی کرد محمدداؤد با اطمینان خاطر به پیش بردن جلسه ادامه داد. ساعت یازده بجه روز جگرن صاحب‌جان قوماندان گارد جمهوری وارد اتاق مجلس گردید و به محمدداؤد اطلاع داد که ستون‌های تانک و زرهپوش از پلچرخی به طرف ارگ و شهر کابل در حال حرکت است در همین موقع اولین فیر تانک که وزارت دفاع را تحت آتش گرفته بود، محمدداؤد را بی‌اختیار تکان داد و دیگر برای وی شک و شبهه از وقوع یک درگیری نظامی باقی نگذاشت. وی دستور داد که افراد خانواده اش را از خارج ارگ جمع آوری کرده و به ارگ بیاورند.

^۱ تجاوز ص ۱۶-۱۷

مجلس وزرا را تعطیل کرد و گفت اگر کسی می‌خواهد از ارگ بیرون شود مختار است، به صاحب‌جان دستور داد که دروازه‌های ارگ را برای کودتاچیان بسته کند و تدابیر قوی و دفاعی اتخاذ نماید. خودش همرا با سردار محمد نعیم، سید عبدالاله و افراد خانواده اش در یکی از اتاق‌های گلخانه‌ء ارگ مسکن گرفتند.

تانک‌ها و ماشین‌های محاربوی ارگ را به محاصره گرفتند و بالای آن آتش گشودند. از طرف ارگ نیز توسط راکت اندازه‌های ضد تانک سبک و وسط، بالای این تانک‌ها آتش گشوده شد و توسط هاوان‌های وسط و ثقیل و تانک‌های دست داشته، کودتاچیان مورد ضربات پیه‌م قرار گرفتند. ماشین محاربوی (BPK) لم‌ری بریدمن محمد عمر^۱ توسط انداخت راکت انداز دستی حریق گردید. نامبرده با تمام مرتبات ماشین مذکور به قتل رسیدند.

مقاومت گارد جمهوری با استفاده از راکت اندازه‌های دستی، وسط که از مسافه نزدیکی از بالای برج‌ها و باروهای ارگ تانک‌ها را به سادگی شکار می‌کردند فزونی یافت. افسران پرچمی که هنوز نمی‌دانستند طرف مقابل کی است و تعداد آنها در گارد کم نبود صاحب‌جان را در دفاع از گارد یاری می‌رسانیدند. مقاومت این افسران بی‌نهایت زیاد و شدید بود. آنها حمله را از جانب گروپ‌های راست و اسلام‌گرایان فکر می‌کردند و به هیچ‌صورت حاضر نبودند دست از مقاومت بکشند. تنها در بعد از ظهر بعد از اینکه با دگرمن گل‌آقا به شکلی از اشکال از طریق کودتاچیان تماس گرفته شد. آنها دانستند که در بیرون چه می‌گذرد بناءً آنها همکاری خویش را با صاحب‌جان قطع کردند و خواستند تا نامبرده را وادار به تسلیم نمایند اما صاحب‌جان تسلیم نشد و مقاومت دوام یافت. اما نه به آن شدت قبلی. زیرا که پانیک بوجود آمده بود و افسران پرچمی و خلقي در داخل گارد به کار شکنی و پخش شایعات پرداخته بودند. ظهور طیارات در فضای کابل و بمباردمان گارد ریاست جمهوری این پانیک را کامل می‌ساخت و بعد از ساعت دوازده شب مقاومت گارد درهم شکست. صاحب‌جان اسیر گردید و جنرال گل‌آقا، عوض وی سوق و اداره‌ء گارد را بعهده گرفت. اما داؤد و همراهانش مسلح بودند و هنوز هم به فکر آن بودند

^۱ عمر، برادرزاده، عارف خان جنرال بود و بعد از مرگش مکتب نادریه به نام وی عمر شهید" یاد می‌گردد.

که جنرال حیدر رسولی برای آنها کمک می‌رساند. پس هر کس که به اتاق وی نزدیک می‌شد بالایش فیر می‌کردند. دستگیری داؤد به فردا به تعویق افتاد.

اما در استقامت قوای هوایی، در ساعت ده و نیم صبح يك ستون دیگر تانک حرکت کرده، در نظام قراول قوای هوایی توسط جگرن نظر محمد پیلوت و سیدمحمد گلابزوی به سوی قرارگاه هدایت شده بالای قرارگاه قوای هوایی آتش می‌گشایند. قوماندان مفرزه محافظ میدان هوایی خواجه رواش دگرمن خان جان مقبل (شاعر) قطعه خویش را که مصروف اتن ملی و جشن و سرور است، بسرعت جمع نموده مسلح می‌سازد و بالای تانک‌ها آتش می‌کنند. اما تانکیست‌ها به وی امان نداده، او را به قتل می‌رسانند و افراد وی پراکنده می‌شوند. تانک‌ها به کمک افسران خلقی قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی (محل چنار) را بدست می‌آورند. عده از افسران غیروابسته بدون کلام جرمی به قتل رسانیده می‌شوند و عبدالقادر سوار بر هلیکوپتر خود را به بگرام می‌رساند.

در میدان هوایی بگرام سید داؤد ترون مسلط گردیده، تعدادی از افسران غیر وابسته را به نام مخالفت با کودتا، در نزدیک خط رنوی بدون کدام جرمی به قتل می‌رساند، طوری که خواندیم آنتونی هایمن تعداد آنها را سی نفر قید کرده است. عبدالقادر بعد از ترتیب و تنظیم امور مربوط قومانده عملیات را بر عهده می‌گیرد. و خودش نیز در بمباردمان‌های هوایی شرکت می‌کند. بگفته منابع شوروی تعداد طیارات اشتراک کننده ۲۰ طیاره از نوع سو ۷۶ و میگ ۲۱ بودند که به ساعت سه و نیم بعد از ظهر برفراز کابل ظاهر گردیدند. قادر می‌گوید که هفده بار ارگ را بمباردمان کرده است. بمباردمان فرقه ۷ ریشخور و قرارگاه قوای مرکز در حدود ۶ ساعت دوام کرد. (چونکه من خود شاهد آن بودم، پس از محاصره ارگ، قطاری از تانک‌ها در همان آغاز عملیات بسوی وزارت داخله و ولایت کابل با سرعت حرکت می‌کنند. مقاومت پولیس در اطراف وزارت داخله و ولایت کابل در هم کوبیده می‌شود. تانک‌ها دیوار احاطه ولایت کابل را تخریب کرده، رهبران ح.د.خ.ا را رها نموده و بالای تانک‌های خویش ارکاب می‌نمایند. در طول راه تانکی در یکی از چهارراهی‌ها توقف می‌کند. امین از دریچه تانک در حالی که دستانش با "اولچک" بسته شده است سر خود را بیرون کرده و دستانش را برای سربازان و افسران کودتاجی و رهگذران تکان می‌دهد. این ژست در آن لحظات حساس محبوبیت وی را در بین طرفداران خلقی اش بالا می‌برد. تانک‌ها حرکت می‌کنند و بسوی رادیو افغانستان براه می‌افتند.

رهبران بعد از ساعتی به طرف قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی حرکت می‌کنند در آن کمیته مرکزی ح.د.خ. تشکیل جلسه می‌دهد و حفیظ‌الله امین مؤظف می‌گردد تا اعلامیه شورای نظامی را که در آن خبر سقوط دولت محمدداؤد خان مردم اطلاع داده می‌شود، ترتیب نماید. متن اعلامیه را در صفحات قبلی خواندیم. طبیعی است که نشر آن بالای اعضای حزب د.خ.ا. در تمام اردو تأثیرات گوارا بجای می‌گذارد و باعث می‌گردد تا آنها قوماندانان خویش را در قطعات اطراف خلع سلاح و گرفتار نموده قدرت را بدست گیرند. بعد از نشر اعلامیه افسران بخش پرچی حزب کلاً فعال می‌گردند و همراه با رفقای خلقی خویش کار هماهنگ و مشترک را پیش می‌برند.

ساعت يك بجه شب گارد جمهوری سقوط می‌کند، جگرن صاحب‌جان و بعضی از افسران نزدیک به وی دستگیر می‌گردند. امر دستگیری سردار محمدداؤد به لمپی بریدمن امام‌الدین افسر قطعه کوماندو داده می‌شود. امام‌الدین همراه با دگرمن گل آقا امر اوپراسیون گارد به نزد داؤد می‌رود و به وی می‌گوید: «نظر به امر کمیته مرکزی ح.د.خ.ا شما سلاح خود را به زمین گذاشته تسلیم شوید.»

داود جواب می‌دهد برای کمونیست‌ها تسلیم نمی‌شوم، و به سرعت بالای امام‌الدین آتش می‌نماید. امام‌الدین از ناحیه بازو مجروح می‌شود ولی با وجود مجروح شدن آتش جناحی را توسط کلاشینکوف دست داشته اش بالای محمدداؤد و همراهانش باز می‌نماید. زد و خورد شروع می‌گردد و در نتیجه سردار محمدداؤد، سردار محمد نعیم، عبدالاله، زینب داؤد همسر محمدداؤد و خواهر محمد ظاهرشاه، پسران و اعضای خانواده محمدداؤد که تعداد آنها جمعاً به هفده نفر می‌رسد، جابجا کشته می‌شوند و ارگ نفرین شده تسخیر می‌گردد.

غلام حیدر رسولی وزیر دفاع، پس از آنکه از فرقه ۸ حرکت می‌کند و کوشش‌هایش جهت رسانیدن فرقه ۸ به ارگ در حصه پولی تخنیک کابل از طرف کودتاچیان به شکست مواجه می‌شود و فرقه ۸ هزیمت می‌نماید با همراهی تورن جنرال عبدالعزیز لوی درستییز و دو الی سه نفر افراد محافظ از طریق بیراهه با پای پیاده حوالی ساعت دونیم بجه شب به قرارگاه قوای مرکز رسیده و بعد از ادای نماز خفتن و وداع با بعضی افسران نزدیک خویش می‌خواهد به طرف فرقه ۷ حرکت کند اما در طول راه، با موانعی بر می‌خورد و مجبور می‌گردد که موتر را رها کرده به قلعه غیبی خود را برساند و در منزل باغبان باشی قوای مرکز خود را پنهان نماید. پسر باغبان باشی در

روز ۲۸ اپریل کودتاچیان را از موقعیت وی آگاه می سازد. سردار حیدر رسولی که مردم او را سردار جان می گفتند، همراه با لوی درستیز عبدالعزیز و عبدالعلی وردک گرفتار می گردند و در پولیگون های پلچرخ از طرف آنها بقتل می رسند.

قسمتی از فرقه یازده قول اردوی مرکزی که تحت قومانده جنرال محمد یونس بنا بر امر وزیر دفاع در روز ۲۷ اپریل از جلال آباد حرکت و به ماهپیر رسیده بود توسط قوای ۴ و قوای ۱۵ زرهار توقف داده شد، بعد از درگیری مختصری، رو به هزیمت می نهد همچنان قوماندان کندی انضباط شهری قوای مرکز جگرن خان محمد نیز در گیر و دار روز ۲۷ اپریل گرفتار و از بین برده می شود.

بدینسان الی ساعت ده صبح روز ۸ ثور، بعد از ۲۴ ساعت، قیام مسلحانه خونین ۷ ثور به پیروزی می رسد. نظام کهن از بین می رود و نظام جدید جاگزین آن می گردد.

تلفات کودتا:

مطبوعات رسمی تلفات کودتا را بین ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر وانمود می ساخت، اما واقعیت اینست که عده تلفات بمراتب بیشتر بود، خصوصاً در گارد جمهوری صدها تن کشته شدند تلفات در میدان های هوایی خواجه رواش و بگرام نیز عدد درشتی را تشکیل میداد.

در بگرام قصداً می کشتند. بدون جرم و به اساس مخالفت های شخصی، در فرقه ۷، قرارگاه قوای مرکز قطعات مستقل قوای مرکز، در دارالامان عده زیادی در اثر بمباردمان طیاره و آتش توپچی از بین رفتند، در فرقه ۱۱ و کندی انضباط قوای مرکز که در شیرپور موقعیت داشت نیز عده یی به قتل رسیدند. مجموعاً در حدود یک هزار، الی یک و نیم هزار انسان از هر دو جانب کشته شدند. اهالی ملکی زیادی نیز به قتل رسیدند و یا مجروح گردیدند که دولت نتوانست و یا نخواست آمار درستی در زمینه ارائه نماید. یکنیم هزار انسان با خون های سرخ خویش جاده های کابل را رنگین نمودند تا اینکه نظام جدیدی بوجود بیاید ولی این خونریزی آغازگر ریختن خونهای بیشتر و بیشتر بود. تا جایی که در این وطن بلاکشیده زمین، آسمان و تمام اشیای پیرامون رنگ سرخ بخود گرفت.

- ۳ -

آیا شوروی در تهیه و پلان گذاری کودتای ۷ ثور دست داشت؟

بعضی از نویسندگان مانند ش.ن. حق شناس معتقد است که طیارات روسی از تاشکند به پرواز در آمدند و ارگ جمهوری محمدداؤد خان را تا حوالی سه بجبهه شب، پی هم و بشدت بمبارد کردند.

این ادعا کاملاً غلط است، زیرا که گارد جمهوری محمدداؤد الی ساعت يك بجبهه شب سقوط کرده بود و محتاج به بمباردمان دوباره نبود. حق شناس، درین مورد که طیاره‌های مذکور از تاشکند پرواز کرده باشند، هیچگونه سند و مدرکی ارائه می‌نماید. فقط با ذهنیگری و تعصب، بیش از حد و حصر سخن می‌گوید.

فرهاد لیبیب از جمله افسرانی است که در زمان خلقی‌ها از کابل گریخته است او می‌نویسد: «دستور کودتا در سفارت شوروی در کابل تهیه و توسط صاحب منصبی به نام سرور منگل به حفیظ‌الله امین فرستاده شد و وی آنرا همدست گلابزوی به صاحب منصبان وابسته ار سال نمود.»^۱

سرور منگل صاحب منصب نبود بلکه یکی از کدرهای ملکی بخش پرچم ح.د.خ.ا بود و با حفیظ‌الله امین هیچگونه ارتباطی نداشت و از طرف دیگر، کدام سند و مدرک دال بر این موضوع که دستور کودتا در سفارت شوروی تهیه شده باشد از طرف لیبیب نام ارائه نگردیده است.

نویسندگان کتاب تجاوز می‌نویسند: «... ما بالاخره به این نتیجه رسیدیم که تحول ۲۷ - ۲۸ اپریل برای دولت شوروی به کلی غیرمنتظره بود و آنها هیچگونه پلانی را درین مورد ترتیب نداده بودند، طوری که سفیر شوروی در کابل پوزانف می‌گوید

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر. ج ۲ - ص. ۸۱.

«من با کارمل، تره کی و امین بعد از تحول ۷ ثور معرفی شدم».^۱

داؤد پیش از انقلاب تقریباً ۳۰۰ نفر مشاور روسی را در اردوی افغانستان استخدام کرده بود، امکان دارد که دولت شوروی برای همین مشاوران وظیفه داده بود تا علیه رژیم مبارزه نمایند.

درین مورد مصاحبه، با ل.ن. گوریلوف داریم. به گفته وی، هیچ نوع ارتباط با اعضای حزب و افسران نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند بر عکس روابط ما با داؤد خان بسیار خوب بود. طوری که داؤد خان گفته بود: «اگر حتی موی سر یکی از مشاورین روسی کم شود، مجرم را از بین می‌برم.» در سال ۱۹۷۲ زمانی که مشاورین روسی به افغانستان آمدند آنها بدون محافظ و سلاح داخل شهر شدند و با استقبال شادمانه مردم مواجه شدند. به گفته مشاور ما، داؤد خان بسیار بالای مشاورین شوروی و کمک‌های نظامی آن اتکاء می‌نمود.»

سلیک هریسن و دیگو کورد ویز در مورد اینکه درین کودتا شوروی‌ها نقش داشتند یا خیر و پلان کودتا توسط آنها تنظیم شده بود یا نه، مطالبی در صفحه ۴۷ کتاب خویش تحریر کرده اند: «مطالعه جزئیات کودتای هفت ثور نشان می‌دهد که کودتا در آخرین فرصت توسط خود افغان‌ها تنظیم شد. اگر ادارات استخباراتی شوروی در زمینه کمکی کرده باشد، کمک ایشان بعد از آغاز عملیات صورت گرفته است، یعنی شوروی‌ها اساساً در مقابل کار انجام شده قرار گرفتند.»^۲

در صفحه دیگری می‌نویسند: «از شواهدی که موجود است به صورت عمومی چنین برداشت می‌شود که اتحاد شوروی به یک حادثه غیر مترقبه به صورت آنی و بالبداهه پاسخ گفته است. به قول الکساندر موروزوف که دوره ماموریتش بحیث معاون کی جی پی ماه‌ها و هفته‌های قبل از ۲۶ اپریل را نیز شامل می‌شود، مسکو می‌دانست که کودتایی در شرف وقوع است و مقامات مسکو شدیداً توصیه نمود که از آن خود

^۱ تجاوز ص - ۱۵

^۲ حقایق پشت پرده تهاجم شوروی به افغانسان صفحات ۴۷-۵۲

داری شود. لیکن کی.جی.بی نتوانسته بود کشف کند که بعد از آنکه یکی از جواسیس سازمان استخباراتی نظامی شوروی به سازمان مذکور از پلان امین اطلاع داد، نامبرده ساعت ۹ و یا ده شب ۲۵ اپریل را برای آغاز عملیات کودتا تعیین کرده بود بعداً کی جی بی دریافت که در هدایت امین در مورد کودتا این دستور هم شامل بود که موضوع از روس‌ها جداً مخفی نگهداشته شود. آیا او در هراس بود که ما مداخله خواهیم کرد: یکی از توطئه‌کنندگان که وفاداری اش به حزب کمونیست اتحادشوروی و دولت اتحاد شوروی نسبت وفاداری اش به امین به مراتب زیاد تر بود، این راز را بما افشا نمود. می‌شد که داؤد را از موضوع باخبر ساخت ولی نه در سفارت شوروی در کابل و نه در مسکو کسی در فکر آن بود که با حزب دموکراتیک خلق خیانت کند.

موروزوف به من گفت که اندکی بعد از نیمه شب پیام‌هایی از وزارت خارجه و دفتر مرکزی کی جی بی مواصلت کرد که در آن بما توصیه نشده بود که امین را از ماجراجویی اش منصرف سازیم. این موضوع که اتحادشوروی در کودتا نقش بالبداهه و آنی داشت، به صورت خاص زمانی هویدا گردید که بعد از به میان آمدن رژیم جدید در بین ارکان آن بر سر قدرت مبارزه و مجادله آغازیافت.^۱

بدین لحاظ قیام مسلحانه ۷ ثور را می‌توان يك قیام و کودتای افغانی شمرد، زیرا که تا کنون هیچگونه سند و مدرکی از آرشیف‌های وزارت دفاع، داخله، امنیت دولتی و خارجه اتحادشوروی بدست نیامده و منتشر نشده است که دست شوروی‌ها را در پلان‌گذاری، ترتیب و تنظیم، تشویق و ترغیب کودتا، دخیل بداند. با این قیام که کار خود افغان‌ها بود، به صورت غیرمنتظره و دراماتیک که در آن جوشش و عواطف ظریف جوانی افسران اردو رول بارزی داشت براه انداخته شده بود. قیامی بود ماجراجویانه، بدون سنجش‌های لازم نظامی، بدون در نظر گرفت پی‌آمدهای سیاسی، قیامی ناپخته و خام. قیامی که در آغاز در سطح يك بغاوت و يك شورش کوچک توسط بزرگ مردان رژیم داؤدی تلقی گردیده بود.

^۱ حقایق پشت پرده تهاجم شوروی به افغانسان صفحات ص ۵۳

- ۴ -

عوامل سقوط دولت محمد داؤد خان:

از دیدگاه نظامی، "ناگزیری" وابستگی‌های شدید اردوی افغانستان به وسایل و وسایط و تجهیزات جنگی و نظامی اتحاد شوروی سبب گردید تا سیل مشاورین و متخصصین شوروی به افغانستان و محصلین و افسران جوان افغانی به اتحاد شوروی سرازیر گردیده و باعث پدیدار شدن افکار و اندیشه‌های پرکشش و با جاذبه انقلابی و نوین در بین جوانان اردو گردد. همچنان نقش و رول احزاب و جریانات سیاسی چپ و راست که از برکت دههء دموکراسی در اردو فعالانه به جلب و جذب پرداخته بودند کاملاً مشهود و برجسته بود. در آن زمان قطعات اردو به کانون‌های پرشور بحث و تبادل افکار دربارهء مسایل سیاسی و اجتماعی روز مبدل شده بود.

از جملهء جریانات سیاسی آن وقت حزب د.خ.ا مبارزه بی امان را خاصتاً بعد از سفر محمد داؤد به ایران به خاطر جلب و جذب افسران اردو آغاز و ادامه داد که از اثر این تلاش‌ها بالاخره اردو روحیه، یکپارچگی، همبستگی نظامی، انضباط و دسپلین خویش را از دست داده و اطاعت کورکورانه و مطلق از اجرای اوامر، آمرین و مافوقان کاملاً از بین رفته و در عوض آهسته، آهسته نشانه‌ها و تمایلات، سرکشی، طغیان و بغاوت و نوعی از دموکراسی که برای اردو کاملاً خطرناک شمرده می‌شود، پدیدار گردید. افکار و اندیشه‌های جدید، نوین و مترقی که با احساسات، عواطف و تمایلات افسران جوان که از اثر کودتای ۲۶ سرطان از خواب بیدار شده بودند نزدیک بود، روز تا روز نفوذ می‌یافت و بر قلب‌ها و افکار شان حکومت می‌کرد.

برای ادارهء چنین اردویی متأسفانه داؤد خان هیأت رهبری بسیار ضعیفی را که در رأس آن مرحوم دگر جنرال غلام حیدر رسولی بود، مؤظف ساخته بود. این هیأت رهبری از یکطرف در کشمکش‌های گرفتن قدرت بیشتر در بین خود در جنگ و ستیز بودند و از طرف دیگر فاقد بصیرت لازم سیاسی، شناخت محدود سوق و اداره بودند و حتی دانش نظامی آنها نیز بسیار اندک بود که نمی‌توانستند به صورت عاملانه اردویی را که آماج حملات روز افزون گروه‌ها و سازمان‌های گوناگون سیاسی شده بود رهبری نمایند.

درین میان ایجاد حزب انقلاب ملی که به صورت مصنوعی بالای مردم تحمیل شده بود، اسباب نفرت و انزجار در حلقه‌های حزبی و روشنفکری اردو گردیده و آنرا آماده انفجار ساخته بود.

طرد افسران جوان کودتاچی، تجزیه و تصفیه قطعات کودتا، مانند قطعه انضباط شهری، کوماندو، گارد جمهوری، پراشوت، قوت‌های هوایی از وجود عناصر هواخواه به حزب د.خ.ا. و جذب سریع آنها توسط ح.د.خ.ا. موجب گردید که محمدداؤد تجرید گردد و در پشت دیوارهای کاخ خویش محبوس شده و صدای ملت و مخالفان خویش را نشنود.

حمله قبل از وقت و ناشیانه رژیم که ناشی از غرور، تکبر و کوتاه نگری داؤد و هیأت رهبری رژیم بود بالای ح.د.خ.ا. بدون هیچگونه سنجش‌ها و محاسبات نظامی انجام یافت. احضارات و آمادگی کافی برای حمله مخالفین صورت نگرفت، تناسب قوت‌ها مدنظر گرفته نشد و استخبارات و کشف ملکی و نظامی نتوانستند موقع و با شایستگی وظایف خویش را انجام و فعالیت مخالفین خویش را کشف و افشاء سازند.

یکی از عوامل اساسی دیگر سقوط دولت داؤد خان را می‌توان در تغییرات غیرمنتظره سیاست خارجی و داخلی رژیم مطالعه کرد. داؤد خان بعد از سفر ایران و گرفتن اعتباری معادل بر دو ملیارد دالر، بلافاصله در هرات از ایدئولوژی‌های وارداتی صحبت نمود و بر تمام جریان‌های سیاسی چپ در داخل کشور چلیپا کشید، در سفر خویش در مسکو، ژست و پوزیشن يك حکمران غیر وابسته به شوروی را اتخاذ کرد و وانمود ساخت که می‌خواهد برای همیشه افغانستان را از وابستگی‌های نظامی و اقتصادی اتحادشوروی رهایی بخشد.

سفرهای وی به عربستان سعودی، ترکیه، مصر و کشورهای خلیج که یکی بعد دیگری انجام یافت، مناسبات تازه و عادی با پاکستان مظهر بی‌ثباتی و بی‌موازیگی سیاست اور را تشکیل می‌داد که ناظران خارجی و داخلی را متحیر ساخته و در شک و تردید فرو برده بود.

عوامل داخلی، مانند دو دستگی و انشعاب در کمیته مرکزی جمهوری، کشمکش‌ها برای احراز قدرت جهت رخنه نمودن در رهبری حزب غورنگ ملی از طرف جناحین

کابینه‌ء که دولت را تا سرحد استعفی تهدید نموده بودند، ایجاد یگانه حزب حاکم سیاسی و نادیده گرفتن سایر احزاب و جریان‌های سیاسی خاصتاً محروم ساختن افسران اردو و روشنفکران کشور از حقوق سیاسی شان، تداوم سیاست نظامی‌گر و حکومت مطلقه، رجوع دوباره و تشویش برای حفظ منافع خانواده و طبقه حاکمه، فقر و تیره روزی روز افزون کتله‌های وسیع مردم، عدم تغییر مثبت در شرایط اقتصادی و اجتماعی آنها، ناکامی پلان‌های اصلاحات ارضی و غیره که عناصر زیربنایی سقوط را تشکیل می‌دادند به اضافه، خصوصیات فردی منفی محمدداؤد، مانند کله شقی، سخت‌گیری، یکدندگی و عصبانیت که بعضاً با بی‌رحمی، کینه توزی و انتقام‌گیری عجین می‌شد و خشک و تر را می‌سوزانید.

بدین‌ترتیب نظام جمهوری محمدداؤد سقوط کرد و آغازی شد برای تباهی و ویرانی کشور

بخش دوم

فصل اول

دورهء نورمحمد تره‌کی

-۱-

کابل، این مام مقدس، این شهر گرامی، این عروس شهرها، این زادگاه قهرمانان و دلبران که شاهد ده‌ها تاج پوشی، پادشاه‌گردشی و تغییرات بزرگ در قلب خویش (ارگ) در طول سال‌ها و سده‌ها است، یکبار دیگر شاهد بزرگترین نوزایی تاریخ که در قیاس، ذهن و تصور انسان نمی‌گنجید، گردیده است. کابل شاهد انهدام و فروپاشی یک رژیم نیرومند یک سلالهء مستبد، یک اردوی عظیم و مدرن شده است که توسط عده‌یی از افسران با چند عراده تانک و چند بال‌طیاره صورت گرفته است. کابل، آغاز یک دورهء نوین، یک عصر طلایی را به فال نیک گرفته است، تن زخمی اش را که در طول بیست و چهار ساعت گذشته خونین بود، تمیز کرده است و با امیدهای اوج‌گیری به آینده می‌نگرد آفتاب جهانتاب، این خون‌های ریخته شده را خشکانده است و یاد صبحگاهی و نسیم روحپرور، عطر مشک بیز خواجه صفا را سخاوتمندانه نثار قدوم کابلیان نموده است. دیگر از فیرهای تانک‌ها، صفیر گلوله‌ها، بمبارد طیارات خبری نیست و کوی و برزن کابل را نمی‌لرزاند وحشت و دهشت از بین رفته اند و یکبار دیگر صلح کاذبی، آرامش و سکوت خوش آیند را بر این شهر جنت مکان عرضه کرده است.

امروز نهم ثور ۱۳۵۷ است مردم از خواب برخاسته اند، دو روز و دو شب پر از عذاب، تشویش و دلهره دیگر سپری شده است، رادیو موزیک‌های ملی و نغمه‌های شادمانی پخش می‌کند. بسیاری از افراد برگزیده، روشنفکران، مامورین ملکی و نظامی و دارای مشاغل مهم در شک و تردید قرار دارند که آیا به وظایف شان حاضر گردند یا خیر؟ ولی تودهء اصلی شهر، زحمتکشان، بی‌نویان و بی‌پناهان که مدت دو روز در خانه‌های شان خودها را حبس کرده بودند تک تک به سوی قلب شهر روان شدند و

چون کسی مزاحم آنها نگریدید دیگران نیز جرات یافتند. سرک‌ها و خیابان‌ها را انبوه جمعیت دربرگرفت. در شهر نظامیان مسلط بودند، مردم به ایشان می‌نگریستند و از خود می‌پرسیدند، انقلاب دیگر برای چه؟ این انقلاب با انقلاب قبلی چه تفاوت دارد؟

اما، مردم شریف اند، سپاسگذار، قدردان خوش قلب و کریم. زیرا به زودی از شك و تردید بیرون می‌آیند و باور می‌کنند که نظم نوین به آنها خوشبختی، رفاه و ترقی را به ارمغان می‌آورد. پس باز هم به امید فردای بهتر و زندگی خوبتر، تانک‌ها را، توپ‌ها را، اسلحه‌ها را و سربازان را گل باران می‌کنند، بازهم اشک شادی و سرور می‌ریزند و باز هم صحبت‌ها، شعارها و نطق‌های آتشین و انقلابی سر می‌دهند. اکنون دیگر مردم می‌دانند چه واقع شده است و عاملین اصلی این تغییر کی‌ها اند. دیگر معلوم شده است که حزب. د.خ.ا که سال‌ها و سال‌ها برای خوشبختی، رفاه و ترقی افغانستان مبارزه می‌کرد و به آنها وعده و وعیدهای گوناگون میداد در مبارزه برای کسب قدرت پیروز شده است. شام می‌شود و مردم با قلب‌های پر از امید و آرزو به خانه‌های شان بر می‌گردند. از رادیو اعلامیه‌های گوناگون درباره برقراری حکومت نظامی، قیود شب‌گردی، منع اجتماعات، افشاء نمودن عناصر تخریب کار و غیره پخش می‌گردد و مطالبی علیه خاندان نادری، محمد هاشم خان سفاک، محمد داؤد مستبد، کودتای ساختگی ۲۶ سرطان و دولت مردان آن پخش می‌کنند. آنها می‌گفتند «... برای حمایت از مردم افغانستان و قرار گرفتن کشور در راه حقیقی ترقی، پیشرفت و سعادت و برای نجات هموطنان از چنگال ظالمان و بیدادگران ما دست به یک عمل قطعی و فوری زدیم و این کار را نیروهای مسلح شجاع افغانستان با تدبیر و مهارت انجام دادند. سقوط داؤد و از بین بردن بقایای رژیم سلطنتی برای مردم افغانستان رویایی بود که ما بر آن جامه عمل پوشانیدیم. اکنون تمام ملت سر تعظیم در برابر افسران و سربازان شجاعی که جان خود را به خطر انداختند و این عمل بزرگ تاریخی را انجام دادند فرود می‌آورند. انقلاب هفتم ثور نوید بخش آینده جدید برای مردم ما است، آینده‌ای که در آن به دین، ارزش‌ها، سنن و آرمان‌های مردم ما احترام گذارده می‌شود...»

سرانجام در اول ماه می خبر انتقال قدرت از شورای نظامی، به شورای انقلابی پخش گردید و اسم دولت افغانستان به نام دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان مبدل شد. خطوط اساسی عملکرد دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به زبان‌های

پشتو و دری توسط نورمحمد تره‌کی و بیرک کارمل از طریق رادیو انتشار یافت که محتوی آن فرق چندانی با مرام ح.د.خ.ا منتشره در اولین شمارهء خلق نداشت. هیأت رهبری دولت به شرح ذیل اعلان گردید :

نور محمد تره‌کی بحیث رئیس جمهور، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان.

بیرک کارمل بحیث معاون اول رئیس جمهور، معاون اول در مقام‌های شورای انقلابی و صدارت.

حفیظ الله امین بحیث معاون صدراعظم و وزیر خارجه.
محمد اسلم وطنجار بحیث معاون صدراعظم و وزیر مخابرات

عبدالقادر بحیث وزیر دفاع

نوراحمد نور بحیث وزیر داخله

دوکتور شاه‌ولی بحیث وزیر صحت عامه

صالح محمد زیری بحیث وزیر زراعت و اصلاحات ارضی

غلام دستگیر پنجشیری بحیث وزیر معارف

سلطان علی کشتمند بحیث وزیر پلان گذاری

عبدالکریم میثاق بحیث وزیر مالیه

محمد حسن بارق شفیی بحیث وزیر اطلاعات و کلتور

سلیمان لایق بحیث وزیر رادیو و تلویزیون

اناهیتا راتب زاد بحیث وزیر امور اجتماعی و گرځندوی

عبدالحکیم شرعی جوزجانی بحیث وزیر عدلیه و لوی څارنوال

محمد اسماعیل دانش بحیث وزیر معادن و صنایع

نظام‌الدین تهذیب بحیث وزیر سرحدات و قبایل

محمد منصور هاشمی بحیث وزیر آب و برق

عبدالقدوس غوربندی بحیث وزیر تجارت

محمود سوما بحیث وزیر تعلیمات عالی

محمد رفیع وزیر فواید عامه

سیاست خارجی دولت را گسترش و انکشاف روابط نزدیک و حسنهء سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی با اتحاد جماهیر اشتراکیه شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی تشکیل می‌داد. توسعه روابط با هندوستان و کشورهای همسایه آرزو

برده می‌شد و مناسبات متقابل دوستی و همکاری با امریکا و دول غرب سیاست خارجی دولت جوان افغانستان را تشکیل می‌داد.

اتحادشوروی نخستین دولت خارجی بود که رژیم جدید را برسمیت شناخت، کاسیگین و بریژنیف تبریکات خویش را به تاریخ سوم ماه می برای تره‌کی فرستادند. ایالات متحده امریکا نیز بعد از کمی تعلل و تردید رژیم را برسمیت شناخت. حکومت رئیس جمهور کارتر در آن روزها اظهار می‌داشت که هر چند دولت جدید در نتیجه کودتا، بیشتر به شوروی متمایل شده است اما گمان نمی‌رود که این دولت حیثیت یک دولت دست نشانده را پیدا کند.

باری! بیانیه اساسی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، بازتاب مختلفی در بین طبقات و اقشار گوناگون داشت. روشنفکران، جوانان مترقی، تحول‌پسندان که آنرا مظهر امال و آرزوهای شان تصور می‌کردند، از آن پشتیبانی کردند و حتی آنرا در عمل بهترین و مؤثرترین راه بیرون رفت از فقر و تیره روزی میلیون‌ها مردم افغانستان می‌شمردند. بعضی از سازمان‌های چپی مانند شعله جاوید، ستم‌ملی و غیره هنوز حزم و احتیاط را نگه می‌داشتند و منتظر اقدامات عملی دولت و برخورد آنها با سازمان‌های چپی و دموکراتیک و مترقی بودند.

نهضت‌ها و سازمان‌های راست و اسلامی، بیروکراتان، تکنوکرات‌ها، ملاکان بزرگ، سرمایه داران، جامعه روحانیت از همان اولین روزها علیه دولت جبهه گرفتند. عده‌ی به فکر فرار از کشور افتادند و عده‌ی به فعالیت‌های زیر زمینی، تبلیغات و پروپاگند های زهرآگین دست یازیدند عوام‌الناس منتظر ماندند که چه وقت گیر و گرفت تمام می‌شود، چه وقت احساسات و هیجانات این فاتحین جوان فروکش می‌کند و چه وقت ادعای بزرگ آنها مبنی بر دادن نان، مسکن و تأمین صحت و لباس تحقق می‌یابد و چه موقع احترام به انسان که شعار هر روز انقلاب بود در عمل پیاده می‌شود و انسان زحمتکش وطن حقوق و آزادی‌های از دست رفته اش را باز می‌یابد. پس عوام‌الناس، امیدوار بودند و پر توقع.

گرفتاری‌ها، زندانی کردن‌ها، اعدام نمودن‌های بدون محاکمه‌اشی از تب و تاب انقلابی^۱ روزهای آغازین بزودی خاتمه یافت. وزرای جدید شروع به کار نمودند. تره‌کی ارگ نشین شد و کارمل صدارت نشین و امین در وزارت خارجه، جاجوش کرد. تره‌کی گفته بود که ما برای تعویض کارمندان اسبق، کادرهای کافی داریم و می‌توانیم بدون استفاده از آنها چرخ دولت را در حرکت درآوریم. وزراء با الهام از این حرف‌های غیرواقعی و اصولی سعی نمودند که اعضای حزبی بخش مربوطه خویش را در وزارت‌خانه‌ها نصب کنند و کارمندان مسلکی، تعلیم یافته و با تجربه گذشته را بیکار ساخته و روانه منزل نمایند. نتیجه چنان شد که در وزارتخانه خلقی، از "الف" تا "ی" کادرهای خلقی که اکثراً معلمین بودند و در وزارت خانه‌ای که پرچی در رأس آن بود، از رأس تا آخر، پرچی‌ها نصب گردیدند این امر موجبات برهم خوردن توازن نظام اداری و عدم اعتماد و اطمینان مردم را سبب گردید و باعث آن شد که کارشکنی‌ها رقابت‌ها، سوء تفاهمات در اولین فرصت‌ها بین ادارات دولتی بوجود آید و اولین زمره‌های اختلاف و عدم همانگی و تشتت و پراکندگی در امور روزمره بین وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات دولتی ظهور نماید.

اکنون بعد از گذشت اندک زمان مردم می‌دانستند که در کدام وزارت خانه خلقی‌ها و در کدام وزارت خانه پرچی‌ها قدرت را بدست دارند، همچنانی که آنها سه رقیب و سه نفر سیاستمدار را در رأس حزب و دولت تشخیص کرده بودند. در میان سیاستمداران سه نفر بودند که از همان ماه‌های اول به عنوان رقیب شناخته شدند. تره‌کی سیاستمدار جناح چپ و از همه مسن تر بود، زیرا شصت و یک سال از عمر او می‌گشت. اما بیرک کارمل به علت سخنرانی‌های آتشین خود بسیار مشهورتر بود زیرا در دوره وکالت خود به مردم شهر کابل خود را شناسانده بود. درین زمان کارمل چهل و نه ساله و همسن رقیب مورد نفرتش یعنی امین بود. نفر سوم از مثلث سیاستمداران حفیظ‌الله امین بود و در بدو امر در مقامی پائین تر از سایرین قرار داشت، اگر چه او نیز مانند بیرک کارمل معاون نخست وزیر بود.

بدون شک این تقسیم بندی از این رو شده بود تا بتواند دو جناح خلق و پرچم را که جز از حزب د.خ.ا بودند بهم پیوند دهد... و برای برقراری تعادل سعی گردیده

بود تعدادی مساوی وزراء از هر يك از شاخه‌ها به وزارت انتخاب شوند. درین کابینه سیزده وزیر خلقی و هشت وزیر پرچی بودند. عده‌ی از مؤرخین عبدالقادر وزیر دفاع آن وقت را نیز پرچی حساب کرده و نوشته اند که تعداد خلقی‌ها دوازده نفر و پرچی‌ها نه نفر بوده اند. در حالی که عبدالقادر با وجود دلبستگی به پرچم، از آغاز تا انجام دوران سیاسی اش خلقی بود. بناءً از همان آغاز پرچی‌ها در کابینه نسبت به خلقی‌ها اندک بودند و پست‌های کلیدی از آن خلقی‌ها بود. این تقسیم بندی قدرت، به معنی عدم اعتقاد بخش خلق، خاصتاً حفیظ‌الله امین" به وحدت و یگانگی" حزب تلقی گردید و خاصتاً که امین حاضر نبود بخش نظامی حزب را در دسترسی اتحاد قرار دهد. پس منازعات و کشمکش‌های روز افزونی بین پرچی‌ها و خلقی‌ها آغاز شد، رقابت‌ها اوج گرفت، انتقادهای فزونی یافت و جنجال‌های سیاسی بین رهبران به نقطه اوج خود رسید.

امین، کارمل را متهم می‌ساخت که در روز کودتا و در لحظات پیروزی، پیش‌بینی ناکامی کودتا را کرده و به آن اعتراض کرده بود و معتقد بود که هیات رهبری به اطراف و ولایات بگریزند. وی کارمل را مبلغ ترس و شکست خوانده و وی را فرصت طلب یاد کرده بود. گرچه در رسالهء "راجع به انقلاب ثور" مستقیماً اسمی از بیرک کارمل گرفته نشده بود ولی تلویحاً منظور بیرک کارمل بود.

بیرک کارمل، امین را ماجراجو، ضد وحدت یکپارچگی حزب می‌شمرد و پیروزی کودتای ثور را محصول اشتراك مستقیم هردو جناح نظامی حزب و بعداً پشتیبانی وسیع پرچی‌ها در اردو تعلق می‌کرد و می‌خواست هردو جناح در اردو پست‌های حساس را باهم تقسیم کنند این افکار متضاد بین این دو رقیب قدرتمند سرشناس به کشمکش‌های بزرگی انجامید. جورج آرنی درین زمینه می‌نویسد: «در جلسات پیروی سیاسی در دو ماه اول بعد از کودتا، کشمکش‌های روز افزونی بین بیرک کارمل و امین به مقابله انجامید. رهبر پرچی‌ها طوری که یک دهه قبل سرلوحهء سرخ را برای جریده خطرناک می‌پنداشت، بیرق سرخ را که خلقی‌ها به جای بیرق سه رنگ پیشنهاد می‌کردند، مورد انتقاد قرار داد. اگرچه رژیم به آن وقعی نگذاشت؛ مگر مردم با آن به مخالفت پرداختند. رویهمرفته عدم سازگاری بین هر دو جناح نخست به توسعه کمیته مرکزی و سپس میانجیگری بریژنف انجامید. در نتیجه به تاریخ ۱۷ جون در کمیته مرکزی به اکثریت آراء توافق بعمل آمد که سیاست دولت را جناح خلق وضع نماید. در کابل قبل برین آوازه‌ها بود که گویا بیرک در خانه خود نظربند

است و هم تصویر او از روزنامه‌ها ناپدید گردید.^۱

سلیگ هریسن در مورد مخالفت‌های کارمل و امین می‌نویسد: «... امین به این نتیجه رسیده بود که در صورتی می‌تواند قدرت شخصی خویش را تحکیم نماید که در ح.د.خ.۱ به تنهایی قدرت را در دست داشته باشد وی نتوانست که بروزهای ۲۸ و ۲۹ اپریل به کمک شبکه نظامی اش که از پشتون‌ها مرکب برد در یک مجادله نهایت شدید درون حزبی کارمل را مغلوب سازد ولی استدلال می‌کرد که ح.د.خ.۱ بنام "انقلاب موفقانه خلق" قدرت را به صورت انحصاری در دست خویش بگیرد. لیکن کارمل با پیروی از دستور کمیته مرکزی می‌گفت که کودتا نمایانگر کامیابی قوت‌های دموکراتیک ملی است و نمی‌توان آنرا انقلاب خواند»^۲ این رجزخوانی‌های امین، اولین علایم شقاق و انشعاب دوباره حزب بود. آغاز تراژیدی عظیم افغان‌ها!

- ۲ -

من برای مدت کوتاهی بنابر دستور حزب در قرارگاه قوای مرکز وظایف رئیس ارکان قوای مرکز را به پیش می‌بردم. در آنجا برعلاوه من تورن جوانی به اسم مهمند که فاتح قصر تاج پیگ بود! با ماشین‌های محاربوی، زرهپوش‌ها و دم و دستگاه خاصی فرمان میراند و موجودیت من باعث دلخوری و سلب استقلال وی گردیده بود. شایع گردید که عظیمی "نگارنده" قوماندان قوای مرکز تعیین شده است، روز دیگر امین مرا در نزد خود در وزارت خارجه خواست، همراه با من، آصف الم و جگرن ستار نیز بودند، قبل از شرفیابی (!) به نزد وی، سراپا از طرف محافظین غرق در اسلحه که در هر کنج و کنار تعمیر پاس می‌دادند، تلاشی گردیدیم.

امین در اتاق وزیر خارجه نشسته بود و پی‌درنگ ما را پذیرفت. او از جایش بلند شد، از پشت میز بیرون گردید و با تأنی و کراهت بطرف من دست دراز کرد. ادا و اطوارش ساختگی معلوم می‌شد و ژست وی به مرد مغروری شبیه بود که حریف خود را

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. چاپ پیشاور. ۸۰. ۱۳۷۰.

^۲ حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی به افغانستان ص ۵۵

مغلوب کرده باشد. من او را برای اولین بار از نزدیک می‌دیدم، اما صدایش برایم آشنا بود وی مرد متوسط‌القامه، خوش قیافه و خوش تپیی بود صحبت و حرف زدنش تا حدودی عامیانه و بازاری بود، اما نوعی صراحت و رگ گویی را افاده می‌داد. صدایش محکم و لهجه اش غلیظ بود، دری را به روانی و سلامت کلام صحبت می‌کرد. اما معلوم می‌شد که پشت‌وزبان است او ما را به نشستن دعوت نکرد بعد از تعارفات به آصف الم گفت، من شما را قبلاً می‌شناختم شما از پغمان هستید؟ آصف الم جواب مثبت داد امین گفت شما را بحیث رئیس محکمه عالی قوای مسلح تعیین کرده ام راضی هستید؟ "الم" تشکر کرد و رخصت شد بعد روی خود را به طرف من کرد گفت شما در کودتای داؤد سهم داشتید و قوماندانان قطعاً انضباط شهری قوای مرکز بودید چه فکر می‌کنید اگر اکنون در یکی از پست‌های قوماندانیت در اطراف کشور شما را توظیف کنیم؟ من گفتم در صورتی که لازم دانید و ضرور باشد مخالفتی ندارم. ستارخان را نیز می‌شناخت به وی گفت شما چی بستی را آرزو دارید؟ او گفت هر چه شما و رهبران لازم می‌بینند. وی تبسم معنی داری نمود و بعد از مکث مختصری با ما خدا حافظی نمود.

روز بعد جنرال عبدالقادر وزیر دفاع مرا به نزد خود خواست و گفت ترا بحیث قوماندان در فرقه ۱۴ غزنی مقرر کرده ایم برایت تبریک می‌گویم. همین امشب خود را باید به غزنی برسانی، و وظیفه را از قوماندان اسبق تسلیم شوید. من بلافاصله حرکت کردم و شب در غزنی از طرف افسران و پرسونل آنجا استقبال شدم.

من بزودی با پست عالی و کار پر مسئولیت در غزنی آشنا شدم و همکاری افسران حزبی و افسران غیر وابسته را به سادگی و سهولت بدست آوردم. افسران غیرحزبی اکثراً مرا می‌شناختند، دلسوزی، تفقد و احترام عمیق و صمیمانه من نسبت به آنها و استماع مشکلات و پرابلم‌های روزمره آنها، مراقبت دوام‌دار از وضع زندگی آنها و سرایان قطعات دور دست فرقه، روابط صمیمانه و نیکویی بین ما ایجاد نمود. گرچه در فرقه ۱۴ افسران مربوط به بخش خلق بیشتر بود. اما، سعی و کوشش من در حصه جوشش آنها با افسران پرچی که تعداد آنها در آن فرقه کم نبود، نتیجه داد و وحدت امر و قوماندان در اولین هفته‌ها تأمین گردید.

اهالی غزنی که مردم بسیار نجیب و شریف اند نیز با من بیشتر نزدیک شدند تا با

عبدالاحد ولسی والی غزنی. دلیل آن تکبر و نخوت غیر ضروری والی بود که تقریباً بین خود و مردم دیوار پولادینی بوجود آورده بود. اما من، بر عکس برای حل مشکلات اهالی ساعتی را تعیین کرده بودم. مردم می‌آمدند. مشکلات خود را بیان می‌کردند و من حتی المقدور سعی می‌کردم آنرا برطرف و حل نمایم هنگامی که سیل مدهشی در غزنی آمد تمام پرسونل فرقه را همراه با وسایط تخنیک فرقه جهت کمک و نجات مردم شهر فرستادم و شخصاً در میان گل و لای در نجات بخشیدن اطفال، اموال و مواشی مردم کمک کردم، و آب آشامیدنی، نان خشک برای اهالی توزیع نمودم جوی‌ها و کاریزها بسته شده بود و تخنیک فرقه به کمک و امداد عاجل با مردم همت گمارید. درو کردن مزارع گندم توسط اشتراک داوطلبانه، افسران و سربازان فرقه، اشتراک در مراسم جنازه و فاتحه‌گیری، اشتراک در محافل خوشی، نشست و برخاست ما را با مردم غزنی بیشتر ساخت و موجبات حسادت و کینه‌توزی "ولسی" را فراهم نمود. او روزی به من گفت قوماندان صاحب، شما قوماندان فرقه هستید یا والی ولایت؟ البته جواب وی چیزی جز خاموشی نبود. وی بالای مردم اعتماد نمی‌کرد و فکر می‌نمود که اگر در بین مردم ظاهر شود، حتماً ضرر و اذیت می‌بیند و کسر شأنش می‌شود.

در فرقه ۱۴ که در آن وقت يك فرقه تیپ "ب" بود، روبه‌رفته تخنیک و وسایط محاربوی کهنه و قدمی انبار شده بود که قابلیت تحرك و مانور فرقه را بسیار ضعیف ساخته بود. عدم توجه قوماندانان قبلی درین مورد کاملاً محسوس بود. همچنان عدم دلچسپی آنها در مورد اسکان و ابانه افسران و سربازان که در خانه‌های گلی و پخسه‌پی زندگی می‌کردند، طعام خانه اتاق‌های خواب، سینما و سایر ضروریات زندگی نداشتند، بخوبی نمایان بود حتی مسجد برای عبادت وجود نداشت، تنها غند مکمل و مجهز فرقه در غزنی غند ۱۸ فرقه بود که در بالاحصار غزنی وضع الجیش داشت سایر قطعات آن در مقر، کتواز و بندسره موقعیت داشتند. هنوز فرقه جدید ساخته نشده بود و امور ساختمانی آن به آهستگی پیش می‌رفت. سرباز، بستره نداشت، البسه، کهنه و پوسیده توزیع می‌شد و به ندرت بوت‌های جدید برایشان توزیع می‌گردید. استحقاق قانونی آنها نیز کم و کسر می‌گردید. سرباز از موقعی که داخل خدمت می‌گردید تا وقتی که ترخیص می‌شد، رنگ بوت، صابون کالاشویی، زیرجامه (زیردریشتی)، کمربند را به چشم نمی‌دید صرف مبلغ ۳۰ افغانی معاش برایش توزیع می‌شد آنهم در صورتی که قوماندان تولی از خدا می‌ترسید. غذای آنها بسیار بی‌کیفیت و بدمزه بود. اکثراً شلغم را جوش می‌دادند و یا نخود را. از میوه خبری نبود.

آشپزخانه‌ها و آشپزها، بوی گند و کثافت می‌دادند. بیت‌الخلاء کثیف و اندک بود. حمام برای استحمام وجود نداشت خلاصه چهرهء فرقه ۱۴ در آن روزها شباهت به يك بیغوله و مخروبه داشت که از یاد همه رفته بود. متروک، مخروب، کثیف با انسان‌های جلمبر و بدلباس و تخنیک قراضه و زنگ زده.

برای دست و پنجه نرم کردن با این همه مشکلات و سوال‌های حیاتی آماده شده و با شور و اشتیاق خاصی شروع به کار نموده بودم من می‌خواستم که آن فرقه در ردیف بهترین قطعات و جزوات‌های بزرگ نظامی قرار گیرد. امکانات وسیعی برای تغییرات اساسی وجود داشت. کار ما آغاز شده بود و سرباز و افسر اولین نتایج آنرا در تغییر غذای روزمره، بهبود ابانه و توزیع لباس‌ها و بوت‌های نو و استحقاق تعیین شدهء شان احساس می‌کردند. تلاش‌های من، در حصهء تغییر در سایر عرصه‌ها ادامه داشت و سخت مصروف بودم که روزی یکی از دوستانم از کابل تلفن کرد و گفت مادرت مریض است فوراً به کابل بیا.

آن روز ۲۸ ماه جون بود، منزل در خیرخانه مینه بود با شتاب خود را به آنجا رسانیدم. مادرم را کاملاً صحتمند یافتم. برادرم توضیح داد که رهبر آرزوی ملاقات را با تو دارد. بعد از ساعتی عبدالوکیل که در آن موقع معین وزارت خارجه بود به منزل آمد. وکیل عذر خواست که باعث تشویش و ناراحتی من شده است. او گفت وضع بسیار خفقان آور و متشنج است، خودم نمی‌توانستم تلفن کنم. مجبور شدیم با چنین بهانه‌ی ترا به مرکز بخواهیم و در جریان حوادث قرار دهیم. او گفت متأسفانه آرزوها و کوشش‌های صادقانه رهبری ما، در راه ایجاد وحدت و یکپارچگی ح.د.خ.ا به اثر دسایس و توطئه‌های حفیظ‌الله امین و همدستانش با شکست مواجه شده و وی با گرفتن صلاحیت و اختیارات روزافزون از نزد نورمحمد تره‌کی به مرکز و کانون قدرت فردی در حزب تبدیل گردیده است و هرچه بخواهد انجام می‌دهد. او در نظر دارد تا تمام پرچمی‌ها را از رهبری الی صفوف از صحنه خارج و حتی به صورت فیزیکی به نام خائنین به انقلاب ثور از بین ببرد. او گفت همین اکنون تصمیم وی در مورد سفیر شدن رفیق کارمل در پراگ، نوراحمد نور به واشنگتن، اناهیتراتبزاد به بلگراد اینجاب (عبدالوکیل) به لندن، محمود بریالی در کراچی و دوکتور نجیب در تهران از حلقه‌های وزارت خارجه و منابع دیپلماتیک بگوش می‌رسد، و همچنان در نظر دارد که رفیق ما فیض محمد را در بغداد، پاچاگل وفادار را به دهلی جدید، راز محمد پکتین را به مسکو و انجنیر نظر محمد را در بن بحیث

سفر تعیین نماید. راز محمد پکتین از جمله طرفداران تره‌کی است و بنابر نظر و تصمیم تره‌کی در آن سفارت مهم مقرر شده است. او گفت، این به معنی کودتای سیاسی علیه حزب ما است. اما رفیق کارمل فعلاً مقاومت می‌کند، و تصمیم ندارد که کشور را ترک بگوید. ما با اکثر افسران و اعضای حزب صحبت کرده ایم. نظرها مختلف است، اما نظر تمام اعضای حزب (پرچم) اینست که در صورتی که امین در تصمیم خود پافشاری نماید، باید اردو قیام مسلحانه را علیه امین آغاز نماید. وی گفت، من می‌خواهم آماده‌گی خودت و رفقای فرقه ۱۴ را به رفیق کارمل در مورد قیام مسلحانه اردو اطلاع بدهم. چه فکر میکنی؟ آیا میتوانی در آنجا استقلال فرقه را اعلان و در صورت درخواست ما، به طرف کابل مارش نمایی؛ لحظاتی بخود فرو رفتم، زیرا که اولین بار نغمه انشعاب و عدم سازش و جوشش را با خلقی‌ها می‌شنیدم. احساسات و هیجانات آن لحظه را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. ولی چاره نبود واقعیت تلخی بود که می‌بایستی قبول می‌کردیم. من به وکیل گفتم اگر راه و وسیله‌های دیگری سراغ ندارید، من حاضرم، اما تاکید می‌کنم که انتخاب این راه، خون‌های بسیاری را خواهد ریخت و فرجام آن بسیار تاریک است. وکیل خشنود گردید. رمزی بین ما تعیین شد و قرار گذاشته شد تا توسط تلفون یا به وسیله شخصی آن رمز به من گفته و یا رسانیده شود، و من به کار خویش آغاز کنم. رمز مذکور چنین بود «وضع مریض وخیم است، به صورت عاجل کمک کنید.» بعدها فدا محمد ده نشین برایم قصه کرد در صورتی که از طریق تلفون و مخابره امکان ارسال رمز و پیام مذکور ناممکن می‌شد، او وظیفه داشت تا خود را به غزنی رسانیده و برایم رمز مذکور را بیان کند.

من شب به غزنی رسیدم و بلافاصله بعضی از پرچمی‌ها را به نزدم طلبیدم. آنها عبارت بودند از: جگتورن عبدالرزاق قوماندان غند ۵۸، جگرن عبدالصبور قوماندان غند توپچی، جگتورن آصف دلاور قوماندان مفرزه در بند سرده، دگرمن عبدالعظیم قوماندان غند در مقر، سکندر قوماندان تولی انضباط فرقه. من موضوع را به آنها توضیح دادم آنها بدون کدام تردید حاضر گردیدند که در صورت رسیدن دستور بخاطر گرفتن انتقام از امین و حمایت از ببرک کارمل داخل اقدام شوند.

در فرقه ۱۴، تورن نصرالله آمر سیاسی فرقه بود. وی شخص هوشیار و با ادبی بود و از لحاظ تعلقات نزدیک خویش با تره‌کی، هوادار و هواخواه وی بود. در اطراف وی تعدادی از افسران خلقی وجود داشتند، اما آنها نمی‌توانستند مانع اقدام من

گردند، در صورتی که ابتکار عمل را ما بدست می‌گرفتیم. افسران غیروابسته نیز بیشتر اوامر مرا اطاعت می‌کردند، تا اوامر رفقای خلقی را. از جمله هواخواهان امین در فرقه لمپی بریدمن عبدالخالق و تورن تواب افسران تانکیست بودند، که دائماً تحت مراقبت و کنترل قرار داشتند. ما پلان دقیق اما ساده‌ی طرح کردیم. که نکات اساسی آنرا، گرفتاری افسران مخالف، مسلح ساختن فرقه و ترک نمودن وضع الجیش فرقه به خاطر جلوگیری از بمباردهاها هوایی تشکیل می‌داد. از شرح و تفصیل پلان مذکور و توضیح عناصر نظامی پلان بخاطر جلوگیری از قطور شدن و تورم این کتاب صرف نظر می‌کنم.

اما، هیچگاه نه مخابره تلفنی و نه شخصی که حامل پیام و رمز بالا باشد. برای ما نرسید. ما سخت منتظر بودیم، تشویش و هیجان داشتیم، رفقای که به مرکز می‌رفتند و می‌آمدند. وضع را بسیار متشنج و مایوس کننده می‌خواندند تا سر انجام از طریق رادیو خبر مقرری رفقا را به سفارت خانه‌ها شنیدیم و چند روز بعد خبر رهسپار گردیدن بدون سروصدای آنها را، بخاطر اشغال نمودن وظایف شان. گویا، آنها در آخرین لحظات از تصمیم خویش مبنی بر مقاومت مسلحانه صرف نظر کرده بودند، یا اینکه از طریق دوستان شوروی خویش متوجه عواقب این اقدام گردیده بودند.

هنوز مدتی از رفتن رهبری حزب پرچم سپری نشده بود که در روز ۱۷ اگست خبرگرفتاری جنرال عبدالقادر، سلطان علی کشتمند، محمد رفیع، جنرال شاهپور و میر علی اکبر سر طبیب شفاخانه جمهورییت یکی بعد دیگری بجرم اجرای دسیسه علیه دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان پخش گردید و در ۲۴ سپتامبر از کشف دسیسه با ابعاد وسیع قوی صحبت شد.

آنتونی هایمن درین مورد می‌نویسد که: «درست معلوم نیست که توطئهء کودتای هفدهم اگست به چه مرحله ای رسیده بود، همینقدر می‌دانیم که درین روز یعنی هفده اگست وزیر دفاع عبدالقادر همراه بقیه افراد پرچم و رئیس ستاد ارتش سرلشکر شاهپور احمد زی بازداشت شدند. با اعمال شکنجه از بازداشت شدگان اقرار گرفته شد، البته بدرستی نمی‌توان دلیل قابل اعتمادی درباره علل بازداشت و خصومت آنها بدست آورد. اما این عمل بهانه‌ی برای بازداشت مخالفین دیگر که در ماه سپتامبر انجام شد بدست حکومت داد، درین تاریخ وزیر برنامه ریزی سلطان

علی کاشتمند و یکی از قهرمانان انقلاب ثور محمد رفیع از کابینه اخراج شدند. آن کسانی که تا همین اواخر به میهن پرستی معرفی می‌شدند، حالا مورد سرزنش و ملامت و اتهام به خیانت گردیده بودند و رادیو و مطبوعات آنها را به باد انتقاد می‌گرفتند. آن پنج وزیری که در ماه ژوئیه به سفارت اعزام شده بودند نیز از حزب اخراج شدند. بنابراین از این پس دولت يك دولت مؤتلف نبود و به جای آن حزب خلق به صورت دیکتاتوری در کشور مسلط شد.^۱

جورج آرنی در همین زمینه چنین اظهار عقیده می‌کند: «توطئه ظاهراً توسط کارمل و همراهانش، چهار هفته قبل از اشغال وظیفه اش در پراگ طرح ریزی شده بود. پلان چنان بود که سفیران ناراضی چند روز قبل از عید به کابل برگردند و از رخصتی عید استفاده کرده، آنها مظاهرات را تحریک نمایند. ارتش ناگزیر به مداخله گردد. در نتیجه افسران ارشد نظامی به شمول قهرمانان انقلاب ثور چون عبدالقادر وزیر دفاع، جنرال محمد رفیع و لوی درستیژ جنرال شاهپور، قدرت را بدست خواهند گرفت، و حکومت جبهه ملی را مستقر خواهند ساخت. بر اساس اظهارات رادیوی کابل تعدادی از نیشنالیست‌های مسلمان و افراد غیر از حزب د.خ.ا مگر چپی مانند طاهر بدخشی از سازمان ضد پشتون ستم ملی، نیز در آن شامل بردند.»^۲

محمد صدیق فرهنگ نیز داستانی مشابهی درین مورد تحریر کرده است. اما آنچه حقیقت دارد و بر نگارنده روشن است همانا، آماده‌گی پرچمی‌ها جهت قیام مسلحانه قبل از عزت ببرک کارمل به جانب ماموریتش می‌باشد که جریان آنرا در بالا خواندیم. اما در مورد ادعای مؤرخین بالا و اتهام امین مبین برآمدن دوباره ببرک کارمل از طریق ایران و پاکستان و اقدام به کودتا، باید گفت که برای هر نوع اقدامی بعد از عزیمت آنها از کشور دیر شده بود. زیرا که فقط بلافاصله بعد از رفتن آن تصفیه اردو از وجود پرچمی‌ها آغاز گردیده و دیگر کسی برای کودتا، باقی نمانده بود.

^۱ افغانستان در زیر سلطه شوروی ص - ۱۲۲-۱۳۳، چاپ اول

^۲ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۸۲.

بدین ترتیب بعد از مدت کوتاهی از رفتن آنها، من از فرقه ۱۴ غزنی تبدیل گردیدم و به حیث قوماندان پوهنخی پیاده در حربی پوهنتون تعیین شدم. این بزرگترین گذشت و بخششی بود که امین در طول زندگی خویش انجام داده بود زیرا که من انتظار زندان و یا اعدام را داشتم. عوض من جگرن جعفر سرتیر بحیث قوماندان فرقه ۱۴ غزنی مقرر شد.

- ۳ -

قبل از بررسی تحولات اقتصادی و اجتماعی دوره نورمحمد تره‌کی و اوضاع آشفته، ترور و اختناق آنوقت نظر کوتاهی به تحولاتی که در اردوی افغانستان در اولین ماه‌های بعد از کودتا رخ داد می‌افکنیم:

در آن موقع اردوی افغانستان دارای ده فرقه بود. تعداد پرسونل اردوی افغانستان را ۱۴۵ هزار نفر تشکیل می‌داد. تعداد تانک‌های ۶۵۰ عراده، ماشین‌های محاروبی ۷۸ عراده، زرهپوش‌ها ۷۸۰ عراده، و تعداد توپ‌ها ۱۹۲۰ ضرب، قوای هوایی کشور دارای ۱۵۰ بال طیاره محاروبی و ترانسپورتی، ۲۵ بال هلیکوپتر و سه کمپلیت راکت‌های دافع هوا بخاطر ستر نمودن حریم فضایی کشور بود.

در ماه جولای معامله ۲۵۰ میلیون دالر خریداری اسلحه بین کابل و ماسکو امضاء شد و بزودی مشاوران نظامی اتحادشوروی جهت بلند بردن کمیت و کیفیت اردوی افغانستان برای مقابله با جنگ داخلی و مخالفین کودتا به افغانستان سرازیر شدند و تا سطح غندها به کار گماریده شدند.

اما، سطح اكمال اردو، بخصوص بعد از قیام هرات پائین آمد، سربازان و افسرانی که به رژیم علاقه نداشتند و تحت تأثیر تبلیغات کشورهای غربی و مخالفان دولت در آمده بودند، با گذشت بهار و آمدن تابستان، بطور روز افزونی شروع به ترك نمودن قطعات شان کردند. آنها یا به پاکستان فرار می‌کردند و از طرف مخالفین دولت و گروه‌های تازه بپا خواسته، مجاهدین جذب می‌گردیدند و یا به خانه‌های شان در قریه‌ها و دهات بر می‌گشتند و علیه دولت مسلح می‌گردیدند.

استخبارات غرب در اوایل جون تخمین نمودند که بیشتر از ده هزار عسکر افغانی ترك وظیفه کرده اند. البته این ادعا دور از واقعیت نبود. در هیأت رهبری اردو،

جنرال عبدالقادر وزیر دفاع و جنرال شاهپور احمدزی لوی درستیز از صلاحیت‌های کمتری برخوردار بودند تمام تعیینات اردو تحت نظر مستقیم حفیظ‌الله امین صورت می‌گرفت و محمد اسلم وطنجار بنابر دستور نورمحمد تره‌کی درین تعیینات رای مشورتی می‌داد که گاه‌گاهی از طرف امین قبول می‌گردید. بناءً بدرجه اول بست‌های حساس قوماندانیت‌های قول اردو‌ها، فرقه‌ها، لواهای مستقل، غندهاء به نزدیکترین دوستان و هواخواهان امین تقسیم شده بود و بدرجه دوم به هواخواهان تره‌کی. بخش نظامی پرچمی‌ها تقریباً در آن تعیینات در نظر گرفته نشده بودند و نقش بسیار ضعیفی در رهبری اردو به آنها داده شده بود. بزرگترین پست‌ها را، دگرمن گل‌آقا بحیث والی هرات و قوماندان فرقه ۱۷، نگارنده (قوماندان فرقه ۱۴ غزنی)، جگرن خلیل‌الله قوماندان لوی ۸۸ توپچی، جگرن سیدجان قوماندان غند ۲۱ محافظ، دگرمن شیرجان قوماندان قطعه پراشوت، آصف الم رئیس محکمه عالی قوای مسلح، دگرمن هدایت‌الله رئیس اوپراسیون وزارت دفاع بعهدہ داشتند. در وزارت داخله تنها برای مدت کوتاهی عبدالصمد ازهر بحیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس مقرر گردیده بود.

اما، قبل از تصفیه پرچمی‌ها از اردو امین با زیرکی و مهارت خاص به بهانه تعیین نمودن بخش نظامی پرچمی‌ها در بست‌های حساس، لست سازمان نظامی بخش پرچم را از عبدالوکیل و سایر مسئولین نظامی پرچم بدست آورد و حتی تا سطح کندک و تولی افسر سریاز پرچمی را نشانی کرده بود. ارائه لست از طرف پرچمی‌ها بزرگترین اشتباه آنها بود. زیرا که بعد از انشعاب دوم، برای تصفیه پرچمی‌ها در اردو، امین هیچگونه مشکلی نداشت. امین با زیرکی و مهارت خاص عمل کرده بود و مسئولین نظامی پرچم با خوشباوری و سادگی بدون حد و حصری. اما حتی بعد از تصفیه هنوز هم در اینجا و آنجا در اردو پرچمی‌ها باقیمانده بودند که با این وجود آنها را خطرناک نمی‌دانست و یا آنها را نمی‌شناخت. مثلاً در غزنی، هیچگونه تصفیه و گرفتاری، پرچمی‌ها بوقوع نپیوست. اما سایر احزاب و سازمان‌های راست و چپ در اردو کمترین صدمه‌ها را دیدند. زیرا که دشمن شماره یک، پرچمی‌ها بودند و "اگسا" مصروف تصفیه آنها. به همین خاطر بود که در بعضی از قطعات اردو، شورش‌ها و قیام‌های خورد و بزرگی صورت می‌گرفت که گاهی شعله‌پی‌ها و زمانی اخوانی‌ها آنها توسط عمال خویش سازماندهی می‌کردند. در آن موقع ایوان گریگوریوچ پاولوفسکی (سترنجنرال) قوماندان عمومی قوت‌های زمینی اتحادشوروی و معاون وزیر دفاع مسئولیت انسجام امور نظامی و ترتیب و تنظیم اردوی افغانستان

را برای مقابله با مخالفین دولت بعهدہ داشت. تورن‌جنرال لیو نیکلابویچ گوریلوف بحیث لوی مستشار نظامی شوروی در افغانستان کار می‌کردند، و بوریس سمیونویچ ایوانوف (تورن‌جنرال نماینده) کی.جی. بی در افغانستان بود. بعدها عوض پالوفسکی، دگرجنرال سلطان کیکزویچ موگاتیف در نوامبر ۱۹۷۹ به عوض، گوریلوف مقرر گردید. آنها همراه با هیأت‌های نظامی شوروی برای تشکیل یک اردوی دارای کمیت و کیفیت عالی محاربوی که بتواند از دست‌آوردهای انقلاب ثور دفاع نماید دست بکار شدند، و تشکیل ذیل را برای اردوی آینده افغانستان پیشنهاد کردند:

تعداد افسران	- ۳۳۲۳۶ نفر
تعداد خوردضابطان مکتبی	- ۱۴۶۸۲ نفر
تعداد خورد ضابطان قطعه و سربازان	- ۱۶۱۴۹۹ نفر
جمع کل:	- ۲۱۹۱۷ نفر

این تشکیل منظور گردید و جانب اتحادشوروی تعهد سپرد که سلاح، تخنیک، مهمات و ضروریات لازم این اردوی دو صد هزار نفری را به افغانستان به صورت عاجل کمک نماید.^۱

«فقط یک هفته بعد از خاموش شدن شورش هرات هواپیماهای باربری اتحادشوروی که محموله‌های آنها تانک، نفر بر زرهی و هلیکوپتر توپ دار بود به مرکز افغانستان سرازیر گردیدند. گام دوم کاربرد وسایل مذکور به گونه دقیق بود. جنرال الکسی پپیشف مسئول امور سیاسی قوای مسلح شوروی همراه با شش جنرال دیگر غرض ارزیابی روحیه و نظم ارتش افغانی به کابل مواصلت نمودند. آنها دریافتند که روحیه ارتش پائین و نظم آن سست است. از اینرو بعد از ارزیابی ضرورت مشاوران بیشتر نظامی پیش‌بینی گردید.»

اما درباره بلند رفتن مورال، روحیه و ترتیب و تنظیم امورات حزبی و سیاسی قبل از آمدن الکسی پپیشف تدابیر خاص از همان اولین روزها در اردو اتخاذ شده بود. در

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۹۴

تشکیل جدید اردو شعبه سیاسی که بنام ریاست عمومی امور سیاسی اردو یاد می‌گردید و مطلقاً از اردوی اتحادشوروی کپی شده بود گنجانیده شد در حقیقت این شعبه در اردو، یکی از شعبات کمیته مرکزی حزب بود که اهداف و مرام حزب، وظایف حزبی و سازمانی را در اردو استقامت می‌داد و در بین پرسونل اردو، کارسیاسی و تبلیغی را پیش می‌برد. با پروپاگندهای مخالفین حزب و دولت مبارزه می‌کرد، در جهت بلند رفتن مورال و معنویات سرباز و افسران اردو تلاش می‌کرد و به وزیر دفاع یا قوماندان مربوطه مشوره‌ها و کمک‌های لازم را در موارد فوق می‌نمود. رئیس سیاسی اردو معاون وزیر دفاع شمرده می‌شد و مانند لوی درستی‌ز و معاون اول وزیر دفاع، یکی از فیگورهای برجسته و آمر مستقیم اردو تلقی می‌گردید. استاد اقبال بحیث رئیس عمومی امور سیاسی اردو، این وظیفه را پیش می‌برد. نامبرده سابقه نظامی، نداشت و در گذشته معلم بود. بیشتر به امین متمایل بود و به نفع وی کار می‌کرد.

شعبات سیاسی در قول اردو‌ها، فرقه‌ها، لواها، غندها، کندک‌ها، تولی‌ها و بطریه‌ها وجود داشت که نام آمرین سیاسی و معاونین سیاسی و کارکنان سیاسی یاد می‌شدند. ایجاد این اپرات در اردو فقط در اولین هفته‌های پیروزی کودتا صورت گرفته بود و اردوی افغانستان را عملاً به یک اردوی حزبی تبدیل نموده بود. برعلاوه مشاورین سیاسی نیز از بالا تا پائین یعنی از وزارت دفاع الی سطح غند در اردو سرازیر گردیدند که در تمام امورات روزمره قطعات و جزوات‌های بزرگ اردو، حتی تعیینات و تبدلات مستقیماً دخالت می‌نمودند.

ارگان مقتدر دیگری نیز در اردو ایجاد شد که به نام خازنوالی قوای مسلح یاد می‌گردید. این ارگان در هر سه جزء قوای مسلح یعنی اردو، وزارت داخله و وزارت امنیت دولتی دارای تشکیلات و اختیارات و صلاحیت‌های وسیعی بود. در رأس این تشکیلات دگرمن محمدهاشم قرار داشت که تا هنگام کودتای شهنواز تنی پست خویش را حفظ نمود و خازنوالی قوای مسلح را از "الف" تا "ی" به افسران خلقی سپرده بود. همچنان که آصف الم در محکمه، عالی قوای مسلح عمل بالمثل را انجام داده بود. از "الف" تا "ی" پرچی.

باری! جهت بکار برد سلاح و تخنیک جدید و جدیدتر امورات سوق و اداره آموختن مسایل سیاسی و حزبی عده زیادی از افسران به اتحادشوروی فرستاده شدند. آنها

در کورس‌های قصیرالمدت دو ماهه، سه ماهه، شش ماهه و یکساله فرستاده می‌شدند و عاجلاً به افغانستان گسیل می‌شدند تا در پست‌های حساس و کلیدی جابجا شوند.

ستر درستیز اتحادشوروی در نظر داشت، تا با بلند رفت کمیت اردو، فرقه‌های تیپ "ب" را به تیپ "الف" تبدیل نماید و در صورت ضرورت به ایجاد جزواتام‌های بزرگ و مستقل دیگر نظر به استقامت‌های حساس اوپراتیفی اقدام نماید.

ستردرستیز اتحادشوروی با علاقمندی خاصی جریان تجهیز و تکمیل اردوی افغانستان را تعقیب می‌کرد. مارشال آگارکوف لوی درستیز هر روز درباره به وظایف انجام شده از طریق لوی مستشار نظامی خویش راپور می‌گرفت و هدایات جدید و جدیدتر صادر می‌کرد. درین امر مارشال اخرامییف معاون اول ستردرستیز شوروی مسؤل بود. بعدها مارشال سرگی سکولوف معاون اول وزیر دفاع اتحادشوروی، بحیث مسؤل درجه بالا در امور نظامی افغانستان تعیین شد و هنگام داخل شدن اردوی ۴۰ شوروی (قطعات محدود) در افغانستان عملیات مذکور را مستقیماً سوق و اداره می‌نمود. این مارشال قد متوسط، اندام فربه، چشمان بزرگ و ادا و اطوار شاهانه داشت، صدایش غور و کلفت بود و خود پسندی، غرور و خودخواهی در سرتا پایش به چشم می‌خورد. در مسلک خود وارد و با تجربه بود. شخص با انضباط و با دسپلین بود و حافظه قوی در تشخیص افسران اردو از لحاظ تعلیقیت حزبی شان داشت و هیچگاه خلقی را با پرچی به اشتباه نمی‌گرفت. من در هنگامی که قوماندان فرقه ۷ ریشخور و بعداً قوماندان فرقه ۱۷ هرات پس از ۶ جدی ۱۳۵۸ بودم مارشال مذکور را چندین بار از نزدیک ملاقات کرده و هربار ساعتی با وی (در موجودیت ترجمان) صحبت کرده و همدیگر را شناختیم. مصیبت بزرگ این مارشال این بود که چشم دیدن پرچی‌ها را نداشت و از اثر معاشرت در روزهای اول کودتا با افسران و رهبران خلقی و مشاورین آن وقت به یک خلقی دو آتشف تبدیل شده بود. همان طوری که مارشال اخرامییف و بعدها سترجنرال ورونیکوف معاونین لوی درستیز به این مصیبت گرفتار شده بودند ...

با وصف فرار روز افزون در اردو هنوز اردو دارای فیصدی اکمال خوب بود و می‌توانست قابلیت محاربوی، تحرك و مانور خود را در جنگ‌های روزمره نشان دهد و مستقلانه در جهت سرکوب مخالفین دولت عمل نماید. جلب و احضار سربازان

در اردو هنوز مطابق موازین و عنعنه‌های قبلی انجام می‌یافت و جلبی با دیدن پارچه جلب خویش به مراکز مکلفیت‌ها می‌شتافت. اما بتدریج کاهش قابل ملاحظه‌ی در امر جلب و احضار پدید آمد که اردو مجبور گردید سیستم جلب و احضار اجباری را تطبیق کند که درین مورد در مباحث بعدی روشنی خواهیم افکند.

در پهلوی وسایل مجهز و تسلیح قوای مسلح و پیشبرد کار سیاسی و حزبی پروگرام مبارزه با بی‌سوادی به نحو شتاب انگیز و عجولانه طرح و تطبیق می‌شد. گرچه این کار در گذشته نیز جزء پروگرام ۲۴ ساعته سربازان بود اما اقدام جداگانه برای سواد آموزی و تعلیمات سیاسی اردو جزء ستراتیژی و هدف حزب در جهت باسواد ساختن پنجاه فیصد مردم افغانستان در عرض سه سال آینده بود. جهت بالابردن سویه معلومات و دانش آفاقی سربازان لکچر و بیانیه‌ء درباره‌ء انقلاب، درباره تاریخ جدید افغانستان، قوماندان شجاع انقلاب (امین) درباره‌ء اتحاد شوروی، شناخت زمین، آسمان و دنیای پیرامون، درباره‌ء سوسیالیزم، کمونیزم، درباره‌ء امپریالیزم، اخوان، نقش و رول مذهب در جوامع عقب مانده، استعمار، استثمار، صحبت می‌گردید. شعارهای تند سرخ و آتشین انقلابی^۱ داده می‌شد و سربازان مکلف به شنیدن، کف زدن و هورا کشیدن می‌شدند. در هر قطعه و جزو تام، تلویزیون‌های ساخت روسی، جهت تماشای سربازان گذاشته شده بود، سینماهای سیار و ثابت در قطعات اردو فعال گردیده بود و بعد از میتنگ‌های با موقع و بی‌موقع جهت تفریح و سرگرمی سربازان، دسته‌های موسیک و رقاصه‌های صحنه دعوت می‌شدند تا مورال سربازان بلند برود!!

در بعضی از قطعات مساجد را میخکوب کرده بودند و یا به سلاح کوت‌های اسلحه و مهمات تبدیل ساخته بودند. اما هنوز مخالفتی در مورد اجرای فرایض مذهبی سربازان صورت نمی‌گرفت. در حالی که افسران جوان نماز خوان، نشانی می‌گردیدند این اردو را هیأت سوق و اداره‌ء جوان خلقی‌ها و مشاورین آنها رهبری می‌کردند.

جنرالان سابقه دار و با تجربه‌ء زندانی یا خانه نشین شده بودند و یا به جوخه اعدام سپرده شده بودند، تا جایی که بخاطر دارم، جنرال بابه جان در ریاست اوپراسیون

اردو، جنرال عبدالغفور نیز در همان ریاست مصروف اجرای وظایف بودند و این بخاطر آن بود که آنها در اتحادشوری تحصیل کرده بودند. در حربی پوهنتون جنرال عبدالغفور رایض قوماندان بود و جنرال صمدی قوماندان مدافع هوایی بود و تنی چند از جنرال تا دگروال هنوز هم در اردو وجود داشتند.

اما چهره‌های مشهور افسران خلقی که در حقیقت امور رهبری و سوق و اداره اردو را تشکیل می‌دادند، و وظایف حساس و کلیدی را بدست داشتند، عبارت بودند از: محمد اسلم وطنجار، شیرجان مزدوریار، سیدمحمد گلاب زوی، سروری، داؤد ترون، یعقوب و بعداً لوی درستیز، استاد اقبال وزیری، غلام جیلانی رئیس لوژستیک، غوث‌الدین پیلوت مشهور به گاگارین، عبدالقادر وزیر دفاع، اسدالله پیام، کبیر کاروانی، جعفر سرتیر، نورمحمد سرروضه وال، نادر دهقان، نظام‌الدین رئیس اداری وزارت دفاع، محمدهاشم خارنوال قوای مسلح و فتح محمد "ریاست لوژستیک"، فقیرمحمد گلرنگ، آصف شور، احمدعلی، بهرام‌الدین، نظرمحمد پیلوت، شه‌نواز تنی، فتح "پیژندوال"، امین "مشهور به بروت" جمعه، فاروق "هراتی"، فاروق قوماندان فرقه ۷، محمدزی نیکمل، محمدهاشم مهمند، عبدالودود وزیر، جان‌داد، روزی، اقبال، قاسم، غلام نبی مدتی لوی درستیز، اسدالله، امام‌الدین، تواب، خان آقا بان‌دیزی، علاؤالدین، سید مکرم، غلام سعید، فضل نادر، عتیق‌الله پیژندوال، توفیق احمد، لعل محمد و غیره.

- ۴ -

انشعاب دوم در حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اخراج شش نفر از رهبری بخش پرچم از عضویت حزب، گرفتاری سلطان علی کشتمند، محمد رفیع، عبدالقادر، شاهپور احمدزی، میرعلی اکبر و محکومیت آنها به اعدام و حبس ابد، تنزیل موقف حزبی، مجید سریلند، فداحمد ده نشین، نظام‌الدین تهذیب، سرور یورش از عضویت کمیته مرکزی به نامزدی عضویت حزب و همچنان طرد شدن سلیمان لایق و بارق شفییعی از بیروی سیاسی حزب عملاً صورت حقیقت بخود گرفت.

این امر در اثر گزارش مورخ ۲۸ ماه نوامبر سال ۱۹۷۸ نورمحمد تره‌کی در برابر کمیته مرکزی ح. د.خ. شکل قانونی بخود اختیار کرد و میدان را برای فعالیت‌های خصمانه حفیظ‌الله امین بر ضد پرچمی‌ها کاملاً مساعد نمود. چنانکه کار در همین جا پایان

نپذیرفت و بدنبال گزارش مذکور صدها تن از اعضای نظامی و ملکی پرچم و تعداد زیاد و بی‌شمار مردم عادی، رجال سابق، عناصر غیر وابسته، روحانیون، متنفذین، روشنفکران و هر کس که سرش به تنش می‌ارزید بدون هیچگونه دلیل، سند و مدرکی گرفتار می‌گردیدند. به زندان پلچرخ افکنده می‌شدند و یا بدون محاکمه در شب‌های سیاه و ظلمانی در پولیگون پلچرخ اعدام می‌گردیدند و در چقوری‌های قبلاً آماده شده سر به نیست می‌گردیدند.

ترور و اختناق در آغاز با کشتن بدون موجب و بی‌دلیل سردار محمد داؤد و هفده نفر اعضای فامیل وی در اولین روزهای کوتاه بحیث پالیسی ارباب و وحشت رژیم عرض اندام کرد و چهره خشن، سیمای هولناک و طراز فاشیستی دولت را با تیرباران نمودن بدون محاکمه محمد موسی شفیق، "غلام حیدر رسولی" عبدالعزیز لوی درستیز عبدالعلی وردگ، وفی‌الله سمیعی، وحید عبدالله، جنرال عبدالقدیر خلیق، صلاح‌الدین غازی، غلام نقشبند "دشتی" معین وزارت داخله و خالد سکرترش چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی عریان افشاء نمود، و سپس گرفتاری‌ها و پیگردهای جهنمی و پایان ناپذیری آغاز گردید.

دولت برای سازمان بخشیدن هر چه بهتر سیاست ترور و اختناق خویش سازمان پولیسی موسوم به "اگسا"^۱ را که دارای تشکیلات خاصی بود، بر بنیاد ریاست ضبط‌احوالات گذشته ایجاد کرد و یکی از چهره‌های قسی القلب و خون آشام بنام اسدالله سروری را در رأس آن مقرر نمود.

جورج آرنی می‌نویسد: «سازمان پولیس سیاسی - موسوم به اگسا سازمان مخصوص بود اتباع خارجی به زودی دریافتند که دوستان افغانی شان از حرف زدن با آنها در هراس اند. بعد از کودتا به زودی محکمه انقلابی تأسیس گردید که توسط آن افراد به جرم فعالیت علیه دولت محاکمه می‌شدند. اکثر زندانیان سیاسی بدون کدام مجوز قانونی دستگیر می‌شدند و هرگونه تماس شان با بیرون قطع می‌گردید و با سادگی از بین می‌رفتند. البته باید گفت که تنها هواداران پرچم در معرض خطر قرار نداشتند. در میان گرفتار شدگان ۷۹ زن و طفل خاندان سلطنتی نیز شامل بودند، با گذشت

^۱ اگسا (د افغانستان د گتو ساتلو اداره)

زمان، گروه‌های مختلف مردم چون رهبران مذهبی، کارمندان ملکی، داکتران، پروفیسوران و دیگر روشنفکران، که از منافع خود سخن می‌گفتند نیز روانه زندان می‌شدند. مراکز تحقیق در تمام نقاط کابل تأسیس گردیده و حتی نظامیان حزب که هنوز در مکتب درس می‌خواندند اجازه داشتند که در آزار و اذیت زندانیان سهم بگیرند. به گزارش سازمان عفو بین‌المللی، شوک‌های برقی، شلاق زدن، ناخن کشیدن و غیره شکنجه‌های رژیم را تشکیل می‌داد.^۱

جورج آرنی می‌نویسد که حداقل چهار صد نفر پرچمی صرف در روزهای بعد از کشف توطئه به اصطلاح روزهای عید وارد زندان و ۲۵۰۰ نفر پرچمی و ستمی اعدام گردیدند. ولی احصائیه‌های دیگر این تعداد را بسیار زیاد می‌دانند. بنابر گزارش سازمان عفو بین‌المللی در سال ۱۹۷۸ تعداد زندانیان سیاسی چهار هزار نفر تخمین شده بود که هر شب در حدود پنجاه و یا صد نفر آنها اعدام می‌گردیدند.^۲

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۵۸.

^۲ قابل ذکر است که بعد از آمدن و سرانجام شدن مجاهدین سابق به داخل کشور ۸ ثور ۱۳۷۱ به بعد افسران و جنرالان زیادی ترور شده اند که از آن جمله اند:

- نظرمحمد خان دگر جنرال وزیر دفاع سابق در کویته پاکستان.

- دگر جنرال ظاهر سوله مل معاون اول وزیر دفاع در زمان اسلم وطنجار و سپس یکی از حواریون مولوی حقانی که در ولایت هلمند ترور و به شهادت رسانیده شد.

- تورنجنرال عبدالحق علومی رئیس عدل و دفاع کمیته مرکزی در روز روشن، در شهر کابل و در جوار قوماندانی عمومی گارنیزون، کابل در شش درک.

- جنرال رسول معاون نظامی امنیت دولتی در اولین روزهای سرانجام شدن مجاهدین سابق به کابل که گفته می‌شود توسط دسته جات انور دنگر یکی از قوماندانان حزب جمعیت اسلامی صورت گرفته باشد.

- جنرال حسن شیرزی، آمر مخابره، قرارگاه قوماندانی اعلاای قوای مسلح در میکروریان کابل شهید شد.

دگرمن هدایت‌الله رئیس اوپراسیون وزارت دفاع، جگرن عارف، جگرن خلیل رئیس ارکان قطعه پراشوت، جگرن محمد انور، جگرن جیلانی، جگرن سیر، جگرن شیرجان افسر قطعه پراشوت، سید زمان‌الدین جگرن قطعه پراشوت، جگرن عبدالباقی، تورن محمد کریم، جگرن عنایت باور، محمد موسی قوماندان هوایی و مدافعه هوایی که

- جنرال جمال‌الدین عمر، یکی از افسران برجسته اردو که گویا در مسجدی بر علیه مجاهدین سخن گفته بود

- جنرال ربانی آمر امنیت گارنیزون کابل

- پوهندوی نذیر حبیبی و محمد هاشم بشریار استادان اسبق پوهنتون ننگرهار

- دگروال آغا محمد عضو د سروی غورزنگ

- قدم شاه، عضو ح.د.خ.ا. و منشی کمیته حزبی در اواخر ۱۹۹۸ از منزلش در مکروریان سوم دستگیر و جسدش در کوتل تیره پیدا شد.

محمد هاشم پکتیانی ژورنالیست که در حیات آباد پشاور ترورشده، و از اقارت نزدیک داکتر نجیب‌الله شهید بود.

- جنرال عبدالرحمن از دهدادی ولایت بلخ

- جنرال فاروق از فاریاب.

- دگروال ولی‌الله از ولایت پکتیا.

- جنرال سید آغا از ولایت ننگرهار عضو ح.د.خ.ا. -

ولسوال اسماعیل از ولایت کندز عضو ح.د.خ.ا.

قرارگزارش رادیو آزادی، و جنرال شیرین‌آقا و جنرال رحیم انجنیر قوای هوایی و تعداد زیاد افسران خورد رتبه‌ء وزارت امنیت دولتی، پس از فتوای جهاد برهان‌الدین ربانی در جنوری ۱۹۹۴ علیه دوستم در بلاک‌های مکروریان کابل و هم در شهر کابل به شهادت رسانیده شدند. البته طبق آمار سازمان عفو بین‌المللی هزاران نفر در حوادث خونبار شهر مقدس مزار شریف با طالبان از جانبین درگیر از بین رفته و گورهای دسته جمعی جانبین کشف گردید.

ارکان حرب امریکا بود، جنرال محمدیونس قوماندان فرقه ۱۱ مشرقی، و نورزی قوماندان قوماندان غند ۵۵ فرقه ۷، سید عبدالغنی خان جنرال، محمد صفرخان نورستانی جنرال، جنرال احمدشاه گردیزی، دگرجنرال محمد عیسی نورستانی و تعداد زیاد دیگری از افسران قوای مسلح بدون محاکمه اعدام گردیدند.

محمد طاهر بدخشی یکی از مؤسسين حزب دموکراتیک خلق افغانستان درین لست سیاه شامل بود و بدون محاکمه اعدام گردید.

خانواده حضرت مجددی روحانی بزرگ کشور در همان اولین روزها هنگامی که سید داؤد ترون قوماندان عمومی ژاندام و پولیس بود بزرگترین تلفات را متحمل گردید. می گویند شبی نامبرده در قلعه جواد حمله کرده و تمام مردان و زنان و اطفال خانواده حضرت شوربازار کابل را دستگیر و تمام دارایی شان را ضبط نمود. مردان خانواده را به قتل رسانیده و زنان و اطفال را به محبس پلچرخي انتقال می دهد. امر دستگیری اعضای باقیمانده، خاندان مجددی در تمام ولایات کشور صادر می گردد و مورد سرکوب و قصابی قرار می گیرند.

خانواده‌های و کیل نورستانی "محمد اسماعیل خان غری" جنرال محمد صفر خان غری و بعضی از سرشناسان و متنفذین نورستان نیز سرنوشت مشابهی با خانواده حضرت مجددی پیدا می کنند و یکی بعد دیگری سر به نیست می گردند.

مشهورترین آدم کشان و قصابان آن دوره را که مردم تا همین اکنون با خوف و وحشت از آنها یاد می کنند، اشخاص ذیل تشکیل می داد: عبدالله امین برادر حفیظ الله امین، اسدالله امین برادرزاده و داماد امین، اسدالله سروری، عزیز خواهرزاده "اسدالله سروری"، سید منصور هاشمی، سید عبدالله قوماندان محبس پلچرخي، غلام جیلانی رئیس لوژستیک وزارت دفاع، کبیر کاروانی، تورن اورنگ، سید داود ترون، روزی، اقبال و جانداد و البته شخص امین. مردم می گفتند که عبدالله امین حتی در محضر عام آدم می کشت و مردم را زنده، زنده زیر خاک می نمود. محمد علی دریور بلدوزر مؤسسات صنعتی پلخمری برایم چنین قصه می کرد:

«از استقامت پلخمری بطرف بغلان، جایی که پل هاشم خان قرار دارد گذشته بطرف راست دشتی بنام بایسقال که قبلاً برای تربیه گوسفندان قره قل اختصاص داده شده بود و چند اتاق بدین مقصد در آنجا اعمار گردیده بود، به امرعبدالله

امین گودال بزرگی بوسیله بلدوزر توسط اینجانب حفر گردید که در آنجا انسان‌ها را زنده به گور می‌ساختند و من مجبور بودم که روی آنها را با خاک بپوشانم آن انسان‌ها مانند مور در زیر خاک روزهای طولانی شور می‌خوردند. ولی من از ترس نمی‌توانستم هیچ اقدامی نمایم. دیدن این منظرهء فجیع بالای من تأثیرات منفی فوق‌العاده بجا گذاشت تا جایی که سال‌ها بحیث بلدوزر کار دیوانه معروف بودم و مریضی‌های سختی را گذشتاندم.

قصه‌ها و حکایت‌های خوفناکی از شکنجه دادن پرچمی‌ها و مخالفین توسط اسدالله سروری که هر روز شکنجه‌های تازه قوی اختراع می‌کرد و به زیر دستانش می‌آموخت بر سر زبان‌ها بود. می‌گفتند سید منصور هاشمی آدم کش قهاری بود و سید عبدالله قوماندان زندان پلچرخی هم با الهام از گفتار رهبران خویش محبوسین و محکومین را زجر و شکنجه فراوان می‌داد. کبیر کاروانی در قندهار و هرات با بیرحمی و قسارت بی‌مانندی با مردم رفتار می‌کرد و شخصاً قربانیان خویش را به رگبار می‌بست. اورنگ، جنرال یونس و عبدالخالق رفیقی والی ننگرهار را ساده و آسان و به امر خود به قتل رسانید. ...

از قول نظام‌الدین دگروال غند هوایی قندهار: «در زمان قیام‌ها و شورش‌ها در جنوب غرب افغانستان در ولسوالی‌های موسی قلعه و دهر اوود نیز آغاز گردیده بود. مسئولان زون‌ها صاحب جان صحرایی و بعداً انجنیر ظریف برای سرکوب مردم به طیارات غند ۳۶۶ هوایی قندهار به پیلوتی تورخان قوماندان غند و میرنجیب معاون سیاسی آن غند دستور پرواز را می‌دادند. آن‌ها هر زنده جانی را که در آن ولسوالی‌ها در حرکت می‌دیدند ذریعه ماشیندار طیارات نقش زمین می‌کردند، و وقتی به زمین می‌نشستند راپور می‌دادند که چنان سرکوب شان نمودیم که زنده جانی باقی نماند... و اندکی بعد از آن شورش‌ها تعداد بی‌شمار معزین و باغداران و زمین داران از ولسوالی‌های پنجوایی، ارغنداب و موسی قلعه و دهر اوود را دستگیر و در حالی که چشمان شان را بسته می‌نمودند، ذریعه طیارات ترانسپورتی به مرکز می‌فرستادند. می‌گویند سرنوشت زنده ماندن یا مردن تعداد زیادی از آنها تا همین اکنون نیز به کسی معلوم نیست.

و از جمله، همین مردم، در زمان انجنیر ظریف یک روز مرد ریش سفیدی را به میدان هوایی قندهار نزد (تورخان) قوماندان غند هوایی فرستادند. تورخان اشاره «جمع

سی» داده، همه را به شمول مامورین و حتی عملیه ملکی ترمینل بین‌المللی قندهار را نیز جمع کرد. تورخان آن مرد ریش سفید را در بالای خرك طیاره (زینه طیاره) بلند نمود، تا تمام پرسونل که در حدود هزار نفر می شدند، او را ببینند. تورخان نیز در پهلو وی ایستاده شد و به حاضرین گفت: رفقاء! این اشرار سگ چوچه انگلیس است. شاید سنت هم نشده باشد پس هر کس باید بر وی تف بیندازد. خوش خدمتان یکایک در زینه بالا شدند و بر روی آن مرد تف کردند و بعضی‌ها بر روی وی سیلی زدند.

آمر میدان عسکری قندهار دگروال محمد حسن وطنخواه (نامبرده مدتی در وقت وزارت نظر محمد خان رئیس اداری وزارت دفاع بود) با گوگرد دست داشته اش ریش آن پیر مرد را آتش زد که بوی پشم ریش او در فضا پیچیده و مرد از شدت درد بی‌هوش شد و با لگد حسن وطنخواه بحال آمد و همانطور خون قی می‌کرد. او را گرفته بودند و مردمان می‌آمدند و بر روی او تف انداخته نوبت خویش را طی می‌کردند.»

نقل قول دیگری از یکی از افسران شایسته اردو دگروال ارکان حرب رحمت‌الله امید مدیر پروتوکول‌های ریاست روابط خارجه درباره آدم‌های جنایتکاری مانند جیلانی رئیس لوژستیک وزارت دفاع که از اهالی مقرر ولایت غزنی بود و فضل قادر رئیس روابط خارجه و میراجان مدیر روابط خصوصی ریاست مذکور.

رحمت‌الله امید می‌گوید که بارها از صحبت تیلیفونی میراجان و فضل قادر با رئیس هیئات تحقیق (جیلانی) شنیده بود که آنها پروگرام کشتار شبانه خود را به زبان روسی از یکدیگر چنین جویا می‌شدند:

Какая погода сегодня ?

هو امروز چطور است؟ فیر خواهیم کرد. خواهیم کشت؟

- ۵ -

سیاست اقتصادی رژیم را اقتصاد رهبری شده توسط دولت تشکیل می‌داد که به کمک و همکاری گسترده اتحاد شوروی بنا یافته بود. در مدت یک ماه بعد از کودتا،

افغانستان يك سلسله قراردادها را با اتحادشوروی امضاء کرد و تعهد نمود تا در تطبیق پلان پنج ساله بيش از يك بيلون دالر به افغانستان کمک نماید. ساير کشورهای سوسیالیستی مانند چکوسلواکیا، آلمان دموکراتیک نیز درین کمک‌ها سهیم بودند. اما هیچگاه پلان پنج ساله اقتصادی رژیم به سر نرسید و آن کمک‌ها سرازیر نشد، زیرا که در وطن جنگ بود، کشت و کشتار بود و عمر دولت کوتاه.

اما، بعد از اولین هفته‌ها: فرمان‌های شورای انقلابی که یکی بعد از دیگری صادر می‌شد، نمایانگر تصمیم جدی حزب د.خ.ا در مورد تغییرات بنیادی و اساسی مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه سنتی افغانی بود. نشر این فرمان‌ها بر روابط سنتی، اقتصادی و اجتماعی مردم ضربه شدیدی وارد کرد.

جورج آرني می‌نویسد: «در افغانستان ثبت دقیق زمین وجود ندارد، گروهی و قرضه ندرتاً به اساس سند تحریری صورت می‌گیرد. نخستین سرشماری که توسط دولت خلقی صورت گرفت، یک کمی بیشتر از تخمین‌های قبلی بود، تعداد کوچی‌ها به اساس تخمین‌ها بین يك تا سه ملیون نشان داده شد. همچنان معاملات قرضه، گروهی زمین و نداشتن زمین يك امر عادی بود. زمینی که در اطراف یک محل قرار داشت به افراد انگشت شماری متعلق بود که خودشان در آنجا حضور نداشتند، به همین گونه زمین‌های بیابانی از یکجا تا جای دیگر فرق می‌کرد. در مناطق قبایلی زمین بین افراد مشترك بود، مطابق رسوم آنها کشت می‌شد و اتخاذ تصمیم در مورد دهکده از طرف ملك صورت می‌گرفت. مارکسیست‌ها، با پیشگیری اصلاحات ناسنجیده طبقه، استثمارگر زمیندار افغانستان را علیه خود برانگیختند. در ماه جولای معاملات قرض و گروهی در روستاها منسوخ قرار داده شد. قطعات کوچک زمین، که برای پنج سال و یا بیشتر از آن به گروه گذشته شده بود، به صاحبان اصلی آن مسترد گردید، در ماه نوامبر نصاب زمین به ۱۵ جریب محدود گردید. رژیم معتقد بود که براساس معیار فوق ۵۰ فیصد زمین قابل زرع برای توزیع مجدد وجود خواهد داشت. در عین زمان سیستم آبیاری نیز ملی گردید.

فرمان دیگری که در همان سال صادر گردید در مورد ازدواج بود. برای "طویانه" سنتی که والدین داماد برای حفظ مقام و حیثیت زن آنرا می‌پرداختند حدودی تعیین گردید. در فرمان سال ازدواج برای دختر ۱۶ سال و برای پسر ۱۸ سال تعیین گردید.

همچنان تاکید بعمل آمد که هیچکس حق ندارد تا فرزند خود را به ازدواج اجباری وادار سازد.^۱

بدون تردید، تمام این فرمان‌های انقلابی و مترقی بودند، زمین باید به کسی می‌رسید که در آن زحمت می‌کشید. دادن سود به ارباب به ضرر دهقان بود و او را در بند دایمی ارباب قرار می‌داد، لغو نمودن طویانه که در آن موقع نقداً پرداخته می‌شد و شیربهای دختر تعلق می‌گردید، برای هزاران هزار خانواده دهقان کمر شکن بود و در وابستگی دهقان به زمین و ارباب تا اخیر عمر مهر تأیید می‌زد، تعیین سن قانونی ازدواج نیز از ازدواج‌های غیرقانونی جلوگیری می‌کرد و عمل بدی نبود.

اما تطبیق جبری این فرمان‌ها و تحمیل آن به وسیله فشار و زور برچه، مخالفت وسیع مردم را برانگیخت، کمیسیون‌های اصلاحات ارضی که در رأس آن معمولاً از جوانان پرشور، احساساتی و کم تجربه که معلمین بخش اعظم آنها را تشکیل می‌دادند، بوجود می‌آمد. آنها با سربازان حکومتی و علاقه‌داری در محل مورد نظر می‌رفتند. تمام اهالی دهکده را جمع می‌کردند. زمین دار بزرگ و دهقانان وی را نیز می‌طلبیدند، زمین گز و پل می‌شد بهترین و حاصل خیزترین تکه‌های زمین را جدا می‌کردند و به مالک زمین می‌گفتند، این زمین‌ها دیگر مال شما نیست، بلکه به فلان دهقان شما تعلق دارد. سند مالکیت زمین را امضاء می‌کردند و به دهقانان می‌سپردند. بعد از آن منشی یا ولسوال نطق غرا و آتشین انجام می‌داد. از فیودالیزم، سیستم ارباب رعیتی، از استثمار فرد از فرد، از مظلومیت دهقانان در طی قرون و سده‌ها، از امپریالیزم، استعمار، استبداد، از ریشه کن ساختن خانواده نادری، از کشف دسایس علیه دولت خلقی توسط کارمل و پرچی‌ها، از جنگ و سرکوب اخوان‌الشیاطین، ساعت‌ها و ساعت‌ها صحبت می‌کردند. مردم را مجبور می‌ساختند که کف بزنند و هورا بگویند. بعد از آن دهل‌ها نواخته می‌شد، کاکل‌ها و کفل‌ها می‌جنبید، صدای شادمانی و لهله اوج می‌گرفت و شب در اخبار رادیو خبر مبتنگ عظیم با اشتراك هزاران نفر دهقان و زحمتکش کشور و توزیع زمین به آنها گوش مردم را کر می‌ساخت. اگر ملا امام ده توزیع این چنین زمین را که بدون اشتراك

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۸۸.

قاضی، محکمه و شریعت اسلامی انجام داده می‌شد، غیرقانونی و خلاف شریعت می‌خواند و یا اگر زمیندار اعتراض می‌کرد و یا اگر دهقان از گرفتن سند زمین ابا می‌ورزید سرو کارش با همان منشی دوآتشه انقلابی بود که حتی فی‌المجلس به حکم انقلاب وی را به دیار علم می‌فرستاد. دهقانان زیادی بودند که بعد از مراسم جشن و پایکوبی سند مالکیت زمین را دوباره به مالک آن بطور مخفیانه رد می‌کردند و حاضر نمی‌شدند که خلاف شریعت اسلامی ملک و زمین ارباب خویش را بدست آورند. از طرف دیگر دهقانان نمی‌توانستند بدون داشتن قلبه گاو، تخمانه، کود، آب و پول زمین را کشت کنند. وابستگی آنها به مالک زمین يك امر قبول شده برای آنها تلقی می‌گردید.

مبارزه با بی‌سوادی یکی از پروگرام‌های مترقی دولت بود که رژیم برای آن بودجه‌پی در حدود ۲،۲۰۰ میلیون افغانی در سال ۱۹۷۹ تخصیص داده بود زیرا، رژیم آنرا راه میان بری بسوی انقلاب اجتماعی می‌دانست. اما متأسفانه علاقه‌دار، ولسوال، منشی حزبی، کاتب‌ها، معلم‌ها، حتی پولیس‌های حزبی درین کمپاین بزرگ بسیج شدند. آنها تجربه و خرد کافی برای بسیج داوطلبانه مردم درین امر نداشتند. با شتاب و عجله کورس‌های سوادآموزی را در سطح قریه‌ها بوجود آوردند. تباشیر و تخته سیاه حاضر کردند و زن مردم را به اجبار وادار به فراگیری سواد نمودند. خشم مردم وقتی بالا گرفت، که زن‌ها و دختران جوان آنان با تهدید و فشار مجبور به حاضر شدن درین کورس‌ها گردیدند. هر قدر مردم به این مامورین و علمبرداران علم و معرفت (!) حالی می‌کردند که زنان ما، مطابق به عنعنات و رسوم قرون با نامحرم در يك اتاق می‌نشینند به گوش آنها فرو نمی‌رفت. بناءً آنها متوسل به زور و فشار می‌گردیدند و اینان متوسل به عدم اطاعت و مقاومت، و کار به جائی می‌رسید که با آن معلمین و مبلغین سواد و سویه را سر می‌بریدند و یا با اهل و عیال خویش فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند.

این جوانان تازه بدوران رسیده، و این انقلابی‌های سرخ و بروتی، در مراسم فاتحه گیری، عروسی، سنتی، نامزدی، شیرینی خوری، شب شش و غیره مردم سرزده و ناخوانده داخل می‌شدند، بنام عمل خرافی دیگ‌های پخته شده غذای مردم را چپه می‌کردند. ساز و سرود یا فاتحه و سوگواری اهالی را برهم می‌زدند و آنرا خلاف قانون وانمود می‌کردند. آنها با موجب و یا بدون موجب بنام کار دسته‌جمعی، میتنگ، مارش و غیره مردم را جمع می‌کردند و از کار می‌کشیدند. از بام تا شام برای آنها دربار

انقلاب، درباره شخصیت آموزگار انقلاب، درباره نابغه جهان و ستاره شرق که آثاری مانند "بنگ مسافری" آفریده بود و یا درباره شخصیت قوماندان شجاع و دلیر انقلاب، درباره سوسیالیزم و کمونیزم، اتحادشوروی و همسایه بزرگ شمالی و دیکتاتوری پرولتاریا، ساعت‌ها و ساعت‌ها حرف می‌زدند، در حالی که نه خود ایشان و نه مردم چیزی از آن درک می‌نمودند. کسی نمی‌دانست که حرف بر سر چه است؛ ولی همه مجبور بودند بشنوند. کف بزند، هورا بگویند زیرا که سر هیچکس بوی قورمه نمی‌داد تغییرات در تمام سطوح و عرصه‌ها یکی بعد دیگر رخ می‌داد، شتاب و عجله، بی‌موردی بکار می‌رفت. شاید این شتاب بخاطر آن بود که خلقی‌ها به مسکو نشان دهند که نسبت به پرچمی‌ها بیشتر انقلابی‌اند و مرد عمل، و مسکو باید می‌دانست که حزب خلق لایق‌ترین و بی‌نظیرترین حزب حاکم در افغانستان است.

پس گرفتند و رنگ بیرق ملی را سرخ ساختند و عوض نشان محراب و منبر، نشان عجیبی را که در آن چرخ و چکش به وضاحت دیده می‌شد در بیرق افزودند. در روز بالاشدن بیرق حتی کبوتران را رنگ سرخ کرده و به هوا رها ساختند، فرزندان خلق و تاریخ بر علاوه رنگ بیرق، میزها را، چوکی‌ها را، دیوارها را، دروازه‌ها و کلکین‌ها را، تنه‌های درختان را، شعارها و پلاکات‌ها را، تریبون‌ها را به رنگ سرخ در آوردند. رنگ سرخ مظهر انقلابی بودن بود و بزودی نایاب گردید. تکه و اطلس و بخمل سرخ حکم کیمیا را پیدا کرد. بالاخره چنان سرخی از در و دیوار می‌بارید که انسان را به سرگیجه دچار می‌ساخت، پس عوام‌الناس که به سرگیجه دچار شده بودند بر هر چه سرخی بود لعنت می‌فرستادند و بر هر چه سبز می‌بود رحمت!!

رفقا به این اکتفا نکردند، در ماه اکتوبر ۱۹۷۸ تصمیم گرفتند که آیه بسم‌الله الرحمن الرحیم را از آغاز اعلامیه‌ها، ابلاغیه‌ها، اظهارنامه‌ها، خطابه‌ها، سخنرانی‌ها، پیشنهادها و سر آغاز هر حرف و عملی حذف کنند و به مخالفین اسلام گرای دولت، "اخوان الشیاطین" خطاب نمایند. نشستند و فکر کردند که دیگر چه کنیم؟ پس امر کردند که در هر دوکان، مغازه، سماوار، مؤسسات دولتی، مدارس، مکاتب، پوهنتون‌ها، قشله‌ها، قاغوش‌های نظامی، در سینماها، تیاترها شفاخانه حتی در سرویس‌ها عکسها و فرترهای پیشوا نصب گردد.

آنتونی هایمن می‌نویسد: «نه تنها در تمام ادارات دولتی عکس این "پدر نیک منظر" که لباس آبی رنگ سه تکه آبی برتن داشت دیده می‌شد. بلکه صفحات اول

رسانه‌های گروهی نیز پر از عکس‌های تره‌کی بود. صفحه‌ای اول روزنامه‌ها به عکس "پیشوای محبوب و پدر ملت یا معلم بزرگ" اختصاص داده شده بود. رادیو و روزنامه غالباً تره‌کی را معلم بزرگ معرفی می‌کردند که از قدیم مشروب خوار قهاری بود و اکنون تحت فشار نیز قرار داشت، کم‌کم این تبلیغات خودساخته را باور کرد و آنها را کاملاً به "خود گرفت".

وقتی وزرای برجسته دیگر در تلویزیون ظاهر می‌شدند، درست پشت سر آنها باز هم تصویر تره‌کی نمایان می‌گردید. اعتقاد شدید پیروان تره‌کی بحدی بود که در روزهای تظاهرات او را به پایه‌الوحیت می‌رساندند. هفته‌ی سه تا چهار بار در ماه مارچ ۱۹۷۱ تظاهرات بر پا می‌کردند... عکس‌های خیلی بزرگی از تره‌کی پیشاپیش به وسیله‌ی عده‌ای از راه پیمایان حمل می‌شد. این تظاهرات و راه پیمایی‌ها با تصویر عظیم معلم بزرگ مانند تصویر مسیح و مریم که در اروپا حمل می‌شد تشابه داشت. این تظاهرات فقط ارزش ظاهری داشت و منظور از آنها این بود که به مردم و خارجی‌ها بگویند که ملت افغان پیشوای محبوب خلقی خود را می‌پرستند. تصویر این تظاهرات در رسانه‌های گروهی کشورهای سوسیالیست نشان داده می‌شد. اما این تظاهرات با انتقاد و عکس‌العمل مردم کابل روبرو بود، زیرا آنها بخوبی می‌دانستند که زمینه‌ی این تظاهرات به اصطلاح ملی چیست؟

قبل از انقلاب ثور تظاهرات جنبه‌ی حقیقی داشت و می‌شد از روی آنها عقاید مردم کابل را دانست. تظاهرات غالباً به وسیله دانشجویان برای امور سیاسی برپا می‌شد و بیشتر آنها جنبه‌ی مخالفت با دولت را داشت. اما پس از آوریل ۱۹۷۸ حزب خلق انجام تظاهرات را فقط حق مسلم خود دانست و فقط حزب می‌توانست برای کشور خلقی تظاهرات راه بیندازد.

سازمان‌های جوانان خلقی قسمت اعظم راه پیمایان را تشکیل می‌دادند، اما روش‌های دیگری برای وادار کردن هزاران نفر به راه پیمایی به کار برده می‌شد. به غیر از وزارت دارایی مامورین تمام وزارت خانه‌ها، بیمارستان‌ها و دبیرستان‌ها مجبور بودند يك یا دو و بعضی اوقات سه بعد از ظهر در هر هفته را برای شرکت در تظاهرات تعطیل کنند. کادرهای حزبی با دقت افراد اداره‌ها و بیمارستان‌ها را کنترل می‌کردند تا مبادا کسی از شرکت در راه پیمایی غیبت کند. در نتیجه این کار برنامه‌های مدارس به هم خورد. کودکان دبستانی غالباً در اثر فشار و زیادی راه پیمایی و گری

تابستان از پا در می آمدند.

اشتباهات، نارسایی‌ها، نواقص یکی دو تا نبود. فراموش شده بود که افغانستان یک کشور اسلامی است و مردم آن به خداوند "ج" ایمان دارند. رژیم به صورت رشد یابنده یکی از محبوبیت خود در بین مردم کاسته بود زیرا که حتی زندگی شخصی مردم در معرض مداخله رژیم واقع شده بود.

بعد از آنکه مخالفین سیاسی و حزبی "تره‌کی . امین" یعنی پرچمی‌ها کاملاً از صحنه رانده شدند، نوبت به سایر اقبشار اجتماع رسید. دامنه گیر و گرفت و بزنی و ببندی توسعه یافت و اشخاص مختلف از مامورین دولت تا محصلان و شاگردان معارف، افسران، سربازان، جنرالان، تجار، دوکانداران، اهل کسبه، متقاعدین، خوانین، متنفذین، زمین‌داران، کارگران، دوکتوران، انجنیران، آوازخوانان همه و همه با موجب یا بدون موجب به دوایر پولیس کشانیده شده و بعد از آزار و شکنجه‌های جسمی و روحی به زندان‌ها و یا کشتارگاه‌ها فرستاده می‌شدند. یا بنام اخوان‌الشیاطین، شعله‌پی، ستمی، افغان ملتی، سامایی و هزار و یک نام دیگر از طیاره‌ها به زمین پرتاب می‌گردیدند. زیرا که امین فرموده بود!! «کسانی که علیه ما در تاریکی دسیسه کنند در تاریکی سرکوب می‌کردند.» آنها شب هنگام در شهر کابل و سایر شهرهای کشور به خانه‌های مردم بنام تلاشی داخل می‌شدند، افراد خانواده را که هراسان و وحشت زده و لرزان از خواب برخاسته بودند با پرسش‌های بی‌مفهوم و سوال‌های بی‌مورد و تحقیر آمیز مورد استنطاق و بازخواست قرار می‌دادند. اگر کسی برخلاف میل آنها حرف می‌زد و یا لب می‌جنبانید با مشت و لگد و قنطاق تفنگ مورد لت و کوب قرار می‌گرفت. پرسیده می‌شد، با فلان کس چه مناسبتی دارید؟ دیروز در ساعت... کجا رفته بودید؟ پسر خانواده کجا است؟ این کتاب‌ها را چرا نگاه داشته اید. عکس ظاهرشاه، داؤد، کارمل را برای چه در منزل نگهداری می‌کنید. رادیوی بی‌بی‌سی را چرا می‌شنوید؟ و پرسش‌های سخیفانه‌ی از این قبیل. بعد از آن مال و منال فامیل مذکور را برای یافتن سند و با مدرکی زیر و رو می‌کردند. همه چیز را بهم می‌ریختند، با نیش برچه سوراخ می‌نمودند. بعضاً اشیای سبک و قیمتی را غارت می‌نمودند و منزل را ترک می‌دادند. این عمل در سرویس، در سینما، در اداره در همه جا مجاز بود زیرا که انقلاب ثور می‌بایستی پیروز می‌شد و مخالفین خود را مرعوب می‌کرد.

پس، فرار بزرگ آغاز گردید. هزاران هزار نفر خانه، کار، جای و هستی خویش را رها

کرده و بجانب کشورهای همسایه با زن و فرزند خویش روی آوردند. این بینوایان و ستم دیدگان تاریخ با شکم گرسنه، تن برهنه در گرما و سرما، شب و روز منزل می‌زدند یا با دادن رشوه و مبالغ گزاف پول به قاچاقبران انسان‌ها، خودها را به پاکستان و ایران می‌رسانیدند. روشنفکران کشور اعم از داکتر، انجنیر، مهندس، استاد، معلم، پروفیسور، نویسنده، شاعر، افسر، محصل، متعلم، پرستار، آوازخوان همه و همه از ترس ترور و اختناق رژیم و عدم احساس "مصئونیت قانونیت و عدالت" راهی کشورهای همسایه و کشورهای غربی گردیدند و اکثر آنها مادام‌العمر در آن کشورها بحیث پناهندهء سیاسی و مهاجر رحل اقامت افگندند و عدهء دیگر آنها در سازمان‌های نوظهور و نوپای احزاب اسلامی جذب شدند. فرار مغزها آغاز یافته بود. دولت تجرید می‌گردید و شهرها و روستاها بی‌سکنه می‌شدند. دولت حکم محکومیت خود را صادر کرده بود و این آغاز مقاومت بود.

با وصف نام این نابسامانی‌ها هنوز در شهر کابل زندگی به پیش می‌رفت، تجارت و کسب و کار کساد نشده بود، رفت و آمد در شاهراه‌ها ادامه داشت و کسی اذیت نمی‌گردید. رابطه و پیوند روستا و شهر قطع نگردیده بود، مواد اولیه نایاب نبود، و وفرت تیل، شکر و غله، صابون، گوگرد از برکت کمک‌های سخاوتمندانهء اتحاد شوی بچشم می‌خورد. مواد کوبونی به نرخ ارزان توزیع می‌گردید. اما زندگی قیمت بود، زیرا که معاش کارمندان پائین رتبه، دولت یعنی کاتب، سرکاتب و مامور از ۱۱۰۰ افغانی تا دو هزار افغانی بود، که نمی‌توانست مخارج بخور و نمیر یک فامیل را تکافو نماید. کارگر و دهقان که برایشان گلوها پاره می‌شد، همچنان در فقر و فلاکت زندگی می‌کردند. فقط تاجران هوشیار، سودخوران، محترکین و قاچاقبران که دولت را مصروف کشت و کشتارهای سیاسی و مشکلات داخلی می‌دیدند، از فرصت استفاده کرده و پول‌های کلانی به جیب می‌زدند. در نتیجه قشر تازه، بدوران رسیده‌یی بوجود آمد که از برکت دزدی و دستبرد به مال و منال مردم به دم و دستگاهی رسیدند و صاحب قصرها، مغازه‌ها، هتل‌ها و اتومبیل‌های مجلل و قیمتی گردیدند، و جای خانوادهء محمدزایی‌ها و اشرافیت را در کابل و سایر شهرهای بزرگ پر نمودند. منتهی با کلتور و فرهنگ دیگر.

بعضی از رجال برجسته رژیم با داشتن معشوقه‌ها و مترس‌های قشنگ کوس بدنامی را به نام رژیم خویش می‌کوبیدند و فارغبال و بدون اندیشه به عیاشی و فحاشی می‌پرداختند و در غم آن نبودند که مردم همه چیز را می‌بینند و همه چیز را می‌شنوند.

مردم داستان‌هایی از شب نشینی‌ها و عیاشی‌های بعضی از والی‌ها و وزرا را نقل می‌کردند و قصه‌ها می‌گفتند. آنهایی که در تلویزیون کابل به نغمه‌آتن ملی با حرکات سبک موزون و دلپذیر شامل با سایر دختران مکتب می‌رقصیدند شادی بخش محافل بزرگان آن عصر بوده‌اند. گرچه اینها همه شایعه بود ولی حقایق نیز در پشت آن وجود داشت. زیرا که همه این اتهامات که از چپ و راست و از هر زبانی وارد می‌گردید و در هر محفلی نقل می‌شد، بدون پاسخ باقی نمی‌ماند. گویی دولت در گوش‌های خود "پنبه" گذاشته بود.

در تلویزیون و سینماها فلم‌های پاکستانی به نمایش گذاشته می‌شد، در تئاتر و ننداری‌ها، کلوپ‌های سربازخانه‌ها و اماکن مشابه آن دختران هنر پیشه که لباس‌های سرخ و سبز وزری دوزی شده پنجابی به تن می‌کردند. با آرایش غلیظ سرخاب و سفید آب و چهره‌های مسخ شده چسپیده در زرک‌های طلائی و نقره‌یی، با زنگ و جامن، ظاهر می‌شدند، می‌رقصیدند و می‌خواندند، و باران پول از چپ و راست بر آنها می‌بارید و معلوم نبود که اینهمه اسکناس‌های درشت بی‌زبان از کجا شده‌اند، در شهر کابل، پوشیدن لباس‌های پنجابی و چادرهای حریر و ابریشمی سرخ، سبز و زرد علامت تعلقیت صاحبش به قشر نوبه یا خواسته، حاکم تلقی می‌گردید. در تلویزیون، امین به صورت دوام‌دار و ملال‌انگیز و مزمن ظاهر می‌شد. صفحه‌ تلویزیون بازتاب دهنده مارش‌ها و میتنگ‌های خسته‌کننده و پایان ناپذیر می‌گردید که مایه رنج و غلاب بیکران بینندگانش بود.

رادیو از ۷ صبح الی ۱۲ بجه شب نشرات داشت ولی آدم بیکار پیدا نمی‌شد که به آن گوش بسپارد. مردم همه به اخبار و نشرات بی‌بی‌سی و جهان دیگر گوش می‌سپردند و با کوچکترین خبری که بر ضد دولت انتشار می‌داد، علاقمندی و افری ابراز می‌داشتند.

"محمدزایی‌گری‌های" رژیم را پایانی نبود و سالگرد تولد نورمحمد تره‌کی آنرا مسجل می‌ساخت. می‌گویند که ابتکار از امین بود. بخاطر مفتضح ساختن رهبرش. جشنی بود که نظیر آن را هرگز کسی به یاد نداشت. مردها با لباس‌های سورمه‌یی و خانم‌ها و دختران مکاتب با لباس‌های سرخ و سبز پنجابی، بازار ویسکی و ودکا داغ و بز و بشکن گرم. ساق‌ها، سرین‌ها و کاکل‌ها می‌جنبیدند و صدای موزیک موزون و دلپذیر بود. کیک بزرگ که چشم‌ها را خیره و دهان را پرآب می‌نمود، در صدر مجلس و تره‌کی

در پهلوی آن مانند خاقان چین برجسته و پر فروغ، بازار تملق و ستایش پر رونق.

این تنها نبود: منزل تره‌کی را به موزیم انقلاب تبدیل کردند. تاریخ قدیم ملغی گردید و تاریخ جدید و انقلابی (!) بر رشته تحریر در آمد، حقایق (!) درباره انقلاب ثور نوشته شد و فلم‌های هنری که امین را بحیث "بچه فلم" در حالی که قومانده قیام مسلحانه را می‌داد، با دست‌های ولچک شده بعد از پیروزی کبیر نشان می‌دادند. "دختر فلم" معلوم نبود ولی آقای "هورا" صمیمانه هورا می‌کشید و اشک‌های شادی خویش را پاک می‌کرد. عده‌پی کف می‌زدند شعار می‌دادند. شور و شغف نشان می‌دادند. شعر می‌سرودند. هر کس به اندازه استعداد و مهارتش ازین بازار مکاره سود می‌جست. هدف معلوم بود: کرسی عالیتر و بقای بیشتر. ..

- ۶ -

مقاومت در برابر اعمال و کردار رژیم در آغاز بسیار اندک و کم فروغ بود و تقریباً خصوصیات محلی داشت. مثلاً در يك قریه خصومت و نفرت، در روستای دیگر بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی و در محل دیگر حتی خوش‌بینی و همکاری به تناسب رنج، درد و یا الطافی که بر مردم عاید می‌شد، ظهور می‌نمود. این نفرت، خصومت، بدبینی و یا خوش‌بینی مربوط بود به مجریان تطبیق فرامین. اگر در دهی خوش‌بینی و همکاری نسبت به دولت ظهور می‌کرد (متأسفانه چنین دهاتی بسیار کم بود) نمایانگر آن بود که هیأت اداری آن واحد اداری، مردم واقع‌بین، دلسوز و با فرهنگ اند و نمی‌خواهند مردم اذیت گردند، و برعکس خصومت و نفرت در آن جایی وجود داشت که آمران و قوماندانان و صاحبان صلاحیت و اختیار، مردم را مانند مال و متاع خویش فکر می‌کردند و به ایشان استحقاق زندگی کردن را نمی‌دادند.

این مقاومت که در ده و شهر همزمان شکل می‌گرفت، بتدریج سراسری می‌گردید و خصلت ملی پیدا نمود و صبغت‌الله مجددی در اواخر سال ۱۳۵۷ به آن اسم "جهاد" گذاشت. جهاد په مقابل حکومت کفر و الحاد. جهاد به مقابل کمونیست‌های خدا ناشناس.

کشته شدن ادولف دابس سفیر کبیر ایالات متحده امریکا در صبح روز ۱۴ فبروری ۱۹۷۹ توسط پولیس بی‌کفایت رژیم که توسط حزب ستم ملی ربوده شده و بخاطر

رهایی رهبر آن جریان بحرالدين باحث در هتل کابل زندانی شده بود، باعث آن گردید که روابط امریکا با دولت ج.د افغانستان تیره گردد. از طرف دیگر در آن موقع در پاکستان جنرال ضياء الحق به اثر يك کودتای نظامی به قدرت رسیده بود و در ایران رژیم شاهی سرنگون و رژیم جمهوری اسلامی توسط آیت الله خمینی ایجاد گردیده بود. رژیمی که بنیادگرایی اسلامی را پیشه و عمل خودساخته بود، نه شرق را می‌شناخت و نه غرب را و مخصوصاً با کمونیست‌ها و رژیم‌های مترقی و مردمی پدرکشی داشت ولی هنوز آنها بیشتر بخود و پرابلم‌های داخلی شان مبنی بر تحکیم کردن پایه‌های قدرت مشغول بودند. اما گروه‌های اسلامی بنیادگرا در داخل این کشورها و کشورهای عربی‌مانند جماعت اسلامی، جمعیت‌العلمای پاکستان، جنبش اخوان‌المسلمین در مصر و غیره کشورهای عربی و همسایه، اوضاع داخل افغانستان را با دلچسپی و علاقمندی خاصی تعقیب نموده و همدردی نشان می‌دادند.

با اعلان "جهاد" دیگر مقاومت نه تنها در سطح ملی، بلکه در سطح بین‌المللی بر ضد رژیم جوان و تازه بپا خواسته‌ی افغانستان آغاز گردید و در نتیجه بجز از اتحادشوروی و کشورهای سوسیالیستی و هندوستان به تمام کشورهای جهان بر علیه دولت ج.د.ا بپا خواستند و در حشر بزرگ بخاطر سقوط رژیم سهم گرفتند:

۱۲۰ کشور جهان همراه با دوزخی‌ترین سازمان‌های جاسوسی مانند سی.آی.ای، انتلیجنت سرویس، موساد، آی.اس.آی، ساواک و غیره که بزرگترین امکانات مادی و مالی را دارا بودند.

جنبش اسلامی اخوان‌المسلمین جلو دار و علم بردار این مقاومت گردید. این جنبش که در مصر و ترکیه بوجود آمده و حافظ منافع و نظریات فیودالیزم بود علیه ترقی و تنور قد علم کرده بود، و در پاکستان به دو تنظیم جهادی، حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار و جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی به صورت خاص و روز افزونی توجه و کمک نموده و آنها را به با نفوذترین و مقتدرترین احزاب و تنظیم‌های اسلامی افغانی در پاکستان مبدل نمودند. سایر تنظیم‌ها توسط مولوی محمد نبی محمدی به نام حرکت انقلاب اسلامی، مولوی محمد یونس خالص بنام حزب اسلامی خالص که در نتیجه انشعاب با حکمتیار بود، یکی پی دیگری بوجود آمد. در ثور ۱۳۵۸ پیر سید احمد گیلانی تنظیم محاذ ملی را ایجاد کرد و حضرت صبغت‌الله مجددی جبهه نجات ملی را اساس گذاشت. عبدالرسول سیاف نیز پس

از رهایی از زندان آرام ننشست و از کسی پس نماند، و حزبی به نام اتحاد اسلامی تأسیس کرد. این هفت نفر در حقیقت از یک سرچشمه الهام می‌گرفتند. افکاری که اخوان المسلمین جهانی آنرا از مدت‌ها قبل عنوان کرده بود. این هفت تنظیم در میان مردم به هفت‌گانه شهرت یافتند.

اهل تشییع نیز که تا آن موقع بیشترین آزار و شکنجه‌ها را تحمل کرده بودند و قربانیان زیادی داده بودند، در خارج و داخل کشور سازمان‌ها و تنظیم‌های خویش را بوجود آوردند که مراکز آن در ایران قرار داشت، احزاب اسلامی شیعه به نه تنظیم بالغ می‌گردید که در میان مردم به نه‌گانه‌ها شهرت یافتند. نه‌گانه‌ها عبارت بودند، از سازمان نصر افغانستان، پاسداران جهاد اسلامی افغانستان، نهضت اسلامی افغانستان، جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان، حزب دعوت اتحاد اسلامی افغانستان، حزب الله افغانستان، حرکت اسلامی افغانستان، سازمان نیروی اسلامی افغانستان و سازمان مجاهدین مستضعفین که شورای انقلاب اسلامی اهل تشییع را در ایران بوجود آورده بودند.

اما عجلتاً باید گفت که در اولین مقاومت‌ها، تنش‌ها و قیام‌ها، رول و نقش این تنظیم ما محسوس نبود، زیرا که آنها دارای نیروی کافی در مسایل پیشبرد جنگ نبودند و هنوز امورات سازماندهی آنها بسیار ضعیف بود. در قیام‌ها و رزم‌های نخستین عوام‌الناس نقش عمده را بازی می‌کردند. آنها که با ابتدایی‌ترین وسایل مانند تفنگ‌های شکاری، موش‌کش، دهن پر، کارد، شمشیر، نیزه، میل و شاخی مجهز می‌شدند با خصومت و نفرت از مجریان تطبیق قوانین و فرامین دولت انتقام می‌گرفتند. آنها را سر می‌بینند و خود با سلاح و تجهیزات جنگی آنها مجهز گردیده، دسته‌جات، کوچک مسلح را بوجود می‌آوردند که بعدها به اثر خوش‌بینی و ارتباط قومی، قبیله‌ای و لسانی توسط یکی از تنظیم‌های خارج کشور جلب می‌گردیدند و استعمال می‌شدند. بناً هنوز جنگ‌های منظم تنظیمی برعلیه دولت وجود نداشت و قیام‌های محلی و کوچک که صرفاً ماهیت آشوب و طغیان علیه دولت را داشت، توسط خود اهالی، بدون دستور تنظیم‌ها انجام می‌یافت ولی به شدت سرکوب می‌گردید.

اولین مخالفت‌ها و پیام‌ها توسط پرچمی‌ها بر ضد رژیم حاکم آن وقت صورت گرفت. این مخالفت‌ها در اولین روز کودتای ۷ ثور توسط ببرک کارمل در قرارگاه

قوای هوایی کشورها مخالفت وی در به قتل رسانیدن محمد داؤد و اعضای خانواده و کشتار خانواده سلطنتی و رجال دولتی ابراز گردیده بود. همچنان مخالفت وی با شیوه‌های تند و شتاب زده طراز فاشیستی امین در تطبیق اصلاحات و ریفوم‌ها بود. او مخالفت خود و مکتب خود را در باره شیوه‌های مبارزه عجلولانه در امر به پیروزی رسانیدن کودتا، صریحاً بیان کرده بود. او معتقد بود که باید در ساختار جدید دولت نه تنها حزب حاکم، بلکه تمام جریان‌های سیاسی، ملی و دموکراتیک اشتراک داده شوند و جبهه متحد ملی برای اداره کشور بوجود آید.

آنتونی هایمن تضادها و مخالفت‌ها بین کارمل، تره‌کی امین را چنین خلاصه می‌کند: «... شاید علت قطعی شکاف در کابینه پس از کودتای ثور مربوط به مسألهء حیاتی خط‌مشی آنها بود، اختلاف آنها در این بود که حالا با موفقیت انقلاب چگونه نقشه‌های خود را پیش ببرند. پرچمی‌ها از دیر باز طرفدار پیشرفت تدریجی بودند و معتقد بودند باید از راه سیاسی و با ظرافت امور را پیش ببرند تا پشتیبانی مردم بدست آید، اما از سوی دیگر رهبران خلق به خصوص امین، طرفدار اقدام شدید و قاطع درباره تمام مسائل کشوری بودند و هیچ گذشتی نمی‌کردند. امین مانند بسیاری از خلقی‌های دیگر لنین و ستالین را بمیزان زیاد می‌ستود. زیرا آنها دارای اراده آهنین و انعطاف ناپذیر بودند، آنها شك نداشتند که انقلاب ثور به نوبه‌ی خود مانند انقلاب کبیر (در روسیه) حرکتی عظیم و برگشت ناپذیر خواهد بود.»^۱

کارمل خاطر نشان می‌کرد که بین آرزوهای خلقی‌ها و واقعیت‌های جامعه افغانی فاصله زیادی وجود دارد. برای بربک کارمل و پیروانش دانش مارکسیزم که انقلاب اجتماعی را توصیه می‌کرد و از لحاظ تیوری با کودتاها مخالف بود بیشتر مورد توجه بود تا احساسات. او می‌دانست که کودتا را هرگز نمی‌توان به انقلاب تبدیل کرد. دیکتاتوری پرولتاریا توسط یک حزب و یک ارتش خواب و خیال بود و محال بود و جنون.

جورج آرنی می‌نویسد: «... زمانی که او به قدرت رسید، در عمل برخورد محتاطانه‌ی را در پیش گرفت، اما دیگر دیر شده بود، زیرا جناح خلق حزب قبلاً ضدیت مردم را

^۱ افغانستان در زیر سلطهء شوروی ص ۱۲۰

علیه کمونیزم ایجاد کرده بود. روی کار آمدن بېرک به کمک تانک‌ها و هلیکوپترهای توپ‌دار شوروی مانع آن گردید که دهقانان را قناعت دهد که بین دو جناح حزب فرق دارد. حتی امروز، که ده سال از حکمروایی پرچم می‌گذرد، هنوز هم حزب از بابت تندروی فعالین خلقی با مشکلات مواجه می‌باشد.^۱

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که تحلیل و تجزیه جامعه سنتی افغانی در بین خلقی‌های آن وقت وجود نداشت، آنها بیشتر شورشی و عصیانگر بودند تا انقلابی. آنها می‌خواستند همه را با فشار و زور در طول چند سال آینده با سواد بسازند ولی حزب مذکور اطلاع زیادی درباره جامعه سنتی، قومی و قبیله‌ای خویش نداشت و هیچگونه رابطه‌ای با دهقانان و کارگران کشور برقرار نکرده بود، آنتونی هاینم متذکر می‌شود: «عقیده عمومی در میان خلقی‌ها این بود که امین نقش پرولتاریا را به حزب داده بود. اما بطور آشکار اثری از آن در حزب داده بود. اما بطور آشکار اثری از آن در حزب دیده نمی‌شد. امین همیشه اعلام می‌کرد که کودتای ثور یک انقلاب واقعی زحمتکشان بود. ظاهراً این گفتار، حزب کوچک خلق را نماینده زحمتکشان افغانستان معرفی می‌کرد. شاید به علت ابراز همین نظریات بود که حزب خود را مجبور می‌دید تمام وسایل قدرت کشور را در دست خود داشته باشد و به دیگران اختیار ندهد و مردم را در امور اداره روستایی تشویق نکند.»^۲

این اختلافات تیوریکی بین رهبران باعث گردید تا صدای اعتراض و نا رضایتی بېرک کارمل و پیروان حزبی وی بلند کرده و اختلافات روز افزون در همان ماه‌های اول درز و شکاف عمیقی در وحدت حزبی ایجاد کند. جبهه‌گیری و مقاومت پرچمی‌ها در برابر بی‌عدالتی‌ها، زورگویی‌ها، ترور و اختناق، کشتار بی‌رحمانه مردم، بېرک کارمل را واداشت تا در اردو و قوای مسلح افغانستان داخل اقدامات گردد و تحریک مسلحانه را سازماندهی نماید. اماطوری که قبلاً گفتیم هیچگاه دستور وی برای ما، بنابر ملحوظاتی که روزی افشاء خواهد شد و نگارنده از آن بی‌خبر است، نرسید. اقدامات برای تمام مسلحانه افشاء گردید، و صدها تن پرچمی جان خود را از دست

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص. ۶۰.

^۲ افغانستان در زیر سلطه شوروی ۱۳۹.

دادند و هزاران تن آنها بعد از تحمل بدترین و بی رحمانه ترین شکنجه ها، به زندان پل‌چرخی افتادند. این واقعه در حقیقت اولین قیام مسلحانه و اولین عکس‌العمل گروه‌های چپی را به مقابل رژیم ترور و اختناق تشکیل می‌داد.

ولی پرچم، تنها مبارزه نمی‌کرد. سازمان‌های چپی دیگر مانند ستم ملی و شعله جاوید نیز بر ضد رژیم جبار آن وقت علم مبارزه را بلند کرده و فعالیت‌های چریکی مخفی را در شهرها و روستاها براه انداخته بودند. ستم ملی خاصاً در شمال کشور نفوذ بیشتری داشتند. شعله جاوید در مناطق کوه‌دامن و پروان و مناطق مرکزی افغانستان (هزاره جات) و هرات طرفداران زیادی برای خود دست و پا کرده بود. مائوئیست‌ها در بهار سال ۱۹۷۹ انشعاب کرده بودند و به نام‌های ساما (سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان) به رهبری مجید کلکانی و ساوو (سازمان وطنپرستان واقعی افغانستان) به رهبری دوکتور محمودی یاد می‌گردیدند. در حقیقت مؤسس ساما، مجید کلکانی بود که در زمان جمهوری محمد داؤد به یک چهره سرشناس و زیرک و کاردان در عملیات چریکی بر علیه رژیم جمهوری دارد مبارزه می‌کرد و روزگار پولیس داؤدخان را سیاه کرده بود. آنتونی هایمن در مورد بیرگرافی او می‌نویسد: «مجید کلکانی را تا اندازه‌ی با "رویین هود" مقایسه می‌کنند. وی رهبر دست چپی و با هوشی بود، سابقه و شخصیت وی با هم توأم شده وی را به صورت شخصیت ملی و معروف در مقاومت درآورده بود. در میان پشتون‌های قندهار پرورش یافت. وی فرزند یک قاضی معروف کوهستان بود که قاضی ظهیر نام داشت. او در دانشگاه کابل به تحصیل الهیات مشغول بود که از طرف سازمان‌های محمدزایی تحت تعقیب قرار گرفت. در نتیجه بلایی که بر سرش آورده بودند. مجید از مخالفین سرسخت خانواده سلطنتی شد و با شخصیت‌های دست چپی روابط نزدیک برقرار کرد. در اوایل دهه ۱۹۶۰ مخصوصاً با بیرک کارمل روابط صمیمانه‌ی داشت. از سال ۱۹۶۸ او عهده دار سرپرستی دسته‌ای در کوهستان‌های شمالی شد و به تدریج شخصیتی اسطوره‌ی گردید. او در سال ۱۹۷۹ در سن چهل سالگی آخرین مرحله‌ی رهبری خود را بعهده گرفت و به صورت یک رهبر ملی در آمد. دوره رهبری او کوتاه اما با شکوه و برجسته بود. دوره قدرت او مانند دوره قدرت هم شهری اش بچه سقا کوتاه بود.»

و اما موصوف پسر عبدالرحیم ولد ملک عبدالحکیم که شخص مردمدار بوده مسکونه قریه کلکان شمالی کابل می‌باشد که بعد از اعدام پدر و پدرکلانش در زمان

صدارت هاشم خان جبراً در حالی که کودکی بیش نبوده به قندهار تبعید گردیده و بعداً در وقت شاه‌محمود خان در لیسه امانی (نجات)، تحت رهنمایی و توجه قاضی ظاهرخان که از اهل پغمان و از جمله استادان نخبه آن لیسه بود قرار گرفتند. برادرش عبدالقیوم "رهبر"، درست ده سال بعد از اعدام وی از طرف مخالفین سیاسی در حیات آباد پشاور ترور شد.

محبوبیت و شهرت مجید، در جلب و جذب مردم تأثیر فراوانی داشت و توانست در بین اردو نیز نفوذ نماید. تکنیک فعالیت این سازمان دست چپی را قطع خطوط ارتباطی اردو، دستبرد زدن به کاروان‌های حمل و نقل اسلحه و مهمات نظامی، حمله بر پایگاه‌ها و پست‌های نظامی، ترور نمودن افسران حزبی‌های وابسته به رژیم و پرچمی‌ها، ایجاد بلوا و آشوب در قطعات نظامی تشکیل می‌داد. آنها ادعا داشتند که در قیام هرات و بالاحصار در عهد تره‌کی - امین سهم داشتند تبلیغات و تحریکات ضد رژیم، تظاهرات و بی‌نظمی‌ها، تشکیل می‌داد. آنتونی هایمن تعداد اعضای ساما را از چند نفر به اثر کاروانی‌های موفقانه مجید کلکانی به هشت هزار نفر حساب کرده است. ولی مجید در کابل دستگیر شد و در ماه جولای ۱۹۸۰ محاکمه و تیرباران گردید و محمد صدیق فرهنگ نیز تائید می‌کند که مجید بعد از محاکمه اعدام شد. غلام حضرت که مامور دستگیری وی از طرف عبدالقدیر وزیر داخله داودی شده بود. عرصه را به خود تنگ دیده به خارج رفت و پس از کودتای ۱۹۷۸ به افغانستان برگشت. او می‌نویسد: «مجید مردم کوه‌دامن را علیه دولت بسیج کرد تا اینکه در سال ۱۹۸۰ در وقتی که جهت فاتحه خوانی به خانه نیک محمد وکیل سابق کوه‌دامن و خویش نجیب‌الله رئیس خاد رفته بود، غافلگیر شده اعدام گردید.»^۱

بهمین طریق سازمان دست چپی ستم ملی که مخصوصاً در بدخشان نفوذ و حضور فوق‌العاده داشت، با وصف عدم توانایی کافی نظامی در مرکز کشور، فعال بود و علیه رژیم مبارزه می‌کرد. طور نمونه ربودن سفیر کبیر دابس، در روز روشن در شرایط ترور و اختناق امین گواه روشنی بر فعال بودن چریک‌های شهری آن سازمان بود.

اما «اولین درگیری‌های نظامی بین دولت و مخالفین به تاریخ ۱۲ میزان سال ۱۳۵۷

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر. ص ۵۱

در دره کامدیش نورستان شرقی رخ داد که رهبری آنرا لطیف خان مهردیش، ملا حضرت علی و رحمت نبی بعهدہ داشتند»^۱ این حمله بالای کاروان تدارکاتی و اکمالاتی قول اردوی یک که از کامدیش به بریکوت بازمی‌گشت صورت گرفت.

ولی صدیق فرهنگ اولین قیام مسلحانہ مردم را به تاریخ ۳۰ جولای ۱۹۷۹ در فلوکی دره پیچ و به قوماندانی انور امین می‌داند و می‌گوید که در آن برخورد در حدود دو هزار نفر مردم نورستانی پایگاه نظامی دولت را تصرف کرده و مدت سه روز حوزه، نظامی دولت را به تصرف داشتند.

بعد از آن شورش‌ها و پیام‌های خورد و کوچکی در بعضی از نقاط کشور صورت گرفت، شورش در زمینداور توسط بمباردمان طیارات خاموش و سرکوب شد. شورش قبیلہ خُدران به رهبری خانواده بپرک خان نیز با اهمیت بود، زیرا که اهالی و اقوام پکتیا موفق شدند تا نیروهای دولتی را از دره خُدران به عقب برانند. شورش‌های دیگر در صفحات شمال کشور بوقوع پیوست که مهمترین آنها درگیری‌های دولت در دره صوف بود. اما مهمترین این شورش‌ها که از لحاظ کمیت، کیفیت، ابعاد و وسعت خویش دارای اهمیت سیاسی و نظامی بود، قیام ۲۴ حوت مردم در هرات است:

درین قیام علت عمده مخالفت مردم و اهالی با پروگرام‌های اصلاحات اراضی و برنامه سواد آموزی، خودسری‌ها و عیاشی‌های والی هرات نظیف‌الله نهضت و بی‌کفایتی قوماندان فرقه ۱۷ سید مکرم بود. دولت به بهانه مخالفت با پروگرام‌های خویش در ابتدا حضرت عبدالباقی مجددی و سید معظم پسر حضرت کرخ را با تمام اعضای خانواده شان که در حدود ۶۰ نفر می‌گردید دستگیر نمودند و از سرنوشت آنها کسی واقف نگردید. پس مولوی عبدالعزیز خطیب مسجد جامع هرات، قاری ابوبکر مدیر معارف، سید اسحق دلجو و چند تن دیگر مردم را به مخالفت علیه دولت تحریک نمودند. از تاریخ نهم الی هژدهم حوت مردم در قریه‌های سلیمی، گذره و ولسوالی غوریان جمع گردیده. هیأت‌های اصلاحات ارضی و مؤلفین

^۱ پیام زن، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان شماره ۳۷ سال ۱۹۹۴ ص ۸۹.

کورس‌های سواد آموزی را به قتل رسانیده و یا از محلات مذکور بیرون راندند.

در همین آوان حضرت صبغت‌الله مجددی طی نامه‌ی مردم را به قیام عمومی دعوت کرد و تمام آنها را به مثابه "جهاد" علیه رژیم کفر و الحاد توصیف نمود مردم نامه را به یکدیگر نشان می‌دادند و از متن آن با سواد و بی‌سواد واقف می‌گردیدند. به روز ۲۳ حوت در جنگل روضه باغ جوار پل پشتون هرات، مردم جابجا گردیدند. اهالی در طول شب درختان قطور را از جنگل مذکوراره نموده و توسط آن راه سرك عمومی هرات، میر داؤد را مسدود ساختند. رهبران و محرکین قیام، مولوی عبدالعزیز، احراری، مولوی صالح محمد و گل احمد تیزابی بودند.

فرقه ۱۷ که از قیام عمومی مردم اطلاع قبلی داشت، برای سرکوب قیام به حالت احضارات در آمده بود و همچنان طیارات نظامی و محاربوی در شنیدند و بگرام برای اجرای وظایف محاربوی آماده‌گی داشتند. مردم در صبح روز ۲۴ حوت با برافراشتن بیرق‌های سبز به طرف شهر روان شدند و در طول راه دسته جات دیگر اهالی از دهات و قریه جات نزدیک با آنها پیوستند. فرقه ۱۷ جهت سرکوب قیام حرکت کرد ولی نسبت مسدود بودن راه، وسایط آنها توقف نمود. در همین اثنا از چهار طرف بالای ایشان انداخت صورت گرفت.

سید مکرم و نهضت والی هرات، سرمشاور فرقه ۱۷ دگروال کتاچوف از باغ فراموز خان قرارگاه فرقه عملیات را سوق و اداره می‌کردند. زد و خورد با قوای دولتی ادامه یافت. در طول روز ۲۴ و ۲۵ حوت مردم با دلیری و رشادت جنگیدند، تانک‌ها و زرهپوش‌ها را با وسایل دست داشته مانند بوتل‌های تیل خاك، بمب‌های دستی، انداختن مواد مشتعل از فراز بام‌ها و عمارات از کار انداختند و جنگ را از شهر کهنه به داخل شهرنو کشانیدند. طیارات دولتی دروازه قندهار را تحت باردمان شدید قرار داد. قیام کنندگان دو نفر از مشاورین روسی را که در حال گریز بطرف میدان هوائی بودند در حصهء پل جکان به آتش بسته و به قتل رسانیدند. نظیف‌الله والی هرات و سید مکرم دست پاچه شده از مرکز تقاضای کمک و بمباردمان تمام شهر را نمودند.

حمله روز پنجشنبه ۲۴ حوت از سه استقامت دروازه قندهار، دروازه خشک، درب ملک شروع می‌شود. مردم با سلاح‌های شخصی مانند تفنگ‌های «برنو،

تفنگ‌های شکاری، چپه کردن درخت‌های بزرگ ناجو، ایجاد موانع در بالای سرک از تاپره‌های کهنه و آتش زدن آن و پرتاب بوتل‌های بزمین بطرف قطعات فرقه ۱۷ و زرهپوش‌های آن شروع می‌شود که از اثر آن معاون استخباران فرقه دوهم بریدمن عبدالظاهر که از اهالی هرات بود در داخل بیردیم یا زرهپوش خود با سه نفر مرتبات (افراد زرهپوش) خویش زنده می‌سوزند و حریق می‌شوند.

هیأت اداری فرقه:

- قوماندان فرقه جگتورن سید مکرم از جمله حزبی‌های شرعی جوزجانی، آمر سیاسی فرقه جگرن رسول سرده "خلقی"
 - مدیر استخبارات فرقه جگرن سیدجان «پرجمی» که در فرقه تحت نظارت و محبوس بود.
 - قوماندان غند ۲۸ پیاده جگتورن درمحمد «خلقی» قوماندان غند ۲۸ پیاده جگرن عزیزالله، قوماندان غند ۷۰ پیاده دگرمن اسماعیل.
 - غند ۱۱ توپچی دگرمن عطا محمد
 - سرمشاور فرقه، دگروال کاتیچف Katechev، مشاور سیاسی فرقه دگرمن لیسننسه Lesentsa.
 - مشاور غند ۳۳ دگرمن سولرپف Sulopov، مشاور غند ۲۸ دگرمن پیدادیدوف Pedadedove، مشاور غند ۷۰، دگرمن متویف Matuef، مشاور غند ۱۱ توپچی دگرمن خالیموف Khalimiuf.
- و علاوه می‌گردد که در هر غند پیاده در آن موقع سرمشاور وجود داشت. مشاور تکتیکی، سیاسی، توپچی و تخنیک.

روز شنبه ۲۶ حوت ساعت ۱۲ بجهء روز در هنگام صرف طعام افسران از استقامت غند ۲۰ پیاده شروع شد. جگتورن سید عبدالرحمن وردگ آمر مخابرهء غند ۷۰ راپور داد که فیرها را جگتورن نور محمد از اهالی گرشک، قوماندان تولی ماشیندار غند اجراء می‌نماید. لختی بعد سید مکرم قوماندان فرقه، نظیف‌الله والی هرات همراه با مشاورین به سواری زرهپوش‌ها قرارگاه فرقه «باغ فرامرز» را ترك و با فامیل‌های مشاورین به جانب میدان هوائی رفتند. پس از آن اشخاصی که در فرقه فعال و رهبری قیام را بدست گرفتند عبارت بودند از: دگرمن محمدانور مشهور به سینما،

جگرن شمشیرخان قوماندان کندک دافع تانک، جگتورن حاجی قاسم از مشرقی قوماندان بطریهء توپچی غند ۱۱، جگتورن شیرآقا وردگ قوماندان بطریهء توپچی، جگتورن محمد عمر قوماندان تولى پیاده غند ۷۰، تورن اسماعیل قوماندان بطریهء دافع هوا (اسماعیل خان مشهور) و جگرن داودخیل قوماندان مرکز ثابت فرقه دو فیر توپچی از غند ۷۰ که ادارهء آنرا جگرن عزیزالله از اهل تشیع هرات بدست داشت بالای قرارگاه فرقه اجرا شد که در نتیجه دیوار طعام خانه خساره مند و یکنفر سرباز کشته شد. به تعقیب آن با صداهای الله اکبر تمام پرسونل فرقه از بارک‌ها و مواضع خود برآمده و به طرف شهر یورش برده با تظاهر کنندگان با تمام سلاح و تجهیزات خود پیوستند.

درین هج و مرج که بعد از بمباردمان طیارات بوجود آمده بود و هرکس به طرفی می‌دوید و می‌گریخت، در سه راهی قریهء جکان یکنفر مشاور تخنیکى غند ۲۸ که سوار جیپ بود، مردم ملکی آنرا ذریعهء چوب و سنک به قتل رسانیده و در یک جیپ دیگر که دو نفر مشاورین دیگر همان غند بود، جسد مشاور مذکور را براشته و به طرف باغ شیدایی گریختند و بعداً توسط هلیکوپتر خودها را به شیندند رسانیدند.

قوماندان غند توپچی عطا محمد خان دگرمن برابم گفت: «من در دفترم نشسته بودم، توپ‌ها آتش می‌کردند. هدف معلوم نبود، در یک لحظه ده، الی بیست هدف داده می‌شد، من نمی‌توانستم بالای مردم بی‌گناه فیر کنم. بهمین خاطر در کنج دفترم نشسته بودم و قومانده‌های سید مکرم را با اکراه می‌گرفتم و ذریعهء تلفون به قوماندان کندک می‌رسانیدم. من از وقایع داخلی فرقه چندان واقف نبودم. دفعتاً چند نفر افسر مسلح داخل اتاقم شده و گفتند ما به مجاهدین پیوسته ایم، تو نیز با ما یکجا شو. زیرا می‌دانیم که حزبی نیستی. آنها قومانده را بدست خود گرفتند و به یک بطریه امر دادند که به صورت انداخت دایرکت باغ فرامرز خان را تحت آتش بگیرد. آن شخص جگتورن محمد اسماعیل افسر کندک ۱۷۷ دافع هوای فرقه بود از اثر فیرهای توپچی والی، قوماندان فرقه و سرمشاور فرقه گریختند و از بیراهه خود را به میدان هوایی رسانیده بعداً به طرف شیندند پرواز کردند.»

افسران مذکور که انسیاتیف حرکت را در فرقه ۱۷ بدست آورده بودند، در یکی از اتاق‌های غذا خوری فرقه تعدادی از افسران حزبی و مشاورین را که در حال مشوره

و تبادل نظر بودند. غافلگیر نموده همه را به آتش بستند. سپس سلاح کوت‌ها را به تصرف در آورده، دروازه‌های فرقه را بر روی مردم باز نمودند و مردم را مسلح ساختند. روز ۲۷ حوت مردم سایر نقاط مانند ادرسکن، ولسوالی او به، کشک، کرخ و غیره به قیام کنندگان پیوسته و شهر را سقوط دادند.

در فلم مستندی که اکنون از طرف روس‌ها تهیه شده است و در تلویزیون سراسری شوروی اسبق (کانال یک) نمایش داده شد. درباره تشویش و اضطراب مرکز و تقاضاهای مکرر نورمحمد تره‌کی برای فرستادن کمک‌های نظامی و امتناع مسکو ازین امر صحبت می‌گردد.

همچنان مارشال گروموف در صفحه ۴۴ کتاب (سری لپنکری په افغانستان کې) مکالمه تیلیفونی تره‌کی و کاسیگین را چنین نقل کرده است:

اشد محرم. ځانگړې دوسیه

کاسیگین: ملگری تره‌کی ته وواياست چې د لیونید ایلیچ او د سیاسي بیرو د ټولو غړو سلامونه ورته ورسوم.

تره‌کی: ډیره مننه.

کاسیگین: د ملگری تره‌کی روغتیا څنگه ده. ډیر خوبه ستړی شوی نه وي؟

تره‌کی: نه، ستړی کېرم نه. نن دانقلابي شورا غونډه وه.

کاسیگین: ډیر ښه. له ملگری تره‌کی نه وغواړی (دا خبری د ژباړونکي په مرسته سرته رسیدلي ب.گ) د افغانستان د حالاتو یو تصویر راکړي.

تره‌کی: حالات ښه نه دي، مخ په خرابیدو روان دي. د وروستی یوی نیم میاشتی په اوږدو کې ایرانی لوري خپل څلور زره پوځیان په ملکی کالوکی زموږ خاوری ته رالېږي چې د هرات ښار او پوځي چوڼی ته یې نفوذ وکړ. اوس ټوله اوولسمه پلي فرقه د یوه توپچي غونډ او د هوايي مدافعی د یوی لوا په گډون د هغوی په لاس کې دي او پرله پسې زموږ په سرتیرو ډزی کوي. په ښارکی اخ و ډب روان دی.

کاسیگین: د فرقی د منسوینو شمیر خو دی؟

تره‌کی: شمیرې تر پنځو زرو تنو رسیري. ټول مهمات او جبه خانه د هغوی په لاس کی ده. خپلو ملگرو ته چې له هغوی سره په جگړه اخته دي، له کندهاره په الوتکه کی خواره او مهمات لیردوو.

کاسیگین: هلته ستاسی د پلویانو شمیر خو دی؟

تره‌کی: ۵۰۰ تنه. هغوی د فرقی د قوماندان په مشری په هوایي ډگر کی ځای پر ځای دي. د هغوی مرستی ته مو له کابل په الوتکو کی اوپراتیفی ډلی ور واستولی. نن سهار هغوی هوایي ډگرته ور رسیدلي دي.

کاسیگین: آیا د فرقی افسرانو هم خیانت کړی؟ که کومه برخه یې د فرقی له قوماندان سره په هوایي ډگر کی دی؟

تره‌کی: یوه وړه ډله له مور سره ده خو نور ټول غلیم ته ور اوبنتي دي.

کاسیگین: آیا د هرات د کارگرو، بناري کسب‌گرو او مامورینو په منځ کی ملگرې لری؟ آیا کوم څوک لا ستاسی ملاتړ کوی که نه؟

تره‌کی: خلك زموږ فعال ملاتړ نه کوي. هغوی تقریباً ټول د شيعه گانو د مذهبي شعارونو تر اغیزی لاندی راغلی دي. د هغوی تبلیغات پردی بنسټ بنادی چې: "په ملحدانو باور مه کوی، په مور پسی راځی"

کاسیگین: هرات څومره نفوس لري؟

تره‌کی: له ۲۰۰ نه تر ۲۵۰ زرو تنو پوری. هغوی د وخت د تقاضا له مخی عمل کوی. هغوی ته چی کومی خواته لارښوونه کیری، هماغی لوری ته ځي. اوس اوس هغوی د غلیم تر څنگه ولاړدي.

کاسیگین: او کارگران هلته ډیر وی که نه؟

تره‌کی: ډیر لږدې، ټول ټال یو یا دوه زره تنه.

کاسیگین: ستاسی په عقیده د هرات د پینو لرلید څه دی؟

تره‌کی: زموږ په عقیده نن مازیگر یا سبا سهار به هرات سقوط وکړي او بشپړ به د غلیم لاس ته ورشي.

کاسیگین: وړاندی به څه کیری؟

تره‌کی: شک نه شته چې غلیم په نوې پوځي ټولگي جوړوي او مخ په وړاندی په یرغل پیل کوي.

کاسیگین: د هغوی د ماتولو لپاره کافي ځواک نه لری؟

تره‌کی: که چیری مو درلودلی.. ..

- کاسیگین: په دی موضوع کی ستاسی وړاندیزونه څه دي؟

تره‌کی: موږ غواړو چې تاسی له موږ سره د سرو او وسلو له لاری عملي او تخنیکي مرسته وکړی.

کاسیگین: دا ډیره ستونزمنه لاندجه ده.

تره‌کی: له دی پرته به غلیم د کندهار او ورپسی د کابل خواته راوړاندی شي هغوی به نیم ایران د هرات د فرقی تر بیرغ لاندی په ځان پسی را روان کړي. پاکستان ته تښتیدلي افغانان به هم را ستانه شي. ایران او پاکستان زموږ خلاف په گډه منسوبه کارکوي. له همدی امله که تاسی په هرات یو ریښتینی گوزار وکړی، نو د انقلاب د ژغورلو امکان شته دی.

کاسیگین: له دی خبری نه سمدستي ټوله نری خپریږي. یاغیان د بیسیم د ستگاو ی لري او سمدلاسه به خبر ورکړي.

تره‌کی: هیله کوم چې له مور سره مرسته وکړي.

کاسیگین: مور مجبور یو په دی اړوند (په خپل منځ کی) سلا مشوره وکړو.

تره‌کی: تر هغی چی تاسی مشوری کوی، هرات به پی نیولی وي او هله به نوه م د شوروي اتحاد او هم د افغانستان لپاره نوری ستری ستونزی رامنځته شي.

کاسیگین: اوس نو د پاکستان او په جلا توگه د ایران په هکله خپل وړاندیزونه را ته ووايست. آیا تاسی د ایران له مترقی عناصرو سره اړیکې نه لری. آیا نه شي کولی هغوی ته وواپی چی ستاسی گډ غلیم امریکا ده. ایرانیان امریکایانو ته سخت په غوسه دي او له وی خبری نه تبلیغاتی گته اخیستل کیدای شي.

تره‌کی: مور همدا نن د ایران پر حکومت، د هرات په چارو کی د لاس وهنو له امله اعتراض وکړ او د رادیوله لاری موخپور کړ.

کاسیگین: آیا نه غواړی پر پاکستان ورته اعتراض وکړی؟

تره‌کی: سبا، بل سبا به پر پاکستان هم ورته اعتراض وکړو.

کاسیگین: آیا تاسی پر خپل پوځ ډاډه یاست. دغه دا د څومره باوري دی، آیا په هرات باندی د گوزار کولو لپاره ځواک نه شي ټولولی؟

تره‌کی: زموږ په نظر پوځ ډاډمن دی، خو د نورو ښارونو د پوځونو ایستل او هرات ته لیرل پی ممکن نه دي، ځکه چې دا کار په نورو ښارونو کې زموږ دریځ کمزوری کوي.

کاسیگین: که مور په بیره نوی الوتکی او وسله درکړو، تاسی، د نویو پوځي ټولگیو د جوړولو وس نه لری؟

تره‌کی: د دی کارلپاره ډیر وخت په کار دی او هرات به سقوط وکړي.

کاسیگین: ستاسی په عقیده که هرات سقوط وکړي، نو پاکستان به هم په خپله ټوله بوله کی به ورته اقدامات لاس پوری کړي؟

تره کی: ددی خبری امکانات ډیر زیات دي. له دی پینې وروسته به د پاکستانیانو جرات زیات شي. امریکایان په دی برخه کی له هغوی سره مرسته کوي. د هرات له سقوط وروسته په پاکستانیان هم خپل عسکر په ملکی کالو کی راولپړي او د ښارونو نیول په پیل شي او ایرانیان به هم خپلی لاس وهنی چټکی کړي. په هرات کی بری له مبارزی سره د ترلو نورو ټولو لانجو کونجې گڼل کیږي.

کاسیگین: د نړیوال سیاست په ډگر کی تاسو له مور نه د کومو اقداماتو یا اعلامیو تمه لري؟ تاسی له تبلیغاتي پلوه په دی برخه کی کومه طرحه یا وړاندیز لری؟

تره کی: په کار ده چې تبلیغاتي او عملي مرسته یو د بل په څنگ کې تر سره شي. زما په نظر کی تاسی په خپلو ټانکونو او الوتکو افغاني ښانونه ولگوي، هیڅوک به پری پوه نه شي. ستاسی لښکری د کوشک او کابل له لار کولی شي، پر مخ لاړی شي.

کاسیگین: لومړی خو باید سړی کابل ته ورسېږي.

تره کی: گرشک خو هرات ته ډیر لنډ دی او کابل ته لښکری د الوتکو په وسیله را لیزل کیدای شي. زموږ په عقیده کی تاسې کابل ته پوځ راولپړئ او هغوی بیا له کابله د هرات پر لور وخوځیږي، هیڅوک به خبر نه شي، فکر به کیږي چې دا حکومتي عسکر دي.

کاسیگین: زه نه غواړم تاسی خوابدی کړم، خود دی خبری پټول ممکن نه دي، ټوله نړی به دوه ساعته وروسته ترې خبره وي. چینی به وهل کیږي چې شوروي اتحاد پر افغانستان یرغل پیل کړی دی.

ملگری تره کی: دا راته وواياست که مور په الوتکو کی کابل ته د ټانکونو په گډون وسله در ورسو، آیا تاسی به ټانکیستان پیدا کړای شي که نه؟

تره کی: ډیر کم شمیر.

کاسیگین: نو څومره؟

تره کی: شمیرې راته پوره معلوم نه دی.

کاسیگین: که په الوتکوکی په بیره سره ټانکونه، د اړتیا وړ مهمات او هاوانونه درولیزو، د دغی وسلی د کارولو د پاره به فني پرسونل ومومی که نه؟

تره‌کی: دی پوښتنی ته زه ځواب نه شم ویلی، دی ته شوروی پوځی سلاکاران ځواب ویلی شي.

کاسیگین: (ستاسی له خبرونه) داسی نتیجه اخیستل کیدی شي چې په افغانستان کی څه چمتو پوځی کادرونه نشته او یا ډیر لږ دی په سلگونو افغاني افسرانو په شوروی اتحاد کی زده کړی کړي دی، هغوی ټول په کومه سوږه ننوتی دي؟

تره‌کی: د هغوی زیات شمیر مرتجع مسلمانان یا اخوانیان دي. مونږ پر هغوی تکیه نه شو کولای. باور نه پرې لرو.

کاسیگین: د کابل نفوس څومره دی؟

تره‌کی: نږدې یو میلیون

کاسیگین: که چیرې له هوایی لاری په بیره وسله در ورسور، آیا نه شي، کولای نور پنځوس زره عسکر را پیدا کړی؟ څومره عسکر پیدا کولی شي؟

تره‌کی: موږ کولای شو، یوازی د ځوانانو له منځه یو شمیر کسان را پیدا کړو، خود هغوی روزنه ډیر وخت نیسي.

کاسیگین: او محصلین جلبیدای نه شي؟

تره‌کی: له محصلینو او د لیسو د یوولسمو او دولسمو ټولگیو له زده کوونکو نه یو څه جوړیدای شي.

کاسیگین: آیا د کارگری طبقی له منځه څوک نه شي غوره کولی.

تره‌کی: د افغانستان کارگره طبقه ډیر لږ شمیر لري.

کاسیگین: او نادار بزرگران څنگه؟

تره‌کی: د بنونځیو د پاسنیو تولگیو په شاگردانو، محصلینو او یو کم شمیر کارگرو حساب کیدای شي، خو د هغوی روزل اوږده کیسه ده، خو که اړشو نو بیا به هرڅه ته لاس اچوو.

کاسیگین: مور پریکړه کړې چې پوځي مهمات په بیره در ولیږو، ستاسی هلکوپتری او الوتکی به د ترمیم لپاره ومنو او دا ټول په وړیا توگه. دغه راز مو وپتیبیله سل زره ټنه غنم درولیږو او د هرو زرو مکعب مترو گاز بیه له ۲۱ ډالرو نه ۲۸ و ۳۷ ډالرو ته لوړه کړو.

تره‌کی: دا خو ښه خبره ده، خو راځی د هرات په هکله وغږیږو.

کاسیگین: ښه ده آیا نه یوازی د کابل، بلکه د نورو ښارونو له مترقي عناصرو څخه چې تاسی پری تکیه کولی شي یو ځونوی فرقي نه شی جوړولی. مور به دارتیا ور وسله درکړی وای.

تره‌کی: افسران نه لرو. ایران خپل پوځیان په ملکی کالو کی رالیږی. پاکستان هم خپل افسران او سری په افغانی جاموکی رالیږی، شوروي اتحاد ولی نه شي کولی تاجکان، ازبکان او ترکمنان په ملکی کالو کی راولیږی هیڅوک به هغوی ونه پیژني.

کاسیگین: د هرات په هکله نور څه ویلی شي؟

تره‌کی: غواړو چې تاسی د ټانکونو د چلولو لپاره ازبکان، ترکمنان او تاجکان راولیږی. دغه ټول ملیتونه زموږ په خاوره کې هم شته. د افغانانو جامی دی واغوندي. افغانی نشانونه دې ووهی، هیڅ څوک به یې و نه پیژني زموږ په نظر دا یو ډیر آسان کار دی. د ایران او پاکستان تجربه ښیې چې دا کار په آسانی سره کیدلی شي. هغوی زموږ سرمشق دی.

کاسیگین: پېشکه تاسی دی ستونزی ته په ساده سترگه گوری، دا یوه ستونزمنه نړیواله مسأله ده. خو له دې سره سره مور به بیا سره جرگه شو او هله به تاسی له ځواب درکړو. زما په عقیده تاسی باید د نویو قطعو د جوړولو هڅې پیل کړې وای.

له بله ځايه په راغليو خلکو تکيه کول په کار نه دی. د ايران په انقلاب کې مو وليدل چې خلکو څه ډول امريکاييان او ټول هغه کسان ايسته وغورځول چې ځانونه يې د ايران د مدافعانو په جامو کې نغښتي وو.

راځي داسې پريکړه به وکړو: مور مشوره کوو او بيا به تاسې ته ځواب ووايو، او تاسې به خپل وار له خپلو پوځيانو او زمور له سلاکارانو سره جرگه شئ آيا په افغانستان کې داسې وگړي نشته چې له تاسې څخه ملاتړ وکړي او د سر په بيه ستاسو لپاره وجنگيږي؟ همدا ځواکونه بايد وسله وال کړای شي.

تره کی: زغره وال گادي را ته په الوتکه کې راوليږي.

کاسيگين: تاسې يې د چلولو لپاره وگړي لري؟

تره کی: د ۳۵-۳۰ گادو لپاره چلوونکی پيدا کيدای شي.

کاسيگين: په هغوی ډاډه باست؟ آيا له گادي سره يوځای به غليم ته ورنه شي. زمور چلوونکی خو په ژبه نه پوهيږي.

تره کی: تاسې گای له هغه چا سره را وليږي چې زمور په ژبه پوهيږي منظور می ازبکان او تاجکان دی.

کاسيگين: ما له تاسې نه د همدغسې يوه ځواب تمه درلوده. مور سره ملگري يو. مبارزه مو شريکه ده. يو له بله شرم کول نه دې په کار، ټولو شيانو ته بايد له همدې زاويې وکتل شي.

مور به بيا تلفون درته کوو. خپل نظر به درته وايو.

تره کی: زمور درناوی او د زړه له کومې هيلې ملگري بريښيف او ټولی سياسي بيورو ته ورسوی.

کاسيگين: مننه، تاسې هم خپلو ټولو ملگرو ته زمور سلامونه ورسوي، او تاسې ته د ستونزو په غرځولو کې متين عزم، په ځان باور او هوسايي غواړم. په مخه مو ښه.

بریژنیف تره‌کی را به مسکو خواست او به طور عاجل پرواز کرد. در آنجا او را قانع ساختند که در حال حاضر روس‌ها نمی‌توانند در افغانستان مداخله نظامی نمایند.

امین قطعات تانک و کومان‌دو را امرداد که از کابل حرکت کنند و همراه با قطعات قول اردوی قندهار داخل شهر هرات گردند. آنها با افراشن بیرق‌های سبز و سفید در بالای تانک‌ها و وسایط خویش قیام‌کنندگان را فریب دادند. قیام‌کنندگان فکر می‌کردند که قول اردوی قندهار نیز قیام نموده و برای آنها کمک رسانیده است قوت‌های دولتی بدون کدام برخوردی با همین حيله و خدعه‌های جنگی خود را به داخل فرقه ۱۷ هرات رسانیدند و عملیات سرکوب را آغاز نمودند. در روزهای ۲۸ و ۲۹ جنگ‌های خونین بین قوت‌های دولتی و قیام‌کنندگان بوقوع پیوست. یکی از رهبران نظامی قیام نورمحمد دگرمن در همین روز کشته شد.

بمباردمان طیارات، آتش تانک‌ها و توپ‌ها که لاینقطع و دوام‌دار صورت می‌گرفت، مقاومت قیام‌کنندگان را از بین برد و شهر و مراکز حساس دولتی درباره بدست آمد. تلفات و ضایعات قوت‌های دولتی بسیار سنگین بود زیرا که فرقه ۱۷ سقوط کرده و عده‌ی زیادی از افسران حزبی و غیرحزبی و سربازان فرقه در آن گرماگرم جنگ کشته شدند و یا زخمی‌گردیدند، پرسونل فرقه گریختند و به خانه‌هایشان برگشتند. افسران حزبی و یا هواخواهان آنها افسران غیروابسته و سایر جریان‌های مترقی به منازل خویش خود را حبس نمودند و با بیم و وحشت منتظر سرنوشت خویش بودند.

ضایعات تخنیک و اسلحه ثقیل فرقه بسیار نبود زیرا که قیام‌کنندگان نتوانسته بودند در آن موج خوشی و هیجان درین مورد فکر کنند و آنها را به محلات دورتری انتقال دهند. اکثر تانک‌ها و توپ‌هایی که در شهر برده شده بودند بعد از تصفیه شهر دوباره بدست آمد. شایع بود که تعداد کشته شدگان به ۵۰ هزار نفر می‌رسید اما این مبالغه بود.

دوکتور ش.حق‌شناس می‌نویسد: «... دو روز بعد در حالی که مردم سرشار از باده پیروزی و غافل از دشمن مکار و نامرد، در خیابان‌ها و پارک‌ها اجتماع کرده بودند، طیارات روسی که از تاشکند پرواز می‌کردند، صدها تن بم را بر فراز قشلهء عسکری و بازارها و خیابان‌های شهر پرانبوه مردم ریختند که در نتیجه این اعمال وحشیانه و

ضد انسانی بیش از ۲۰ هزار مرد و زن و کودک به شهادت رسیدند.^۱

اما، آنتونی هایمن تعداد کشته شدگان را به میزان بسیار کمتری وارنمود می‌سازد. او می‌نویسد: «بیش از پنجهزار نفر از مردم در نتیجه بمباران شهر و سرباز خانه‌های یاغی شده کشته شدند.»^۲

جگتورن محمد عمر ظریف که امر دایره مرکز فرقه ۱۷ در آن موقع بود برایم گفت که تعداد کشته شدگان اعم از ملکی و نظامی بیشتر از دو هزار و پنجمصد نفر نبوده است. وی که در آن موقع یک افسر غیرحزبی بود اما تحصیلات مسلکی خویش را در رشته لوژستیک در لنینگراد به اتمام رسانیده بود در تمام این رویدادها و حوادث در هرات وجود داشت و ناظر کشته شدن سه چهار نفر مشاورین روسی همراه خانم های‌شان از طرف قیام کنندگان بود. جگتورن محمد اکبر افسر غیرحزبی قرارگاه فرقه نیز اظهارات مشابهی داشت و تعداد تلف شدگان حادثه را در همین حدود تخمین می‌کرد. افسران مشهور قیام کنندگان هرات را اشخاص آتی تشکیل می‌داد:

جگتورن محمد اسماعیل، جگتورن علاؤالدین، جگتورن نورمحمد، دگرمن محمد انور نصرتی، جگرن عبدالعزیز، جگرن سید اسدالله، جگرن شایسته، جگرن شمشیرخان، ضابط خلیل‌الله، ضابط سلطان احمد، جگرن غلام رسول بلوچ، ضابط شیرین گل و ضابط بصیر خان

رژیم از شروع جنگ در هرات ابلاغیه‌های متعددی را یکی پشت دیگر پخش نموده و قیام ۲۴ حوت هرات را مربوط به نفوذ دادن سه هزار نفر عساکر ایرانی در خاک افغانستان وانمود کرد. حفیظ‌الله امین صاف و ساده آنرا از اثر تحریکات ایران و مداخله ملایان ساخت پاریس و آخوندهای ساخت لندن می‌دانست و شب و روز از طریق رادیو و تلویزیون و رسانه‌های گروهی با پی‌شرمی عجیبی تبلیغ می‌کرد و سرکوب قیام را نتیجه تدبیر، کاروایی و مهارت خویش قلمداد می‌نمود. این حادثه‌ء

^۱ دسایس و جنایات روس در افغانستان چاپ اول ۱۳۶۱۳ تهران. صفحه ۳۹۱

^۲ افغانستان در زیر سلطه روس ص ۱۴۵.

بسیار مهم (قیام هرات) جرقه های اغتشاش را بین اردوی افغانستان پخش نمود.

قیام نشان داد که وفاداری نسبت به رژیم تحت سوال قرار دارد. تمام هرات بزودی سرمشقی شد برای قیام های مردم بادغیس، جوزجان، سمنگان و در ماه ثور مردم غور و غیره. اما چون هنوز قیام کنندگان دارای اسلحه کافی نبودند و از سازماندهی لازم بی بهره بوده تجربه کافی نداشتند و اکثر نقاط و واحدهای اداری با مفرزه‌ها و گارنیزین‌های عسکری مدرن ارتباط با یکدیگر، بدون هماهنگی یکپارچگی قیام می کردند. بنائاً این قیام‌ها خصوصیت سرتاسری و ملی را بخود نمی گرفت. قیام‌های کوچک محلی بودند که با خشونت و کاردانی سرکوب می گردیدند.

قیام مردم در چنداول کابل:

رژیم مطلق‌العنان، بعد از گرفتاری و سر به نیست کردن خانواده مجددی و به غل و زنجیر کشیدن هزاران انسان بی گناه شروع کرد به گرفتاری عده زیادی از روحانیون، متنفذین، واعظان و روشنفکران اهل تشیع و مردم هزاره که مشهورترین آنها را سید سرور واعظ، شیخ محمد امین افشار، شیخ محمدعلی، محمداسماعیل مبلغ، سید ابراهیم عالمشاهی، محمدیوسف بینش، نادرعلی جاغوری، سید عبدالحمید ناصر و آقای عالم تشکیل می داد.

گرفتاری و مفقودی این عده از بزرگان قوم انگیزه اصلی قیام چنداول بود. مفکوره عمومی شورش این بود که مردم هزاره از چنداول حرکت نموده، بالای عمال دولتی حمله کرده و وارد جاده میوند شوند و اهالی کابل با آنها پیوسته مظاهره عظیمی را سازمان دهند. در همین هنگام از طرف جنوب کابل حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار نیز وارد کابل شده و توسط عمال خود قطعه نظامی بالاحصار را متصرف شده و به مظاهره‌چیان پیوندند و بعد از آنکه تمام مردم کابل به این مظاهره پیوستند، اسباب سقوط دولت تره‌کی را فراهم سازند.

روز دوم سرطان ۱۳۵۸ مردم شیعه ساکن چنداول به حرکت خویش شروع کرده، اولاً بالای ماموریت پولیس چنداول حمله نموده، سرعت آنرا اشغال نمودند و اسلحه و مهمات آنرا غارت کردند و کسانی را که مقاومت کردند جابجا تیرباران نمودند. آنها با برافراشتن بیرق‌های سبز داخل جاده میوند شده و تظاهرکنان با دادن شعارهای ضد دولتی در امتداد جاده میوند بسوی آبداء سپاهی گمنام به

بیش رفتند. حزب اسلامی به عهد خویش وفا نکرد و مردم هزاره را تنها گذاشت. اردو نیز به آنها نپیوست. درینمورد آنتونی هایمن چنین می‌نویسد: «در حدود سه هزار نفر که بیشتر شان هزاره بودند، در جاده میوند با پرچم‌های سبز راه افتادند. سازماندهندگان جزوه‌هایی بر ضد حکومت پوشالی کمونیست دست‌نشانده تره‌کی، بین مردم پخش می‌کردند. بدنبال تظاهر کنندگان در اتوبوس با پنجره‌پی باز در حرکت بود و از پنجره‌های اتوبوس عده‌ای از مخالفین و مشتاقان مخالفت، مسلسل و تفنگ خارج ساخته، برای شلیک کردن آماده بودند... چندین هزار نفر از مردم به تظاهر کنندگان پیوستند. اما این افراد فقط مسلح به کارد و چماق بودند. سپاهیان سر رسیدند و به مدت چهار ساعت سربازانی که تا به دندان مسلح بودند به تظاهر کنندگان و عابرین تیر خالی کردند، و عده‌پی زیادی را کشتند. افرادی که زنده مانده بودند به کوچه‌های تنگ جاده میوند پناه بردند.»^۱

در شهر کابل در آن روز خونین، صدها تانک، زرهپوش و ماشین‌های محاروبی، نقاط کلیدی و استراتژیک را محاصره کرده و هزاران نفر سرباز اردو و پولیس جاده میوند، مندوی کابل، مسجد پل خشتی، پل باغ عمومی، پل آرتل، شاه دوشمشیره، اخیر جاده میوند، پل محمود خان را انسداد نموده بودند. صدای فیرهای اسلحه خفیف و ثقیل شنیده می‌شد، دوکان‌ها بسته شدند، و عابرین از ترس و وحشت به منازل شان پناه بردند. امین امر کرده بود که این تظاهرات با قساوت و بی‌رحمی سرکوب گردد تا برای آینده موجب عبرت گردد. در آن روز به گفته شاهد عینی بیشتر از دو هزار نفر افراد هزاره از جاده میوند جمع آوری گردیدند. با گناه و یا بی‌گناه تشخیص داده نمی‌شد. پس هر کس که هزاره بود. از سقا گرفته تا جوالی می‌بایست گرفتار می‌شدند و در گورهای دسته جمعی دولت دفن می‌شدند.

دولت افغانستان در تبلیغات رسمی خود، باز هم دولت ایران را متهم به دخالت در امور داخلی خویش کرد و گفت که تظاهر کنندگان هزاره همه دشمنان متعصب انقلاب بوده و از ایران کملک مالی می‌گرفته اند. پس دایره گیر و گرفت هزاره‌ها و جامعه قزلباش که اکثر آنها مردم روشنفکر و تحصیلکرده بودند وسیع گردید و

^۱ افغانستان در زیر سلطه شوروی ص ۲۱۴.

خشک و تر را سوزانید.

شاید این قیام می‌توانست به حرکت بزرگی تبدیل شود و موجبات درد سر مهمی برای رژیم گردد، در صورتی که حزب اسلامی به وعده خویش وفا می‌کرد و از جنوب شهر به آنها می‌پیوست و یا سایر تنظیم‌های جهادی وارد و همزمان با این حرکت، چه در شهر کابل و چه در سایر شهرها، دست به آشوب می‌زدند.

با گذشت زمستان و فرارسیدن بهار و تابستان نارضایتی در صفوف اردو روز افزون گردید و گریز سربازان از قطعات فزونی گرفت. بطوری که قطعات و جزواتام‌های اردو، از تولی گرفته الی غند به شورشیان می‌پیوستند و باعث تضعیف روحیه و مورال اردو می‌شدند. برای جبران تضعیف روحیه رژیم، اسلحه زیادی از اتحادشوری فرستاده شد که می‌توان تانک‌های ت. ۶۲ طیارات محاربوی میگ ۲۱ و ۳۴ بال هلیکوپترهای می-۱۷ را نام برد.

به تاریخ ۲۱ مارچ سال ۱۹۷۹ در فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی که در جلال‌آباد موقعیت داشت از طرف افسران غیرسازمانی مانند تورن عبدالله "سور" ناصری، رحمت‌الله وردک و چند نفر افسر دیگر به مقصد کشتن جگرن "بهرام" قوماندان فرقه ۱۱ و بدست گرفتن سوق و اداره فرقه مذکور، حرکتی انجام گرفت که در نتیجه آن قوماندان فرقه و عده‌از افسران خلقی کشته شدند. اما چون سازماندهی این حرکت ضعیف بود، فعالان حرکت مذکور نتوانستند افسران و سربازان فرقه را با خود همراه بسازند. درین حادثه عبدالله "سور" گرفتار و اعدام گردید و سایرین به آن طرف سرحد گریختند. تعداد دستگیر شدگان را مؤرخین بیشتر از دو صد نفر وانمود می‌سازند.

قیام در بالاحصار کابل، به تاریخ ۵ اگست سال ۱۹۷۹ رخ داد. در مجله پیام زن، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، چاپ کوئته پاکستان شماره مسلسل ۳۷ جون ۱۹۹۴ ص. ۸۸ مائوئیست‌ها این قیام را بخشی از قیام عمومی می‌دانند که توسط جبهه مبارزین مجاهد افغانستان متشکل از پنج سازمان منجمله سازمان رهایی و حرکت انقلاب اسلامی صورت گرفت. درین مورد می‌نویسند:

«... قرار بود همزمان در بسیاری نقاط دیگر کابل و ولایات حرکت‌های مسلحانه جهت براندازی دولت امین بوجود آید. ولی متأسفانه قیام به علت خیانت تنی چند

نتوانست به موفقیت بیانجامد، و فقط در بالاحصار خالد و گل احمد از سازمان رهایی توانستند اکثر خلقی‌ها را تیرباران و خود هم پس از شش ساعت درگیری به شهادت برسند. علاوه‌تاً تعداد دیگر از رهبران قیام که دستگیر شدند زیر شکنجه‌های روس‌ها و جلادان امین جان باختند. از آن جمله بودند داؤد استاد اکادمی پلیس و محسن یکی از روشنفکران نام‌دار هزاره که هر دو خارج از بالاحصار قرار داشتند. «

این قیام را که از ساعت ۱۱ ظهر شروع و الی تاریکی شب دوام کرد همهء مردم کابل از جمله نگارنده بچشم سر ملاحظه کردیم. ما می‌دیدیم که چگونه هلیکوپترها بر فراز بالاحصار مانور می‌کنند و چگونه بالاحصار و تپه‌های شهدای صالحین و قرب و جوار بالاحصار را بمبارد و به گلوله می‌بستند. گفته می‌شد که دو الی سه عراده تانک قیام‌کنندگان به طرف ارگ حرکت کرده بودند و آنها سعی داشتند تا به تعقیب این تانک‌ها قطعات بالاحصار را به استقامت ارگ (خانه خلق "!!") سوق دهند. اما تانک‌های مذکور مورد هدف راکت‌های هلیکوپتر قرار گرفته و توقف داده شده بود.

شعله‌پی‌ها برخلاف صدیق فرهنگ که قیام مذکور را عکس‌العمل برطرفی یک تن از صاحب منصبان مورد احترام افراد قطعات مقیم بالاحصار می‌داند، معتقد اند که رهبری قیام ۱۴ اسد را سازمان آنها موسوم به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" بعداً "سازمان رهایی افغانستان" بعهدده داشت و اغلب رهبران آن مانند محسن، داؤد افسر پلیس، همایون، ضیاء گوهری، پهلوان داؤد، داکتر نعمت و غیره نیز وابسته به آن سازمان (شعله) و از شعله‌پی‌های سرشناس بودند. نویسنده مضمون قتل نینواز آهنگساز مشهور کشور و حبیب ذکریا را با قیام مربوط می‌داند و متذکر می‌گردد که آنها برای تفریح و هوا خوری به اطراف بالاحصار نرفته بودند بلکه برای شرکت در قیام از آنها دعوت شده و وظایف خاصی را بایست انجام می‌دادند.^۱

^۱ ولی در حلقه‌های نزدیک فامیل نینواز اینطور شنیده شده است که «وقتی قیام بالاحصار شروع شد، نینواز جهت گرفتن اطفال خود به کودکستان شیرپور (مؤسسه نسوان) می‌رود و به مسئولان دروازه مراجعه می‌کند اما مسوولان دروازه که سازمانی‌ها اند، اطفال او را برایش نمی‌دهند و می‌گویند که برای آنها امر شده است که اطفال هیچکس را تا دستور ثانوی برایشان تسلیم نکنند. نینواز با برافروختگی و عصبانیت می‌گوید که شما خو کلان‌ها را کشتن حالا نوبت اطفال رسیده است که در زیر بم و راکت از بین ببرید. در این وقت است که سازمانی‌های مؤظف دروازهء موسسه نسوان او را

آنتونی هایمن در مورد قیام ۱۴ اسد مطابق ۵ اگست ۱۹۷۹ می‌نویسد که: «به تاریخ ۵ اگست واحدهای برجسته‌پی ارتش کابل در پادگان بالاحصار در حاشیه مرکزی کابل در پای تپه‌هایی که بر پایتخت مشرف بودند، سر به طغیان برداشتند. از ۱۲۰۰ نفر افراد پادگان درین قلعه يك واحد کوماندویی به همراهی تانک در ظهر روز پنجم اوت به حرکت در آمدند تا مقر دولت را متصرف شوند و تصمیم داشتند که علیه کابینه تره‌کی - امین که درین ساعت در کاخ (خلق) تشکیل جلسه داده بودند کودتا کنند. رهبری بعده افسران جوان بود که برای اولین بار همراه با چریک‌ها عمل می‌کردند. وقت ظهر بود محل این یاغیگری کوچک، آن را جنبه‌پی يك عمل زودرس و مایوسانه داد که می‌توان آن را خودکشی دانست. زیر اتمام نیروی هوایی و واحد‌های وفادار به ارتش ممکن بود به سهولت بر ضد آنها وارد عمل شوند و به مرکز کابل برسند.»^۱

بدیترتیب، قیام بالاحصار ساعت پنج بعد از ظهر کاملاً سرکوب گردید. زیرا که قطعه مذکور در محیط تنگ و محصورى اقدام به قیام کرده بود و نتوانسته بود به سرعت سوق و اداره را از نزد افسران وفادار به رژیم بدست گیرد و با سایر قطعات و جزوات‌های اردو در کابل ارتباط تأمین نماید. درگیری بین افسران کودتایی و افسران خلقی، باعث افشاء گردیدن قیام شد و قیام‌کنندگان در محوطه تنگ بالاحصار مجبور به دفاع گردیدند. آنتونی هایمن تعداد کشته شدگان این حادثه را ۴۰۰ نفر تخمین می‌کند. امین ادعا کرد که قیام را ایران و عمالش رهبری و تحریک کرده است.

شورش‌های دیگری در ولایت پکتیا بروز ۱۱ اگست در ناحیه زرم‌ت اتفاق افتاد که در نتیجه آن فرقه ۱۲ گردیز متحمل تلفات سنگین شد، همچنان به تاریخ ۲۰ جولای در منطقه گردیز، اهالی پکتیا شورش نموده بودند که در نتیجه دو نفر مشاورین روسی به قتل رسید و قیام مذکور توسط قوای هوایی و قطعات فرقه ۱۲ و قول اردوی ۳ سرکوب شد. شهر صنعتی پلخمری برای مدت کوتاهی بدست

دستگیر نموده به آگسا می‌فرستند تا شهید گردد و اینکه این موضوع چقدر صحت دارد راوی نمی‌داند و می‌گوید الغیب عندالله.

^۱ افغانستان در زیر سلطه‌ی شوروی ص ۲۱۸.

مخالفین افتاد ولی باز پس گرفته شد. علاقه‌داری‌های حصه اول و حصه دوم پنجشیر نیز مورد حمله اهالی قرار گرفت. حزی‌ها به قتل رسانیده شده و سلاح و مهمات آن به تصرف احمدشاه مسعود درآمد.

از لحاظ نظامی مهمترین و برجسته ترین قیام‌ها در دوران تره‌کی همانا قیام مردم هرات بود که در نتیجه آن شهر سقوط کرد، و یکی از فرقه‌های مستقل و بزرگ اردو بدست مردم هرات افتاد و هزاران میل اسلحه خفیف و ملیون‌ها فیر مهمات غارت گردید و نزدیک بود که یکی از مهمترین میدان‌های هوائی کشور سقوط نماید و به دولت تره‌کی ضربه مهلکی وارد گردد.

- ۷ -

قیام‌ها، شورش‌ها و عصیان‌های پی در پی در سرتاسر کشور و قوای مسلح افغانستان، باعث گردید تا اتحادشوروی درباره ضرورت یک دولت دارای قاعده‌های وسیع در افغانستان بیندیشد و در مورد طرزالعمل خشونت‌بار و بی‌رحمانه رژیم حاکم و عدم کارایی و لیاقت رهبری کردن زعمای آن وقت کشور تصمیم اتخاذ نماید. برای سرکوبی قطعی مخالفین و چریک‌ها باید اردو کاملاً تقویت می‌گردید و حتی مشاورینی در امور جنگ‌های پارتیزانی و چریکی از کیوبا و ویتنام درخواست می‌شد زیرا که اردو بسرعت در حال فرسایش برد و جنگ چریکی با گذشت هر روز ابعاد وسیعتری کسب می‌نمود.

پاکستان و ایران به مراکز مخالفین دولت افغانستان تبدیل شده بودند و هزاران نفر افغان بحیث مهاجر در آن کشورها پناه می‌گزیدند. در ایران، آیت‌الله خمینی انقلاب اسلامی را به پیروزی رسانیده بود و به پیروی از سیاستش قنسلگری افغانستان در مشهد به آتش کشیده شده بود و مظاهرات خشونت بار در تهران بر علیه رژیم تره‌کی سازماندهی گردیده بود. اما هنوز نه ایران و نه پاکستان در وضعی نبودند که با افغانستان که تحت حمایت بزرگترین قدرت جهانی یعنی اتحادشوروی قرار داشت، وارد جنگ شوند. در مطبوعات غربی پیش‌بینی‌هایی درباره خط‌مشی شوروی مبنی بر شکست عمل فشار و تهدید مردم و مخالفین و سیاست‌کشتار، ترور و اختناق وحشیانه، مخالفین انعکاس می‌یافت. غربی‌ها نیز معتقد شده بودند که بزودی اتحادشوروی دولتی را که سیاست ملایم و سازش کارانه‌ی را با اهالی به پیش ببرد، بوجود خواهد آورد.

اما با رصد تمام این پیش‌بینی‌ها در داخل، حفیظ‌الله امین قدرتش روز افزون بود و با استفاده از حسن نیت تره‌کی و خوش قلبی وی در کابینه تغییراتی بوجود آورده، خود را بحیث لمړی وزیر اعلان و نظارت تمام شئون قوای مسلح کشور را به عهده گرفت. طرفداران تره‌کی در تغییر کابینه که در ماه جون بوقوع پیوست پست‌های خود را از دست دادند. یکی از این وزرا دستگیر پنجشیری بود که به مسکو رهسپار گردید.

ا.م. پوزانوف سفیر کبیر شوروی در افغانستان از ۱۹۷۲-۱۹۷۹ می‌گوید، بعد از حادثه هرات متوجه گردیدیم که امین روزبروز دارای قدرت و صلاحیت می‌گردد و تمام مسایل و امورات نظامی را قبضه کرده است. او می‌گوید روزی به نزد تره‌کی رفتم و برای رهبر افغانستان گفتم: «رفیق تره‌کی وضع در کشور خراب شده است، جنگ‌های داخلی آغاز گردیده است. درین بازی پاکستان، امریکا و کشورهای عربی نیز دخیل شده اند. وضع ایجاب می‌کند که درین حالت شما باید تمام امور و رهبری کشور را در دست بگیرید... شما چرا بازهم امین را بحیث مسئول امورات نظامی در کشور تعیین نمودید؟ او که گویا به حرف‌هایم گوش نداده باشد برایم گفت که بلی، بنابر تصویب شورای انقلابی امین را بحیث وزیر دفاع تعیین کرده ایم وی وظایف خود را بدرستی به پیش خواهد برد. فردا، فرمان را امضاء می‌کنم.»

سیدمحمد گلابزوی نیز در همین کتاب شکایت کرده است که «هرقدر به نورمحمد تره‌کی می‌گفتمیم که امین روز به روز بر قدرت و قوت خود می‌افزاید و قوای مسلح را کاملاً از وجود طرفداران خود پر کرده است. باور نمی‌کرد و می‌گفت من امین را با همین دست‌هایم بزرگ کرده‌ام. تا حدی که دست‌انم آبله کرده است. او هیچ‌وقت علیه من کدام عمل منفی انجام نمی‌دهد.»

ولی بالاخره این شاگرد "کم‌زاد"، قدر استاد خویش را ندانست، سپاسگذاری و شکران وی در قبال تره‌کی و کمک‌های وی سرانجام با وقیحانه‌ترین وجهی به مبارزه برای گرفتن قدرت بین آن دو منجر گردید. معلوم نیست بخاطر کدام مسأله اعتماد و باور امین نسبت به تره‌کی و یا برعکس متزلزل گردید. اما همین که کابینه ترمیم شد و امین صلاحیت‌ها و اختیارات وزارت دفاع را بخود تخصیص داد در کابل شایعه‌ها اختلافات بین رهبری حزب خلق پخش گردید و در بین مردم طرفداران تره‌کی به نام "تره‌کیست‌ها" و طرفداران امین بنام "امینست‌ها" و طرفداران زرغون بنام

"زرغونیست‌ها" یاد می‌گردیدند. شایعه سازش و آشتی نورمحمد تره‌کی با ببرک کارمل و پرچمی‌ها نیز بعد از همین اختلافات و ایجاد درزها بین رهبری خلق در کابل اوج گرفت و این درست قبل از سفر رئیس جمهور تره‌کی به کیوبا برد.

در اخیر ماه اگست حفیظ‌الله امین در یکی از اجتماعات حزب خلق اعلان کرد که نورمحمد تره‌کی برای شرکت در کنفرانس کشورهای غیر متعهد به کیوبا سفر می‌نماید. تره‌کی را با وصف آنکه سفیر کبیر شوروی پوزانف و دوستان نزدیکش مانند گلابزوی و اسلم وطنجار از مسافرت به کیوبا منع کرده بودند، وادار ساخت که علی‌الرغم اراده‌ء دوستان و هواخواهان‌ش به کیوبا مسافرت کند.

پوزانف می‌گوید: «همه‌ء ما قبل از سفر وی به کیوبا او را مانع گردیدیم و گفتیم که موجودیت نفر اول در کشور حتمی است. اما تره‌کی نپذیرفت و برای سفر از ما طیاره خواست»^۱

نورمحمد تره‌کی بعد از شرکت در کنفرانس هاوانا، در مسکو توقف کرد و با استقبال گرم بریژنف و سایر رهبران شوروی قرار گرفت. آنها درباره‌ء ابعاد و پس منظر جنگ‌های سرتاسری و مزمین مجاهدین با دولت افغانستان صحبت کردند و بریژنف او را متوجه خطری ساخت که در بازگشت از طرف امین متوجه وی خواهد بود. گفته می‌شود که در همین هنگام ببرک کارمل نیز در شوروی بود و نورمحمد تره‌کی با وی ملاقات و آشتی نمود. قبل از آمدن تره‌کی، اسدالله سروری ذریعه‌ء تلفون تره‌کی را از توطئه امین آگاه ساخته بود.

جورج آرنی می‌نویسد: «سروری همچنان مسکو را از توطئه آگاه ساخته بود که بعدها بریژنف تصدیق کرد که موصوف تره‌کی را هم هشدار داده بود. معلومات سروری کافی بود تا مسکو را متقاعد سازد که امین را بر طرف کند زیرا از قبل در مورد وی شك وجود داشت. رهبر در حال تبعید پرچم که ببرک کارمل نام داشت. هنگام آمدن تره‌کی از هاوانا به مسکو در همانجا بود. بریژنف و اندری گرومیکو بین این دو

^۱ تجاوز بر افغانستان ص ۳۵.

رهبر افغانی مذاکرات مخفی پی را سازمان دادند.»^۱

درین مذاکرات درباره وحدت دوباره، حزب و تشکیل يك جبههء متحد توافق بعمل آمد که مطابق آن می‌بایستی امین برطرف و ببرک کارمل بحیث صدراعظم مقرر شده و اشخاص غیرحزبی در کابینه دولت شامل شوند.

در سفر تره‌کی به هاوانا دوکتور شاه‌ولی و داؤد ترون که از جملهء هواخواهان حفیظ‌الله امین بودند، با زیرکی خاصی در ترکیب هیأت توسط امین شامل ساخته شده بودند، و وظیفهء آنها این بود که تمام حرکات، رفتار و گفتار تره‌کی را تحت مراقبت قرار داده، در صورت لزوم به امین تلفن کنند. سید داؤد ترون از مذاکرات نورمحمد تره‌کی با برژنف و ملاقات وی با ببرک کارمل و همچنان از صحبت‌هایش در برابر محصلان افغانی که گفته بود: «وقت آن است تا از شر پشه‌پی خود را نجات داد که خواب شبانه، حزب را ناراحت می‌سازد.» به حفیظ‌الله امین ذریعهء تیلیفون راپور داده و حفیظ‌الله امین را متوجه ساخته بود.

بعدها در محیط چنین شایع گردید که نورمحمد تره‌کی برای اسدالله سروری دستور از بین بردن حفیظ‌الله امین را از مسکو صادر کرده بود. پلان سروری این بود که امین را حین حرکت به طرف میدان هوائی کابل، در طول راه توسط گروهی از افراد مطمئن خویش که در حالت کمین بودند، از بین ببرد. اما حفیظ‌الله امین نیز که مراقب اوضاع بود. از این پلان آگاه گردیده قبل از حرکت بسوی میدان هوائی محافظین خویش را تبدیل و مسیر حرکت را تغییر داده، با اطمینان خاطر به میدان هوائی رفت. تا هنگامی که امین به میدان هوائی نرسیده بود، طیاره نورمحمد تره‌کی به فضای میدان سرگردان ماند و اجازه نشست فقط هنگامی برایش داده شد که امین صحیح و سالم به فرودگاه رسید.

نورمحمد تره‌کی با اعزاز و اکرام خاصی (!) در میدان هوائی از طرف حفیظ‌الله امین استقبال شد. هنگام مصافحه تره‌کی با امین، اولین سوال تره‌کی خطاب به وی چنین بود که همه آمده اند؟ "همه؟" تره‌کی بازهم می‌پرسد که تمام رهبران قبلی در

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۹۶

پست‌های شان هستند؟ امین جواب می‌دهد، بلی "همه". بعداً تره‌کی می‌گوید که من در حزب "درد" را پیدا کرده‌ام. باید آنرا معالجه نمود. با شنیدن این کلمات امین را پیش از پیش متوجه خطری که متصور بود، می‌سازد و در صدد طرح دسایس مرگبار وی می‌افتد. این حرف‌ها را سیدمحمد گلابزوی برای مؤلفین کتاب "تجاوز" حکایه می‌کند.

گلابزوی می‌گوید: «بعد از دیدار میدان هوایی روز سه شنبه باز هم تره‌کی و امین به تنهایی در قصر گلخانه ارگ ملاقات کردند و ما صرف از طرف شب موفق شدیم تا تره‌کی را تنها ببینیم و از خطری که از ناحیه امین بود او را آگاه سازیم من و سروری به وی گفتیم که امین می‌خواهد او را به قتل برساند و از بین ببرد. ما پلان از بین بردن امین را برای او تشریح کردیم. تره‌کی حرف‌های ما را شنید و با تأثر گفت، من تمام عمر او را بزرگ کرده‌ام و او را از دشواری‌های زندگی حفظ نموده‌ام. ببینید دستانم آبله نموده است، ولی شاید شما واقعیت را می‌گوئید.»^۱ گلابزوی می‌افزاید که ما باید روز پنجم پلان خویش را در مورد امین تطبیق می‌کردیم. ولی متأسفانه یکنفر در بین ما خائن پیدا شد و پلان ما را برای امین افشا ساخت. حفیظ‌الله امین آن روز برای صرف نان چاشت نیامد و به دروغ گفت که دخترم مریض است. تره‌کی برایش تلفن کرد که چرا جهت صرف نان چاشت نیامدی، او می‌افزاید که به نزد گلابزوی و اسدالله سروری نشستند، شما باید مانند مردها با هم صحبت کنید، ولی امین در جواب می‌گوید، تا زمانی که گلابزوی و سروری در آنجا باشند من نخواهم آمد. سیدمحمد گلابزوی پیشنهادات خویش را در مورد خلع قدرت نمودن و یا از بین بردن فزیک امین به تره‌کی ارائه می‌کند که از طرف تره‌کی با گفتن این جمله رد می‌شود: «رفقا، گوش کنید! بخاطر نجات زنده گی خود حتی مگس را نخواهم کشت. بگذار که تقدیر و سرنوشت مرا حزب و مردم تعیین کنند.»^۲

درباره پلانی که سیدمحمد گلابزوی و سروری که چگونه می‌خواستند امین را از بین ببرند، در کتاب حقایق پشت پرده تهاجم شوروی بر افغانستان چنین می‌خوانیم:

^۱ تجاوز صفحه ۳۸.

^۲ تجاوز صفحه ۳۸.

«قرار پلان وقتی که امین داخل ارگ می‌شد، دست و پایش را می‌بستند و در تشنابی محبوسش می‌ساختند. بعداً بم ساعتی‌ای را در تشناب مذکور انفلاق می‌دادند.»^۱

سلیک هریسن در همان صفحه می‌افزاید: «امین اطلاع نداشت که سروری به دو نفر از محافظین تره‌کی دستور داده بود که هر که سعی کند که به اقامتگاه رئیس جمهور برود باید فوراً به قتل برسد. وقتی که امین به ارگ رسید، داؤد ترون که شخص مورد اعتماد وی بود و بحیث سریاور رئیس جمهور ایفای وظیفه می‌کرد به نامبرده اخطار کرد که رفتنش به داخل شاید خطری را در برداشته باشد.»

سفر پوزانف می‌گوید که ما درباره وجود اختلافات جدی بین تره‌کی و امین به مسکو اطلاع دادیم و وزیر داخله، کورنینکو Koorninko جواب شفر ما را داد که توصیه کرملین اینست تا به صورت عاجل تره‌کی را ملاقات کنید و درباره آینده خوفناکی که اتفاق خواهد افتاد وی را مستحضر سازید، پوزانف می‌گوید، من با پاولوفسکی Pavloveski، گوریلوف Gorilov، ایوانف Ivanov و ترجمان به نزد او رفتیم و گفتیم که حامل پیام رهبری شوروی هستیم و باید رفیق امین نیز حضور داشته باشد. امین در همان لحظه پیدا شد و ما توصیه مسکو را درباره وحدت بین آنها برایش انتقال دادیم. تره‌کی گفت بلی در حزب ما مخالفت‌هایی وجود دارد. ولی در کجا این مخالفت‌ها وجود ندارد؛ برای رهبران تان بگوئید که همه چیز خوب خواهد شد. پوزانف می‌گوید که چهره امین حق بجانب بود و در اخیر او گفت حرف‌های رفیق تره‌کی کاملاً درست است. اگر بمیرم با نام تره‌کی که در لبانم خواهد بود، خواهم مرد و اگر تره‌کی قبل از من بمیرد من تمام پلان‌هایش را به سر می‌رسانم.

پوزانوف می‌گوید همین که به سفارت برگشتیم دیدیم که متر لیموزین با نمبر پلیت افغانی در دهن سفارت ایستاده است. دربان گفت: چهار وزیر، سروری، مزدوریار، وطنجار، گلابزوی نزد دگروال کا جی پی ولادیمیر ایلین آمده‌اند. این چهار نفر چون متوجه خطری شده بودند که از ناحیه امین برایشان وجود داشت و به سفارت شوروی آمده بودند.

^۱ حقایق پشت پرده تهاجم شوروی. ص ۸۳.

پوزانوف در صفحات بعدی کتاب می‌گوید که بار دیگر بنابر دستور گرومیکو^۱، با همان چند نفر قبلی به نزد تره‌کی رفتیم و برایش گفتم که شما خبر دارید که چهار وزیر برطرف شده‌اند؟ او می‌دانست.

قرار شد از امین نیز دعوت بعمل آید تا در مذاکرات ما شرکت کند. پوزانوف ادامه می‌دهد: «تره‌کی برای امین تلفن کرد و با زبان پشتو با او صحبت نمود. گوشی را گذاشت و گفت حالا خواهد آمد. تره‌کی فقط در همین لحظات درباره پلان‌های امین برای ما صحبت کرد و گفت که می‌خواهد قدرت را از دستش بگیرد. خیلی با تأثر از امین یاد می‌کرد و به حرف‌های ما که چندین بار برایش گفته بودیم و تاکنون بی‌نتیجه بود پی می‌برد. ناوقت، خیلی ناوقت چشمانش باز شد.

در همین لحظه صدای فیر از پائین شنیده شد. گوریلوف به طرف کلکین دوید و جیغ کشیده گفت که امین می‌گریزد. همه ما بطرف کلکین دویدیم. از همه اولتر تره‌کی، زیرا نزدیک بود من او را به گوشه‌پی کشیدم. بادبازدهای تره‌کی به نزدش آمدند و به پشتو چیزی برایش گفتند. تره‌کی گفت که سریاورم سید داؤد ترون کشته شده است. تره‌کی گوشی را برداشت ولی تلفون قطع بود.

بعد ما از همه چیز مطلع شدیم، و دانستیم که بعد از آنکه تره‌کی با امین صحبت کرد. امین با سه نفر بادبازدهای خویش به ارگ آمد. موتر وی در پهلوی موترهای ما ایستاده شد. او با یکی از دربیوران روسی ما، مصافحه کرده و یکی از بادبازدهایش را در موتر باقی گذاشت و با دو نفر بادبازدهای دیگر در قصر داخل شد. در داخل او را سریاور ترون ملاقات کرد که یکی از نزدیکان صمیمی امین بود. امین، ترون و یکی از بادبازدهای دیگر خویش را جلو تر از خود فرستاد و خودش با بادبازدهای دیگر به عقب آنها، به یک فاصله معین حرکت کرده و به طرف زینه‌هایی که به منزل دوم منتهی می‌شود براه افتادند و همین که دو نفر اول تقریباً در منزل دوم رسیده بودند فیرها آغاز شد.

ماشه را چه کسی اول کشید؟ جواب آنرا گفته نمی‌توانم. ولی احتمالاً ترون

^۱ اشغال، تجاوز ص ۴۱

می‌خواست بادی گاردهای تره‌کی را از نزدیک دروازه تره‌کی دور کند. بالای آنها فیر شده بود می‌خواست تفنگچه‌های آنها را بگیرد همان بود که آنها تاب نیاورده و آتش نمودند.^۱

پوزانوف شرح می‌دهد که بعد از حادثه مذکور به نزد امین رفتیم و به وی گفتیم باید وضع بررسی شود و اختلافات حل گردد. در همین وقت آواز تانک‌ها شنیده می‌شد که به سرعت ارگ را محاصره می‌کردند. امین پیشنهاد کرد که باید تره‌کی از تمام پست‌های خویش سبکدوش شود ولی ما مخالفت کردیم. او می‌گفت تره‌کی باید لااقل از یکی از پست‌های خویش منشی عمومی حزب، یا رئیس دولت برکنار شود، ولی ما نپذیرفتیم. مشاجره بین ما و امین نتیجه نداد. قرار شد فردا وقت به بحث خویش دوام بدهیم. ولی امین وقت را ضایع نکرد و در طول شب تمام رهبران و اعضای شورای انقلابی را قانع ساخت که تره‌کی برایش توطئه ترتیب کرده بود و می‌خواست او را از بین ببرد. فردا صبح ما با یک حقیقت مواجه گردیدیم. تره‌کی از تمام پست‌های خویش برکنار شده و عوض وی امین خود را تعیین کرده بود.

در همان صفحات کتاب، کریم میثاق از زبان امین حکایه می‌کند هنگامی که تره‌کی وی را به قصر دعوت کرد. او از داؤد ترون پرسید که در صورتی که به نزد تره‌کی برود برایش خطر دارد یا خیر؟ ترون برایش گفته بود که چون دوستان شوروی نیز حضور دارند، بناءً هیچگونه خطری نیست. در قصر داؤد ترون و وزیر زیرک پیشاپیش ترون در زینه‌ها بالا شدند. در منزل دوم دو نفر یاوران تره‌کی با کلاشینکوف‌ها ایستاده بودند. ترون برای آنها گفت که راه را باز کنید که رفیق امین با ما است. آن دو نفر فیر نمودند. ترون جابجا کشته شد و زیرک زخمی گردید. زیرا که با بدن خود او را ستر کرده بود.

مشکل است که انسان درک کند، کی برای کی توطئه چیده بود؟ رازی است بسیار تاریک و مبهم. بعضی‌ها معتقد اند که امین همه را گول زده و با تحریک نمودن احساسات ترون علیه یاوران تره‌کی چنین درامه‌ی را ترتیب و چون خودش در منزل اول قصر قرار داشت و هنگامی که فهمید ترون کشته شده است بسرعت در موتر

^۱ اشغال، تجاوز ص ۴۱

نشست و گریخت و مطابق پلان خویش بسرعت ارگ را محاصره کرد و ارتباطات تره‌کی را با خارج ارگ (خانه خلق) قطع نمود زیرا بهانه‌پی برای این امر بدست آورده بود.

باری! امین بمجرد رسیدن به محل کار خویش به طرفدارانش امر احضارات می‌دهد. به قوماندان گارد، جگرن جانداد امر می‌دهد که رابطه‌ی تره‌کی با خارج قطع شود و محل سکونتش محاصره گردد. همانشب نامبرده شورای انقلابی را جمع کرده و از توطئه تره‌کی بر علیه خویش آنها را واقف می‌سازد و قناعت ایشان را مبنی بر سبکدوشی تره‌کی از وظایفش فراهم می‌سازد. در آن جلسه هیچگونه اعتراضی صورت نمی‌گیرد. امین به اتفاق آراء بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی و رئیس شورای انقلابی تعیین می‌گردد. همه برایش کف می‌زنند و هورا می‌گویند و همه مهر صحت و تأیید را بر اجرات وی می‌گذارند. این خبر از طریق رادیو و تلویزیون در شب بعدی پخش می‌گردد و علت استعفای تره‌کی را از پست‌های متذکره مریضی غیر قابل علاج تره‌کی اعلان می‌کنند. همزمان جلسه‌ی مذکور اخراج و سبکدوشی سیدمحمد گلاب زوی، شیر جان مزدوریار، وطنجار و سروری را از تمام مقامات حزبی و دولتی تصویب می‌نمایند.

"جانداد" اقامتگاه تره‌کی را محاصره می‌کند. امین به سرعت قوماندان فرقه ۸ پیاده قوماندان‌های غند توپچی، کندک مستقل تانک فرقه‌ی مذکور، رؤسای ارکان قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار و عده زیادی از افسران و هواخواهان تره‌کی را برکنار و زندانی می‌سازد. با مهارت و سرعت چشم‌گیری بالای وضع نظامی و سیاسی در کشور مسلط می‌گردد.

در قتل تره‌کی بنابر اعترافات آمر مخابره‌ی گارد تورن عبدالروف، بر علاوه خودش، محمد یعقوب لوی درستیز، جان داد قوماندان گارد، روزی معاون سیاسی گارد، اقبال آمر اطلاعات گارد اشتراک داشتند. آنها، تره‌کی را همراه با خانمش در کوتی باغچه انتقال داده و بعد از آنکه خانم وی را به بهانه تداوی اش از وی دور می‌کنند، توسط روزی و اقبال افسران گارد در محضر عبدالودود ذریعه‌ی بالش خفه ساخته و به قتل می‌رسانند و شب هنگام جسد وی را در قول آبچکان دفن می‌کنند.

عکس‌العمل‌های اردو در مقابل این حادثه ضعیف بود. زیرا که شیرجان مزدوریار قبل از آنکه موفق به پناه‌بردن به سفارت شوروی گردد، در پغمان توسط عمال حفیظ‌الله امین دستگیر و به زندان افکنده می‌شود.

سه نفر دیگر بعدها از سفارت شوری به وسیله تابوت‌های چوبی راساً به میدان هوایی انتقال و با موتر عامل تابوت‌ها به طیاره داخل می‌گردند. اولاً به صوفیه و سپس به مسکو انتقال می‌گردند. سایر هواخواهان تره‌کی نیز نسبت عدم سازماندهی و نداشتن رهبری نمی‌توانند دست به کدام اقدام نظامی بزنند. صرف به تاریخ ۱۶ اکتوبر ساعت یازده روز در فرقه ۷ شورشی از طرف هواخواهان تره‌کی صورت می‌گیرد که توسط قطعات فرقه ۸، لوای ۳۷ کومان‌دو، غند تعلیمی و قوای هوایی سرکوب می‌گردد، و بدینسان حفیظ‌الله امین با کاردانی، زیرکی، مهارت و شجاعت می‌تواند مخالفین خویش را از بین برده و بر سریر قدرت تکیه بزند و اسم خود را در تاریخ بحیث دیکتاتور صد روزه افغانستان ثبت نماید.

- ۸ -

نورمحمد تره‌کی کی بود؟

نورمحمد تره‌کی پسر نظرمحمد خان، شخصی که در قبیله تره‌کی در ناوه مقر به دنیا آمده و خود را پسر چوبان می‌خواند و به قبیله غلزایی پشتون‌ها از همان غلزایی‌هایی که امیر عبدالرحمن خان آنها را به زور در مناطق هزاره نشین مرکزی افغانستان مستقر ساخته بود تعلق داشت. پدر تره‌کی با وصف آنکه از سواد بی‌بهره بود و به گونه کوچی‌ها شبانی می‌کرد، پسرش را به مکتب فرستاد. او در کودکی در کویت به الی صنف چهارم ابتدایی تحصیل کرد و بعداً به عنوان کاتب در شرکت پشتون تریدنگ کمپنی قندهار شامل کار شد. سپس بحیث نماینده همین شرکت به بمبئی رفت، در آنجا با لسان اردو و انگلیسی آشنا شد.

در بازگشت مدتی در وزارت فواید عامه کار کرد و سپس بحیث محرر مجله اقتصاد توسط عبدالمجید خان زابلی که هم قبیله وی بود مقرر گردید. وی بعداً به صفت مدیر پترول در شرکت انحصارات پترول و شکر نیز کار می‌کرد «اما از اثر دستبازی در کوپون‌های پترول از کار برکنار شد و زابلی او را به تجارتخانه شخصی خود گماشت.

اما بنا به روایتی از آنجا هم به علت اختلاس در مصارف تعمیر رانده شد.^۱

اما این گفته مخالفان تره‌کی بود. تره‌کی در دوران شاه محمود خان به حزب ویش زلمیان پیوست و بعد از آنکه تعدادی از اعضای حزب مذکور حبس شدند، تره‌کی از وفاداری خویش به صدراعظم شاید به وسیله زابلی اطمینان بخشید و بحیث آتشه مطبوعاتی در واشنگتن مقرر شد. اما سردار محمد نعیم، به خاطر سخنان تند و تیزی که علیه محمد داؤد بر زبان رانده بود، وی را برطرف کرد و به کابل فرستاد. در کابل او در نمایندگی ملل متحد و اداره همکاری‌های اقتصادی امریکا مشغول به کار شده و به تأسیس دارالترجمه نور پرداخت. مدتی در ولایت قطن و بدخشان وظیفه اجرا کرد و در آنجا به نوشتن داستان‌های کوتاه و دراز ادبی که بیانگر زندگی مردم بود پرداخت.

نورمحمد تره‌کی در هند، با افکار کمونیستی آشنا شد و روابطی با اعضای حزب جدیدالتأسیس کمونیست هند پیدا کرد. این روابط تا سال ۱۹۷۶ با آن حزب ادامه داشت. او در کابل کورس حقوق و علوم سیاسی را نیز خارج از وقت رسمی تعقیب می‌کرد. ناظرین معتقدند که روابط تره‌کی با سفارت اتحادشوروی در سال ۱۹۴۸ تأمین شده باشد، زیرا که در همان سال سفارت شوروی پولی به عنوان حق‌الزحمه یک ناول برایش پرداخت که به زبان روسی ترجمه شده بود. نورمحمد تره‌کی به زودی با روشنفکران کابل آشنا شد و در اشاعه افکار مارکسیستی از جمله یکی از سه چهار نفری بود که بعدها موفق به تأسیس حزب د.خ.ا. شدند. نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و میراکبر خیبر.

نورمحمد تره‌کی، مرد خودساخته‌ی بود که در آوان جوانی با انرژی و فعالیت خاصی در راه کسب معاش و تحصیل از هیچگونه تلاشی دریغ نمی‌کرد. شخص مذهب، مهربان و خوش قلبی بود استعدادی در سطح متوسط داشت. درون‌گرا و تا حدود زیادی ساده بود. خوش باوری و اعتماد کردن بالای اشخاص و افراد نزدیکش

^۱ افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۷۳۲ ج اول.

منفی‌ترین خصوصیات وی را تشکیل می‌داد. موهای جوگندی، اندام بلند و باریک داشت که هنگامی که دریشی سرمه‌پی واسکت‌دار می‌پوشید به شخصی تازه به دوران رسیده‌پی یک سروگردن بلند تر از دیگران شبیه می‌گردید. کینه توز و عقده مند نبود و خصوصیات سازش و آشتی‌پذیری در روحیات وی به مشاهده می‌رسید. می‌گویند به خرافات نیز باور داشت اما دارای هیچگونه نبوغ، خلاقیت و قدسیت نبود. ببرک کارمل را بعد از انشعاب اولی، جنرال زاده می‌خواند و اعضای وابسته به حزب پرچم را اشراف زاده. از فصاحت و بلاغت کلام کارمل رنج می‌برد و او را همیشه بحیث رقیب خویش تصور می‌کرد. می‌گویند در مجلسی که او می‌نشست، بعد از ساعتی سخن گفتن، سکوت مستولی می‌گردید، زیرا که مضمونی برای سخن گفتن وجود نداشت. اما شوخی‌ها و طنزهای زیادی می‌گفت و مستمعین خویش را مشعوف می‌ساخت. جاه‌طلبی و خویش‌ن بزرگ بینی را حفیظ‌الله امین در وجود او پرورش داد، تا به جنون کیش شخصیت تبدیل گردید. هنگامی که او را نابغه گفتند، ستاره‌ء شرق خواندند، آموزگار توانا شمردند، پدر ملت خطاب کردند، خود را مقدس شمرد مغرور و مست گردید، و چون کیک بزرگ بدید و دختران در پیرامونش حلقه زدند و حواریون آغاز به کفل جنبانیدن و کاکل شوراندن کردند فکر کرد که جهان به کام است و عیش تمام. هنگامی بخود آمد که همه چیز را باخته بود: قدرت را، مقام را و زندگی را.

آخرین روزهای تره‌کی بنابر گفته خانم ۶۲ ساله اش "نور بی‌تری" بسیار تلخ و دردناک گذشته ولی او هنوز باور نمی‌کرد که امین او را از بین ببرد. وی به کمک دوستان شوروی که حتماً او را نجات می‌دهند باور داشت. او می‌گفت امین به چنین کار احمقانه‌پی دست نمی‌زند. او به احساس رفیقانه و کمونیستی امین باور داشت. زیرا که امین را بسیار دوست داشت. نور بی‌تری می‌گوید، من به تاریخ ۹ اکتبر در زندان پلچرخ شنیدم که تره‌کی فوت کرده است بعد از سه ماه بمن گفتند که در یکی از شب‌ها سه نفر امینیست به اتاق تره‌کی رفتند. او ایستاده شد کت خواب را برداشت و آرام بود، افسران پیشنهاد کردند با آنها برود. او آب خواست. جواب دادند وقت آب خوردن نیست. از دستان تره‌کی گرفتند و از پاهایش و او را بر روی زمین خوابانیدند، و بالای رویش بالش را گذاشتند و خفه اش کردند. قوماندان گارد شخصاً شاهد این ماجرا بود. کجا شوهرم را دفن کردند، من نمیدانم. بعداً من پرسیدم چرا شوری‌ها شوهرم را نجات ندادند زیرا که هم سفیر وهم جنرالان وعده کرده بودند اما هیچکس برایم جواب نداد.

بدینسان مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اولین رئیس جمهور دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، کمونیست و مبارز پرشور انقلابی به ابدیت پیوست، و فصل نوینی آغاز شد، برای جنگ‌های جدید و سرکشی‌های دیگر جهت بدست آوردن قدرت و عوض کردن تاریخ!

فصل دوم

دوره حفیظ الله امین

-۱-

بعد از گرفتن قدرت اولین حرف‌های حفیظ الله امین برای مردم افغانستان، وعده نمودن سه اصل مهم. "مصئونیت، قانونیت و عدالت" بود که هر چه زودتر جامه عمل خواهد پوشید. او می‌گفت که گذشته گذشته است. دوران کشتار انسان‌های بی‌گناه، شکنجه‌های دوزخی آگسا، دوران بگیر و ببند، بی‌قانونی و بی‌سروسامانی دیگر تکرار نخواهد شد. او که از تلویزیون افغانستان صحبت می‌نمود می‌گفت که تمام فجایع گذشته را نورمحمد تره‌کی و همراهانش انجام داده‌اند. با پروپی و وقاحت خاصی خود را بی‌گناه و حق بجانب می‌شمرد، او آینده مصؤن و مسعودی را برای مردم وطن وعده می‌داد. در صحبت‌هایش از افغانستان بزرگ صحبت می‌کرد. نوعی استقلالیت از سخنانش استشمام می‌شد. اکت‌ها و ژست‌هایش دکتاتورمابانه بود. دهنش کف کرده بود و با چشمان بخون‌نشسته اش چنان می‌نگریست، که گویی دنیا را فتح کرده است.

بمجرد گرفتن قدرت، حفیظ الله امین متوجه اردو گردید. دگرمن یعقوب را بحیث لوی‌درستیز و صاحب اختیار اردو تعیین کرد و اردو را از وجود افسران وفادار به تره‌کی تصفیه نمود. طرفداران تره‌کی یا زندانی گردیدند و یا از بین برده شدند. سازمان دوزخی آگسا را به نام کام^۱ اسم گذاشت. در آغاز عزیز اکبری خویشاوند سروری را بحیث رئیس آن تعیین نمود. اما بزودی وی را برطرف نموده داماد و برادرزاده اش اسدالله امین را درین پست مقرر کرد. کابینه اش را از اشخاص هواخواه و طرفداران تره‌کی پاك ساخت. به برادرش عبدالله امین قدرت طاغوتی در صفحات شمال کشور بخشید. به دستور امین لست بزرگی که نام هزاران تن زندانی سیاسی در آن درج بود

^۱ کارگری استخباراتی موسسه (کام)

ترتیب گردید و در دیوارهای وزارت داخله و ولایت کابل نصب شد. وی اعلان کرد که بنا به دستور نورمحمد تره‌کی همه آن اشخاص کشته شده‌اند. در لست مذکور نام زن، مرد، پیر و جوان یافت می‌شد که بی‌رحمانه از بین برده شده بودند.

مردم با این اطلاع به ولایت کابل و وزارت داخله یورش بردند. قیامتی بر پا گردید. صدای شیون و زاری مردم که اسم عزیزان و وابستگان خود را پیدا می‌کردند گوش فلک را کر می‌کرد. همه به تره‌کی و امین دشنام می‌دادند. لست‌ها را به زودی از ترس قیام مردم از دیوارها برداشتند و با استفاده از موقع و فرصت مناسب کسانی که می‌توانستند در آینده باعث درد سر برای امین گردند در همان شب و روز به صورت مخفیانه از بین برده شدند. یکی از آن چهره‌ها، شادروان طاهر بدخشی بود، و شخص دیگر نوراحمد اعتمادی فقید، که با بی‌رحمی و قساوت خاصی کشته شدند.

در روزهای بعدی عده‌ی از زندانیان سیاسی که اکثراً اشخاص بی‌گناه و غیر سازمانی بودند رها گردیدند. بعضی از اعضای پرچم نیز در آن روزها از زندان مرخص شدند. امین قول داد که بعد از تصفیه دوسیه‌ها، تمام زندانیان سیاسی را رها خواهد کرد. ولی هرگز به قولش وفا ننمود.

امین ستراتیژی ساده‌ی را تعقیب می‌کرد. ملامت کردن تره‌کی و انداختن بار تمام گناهان به دوش وی. او عکس‌ها و پوست‌های تره‌کی را از دیوارها پائین کرد و وعده داد که به کیش شخصیت و دیکتاتوری یک فرد پایان بخشد. او نماینده‌هایی را که غیر سازمانی بودند به خاطر طرح قانون اساسی جدید تعیین کرد و سازمان ملی دفاع از انقلاب را بوجود آورد. هدف وی این بود تا افراد غیروابسته به رژیم با او همکاری کنند. وعده داد که خدمت به دین اسلام را بجا آورد و مساجد را به مصارف دولت ترمیم و رنگ آمیزی نماید.

اتحادشوروی رژیم امین را به رسمیت شناخت و پیام‌های تبریکه‌ی نیم گرم لیونید بریژنیف و گرومیکو عنوانی وی مواصلت کرد. اما سردی محسوس در روابط شوروی با امین بوجود آمده بود. هرکس احساس می‌کرد که مسکو غضبناک و خشمگین شده است. از همه بیشتر شخص امین این خنکی و کاهلی را لمس می‌کرد به همین خاطر بود که او تلاش کرد تا با واشنگتن باب مذاکره را باز کند و از شارژدافیر سفارت امریکا در کابل بخواهد که کمک‌های امریکا از سر گرفته شود و روابط بین دو کشور دوباره

تأمین و توسعه یابد و در عین زمان شاه ولی وزیر خارجهء خویش را به نیویارک فرستاد تا با مقامات امریکایی مذاکره کند. امریکایی‌ها نیز یکی از دیپلمات‌های مهم خود را به کابل فرستادند تا امین را ملاقات کند. در اسناد «لانه جاسوسی» شرح مبسوطی مبنی بر تلاش امین برای جلب اعتماد امریکا آمده است. وی سعی کرد با پاکستان نیز روابط بهتری تأمین نماید و کشیدگی‌های بین دو کشور را از طریق مذاکرات حل نماید. امین می‌خواست بدینوسیله به اتحادشوروی تفهیم نماید که وی یک شخص مستقل است و می‌تواند در سیاست خارجی خویش به کشوری که او را کمک نماید نزدیک گردد و کابل توانایی اتخاذ پالیسی مستقل را دارا است.

بنابر تقاضای وی پوزانوف را تبدیل کردند زیرا که امین او را پرچمی و طرفدار ببرک کارمل می‌شمرد و گناه شکستن تمام کاسه‌ها و کوزه‌ها بدوش وی بود. عوض نامبرده فکرت احمد جانوویچ تابییف بحیث سفیر در افغانستان تعیین گردید و خاطر امین آسوده شد.

ترس امین این بود که روس‌ها بالاخره او را از بین برداشته و ببرک کارمل را جانشین وی خواهند ساخت. بهمین خاطر او از دولت چکوسلواکیا تقاضا کرده بود تا هرچه زودتر ببرک کارمل را به وی تسلیم کنند. اما چکوسلواکیا به تقاضای امین پاسخ مساعد نداد و مناسبات امین با دولت مذکور به تیره گی گرایید. "واسیلی بلاک" عضو عالی‌رتبه حزب کمونیست چکوسلواکیا به همین مناسبت به کابل آمد و حامل پیشنهاد ببرک کارمل مبنی بر تشکیل حکومت ائتلافی بود ولی امین به خشم آمد و بعد از چهار روز وی را با سردی و خشونت پذیرفت.

شایعات در کوچه و بازار پخش گردید که امین عضو سی. آی. ای است و بزودی با امریکا و غرب آشتی کرده و همراه با مجاهدین، دولت طرفدار امریکا را در افغانستان ایجاد خواهد کرد. این شایعات بیشتر بازتاب شبنامه‌هایی بود که از طرف طرفداران تره کی پخش می‌گردید. در شبنامه‌ها گفته می‌شد که جاسوس شناخته شده امریکا (امین) بزودی تمام کمونیست‌ها را از بین برده و دولت را با مجاهدین شریک خواهد ساخت. در شبنامه‌ها به ضرورت وحدت و همبستگی حزب خلق و پرچم بخاطر از بین بردن امین تأکید می‌گردید. عده‌پی را عقیده بر آن بود که برخی از این شبنامه‌ها در سفارت شوروی ترتیب و از طریق اعضای سفارت مخفیانه از طرف شب پخش می‌شدند.

بزودی کار ترمیم قصر دارالامان و قصر تاج بیگ پایان یافت و حفیظ الله امین قصر تاج بیگ را محل کار و رهایش خویش تعیین نموده به آنها نقل مکان کرد و قصر دارالامان را برای صدارت افغانستان اختصاص داد. دلیل این امر معلوم نبود اما می گویند امین می خواست مانند اعلیحضرت امان الله غازی که در اواخر پادشاهی خویش به تجمل پرستی گرایش پیدا کرده بود متمایل به ارسطو کراسی، اشرافیت و تجمل پسندی گردیده بود و در قصر مذکور مجلل ترین مهمانی ها و شب نشینی ها را ترتیب میلاد و با جلال و جبروت خاصی زندگی می کرد و بعضی ها می گفتند که این هم به دستور روس ها و مطابق پلان آنها صورت گرفته بود که امین از شهر دور شده و در اثنای عملیات نظامی شهریان کابل آسیب نبیند.

- ۲ -

در طول این مدت من (نگارنده) در حربی پوهنتون بحیث قوماندان پوهنخی پیاده مصروف اجرای وظیفه بودم و مضمونی بنام قوماندانیت و مورال را درس می دادم. افسران امینی با بدبینی و بی اعتمادی خاصی به من می نگریستند و سعی داشتند با رفتار و حرکات تحریک آمیز خویش من و عده از افسران دیگر را که یا پرچی بودند و یا غیروابسته، بی حوصله و عصبانی بسازند و مدرکی برای به زندان انداختن و یا از بین بردن ما بیابند. آنها در حضور ما، بېرک کارمل، اناهیتا و سایر رهبران پرچم را دشنام می دادند، در تظاهرات پوهنتون ما را زیر نظر می گرفتند که با آنها شعارهایی علیه پرچی ها تره کی، کارمل می دهیم و یا خیر، به افسران جوان که می بایست مطابق آئین نامه نظامی یعنی خدمات داخله و جزای عسکری برای ما رسم تعظیم کنند. تفهیم می کردند که برای ما سلام ندهند و گستاخانه از برابر ما بگذرند تا عصبانی گردیم و کسی را جزا بدهیم. بدون نوبت و دلیل ما را نوکریوال می ساختند. در اثنای تدریس در صنف حاضر می شدند و با گستاخی و بی اعتنائی جریان درس را اخلال می کردند و محصلین را از صنف بیرون می ساختند.

افسری بنام جمعه تورن آمر شعبه استخبارات حربی پوهنتون بود که سخت مراقب من و بعضی افسران دیگر مانند دگرمن عبدالقادر میاخیل، تورن فاروق ظریف، دگرمن سیر، دگرمن عبدالغنی، دگرمن حکیم، دگرمن لطیف، تورن معصوم و سایرین بود. او حق و نا حق ماها را به نزد خود می خواست ساعت ها منتظر می نشستم و بعد از آن که باریاب می شدیم پرسش های احمقانه پی از ما می نمود.

می پرسید دیشب شما در کجا بسر بردید. دیروز فلان محصل را برای چه احضار کرده بودید. فلان افسر یا محصل را چرا جزا داده اید؟ اسم یکی از رفقای پرچمی زندانی‌ها را می گرفت و می گفت با او چه مناسبت دارید. آیا هنوز هم ارتباط دارید یا خیر؟ شبنامه‌ها را کی پخش کرده است؟ چرا در تظاهرات دیروز شما مانند سایرین به ببرک کارمل، رفیع، کشتمند، قادر و غیره فحش نمی دادید؟ چرا در کار داوطلبانه دیروز حرّی پوهنتون اشتراک نکرده آید و غیره.

این افسر دارای قامت کوتاه، بروتهای بزرگ و پهن و چشمان محیلی بود وی از اهالی هرات بود و لهجه غلیظی داشت معمولاً هنگامی ما را می خواست که موقع رخصتی می بود و آنقدر معطل می نمود تا موترهای سرویس حرّی پوهنتون حرکت کنند و ما نتوانیم از آن استفاده نماییم. وی مظهر و قاحت، گستاخی و بی تربیه کی بود روح شریر داشت و آدم بیرحمی بود.

تلاش‌های وی برای ترتیب کردن اسناد منفی علیه ما، بی فایده و بی مورد بود. من روزی به وی گفتم که تورن صاحب، بی جهت تلاش می نمائید. اگر منظور زندانی کردن من است. دلیل و سند در کار نیست. من پرچمی بودم و هستم. بگوئید خودم به پلچرخی می روم بی مورد خود را و مرا اذیت می کنید. گویی حرف‌های من به جای حساس خورده بود. مدتی به من خیره شد و بعد گفت، راست می گویی، اگر بخواهم همین لحظه ترا به زندان می فرستم. حرف هایت را ثبت کرده ام، ولی، چون با جرئت اعتراف نمودی، من بعد شما را آزار نمی دهم. مانند کودکی خشنود شد و از کرم بزرگی که به من روا می داشت لذت می برد. نامبرده بعد از آن تاریخ مزاحم من نشد. اما من، از لحاظ روحی کاملاً آماده گی داشتم که به زندان بروم و یا در شکنجه گاه‌های آگسا و کام به دست جلادان خونخوار بیفتم و یا در پولیگون‌های پلچرخی سر به نیست شوم. زیرا که سرنوشت خاصی سرای سرنوشت هزاران رفیق و مردم خویش نداشتم و نمی توانستم داشته باشم.

در یکی از شب‌های اوایل جدی ۱۳۵۷ همراه با فامیلم از منزل یکی از خویشاوندانم حوالی ساعت نه و نیم شب بازگشت می نمودیم. منزل ما در قریهء یکه توت بود. هوا سرد و جاده یخبندان بود. موترم تصادم کرد و پایم شکست. مدت سه ماه در شفاخانهء چهارصد بستر اردو تحت مداوی بودم و بعداً یکماه برایم تبدیل هوا داده شد. بعد از چهار ماه هنوز با عصاجوب راه می رفتم. در حرّی پوهنتون مرا از پست

قوماندانی پوهنځی تبدیل کرده بودند و با تنزیل مقام بحیث آمر پلان پوهنځی پیاده و زره‌دار تعیین شده بودم که وظیفه ام را پلان‌گذاری دروس و ترتیب کردن تقسیم اوقات‌ها تشکیل می‌داد هنوز یک ماهی از اشغال این پست جدید نگذشته بود که جشن ۷ ثور سال ۱۳۵۸ فرا رسید و کارت تقاعدم برایم داده شد. همراه با من، عبدالقادر میاخیل، دگرمن عبدالغنی و چند افسر دیگر نیز به تقاعد سوق شدند. در دوران تقاعد با مبلغ دو هزار و دو صد افغانی معاش ماهوار زندگی می‌کردیم. این مبلغ به اندازه‌ی ناچیز بود که حتی برای خوردن نان خشک و چای تلخ کفایت نمی‌کرد. اما تقاعد یک حسن داشت که دیگر از توهین و تحقیر و شکنجه روحی رهایی یافته بودیم و می‌توانستیم مطابق میل خویش زندگی کنیم. ریش انبوهی گذاشتم تا شناخته نشوم و برای تماس گرفتن با رفقای حزبی به تلاش خستگی ناپذیری آغاز کردم زیرا که مبارزه ادامه داشت و تقاعد پایان زندگی نبود.

در منزل یک میل ماشیندار تیرائی داشتیم و دو میل تفنگچه دستی. آنها را در لای دیوار حویلی جاسازی کرده بودم که به نظر نمی‌خورد ولی با عقب زدن چند خشت خام به سهولت به آن دسترسی پیدا می‌کردم، وجود اسلحه مذکور از یکطرف خطرناک بود و می‌توانست مرا بدون سوال و جوابی به پولیگون پلچرخ بفرستند و از طرف دیگر تسلی خاطر بود برای دفاع از شرف و ناموسم.

من بزودی با عبدالودود وفامل یکی از کادرهای ملکی پرچم برخوردیم و از طریق وی توانستم ارتباط خویش را با حزب تأمین نمایم. در آن موقع کار مخفی حزب را ظهور رزمجو و برادرش غفور، نجم الدین کاویانی، جمیله پلوشه در شهر کابل پیش می‌بردند و سخت فعال بودند. به من وظیفه داده شد تا با سازمان‌های نظامی مخفی پرچم در مرکز و اطراف ارتباط تأمین نمایم. من ذریعه دوهم بریدمن گل احمد افسر فرقه ۱۴ غزنی، توانستم با جگرن عبدالرزاق، جگرن عبدالصبور، جگرتورن سکندر، جگرتورن محمدآصف دلاور دریم بریدمن نورمحمد، دریم بریدمن جلال، دوهم بریدمن یحیی، دوهم بریدمن همایون فوزی، لمری بریدن خوشی محمد، دوهم بریدمن یونس بعدها قوماندان فرقه ۱۹ امنیت دولتی که خوشبختانه همه زنده بودند و موقف‌های حساسی در فرقه ۱۴ داشتند بزودی تماس حاصل نمایم و از آمادگی آنها برای فعالیت‌های بعدی مطمئن شوم.

توسط دوهم بریدمن محمد صابر و دوهم بریدمن وهاب نورستانی ارتباط من با

رفقای فرقه ۱۵ قندهار تأمین شد. با فرقه یازده و رفقای آنجا دوهم بریدن محمد امین ارتباط را برقرار می کرد.

سعی ما این بود که سازمان های برهم خورده، نظامی حزبی را در قطعات اطراف دوباره احیا کنیم و ارتباطات آنها را سر از نو تأسیس نمائیم. در آن موقع ناراضی های خلقی در اردو حاضر بودند که با ما وحدت نمایند و همراه با ما (پرچی ها) یکبار دیگر جهت برانداختن امین و رژیم خود کامه اش به انتقام برخیزند. در مرکز نیز افسرانی مانند رحمت الله همدرد، جگرن عبدالتواب عظیمی، جگتورن عبدالعزیز حساس، جگتورن محمد یعقوب، جگتورن محمد سلیم، و عده زیادی که هنوز مخفی و در زندان افکنده نشده بودند با من ارتباط داشتند. اطلاعات زندان پلچرخ مرتباً توسط کریم مجید که یکی از کادرهای فعال و قابل قدر حزب بود مرتباً برای ما می رسید و در پاره اوقات از سروسامان یافتن سازمان های نظامی حزبی به رفقای زندانی اطلاع می فرستادیم. مصروفیت های حزبی اغلباً از طرف شب صورت می گرفت. تغییر آدرس می دادیم و می دانستم که گرفتاری یک نفر به قیمت گرفتاری صدها رفیق حزبی و حتی برهم خوردن سازمان های حزبی نظامی و ملکی تمام می شود. عجیب آن بود که ما این همه تلاش ها را با شور و شوق خاصی انجام می دادیم و هیچگونه ترس و بیمی احساس نمی کردیم.

- ۳ -

زمان به سرعت و با شتاب خاصی می گذشت و همراه با خود تغییرات بزرگی را به ارمغان می آورد رژیم امین که با وعده و وعید زیادی کار خود را آغاز کرده بود هنوز هم مورد اعتماد و باور مردم نبود و مخالفان دولت با اجرای عملیات ها، کودتاها و مقاومت ها، عرصه را بر وی تنگ کرده بودند. فقط بعد از گذشت مدت کوتاهی، ناظران اوضاع افغانستان، درباره سقوط رژیم صحبت می کردند.

مهمترین حادثه نظامی در دوران امین، قیام لوای کوهی اسمار بود که آغازگر آن دگرمن عبدالرؤف صافی قوماندان لوای مذکور بود. نامبرده در یکی از روزهای ماه اکتوبر والی کنرها و افسران خلقی لوا را غافلگیر کرده و همه را تیرباران نمود و همراه با پرسونل، اسلحه و مهمات لوا به داخل دره شیگل به منظور پیوستن به مجاهدین مارش کرد. ولی در آنجا در محاصره، قوماندانان آن منطقه افتاده از برخورد با ایشان

خودداری کرد و گذاشت تا اسلحه و مهمات لوا را قوماندانان مذکور تصرف نمایند.

مردم تره خیل نیز بصورت ناگهانی بر میدان هوایی خواجه رواش کابل یورش بردند جنگ بین مردم و قوای دولتی حوالی ده صبح شروع شد دولت جهت سرکوب شورش از قوای هوایی بگرام استفاده کرد و قوای ۴ زرهدار و قطعه کوماندورا داخل محاربه نمود درین جنگ عده زیادی از افسران خلقی کشته شدند و تعدادی طیاره، تانک و تخنیک طعمه حریق گردیدند. یکی ازین افسران قوماندان کندک تانک در قوای ۴ زرهدار جگرن سید حبیب که زمانی ضابط من بود نام داشت. که با تانک خویش زنده در آتش سوخت و کباب شد. شورش در همان روز به شدت سرکوب گردید و اشک و خون از خود به یادگار گذاشت.

برعلاوه این جنگ‌ها، در سطح کشور فعالیت‌های مخالفین شدت می‌یافت و بالای قطارهای اکمالاتی نظامی پوسته‌های امنیتی گارنیزیون‌های کوچک نظامی، پوسته‌های ژاندارم و پولیس با خارندوی درینجا و آنجا حملات خورد و بزرگی انجام می‌یافت اما کنترل شاهراه‌ها، شهرهای بزرگ، ولسوالی‌ها، علاقه‌داری‌های، نقاط عمده و ستراتژیک در دست دولت بود.

در آن موقع جنرال پاولوفسکی با افسران همکار خود از مدت بیشتر از یک ماه در مورد تجهیز نمودن اردوی افغانستان و بلند رفتن قابلیت محاربوی آن مصروف بود. به عقیده آنتونی هایمن او و شش نفر جنرال همراهش برای مطالعه اراضی و شناسایی کامل منطقه وارد شده بودند تا مراحل نهایی پلان گذاری برای مداخله‌پی شوری را از طریق هوا و زمین فراهم نمایند. اما برای این مطالعات خویش ماسک کمک‌های بیشتری در جنگ با پارتیزان‌ها را بخود زده بودند. اما دولت و اردوی افغانستان واقعاً به کمک ضرورت داشت، جنگ‌های چریکی و پارتیزانی شدت می‌یافت. فرار سربازان روز افزون می‌شد، احساسات ناسیونالیستی افسران تحریک می‌گردید. افسران طرفدار امین تجرید می‌گردیدند و کنترل اردو از نزد آنها خارج می‌شد. جنگ‌های چریکی به شوری این امکان را داد که مستشاران خویش را افزایش دهد، مهمات و اسلحه بیشتری به افغانستان سرازیر نماید و در ماه‌های بعدی نیروهای خود را در میدان هوایی بگرام مستقر سازد. علاوه‌تاً قسمتی از فرودگاه بین‌المللی کابل را نیز در اختیار خود قرار دهند. تحقیقات و مطالعات امروز ثابت می‌کند که تنها شوری علاقمند به پیاده کردن نیروهای خود در افغانستان نبود،

بلکه رهبران دولت ج.د.ا تره‌کی و امین بارها و بارها، شوروی را برای پیاده کردن نیروهای شان تشویق و تحریک کرده و بارها تقاضای رسمی به آن دولت ارائه کرده اند.

در یکی از روزنامه‌های مسکو بنام کراسنایا زویزدا چاپ مسکو در سال ۱۹۹۰ و نیز در کتاب "تجاوز" شرح مسبوطی در مورد لشکرکشی اردوی سرخ به افغانستان حقایقی با استفاده از اسناد محرم آرشیف ستردرستیز و اظهارات جنرالان و مشاورین دست اندرکار شوروی در افغانستان تحریر گردیده است که به وضاحت اعتراف می‌گردد چگونه زمام داران افغانستان خاصاً حفیظ الله امین با اصرار و ابرام تقاضای پیاده کردن برای شوروی را به افغانستان نموده اند.

از آن جمله تورن جنرال متقاعد «گولیوف نیکولایوچ»^۱ که از سال ۱۹۷۵ الی نوامبر ۱۹۷۹ بحیث سرمشاور نظامی در افغانستان کار می‌کرد می‌نویسد: «در ماه اگست سال ۱۹۷۹ جلسه‌ی در مسکو دایر شد که اعضای بیروی سیاسی گرومیکو، اندروپوف اوستینوف "وزیر دفاع" و آگارکوف لوی‌درستیز، کرنینکوف معاون وزارت خارجه اشتراک داشتند. تورن جنرال ایوانوف نیز حضور داشت جلسه درباره اوضاع سیاسی، نظامی افغانستان و قابلیت رزمی اردوی آن بود سوالات زیادی از طرف گرومیکو و اندروپوف داده می‌شد گرچه در آن جلسه سوال اعزام قوا مطرح نشد ولی من آنرا حس کردم و با قاطعیت نظر خویش را در رابطه با حضور نظامی ما در افغانستان که عاقلانه نخواهد بود بیان داشتم. من درین مورد که اردوی افغانستان با وصف عدم مورال پس از تجدید سازمان قابلیت دفاع از دستاورهای انقلاب و تحول اپریل را دارد بحث زیاد کردم بعد از من تورن جنرال ایوانف صحبت کرد نظریات وی در مورد قابلیت رزمی اردوی افغانستان، درست نقطه مقابل نظریات من بود. متأسفانه نظریات ایوانوف و همکارانش مورد قبول رهبری سیاسی ما قرار گرفت. در روزنامه، کرسنایا زویزدا "ستاره، سرخ" ارگان نشراتی قوای مسلح شوروی آمده است:

Gavrilov Nikolayovich - ^۱

«اغتشاش در اردو مانند غسل در آب سرد، برای رهبران ح.د.خ.ا بود. پس از اغتشاش هرات در ماه مارچ ۱۹۷۹، رهبری افغانستان با استمرار زیاد خواستار فرستادن قوای شوروی به کشور شان گردید. در آرشیف سردرستیز قوای مسلح اتحادشوروی چنین تقاضاهای به امضای تره‌کی و امین موجود است. این تقاضاهای از طریق نمایندگان ما در کابل، سفیر کبیر پوزانف تورن جنرال کا.جی.بی ایوانف و سرمشاور نظامی ما تورن جنرال گوریلوف فرستاده می‌شد...

نورمحمد تره‌کی دوبار این مسأله را با منشی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی بوریس پاناماریوف، و حفیظ الله امین با سترجنرال پاولوفسکی به میان گذاشتند، بخشی از این اطلاعات را درینجا تذکر می‌دهیم:

«نزد حفیظ الله امین مهمان بودم به دستور نورمحمد تره‌کی وی تقاضا نمود تا ده الی ۲۰ هلیکوپتر همراه با مهمات و پیلوتان اتحادشوروی به افغانستان فرستاده شوند تا در صورت وخامت اوضاع در مناطق سرحدی و مرکزی کشور جهت سرکوبی مخالفین که از پاکستان فرستاده می‌شوند مورد استفاده قرار گیرند همچنان به من اطمینان داده شد که حضور پیلوتان شوروی در کابل کاملاً مخفی نگهداشته می‌شود. امضاء گوریلوف ۱۴-۴-۱۹۷۹. مارشال اتحادشوروی آگاه کوف (لوی درستیژ) در زیر راپور نوشت: ضرورت به چنین کاری نیست. حفظ شود.

نویسنده می‌افزاید که این دو رهبر افغانستان بارها و بارها در مورد حضور نظامی شوروی و افزایش آن در افغانستان تماس می‌گرفتند. آنها تقاضای فرستادن تقریباً دو فرقه شوروی را به ج.د.ا داشتند و می‌گفتند که در صورتی که این دو فرقه به افغانستان بیاید اعلان می‌گردد که دعوت قوا بنابر درخواست حکومت قانونی افغانستان صورت گرفته است. البته در مقابل این درخواست‌ها به رهبری افغانستان گفته می‌شد که اتحادشوروی به چنین عملی مبادرت نخواهد ورزید ولی آنها نمی‌فهمیدند و تقاضاهای تکرار می‌گردید:

«به تاریخ ۱۱ اگست رئیس اگسا سروری تقاضای امین را مبنی بر فرستادن سه کندک کومانندو و هلیکوپترها با عمله آن به اطلاع ما رسانید. پوزانوف، ایوانف، گوریلوف ۱۹۷۹-۸-۱۲»

«۱۱ اگست به اساس تقاضای امین با وی مصاحبه صورت گرفت، در جریان

صحبت توجه روی فرستادن قطعات شوروی به ج.د.ا معطوف گردید. امین قاطعانه ضرورت فرستادن قطعات شوروی به کابل را از هیأت رهبری اتحاد شوروی خواهش نمود و چندین بار تکرار کرد که ورود قطعات شوروی باعث افزایش مورال ما می‌گردد و زمینه اعتماد به نفس ما را فراهم می‌سازد. او اضافه کرد: امکان دارد که هیأت رهبری اتحاد شوروی به خاطر این مسأله نگران گردند و دشمنان جهانی ما این مسأله را به مثابه مداخله اتحاد شوروی در امور داخلی ج.د.ا تلقی نمایند. اما من بشما اطمینان می‌دهم که دولت افغانستان آزاد و مستقل است و تمام مسایل را مستقلاً حل و فصل می‌نماید. قطعات شما در فعالیت‌های نظامی سهم نخواهد گرفت از آنها صرف در شرایط دشوار و مشکل استفاده خواهد شد فکر می‌کنم آمدن قطعات شوروی الی بهار برای ما ضرورت است. گوریلوف ۱۲-۸-۱۹۷۹.

سند دیگر:

«۳ دسامبر ملاقات با امین صورت پذیرفت، او گفت ما تصمیم گرفتیم که از فرقه‌های ۱۸ و ۲۰ مزار شریف و بغلان يك قسمتی از اسلحه شانرا گرفته برای ایجاد جزوات‌های خارندوی از آن استفاده کنیم. درینصورت بجای فرستادن قطعات منظم خوب خواهد بود که قطعات ملبس (داخله) شوروی به سمت شمال کشور فرستاده شود تا با خارندوی مردمی ما، نظم را تأمین کند. مگامیتوف^۱ سرمشاور شوروی در افغانستان ۱۴.۱۲.۱۹۷۹»

بدین ترتیب اسناد و شفره‌هایی به مسکو که توسط حفیظ الله امین و تره‌کی تقاضای ارسال صنوف مختلفه قوای مسلح شوروی منجمله قطعات کومان‌دو، فرقه‌های پیاده، جزوات‌های دافع هوا، هلیکوپترها و حتی بخش‌هایی از پلیس شوروی شده است، وجود دارد.

این تقاضاها توسط حفیظ الله امین هژده بار رسماً صورت پذیرفته است. هم چنان

^۱ دگر جنرال مگامیتوف، عوض تورنجنرال گوریلوف به صفت سرمشاور نظامی در افغانستان مقرر شد. گوریلوف در کتاب "تجاوز" علت تبدیلی اش را سخنان تند و تیزی که در جلسه بیری سیاسی، علیه فرستادن قوا به افغانستان اظهار داشته بود، وانمود میکند.

اسناد محرم زیادی در این ارتباط در کتاب جنرال گروموف که توسط داود جنبش به پشتو ترجمه شده است مبین اصرار تره کی و حفیظ الله امین در ارتباط اعزام قوا به افغانستان و امتناع رهبران شوروی از تقاضاهای مکرر ایشان است.

از مطالعه و تحلیل اسناد فوق الذکر بر می آید که الی کودتای امین علیه تره کی با وصف تقاضاهای مکرر جانب افغانستان، رهبران اتحاد شوروی با قاطعیت و داشتن دلایلی موجه، تصمیم نداشتند که به افغانستان قوای نظامی خویش را بفرستند. از جمله نظامی های شوروی در افغانستان گاوریلوف مخالف ارسال قوا بود و توانسته بود مارشال آگارکوف لوی درستیز اتحاد شوروی و عده پی از جنرالان ستردرستیز را با خود همونوا سازد. او می گفت اردوی افغانستان بیشتر از یکصد هزار نفر پرسونل دارد و تخنیک و اسلحه کافی و عصری در اختیار آن قرار داده شده است که با سازماندهی بهتر و آموزش و پرورش کادرهای جوان ملکی و نظامی قادر خواهد بود از دست آوردهای کودتای ثور دفاع نماید. آگارکوف^۱ می گفت اگر حتی ۷۵ هزار نفر سرباز به افغانستان جهت سر و سامان دادن وضع نظامی و سیاسی آن فرستاده شود کافی نیست زیرا اراضی افغانستان کهسار و دشوار گذار و بزرگ است و سرحدات طولانی با پاکستان و ایران دارد که مسدود ساختن آن به صدها هزار نفر سرباز نیاز دارد از طرف دیگر وی معتقد بود که اعزام قوا به افغانستان باعث تسریع فعالیت های مسلحانه مخالفین علیه قوت های شوروی خواهد شد. او می گفت اگر رهبری سیاسی اعزام قوت ها را به افغانستان لازم می شمرد. در چنین حالت نظر ستردرستیز آنست که صنوف مختلف قوت ها تحت هیچگونه بهانه پی نباید در فعالیت های نظامی سهم بگیرند. طرفداران نظریه، آگارکوف را مارشال اخرامیوف^۲ معاون اول ستردرستیز بعدها لوی درستیز قوای مسلح شوروی، سترجنرال ورونیکوف معاون لوی درستیز اتحاد شوروی، سترجنرال پاولوفسکی^۳ قوماندان قوت های زمینی اتحاد شوروی و تورن جنرال گاوریلوف سرمشاور نظامی شوروی در

Agarkov^۱

Akhramiuovor^۲

Pavlovcki^۳

افغانستان وعده از جنرالان دیگر تشکیل می‌دادند.

دسته دیگر رئیس استخبارات نظامی واسیلی ایوشوتین^۱، رئیس سیاسی قوای مسلح شوروی جنرال ایوان یاپیشف^۲ و تورن جنرال ایوانوف^۳ مشاور سیاسی و امنیت دولتی کا.جی.بی در افغانستان و طرفداران وی بودند که با تحلیل وضع دراماتیک نظامی، سیاسی ماه اکتوبر، یعنی کشته شدن تره‌کی و به قدرت رسیدن امین صورت می‌گرفت. آنها می‌گفتند، پایه‌های اجتماعی حاکمیت تضعیف و در حالت استحاله شدن قرار گرفته است. از اهداف حزب سلب اهمیت گردیده است، حزب به حربه فشار مبدل شده و در بین خود به مبارزه شروع کرده است. تنش بین اعضای خلقی حزب، روز بروز بیشتر می‌شود، افغانستان به پرتگاه جنگ داخلی پیش می‌رود، در سیاست خارجی اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا زورگویی، عدم اعتماد و مظنون بودن حکمفرما گردیده است. آماده‌گی امریکا برای مداخله مردن در ایران پس از سقوط شاه دیده می‌شود.

ایوانوف، اردوی افغانستان را بی‌روحیه، غیرکافی و دارای فقدان مهارت و تجربه لازم جهت دفاع از دست‌آوردهای انقلاب می‌دانست. گزارش‌های مبسوط وی در برابر گرومیکو، اوستنیوف و اندروپوف، درباره تحلیل رفتن روز افزون اردو و متلاشی گردیدن قوای مسلح افغانستان که با فرار روز افزون مواجه بود به نظر آنها تا حدودی واقع بینانه بود و گزارش‌های گوریلوف تا حدود زیادی خوشباورانه ولی هنوز هم تا هنگامی که بریژنیف خشمگین نشده بود، هیچکدام از آن سه نفر درباره ارسال قوا به افغانستان تصمیم نگرفته بودند.

غضب بریژنیف در مورد مرگ تره‌کی معلول حادثه بزرگ تصمیم ارسال قوا به افغانستان بود نه علت. زیرا که به هر حال شوروی خود را مکلف می‌دانست کشور

Ivashutin. ^۱

Yapishov ^۲

Evanov ^۳

همسایه اش که انقلاب کرده بود و از آن رنج می برد، کمک نظامی نماید.

به هر حال هجوم شوروی چه بخاطر ناگذیری از بین بردن حفیظ الله امین که تمایلات و ارتباطاتش با پاکستان و امریکا روز بروز قابل تشویش شده و مزید بر آن با قتل تره کی خشم بریژنف را بر آن گیکخته بود و چه بخاطر پیش قدمی از دست یابی امریکا به ایران و افغانستان و عدم موافقت نامه سالت دو و تحقق پلان موشک های بورد متوسط در اروپا که باعث برهم خوردن فضای دیتانت شده بود و با جلوگیری از اضمحلال انقلاب افغانستان که میخائیل سوسلوف از آن حمایت می کرد.^۱ هر قدر این دلایل مهم و با اهمیت باشد، نمی تواند وسیله جهت تهرئه زمامداران آن وقت شوروی در گرفتن این کنش سیاسی تلقی گردد.

مقدمات ارسال قوا به افغانستان از ماه نوامبر در قوای مسلح اتحاد شوروی آغاز گردیده بود. اما اوامر در مورد آماده گی و احضارات قوت ها توسط مارشال اوستینوف و مارشال اگرکوف په صورت شفاهی داده شده و هیچگونه دایرکتیفی که معمولاً در چنین شرایط برای آماده گی قوت ها داده می شود، صادر نشده بود. تورن جنرال بگدانف^۲ معاون نظامی علمی ستردرستیز شوروی در آن موقع بود. او در مورد آماده گی و احضارات قوت ها چنین می نویسد: «در اوایل ماه دسامبر ۱۹۷۹ وزیر دفاع اوستینوف، برای جنرال ها و معاونان در مورد امکان تصمیم گیری رهبری سیاسی در مورد استفاده احتمالی قوا در افغانستان معلومات ارائه نمود و به تاریخ ۱۵ دسامبر به بخش اوامر ستردرستیز درباره آماده گی پیاده نمودن يك فرقه پراشوتی و قطعات لازم تأمیناتی دستور داد. همچنان در حوزه نظامی ترکمنستان احضار نمودن دو فرقه موتوریزه و اکمال نمودن قطعات انجیری وظیفه داده شد. بدینگونه گروهی از قوت هایی که بعدها به نام "اردوی ۴" مسمی گردید ایجاد شد و قوماندان آن تورن جنرال "توخارنیوف" تعیین گردید. در جریان ماه دسامبر به اساس رهنمودهای شفاهی مارشال اوستینوف که درین مورد اسناد گواهی می دهند ستردرستیز بتعداد سی قطعه دیرکتیف صادر نمود که به خاطر اکمال قطعات به

^۱ حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان صفحه ۹۱ تصمیم مداخله.

^۲ Bagdanov

شکل سرتاسری در جمهوریت‌های آسیای میانه صادر شد که به اساس آن ده هزار نفر افسر و خورد ضابط به حالت آماده باش درآورده شدند. از عرصه اقتصاد ملی برای قوای نظامی هشت هزار عراده موتر و وسایل تخنیک انتقال یافت. و اکمالات و احضارات تکمیل شد.

به تاریخ ۲۴ دسامبر مارشال اوستینوف با هیأت رهبری وزارت دفاع جلسه نمود که در آن معاونین وزیر دفاع، قوماندانان زمینی، هوائی و مدافعه هوائی، دیسانت و بعضی از رؤسای عمومی ستردرستیز حضور داشتند. درین جلسه وزیر دفاع تصمیم رهبری سیاسی را مبنی بر اعزام قطعات به افغانستان اعلام داشت. در آرشیف وزارت دفاع، تیزس‌های صحبت اوستینوف که به قلم سرخ نشانی شده و در آن تحریر گردیده "خاص"، "مهم و محرم موجود است. در همین روز اوستینوف و آگارکوف دیرکتیف اعزام قطعات را به افغانستان مشترکاً امضاء نمودند. در مقدمه دیرکتیف هدف اعزام قطعات محدود شوروی به افغانستان عبارت از کمک انترناسیونالیستی و جلوگیری از مداخلات ضد افغانی که از طرف کشورهای امپریالیستی برآه انداخته شده، برای مردم دوست افغانستان جهت ایجاد شرایط مساعد تذکر داده شده است. زمان عبور یا "س" یعنی گذشتن از مرز دولتی شوروی به افغانستان ساعت سه بجهه روز ۲۵ دسامبر انتخاب گردیده بود.»

روز سیزدهم دسامبر قوماندان عمومی گروپ قوت‌های حوزه نظامی ترکستان دگرجنرال یو. پ ماکسیموف معاون اول خود تورن جنرال ی. و. توخارنیوف را به نزد خود خواسته و گفت قوت‌ها را برای اعزام و حرکت آماده سازید. نامبرده به ترمز پرواز کرد، جایی که قوت‌هایی به نام اردوی ۴۰ گرد آمده بودند. یو. و. توخارنیوف بحیث قوماندان، بریدجنرال ا. و. تکایوف بحیث آمر سیاسی، بریدجنرال ل. ن. لوبانوف بحیث رئیس ارکان. بریدجنرال ا. ا. کرچاگین بحیث آمر کشف این اردو تعیین شدند. این قوت‌ها که تازه سفربر شده و اکمال می‌گردیدند دارای یک صد قطعه و جزوتام بودند و برعلاوه قوت‌های مختلف هوائی، ترانسپورتی و محاریبی در تشکیل آنها گنجانیده شده بود. اردوی ۴۰ دارای چهار فرقه موتوریزه، لوای دیسانت هجومی، غند مستقل موتوریزه، لوای توپچی، لوای راکت و دافع هوا، قطعات مخابره، قوای انجنیری و جزوتام‌های لوژستیک و تأمینیاتی شد، برای اکمال صد فیصد این اردو، ده هزار نفر افسر، سرباز و خورد ضابط از احتیاط جلب گردیده بود. در ماه دسامبر صرف سه فرقه، دو فرقه موتوریزه از طریق ترمز و کشک و یک

فرقه دیسانت هجومی از طریق هوا به کابل، یک لوی دیسانت هجومی و دو غند مستقل به افغانستان رفتند. یک فرقه موتورریزه شده بعدها در سال ۱۹۸۰ اردوی ۴ را اکمال کرد.

برای گذشتن از دریای آمو توسط قطعات انجیری پل پانتونی بسته شد، و مشکلات سربازان در مورد کمبود خیمه، لباس، بخاری، چوب و غیره به تدریج حل گردید. افسران و سربازان با آرامی و سکوت رفتن خود را به افغانستان و کشور بیگانه می پذیرفتند و کدام عکس العمل نشان نمی دادند. اکثر سربازان از جوانان آسیای میانه انتخاب و جلب شده بودند. لباس و یونیفورم اردو، لباس محاروبی بود. برای کنترل مواد مادی و ریسپورسها و ترتیب و تنظیم دخول قطعات شوروی به افغانستان معاون اول وزارت دفاع اتحادشوروی مارشال سرگی سکولوف^۱ تعیین گردید. تحت نظر همین مارشال پلان از بین بردن امین ترتیب شد و یکی از جزواتهای فرقه دیسانت مؤلف به تطبیق آن گردید.

تعداد مجموعی این قوتها در سال ۱۹۷۹، هشتاد هزار نفر بود که بعدها الی یکصد و پانزده هزار نفر بالا رفت.

به ساعت موعود وقت "س" یعنی ساعت ۳ بجة، وقت مسکو روز ۲۵ دسامبر مؤظنین سرحدی شوروی چوب دروازه سرحد را بلند کردند و اولین کندک بحیث پیشدار قوای شوروی از پل پانتونی بفرزای دریای آمو گذشت و به حیرتان رسید. در همین زمان طیارات غول پیکر اتحادشوروی نیز که حامل سربازان فرقه دیسانت هجومی و تخنیک محاربوی آن بودند وارد فضای افغانستان گردیده و کورس پروازی را بطرف کابل گرفتند این يك لحظه بزرگ تاریخی بود این به معنی اشغال، تجاوز و تهاجم يك کشور بزرگ به کشور فقیر و کوچک همسایه بود و از همان لحظات نخست نفرت و مخالفت هموطنان را برانگیخت و سرآغاز فاجعه بود.

در آن روزی که سربازان شوروی در میدان هوایی خواجه رواش پیاده شدند، هیچگونه مقاومتی از طرف مخالفین میدان و قوتهای امینی در برابر آنها انجام

Sargi Sarkolov ^۱

نیافت. کابل در آن روز سرد بود و مردم پرواز لاینقطع طیارات غول پیکر روسی را با حیرت و تعجب می‌نگریستند و همه از یکدیگر می‌پرسیدند چه واقع شده است.

صدای انجن‌های نیرومند این طیارات شب و روز در فضا پیچیده بود و آرامش و راحت را از شهریان کابل سلب کرده بود. فقط يك روز بعد ۲۶ دسامبر، کسانی که از میدان هوائی می‌آمدند با ترس و خوف می‌گفتند: روس‌ها آمده اند، افغانستان را اشغال کرده اند اما هنوز تمام شهریان کابل چیزی نمی‌دانستند رفع در شهر عادی بود رادیو و تلویزیون پروگرام‌های همیشگی خود را پخش می‌کرد و مردم به کسب و کار خود مشغول بودند تنها يك تفاوت با روزهای قبلی وجود داشت و آن این بود که رهگذران اغلباً به آسمان می‌نگریستند و با انگشتان خود این طیاره‌های نقره‌پی بال را به همدیگر نشان می‌دادند.

پیاده شدن دسته جات دیگر اردوی ۴۰ در میدان هوائی شنیدند، بگرام و قندهار نیز بدون کدام مانع و رادعی انجام یافت. زیرا قبلاً جنرال ویکتور پاپوتین معین وزارت خارجه و عضو بلند رتبه، ک.ج.ب. که در رأس هیأتی به افغانستان آمده بود، مقدمات استقرار تعدادی از سربازان و گروپ‌های کوچک شوروی را در میدان هوائی بگرام، شاهراه سالنگ و سفارت شوروی در کابل فراهم نموده و آنها را مستقر ساخته بود و جهت استقرار در میدان‌های شنیدند، قندهار موافقه امین قبلاً توسط پاپوتین مذکور اخذ گردیده بود. پاپوتین درباره به شوروی برگشته و اکنون به تاریخ ۲۵ دسامبر با سربازان اتحاد شوروی یکبار دیگر به کابل آمده بود تا پلان از بین بردن امین را که همراهی تابییف سفیر کبیر شوروی طرح کرده بود، تطبیق نماید.

تجاوز قطعات اردوی شوروی به افغانستان عمدتاً با بی‌فیدی، سکوت، تحیر و حتی بی‌اعتنایی قوای مسلح افغانستان مواجه شد. بعضی از هواخواهان امین اینجا و آنجا متوسل به اسلحه شدند ولی بزودی توسط مشاورین شوروی و یا قطعات اردوی ۴۰ خلع سلاح گردیدند. مثلاً در فرقه ۱۷ هرات کوشش‌های محمدزی نیکمل رئیس ارکان فرقه یا در قوای ۴ زره‌دار مقاومت کوتاه جگرین علاؤالدین و غیره و سایرین سودی نداد.

بناءً در مجموع اردوی افغانستان که رهبران و قوماندانان آن از مقام وزارت الی تولى و بلوک خلقی‌های طرفدار امین بودند به صورت آگاهانه و عاجزانه اسلحه در دست

ناظر آمدن قوت‌های بیگانه در سرزمین پدری شان گردیدند.

آمدن قوت‌های نظامی اتحادشوروی بروز بیست و هفتم دسامبر در کابل تکمیل گردید در صبح آن روز رادیوی صدای امریکا اعلان کرد که قطعات رزمی شوروی به کابل پایتخت افغانستان از طریق هوا پیاده شدند و سرحدات دولتی افغانستان را در حیرتان و کشک به تاریخ ۲۵ دسامبر عبور کردند. امریکایی‌ها در آن روز این عمل را مداخله، مستقیم در امور داخلی افغانستان تلقی کردند و بعد از مدت کوتاهی آنرا اشغال نظامی نامیدند.

- ۴ -

چگونه امین کشته شد؟

روز بیست و هفتم دسامبر ۱۹۷۹ حفیظ الله امین در قصر تاج بیگ دعوتی ترتیب داده بود که در آن اعضای بیروی سیاسی، وزرا با خانم‌های شان و عده از مستشاران شوروی دعوت شده بودند. این دعوت ظاهراً بخاطر عودت دوباره دستگیر پنجشیری از شوروی ترتیب شده بود. زیرا که وی بعد از تغییر کابینه در وقت تره کی خود را در مسکو پنهان کرده بود و اکنون با وساطت روس‌ها و تعهد امین مبنی بر دادن پست‌های قبلی به وی دوباره برگشته بود. دلیل دیگر این بود که امین می‌خواست قصر زیبای تپه تاج بیگ را که به طرز مجلی آراسته و دیکور شده بود به مهمانانش نشان بدهد.

د. گای. و وی. سنیگروف. مؤلفین کتاب تجاوز یا اشغال درین مورد می‌نویسند: «دعوت در فضای آزاد جریان داشت، صاحب خانه "امین" مسرور و خوشبخت بود و شیرین زبانی می‌کرد، زمانی که پنجشیری از خوردن سوپ ابا و ورزید و معذرت خواست "زیرا بنا به توصیه داکتر باید پرهیز می‌کرد"، امین مسرورانه شوخی کرد و گفت که ترا آشپزهای کرملین نازدانه بار آورده اند و به همین خاطر از خوردن سوپ ابا می‌ورزی. پنجشیری لبخند کوتاهی زد و لبانش را پاك نمود و باردیگر حرف‌هایی را که برای امین گفته بود تکرار کرد: دولت شوروی خشنود است از اینکه حقیقت درباره واقعه مرگ تره کی برایشان گفته شده و همچنان درباره اینکه رئیس جمهور تعویض گردیده است و از اینکه دیدار من (پنجشیری) از مسکو روابط را با

اتحادشوری تحکیم بیشتر نموده صحبت کرد. پنجشیری متذکر شد که در مسکو بار دیگر برای وی گفته اند که اتحادشوری در جنگ داخلی افغانستان کمک‌های عظیمی با دولت و ح.د.خ.ا خواهد نمود. امین شکوه‌مندانه اعلان نمود که "قشون شوروی، اکنون درینجا است. من همیشه برایتان می‌گفتم که همسایه بزرگ ما، هیچگاهی در روز بد ما را تنها نمی‌گذارند. اکنون همه چیز طور عالی پیش می‌رود. من هر روز از طریق تلفون با رفیق گرومیکو ارتباط می‌گیرم و باهم درباره به اینکه چطور برای جهانیان کمک‌های نظامی اتحادشوری را در جنگ داخلی افغانستان توجیه نمائیم، صحبت می‌نمائیم."

بعد از غذا همه به اتاق دیگری که در آنجا چای آماده بود رفتند، بعضی‌ها بخاطر اجرای کارهای ضروری خدا حافظی نمودند. در همین موقع واقعه بی‌رخ داد: تقریباً همزمان همه خود را بسیار بد احساس نمودند، آنها از چوکی‌های خویش می‌افتادند و بی‌هوش می‌شدند پیشخدمت هراسان به طرف تلفن درود تا از سفارت شوروی و یا از شفاخانه اردو داکتر بخواهد مریضی عجیبی همزمان همگی را از پا انداخت بجز از پنجشیری.

امین مانند سایرین حالش بد بود بادیگارد هایش جسم بی‌حال و بی‌هوش او را گرفته و به خوابگاهش بردند و امین در همان دقایق بخواب رفت. زمانی که داکترها از سفارت شوروی به کمک رسیدند و معده اش را معاینه نمودند وی اندکی بهوش آمد و پرسید چرا این واقعه در خانه من صورت گرفته است.

روز به آخر رسید و امین نمی‌دانست که چه چیزی او را شوکه کرده و آینده اش چه خواهد شد؟ تا آن موقع تقریباً تمام مهمانان بخود آمده و از هم جدا شده، قصر را ترک گفته بودند. درست ساعت هفت و سی دقیقه که تاریکی همه جا را فرا گرفته بود چندین انفجار شدید رخ داد و قصر را لرزاند. خاک از سقف‌ها فروریخت و همه جا را فراگرفت صدای شکستن شیشه‌ها و صدای شیون و فریاد نوکران و عمه‌ء قصر، خاموشی را برهم زد.

درین لحظات، روشنی مرمی‌هایی که از چهار طرف بر قصر فرو می‌ریختند تاریکی شب را بهم می‌زد، صداهای انفجار اکنون لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. همه چیز که وجود داشت تا این زمان بدون کدام مقاومت از بین رفت. در قصر یکنوع پانیک

بوجود آمد که هیچ مهلتی برای فکر کردن دربارہ اینکہ ممکن است این کار مربوط به باندهای تروریستی باشد نمی داد.

چه واقع شده بود؟ آشوب، خیانت یا یک خواب وحشتناک؟

امین با سرگیج و گرنگ از خواب برخاست و گفت سلاح به من بدهید خانمش پرسید بالای کی فیر می کنی؟ وی جواب داد بالای روسها، لحظه‌ی بعد همه چیز تمام شد پارچه های بم دستی، امین را در همان "باری" که صبح به مهمانانش با بسیار غرور نشان داده بود از بین برد.

بعد از چند دقیقه بالای جسد بی جان امین، آدمی ملبس با یونیفورم نظامی ولی بدون علائم نظامی پیدا شد و امین را به پشت خوابانید عکاسی نمود. او می خواست متیقن شود که آیا این شخص واقعاً امین است و آیا او اشتباه نکرده است؟ او باردیگر بالای جسدش فیر کرد اکنون دیگر رئیس جمهور اسبق افغانستان از بین رفته بود.

نا وقت شب در رادیو اعلان کردند که حفیظ الله امین را به جرم خیانت ملی به اعدام محکوم نمودند. رادیو گفت که اکنون منشی عمومی جدید ح.د.خ. رفیق بیرک کارمل می خواهد برای مردم افغانستان صحبت نماید. جهان هنوز چیزی نمی دانست جهان به امید خوشبختی بود و به صلح فکر می کرد.^۱

آیا این داستان دلچسپ حقیقت داشت؟ مؤرخین زیادی چه افغانی و چه غربی درین مورد که امین بوسیله زهری که توسط آشپزهای روسی اش در "سوپ" ریخته شده بود مسموم گردیده و بعداً با هجوم قطعات دیسانت و کوماندوی شوروی به تپه تاج بیگ به حیات وی پایان داده شده است هم عقیده اند اما پلان را کی طرح کرده بود؟ کسی به صراحت اظهار نمی کند.

^۱ تجاوز یا اشغال صفحه ۶-۷

عقیده بر آنست که جنرال پاپوتین^۱ همراه با سفیر کبیر تابییف، تحت نظر مارشال شوروی سکولوف معاون اول وزارت دفاع اتحاد شوروی، این پلان را طرح کرده بودند. امین می‌بایست بی‌سر و صدا می‌مرد و قدرت به ببرک کارمل تعلق می‌گرفت.

هجوم در قصر دارالامان باعث خونریزی و احتمالاً تحریک اردوی افغانستان می‌گردید و ممکن بود که طرفداران امین به مقاومت دست بزنند. از طرف دیگر در حدود دو هزار نفر افراد گارد محافظ امین در اطراف قصر جابجا بودند و دارای تانک‌ها و وسایط کافی برای دفاع از امین. اما تصادفاً مقدار زهر کم بود و کارگر نیفتاد. امین می‌توانست به هوش بیاید و همه کارها خراب گردد. پس به طور ناگهانی و غیرمنتظره باید از بین می‌رفت. به کنده‌کی از کنده‌های فرقه دیسانت هجومی که در ترکیب آن بیشتر افسران و کارکنان کا.جی.بی داخل بود، وظیفه داده شد تا بالای قصر هجوم بیاورند و کار امین را یکسره کنند.

مطابق پلان در همان ساعت در تمام شهر کابل قطعات این فرقه به حرکت در آمدند و نقاط کلیدی شهر را بدست آوردند. این نقاط عبارت بودند از رادیو، تلویزیون، مخابرات، ارگ، وزارت دفاع، داخله، چهارراهی‌های مهم، پل‌ها و غیره.

کنده هجومی ساعت ۳۰:۷ شب تعرض خود را بالای قصر آغاز کرد. گارد امین در کاغوش‌های خود مصروف استراحت بودند. آنها غافلگیر شدند و بدون کدام مقاومتی یا از بین رفتند یا اسیر گردیدند. چند عرادۀ تانک که در اطراف قصر بودند بالای مهاجمین آتش گشودند؛ ولی آنها نیروی کافی نداشتند. فقط توانستند دو، سه عرادۀ ماشین محاربوی مهاجمین را به آتش بکشند و چند نفر سرباز شوروی را به قتل برسانند.

مهاجمین که با بم دستی و ماشیندارهای کلاشینکوف مسلح بودند. اولاً بم دستی را به اتاق انداخته و سپس توسط کلاشینکوف داخل اتاق انداخت می‌کردند. آنها تشخیص می‌دادند که کی ملکی و کی نظامی است، در عقب آنها بعضی از وزرای معزول مانند گلاب زوی، وطنجار و وکیل قرار داشتند که همراه با سربازان شوروی داخل

Papootin ^۱

کابل شده و اکنون می‌خواستند به چشم سر مشاهده کنند که امین مرده است یا زنده؟

جنرال یعقوب لوی درستیز با عده‌پی از بادی‌گاردها و نزدیکانش در دفتر کارش به قتل رسیدند. بزودی تپه تاج بیگ قصر دارالامان و شهرک دارالامان از وجود امینی‌ها تصفیه گردید و هر که مقاومت کرد، کارش زار شد. ساعت ۹ بجه شب، شهر کابل آرامش درباره خود را باز یافت، گویی اصلاً چیزی واقع نشده بود. در حالی که درین مدت کوتاه یک و نیم ساعت امین، این دیکتاتور خون آشام و تعداد زیادی از افسران و سربازان با گناه و بی‌گناه به قتل رسیده بودند و پادشاهی صد روزه اش که با عروج خونین آغاز شده بود با سقوط خونین خاتمه یافت.

امین کی بود؟

حفیظ الله امین پسر حبیب الله بود که در قریه قاضی خیل پغمان تولد یافت، تحصیلات ابتدایی را در مکاتب پغمان بسر رسانیده شامل فاکولتهء علوم (ساینس) کابل گردید و پس از فراغت از آنجا مدتی بحیث معلم و بعداً بحیث مدیر لیسه ابن سینا اجرای وظیفه می‌کرد. وی دو مراتبه به امریکا سفر کرد و درجه، "ام.ای" را در تعلیم و تربیه بدست آورد. بار دیگر کوشید تا به اخذ درجه، "پی.اچ.دی" نایل شود، ولی موفق نشد. در سال ۱۹۶۵ درخواست عضویت به ح.د.خ.ا داد و بحیث عضو عادی حزب، بعد از گذراندن دوره آزمایشی پذیرفته شد. به کمک نورمحمد تره‌کی به زودی نردبان ترقی را در حزب پیمود و بالاخره مسؤول بخش نظامی حزب شد. در دوره سیزدهم بحیث وکیل ولسی جرگه از پغمان انتخاب شد و در مبارزات پارلمانی با فرکسیون چپ که در رأس آن ببرک کارمل بود، سهم گرفت. بعد از انشعاب حزب و وحدت دوباره آن از طرف نورمحمد تره‌کی بحیث عضو بیروی سیاسی حزب پیشنهاد شد ولی با مخالفت ببرک کارمل مواجه گردید و نتوانست در بیروی سیاسی راه یابد؛ اما عضو کمیته مرکزی حزب گردید. در انقلاب ثور به گفته خودش نقش قاطع داشت و در مدت کوتاهی که هنوز توقیف نگردیده بود، امر قیام مسلحانه را صادر کرد. بعد از به قدرت رسیدن، رقیب بزرگ سیاسی خویش ببرک کارمل را از صحنه سیاسی دور کرد و همزمانش را کشت و یا روانه زندان‌ها ساخت تا اینکه بعد از کشتن آموزگار و پیشوای خود نورمحمد تره‌کی، رئیس جمهور شد و قدرت را از آن خود ساخت.

امین مردی بود زیرک، جسور و محیل، خوش سیما، نیکو منظر و خوش لباس. نگاه هرزه‌پی داشت و حرکات و سکناتش جلف و بازاری بود. او انسان خودخواهی بود و برای رسیدن به اهداف شخصی اش از تمام وسایل کار می‌گرفت. قدرت سازماندهی عالی داشت و برای دست یافتن به قدرت به انسان بی‌رحمی مبدل می‌شد. وی توطئه‌گر ماهر و فطری بود. بدگمان، بی‌باور و بی‌اعتماد بود. او ناسیونالیست سرسخت، آزادمنش، مغرور و متکی به نفس بود. دوستانش می‌گفتند که او هیچگاه اجنت سی. آی. ای نبوده است ولی زندگی سیاسی وی آشفته و مرموز بود. ژست‌ها و اکت‌هایش مخصوصاً در آدم‌کشی و قساوت ستالین را به یاد انسان می‌انداخت، فیدیل کاسترو محبوب وی بود و حتی نسبت به او حسد می‌برد. عکس فیدل را همیشه بالای میزش می‌گذاشت و با غرور می‌گفت فیدل دوست من است. وی بازیگر ماهری بود به تئاتر علاقه داشت و در دو فلم هنری بازی کرده بود که رول و نقش او را به حیث قوماندان انقلاب نشان می‌داد. او استعداد خاصی در دگرگون ساختن تاریخ (!) داشت، به امر او تاریخ خودساخته حزب را نوشتند و به امر او دستبردهای زیادی در تاریخ جدید کشور زدند. تجمل‌پرست بود و در زندگی شخصی، زندگی به طرز و سلیقه آمریکایی‌ها را می‌پسندید وی خود را سوویت‌یست می‌خواند و به هر کس با فخر و افاده می‌گفت: «رفیق... من روسی تر از شما هستم»، او دشمن هزاره‌ها، ازبیک‌ها بود و پرچی‌ها را مانند "اودرزاده" بد می‌دید و بد می‌گفت.

راستی در پشت امین کی ایستاده بود؟ سیاست وحشتناک دیکتاتوری؟ ترس؟ تشنگی برای قدرت و یا سادسیم، مرض و جنون آدم‌کشی و زمام داری. با همه این حرف‌ها آیا او یک فاشیست طراز نوین نبود؟

بخش سوم

ببرک کارمل

تجاوز شوروی بر افغانستان

- ۱ -

شب ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ بیانیه رادیویی ببرک کارمل پخش گردید. گفته می‌شود که این بیانیه قبلاً تهیه شده و از شهر تاشکند یا شهر ترمز مطابق امواج و فریکونسی‌های رادیوی افغانستان پخش می‌گردید. اما مردم کابل برای يك لحظه به این مسأله اهمیت ندادند که بیانیه از کجا پخش می‌شود؛ برای آنها آنچه مهم، دلچسپ و قابل تعجب بود، شنیدن آواز پرطنین، گرم و آشنای ببرک کارمل بود که اکنون بعد از گذشت تقریباً دو سال از ورای امواج رادیو می‌شنیدند. خاصتاً هنگامی که او به مردم تبریکی گفت و از نابودی فیزیکی حفیظ‌الله امین این عوام فریب و جلاد تاریخ و باند جنایتکار او حرف زد، اشک‌های سرور و خوشحالی اکثر باشندگان کشور خاصتاً مردم ستم‌دیده کابل را که در دوران قدرت این مرد خون آشام عزیزان شان را از دست داده بودند بی‌اختیار سرازیر ساخت.

ببرک کارمل گفت که امین و باند او چگونه شادروان نورمحمد تره‌کی اولین مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به قتل رسانیدند، چگونه و چطور ده‌ها هزار انسان بی‌گناه کشور اعم از زن، طفل، پیر و جوان را در زندان‌ها شکنجه‌گاه‌ها و پولیگون‌ها، بدون محاکمه از بین بردند و چگونه پلان داشتند تا موجبات نابودی نصف نفوس کشور را فراهم سازند. او از افشای پلان‌های بعدی حفیظ‌الله امین که قصد داشت تا با مخالفین دولت سازش نموده و موجبات سقوط و نابودی دولت دموکراتیک افغانستان را فراهم نماید، صحبت نمود و گفت که قطعات محدود اتحاد شوروی، بنابر دعوت دولت‌ها و حکومت‌های قبلی افغانستان به افغانستان آمده‌اند تا با مردم افغانستان در حصه دفاع از تمامیت ارضی، استقلال ملی و دفاع از سرزمین پدر وطن آنها کمک نمایند. او گفت آنها به وظیفه انترناسیونالیستی

شان عمل کرده و بعد از تأمین صلح و امنیت در کشور ما، افغانستان را ترك گفته و دروازه به کشور شان برخواهند گشت و در سخنانش به آمدن روس‌ها به افغانستان مشروعیت داد.

روز ۲۸ دسامبر طیارات روسی که از ارتفاع پست پرواز می‌کردند و سربازان، تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی روس که در چهارراهی‌ها پاس می‌دادند، مردم کابل را که وحشت زده متعجب و حیران به این کاسکت‌ها، کلاشینکوف‌ها، خودروها و نفربرهای روسی نگاه می‌کردند با يك حقیقت تلخ مواجه ساخت و آن موجودیت مردم بیگانه در کشورشان بود.

سربازان روسی نیز که خود را در کشور بیگانه می‌یافتند، به همان اندازه متعجب و حیرت زده به چهره‌های تازه، لباس‌های گوناگون تعمیرها، مغازه‌ها، موتورها و آدم‌ها می‌نگریستند و هر لحظه آماده بودند تا دست به ماشه ببرند ولی در چهارراهی‌های عمده و مراکز پر جمعیت شهر، بخش مخفی حزب "پرچم" از شب قبل همراه با سربازان روسی ایستاده بودند و مردم پریشان و گریزان را که هزاران سوال داشتند با شادمانی و سرور رهنمایی می‌کردند و ضرورت آمدن مهمانان ناخوانده را برای آنها بازگو می‌نمودند. این بخش حزب در شام ۲۷ دسامبر فعال گردیده بود و مرکز آن در لیسهء امانی بود. از شب گذشته تا صبح روز ۲۸ دسامبر، آنها افراد فعال مربوط به امین را دستگیر و خلع سلاح می‌کردند و در لیسهء نجات "امانی" محبوس می‌نمودند.

در لیسهء امانی، مرکز رادیو و تلویزیون، مخایرات، ارگ، قصر چهلستون در سرک‌ها و پارک‌ها و مکروریان‌ها، پرچمی‌ها دیده می‌شدند. قیافه‌های شاد و لبان پر خندهء آنها دلیل بر پیروزی و اقناع آنها بود و شعارهای زنده باد ببرک کارمل و هورا های بی‌پایان این جمعیت هیجان زده و مغرور دلیل رهایی و خوشبختی شان.

ببرک کارمل همراه با دوکتور اناهیتا راتبزاد و نوراحمد نور به کابل بازگشت و در میان موج احساسات طرفداران و هواخواهان خویش زمین مقدس کشور را بوسید و در قصر چهلستون منزل گزید. بلافاصله کنفرانس‌های مطبوعاتی، یکی پی دیگری دایر شد و او به پرسش آنها مبنی بر علت آمدن قطعات شوروی به افغانستان پاسخ گفت. او وانمود ساخت که مطابق مواد معاهدهء ۹ دسامبر ۱۹۷۸ که بین سران دو کشور امضاء شده است آمدن این قشون يك امر موجه است و به آزادی و استقلال

افغانستان هیچگونه صدمه‌یی نمی‌زند. وی از دولت شوروی و سربازان انترناسیونالیست آن که در روزهای دشوار به کمک همسایه، خویش شتافتند اظهار سپاس و امتنان کرد.

بزودی پروگرام جدید دولت توسط وی از طریق رسانه‌های گروهی نشر شد. این پروگرام که خطوط اساسی آن با پروگرام‌های دولت‌های تره‌کی و امین فرق چندانی نداشت اما ستراتیژی واقعی آن را ایجاد حکومت با اشتراک تمام مردم توسط ایجاد جبهه ملی پدروطن تشکیل می‌داد که سیاست سازش، مذاکره و کمپرومایز برای پایان بخشیدن به جنگ داخلی در آن برجسته بود. وی از نقش نیرومند اسلام در جامعه افغانی بخوبی آگاهی داشت و در همان اولین بیانیه‌ها، این مسأله را با احترام و ادب فراوان یاد می‌نمود. وی وعده داد که به زودی زندانیان سیاسی دوران امین را آزاد خواهد ساخت و روزی را بنام عزای ملی اعلان خواهد کرد. وی گناه تمام خرابی‌های جنایت‌ها و کشتارهای گذشته را بالای امین و باند او انداخت و وعده کرد که به زودی چهره‌های اصلی و عاملین جنایت و کشتار محاکمه خواهند شد. او دگرگونی نوین را، مرحله نوین و تکاملی انقلاب یاد نمود.

در اولین روزها کمیته مرکزی جدید و شورای انقلابی جدید که در ترکیب آن سران حزب پرچم اکثریت داشتند بوجود آمد. اسدالله سروری بحیث معاون شورای انقلابی و معاون رئیس جمهور تعیین شد. لایق و بارق شفيعی که چند روزی در زندان بودند نیز بحیث اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی پذیرفته شدند. سیدمحمد گلاب زوی، اسلم وطنجار، شیرجان مزدوریار نیز بحیث وزرا در کابینه سلطان علی کشتمند شامل گردیدند. وزارت دفاع برای رفیع و ریاست عمومی خاد برای دوکتور نجیب‌الله تفویض گردید.

تعیین سروری در پست معاون رئیس جمهور و تعیین گلابزوی در پست وزارت داخله نمایانگر آن بود که بپرک کارمل به این وسیله می‌خواهد به خلقی‌های ناراضی خصوصاً طرفداران تره‌کی امتیاز بدهد و پشتیبانی آنها را کمائی کند و از طرف دیگر گامی عملی شود در جهت وحدت حزبی. اما، مردم این حرف‌ها را نمی‌فهمیدند بخصوصاً پرچمی‌ها، سروری را قصاب سیاه دل و سیاه کرداری می‌دانستند که بدست خود صدها انسان را شکنجه کرده بود و با یک امضایش صدها نفر در اطراف و اکناف کشور سر به نیست شده بودند. حتی کشتمند قادر و رفیع را شخصاً

شکنجه داده و از آنها اعتراف گرفته بود، و اکنون وی بحیث آمر و مافوق آنها پدیدار گردیده بود. این اولین نشانه و علامت نارضائیتی مردم و بخشی از اعضای حزب بود.

اما در اردو تعیینات در سطوح بالا برای پرچی‌ها ایده‌آل بود: رفیع وزیر دفاع، دگرمن گل‌آقا بحیث رئیس عمومی امور سیاسی اردو، تورن جنرال بابه جان لوی‌درستیز، دگرمن خلیل‌الله قوماندان قول اردوی مرکز، دگرمن نورالحق علومی رئیس ارکان قول اردوی مرکز، نگارنده قوماندان فرقه ۷، جگرمن شهنواز تنی قوماندان فرقه ۸، دگرمن عبدالقادر میاخیل قوماندان فرقه ۱۱ ننگرهار، جنرال میر طهماس رؤف قوماندان قول اردوی قندهار، جنرال غلام نبی فراهی قوماندان قول اردوی پکتیا.

- ۲ -

زندانیان سیاسی بعد از شنیدن سخنان بپرک کارمل مبنی بر رهایی شان، امید دوباره به زندگی یافتند و هنوز روزی نگذشته بود که هزاران نفر مرد و زن کابل به امید بازگشتن واپستگان و عزیزان شان در برابر محسس پلچرخي دست به تظاهرات زدند و محیطی پر انتظار و امید را بوجود آوردند. بالاخره به تاریخ یازدهم جدی بیش از پنجهزار نفر زندانی سیاسی آزاد شدند. هزاران نفر از شهریان کابل در زیر سرمای کشنده ماه جدی به این امید که عزیزان و همبستگان خود را بازابند در بیرون زندان گردآمده بودند. شور و شعف کسانی که واپستگان خود را باز می‌یافتند پایان نداشت. همچنان که غصه و اندوه، ناله و ضجه بینوایانی که عزیزان خود را گم کرده بودند و دیگر هرگز نمی‌دیدند بی‌پایان بود. صحنه‌ی بود رقت انگیز و ماتم‌زا.

هزاران انسان مفقود شده و در کام زمین فرو رفته بودند، هزاران انسان با هزاران آرزو و امید در صدد یافتن زندانیان لاغر، زرد انبوه و چرکین زنده بودند. موهای کثیف، ناخن‌های چرکین، لباس‌های ژولیده، ریش‌های رسیده و انبوه نمایانگر اوج ظلم، ستم و فشاری بود که بر آنها تحمیل گردیده بود. آنها می‌گریستند و حکایت‌های وحشتناکی را با اشک و اندوه قصه می‌کردند. از شکنجه‌های آگسا، از اقسام شکنجه‌ها، زجرها، توهین‌ها، تعجیزها، داستان‌ها می‌گفتند. از سفای و بی‌رحمی سید عبدالله امر زندان که خود را خداوندگار زندان و جهان می‌دانست و بدست خود هر شب انسان‌ها را روانه دیار علم می‌ساخت. از کشتار دیشب در

صحن زندان و از زنده به گور کردن امروز در پولیگون پل چرخ، قصه‌ها بیان می‌داشتند. می‌گفتند هیچکس امید رهایی نداشت و هیچکس نمی‌دانست چه وقت به زندگیش، به هستی اش پایان می‌بخشند.

این زندانیان تنها پرچی‌ها نمودند. از هر گروه و از هر قشر، از هر جریان و سازمان سیاسی، از اهل کسبه، از مردم متوسط، وزرای سابق، جنرالان سابق، خانوادهء شاهی، روحانیون، ملاها، حتی پروفیسور سیاف درین جمله شامل بودند. که بدون هیچگونه تبعیضی رها می‌گردیدند. مردمی که بخت با آنها همراه بود و طالع مددگار. در ولایات نیز زندانیان بسیاری بودند که حق و ناحق بنام‌های مرتجع"، "افراطی"، "سکتاریست"، "اخوان"، "تنگ نظر"، "منحرف"، "لومپن"، "سرمایه دار"، "غرب زده"، "جاسوس"، طرفدار امریکا"، "انٹی سویتست" در محابس تنگ، تاریک و فاقد شرایط زندگی انسانی، انبار شده بودند. آنها نیز بروزهای ۱۲ و ۱۳ جنوری رها گردیدند. بتاريخ ۱۳ جنوری روز یادبود شهدا اعلان گردید و در سرتاسر کشور بنام روز عزای ملی رخصتی عمومی شد. مردم به فاتحه گیری و نوحه خوانی پرداختند. ببرک کارمل شخصاً در یکی از مساجد شهر کابل رفت و در غم و اندوه مردم خود را شریک ساخت.

سازمان کام منحل گردید و عده‌ای از گردانندگان و عاملین جنایت و کشتار مردم محاکمه و اعدام گردیدند. سازمان جدیدی به نام خدمات اطلاعات دولتی "خاد" بوجود آمد و همان طوری که نوشتیم رئیس عمومی آن دوکتور نجیب‌الله مقرر گردید.

این‌ها، همه خوب و آغاز نیکویی بود برای ترمیم و تداوی داغ‌ها و زخم‌های قلوب خون چکان مردم. ولی بزودی گیچی و هیجانان اولیه مردم فروکش کرد. تلخی‌ها و دردهای قبلی فراموش شد، سرگوشی‌ها و زمزمه‌ها آغاز گردید. زیرا که مردم به خود آمدند و صدای پاشنه‌های آهنین بیگانه را در سنگفرش‌های کوچه‌های‌شان شنیدند پس زمزمه‌ها و سرگوشی‌ها به اعتراض تبدیل شده، نیرومند و پرطنین گردید و به فریاد و نعره مقدس "الله اکبر" مبدل شد. الله اکبر به مثابه فریاد اعتراض، خشم و نفرت يك ملت مسلمان، علیه روس‌های کافر و ملحد.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

- ۳ -

کمی از خود بنویسم:

منزل برادرم اسدالله عظیمی در شهر نو واقع بود، آپارتمانی در جوار چهارراهی انصاری. شب ۲۷ دسامبر مهمان وی بودم. ساعت ۷ شام صداهای ماشین‌های محاربوی، تک‌فیرها، فیرهای اسلحه‌های سنگین به وضاحت بگوش می‌رسید و صدای انفجارات مرئی‌ها، و شراپنل‌های توپچی و تانک که در غرب شهر منفجر می‌گردیدند تشخیص داده می‌شد. از پنجره آپارتمان جابجا شدن تخنیک و سپاهیان کلاه خود پوش روسی را در چهارراهی حاجی یعقوب و انصاری مشاهده کردیم و دیدیم که چگونه دکان‌ها بسرعت بسته می‌شدند موترها هارن کنان دور می‌شدند و مردم پر تشویش و هراسناک می‌گریختند. هوا و فضا آکنده از ترس، وحشت و اضطراب بود. همسایه‌های برادرم می‌آمدند، می‌رفتند، هر کدام به نحو خاصی اظهار عقیده کرده و گاه‌گاهی مرا سوال پیچ می‌کردند من نیز که بی‌خبر و بی‌اطلاع بودم نمی‌دانستم به آنها چه بگویم و چگونه این حرکات نظامی مردم بیگانه را برای آنها توضیح بدهم. رادیو و تلویزیون گویا عمداً خبری نمی‌دادند و مصرانه به پخش پروگرام‌های عادی خویش ادامه می‌دادند. در بیرون خنکی و سردی ماه جدی بیداد می‌کرد. چهره‌ها مآهتاب گرفته بود و ستاره‌ها دیگر مستی نداشتند و چشمک نمی‌زدند. تلیفون‌ها هنوز کار می‌کردند و مرتباً زنگ می‌زدند زنگ‌های لاینقطع و دوام‌دار که کسی به آن توجه نمی‌کرد. بزودی سرک‌ها از عابرین و شبگردان تهی شد و سرما، سکوت و سیاهی شب بر شهر چیره گردید. اضطراب، شب، سیاهی، سرما و سکوت و بی‌خبری مطلق.

ناگهان گوینده رادیو با هیجان اطلاع داد: حفیظ‌الله امین این جلاد تاریخ همین اکنون محاکمه و اعدام شد و اینک رفیق بزرگ کارمل منشی عمومی کمیته مرکزی ح.خ.ا می‌خواهند با مردم افغانستان صحبت کنند. ذوق زده خشنود، متعجب و ناباور به رادیو گوش دادیم. صدای بم و پرتن‌ین کارمل را که به مردم درباره تحول جدید و مرحله نوین انقلاب تبریکی می‌گفت و از نابودی حفیظ‌الله امین و باند جنایتکارش مژده می‌داد شنیدیم. ما همدیگر را در بغل گرفتیم و بوسیدیم برادرم عضو حزب نبود ولی دوران وحشت و سفاکی گذشته چنان بر روح و روان او اثر تلخ و عمیقی گذاشته بود که بی‌اختیار می‌گریست و با اندوه خشم آلودی احساس گنگ

و غیر قابل توصیف خود را بروز می‌داد. راستش شادی بزرگ آن لحظات هرگز فراموشم نمی‌گردد. آخر کسی به خواب تصور کرده می‌توانست که آن دیکتاتور به چنین سهولت و سادگی نیست و نابود کرده و تقاص خون هزاران انسان بی‌گناه و بی‌پناه کشور را با خواری و مذلت پس بدهد. شب نخوابیدیم شاید در آنشب هزاران نفر دیگر نیز نخوابیده باشند، مردمی که در برابر این دگرگونی نمی‌توانستند بی تفاوت باشند و به آرامی و سادگی سر بر بالش گذارند.

صبح فردا، رفقا مرا پیدا کردند بهتر است بگویم همدیگر را پیدا کردیم بوسیدیم در بغل گرفتیم و اشک شادی و خوشبختی سر دادیم در لیسه امانی هزاران نفر رفقای حزبی ما جمع شده بودند هر کس در پی انجام وظیفه‌ی می‌رفت و با سرعت و مهارت آنرا انجام می‌داد.

من در سه روزی در خانه ام بسر بردم. در خارج خانه کاری نداشتم و قتم را با رفتا و دوستانی که اینک از هر گوشه‌ی پیدا می‌شدند می‌گذرانیدم. خورسند و اقناع شده بودم، کارها بخوبی پیش می‌رفت و تشویشی وجود نداشت. رفیع مرا به نزد خویش خواست او با مارشال سکولوف در یکی از اتاق‌های موزیم ملی که مؤقتاً قرارگاه وزارت دفاع بود، کار می‌کرد. در اتاق انتظار او رفقا و افسران نظامی که تازه از زندان رها گردیده بودند، دسته دسته و گروه گروه می‌آمدند و می‌رفتند آنها پرعقدۀ متأثر و حتی مریض بودند در عمق چشمان آنها، شرح جانسوز ده‌ها و صدها شکنجه، تعذیب، تحقیر و موحش‌ترین قصه‌ها و حکایت‌ها خوانده می‌شد. هر کدام با علاقمندی و محبت مرا در اغوش گرفتند و از اینکه بار دیگر در زندگی با هم میدیدیم خورسند بودند. رفیع مرا پذیرفت و از اینکه لباس ملکی داشتم و عصاچوبی در دست، متعجب گردید. چشمان بزرگ مارشال نیز از حدقه خارج گردید چیزی به ترجمان گفت ولی رفیع گویا حرفی نشنیده باشد مرا به مارشال معرفی کرد. مارشال گفت چرا به حضور وزیر دفاع کشور با لباس ملکی و با این عصا آمده‌ی؟ من گفتم افسر متقاعد هستم و چون پایم شکسته است. بدون عصا نمی‌توانم راه بروم. رفیع گفت رفیق عظیمی، شما بحیث قوماندان فرقه ۷ ریشخور تعیین گردیده اید؛ همین اکنون به آنجا رفته و از اشغال وظیفه اطمینان دهید و دستش را به عنوان خداحافظی دراز کرد. مارشال با تردید و اکراه به من دست داد و تبریک گفت.

در بیرون رفقا از سروکولم بالا شدند و برایم تبریک گفتند، موتر جیبی من و گل احمد

یاورم را به ریشخور رسانید در آن روز برف با شدت بی سابقه‌ی می بارید و آسمان و زمین را بهم پیوند داده بود. سربازان روسی در داخل خیمه‌ها و در پیرون در فضای آزاد و سرد آتش افروخته بودند و با پوستین‌های کلفت، کلاه‌های نم‌دی، موزه‌های بی‌ریخت و سلاح‌های حاضر و آماده اینطرف و آنطرف در امتداد سرك ریشخور، پوسته‌های امنیتی را حفاظت می‌کردند.

ما به اتاق قوماندان فرقه که در قصر شاه‌محمود خان در جوار فرقه قرار داشت رفتیم. قوماندان فرقه دگرمن فاروق نام داشت. سرمشاور فرقه روس سپیدی بنام شینکوف^۱ بود: فاروق گویی مرا می‌شناخت از جایش برخاست و احترام کرد بعد از دانستن هدف آمدن من به فرقه و بعد از آنکه شك و تردید مشاورین رفع گردید، فاروق فرقه را ترك گفت و من کار خود را شروع کردم. در همان روز با افسران فرقه آشنایی حاصل کردم، و همان روز باردیگر یونیفورم نظامی پوشیدم. دوباره بر حال گردیدم و در یکی از حساسترین پست‌های نظامی کشورم قرار گرفتم.

هنوز روزی نگذشته بود که به چهلستون دعوت گردیدم و در جلسه شورای انقلابی بحیث عضو شورای انقلابی جدید عضویت یافتیم. در همان جلسه بپرک کارمل مرا پذیرفت و گفت از اینکه در اثنای قوماندانی فرقه غزنی آماده‌گی برای اجرای یک حرکت نظامی گرفته بودی و صدای رفقاییت را لبیک گفته بودی، کاملاً اطلاع دارم و سپاسگذارم. اما، بنابر دلایلی ما نخواستیم در آن موقع به این کار اقدام کنیم زیرا که قناعت بخشیدن به مردم و افکار عامه و دوستان شوروی دشوار بود. او گفت، اکنون وظیفه تو بسیار دشوار است خاصتاً بعد از آنکه قطعات محدود نظامی اتحادشوروی به وطن شان برگردند تا آن موقع باید فرقه ۷ یکی از نیرومندترین، با اعتمادترین فرقه‌های افغانستان گردد که در هر کجا وظایف خویش را به نفع مرحله نوین و تکاملی آن انجام داده بتواند. من از این حرف‌ها شاد و مسرور شده بودم زیرا می‌شنیدم که قوت‌های نظامی شوروی بزودی به وطن شان بر می‌گردند و ما مستقلانه از کشور خویش دفاع می‌کنیم.

Shinkov ^۱

فرقه ۷ در پانزده کیلومتری جنوب غرب کابل، شمال چهار آسیاب در محلی بنام "ریشخور" موقعیت داشت و یکی از فرقه‌های بزرگ قول اردوی مرکزی را تشکیل می‌داد برعلاوه وظیفه اصلی اش که عبارت بود از دفاع سرحدات شرقی کشور در اثنای تجاوز خارجی، نقش بزرگی را در تأمین امنیت داخلی در کشور خصوصاً شهر کابل بازی می‌کرد و دارای تاریخچه، پر افتخاری بود.

در اولین هفته‌ها، غند ۷۰ این فرقه جهت کمک به فرقه ۲۰ نهرین در تخار به وظیفهء محاروبی سوق شد. در آن موقع دگرمن سیدجان مشهور به "لالا" بحیث قوماندان فرقه ۲۰ تعیین گردیده بود و در اثر یکی از جنگ‌ها و حملات گسترده‌ی مجاهدین یکی از غندهای فرقه ۲۰ متحمل تلفات و ضایعات سنگین اسلحه و تخنیک محاروبی شده و تعداد زیادی از پرسونل آن شهید، زخمی و اسیر گردیده بودند. مرکز ولایت نیز بدست مجاهدین افتاده بود این اولین عکس‌العمل جدی مخالفین دولت در اولین روزهای آمدن قطعات محدود نظامی شوروی به افغانستان بود. برای من نیز وظیفه داده شد تا به تخار بروم و با سید جان کمک کنم. ما به مشکل توانستیم تا مرکز ولایت را بدست آوریم، اما چون فرقه ۲۰ تلفات داده بود امر گردید تا غند ۷۰ فرقه ۷ به فرقه ۲۰ تسلیم داده شود. ما این کار را انجام دادیم. قوماندان غند ۷۰ دگرمن عبدالحمید نام داشت و با وصف آنکه مسلک وی مخابره بود در آن عملیات بسیار خوب درخشیده بود. در بازگشت از قندوز به سواری موتر جیب روسی، در حالی که آمر اوپراسیون فرقه جگرن نظام الدین^۱ آمر سیاسی جگرن واحد و یکی از یاورانم با من همراه بودند، در حصه "جرخشك" ولایت بغلان هنگام عصر با کمین مجاهدین مواجه گردیدیم. مشاورین و سیدجان قوماندان فرقه ۲۰ به سواری زرهپوش چند لحظه قبل از ما از این منطقه گذشته بودند که دفعتهاً از چهار طرف توسط مخالفین مذکور بالای موتر جیب ما آتش گشوده شد. فیرها از اسلحه، خفیفه و ماشیندارهای دستی اجرا می‌شد و لحظه به لحظه شدت می‌یافت. یکی از مرمی‌ها به گوش درپور اصابت کرد و خون گردن و چهره او را پوشانید، مرمی دیگر به کلاشینکوفی که در دستم بود اصابت کرد و شاجور آنرا منفجر ساخت دستانم

^۱ جگرن نظام الدین، بعدها در فرقه ۱۲ قول اردوی ۳ از اثر انفجار ماین شهید گردید.

سوختند ولی صدمه‌یی به من نرسید. مرئی‌ها تریال و بدنه راست و چپ و عقب موتر را سوراخ، سوراخ کردند و تاپرها را از کار انداختند، اما موتر هنوز هم می‌دوید و دریاور با مهارت خاصی آنرا به شکل ماریچ میراند و فاصله تیر رس را زیاد می‌کرد. بعد از مدتی موتر ایستاده شد. ما نزدیک فابریکه قند بغلان رسیده بودیم و زنده و سلامت بودیم. معجزه ما را نجات بخشیده بود و می‌بائست شکر گذار می‌بودیم و سپاس گذار که بودیم.

در بازگشت به کابل که اواخر ماه دلو بود وضع شهر و بازار دگرگون بود در غیاب ما، احساسات ضد روسی به اوج خود رسیده بود. دکان‌ها بسته بود، شب‌ها صدای الله اکبر شنیده می‌شد، در مکاتب و پوهنتون اعتصابات و مخالفت‌ها اوج می‌گرفت. ادارات دولتی به ندرت فعال بودند و مردم در همه جا، زمزمه‌های مخالفت و صدای اعتراض خشم خود را علیه اقامت قوت‌های شوروی بلند کرده بودند. در همین روزها، مرا ببرک کارمل به نزد خود خواست و بعد از صحبت مفصلی به من گفت که باید به هرات مردم و بحیث قوماندان فرقه ۱۷ هرات وظیفه تأمین امنیت ولایت هرات، غور و بادغیس را انجام دهم. او گفت شهر هرات دومین شهر بزرگ افغانستان است و ثبات و امنیت در آنجا برای دولت اهمیت بسیار زیادی دارد من، میرطهماس رؤف بحیث والی و نبی شوریده بحیث رئیس امنیت هرات در قبل از ظهر روز سوم حوت ۱۳۵۸ به طرف هرات پرواز کردیم.

- ۴ -

اردوی ۴۰۰ همین که از مهم امین فراغت حاصل کرد و رسیدن قطعات و جزوتام‌های بزرگش از طریق حیرتان و تورغندی تکمیل گردید، در اولین و نخستین روزها، میدان‌های هوایی تمام ولایات و شهرهای بزرگ را بدست آورده و در مراکز شهرها و ولسوالی‌های بزرگ جابجا شدند. شاهراه‌های عمده کشور، خصوصاً شاهراه کابل، حیرتان، تورغندی، هرات، قندهار و کابل را با افراز نمودن گارنیزین‌ها و پوسته‌های امنیتی تحت مراقبت قرار دادند، و یک خط دفاعی دورانی به مسافت صد الی یکصد و پنجاه کیلومتری دور از سرحدات دولتی افغانستان در عمق کشور ایجاد نمودند آنها اعلان کردند که در فعالیت‌های محاروبی علیه مخالفین دولت اشتراک نخواهند کرد و وظیفه آنها را تأمین امنیت نقاط ستراتیژیک و کلیدی کشور و اهداف بزرگ نظامی و اقتصادی جمهوری دموکراتیک افغانستان تشکیل می‌دهد.

در کابل، فرارگاه اردوی ۴۰ در قصر تاج بیگ جایی که امین را از بین برده بودند، جابجا گردید و قطعات مستقل اردو در قرب و جوار تپه تاج بیگ، اردو زدند. فرقه ۱۰۵ دیسانت هجومی در میدان هوایی، خیرخانه، بالاحصار کابل، کلوپ عسکری، حتی ارگ ریاست جمهوری جزو تاراج جابجا شد و در بعضی از این نقاط کار ساختمان پارک‌های چوبی برای استراحت سربازان، دیپوهای مهمات و مواد مادی لوژستیک، طعام خانه، سینما، کلوپ، میدان‌های تعلیم و سایر تأسیسات نظامی به سرعت و شدت آغاز گردید. لوله کشی آب، تمديد برق و حتی اسفلت نمودن سرک‌های این شهرک‌های نظامی که نه تنها در کابل، بلکه در سایر شهرهای کشور همزمان شروع گردیده بود، خبر از اقامت طولانی این اردو می‌داد و باعث نفرت و خشم مردم می‌گردید.

در آغاز فرقه ۱۰۵ در کابل، فرقه موتوریزه در شنیدند و یک فرقه موتوریزه دیگر در قندز جابجا گردیدند. یک لوا در مشرق، یک لوا در گردیز و یک غند مستقل در قندهار. فقط در خوست و بعضی از ولایات مانند کندهار، بدخشان و هزاره جات بنابر ملحوظات نظامی و شاید کمبود و غیرکافی بودن پرسونل و تکنیک و نبودن خطوط مطمئن اکمالاتی قطعات اردوی چهل جابجا نشدند.

سوق و اداره اردوی ۴۰ که تعداد پرسونل آن بعد از جنگ‌های پنجشیر در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ به یکصد و بیست هزار نفر می‌رسید، از کابل انجام می‌گرفت. اما ستردرستیز اتحاد شوروی شب و روز با این اردو به تماس بود و مستقیماً آنرا قومانده می‌کرد. ارتباط با اردوی افغانستان از طریق سرمستشاریت نظامی شوروی در اردوی افغانستان تأمین می‌گردید. سرمستشاریت اتحاد شوروی متشکل از "اپرات" یا گروه بزرگی بود که تعداد آنها لااقل به هشتاد نفر می‌رسید و در مقر وزارت دفاع، در قصر دارالامان جابجا شده بود جایی که وزیر دفاع، لوی درستیز، رئیس عمومی امور سیاسی و سایر رؤسای وزارت دفاع (قرارگاه) دفتر داشتند. مشاورین یونیفورم محاربوی اردوی افغانستان را می‌پوشیدند و فاقد علائم نظامی بودند. قصر وزارت دفاع را برعلاوه سربازان کندک محافظ ستردرستیز، جزو تاراجی از اردوی ۴۰ نیز محافظ می‌کرد و در مقابل دروازه وزیر دفاع بهره داران روسی پاس می‌دادند. سرمستشار نظامی اتحاد شوروی در اردوی افغانستان دگرجنرال "مگماتیف" بود؛ او بعد از مدتی جایش را به سترجنرال مایوروف سپرد.

قبل از حرکت بسوی افغانستان ابلاغیه، ذیل به پرسونل اردوی ۴۰ صادر شده بود که فشرده آن تقدیم می‌شود: «جنگاوران شوروی که در سرزمین افغانستان دوست قرار دارید، به خاطر داشته باشید که شما نمایندگان اردوی هستید که دست کمک به کشوری دراز کرده اند که در آنجا جنگ علیه امپریالیزم و دخالت آنها ادامه دارد. بیاد داشته باشید آنطوری که خود را درین کشور نشان می‌دهید مردم افغانستان به اساس آن دربارۀ اردوی شوی قضاوت خواهند کرد و همچنان در مورد کشور و میهن کبیر ما اتحاد شوروی. هنگامی که در جمهوری د.ا هستی خود را مطابق نورم‌ها و موازین، قوانین، حقوق و عادات این کشور مطابقت بده و با حوصله مندی و استقامت عادات و عنعنۀ مردم را احترام بگذار. مطابق خصوصیات و کرکتر خویش، مردم افغانستان به صورت بسیار ظریفانه بی‌مهربانی و ستم را احساس می‌کنند و می‌دانند. ارتباطات نیک و انسانی را آنها به صورت بسیار عمیق احترام می‌گذارند. مخصوصاً آنها توجه و مهربانی را در مورد اطفال، زنان، ریش‌سفیدان بسیار ارزش می‌دهند. همیشه با احساس انسان‌دوستی، عدالت پسندی نیک خواهی با زحمتکشان ج.د.ا برخورد نما.

مشوره‌های دوکتوران خویش را در مورد خوردن غذا و نوشیدن آب بصورت جدی عمل کن. از آب دریاها، کانال‌ها، چاه‌ها که می‌تواند ناقل امراض باشند، استفاده نکن و همچنان هر غذایی را مخور هیچ چیزی را عوض نکن و هیچ چیزی را مفروش این بصورت مطلق منع است. بدون ضرورت وظیفوی هیچگاه در مؤسسات، مغازه‌ها، بازارها نرو، و از ترانسپورت‌های شخصی استفاده نکن. ضرور است بدانی که جنایات انفرادی و برهم زدن نظم بالای اتوریتۀ دولت شوروی تأثیر بسیار منفی وارد می‌نماید، و مایه خجالت و سرافکندگی نظامیان پاک و راستین شوروی می‌گردد.»^۱

اردوی ۴۰ هنگامی که به افغانستان داخل می‌شد در پیشاپیش قطعات خویش مفرزه‌های تبلیغاتی را که هدف آن ترجیح دادن ضرورت آمدن قطعات نظامی شوروی به افغانستان بود تشکیل کردند درین مفرزه‌های تبلیغاتی که معمولاً با زرهپوش‌ها و بیردیم‌های مجهز با بلندگو بودند، جوانان تاجک و ازبیک، ترجمان‌ها،

^۱ اگر ترجمه دقیق نیست معذرت می‌خواهم. اما مفهوم آن با متن مطابقت دارد. ترجمه از مؤلف است

کارکنان سیاسی و مسئولین کی. جی. بی توظیف می شدند و در هر جایی که اجتماع مردم را می دیدند برای آنها سخنرانی می نمودند این مفرزه ها معمولاً با خود مقادیر آرد، روغن، صابون، بوره و تیل دیزل انتقال می دادند و برای اهالی توزیع می نمودند. آنها در سخنرانی های کوتاه خویش می گفتند ما برای اجرای وظایف انترناسیونالیستی خویش به افغانستان آمده ایم ما می خواهیم درین جا صلح و امنیت برقرار باشد ما برای همیشه در کشور شما نیامده ایم. اما همیشه با یک سوال مشکل مواجه می شدند: مردم می پرسیدند بنابر خواهش چه کسی به افغانستان آمده اید؟ و آنها می گفتند به اساس خواهش دولت قانونی افغانستان. بعداً در ترکیب این مفرزه ها فعالین ح.د.خ. او کارکنان "خاد" نیز داخل شدند و کیفیت تبلیغ آنها ارتقاء بخشیدند.

در سال اول اقامت اردوی ۴۰ در فعالیت های محاروبی اشتراک نکرد و اردو معمولاً به ترتیب و تنظیم پلان های تدافعی پوسته های امنیتی در شاهراه ها اهداف عمده اقتصادی مانند بندهای برق، پل ها و اهداف نظامی مانند میدان های هوایی، تأسیسات مهم دولتی و حفاظت ولایات و شهرها مصروف بود و از آنها نگهداری می کرد. هم چنان در وضع الجیش های خویش مصروف تعلیم و تربیه محاروبی و سیاسی بوده، وقت خویش را به اعمار تأسیسات ضروری برای زندگی بهتر سربازان و پرسونل خویش می گذرانید.

اردو با مجاهدین که در آن موقع "اشرار" لقب یافته بودند صرف در اثنای عبور دادن قطارهای اکمالاتی شان مواجه می شد و آن هنگامی بود که دشمنان کمین می گرفتند و بالای این قطارهای اکمالاتی آتش می گشودند. اردوی ۴۰ نیز سلاح های ثقیل، تانک ها و ماشین های محاروبی خود را دور می داد و بالای آنها آتش می گشود، و در پاره اوقات از بمباردمان های هوایی کار می گرفت و هم در صورتی که بالای گارنیزین های آنها انداخت می شد جواب متقابل می داد. اردو سعی می کرد تا خود را از اجرای فعالیت های محاروبی و مواجه شدن با مجاهدین دور نگه دارد. گاه گاهی، سربازان شوروی در دهات و قریه جات اطراف خویش می رفتند و به داد و ستد با اهالی می پرداختند و معمولاً در معاملات زیان کرده و اکثر آگشته و یا اسیر می گردیدند و قوماندان مربوط بعد از اطلاع حادثه قریه، مذکور را به آتش و خون می کشید. ارتباط با اهالی محل کم کم در صفوف سربازان شوروی بحیث یک عادت تبدیل می گردید. آنها در بدل مقدار کمی مواد مخدره، سلاح و مهمات خویش را می فروختند

و اکثراً به دام مجاهدین می افتادند و مجاهدین آنها را شقه شقه می نمودند.

بعضی از مورخین غربی نوشته اند که اردوی ۴۰ در حادثه سوم حوت سال ۱۳۵۸ در جهت سرکوب مردم کابل سهم گرفته بود؛ اما این موضوع حقیقت ندارد، زیرا که اردوی ۴۰ اولین بار در سال ۱۳۶۰ در فعالیت محاربوی بخاطر استرداد غند توپچی فرقه ۲۰ در ولایت بغلان به اساس خواهش دولت سهم گرفت که جریان آنرا بعداً خواهیم خواند.

عجالتاً همین قدر باید دانست که اردوی ۴۰ با وصف اتخاذ تدابیر برای اقامت طولانی هنوز نمی دانست که تا چه موقعی در افغانستان خواهد بود و به همین خاطر نمی خواست خود را در جنگ های داخلی افغانستان داخل سازد.

- ۵ -

عکس العمل و واکنش های جامعه افغان و دنیای خارج در برابر داخل شدن نیروهای شوروی به افغانستان بسیار شدید بود. کارتر رئیس جمهور امریکا اتحاد شوروی را متهم کرد که بصورت آشکار قوانین پذیرفته شده بین المللی را نقض کرده است. او می خواست که استقلال افغانستان را که با تجاوز شوروی خدشه دار شده بود بحیث یک قضیه اساسی و سرنوشت ساز برای دنیای غرب و جهان اسلام خصوصاً همسایه های افغانستان درآورد و با تحریک افکار عمومی جهان، اتحاد شوروی را محکوم و در مضیقه قرار دهد. او بزودی گفت که اشغال نظامی افغانستان توسط اتحاد شوروی بحران عمیقی بین شوروی و کشورهای غربی بوجود آورده است و این عمیق ترین بحرانی است که پس از جنگ عمومی درم بوجود آمده است. با پیروی از سیاست امریکا، نام کشورهای غربی، جنبش کشورهای غیرمنسلك، ممالک عربی و همسایگان افغانستان، پاکستان، ایران و چین تبلیغات نیرومند و پیوسته پی را علیه ج.د.ا و اتحاد شوروی براه انداختند و دولت رئیس جمهور کارمل را دولت دست نشانده قلمداد نمودند.

پی پی سی، صدای امریکا، صدای آلمان، رادیوهای پاکستان، ایران، عربستان سعودی، چین، اسرائیل و غیره بصورت دوام دار و همیشه، زهرآگین ترین تبلیغات را پخش می کردند و راست یا دروغ، چپ و راست اتحاد شوروی و دولت ج.د.ا را می کوبیدند. احزاب کمونیست اروپا نیز تحت تأثیر تبلیغات غرب قرار گرفته تجاوز

شوروی را به افغانستان محکوم نمودند و یوگوسلاویا و رومانیای نیز خصمانه با آن برخورد نمودند. امریکا و دول غربی سیاست تحریم اقتصادی را علیه اتحاد شوروی در پیش گرفتند به اساس این سیاست غله و تکنالوژی پیشرفته به شوروی فرستاده نمی‌شد. لغو دیتانت یا لغو شدن سیاست تشنج زدایی یکی دیگر از تدابیر جیمی کارتر بود و سنای امریکا را مجبور ساخت تا قرار داد تهدید سلاح‌های استراتژیکی از جمله سال ۲ را به تعویق بیندازد. این امر به ضرر اتحاد شوروی بود زیرا که نمی‌توانست با آن اقتصاد ضعیف خویش در مسابقه تسلیحاتی همگام با امریکا و دول غربی باشد و در زمینه رقابت کند. تحریم بازی‌های المپیک مسکو از اقدامات دیگر امریکا بود که به حیثیت و پرستیژ جهانی شوروی لطمه می‌زد.

اما در منطقه نیز تغییرات بزرگی بوقوع پیوسته بود، در هندوستان خانم ایندیرا گاندھی دو باره زمام امور را بدست گرفته و به قدرت رسیده بود. ایندیرا دشمن دولت پاکستان و دوست اتحاد شوروی بود و با رژیم افغانستان روابط دوستانه داشت. در ایران انقلاب اسلامی پیروز گردیده بود، حضرت آیت‌الله خمینی رهبر و همه کاره ایران بود و امریکا در مشکل نجات گروگان‌های خویش که در سفارت امریکا در تهران بوسیلهء دانشجویان ایرانی گرفته شده بودند، دست و پنجه نرم می‌کرد و راه نجاتی نمی‌یافت.

در پاکستان جنرال ضیاالحق بعد از به دار کشیدن ذوالفقار علی بوتو، بحیث حکمران نظامی قدرت را در دست داشت و از توسعهء نفوذ اتحاد شوروی در افغانستان و منطقه سخت هراسان بود و آنرا تهدیدی برای تمامیت ارضی پاکستان تلقی می‌کرد. بطوری که حتی افغانستان را خط اول تعرض شوروی بر علیه پاکستان تصور می‌کرد و از جانب دیگر کشمکش‌های سرحدی پاکستان با هندوستان داغتر گردیده بود و اندیرا دوست کابل بود. ولی ضیاالحق که خود هنوز پایه‌های لرزان دولتش را مستحکم نکرده بود و با مخالفت مردم پاکستان مواجه بود، تعرض شوروی را بر افغانستان بهانه قرار داد و از آن بصورت زیرکانه جهت تغییر دادن افکار عمومی پاکستان و جهان بنام خطر تهدید تمامیت ارضی و استقلال ملی پاکستان استفاده کرد و کمک‌های مادی و معنوی امریکا را برای تقویت ارتش، اردو و بنبهء دفاعی کشور خویش بدست آورد.

کنفرانس کشورهای اسلامی در جنوری ۱۹۸۰ که در آن جز از افغانستان و مصر،

چهل کشور اسلامی اشتراک کرده بودند، متحد شدند که با کمال قوت از پناهنده گان افغان حمایت کنند و برای مجاهدین کمک برسانند در رأس این کشور عربستان سعودی قرار گرفت.

اما، هنوز هم در جهان احساسات ضد امریکایی وجود داشت و با وصف تمام تعزیرات و تحریمات اقتصادی هنوز هم به شوروی غله می‌رسید و المپیک مسکو بدون کدام مشکلی دایر شده بود.

این بود سیمای مختصر سیاسی و عکس‌العمل جهان و کشورهای منطقه در اولین روزها و ماه‌های بعد از آمدن قوت‌های شوروی به افغانستان.

اما، کشور امریکا و دول غربی از افغانستان بسیار دور بودند، نزدیکترین کشورها پاکستان و ایران و چین بود که می‌توانستند نقش سرنوشت ساز در پیروزی نهضت مقاومت و ناکامی دولت ج.د.ا بازی کنند.

در پاکستان چه می‌گذشت؟

جنرال ضیاالحق حکمران نظامی پاکستان، از همان نخستین روزهای ورود قطعات شوروی به افغانستان به صرافت افتاد تا با کمک بیدریغ خود به تنظیم‌های افغانی مقیم در پاکستان و انکشاف دادن جنگ‌های پارتیزانی و چریکی توسط آنها جنگ را در افغانستان طولانی سازد و دولت ج.د.ا را که دست نشانده روس‌ها می‌دانست، مصروف دست و پنجه کردن با آنان بسازد. در نتیجه اردوی افغانستان را ضعیف و اقتصاد آنرا ورشکست نموده، مانع ترقی و پیشرفت این کشور مترقی و جوان گردد. ترس از این بود که اگر دولت افغانستان در پروگرام‌های خویش موفق گردد و برای مردم رفاه و آسایش را به ارمغان آورد، در آن صورت مجال خواهد یافت تا انقلاب را به پاکستان صادر نماید. خصوصاً که هنوز ادعای تاریخی افغان‌ها، در مورد تعیین حق سرنوشت برای مردم پشتونستان در سرخط سیاست خارجی آن کشور قرار داشت.

جنرال ضیاء همراه با جنرال اختر عبدالرحمن رئیس تازه استخبارات پاکستان و عده‌پی از جنرالان نزدیک وی موقف پاکستان را در برابر افغانستان به بررسی گرفتند و آنرا

خطر اول دفاعی پاکستان تلقی نموده و تصمیم تاریخی خویش را مبنی بر کمک جهاد به افغان‌ها مخفیانه اتخاذ کردند.

ضیاءالحق به جنرال اختر گفت: «دوسال وقت ضرورت است تا ما در پاکستان و جهان موقف خویش را استحکام بخشیم و برای این منظور در افغانستان باید آب تا بحد لازم بجوشد»^۱

بناء جنرال اختر عبدالرحمن دست بکار گردید. در آی.اس.آی شعبه علیحده با امکانات بزرگ مالی و صلاحیت‌های وسیع بخاطر کمک به مجاهدین افغان بوجود آمد و نام این امور مستقیماً تحت نظر رئیس آی.اس.آی جنرال اختر عبدالرحمن قرار گرفت. دافغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید، گفتنی رئیس جمهور پاکستان ضیاءالحق به دگر جنرال اختر عبدالرحمن^۲ به تأسی از این امر رئیس جمهور، جنرال اختر چنین امر داد «کابل را باید به آتش کشانید» امری به برید جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی ISI پاکستان ۱۹۸۰-۱۹۸۷.

«جنرال اختر تمام گدام‌های اردوی پاکستان را زیر و رو کرد و از آنها تفنگ‌های ۳۰۳ بور و ماین‌های ضد تانک انگلیسی و راکت‌های چینی فراهم کرد... اداره مسؤل آی.اس.آی با استفاده از تاریکی شب سلاح را بداخل افغانستان انتقال می‌داد.» بعضی از قوماندان و بعضی از تنظیم‌ها شامل لست انتقال سلاح گردیدند. جریان انتقال سلاح به جبهه جنگ و سروسامان دادن جنگ بمیان آمد. این امکانات بحدی وسعت یافت که در سال ۱۹۸۶ می‌شد با استفاده از این کانال هفته یک هزار تن سلاح را انتقال داد.^۳

دگروال یوسف مطالب افشاء کننده زیاد در مورد اولین کوشش‌های جنرال ضیاءالحق و جنرال اختر در مورد سروسامان بخشیدن به جهاد درین رساله کوچک

^۱ مجاهد خاموش - تالیف دگروال محمدیوسف همکار جنرال اختر. طبع پشاور ص ۴۰

^۲ تلک. خرس پاورقی صفحه ۲۹

^۳ همان اثر ص ۴۲

خویش بیان داشته و اعتراف می‌کند که چگونه آنها درباره تیوری و تکتیک جنگی جهاد افغان‌ها تصمیم گرفتند و بهترین راه‌ها و روش‌های از پا درانداختن حکومت کابل را یافتند او ادامه می‌دهد: «جنرال اختر همیشه جهت دادن سلاح ثقیل و تربیت نظامی به مجاهدین اطراف کابل پا فشاری می‌کرد در جمله سلاح ثقیله، راکت اندازه‌های ۱۰۷ م م نیز شامل بود که در آغاز دوازده بیرل و دبل ساخت چین بود. ما می‌خواستیم که وزن راکت کم باشد که به تقاضای ما آنرا به شکل سبک ساختند.

منظور اساسی ما این بود که کابل دوازده ماه تمام زیر حملات راکتی باشد. میدان‌هوائی و شهرها بخصوص شاهراه شمال تا دریای آمو مسدود و شاهراه سالنگ هدف دائمی باشد. علاوه از نشانه‌گیری مراکز مهم نظامی و دولتی با حملات راکتی، با فرستادن افراد تخریب کار، فابریکه‌های مهم نیز آماج حملات واقع شوند. تخریب کابل محور و هسته مرکزی پلان جنرال اختر بود. در سال ۱۹۸۰ آ.اس.آی هزاران تن سلاح و مهمات را به گروه‌های مختلف مجاهدین تحویل داد و به همین ترتیب هزاران مجاهد بخاطر کسب تربیت نظامی به پاکستان می‌آمدند از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۷ تیم‌های اردوی پاکستان از طریق آ.اس.آی بخاطر کمک و رهنمایی مجاهدین به افغانستان می‌رفتند.»^۱

در صفحه ۱۲۰ کتاب "تلك خرس" می‌خوانیم: «من بحیث رئیس شعبه افغانی در آ.اس.آی نه تنها مسوولیت آموزش و تسلیح مجاهدین را بعهده داشتم، بلکه عملیات ایشانرا در داخل افغانستان نیز پی‌ریزی می‌نمودم. .. هدف من این بود تا افغانستان را بحیث ویتنام شوروی ها در آورم... افغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید. .. ما در طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالیکه این مقدار در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰ تن رسید. .. قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین، مصر و بعدها از اسرائیل سرازیر میشد. بنای فیصدی تخصیص عمده‌ای که در سال ۱۹۸۷ به احزاب داده می‌شد ازین قرار بود: حکمتیار ۱۸-۲۰ فیصد، ربانی ۱۸-۱۹ فیصد، سیاف ۱۷-۱۸ فیصد، خالص ۱۳-۱۵ فیصد نبی ۱۳-۱۵، گیلانی ۱۰-۱۱ و مجددی ۳-۵ فیصد... در سال ۱۹۸۴ به تعداد

^۱ منظور از راکت اندازه‌های ۱۲ بیرله، دستگاه‌های پرتاب راکت است که ما آنرا بنام‌های پی ام- یک و پی ام-۱۲ یاد می‌کردیم

بیست هزار مجاهدین از پروگرام آموزشی ما مستفید شده اند. ما در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم. .. تا ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال دست کم (۸۰۰۰۰) مجاهدین در پاکستان تربیه نظامی شده در حالی که تعداد بیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند. .. هدف ما. .. نه تنها خروج شوروی ها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیست‌های افغان از کابل نیز بود. .. جنرال اختر عین همین عقیده را داشت در حالی که آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباہ می‌گردید. این بود سرمنزله مقصود ما.»

دگروال یوسف و مارک ادکین در همان اثر شان می‌نویسند: ما در اواخر ۱۹۸۳ در پاکستان صرف دو کمپ آموزشی داشتیم که در هر کدام آن بتعداد دو صد نفر اشتراک داشت، این تعداد تا اواسط ۱۹۸۴ به یک هزار نفر در ماه رسید، در حالی که در سال ۱۹۸۷ تعداد این کمپ‌ها به هفت ارتقاء نمود که چهار کمپ آن در مجاورت پشاور و سه متباقی در نواحی کوئیته استقرار یافتند.

این پروگرام پول و پرسونل زیادی را ایجاب می‌نمود که خوشبختانه جنرال اختر هر دو ضروریات را بزودترین فرصت مرفوع ساخت، معذالک قوس صعودی این پروسه نیز آغاز یافت، چنانچه در سال ۱۹۸۴ بتعداد بیست هزار مجاهد ازین پروگرام ما مستفید گردیده اند. ما در سال ۱۹۸۵ بتعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ بتعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم. این مبالغه نخواهد بود که اگر بگویم که تا زمان انفصال من از ا.س.ا در ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال کم از کم هشتاد هزار مجاهد در پاکستان تربیه نظامی دیده در حالیکه تعداد بیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند.

ولی پاکستان نه تنها اداره. آی.اس.آی و جنرال اختر را بلکه اردوی پاکستان را نیز در جنگ علیه دولت افغانستان شامل ساخت و بعدها در جنگ‌های جبهوی جلال‌آباد، خوست، گردیز و غیره نقش عمده را ملیشه های پاکستانی و لوژستیک آن اردو به عهده داشتند.

جنرال ضیاء علایق زیادی با نیروهای مقاومت افغان، خصوصاً سازمان‌های اسلامی رادیکال بیشتر نشان می‌داد زیرا که با مفکوره و و سالت او در پاکستان مطابقت و

سازگاری داشت. او در سال ۱۹۷۹ يك رژيم تندرو اسلامي را اعلان کرده بود. وی مسلمان سر سخت، سختگیر و يك جنرال متعصب، ضد کمونیزم بود. او جنرالی بود که دستانش تا آرنج‌ها به خون مردم آغشته بود. خاصتاً بعد از اعدام ذوالفقار علی بوتو، مایه نفرت و انزجار افکار عامه پاکستان بود. در میان رهبران تنظیم‌ها بیشتر با گلبدین حکمتیار رابطه داشت و محبت و عنایتش شامل حال او و حزبش بود.

«در مدت زمان تقریباً هر چهار ماه پیامی را تسلیم می‌شدیم که بر طبق آن تاریخ گردهم‌آبی سران را بازگو می‌نمود. این بدین معنی که رئیس جمهور ضیاء در هر ربع سال با آمرین هفت تنظیم جلسه‌ای می‌داشت که در آن جنرال اختر، وزیر امور خارجه، اکثراً اینجانب و یکنفر ترجمان نیز اشتراک می‌ورزید. این نشست مطلقاً مخفی دایر می‌شد. در آن رهبران سیاسی پاکستان به همراه مشاورین نظامی خویش با اشخاص هدایت‌کننده جهاد مذاکراتی می‌داشت. به هیچکس اجازه تقرب و دسترسی به جزئیات این ملاقات نبود، چون پاکستان همواره تحت انتقاد قرار داشت که آن کشور جنگ افغانستان را کنترل و به آن اسلحه می‌فرستد، لیکن دولت ما آنرا مسلسل تکذیب می‌نمود. تدابیر اکید و دقیق امنیتی به خاطر انعقاد چنین ملاقات‌ها اتخاذ می‌گردید. من مؤظف به آوردن این رهبران در موترها بودم. ایشان را در حالکیه پرسونل I.S.I منحیث گارد امنیتی توظیف می‌بودند، به يك محل امن در راولپندی جهت تبدیل نمودن موترهای‌شان هدایت می‌نمودم. آنها سپس به خانه جنرال اختر راهنمایی و وقتی که همه می‌رسیدند؛ جنرال اختر ایشان را در موتر خویش به مقر رئیس جمهور در فاصله تقریباً نیم کیلو متر می‌بردند. ما پرسونل امنیتی را در لباس‌های ملکی بداخل موترها در ساحه جابجا می‌نمودیم. ضیاء همواره به چنین گردهمایی تنها و بدون کدام بادیگارد و یا سکرتر نظامی و یا غیره می‌رسید. وی حتی به اشخاص و دستیار نزدیک خویش نیز نمی‌گفت که به دیدن کی می‌رود.»^۱

اما جنرال ضیا خود را ناگزیر می‌دید که با احتیاط فوق‌العاده گام بردارد. او از ترس اقدامات تلافی‌جویانه از جانب مسکو مخصوصاً در مناطق بلوچستان و صوبه سرحد و کمک با حزب ولی خان، و هم از ترس بی‌ثباتی سیاسی در پاکستان، کمک‌های مالی زیادی در اختیار مجاهدین قرار می‌داد، و کمک‌های که صورت می‌گرفت، سعی

^۱ تلک خرس صفحه ۱۵۲.

می‌گردید که کاملاً مخفی و سری باشد. اما کابل و مسکو از آن خبر داشتند و آنرا افشاء می‌ساختند و ضیاء هم پیوسته انکار می‌کرد.

جورج آرنی می‌نویسد «در ماه‌های پیش از تجاوز شوروی، کمک پاکستان با رهبری مقاومت افغانی در پشاور در مقایسه با فعالیت‌های چریکی خود جوش در داخل افغانستان از اهمیت کمتری برخوردار بود. زیرا سلاح‌هایی که مجاهدین مستقر در پشاور در آن هنگام بدست می‌آوردند از جمله سلاح‌های قدیمی ارتش پاکستان بود. اما خود پاکستان زرادخانه‌های خود را با آن سلاح‌های بسیار پیشرفته چینی‌انباشته می‌ساخت که به پول عربستان سعودی و امارات متحد عربی برای مجاهدین خریداری می‌گردید.»^۱

سازمان جاسوسی مرکزی ایالات متحده آمریکا "سیا" نیز قبل از ورود قطعات شوروی بداخل افغانستان به مجاهدین افغان کمک می‌کرد. در ماه اپریل ۱۹۷۹ مامورین عالی‌رتبه "سیا" با رهبران تنظیم‌ها در پاکستان ملاقات نمودند و از ماه سپتامبر همان سال کمک‌های نقدی آمریکا به حسابات بانکی رهبران شورشی مخفیانه انتقال می‌یافت برژنسکی مشاور امنیتی کارتر در شورای امنیت ملی فیصله نام‌پی را به تصویب رسانید که در آن گفته شده بود، امریکائی‌ها باید بیشتر به افغان‌هایی هم‌دردی نشان بدهند که مصمم اند استقلال کشور خود را حفظ کنند ولی موقف آمریکا و پاکستان ایجاب می‌کرد که سلاح‌های امریکایی در آن موقع به اختیار مجاهدین قرار نگیرد.^۲

جارج آرنی می‌نویسد: «... در عوض معاملات تهیه اسلحه از طرف کشور سوم یعنی مصر به شکل کاملاً پیچیده‌ی تنظیم می‌گردید. زیرا مسکو تا سال ۱۹۷۲ تهیه‌کننده عمده اسلحه آن کشور بود و مصر می‌توانست هر نوع اسلحه مورد نیاز را در اختیار

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۴۹ - ۵۰

^۲ مجله کیهان چاپ لندن به شماره ۶۹۲ مورخ ۲۱ جنوری ۱۹۸۸ شرحی را در مورد افشای مداخله آمریکا در افغانستان شش ماه قبل از مداخله شوروی از زمان رابرت گتس رئیس سازمان «سیا» و تأیید زینینگو برژنسکی مشاور امنیت ملی جیمی کارتر به نشر رسانده است

مجاهدین قرار دهد. در مصر ذخایر بزرگ سلاح‌های ساخت شوروی از قبیل سلاح‌های خودکار، ماین‌های زمینی، راکت اندازه‌ها و مرمی‌های ضد هواپیما وجود داشت. انور سادات رئیس جمهور مصر در سال ۱۹۸۱ قبل از شهادت خود افشاء نمود که پس از تهاجم شوروی بر افغانستان از او تقاضا بعمل آمد که «لطفاً درهای ذخایر اسلحه خویش را بر رخ ما باز کن تا ما سلاح‌هایی را در اختیار افغان‌ها قرار داده بتوانیم که برای پیشبرد جنگ علیه روس‌ها به آن احساس نیازمندی می‌شود.» در برابر این همکاری به او از طرف ایالات متحده وعده داده شد که قوای نظامی مصر با اسلحه جدید امریکا مجهز خواهد شد. سادات به این معامله موافقه کرد و انتقال اسلحه توسط هواپیماهای امریکایی از قاهره به افغان‌ها آغاز گردید.^۱

افزون بر مصر، کشور پهناور چین نیز منبع تهیه سلاح برای مجاهدین بود. زیرا سلاح‌هایی که از نزد مجاهدین در جنگ‌ها بدست می‌آمد، اکثراً مارک چینیایی داشتند.

جورج آرنی می‌نویسد که سیا در حصه تهیه سلاح از کشورهای دیگر یا حیثیت دلال را داشت و یا مستقیماً به خرید می‌پرداخت او می‌نویسد: «برای مثال، اسرائیل سلاح‌هایی را که در جنگ ۱۹۸۲ در لبنان از عساکر سوریه به غنیمت گرفته بود بالای سیا به فروش رسانید. حتی از پولیند که از اعضای پیمان نظامی وارسا بود، در سال ۱۹۸۶ اسلحه خریداری شده و مستقیماً به پاکستان ارسال گردید. برای اینکه نبود تهیه اسلحه امریکائی نقض نگردیده باشد، حکومت ایران تشویق می‌شد تا مرمی‌های ضد تانک نوع تی.او.دبلیو (T.O.W) ساخت امریکا را در اختیار مجاهدین بگذارد. چنانچه برای اجرای این مامول اولیورنایت و ماموران مافوق او در سال ۱۹۸۶ يك معامله مخفی تهیه سلاح را با ایران مورد مذاکره قرار داد. در صورتی که اسلحه ساخت شوروی به اندازه کافی از کشورهای دیگر تهیه شده نمی‌توانست سیا ترتیبات تولید آنرا می‌گرفت. به اساس معلومات منابع استخباراتی ایالات متحده قسمتی از سلاح‌هایی که از مصر بدست آورده شده به يك فابریکه تحت کنترل سیا که در نزدیکی قاهره قرار داشت برده شده در آنجا کاپی آنها ساخته شد. هم چنان فابریکه‌های غرب وسطای امریکا توپ‌های پی‌پس لکد و راکت‌های زمین به زمین پیمان وارسا و کمپنی هواپیما سازی هیو، راکت‌های ضد هوایی نوع سام ۷ ساخت

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۱۴۸

شوروی را با کیفیت بهتر کاپی می نمود. افزون بر آن سیا به بهای میلیون ها دالر قوت های جعلی افغانی چاپ و منتشر می کرد و بین مجاهدین توزیع می نمود تا با آن مصارف ترانسپورتی و دیگر امور خود را تکافو نمایند.^۱

عربستان سعودی نیز پس از ایالات متحده امریکا، بزرگترین کمک کننده و حامی مجاهدین و جنبش مقاومت بود. شاهزاده گان و شیوخ ملیاردر عربستان سعودی تصمیم گرفته بودند که درین جنگ مقدس بر علیه روس ها در برابر هر دالر امریکائی ها، يك دالر مصرف کنند.

اخبار فرانتر پوست مورخ ۲۲ اکتوبر ۹۵ می نویسد: «مشاور امنیت ملی امریکا جیمی کارتر در حالی که در خیبر پاس پاکستان تفنگ را بسوی افغانستان نشانه گرفته بود بخاطر وعده دادن به دولت ضیاء الحق و حمایت از مجاهدین به پاکستان آمد. امریکا در مدت ۱۰ سال بیشتر از ۳ بلیون دالر را برای حمایه مجاهدین افغان بر علیه قشون سرخ پرداخته است. بر علاوه کشورهای دیگر چون انگلستان، اسرائیل، عربستان سعودی، کویت، مصر، چین و ایران برای تقویت مجاهدین تقریباً معادل همین مبلغ را پرداخته اند.» در همین اخبار می نویسد: «هنگامی که در جنوری ۱۹۸۱ رونالد ریگن در امریکا رئیس جمهور شد، اهداف امریکا در ارتباط افغانستان تغییر کلی پیدا کرد چنانچه امریکا صرف به صدمه زدن قشون سرخ در افغانستان قناعت نمی کند بلکه برای بیرون کشیدن وی از آن جا دست به يك سلسله اقدامات کلی می زند. برای عملی کردن چنین طرح تقریباً بیشتر از ۱۵۰،۰۰۰ سرباز تعلیم یافته و مجهز ضرورت بود، برای این کار کوشش ها در جهت استخدام سربازان از تمام جهان آغاز یافت که از افغان های تبعید شده مقیم اروپا شروع و تا به افریقای شمالی و دیگر قسمت های مسلمان نشین جهان، که توسعه آن الی سرك های امریکا گسترش یافت.»

بدینسان از پنتاگون تا قاهره، از ریاض تا پیکنگ و از تل ابیب تا وارسا و تهران و از شرق تا غرب، جهان با دولت نوپا و جوان ببرک کارمل چنگ و دندان نشان می دادند، زرادخانه جهانی دهان گشوده بود. دنیا غضبناك بود، تخت ها می لرزیدند و

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۱۴۹

فرمانروایان از جنگ بزرگ سخن میراندند و تشنه خون، آتش و انتقام بودند، و خدایان جنگ و جنایت بر این کشتار بیرحمانه، این جوی‌های خون و این سرهای بر باد رفته، مهر تائید میزدند و پنهانی می‌خندیدند.

- ۶ -

در کابل هم تخت پادشاهی می‌لرزید زیرا که زمزمه‌ها و همه‌های خفته اینک به تظاهرات خود جوش مردم تبدیل شده بود و تبلیغات و تحریکات جهان آزاد آنرا به موج خروشان از احساسات و هیجانات ضد روسی تبدیل ساخته بود. عمال و فعالین تنظیم‌ها، سازمان‌های اطلاعات سیا و آی.اس.آی و سایر سازمان‌های جاسوسی جهان نیز شهریان هیجانی و پاکدل کابل را تحریک و تشجیع کرده بودند.

آن روز جمعه سوم حوت سال ۱۳۵۸ بود. شب سوم حوت در تمام شهر شبنامه‌هایی بصورت مخفیانه پخش گردید و مردم را به تظاهرات دعوت کردند. هزاران نفر مرد و زن صبح زود در مرکز شهر گرد آمدند، در مساجد شهر نیز جمعیت موج می‌زد. بلندگوها مردم را به قیام دعوت می‌کردند. علم‌های سبز برافراشته بودند و مردم در پناه آن راه پیمایی می‌کردند. مردم با سوته بیل، کارد، تفنگچه، ماشیندارهای سبک، بم‌های دستی که در زیر پتوها مخفی کرده بودند، مسلح بودند. سلاح گرم، در همان روزهای گیچی و بی سروسامانی آغازین از بیرون داخل شهر شده بود، دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راه پیمایی وادار کرده بودند، یکی از این دختران ناهید، دیگر سلطانه، سومی آمنه و چهارمی سلما نام داشتند. دخترانی که برایشان گفته شده بود بر ضد روس‌ها مظاهره کنید. آنها کشور ما را اشغال کرده اند و با خون‌های مقدس خویش به آن قیام عظمت و بزرگی بی‌نظیری بخشیدند. صرف این چهار نفر نبودند دختران دیگری نیز با خون خویش سرک‌های کابل را رنگین کردند و صمیمانه و معصومانه جان باختند.

مردم به سوی ارگ روان بودند چهار طرف فشار می‌آوردند که به این دژ مستحکم و این قلعه منحوس نزدیک شوند. در آنجا چه چیزی را بدست می‌آوردند؛ بیرک کارمل را، تاج و تخت زرین و جادویی قدرت را. به آنها که در طول راه بالای بعضی از ماموریت‌های پولیس حمله کرده و سلاح و مهمات آنها را تصاحب کرده بودند با انسداد کردن راه توسط سربازان گارد و قول اردوی مرکزی مواجه گردیدند. طیارات

و هلیکوپترهای نیروی هوایی افغانستان برای ترسانیدن و متفرق ساختن مردم شروع به پرواز کردند و سعی نمودند تا با پرواز از ارتفاع پست رعب و وحشت در قلب‌های تظاهر کنندگان ایجاد کنند. اما تظاهر کننده‌گان در سرک‌ها و کوچه‌ها برای خود سنگ‌رهایی با سنگ و چوب ساختند. ناگزیر تانک‌ها یورش بردند، سنگ‌ها تخریب شد و مردم به گریز مجبور شدند. بعضی از مؤلفین تلفات آن روز را در حدود سه صد نفر شهید و چندین هزار نفر زخمی وانمود می‌سازند و می‌نویسند که بسیاری از اهالی کابل را بطور دسته جمعی و بدون محاکمه کشتند و پس از این قیام در حدود پنجهزار نفر را باز داشت کردند و گروهی که مرکب از ۱۱ نفر پاکستانی دو نفر چینی دو نفر امریکائی و یک نفر مصری بود نیز دستگیر شدند. ..

ولی تلفات مجموعی هر دو جانب را در آن روز در حدود نود نفر در ستردرستیز افغانستان ثبت کرده اند. اما نعره تکبیر کشیدن و الله اکبر گفتن، از پشت بام‌ها. بستن دکان‌ها، و بی رونق ساختن بازارها و فلج کردن ادارات وزارت‌خانه‌ها روزهای پی هم چنان ادامه داشت. این امر در قندهار، هرات و بعضی از شهرهای بزرگ دیگر نیز تقلید گردید. اما دولت اعلان کرد که قیام در کابل و سایر شهرهای کشور نتیجه عملکرد عمال خارجی و بیگانه بوده که موجبات قتل و خونریزی مردم را بار آورده است. دولت تهدید کرد که در صورتی که کارمندان دولت به وظایف شان حاضر نگردند از وظایف شان بر کنار می‌گردند و در صورتی که دوکان‌ها باز نشود قفل دکان‌ها شکسته خواهد شد. پس از یک هفته بار دیگر شهر کابل پراز مردم شد و رونق اولیه را باز یافت.

قیام کابل تجرید و انزوای دولت ببرک کارمل را از مردم نشان می‌داد و نمایانگر وابستگی دولت به قوت‌های شوروی بود. بدنبال قیام سوم حوت یکبار دیگر سعی گردید تا با تحریکات محصلین پوهنتون کابل فاجعهء سوم حوت را تکرار کنند. دختران محصل بیشتر تاجر پذیر بودند آنها در پیشاپیش تظاهر کننده‌گان جای می‌گرفتند و چپ و راست دولت را می‌کوبیدند.

ببرک کارمل را دست نشانده، روس می‌خواندند و توهین می‌کردند. می‌گفتند بچه‌های لنین چرا به کشور ما آمده آید وطن ما را ترک گوئید. آنها سعی کردند تا در ماه ثور از برگزاری سالگره انقلاب ثور جلوگیری نمایند. مدتی نگذشت که اهل کسبه و بازار نیز به آنها پیوستند و بار دیگر شهر کابل را، از صدای اعتراض و مخالفت با گفتن الله

اکبر به شهر غلغله و شهر نعره‌ها و فریادها مبدل کردند. در ماه جوزا مخزن آب مکاتب آریانا و بلقیس توسط عناصر مخالف دولت مسموم ساخته شد و گناه آن بدوش اعضای حزب د.خ. گذاشته شد و تبلیغ گردید.

درست در همین ماه‌ها بود که خانواده‌های کابل به فکر ترک گفتن کابل افتادند و آنهایی که امکانات بیشتر داشتند و سرشان به تن شان می‌ارزید با فروش اموال منقول و غیرمنقول خویش به کشورهای غربی پرواز کردند. آنهایی که مال و متاع اندکی داشتند به پاکستان و ایران پناهنده شدند و کسانی که در آسمان ستاره و در زمین سایه نداشتند مانند سنگ سنگین بجای خود باقی ماندند و به مشیت الهی گردن نهادند زیرا که آنها مالکین اصلی این سرزمین بودند.

- ۷ -

اردوی افغانستان در طول دو سال، از زمان تره‌کی تا بزرگ کارمل دستخوش تصفیه‌ها و پاکسازی‌های گوناگونی گردیده بود. در آغاز تصفیه هواداران سردار محمداؤد، اخوانی‌ها، شعله‌پی‌ها، افغان ملتی‌ها، ستمی‌ها و حتی عناصر غیر وابسته که به نام‌ها و بهانه‌های گوناگونی زندانی می‌گردیدند و یا مجبور به فرار می‌شدند و یا در پولیگون‌های پلچرخ سر به نیست می‌گردیدند، باعث تضعیف قابلیت محاروبی اردو گردید. تعداد این افسران که به صورت عموم افسران مسلکی و ماهرین برجسته اردو را در شقوق زمینی و هوایی اردوی افغانستان تشکیل می‌داد کم نبود و به هزاران نفر می‌رسید. تصفیه بعدی در زمان تره‌کی، توسط حفیظ‌الله امین صورت گرفت، درین تصفیه مخصوصاً پرچمی‌ها آسیب دیدند. افسران تحصیلکرده در امریکا نیز شامل تصفیه بودند و افسران بی‌هویت سیاسی دیگر هم چنان. بطور مثال در قوای هوایی و مدافعه هوایی اشخاص آتی که از جمله کدرهای برجسته اردوی وقت بحساب می‌رفتند از طرف جناح خلقی‌ها دستگیر و بعداً به شهادت رسانیده شدند:

- ۱- دگرجنرال محمدموسی خان پیلوت قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه‌هوایی. (اکادمسین در شوروی و فرانسه)
- ۲- تورن‌جنرال عبدالستار خان انجنیر مرستتال قوای هوایی و مدافع هوایی.
- ۳- دگروال ارکان حرب محمداحسان خان پیلوت، مدیر پیژند قوای هوایی و مدافعه هوایی (تحصیلات عالی در هندوستان و شوروی)

- ۴- جگړن ارکانحرب عنایت الله خان پیلوت مدیر تعلیم و تربیه، قوای هوایی و مدافعه هوایی (تحصیلات عالی در امریکا)
- ۵- دگروال تیمورشاه خان آمر لوژستیک قوای هوایی
- ۶- دگرمن ارکانحرب محمدنادر ایوبی قوماندن توپچی دافع هوا.
- ۷- دگرجنرال ارکانحرب عبدالعزیز خان سابق قوماندان رادار. (تحصیلات عالی در ترکیه)
- ۸- دگروال شاهولی خان پیلوت قبلاً بحیث قوماندان غند گرام (ماستر علوم عسکری در شوروی)
- ۹- دگروال سیدمحمد خان پیلوت ارکان حرب قوماندان گارنیزون شیندند (تحصیلات عالی در امریکا)
- ۱۰- دگروال شیرمحمد خان پیلوت ارکان حرب قوماندان غند شیندند (تحصیلات عالی در امریکا و هندوستان)
- ۱۱- دگرمن ارکان حرب حبیب الرحمن پیلوت مدیر تعلیم و تربیه، مدافعه هوایی تحصیلات در (هندوستان)
- ۱۲- دگرمن محمد اکبر پیلوت قوماندان غند ترانسپورت هوایی (تحصیلات در امریکا)
- ۱۳- جگړن محمد معروف پیلوت ارکان حرب (تحصیلات در امریکا)
- ۱۴- دگرمن محمد وزیر پیلوت قوماندان غند تعلیمی مزار شریف (تحصیلات در شوروی)
- ۱۵- جگړن ضیاءالدین پیلوت (تحصیلات در امریکا و شوروی)
- ۱۶- جگړن عبدالکافی پیلوت (تحصیلات در امریکا و شوروی)
- ۱۷- جگتورن غلاممحمد پیلوت (تحصیلات در امریکا و شوروی)
- ۱۸- جگتورن عبدالله پیلوت (تحصیلات در امریکا و شوروی)
- ۱۹- دگرمن خدای نظر پیلوت (تحصیلات در شوروی)
- ۲۰- دگرمن محمد وکیل پیلوت (تحصیلات در شوروی)
- ۲۱- جگړن سلطان محمد پیلوت عضو مدیریت تعلیم و تربیه مدافعه هوایی (فارغ پوهنځی هوایی خواجه رواش کابل)
- ۲۲- جگړن انجنیر مرتضی قل سرانجنیر قوای هوایی (تحصیلات عالی در شوروی)
- ۲۳- جگړن محمدهاشم حنیفی آمر میدان هوایی الف کابل. (تحصیلات پوهنتون کابل)

۲۴- جگرن احمدشاه انجنیر غند ترانسپورت قطعه ۳۷۳ هوائی (تحصیلات شوروی)

۲۵- دگرمن محمد قاسم مدیر استخبارات قوای هوائی و مدافعه هوائی

۲۶- انجنیر دگروال نجیب‌الله «امین» رئیس آریانا. داماد مرحوم غلام حیدر رسولی وزیر دفاع سردار محمد داود. (ملی غورخنگ)

۲۷- انجنیر دگروال عبدالرزاق معاون لوژستیک هوائی (تحصیلات شوروی)

۲۸- انجنیر اکبر مقصودی رئیس ارکان هوائی - (تحصیلات شوروی) شعله‌پی

۲۹- انجنیر تاج محمد جگرن گارنیزیون بگرام (تحصیلات شوروی) شعله‌پی

۳۰- انجنیر محمد اکرم جگرن گانزیون بگرام (تحصیلات شوروی)

۳۱- انجنیر دگرمن محمد یعقوب استاد پوهنتون هوائی (تحصیلات شوروی) شعله‌پی

۳۲- دگرمن محمد هاشم پیلوت معاون آتشف نطامی در ماسکو (تحصیلات امریکا)

۳۳- جگرن محمدالحق (راهی) مدیر مجلهء هوائی (تحصیلات پوهنتون هوائی)

پرچی

۳۴- جگرن محمد کریم از قطعه راکت بگرام (تحصیلات شوروی) پرچی

۳۵- جگرتون مخابره محمد ارشد از محل چنار (تحصیلات پوهنتون هوائی)

پرچی

۳۶- جگرتون مخابره محمد اشرف از محل چنار (تحصیلات پوهنتون هوائی)،

پرچی

۳۷- جگرن مخابره حمیدالله خلیق از محل چنار (تحصیلات پوهنتون هوائی)

پرچم

عده زیادی از انجیران و تخنیکران کشته و یا بزندان پل چرخى افتیدند و به عرض شان

اشخاص ذیل در قوای هوائی و مدافعه، هوائی مقرر گردیدند.

۱- دگروال غلام سخی پیلوت بحیث قوماندانی عمومی هوائی و مدافعه هوائی از (جناح خلق)

۲- دگروال عبدالطیف لکنوال پیلوت درستیزوال قوای هوائی و مدافعه هوائی (از جناح خلق)

- ۳- دگرمن نظر محمد پیلوت بحیث قوماندان قوای هوایی از جناح خلق)
- ۴- دگرمن حاجی محمد پیلوت بحیث درستیزوال قوای هوایی از جناح خلق)
- ۵- جگرمن محمد اکرم انجنیر بحیث سرانجنیر قوای هوایی از جناح خلق)
- ۶- جگرمن محمد سرور بحیث آمر لوژستیک قوای هوایی و مدافعه هوایی از جناح خلق)
- ۷- جگرمن دوست محمد انجنیر بحیث سرپرست پوهنخی هوایی از جناح خلق)
- ۸- دگرمن عبدالقادر (اکا) انجنیر بحیث قوماندان گارنیزویون گرام (از جناح خلق)
- ۹- جگرمن میر حمزه پیلوت بحیث قوماندان غند ترانسپورت (از جناح خلق)
- ۱۰- جگتورن محمد اعظم پیلوت بحیث قوماندان غند تعلیمی مزار شریف (از جناح خلق)
- ۱۱- جگتورن تورخان پیلوت بحیث قوماندان غند قندهار از جناح خلق)
- ۱۲- دگرمن محمدحسین پیلوت بحیث قوماندان گارنیزویون هوایی شیندند (از جناح خلق)
- ۱۳- جگرمن محمدحکیم پیلوت بحیث قوماندان غند شکاری بمبارد (طیارات سوا (از جناح خلق)
- ۱۴- جگرمن میرغوث الدین پیلوت بحیث ق. غند شکاری بگرام (طیارات میگ-۲۱)
- ۱۵- دگرمن عبدالحق بحیث قوماندان رادار (از جناح خلق)
- ۱۶- بریدجنرال عبدالقیوم صمدی بحیث قوماندان دافع هوا (از جناح خلق)
- ۱۷- جگتورن گل سعید تخنیک طیاره بحیث مدیر استخبارات ق. هوایی و مدافعه شعله‌بی
- ۱۸- دگروال جوهر بیگ بحیث قوماندان پوهنتون هوایی (خلقی)
- ۱۹- جگرمن محمد سعید میخانیک طیاره بحیث آمر میدان الف کابل (خلقی)

در نتیجه اردو عمدتاً بدست خلقی‌ها افتاد که در آن موقع متحد و یکپارچه عمل می‌کردند. اما خلقی‌ها تعدادی از معلمین ملکی را که کادرهای حزب خلق بودند تحت تعلیم و تربیه قرار دادند و مستعجل در داخل و خارج کشور بحیث افسر در اردو شامل ساختند و تا یک فیصدی نازل کوشیدند کمبود افسران و خرد ظابطان مسلکی اردو را جبران کنند. بعد از کودتای امین علیه تره‌کی، بازهم عده‌ئی از کادرهای با تجربه افسری اردو (خلقی‌ها) مشمول تصفیه گردیدند. بعضی‌ها گریختند و بعضی‌ها اعدام

شدند و اردو بدست طرفداران امین افتاد که از کمبود کادرهای مسلکی و ماهر رنج می‌کشید.

با بقدرت رسیدن بپرک کارمل، برای چهارمین بار اردو مشمول تصفیه شد. این بار نوبت امینی‌ها بود، که از اردو توسط رقبای پرچمی و خلقی خویش رانده شوند. پس برای بپرک کارمل تقریباً يك اردوی متلاشی شده بی روحیه و معتاد به فرار و شورش باقی مانده بود که افسران ناراضی خلقی سعی بیشتر در جهت از هم‌پاشیده شدن آن مبذول می‌داشتند.

در اولین روزهای دخول قطعات شوروی به افغانستان به نحو دراماتیکی در قطعات و جزو تاهای اردو خاصاً در قطعات مرکز فرارهای انفرادی و دسته جمعی مسلحانه و غیر مسلحانه افزایش یافت.

در غند ۴۵ فرقه ۷ که دگرمن عبدالباقی پسر جنرال عبدالرزاق خان، تازه بحیث قوماندان آن مقرر شده بود فقط در یک شب دو صد و بیست نفر سربازان با سلاح دست داشته خویش فرار کردند. (من در آن موقع قوماندان این فرقه بردم) تبلیغات مجاهدین تشویق خانواده‌ها و بستگان، وعظ و نصیحت ملا امام‌ها و بزرگان دین، سخن پراگنی‌های رادیوی بی‌پی سی، صدای امریکا و غیره، ترس از کشته شدن توسط نیروهای مخالف دولت و هم ننگ خدمت کردن برای رژیم "کافر و ملحد" که اتفاقاً همزمان با آمدن قطعات نظامی شوروی به افغانستان به قدرت رسیده بود. احساسات و عواطف ناسیونالیستی و افغانی این افسران و سربازان، عوامل و اسباب این فرارهای دراماتیکی را تشکیل می‌دادند.

در اولین ماه‌ها سطح اکمال اردو تا چهل و پنجاه فیصد سقوط کرد که مطابق نورم‌های نظامی نمی‌توانست به محاربه داخل گردد.

برای مقابله با این وضع تغییراتی در قوانین جلب و احضار و مکلفیت عسکری بوجود آمد و جلب و احضار اجباری تطبیق شد که معمولاً در مناطق پرنفوس، یعنی شهرها انجام می‌گرفت و مایه دلسردی و بی‌زاری مردم می‌گردید. به علاوه برای سربازان و افسران فراری که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، فرمان عفو عمومی صادر گردید، برای شاگردان معارف و محصلین پوهنتون وعده‌ها و امتیازهای فراوانی داده شد تا به خدمت سربازی بشتابند.

برای بالا بردن سطح احضارات محاربوی و تصرف قوا و وسایط اردو و قوای مسلح افغانستان فعالین حزبی و کارکنان دولتی مجبور ساخته شدند که به اساس نوبت چه از طرف روز و چه شب در ادارات و مؤسسات خویش پاسداری کنند، بدینسان مفکوره لوای مدافعه ملکی و دفاع خودی بوجود آمد و بعداً انکشاف داده شد و تا سطح ده و قریه عملی شد. قوت‌های قوقی منطقوی و ملیشه‌ها، بنابر همین ضرورت‌ها عرض اندام کرد و در بعضی از مناطق کشور خاصاً صفحات شمال و شمال غرب کشور گسترش روز افزون یافت.

اما پائین آمدن سطح اکمال اردو صرف مربوط به فرار پرسونل آن نبود بلکه عوامل دیگر نیز در آن رول داشتند. در جنگ‌ها معمولاً افسران توسط سربازان تحت امر خودشان، از پشت گوله و مرمی می‌خوردند در میدان کار زار تنها رها می‌شدند.

مجروحین به ندرت به شفاخانه‌ها انتقال می‌یافتند و یا بعد از روزهای طولانی خونریزی و مجادله با مرگ، در نتیجه عده زیادی می‌مردند و جای آنها خالی می‌ماند. توهین و تحقیر سربازان و افسران از طرف قوماندانان بزرگ جزو تام‌ها، عدم مراقبت و توجه به حال آنها، عدم اعتماد بالای افرادی که به زور و جبر بخدمت عسکری آورده می‌شدند همه و همه در کاهش تعداد اردو تأثیر داشت.

ترکیب ملی پرسونل اردو بدین طریق بود: افسران را بیشتر از پشتون‌های زمیندار تشکیل می‌داد که از زندگی مرفه برخوردار بودند، عده‌ی از افسران از تاجک‌های تحصیل کرده و روشنفکر تشکیل می‌یافتند. تعداد کمی از ازبیک‌ها و نورستانی‌ها، بلوچ‌ها نیز بحیث افسر خدمت می‌کردند. ولی هنوز هم افسران هزاره در اردوی افغانستان اندک بودند.

سربازان را عمدتاً دهقانان تهی‌دست و کم زمین تشکیل می‌داد که بیشتر از هشتاد فیصد آنها را تاجک‌ها، ازبیک‌ها، هزاره‌ها، نورستانی‌ها و مردم غیرپشتون تشکیل می‌دادند و فیصدی کمی که پشتون‌ها را در بر می‌گرفت مردم جلال‌آباد، لغمان، کنرها، و اهالی پشتو زبان غزنی، بلخ، هرات، قندهار و غیره بود. اما مردم پکتیا پکتیکا و قسمتی از قندهاریان را خداوند معاف کرده بود که هیچگاهی خدمت سربازی را انجام ندهند.

در اردو همانند گذشته هنوز هم اختلافات قبیله‌ای و تعصب لسانی و فرقی حاکم

بود، همان طوری که در جامعه و در حزب حاکم وجود داشت و هرگز حل نمی‌گردید. از لحاظ ایدیالوژی افسران علاقمندی شدید ملی داشتند و اگر با اندیشه‌های معرفی و سوسیالیستی سر و کله می‌جنبانیدند، بازهم عمیقاً ملی‌گرا و ناسیونالیست باقی می‌ماندند.

نارضایتی و ناراحتی افسران خلقی بزودی بعد از آمدن قوت‌های نظامی شوروی به افغانستان آشکار گردید عده‌پی از آنها گریختند و به صفوف مجاهدین پیوستند و عده‌پی هم ترک وظیفه کردند و به مشاغل آزاد پرداختند.

بدون تردید و در سال ۱۹۸۰ در همه جا سخن از جنگ زده می‌شد و همه جا بوی خون و آتش می‌داد. بنابراین دورنمای انضباط خشن نظامی، معاش ناچیز، مرگ رفتار و موهش، آینده‌ای مبهم و تاریک کمتر جوانی را علاقمند می‌ساخت که به انجام اعمال قهرمانی دست بزند و به صفوف اردو بپیوند.

پس اردو حتی تا سال‌های ۱۹۸۳ فقط در حدود چهل هزار نفر پرسونل داشت و تدابیر دولت و رهبری اردو، هنوز هم ناکافی شمرده می‌شد.

- ۸ -

بازهم کمی در مورد سرگذشت راوی:

من به هرات رسیدم. در هرات ۲۴ حوت را پیشواز می‌کردند، دوکان‌ها بسته بود، ادارات دولتی فلج و نیمه تعلیق بود، درب‌های مکاتب ذکور و اناث بسته بود، در شهر مردم به ندرت دیده می‌شدند. صداهای فیرهای اسلحه خفیفه و ثقیله بگوش می‌رسید و شب تا صبح صداهای الله اکبر از فراز بام‌ها و خانه‌ها استماع می‌گردید، در شهر چنان وحشت و دهشتی مستولی بود که گوئی شهر هرگز سکنه‌پی نداشته است و هرگز در آن جنبنده‌پی بچشم نمی‌خورده است. شهری بود ساقط شده از هستی و زندگی که تنها قطعات نظامی آن نفس می‌کشیدند و مظهر حیات و هستی بودند.

در فرقه ۱۷ که در ۳- ۴ کیلو متری جنوب شرق شهر در محلی بنام "زلمی کوت" وضع الجیش داشت و یکی از فرقه‌های نیرومند اردوی افغانستان بشمار می‌رفت،

اکثریت مطلق افسران حزبی را افسران مربوط به بخش خلق حزب دموکراتیک افغانستان تشکیل می داد که بعد از قیام ۲۶ حوت بحیث قوماندانان آمرین سیاسی و مسئولین شعبات قرارگاه تعیین شده بودند. این افسران به گروه های تره کی، زرغون و امین مطابق ذوق، سطح دانش و فرهنگ خویش وابستگی داشتند، اما در مقابل دشمن مشترک یعنی پرچمی ها، یک پارچه و متحد بودند. این گروه ها بدور افسر جوان، لاغر و کوتاه قامتی که بروت های پهنی داشت و یکی دو سالی را در اتحاد شوروی درس خوانده بود، جمع بودند و در حقیقت او را بحیث قوماندان فرقه و سالار خویش می دانستند. اسم او محمد زی نیکمل رتبه اش جگتورن و وظیفه اش ریاست ارکان فرقه بود.

افسر دیگری بنام محمد هاشم که از زرمتم بود بحیث مدیر خاد فرقه فعالیت می کرد و قوماندان قبلی فرقه بنام خان آقای بانندیزی یاد می گردید که معطل من بود تا فرقه را بمن تسلیم دهد و عوض من به فرقه ۷ ریشخور بحیث قوماندان جدید رهسپار گردد. آمر سیاسی فرقه جگرن عبدالمختار نام داشت وی در زمان شورش هرات در فرقه نبود و زندانی شده بود و در پهلوی وی که جدیداً تعیین گردیده بود صرف پنج نفر افسران پرچمی که در فرقه موجود بودند قرار داشتند. قوماندان خاندنوی ولایت هرات دگرمنی بود بنام حسام الدین که در گذشته پیلوت بود و در پی رحمی دست امین را از پشت بسته بود.

سرمشاور فرقه دگروال کتاچوف^۱ نام داشت. مردی بود بلند بالا، خوش اندام و موهای جوگندی آشفته و پریشانی داشت. دائم الخمر، عیاش، پول پرست، رشوه خوار و شله. می گفتند در هنگام شورش هرات و حوادث بعد از آن همراه با هاشم مدیر خاد فرقه در هیلکوپتر می نشست، مردم را نشانه می گرفت و می کشت. گویی از آن بالا بالاها مجرم و خراب کار را تشخیص می داد، و همین که پائین می شد با مباحثات با انگشتان دستش تعداد به خون نشسته گان را حساب می کرد. کتاچوف مردی بود از دودمان روس های سفید، در حدود ۵۰ ساله دارای خوی و عادات سرکش، اتوریته و انضباط خشن نظامی، بطوری که بدون اشاره او کسی آب خورده نتوانستی و بدون اجازه او دست به هیچ کاری نیازیدی، مغرور و بی باک بود و در

Katachov ^۱

سفایکی و شرارت شهیر و نام‌آور. از همان اولین بر خورد ما تحمل دیدن مرا نداشت و من نیز چشم دیدن او را.

آنها مرا در مدخل فرقه استقبال کردند، و بزودی با فرقه و اوضاع و احوال هرات بلد شدم. تشریح تدابیر علاوگی و اقدامات برای آرامی و آرامش را به خاطر قطور ساختن این کتاب، زاید می‌دانم. ولی بطور خلاصه باید گفت که اولین درگیری‌های نظامی بین من و مخالفین در اولین روزها بعد از کشف دقیق هسته‌های مخالفین در قریه هندوان ولسوالی انجیل رخ داد. از صبح تا شام مخالفین محاصره شده را چنان کوبیدند که بزودی بیرق سپید بلند کردند و عده‌ی در حدود پنجاه نفر آنها تسلیم گردیدند. روز بعد که دروازه‌های شهر، دوکان و سرای باز گردید و مردم برای ادای نماز به مسجد جامع هرات رفتند، من نیز در آنجا نماز گذاردم و بعد از ادای نماز و توبه بدرگاه خداوند همراهی مردم صحبت کردم و از آنها خواستم تا همراهی من همکاری کنند. اشتراک در محافل غم و خوشی اهالی و دراز کردن دسته تفقد و کمک به آنها نتایج خوبی داشت و توانست در امر نزدیکی من با مردم مفید واقع شود، دوکانداران را با وعده و تهدید مجبور به باز نمودن دوکان‌های شان کردم وعده ام آن بود که برای مراقبت جان آنها در طول روز افراد اردو را در بازار توظیف کنم و تهدیدم آن بود که اگر دوکان‌ها را باز نکنند، قفل دوکان‌ها را شکستاده و افراد فرقه را بحیث دوکاندار به عوض آنها توظیف خواهم کرد. بزودی دوکان‌ها باز شدند و در اثر تدابیر دیگری صدای الله اکبر دیگر از طرف شب شنیده نمی‌شد زیرا که من معلوم کرده بودم که اکثر مردم شب بخواب می‌روند ولی تایپ‌ریکاردهای آنها فعال و از بام‌ها، صدای الله اکبر را پخش می‌کنند. از یکی دو محله تایپ‌ریکاردها جمع گردید و در شهر خاموشی شد. مکاتب باز گردید، ادارات فعال شد و شهر هرات دوباره شروع به نفس کشیدن کرد و زنده شد.

از کابل دستگیر پنجشیری همراه با هیأتی که در ترکیب آن رسول سرده معاون وزارت امنیت دولتی "خاد" شامل بود برای کمک با والی و ارگان‌های دولتی و حزبی بخاطر خنثی ساختن سالگرد قیام ۲۰ حوت به هرات آمدند. پنجشیری که شخص شاعری بود و از خوب و بد مسایل نظامی چیزی نمی‌فهمید شبی با میر طهماس روف والی هرات گذرانید و بعد از آنکه تبلیغات وسیع و شایعات کوچه و بازار را در مورد قیام درباره هرات شنید، هراسان و ترسان خود را به فرقه ۱۷ رسانید و در آنجا متحصن شد. او در آن موقع چنان به سقوط دو باره هرات باور کرده بود که با هر نیروی از

جا تکان می خورد و سوالات پانیک گونه بی طرح می کرد. اما در ۲۴ حوت مخالفین به جز از فیر نمودن چند ماین هاوان و توپ بی پس لگد که در اطراف ولایت منفجر می گردید، کار دیگری انجام داده نتوانستند. زیرا که فرقه ۱۷ در آن موقع در حدود ۶۵ فیصد اكمال بود و نسبت به تمام فرقه های اردو قابلیت محاروبی آن بیشتر بود. فرقه تدابیر گرفت، روز ۲۴ حوت بخیر گذشت و پانیک پنجشیری صاحب نیز رفع و رجوع گردید.

در آن موقع جهت ترتیب و تنظیم و هماهنگ ساختن امورات نظامی و ملکی و کمک نظامی به ولایات درجه دوم و سوم افغانستان به چندین زون نظامی تقسیم گردیده بود. مانند زون شمال، زون شمال غرب، زون شرق، زون جنوب، زون جنوب غرب و زون مرکز. یعنی مانند دوران دولت های شاهی به نایب الحکومتی ها تقسیم گردیده بود در رأس هر زون، آمر زون که در حقیقت حیثیت نایب الحکومه های فعلی و صلاحیت های اجرائیوی مانند سابق داشت، مقرر گردیده بود.

زون شمال غرب عبارت بود از ولایات هرات، غرور و بادغیس که ساحه مسؤولیت فرقه از لحاظ نظامی بود. قوماندان فرقه مجبور بود که در ولایات مذکور امنیت را تأمین کرده، قطارهای اکمالاتی را سال ۳- ۴ مرتبه به ولایات متذکره با تدابیر خاص امنیتی رسانیده و در امر سرکوبی عناصر ضد دولتی بنابر پیشنهادات والی های ادارات متذکره اجرات بدارد.

بزودی بارق شفییی بحیث آمر زون شمال غرب تعیین گردید و خلیل احمد ابوی به عوض میر طهماس روف والی شد. ما خلیل احمد ابوی را با گرمی پذیرفتیم و بارق شفییی را با اکراه. ولی بارق شفییی بارها بخاطر گذشته خویش عفو خواست و از من تقاضای همکاری نمود. او ترکیب کمیته حزبی ولایتی هرات را که در آن اکثرأ خلقی های متعصب عضویت داشتند تغییر داد. "ذهین" منشی کمیته ولایتی را بنابر دلایل و اسناد غیرقابل انکار روانه زندان ساخت و چوپان عضو دیگر کمیته ولایتی را که در آدم کشی و قسارت نظیر نداشت، جزای اعدام پیشنهاد و حکم اعدام بالایش تطبیق شد. بارق شفییی شخص سازمانده و فهیمی بود ابتکارات او در جهت نزدیکی با اپوزیسیون با الهام از پالیسی های سازش و مذاکره، مرکز در هرات پر نتیجه بود و از اثر آن شیرآغا چونگر یکی از قوماندانان معروف ضد دولتی، به دولت پیوست.

وضع با گذشت هر روز در فرقه بهبود می یافت. اکنون رفقای خلقی که در فرقه اکثریت مطلق داشتند، بامن زبان مشترک یافته بودند و همکاری بی دریغ خود را ابراز می کردند. از آن جمله بودند جگرن عبدالله قوماندان غند ۲۸، دگرمن پیر محمد قوماندان غند ۷۰، جگرن شهزاده معاون سیاسی غند ۷۰، جگرن جانداد رئیس ارکان غند ۲۸، تورن عبدالغفور قوماندان کند کشف فرقه و غیره. بی طرفان و غیروابسته‌ها نیز که در رأس آنها دگرمن عطا محمد خان بودند و جگتورن محمد شریف صمیمانه و بدون شایبه مراکمک می کردند. جگتورن نیکمل و جگرن هاشم بناپر درخواست و تقاضای من، از مارشال سکولوف که به هرات آمده بود، جهت ادامه تحصیل به شوروی رفتند، زیرا نه تنها من بلکه مشاورین نیز آنها را مانع وحدت حزبی می شمردند. حسام الدین قوماندان خازندری تبدیل شد و عوض وی دگرمن عبدالغنی^۱ مشهور به "زنبور" مقرر شد. کتاچوف سرمشاور نیز به اثر تقاضای من به شوروی اعزام گردید و شنیدم که در آنجا محاکمه گردید. بتدریج مرکز دست و پای خود را باز یافت و بعضی از افسران جوان پرچمی را به هرات فرستاد. اما هنوز توازن حزبی در سطح فرقه وجود نداشت.

عملیات‌های محاروبی در آن موقع به صورت مستقلانه بر اساس اوامر کدرهای نظامی و حزبی از طرف فرقه ۱۷ اجرا می شد. اولین عملیات مستقلانه بزرگ فرقه برای آزادسازی ولسوالی زنده جان و غوریان و کهسان اجرا گردید. در آن موقع تحصیلات نظامی من اندک بود و بعداز حربی پوهنتون چیزی به آن افزوده نشده بود؛ تکتیک عسکری را تا سطح غند می فهمیدم و در تیوری و پراکتیک مسایل تکتیکی خام، ناآزموده و بی تجربه بودم، می ترسیدم که اعضای قرارگاه و قوماندانان غندها به این نقایصم پی ببرند و در خفا ریشخندم کنند. اما همه چیز بخوبی انجام یافت.

مشاور جدید فرقه، دگروال "کابین" نظامی آزموده، تحصیل یافته و با تربیتی بود او به من همه چیز را می آموخت و با علاقمندی و احساس مسؤلیت کادرها و قوماندانان قطعات فرقه را کمک و رهنمائی می کرد. عملیات موفقیت آمیز بود، هر سه ولسوالی دوباره بدست آمد و به اصطلاح آنزمان "آزاد" شد. هسته‌های دولتی و حزبی و قوای امنیتی در آن واحدهای اداری فعال گردید و بیرق ملی جمهوری د.ا بر فراز

^۱ نویسنده کتاب شب‌های کابل. با اسم مستعار جنرال عمرزی

ولسوالی‌ها به اهتزاز در آمد. به تعقیب این عملیات‌ها، رسانیدن قطارهای اکمالاتی به بادغیس و غور مؤفقانه انجام گرفت و مقاومت‌های خورد و ریزه در طول راه از بین برده شد.

مشکل ترین وظیفه فرقه گرفتن امنیت سرک عمومی که از میدان هوایی هرات تا شهر هرات، همیشه آسیب‌پذیر می‌گردید، بود. با رصد تدابیر قوی و ایجاد پوسته ثابت و اره کردن درختان غلوی جوار راه، باز هم پیشرفتی در تأمین امنیت سرک پیدا نمی‌شد و در نتیجه اهالی ملکی و افراد نظامی با کمین‌های مجاهدین گرفتار می‌گردیدند و با تعدادی از موتر و وسایط باردار حامل شکر، کود، گندم و یا تانکرهای تیل حریق می‌گردیدند و یا بدست مخالفین دولت می‌افتادند. افراد اسیر می‌گردیدند و یا توسط آنها قطعه قطعه می‌گردیدند. بدترین نقطه این سرک محلی بنام کوچه هندوان بود که شخصی بنام "عارف" مربوط به جمعیت اسلامی، قوماندانی آنرا به عهده داشت.

در یکی از وظایف اکمالاتی که قطار اکمالاتی بطرف بادغیس توسط غند ۳۳ فرقه ۱۷ بدرقه می‌شد، غند مذکور در منطقه کوتل سبزک مورد حملات وسیع و غافلگیرانه مجاهدین واقع گردید. قوماندان مخالفین در آن منطقه حاجی وزیر نام داشت. غند ۳۳ تلفات زیادی را متقبل شد و تقریباً تمامی موترهای حامل مواد غذایی و تانکرها، روغنیات و ممر بدست حاجی وزیر افتاد.

غند در حدود ۷۰ نفر شهید داشت و بیشتر از یکصد نفر زخمی شده و یا اسیر گردیده بودند. قوماندان غند دگرمن دولت بود. در آن روزها من در هرات نبودم و در جلسه قوماندانان به کابل دعوت شده بودم. مرا مقام وزارت دفاع با عجله فرستادند و برای اولین بار با قطعات نظامی شوروی عملیات مشترکی جهت تصفیه کوتل سبزک با آنها انجام گرفت. حاجی وزیر ظاهر نشد، قطعات ما بدون کدام برخوردی به سبزک دست یافتند. اجساد شهدا این طرف و آن طرف افتاده بود و بوی نامطبوعی در فضای دره استشمام می‌شد اجساد را با دست و پای بریده شده، چشم‌های از حدقه کشیده شده، گوش‌ها و بینی‌های قطع شده یافتیم. بعضی از این اجساد طعمهء درندگان شده بودند و زاغ‌های سیاه و کلاغان خون آشام نیز که به رمقی رسیده بودند، در تمام طول و عرض دره پرواز داشتند. صحنهء فجیعی بود. بی‌رحمی،

قساوت و نامردی بیداد می کرد و بی قانونی، بربریت و خشونت به حد کمال رسیده بود.

فرقه موتورریزه اردوی ۴۰ شوروی تحت فرمانده قوماندان فرقه جنرال یوری شتالین^۱ در شیندند، جوار میدان هوایی قوای هوایی اردوی افغانستان جابجا گردیده بود. یکی از غندهای فرقه غند ۱۰۲ در میرداود جوار میدان هوایی هرات وضع الجیش داشت. کندک استحکام در ادرسکن، یک کندک پیاده در فراه، کندک دیگر پیاده در دلارام موقعیت داشت، و یک غند پیاده، غند تانک، غند توپچی بحیث قوت های ریزرف قوماندان فرقه بود بر علاوه فرقه دارای یک غند طیارات مختلط هوایی بود که دارای طیارات CY- m۲۲ - سو ۲۲ ام، میگ ۲۳، هیلوکوپترهای می - ۱۷ و می - ۲۱، طیارات آن ۱۲ ان ۳۲ بود. در ترکیب فرقه، قطعات دافع هوا، قطعات رادار، کشف، مخابره و قطعات لوژستیکی شامل بود. ساحه مسؤولیت فرقه مذکور را ولایات هرات، غرور، بادغیس، فراه، نیمروز تشکیل می داد و مؤظف بود قطارهای اکمالاتی را از توغندی به قطعات شوروی در هلمند و قندهار برساند. رئیس ارکان این فرقه دگروال "بوریس گروموف"^۲ بود که بعد از انقضای مدتی بحیث قوماندان فرقه مذکور تعیین شد این همان گروموف معروف بود که در هنگام عودت قطعات نظامی شوروی از افغانستان، آخرین فرد نظامی شوروی بود که از پل دوستی حیرتان با حسرت و اندوه عبور نمود و حتی به عقب خود نگاه نکرده و کتابی نوشت بنام (سری لشکری به افغانستان کی) که داؤد جنبش آنرا به زبان پشتو ترجمه و چاپ کرده است.

جنرال شتالین شخص مهذب و تحصیل کرده بود و با افغانها محبت و علاقمندی خاصی داشت. دلسوز و مهربان بود و در هر حالت و شرایط حاضر بود مسئولیت را قبول کند و دوستان افغانی اش را کمک نماید. جنرال شتالین بزودی با من دوست شده و با وصفی که من در آن هنگام یک کلمه لسان روسی را نمی دانستم. نقاط نظر مشترک و تفاهم مشترک یافتیم، ما هردو به این عقیده بودیم که تا هنگامی که

^۱ - Shtalin

^۲ - Boris Gromov

رابطه‌های دقیق و موثق درباره تعداد ترکیب، گروپ بندی و اهداف طرف مقابل دسترس ما قرار نگیرد، نباید به عملیات‌های پرخرج و بی‌مورد نظامی دست بزنییم. او مطلقاً مخالف بمبارد مان شهرها و دهات بود و در عملیات‌های محاروبی تا هنگامی که اطمینان نمی‌یافت که اطفال و زنان قریه را ترك گفته اند، امر و قومانده، عملیات را نمی‌داد. اما عملیات‌ها اکثراً برای من و او از کابل و یا از مسکو پلان می‌گردید عملیات‌های پلان شده می‌بایست اجراء گردد، و خشک و تر را بسوزاند.

یکی از این عملیات‌های پلان شده از طرف ستردرستیز قوای مسلح شوروی در اطراف زون سبز هرات بود که مناطق پشتون زرغون، زیارت جاه، ولسوالی گذره و ولسوالی انجیل را در بر می‌گرفت. محل قوماندهء فرقه‌های ما در میدان هوائی هرات تعیین شده بود. قطعات جنرال شتالین در تاریکی شب ذریعهء وسایط زرهی و تخنیکی تمام این قریه جات را محاصره کردند. اما جبهه و عمق عملیات بسیار وسیع بود و فرقه ۱۷ نمیتوانست تمام این قریه جات را در یک روز تصفیہ کند. از همان آغاز عملیات من مخالفت خود را نسبت وظیفه داده شده ابراز کردم و گفتم این عملیات به عوض اینکه به دشمن ضربه بزند قوت‌های ما را متضرر می‌سازد اما کسی به حرف من گوش نداد زیرا که نمایندگان ستردرستیز شوروی نیز در محل قومانده حاضر بودند. آنها با شك و تردید من می‌نگریستند و از اینکه من با پلان ستردرستیز شوروی مخالفت کرده ام، متعجب و تا حدودی غضبناك بنظر می‌خوردند قطعات ما که همراه با قطعات خاوندوی و امنیت دولتی به قریه جات داخل شده بودند در آغاز با قریه‌های خالی از سکنه مواجه گردیدند. پیشرفت ادامه داشت بعد از ظهر در قریه زیارت جاه مقاومت آغاز گردید. جنگ شدید شد و ارتباط من با جزو تام هابی که تیت و پراگنده بودند، قطع گردید در آنشب فرقه ۱۷ بیشتر از پنجاه نفر شهید داشت و یکصد نفر آن اسیر گردیده بود.

پلان‌های محاروبی مستقلانه را نیز به اساس هدایات و اوامر قوماندانیت اردوی ۴ و ستردرستیز شوروی فرقه مذکور پیش می‌برد. بعضاً این عملیات‌ها بنابر تقاضای مقامات دولتی افغانستان که از طریق سرمستشاریت نظامی اردوی افغانستان ارائه می‌شد پلان گذاری می‌گردید اما بصورت عموم در پلان گذاری‌ها از منابع کشفی اردوی افغانستان به صورت اندک استفاده می‌شد. زیرا که اجنت‌های کشف افغانی را قابل اعتماد نمی‌دانستند و بیشتر په معلومات کی. جی. بی متکی بودند به همین

خاطر مؤثریت عملیات‌های محاربه‌ای آنها کم بود و جز کشتار مردم و تخریب کشور، نتیجه بهتری می‌داد.

اوامر تحریری راجع به اجرای عملیات‌ها و اپراسیون‌های محاربه‌ای برای قطعات اردوی افغانستان داده نمی‌شد و یا تقریباً بعد از چندین روز از شروع عملیات مواصلت می‌کرد. آنچه سرمشاور فرقه می‌گفت در حکم امر وزیر دفاع افغانستان تلقی می‌گردید و قانون بود. عملیات‌های مشترک طوری که در بالا گفتیم، با محاصره کردن دهات و قریه‌جات از طرف روس‌ها و داخل شدن قطعات افغانی بدخل ساحه محاربه آغاز می‌شد. قبل از شروع عملیات بمباردمان طیارات آغاز می‌گردید و آتش احضارات توپچی توسط توپچی نیرومند روس‌ها ادامه می‌یافت، گروپ‌های تصفیه و تلاشی داخل قریه‌ها می‌شدند و جنگ آغاز می‌یافت. اگر مخالفین دارای استحکامات قبلاً احضار شده و کشتزارهای ماین و سلاح‌های آتشی تقبل می‌بردند روزها مقاومت می‌کردند و در صورت ضعف قوای دولتی به حمله متقابل و با اجرای کمین‌ها دست می‌زدند. در صورتی که ضعیف می‌بودند. بهر شکلی که می‌بود تاریکی روز می‌جنگیدند و شب هنگام با استفاده از عوارض و خلاء بین تانک‌ها و وسایط زرهی قوت‌های شوروی از صحنه محاربه خارج می‌شدند. آنها حتی در اثنای گریز نیز در بسیاری از موارد، جوانان پی‌خبر و غافل روسی را می‌کشتند و اسلحه‌شان را به غنیمت می‌گرفتند. قطعات شوروی را در آن موقع قطعات "دوست" و روس‌ها را "دوست‌ها" یاد می‌کردند و مخالفین را اشرار و شوروی‌ها آنها را "دشمن" با "باسمه چی" می‌نامیدند که بعد از انقلاب اکتوبر بر آسیای میانه در مقابل نیروهای ضد دولتی مصطلح شده بود.

روس‌ها از افراد و اجنت‌های خاد به حیث رهنما کار می‌گرفتند. به اساس معلومات‌های آنها اکثر عملیات توپچی و هوایی صورت می‌گرفت و محلات قومانداء مراکز تجمع در نقاط آتش مخالفان کوبیده. می‌شد قطعات درست داخل قریه می‌شدند و نسبت عدم شناخت با محیط و عدم اطلاعات موثق اکثراً با قریه‌هایی که از آن دود و آتش به هوا بلند می‌گردید و از سکنه خالی بود مواجه می‌گردیدند.

روس‌ها در بازگشت از قریه اکثراً به کمین مواجه می‌گردیدند و تلفات بی‌موجب می‌دادند. تلفات، خشم آنها را بار می‌آورد. پس روی تانک‌ها و توپ‌ها را دور می‌دادند و باز هم همان قریه بخون و خاک نشسته را آنقدر می‌کوبیدند که جز تلی خاکستر

چیزی از آن باقی نمی‌ماند. مخالفین که با مهارت خود را از صحنه زد و خورد بیرون کشیده می‌بودند برحماقت و سادگی آنها می‌خندیدند. قطعات "دوست" خسته و عصبانی به وضع الجیش خویش مراجعت می‌کردند و چاره جز دروغ گفتن و مسخ نمودن حقایق به مسکو نداشتند. آنها عملیات در فلان و بهمان منطقه را بر نتیجه و مثبت گزارش داده و درباره تلفات دوست و دشمن مبالغه و اغراق می‌نمودند. قوماندانان مادون به قوماندانان مافوق کشته دشمن را ده نفر، زخمی‌ها را ۵۰ نفر، سلاح بدست آمده را ده قبضه گزارش می‌داد. قوماندانان مافوق همراه با مشاور روسی قطعه افغانی به مشوره می‌نشست و بعداً چنین راپور می‌داد: کشته دشمن ۳۵ نفر، زخمی ۲۲۰ نفر، سلاح بدست آمده ۶۵ میل - مواضع تخریب شده خپوری ۷۳ موضع - مواضع مستحکم تخریب شده ۲۲ موضع، توپ بی‌پس لگد تخریب شده ۷ ضرب، هاوان تخریب شده ۴ میل، زرهپوش دو عراده، موتر لاری ۶ عراده و غیره و نیز چند اسم افغانی را بنام اسمای قوماندانان مخالفین درج راپور می‌کردند و گزارش می‌دادند.

راپورها در مسکو در ژورنال ریاست عمومی اوپراسیون بخش افغانستان درج می‌گردید و با خط سرخ نقاطی که در آن عملیات انجام یافته بود نشانی می‌شد. معنی آن این بود که این منطقه پاکسازی شده و تا سال آینده به عملیات در آن ضرورت نیست. پس عملیات‌های تازه و تازه‌تر در مناطق جدید و آباد پلان می‌شد و به منصفه تطبیق قرار می‌گرفت. اما اگر فردای روز عملیات قبلی در همان منطقه مجاهدین ظهور می‌کردند حتی توسط خود روس‌ها دیده و کشف می‌شدند، دیگر هرگز در آنجا پای عسکر شوروی داخل نمی‌شد زیرا که پلان شده نبود. هفته بعد در عملیات تازه، مجاهدین را در جایی می‌جستند که اصلاً وجود نمی‌داشتند.

در پاره موارد گناه عدم موفقیت بدوش قوماندانان و قوت‌های افغانی انداخته می‌شد و به مسکو گزارش می‌نوشتند که فلان قطعه افغانی به دشمن موقع داد که بگیرد. فلان قطعه به صورت قاطع با دشمن ننگید و اکتیف نبود پلان قوماندانان ترسو بود و در مقابل مجاهدین از ترحم کار می‌گرفت، آن قوماندانان صدای قوماندانی ندارد محبوب نیست و سربازان حرف او را نمی‌شنوند و اوامر را اجرا نمی‌کنند. این قوماندانان به نسبت آنکه پرچمی است از نفوذ کمتری بالای افسران خویش که همه خلقی اند بر خوردار است و یا بر عکس قوماندان خلقی است و اکثریت پرسونل آن پرچمی. بهانه‌ها زیاد بود و گوناگون و وجدان‌ها سیاه و دوزخی.

اگر کس بمن بگوید که مثال بزن، ده‌ها و صدها مثال دارم مثلاً جنرال شکرودنیف معاون سر مستشار نظامی اردوی افغانستان در عملیات‌های محاربوی. جنرال گریشین مشاور ستردرستیز. جنرال کیبل مشاور مدافعه ملکی و غیره که در موقعش از آنها صحبت خواهم کرد ولی اگر کسی به من بگوید که همه مشاورین و یا جنرالان و قوماندانان اردوی ۴۰ چنین بودند، بطور قاطع جواب خواهم داد که هرگز! انسان‌های شریفی مانند تورن‌جنرال دویین که بعداً قوماندان اردوی ۴۰ شد، جنرال میاچین مشاور قول اردوی ۳، جنرال پتاکوف مشاور نظامی زون شمالغرب جنرال، دوارنیچنکو مشاور ریاست اوپراسیون و غیره فراوان بودند و نمونه‌های زنده انسان روسی و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم بزرگ.

بدین ترتیب قوماندانانی که قربانی این گونه اتهامات سراپا دروغ قرار می‌گرفتند، به فوریت تبدیل می‌شدند. فقط يك اشاره کوتاه مسکو و یا قوماندانی اردوی ۴۰ برای سر مستشار اردو کفایت می‌کرد که قوماندانان زبده و برجسته اردوی افغانستان اعم از خلقی و پرچی بنام‌های مختلف مانند "انتی سووتیست" ضد شوروی "تنبل" و مشکوک و "ضعیف" و غیره تبدیل و یا حتی به زندان بیفتند و دیگر رنگ اردو را نبینند و یا در باسیف‌ترین و غیرمؤثرترین پست‌ها مانند عضو شعبات در کارهای اداری مصروف گردد و عوض نامبرده غیرمستحق‌ترین فرد بحیث قوماندان قطعه و جزو تام مقرر شود. این مسأله باعث تضعیف قابلیت محاربوی اردوی افغانستان می‌گردید و باعث ایجاد عقده‌ی ضد روسی در بین افسران و کادرهای بلند رتبه آن می‌شد؛ ولی چون مسکو امر می‌کرد، باید اجرا می‌شد و کس حق نداشت که صدای اعتراض خود را بلند نماید.

در عملیات مشترک محاربوی، محلات قوماندان روس‌ها و افغان‌ها عموماً جدا از همدیگر تأسیس می‌گردید. لوی مستشار، وظیفه داده شده از طرف اردوی ۴۰ را در خریطه اش رسم می‌کرد و از روی خریطه مذکور وظیفه محاربوی به قرارگاه و قوت‌های افغانی ابلاغ می‌شد. جهت تشریک مساعی یکنفر افسر افغانی که لسان روسی را می‌دانست به قرارگاه روس‌ها می‌رفت و با این وظیفه توسط مشاورین که در آن قرارگاه توظیف می‌گردید انجام مییافت اما موجودیت در محل قوماندان به معنی موجودیت در امر و قوماندان بود و وحدت امر و قوماندان را تأمین نمی‌کرد و بدون موجودیت این عنصر مهم در محاربه مؤفقیت کمتر می‌گردید. چنین وضعی حتی تا هنگام خروج قطعات و جزو تام‌های شوروی از افغانستان ادامه داشت و با وصف

تجارب گران‌بهای که بدست آمده بود کدام تغییری در آن ایجاد نکردید.

تکتیک روس‌ها، در ابتدا استعمال نمودن قوت‌های فراوان پیاده و تانک و محاصره کردن دشمن بود که با آتش‌های شدید و متکثف قوت‌های توپچی و هوایی و راکتی حمایه می‌گردید. این تکتیک در حقیقت تکتیک فعالیت محاروبی در تیاترهای محاروبی اروپائی بود، ولی در شرایط اراضی کوهسار افغانستان، یعنی تیاتر محاروبی آسیای میانه و مشرق زمین مطابقت نداشت. خاصتاً که درین تئاتر در آن سال‌های آغازین جنگ‌های جبهوی از طرف مخالفین پیشبرده نمی‌شد و تمام جنگ‌ها چریکی بوده به استعمال نیروهای بزرگ مانند فعالیت محاروبی در پنجشیر ضرورت احساس نمی‌شد. بعدها سه چهار سال بعد روس‌ها پی بردند که با استعمال نیروی زیاد تلفات بیشتر می‌دهند و مخارج بیهوده و کمر شکن را متحمل می‌گردیدند و تکتیک جنگی خود را عوض نمودند.

قوماندانان قطعات افغانی نیز تجارب جنگی نداشتند. معلومات ما درباره جنگ مربوط می‌شد به تعلیمنامه‌ها و تکتیک عمومی که در حربی پوهنتون فراگرفته بودیم افسران پرچمی نسبت به افسران خلقی کمتر در جنگ اشتراک کرده بودند و کمتر جهت تحصیل به آکادمی‌های نظامی شوروی فرستاده شده بودند، آنها لسان روسی را نمی‌داستند بنا در نزد مشاورین روسی، افسران خلقی، کاردان تر و ماهر تر، نسبت به افسران پرچمی وارد گردیدند و صاحب اتوریته و اعتبار بیشتر گردیدند. اما آنها نیز جنگ‌ها را به صورت شابلونی و مطابق قواعد جنگ‌های منظم پیش می‌بردند و هیچگونه نوآوری و ابتکار نداشتند معمولاً عملیات‌ها از تاریک و روشن صبحگاهی با آتش‌های توپچی (آتش احضارات توپچی و هوایی) آغاز می‌گردید. بعد از آتش احضارات قطعات به حمله دست می‌زدند پیاده به حمایه تانک‌ها پیش می‌رفتند و همین که به کشتزارهای ماین مواجه می‌گردیدند و یکی دو تانک منفجر می‌گردید حملات دشمن شروع می‌شد و محاربه آغاز می‌گردید برای دشمن که از خود مدافعه می‌کردند و در مواضع مستحکم بدرستی ستر و اخفا شده بودند. درو کردن این افراد که قدر است و آشکارا به حمله دست زده بودند کار مشکلی نمی‌بود مخصوصاً در محلات مسکون و اراضی جنگل زار قطعات ما نسبت عدم داشتن تجربه و مهارت کافی در آن سال‌ها، تلفات و ضایعات زیاد می‌دیدند و اکثراً بدون نتیجه باز می‌گشتند. هنوز تکتیک جنگی روس‌ها و تکتیک جنگی افغان‌ها تغییر نیافته بود.

بهر حال، اگر از جنگ عجالتاً بگذریم، قوماندانان قطعات افغانی، ده‌ها و صدها پرابلم و مشکلات دیگری داشتند که در محراق آن مسأله جلب واحضار و جلوگیری از فرار وجود داشته این مسأله آنقدر مهم و با اهمیت بود که در شورای عالی دفاع وطن بررسی می‌گردید و شخص ببرک کارمل به آن توجه مبذول می‌داشت. فرقه ما (فرقه ۱۷ هرات) پلان جلب و احضار خویش را همیشه به اندازه ۷۰ الی ۸۰ فیصد اكمال می‌کرد. زیرا که منابع پرسونل وجود داشت و ما می‌توانستیم نقاط مرزی با ایران را که جوانان واجد شرایط جلب و احضار شبانه به ایران فرار می‌کردند، با اجرای کمین‌ها و تدابیر دیگر زیر کنترل بگیریم و پلان را موفقانه تکمیل کنیم. ولی این مسأله برای قوماندانان بعضی از ولایات دیگر مانند قندهار، غزنی، پکتیکا، پروان، مشرقی، فراه و غیره، همیشه مایه سرشکستگی و انکسار بود. آنها تعجب و تحقیر می‌گردیدند. والی‌ها، منشی‌های حزبی، آمرین زون نیز بی‌نصیب نمی‌ماندند و هر کدام به گونه‌ی ازین مسأله رنج می‌بردند.

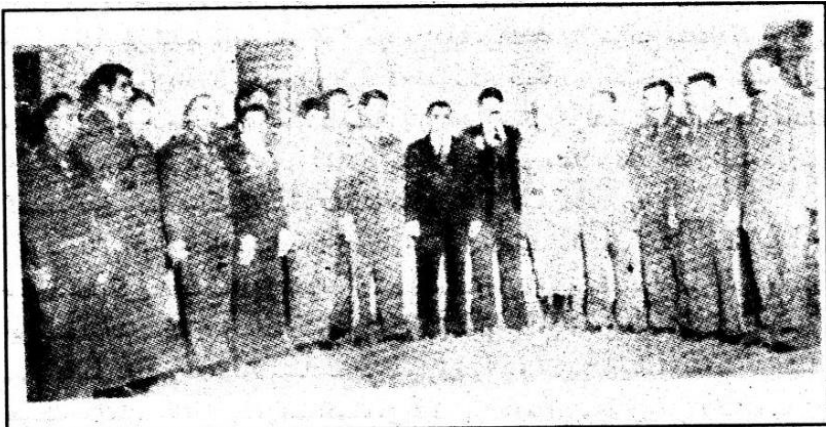
مشکلات دیگر، جلوگیری از فرار بود که نمی‌شد از آن جلوگیری کرد. عساکر چنان می‌گریختند و چنان به سادگی و سهولت "جیم" می‌شدند که گویی دست شیطان را از پشت بسته اند، مانند ارواح و اجنه در یک چشم بهم زدن غایب می‌گردیدند. با وجود تدابیر گوناگونی مانند ماین گذاری اطراف قشله‌ها و گارنیزین‌ها، توظیف نمودن پیره داران، تحت مراقبت قرار دادن آنها توسط اعضای حزب و کارکنان سیاسی، توظیف نمودن جاسوسان در میان آنها بازهم فرار می‌کردند و قوماندانان خویش را به امان خدا رها می‌کردند.

پیروزی‌های اندک من به مقایسه با سایر ولایات کشور بزودی موجب شده تا نظر مشاورین و قوماندانی اعلی قوای مسلح آنها نسبت به من تغییر مثبت نماید در همان سال که برای اولین بار نشان درفش سرخ توزیع می‌گردید برای من نیز منظور شد و چندی نگذشت که به رتبه دگروالی نایل شدم و سری گردیدیم در بین سران!!!

فعال نگهداشتن مؤسسات صنعتی مثلاً در هرات، معادن ذغال سنگ سبزک و بیرایت، فابریکه پخته، سیلو و پیشرفت کار ساختمان و مونتاژ فابریکه سمنت هرات، تحت امنیت داشتن راه‌ها و کاروان‌های دولتی، فعال نگهداشتن پروژه سلما، باز بودن مکاتب، دوکان‌ها، ادارات دولتی، از جمله وظایف قوماندانان فرقه ۱۷ بود و بدا بحال کسی که نمی‌توانست از عهده این همه کارها مؤفق بدر آید در آنصورت سروکارش

با آقای جنرال "جرمنیخ" مشاور لوی درسیتز «بابه جان» می‌افتاد که در محضر تمام هیأت رهبری و حزبی کشور او را بی‌رحمانه می‌کوبید و دلش را خنک می‌کرد

در هرات در یکی از عملیات‌های ما، شخص بنام "غفار کل" که یکی از قوماندانان مشهور و بی‌رحم جمعیت اسلامی بود در قریه هندوان ولسوالی انجیل کشته شد و تعداد زیادی از افراد وی کشته و اسیر گردیدند. در نتیجه فشار بالای سر میدان هوائی و هرات کم شد و اولین تماس‌ها با "شیرآغا چونگر" قوماندان دیگر جمعیت در مورد پیوستن به دولت نتیجه داد.



ببرک کارمل بعد از توزیع مدالهای درفش سرخ به عده‌ای از جنرالان، افسران و سربازان. (۱۱-۱۰-۱۳۰۹). نگارنده نفر دوم از راست به چپ

این موفقیت‌ها در حلقه‌های مجاهدین به رهبری امیر اسماعیل خان تورن که در همه جا ضرب شصت فرقه را خورده بود بازتاب نامیمونی داشت، اسماعیل خان خشمگین شد و دستور داد که قوماندان فرقه ۱۷ ترور گردد: روزی ساعت ۳۰:۷ صبح به سواری موتر والگه از منزلم به طرف فرقه در حرکت بودم. در نزدیکی پل چکان، هفتصد متری فرقه ۱۷ (زلمی کوت، ناگهان جوان ریشویی که با پیراهن و تنبان ملبس بود و ماشیندار کلاشینکوف را در زیر پتوی خود پنهان کرده بود بالای موتر ما آتش گشود. او از عقب موتر می‌دوید و لاینقطع فیر می‌کرد از جویچه‌های کنار سرك نیز دو نفر دیگر برخاستند و آتش گشودند. از کفترخانه‌ی که در همان نزدیکی بود شخصی دیگری فیر می‌کرد. در ظرف ثانیه‌های محدودی تمام شیشه‌های

موتور شکست، تایرها مرعی خورد و همه سیستم‌های موتور از کار باز ماند بادی گاردها که یکی در پیشرو و دومی در عقب پهلوی من نشسته بودند بی حرکت و بدون عکس‌العمل باقی ماندند. یکی از مرعی‌ها پوست سر بادی گارد (محافظ) جلوی را خراش داد و خون چهره اش را پوشانید اسم او عبدالله بود درپور که از اهالی کابل بود؛ کمی دستپاچه شده بود اما موتور را بخوبی میراند، موتور بالاخره سرعت اولیه را از دست داد و در پهلوی درختی متوقف شد من بسرعت از موتور خارج شدم و بحالت خزیده خود را در پناه یکی از درختان قرار دادم بادی گاردها و درپور نیز چنان کردند. ماشیندارهای ما نیز به کار افتاد و از نظام قراول فرقه چندین عراده زرهپوش بسوی ما حرکت کردند. کمین کنندگان با مشاهده این وضع، عقب نشستند و من برای دومین بار از کمین جان سالم بدر بردم و زنده ماندم. رفقایم شادمان گردیدند و دشمنانم متأثر و ملول شب رادیو بی بی سی و رادیوی تهران با آب و تاب بسیاری خبر کشته شدن مرا پخش کردند. بعدها معلوم شد که کمین مذکور بخاطر انتقام کشته شدن "غفار کل" ترتیب گردیده بود.

اسماعیل خان تورن، اکنون بنام امیر جمعیت اسلامی در حوزه شمالغرب کشور شناخته می‌شد و یکی از چهره‌های معروف جهاد گردیده بود. یکی از معاونین او به نام ذبیح الله مشهور به گرگ مناطق غوریان، کهسان و زنده جان هرات را در تحت نفوذ خود داشت و معاون دیگرش جگتورن علاؤالدین نام داشت که قبلاً افسر فرقه ۱۷ هرات بود. ساحة تحت تسلط اسماعیل خان تورن، شهر کهنه هرات و درب قندهار بود او آن قسمت شهر را با کندن زیرزمینی‌ها، تونل‌ها، چقوری‌ها به دژ مستحکمی مبدل ساخته بود و همیشه در آن منطقه نسبت به دولت دست بالا داشت ولی هنگامی که خطر را احساس می‌کرد و با نیروهای فایق دولت مواجه می‌شد، به ایران می‌گریخت. جنگ و گریز یکی از تکتیک‌های مخصوص او بود. ولی خصوصیت گریختن از معرکه در وی قویتر بود.

مردم شهر هرات هم از اسماعیل خان و هم از دست ما به ستوه آمده بودند زیرا که ما می‌جنگیدیم، شهر تخریب می‌شد و انسان‌های بی‌گناه از بین می‌رفتند و هستی شان بر باد می‌رفت. مردم هم او را و هم ما را به یکسان لعنت می‌کردند و به یکسان ما را سزاوار سوختن در آتش جهنم می‌شمردند.

- ۹ -

در کابل و سایر ولایات کشور نیز وضع نظامی پیچیده و دشوار شده بود کابل تقریباً در محاصره، مجاهدین قرار گرفته بود، در جنوب شهر حتی تا مناطق شیوه‌کی، ولایتی، سهاک، محمد زاپی‌های پائین و بالا، رفت و آمد مامورین دولتی و قطعات نظامی نامکن شده بود. تمام این مناطق تحت تسلط نیروهای مقاومت قرار گرفته بودند، جوانان این مناطق، چاره‌ی جز اطاعت کردن از دستور آنها نداشتند همه اسلحه گرفته و به کوه بالا شده بودند. در قریه جات صرف زنان، اطفال و پیرمردان زندگی می‌کردند از همین نقاط بالای شهر کابل انداختن اسلحه ثقیله صورت می‌گرفت. رابطهء دهات با شهرها قطع گردیده بود، و مواد غذایی، میوه‌جات، سبزیجات، بدون اجازهء مجاهدین به شهر نمی‌رسید. دهاقین می‌بایستی به مجاهدین باج می‌دادند و متاع خود را به شهرها عرضه می‌کردند در نتیجه قیمت‌های مواد غذایی بالا می‌رفت و قحطی این مواد محسوس می‌گردید در شمال شهر دولت فقط تا ولسوالی میریچه کوت و مناطق کاریزمیر تسلط داشت در غرب ساحه امنیتی بعد از به آتش کشیده شدن ولایت وردک و میدان شهر الی کوتل ارغندی محدود بود پغمان بدست مجاهدین افتاده بود و در شرق کابل راه سروبی و کوتل لته بند همیشه مفروض به حملات آنها بود و پایه‌های برق، اکثراً انفجار داده می‌شد و شهر کابل در تاریکی و سیاهی فرو می‌رفت.

دگروال یوسف مسوول ISI پاکستان می‌نویسد: «پایه‌های برق آسیب پذیرترین اهداف ما را تشکیل می‌داد، لین‌های کش شده بر پایه‌ها، یک مثلث عظیمی را در قسمت شمال و شرق کابل ساخته بود، چنانچه از حصص شرق کابل تا بند سروبی و از آنجا در سمت شمال غرب به جبل السراج رسیده و سپس تا کابل ممتد بود، ما مجاهدین را در مورد واژگون ساختن و انهدام این پایه‌ها تحت آموزش گرفتیم. شوروی‌ها ماین‌های ضد پرسونل را در اتصال پایه‌ها فرش نمود ولی ما نیز مجاهدین را هدایت دادیم تا سنگ‌های کلان را بدانجا بیاندازند تا در نتیجه آن ماین‌های فرش شده منفلق و سپس مواد انفجاری کار گذاشته شود. این روش ساده ولی بسیار مؤثر بود. عظیم ترین موفقیت ما در سال ۱۹۸۵ بود که ضمن آن تعداد هشت پایه برق را در مسیر سروبی-کابل طی یک شب انفجار دادیم در اثر این حمله شهر کابل دچار تاریکی محض گردید. صحنه‌های این عملیات ذریعه چند تن ژورنالیست‌های

امریکایی فلمبرداری و تحت عنوان عملیات خاموشی و مسکوت، در صفحات تلویزیون نشان داده شد.

در فصل دوم دلایل عدم محبوبیت چنین تخریب کاری مجاهدین را بر شمردیم. در مورد منفجر ساختن پایپ لاین تیل باید گفت که شوروی‌ها در فواصل مختلف بر آن شیردان‌ها بخاطر توزیع رایگان تیل به دهاقین نصب نموده بود پس جای تعجب نیست که مبادرت به انهدام آن محبوبیتی بدنبال نداشته و هیچ قوماندان حاضر نبود تا پشتیبانی دهاقین خویش را از دست بدهد حتی اگر وی دست به چنین حمله در منطقه دیگری می‌زد، قوماندان آن ناحیه نیز اجازه چنین عمل را نمی‌داد. چنانچه بارها این ممانعت‌ها رخ داده است، ولی با وجود آن پایپ لاین تیل یگانه هدفی بود که چندین حملات موفقیت بر آن اجرا گردید. انفجار آن حریق مدهشی را تولید نموده که برای مدت يك الی سي دقیقه خاموش نشدنی بود لیکن متأسفانه آلات کنترل کننده در نزدیکی محل قادر به مسدود ساختن خود بخودی جریان تیل گردیده که این خود باعث خسارات و حریق کمتر می‌گردید.

ما مجاهدین را در ارتباط به پایپ لاین گاز با شیوه‌های گوناگون تحت آموزش قرار می‌دادیم. این لوله برخلاف لوله نفت در زیر زمین ممتد بود حتی اینکه در بعضی حصص تا یک متر نیز زیر خاک گسترده بود. پایپ لاین مذکور حتی اینکه در قسمت تحتانی دریای آمو بدانسوی مرز جریان داشت، ولی به آن هم تعیین موقعیت آن نسبت موجودیت راهروهای کوچک در سطح آن به آسانی قابل تشخیص بود. ما برمه‌های بزرگی را در اختیار مجاهدین قرار داده تا ذریعه آن زمین را سوراخ و به پایپ لاین دسترسی حاصل نموده به تعقیب آن مواد انفلاتی را در زیر لوله کار می‌گذاشت، بدنبال انفجار حریق برای یک مدت کم شعله ور گردیده ولی کم شدن فشار ناحیه خساره مند را خود بخود بی‌خطر می‌ساخت.

من در سال ۱۹۸۰ يك سلسله حملات را هدایت دادم که به موجب آن پایپ لاین در چندین محل منهدم گردید. نظر به راپورهای واصله در اثر آن تعدادی از مؤسسات صنعتی برای چندین هفته غیر فعال ماند. ما همچنان حملات راکتی را بر مراکز تفحصات گاز طبیعی نیز صورت دادیم که در یک مورد در چاه آن طعمه حریق گردید آتش آن شدید و برای چندین روز شعله ور بود که استحصال گاز از آن برای

همیشه خاتمه یافت.»^۱

در ۷۰ کیلو متری شمال شرق کابل جوانی به نام احمدشاه مسعود که زادگاهش دره پنجشیر برد با حملات خورد و بزرگ سر بلند کرده برد، او توانسته بود با این حملات علاقه‌داری‌های بالا و پائین پنجشیر را سقوط داده، سلاح و مهمات آنرا متصرف و کارمندان نظامی و ملکی آنرا سربریده، آهسته آهسته بر دره پنجشیر تسلط بیاید و به یکی از چهره‌های مشهور جهاد تبدیل گردد نامبرده در فاکولته پلتنیک کابل تحصیل کرده در وقت رژیم محمدداؤد یاغی شده بود و به پاکستان فراری بود وی که از لحاظ قومیت با ربانی تاجک و دری زبان وجوه مشترك داشت بعد از کودتای ۷ ثور بحیث قوماندان عمومی جبهات کاپیسا و پروان مقرر گردیده بود. او مرد لاغر و استخوانی بود ریش نه چندان انبوهی داشت. چشم‌هایش مورب بود، کلاه پکول به سر می‌گذاشت و چشمانش را سرمه می‌کرد. هم‌زمان او را روشنفکرانی مانند دوکتور عبدالرحمن، دوکتور عبدالله، محمد یونس قانونی، ملا فهیم، همایون و غیره تشکیل می‌دادند که دارای گرایش‌ها و پیوندهایی با سازمان ساما تحت رهبری مجید کلکانی بودند و در جامعه به نام شعله‌پی‌ها یاد می‌شدند. احمدشاه مسعود ظاهراً جوان مهذب و خوش برخوردی به نظر می‌خورد تظاهر به روشنفکری می‌نمود در دشمنی و کینه توزی بی رقیب بود، به وعده‌های خویش وفا نمی‌کرد و از زیر بار تعهداتش همیشه شانه خالی می‌نمود. شخص زیرک و محیلی بود که هیچگاهی دوبار در یک محل نمی‌خوابید و در جنگ همیشه از خدعه و تدویر بهره می‌جست موفقیت‌های آشکار و پنهان وی در اینطرف و آنطرف دره پنجشیر موجب تبلیغات و غوغای غرب به نفع او گردید. ژورنالیستان جهان آمدند با او عکس گرفتند، به وی کمک کردند و بالاخره لقب "شیر پنجشیر" را به وی دادند که در پیشاپیش این دوستان و مشتاقان خارجی فرانسویان صف بسته بودند.

مسعود با تاکتیک‌های ساده چریکی یعنی جنگ و گریز در دره سالنگ یک سلسله عملیات‌های موفقانه‌ی را در سال ۱۹۸۰ آغاز کرد و توانست قطارهای اکمالاتی روس‌ها را به آتش بکشد. حملات بالای فابریکه نساجی گلپهار، نساجی جبل السراج، انداخت‌های متواتر و پیوسته بالای میدان هوایی بگرام کار هر روزه، مسعود گردید

^۱ تلک خرس صفحه ۱۴۲

این حملات روس‌ها را به خشم آورد و عملیات محاروبی در اواسط سال ۱۹۸۰ در دره پنجشیر پلان گذاری گردید. درین عملیات سه کندک از اردوی ۴۰، دو کندک از اردوی افغانستان اشتراك داشتند که توسط بمبارمان طیارات و آتش‌های توپچی تقویه می‌گردیدند عملیات در طول دره پنجشیر موفقانه پیش برده شد و مسعود که هنوز تدابیر دفاعی کافی نداشت، شکست خورد و گریخت و تعدادی از افراد او اسیر شدند و غنایم جنگی بدست آمد. مسعود حاضر گردید که با روس‌ها آتش‌بس نماید ولی حاضر نگردید که دولت بپرک کارمل را برسمیت بشناسد. قراردادی برای مدت دو سال یعنی تا ماه می ۱۹۸۲ بین مسعود و اردوی ۹۰ به امضاء رسید که به اساس آن مسعود حاضر گردید تا منبعد بالای قطارهای اکمالاتی شوروی در دره سالنگ حمله نکند و در عوض روس‌ها قبول کردند که دره پنجشیر و کاروان‌های پنجشیری‌ها را درین دره بمبارد ننموده و در صورتی که مسعود با حزب اسلامی در جنگ درگیر شود نامبرده را از لحاظ مهمات و ضربات توپچی و طیاره کمک کنند. اما مسعود بارها این موافقتنامه را نقض می‌کرد و حزب اسلامی را متهم می‌ساخت در مدت دو سالی که موافقت نامه مذکور قابل اجرا بود، مسعود بیکار ننشست و پنجشیر را به دژ مستحکمی تبدیل ساخت که همیشه مایه آزار دولت کابل بود.

بدین ترتیب "جهاد" قوماندانان صاحب نام، آوازه و شهرت و اعتباری را در داخل افغانستان پرورش داد. این قوماندانان نسبت به رهبران تنظیم‌ها که در پشاور بودند در نزد مردم همان مناطق از وجه و اعتماد بیشتری برخوردار شدند و به نزد مردم به تناسب آنها، محبوب‌تر گردیدند. این قوماندانان عبارت بودند از احمدشاه مسعود در پنجشیر، تورن اسماعیل در هرات، مولوی جلال الدین حقانی در پکتیا، عبدالحق در اطراف کابل، سید جگرن در غزنی، ملا نسیم آخوندزاده در هلمند، معلم فرید در کاپیسا و پروان، مولوی شفیع الله در کوه‌های صافی، ملا عزت در پغمان، حاجی نقیب الله در قندهار، استاد ذبیح‌الله، امر عطا در مزار و امیر چوغه‌پی در قندوز و غیره که یکی بعد از دیگری به ظهور می‌رسیدند. تجربه می‌آموختند محبوب می‌گردیدند و جهاد را وارد مرحله نویی می‌ساختند که در آن تشکیلات منظم عسکری، افراد تعلیم و تربیه دیده شده سلاح و مهمات مدرن شامل شده می‌رفت و تقریباً سرتاسر افغانستان بزرگ را در آتش خویش می‌سوزانید و زندگی و هستی مردمان آنرا به خاکستر مبدل می‌ساخت.

قابلیت جنگی و تهاجمی مجاهدین هنوز محدود بود تکتیک جنگ و گریز و وارد

نمودن ضربه های کوچک هنوز به مثابه یگانه تکتیک در تمام کشور عملی می گردید مقاومت هنوز فاقد رهبری قاطع و کار آمد بود. آنها با هم ارتباط و هماهنگی نداشتند و وحدت بین تنظیم ها همیشه ضعیف و آسیب پذیر بود از سال ۱۹۷۸ سعی بعمل آمد که جریان های تازه متشکل شده بهم گره بخورند و به تنظیم های بزرگ مدغم گردند ولی چنین نشد هر اتحادی رقیب تازه برای این احزاب اولیه گردید در سال ۱۹۸۱ سعی بعمل آمد تا پنج حزب تحت ریاست پروفیسر سیاف متحد شوند ولی این کوشش در حقیقت اولین اقدام در راه شقاق و نفاق تلقی گردید زیرا که خط سیاه درستی بین احزاب بنیادگرا و احزاب میانه رو ایجاد کرد و دو دسته گی را بین احزاب پشاور به میان آورد، فضای شك، تردید و بی اعتمادی بین این احزاب روز افزون شد تا جایی که حتی در همان سال های آغازین جنگ، در بسیاری از موارد بعضی آنکه به جنگ علیه دولت پردازند. بجان هم می افتادند و آنقدر همدیگر را می کشتند که از کشته پشته ساخته می شد.

دیگر پای شوروی در جنگ های افغانستان کشانیده شده بود، اولین بار این مداخله در بغلان صورت گرفت، جایی که مجاهدین بالای غند توپچی فرقه ۲۰ حمله کرده و تمام توپ ها و ذخایر غند را غارت کرده بودند. این مداخله به تاریخ دهم و یازدهم جنوری ۱۹۸۰ به اثر تقاضای قوماندانی قوای مسلح افغانستان از اردوی ۴۰ صورت گرفت از قندوز يك كندك موتوریزه. شوروی که با بطریقهء توپچی و تولى تانك مجهز بود و از بغلان جزو تام دیگر شوروی به قوت يك تولى پیاده درین عملیات سهم گرفتند. همچنان قطعات فرقه ۲۰ و قوای هوائی شوروی درین عملیات اشتراك کردند. در روز دیگر غند توپچی بدست آمد و تلفات مجاهدین درین جنگ بیشتر از یکصد نفر بود، در حالی که روس ها دو نفر کشته و دو نفر زخمی داده بودند. بدینسان مرحله اول جنگی روس ها در افغانستان که از دسامبر ۱۹۷۹ شروع شده بود به تاریخ دهم جنوری خاتمه یافت. مرحله ای که قوت های رزمی شوروی در جنگ ها اشتراك نمی کردند، و سعی می نمودند تا صرف به حفاظت و نگهبانی شاهراه ها، میدان های هوائی و اهداف مهم ستراتیژیکی و دولتی مصروف باشند. تقریباً یک سال شاید آنها فکر می کردند که بزودی به وطن شان بر می گردند و نباید در کاری که به آنها مربوط نیست دخالت کنند. اما چنین نشد ضعف روز افزون اردوی افغانستان و نیرومند گردیدن قوت های مقاومت که از طرف تمام جهان کمک می گردیدند از يك طرف و اذیت شدن گاه و بیگاه آنها، توسط انداخت ها، کمین ها، حملات بالای قطارهای اکمالاتی پوسته ها و گارنیزیون های شان توسط مجاهدین، از

طرف دیگر، پای آنها را به جنگ کشانید. در نتیجهء این جنگ‌ها که معمولاً بالای دهات و قریه جات تحمیل می‌شد، قریه جات می‌سوختند و خالی از سکنه می‌گردیدند، و مردم فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند و به دعوت حکمتیار و سایر رهبران تنظیم‌ها مبنی بر هجرت مهر تائید می‌زدند.

فرار مردم از اثر تبلیغات مخالفین و مطبوعات غربی بیشتر بود، تا از اثر مصیبت‌ها و فشارهای وارده. در آغاز روشنفکران که تازه از زندان پلچرخ رهایی یافته بودند می‌گریختند و با رسیدن به کشورهای غربی و جهان آزاد شروع به پخش نمودن تبلیغات منفی علیه دولت می‌کردند و سایرین را تشویق به فرار می‌نمودند. اهالی قریه جات و دهات که بیشتر مورد آزار و اذیت مجاهدین بودند و شب و روز مجبور به اعاشه و اباتهء آنها و هم در زیر بمباردهاها گاه و بیگاه دولت، ناگزیر گردیدند که با طرف شهرهای بزرگ رو آورند و یا از کشور بگریزند زیرا مجاهدین آنقدر از گردهء آنها کار کشیده و آنقدر از خورجین شان نان، که چاره‌ی جز ترك کشور نداشتند.

از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۹ نظر به احصائیه‌های رسمی دفتر مهاجرین ملل متحد در حدود سه میلیون نفر به پاکستان و دو میلیون نفر به ایران و سایر کشورهای جهان فرار کردند. بعدها این ارقام افزایش یافته بزرگترین رقم مهاجرت را به تناسب نفوس در جهان تشکیل داد.

- ۱۰ -

ببرک کارمل در چنین حالاتی به قدرت رسیده بود: اردوی متلاشی شده، حزب پارچه پارچه شده، اقتصاد ورشکسته و کشور برباد رفته. او می‌بایست بر همه این مشکلات فایق آید و به مردم افغانستان صلح، ثبات و رفاه را به ارمغان آورد و از طرف دیگر وجه ملی اش را که با همزمان بودن ورود روس‌ها و قدرت رسیدن او خدشه دار گردیده بود دوباره اعاده نماید. اغلب مردم افغانستان با وصفی که او را بخوبی می‌شناختند و در آن شرایط خاص یگانه شخصیتی می‌دانستند که با تدبیر و کاردان بود با آنها با او آشتی نکرده بودند، زیرا که او می‌بایست روس‌ها را دوباره به وطن شان برمی‌گردانید کاری که در آن شرایط ناممکن بود.

ببرک کارمل که به گفته آنتونی هایمن دارای استعداد سرشار جلب و جذب مردم بود، می‌توانست که در ملت روح بدهد. آنتونی هایمن می‌نویسد: «... به علاوه رهبران

انقلابی افغان‌ها شخصیت برجسته‌ای نداشتند که در ملت روح بدهند. تره‌کی و امین دارای آن نفوذ و برجستگی نبودند. درین زمان بپرک کارمل در تبعید بود او در میان این سه نفر تنها کسی بود که می‌توانست در مردم نفوذ کند یا آنها را جذب نماید.^۱

در جای دیگر می‌نویسد «... رئیس جمهور دارای قابلیت است، اما وابستگی مطلق او به روس‌ها قدرتش را محدود می‌کند. حتی افراد کابینه او را نیز روس‌ها بر او تحمیل کرده‌اند. زیرا می‌بینیم که مجبور شده‌است پرچمی‌ها و خلقی‌ها را با هم در کابینه جا بدهد... چگونه ممکن بود اسدالله سروری که جزء شاخه خلق است به معاونیت نخست وزیری انتخاب شود و مورد قبول پرچمی‌ها باشد آنهم پس از آنهمه شکنجه که بر سر پرچمی‌ها آورده است؟...»^۲

بله، بپرک کارمل دارای قابلیت بود و می‌توانست آنرا امتحان کند او ساختار دولت را با کابینه نیرومندی که قبلاً اشاره کردیم و شورای انقلابی که عالیترین و با صلاحیت ترین مقام تصمیم‌گیری بود. بنای نهاد و جبهه ملی پدر وطن را بنام حامی و پشتیبان این ساختار اساس گذاری نمود. منظور وی آن بود تا تمام روشنفکران سازمانی و غیرسازمانی مانند افغان ملت، شعله جاوید، سازا، ستم ملی، گروه کار، مساواتی‌ها، بقایای داؤد و سلطنت، روشنفکران منفرد در داخل و خارج، روحانیون، صاحبان نفوذ، تاجران، پیشه‌وران، همه و همه درین جبهه متحد گردانیده شوند. او می‌گفت که اشتراك همه این گروه‌ها و اقشار حاکمیت را در کشور تضمین می‌کند. به جنگ و جدال خاتمه می‌بخشد و زمینه خروج نیروهای بیگانه را از افغانستان فراهم می‌سازد. در آغاز کار جبهه بخوبی پیش می‌رفت، روشنفکران زیادی مانند صدیق فرهنگ، روان فرهادی، سید قاسم رشتیا، ستار شالیزی، دوکتور عبدالحکیم ضیایی، محمود حبیبی، ولید حقوقی، فضل ربی پژواک، نعمت الله پژواک، سعید افغانی، عزیزالله واصفی، گل احمد فرید، محمدآصف آهنگ، محمدخان جلالر، دوکتور محمدحسن شرق، خلیل احمد ابوی، دیپلوم انجنیر سیدامان الدین امین، عبدالحمید مبارز و غیره همکاری شانرا با دولت بپرک کارمل آغاز کردند. عده زیادی

^۱ افغانستان در زیر سلطه شوروی ص ۱۶۸

^۲ همان اثر ص ۲۵۲

از افغان ملت‌ها، ستم ملی و احزاب دیگر به دولت پیوستند و حمایت و پشتیبانی شانرا اعلان نمودند که دولت می‌توانست با این چهره‌های شناخته شده و روشنفکر بخویشتن چهره و سیمای يك دولت ملی و غیرسازمانی ببخشد. چنانچه دیپلوم انجنیر سید امان الدین امین در مکتوب مورخ ۱۴ حمل ۱۳۹۰ مطابق ۲۰ مارچ ۱۹۸۹ خویش عنوانی یکی از دوستانش که بعد از امضا در ختم مکتوب مذکور نمبر پست بکس خود را ۲۰۱۸ کابل معاون شورای وزیران تحریر کرده است برای جلب و جذب و همکاری دوستانش با دولت ج.د.ا. چنین می‌نگارد: «با پلان تیزس‌های ده گانه، رهبر محبوب ما مصوبه پیلنوم ۱۶ کمیته مرکزی ج.د.ا. و اعلامیه شورای انقلابی ج.د.ا. توسعه پایه‌های اجتماعی انقلاب در عمل پیاده شده و یک‌تعداد اشخاص غیرحزبی عضویت شورای انقلابی را حاصل نموده و برای افراد غیرحزبی مانند من امکان سهم‌گیری فعالانه در رهبری ارگان‌های حکومتی داده است.

محترم رئیس شورای انقلابی ج.د.ا. فرمودند، که پست‌های دولتی در انحصار اعضای حزب نخواهد ماند و همه افراد این کشور حق سهم‌گیری در آبادانی کشور خویش دارند. در اعلامیه بیروی سیاسی کمیته مرکزی ج.د.ا. آمده است که هر کس و هر ارگانی که مانع فعالیت و رشد بخش خصوصی می‌شود نه تنها مورد بازخواست قرار خواهد گرفت بلکه تعقیب قانونی به عمل خواهد آمد.

اگر واقع بین باشیم از این بیشتر حمایت و تشویق گنجایش ندارد و بنابر تسهیلات و فضای مطمئن که برای همه افراد این کشور فراهم شده است پشتیبانی همه کافی از تصامیم حزب و دولت در همه اقشار به مشاهده رسیده و فعالیت متشبثین تجاری و صنعتی در ماه‌های اخیر رشد امیدوار کننده را نشان می‌دهد...»

معهدا آقایان همچو عبدالحمید مبارز که در توصیف و مدح انجنیر امین در کتاب تحلیل وقایع سیاسی افغانستان قلم‌فرسای کرده اند ولی همکاری و ایفای وظایف خود شان را با دولت ج.ا. که تا آخرین سال‌های رژیم دوام داشت به گونه‌ء ابن‌الوقت «ناگذیری و مجبوری» توجیه و وانمود می‌کنند!!

اما، متأسفانه جبهه پدر وطن، مؤفقیت چندانی پیدا نکرد و به علت آنکه رول و نقش حزب حاکم و دخالت شوروی‌ها در تمام امور و عرصه‌های اداری، سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی کشور روز افزون گردید. بعضی از افراد فوق دلسرد شدند

و کشور را ترک گفتند و بعضی هم از سیاست کناره گیری نمودند، به کنج عزلت پناه بردند. جبههء ساخته شده پدر وطن بزودی ماهیت تبلیغاتی پیدا کرد و تهی از مضمون گردید. جبهه با بایکوت نهضت مقاومت قرار گرفت و دسایس بی شمار ملی و بین المللی آنرا محکوم به فنا ساخت. اما این امر به تدریج صورت گرفت، روزهایی بود که جبهه در حدود یکصد هزار نفر عضو داشت و ریشه های خود را تا سطح ولسوالی، علاقه داری و قریه دوانیده بود و روزهایی رسید که جبهه دیگر اعتباری نداشت و کسی انگشت به دروازه به آن نمی کوبید.

در رسالهء کوچکی بنام نگاهی به افغانستان امروز که از طرف مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۹۳ چاپ شده است. مخالفین جبهه چنین نوشته اند که قسمت های مهم آن نقل می شود (صفحات ۲۷ و ۲۸ رسالهء مذکور):

«آیا واقعاً چنین حزب و یا جبههء بی وجود دارد. ... هدف روس ها از تأسیس جبههء به اصطلاح پدروطن فرفتن کسانی است که ظاهراً در جامعه نفوذ و نشانی دارند و یا جزء روشنفکران فرصت طلبی هستند که می خواهند به اصطلاح مثل اسب ترکمنی هم از توبره بخورند و هم از آخور. ترکیب این مجموعه از چنین افراد سست عنصر، وطن فروش، بی ایمان، محافظه کار و جاه طلب سازمان یافته است. در رأس مجموعه، به اصطلاح جبههء پدروطن که کلمه ملی را هم در آغاز آن چسپانیده اند يك عضو حزب خلق قرار دارد مقام های مهم آن بدست کمونیست ها است بعد نوبت به کسانی می رسد که ملک و زمین دارند و یا هم کسانی هستند که در جامعه از هم پاشیده خود شهرت دروغین کسب کرده اند و دولت با جذب آنان ازین شهرت دروغین استفاده می کند تا نشان دهد که چنین افراد با سابقه و سالم با آن همکاری دارند.

اساسنامه جبههء ملی پدروطن اعضای جبهه را مکلف می ساخت که توده های وسیع مردم را برای سهم گیری فعالانه و شعوری جهت اعمار به افغانستان دموکراتیک و مترقی جلب و جلب نماید. جبهه می بایست از گروه های جوانان، معلمین، زنان، نویسندگان، شعراء، روحانیون روزنامه نگاران، دهقانان و کارگران صنعتی تشکیل می گردید اما جبهه از بالا به پائین ساخته می شد، مانند حزب غورخنگ ملی محمد داؤد خان، و از طرف دیگر جبهات پیشرو و پیش آهنگ آنرا اعضای حزب

د.خ.ا تشکیل می‌دادند بنا نمی‌توانست از مردم اطراف و ولایات کشور، از مردم ده و قریه نمایندگی کنند. عمده ترین فعالیت‌های جبهه را اجرای تظاهرات به طرفداری رژیم و ارسال تلگرام‌های اعتراضیه به ملل متحد تشکیل می‌داد.

دولت سعی کودتا با اقوام و قبایل ایکه در مناطق سرحدی کشور می‌زیستند کنار بیاید و آنها را با دادن سلاح و پول نقد بطرف خویش بکشاند. سیاست صلح نمودن با قبایل یکی از سیاست‌های قابل قبول و زیرکانه‌پی بود که ببرک کارمل برای توسعه، پایه‌های حاکمیت خویش اتخاذ کرده بود و برای این منظور سیاسی حتی تا سطح خویشاوندی با قبایل آزاد پیش رفت و دخترش (اناهیتا) را به حواله نکاح (صفدر) عضو نشنل عوامی پارتی در آورد. اما این سیاست در سپتامبر ۱۹۸۰ با شهادت ناگهانی فیض محمد خان وزیر اقوام و قبایل که برای مذاکره و ایجاد صلح به قبیله خویش حیران رفته بود، با بن بست مواجه شد و فیض محمد با پنج نفر از همراهانش ناجوانمردانه و مخالف تمام شئون و عنعنات افغانی توسط اقوامش در جدران به ضرب گلوله کشته شدند. عوض وی سلیمان لایق وظیفه گرفت که سیاست صلح با قبایل را پیش ببرد. پشتون‌های مناطق شینوار، بیشتر از این خوان نعمت استفاده کردند. در میان قبایل مهمند که در هر دو طرف مرز قرار دارند متحدین برای کابل بوجود آوردند آنها تا مدت‌ها با رژیم کابل همکاری داشتند و مانع دخول و خروج مجاهدین به جمهوری د.ا می‌گردیدند. عده‌پی از این اقوام و قبایل در سمت مشرقی به تأسیس قطعات و جزواتام‌های ملیشه قومی پرداختند که از طرف فرقه ۱۱ ننگرها، به آنها معاش داده می‌شد و اعاشه و اباطه می‌گردیدند. یکی ازین سران قوم فردوس خان مهمند بود که بعدها از جمله نزدیکترین دوستان دوکتور نجیب‌الله محسوب می‌گردید و در چوکات قول اردوی ۱ قطعه ملیشه برایش منظوری داده شده بود.

ببرک کارمل دست به ابتکارات گوناگونی می‌زد تا با مردم نزدیک گردد. او اداره‌پی را بنام شئون اسلامی و اوقاف و شورای علما و روحانیون بوجود آورد. اعمار، مساجد، ترمیم مساجد و اماکن مقدسه، کشور، احترام او را به دین اسلام و حرمت و وی را به نشر روحانیت و مذهبی افغانستان می‌رسانید و باعث می‌گردید تا فاصله‌های ایجاد شده بین دولت و روحانیون و ملاها، کم گردد.

ببرک کارمل برای بهبود وضع زندگی کارمندان دولت به افزودی معاشات آنها همت

گماشت و معاشات کارمندان دولت کارگران صنعتی، آموزگاران به اندازه سی فیصد بالا برده شد. مواد اولیه ارتزاق بوسیله کوپراتیف‌های دولتی به قیمت بسیار نازل برای آنها تادیه می‌گردید. نرخ، گندم، تیل و شکر تحت کنترل دولت بود و اتحاد شوروی به صورت سخاوت‌مندانه این احتیاجات را رفع می‌کرد. اما مشکل اساسی، بالا رفتن سریع قیمت‌ها بود زیرا که رابطه ده و شهر قطع بود، مخالفان نمی‌گذاشتند تا مواد مورد ضرورت به شهرها برسد.

دولت کابل دست به اقدامات وسیع و موزونی زد تا به عطف توجه به محصلین، کارگران، سربازان و کارمندان دولت، سروسامانی به سکنه شهری بدهند و حمایت آنها را جلب کنند. پس سازمان دموکراتیک زنان تحت ریاست اناهیته راتب زاد که از سال ۱۹۶۵ فعال و توسط وی تأسیس شده بود، سازمان دموکراتیک جوانان که در حقیقت بدنه اساسی حزب شمرده می‌شد، تحت ریاست غیائی، سازمان اطفال خوردسال و پسران و دختران یتیم، تحت سرپرستی محبوبه کارمل و سازمان پیش‌آهنگان افغانستان، فعالتر گردیدند و سعی نمودند تا افراد بیشتری را بدینوسیله بدور حزب دموکراتیک خلق افغانستان جمع نمایند.

دولت سعی کودتا با استراتژی طولی‌المدت مذاکره و سازش با اپوزیسیون مسلح کنار آید. این امر در ولایات غربی و شمالی افغانستان موفقانه پیشرفت نمود و عده زیادی از قوماندانان مسلح مخالف، جانب دولت را گرفتند و با جهاد قطع رابطه نمودند. الی سال ۱۹۸۳ در ولایت هرات، لاقلاً بیشتر از سه هزار مخالف مسلح بدولت پیوسته و به امنیت مناطق مربوطه شان، به طرفداری دولت، مصروف بودند.

اما بزرگ کارمل در يك منجنيق دیگری، بجز از جنگ هم گرفتار مانده بود و آن تنش روز افزون بین جناح‌های سابقه حزب بود. وحدت حزبی می‌بانیست صورت می‌گرفت، اتحاد شوروی آنها از بزرگ کارمل می‌خواست و اعضای پاك نهاد و اصولی حزب، توقع داشتند که این امر هر چه زود تر عملی گردد. خلقی‌ها از نکوهش امین بمثابة نماینده "سیا" و قاتل مردم افغانستان ناراضی بودند. اما تعداد پرچی‌ها منزجر شده از امینی‌ها نیز کم نبود. اسدالله سروری خواهان گرفتن قدرت از نزد بزرگ کارمل برد. اسدالله سروری استدلال می‌کرد که بخش بزرگ افسران قوای مسلح افغانستان را خلقی‌ها تشکیل می‌دهند و تعداد اعضای خلقی بیشتر است. او می‌گفت روس‌ها باید قدرت را به وی بسپارند اما بزرگ کارمل نمی‌خواست و یا نمی‌توانست

به صورت عجولانه علیه خلقی‌ها اقدام نماید زیرا که دلایل بالا مانع وی می‌گردیدند. او اکت وحدت را نموده بود و می‌بائست تا اخیر این سیاست خود را ادامه می‌داد. اما آیا دیگر باطن وی مانند سایر اعضای حزبش از کینه، خلقی‌ها نمی‌جوشید؟ پرچی‌ها و خلقی‌ها هر دو تشنهء گرفتن انتقام از همدیگر بودند. بالاخره ببرک کارمل توانست در ماه جون ۱۹۸۰ سیزده نفر اعضای بلند پایه دوران امین را محاکمه و اعدام نماید و سروری را به حیث سفیر در مغولستان بفرستد. در همان ماه‌ها، یکصد نفر فعالین خلقی زندانی و یا خلع قدرت گردیدند این امر بازهم بر عوامل نفاق و شقاق افزود تا جایی که تابستان ۱۹۸۱ را مؤرخین اوج رقابت‌های خلقی‌ها و پرچی‌ها وانمود ساختند.

جورج آرنی می‌نویسد که: «دیپلمات‌های غربی اکثر آدم‌کشی‌ها، انفجار بم‌هایی را که در شهر کابل صورت می‌گرفت به رقابت‌های دو جناح حزب بر سر اقتدار نسبت می‌دادند نه به مجاهدین. بین جنوری ۱۹۸۰ و فروری ۱۹۸۱ دیپلمات‌ها افواهایی را هم گزارش دادند که طبق آنها پلان چهار کودتای خلقی‌ها کشف گردید.»^۱

شاید این ادعاها، راست باشد یا دروغ، راوی نمی‌داند. اما بدون تردید هر دو جناح برای بدنام ساختن یکدیگر و گرفتن کریدت به نزد روس‌ها، از تمام انواع و اقسام مبارزه استفاده می‌کردند. بعد از سفیر و رانده شدن اسدالله سروری، قدرت و رهبری خلقی‌ها را سیدمحمد گلاب‌زوی بدست آورد. گلاب‌زوی در گذشته میخانیک طیاره بود و رتبه خوردضابطی داشت. او با وصف نداشتن دانش کافی برای بعهده گرفتن پست بزرگ وزارت داخلهء کشور به صورت وزیر داخله قوی و سازمانده برجسته‌پی تبارز کرد و با سخت کوشی، پیگیری و انرژی جوانی اما با اتکاء بر تعصبات ملی، قومی و زبانی خویش توانست، عده‌پی از افسران متعصب و ملی‌گرای پشتون را بدور خویش جمع نماید و با حمایت و پشتیبانی روس‌ها وزارت داخله را به سنگر دفاع از منافع هواداران خلقی خویش مبدل سازد. او بتدریج از پله‌های شهرت و اعتبار بالا

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان. ص ۱۹۰

رفت و به فیگور برجسته‌یی در حزب د.خ.ا مبدل گردید.

دوکتور نجیب‌الله که بحیث رئیس عمومی خدمات امنیت دولتی تعیین شده بود، نیز در همین هنگام با پختگی، مهارت و کردانی به نزد روس‌ها مقرب شد و در بین خلقی‌ها و پرچی‌ها با اعتبار گردید، نجیب‌الله سازمان استخباراتی کشور را که قبلاً در هر وزارتتاً وزارت داخله مستقل بود و مطابق اوامر وزیر داخله عمل می‌کرد. با مانور زیرکانه‌یی به اداره "خاد" مربوط ساخت و به رقابت با خاوندی، خصوصاً وزیر داخله که دعوی همسری با ببرک کارمل را داشت، آغاز کرد.

به زودی وزارت داخله که تحت قیمومت وزارت داخله، اتحادشوروی قرار داشت، از لحاظ سلاح محاربوی مجهز گردید. گلاب زوی توانست، زرهپوش‌ها، تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی، توپ‌های ۷۶ م.م. اوبوس و طیاره از وزارت دفاع و داخله شوروی برای تجهیز نمودن قوت‌های رزمی خاوندی که بنام قطعات دفاع از انقلاب اولین بار در تشکیل خاوندی گنجانیده شده بود، کمک بگیرد و وزارت داخله را از حیث نیرو و توانندی نظامی با وزارت دفاع آن وقت تقریباً در یک سطح قرار دهد. گلاب‌زوی افسران کادری اردو را با لطایف‌الحیل و نشان دادن باغ‌های سرخ و سبز راضی می‌ساخت که داوطلبانه به وزارت داخله بپیوندند و بدینوسیله افسران ورزیده و مسلکی اردو را جلب می‌نمود.

اما رقابت‌های خاوندی و خاد تمامی نداشت و اکثراً تا سرحد جنگ مسلح تمام می‌شد. این رقابت‌ها سیدمحمد گلابزوی و نجیب‌الله را به دشمنان قسم خورده یکدیگر تبدیل کرده بود. همچنان که افراد پولیس (خاوندی) و خاد چشم دیدن یکدیگر را نداشتند. در همین هنگام جنرال عبدالقادر وزیر دفاع قبلی که اکنون بحیث مسؤؤل شعبه عدل و دفاع کمیته مرکزی ح.د.خ.ا ایفای وظیفه می‌کرد و شخص خودخواه و قدرت طلبی بود و لسان روسی را بخوبی می‌دانست، خود را هواخواه ببرک کارمل جازد، و با روس‌ها طرح دوستی ریخت، و خود را مستحق بلامنازع پست وزارت دفاع افغانستان دانست. زیرا که جنرال رفیع نسبت فقدان تجربهء کارایی لازم و تعصب حزبی در شرایط جنگی کشور نتوانسته بود، بدرستی بدرخشد و از عهده این وظیفه مؤفقانه بدر آید. جنرال قادر که هم با خلقی‌ها سابقه داشت و هم در پر و پای ببرک کارمل خود را بسته بود. بهترین کاندید برای پست وزارت دفاع تشخیص داده شد پس تصمیم گرفتند که جنرال رفیع را برای تحصیل به اتحادشوروی

بفرستند و عوض وی جنرال عبدالقادر بخیث سرپرست وزارت دفاع تعیین شود.

- ۱۱ -

جنرال رفیع به مقابل این تصمیم با سادگی و صداقت گردن نهاد و هیچگونه مخالفتی اظهار نکرد. همراه با جنرال رفیع، جنرال نظر محمد قوماندان هوایی، دگروال فتح محمد رئیس لوژستیک وزارت دفاع، دگروال خلیل الله قوماندان قوای مرکز، دگروال خیر محمد شیرزی رئیس مخابره، دگروال محمد اکرم از ریاست عمومی امور سیاسی دگرمن محمد سلیم رئیس تبلیغ و ترویج ریاست عمومی امور سیاسی اردو، دگرمن محمد هاشم رئیس ارکان فرقه ۱۸، دگروال احمدالدین عضو ریاست اوپراسیون و نگارنده قوماندان فرقه ۱۷ هرات، عازم اتحادشوروی گردیدیم. در آن موقع مدت تحصیل را ده ماه تعیین کرده بودند. تحصیل می‌بایست در اکادمی جنرال شتاپ شوروی انجام می‌یافت. قرار بود که هم وزیر دفاع و هم هیأت همراهش در مدت تحصیل، پست‌های قبلی خود را حفظ کنند. اما در حقیقت به این بهانه روس‌ها، پرچمی‌ها را از رهبری وزارت دفاع دور می‌کردند و به عوض آنها خلقی‌ها را جایجا می‌ساختند. پست‌های جنرال نظر محمد و فتح محمد حتی بعد از دو سال برای آنها حفظ گردیده بود. در حالی که من و همه رفقای پرچمی در ترکیب هیأت، از وظایف قبلی سبکدوش گردیده بودیم. این به منزله کودتا بود که بدون سر و صدا و به سادگی انجام یافت و ببرک کارمل نتوانست جلو آنرا بگیرد. زیرا که خواست روس‌ها بود. بزودی بعوض خلیل‌الله، دگروال عبدالودود که یک نفر خلقی متعصب بود و طرفدار امین، بخیث قوماندان قول اردوی مرکزی تعیین شد. شهنواز تنی در فرقه ۰۸ خان آقا باندیزی در فرقه ۷، بابه جان در ستر درستیز. پس بار دیگر وزارت دفاع در دست خلقی‌ها افتاد. کبیر کاروانی رئیس عمومی تفتیش وزارت دفاع گردید. محمد هاشم خارنوال عمومی قوای مسلح و دوست محمد معاون وزیر دفاع در امور مدافعه ملکی بود. صرف در پیژنتون محمد انور و در ریاست عمومی امور سیاسی اردو محمد یاسین صادقی که از جمله کادرهای ملکی بود نمایندگی از پرچمی‌ها را در سطح رهبری وزارت دفاع داشتند.

ما به تاریخ ۲۸ اگست ۱۹۸۱ به مسکو رسیدیم در اکادمی ارکانحربی اتحادشوروی معمولاً افسران بلند رتبه داخلی و خارجی، بعد از تحصیل در اکادمی‌های مسلکی و اکادمی فرونز و سپهری کردن دوره سه ساله ستاژ در قطعات عسکری، در صورتی

که از امتحانات کانکور کشورهای شان موفقانه بدر شده می‌توانستند و رهبری برای مسلح این کشورها شایستگی آنها را تشخیص می‌دادند، اعزام می‌گردیدند. مدت تحصیل دو سال بود و درین مدت محصلین مسایل پیچیده جنگ را به مقیاس جنگ بین اردوها، کشورها و تیاترهای مختلف محاروبی می‌آموختند، مجبور به نوشتن دیپلوم و دفاع آن می‌گردیدند و بعد از اخذ امتحانات مشکل نهایی به صفت ارکانحرب نشأت می‌کردند. درین اکادمی از کیوبا و از کشورهای پیمان وارسا مانند چکوسلواکیا، بلغاریا، آلمان دموکراتیک، پولیند، ویتنام، منگولیا، رومانیا، محصلین پذیرفته می‌شدند و در زمان محمداؤد از افغانستان نیز افسران بلند رتبه مانند میر طهماس خان روف، بابه جان خان و غیره درین اکادمی تحصیل کرده بودند و بنام ارکان‌های شوروی در اردوی افغانستان شناخته می‌شدند. گروه ما اولین گروهی بود که بعد از کودتای ثور به این اکادمی پذیرفته شد. در گروه ما فقط سه نفر لسان روسی را می‌دانستند نظر محمد، فتح محمد و شیرزی اما سایرین به شمول نگارنده حتی یک کلمه نیز روسی نمی‌دانستیم. قرار شد که دروس از طریق ترجمان‌های روسی که لسان دری را بسیار بد می‌دانستند، ترجمه گردد، در ماه‌های اول تقریباً چیزی از گفته‌های معلم نمی‌فهمیدیم خودها را تقریباً بیگانه احساس می‌کردیم، گیج و منگ بودیم. جنرالان و استادان اکادمی سعی می‌کردند تا دروس خویش را بیشتر با خصوصیات اراضی کهسار و شرایط کشور ما هماهنگ سازند و آنرا با لسان ساده برای مان بازگو نمایند. برخورد آنها با ما، بسیار محترمانه بود به جنرال رفیع احترام زیادی می‌کردند و هنوز هم وی را "وزیر صاحب" خطاب می‌کردند. بتدریج ما هم علاقه گرفتیم و اندک اندک از دروس اکادمی سردر می‌آوردیم.

در جشن ۷۰۰م خلیل الله، فتح محمد و من "نگارنده" به رتبهء جنرالی نایل گردیدیم. چندی نگذشت که جهت اشتراك در اولین کنفرانس حزبی برای چند روزی به کابل رفتیم و دوباره عودت کردیم. منظور از برپا کردن کنفرانس حزبی آن بود که چون بپرک کارمل در زمان تره‌کی از حزب اخراج شده بود اشغال پست منشی عمومی بعد از بازگشت به وطن، از طرف او غیرقانونی شمرده می‌شد و رفقای خلقی به آن اعتراض داشتند. در آجندا مسایل دیگری مانند تغییرات در اساسنامه و برنامه عمل حزب و مسایلی مربوط به وحدت حزبی نیز گنجانیده شده بود. جهت انتخاب نمایندگان قبل از تدویر کنفرانس، کشمکش‌های زیادی بین خلقی‌ها و پرچی‌ها چه در قطعات اردو و چه در سطوح ملکی رخ داده بود که حتی در بعضی موارد به جنگ و جدال فزینگی انجامیده بود.

نماینده کنفرانس حق رأی برای انتخاب کردن داشت. هر دو جناح حزب سعی کرده بودند که در کنفرانس اکثریت داشته باشند. اما تعداد نمایندگان پرچی بیشتر بود. درین کنفرانس نمایندگان حزب کمونیست اتحاد شوروی و بعضی از کشورهای سوسیالیستی و غربی نیز اشتراک کرده بودند. کنفرانس در تالار کنفرانس های پلی‌تخنیک کابل برگزار شده بود. .

بپرک کارمل در میان کف زدن‌های شدید و هورا گفتن‌های ممتد علاقمندان خویش وارد تالار گردید. دوکتور نجیب‌الله نامبرده را از عقب تریبون پولیتخنیک چنین مدح کرد:

موی سفید را فلکش رایگان نداد
این رشته را به نقد جوانی خریده است

و استقبال بی‌سابقه از بپرک کارمل و احساسات پایان ناپذیر نمایندگان، بعضی از خلق‌هایی را که می‌خواستند جلسه را برهم بزنند و برای تعیین منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ. نظر خواهی کنند، خواهی نخواهی تحت تأثیر قرار داد و مجبور گردیدند تا با ابراز نارضائیتیء خموشانه و سکوت مرگباری، به يك امر انجام شده گردن نهند. بپرک کارمل دیگر احتیاجی به رأی‌گیری نداشت و عملاً بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ. تعیین گردیده بود.

در کنفرانس مسایل وحدت حزبی نیز طرح گردید. بپرک کارمل گفت و باید آنرا مانند مردمک چشم حفظ کرد .

کنفرانس حیثیت و اتوریته بپرک کارمل را بالا برد. زیرا که بعد از تأسیس ح.د.خ.ا. برای اولین بار بیشتر از دو هزار نماینده منتخب از هر دو جناح حزب در زیر يك سقف گرد آمدند و به اتفاق آرا بپرک کارمل را بحیث رهبر حزب انتخاب کردند. ما، اسناد وحدت حزبی را امضاء کردیم و تعهد سپردیم که به وحدت حزبی صادق باشیم. اما، هر کدام ما، در قلب خویش نقشه‌هایی برای برهم زدن وحدت داشتیم و بارها و بارها آنرا در عمل به اثبات می‌رسانیدیم. تا جائی که موجبات بدبختی، آوارگی و ذلت خود و مردم خود را فراهم کردیم، اما در آن وقت پرچی و یا خلقی خوب بودن متناسب به درجه، تعصب و تنفر ما از همدیگر مربوط بود و به تخریب،

جفاکاری و عناد پایان ناپذیر و بی‌انتهای هر دو طرف نسبت به همدیگر. این بیماری قدرت بود. اوج بی‌دانشی بود و حکم خودکشی را داشت.

بعد از ختم سال اول تحصیل در آخرین روزها از مرکز دستور رسید که جنرال رفیع، نظر محمد، فتح محمد و عظیمی نگارنده یک‌سال دیگر نیز به تحصیل خویش ادامه دهند و بعد از پایان رسانیدن دورهٔ مکمل دوساله اکادمی به وطن برگردند. سایرین به کابل بازگشتند خلیل‌الله در پست غیر مؤثر معاونیت اول وزارت دفاع که در اردوی افغانستان سابقه نداشت برگزیده شد و دیگران در پست‌های نه چندان حساس دیگر.

در سال دوم تحصیل ما کمی با لسان روسی آشنایی حاصل کردیم و می‌توانستیم از مواد کمکی برای پیشبرد و فراگیری دروس استفاده کنیم. بریدجنرال اکسانچیف^۱ استاد مضمون علوم تکتیک و اپراتیفی ما بود که در جنگ عمومی دوم هم‌رمز ل.بریژنیف بود او انسان ساده، صمیمی و خوش قلبی بود و صادقانه می‌خواست برای ما همه چیز را بیاموزاند.

بهرحال، هر چه بود گذشت، دو سال سپری شد. ما، دیپلوم‌های خود را نوشتیم و از آن در محضر مارشالان و ستر جنرالان شوروی دفاع کردیم. موضوع دیپلوم من را استعمال خط دوم گروپ قوت‌ها (قول اردو) در اوپراسیون تعرضی در شرایط اراضی کوهسار تشکیل میداد. ما به لسان روسی شکسته‌پی از دیپلوم دفاع کردیم. هیچکسی در بین ما موفق به اخذ دیپلوم سرخ نشد. دیپلوم‌های همه ما به رنگ آبی بود. اما اکنون دیگر می‌دانستیم جنگ یعنی چه؟ به تمام رازها و خصوصیات جنگ پی‌برده بودیم، پروفیشنل شده بودیم و از کسی پس نمی‌ماندیم!

عبدالقادر اکنون رسماً وزیر دفاع شده بود و حاضر نبود جای خود را به رفیع بدهد رفیع ناگزیر بحیث معاون اول صدراعظم تعیین گردید. اما عقده مند شد و سردی خاصی در روابطش با بیرک کارمل بوجود آمد. نظر محمد و فتح محمد هر دو به وظایف قبلی‌شان که مدت دو سال از طرف عبدالقادر و مشاورین برای آنها حفظ

Aksanichev ^۱

شده بود برگشتند و شروع به کار نمودند. مرا سترجنرال سروکین^۱ لوی مستشار نظامی به نزد خود خواست و گفت باید پست معاونیت اول قول اردوی مرکزی را که قوماندان آن شهناز تنی، بعد از خودکشی عبدالودود، تعیین شده بود، قبول کنم. قادرخان نیز چنین گفت: به وظیفه مذکور رفتم و به مجرد اشغال وظیفه از طرف تنی ماموریت یافتم تا به کنرها و مشرقی برای انجام وظایف بروم.

در بازگشت بپرک کارمل که تازه از شوروی برگشته بود، مرا احضار کرد و بحیث آمر زون شمالغرب (هرات، غور، بادغیس) تعیین نمود. من روز دیگر همراه با صالح محمد زیری منشی کمیته مرکزی به هرات پرواز کردم.

در هرات کدام مشکل خاص نداشتم، زیرا که با مردم، محیط و وضع آنجا کاملاً آشنا بودم و وظایف دشوار خود را بخوبی می دانستم در آن وقت قوماندان فرقه ۱۷ هرات دگروال محمد احسان و قوماندان قوای ۴ زره دار دگروال علاؤالدین بودند. دگروال احسان قوماندان جسور و از جمله افسران وفادار نسبت به بپرک کارمل بود. علاؤالدین از جمله اشتراک کنندگان در کودتای ۷ ثور بود و به وطنجار علاقمندی داشت. سرمشاور نظامی زون که تحصیل کرده اکادمی فرونز و شخص مذهب و با کلتوری بود، جنرال پتوخوف^۲ نام داشت او یکی از آن افراد و جنرالان بی شمار روسی بود که نفرت خاصی از جنگ داشت و نظامی شدن خود را امر اتفاقی و خلاف میل و خواهش خویش وانمود می کرد. اکنون که کمی لسان روسی را می دانستم، بزودی با وی لسان مشترک یافتم و همکاری وسیع او را با خود جلب نمودم وضع پیچیده نظامی هرات با اجرای عملیات های پیهم و مانورهای دقیق نظامی تحت کنترل در آمد و با ایجاد کمربندهای امنیتی از اصابت و انفجار مرعی های هاوان و توپ های بی پسلگد در شهر جلوگیری شد. در آن موقع هنوز هم راکت لنکچرهای دوازده میله به ندرت در قوت های مقاومت دیده می شد و انداخت ها از مسافت دور بیشتر از ۴ تا ۵ کیلو متری را دربر نمی گرفت. ما، با اجرای کشف دقیق و کمین های برقع توانستیم نقاط و مواضعی را که از آنجا بالای شهر فیر می شد، تشخیص دهیم و با

Sorokin^۱

Potokhov^۲

افراز پوسته‌های علاوگی باریدن مرمی‌های اسلحه ثقیله را بالای شهر هرات قطع نمائیم. یکبار دیگر مؤسسات صنعتی و اقتصادی هرات فعال شدند و امور مونتاژ فابریکه سمنت هرات از سر گرفته شد. سرک جدید از منطقه رباط پریان الی فابریکه سمنت احداث گردید و رفت و آمد به فابریکه سمنت آسان شد. گروپ‌های زیاد مخالفین به دولت پیوسته بودند و پروسه پیوستن آنها ادامه داشت از جمله شیر آغا چونگر، آمر سید احمد، ارباب سیدو، حاجی وزیر، پسران صوفی عبدل مانند آدم خان و وزیر، عارف و آصف که با هم برادر بودند و در قریه هندوان می‌زیستند و تا کنون غندها، کندک‌ها و تولی‌های را بوجود آورده بودند. منطقه شرق ولسوالی انجیل توسط شیرآغا چونگر کاملاً تحت امنیت قرار گرفته بود و در منطقه مذکور مکاتب فعال گردیده مراکز صحتی بوجود آمده و کوپراتیف‌های دهقانی ایجاد شده بود. کورس‌های سواد آموزی بنابر خواهش خود وی بوجود آمده و فعالین حزبی در منطقه اش آزادانه رفت و آمد داشتند. به طوری که مخالفین منطقه شیرآقا را بنام مسکو کوچک یاد می‌کردند.

چند کلمه پی درباره این قوت‌ها:

قطعات و جزوتام‌های قومی نه تنها در هرات، بلکه در مزار شریف، شبرغان، میمنه، سرپل، بدخشان، قندوز، بغلان، مشرقی، لغمان، کنرها و سایر شهرهای کشور بنام‌های مختلفی ایجاد می‌گردید. اردو، خازندری و خدمات امنیت دولتی، هر کدام سعی داشتند تا با ایجاد این قطعات در جنب و جوار جزوتام‌های بزرگ خویش بنام قطعات قومی و ملیشه، قدرت و قابلیت محاربوی خویش را بلند بپزند و ساحه مسؤولیت خویش را تحت امنیت بیشتر قرار دهند. هدف دولت هم معلوم بود که می‌خواست با ایجاد این قطعات، فشار جنگ را کمتر ساخته و مجاهدین را تجرید نماید. در آغاز در سمت غرب کشور این قطعات بنام مدافعهء ملکی که ریاست جدیدی در وزارت دفاع بود و رئیس آن یکنفر دگروال هوایی بنام دوست محمد از جمله هواخواهان حفیظ‌الله امین بود، بیان آمدند. مشاور ریاست مدافعه ملکی تورن جنرال "کیبل" ^۱ قهرمان دو مرتبه‌پی اتحادشوروی در جنگ عمومی دوم بود که می‌خواست برای مراتبه سوم در جنگ افغانستان قهرمان شود. وی در عین زمان

معاون لوی مستشار نظامی نیز شمرده می‌شد و در بین مشاورین و اردوی ۴۰ از حرمت و عزت خاصی برخوردار بود. او در تأسیس قطعات مدافعه ملکی از خود انرژی و پیگیری خاص نشان داد. نامبرده شخصاً با قوماندانان متمایل به دولت تماس می‌گرفت و در محلات خطرناک با آنها ملاقات می‌نمود و هیچگونه ترس و اهمه‌پی بروز نمی‌داد نامبرده در طول یکماه، به هرات و سایر نقاط کشور چندین بار پرواز می‌کرد و به سازماندهی این امر بزرگ می‌پرداخت اما، متأسفانه وی نیز مانند بعضی از مشاورین دیگر، دارای حرص و از اندوختن پول و طلا بود. او همین که درخشش طلا را در دست و گردن قوماندان مربوطه مشاهده می‌کرد، از خود بیخود می‌گردید و با شرایط بسیار سهل و ساده‌پی برای قوماندان مذکور منظوری ایجاد قطعات قومی، ملیشه و مدافعه، ملکی را می‌داد.

روزی در حضور من در هتل هرات ارباب سیدو را که می‌خواست در جنب قوای ۴ زره‌دار قطعه قومی بسازد با وقاحت بی‌نظیری "گپ" داد و ساعت بند دستی اش را که طلا بود گرفت و بعنوان یادگار بدستش بسته کرد. یکروز بعد ارباب سیدو، عوض تولی قومی، کندک قومی ساخت و از آن منفعت‌ها برد.

وظایف قطعات مذکور را تأمین امنیت مناطق بود و باش آنها، فعال نگهداشتن تأسیسات دولتی در منطقه تحت نفوذ شان تأمین جاده‌هایی که از نواحی آنها می‌گذشت، اشتراک در فعالیت‌های محاروبی دولت، اکمال پلان و سهمیه، جلب و احضار آنها و جلوگیری از نفوذ مجاهدین به مناطق مربوطه شان تشکیل می‌داد. در مقابل دولت تعهد می‌سپرد تا به آنها منظوری تشکیل یک قطعه و جزو تام را بدهد و سلاح، تخنیک، مهمات، تجهیزات، البسه اعاشه و معاش آنها را مطابق تشکیل شان توزیع کند.

بعضی از این قطعات صادقانه با دولت پیوسته بودند و وظایف خویش را به صورت مکمل اجرا می‌کردند ولی عده زیادی از آنها ظاهراً با دولت، اما در باطن با مخالفان پیوستگی داشتند. درین قطعات نیز تمایلات و گرایش‌های پرچی‌گری و خلقی‌گری وجود داشت. البته نه از لحاظ ایدئولوژی چنین تمایلاتی ایجاد می‌گردید بلکه بیشتر مربوط می‌گردید به قوماندانان و یا ارگانی که آنها را جلب نموده بود مثلاً امر سید احمد که از طرف خاد جذب شده بود و تقریباً یک لوای قومی داشت به پرچی‌ها علاقمندی نشان می‌داد و ارباب سیدو که از طرف قوای چهار زره‌دار جذب شده

بود با داؤد جوان که از طرف خارندوی به خلقی‌ها متمایل بودند. چنین تمایلاتی که بدون تردید در نتیجهء کارسیاسی با آنها بعمل می‌آمد، حتی باعث جنگ‌ها و کشت و خون در بین این قطعات می‌شد چنانکه بعدها در هنگام نجیب الله، امر سیداحمد روزی در شهر کابل داؤد جوان را ترور کرد، و برادر داؤد جوان، امر سید احمد را هنگام ادای نماز در مسجد جامع هرات به گلوله بست.

قطعات قومی معاش می‌گرفتند، اعاشه می‌شدند و در طول يك ماه بارها برای اكمال مهمات خویش مراجعه می‌کردند. آنها موجود پرسونل خویش را ۲ الی ۳ مرتابه بیشتر نشان می‌دادند. راپور دلیل موجود پرسونل آنها را بجز خودشان کسی نمی‌دانست. مدیران سفربری و معتمدین معاش اجازه نمی‌یافتند که برای توزیع عادلانهء معاش بداخل این قطعات بروند. پس معاش را که بوجی‌های پول می‌شد، شخص قوماندانان تسلیم می‌گرفتند و به منزل خویش می‌بردند. به سربازان خویش به اندازه ناچیزی پول توزیع می‌کردند و متبایق را انبار می‌کردند، کسی حق شکایت کردن نداشت ما این موضوع را می‌فهمیدیم ولی کاری از دست ما ساخته نبود.

این قطعات با افسران و سربازان روسی نیز معاشرت پیدا کرده بودند، آنها را دائماً به قریه جات خویش دعوت می‌کردند و یا اینان بداخل قطعات شوروی آزادانه رفت و آمد داشتند آن عده سربازان و افسران روس که در طول این سال‌ها به چرس، تریاک و هیروئین عادت کرده بودند بهترین دوستان آنها شمرده می‌شدند. مواد مخدره، تاپ ریکاردرها، ویدیوها، کرچ‌ها و سلاح‌های عتیقه خریدار داشت و در بدل آن اسلحه های سبک راکت‌اندازها، حتی موترهای جیب، لاری و زرهپوش فروخته می‌شد. عارف و آصف آن دو برادری که قبلاً از آنها یاد کردم، يك عراده تانک و دو عراده زرهپوش را از نزد قوماندان تولى مقیم غند ۲۰۱ میرداؤد بنام سرگی تینانوف (تورن) بدست آورده بودند و سرگی راپور داده بود که این وسایط در یکی از وظایف محاربوی راکت خورده و طعمه حریق گردیده است. در مقابل کدام قیمت؟ مسلماً بسیار ناچیز.

من مدت شش ماه را در هرات گذشتاندم کارهایم پیشرفت داشت و با موفقیت‌های نسبی، نسبت به دیگران قریب بود. با گذشت هر روز احساس تازه‌یی در درونم جوانه می‌زد، گرچه با اقامت طولانی شوروی‌ها عادت کرده بودم، اما آن احساس نوعی بدبینی نسبت به بیگانه‌ها بود. من می‌دیدم که در هر کاری آنها دخالت می‌کنند و در

هر مورد تصمیم آخرین با آنها است. من بخود آمده بودم و خود را تحقیر شده احساس می‌کردم. من دلایل کافی برای بدبینی چنین قضاوتم را در آن مرحله داشتم دلایلی که اکثر افسران و جنرالان دیگر نیز داشتند. من می‌دیدم که چگونه آنها ناآگاهانه مردم را بنام دشمن به گلوله می‌بندند چگونه دهات و قریه جات را به آتش و خاکستر تبدیل می‌کنند، چگونه با گرفتن تحفه و هدایا، طلا و پول و آثار عتیقه، کشور، حق را ناقص و سیاه را سفید می‌سازند و چگونه حتی با مجاهدین زدوبند می‌کنند و نسبت به سرنوشت صلح و ثبات بی‌علاقه هستند. شاید در مسکو و در کرملین رهبران شوروی در آرزوی برقراری صلح و ثبات بی‌قرار بودند و شاید در رهبری قوماندانی اردوی ۴۰ و لوی مستشاریت شوروی در افغانستان نیز تمایلات صمیمانه‌ی وجود داشت اما عده‌ای از آنها آلوده شده بودند. سقوط کرده بودند و این موضوع را همه می‌دانستیم و می‌دیدیم. ما، یگانه راه فروکش کردن جنگ را در آن سال‌ها، عودت این قطعات به کشورشان می‌پنداشتیم این به معنی ضدیت با شوروی نبود، به معنی انقیاد سویتیزم نبود من همچنان به ایدئولوژی انقلابی خویش مجهز بودم، و راه بیرون رفت از تمام بدیختی‌های کنونی کشورم را، پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک و تحقق خواست‌ها و آرمان‌های صمیمانه حزب ما، می‌دانستم.

بهرحال در روز ۱۸ حوت سال ۱۳۶۲ که در کنفرانس علمی و تیوریکي قوماندانان قوای مسلح در کابل اشتراک کرده بودم. بپرک کارمل مرا بحیث معاون اول وزیر دفاع و جنرال نظر محمد را بحیث لوی‌درستیز معرفی کرد و سبکدوشی جنرال باب‌جان را از پست لوی‌درستیز اعلان نمود. در وزارت دفاع جنرال عبدالقادر هنوز هم در پست وزارت دفاع قرار داشت و اکنون دگرجنرال شده بود. عبدالقادر پیلوت بود و مسایل سوق و اداره صنوف مختلفه قوت‌ها را نمی‌دانست. یگانه خصوصیت وی که خوش روس‌ها آمده بود، مشت کوبیدن و با تحکم سخن گفتن وی بود و یگانه کرامتی که نشان داده بود، همانا سهم عمده‌ای در پیروزی کودتای ۷ ثور بود. وی از لحاظ حزبی موضعگیری مشخصی نداشت. عصبانی بود و مزاج سرکش داشت گاهی خوش و زمانی غمگین می‌شد. از لحاظ عقیدتی ناسیونالیست و ملی‌گرا بود و مرض وطنداری کردن داشت. او خود را سویتست می‌خواند، تحفه‌های قیمتی، شب‌نشینی‌ها و مهمانی‌های پرخرج که از بودجه وزارت دفاع پرداخته می‌شد برای مشاورین و روس‌ها تهیه و ترتیب می‌داد. شخصی بد دهنی بود و هنگامی که قهر می‌شد، دشنام می‌داد.

هر روز صبح به دفتر لوی مستشار شوروی (سترجنرال سروکین و بعدها سترجنرال سلمانوف) می‌رفت و از آنها هدایت می‌گرفت. بعد از آمدن در دفترش جلسهء اوپرائیفی تشکیل می‌داد و وظایف داده شده را بدون حذف حتی يك حرفی دیکته می‌کرد بعد از دادن این وظایف کارش را ختم شده تلقی می‌کرد.

پست معاونیت اول وزارت دفاع در افغانستان کاملاً يك پست جدید بود و از اردوی شوروی تقلید شده بود همچنان که پست‌های معاونین اول در قول اردوها، فرقه‌ها، لواها، غندها جدید بودند و کسی وظایف این اشخاص را نمی‌دانست در لایحهء وظایف جدیداً ترتیب شدهء وزارت دفاع آمده بود که معاون اول وزارت دفاع آمر عمومی پرسونل اردو دانسته می‌شود و در غیاب وزیر دفاع وظایف او را اجرا می‌کند اما کار مشخص او را مسؤولیت تعلیم و تربیه اردو و اشتراک در فعالیت‌های محاروبی به عوض وزیر دفاع تشکیل می‌داد. پستی بود تا حدودی تشریفاتی و فاقد صلاحیت‌های امر و قومانده. اولین بار جنرال خلیل‌الله بعد از فراغت از اکادمی جنرال شتاب درین وظیفه کار می‌کرد اما، بعد از مدت کوتاهی با عبدالقادر وزیر دفاع در مورد گرفتن صلاحیت‌های بیشتر گفتگو کرد و حتی مشمت و یخن شد و خانه نشین گردید تا اینکه بعد از تقرر من به آن وظیفه نامبرده بحیث آمر زون شمالغرب مقرر گردید.

من بعد از آشنایی با وظیفه جدیدم بعد از مدت کوتاهی از مقام سرقوماندانی اعلیٰ ببرک کارمل مؤظف شدم که عملیات محاروبی را که در آن سه فرقه از اردوی ما اشتراک داشت و در ولایت پکتیکا انجام می‌گرفت، شرکت نمایم. از طرف لوی مستشاریت، تورن‌جنرال شکروونیف معاون وی در امور عملیات‌های محاروبی بحیث مشاور من تعیین شده بود. این شخص از اهالی قفقاز بود و خون گرم مردمان گروزین شوروی در عروق و شرائین او جریان داشت، عاشق جنگ و خونریزی بود و با استقلال رای و خود سری عجیبی به وظایف خویش دوام می‌داد. از هیچکس و هیچ چیز نمی‌هراسید و شخص عصبی و تند مزاجی بود. شناخت و اطلاعاتش از محیط و شرایط افغانستان غیرکافی بود لجاجت و یکدندگی خاصی داشت. برخوردش با افسران افغانی، زشت، تحقیر آمیز و آمرمابانه بود با مادونان روسی خویش نیز رویه بهتری نداشت. روس‌ها وی را کاکا (دادیا) می‌گفتند و افغان‌ها او را شکرالدین اوف صدا می‌کردند در دروغ گفتن، لاف زنی و مسخ حقایق ثانی نداشت. تلفات درست را اندک و تلفات ضایعات طرف مقابل را بی‌شمار نشان می‌داد. صاف و ساده

دروغ می‌گفت، دروغ‌های شاخ‌دار. قرارهای غلط محاربوی صادر می‌کرد و از اثر یکی از همین قرارهایش لوای ۳۸ کومان‌دو را در منطقه جدران محو ساخته بود. مشروب خور قهاری بود. بدون نوشیدن خمی از شراب و بلعیدن سینه‌ای از مرغ بریان سر به بالین نمی‌گذاشت. عاشق اسلحه قدیمی بود. آنچه انتیک بود مانند کارد، پیش قبض، کرچ، سپر، تفنگچه و تفنگ که در عملیات‌های محاربوی بدست می‌آمد از آن او بود. حتی در وسلتون اردو دستبرد می‌زد و با بی‌حیایی خاص اسلحه نفیس و قدیمی را جمع می‌کرد و به شوروی انتقال می‌داد. خلاصه شخص قلدر و زورگویی بود. اما بنابر حکم اجبار مجبور بودیم منبع بعد با هم محشور باشیم و حتی در پاره اوقات در زیر یک سقف بخشیم.

عملیات در ولایت پکتیکا بیشتر از ۲۰ روز طول کشید ما تمام ولسوالی‌های پکتیکا را تصفیه نمودیم در اکثر مناطق جز با اطفال، زنان و پیر مردان مواجه نگردیدیم بعضی قریه جات کاملاً از سکنه خالی بودند خانه‌ها و قلعه‌ها سوخته و تخریب شده بودند. زمین‌های زراعتی به دشت‌های سوخته و خارزاری تبدیل شده بودند؛ گویی هرگز دست انسان به آن نخورده است. لاشه‌های سوخته و سیاه شده موترها، تانک‌ها و زرهپوش‌ها در اطراف دهکده‌ها که نمایانگر جنگ‌های خونین اهالی با شوروی‌ها و دولت بود، حاکی از مقاومت‌های اولیه مردم بود. فقط در منطقه یحیی خیل با مقاومت مجاهدین مواجه شدیم جایی که تا مرز افغانستان و پاکستان چند کیلومتری فاصله نبود. آنها فقط تا تاریکی شب مقاومت کردند زیرا که با قوای نیرومند مواجه بودند. ما یحیی خیل را بدست آوردیم من شخصاً به آنجا رفتم بازار پر از اموال و امتعه پاکستانی بود مردم غریب و بیچاره بودند پاهای اکثر مردم لچ برد. اطفال ژنده پوش کثیف و گرسنه بودند پیر مردان جمع شدند و من با لسان پشتوی نه چندان خوب با آنها صحبت کردم.

صحبت‌های من درباره ببرک کارمل، در مورد ضرورت آمدن روس‌ها به افغانستان، درباره برقراری هرچه زود تر صلح، درباره جلب همکاری آنها با دولت می‌چرخید. تأثیر سخنانم تقریباً صفر بود آنها چیزی از آنهمه مقدمه چینی و استدلال و سخنرانی من درک نکرده بودند متأثر و غمگین شدم یکی از ریش سفیدان برایم گفت قوماندان صاحب، ما مردم غریب هستیم، به کار شما و دولت تان غرض نداریم اکثر مردم ما با آوردن مال از پاکستان و فروش آن زندگی می‌کنند. بازار ما رونق دارد خوش هستیم اما اگر می‌خواهید که مانند شرن، کتواز و سایر نقاط پکتیکا مردم را بکشید و خانه‌ها

را خراب کنید بسم الله، در غیر آن بگذارید راحت باشیم. مجاهدین می آیند و می روند، شما نیز بعد از یک سال درینجا آمده آید و بعد از یک سال بار دیگر خواهید آمد همین که شما رفتید تا یک سال دیگر مجاهدین با ما هستند به لحاظ خدا، ما را تباہ نکنید بگذارید زندگی کنیم.

من همان روز دستور دادم که قوت‌ها به شرن برگردند. "شکرو دنیف" مخالفت کرد و به لوی مستشار راپور داد اما من به قوماندانان خویش بار دیگر دستورم را تکرار کردم قوت‌ها در شرن جمع شدند و روابط من با شکرو دنیف تیره گردید. عملیات مذکور تقریباً بی نتیجه بود، در حالی که مصارف مهمات، مواد و غیره به میلیون‌ها می رسید، ما صرف یک مارش نظامی را انجام داده بودیم و پلان ستردرستی‌های افغان - شوروی را تطبیق نموده بودیم. چنین عملیات‌ها یکی پشت دیگری پلان گذاری می گردید و به صورت مستقلانه با همراه با قطعات شوروی انجام می یافت. در اکثر این عملیات‌ها من به صفت مسئول سوق و اداره از طرف اردوی افغانستان تعیین می شدم و تقریباً نصف زندگانیم را در دشت، کوه و صحرا می گذرانیدم.

یکی از بزرگترین عملیات‌های مشترک افغان - شوروی در سال ۱۹۸۲ در دره پنجشیر صورت گرفت. بعد از آنکه احمدشاه مسعود در نتیجه عملیات سال ۱۹۸۰ با روس‌ها موافقت نامه آتش بس را امضاء کرد، بیکار نشست و منطقه خود را از لحاظ انجینیری و تأسیسات تدافعی تحکیم نمود زیرا که فکر می کرد قوت‌های شوروی و افغانی بعد از ختم متارکه بار دیگر به حملات آغاز می کنند و پنجشیر را تصاحب می نمایند. بناءً روز تا روز خود را تحکیم می کرد و آماده می شد. شوروی‌ها و اجنت‌های کشف نظامی آنها همراه با خدمات امنیت دولتی از این آماده‌گی واقف بودند. قوماندانی قوت‌های شوروی تصمیم گرفت که یک عملیات بزرگ را به خاطر تسخیر دره پنجشیر پلان گذاری نموده و مسعود را گرفتار کند.

ضریه اصلی در امتداد دریای غوربند- پنجشیر وارد می گردید و عملیات ساحه بزرگی را که تمام وادی پنجشیر را احاطه می کرد در بر می گرفت، رول اساسی را باید دیسانت تکتیکی به قوت ۲۰ کندی شوروی و افغان انجام می دادند که با فعالیت قوت‌های زمینی هم‌زمان شروع می گردید. تعداد دوازده هزار نفر درین عملیات سهم داشتند که از جمله ۴۲۰۰ نفر آن قوت‌های دیسانت بودند. عمق عملیات کیلومتر و عرض آن ۶۰ کیلومتر بود و مدت اجرای عملیات پانزده شبانه روز را در بر می گرفت.

عملیات مخفیانه پلان گذاری گردید و شایع ساخته شد که قوت‌های شوروی به طرف بامیان حرکت می‌کنند. در پانزدهم ماه می قسمتی از قوت‌ها در چهاریکار تجمع کردند و در همین وقت از میدان هوائی گرام قوت‌های دیسانت شونده پرواز می‌کردند. در شب ۱۶ می قوت‌ها بدون جنگ، تقریباً تمام قله‌ها و ارتفاعات را بدست آوردند. در شب ۱۷ می به عمق ده کیلومتر ارتفاعات مهم بدست آمد از ساعت ۴ صبح تاریخ ۱۷ می عملیات با مقیاس بزرگ در دره پنجشیر آغاز گردید که برای مسعود و قوت‌هایش ناگهانی بود. عملیات مذکور با اجرای آتش‌های قدرتمند احضارات توپچی و هوائی آغاز گردید که تمام ساحه پنجشیر را در بر می‌گرفت و در استقامت‌های مختلف اجرا می‌شد. در عملیات ۱۰۴ بال هلیکوپتر و ۲۶ بال طیاره اشتراک کرده بودند؛ به اضافه قوای هوائی افغانستان قوت‌های زمینی با حمایه توپچی و هوائی پیشرفت داشتند آنها بحال پیاده نقاط مرتفع را اشغال می‌کردند و با استفاده از ماشین‌های محاریوی، زرهپوش و تانک‌ها در امتداد دره پیش می‌رفتند.

در طول راه خود، دره‌ها، تپه‌ها، ارتفاعات گوناگون را اشغال می‌نمودند. سرعت عملیات روزانه ۷-۸ کیلو متر بود. اما مسعود نیز مقاومت می‌کرد. او که در مقابل قوت‌های فراوان و فایق دشمن مواجه شده بود. چاره جز تاکتیک‌های جنگ و گریز نداشت، از ماین‌های ضد پرسونل به پیمانانه وسیعی استفاده می‌کرد. در تاریکی شب و بالای قطعات دیسانت که در عمق موجود بود حمله می‌کرد چندین بار نزدیک بود گیر بیفتند، اما با تردستی و مهارت می‌گریخت و ذخایر ماین و مهمات خویش را عقب می‌کشید. هدف عملیات که گرفتن مکمل وادی پنجشیر بود بدست نیامد اما در این عملیات بزرگ جبهوی هزاران نفر بنام دشمن کشته شدند و یک تعداد اسیر گردیده به کابل فرستاده شدند. غنائم زیاد جنگی بدست آمد که راکت اندازهای دافع هوای استریلا-۲ ساخت شوروی در آن شامل بود، همچنان ذخایر زیاد گندم و شکر بدست آمده از مواضع و کمیته‌ها مقادیر زیاد لاجورد و سنگهای قیمتی پیدا شد که به گفته جنرال ن. گ. تیرگریگوریان به کشتمند سپرده شد.^۱

قوت‌های شوروی درین عملیات کشته ندادند ولی تعداد زیادی از آنها از ناحیه

^۱ ارقام در باره به این عملیات از کتاب تجاوز ص ۱۲۵-۱۲۶ گرفته شده است.

بای مجروح گردیده بودند. در دره پنجشیر غند ۴۴۴ کوماندو جابجا گردید که بزودی به لوا تبدیل شد. اما تقریباً در محاصره مسعود قرار داشت.

چنین عملیات‌ها و اوپراسیون‌های بزرگ و پر خرچ قوت‌های مشترک افغان - شوروی در بسی از مناطق کشور صورت گرفت. یکی از آنها در مناطق پروان، کاپیسا، کابل و لغمان صورت گرفت. قوت‌های افغانی عبارت بودند از فرقه ۸ لوای ۳۷ کوماندو، قسمتی از لوای ۱۵ زره‌دار، فرقه ۱۱ ننگرهار و توپچی لوای ۸۸، همراه با قوای هوایی افغانستان. هدف عملیات را پاکسازی تمام این ساحات از وجود مجاهدین و جابجا ساختن هسته و لیسوالی کاپیسا در تپه‌های محمود راقی تشکیل می‌داد. در آن موقع قوماندان اردوی ۴۰ تورن جنرال "دوبنین" بود و جنرال دوارنیچنکو از ستردرستیز توظیف شده بود. قوت‌های "دوست" تمام ساحه را محاصره کرده بودند. قوت‌های افغانی می‌بائست تمام این ساحه را که حدود ۶۰ کیلو متر عرض و بیشتر از ۸۷ کیلو متر عمق داشت با قوت‌های خویش تصفیه می‌کرد، کاری که هرگز امکان نداشت. عملیات بسیار پاسیف و غیرمؤثر انجام می‌گرفت. قوت‌ها همین که داخل منطقه سبز پروان می‌شدند با هزاران فیر مرمی سلاح ثقیل و خفیف مواجه می‌شدند و صدها ماین ضد پرسونل به استقبال شان می‌شتافت. قوماندانان قطعات نمی‌توانستند با قاطعیت عمل کنند زیرا که تلفات می‌دیدند. یگانه تصفیه که از میریچه کوت الی چهاریکار صورت گرفت در امتداد اراضی، باغچه‌های انگور و منازل اطراف سرك عمومی به عمق ۲۰۰ الی ۵۰۰ متر بود، در عمق بیشتر قوت‌ها گم می‌شدند و از بین می‌رفتند. با جنرال دوینین راجع به غیر مؤثر بودن این اوپراسیون بزرگ و پر خرچ صحبت کردم. او جنرال فهمیده و با سواد بود، من به او گفتم درین مناطق که شما محاصره کرده اید، هزاران نفر زندگی می‌کنند بدون تردید ده‌ها باند گروپ مخالف در بین ایشان وجود دارد، تشخیص آنها از مردم عادی هرگز ممکن نیست و از طرف دیگر کمیت محدود قوت‌های افغانی اجازه نمی‌دهد تا تلاشی و تصفیه به صورت درست انجام گیرد، بهتر است چنین عملیات‌ها در ساحه محدود که عمق و عرض آن از ۵-۶ کیلو متر تجاوز نکند انجام گیرد دوینین موافقت کرد. با جابجا کردن هسته اداری و لیسوالی محمود راقی (کاپیسا) قناعت کردیم و عملیات بدون نتیجه خاتمه یافت.

بعد از آن عملیات، نکتیک محاربه، روس‌ها در مناطق سر سبز و مسکون تغییر خورد و مقیاس‌های عملیات‌های مشترک اندک گردید. (ماه مارچ ۱۹۸۴)

یکی از عملیات‌های موفتقانه مشترک افغان - شوروی در هرات در ماه میزان سال ۱۳۶۲ اجرا گردید. آن عملیات در شهر کهنه هرات انجام یافت. مقاومت‌های تورن اسماعیل سودی نبخشید و قوت‌ها توانستند شهر را تصفیه و کمربندهای خارجی و دورانی امنیتی را در اطراف هرات بوجود آورند عملیات مذکور را یکی از موفقانه ترین عملیات‌های مشترک افغان-شوروی محسوب می‌کردند.

- ۱۲ -

اردو:

در طول این سال‌ها اردوی افغانستان که تقریباً متلاشی شده بود به اثر توجه دولت و تدابیر روز افزون آن یک بار دیگر سروسامان گرفت و تا حدودی بر پا ایستاد. آنتونی هایمن می‌نویسد: «در تجدید ارتش افغان تا اندازه‌ی پیشرفت حاصل شده است. بر طبق آمار موثق تعداد نفرات ارتش افغان در سال ۱۹۸۳ به پنجاه هزار نفر رسید که به این ترتیب نسبت به سال ۱۹۸۱ دو برابر شده است. با وجود این روحیه ارتش هنوز ضعیف است و سربازان از وظیفه همچنان به تعداد زیادی فرار می‌کنند. تعداد فراریان را در هر ماه بیش از هزار نفر گزارش می‌دهند. فقط فعالیت دائمی دسته فشار توانسته است عده‌ی از آنها را در ارتش نگاه دارد. این دسته‌ها مرتب در شهرها و نواحی اطراف در گشت هستند، از لحاظ نظری به قدری افراد قابل خدمت نظام وجود دارد که می‌توان ارتش افغان را به پانصد هزار نفر رساند زیرا بنابر قانون اگست ۱۹۸۲ دوره خدمت نظام وظیفه تمدید شده است. دوره خدمت نظام وظیفه از ۱۹ سالگی تا ۳۹ سالگی تمدید شد. بعلاوه ذخیره‌ها به خدمت ارتش فراخوانده شدند و دوره خدمت قانونی به سه سال افزایش یافت اما بیشتر آنهایی که به سربازی دعوت می‌شدند خارج از کنترل دولت مرکزی بودند و یا در اعداد پناهندگان و فراریان از کشور قرار داشتند.»

اما، تعداد افراد اردو نه پنجاه هزار نفر بلکه در حدود ۷۰ هزار نفر تا سال ۱۹۸۳ رسیده بود و آن هم از برکت جلب و احضار اجباری و ده‌ها تدابیری بود که اتخاذ می‌گردید اردو از یکطرف اكمال می‌گردید ولی از طرف دیگر ضایعات بسیار داشت پرسونل در جنگ‌ها شهید می‌شدند، زخمی و معلول می‌گردیدند و فرار می‌نمودند. آنها تحت تأثیر تبلیغات گروه‌های مقاومت که در همه جا بودند قرار می‌گرفتند و

هنگامی که در وظیفه محاروبی سوق می شدند، دوباره بر نمی گشتند زیرا که راه فرار برای شان مساعد می گردید و همین که به ساحه تحت کنترل مجاهدین می رسیدند، با اسلحه خویش یا به آنها می پیوستند و یا اسلحه را تسلیم کرده و خود به هرجایی که می خواستند می رفتند. نظر به نورماتیف های قبول شده نظامی سطح اکمال قطعات و جزو تانک های اردو که در فعالیت های محاروبی اشتراک داده شوند می بایست ۱۰۰ فیصد و یا لا اقل ۷۰ فیصد باشد، پائینتر از ۷۰ فیصد قابلیت محاروبی خویش را از دست می دهد و باید حتماً اکمال گردد و یا به قطعات دیگر مدغم شود اما ما مجبور بودیم همراه با آن قطعاتی به جنگ برویم که سطح اکمال آنها حتی تا ۴۰ فیصد می رسید. سطح اکمال اردو در آن سالها قرار ذیل بود:

فیصدی اکمال افسران ۶-۹۵ فیصد

فیصدی اکمال خورد ضابطان مکتبی - ۵۲ فیصد

فیصدی اکمال قطعه و سرباز ۵،۵۵

فیصدی اکمال اردو ۶۱ فیصد

این درجه اکمال نوسان داشت، گاه بالا و گاه پائین می شد مربوط بود به شدت و ضعف جنگ ها، فرار پرسونل، ضایعات و تلفات در عملیات ها و تداوی زخمی ها در شفاخانه های دولتی و جلب و احضار. فرار سربازان روز افزون بود و کاهش می داد در آن مشاهده نمی گردید. جدول زیر فرار سربازان اردو را در سال ۱۳۹۲ نشان می دهد:

تعداد فراریان اردو در سال ۱۳۶۳

در ربع اول سال ۶۲	۷۰۱۰ نفر
در ربع دوم سال ۶۲	۱۰۴۳۵ نفر
در ربع سوم سال ۶۲	۸۹۰۵ نفر
نفر در ربع چهارم سال ۶۲	۷۷۷۵ نفر
مجموع فرار سال ۶۲	۳۴۱۴۳ نفر

این رقم در حقیقت نصف موجود اردو را در بر می گرفت، در سال ۱۳۶۱ مجموع فرار ۲۵۴۰۰ نفر بود.

اگر ارقام فوق را مقایسه کنیم در سال ۶۲ به اندازه ۹۰۰۰ نفر افزایش یافته بود و سال به سال بیشتر می گردید. علت های فرار بیشمار بودند. اما علت اساسی را

جنگ تشکیل می‌داد. بدون تردید نه افسر و نه سرباز هیچکدام حاضر نبودند خود را به کشتن بدهند. جنگ بیداد می‌کرد و همه را می‌بلعید و مجاهد و غیرمجاهد را نمی‌شناخت.

جهت اكمال اردو میتودها و روش‌های مختلف جلب و احضار بکار بسته می‌شد، مقررات، لوايح و قوانین جلب و احضار یکی بعد دیگری میان می‌آمد و پیوسته در حال تغییر بود. سن شمولیت به خدمت مکلفیت عسکری از ۲۲ سال به ۲۰ سال، ۱۹ سال و حتی ۱۷ سال تقلیل یافت و در بعضی موارد حتی پسران ۱۵ و ۱۶ ساله نیز توسط همان گروپ‌های فشار (اجباری) گرفتار می‌شدند، اصلاح سن می‌گردیدند و به عسکری سوق می‌گردیدند. بتدریج سربازان احتیاط تا سن ۴۰ ساله و حتی ۴۵ ساله جلب شدند. دوره خدمت سربازی از ۲ سال به ۳ سال ارتقا یافت و حتی در برخی از موارد پایان دوره خدمت معلوم نبود. کورس‌های افسران احتیاط لغو شد و مقرر گردید که تمام فارغان مکاتب قبل از شمول په پوهنتون‌ها دوره عسکری را طی کنند. شاگردان مدارس که سن ۱۸ سالگی را تکمیل می‌کردند می‌بایست به خدمت عسکری می‌رفتند و در پایان دوره خدمت شهادتنامه بکلوریا را بدست می‌آوردند و بدون گذراندن امتحان کانکور په پوهنتون شامل می‌شدند. سربازانی که مجدداً به صورت داوطلبانه می‌خواستند خدمت کنند معاش آنها حداقل الی پنجهزار افغانی می‌رسید و امتیاز کوپون را کمایی می‌کردند. بعد از خدمت به هر اداره و موسسه‌پی که می‌خواستند شامل می‌گردیدند.

دولت عفو عمومی را شامل کسانی ساخت که با اسلحه یا بدون اسلحه گریخته بودند و در صورت بازگشت و پیوستن به قطعه مربوط معاف می‌شدند. مهاجرینی که دوباره به وطن بر می‌گشتند، برای شش ماه از خدمت عسکری معاف می‌گردیدند و بعد از انقضای شش ماه جلب می‌شدند. اما تمام این تدابیر کم نتیجه بود و مؤثریت چندانی نداشت. دولت مجبور بود که جوانان را به صورت اجباری و جلب کند.

جلب و احضار اجباری بدترین پدیده بود و تأثیرات ناگواری بالای جامعه گذارده بود زیرا که در همه جا جوانان را می‌پالیدند و با جبر و فشار به خدمت سربازی سوق می‌کردند. گروپ‌های جلب و احضار در هر قطعه و جزو تام اردو، خازندوی، امنیت دولتی و سازمان‌های حزبی تشکیل می‌شد. آنها در قریه جات در محلات، در داخل شهرها، در سرویس‌ها، سماواچی‌ها، دوکان‌ها، رستوران‌ها، سینماها، منازل،

ادارات دولتی، مساجد، تکیه خانه در عروسی‌ها، فاتحه‌ها، در همه جا حاضر می‌شدند و جوانان را جستجو می‌کردند برای بدام انداختن آنها، کمین‌ها ترتیب می‌شد، عملیات‌های محاربه‌ی تنظیم می‌گردید، جاسوسان استخدام می‌شدند و ده‌ها وسیله و میتود اختراع می‌گردید قبیح ترین عمل اصلاح سن جوانان و پیر مردان بود.

این گروه‌ها برای اکمال پلان، جوانان ۱۵، ۱۶ ساله و پیر مردان ۵۰ ساله را دستگیر می‌کردند و به جبر و عنف به مراکز کمیسیاری‌ها مکلفیت‌های عسکری می‌بردند و سن آنها را ۱۸ ساله و یا ۳۹ ساله اصلاح می‌کردند و فامیل‌های آنها مجبور بودند که ادارات عریض و طویل دولتی را با آن بیروکراسی حاکم روزها گز و پل کنند تا تصدیق شاگرد بودن و متعلم بودن اطفال خویش را بدست آورند. بعداً رنج سفر و خطرات ناشی از جنگ را متحمل کردند مثلاً به خوست یا ارگون بروند و اگر تا آن موقع اطفال آنها زنده مانده باشد به رهایی ایشان توفیق یابند. جنگ و فشارهای ناشی از آن سبب شیوع انحرافات اخلاقی و بروز جرایم دیگر از قبیل اخاذی و رشوت در قطعات می‌شد و با گذشت هر روز به مرض ساری و مزمنی مبدل می‌گشت.

فرار از طرف مجاهدین نیز صورت می‌گرفت آنها نیز کشته می‌دادند و معلول می‌شدند. آنها مانند ما مجوز به اکمال صنوف خویش می‌شدند و سرباز گیری می‌کردند جلب و احضار اجباری شیوه قبول شده برای آنها نیز گردیده بود و این امر چه در آنجا و چه در اینجا مایه رنج و عذاب مردم بود و مردم هم ما را و هم مجاهدین را به یکسان دشنام می‌دادند و از خداوند برای سرنگونی مان کمک می‌خواستند.



صحنه‌یی از مراسم رسم و گشت قطعات برای مسلح افغانستان اردوی افغانستان

تلفات مجاهدین الی ۲۵ جدی ۱۳۶۵ از روی احصائیه گیری و اسناد ستردرستیز اتحاد شوروی یکنیم ملیون نفر شهید و یک ملیون نفر معلول و معیوب گزارش داده می شود. تلفات اردوی شوروی تا آن تاریخ دوازده هزار نفر و تلفات قوت های دولتی و حزبی الی ۳۸ هزار نفر که جمعاً ۵۰ هزار نفر می شد حساب می گردید یعنی در مقابل هر نفر از قوت های شوروی و افغانی ۳۰ نفر مجاهد شهید و ۲۰ نفر معلول گردیده بود. اما این ارقام واضحاً مبالغه آمیز بود زیرا که من قبلاً علل آنرا بررسی کردم و آن عبارت بود از راپورهای خلاف واقعیت های قوماندانان اردوی ۴۰ و مشاورین آنها در اردوی افغانستان. واقعیت این بود که تعداد کثیری از طرفین در نتیجه جنگ ها کشته می شدند زخمی و معلول می گردیدند و هردو جانب قابلیت محاروبی معینی داشتند.

اردوی افغانستان با وصف تمام این مشکلات و موانع وظایف داده شده محاروبی را با موفقیت های معینی انجام می داد، قابلیت حرکت و مانور اردو عالی بود، مثلاً یک فرقه در ظرف یک ساعت برای اجرای حرکت آماده می گردید در حالی که نورم های گذشته و شرایط قبل از جنگ ۷۲ ساعت بود. قوماندانان اکنون تجارب جنگی کافی آموخته بودند و بیشتر از ۵۰ فیصد قوماندانان در اکادمی های نظامی و یا کورس های قصیرالمدت نظامی در اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، آلمان دموکراتیک و سایر کشورهای سوسیالیستی آموزش نظامی یافته بودند. تعداد زیادی از کادرهای ملکی حزب نیز جهت اکمال کادر افسری اردو و امنیت دولتی به قوای مسلح پیوسته بودند. وزارت های داخله و امنیت دولتی اکنون پرقوت و نیرومند شده بودند و در اکثر عملیات های محاروبی در پهلوی اردو فعالیت داشتند. در قوای هوایی ومدافعه هوایی نیز پیلوتان و افسران ورزیده، مسلکی روبه افزایش بودند مهارت مسلکی پیلوتان افغان کمتر از روس ها نبود و در شجاعت و شهامت بی نظیر بودند. در استعمال محاروبی قوای هوایی با پیدا شدن راکت های پیشرفته ضد هوایی مانند بلوپایپ انگلیسی و ستریلا-۲ روسی تغییر زیادی بوجود آمده بود. پیلوتان ما مانورهای مشکلی انجام می دادند. کورس های پروازی همیشه در حالت تغییر بود و نظر به حرارت و روشنی آفتاب بخاطر انحراف دادن راکت های ضد هوا، تغییر می کرد. در بالای میدان هوایی معمولاً ارتفاع مصئون و خالی از خطر گرفته می شد و در نشست نیز بعد از چندین دور در بالای میدان عملیه فرود صورت می گرفت. استعمال فشنگ های ضد راکت های دفاع هوایی نیز رایج گردیده بود اکنون هلیکوپترها ارتفاع نمی گرفتند و از سطح زمین به ارتفاع ۲۰ الی ۵۰ متر پرواز می کردند.

اردوی افغانستان دیگر آموخته بود که چگونه مهمات و مواد سوخت خویش را بیهوده مصرف نکند و چگونه بعد از کشف دقیق هدف، بعد از اجرای آتش‌های تنظیم، هدف را از بین ببرد. اکنون قطارهای اکمالاتی بعد از تصفیه کامل دره‌ها و تپه‌ها و نقاط مشکوک عبور داده می‌شد. بعضی از قوماندانان افغانی نسبت به مشاورین خویش خوبتر و بهتر قرار می‌دادند و مستقلانه عمل می‌کردند. آنها امورات پلان گذاری و سوق و اداره قوت‌ها را بخوبی دانسته و فراگرفته بودند. اردو باردیگر جان می‌گرفت، وسعت می‌یافت و نیرومند می‌گردید.

در تکتیک محاربه مجاهدین نیز تغییرات زیادی بوقوع پیوسته بود. آنها اکنون در يك جبهه وسیع نمی‌جنگیدند، تاکتیک جنگ و گریز بحیث اساسی‌ترین شیوه‌های جنگ تثبیت گردیده بود. آنها قوت‌های بزرگ دولتی را بسوی خود جلب می‌کردند و بعد از مقابل آنها می‌گریختند و در محلاتی ظاهر می‌شدند که نیروهای دولتی به محاصره کشانیده شوند. آنها توسط مفرزه‌های کوچک ۲۰ الی ۲۵ نفری عقب قطعات را مسدود می‌ساختند و از راست و چپ، از تنگی‌ها، دره‌ها، شیله‌ها جناحین قطعات دولتی را می‌کوبیدند و در بازگشت قطعات دولتی از ماین‌های ضد وسایط به پیمان‌ه‌ها وسیع استفاده می‌کردند. آن ماین‌ها اکثراً اداره شونده بودند و از مسافت دور انفجار داده می‌شدند. ماین‌های چند طبقه‌پی را که از خول‌های خالی مهمات توپچی و بم‌های هوایی ساخته می‌شد بکار می‌بستند. کشتزارهای ماین معمولاً در پیشروی قریه جات و محلات مسکون، کشت می‌گردید و از آن حمایه می‌کردند چنین ماین‌ها يك تانک را چندین متر به هوا پرتاب می‌کرد و قطعه قطعه می‌ساخت ماین‌های ضد پرسونل به نام ماین‌های شب پرك دار، پروانه‌پی در هر گوشه و کنار به وفرت فرش می‌شد و باعث قطع گردیدن پاهای سربازان می‌گردید. در شهرها نیز از انواع و اقسام ماین‌ها استفاده می‌کردند.

چریک‌های شهری چنین ماین‌ها را در بازیچه، اطفال، ترموزهای چایخوری، بکس‌های "دیپلمات" دستی، رادیوها، تیپ ریکاردرها، قلم‌های خودکار و غیره تعبیه و جاسازی می‌کردند در سرویس‌ها، سینماها، محلات مزدحم بمب‌ها گذاشته می‌شدند و باعث کشته شدن و مجروح گردیدن صدها تن می‌گردیدند. قربانیانی که نظامی نبودند و با جنگ هیچگونه ارتباطی نداشتند. این ماین‌ها اکثراً ساخت ایتالیا، فرانسه، انگلستان، چین و مصر بودند. ماین‌های پلاستیکی نیز به وفرت پیدا می‌شد کشف ماین‌های پلاستیکی مشکل بود و قوت‌های انجنیری اردو به مشکل موفق به

کشف آن می‌گردیدند. مجاهدین اکنون صاحب سلاح‌های دور منزل گردیده بودند که از مسافت ده کیلومتر به راحتی هدف را از بین می‌برد این سلاح‌ها را آنها راکت لنچر می‌نامیدند و به اصطلاح نظامی ما BM-۱ نامیده می‌شد این راکت‌ها ساخت چین و قطر آن ۱۰۷ میلی‌متر بود و دوازده آشیانه برای پرتاب راکت داشت با استفاده از این راکت‌ها قدرت آتشی آنها افزون شده بود و می‌توانستند میدان‌های هوایی، قرارگاه‌ها، تأسیسات و اهداف اقتصادی و نظامی را هدف قرار دهند. در ترکیب جزوات‌های پیاده آنها راکت‌اندازه‌های دستی ازدیاد یافته بود. تقریباً در هر دلگی یک میل راکت انداز دستی گنجانیده شده بود که توسط همین راکت اندازه‌ها بالای پوسته‌های امنیتی به پیمانیه زیاد انداخت می‌کردند. بعد از آنکه پوسته آتش می‌گرفت آنها تسخیر می‌نمودند. انداخت بالای هلیکوپترها توسط راکت‌اندازه‌های دستی نیز معمول شده بود و اکثراً مؤثریت به بار می‌آورد مؤثریت این راکت‌ها در جنگ‌های تعرضی بیشتر بود، قطعات و جزوات‌های آنها اکنون تقریباً دارای تشکیلات منظم گردیده بودند و دارای اسم و نمبر بودند. البسه و تجهیزات جنگی آنها نیز فرق کرده بود و بعضی از جزوات‌های آنها با البسه کوماندوی ملبس گردیده بودند. خلاصه اینکه جنگ به آنها نیز تجربه مهارت، سرعت عمل و کارایی لازم جنگی را آموخته بود که با خشونت، قسارت و نفرت آنها نسبت به آدم‌ها توام گردیده و خشک و تر را می‌سوزانید.

در چنین اوضاع و احوال بود که متأسفانه بازهم بنابر ملاحظات تنگ نظرانه مقام وزارت و رهبری قوماندانی عمومی هوایی و مدافعه هوایی نظر به پیشنهاد قادر "اکا"، قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی، دگروال دوست محمد آمر سیاسی قوای هوایی، تورن جنرال ماسلوف و جنرال قادر وزیر دفاع، تشکیل گارنیزون میدان هوایی شیندند که در رأس آن دگروال رحمت‌الله پیلوت که شخص سابقه دار و فعال بود لغو گردید و زمینه برای نفوذ و مین گذاری مجاهدین در حریم میدان مساعد ساخته شد. در نتیجه ۱۹ فروند طیاره (۶ بال سو ۷ و ۱۳ بال میگ - ۲۱) منفجر گردید.

هرچند که بعداً داکتر نجیب‌الله ضرورتاً جنرال رحمت‌الله عزیزی پیلوت را دوباره بحیث قوماندان گانیزون شیندند در سال ۱۹۹۱ مقرر و اعزام نمود، مع الوصف در حوادث انتقال قدرت که میدان هوایی شیندند بدست حزب اسلامی افتاد اسیر گردید و بعد از مدت دو ماه همراه با دگروال نادر پیلوت رئیس ارکان غند ۳۵۵ شکاری بمبارد در حالی که پدر محمد نادر و محمد ابراهیم آمر سیاسی نیز همراه

شان بود ذریعه يك جوړه هلیکوپتر به چارآسیاب انتقال ولی از آن جا موفق به فرار گردید. اما دگروال نادر پیلوت و پدر موسفیدش را که کارمند د افغانستان بانک بود حزب اسلامی به شهادت رسانید.^۱

در اردوی افغانستان اینک قوت‌های سرحدی که شامل لواهای مستقل بودند بوجود آمده بود. قوماندان قوت‌های سرحدی تحت امر وزیر دفاع و بحیث یکی از معاونین از اجرای وظیفه می‌کردند. قوماندانی عمومی قوای سرحدی را تورن‌جنرال پیر محمد و بعدها تورن‌جنرال فاروق سوق و اداره می‌نمودند. اما این قوت‌ها هنوز بسیار جوان بودند و نمی‌توانستند تمام نقاط صعب‌العبور و مناطق کوهستانی کشور را که شامل گذرگاه‌ها، کندوها، دره‌ها، شیله‌ها و غیره بود بپوشانند. مخالفان کماکان از این مناطق با عبور دادن کاروان‌های خویش توفیق می‌یافتند و همان طوری که جنرال اختر عبدالرحمن پلان کرده بود در طول هر ماه بیشتر از پنجهزار تن سلاح و مهمات بداخل کشور انتقال داده می‌شد. در زمستان سال ۱۳۶۴، هنگامی که وضع نظامی در دره پنجشیر روبه وخامت نهاد برای من وظیفه داده شد تا همراه با قوماندان اردوی ۴۰ تورن‌جنرال "جنرالوف" و عده‌پی از مشاورین وزارت دفاع به پنجشیر بروم و بعد از مطالعه وضعیت تدابیر لازم اتخاذ نمایم.

من در عملیات‌های قبلی که در پنجشیر صورت گرفت و در آن قطعات ۴۴۴ کوماندو فرقه ۸، لوی ۳۷ کوماندو و قطعات اردوی ۴۰ اشتراک کرده بودند و منجر به گرفتن محلات بازارک، بارک، آشابه و پیشغور از نزد احمدشاه مسعود شده بود، در کابل نبودم اما بعد از اشغال پست معاونیت اول وزارت دفاع کشور بارها و بارها جهت کنترل وضعیت این قطعات و جزوتام‌های به آنجا سفر کرده بودم و با وضعیت آن دره کاملاً آشنا بودم. در منطقه بارک قرارگاه لوی ۴۴۴ کوماندو وضع‌الجیش داشت و در سه نقطه دیگر کندک‌های این لوا بحال پوسته‌های امنیتی جاجا بودند. در این محل مردم زندگی نمی‌کردند. خانه‌ها ویران بود و مزارع از

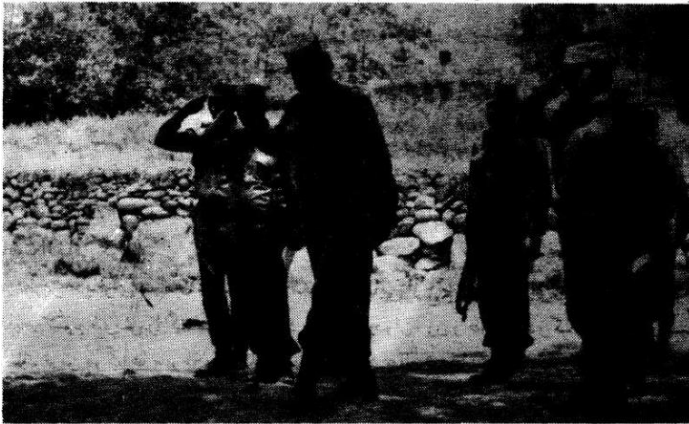
^۱ جنرال ظاهر عظیمی در مقدمه، کتاب «طالبان چگونه آمدند» می‌نویسد که طراح و فاعل انفجارات میدان هوایی شیندند در سال ۱۳۶۴ شخصی بنام نصیر احمد می‌باشد که به رتبه جنرالی و قوماندانی میدان هوایی شیندند در زمان دولت اسلامی مقرر گردیده و در وقایع مقاومت با طالبان در ولایت هیرمند به شهادت رسیدند.

بین رفته بود. قطعات فقط کوه‌ها و دره‌های خشک و خالی و بدون سکنه را نهبانی می‌کردند تا از نفوذ مسعود بداخل شاهراه سالنگ جلوگیری کرده باشند. ما در بارک پنجشیر به زمین نشستیم و جنرال شهنواز تپی را که در آن وقت قوماندان قول اردوی مرکزی بود و لوای ۴۴۴ مربوط او را با خود گرفتیم و ذریعهء هلیکوپترهای اردوی ۴۰ به طرف پیشغور پرواز نمودیم. در همان روز در منطقه پل آشابه بین قطعات دولتی (شوروی و افغان) و مجاهدین احمدشاه مسعود جنگ شدیدی جریان داشت و راه اکمالاتی بطرف پیشغور قطع شده بود. هلیکوپترها هنوز چند کیلومتری نرفته بودند که از دو طرف دره بالای هلیکوپترها توسط اسلحه پیاده رو ماشیندارهای د.ش.ك "دشکه" آتش‌های شدید و دوام‌دار شروع گردید من در پهلوئی کلکین نشسته بودم و جنرال تپی در اخیر هلیکوپتر موقعیت داشت قوماندان اردوی ۴۰ داخل کابین بود. مرئی‌ها بشدت و سرعت دیوارهای راست و چپ هلیکوپترها را سوراخ سوراخ کرده و همچنان در پروانه و انجن آن اصابت کرده بودند سرمشاور قوماندانی عمومی توپچی تورن جنرال "بیبکوف" که در اصل مشاور جنرال انخرگل قوماندان عمومی توپچی بود همراه من آمده بود. او شخص قوی هیکل و نیرومندی بود. در آن هیاهوی بزرگ و وحشتناک از عقب مرا کش کرد و بر کف هلیکوپتر انداخت و با جثه بزرگش مرا پوشانید بعضی از مشاورین می‌گریستند. فیرها ادامه داشت و امکان انفجار هلیکوپتر در هر لحظه متصور بود، جگرن صابر یاور من نیز در طیاره بود و خود را بالای شهنواز تپی انداخته بود تا آسیب نبیند من خود را در آن اوضاع وخیم برای هر حالتی از لحاظ روحی آماده کرده بودم. زیرا که با مرگ چند قدم بیشتر فاصله نداشتم. اما طیاره سقوط نکرد به پرواز خویش ادامه داد و ما بعد از لحظات کوتاهی در درهء پیشغور نشستیم.

بمجرد خروج ما هلیکوپتر آتش گرفت. فیرهای هاوان دشمن ما را در پیشغور استقبال کرد در پناه سنگری نشستیم و خداوند بزرگ را شکر گفتیم قوماندان قطعه کشف قول اردوی مرکزی که محمدنعیم جگرن بود و قطعه اش در پیشغور جابجا شده بود به استقبال ما آمد.

ما بعد از بازدید پسته‌ها و سنگرهای مذکور به بارک ذریعهء هلیکوپترهای افغانی پرواز کردیم. قطعه کشف، با وصف بازشدن راه پل آشابه و اکمال گردیدن مواد مادی و مهمات بعد از يك هفته بدست دشمن افتاد. نعیم اسیر شد و پیشغور سقوط کرد بعدها دولت دوباره پیشخور را بدست آورد.

این بار جنرال احمدالدین رئیس ارکان قول اردوی مرکزی در پیشغور محاصره شد و مجبور گردید که با رشادت و قهرمانی بی نظیری مرگ را بر اسارت ترجیح دهد او که مشاهده می کرد مجاهدین تمام سنگرهای پیشغور را تصرف کرده اند و دیگر هیچگونه کمکی از جانب قول اردو به وی صورت نمی گیرد، پن امنیتی بم دستی را کشیده و خود را بالای آن می اندازد و منفجر می گردد. احمدالدین مظهر و نمونه يك جنرال وطن دوست، شجاع و با حیثیت افغان بود. در مرگ او همه می گریستند او تورن جنرال و قهرمان جمهوری افغانستان شد و حماسه آفرین مقاومت، پایمردی و شهامت افغانی گردید.



پنجشیر، شهناز تنی قوماندان قول اردو، جنرال جمال الدین عمر، دگروال عبدالله و جگرن محمد صابر. ۱۹۸۵م (نگارنده نفر اول)

بدین طریق من برای سومین مرتبه بطور معجزه آسایی از دام مرگ رهایی یافتم از مرگی که هر جا سایه شوم خویش را گسترانیده بود و پیر و جوان، زن و طفل را در کام خود فرو می برد. وحشتناک ترین مرگها سوختن و کباب شدن و به جز غاله تبدیل شدن در درون طیاره و هلیکوپتر بود. انسان در کمترین زمان حتی در چند ثانیه مختصر به جاودانگی می پیوست، خاکستر می شد و یا از ارتفاع بیشتر از پنجهزار متر سقوط می کرد و قطعه قطعه می گردید. در آن سالها ما شاهد زنده زنده سوختن

صدها پیلوت و افسر بودیم که به وسیله راکت‌های ضد هوایی طیارات شان آتش می‌گرفت و تقریباً هر ماه و هر هفته بی‌فامیل و بستگان شانرا به غم و اندوه و اشک و ماتم فرو می‌برد. جنرالان و قوماندانان، پیلوتان و افسران و سربازان زیادی درین سال‌ها زنده زنده سوختند، هیچکسی نشانی از آنها بدست نیاورد از آن جمله بودند: جنرال عبدالعظیم قوماندان فرقه ۸، جنرال عبدالاحد رزمنده، جنرال عبدالرحمن رئیس مالی وزارت دفاع، سرانجیر قوای هوایی و مدافعه هوایی و عده‌کثیر دیگری که ذکر نام آنها مایه رنج و اندوه من است.

درین میان از شفاخانه چهارصد بستر اردو نیز باید یاد کرد این شفاخانه را که قبل از جنگ عده‌بی‌مانند میر محمدصدیق فرهنگ علیه ساختمان آن در شورا مخالفت داشتند. می‌توان یکی از بزرگترین و مهمترین مراکز صحتی کشور حساب کرد که نقش و رول آن در اثنای جنگ در جهت تداوی مریضان و زخمی‌های جنگ بسیار برجسته و چشم‌گیر بود. شفاخانه ۴ الی ده مرتبه بیشتر از ظرفیت خویش مریض می‌پذیرفت یعنی تا حدود ۱۵۰۰ نفر زخمی همیشه درین شفاخانه تخلیه می‌گردید و تداوی می‌شد. برای این منظور در دهلیزها، سالونها، اتاق‌های کنفرانس و نمایش فلم و تلویزیون و اتاق‌های غذاخوری، تخت‌های خواب و چپرکت گذاشته بودند، زخمی‌ها که با مرگ دست به‌گریبان بودند در طول شب و روز به شفاخانه آورده می‌شدند، دوکتوران با حوصله مندی و جبین‌گشاده آنها را می‌پذیرفتند، تداوی می‌کردند و دوباره به جبهه می‌فرستادند.

دوکتوران و پرسونل صحتی شفاخانه شب و روز مصروف تداوی بودند، آنها خستگی نمی‌شناختند و در پیوند زدن، بخیه کردن اعضای وجود انسان‌ها اعجاز می‌نمودند. قوماندان شفاخانه جنرال حبیبی بود که ابداً خسته نمی‌شد و به وظیفه خویش عشق می‌ورزید.

خدمات جنرال موسی وردگ، جنرال رامکی، دوکتور سوری، سهیلا صدیق، رحمت‌الله همدرد، پروفیسور قاسم احمدی، داکتر نورالحق و سایر جراحان و دوکتوران مهربان شفاخانه، نرس‌ها و عمله‌ صحتی آن همیشه ورد زبان منسوبان قوای مسلح بود و آنها کار عظیم و انسانی این انسان‌های کریم و مهربان را هرگز فراموش نمی‌کردند.

- ۱۳ -

بپرک کارمل با وصف تمام مصروفیت‌های خویش وقت پیدا می‌کرد که گاه‌گاهی مسایل قوای مسلح خاصتاً اردو را زیر نظر خود قرار دهد. او معمولاً از طریق شعبه عدل و دفاع کمیته مرکزی و از طریق شورای عالی دفاع وطن یا از طریق ریاست‌های سیاسی هر سه قوا و یا از اثر تماس‌های مستقیم با قوماندانان و آمرین سیاسی قطعات و جزوات‌های بزرگ اردو در جریان کار و پیکار قوای مسلح قرار می‌گرفت و نظریات و هدایات خود را در زمینه ابراز می‌کرد. در جلسات برعلاوه اعضای بیروی سیاسی و وزرای قوای مسلح، لوی‌مستشار و مشاورین دیگر حتی بعضاً سفیر شوروی نیز اشتراك می‌کردند. آنها درین جلسات قوماندانان، آمرین سیاسی، رؤسای زون‌ها، والی‌ها و منشی‌های حزبی کمیته‌های ولایتی را احضار می‌کردند و به استجواب آنها می‌پرداختند. اولین سوال همیشه در مورد جلب و احضار و تکمیل پلان‌ها و سهمیه‌های مربوط به آن بود. سوال دوم سطح فرار و چگونگی مبارزه با آنرا تشکیل می‌داد. سوال‌های بعدی درباره وضعیت و حالت دشمن و سرکوب آنها، درباره درجه، احضارات محاربوی قوت‌ها، درباره عملیات‌های محاربوی، آزادسازی قرا و قصبات، انکشاف دادن ساحات امنیتی و غیره بود که یکی پشت دیگر قطار می‌گردید و انسان را تحت فشار قرار می‌داد. بعداً پیشنهادات قوماندان و مسئولین استماع می‌گردید و در آخر نتیجه‌گیری می‌شد. در نتیجه‌گیری قوماندانان یا مکافات می‌دیدند و با بهترین کلمات و جملات بپرک کارمل جلسه را ترك می‌گفتند و یا مجازات می‌شدند. اما مجازات مطابق شرایط جنگی و نظامی داده نمی‌شد. شدیدترین مجازات سبکدوشی از وظیفه بود. در موارد بسیاری که گناه تا سرحد خیانت صورت می‌گرفت اغماض بعمل می‌آمد که تأثیرات منفی در جهت نقض دسپلین و انضباط خشن و آهنین نظامی از خود بجا می‌گذاشت. مثلاً بپرک کارمل در همین جلسه هیئات رهبری قوای مسلح در تالار وزارت دفاع نادر دهقان، رئیس تشکیلات اردو را که در وظیفه اش نواقص شدید وجود داشت، بصورت غیابی توبیخ کرد. «زیرا که او حس کرده بود که رئیس جمهور او را شماتت خواهد کرد در جلسه اشتراك ننموده بود.» در این جلسه بپرک کارمل خطاب به حاضرین گفت که: «دیگران رشوت می‌گیرند، پول می‌خورند ولی نادر دهقان برعلاوه پول هزاران سرباز را قورت کرده است. پس به داکتر نجیب‌الله که رئیس خاد بود امر کرد تا از نزد رئیس تشکیلات نادر دهقان، تحقیق نماید. اما داکتر نجیب‌الله با تمام قدرتی که داشت نه تنها نتوانست از نزد وی تحقیق نماید بلکه موصوف تا ختم دوران زمامداری بپرک کارمل همچنان

رئیس تشکیلات بود زیرا که گفته میشد نادر دهقان برعلاوه تحفه و طارتق، کارهای دیگری هم می کرد و پول‌های کلان به روس‌ها مخصوصاً رئیس تشکیلات قوای مسلح شوروی و لوی درستیز آن وقت شوروی می فرستاد.

در آن سال‌ها جنرال خلیل رئیس کشف وزارت دفاع به اتهام خیانت علیه دولت اعدام شد و در طول تمام سال‌های جنگ این اولین و آخرین نمونه شدت عمل دولت علیه خائنین در مورد افسران عالی‌رتبه قوای مسلح بشمار می‌رفت.

در ماه میزان سال ۱۳۶۴ اولین کنفرانس علمی نظامی بخاطر نتیجه‌گیری از کار و فعالیت اردو و تعمیم تجارب در جنگ‌ها با قوماندانان عالی‌رتبه قوای مسلح، آمرین سیاسی، مشاورین کادرهای فعال حزبی مرکز و اطراف در وزارت دفاع برگزار گردید. درین کنفرانس بپرک کارمل شخصاً اشتراک نمود و ساعت‌های طولانی مطابق عادتش سخنرانی کرد در آغاز صحبت خویش چنین گفت:

«... واقعیت اینست که اکنون با سربلندی می‌توان اعلام داشت که قوای مسلح و عمدتاً اردوی جمهوری دموکراتیک افغانستان خاصتاً در جهت رشد و تکامل است که در آینده نه چندان دور، به صورت مستقل از وطن و از انقلاب کبیر ثور جانانه و فداکارانه دفاع خواهند کرد.»

وی هدف کنفرانس را توضیح نموده گفت. این تجارب گران‌بها و پر ارزش است و خون بهای شهیدان قوای مسلح ج.د.ا. شمرده می‌شود. وی به بحث تیوریک پیرامون عمل، تجربه، نظریه و تئوری پرداخت و عناصر مذکور را با علم و دانش پیوند زده و مقولاتی از لنین در زمینه بازگو کرد. بپرک کارمل گفت که حزب نیز از تجارب کهنه آموخته است و ما جهات مثبت و منفی آنرا در سند "وحدت" انعکاس داده ایم وی متذکر شد که ما دیگر حق نداریم بگوئیم که جنگیدن را یاد نداریم. بعد از این هرگونه علت تراشی‌ها، بهانه‌گیری‌ها از لحاظ اصول و قاعده شنیدنی نیست. او پرسید به چه علت ما در بعضی از جبهات شکست می‌خوریم در حالی که انقلابی هستیم؟ قوماندانان زیادی را نام گرفت که کارشان ضعیف بود و عملیات‌های شان بی‌نتیجه و غیر مؤثر تلقی گردیده بود. وی راجع به اوضاع پیچیده بین‌المللی ساعت‌ها صحبت کرد و گفت امریکا می‌خواهد توازن خویش را از لحاظ نظامی با شوروی برهم بزند و تفوق نظامی داشته باشد امریکا می‌خواهد چیزی را که دستور

می‌دهد بشریت اجرا کند، اما شوروی اجازه نمی‌دهد. از لحاظ منطقه وظیفه ما است که با تأثیرات انقلابی و نظامی خویش در آن تأثیر وارد کنیم وضع را بهتر سازیم و مانع تطبیق پلان‌های امریکا گردیم.

بزرگ کارمل در آن روز در مورد ستر سرحدات به جنرال فاروق قوماندان قوای سرحدی تاخت به او گفت که راپور شما خوش بینانه بود، واقعیت اینست که هنوز سرحدات ستر نگردیده است به واقعیت و حوادث که می‌نگریم باید به صراحت بگویم که با این وضع و این سرحدات باز سال‌ها و سال‌ها خواهیم جنگید و با گذشت هر روز ده‌ها باند ایجاد خواهد شد.» بزرگ کارمل گفت: «کمیته مرکزی باید قوماندانان فرقه‌های ۹ دگروال حضرت و فرقه ۲۵ دگروال آصف شور را جزا بدهد زیرا که کار آنها ضعیف ارزیابی گردیده است. بزرگ کارمل گفت ستراتیژی عظیم ما آنست که انقلاب ملی و دموکراتیک به پیروزی برسد و اساس مادی سوسیالیزم ایجاد شود وی در مورد جنگ‌ها چنین گفت: وظایف تکتیکی ما علیه جنگ‌های "داره ماری" ضعیف است برای جنگ علیه چنین دشمن ما نباید اردوی خود را پارچه پارچه کنیم ما باید تکتیک درست علیه این جنگ‌ها را بیاموزیم.» چند نکته خاطر نشان می‌شود:

- نظر به سال گذشته امسال موفقیت‌های ما بیشتر است.
- مسایل سوق و اداره و تشریک مساعی مهم است.
- افزایش شدت گلوله با وی بالای گارنیزین‌ها جدی تلقی گردد.
- انسیاتیف و ابتکار عمل باید در دستان ما باشد.
- انواع کشف اجرا گردد. دیرکتیف نیرومند در مورد کشف صادر شود و شب و روز کمین‌ها افزاز شود.
- مسأله محرمیت اسناد مهم است ما سیاست فاسد ساختن را باید از بیخ ریشه برکنیم.

قوماندانان‌ها باید همه این مسایل را تحت کنترل داشته باشند مسایل سطح اکمال قطعات، جلب و احضار و جلوگیری از فرار مهم است. او از بریدجنرال خلیل‌الله رئیس کشف وزارت دفاع و عده‌بی از افسران ریاست کشف و آمریت‌های کشف قطعات اردو که بنابر اجراء ریاست امنیت نظامی بجرم ارتباط با مجاهدین احمدشاه مسعود دستگیر شده بودند یادآوری کرد. وی گفت آنها قبل از اجرای

عملیات‌های محاربه‌ای، پلان‌های عملیات، مناطق عملیات، تعداد قوا و وسایط شامل عملیات، تاریخ و روز عملیات‌ها را به "اشارار" معلومات می‌دادند بهمین خاطر آنها متهم به خیانت ملی گردیده، اعتراف نمودند. خلیل تحصیلات نظامی خود را در پوهنتون‌های امریکا و هند و تحصیلات ارکانحربی خویش را در اکادمی جنرال شتاپ شوروی به انجام رسانیده بود. او در اثنای تحقیقات اعتراف کرد که از سال ۱۹۷۷ بدینطرف عضو سازمان جاسوسی سیا بوده است. دگرمن میر تاج الدین آمر شعبه کشف اجنتوری نیز همراه با خلیل اعدام گردید و سایرین از ۱۵ الی ۲۰ سال حبس گردیدند. یکی از آنها جگرن نعیم نام داشت که از اهالی وردک بود و بعدها در زمان اداره ریانی، مسعود به یکی از وظایف مهم در وزارت دفاع مقرر گردید. شخص دیگر دگروال سلطان شاه معاون ریاست کشف بود که به ۱۰ سال حبس محکوم شد.

بدینسان بزرگ کارمل گاه‌گاهی امور قوای مسلح را ارزیابی و کنترل می‌کرد و رهنمودهای مشخصی در جهت تقویت و اکمال آن می‌داد اشخاص را جزا می‌داد، اخطار می‌داد اعدام می‌کرد و هنوز هم بالای خود اعتماد داشت و معتقد بود که بالاخره اردو مستقلانه از دست آوردهای انقلابی دفاع می‌کند و شوروی‌ها بالاخره به وطن شان بر می‌گردند.

در سطح قوماندانان عالی‌رتبه اردو، در طول این سال‌ها تغییرات پیوسته‌ی صورت گرفته بود. پست‌های حساس و کلیدی بیشتر بدست پرچمی‌ها بود. مثلاً در پیژنتون جنرال محمد انور، در معاونیت تخنیک جنرال صدیق ذهین، در ریاست عمومی امور سیاسی یاسین صادقی، در ریاست عمومی امنیت نظامی، جنرال حسام الدین حسام، در ریاست عالی محاکمات قوای مسلح جنرال آصف الم، در ریاست مخابره جنرال محمد حسن شیرزی، در ریاست اوپراسیون محمد انور دگروال، در قول اردوی نمبر یک تورن جنرال محمد افضل لودین، در قول اردوی نمبر ۲ تورن جنرال نورالحق علومی، در قول اردوی نمبر ۳ بریدجنرال محمد آصف دلاور، در فرقه ۱۷ هرات جمعه اخک، در فرقه ۱۸ مزار شریف جنرال فاروق، در فرقه ۱۱ ننگرهار جنرال بارکزی. در فرقه ۸ جنرال محب علی تعیین گردیده بودند که در تناسب پرچمی‌ها نسبت به خلقی‌ها در پست‌های قوماندانی بیشتر بودند. رفقای خلقی ذیل بحیث قوماندانان فرقه‌ها اجرای وظیفه می‌کردند. دگروال محمد آصف شور قوماندان فرقه ۲۵، دگروال حضرت قوماندان فرقه ۹، دگروال فقیر محمد قوماندان فرقه ۷،

دگروال علاؤالدين قوماندان لوی ۴ زرهدار، دگروال عبدالوهاب قوماندان فرقه ۲۰ و غیره. آمرین سیاسی فرقه‌ها و قول اردوها نیز بیشتر پرچمی‌ها بودند اما با رصد تمام این حرفها در سطح اردو تا حدودی جوشش بین خلقی‌ها و پرچمی‌ها بوجود آمده بود زیرا که هر دو در يك سنگر می‌جنگیدند و هردو با همدیگر شهید می‌شدند و خون هردو صخره‌ها، دشت‌ها و جویبارهای وطن را رنگین می‌ساخت هردو با هم اردو را اعمال می‌کردند و بسوی پختگی و تکامل رهنمون می‌ساختند. ..

درین میان جنرال عبدالقادر که دیگر رسماً وزیر دفاع افغانستان شده بود و به اوج آرزوهایش رسیده بود با غرور و تبختر خاصی وزارت می‌کرد ولی متأسفانه کمتر به امورات وزارت دفاع علاقه می‌گرفت و بسیار به ندرت به عملیات‌های محاروبی سر می‌زد و یا به قطعات اطراف سفر می‌نمود. فقط یکبار او در یکی از عملیات‌های محاروبی فرقه ۲۵ خوست که جهت اشغال کوه توری غاری غر برای مدت ۲۴ ساعت انجام یافت اشتراک کرده بود. در یکی از شب‌ها نامبرده برای اسلم وطنجار وزیر داخله در دفتر کارش ضیافتی برپا نموده و مصرف باده گساری گردیده بودند. بعد از ساعتی معانقه این دو نفر با هم گفتگو و بالاخره مشاجره لفظی نموده و به جنگ مشتب و یخن می‌پردازند. وطنجار از ناحیه چشم آسیب بر می‌دارد و مدتی در منزل بسر می‌برد. در حادثه دیگری جنرال قادر در شفاخانه زایشگاه کابل دوکتوران و نرس‌ها را با مشتب و لگد و فحش و دشنام تحقیر و توهین می‌کند و در حادثات مشابه دیگر در اینجا و آنجا با مسئولین "خاد" امنیت دولتی از تشدد و خشونت کار می‌گیرد. دوکتور نجیب‌الله که در آن موقع رئیس خدمات امنیت دولتی بود و در نزد شوروی‌ها از اعتبار و اتوریته خاصی برخوردار بود با رفتار و گفتار قادرخان مخالفت داشت و آنرا شایسته يك وزیر دفاع نمی‌دانست. بالاخره روس‌ها قانع شدند و نامبرده را بحیث سفیر در بلغارستان مقرر کردند.

عوض نامبرده نظر محمد پیلوت که در آن موقع لوی‌درستیز بود و همراه با من در اکادمی جنرال شتاب "وروشلیوف" تحصیل کرده بود، بحیث وزیر دفاع تعیین شد. وی شخص مهندب، آرام، ساده و مهربانی بود در مسلک هوائی وارد و معلومات کافی داشت، اما درباره صنوف مختلفه قوت‌ها و سوق و اداره آن کمتر می‌فهمید؛ دانش عمومی و سیاسی اش در سطح متوسط بود اما آنقدر هوشیاری و زرنگی داشت که خود را با هرگونه شرایطی وفق دهد. در گذشته همصنغان و همردیفانش به وی "ملا نظر" می‌گفتند، این بخاطر اعتقاداتش نبود، بلکه چون هیچگونه عملی

نداشت به این لقب مفتخر شده بود. شخصی فقیری بود و وضع اقتصادی ضعیفی داشت زیرا که درستکار و با ایمان بود. امتیاز خاص او دانستن لسان روسی بود که معاشرت با روس‌ها را برایش آسان ساخته بود. تورن جنرال گریشین مشاور او بود شخصی که یکی از عمال خاص سترجنرال و ورونیکوف بشمار می‌رفت و قدرت کامل در آن موقع در دستان نیرومند این جنرال خودخواه و ویرانگر روس بود. گریشین بود که نظر محمد را رشد داد و به چوکی وزارت دفاع رسانید، اما برای نظر محمد نیز که پیلوتی بیش نبود مانند عبدالقادر پیلوت، پیشبرد امورات وزارت دفاع بصورت مستقلانه کار دشواری بنظر می‌رسید همچنان که برای یاسین صادقی که شخص ملکی بود کار نظامی و سروکله زدن با نظامیان ساده نبود.

محمد یاسین صادقی قبلاً منشی حزبی کمیته ولایتی بلخ بود و تحصیلات خویش را در اتحاد شوروی به پیش برده بود. او از قریه کمری ولسوالی بگرامی کابل بود و از جمله وطنداران و هواخواهان بزرگ کارمل بشمار می‌رفت. وی واقعاً شخصی صادقی بود، زیرا که چنان خوش قلب و نجیب بود که نمی‌توانست دروغ بگوید. بهمین خاطر صراحت داشت و بی‌پروا بود و از دل خود را به هرکسی بازگو می‌کرد. لسان روسی را بهتر از روس‌ها می‌دانست و آیاتی از قرآن کریم را حفظ نموده بود. در صحبت‌هایش در برابر سربازان همیشه به آیات قرآن استناد می‌جست در حرکاتش شتاب زدگی و عجله خاصی مشاهده می‌رسید آرام و قرار نداشت و کمتر به حرف طرف مقابل گوش می‌داد، هنگامی که او را می‌دیدم فکر می‌کردم که نه تنها در وطن، بلکه در تمام جهان در تمام آفاق و انفس خیر و خیریت است و حتی برگی تکان نمی‌خورد زیرا که همیشه لبخند می‌زد و شادمان بود.

عوض نظر محمد، جنرال شهنواز تنی بعد از مدت‌ها انتظار تعیین گردید. دلیل آن این بود که بزرگ کارمل نمی‌خواست در بست کلیدی وزارت دفاع یعنی ستردرستیز و مقام وزارت به خلقی‌ها واگذار گردد. او گاهی مرا و گاهی نورالحق علومی را کاندید این پست معرفی می‌کرد اما بالاخره ورونیکوف و گریشین پیروز شدند و جنرال تنی لوی درستیز کشور شد.

متأسفانه من (نگارنده) اکثراً در مرکز نمی‌بودم و بحیث اداره کننده فعالیت‌های محاروبی در وظایف مختلفی سرگردان بودم گاهی جهت رسانیدن قطار اکمالاتی به چمکنی و جاجی می‌رفتم زمانی در اورگون عملیات می‌کردم و مدتی در غزنی، لوگر

مشرقی، لغمان، کنرها و اسمار. هفته‌بی نمی‌گذشت که بسوی پروان، کاپیسا، پنجشیر می‌رفتم و بعد از مدت‌ها که بر می‌گشتم بار دیگر بصوب قندهار، هرات، فراه و میمنه رهسپار می‌شدم. رهبری اردو در غیاب من تعیینات و ترفیعات می‌نمودند و نقش و رول من در آن کاملاً اندک بود. صادقی تنها بود و به سادگی مجاب می‌گردید. فورمول اساسی در تعیینات اردو، حفظ توازن بین خلقی‌ها و پرچمی‌ها بود. این يك امر قبول شده بود که در قطعه‌ء که قوماندان آن خلقی بود، می‌بایست آمرسیاسی پرچمی تعیین می‌شد و بر عکس اگر قوماندان پرچمی می‌بود آمر سیاسی حتمی خلقی می‌بود یا اگر تصادفاً هم قوماندان و هم آمر سیاسی خلقی می‌بودند، رئیس ارکان و معاون اول قوماندان پرچمی تعیین می‌شدند. تعیینات به اساس خوش‌بینی‌ها و بدبینی‌ها صورت می‌گرفت و ترفیعات هم چنان. هیچگونه پرنسیب‌های کادری در نظر گرفته نمی‌شد. مثلاً پیلوت وزیر دفاع می‌گردید و یا انجنیر قوماندان فرقه. سمپاتی‌ها و خوش‌بینی‌ها عبارت بودند از تعلقات حزبی، فرکسیون، قومی، ملی، لسانی، قبیلوی، محلی، حتی مسلکی. در تعیین کادرها چهره‌های ذیل رول داشتند: قوماندان، آمر سیاسی، آمر امنیت، سرمشاور و مشاور سیاسی قطعه و جزو تام و مدیر پیژند. این چند نفر می‌نشستند جروب‌بحث می‌کردند، همدیگر را فحش باران می‌کردند از هم آزرده می‌شدند، برای هم وسیله می‌ساختند و کار را به جا‌های باریک می‌کشاندند. آنها حتماً می‌بایست در پای فورمه تعیینات، ترفیعات و مستحقین دریافت نشان‌ها و مدال‌ها امضاء می‌کردند. فورمه به پیژنتون می‌رفت و در صورتی که يك امضاء کم می‌بود، مسترد می‌شد. پیژندوال تشخیص می‌کرد که کاندید خلقی است یا پرچمی و یا بی‌طرف و در مقابل اسم مذکور حروف "پ" "خ" و "ب" را با پنسل می‌نوشت. یعنی پرچمی، خلقی و بی‌طرف مشاور پیژنتون فورمه را امضاء می‌کرد و یک کاپی ترجمه شده آنرا به لوی مستشار ارائه می‌کرد. وزیر دفاع نیز به اساس همان پرنسیب‌های تنگ نظرانه بالا، بالاخره اظهار رای می‌کرد و در صورتی که تقرر کاندید در صلاحیتش می‌برد آنرا امضاء می‌نمود و یا به نزد ببرک کارمل جهت منظوری می‌برد. برای پست‌های عالی اردو معمولاً دو الی سه نفر کاندید عنوان می‌شد.

مشاورین به آنان کرکترستیک و خصوصیات می‌دادند و بالاخره بعد از فراز و نشیب‌های زیاد، شخص به وظیفه‌بی مقرر می‌شد. متأسفانه این روش منفی سال‌ها و سال‌ها دوام کرد در حالی که شاخص‌های اصلی در تعیینات کادرها، لیاقت، شایستگی، استعداد، کاردانی، تجربه‌ء وفاداری و صداقت بودند اما چنین قضاوتی در آن موقع حکم کیمیا را داشت و هرگز تحقق پیدا نکرد.

بهر حال من در طول این مسافرت‌های بی‌شمار، گرچه از سهمگیری در امورات مهم وزارت دفاع تقریباً محروم می‌گردیدم اما امکان شناختن و دیدن تمام نقاط کشور و زمینه‌آشنایی با خصوصیات، عادات، کلتور، فرهنگ اقوام مختلف کشور برایم مهیا می‌گردید که من از آن حظ می‌بردم و راضی بودم. از طرف دیگر امکان تماس با رفقای خلقی بیشتر شد زیرا که مجبورتی‌های وظیفوی هم برای آنها و هم برای من این زمینه را مساعد می‌ساخت من که در آغاز يك حزبی کاملاً متعصب بودم به تدریج پی بردم که چقدر تابع احساسات و عواطف بی‌مقدار و تنگ‌نظرانه‌یی بوده‌ام و چطور نصف پیکر حزب را که هرروز قربانی می‌دهند و خون خود را نثار می‌کنند نادیده می‌گرفتم. من درك می‌نمودم که آنها نیز نه کمتر از زیرچمی‌ها مردم باوجدان، شجاع و وطنپرستی هستند و بخاطر مردم خویش از همه چیز خود می‌گذرند من متوجه گردیدم که اگر رهبران بخواهند و فداکاری کنند، بسیار به سادگی این موضوع حل می‌گردد و وحدت ارگانیک بین هر دو بخش حزب بوجود می‌آید. ولی کسی را حاضر به قربانی شدن نمی‌دیدم، همه برای کسب قدرت بیشتر، شهرت و اعتبار روز افزون و تشکیل دار و دسته‌یی برای خود در مبارزه بودند. اما من، تنها نبودم که چنین فکر می‌کردم ده‌ها، صدها و حتی هزاران نفر اعضای حزب تشنه، وحدت بودند همه برای تأمین آن می‌سوختند همچنان که من نمی‌توانستم چشمانم را روی هم بگذارم و عمل بد پرچی را خوب و عمل خوب خلقی‌ها را بد بگویم. ده‌ها و صدها نفر کادر نظامی و ملکی حزب نیز چنین می‌اندیشیدند.

راستی چرا وحدت عملی نمی‌شد. آیا روس‌ها مانع آن بودند این مسأله امروز در روزگار ما، تاحدودی افشا گردیده است. جریان چنین است: دگروال الکساندر مروزوف که مدت چهار سال را بحیث معاون شعبهء استخبارات در سفارت شوروی سپری کرده است در روزنامه "ایزوسیتیا" چاپ مسکو بمناسبت سی سالگی حزب د.خ.ا درین اواخر مقاله‌ای را به چاپ رسانیده ادعا کرده است که: «در افغانستان تأثیرات سیاسی و ایدیالوژیکی چین که مسکو از آن مانند شعلهء آتش می‌ترسید در حال توسعه بود، در دههء ۷۰ مسکو فیصله کرد که باوصف رهنمائی‌های کی. جی. بی مانع وحدت خلق و پرچم گردد. مروزوف می‌نویسد که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به این خاطر که یک‌تعداد دوستان و هواخواهان افغانی شان در حال گرایش بطرف شعله جاوید بودند به کی. جی. بی هدایت داد که مانع وحدت بین خلق و پرچم شوند. مفاد این عمل آن بود که اگر یکی از این دو گروه مائوئیست می‌شدند، خواه ناخواه گروه دیگر به مسکو وفادار می‌ماند: او

می‌نویسد که در وقت ظاهر شاه و محمد داؤد اعضای کی. جی. پی و دیپلمات‌های شوروی با تعدادی از رهبران خلقی و پرچمی ارتباطات مخفیانه داشتند ولی دستور آن بود که کسی از آن واقف نشود. او می‌نویسد که بېرک کارمل با مسکو بسیار نزدیک بود اما دو مرتبه از طرف شوروی با وی خیانت شد یکی در وقت تره کی و دیگر هنگام نجیب‌الله»^۱

شاید چنین بوده باشد کسی چه می‌داند ممکن است در آینده رازهای بسیاری در این زمینه فاش گردد اما آنچه مسلم است در امر وحدت و یکپارچگی حزب از طرف سردمداران حزبی جفا صورت می‌گرفت آنها نمی‌گذاشتند تا این امر محقق پیدا کند، نفاق و شقاق دامن زده می‌شد و آب به آسیاب دشمنان سرازیر می‌گردید.

در پیروی سیاسی حزب که همه چشم‌ها و گوش‌ها متوجه آن بود، هنوز این بیماری شفا نیافته بود بلکه مزمن تر شده می‌رفت. نوراحمد نور یگانه و بهترین دوست و رفیق بېرک کارمل، قربانی درک نادرست و توطئه‌های درونی حزبی گردید همدست روس‌ها برای کوبیدن و دور رساختن او از آستین بیرون شد و همدست پرچمی و خلقی‌ها و دیری نگذشت که نامبرده را به گونه تحقیر آمیزی جهت کسب معلومات سیاسی و حزبی به انستیتوت علوم اجتماعی در مسکو فرستادند و شایع ساختند که نامبرده به تکلیف اعصاب دچار گردیده و یگانه شخصی بود که مانع وحدت می‌شد و به بېرک کارمل دشنام می‌داد.

عبدالوکیل نیز که نه تنها رفیق حزبی بېرک کارمل بود بلکه خویشاوند نزدیک او و از جمله پیش کسوتان "مکتب" کارملی‌ها شمرده می‌شد بنابر همین سؤ تفاهات و زدوبندهای سیاسی رانده شد و بحیث سفیر در ویتنام مقرر گردید. می‌گفتند علت این امر آن بود که وکیل با سیدمحمد گلابزوی نزدیک شده بود و چند نفری مانند خلیل‌الله و دگروال صدیق و غیره هم با وی همراه بودند خلیل‌الله به همین خاطر از چشم بېرک کارمل افتاده بود و در آن مدت خانه نشین شده بود و صدیق که از قریه کمری بود نیز مورد غضب قرار گرفته بود.

^۱ پروگرام بخش پشتی رادیوی پی پی سی. بوسیله داود جنبش خبرنگار پی پی سی ترجمه و بازگو گردید.

سید محمد گلابزوی که اکنون بحیث عضو پیروی سیاسی ح. د.خ.ا بالا رفته بود، بعد از ببرک کارمل به فیگور دوم و برجسته حزب تبدیل شده و دم و دستگاه مجلی برای خود حاضر کرده بود او با مهارت و زیرکی خاصی هواداران تره کی را بدنبال خویش می کشانید و فرکسیون نیرومندی در ح. د.خ.ا داشت. نظر محمد وزیر دفاع بحیث عضو علی البدل پیروی سیاسی ارتقا کرده بود و دنباله رو گلابزوی بود. تنی، کاروال، مهمند، صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری در همین دسته شامل بودند.

وطنجار و پکتین فرکسیون دیگری داشتند، آنها واقعاً خودها را پیروان اندیشه های ناسیونالیزم سمتی و محلی می دانستند و روزگار خویش را با بیهودگی و اتلاف وقت صرف مسایل تنگ نظرانه قومی و لسانی می کردند. وطنجار مانند همیشه به هر کسی که در رأس قدرت بود وفاداری خود را ابراز می کرد و در قید و بند افکار و اعلام قهرمانانهء تاریخی اش بود.

دوکتور نجیب الله شخصیت دیگری بود که به سرعت و متوازن از نردبان ترقی بالا می رفت او اکنون بحیث منشی کمیته مرکزی حزب د.خ.ا ارتقا کرده بود و امورات وزارت امنیت را به معاون خویش یعقوبی سپرده بود. نجیب در پیروی سیاسی حزب از جمله هواخواهان کارمل شمرده می شد، اما در باطن با کارمل نبود. او همراه با رفیع که اکنون از ببرک کارمل ناراضی بود و همراه با سلطان علی کشتمند حتی کاویانی نزدیک شده بود و در درون خویش این اندیشه را پرورش می داد که چگونه روزی بر مسند قدرت تکیه زند.

ظهور رزمجو جوان خودساخته و پر انرژی دیگری بود که تا سطح پیروی سیاسی حزب بالا رفته بود، کاویانی و ظهور رزمجو را که مدتی با جوانان پلتخنیک سروکار داشتند به فرکسیون دیگری متعلق می دانستند، فرکسیون پلتخنیک ها و ببرک کارمل اناهیتا راتب زاد، محمود بریالی به مکتب خویش می بالیدند به مکتب کارملی ها.

آری، چنین دسته بندی و انقطاب ها در حزب وجود داشت و ببرک کارمل بتدریج با مخالفت های پنهانی و آشکار مواجه می گردید و پایه های دربارش با کارشکنی ها، بدعهدی ها، بی وفایی ها و دسیسه های پیوسته تضعیف می گردید. اما او شخصی نبود که چنین بیندیشد، او هنوز هم رهبر و پیشوای حزب بود. شوروی هنوز هم به او باور داشت قوای مسلح در دستش بود، توانائی و استعداد داشت و خود را هنوز

هم محبوب هزاران نفر اعضای حزب و صدها هزار روشنفکر و تحصیلکرده می‌دانست.

اما همان طوری که خواننده آمدم مبارزه برای گرفتن قدرت داغ شده و مریضی‌ها حاد شده می‌رفت. سه فیگور اساسی و عمده عرض اندام کرده بودند: ببرک کارمل، سیدمحمد گلابزوی و دوکتور نجیب‌الله. برنده و بازنده معلوم نبود همه چیز در ابهام و تاریکی فرو رفته بود و خدایان عدالت و ترقی نیز بطور وحشتناکی خاموش بودند و لب‌ها را از هم نمی‌گشودند.

- ۱۴ -

اکنون در شوروی سال‌ها از مرگ لیونید بریژنیف می‌گذشت. مرگ بریژنیف در سال‌هایی که ما در شوروی مصروف تحصیل بودیم، رخداد. از طرف اکادمی از ما دعوت کردند که در مراسم گل‌گذاری و تدفین وی شرکت کنیم بسیار که از برابرش ملیون‌ها نفر می‌گذشت غرق در گل بود در حقیقت او از لحاظ کلینیکی سال‌ها قبل مرده بود، مغزش کار نمی‌کرد و افکارش منسجم نمی‌گردید، فقط لب‌هایش می‌لرزید اما صداهائی نامفهوم و گنگی از آن خارج می‌شد. این مرد که نشان "خورشید آزادی" کشور ما و ده‌ها نشان دیگر در تابوتش قرار داده شده و می‌درخشید با لباس سیاه، آراسته و پیراسته دراز کشیده بود و هنوز هم پرابهت و با شکوه بنظر می‌خورد. او دوست ببرک کارمل بود و به همین جهت ببرک کارمل، سلطان علی کشتمند و نوراحمد نور مانند سایر سران کشورها، در مراسم گل‌گذاری و بخاک سپردن وی شرکت کرده بودند تشییع کنندگان جنازه، روز دیگر، مرد خود کامه و دیکتاتور مقدس خویش را که در حدود دو دهه بر نصفی از جهان حکومت کرده بود به پای دیوار کرملین بردند، توپ‌ها به صدا درآمد، فابریکه‌ها خاموش شدند کشتی‌ها متوقف گردیدند و طیاره‌ها از حرکت و پرواز باز ماندند، لحظه‌ی سکوت میدان کرملین را فراگرفت و نامبرده خاک سپرده شد. در همان روز مرد دیگری که پیرو خط سیاسی او بود و در پیری و کهولت و فرتوتی دست کمی از وی نداشت جانشین او شد، این مرد که اندروپوف نام داشت از یک دروازه کرملین داخل شد و هنوز مدتی نگذشت که جسدش را از دروازه دیگر کرملین خارج کردند. بعد از او چرنینکو به مسند قدرت تکیه زد اما در بهار سال ۱۹۸۵ چرنینکو این آخرین دنباله روستالین

نیز در گذشت و میخائیل گرباچف پا در صحنه سیاست جهانی گذاشت و مرد اول کشورش گردید.

در افغانستان جنگ همچنان بیداد می کرد و ابعاد تازه می یافت، سربازان روسی با گذشتن هرروز با تلفات و ضایعات بیشتری مواجه می شدند. کشته، زخمی، اسیر و مفقودالثر تقریباً راپورهای هر روزه، قرارگاه اردوی ۴۰ را زینت می بخشید.

مصارف جنگی کمر شکن بود و بر اقتصاد ناتوان شوروی فشار فوق العاده وارد می نمود. شیوارد نادزی وزیر خارجه شوروی در جون ۱۹۹۰ افشاء کرد که هر سال مبلغ ده میلیارد دالر در جنگ افغانستان به مصرف می رسد و این بزرگترین ضربهء اقتصادی بود که بر پیکر شوروی وارد می شد.

انتقال اجساد سربازان و افسران شوروی که اکثراً دست و پای نداشتند و با گوش و بینی، ماتمها بر پا می کرد و قصه های هول انگیز و وحشتناک اسرایی که تبادله می گردیدند، موها را در بدن راست می ساخت. همه اینها خشم خاموش و نهفتهء توده های زبان بسته را موجب می گردید و اشک های داغ ملتی را سرازیر می ساخت آن وقت زمزمه های خفت پی از گلوها بر می خواست و به فریاد تبدیل می شد و به فریاد ملتی که بر گور هر چه وظایف انترناسیونالیستی بود لعن جاودان نثار می کردند و بر هر که افغان بود نفرین و درد بی پایان. همه اینها برای گرباچف وحشتناک بود.

اینها عوامل داخلی بودند و در کوتاه مدت خطرناک تلقی نمی گردیدند زیرا که ملت دیگر عادت کرده بود چگونه خشم خود را فرو بخورد لب فرو بندد، اگر انسان های روشنفکری مانند سخاروف سربلند می کردند، تبعید در سیریه به انتظار شان بود اما عوامل بین المللی نیز که با گذشتن هر روز ابعاد تازه پی می یافتند نیز پشت میخائیل را می لرزاند، زیرا که غرب و امریکا قسم خورده بودند که او را به زانو در آورند آنها انتقام و یتنام را در جنگ افغانستان می ستانیدند.

احساسات پوشیده امریکائی ها توسط چارلز ولسن راجع به شوروی ها که در کانگریس امریکا بروز داد: نمایانگر کینه و خشم و نفرت امریکائی ها بود: «به عقیدهء من اکنون فرصت آن رسیده که می توانیم شوروی ها را در میدان جنگ شکست دهیم ما در جنگ ویتنام ۵۸ هزار نفر تلفات دادیم، روس ها ممکن است در افغانستان تا حال ۲۵ هزار نفر از دست داده باشند آنها هنوز ۳۳ هزار نفر دیگر

قرضدار ما می باشند.»^۱

میخائیل گرباچف حاضر نبود که فاجعه به این جاها بکشد. او در بهار سال ۱۹۸۵ سیاست معروف بازسازی یا "پروسترویکا" را عنوان کرد و برای بهبود روابط خویش با امریکا و جهان آزاد در اندیشهء خارج ساختن عساکر خویش از افغانستان گردید، او جنگ در افغانستان را محکوم کرد و آنرا زخم خونین نام گذارد که باید هر چه زودتر تداوی و مداوا گردد. به تدریج افکار تازه تر و ابداعات را در سر پروانید افکاری که موجبات فنا و نیستی نصف جهان را فراهم ساخت از جمله کشور جنگ زده و داغ دیدهء افغانستان را با پیروی از سیاست های نوین و تازه بازسازی. در افغانستان نیز مانند سایر کشورهای سوسیالیستی و اقمار شوروی بصورت علنی و آشکار حرف از بازسازی در صحبت های ببرک کارمل و رهبران حزبی و دولتی بیان آمد و آهسته، آهسته در تمام دوائر و ادارات ملکی و نظامی پذیرفته شد و سیلی از ابتکارات در کابل به جریان افتاد این ابتکارات بیانگر آن بودند که ببرک کارمل حاضر است دیگران را نیز در قدرت سهیم سازد.

در ماه اپریل جرگه اقوام و قبایل و در اگست همان سال انتخابات ارگان های محلی آغاز شد. عبدالرحیم هاتف در مارچ ۱۹۸۵ بحیث رئیس جبهه ملی پدروطن انتخاب شد و ببرک کارمل تیزس های خود را مبنی بر توسعه پایه های اقتصادی و اجتماعی انقلاب اعلام داشت. در پهلوی گرایش ها و نمایش های غیرحزبی، قطع مالیه از سکتور خصوصی اعلان شد. تعداد اعضای شورای انقلابی دوچند ساخته شد تا نمایندگان روحانیون، علما دانشمندان و تاجران خصوصی را نیز در بر گیرد.

از آن طرف گرباچف به جنرالان خویش دستور داده بود تا در يك زمان کوتاه كمر مقاومت افغانستان را بشکنانند و فشار نظامی را بیشتر کنند. تاریخ ۲۸ جولای ۱۹۸۶ در یکی از بیانیه های خویش در ولادی واستک گفت که شوروی در نظر دارد تا مطابق تقسیم اوقات مرتبه خروج قطعات شوروی را از افغانستان مطابق جدول زمانی مرتبه تطبیق کند و بزودی ۶ غند از قطعات شوروی از افغانستان خارج می گردند. این به مثابه تصمیم گیری قاطع میخائیل گرباچف در امر خروج قوای

^۱ افغانستان گذرگاه کشورگشایان ص ۱۵۶.

نظامی اش از افغانستان محسوب می‌گردید. گریچف به این عقیده بود که چون بېرک کارمل همزمان با دخول قوت‌های شوروی به افغانستان به قدرت رسیده است و مورد احترام مردم نیست زیرا که او را دست نشانده شوروی می‌دانند لذا باید وی از صحنه سیاسی بیرون گردد به نظر گریچف اعاده اعتبار ملی و بین‌المللی برای بېرک کارمل دیگر دیر شده بود.

درین مورد جورج آرنی نیز می‌نویسد: «جنرال ضیاء رئیس جمهور پاکستان هرگونه تماس مستقیم با کارمل را رد می‌کرد.»^۱

به نظر می‌رسید که مجاهدین حاضر نبودند با حکومتی به رهبری بېرک کارمل پس از بیرون شدن قوای نظامی اتحاد شوروی ائتلاف نمایند و حاضر به مصالحه و سازش گردند.

در سال ۱۹۸۵ جرگه اقوام و قبایل که در حدود سه هزار نفر از بزرگان، متنفذین، صاحب رسوخان این طرف و آنطرف سرحد دعوت شده بودند دایر گردید. آنها به سخنرانی های بېرک کارمل که در مورد تحکیم سرحدات دولتی با حمایت و پشتیبانی اقوام و قبایل کشور جنبه عملی پیدا کرده می‌توانست و بسیج همگانی آنها را در مورد بستن مناطق تحت نفوذ شان بر روی عناصر ضد انقلاب در بر می‌گرفت، گوش می‌دادند و خود نیز صحبت می‌کردند. رئیس این جلسه چمکنی بود در همین جلسه بود که ولی خان کوکی خیل با بیشتر از پنجصد نفر افراد خویش از آنطرف سرحد به افغانستان آمده بود؛ داخل تالار پلیتخنیک کابل شد و از برابر بېرک کارمل به رسم احترام رژه رفت. در همین جلسه اعمال جنگ افروزانه مخالفین محکوم گردید. به پاکستان اخطار داده شد تا جلو مداخلات خود را بگیرد. به ملل متحد اعتراضیه‌ی مبنی بر دخالت خارجی‌ها بصورت قطع نامه‌ی ترتیب گردید در همین جرگه شاملین آن اعلام نمودند که سرحدات و مناطق بود و باش خود را بر روی

^۱ افغانستان گذرگاه کشورگشایان ص ۱۹۹

مخالفین می‌بندند.

جلسه ختم شد ولی من در غم آن ماندم، زیرا قرار شد که عملیات محاروبی بخاطر گذشتاندن افراد کوچکی خیل که اکنون تا دندان از طرف وزارت امنیت دولتی مسلح شده بودند از یکی از کنداوها "گذرگاه" های نزدیک مرز با پاکستان در دره نازیان انجام بگیرد. عملیات مذکور در آغاز توسط فرقه‌های ۹ و ۱۱ اجرا گردید و تقریباً یکماه طول کشید ما با وصف دادن تلفات و ضایعات در حدود ۶۰ کیلومتر در عمق دره، پیش رفته بودیم مؤثریت عملیات بخاطری کم بود که تعداد پرسونل هر دو فرقه از چهارصد نفر تجاوز نمی‌کرد و گروهمان دشمن درین دره بیشتر از یکهزار نفر بود که دارای تحکیمات و خطوط قوی مدافعه بودند. بالاخره "ورونیکوف" به دره نازیان آمد روس‌ها نیز در عملیات سهم گرفتند و ما توانیستم بعد از مدت چهل روز در سرمای زمستان، افراد کوچکی خیل را به آنطرف سرحد عبور دهیم ولی همین که آنها از سرحد گذشتند قول و قرارهای خود را با دولت افغانستان فراموش کردند و به دولت پاکستان تسلیم شدند. ما بودیم که مفت باخته بودیم و ده‌ها نفر سرباز و افسر خویش را درین عملیات کذابی پر خرج از دست داده بودیم.

در زمستان همان سال عملیات محاروبی در خوست به منظور رسانیدن قطارهای اکمالاتی به خوست و تقویه فرقه ۲۰ و لوای ۲ سرحدی و اجرای یک سلسله عملیات‌های محاروبی به منظور بدست آوردن بیز اکمالاتی «ژوره» و وسیع ساختن ساحه مدافعه خوست ترتیب گردید. قطار می‌بانیست از طریق دره چمکنی و جاجی میدان به خوست می‌رسید. قوت‌های افغانی مستقلانه عمل می‌کردند و عبارت بودند از قول اردوی سوم یعنی فرقه‌های (۱۲ - ۱۴۰) فرقه ۸، لوای ۳۷ کومانندو، لوای ۸۸ توپچی، قوت‌های انجینری، که توسط قوای هوائی ج.د.ا. حمایه می‌گردید. مسؤل رسانیدن قطار مذکور شه‌نواز ثنی لوی درستیز بود. لوی درستیز مدت تقریباً یکماه در بین دره چمکنی و جاجی میدان در گل ولای بند ماند و شب و روز با مخالفین که او را اجازه نمی‌دادند حتی یک متر جلو برود در حالت جنگ بود. در اثر این جنگ‌ها بیشتر از ۳۵ الی ۴۰ فیصد به قوت‌ها تلفات وارد گردید و سطح محاروبی آنها پائین آمد، اما به هر شکلی که بود با فداکاری و جانبازی قوماندانان و افسران قطار به جاجی میدان و بالاخره به خوست رسید.

در آن موقع سترجنرال سلمانوف لوی مستشار که آخرین روزهای خدمت خویش

را در افغانستان می‌گذرانید تصمیم گرفت تا عوض جنرال تنی مرا به خوست بفرستد، من تازه از نازیان برگشته بودم و وضع صحتی ام خوب نبود. نظر محمد گفت این امر بزرگ کارمل است میتوانی اجرا نکنی؟ چاره نبود به خوست پرواز کردم گروپمان جدیدی از قوت‌ها را بوجود آوردم. تشریک مساعی بین صفوف مختلفه قوت‌ها را بالای میز ریگ ترتیب کردم و قرار شد تا وظایف قوت‌ها را در بالای میز ریگ بعد از تدقیق همه جانبه بدهم سلمانوف تبدیل شد و عوض نامبرده دگرجنرال "وستروف" (Wstrof) بحیث لوی مستشار تعیین و به خوست آمد. وی و نظرمحمد وزیر دفاع طرح خویش را درباره پیاده کردن دیسانت تکتیکی در عقب بیز "ژوره" ابراز کردند همان تکتیکی که در پنجشیر بکار رفته بود و یکبار هم در هرات پیاده شده بود اما "ژوره" در دوسه کیلومتری سرحد دولتی قرار داشت و در صورت کوچکترین اشتباه، قوت‌های ما در خاک پاکستان پیاده می‌شدند. من این افکار خود را که به معنی مخالفت با دیسانت تکتیکی بود برای آنها بیان کردم. ولی دگرجنرال وستروف پافشاری کرد. قرار شد لوی ۳۷ کومانندو بعد از ضربات شدید هوایی و توپچی در عمق دشمن دیسانت شوند. وظایف قوت‌ها تغییر خورد و ما یکبار دیگر شروع به پلان گذاری و ترتیب و تنظیم محاربه کردیم. در بالای میز ریگ به جنرال فتاح قوماندان هوایی آن وقت مکماً وظایف قوای هوایی را تشریح کردم او وظیفه گرفت تا کشف هوایی را انجام دهد و از محل عملیات عکس برداری کند و میدانچه‌های نشست برای هلیکوپترها را انتخاب کند. شب عملیات به من راپور داد که همه چیز مطالعه شده و پیلوتان وظایف خود را بدرستی می‌دانند. عملیات شروع گردید.

هلیکوپترها فقط سه الی چهار دفعه موفق شدند که دیسانت را در زیر باران مرعی و راکت دشمن پیاده کنند. تقریباً نصفی از لوی ۳۷ کومانندو که ۱۵۰ نفر می‌شدند دیسانت گردیدند. یکی دو هلیکوپتر آتش گرفت و عملیه دیسانت نمودن لوی ۳۷ کومانندو متوقف گردید. لوی ۳۷ کومانندو بعوض اینکه در عقب بیز "ژوره" دیسانت گردد، در عمق ۲-۳ کیلومتری خاک پاکستان دیسانت شده بودند. این اشتباه نابخشودنی پیلوتان ما بود که نسبت هم‌رنگ بودن اراضی کهسار آنجا انجام گرفته بودند. قرار بود قوت‌های جبهه با سرعت تعرض خویشرا انکشاف دهند و در طول ۲۴ ساعت به لوی ۳۷ ملحق گردند.

قول اردوی سوم بیز "کان و کترغی" را اشغال کرد و تعرض خود را به اندازه ۵ کیلو متر انکشاف داد. قوماندان قول اردو جنرال آصف دلاور بود. اما فرقه ۸ که تحت

قوماندهء بریدجنرال محب علی بود با مقاومت شدید مواجه شد و بیشتر از ۵۰۰ متر پیشرفت نکرد. بلکه به عقب نشینی وادار شد و دستخوش پانیک گردید. همین فرقه می بایست به لوای ۳۷ وصل شود. نتیجه آن شد که لوای ۳۷ قوماندو که در محاصره قرار داشت و تعداد پرسونل آن غیر کافی بود، با شهامت و مردی مقاومت کند و تا هنگامی که آخرین مرمی های خویش را تمام می کرد، با دشمن بجنگد. افراد دیسانت شدهء لوا کاملاً از بین رفتند و عملیات به شکست منجر گردید.

سترجنرال ورونیکوف همراه با جنرال گریشین به خوست آمدند و بعد از شنیدن توضیحات، قراردادند که قوت های دوست را از طریق هوا به خوست دیسانت کنند و عملیات مشترک با قوای دوست پیش برود. روز بعد جنرال عبدالغفور مرحوم معاون لوی درستیز همراه با یاسین صادقی به خوست آمدند و معلوم شد که مرکز تصمیم گرفته است تا آنها عملیات را سوق و اداره کنند. اما در حقیقت شخص ورونیکوف که اینک در خوست بود عملیات را سوق و اداره می نمود. من به کابل بازگشتم و چون مریض بودم بستر شدم. عملیات بعد از دو، سه روز از آمدن من مؤفقانه به پایان رسید و بیز ژوره بدست آمد. از بیز مذکور هزاران میل سلاح و ملیونها فیر مهمات بدست قوت های دولتی افتاد.

در بازگشت قطعات از خوست که از طریق هوا صورت گرفت دوکتور نجیب الله به عوض بپرک کارمل که اکنون در شوروی بود رسم گذشت پیروزی قطعات را قبول کرد. با این حرکت دیگر همه می فهمیدند که او صاحب اختیار کشور است و بزودی رسماً جاگزین بپرک کارمل می گردد. این عملیات در ماه های اپریل و می ۱۹۸۶ انجام گرفت.

جنرال یوسف می نویسد: «سعی و کوشش من سه ماه را در بر گرفت تا اینکه جنرال اختر و رئیس جمهور ضیاء تدابیر ما را پذیرفتند من بالاخره پس از اخذ منظوری رئیس جمهور در سپتامبر اکتوبر ۱۹۸۵ عازم نواحی علی خیل و ژوره شدم تا بدینوسیله آن پایگاه ها را به يك حالت کاملاً دفاعی برگردانم.» نامبرده ضمن تشریحات مفصل راجع به تشریک مساعی ISI و اردوی پاکستان و اصدار هدايات رهبری و قومانده برای حقانی، سیاف و حکمتیار و سایرین تحت قومانده مستقیم خودش و ارائه نقشه های جنگی متعدد شکست و تلفات شانرا معترف شده تا بالاخره

در اثر تخلیه قبلی قوت‌ها دوباره آن را بدست آورده اند، ارائه داشته است.^۱

اما در مسکو، دیگر فیصله گردیده بود که بپرک کارمل از صحنه سیاسی برکنار کرده آنها می‌خواستند در افغانستان کسی به قدرت برسد که اوامر مسکو را بدون چون و چرا انجام دهد و به هر شکلی که باشد زمینه خروج نیروهای شوروی را از افغانستان فراهم نماید. برای مسکو دیگر اهمیتی نداشت که بعد از عودت قطعاً از افغانستان چگونه وضعی بوجود خواهد آمد. مسکو فکر می‌کرد که اگر یکی از رهبرانی را که پشتون باشد و گوش بفرمان در رأس قدرت قرار دهد. می‌تواند، زمینه خروج نیروها را فراهم کند. مسکو می‌خواست که در کابل يك دولت ضد روسی بوجود نیاید و با هر دولتی که از ائتلاف حزب د.خ.ا و نیروهای مقاومت تشکیل می‌گردید روابط عادی سیاسی و دیپلماتیک داشته باشد.

چنین شخصی نمی‌توانست سیدمحمد گلاب باشد، زیرا که او هیچگامی با اپوزیسیون سازش نمی‌کرد. دیگران نیز مانند لایق، کشتمند، زیری کاندید نبودند و بنابر دلایل عدیده‌ی نمی‌توانستند به چنین پست و وظیفه، مشکی مطابقت داشته باشند. یگانه شخص مطلوب از نظر کا.جی.پی. دوکتور نجیب‌الله بود کسی که صریحاً طرفداری خود را مبنی بر خروج عساکر شوروی از افغانستان اظهار می‌داشت و معتقد بود که فقط در مهلت کوتاهی قوای مسلح افغانستان را حاضر خواهد ساخت تا به صورت مستقلانه از تمامیت ارضی و استقلال مالی کشور دفاع نماید.

باری! بپرک کارمل را بیشتر از سه ماه در شوروی نگاه کردند این مدت ضروری بود زیرا دوکتور نجیب‌الله می‌بایست با استفاده از این فرصت در حزب، قوای مسلح و دولت از اتوریته بیشتر برخوردار می‌گردید و بحیث شخص با صلاحیت و درجه اول در کشور تبارز می‌کرد. بپرک کارمل بسیار دیر کرد، همه می‌پرسیدند که چه وقت می‌آید؛ عده‌ی فکر می‌کردند که هرگز باز نمی‌گردد. طرفداران نجیب شایع ساخته بودند که در آنجا زندانی شده است زیرا که با خروج قوت‌های شوروی در شرایط موجود مخالفت می‌کرد. در حقیقت در حزب دو دستگی ایجاد شده بود، عده‌ی خروج قوت‌های شوروی را آرزو می‌بردند و برخی می‌پنداشتند که در صورت خروج

^۱ صفحات ۱۸۵. ۱۹۴ کتاب تلک خرس

نیروهای شوروی از افغانستان، دولت نمی‌تواند مقاومت کند و در همان اولین روزها از هم پاشیده و تسلیم خواهد شد.

ببرک کارمل بالاخره به کابل رسید اعضای پیروی سیاسی نامبرده را با سردی استقبال کردند. در مسیر راه حرکت او اعضای حزب و هوا خواهانش فریادهای، شادی و هورا های شادمانی سردادند و او را با شور و هیجان استقبال کردند. عودت وی از طریق مطبوعات انعکاس کوتاهی داشت و مایهء تعجب همگان گردید. روز دیگر هواخواهان وی به ارگ جمهوری رفتند، شعارها دادند، هورا ها گفتند.. بیانیه‌ها دادند و ابراز احساسات نمودند. اناهیتا راتب زاد در مکاتب دخترانهء شهر کابل تظاهرات را سازماندهی کرد، میزها و چوکی‌ها را دختران شهر شکستاندند برفع کارمل و بر علیه نجیب و گریاچف شعارها دادند، اعتراض‌های غضب آلود و خشمگین آنها نتایج ببار نیاورد.

پیروی سیاسی حزب دوکتور نجیب‌الله را بحیث منشی عمومی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان انتخاب نمودند. زیرا که اکثریت به نفع دوکتور نجیب‌الله رای داده بودند افراد مخالف شخص کارمل و اناهیتا راتب زاده بودند همراه با محمود بریالی. ببرک کارمل بحیث رئیس شورای انقلابی باقی ماند این خبر از طریق رادیو و تلویزیون پخش گردید و آب سردی بالای آتش احساسات هواخواهان ببرک کارمل ریخته شد.

اردو آرام بود، هیچگونه عکس‌العملی نشان داده نشد. گرچه مؤرخین می‌نویسند که شوروی‌ها و مشاورین آنها، قوماندانان طرفدار ببرک کارمل را خلع سلاح کرده بودند اما این حقیقت نداشت در اردو هیچکسی به فکر عکس‌العمل نبود زیرا مدت‌ها قبل افسران عالی‌رتبه اردو از این امر اطلاع داشتند و آنرا يك امر انجام شده تلقی می‌کردند.

کودتای دوکتور نجیب‌الله و میخائیل گریاچف علیه ببرک کارمل به سادگی و بدون خونریزی در ۱۴ ثور ۱۳۶۵ به پیروزی رسید و دوکتور نجیب‌الله چهرهء نوین کشور شد و بر کرسی زرین و آبنوس قدرت تکیه کرد.

- ۱۵ -

از نقطه نظر اقتصادی افغانستان از سال ۱۹۷۸ گرایش‌های بیشتر به سوی بازار اروپای شرقی پیدا کرد. کشورهای غربی و کشورهای نفت خیز خلیج بعد از سال ۱۹۸۰ کمک‌های خویش را به بهانه اشغال افغانستان قطع کردند. وابستگی روزافزون اقتصادی افغانستان به اتحاد شوروی بیشتر گردید. شوروی ماشین آلات صنعتی و وسایل نقلیه افغانستان را تقریباً به خود انحصار داده بود و ۶۵ فیصد پارچه های نخی و ۹۶ فیصد محصولات نفتی را به افغانستان صادر می کرد. بیش از ۷۰ فیصد تجارت افغانستان با بازار اروپای شرقی در سال ۱۹۸۳ صورت می گرفت الی سال ۱۹۸۵ تجارت افغانستان با شوروی سه برابر بیشتر گردید و الی سال ۱۹۸۶ تجارت افغانستان با شوروی به اندازه یک میلیارد دالر بالغ می گردید. تولید گاز طبیعی شبرغان الی سال ۱۹۸۶ به ۶ میلیون متر مکعب افزایش یافت که قسمت عمده آن به شوروی صادر می گردید اما قیمتی که روس ها برای گاز افغانستان معین کرده بودند، بسیار نازل بود.

تحلیل و ارزیابی تطبیق پلان‌های انکشاف اقتصادی و اجتماعی جمهوری دموکراتیک افغانستان در سال ۱۳۶۰ می رساند که با وصف مشکلات جنگ و فقدان کمک‌های کشورهای غربی و عربی، بازهم مؤفقیتهایی ولو اندک بدست می آمد.

عاید ملی تولید شده و محصول ناخالص داخلی سال ۱۳۶۰ در مقایسه با رقم حقیقی سال ۱۳۵۹ (به قیمت‌های مقایسوی سال ۱۳۵۷) بالترتیب ازدیاد ۲،۲ میلیارد افغانی و ۲ میلیارد افغانی رانشان می داد این ازدیاد عمدتاً ناشی از بلند رفتن سطح تولیدات بخش زراعت و مالداري از ۸۳،۶ میلیارد افغانی سال ۱۳۵۹ به سطح ۸۶،۲ میلیارد افغانی در سال ۱۳۶۰ می باشد. استفاده از عاید ملی در قسمت مصرف و انباشت با اندک تفاوت تقریباً در سطح سال قبل قرار داشت؛ اما محصول ناخالص ملی استفاده شده در سال ۱۳۶۰ به رقم ۱۵۴/۳ میلیارد افغانی در مقایسه با رقم ۴، ۱۵۵ میلیارد افغانی سال ۱۳۵۹ کاهش در حدود یک فیصد را نشان می داد.

در ساحه اصلاحات ارضی تدابیر و اقدامات موثر در جهت رفع اشتباهت گذشته، تهیه و تنظیم استفاده از زمین و آب و توسعه جنبش کوپراتیف‌ها اتخاذ گردید. قانون آب نافذ شد و پلان مرحله دوم اصلاحات ارضی مورد تطبیق قرار گرفت. ولی

محصول ناخالص صنایع که می‌بایست مطابق پلان بالغ بر ۳۲،۶ میلیارد افغانی می‌شد به ۲۷،۶ میلیارد افغانی یا ۸۵ فیصد تحقق یافت، یعنی ۱۵ فیصد کمتر تطبیق شد و به اندازه ۴ فیصد نسبت به سال ۱۳۵۹ کاهش یافت. اما تولیدات قابل ملاحظه در تعداد تولید گاز طبیعی شبرغان حاصل شد و پلان تولید ذغال سنگ و کودکیمیای صدها درصد تحقق یافت. تولید سمنت از ۸۷ هزار تن سال ۱۳۵۹ به ۹۵،۵ هزار تن، محصولات آهن کانکریتی از ۱۵،۲ هزار تن متر مکعب به ۱۹ هزار متر مکعب، آرد گندم از ۱۱۸ هزار تن به ۱۲۱ هزار تن، کانسرو و میوه از ۱۰۳۳ هزار تن به ۱۴۰۰ تن، استخراج نمک از ۳۷ هزار تن به ۴۳ هزار تن و تولید انرژی برق از ۹۵۶ میلیون کیلووات ساعت به ۱۰۱۰ میلیون کیلووات ساعت بلند رفت.

در سال ۱۳۶۰ توسعه ترانسپورت و حمل و نقل زمینی و انتقال مواد ارتزاقی، محروقاتی و صنعتی برای سکتور دولتی انسجام بیشتر یافت و با توريد ۴۰۰ عراده موترهای کاماز از مدرک کمک‌های بلاعوض شوروی مؤسسه جدید ترانسپورتی به فعالیت آغاز نمود. ترانسپورت مواد نفتی نیز با خریداری و استفاده ۳۸۶ عراده موتر "تاترا" و "ماز" از چکوسلواکیا و اتحاد شوروی در توسعه ترانسپورت زمینی رول قابل ملاحظه‌ی پیدا کرد.

ساختمان پل حیرتان در بالای دریای آمو به اندازه ۹۸ فیصد تکمیل شد. در ساحه مخابرات بکار انداختن دستگاه شمشاد عملی شد اما اهداف تعیین شده توسعه لین‌های اتومات تحقق نیافت.

در سال ۱۳۶۲ محصول ناخالص داخلی و عاید ملی تولید شده (مطابق قیمت های سال ۱۳۵۷) و در مقایسه با ارقام سال ۱۳۶۱ افزایش ۸،۳ میلیارد افغانی یا ۶ فیصد و ۴،۳ میلیارد افغانی با ۴،۵ فیصد را نشان می‌دهد که عمدتاً از بلند رفتن سطح تولیدات سکتور زراعت و مالداري و افزایش قابل ملاحظه در محصولات صنعتی، توام با ازدیاد ساختمان‌ها ناشی می‌گردد. افزایش در محصول ناخالص ملی استفاده شده ۶،۴ فیصد یعنی ۱۶۸،۳ میلیارد افغانی و عاید ملی استفاده شده به پیمانہ ۵،۴ فیصد یعنی ۱۱۸،۷ میلیارد افغانی از اثر ازدیاد حجم واردات مواد استهلاکی از مدرک کمک‌های اتحاد شوروی و کاهش حجم صادرات از اثر به تعویق افتیدن قسمتی از تادیات قروض و تکتانه خارجی منجانب اتحاد شوروی تأمین گردیده بود.

محصول ناخالص سکتور زراعت، مالداري و جنگلات ۵، ۵۹ فیصد محصول ناخالص سال ۱۳۶۲ را ترکیب نموده که در مقایسه با سال ۱۳۶۱ به اندازه ۱،۹ میلیارد افغانی افزایش داشت. تولید حبوبات ۴۵۹۰ هزار تن و از آن جمله گندم، ۲۹۲۷ هزار تن ارزیابی می‌گردید. در سال ۱۳۶۲ با تأسیس و ثبت ۴۰ کوپراتیف ابتدایی زراعتی، تعداد مجموعی کوپراتیف‌های زراعتی کشور به ۱۲۷۴ باب ارتقا یافت.

ارزش تولیدی سکتور صنایع و انرژی، اعم از دولتی و مختلط خصوصی و صنایع دستی، با تحقق ۹۸،۹ فیصد پلان مطروحه ۱۴،۳۲ میلیارد افغانی ارزیابی می‌گردید که به مقایسه سال ۱۳۶۱ به اندازه ۲،۶۷ میلیارد افغانی رشد نموده بود. از جمله یازده رشته صنعتی شامل پلان، بخش دولتی و مختلط رشتهء صنایع، مواد ساختمانی با تحقق ۱۷۷،۷ فیصد پلان مطروحه بهترین حالت را داشت، اما وضع در صنایع خفیفه به علت نبودن مواد خام و فرار مردم از کشور قناعت بخش نبود. در بخش تفحص نفت و گاز در سال ۱۳۶۲ از اثر توحید و انسجام ساناد جیولوجیکی و جیوفیزیکی ساختمان‌های "جمعه" و "باشیکورد" اضانه رشد ۱،۷ میلیارد متر مکعب گاز تحقق یافت.

صادرات کشور در سال ۱۳۶۲ به ۶۵۶ میلیون دالر رسید که ۹۴ فیصد پلان را نشان می‌دهد و نظر به سال ۱۳۶۱ کاهش ۷،۲ فیصد یا وضع منفی را می‌رساند. واردات تجارتي با رقم ۶۸۰،۷۵ میلیون دالر با تحقق ۱۰،۴ فیصد پلان پیش‌بینی شده به مقایسه سه سال ۱۳۶۱ کاهش ۱۴،۴۵ میلیون دالر یا ۲،۱ فیصد حالت مثبت را بازگو می‌نماید. عامل اساسی آن تعویض واردات تجارتي به واردات غیرتجارتي و اعطای کمک‌های بلاعوض مواد استهلاکی و اشیای مورد ضرورت منجانب اتحاد جماهیر شوروی بود. عمده ترین پروژه‌هایی که الی سال ۱۳۶۲ تکمیل و به بهره داری آغاز کردند، عبارت بودند از اعمار ۱۰۲۸ باب آپارتمان رهائشی در شهر کابل، تأسیسات بندری حیرتان به ظرفیت ۸۳۰ هزار تن اموال، انستیتوت کیمیا به ظرفیت ۴۰۰ محصل، اتاق‌های درسی پوهنتون کابل به ظرفیت ۲۵۰۰ محصل، دستگاه اتومات خیرخانه به ظرفیت ابتدایی ۸۰۰ لین، دستگاه‌های امواج متوسط در شهرهای فراه و نیمروز، موسسات ترانسپورتی کاماز به ظرفیت ۳۰۰ عراده موتر، دستگاه برق آبی اسعد آباد، اکمال قسمتی از ستیشن خدمات تخنیکی در حیرتان، نصب و مونتاژ دستگاه کوچک اتومات در شهر چاریکار بظرفیت ۴۰۰ لین و اکمال

تعمیر انستیتوت دولتی طب کابل.^۱

بدین ترتیب با وصف جنگ تباه کن و ویرانگر، در زمان بپرک کارمل وضع اقتصادی کشور هنوز نیمه جانی داشت و با وصف آنکه مواد خام قلت داشت، راه‌ها بسته بود، کارگران تهدید و ممانعت می‌گردیدند و متخصصین و کارشناسان ماهر و مسلکی مهاجر می‌گردیدند با آنهم چرخ صنعتی کشور می‌چرخید و تفاوت اندکی با زمان قبل از کودتای ثور داشت تولیدات کشاورزی که از اثر انقلاب سبز دوران داؤد در کشور ما جان تازه‌ی می‌گرفت با وصف سوختن کشتزارها و فرار دهقانان نابود نگردیده بود. مواشی هنوز هم زنده بودند و علفچرهای وسیعی در اختیار داشتند. تجارت بی‌رونق نبود زیرا که در عقب کشور فقیر ما، اتحاد شوروی ایستاده بود در حالی که افغانستان از شوروی آنروزی در حدود سه هزار ملیون دالر قرضدار بود بازهم حاضر بود که حتی معاش کارمندان دولت افغانستان را بپردازد. زیرا که تمام نهادهای اقتصادی کشور یعنی صنعت، تجارت و زراعت در حال متلاشی شدن بود و توسط عناصر مخالف، ویرانی‌های بزرگی در تمام این عرصه‌ها بوجود آمده بود. در عرصه فرهنگی، پوهنتون کابل به کمتر از پنجهزار نفر محصل در سال ۱۹۸۳ کاهش یافت، علت عمده این کاهش را فرار جوانان از کشور تشکیل می‌داد همچنان مسایلی مانند فراگرفتن مضامینی در پوهنتون کابل بنام جامعه شناسی علمی، ماتریالیزم دیالکتیک و غیره باعث اکراه محصلین واجد شرایط از تحصیل می‌گردید. پروفیسوران و استادان غیروابسته می‌گریختند و از همکاری با دولت سرباز می‌زدند. عوض آنها فعالین حزبی مقرر می‌گردیدند که در قالب يك استاد دانشگاه کمتر چانس محبوبیت داشتند. علت دیگر کاهش جوانان در پوهنتون کابل اعزام تعداد زیادی از آنها غرض فراگیری تحصیلات عالی به اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بود در سال ۱۹۸۳ بتعداد ۱۴۰۰ محصل غرض تحصیل به شوروی اعزام شده بودند تعداد شاگردان در مکاتب سیستم جدید به یکصد و چهل و پنجهزار نفر می‌رسید. در سال ۱۹۸۳ به تعداد دو صد و سی هزار نفر در ۱۱۱۰۷ باب کورس سوادآموزی درس می‌خواندند، تعداد کودکان در شیرخوارگاه‌ها به ۴۴ باب بلند

۱ - ارقام و معلومات در باره وضع اقتصادی از سال ۱۳۵۹ الی ۱۳۶۲، از سالنامه افغانستان طبع سال ۱۳۶۲ گرفته شد است. صفحات ۲۹۹ الی ۳۰۲ و سالنامه سال ۱۳۶۰ صفحات ۱۷۴ الی ۴۲۴

رفته بود که تعداد ۷۲۹۶ طفل در آن شامل بودند.

سیستم تعلیمی اتحاد شوروی تدریجاً در افغانستان نفوذ می‌یافت و ریشه‌های آن در معارف کشور پی می‌گرفت، پروگرام‌های درسی شاگردان صنوف ابتدائیه و متوسط تغییر خورده بود. لسان روسی در بعضی از مکاتب به عوض لسان‌های دیگر خارجی جانشین می‌شد و تحصیلات متوسطه از صنف ۱۲ به صنف ۱۰ کاهش یافته بود. اطفال و کودکان تشویق می‌گردیدند که در سازمان‌های مؤسسه خود ثبت نام کنند. در سال ۱۹۸۳ ادعا شد که در افغانستان چهل هزار پیش‌آهنگ وجود دارد. برای پیش‌آهنگان کاخ پیش‌آهنگی در شهر کابل ایجاد شد. اطفال و ادار می‌شدند که هفته‌پی دوبار به آنجا بروند، عضویت در سازمان پیش‌آهنگان اجباری نبود اما منظور آن بود که طفل از همان آوان طفولیت گرایش‌هایی برای پیوستن به سازمان جوانان که ذخیره گاه حزب د.خ.ا بود، پیدا کند بیشتر این اطفال و نوجوانان که به سازمان‌های پیش‌آهنگان و یا جوانان می‌پیوستند فرزندان اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودند اما کسانی که از پیوستن به این سازمان‌ها سر باز می‌زدند، کماکان با زبان، فرهنگ و تاریخ شوروی در مکاتب آشنا می‌گردیدند.

وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان اکنون به چهار بخش عمدهء فعالیت‌های خویش را پیش می‌برد. آژانس اطلاعاتی باختر، کمیته‌های فرهنگی، رادیو، تلویزیون سینما و تیاتر و مطبوعات. تمام این امورات تحت نظر مشاورین روسی اجرا می‌گردید و سیاست ضد غربی و امپریالیستی از سر و پای این چهار نهاد کلتوری کشور می‌ریخت متخصصین آلمان شرقی از سال ۱۹۸۳ نیز در همین عرصه‌ها در کابل دست بکار شدند.

روزنامهء حقیقت انقلاب ثور آغاز بکار کرد که ارگان نشراتی حزب د.خ.ا بود. روزنامهء انیس، کابل تایمز، درفش جوانان، هیواد، مجلهء کار، پیغام وطن، ژوندون هفته و غیره کماکان منتشر می‌شدند که ماهیت دولتی داشتند ولی از روزنامه‌های آزاد خبری نبود، مطبوعه دولتی کابل به چاپ و نشر بعضی از کتاب‌های مترقی که در افغانستان کمیاب بود، مبادرت ورزید، مانند کتاب‌های مادر، خرمگس، پاشنه آهنین، گذر از رنج‌ها، دن آرام و غیره، در عین حال آثار مارکسیستی و نشرات حزب توده ایران در کتاب‌خانه‌ها و کتاب فروشی‌ها جای کتاب‌های غیرمترقی، آثار کلاسیک و نشریات ایرانی را گرفت. اخبار و مجلات ایرانی و خارجی سانسور می‌گردید و اجازه

نمی یافت که به کشور وارد شود. جلو نشر و پخش هر خبری که از دنیای غرب، از پاکستان و ایران درز می کرد گرفته می شد و شورویها بخاطر اخلاص نمودن مردم در جهت شنیدن اخبار بی بی سی و صدای امریکا، پرازیت پخش می کردند.

هنرمندان نیز همراه با سایر مردم مهاجر می شدند و از رادیوهای غربی و همسایه به مذمت و انتقاد دولت می پرداختند اما جای آنها پر می شد و چهره های نوین و تازه کاری در صفحه تلویزیون ظاهر می گردیدند. پروگرام های تلویزیون را معمولاً مصاحبه ها با مردان، زنان و سربازانی که به دولت وفادار بودند تشکیل می داد که هر روز تکرار می گردید و دل آزار شده بود در اخبار صرف مسایل مربوط به دید و بازدیدهای رهبران و رجال دولتی، ملاقاتها، گردهم آبیها، میتنگها پخش می شد. ساعتی برای آشنایی با کشور "همسایه، شمالی ما" تخصیص داده شده بود. همهء این تبلیغات اسباب اذیت و آزار و اندوه مردم را فراهم می کرد.

در عرصهء خدمات اجتماعی دولت سعی داشت که حد اقل وسایل رفاه و آسایش مردم را اگر در قریه جات نمی تواند در شهرها تأمین کند. اما شهرها، با شهرهای قبل از کودتای ثور فرق داشتند و پرنفوس تر شده بودند. نفوس شهر کابل دو برابر و سه برابر شده بود. دولت امکانات محدود برای تأمین رفاه همگانی در شهرها داشت، برق کفایت نمی کرد، زیرا که هر روز خانه های جدید ساخته می شد و از طرف دیگر آسیب پذیر بود و شهرها در تاریکی فرو می رفتند آب صحتی آشامیدنی هنوز بقدرکافی وجود نداشت و ترانسپورت شهری ناکافی بود.

کمبود منازل رهائشی محسوس بود ۱۲۰۰ باب آپارتمان که سالانه از طرف فابریکه خانه سازی ساخته می شد فقط برای یک هزار و دوصد فامیل کفایت می کرد. در توزیع آپارتمانها عدالت اجتماعی رعایت نمی شد. زیرا که اکثرأ اعضای حزب و حتی روسها در آن جاگزین می شدند. به فامیل های شهدا و معلولین جنگ به ندرت آپارتمان توزیع می شد. پس مردم در جوار شهر کابل به ساختن خانه های خودسرکه مخالف پلان شهر سازی کابل بود دست می زدند و شهر کابل با سرعت عجیبی توسعه می یافت. سرک های کابل و سایر شهرها و شاهراه های کشور را آفت جنگ صدمه رسانیده بود، سرکها پر از چقوری ها، دست اندازها، کندوها و خاک آلود و گل آلود بودند. شاروالی کابل بودیجه مختصری داشت که نمی توانست با تدابیر گوناگون جلو گردو خاک را در شهر کابل بگیرد.

وضع مواد ارتزاقیه و خوار و بار نیز تعریفی نداشت، زیرا که جنگ ارتباط شهر و ده را قطع کرده بود، مواد اولیه با سببایدی پی که دولت می پرداخت یا به صورت قرضه و یا بلاعوض از شوروی کمک می گردید تا حدودی در شهرهای بزرگ تحت کنترل بود. اما میوه جات، سبزیجات، لبنیات، تخم مرغ و سایر اقلامی که از دهات می بایستی وارد شهرهای می شد، قیمت بود و قیمت ها هر روز صعود می کرد. ببرک کارمل بالاخره گفت که کمبود غذا و سوء تغذیه در افغانستان وجود دارد، او در اکتوبر ۱۹۸۲ اعلان کرد که هر سال دوصد هزار تن گندم، سی هزار تن برنج و هفتاد هزار تن شکر، روغن، شیر خشک، صابون، گوگرد و غیره از شوروی وارد می شود برعلاوه احتیاجات مواد نفتی دولت را اتحاد شوروی تأمین می نماید.

برای رفع نیازمندی های کارگران فابریکات، کارمندان دولت سیستم کوپونی که از زمان پادشاه و داؤد برقرار بود وسعت یافت و برای مامورین و کارگران توزیع شد، به اساس این کوپون ها سهمیه مثلاً آرد یک مامور یا کارگر مجرد (زن یا مرد) در هر ماه ۲۸ کیلوگرام آرد و برای اشخاص متاهل ۵۶ کیلوگرام آرد بود. قیمت دولتی هر ۵۰ کیلو آرد ۱۷ افغانی بود. برعلاوه برای نانواپی های کابل به همین نرخ روزانه صد تن آرد توزیع می گردید. سیلوی مرکزی نیز فعال بود و نان خشک مورد ضرورت قطعات قوای مسلح مستقر در شهر کابل و موسسات دولتی، شفاخانه ها و غیره را تهیه می کرد. اما تمام تدابیر دولت صرف برای ۴۰۰ هزار نفر مامورین دولت که در کابل و سایر شهرهای کشور بودند نفع می رسانید زیرا که صرف آنها از مواد کوپونی استفاده می بردند. افسران و خوردضابطان قوای مسلح نیز ماهانه ۵۰ کیلوگرام آرد را به قیمت ۱۷ افغانی از دولت بدست می آوردند غله گی از زمان های قبل در اردو توزیع می شد و مجموع افسران قوای مسلح در هر سه ارگان یکصد هزار نفر بود گرچه شورای وزیران سعی کرد تا آرد، نان، شکر و روغن نباتی را به قیمت دولتی برای سایر باشندگان شهر کابل عرضه کند اما چون تعداد عرضه شده غیر کافی برد، باعث پائین آمدن قیمت ها نگردید و این چهار ماده اولیه و اساسی کمیاب بود.

خدمات صحی با وصف فرار دوکتوران و جراحان حاذق از کشور کماکان ادامه داشت در آن سال ها بتعداد ۱۶۵ مرکز صحی اساسی و ۱۰۳ مرکز صحی فرعی در سطح ولسوالی ها و علاقه داری ها فعالیت داشت. مرکز احیای مجدد معیوبین و معلولین جنگ در سال ۱۳۶۰ تاسیس شده بود. تداوی در کشور مجانی بود و دولت سالانه در حدود پنجاه میلیون افغانی ادویه را طور مجانی توزیع می کرد، تداوی مردم ملکی

در شهر کابل، عمدتاً در شفاخانه‌های مستورات، علی‌آباد، جمهوریت، وزیر اکبر خان و شفاخانه صدری کابل صورت می‌گرفت. اما پرسونل قوای مسلح در شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو و پل محمود خان تداوی می‌شدند. شفاخانه قوای مرکز در شهر آرا اکنون در اختیار قوت‌های اردوی ۴۰ قرار داده شده بود اما سکنه روستایی با مشکلات زیادی مواجه بودند. زیرا که امکان تداوی آنها از طرف دولت به نسبت ادامه جنگ و مسدود بودن راه‌ها نامکن بود.

در طول همین سال‌های جنگ ۱۱۲ مرکز اساسی صحتی و ۳۱ شفاخانه تخریب شده بود باشندگان این مناطق به مشکلات زیاد و با دادن باج و خراج خود را به شهرها می‌رسانیدند و تداوی می‌شدند. زخمی‌های ناشی از بمباردمان دولت و شرانپل‌های توپچی طرفین در مناطق روستایی نسبت همین معاذیر تلف می‌شدند و کمک‌های اولیه صحتی با آنها بعمل نمی‌آمد. مؤسسات خیریه بین‌المللی شامل دوکتوران و استادان فرانسوی، انگلیسی دنمارکی آلمانی و غیره در سال ۱۹۸۰ به افغانستان می‌آمدند و به مردم این مناطق کمک‌های صحتی می‌داشتند. طبق نوشته، آنتونی هایمن الی سال‌های ۱۹۸۳ به تعداد ۳۰۰ نفر دوکتوران و پرستاران برای ماموریت‌های کوتاه صحتی به افغانستان اعزام شده بودند. تیم‌های صحتی منظم فرانسوی در پنجشیر جایی که مسعود فرمانروایی داشت مستقر می‌گردیدند.

اتحادیه دوکتوران افغانی که در پاکستان مهاجر شده بودند پنج مرکز صحتی اساسی و ۲۱ مرکز فرعی صحتی را در مناطقی که زیر کنترل دولت نبود تأسیس کرده بودند اما مرگ و میر ناشی از کمبود دوکتور، دوا و شفاخانه وجود داشت و با گذشت هر روز، اضافه می‌گردید درین میان درمانگاه‌ها و مراکز سیار صحتی شوروی نیز در تداوی مردم دهات و قصبات سهم می‌گرفتند، جالب آن بود که اکثر زخمی‌هایی که به آنها مراجعه می‌کردند از اثر بمباردمان‌های خود آنها مجروح شده بودند.

بدین ترتیب زندگی می‌گذشت، زمان به پیش می‌رفت. جنگ ابعاد وسیع و وسیع‌تر می‌یافت و پایان آن معلوم نبود جنگ اعلان نشده نه تنها بین مجاهدین و دولت بلکه بین دو ابرقدرت ادامه داشت. جنگی که در آن فقط مردم افغانستان نابود می‌شدند و هستی شان برباد می‌رفت.

- ۱۶ -

اکنون به پایان جلد اول این کتاب نزدیک می شویم و صفحات زندگی سیاسی بپرک کارمل را می بندیم. اما قبل از پایان این جلد بهتر است کمی درباره او و زندگی نامه مملو از نشیب و فرازش سخن گوئیم:

بپرک کارمل پسر ارشد دگر جنرال محمدحسین خان یکی از رجل برجسته زمان شاهی است که در قریه کمری ولسوالی بگرامی ولایت کابل تولد یافت. او بعد از ختم تحصیلات متوسطه در لیسه نجات "امانی" کابل شامل فاکولته و حقوق و علوم سیاسی کابل گردید. هنوز تحصیل را به اتمام نرسانیده بود که در یکی از مظاهرات به طرفداری وکلای آزادی خواه آن وقت، دوکتور محمودی و غبار گرفتار شد و به زندان ولایت کابل محبوس گردید. بپرک کارمل به قول فرهنگ در اتحادیه آزادی پشتونستان که بنیان گذار آن غلام حیدر عدالت بود و در سال ۱۹۵۰ فعالیت می کرد، عضویت داشت و بقول حسن شرق او از جمله محصلین تندرو و از پیروان دوکتور عبدالرحمن محمودی که در آن زمان مخالف شناخته شده حکومت بود، بشمار می رفت. چنانچه در تظاهرات به طرفداری دوکتور عبدالرحمن محمودی بسال ۱۳۳۱ از فاکولته حقوق اخراج و محبوس گردید. در سال های حبس بپرک کارمل با میراکبر خیبر که به جرم توطئه قتل صدراعظم وقت در اثنای شهادت نامه گرفتن از حربی پوهنتون ۱۳۳۰، (شاه محمود خان) گرفتار و محبوس گردیده بود، هم زنجیر شد. این دو نفر در يك دخمه زندگی می کردند، هر دو روشنفکر بودند و نقاط نظر مشترکی درباره ترقی و تعالی کشور خویش داشتند. اما میراکبر خیبر در آن زمان کمونیست بود در حالی که به اساس گفته های شرق و فرهنگ بپرک کارمل هنوز کمونیست نبود. اما بپرک کارمل دیگر يك چهره جوان، ترقی پسند، آزادی خواه و مخالف زورگویی و استبداد بود. خیبر و کارمل هر دو با هم در زندان به عقاید مارکسیزم-لنینیزم گرویدند و مدت طولانی حبس و زندان را با فراگرفتن عمیق این تئوری انقلابی، بسر رسانیدند. آنها بعد از زندان هم روابط خویش را حفظ کردند و بعضی از روشنفکران کابل را درین حلقه پذیرا گردیدند. بپرک کارمل به خدمت عسکری احتیاط شتافت و بعد از ختم آن بار دیگر تحصیلات خویش را در پوهنخی حقوق و علوم سیاسی دنبال کرد و بعد از فراغت در وزارت پلان به کار اداری و دفتری مشغول گشت. تلاش های کارمل، خیبر، نورمحمد تره کی، آصف آهنگ و طاهر بدخشی در جهت ایجاد يك حزب مترقی دست چپی نتیجه داد و همان طوری

که می‌دانیم اولین کمیته مرکزی این حزب که بعضی‌ها آنرا بنام کمیته اول یا کانگره اول یاد می‌کنند در سال ۱۳۴۳ در منزل نورمحمد تره‌کی تحت ریاست آدم خان جاجی پیلوت و نظامی سابق برگزار گردیده ۲۷ نفر در آن کنفرانس بحیث اعضای کمیته مرکزی حزب انتخاب شدند. نورمحمد تره‌کی بحیث منشی اول حزب و بپرک کارمل بحیث منشی درم حزب برگزیده شدند. نام آن حزب، حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود.

تاریخ نویسان زیادی بپرک کارمل، نورمحمد تره‌کی و میراکبر خیبر را اولین کسانی می‌دانند که خود کمونیست بودند و در اشاعه افکار کمونیستی و عقاید مارکسیستی در بین جوانان و روشنفکران نقش برجسته‌ی داشتند.

بپرک کارمل در آوان جوانی اش به نسبت داشتن عقاید سیاسی کمونیستی با مخالفت پدر و فامیل خویش مواجه بود. او در زندگی شخصی اش قبل از رسیدن به قدرت، شخص ساده‌پی بود. لباس ساده در بر می‌کرد. پیراهنش معمولاً رنگ سیاه می‌داشت و نکتایی بسته نمی‌کرد. اما خوش لباس و نیکو منظر معلوم می‌شد. قامت متوسط، سیاه چهره بینی برجسته، نگاه نافذ از جمله مشخصات فزبکی او بودند که مهذب، با فرهنگ خوش برخورد، سخنور و سخن سنج بود. قریحه روشنی داشت که کلامش را پر جذبه، گرم و شیوا می‌ساخت. هنگامی که در دوره دوازدهم و سیزدهم شورای ملی در دهه مشروطیت وکیل کابل گردید، دیگر به یک چهره مشهور ضد حکومتی و به یک چهره آشتی‌ناپذیر با نظام طبقاتی حاکم تبدیل شده بود. سخنرانی‌های او چه در تالار شورا، چه در تظاهرات خیابانی و چه در حلقات حزبی و چه از ورای امواج رادیو، هزاران شنونده را بخود می‌کشانید. او با جسارت و شجاعت با صدای رسا و محکم و با کلمات گرم و آتشین حرف می‌زد. از رنج‌های بیکران خلق‌های ستمدیده، افغانستان حکایت‌ها می‌نمود، از تن برهنه، پای به خون نشسته و شکم گرسنه، بینوایان قرن بیستم صحبت می‌کرد و نان سیاه و خشک جوین را که خورش روزانه میلیون‌ها نفر گرسنه، این سرزمین بود در مجلس پارلمان از جیبش درآورده به همه نشان می‌داد. او همچنان که خوب حرف می‌زد، خوب می‌نوشت. به لسان آلمانی و انگلیسی آشنایی داشت. مقالات متعدد وی در جریده پرچم نشر می‌شد که علاقمندان شیفته او را ارضاء می‌کرد. ظریف و خوش معاشرت بود، در مجالس وی کسی کسل نمی‌گردید، زیرا که عادت داشت ساعت‌ها صحبت کند و از دانستگی‌هایش شنوندگان را مستفید بگرداند. به زبان پشتو آشنایی داشت

و فراگرفتن آنرا به همه توصیه می‌کرد. به وحدت ملی علاقمند بود. داعیه پشتونستان را داعیه ملی افغان‌ها می‌پنداشت و خط دیورند را نفرین می‌کرد. سیاستمدار برجسته‌ی بود زیرا که بخوبی از سر و ته سیاست سر بدر می‌آورد و آنرا به تحلیل می‌گرفت. پیرو خط عقیدتی و سیاسی مسکو بود و دوستی با اتحاد شوروی را به همه توصیه می‌کرد و آنرا وظیفه هر افغان وطن دوست می‌شمرد.

دشمنی و کینه توزی وی با اخوان المسلمین ملی و بین‌المللی و افراطی‌های چپ یعنی شعله‌ی‌ها و سکتاریست‌ها را پایانی نبود، سرتاسر زندگی سیاسی و مبارزاتش قبل از رسیدن به قدرت در همین کشمکش‌ها و مجادلات سپری شد. با حفیظ‌الله امین کینه می‌ورزید و نامبرده را تحقیر می‌کرد. او امین را عضو سازمان جاسوسی سیا می‌شمرد و گاه‌گاهی به تره‌کی نیز چنین اتهاماتی وارد می‌کرد. اما بعدها تره‌کی را بنیان گذار حزب ناامید و شادروان تره‌کی خطاب کرد. هیچگاهی در امر وحدت حزبی موفق نشد. در حالی که به آن تظاهر می‌کرد ولی هواخواهان خود را ترجیح می‌داد و آنها را پیروان مکتب سیاسی خویش یاد می‌کرد.

بعضی از مورخین او را یکی از نزدیکان و هواخواهان ظاهرشاه یاد می‌کردند. زیرا که روزی در شورای ملی شاه افغانستان را از جمله مترقی‌ترین پادشاهان جهان یاد کرده و ستوده بود که در مجله "اشترن" آلمانی نیز انعکاس یافته بود. عده‌ی او را هواخواه محمداؤد می‌دانستند و می‌گفتند که در فراهم آوری پروزی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به دستور وی پرچمیان با محمداؤد کمک کردند و کودتا را پیروز ساختند. همچنان مثال می‌زدند که وی در روز ۷ ثور مخالف کشتن محمداؤد و افراد خانواده اش بوده است. مخالفینش وی را جنرال زاده اشرافی می‌خواندند و پیروان مکتبش را اشرافی‌ها و جنرال زادگان.

مخالفین همچنان او را متهم به عضویت در سازمان جاسوسی کا.جی.بی شوروی می‌کردند و معتقد بودند که نامبرده قبل از کوتای ثور با سفیر و اعضای دیپلوماتیک شوروی روابط مخفی و محرمانه داشته است. برای بپرک کارمل دانستن و فهمیدن درست دانش مارکسیزم، لنینیزم بیشتر مطرح بود تا احساسات تند انقلابی، به همین خاطر پیروان او بیشتر با این دانش مجهز می‌گردیدند. روش محتاطانه بپرک کارمل بعد از قدرت رسیدن او در مقابل مذهب، عقاید، کلتور و فرهنگ جامعه نمایانگر این امر بود. او بود که مخالف نوشتن کلمهء خلق برنگ سرخ در پیشانی جریدهء

خلق بود و هم او بود که مخالفت خویش را با رنگ سرخ بیرق در دوران زمامداری تره کی اعلان کرد و خود بعد از به قدرت رسیدن بیرق سه رنگ ملی گذشته، افغانستان را به اهتزاز در آورد.

بعضی از مورخین او را محکوم می کنند که بپرک کارمل بود که از روس ها تقاضا کودتا به افغانستان لشکر بکشند و امین را از بین برده او را بعوضش نصب کنند. اما در اسنادی که امروز منتشر می شود و یکی بعد از دیگری به افشاگری می پردازد از تقاضاهای مکرر تره کی و امین مبنی بر پیاده ساختن عسکر شوروی در افغانستان پرده بر می دارد. در اسناد منتشر شده گفته می شود که امین به صورت رسمی هژده بار تقاضای پیاده شدن قطعات نظامی را کرده بوده است. در آن اسناد يك كلمه هم در مورد بپرک کارمل گفته نمی شود. اسناد نمایانگر آنست که حتی مدت ها قبل از سقوط امین، عسکر شوروی در میدان هوایی بگرام و دارالامان، تپه تاج بیگ در سفارت خانه شوروی پیاده شده بودند.



بپرک کارمل بعد از سقوط دولت نجیب الله در شهر حیرتان افغانستان، هم مرز با ازبکستان بیکه و تنها زندگی می کرد و حاضر نبود به هیچ قیمتی افغانستان را ترک بگوید. ولی بعد از انقضای سه و نیم سال به سختی مریض گردید و بعد از عمل جراحی غرض تداوی به روسیه رفت. در آنجا تحت درمان بود تا اینکه بتاريخ اول دسامبر ۱۹۹۶ م از اثر مریضی سرطان به سن شصت و هفت سالگی در شهر ماسکو وفات کرد و طبق وصیتش در افغانستان و در شهرک حیرتان به خاک سپاریده شد.

روی کار آمدن بپرک کارمل، همزمان با داخل شدن قطعات نظامی شوروی به افغانستان، بدترین رویداد زندگی سیاسی بپرک کارمل بود. روس ها خواه ناخواه به افغانستان لشکر می کشیدند، زیرا که انقلاب ثور را در خطر می دانستند و مرزهای جنوبی کشور پهناور شان را نامطمئن و نا امن. اما درین میانه وجهه ملی بپرک کارمل صدمه دید. مخالفین سیاسی او چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی سعی نمودند تا به چهره و سیمای بپرک کارمل برچسب عنصر دست نشانده را بچسبانند.

در این امر بیشتر از کلمات و جملات او که در مورد دوستی افغان - شوروی بنا بر ضرورت و اقتضای زمان گفته می‌شد، سود می‌جستند و آنرا ملاک عمل او قرار می‌دادند.

و من الله التوفیق تاشکند
۲۵ سنبله ۱۳۷۴ پایان جلد اول

جلد دوم

اردو در زمان دوکتور نجیب‌الله

بخش اول

فصل اول مذاکرات ژنیو و عودت قطعات شوروی از افغانستان

- ۱ -

نجیب‌الله در سال ۱۹۴۷م در یک فامیل کارمند دولتی در قریهء میلن گردیز ولایت پکتیا تولد یافت. پدرش اختر محمد از قبیلهء احمدزایی غلجایی‌های پکتیا در سال‌های ۱۹۶۰م کنسول تجارتي افغانستان در پشاور بود که برعلاوهء نجیب‌الله دارای پسران و دختران متعددی بود. نجیب در سال ۱۹۶۴ لیسئ حبیبه کابل را به اتمام رسانیده، شامل فاکولته طب پوهنتون کابل شد و در سال ۱۹۷۵ بحیث دوکتور طب از آنجا فارغ گشت. در سال ۱۹۶۵ عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را حاصل کرده و بزودی از جملهء کادرهای فعال این حزب گردید و در طول مدت عضویتش در حزب دوبار به زندان افتاد. تا قیام مسلحانهء ثور ۱۳۵۷ بحیث رئیس اتحادیهء محصلین انجام وظیفه می‌کرد. در سال ۱۹۷۶ نامبرده منشی کمیته حزبی شهر کابل در بخش پرچم بود. وی در سال ۱۹۷۷ عضو کمیته مرکزی حزب د.خ.ا گردیده و در اپریل ۱۹۷۸ بحیث سفیر جمهوری دموکراتیک افغانستان در ایران مقرر شد. از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۵ خدمات امنیت دولتی "خاد" را رهبری می‌کرد. در چهارم ماه می ۱۹۸۶ بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب و سپس در نوامبر سال بعدی رئیس جمهور افغانستان گردید.

نجیب‌الله مردی بود تنومند و قوی هیکل. دارای قامت بلند و استخوان بندی محکم و پولادین. چشمانش از بدو خلقت عیب داشت و به اصطلاح "تودار" بود و هنگامی که رئیس جمهور کشور گردید این نقص طبیعی باعث می‌گردید که عکاسان برای گرفتن عکس بی نقص از وی در رنج و تعب فراوان باشند. چنانچه اگر کسی عکس مناسب و درخوری از او نمی‌گرفت، سروکارش با دستیار وی محمداسحق توخی می‌افتاد و آب خنک از گلویش پائین نمی‌رفت.

هنگامی که در مکتب و پوهنتون تحصیل می‌کرد، از برکت جثه بزرگ و نیرومندش نوعی خشونت در وجود او رشد و تکامل می‌یافت که گاه‌گاهی با خصوصیات جوانمردی و عیاری در روح سرکش او تظاهر می‌کرد و به تدریج به عادت ثانوی او مبدل می‌شد. بنابر همین دلایل هم نشینانی از همین طراز داشت و در جیب‌هایش کار، چاقو و پنجه بکس یافت می‌شد.

او در آوان جوانی با سیاست آشنا گردید، حزب پرچم را برگزید و شیفته بپرک کارمل شد. نجیب شخص با استعداد و خوش قریحه‌ی بود و توانست با سرعت ادبیات مترقی و آثار مارکسیستی را فرا گرفته، از جمله کدرهای برجسته حزب پرچم محسوب گردد. در تظاهرات سخنرانی می‌کرد و در پوهنتون اکثراً در زدوخوردهای فیزیکی با اخوانی‌ها و شعله‌پی‌ها سهم فعالی داشت و ضرب شصت نیرومندش را همه چشیده بودند. به همین جهت گاه‌گاهی به حیث بادیگارد و محافظ بپرک کارمل اجرای وظیفه می‌نمود. در تظاهرات بر ضد اگنیو که از طرف ح.دخ.ا براه انداخته شده بود و هدف آن ضدیت با سیاست استعماری و استثماری امریکا و مخالفت با سیاست نزدیکی با امریکا بود، سهم برجسته‌ی داشته، زندانی گردید. همراه با او محمود بریالی، وکیل، فاروق، اسماعیل محشور، حشمت اورنگ و بعضی از کدرهای دیگر حزب نیز زندانی شده بودند. جوانی و دوران تحصیل داکتر نجیب‌الله با رفاه و تنعم نسبی گذشت و این از برکت ماموریت‌های پدرش در شهر پشاور پاکستان بود که زندگی نسبتاً راحتی را برای فرزندانش در شهر کابل دست و پا کرده بود. نجیب‌الله با دختری از فامیل سراج که با خانواده شاهی پیوند داشت. آشنا گردید و با وی ازدواج کرد. اسم این دختر فتانه بود، خواهر شهلا جیلانی، حاصل ازدواج سه دختر بود. نجیب از لحاظ فامیلی خویشتن را خوشبخت احساس می‌کرد و از ازدواج خویش راضی بود.

دوکتور نجیب‌الله از قبیله احمدزایی و مربوط به قوم غلزایی بود، امتیازی که برای رهبری کردن جامعه افغانی ضروری پنداشته می‌شد. او امتیاز دیگری نیز داشت و آن تسلط وی به زبان دری و شناخت او از کلتور و فرهنگ شهری بود، به هر دو لسان ملی پشتو و دری فصیح و روان صحبت می‌کرد. به انگلیسی کاملاً آشنا بود، و آیات چندی از قرآن مجید را از حفظ داشت. بعدها از برکت همین حافظه قوی اش به لسان روسی نیز آشنا گردید. او سخنور و نطاق برجسته‌ی بود. در صحبت‌هایش تحلیل و استدلال و نتیجه‌گیری از قضایا و رویدادهای زندگی سیاسی و

اجتماعی را چنان با آب و تاب و روان و عمیق انجام می‌داد که بالای مستمعین تأثیر می‌گذاشت، ساده و مختصر صحبت می‌کرد اما مفاهیم زیادی را القا می‌نمود. منطق قوی داشت و از دید و فلسفه دیالکتیک با قضایا برخورد می‌کرد. دست پاچه نمی‌شد و خود را گم نمی‌کرد.

او مرد شجاعی بود. قاطعیت داشت و با هوش، زیرک و حيله گر بود. هرگاه شخصی مورد اعتماد او قرار می‌گرفت تمام امکانات و صلاحیت‌های لازم را در اختیار او قرار می‌داد و از هیچ چیزی دریغ نمی‌ورزید. و هرگاه از کسی بدش می‌آمد، عقده می‌گرفت، کینه می‌ورزید و تا آخر با او بد می‌بود و بالاخره زهرش را می‌ریخت.

برادرش، صدیق که در هنگام زمام‌داری او بنابر خصومت‌های فامیلی و عقیدتی با او، از کابل گریخته و به احمدشاه مسعود پناه برده بود، تحت فشار دشمنانش رساله کوچکی درباره خصوصیات اخلاقی نجیب نوشته است. صدیق در نوشته‌هایش نجیب‌الله را به مرد جهنمی از لحاظ اخلاقی توصیف کرده بود. او با بی‌پروایی و بدون در نظر داشت عفت قلم، برادرش را به انواع انحرافات و جرایم متهم کرده است. اما نجیب‌الله چنان شخصی نبود. آن رساله نه تنها شخصیت نجیب را پائین نیاورد، بلکه به شخصیت و محبوبیت او افزود.

نجیب گاه‌گاهی چنان انسان ساده و بی‌پیرایه به نظر می‌رسید که انسان او را بهترین و صمیمی‌ترین دوست خویش حساب می‌کرد و به وی اعتماد می‌نمود و می‌خواست راز دلش را به او باز گو نماید، و زمانی وی به چنان شخصیت مرموز، ناشناس و بیگانه‌پی تبدیل می‌شد که هر کس از وی دوری می‌جست و سعی می‌کرد با او برخورد نکند. این خصوصیات شگفت‌انگیز بودند و خاصه شخصیت نجیب‌الله. نجیب به سختی بالای رفقاییش اعتماد می‌کرد. همیشه انگیزه خاص برای بی‌اعتمادی داشت، جاه طلبی و قدرت طلبی یکی از این انگیزه‌ها بود. او برای گرفتن قدرت و امتیاز همه چیز را فدا می‌کرد و به هر کاری دست می‌زد. اگر از کسی چیزی می‌خواست برای بدست آوردن آن حتی از چرب زبانی و تملق ابایی نداشت. اما همین که مقصودش را حاصل می‌کرد؛ دیگر طرف را نمی‌شناخت. کسی که مانع و سد راه موفقیت و پیشرفت او می‌گردید روز خوب نمی‌دید. زیرا که با يك ضربه او از میان برداشته می‌شد. او درین راه مصمم و قاطع و با اراده بود.

دوکتور نجیب شخص سخن سنج و ظریفی بود. فی‌البداهه چنان طنزها و لطایفی قطار می‌کرد و چنان کنایه‌هایی می‌زد که همه قاه قاه می‌خندیدند و خودش نیز از ته قلب می‌خندید، گویی جنگی در میان نیست و غمی در جهان وجود ندارد. او نسبت به رهبران قبلی حزب، بیشتر با مسکو نزدیک شده بود، روس‌ها از وی ستایش می‌کردند، گریباچف نازش را می‌خرید و با کا. جی. بی هم پیاله بود. مردی بود با انرژی و فعال. شب تا صبح در پشت دستگاه تلفن می‌نشست و با انرژی پایان ناپذیری احوال جبهات جنگی را می‌گرفت. مستقیماً با قوماندان‌ها حرف می‌زد و رفع مشکل می‌نمود. صبح اول رفت در دفتر کارش ظاهر می‌شد و باردیگر به وظایف پایان ناپذیر خویش ادامه می‌داد. گویی اصلاً بیدار خوابی نکشیده است.

نجیب‌الله در آغاز مبارزه اش با خلقی‌ها روابط صمیمانه‌ی نداشت و با تعصب با آنها برخورد می‌کرد. اما بعد از اشغال پست ریاست جمهوری با آنها کنار آمد و در عوض دشمن آشتی ناپذیر کارملی‌ها گردید. به طوری که این دشمنی را پایانی نبود و هرگز بخشیده نمی‌شد.

نجیب سازمانده برجسته‌ی بود، قدرت و توانمندی خلاقه‌ی او در ساختمان و ایجاد نیروهای خاد، و بعداً متشکل ساختن و بسیج نمودن اعضای حزب در سال‌های دفاع مستقلانه نمایانگر این امر بود. او زیان مردم را می‌فهمید و با هر کس به سلیقه‌ی لازم سخن می‌گفت. مردم را با پول، مقام، ترفیع، خانه، زمین، ماموریت خارج، نشان و مدال می‌خرید و طرفدارانش را فزونی می‌بخشید.

وی شخص کله‌شخ، یک‌دنده، لجوج، عصبانی و سختگیر بود. هنگام عصبانیت اختیار از دستش می‌رفت، بی‌اراده می‌گردید. حتی فحش‌های رکیکی نثار می‌کرد، کار منفی را برخ شخص می‌کشید و هیچگاهی مقصر را نمی‌بخشید. بازخواست و مطالبه اش شدید بود و وظایف داده شده را شخصاً کنترل می‌کرد. نجیب صراحت لهجه‌ی خاص داشت، معنویات و مکنونات قلبی اش را در صورت ضرورت بدون هیچگونه آزر می‌ابراز می‌کرد و درین گونه موارد به اصطلاح از شیر نمی‌ترسید.

شایعه بود که وی به پول و ثروت زیادی در هنگام ریاست امنیت دولتی رسیده بود و هنگامی که رئیس جمهور شد و آخرین روزهایش را می‌گذرانید. مقدار زیاد اسعار خارجی را به هندوستان ذریعه‌ی خانمش انتقال داده بود. حرف‌ها و صحبت‌های

خودش که شبی با من در میان گذاشت و جریان آنرا در فصول آخرین خواهم نوشت، تا حدودی به این شایعات صحنه می‌گذاشت. پس با تردید می‌توان گفت که دستاوردش پاکیزه بوده است.

شهامت، جرئت، افسون کلام، هوشیاری، زیرکی و آبدیدگی سیاسی او را حتی دشمنانش و رقبای سیاسی اش چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی می‌ستودند. مهدی دعاگوی یکی از این مخالفین است که در کتاب خودش بنام "نگاهی به دموکراسی دوران دوکتور نجیب" طبع پشاور سال ۱۳۷۰ صفحه ۶۶ نتوانسته است از خصوصیات عالی رهبری نجیب چشم پوشی نماید. او می‌نویسد: «روس‌ها می‌دانستند که غیر از نجیب‌الله کس دیگری که برخوردار از زیرکی و هوشمندی سیاسی باشد در اختیار ندارند. روس‌ها در تشخیص نجیب‌الله بحیث یک سیاستمدار دچار اشتباه نشده بودند، تشخیص بسیار سالم بود. حقیقتاً دوکتور نجیب در طول مدت کارش دارای تمرین قوی سیاسی شده بود. اوضاع را خیلی با مهارت سیاسی تحلیل و تفسیر می‌کرد. خطیب بسیار خوب بود. کلیه خطابه‌هایش آکنده از تحلیل سیاسی و اجتماعی بوده مسایل و رویدادها را با همدیگر ممزوج نموده، بعد از بافت بسیار قوی سیاسی و احساس به مردم تحویل می‌داد. او دقیقاً روان‌شناسی مردم را در نظر می‌گرفت، او به دفعات از اشتباهات بزرگ حزب به صراحت سخن می‌گفت، او از مظلومیت مردم با ظریفترین کلمات دقیق و حساب شده یاد می‌کرد. او پرده از فجایع و خراب‌کاری‌ها و خود غرضی‌های رفیق‌های حزبی خود بر می‌داشت. او در رابطه به حاکمیت ملی و دسپلین حزبی از احترام به خواسته‌های مردم و از اعتقاد قوی به دین و عقاید و عنعنات پاکیزه مردم بیانی‌های طویل و مفصل ایراد می‌کرد. بدون هرگونه تعصب و بدبینی و خوش‌بینی او صاحب‌گنتار نافذ و رسوخ‌کننده به دلها بود.»

بلی! نجیب‌الله با چنین طوماری از سجایا و خصوصیات اخلاقی و ذهنی که معجون مرکبی از خوبی‌ها و بدی‌ها بود به قهرمان دیگری در کتاب ما تبدیل می‌گردد، و چه خوب شد که قبل از بررسی کار و پیکار اردوی افغانستان در زمان او، تا حدودی این چهره معروف و این بازیگر ماهر تاریخ وطن را شناختیم. این شناخت اگر چه سطحی است، با آنهم کمکی خواهد بود برای درک درست وقایع و یافتن منطقی و دیالکتیکی قضایا و حوادث بعدی، که «قهرمان دوران ما» در همه جای آن رول و نقش محوری داشته است.

- ۲ -

دوکتور نجیب‌الله در زمان دشواری به قدرت رسید. جنگ خانمانسوز هنوز بیداد می‌کرد، اردو هنوز هم ضعیف بود. وحدت حزبی خدشه دار بود، قحطی و قیمتی بیداد می‌کرد، زمزمه خروج نیروهای شوروی بر سر زبان‌ها بود، و کنار آمدن با مجاهدین از طریق مذاکره و دیالوگ در سرخط وظایف او قرار داشت.

فقر، تیره روزی مردم روز افزون بود و ناتوانی اقتصاد کشور کاملاً محسوس و ملموس. پرابلم و دشواری دیگر موجودیت ببرک کارمل در افغانستان بود که هنوز هم گوشه‌ی از قدرت را چسبیده بود و به هیچوجه رها نمی‌کرد.

نجیب‌مردی نبود که از دشواری‌ها بهراسد، قبل از همه او به تحکیم پایه‌های قدرت خوش نیاز داشت. پس اولین کار او تفقد و تسلی کادرهای برجسته حزبی و قوای مسلح بینی ناراضی‌ها بود که عمدتاً بخش پرچم حزب را تشکیل می‌داد.

مرا "نگارنده" نیز از جمله ناراضی‌ها می‌دانست. من در هنگام این کودتا در شفاخانه چهارصد بستر اردو تحت مداوی قرار داشتم، داکتر نجیب‌الله مرا به نزد خود خواست. با گشاده رویی از علت بستر شدنم و صحت‌مندی ام سال نمود و بلافاصله شروع نمود به توضیح دادن وضع پیچیده و دشوار نظامی و سیاسی کشور. او گفت که هنوز هم دوست و هواخواه ببرک کارمل است و به او احترام دارد. اما اکنون دوران وی گذشته است، وظایف او بسیار زیاد شده است و به تنهایی نمی‌توانست از عهده آن بدر شود. در شوروی تبدلات و تحولات بزرگ بوقوع پیوست، رهبری نوین شوروی مرا برای اداره کشور برگزید. زیرا که آنها در نظر دارد، بهر صورتی که شود قوت‌های خود را از افغانستان بیرون بکشند ما باید به قوای مسلح کشور خویش متکی باشیم و در جنگ پیروز شویم. ما باید با اپوزیسیون صلح و آشتی کنیم. (عوض کلمه اشرا، کلمه اپوزیسیون را استعمال می‌کرد) و به هر صورتی که شود الی خروج مکمل نیروهای شوروی، توانمندی دفاع مستقلانه از کشور خوش را حاصل کنیم. او گفت من چه کار بدی کرده ام که شما پرچمی‌ها علیه من موضع گیری نموده اید، گاهی مظاهره می‌کنید. زمانی اطفال و دختران مکاتب را تشویق کرده به سرک‌ها می‌فرستید و گاهی علناً اینجا و آنجا به تخریب من می‌پردازید. سپس لست مطولی را از کتابچه یادداشتش برایم خواند که در آن اسمای یک‌تعداد افسران

مانند دگروال لطیف، دگروال عزیز عازم، دگروال عزیز حساس، دگروال عالم رزم، دگروال عبدالکریم عزیزی، دگرمن رحیم، جگرن صابر (یاور نویسندہ) و غیرہ در آن شامل بود. نجیب از من خواست تا آنها را از نزدیک ملاقات کنم، زیرا کہ بہ نظر او سازماندهندگان تظاهرات در روز آمدن ببرک کارمل از شوروی و در روزهای بعدی آنها بودند. او گفت آنها باید قانع ساخته شوند و بہ این حقیقت پی ببرند کہ دوران حکمفرمایی ببرک کارمل ختم شدہ است. او از من حتی نپرسید کہ چہ عقیدہ‌پی دارم، طرفدار او ہستم یا طرفدار ببرک کارمل؟

واقعیت آن بود کہ در آن موقع نہ تنها من، بلکہ احساسات و عواطف عدہء کثیری از اعضای حزب جریحہ دار شدہ بود. پرچی‌ها، بہ صورت عموم ناراضی بودند، زیرا کہ ببرک کارمل را مانند پدر معنوی خویش دوست داشتند. در آن روزها، هیچکسی حاضر نبود کہ عکس کارمل را از دیوار اتاق خود پائین کند و عکس نجیب را بہ عوضش نصب نماید. هیچکس نمی‌خواست در کنفرانس‌ها و جمع آوری‌هایی کہ بہ ببرک کارمل گوشہ و کنایہ زدہ می‌شد، اشتراک نماید و با گرفتن نام نجیب اظهار احساسات نماید. هیچکس حاضر نبود فریب نیرنگ نجیب را بخورد و او را بہ خاطر کودتای ضد کارمل ببخشد... بہ جز تعدادی از خادیس‌ت‌ها و در آغاز اشخاصی مانند: منوکی منگل، ذبیح اللہ زیارمل، اسحق توخی، مقیم پیکار، شیر بہادر، سرفراز مہمند، بشیر لایق، رشید وزیری سلیمان لایق، پیکارگر، عمر معلم، حسام الدین حسام، رفیع، اسلم وطنجار، نظر محمد وزیر دفاع، نظر محمد وزیر ساختمانی، پکتین، یعقوبی، جنرال خلیل اللہ، عبدالوکیل، بشیر رویگر، فرید مزدک، کاویانی، کبیر رنجبر، تاج محمد، نورانشاہ سنگر، احمدزی (برادرش)، باقی ریاست پنج، جنرال باقی "لنگ"، حمید روغ و غیرہ، کہ بہ اصطلاح خودش "تیم" او را تشکیل می‌دادند، تیمی کہ خود معروض آشفستگی‌ها، نفاق‌ها و تضادہای گوناگونی شد.

در ماہ‌های اول کہ دوکتور نجیب‌اللہ بہ حیث رہبر حزب، ببرک کارمل بحیث رئیس دولت و سلطان علی کشتمند بحیث رئیس شورای وزیران ایفای وظیفہ می‌کردند، تاکید بیشتر بالای رہبری دستہ جمعی بعمل آورده شد. اما چنین امری ناممکن بود. زیرا کہ در یک کشور دو پادشاہ وجود داشت، و همان طوری کہ گفته اند "دو پادشاہ در اقلیمی نہ گنجد" در کارہای روزمرہء دولت یکنوع سکتگی عدم همکاری و کارشکنی‌ها رونما گردید.

بعد از برگزاری مراسم جشن استقلال و اولین سالگرد اردوی جمهوری افغانستان پلینوم هژدهم کمیته مرکزی حزب. د.خ. ۱ دایر گردید در آن پلینوم کارمل تا سطح عضو کمیته مرکزی حزب تنزیل داده شد. به تقاعد سوق شد و نشان درفش سرخ برایش اعطاء گردید. صالح محمد زیری و ظهور رزمجو نیز از پست‌های بیروی سیاسی حزب سبکدوش شدند. در پلینوم نورالحق علومی، مجید سریلند، اناهی‌تا راتبزاد، محمود بریالی، نجیب‌الله معاون وزارت امنیت دولتی، یاسین صادقی مخالفت خویش را با تصامیم پلینوم اظهار کردند. اما در رای گیری عمومی اکثریت آرا به نفع دوکتور نجیب‌الله بود، زیرا که قبل از پلینوم نامبرده اعضای کمیته مرکزی حزب را به صورت انفرادی دیده بود و توافق هر کسی را بدست آورده بود. بعد از همین تاریخ کسانی را که طرفداران دوکتور نجیب‌الله بودند. طرفداران پلینوم هژده و مخالفان نجیب را مخالفین پلینوم هژدهم کمیته مرکزی حزب یاد می‌کردند.



جشن اردو: دوکتور نجیب‌الله به صفت منشی عمومی حزب. د.خ. ۱ هنگامی که ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی بود. قطار دوم مرحوم جنرال عبدالحق علومی و نگارنده

در فرجام در ماه نوامبر ۱۹۸۶ ببرک کارمل از مقام عهده‌های قبلی اش سبکدوش گردید و به بهانه "معاینات صبحی" به مسکو فرستاده شد. در میدان هوایی عده‌پی از هواخواهان ببرک کارمل که اکنون مخالفین پلینوم هژدهم کمیته مرکزی یاد می‌شدند، با نامبرده وداع نمودند و نجیب یکه تاز میدان گردید.

در سطح کابینه نیز تغییرات بوجود آمد، جنرال رفیع بحیث وزیر دفاع تعیین شد و نظرمحمد به عوض وی بحیث معاون اول صدراعظم مقرر شد. عبدالوکیل از ویتنام برگشت و وزیر خارجه شد، شاه محمد دوست بحیث نماینده دایمی افغانستان در ملل متحد به نیویارک رفت، گلابزوی بحیث سفیر کبیر افغانستان به مسکو عزیمت کرد و محمد اسلم وطنجار وزیر داخله شد. خلیل‌الله از برکت موضع گیری خصمانه اش علیه ببرک کارمل در پلینوم هژدهم بحیث وزیر ترانسپورت مقرر شد. صادقی گوشه نشین شد و ذبیح‌الله زیارمل بحیث رئیس عمومی سیاسی اردو جایش را گرفت. منوکی منگل، به عوض داکتر فاروق بحیث رئیس عمومی امور سیاسی وزارت داخله عز تقرر یافت.

تعیینات دیگری نیز در سطح کابینه و قوای مسلح کشور صورت گرفت که به صورت عموم برکنار ساختن مخالفین پلینوم هژدهم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان هدف آنرا تشکیل می‌داد که به نسبت جلوگیری از تطور شدن کتاب از گرفتن آن نام‌ها خودداری ورزیده می‌شود.

- ۳ -

در پلینوم‌های کمیته مرکزی حزب که یکی بعد از دیگری دایر می‌گردید. مخصوصاً در پلینوم نهم کمیته مرکزی حزب تصمیم دوکتور نجیب مبنی بر دعوت از تمام نیروهای درگیر در جنگ و روشنفکرانی که در غرب زندگی می‌کردند بخاطر اشتراک در ساختمان يك دولت ائتلافی با پایه‌های وسیع اجتماعی، مورد قبول تمام اعضای پلینوم قرار گرفت و به سیاست جاری حزب و دولت جمهوری افغانستان تبدیل گردید. کلمهء مصالحه ملی که اساسات آن توسط کارمل در تیزس‌های ده گانه از موضع قدرت مطرح شده بود برای اولین بار از موضع ضعف و سازش که کارمل با آن مخالفت می‌کرد توسط وی استعمال شد. و پروگرام مصالحه ملی مقدمات سازش دوکتور نجیب‌الله را با رهبران مجاهدین تشکیل داد. این پروگرام در روز اول جنوری سال ۱۹۸۷ اعلام شد که نکات اساسی آن قرار ذیل بود:

- آتش‌بس يك جانبه شش ماهه.
- تشکیل يك دولت وحدت ملی " که نمایندگان اپوزیسیون نیز در آن اشتراک می‌کردند.

- بازگشت پنج میلیون مهاجر از پاکستان و ایران.

مصالحه ملی را دوکتور نجیب‌الله بحیث یک طرز دید جدید سیاسی در منطقه می‌دانست و هدف اساسی آن را سازش یا کمپورمایز با اپوزیسیون تشکیل می‌داد.

برای تطبیق مصالحه ملی، کمیسیون عالی مصالحه تأسیس شد که دارای شعبات متعدد در سرتاسر افغانستان بود. تبلیغات وسیع مطبوعات و رسانه‌های گروهی بکار افتاد. وزارت عودت کنندگان تأسیس شد. به کمیسیون‌های مصالحه وظیفه داده شد تا از طریق مذاکرات، فرستادن نامه‌ها، پیام‌ها با دوستان و خویشاوندان در حال جنگ و تبعید خویش پیام صلح حکومت به آنها رسانیده شود. دوکتور نجیب‌الله آماده گردید تا با رهبران در حال جنگ با دولت خویش در یک کشور بی‌طرف ملاقات نماید.

مسوده قانون اساسی را به نشر سپرد و از مردم و اپوزیسیون دعوت بعمل آمد تا پیشنهادات خود را در مورد ارائه کنند در ماه نوامبر ۱۹۸۷ قانون اساسی جدید در لویه جرگه به تصویب رسید. دین اسلام به حیث دین رسمی افغانستان پذیرفته شد و اسم جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان تعدیل یافت. سیستم سیاسی کشور از دموکراتیک به دموکراسی پارلمانی تعدیل شد. حزب دموکراتیک خلق به اساس قانون هنوز هم نقش رهبری کننده خود را حفظ کرده بود و در رأس احزابی قرار می‌گرفت که از اتحاد دهقانان و روحانیون وطن‌دوست بوجود می‌آمد. به اساس قانون به گروه‌های انشعایی احزاب چپ اجازه داده شد که بصورت سازمان‌های سیاسی مستقل عرض اندام کرده و در انتخابات پارلمانی اشتراک کنند. پنج ماه بعد انتخابات براه افتاد. کرسی‌های پارلمان هدف مبارزه جبهه ملی پدروطن و احزاب جدیدالتأسیس قرار گرفت. ربع کرسی‌های پارلمان برای اپوزیسیون محلی خالی نگاهداشته شد. کاندیدان و نمایندگان حزب د.خ.ا صرف ۲۲ فیصد کرسی‌های پارلمانی را بدست آوردند.

اما تمام این تدابیر در دو سال اول دوره زمام داری دوکتور نجیب‌الله از طرف مجاهدین و کشورهای غربی با مخالفت و استهزا استقبال شد و لویه جرگه و انتخابات، مصالحه ملی به حیث اعمال نمایشی و تشریفاتی رژیم، به غرض اغوا و فریب مردم و جلب توجه خارجی‌ها، مورد شماتت و نکوهش قرار گرفت.

این تغییرات سریع و برق آسا انجام می‌گرفت. با گشت هر روز و هر هفته، ابتکارات تازه‌یی از طرف حزب و دولت ارائه می‌گردید. در ماه اکتبر ۱۹۸۷ به صورت مشخص از تنظیم‌های هفت گانه، مقیم پشاور دعوت شد تا در یک حکومت ائتلافی در کابل اشتراک کنند و دفاتر حزبی خود را در شهر کابل مشروط به پایان بخشیدن مبارزه شان علیه دولت بگشایند.

آمادگی روس‌ها برای عودت بخشیدن ۶ غند که از آن جمله ۳ غند آن پیاده و ۳ غند آن دافع هوا بود و از ۱۵ الی اخیر ماه اکتوبر ۱۹۸۷ عملی گردید، ابتکار دیگری بود در جهت تصمیم قطعی دوکتور نجیب‌الله و میخائیل گرباچف مبنی بر رسیدن به یک راه حل سیاسی معضله افغانستان.

به مناسبت خروج قسمتی از قطعات شوروی از افغانستان، کنفرانس مطبوعاتی در قصر ستور وزارت خارجه تشکیل شد. درین کنفرانس شاه‌محمد درست وزیر خارجه، تورن جنرال تسیسکوف نماینده اردوی ۴۰ و ستردرستیز شوروی و نگارنده اشتراک نموده بودیم. درین کنفرانس ژورنالیستان کشورهای زیادی اشتراک داشتند. سوال‌ها مختلف و گوناگون بود. از من پرسیدند که اگر این غندها خارج شود، اردوی افغانستان جای خالی آنرا پر کرده می‌تواند و وظایف آنرا انجام داده می‌تواند یا خیر؟ می‌پرسیدند که آیا تلفات بی‌شمار و روز افزون اردوی شوروی موجب شده است که غندهای مذکور از افغانستان خارج گردند. سوال می‌دادند که اگر خروج مکمل نیروها ممکن گردد، اردوی افغانستان توانایی مقاومت را در برابر حملات مجاهدین خواهند داشت و غیره. بدون تردید ما جواب‌هایی می‌دادیم که قبلاً از طرف سرمشاور دوکتور نجیب پتر پتروویچ دیکته شده و در اختیار ما قرار داشت، و ما مجبور بردهم مطابق آن جواب دهیم.

پتر پتروویچ شخصی بسیار فربه و قوی هیکی بود و از لحاظ جسامت شباهت زیادی به دوکتور نجیب‌الله داشت، حتی بزرگ جثه و فربه تر بود، این شخص در تمام مسایل و شئون زندگی و ماشین دولتی دوکتور نجیب‌الله دخالت می‌کرد وی شخص زورگویی و خودخواهی بود. این مشاور شکم پرور برای خویش حیثیت و اتوریته، خاص قایل بود و خویشتن را بالاتر از سفیر کبیر شوروی می‌دانست. به طوری که بدون اجازه و دستور وی مقامات ریاست جمهوری هیچ کاری انجام داده نمی‌توانستند. پتر پتروویچ (Viktor Petrovich Plinichka) مدعی بود که در

بعضی از کشورها کودتاهاى ضد دولتی را به پیروزی رسانیده است. او می‌گفت که در مسکو از او می‌ترسند و حتی میخائیل گرباچف از او حساب می‌برد (!)، او لافزن قهارى بود و این موضوع را نه تنها افغان‌ها بلکه بعضی از اعضای کوردیپلوماتیک نیز می‌دانستند و می‌خندیدند.

در اثنائی که ۶ غند از افغانستان خارج می‌شدند، بیرک کارمل هنوز هم در کابل برد. یکی از این غندها قرار بود از بالاحصار کابل خارج گردد. در مراسم تودیع دوکتور نجیب‌الله، سلطان علی کشتمند، و افسران عالی رتبه، قوای مسلح در بالاحصار جمع شده بودند. مراسم دوام داشت که بیرک کارمل نیز آمد. روس‌ها و نجیب با نامبرده با بی‌اعتنایی برخورد کردند. کارمل لوژ را ترك گفته و به طرف شهر حرکت کرد. وی به خیرخانه می‌رفت و می‌خواست عودت قطعات را مشاهده نماید. در طول راه طرفداران کارمل و مردمی که برای مشایعت، با گل‌ها و بیرق‌ها ایستاده بودند. بیرک کارمل را شناختند و برای او ابراز احساسات کردند. در حصه باغ زنانه شهرارا کارمل را توقف دادند و از وی خواستند تا در مورد خارج شدن این قطعات برایشان صحبت کند. بیرک کارمل برای آنها صحبت کرد و در اوج احساسات مردم به طرف خیرخانه حرکت کرد...

دوکتور نجیب‌الله سخت عصبانی گردید و از همان لحظه تصمیم گرفت که نامبرده را به اتحاد شوروی اعزام نماید.

بعد از عودت ۶ غند، دوکتور نجیب‌الله شورای انقلابی جمهوری افغانستان را لغو کرد، زیرا که به اساس قانون اساسی، وظیفه آن ختم شده بود. در پلینوم نهم کمیته، مرکزی حزب را توسعه بخشید و تعدادی از افسران عالی‌رتبه قوای مسلح را به حیث عضو کمیته مرکزی حزب ارتقاء بخشید. من نیز در همان پلینوم عضو کمیته مرکزی حزب د.خ.ا گردیدم.

به تاریخ ۲۵ جدی سال ۱۳۶۵ به صورت يك جانبه از طرف دولت آتش‌بس نافذ گردید و مطابق اعلامیه دولت، قوای مسلح افغانستان می‌بایست در مدت آتش‌بس در بارک‌های نظامی خویش بسر برده و مصروف تعلیم و تربیه نظامی خویش گردند. آنها نمی‌بایست به فعالیت‌های محاروبی اکتیف دست می‌زدند، و در صورتی که با حملات دشمن مواجه می‌گردیدند. صرف در آن صورت حق داشتند

بجواب متقابلہ پردازند.

اما مجاهدین یکبار دیگر این ابتکار دولت را نادیده گرفتند و حتی بیشتر از پیش حملات خویش را شدت بخشیدند. نظر به احصائیه‌هایی که در آن موقع از ستردرستیز گرفته بودم. در طول ۵۲ روز بعد از انفاذ آتش‌بس يك جانبه، حملات اپوزیسیون چهار مرتبه افزایش یافته بود. آنها ۱۱۳۸۳ بار درین مدت آتش‌بس را نقض کرده بودند که در نتیجه آن ۴۰۰ نفر شامل زنان و اطفال شهید، ۱۱۰ نفر زخمی، ۲۴۲ باب منزل منهدم، ۵۳ دوکان تخریب، سه محراب مسجد از بین رفته و دوباب شفاخانه کاملاً منهدم گردیده بود. بعد از انقضای شش ماه نجیب‌الله یکبار دیگر آتش‌بس يك جانبه را اعلان کرد. ماه جون ۱۹۸۷ که به عقیده جارج آرنی «هدف از امتیاز دادن‌های نجیب بدون شك و تردید تجزیه نیروهای مقاومت و حصول نقش مسلط حزب دموکراتیک خلق در آینده بود... با آنکه برنامه مصالحه رژیم يك فربیکاری ماهرانه بود، رهبری مجاهدین و حامیان غربی شان بار د مفاکورهه هرنوع مذاکرات، از واقعیت‌های مهمی اغماض می نمودند.»^۱

اردو:

اما در پهلوی اینهمه تغییرات، ابتکارات و مانورهای سیاسی ماهرانه، در بخش نظامی نیز تغییرات و تحولات عمدهه بوقوع پیوسته بود:

قرارگاه سرقوماندانی با (ستافکا):

دوکتور نجیب‌الله که اینک قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان شمرده می‌شد، قبل از همه به منظور ترتیب و تنظیم و سازماندهی درست مسایل جنگی و نظامی و کنترل و مراقبت از وظایف داده شده و تحت قوماندانه واحد درآوردن هر سه بخش قوای مسلح یعنی اردو، وزارت داخله و امنیت دولتی، ارگان جدیدی بنام قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح بوجود آورد. این قرارگاه عالیترین ارکان سوق و ادارهه قوت‌های مسلح افغانستان بشمار می‌رفت و تمام تصمیم‌گیری‌های نظامی، سیاسی

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۲۰۶.

از همین اداره اتخاذ می‌گردید. قرارگاه مذکور در آغاز دارای چند دفتر کوچک و تعداد معینی از جنرالان و افسران بود که اوامر و پروتوکول‌های جلسات را به ارگان‌های مادون خبر می‌داد و تغییرات وضعیت را در ۲۴ ساعت گذشته به رئیس قرارگاه راپور می‌داد. اما بعدها که جنرال رفیع بحیث رئیس قرارگاه تعیین شد، تشکیلات مذکور را چنان وسیع ساخت و چنان بی‌مورد عرض و طول بخشید که قرارگاه مذکور شباهت به يك قطعه نظامی پیدا کرد و محل امنی شد برای آن‌عده از افسرانی که به دلایل گوناگون از اردو رانده می‌شدند. این افسران که تعدادی از آنها از دوستان شخصی جنرال رفیع بودند. شب و روز خود را در کابل سپری می‌کردند و کسی را به کار آنها کاری نبود. درحالی که وظیفه آنها را رهبری و کنترل مسایل نظامی و جنگی تشکیل می‌داد.

رئیس قرارگاه داکتر نجیب‌الله قوماندان اعلی قوای مسلح کشور بود. اعضای قرارگاه را رئیس ارکان، وزیرای دفاع، داخله و امنیت دولتی، لوی‌درستیز، قوماندان عمومی گارنیزین کابل، قوماندانان قوای هوایی و مدافعه هوایی و گارد خاص و رئیس شعبه عدل و دفاع کمینه مرکزی ح.دخ.۱ تشکیل می‌داد. لوی مستشار نظامی وزارت دفاع نیز در قرارگاه شرکت می‌کرد و حیثیت مشاور نظامی رئیس قرارگاه را بخود می‌گرفت. در عین زمان لوی مستشار مشاور وزیر دفاع نیز می‌بود. در روزهای که سترجنرال ورونیکوف در کابل حضور می‌داشت وی نیز در کار قرارگاه حاضر می‌شد و حرف‌های آخر را می‌زد. مشاورین وزیر داخله و امنیت دولتی نیز اعضای غیر رسمی قرارگاه بودند. محل تدویر جلسات در داخل ارگ گاهی در منزل احمدشاه زمانی در گلخانه و گاهی هم در زیر زمینی قصر ریاست جمهوری در مقابل ارگ، بود. جلسات قرارگاه هر روزه دایر می‌گردید، حتی در روزهای جمعه و رخصتی نیز قرارگاه دایر می‌شد. اما سال‌های بعد یعنی اواخر سال ۱۳۶۹ نسبت سبک شدن وظایف محاروبی، بروزهای دوشنبه و پنجشنبه جلسات مذکور تدویر می‌گردید.

در جلسه ابتدا لوی‌درستیز وضع اوپراتیوی را در ۲۴ ساعت گذشته گزارش می‌داد و راپورهای کشفی را نتیجه‌گیری نموده، پلان و مفکوره دشمن را واضح می‌ساخت. بعداً به ترتیب هر وزیر و هر قوماندان درباره اجرای وظایف داده شده گزارش ارائه می‌کرد. و پیشنهادات خود را تقدیم می‌نمود. سپس بار دیگر لوی‌درستیز درباره استعمال محاروبی قوت‌های هوایی، توپچی و راکتی و اجرای فعالیت‌های محاروبی در ۲۴ ساعت آینده پیشنهادات خود را به قوماندان اعلی تقدیم می‌کرد. مثلاً

می‌گفت که جهت حمایه عملیات محاربوی در لوگر یک پرواز غند هوائی شکاری و بمبارد در حدود ۶۰ پرواز برای تحت تاثیر آتشی درآوردن نقاط آتشی دشمن در اطراف کابل بیست پرواز، برای کوبیدن مواضع دشمن در اطراف خوست ۲۵ پرواز و ۲۰ پرواز در احتیاط ستر درستیز. دوکتور نجیب‌الله که بعد از اظهار نظر لوی مشاور صحبت می‌کرد، مختصری در مورد پلان‌ها و مفکوره، دشمن صحبت می‌کرد، وظایف قبلی را کنترل می‌نمود و وظایف جدید به اعضای قرارگاه سپرده، پیشنهادات فوق لوی درستیز را منظور می‌نمود و یا تغییرات مختصری در آن وارد نموده جلسه را ختم می‌کرد.

بعضاً درین جلسات، برعلاوه مسایل اوپراتیفی، مسایل جلب و احضار، جلوگیری از فرار، اکمال نمودن قوای مسلح از لحاظ تامینات مادی و لوژستیک، ترتیب نمودن قطارهای اکمالاتی، تشکیل و منظوری قوت‌های قومی و منطقوی، پلان گذاری عملیات‌های تازه محاربوی، تعیینات قوماندانان عالی‌رتبه، حتی والی‌ها و منشی‌ها و غیره مسایل مهم نظامی، سیاسی و حتی اقتصادی مورد بحث قرار می‌گرفت و والیان، منشی‌ها، آمرین زون‌ها، وزراء و حتی صدراعظم دعوت می‌گردیدند.

اعضای قرارگاه با خود خریطه کار داشتند و از حالت ایستاده مطابق آئین نامه عسکری گزارش می‌دادند. با مرور سال‌ها این قرارگاه آنقدر اتوریته پیدا کرد و صاحب صلاحیت شد که اعضای آن می‌توانستند وزرای ملکی را برای توضیح بعضی از مسایل و یا دادن وظایف به دفاتر کارشان احضار کنند.

در پهلوی این ارگان، شورای عالی دفاع وطن قرار داشت که شخص دوکتور نجیب‌الله بحیث رئیس و لوی درستیز منشی آن بود. اعضای شورای دفاع را اعضای بیروی سیاسی و دارالانشا کمیته مرکزی، رؤسای سیاسی وزارت خانه‌های قوای مسلح و رئیس شعبه عدل و دفاع کمیته مرکزی حزب تشکیل می‌داد. این جلسات در هر پانزده روز به طور نوبتی دایر می‌شد. درین جلسات سفیر کبیر اتحاد شوروی، لوی مستشار و مشاورین وزرای قوای مسلح و لوی درستیز اشترک می‌کردند. صحبت‌ها به لسان روسی ترجمه می‌شد و ساعت‌ها وقت را در بر می‌گرفت. درین جلسات نیز مسایل مهم نظامی مانند جلب و احضار، فرار، عملیات‌های محاربوی، توسعه زون‌های امنیتی، کار با باند گروپ‌ها، مسایل مربوط به عودت مهاجرین به کشور و غیره مورد بحث و مذاکره قرار می‌گرفت. قوماندانان ضعیف درین جلسه

مجازات می‌شدند و قوماندان برجسته و موفق مکافات می‌دیدند.

مختصر اینکه دوکتور نجیب‌الله با فعال ساختن و رونق بخشیدن این ارگان‌ها، مخصوصاً قرارگاه قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح، نظارت و کنترل مستقیم خویش را در کار و پیکار قوای مسلح افغانستان برقرار نموده و ارتباطات نزدیک با اطراف و اکناف کشور تأمین کرد. هر قوماندان، هر آمر سیاسی و هر مسئول امور را از نزدیک شناخت. با خصوصیات و ویژگی‌های وظایف نظامی و محاروبی آشنا شد و در تاروپود و هستی امورات نظامی نفوذ نموده، خود نیز بحیث یک قوماندان نیرومند و برجسته نظامی تبارز نمود.

دوکتور نجیب‌الله بعد از عودت ۶ غند نظامی اتحادشوری متوجه گردید که بعد از خروج مکمل این نیروها اردوی افغانستان به شکل موجود نمی‌تواند در مقابل حملات روز افزون مجاهدین مقاومت نماید. زیرا که اردوی افغانستان تقریباً پارچه، پارچه بود و در گارنیزین‌های دوردست بحال محاصره و میانه قرار داشت. از آن جمله قوت‌های سرحدی تازه تشکیل شده اردوی افغانستان بود که تقریباً شصت هزار نفر در اصل بست آن بود و در آن موقع ۵۰ فیصد اکمال بود. قوت‌های سرحدی در آن موقع دارای ۱۴ لوا بود که در مناطق ذیل جابجا بودند:

لواى يك سرحدى در ننگرهار، لواى ۲ سرحدى در خوست، لواى ۳ سرحدى در قندهار، لواى ۴ در نیمروز، لواى ۵ در هرات، لای ۶ در وازه خوا، لواى ۷ در شنیدنند. لواى ۸ در چمکنی، لواى ۹ در ارگون لواى ده در کنرها، لواى ۱۱ در هلمند، لواى ۱۴ در بیان خیل جاجی و لواى ۱۲ و ۱۳ نو تشکیل بودند.

قوماندانان این لواها عبارت بودند از دگروال سرور فراهی، عجب خان مزاری، زمان وزیرى مومن اندرابی، نادر، مهمند کتوازی، دگروال صبور، جنرال قیام الدین و غیره.

دوکتور نجیب‌الله به ستر درستیز هدایت داد که در موجودیت قوت‌های شوروی، پلان گذاری تخلیه این لواها از مناطق سرحدی کشور تکمیل و تخلیه مناطق مذکور صورت گیرد. در حقیقت با یک تیر دو نشان زده می‌شد، یکی آنکه خطر محاصره و سقوط این قطعات از بین می‌رفت و با ادغام نمودن بعضی از این لواها در تشکیل اردو سطح اکمال قطعات اردو بالا می‌رفت و قطعات اضافی برای حفظ امنیت شاهراه‌های اساسی کشور پیدا می‌شد. از طرف دیگر تخلیه بعضی از این لواها بر

پروگرام مشی مصالحه ملی تأثیر مثبت می‌گذاشت. زیرا هر قطعه ایکه از مناطق سرحدی بیرون می‌شد آن مناطق بنام مناطق صلح از طرف دولت اعلان می‌گردید. بزودی قطعات مذکور از مناطق ارگون، چمکنی، بیان خیل جاجی، کنرها، اسعدآباد، پنجشیر و سایر نقاطی که اهمیت اقتصادی و ستراتژیک نداشتند کشیده شد و از ترکیب آنها قطعات مستقلاً بوجود آمد. مانند فرقه ۲ که بر بنیاد لوای ۴۴۴ کوماندو ایجاد شد و در چهاریکار وضع الجیش گرفته مؤظف گردید که امنیت سرک کابل، حیرتان را از بگرام الی سالنگ شمالی بعهدہ بگیرد. یا فرقه ۹ و لوای ۱۰ که از کنرها و اسعدآباد تخلیه شدهء همراه با فرقه جدید التاسیس ۶۰ که از قوت‌های سرحدی تشکیل شده بود، مصروف تأمین امنیت شاهراه کابل، جلال‌آباد گردید که جهت سوق و اداره این قوت‌ها در سروبی گروپ اوپراتیفی بوجود آمد، و آن را جنرال گلرنگ سوق و اداره می‌نمود.

برای تأمین امنیت شاهراه عمومی از حیرتان الی دو شاخ سالنگ، یک فرقه از ترکیب قوت‌های قومی سید منصور نادری منظوری داده شد. فرقهء مذکور بنام فرقه ۸۰ یاد می‌شد و قوماندانی آنرا سید جعفر نادری پسر وی بعهدہ داشت. برای تأمین امنیت میدان هوایی بگرام از ترکیب قوت‌های وزارت امنیت دولتی و افسران کادری اردوی فرقه ۴۰ تأسیس شد. درین فرقه افراد تسلیم شده به امنیت دولتی از مناطق شمالی و اطراف بگرام داده شده بود. اما هنوز قوای سرحدی کاملاً تجزیه نشده بود و در بعضی از مناطق مانند خوست، ننگرهار، هرات، قلات و غیره لواهای آن وجود داشت.

دوکتور نجیب‌الله بزودی در چوکات وزارت امنیت دولتی گارد ملی ریاست جمهوری را که یک لوای پیاده بود. توسعه بخشید و گارد خاص را ایجاد کرد. گارد خاص دارای پنج لوا بود، لوای پنجم که نام لوای خاص یاد می‌شد در داخل ارگ ریاست جمهوری و تحت امر اوپراتیفی ریاست حفاظت امنیت دولتی که رئیس آن جنرال احمدزی برادر رئیس جمهور بود اجرای وظیفه می‌کرد. وظیفه لوای مذکور را تأمین امنیت شخص رئیس جمهور، صدراعظم و اعضای بیروی سیاسی و شورای وزیران رؤسای مجلسین شورای ملی و غیره تشکیل می‌داد، لواهای دیگر گارد از حساب جلب و احضار وزارت امنیت دولتی بسرعت اکمال گردیدند. قرارگاه عمومی گارد خاص در بالاحصار بود که جنرال افضل لودین در ابتدا بحیث قوماندان عمومی گارد خاص تعیین شده بود.

پرسونل قطعات گارد خاص از امتیازات بیشتر معاش، کوپون، اعاشه و البسه نسبت به افراد اردو برخوردار بودند. معاش افسر و سرباز گارد یک و نیم برابر معاش پرسونل قوای مسلح بود اعاشه آنها نیز اعاشه تیپ A بود که با اعاشه پیلوتان همسری می‌کرد. برای آنها کوپون داده می‌شد. بعد از جلب به گارد، مدت شش ماه به محاربه نمی‌رفتند. این امتیازات به گارد مذکور فرصت داد تا بسرعت سطح اکمال خود را الی ۸۰ فیصد بالا ببرد. اما ایجاد این قطعات و دادن چنین امتیازات به آنها واکنش‌های منفی را در قوای مسلح بوجود آورد. مخالفین نجیب آنرا گارد شخصی اش می‌شمردند و آنرا به منظور جلوگیری از کودتاها و وقوع حوادث غیرمترقبه بعد از خروج نیروهای شوروی وانمود می‌ساختند. گلابزوی تا هنگامی که در مرکز بود، تشکیل قطعات گارد را به مثابه قطعات خاص که منظوری جز سرکوبی مخالفین ندارد وانمود می‌ساخت و بر علیه آن تبلیغ گسترده‌ی را شروع کرده بود، چنانچه یکی از دلایلی شد که جنرال تنی در کودتای خویش علیه نجیب از آن استفاده می‌کرد. اما نجیب الله بعد از انقضای مدت کوتاهی گارد مذکور را به عملیات‌های محاربه‌ی گسیل داشت و نام آنرا گارد ملی گذاشت و عجالاً سروصداها را خاموش ساخت. این قوت‌ها بعد از چند فعالیت محاربه‌ی تجارب زیادی آموختند و از جمله با انضباط‌ترین و موفق‌ترین قوت‌های نظامی جمهوری افغانستان گردیدند.

نجیب گارنیزیون کابل را که قبلاً ارگان کوچکی بود و وظیفه قبلی آنرا تعمیر بخشیدن نظم و نسق عسکری در شهر و بازار و حل و فصل منازعات و مناقشات پرسونل قوای مسلح با شهریان کابل تشکیل می‌داد، انکشاف و توسعه بخشید و آنرا به قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل تبدیل کرد. وظیفه این قوماندانی اکنون تأمین نظم و امنیت عام و تام در شهر کابل بود. همچنان وظیفه داشت تا از فیر راکت‌ها بالای شهر کابل جلوگیری بعمل آورد. از نفوذ اپوزیسیون در داخل شهر ممانعت کند، به کودتاها و مظاهرات ضد دولتی موقع ندهد. از انفجار بم‌ها در شهر جلوگیری بعمل آورد. عملیات‌های تصفیوی را در شهر و اطراف آن سازمان دهد. از دخول سلاح و خروج آن به شهر کابل ممانعت به عمل آورد. حتی مواد ارتزاقی را که از شهر کابل خارج می‌گردید، تحت کنترل خویش قرار دهد.

خلاصه قوماندان عمومی گارنیزیون شهر کابل با داشتن چنین وظایف و صلاحیت‌ها در حقیقت همه کاره کابل بود و مالک شهر شمرده می‌شد. ولی قوماندان عمومی گارنیزیون کابل برای تطبیق این وظایف و صلاحیت‌ها کدام قوتی در اختیار نداشت.

صرف يك غند پیاده بنام غند ۷۱۷ تحت امر مستقیم قوماندان عمومی گارنیزیون کابل بود که دارای ۶۰۰ نفر سرباز بود و اسلحه، و تخنیک ثقیل در اختیار نداشت.

برای تأمین امنیت شهر کابل، سه زون امنیتی وجود داشت. هر زون به یکی از وزارت خانه‌های قوای مسلح تعلق داشت. هر وزارت مکلف بود تا برای تأمین امنیت زون امنیتی مربوطه خود، يك فرقه را بوجود آورد، فرقه ۸ وزارت دفاع مسئول زون یک که عمدتاً مناطق شمال و شمال شرق کابل را در بر می‌گرفت، بود. فرقه ۵ که جدیداً در وزارت داخله ایجاد شده بود. مسئول زون ۲ در جنوب کابل شد و فرقه ده نیز که جدیداً در چوکات وزارت امنیت دولتی عرض اندام کرده بود. مسئول زون ۳ و از مناطق غرب کابل دفاع می‌کرد. این فرقه‌ها تابعیت دوگانه داشتند. یعنی از يك طرف تحت امر مستقیم وزرای مربوطه خویش بودند و از طرف دیگر تحت امر اوپرائیفی قوماندان عمومی گارنیزیون کابل بودند. به معنی اینکه در اجرای وظایف محاربوی و وظایف ۲۴ ساعته، تدافعی مجبور به اطاعت از اوامر قوماندان گارنیزیون می‌شدند. اما چون تعیینات، تبدلات، ترفیع، تقاعد، مکافات، مجازات و معاش آنها از طرف وزرای مربوطه اجرا می‌شد. بیشتر به وزارت خانه‌های خویش وابسته بودند و طبیعی است که هر امری که وزیر مربوط می‌داد بدون چون و چرا از طرف قوماندانان این فرقه‌ها انجام می‌یافت. سایر قطعات و مؤسسات نظامی مستقر در شهر کابل نیز عین حالت را داشتند و دارای تابعیت دوگانه بودند. همه این قطعات در پلان امنیتی شهر کابل وظایف تدافعی را انجام می‌دادند و در کمربندهای داخلی و خارجی امنیتی شهر توظیف می‌گردیدند.

مراد من از ذکر جزئیات آنست که خوانندگان گرامی تصویر روشنی از حدود صلاحیت‌ها و امکانات نظامی قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل داشته باشند، زیرا که در سقوط کابل همین فاکت‌ها و حقایق تلخ دخیل بود و با آگاهی از آنها می‌توانیم دلایل سقوط نظامی کابل را بهتر درک کنیم.

در زمانی که قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل توسعه می‌یافت و مسئولیت‌های تازه را متقبل می‌گردید، تورن جنرال محمد افضل لودین بحیث قوماندان عمومی آن تعیین گردید. جنرال لودین نخواست و یا نتوانست، این سه فرقه را بحیث يك قول اردو تنظیم و تحت امر مستقیم خویش در آورد. در نتیجه قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل فقط صاحب يك غند ۶۰۰ نفری پیاده شد که حتی برای تنظیم، نظم و دسپلین

داخلی شهر نیز کفایت نمی‌کرد. گرچه مفکوره تشکیل قول اردوی گارنیزون کابل توسط من بارها به دوکتور نجیب پیشنهاد گردید، اما ایشان بنابر همان خصوصیات خاص خویش که یکی از آنها بی‌اعتمادی مطلق بالای کارملی‌ها مخصوصاً نورالحق علمی، افضل لودین و اینجانب بود، از منظوری آن به بهانه‌های گوناگونی سر بازمی‌زد.

برعلاوه این قطعات جدید، در هرات قول اردوی ۴ بر بنیاد فرقه ۱۷ هرات، لوای ۲۱ فراه و لوای ۴ زره‌دار، تشکیل گردید. لوای ۲۱ به فرقه ۲۱ ارتقا یافت و قطعات و جزواتام‌های قومی و ملیشه بی‌شماری که در هرات موجود بودند، این قول اردوی جدید التتشکیل را نیرومند ساختند. منظور از ایجاد این قول اردو را انسجام بخشیدن و تحت قومانده واحد درآوردن قوت‌های نظامی زون شمالغرب کشور تشکیل می‌داد. که وظیفه آن نه تنها ستر نمودن استقامت ستراتیژیکی و او پراتیفی غرب کشور بود. بلکه تأمین امنیت میدان هوائی شنیدند شاهراه تورغندی، قندهار و تأمین امنیت شهر هرات و حومه آن بود. قوماندان قول اردو داؤد عزیز می‌مقرر گردید.

هم چنان گروپ اوپراتیفی در پروان جهت سوق و اداره نمودن فرقه‌های ۲ و ۴۰ ایجاد گردید که در ابتداء جنرال عبدالرؤف بیگی و بعدها جنرال امین آنرا سوق و اداره می‌نمودند. سعی می‌گردید تا این قوت‌ها نیز قول اردوی پنجم کشور را بوجود آورند. اما چون کمبود وسایط و تخنیک نظامی وجود داشت و وجوه مالی نیز کفایت نمی‌کرد. به گروپ اوپراتیفی اکتفاء گردید.

دوکتور نجیب‌الله غند ۵۳ پیاده جوزجان را که مربوط به جنرال عبدالرشید دوستم برد، بنابر تقاضای وزارت دفاع به فرقه ۵۳ ارتقا بخشید. جنرال دوستم قبلاً شخصی ساده و جوان دهقان زاده‌بی بود که در ابتداء انقلاب در زمان ببرک کارمل گروه مدافعین را در قریه، خویش واقع در جوزجان ایجاد کرده و در آغاز در چوکات وزارت امنیت دولتی منظوری ایجاد یک مفرزه قومی را اخذ کرده بود. او که در وظایف محوله اش بعد از زمان کوتاهی بخوبی درخشیده بود و توانسته بود با هوشیاری و خردمندی مردم زیادی را به طرفداری دولت مجاب نماید و از مقابله با دولت آنها را منصرف بسازد. بزودی صاحب جزواتام بزرگتری در سطح یک کندک شد و چون وظایف محاروبی خویش را با مؤفقیت‌های بسیاری انجام داد، لقب قهرمان

جمهوری افغانستان را کمای کرد. بعدها جزوتام او، در چوکات اردو به غند ارتقا یافت و اینک صاحب يك فرقهء نیرومند گردید. این فرقه بر بنیاد غند ۵۳ و لواهای رسول پهلوان در میمنه و غفار پهلوان در سرپل، دو تن از همزمان شهیر "دوستم" ایجاد شد.

دوستم که درین نوشته‌ها بعد از این یکی از قهرمانان حوادث کشور است، در مکتب ابتدائیه قریهء خویش واقع در شبرغان خواندن و نوشتن را فراگرفت و تا سطح تعلیمات متوسطه پیش رفت. بعد به خدمت عسکری پرداخت و بالاخره در زمان انقلاب به یکی از مدافعین آن تبدیل گردید. از لحاظ عقیدتی، شخص مسلمان و خدا پرستی بود و هنگامی که هنوز شهرتی نداشت، صادقانه در راه تحقق صلح، آرامی و رفاه مردم خویش مبارزه می‌کرد. او دارای جثهء تنومند و استخوان بندی محکمی بود، زیرا که پهلوان و چاپ انداز دلآوری بود. چشمان بزرگ، ابروی برجسته قامت بلندش، او را نسبت به دیگران متمایز می‌ساخت. دوستم را افراد تحت امر او بسیار دوست می‌داشتند، تا جایی که حتی بعضی از آنها اسم وی را در سینه‌ها و بازوان خویش خالکوبی کرده بودند. قطعات وی در جنگ‌ها دلاورانه و با رشادت می‌جنگیدند و هنگامی که قوماندهء شخص "دوستم" را می‌شنیدند و قد راست می‌رفتند و از هیچکس و هیچ چیزی ترسی بخود راه نمی‌دادند. به طوری که مخالفین و قوت‌های مجاهدین به آنها لقب گلم جمع (گلم جم) دادند. اما گلم جم شخص دیگری بود که بنام امان‌الله یاد می‌شد. نامبرده نیز از ولایت بلخ بود و در چوکات وزارت امنیت دولتی قطعاً قومی داشت. شایعه بود که مخالفین تمام اعضای خانواده اش را کشته، خانه او را چور و چپاول کرده و حتی گلیم‌های منزل او را برده بودند. امان‌الله بعد از مشاهدهء منزل خویش گفته بود، گلم من جمع شد و بعد از آن به "گلم جم" معروف گردید.

دوکتور نجیب برای حفظ توازن بین اقوام ازبیک و پشتون در ولایت جوزجان شخص دیگری را در پهلوی جنرال دوستم رشد داد. این شخص عبدالرسول نام داشت. حربی پوهنتون را خوانده بود و بعد از کشته شدن سید عبدالله قوماندان محبس پلچرخ، مدتی بحیث قوماندان محبس ایفای وظیفه می‌کرد. در همانجا به وی لقب "پی‌خدا" را داده بودند. که معنی آن خشونت، بی‌رحمی و قساوت قلبی بود. رسول بنابر پیشنهاد وزارت داخله، آن وقت بحیث افسر خازندوی در جوزجان مقرر و در آنجا صاحب حوزه و سپس غند نظامی گردید. این سیاست تفرقه اندازی

و حکومت کردن، خاصه نجیب‌الله بود. زیرا که رسول هیچگونه پایگاه مردمی در جوزجان نداشت. فقط شخصی بود که بنابر دستور مرکز در آنجا نازل شده بود و علیه "دوستم" استعمال می‌شد. روزی نبود که رسول بالای تقسیم مناطق، انسداد کردن راه‌ها و سایر مسایل خورد و بزرگ با دوستم در جنگ و ستیز نباشد.

در قندهار یکی از افراد مشهور دیگری بنام عصمت‌الله مسلم بحیث قوماندان قطعات قومی و ملیشه به جاه و مقام رسید. این شخص که پسر جنرال حیات‌الله خان یاور پادشاه اسبق بود، حربی پوهنتون را ختم کرده و مدتی در کورس عالی افسران اردو کورس A بحیث استاد خدمت می‌کرد و مدتی را در اتحادشوروی نیز سپری کرده بود. او وظیفه تأمین امنیت جاده سپین بولدک و قندهار را بعهده داشت و از مدرک باج و خراجی که از وسایط و ترانسپورت‌های دولتی و شخصی می‌گرفت، صاحب کانتینرهای پول، تعمیرهای متعدد، زن‌های رسمی و غیررسمی فراوان، مالک نوکر و چاکر و دم و دستگاه بزرگ گردیده بود. همین‌ا بود که در زمان تدویر لویه جرگه در وقت نجیب‌الله بالای تعمیر پلیتخنیک کابل توسط راکت‌های بام‌یک‌فیر نمود و در روز بعد نزدیک بود توسط کمینی که از طرف امنیت دولتی در حصه باغ بالا برایش ترتیب گردیده بود از بین برود. عصمت مسلم شخص دیوانه مزاج، دائم‌الخمر و عیاش بود و از صبح تا شام ویسکی می‌نوشید. دریشی مارشالی به تن می‌کرد و پروای هیچکس و هیچ مقامی را نداشت. کاروبارش تاحدی بالا گرفت که عضو شورای انقلابی شد و جنرال گردید. وی از هواخواهان بیرک کارمل بود. خط عقیدتی مشخصی نداشت، و در بند هیچگونه پرنسپ و قاعده و قانون نبود. هنگامی که مست می‌شد، لجوج، فرومایه، فحاش و گستاخ می‌گردید. موتر "پیمجارو" که دارای راکت اندازه‌های نصب شده بود، سوار می‌گردید و قندهاری‌های بی‌بند و بار ژولیده موی، چرکین و تفنگ بدست بسیاری او را بدرقه می‌کردند. به هر منزلی که دختر جوان و زیبای سرخ می‌کرد، می‌رفت و با پول، زور و تهدید دختر را به چنگ می‌آورد و به زنی می‌گرفت، ولی هنوز مدتی نمی‌گذشت که او را به سربازان خویش می‌سپرد و سرخ دیگری را می‌گرفت. تا جایی کار او بالا گرفت که حاضر نمی‌شد با دولت مستقیماً مذاکره کند. روس‌ها و مشاورین ریاست پنج امنیت دولتی اکثراً بین او و دولت میانجی می‌شدند و وساطت می‌کردند. پادشاهی بود خودساخته و مارشالی بود لجام گسیخته.

جبار قهرمان یکی دیگر ازین چهره‌ها بود که در ولایت هلمند صاحب قطعه

قومی گردید و بالاخره به اثر پیشنهاد جنرال شهنواز تنی صاحب لوای قومی گردید. این شخص پای لچ تمام عیاری بود و تمایل به زرغونی‌ها داشت. متعصب و ناسیونالیست بود. ویسکی نمی نوشید، اما نصور دهن و چلم چرسش را در همه جا عقب وی نقل می‌دادند. در زمان کودتای شهنواز تنی در استقامت پل چرخ کابل مستقر شده بود و نقش خاصی بعهده داشت. در هنگام سقوط کابل نیز همراه با تعدادی از جنرالان و افسران طرفدار تنی و پکتین، سعی کرد حزب اسلامی را بداخل شهر نفوذ دهد. که در موقعش مفصلاً در مورد صحبت می‌کنیم.

دوکتور نجیب‌الله در حیرتان نیز فرقه‌ء دیگری را بخاطر حفاظت و نگهداری دیبوی سلاح مهمات و تخنیک قوای مسلح ایجاد کرد. این فرقه را جنرال مومن قومانده می‌کرد و به نام فرقه ۷۰ یاد می‌شد. فرقه ۷۰ نیز در چوکات وزارت امنیت دولتی بوجود آمده بود. مومن قبلاً قوماندان لوای ۴ سرحدی در نیمروز بود. در آنجا نسبت اختلاس دوسیه پیدا نمود و در بست احتیاط وزارت دفاع گرفته شده بود. او از اهالی اندراب و در آن موقع پرچی متعصبی بود.

بدین ترتیب هفت فرقه‌ء جدید، دو گروه اوپراتیفی و یک قول اردو در همان سال‌های آغازین ایجاد گردید. بعدها ایجاد فرقه ۵۴ در قندوز و گروه اوپراتیفی شمال تحت قوماندانی جنرال جمعه‌اٹک، تعداد فرقه‌های جدید را به هشت فرقه و گروه‌های اوپراتیفی را به سه گروه اوپراتیفی جهت سوق و اداره این فرقه‌ها و قوت‌ها تغییر داد.

تخلیه‌ء نقاط سرحدی که توسط رژیم صورت گرفت از طرف مخالفین به عقب نشینی تعبیر گردید، اما در حقیقت پلان دقیقی بود برای تحکیم سنگرها و تصرف پرسونل. گرچه عساکر مستقر در سنگرهای سرحدی به عقب کشیده شدند اما در عوض منابع عمده و حیاتی و خطوط ارتباطات به سنگرهای مستحکم تبدیل گردید. این به معنی آن بود که رژیم نجیب‌الله خود را برای جنگ دوام داری آماده می‌ساخت و عساکر خود را برای همین مقصد و مواضع مستحکم‌تری جایجا ساخته بود.

در اوایل سال ۱۹۸۹ تحلیل‌گران نظامی غرب محاسبه کردند که اردوی افغانستان دارای یکصد و پنجاه هزار افسر و سرباز بود. اما جنرال وارینیکوف معاون اول سردرستیز شوروی ادعا می‌کرد که نیروهای مسلح افغانستان در حدود سه صد

هزار نفر است که معادل به تعداد مجاهدینی است که استخبارات نظامی پاکستان آنرا تخمین می‌کرد.

اما دوکتور نجیب‌الله پرسونل قوای مسلح افغانستان اعم از اردو، خارندوی، امنیت دولتی، اعضای حزب، قطعات سرحدی، قوت‌های قومی و منطقوی، قوت‌های دفاع خودی و ملیشه‌ها را که در مجموع قوای مسلح افغانستان یاد می‌شدند با تبختر و غرور خاصی پنجمصد هزار نفر اعلام می‌کرد یعنی دو برابر نیروهای اپوزیسیون.

بازهم کمی درباره اردو:

با تقرر جنرال رفیع بحیث وزیر دفاع، خوش‌بینی و امیدواری برای ساختمان به اردوی نیرومند و ملی که بتواند وظایف دشوار زمان جنگ را انجام دهد، بیشتر گردید. زیرا که فکر شد نامبرده تجربه يك دوران وزارت دفاع را در گذشته داشته و اکنون که اکادمی ارکان حربی را ختم کرده بود و شناخت وسیعی از کادرهای نظامی وطن دوست و مسلکی را دارد، بخوبی از عهده پر مسئولیت فوق بدر آمده می‌تواند. بناءً در همان اولین روزها به دفترش رفتم. من گفتم خوشوقتیم که با هم همکار هستیم. او خواهش کرد تا طرح‌هایی را در جهت بالا بردن قابلیت محاربوی اردو و آماده‌گی آن جهت دفاع مستقلانه برایش ترتیب کنم. من و جنرال انور رئیس اوپراسیون، شب‌ها و روزهای زیادی را صرف کردیم، تا بالاخره مسایل مبرم، ضروری و فوری اردو را بمیدان کشیدیم و به وی ارائه نمودیم. در یکی از پیشنهادات ما، مسایل تعیین کادرهای قوماندانیت در اردو طرح گردیده بود. ما برایش نوشته بودیم که دیگر با پرنسپ‌های قبلی تعیین کادرها باید وداع کرد و نباید بخاطر توازن بین خلقی و پرچمی و پرنسپ‌های پنجاه فیصد خلقی و پنجاه فیصد پرچمی، کار اردو را زار ساخت. مشورهء ما این بود که تعیینات به اساس وفاداری، شایستگی و لیاقت مسلکی صورت گیرد و از بالا دیکته نشود. خاصتاً تقرر قوماندان‌های لوا، فرقه و ترفیعات آنها، در هیأت مشورتی وزارت دفاع مطرح گردد. رفیع که اکت حزبی‌های مستقل را می‌کرد و می‌خواست به شوروی‌ها نشان دهد که نه پرچمی است و نه خلقی، بعد از خواندان همان اولین پیشنهاد، دوسیه را قات کرد و با تندگی گفت، بسیار خوب، در فرصت آنرا مطالعه می‌کنم. نتیجه فقط دو روز بعد معلوم شد. وی چنان اشخاص و افسرانی را از گوشه و کنار مکروریان‌ها پیدا کرد و به وظایف خطیر و دشواری گماشت، که همه رؤسا و جنرالان قرارگاه، خود را تحقیر شده

احساس می‌کردند. این اشخاص که ضرورتی به گرفتن اسمای شان دیده نمی‌شود، چنان لجام گسیخته، عقده مند، شرور و نادان بودند که همه آنها را با انگشت نشان می‌دادند و تمسخر می‌نمودند. آنها خود را در محیط مکروریان بنام کمونیستان جوان افغانستان "کجا" جازده بودند. کمونیست‌های جوانی که کاری جز نوشیدن مشروب، عربده کشیدن، فحش باران کردن بپرک کارمل و دوکتور نجیب نداشتند. بیکار و بی‌عار بودند و هیچ کدام آنها به چوکی‌های ریاست و سفارت راضی نمی‌گردیدند. رفیع فکر می‌کرد که اکنون دوران جبران اشتباهات گذشته فرا رسیده است. اکنون نباید بالای پرچمی‌های متعهدی مانند سلیم، رشاد، گل‌آقا، کریم عزیز، لودین، علومی، لطیف، فتاح، انور پویان، عزیز عازم، حسن شیرزی، عالم رزم، رحمت‌الله پیلوت، صدیق ذهن و غیره حساب کرد و با آنها روابط داشت. بلکه اکنون دوران دگروال هادی یاورش، یعقوب برادرش، اکرم، شیر، غلام نبی کوشا و ظاهر اتل شوهران همیشه اش و غیره بود که توانسته بودند مورد اعتماد قرار گیرند.

بی‌تفاوتی و بی‌قیدی رفیع و یارانش نسبت به موضوع تعیینات و ترفیعات اردو، کمر اردو را شکستاند زیرا که شهنواز تنی با گذشت هر روز حدود صلاحیت‌های خویش را بالا می‌برد و با گستاخی رفقای خویش را بدون کسب اجازت از وی در پست‌های حساس و کلیدی قوماندانیت‌های تولی، کندک و غند در مرکز و اطراف نصب می‌نمود، و حتی به تعیینات رفیع ایراد می‌گرفت. تقرر دگروال بشیر را بحیث رئیس اداری وزارت دفاع در جلسه عمومی افسران وزارت دفاع انتقاد کرد و گفت، وزیر دفاع حق ندارد در پست‌هایی را که در حدود صلاحیت ستردرستیز است، بدون مشوره با وی کسی را عزل و یا نصب نماید.

جنرال رفیع بزودی به حدی تحت تأثیر لوی‌درستیز خویش واقع گردید که عوض اینکه لوی‌درستیز را در فعالیت‌های محاروبی اعزام کند. لوی‌درستیز وی را به اینگونه فعالیت‌ها می‌فرستاد. بارها رفیع به قندهار رفت، عملیات‌های بی‌نتیجه‌په خرج و دوام‌دار انجام داد. اکثراً رؤسای وزارت را با خود می‌برد و درین مدت مرا نیز از مرکز دور می‌ساخت. میدان برای شهنواز خالی می‌شد و رفیع با موجب و بدون موجب در نزد مشاورین و ورونیکوف نجیب تخریب می‌گردید. جنرال رفیع متأسفانه سواد کافی نیز نداشت خط کج و معوجی داشت، احکام وی در پاره‌ی از عرایض به آدرس‌های غلط تحریر می‌گردید و باعث سرگردانی عارضین و تمسخر رؤسای وزارت

دفاع قرار می‌گرفت. سخنرانی‌های وی که معمولاً از روی کاغذ و نوت‌های ریاست عمومی امور سیاسی صورت می‌گرفت، معمولاً با اشتباهات، لکنت‌ها و اغلاط زیادی انجام می‌یافت که مایه شرمساری خودش و شنوندگانش می‌گردید. رفیع جوان خوش اندام و خوش ترکیبی بود. خوش تیپ و خوش لباس بود و منظر نیکویی داشت. اما به همین تناسب فاقد آن صفاتی بود که بتواند در کارش مؤفق گردد. بیگانه امتیاز او در رسیدن به مقام وزارت دفاع، اشتراك او در کودتای ثور بود که تا هنگامی که زنده بود. اردو، حزب و دولت جور او را باید می‌کشیدند و پاداش می‌دادند.

من و رفیع در هنگام کودتای محمد داؤد باهم آشنا گردیدیم. بعدها هم صنفی شدیم و بهم نزدیک گردیدیم، من صادقانه می‌خواستم به وی کمک کنم. اما هنگامی که از دروازه اتاقش را بروی من بست و من مجبور بودم، غرض شرفیابی بحضور وی، اولاً از یورها و بادی‌گارد‌های گوناگون و متعدد اجازه بگیرم و از هفت خوان رستم گذشته خود را به وی برسانم. با خود اندیشیدم که وظیفه ام انجام یافته است. بناءً هفته‌ها و روزها می‌گذشت و ما همدیگر را نمیدیم بجز از جلسات اوپراتیوی.

در آن موقع رفیع، زیارمل و هواداران نجیب‌الله مرا از جمله سازمان دهندگان برجسته کارملی‌ها در وزارت دفاع می‌پنداشتند و سعی آنها این بود تا از مرکز دور باشم ولی هنگامی که در مرکز می‌بودم دروازه دفترم بر روی هر کسی باز بود، افسران، سربازان و عارضین می‌آمدند و به سادگی مرا می‌دیدند. افسر خورد رتبه ای که از ارگون و یا خوست و یا قلات می‌آمد. برای مدت کوتاهی رخصتی گرفته بود. نمی‌توانست منتظر روز دوشنبه و یا چهارشنبه گردد. ساعت‌ها بنشیند و منتظر بماند و بالاخره اگر وزیر در جلسات پیروی سیاسی مصروفیت نمی‌یافت به زیارت جمالش موفق گردد. این افسران که موهای دراز، بوت‌های کرمچ، قیافه‌های مضحکی داشتند و بیشتر به ملکی‌ها شبیه بودند، معلول زمان جنگ و نتیجه منطقی آن دوران بودند. آنها از انضباط، دسپلین، تعلیم‌نامه، نظام‌نامه، موی کوتاه و قیافه مرتب چیزی نمی‌دانستند. اگر يك تولى در نظام صف، مثلاً در کوتل "نری" یا بیان خیل جاجی صف می‌بست، ده نوع دریشی، ده قسم بوت و کلاه از کرمچ گرفته تا موزه، چپلی، چپلك، بوت، سلیر و از پتلون کاوبای، جیم، پتلون کوماندوی، پلنگی، برجس، برتبه که با جمرهای چرمی، کاوبای، کوماندوی، شکاری و کلاه‌های گوناگون پیک‌دار، بی‌پیک عسکری، ترافیکی، پولیسی روسی و غیره ملبس بودند، مشاهده می‌گردید که هیچگونه تشابه و تجانس با يك قطعه عسکری که در مرکز بنظر می‌

خورد، نداشتند. آن بینوایان شب‌ها و روزها در پوسته‌ها و سنگرهای خویش سینه را سپر کرده و دفاع می‌نمودند و آنچه دم دست شان بود می‌پوشیدند. اگر سخت می‌گرفتی و انضباط می‌کردی، به ضررت تمام می‌شد زیرا یا ترا می‌کشتند و یا خود می‌گریختند. بدون تردید شیرازه اردو در هر حالتی و هرگونه شرایطی انضباط است، و من آنرا بدرستی و بیشتر از هر کسی درک می‌کردم. اما در آن شرایط که نصف اردو را ملکی‌ها، حزبی‌ها، افراد قومی، ملیشه‌ها، جلب احضار اجباری تشکیل می‌داد و جنگ آنها را می‌بلعید. غر زدن و عریده کشیدن بالای آنها که چرا کرمچ پوشیده ای و یا چرا موهایت دراز است، با منطق من جور نمی‌آمد. پس آنها بدون هیچگونه تشویقی به نزد من می‌آمدند، عریضه‌ها معمولاً در مورد گرفتن قرضه از شورای وزیران، معاش پیشکی، درخواستی آپارتمان، درخواستی تبدیلی و غیره می‌بود که آنچه در حدود صلاحیت من بود، می‌نوشتیم. آنها تسلی می‌یافتند و می‌رفتند و چیز بیشتری نمی‌خواستند، نه چوکی مرا می‌گرفتند و نه چوکی رفیع را.

این برخورد ها و پیش آمدهای صمیانهء من با پرسونل اردو، باعث شد تا کرکترستیک بسیار منفی از طرف مشاورین برایم ترتیب گردد. روزی یکی از ترجمانان که دوست من بود، يك کاپی آنرا که به لسان روسی نوشته شده بود و به مسکو فرستاده می‌شد برایم آورد. اسم آن ترجمان ویکتور بود. جوان لاغر روسی با عینک های ذره بینی. در آن یادداشت‌ها چنین آمده بود:

«عظیمی تحصیلات خود را در اکادمی جنرال شتاب در سال ۱۹۸۳ ختم کرده است. تورن جنرال است. از طرفداران ببرک کارمل است. جنرال آرام و خوش برخوردی است. قهر نمی‌شود و همیشه در فعالیت‌های محاربوی مصروف است. در مسلک خود وارد و با تجربه است. با هر کس معاشرت دارد. در بین رؤسا و افسران قرارگاه مورد احترام است. اما بسیار محجوب است و صدای قوماندانی ندارد. کسی را جزا نمی‌دهد و در اردو کمتر از وی می‌ترسند. برخوردش با مشاورین کاهلانه ولی دوستانه است، و در بعضی موارد مستقل از نظر مشاورین عمل می‌کند. ولی ما معتقدیم که در وظیفه موجودش مطابقت دارد.»

خصوصیات وزارت به نظر روس‌ها قبل از همه داشتن صدای قوماندانی، برخورد خشن با مادونان و رویه ستالین مآبانه بود؛ در نظر آنها دروغ گفتن، خودسری، گستاخی نیز اوصاف خوبی شمرده می‌شدند. تملق گفتن و مدح و ثنا گفتن آنها نیز در

مجالس شب نشینی و در دعوت‌های سفارت روسیه کار انسان را آسان می‌ساخت. در آن دعوت‌ها که انسان‌ها تا حدود سطح يك نوکر تنزل می‌کردند. چنان توست‌ها و سخنانی گفته می‌شد که گویی هستی و موجودیت توست (شعار) دهنده در دست سفیر و لوی مشاور روس است. رفیع می‌گفت «جناب سفیر من يك سوویتسیت هستم. یک کمونیست هستم و از خون خود برای شما دوست‌ها می‌گذرم، کاری که هرگز از دست من پوره نبود، ولی کسی که می‌توانست نانش در روغن بود.

بهرحال در میدان جنگ امکانات و زمینه‌های نزدیکی بیشتری با افسران و سربازان اردو، خارندوی و امنیت دولتی برایم پیدا می‌شد. من بتدریج با آنها نزدیک شدم. هنر جنگ کردن را از آنها آموختم. مجلوب صداقت، وطن دوستی و احساسات پاک آنها که در برابر وطن داشتند، گردیدم. به آنها اعتماد کردم و توفیق یافتم تا اعتماد آنها نیز نسبت به من جلب شود. بالاخره روزی رسید که هنگامی که من بحیث اداره کننده عملیات محاروبی توظیف می‌شدم، پرسونل قوای مسلح شادمان می‌گردیدند و با دل و جان به من کمک می‌کردند. عملیات‌ها معمولاً با نتیجه و با تلفات اندک صورت می‌گرفت. البته که من تنها نبودم قوماندانان پر افتخار دیگری نیز اعم از خلقی و پرچی وجود داشتند. که بهتر از من عمل می‌کردند و محبوب‌القلوب سربازان و افسران خویش گردیده بودند.

از خود زیاد نوشتیم، بهتر است بسراغ مجاهدین اپوزیسیون برویم که در آن در سال اول رژیم دوکتور نجیب‌الله و بعد از آنکه ۶ غند شوروی از افغانستان خارج گردید، در کدام حالت و وضعیت بودند.

- ۶ -

بعد از آنکه عودت شش غند پیاده و دافع هوای شوروی به کشور شان تحقق یافت. زمزمه خروج مکمل این نیروها که همزمان با مساعی ملل متحد جهت یافتن راه حل سیاسی در ژنیو همراه بود، اوج فزاینده‌ی یافت. دیگر نه تنها مجاهدین، بلکه تمام جهانیان بخصوص همسایگان، عربستان و امریکا به پیروزی قطعی "جهاد" باور و اطمینان قطعی حاصل نمودند و در صدد آن گردیدند تا با دادن سلاح‌های کشنده و پیشرفته، خویش سقوط دولت کابل و خروج روس‌ها را از افغانستان قطعی سازند. «ارنی رافل» سفیر امریکا در پاکستان بی‌پرده اظهار کرد که «ما به آنها بی‌بیشتر

اسلحه می‌دهیم که بیشتر روس‌ها را می‌کشند.»^۱

رئیس جمهور امریکا با استشمام پیروزی احتمالی مجاهدین اولین بار راکت‌های نوع بلوپایپ ضد هوایی ساخت انگلیسی را به مجاهدین عرضه کرد، و در سال ۱۹۸۹ راکت‌های نوع ستنگر امریکایی در اختیار استخبارات نظامی پاکستان قرار داده شد. خصوصیات تکتیکی و تخنیکی ستنگر سبک بود، از شانه‌ء خپوری فیر می‌گردید، وزن آن ۳۴،۵ فونت و انداخت اعظمی آن ۳/۱ میل بود. به قرار احصائیه از ماه سپتامبر الی ماه فبروری ۱۹۸۹ یک هزار میل راکت ستنگر به مجاهدین سپرده شده بود. مؤثریت آن بقدری بود که مجاهدین ۲۶۹ بال هلیکوپتر و طیاره‌های افغان و شوروی را توسط ۳۴۰ فیر آن سرنگون کرده بودند. یعنی ۷۹ فیصد مؤثریت داشت. این راکت‌ها وضع جنگ را تغییر داد و به مجاهدین توان آنرا بخشید که هواپیماها و هلیکوپترهای شوروی و دولت افغانستان را از صحنه، جنگ بیرون سازند و باعث آن گردند که گارنیزیون‌های دور افتاده و کوچک زمینی اعتماد شان را بالای قوای هوایی از دست بدهند. همچنان قرار گرفتن هاوان‌های دور منزل، توپ‌های اوئرلیکون با مرئی‌های ضد زرهی و قوه آتش هزار گلوله در یک دقیقه، وسایل ماین پایی، مرئی‌های ضد تانک نوع "T.O.W" خصلت جنگ را تغییر داده بحيث سلاح‌های فیصله کن و کشنده و مخرب جنگ شناخته شدند.^۲

«هنگامی که در سال ۱۹۸۹ راکت ضد طیاره، ستنگر امریکایی با تحویل داده شد، جهت بکار بردن آن امریکایی‌ها به نظامیان پاکستانی آموزش دادند، به امریکایی‌ها اجازه داده نشد تا مستقیماً به تربیت نظامی مجاهدین بپردازند.» این سخنان دگروال یوسف نویسنده کتاب مجاهد خاموش است. که به افشاگری پرداخته است و رازهای درون پرده را در حصه‌ء اخذ سلاح، کمک‌های مالی و وجوه پولی فاش می‌سازد.

به اثر گزارش ویلیام کیسی رئیس سازمان استخباراتی امریکا "سیا" در سال ۱۹۸۵ وجوه خاص نظامی امریکا برای جنگ افغانستان دو چند گردید. جارج آر نی نویسد

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۱۵۷.

^۲ مجاهد خاموش - ص ۸۱

که پس از سال ۱۹۸۵ چک سفیدی در اختیار "سیا" گذاشته شد تا هر نوع و هر مقدار اسلحه که می‌خواهد تهیه کند. او می‌نویسد که در سال ۱۹۸۷ مبلغ ۶۶۰ میلیون دالر برای این منظور تخصیص داده شد که یک افزایش ۴۰۰ فیصد را نشان می‌دهد، به قول او در سال ۱۹۸۸ به ارزش یکصد میلیون دالر برای مجاهدین سلاح جدید خریداری گردیده بود (ص ۱۵۴) اما این سلاح و تخنیک پیشرفته بیشتر به زرادخانه‌های پاکستان ذخیره می‌گردید زیرا که کار توزیع و تقسیم این اسلحه بدوش پاکستانی‌ها و اداره نظامی استخبارات پاکستان قرار داشت.

«پس از آنکه نماینده سیا به مقدار و نوعیت سلاح‌های وارده صحنه می‌گذاشت، آنها به کمپنی‌های بارچالانی اداره استخبارات نظامی سپرده می‌شدند. سپس توسط لاری‌های بزرگ کانتینردار به تحویلخانه‌های نظامی پاکستان واقع در سرحد شمال غربی و بلوچستان انتقال می‌یافت. تجهیزات نظامی بسیار پیشرفته از قبیل هاوان‌های دور زن و راکت‌های ضد هوایی مستقیماً به پایگاه‌های هوایی راولپندی و پشاور نقل داده شده و از آنجا به دیپوهای تحت کنترل استخبارات نظامی مانند کمپ اوجهره واقع در حومه اسلام آباد برده می‌شد.»^۱

اما راکت‌های ستنگر که برای مجاهدین توزیع می‌گردید، تا زمانی که آنها اسناد معتبر در مورد استعمال به جا و مفید آن برای اداره استخبارات نظامی پاکستان ارائه نمی‌کردند. ستنگر اضافی به آنها داده می‌شد. برعلاوه امریکا و کشورهای غربی عربستان سعودی نیز کمک‌های مالی خویش را درین مقطع زمانی شدت بخشید، و آنها تا سطح کمک‌های امریکا بالا برد.

سرمایه داران و شهزادگان کشورهای عربی خلیج نیز کمک می‌نمودند. ترکی الفیصل رئیس اداره اطلاعات عربستان سعودی اکثراً به پاکستان سفر می‌نمود و با جنرال اختر و رهبران مجاهدین ملاقات می‌کرد.

دگروال یوسف می‌نویسد: «این نکته قابل ذکر است که مجاهدین مساعدت‌های سخاوتمندانه عربستان سعودی را هیچگاه فراموش نکردند. ترکی الفیصل نماینده

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۱۵۷.

خاص سعودی برای جهاد افغانستان بود و سالانه حداقل دو بار جهت مذاکره با جنرال اختر و رهبران افغانی مخفیانه به پاکستان سفر می‌نمود. من از او بحیث شخص مهربان و پروقار و محبت کسی که با مسأله افغانستان دلچسپی داشت همیشه یاد خواهم کرد. او با اینکه همیشه در محیط شاهانه زندگی می‌کرد. يك شاهزاده، حلیم و شکسته نفس عرب بود.^۱

در همان صفحه می‌نویسد که اختر عبدالرحمن در آماده ساختن چین بخاطر تهیه اسلحه و مهمات به پیمانان وسیع کار نمود و چین رول بزرگی را در تهیه و ساختن مهمات و سلاح به جهاد افغانستان بازی کرد.

بدینسیان جهاد وارد مرحلهء نوینی گردید. مرحله ای که بوی پیروزی از آن استشمام می‌گردید و ۱۲۳ کشور جهان به نحوی از انحا درین مرحلهء تازه به جهاد کمک می‌کردند و قسم خورده بودند که رژیم دوکتور نجیب را با شکست مواجه سازند. در حقیقت رژیم دوکتور نجیب‌الله با تمام جهان می‌جنگید.

«ویتنام ثانی: در ویتنام ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده و ما در زمینه مقروض روس‌ها هستیم... من بخاطر ویتنام به آن يك عقده روانی گرفته ام و شوروی‌ها نیز باید مزه آنرا بچشد. "چارلس ویلسن" نماینده کنگره امریکا، سابق هواه خواه جدی پشتیبانی امریکا به مجاهدین." که از جریده دیلی تلگراف مورخه ۱۴ جنوری ۱۹۸۰ نقل شده است.

من سفر ویلسن را در ۱۹۸۷ به افغانستان صورت نهایی دادم. این همواره هدف وی بود. چون برای چندین سال در مجلس نماینده‌گان بحیث سخنگوی پر انرژی و تشویق کننده قضیه مجاهدین شهرت یافته بود. وی خود را بحیث پشتیبان صمیمی جهاد به اثبات رسانیده و با رئیس جمهور ضیاء که از رفتن ویلسن به افغانستان جداً تکان خورد شناسایی خوبی داشت. وی از پایگاه مجاهدین در "ژوره" پنج کیلو متری داخل افغانستان به صورت مخفی بدانسوی میرانشاه دیدن به عمل آورد.

^۱ مجاهد خاموش - ص ۹۰ و ۹۱

من اینرا بخاطری فاش ساختم که ویلسن رویه عده زیاد مامورین عالیرتبه امریکایی را بدین خلاصه می‌کند. از قرار اینکه من بچشم سر دیده ام افغانستان باید مبدل به يك ويتنام شوروی گردد. شورویها بخاطر جنگیدن و کشتن امریکاییها ویتکانگها را تسلیح می‌نمود ازینرو امریکا نیز اکنون باید چنین نموده و شورویها را به واسطه مجاهدین نیست و نابود سازند. این نظر همچنان در بین افسران (CIA) بخصوص رئیس آن ویلیام کیسی بخوبی متداول بود. چنین استنباط میکنم که آنها از ناکامی خویش در ویتنام که عظیم ترین شکست نظامی ابرقدرت جهانی را تشکیل می‌داد عمیقاً اندوهناک بودند. به نظر من جلب مساعدت ایشان درین بود که ایالات متحده باید بدلیلی با پرداخت پول هنگفت از جنگ پشتیبانی نماید. من درین شک ندارم که وزارت خارجه يك سلسله دلایل معتبر ستراتیژیکی و سیاسی بخاطر پشتیبانی امریکا داشتند، لیکن صرف برین تاکید می‌ورزم که اکثر مامورین عالیرتبه امریکایی این را منحصراً يك چانس خداداد تلقی می‌نمود که در اثر آن شورویها بدون اینکه آسیب به امریکاییها برسد از دم تیغ بگذرند. جنرال اختر با آنها متفق بود که این کار به کلی امکان پذیر است. آری، دیگر این بر عهده من بود تا آنرا تحقق دهم.

یقیناً هم بین این دو جنگ شباهت‌های کلی وجود داشت. چنانچه در سطح سیاسی هر دو جنگ قدرت‌های عظیم را در کشوری خارجی واقع در قاره آسیا درگیر نبرد ساخته بود، در هر دو حالت آنها سعی داشتند تا از حکومتی پشتیبانی نمایند که مفسد و در نزد اکثریت عوام بدنام و منفور میبود؛ در ویتنام و هم در افغانستان قوای عظیم عصری، مجهز و منظم در پی جستجوی قوای چریکی قرار داشت. بالاخره در هر دو مورد ابرقدرتی دشمن خود را کم اهمیت شمرده و در اولین وهله گمان می‌کرد که پیروزی را خیلی زود به چنگ خواهد آورد.

از نگاه ستراتیژیکی عوارض زمین در هر دو کشور به چریک‌ها دست برتر می‌داد یعنی کوه‌های پر از جنگل در ویتنام و کوه‌های مرتفع، خشک و پر صلابت در افغانستان به قیام‌کننده گان جایگاه و ستر و اختفا در مقابل هوا می‌داد. هر دو قدرت یعنی ایالات متحده و اتحادشوروی نسبت اینکه در رویارویی بر مقیاس برابری با دشمنان خویش در زمین قاصر آمده پس بخاطر جبران آن بر قدرت هوایی خویش وسیعاً اتکاء می‌نمود. در برابر این اردرهای عظیم جنگ در زمین به حالت تدافعی داشت. چنانچه هم در آنجا و هم درینجا آنها سعی می‌ورزیدند تا کنترل بر شهرها، مراکز تجارتي و ارتباطی، شهرهای عمده و پایگاه‌های ستراتیژیکی نظامی را نگهداشته و از مناطق

روستایی به نفع چریک‌ها دست بردار شوند. هر دو جنگ شاهد اختناق و یکسره بمباردمان قریه‌جات بود، چون آنجا بحیث پناهگاه‌های دشمن تلقی می‌گردید. ویتنام نفرات تازه دم، امکالات و سر پناه را بدانسوی مرز در لارس و کمبودیا در اختیار داشت در حالی که برای مجاهدین اینگونه سهولت‌ها در پاکستان مهیا بود.^۱

در ماه جون ۱۹۸۶ دولت رونالد ریگن رهبران جهاد افغانستان را بخاطر توضیح و تشریح اهداف جهاد و مبارزه آنها با روس‌ها به امریکا دعوت کرد. هدف امریکا آن بود که مردم امریکا با این رهبران آشنا گردند و مداخله امریکا در جهاد افغانستان به نزد سنای امریکا توجیه گردد و سنا حاضر گردد تا وجوه بیشتر برای کمک به مجاهدین منظور نماید. در عین زمان ریگن می‌خواست شخصاً این رهبران را ببیند و آنها را در مبارزه شان تشویق و ترغیب نماید. درین سفر که ربانی بحیث رئیس هیأت، صبغت‌الله مجددی، پیر سیداحمد گیلانی و محمدنبی محمدی بحیث اعضای هیئت شامل بودند به امریکا رهسپار گردیدند. اما گلبدین حکمتیار از رفتن خودداری نمود.

این سفر بسیار با اهمیت بود، زیرا که تمام این رهبران در طول سال‌های جنگ کمک‌های امریکا را دریافت نموده بودند. امریکا می‌خواست تا آنها از دریافت این کمک‌ها اظهار سپاس و قدردانی نمایند و امریکا را در انظار جهان بحیث حمایتگر و پشتیبان خویش معرفی کنند و از طرف دیگر امریکا می‌خواست تا روابط و پرابلم‌های بعدی خود را با اسلامیست‌ها و بنیادگراها، معتدل‌ها و رادیکال‌های مسلمان ارزیابی نموده و به نتیجه‌گیری نهایی برسد.

این سفر بازتاب و گفتگوهای ضد و نقیضی را بهمراه داشت که حتی در داخل افغانستان تأثیرات آن مثبت نبود. اولین ضربه را بالای ربانی بعد از سفر وی به امریکا خمینی و طرفدارانش وارد کردند، کسانی که به ربانی بیشتر از دیگران کمک نموده و حزب جمعیت را در شرایط خوبتر در سرزمین ایران اجازه عملکرد داده بود. ربانی در آنجا بیزها و پایگاه‌های نظامی داشت و کمپ‌هایی را جهت تعلیم و تربیه جنگجویان جمعیت در خاک ایران بوجود آورده بود. بتاريخ ۳۰ دسامبر ۱۹۸۶ روزنامه

^۱ تلک خرس صفحه ۷۳

"جمهوری اسلامی" یکی از مصاحبه‌های ربانی را نشر کرد و نوشت که زندگی ربانی جهات تاریک دارد، و بعداً به صورت مفصل بیان داشت که چگونه ربانی از خط امام عدول کرده است. بعضی از نکات مصاحبه:

س: شما پرنسپ‌های انقلاب اسلامی ما را می‌دانید و آگاه هستید که امام خمینی قبلاً در نجف و بعداً در پاریس زندگی کرده و تعداد زیاد پیشنهادات و گفتگوها را با امریکایی‌ها و غربی‌ها رد نمود. او برای ما سیاست واضح و آشکاری را تعیین کرد که ما به اساس آن می‌توانیم در استقامتی عمل کنیم که مؤفقیت‌های انقلاب ما را تضمین می‌کند. یکی از قسمت‌های برجسته این سیاست دور نگهداشتن ایالات متحده از عرصه سیاسی ایران بود. شما در روشنی این سیاست رفتن خود را به امریکا چگونه توجیه می‌کنید؟

ب. ربانی: طوری که شما فرمودید انقلاب باید خط سیاسی واضح داشته باشد، چیزی که مربوط می‌شود به افغانستان باید گفت که سفر ما را به امریکا می‌توان روی این مفکوره ارزیابی کرد که در افغانستان بعضی افراد و گروه‌ها سعی می‌کنند که با مقاومت مسلمانان کشور ما، مقاومت مسلمانان آسیای میانه کمای گردد. در آن وقت که تمام عملکردهای ما در ساحة نظامی متمرکز شده بود، در عرصه سیاسی اشخاصی ظهور کردند که بنام دولت خود را ضد مجاهدین وانمود ساختند و همین‌ها افکار جامعه جهانی را در مورد ما تغییر می‌دادند. در سفر خویش ما به صورت عملی انسیاتیف را بدست گرفتیم، پرزیدنت ریگن مطابق تمام قوانین و پروتوکول‌های رسمی ما را پذیرفت و گفت که مردم امریکا افتخار می‌کنند که ما این دعوت را پذیرفتیم. ما در آنجا اعلان کردیم. به هیچکس اجازه نمی‌دهیم که به سرنوشت مردم مسلمان ما دخالت کند یگانه منظور سفر ما، وارد نمودن فشار بالای روسیه بود.

سوال: اجازه بدهید به شما بگویم که ریگن بعد از ملاقات با شما گفت امروز صبح من نمایندگان مقاومت افغانستان را قبول و ملاقات کردم، از آن جمله پروفیسور ربانی را. من به آنها تاکید نمودم که مردم امریکا در پهلوی شما ایستاده اند و ما هر دو جانب سیاست و موضع‌گیری امریکا را تأیید نمودیم. برای هر خبرنگاری که این سخنان را می‌شنود واضح می‌گردد که بین شما و ریگن توافقاتی صورت گرفته است. در غیر آن او بخود چنین اجازه نمی‌داد.

ب. ربانی: این حرف‌ها جنبه، پروپاگندی دارد. ... امریکایی‌ها در انقلاب اسلامی افغانستان می‌خواهند خود را ذیدخل نشان بدهند.

سوال: فکر نمی‌کنید که این سفر ضربه ایست بالای انقلاب اسلامی افغانستان که از طرف شما و دیگر رهبران وارد شده است. آیا این رهبران بخاطر تسکین مجاهدین نباید از آنها معذرت بخواهند؟ زیرا طوری که می‌بینید در روزهای اخیر تظاهرات صورت گرفت مجاهدین به صورت آشکار شما را تقبیح نمودند.

ب. ربانی: مجاهدین افغانستان قلباً به رهبری خویش باور دارند. هیچکدام معامله‌ی با امریکا صورت نگرفته و به همین خاطر ما هیچگونه دلیلی برای ترسیدن نداریم، برادران ما در ایران باید اطمینان داشته باشند که ما نیز در افغانستان به این پرنسیپ "نه شرق، نه غرب" معتقدیم و تحت هیچگونه شرایطی به آن تغییر وارد نمی‌کنیم.

این حرف‌ها تا حدودی آخوندهای ایرانی را آرام ساخت. اما مخالف اصلی او حکمتیار حقایق سفر و فکتورهای ملاقات او را با ریگن تعابیر مختلفی نمود و سعی کرد تا موضع ربانی در شورای رهبری مجاهدین به مخاطره افتد.

در تاکتیک جنگی مجاهدین نیز درین مرحله تغییرات زیادی بوقوع پیوست. در قدم نخست استعمال اسلحهء ضد هوائی، مانند بلوپایپ و ستنگر بود. دگروال یوسف می‌نویسد که بعد از سال ۱۹۸۹ جنرال اختر به استعمال این اسلحه به صورت کتلوی ارجحیت بخشید و تیم‌های انداخت ستنگر که در پاکستان تربیه شده بودند در اطراف میدان هوائی مستقر ساخت. آنها برای طیارات کمین می‌گرفتند تا هنگامی که مجاهدین قصداً روس‌ها و قوت‌های دولتی را به میدان جنگ می‌کشاندند طیارات شان را شکار کنند. او می‌نویسد: «برای اینکه طیارات روسی به حمله تشویق شوند، مجاهدین بتعداد وسیع در صحنه ظاهر می‌شدند تا طیارات خاطر بمباردمان حاضر شوند و باینوسیله طیارات دشمن را در تهلکه می‌انداختند. این یکی از تکتیک‌های موفق بود»^۱

^۱ مجاهد خاموش ص ۱۸

حملات کتلوی توسط راکت‌های زمین به زمین نوع سکر بیست و سکر سی و هاوان‌های دور منزل بالای شهرها، میدان‌های هوایی، اهداف نظامی و اقتصادی کشور یکی از تغییرات دیگر در سال‌های ۸۵ و ۱۹۸۶ بود، مخصوصاً حملات بالای شهر کابل شدت پیدا کرده بود اختر می‌گفت که کابل باید به صورت دوامدار زیر آتش باشد. پس از چهار طرف شهر، از عقب کوه‌های صافی، بالای میدان هوایی کابل، از پیغمان، بالای دارالامان، قرغه و لوای راکت، سیلو، پوهنتون کابل، از مناطق دانشمند و خیرخانه بالای ارگ، وزیر اکبر خان (رادیو و تلویزیون) مکروریان‌ها و مرکز شهر، و از جنوب بالای بالاحصار، ارگ و نقاط عمده دیگر انداخت می‌شد این راکت‌ها که هنوز دقیقاً هدفگیری نمی‌توانستند و توپچی مجاهدین برای چنین وظایفی جوان و نوپا بود معمولاً بالای اهداف غیر نظامی و سیاسی اصابت می‌کرد و باعث کشته شدن و زخمی‌گردیدن صدها نفر طفل، زن و مرد می‌گردید. اما بعدها که داوطلبان مصری، سودانی، الجزایری، عربی بحیث ماهرین توپچی به پیمانہ روزافزونی در ترکیب قوت‌های توپچی مجاهدین شامل شدند. توپچی آنها قادر گردید که بعد از چند فیر "آتش‌های تصحیح" بالای اهداف مطلوبه شرانپل‌های خود را اصابت دهند.

شدت حملات بالای پوسته‌های امنیتی در شاهراه‌ها، خصوصاً شاهراه سالنگ و جلال‌آباد به منظور اخلال نمودن اکمالات مواد اولیه به کابل و جلال‌آباد یکی از تاکتیک‌های دیگر مجاهدین را درین سال‌های تشکیل می‌داد. آنها در طول راه از فرش نمودن ماین‌ها، اجرای کمین‌ها، خریداری پوسته‌ها، "آتش"، ارپی جی ۷ بالای پوسته‌های امنیتی استفاده می‌کردند و موفق می‌شدند تا مدتی در اکمالات قوت‌های روسی و دولتی اخلال وارد نمایند.

جنگ جبهوی هنوز در تاکتیکی جنگی آنها عرض اندام نکرده بود و هنوز هم از جنگ و گریز به پیمانہ وسیعی استفاده می‌کردند. قدرت و نیرومندی آنها را درین سال‌ها، استعمال ماهرانه راکت‌های ضدهوایی، آتش‌های قوی و کتلوی توپچی و استعمال ماین‌های گوناگون به پیمانہ وسیع تشکیل می‌داد. برعلاوه اکنون تمام جهان علیه نیروهای نظامی شوروی بپا خاسته بودند. نیروهایی که بنام اردوی ۴۰ یاد می‌شدند و به زعم آنها افغانستان را اشغال کرده بودند. اکنون مجاهدین دارای رسانه‌های گروهی شده بودند، رادیویی بنام (صدای افغانستان آزاد) که به خرج بخش

استخباراتی آلمان فدرال توسط جگرن آلمانی "اریک کونتی"^۱ فعال گردیده بود، تبلیغات خصمانه‌بی را علیه جمهوری افغانستان پخش می‌کرد.

رادیو "آزادی" نیز که مربوط به حکمتیار بود، شب و روز راست و دروغ می‌گفت، در رادیوی بی‌بی‌سی مقدمات پخش اخبار و تبلیغات علیه ج.ا. بزبان پشتو اتخاذ می‌گردید و گوردن آدامز مسئول بی‌بی‌سی درین راه سخت پافشاری داشت و حتی تا پشاور نیز سفر کرد. صدای امریکا، صدای آلمان، رادیوی پاکستان، تهران، مشهد، زاهدان، چین، اسرائیل، عربستان، آزادی روسیه از رادیوهایی بودند که هم بزبان دری و هم بزبان پشتو فعال بودند و دولت و اهداف و پلان‌ها و اجراآتش را همواره و پیوسته تخریب می‌کردند و می‌کوبیدند. در پاکستان ده‌ها روزنامه و مجله چاپ می‌شد که مربوط به تنظیم‌های مختلف بود. در ایران نیز احزاب شیعه (۹ گانه) هر کدام اخبار مربوط خود را نشر می‌کردند. جزئی‌ترین موفقیت‌ها بسیار بزرگ نشان داده می‌شد و از بزرگترین شکست‌ها، اسمی به میان نمی‌آمد و کلمه‌ای ذکر نمی‌گردید. کتاب‌های گوناگونی منتشر می‌شد، کنفرانس‌ها، سمینارها تدویر می‌یافت، تاجر‌ها و فیصل‌ها به پشاور می‌رفتند و حمایت بیدریغ خود را از مجاهدین اعلان می‌نمودند. پس اپوزیسیون نیز مانند دولت بیکار ننشسته بودند و برای مرحله جدید جنگ آماده‌گی می‌گرفتند.

^۱ جگرن اریک کونتی آمر شعبه مخفی بخش افغانستان در استخبارات آلمان فدرال بود. کمک‌های آلمان در سال‌های ۸۴ و ۱۹۸۵ سالانه مبلغ ۶۰ میلیون مارک به مجاهدین افغان بود. در سال‌های بعدی این کمک‌ها بیشتر گردید. "مؤلف"

- ۷ -

بتاریخ ۲۱ سنبله ۱۳۶۷ دوکتور نجیب‌الله وضع نظامی و سیاسی کشور را در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح به شکل زیر توضیح داد. در آن روز وزیر دفاع در جلسه حاضر نبود و عوض وی من اشتراک کرده بودم و این یادداشت‌ها تا هنوز نزدم باقیمانده است:

- به اساس معلومات های کشف و استخبارات، در آینده نزدیک احمدشاه مسعود بالای تخار و قندرز حمله می‌کند.

- امروز بالای شهر قندهار تصمیم حمله وجود داشت، گروه‌های میانه‌رو (سه گانه) که با دولت هم تماس دارند تصمیم گرفته اند که در قندهار دولت ظاهرشاه، پادشاه اسبق افغانستان را اعلان کنند. قوت‌های سه گانه با درانی‌ها یکجا شده اند. آنها علیه باند گروه‌های حزب اسلامی گلبدین و سیاف که غلزایی‌ها را تشکیل می‌دهند. جنگ را شروع کرده اند، حزب اسلامی از آی.اس. آی پاکستان کمک بیشتر مطالبه کرده است. ضیاء‌الحق با آمدن ظاهرشاه مخالفت دارد و حکمتیار را که یک بنیاد گرای تیپ خودش است برای زمام داری آینده افغانستان رشد می‌دهد و درین جنگ نیز کمک خواهد کرد. عجالتاً ما اقدامی نمی‌کنیم و منتظر انکشاف وضع در قندهار می‌شویم.

- گارنیزیون اسمار در محاصره است، از دو، سه روز به اینطرف شهدا و زخمی‌های آن گارنیزیون تخلیه نشده اند. گارنیزیون در وضع بدی قرار دارد و تصمیم "اشرار" آنست تا آنرا سقوط دهند.

- وضع امنیتی ارزگان قابل اندیشه است.
- موضوع سپین بولدک و مفرزه "بالا بلوک" را یادداشت کنید، بعداً وظیفه میدهم.
- اطراف کابل همچنان متشنج است، انور "دنگر" مربوط جمعیت اسلامی می‌خواهد با قوت پنجصد نفری خویش بالای پوسته‌های کاریزمیر حمله کند.

- در تمام این موارد، ستر درستیز، ریاست کشف، وزارت امنیت دولتی، منابع کشفی و اطلاعاتی خود را ایقان نمایند و هرچه زودتر کرکتر، مفکوره و پلان‌های آینده مخالفان^۱ را میدان کشیده، فردا بمن راپور دهند.

وظایف:

- ارتباط تخار از ده روز به این طرف قطع است، ستر درستیز و وزارت داخله مکلف می‌گردند تا به هر ترتیبی که می‌تواند ارتباط را با آنها تأمین نموده و وضع آنجا را تدقیق و مطالعه نمایند. با بشیر بغلانی که در محل است تماس گرفته شود: وضع قطعات "صمد" در خواجه غار ارزیابی گردد. خازندوی از طریق خود در مورد ارتباط کوشش نماید.

- در قندوز قوت‌ها نباید پاسیف باشند. کمین‌ها تأسیس گردد. اگر تغییر و تبدیلی افسران فرقه و سربازان ضرور باشد، به صورت کل مطرح قرار داده شود. شاید بتوانیم فرقه‌ء دیگری را با فرقه‌ء ۵۴ عوض کنیم. ستر درستیز پیشنهاد مشخص ارائه کند. زیرا که در راپورها، ارتباط بعضی از افسران آن فرقه با احمدشاه مسعود به چشم می‌خورد.

- فرقه ۱۸ بحالت احضارات دایمی درآورده شود. گروپ اوپراتیفی^۱ قندوز کوردنیات‌های محلات تجمع دشمن را عاجلاً تهیه کرده و به ستر درستیز و برای هوائی مخابره کند و بدون معطلی تحت ضربه قرار داده شود.

- يك جوړه هلیکوپتر برای سازایی‌ها به تخار فرستاده شود.
- در مورد قندهار: قرار علومی (قوماندان قول اردوی قندهار) در مورد سپین بولدك استماع گردد، در صورتی که موافق بود، مفرزه از بالا بلك تخلیه گردد. ضربات هوائی در بولدك متکاثف گردد. همچنان ضربات هوائی در

^۱ بعد از سقوط کندز که در تابستان سال ۱۹۸۸ برای مدت موقتی صورت گرفته، در آنجا گروپ اوپراتیفی تحت اداره جنرال رؤف بیگی بوجود آمده بود که بعد از مدت کوتاهی لغو شد.

اطراف قندهار، بالای مواضع حزب اسلامی تشدید یابد. برای ارزگان بعد از ضربات هوایی، مواد مورد ضرورت از طریق پراشوت دیسانت گردد. در صورتی که جنگ بین باند گروپ‌ها ادامه یابد، به آنها موقع داده شود. رفیق علوی نباید دخالت کند. در صورت لزوم به درانی‌ها کمک صورت گیرد.

- موضوع بریکوت و کتواز مطالعه شود. شهدا و زخمی‌ها تخلیه کردند. همچنان امکالات خوست برای یک لحظه نباید فراموش گردد.
- قوت‌های ریزرف از زرمتم کشیده شوند، در ظرف چهار روز آینده ولسوالی "اوبه" در هرات تخلیه شود.
- قطارهای امکالاتی برای گردیز توسط ستردرستیز پلان گذاری شود. نیمروز تخلیه شود و در آنجا صرف يك كندك کومانداتور قوای سرحدی باقی بماند.
- لوای ۳ سرحدی لغو شود و تمام پرسونل آن اعتبار از همین لحظه به فرقه ۷ داده شود.
- تخلیه قطعات غور و ولسوالی شهرک از طریق فضا عملی گردد.
- محمود راقی نیز تخلیه شود. تخلیه گلپهار نیز مطالعه گردد. در مورد تخلیه غزنی از وجود قوت‌های قوای مسلح باید فکر کرد. آیا مفید است و یا به ضرر ما تمام می‌شود. ستردرستیز مطالعه نماید.
- فرقه‌های جدید در تخار و کندوز ایجاد شود.
- ترخیص از همین لحظه معطل گردد.
- موضوع لوای ۹۹ راکت تحقیق شود. «توضیح آنکه از اثر اصابت راکت‌های سکر توسط مخالفین که از بغمان فیر شده بود، در یکی از دیپوهای مهمات وسلتون واقع در لوای ۱۱ راکت در قرغه حریق مدهشی بوقوع پیوسته بود که منجر به ضایع گردیدن پنج هزار تن مهمات گردیده بود. در آن موقع جنرال صدیق ذهین معاون تخنیک و وزارت دفاع بود.»
- مسئولین این حادثه به میدان کشیده شوند. بریدجنرال صدیق ذهین نسبت غفلت درین مسأله به رتبه دگروالی تزیل رتبه گردد.
- متخصصین کوچک (مرتببات یا افراد نمبر توپچی، راکت، تانک و وسایط مخابره گفته می‌شد) در ظرف ده روز آینده از حساب جلب و احضار، و از سر جمع قطعات انتخاب و به ترمز فرستاده شود.
- مهمات هوایی "بمب" در تمام میدان‌ها کمبود است. از حیرتان اکمال شود.

- در مصرف مهمات و مواد ممر صرفه جویی گردد.

این وظایف می‌بایست در ظرف ۲۴ ساعت آینده توسط قوای مسلح افغانستان اجرا می‌گردید. حجم وظایف نشان می‌داد که جنگ در سرتاسر کشور شدت جریان دارد و وضع نظامی و سیاسی چه در مرکز چه در شمال، چه در غرب، مشرق و جنوب کشور پیچیده و دشوار است. از خلال وظایفی که او به رهبران قوای مسلح داد. مفکورهء ستراتیژیک وی مبنی بر تخلیهء نقاط و گارنیزین‌های دور دست و منزوی که کدام منفعت نظامی و اقتصادی نداشت. معلوم می‌گردد. همچنان متوجه می‌گردیم که با وصف آنکه راکت‌های ستنگر بیداد می‌کند و هر هفته طیاره‌پی را سقوط می‌دهند. با آنهم نقش قاطع را در تمام وظایف داده شده از وظیفهء محاروبی گرفته تا تخلیه شهدا، زخمی‌ها و تخلیه قطعات، قوای هوایی افغانستان بعهدده دارد. نکته دیگر اینست که همهء این وظایف به صورت مستقلانه توسط ستردرستیز افغانستان، پلان گذاری، اجرا و کنترل می‌گردد. این امر بیانگر آنست که قوت‌های نظامی شوروی در آن سال‌ها آهسته آهسته از درگیری با مجاهدین سرباز می‌زدند و خود را برای عودت بدون درد سر از ناحیهء مجاهدین آماده می‌ساختند.

قطعات نظامی شوروی اکنون از دور ناظر کارایی اردوی افغانستان بودند و به اصطلاح دست به سیاه و سفید نمی‌زدند. موقعی که مورد حمله قرار می‌گرفتند دست به حملهء متقابل می‌زدند ولی اغلباً در بارک‌های نظامی یا پوسته‌های امنیتی خویش مصروف تعلیم و تربیه، نظامی بودند و تقریباً برای عودت به کشور خویش روزشماری می‌کردند. بعضی از پوسته‌های قطعات مذکور در شاهراه‌ها، در طول سال‌ها با مردم محل آشنایی پیدا کرده و از طریق آنها با گروپ‌های مسلح مخالف در حال مذاکره و آتش‌بس بودند. مردم تأیید می‌کردند که در بسیاری از نقاط شاهراه‌ها در پهلوی پوسته‌های امنیتی روس‌ها، مجاهدین نیز دارای پوسته‌های موقتی بودند. روس‌ها و مخالفین پهلو به پهلو در سایهء درختان و یا در پیتاوها نشسته، صحبت می‌کردند. می‌خندیدند، چای می‌نوشیدند و سگرت و چرس دود می‌کردند و حتی نصور به دهن می‌انداختند. مسافرین توسط اپوزیسیون درین محلات از سرویس‌ها پیاده می‌گردیدند و بعضی از آنها بنام‌های "حزبی"، "کمونیست"، "دولتی و غیر مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند و یا ربوده می‌شدند. اجناس و اشیای قیمتی مسافرین و پول نقد آنها به زور اخذ می‌گردید. در برخی موارد

در پهلوی همین پوسته‌های مسافرین تیرباران می‌گردیدند، اما افراد روس خم به ابرو نیاورده و هیچگونه عکس‌العملی نشان می‌دادند برای آنها بوتلی از ودکا یا تلی پی از چرس کفایت می‌کرد و در عالم نشه فرو می‌رفتند. بعضی از آنها چنان معتاد گردیده بودند که به کارهای قبیحی تن می‌دادند.

بزرگترین عملیات نظامی مشترک افغان شوروی که می‌توان آنرا آخرین عملیات بزرگ و مشترک بحساب آورد، فعالیت محاربوی جهت گشودن راه گردیز، خوست، از طریق دره جدران بود. این عملیات از ماه دسامبر ۱۹۸۷ الی جنوری ۱۹۸۸ دوام داشت و تمام قوت‌های گارنیزویون مرکز و قول اردوی ۳ در آن اشتراک کرده بودند. از جانب اردوی ۴۰ هزاران سرباز، افسر، صدها تانک و ماشین محاربوی و زرهپوش، توپ‌ها، هاوان‌ها، هلیکوپتر جها و طیارات محاربوی اشتراک داشتند. سوق و اداره قوت‌های افغانی بدوش لوی درستیز جنرال تنی و سوق و اداره قوت‌های شوروی را شخصاً سترجنرال ورونیکوف انجام می‌دادند، اما در حقیقت آنچه ورونیکوف پلان می‌کرد و امر می‌داد هر دو جانب عملی می‌کردند. درین عملیات برای اولین بار طیارات بمب افکن سو - ۲۷ که وظایف اوپراتیفی، ستراتیژیکی را می‌توانستند انجام دهند و از اتحاد شوروی پرواز می‌کردند سهم گرفته بودند. طیارات مذکور چهار تن بمب را با خود انتقال می‌دادند چهارتن فلز که از آسمان از ارتفاع ۶-۷ هزار متر بالای کوه ریخته شود. هر صخره‌پی را آب می‌کند و هر سنگی را دوشقه می‌سازد.

خلاصه چنان آتش قوی و متکاثف توپچی و هوایی درین عملیات پیش‌بینی و پلان کناری گردیده بود که گویی کشوری در مقابل نصفی از جهان برخاسته است و خیال تعرض دارد.

طرف مقابل را جلال‌الدین حقانی رهبری می‌کرد. او دره جدران را در طول تمام سال‌های جنگ در اختیار داشت و آنرا مستحکم کرده بود. راه اساسی در داخل ماین گذاری شده بود و در هر ارتفاع و پشته‌پی موضعی ساخته شده بود و راکت بدستی آنرا مدافعه می‌کرد. حقانی در آن موقع گفت که اگر پای یکنفر دولتی از طریق جدران به خوست برسد من چادری زخم را بسر می‌کنم و از جهاد دست می‌کشم، زیرا که او مستقیماً از طرف ملیشاهای پاکستانی حمایه می‌گردید و خصوصیات اراضی به نفعش بود و همچنان مردم خویش را به زور و با رضا با خود داشت.

جنگ مدت طولانی ادامه یافت. تقریباً از اواخر ماه نوامبر تا اواسط جنوری ۱۹۸۸ مقاومت شدید بود و به گفته‌های حقانی مهر تائید می‌گذاشت. سربازان افغان اولاً قله‌ها را تسخیر می‌کردند و بعداً آنها به روس‌ها سپرده، روز دیگر باز هم با دره‌ها تازه و ارتفاع بلند قوی برخورد می‌کردند. تلفات و ضایعات می‌دیدند، عقب می‌نشستند. طیارات روسی و افغانی کوه‌های بمب را فرو می‌ریخت. فلز گداخته سنگ‌ها را آب می‌کرد و مقاومت‌ها را در هم می‌شکست. قله‌های تازه فتح می‌گردید و به موازات آن سرك اساسی از وجود ماین‌ها پاک می‌شد.

فرقه ۲۵ و لوای ۲ سرحدی نیز که گروپمان جنوبی قوت‌های عملیاتی را تشکیل می‌دادند از منطقه نادرشاه کوت به تعرض خویش آغاز نمودند. بالاخره هر دو گروپمان باهم وصل شد و حقانی فرار را برقرار ترجیح داد. قطار اکمالاتی با سروصدای زیاد تبلیغاتی به خوست مواصلت کرد.

در آن موقع نه تنها من، بلکه عده زیادی از رجل و افسران عالی‌رتبه نظامی جانب افغانی، حتی بعضی از رهبران حزبی طرفدار آن بودیم که با استفاده از این موقع خوست تخلیه گردد. زیرا که بعد از خروج قوت‌های شوروی از افغانستان امکان گشودن دوباره سرك از طریق دره جدران نامکن می‌شد. نگهداشتن و محافظه‌ای این سرك نیز مقدور نبود و خوست همچنان در محاصره باقی می‌ماند. در آن موقع شهر خوست تقریباً بدون سکنه بود. تعدادی از خانواده‌های اعضای مخفی حزب، دوکانداران و بعضی از قوت‌های قومی و ملیشه ساکنین آنها تشکیل می‌دادند. بدون تردید در دست داشتن خوست از لحاظ سیاسی واجد اهمیت بسیاری بود و خط اول دفاعی کشور را تشکیل می‌داد. اما احتمال سقوط آن منتفی نبود. زیرا که با پاکستان بسیار نزدیک بود و از کابل بسیار دور. خوست فقط می‌توانست به کمک هوایی حساب کند. کمکی که نظر به عوامل مختلفی می‌توانست حتی قطع گردد و هرگز صورت نگیرد.

من، این مفکوره خود را با مرحوم یعقوبی وزیر امنیت دولتی میان گذاشتم و از وی خواهش کردم تا آنها با دوکتور نجیب‌الله و مشاورین خویش طرح نماید. یعقوبی با من موافق بود، اما گفت برادر، من و تو هر دو تاجک هستیم و در زبان، نشود که سخن گفتن درباره خوست و ترک قوت‌ها از آنجا به منزله جنایتی از طرف رفقای بکتیاوال تلقی گردد. من به او گفتم، این یک مسأله‌ی شخصی نیست. مسأله ملی

است. یعقوبی روز دیگر به من گفت، داکتر صاحب بسیار عصبی شد و گفت خوست از لحاظ سیاسی برای ما اهمیت دارد. با ترك دادن آن ما مخالفین را يك قدم دیگر به شهر کابل نزدیک می‌سازیم و به مجاهدین موقع می‌دهیم تا حکومت مؤقت خویش را در خوست تشکیل دهند.

قوت‌ها از خوست برگشتند و با اجرای رسم گذشت که در پیشاپیش آنها جنرال تنی قرار داشت. از برابر دوکتور نجیب‌الله گذشتند. جنرال تنی به اخذ نشان درفش سرخ نایل گردید و در جشن ثور همراه با جنرال رفیع، گلابزوی و یعقوبی و نظر محمد به رتبه دگر جنرالی نایل آمد. اما صحت نظریات ما، در مورد تخلیه، خوست، یکی بعد از دیگری به اثبات رسید.

- ۸ -

همراه با این تغییرات، نوآوری‌ها، و مانورها که توام با پیروزی‌ها و شکست‌های گذرا و موقتی بود، در عرصه سیاسی و اجتماعی کشور نیز تغییرات و دگرگونی‌های عمیقی بوقوع می‌پیوست.

مصالحه ملی اکنون بحیث مهمترین رویداد در عرصه سیاسی کشور تبارز نموده بود و خطمشی دولت جمهوری افغانستان را تشکیل می‌داد. مصالحه ملی عنوان می‌کرد که دولت حاضر است، با اپوزیسیون مخالف مسلح خویش از طریق مذاکره، دیالوگ و تفاهم بین‌الافغانی به توافق برسد و سازش نماید، مصالحه می‌گفت که در ساختار دولت آینده افغانستان تمام نهادهای ذیدخل اشترک نمایند و دولت ائتلافی با پایه‌های وسیع اجتماعی را به وجود آورند. نجیب‌الله حاضر بود تمام پست‌های عالی دولتی را به استثناء پست ریاست جمهوری، وزارت خارجه و وزارت‌های قوای مسلح در دولت ائتلافی آینده به مخالفین واگذار نماید. او می‌گفت برای این منظور لازم است تا مجاهدین از عملیات محاروبی علیه دولت دست کشیده و به آتش‌بس احترام بگذارد و آن را مراعات کنند، او مطرح می‌کرد که جهت استقرار يك صلح و ثبات دایمی در کشور باید خلع سلاح عمومی در کشور آغاز گردد و انتخابات در فضای عدم زور و فشار، در فضای آزادی و دموکراسی کامل صورت گیرد.

به اساس همین نظریات به تاریخ ۶ برزای ۱۳۶۷ دوکتور محمد حسن شرق را که

بعد از سفارت در هندوستان مدتی بحیث وزیر عودت کنندگان ایفای وظیفه می‌کرد، بحیث صدراعظم، بعنوان يك شخصیت غیر وابسته و غیرحزبی تعیین نمود. در کابینه محمد حسن شرق بعضی از چهره‌های غیرحزبی و تکنوکرات‌های قبلی ظاهر شدند اما پست‌های وزارت خارجه، داخله و امنیت دولتی حفظ گردید. نجیب‌الله حاضر شد که حتی پست وزارت دفاع را به یکی از چهره‌های معروف مجاهدین، احمدشاه مسعود واگذار نماید. جنرال رفیع خاموشانه و بدون کدام عکس‌العمل از این وظیفه دست کشید و بحیث رئیس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح کشور تعیین شد. پست وزارت دفاع مدت سه ماه بی‌صاحب ماند. زیرا که نمایندگان حکومت جهت جلب رضائیت مسعود بین کابل و پنجشیر در رفت آمد بودند. تا نامبرده را وادار به قبول این پست و همکاری با دولت بسازند. این نمایندگان عبارت بودند از محبوب‌الله کوشانی رئیس سازمان سیاسی سازا (معاون صدراعظم) و عبدالحمید محتاط معاون رئیس جمهوری که چندین مراتبه جهت مذاکره با مسعود در بین کابل و پنجشیر در رفت و آمد بودند. مسعود به آنها گفته بود که ما با رژیم دست نشانده روس‌ها حاضر به مذاکره نیستیم و اگر داکتر نجیب‌الله صادقانه طرفدار ختم جنگ است. باید هرچه زودتر قبل از خروج نیروهای شوروی استعفاء دهد و جای خود را الی زمان انتخابات به شخص دیگری که متهم به خیانت نباشد واگذار نماید.

رئیس جمهور هنوز هم ناامید نبود و اعلان می‌کرد که احمدشاه مسعود با سید جعفر والی بغلان و قوماندان فرقه ۸۰ پروتوکولی را مبنی بر عدم حمله بالای شاهراه سالنگ، بعد از خروج نیروهای شوروی امضاء کرده است، و این امر نمایانگر تمایل مسعود به آشتی و مذاکره با دولت است.

سلطان علی کشتمند، بحیث معاون اول رئیس جمهور در وظیفهء پاسیفی گماشته شد و دوکتور حسن شرق شروع بکار کرد. او بعضی تغییراتی مانند لغو قیود شب‌گردی، لغو جلسات سازمان‌های حزبی در هنگام وظایف رسمی، از بین بردن اتاق‌های دوستی افغان شوروی، لغو اداره‌های مشاورین روسی در دواپر و دفاتر رسمی، لغو مقام معاونیت صدارت در شمال، لغو جرگه‌های مختلف مانند جرگهء کوچی‌ها، جرگهء مردم هزاره، حق گرفتن پاسپورت از طرف اتباع کشور را بحیث برنامهء اصلاحی حکومت خویش اعلان و آنرا تطبیق کرد. مراد وی آن بود تا بدینوسیله گام‌هایی در جهت نزدیکی با اپوزیسیون برداشته شود و خود را بحیث

چهره ملی و ضد روسی به مجاهدین معرفی نماید. اما اصلاحات او در شرایط جنگی کشور زمینه تطبیقی نمی‌یافت و با شرایط عینی کشور در تضاد و تصادم دایمی بود.

هنگامی که در ماه اسد ۹۷ دوکتور "کوردویز" نماینده خاص سرمنشی ملل متحد که جهت حل سیاسی و عادلانه مسأله افغانستان مذاکرات ژنیو را پیش می‌برد، به افغانستان آمد، دوکتور شرق به نامبرده پیشنهاد کرد تا حکومت از اشخاصی تشکیل گردد که نه متعلق به ح.د.خ.ا و نه متعلق به رهبری احزاب اسلامی باشد. این حکومت از بی‌طرفان و اشخاص غیر وابسته تشکیل و تحت نظر ملل متحد زمینه انتخابات عمومی را فراهم نماید. منظور شرق واضح بود زیرا می‌خواست عجالتاً رئیس جمهور شود و بعداً در انتخابات نیز خود را کاندید نماید. معلوم نیست که کوردویز با این طرح موافقت داشت یا مخالفت.

اما پس از افشای این مطلب دوکتور شرق با عکس‌العمل شدید رئیس جمهور مواجه گردید و مقامش متزلزل شد. در آن مقطع زمانی دوکتور شرق نمی‌توانست در دولتی که تمام نهادهای آن بر سیستم یک حزبی استوار و جنگ تمام شئون و عرصه‌های جامعه را بسوی نظامی‌گری سوق می‌داد، با اینگونه پیشنهادات و طرح‌های خویش موفق شود. این امر از جمله محالات بود زیرا که او حزب د.خ.ا را کاملاً نادیده می‌گرفت. پس تضادها و برخوردها بین او و دوکتور نجیب‌الله عمیق گردید. دوکتور شرق چاره‌ی نیافت جز اینکه خود را به دامن سیدمحمد گلابزوی که چهره دوم در کشور شده بود، بیندازد و حمایت طرفداران او را جلب کند.

در قسمتی از یادداشت‌های دوکتور شرق چنین می‌خوانیم: «... سیدمحمد گلابزوی وزیر داخله که رهبر جناح خلق را بعهدہ داشتند، به نزد آمدہ گفت: ما رفقای خلقی به پیروی از پیشنهاد شما به نماینده سرمنشی ملل متحد، پشتیبانی همه جانبه خود را اعلان می‌داریم. او علاوه کرد ما سهوهای درباره مردم خود انجام داده ایم که برای جبران آن به هر قربانی‌ای که لازم شود، حاضریم. هر منظوری که نزد جناح خلق بود خودشان. اما از پروگرام‌ها و طرح‌های حکومت برای صلح سرسختانه طرفداری و پشتیبانی می‌کردند. همچنان جنرال رفیع معاون رئیس جمهور اظهار نمود که او نظریات حکومت را به نماینده سرمنشی ملل متحد بهترین راه ختم جنگ پنداشته و حتی اگر لازم باشد با قیام مسلحانه از آن پشتیبانی خواهد کرد. متأسفانه رئیس جمهور با تعدادی از رفتای پیری سیاسی سرسختانه پیشنهاد شما را نمی‌پذیرند

و آنرا مخالفت جدی شما با حزب تلقی کرده اند.»^۱

شاید این ادعای شرق تا حدودی حقیقت داشته باشد. زیرا که هم سید محمد گلاب‌زوی و هم جنرال رفیع موقوف‌های خویش را در دولت دوکتور نجیب‌الله متزلزل می‌دیدند. خاصتاً جنرال رفیع که با مانور بسیار ماهرانه‌ی از پست وزارت دفاع کنار زده شده بود. اما معلوم نیست که رفیع با کدام قوتی و توسط کی به قیام مسلحانه دست می‌زد. در اطراف او بجز چند نفر افسر لومپن کس دیگری دیده نمی‌شد. این مخالفت‌ها بین دولت و حکومت ادامه یافت و با رفتن و برگشت دوکتور شرق به مسکور ملاقاتش با میخائیل گرباچف تشدید گردید.

دوکتور شرق می‌نویسد: «...گرباچف گفت شما فکر نمی‌کنید اگر با احمدشاه مسعود حکومت شما با یک خودمختاری ساده وسیع قوی در سمت شمال همکاری و موافقه نماید. او جنگ را کنار بگذارد؛ زیرا بعضی از اطرافیان او چنین آرزوی دارند... گفتم جلالتماب، رفقای حزبی درین باره آخرین تلاش‌های خود را توسط آقای کشتمند تحت رهبری رئیس جمهور برای خودمختاری سمت شمال، خودمختاری مردم هزاره به خرج داده اند، و هم جناب رئیس جمهور با فرامین جداگانه از قوماندان‌های داخلی خواهش کرده اند که هرکدام در مناطق تحت تسلط خویش حکومت خودمختاری با همکاری و کمک حکومت مرکزی تأسیس کرده می‌توانند، بشرط آنکه از جنگ دست برداشته و بلاخره حاضر باشند. اما جواب آنها یکی بود، و آن اینکه ما با رهبران ح.دخ. مذاکره نخواهیم کرد و تا استقرار حکومت مورد قبول مردم و سرنگونی کمونیست‌ها خواهیم جنگید. آقای گورباچف گفتند بایستی درین راه مساعی بیشتر ادامه داشته باشد. وی گفتند ما به کمک‌های اقتصادی و سیاسی بیدریغ خود ادامه داده و چندی قبل که وزرای قوای مسلح حکومت شما به مسکو آمده بودند، حین ملاقات با ایشان درباره کمک‌های وسیع نظامی توافق بعمل آمده است.»^۲

^۱ خاطرات شرق ص ۲۵۷

^۲ خاطرات شرق ص ۲۵۹-۲۶۰

او می‌نویسد که از جریان رفتن سه وزیر قوای مسلح به مسکو خبر نداده است اما سیدمحمد گلابزوی بعد از بازگشت جریان سفر را برایش افشا و بازگو کرده است. او می‌نویسد که سیدمحمد گلابزوی برایم گفت: «روز اخیر با گرباجف ملاقات کردیم. او شان درباره حل قضیه افغانستان از راه مذاکره نهایت علاقمندی نشان می‌داد. من و شه‌نواز تنی (که هنوز لوی درستیز بود) پوست کنده و آشکارا گفتیم که مجاهدین و مردم افغانستان با رهبران حزبی ما، خصوصاً محترم داکتر نجیب‌الله رئیس جمهور به مذاکره نمی‌نشینند و نه مصالحه می‌کنند.

گرباجف پرسید، آیا شما بعد از برآمدن عساکر شوروی چقدر مقاومت کرده می‌توانید؟ گفتم تا يك نفر ما حزبی‌ها زنده باشند تسلیم نمی‌شویم. او گفت باید کوشید تا جنگ ختم گردد. پیشنهاد کردیم برای رسیدن به این هدف لازمی است تا دوکتور نجیب‌الله استعفی دهد و داکتر محمد حسن شرق موقتاً وظیفه دار مقام جمهوریت شوند. حزب از وی ترسی ندارد، و ما فکر می‌کنیم مردم بدبین او نیستند. گرباجف گفت نام راه‌هایی را که بایستی برای آتش‌بس و مذاکره و قطع جنگ که به صورت شرافتمندانه باشد جستجو نمائیم. وزیر امنیت دولتی فاروق یعقوبی خاموش نشسته بود. وقتی که آمدم از گفتار مشاورین ما بر می‌آمد که آقای شوارنادزی وزیر خارجه از این پیشنهاد نا آرام شده بودند.»^۱

چقدر این ادعاها حقیقت دارد، معلوم نیست. از سر تا پای نوشته‌های بالابر می‌آید که چگونه شرق و بعضی از مهره‌های مهم و طراز اول کشور در صدد تخریب و بدنام کردن دوکتور نجیب بودند و هر کدام سعی می‌نمودند تا خویشان را طرفدار صلح و ناجی ملت شمرده و حمایت گرباجف را بدست آورد.

در کابل یولی ورائتسوف با حفظ مقام معاونیت وزارت خارجه اتحادشوروی بحیث سفیر مقرر گردید. او که از جمله دوستان وزیر خارجه شیوارد نادزی بود، با پیدا کردن زبان مشترك با دوکتور نجیب‌الله، موجبات سبکدوشی سیدمحمد گلابزوی را از وزارت داخله فراهم کرد و گلاب زوی بدون سر و صدا کابل را ترک و به حیث

^۱ مهدی دعاگوی در کتاب خویش در مورد این سخنان و نقل قول‌های دوکتور شرق، با وضاحت و تفصیل بیشتر روشنی انداخته است.

سفیر در شوروی احراز مقام نمود.

حکومت دوکتور شرق نیز سقوط کرد. زیرا دوکتور نجیب‌الله با آن سر دشمنی گرفت و از طرف دیگر این حکومت بسیار ناتوان و ضعیف بود. سازماندهی و ابتکار نداشت و بیشتر تشریفاتی بود. در شرایط جنگی و شهرهای تقریباً محاصره شده کشور، تمام نیازهای قوای مسلح و مردم به فراموشی گذاشته شده بود. مواد اولیه به شهر کابل نمی‌رسید. قوای مسلح گرسنه بود. مردم مواد کوپونی خویش را اخذ نکرده بودند. تیل نبود، برق محدودیت داشت و زمستان سختی در پیش بود که هیچگونه تدابیر و عملکرد دولت برای تامین احتیاجات مردم محسوس نمی‌گردید. وزراء با کف و کالر ساعت ۸ صبح به وظیفه می‌آمدند و ساعت ۴ عصر، به خانه بر می‌گشتند. تشریفات و کش و فش داشتند و رفتار و کردارشان به وزرای دوران صلح مشابهت پیدا کرده بود. امری که با واقعیات موجود کشور منافات داشت. ذخایر مواد غذایی ته کشیده بود، مواد سوخت پیدا نمی‌شد و ماشین حکومت از کار افتاده بود، و حسن شرق از مسولیت شانه خالی می‌کرد و گناه همه نابسامانی‌ها را بر دوش جنگ و فعالیت‌های مخالفان بار می‌کرد.

پس دوکتور نجیب‌الله که از عدم موثریت و ادعاهای بلند پروازانه دوکتور شرق به ستوه آمده بود، او را برطرف ساخته و بار دیگر سلطان علی کشتمند را بحیث صدراعظم تعیین کرد. این تغییر و تحول چنان به سادگی و بدون سروصدا انجام گرفت که حتی آب از آب تکان نخورد.

- ۹ -

در پهلوی تمام این تحولات سیاسی، در شهر ژنو سویس درباره خروج قطعات نظامی اتحاد شوروی از افغانستان و پیدا شدن فورمول قابل قبول صلح برای تمام افغان‌ها، فعالیت‌های داغ سیاسی در جریان بود. این مذاکرات از سال ۱۹۸۲ آغاز گردیده بود. در آن موقع پاکستان با مشاهده تمایلاتی از جانب مسکو برای خروج نیروهایش از افغانستان، از ملل متحد خواستار شد تا نماینده‌ی را تعیین نماید که زمینه‌ی مذاکرات سه جانبه افغانستان، پاکستان و ایران را مساعد گرداند. در نتیجه "پریزدیکویار" در فبروری ۱۹۸۱ نماینده خاص از طرف "کورت والدهایم" سرمنشی ملل متحد تعیین گردید. تهران به نسبت عدم حضور آینده مجاهدین از

شرکت در مذاکرات ابا ورزید. پاکستان به مذاکرت غیر مستقیم از طریق نماینده ملل متحد با نماینده افغانستان تن داد.

پیشنهادات پاکستان آن بود که قوت‌های شوروی بصورت عاجل از خاک افغانستان خارج شوند و حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان داده شود. ولی دولت افغانستان خواهان مذاکرات مستقیم و دوجانبه با پاکستان بود و بر نقش سازمان ملل متحد چندان توجه نمی‌کرد، و تلاش داشت که کمک‌های پاکستان و جهان به نیروهای مجاهدین کاهش یابد و درباره خروج قوای شوروی از افغانستان چیزی نمی‌گفت.

در سال ۱۹۸۲ "کوردویز" بحیث نماینده خاص ملل متحد در قضیه، افغانستان انتخاب شد زیرا که پریزدکویار بحیث سرمنشی ملل متحد انتخاب شده بود. کوردویز در ماه جون ۱۹۸۲ توانست نماینده گان پاکستان و افغانستان را جهت مذاکرات غیر مستقیم به ژنیو فراخواند و هر دو کشور در حالی که نمایندگان شان در اتاق‌های علیحده نشسته بودند از طریق کوردوریز به مذاکرات غیر مستقیم خویش آغاز کردند.

در آغاز سال ۱۹۸۳ امیدواری‌هایی بچشم می‌خورد که مذاکرات نتیجه دهد. زیرا که اندروپوف بحیث رهبر شوروی عرض اندام کرده بود و او به کوردویز گفته بود که تقسیم اوقات خروج قوت‌های شوروی از افغانستان ضمن موافقت نامه جامع ترتیب شده می‌تواند. پاکستان نیز اظهار آماده‌گی کرد که فعالیت‌های مجاهدین را متوقف سازد.

در دور اول مذاکرات خروج شوروی از افغانستان مستقیماً مطرح نمی‌شد. زیرا که کرملین آنرا موضوع خاص می‌دانست که می‌بایست بین کابل و مسکو حل گردد. پاکستان ادعا می‌کرد که نماینده مهاجرین و مجاهدین است در حالی که طرف مقابل او درین مذاکرات دولت کابل بود. این امر کابل را وجه و صبغه قانونی می‌بخشید، چیزی که سیاستمداران کابل به آن نیاز داشتند. از طرف افغانستان در ابتدا شاه محمد دوست وزیر خارجه و بعدها جانشین وی عبدالوکیل وظیفه پیشبرد مذاکرات را بدوش داشتند. نماینده پاکستان یعقوب خان و بعدها آغاشاهی وزیر خارجه آن کشور بود.

در دور دوم مذاکرات، پاکستان وعده داد تا مادهء عدم مداخله در امور داخلی افغانستان را عملی بسازد و در عوض شوروی‌ها می‌بایست تقسیم اوقات خروج قوای خود را که از شش ماه تجاوز نکند ارائه نمایند و ببرک کارمل را تعویض کنند.

نماینده افغانستان احتمال خروج عساکر شوروی را بعد از ترتیب تقسیم اوقات در مدت یکنیم سال وعده داد و اصرار ورزید تا مذاکرات آینده رویاروی و مستقیماً صورت گیرد. نمایندگان در دور دیگر مذاکرات به بهانهء مشورت با دولت‌های خود و نظر ثانی بالای تقسیم اوقات خروج عساکر شوروی به کشورهای خویش برگشتند و مذاکرات به بن بست انجامید.

مؤرخین دلیل عدم پیشرفت مذاکرات را در کنار رفتن اندروپوف از صحنه سیاسی و طفره رفتن چرنینکو و گرومیکو از خروج عساکر آن کشور در برابر یعقوب خان وزیر خارجه پاکستان در مسکو می‌شمارند. همچنان خود داری چرنینکو از پذیرفتن جنرال ضیاءالحق در مراسم خاک سپردن اندروپوف و استقبال گرم از ببرک کارمل دلیل دیگری برای سؤظن‌های شدید پاکستان در حل صادقانه‌ی مسأله افغانستان تلقی گردید.

مذاکرات چهارم که با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر دیگو کوردویز برای فبروری ۱۹۸۵ در نظر گرفته شده بود، دوبار به تعویق افتاد. ولی در اواسط ۱۹۸۵ علایمی مشاهده گردید که ابر قدرت‌ها خواستار حرکتی بجانب صلح می‌باشند. در دور پنجم مذاکرات شوروی گفت حاضر است تحت تضمین‌های بین‌المللی قوای خود را از افغانستان خارج سازد. به شرط آنکه اعتبار از روز خروج نیروهای شوروی از خاک افغانستان کمک برای مجاهدین افغانی از طرف امریکا و کشورهای حامی آنها قطع گردد. امریکا این شرط را پذیرفت و اعلام کرد که باید تمام جوانب مسأله در نظر گرفته شود.

در دور هشتم مذاکرات بالاخره دولت افغانستان حاضر شد تا به مذاکرات غیرمستقیم با پاکستان تن دهد و بالای تقسیم اوقات خروج عساکر شوروی از افغانستان با پاکستان به موافقه برسد. علت این نرمش ابر قدرت‌ها مرگ چرنینکو و روی کار آمدن میخائیل گرباچف بود. گرباچف در فبروری ۱۹۸۶ افغانستان را زخم ناسور توصیف کرد و در کنگره، بیست و هفت حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلان نمود که تقسیم اوقات خروج قوای شوروی با همکاری کابل ترتیب گردیده

است. او در ولادی واستوک درباره خروج ۶ غند شوروی از افغانستان سخن گفت. این به معنی آن بود که گریباچف تصمیم قاطع برای خروج تمام سربازان خویش از افغانستان اتخاذ کرده بود. جورج آر نی می‌نویسد: «کابل در مذاکرات ژنو بیهوده تلاش می‌کرد تا جلوی راه حل را بگیرد، در ماه می ۱۹۸۶، هیأت کابل پیشنهاد گنگ خروج شوروی را در طی چهار سال نمود، که با پیشنهاد پاکستان که این زمان را صرف ۳ الی ۴ ماه می‌خواست فرق قاطع داشت. مسکو در خزان همین سال به نجیب اخطار داد که وی صرف یک سال وقت دارد تا به مفکوره تقسیم قدرت به مفهوم واقعی آن، پیش از آنکه قوای شوروی افغانستان را ترک بگوید جامه عمل بپوشاند. مگر، با آنکه پروادا در سپتامبر ۱۹۸۷، تقسیم اوقات خروج را دوازده ماه پیشنهاد نمود کابل به موعده کمتر از ۱۰ ماه اعتراض نمود.»

سوال مهم دیگر این بود که چه کسی بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، بر کابل حکومت کند تا هم از طرف ح.د.خ.ا و هم از طرف مجاهدین قابل قبول باشد. کوردویز ضرورت مذاکره را بین مجاهدین، حکومت کابل و افغان‌های خارج از کشور را تاکید می‌نمود و مسکو کوردویز را تشویق می‌کرد تا با ظاهرشاه مذاکره نماید. مسکو طرفدار آن بود تا در کابل دولت ائتلافی بوجود آید و حکومت غیرکمونستی و بی‌طرف باشد. آنها بهترین شخص برای این منظور ظاهرشاه را می‌دانستند ضیاءالحق به ادامه سهم حزب د.خ.ا در تشکیل دولت آینده قانع گردیده بود، اما قلباً طرفدار دولت اسلامی بنیادگرا در افغانستان تحت رهبری پسر خوانده اش گلبدین حکمتیار بود. تعدادی از مجاهدین بنیادگرا مخالف آمدن ظاهر شاه بودند و ضیاءالحق نیز وقتی که هند را در این بازی ذیدخل یافت، نماینده خاص خود را به روم اعزام داشت. در نتیجه رقابت آشکار هند و پاکستان، به قول جورج آر نی آخرین میخ به تابوت سیاسی ظاهر شاه کوبیده شد.

مساعی کوردویز برای تشکیل یک دولت ائتلافی متشکل از هر دو طرف و روشنفکران مقیم در غرب به جایی نرسید. با وصف آنکه ضیاءالحق در طرح خویش یک سوم کرسی‌های دولت ائتلافی را برای اعضای رژیم وعده داد. مگر عملاً درین جهت با دولت کابل به مذاکره ننشست. زیرا که فکر می‌کرد بمجرد خروج نیروهای شوروی از افغانستان دولت کابل سقوط می‌کند. اما نیروهای مجاهدین چه در داخل و چه در خارج مصروف کشتن و بستن یکدیگر خود بودند و اختلاف میان رهبران آنقدر زیاد بود که توقع برای حل قضایا و تصامیم عمده ملی از طریق آنها انتظار می‌رفت.

فقط در يك مسأله با هم توافق داشتند که آن خروج فوری و بدون قید و شرط نیروهای شوروی از افغانستان بود و دولت نجیب‌الله می‌بایست به آنها تسلیم می‌گردید.

در اواخر اکتوبر ۱۹۷۸، گریباچف اعلان نمود که نیروهای شوروی بتاريخ ۱۵ می به ترك افغانستان عملاً آغاز می‌کنند و در ظرف ده ماه خروج آنها تکمیل می‌گردد. او گفت که شوروی منتظر تشکیل دولت ائتلافی باقی مانده می‌تواند و مسأله تقسیم قدرت مربوط به پاکستان خواهد بود.

به تاریخ ۱۴ اپریل یعنی درست قبل از مراسم امضای توافقات ژنیو، امریکا به سرمنشی ملل متحد طی فرستادن یادداشتی تاکید نمود که امریکا حق فرستادن اسلحه به مجاهدین را برای خود محفوظ می‌دارد. زیرا که شوروی اظهار نموده بود که فرستادن مهمات و اسلحه مطابق قرارداد های سال ۱۹۲۰ بعد از خروج نیروهای شوروی به دولت کابل همچنان ادامه خواهد داشت.

سرانجام به تاریخ ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ وزرای خارجه افغانستان، پاکستان، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا در ژنیو گرد آمدند و توافق نامه‌های آماده شده را امضاء کردند. درین توافقات مسایل ذیل شامل بود:

خروج نیروهای شوروی از افغانستان در ظرف نه ماه آینده حل سیاسی معضله افغانستان از طریق مذاکرات، عدم مداخله پاکستان و افغانستان در امور داخلی همدیگر و بازگشت داوطلبانه مهاجرین به کشور شان، امریکا و شوروی موافقتنامه، دیگری را مبنی بر تضمین تطمین موافقتنامه، ژنیو امضاء نمودند.

مگر مجرد امضاء این توافقات، نتیجه منفی بود، زیرا که عملاً توافقات از بین رفته بود و ارسال سیل اسلحه، امریکا به مجاهدین همچنان جریان داشت. پاکستان هیچگونه کوششی برای بیرون راندن مجاهدین از خاک خود نشان نداد، و از طرف دیگر مجاهدین آنرا خیانت به جهاد افغانستان می‌دانستند. زیرا درین توافقات که از عوامل خارجی صحبت شده بود. به رژیم کابل نوعی مشروعیت می‌بخشید دیگر چانسی برای ایجاد حکومت ائتلافی وجود نداشت، و دوکتور نجیب در حقیقت در همان روز سند مرگ رژیم خود را امضاء کرده بود.

-۱۰-

بالآخره روز موعود فرا رسید، یکصد و بیست هزار جنرال، افسر و سرباز قشون سرخ پس از تقریباً نه سال اقامت در افغانستان به تاریخ ۱۵ فبرری ۱۹۸۹ افغانستان را ترك گفتند، و آخرین فرد آنها جنرال بوریس گروموف قوماندان عمومی اردوی ۴۰ به تاریخ ۱۶ فبروری پل دوستی حیرتان را عبور کرد، در نیمه، پل بوریس گروموف پسر جوانش را ملاقات کرد هردوی آنها به حال پیاده پل دوستی را عبور کردند. با رفتن وی خروج نیروهای شوروی که از هفته‌ها و ماه‌ها بدینسو ادامه داشت تکمیل گردید. معلوم نیست هنگام عبور از فراز رود آمو جنرال گروموف به چه می‌اندیشید به افغانستان تنها و ویرانه. به نخلستان‌ها، تاکستان‌ها و کشتزارهای سوخته و نیم سوخته، به کوه‌ها، تپه‌ها و ماهوره‌های به خون نشسته، به منازل و کلبه‌های متروک و تخریب شده به کشتزارهای پر از ماین، رودخانه‌های پر از فلز و جاده‌های مملو از تانک‌ها و موترهای سوخته و حریق شده، به میلیون‌ها مهاجر و هزاران نفر معلول و قربانی بی‌رحمانه شرا پنهان‌ها و بم‌ها به کشور برپا رفته و یا به انجام پیروزمندانه. يك وظیفه نظامی و انترناسیونالیستی؟ شاید هم در فکر سردوشی‌های جدید و ستاره‌های تازه و تازه‌تر بود.

بلی، نه سال گذشته بود، نه سال که به نظر نمی‌رسید پایانی داشته باشد. نه سالی طولانی برابر با ابدیت! نه سالی که در حدود يك میلیون سرباز شوروی با آمدن و رفتن و جا عوض کردن خویش در افغانستان، هزاران خاطره دردناکی با خود به ارمغان بردند. در جریان این سال‌ها بیشتر از ۱۵۰۰۰ نفر این قشون به خاک و خون کشانیده شدند. بیشتر از چهل هزار نفر زخمی و معیوب گردیدند و هزاران نفر اسیر ولا درك شدند. نه سالی که مصارف جنگی آن به ۷۰ بلیون دالر بالغ گردید. ۷۰ بلیون دالر که بیشتر از ۲۰ فیصد عواید خالص شوروی بود.

راستی، آنها برای چه به افغانستان آمده بودند، آیا می‌خواستند حکمروایی متزلزل دوستان خویش را درین سوی سرحد نجات دهنده، از نفوذ بنیادگرایان اسلامی به آسیای میانه شوروی جلوگیری کنند. برای خاموش ساختن جنگ خانگی افغان‌ها آمده بودند؛ یا برای کشورگشایی و یا توسل به آرمان‌ها. یا شاید فکر می‌کردند که بعد از سرکوبی امین و استقرار دولت ببرک کارمل در ظرف حداکثر شش ماه، مخالفین دولت را سرکوب و دوباره به وطن شان بر می‌گردند. که چنین نشد. پای قشون سرخ

در تله افغانستان گیر ماند و با سختی‌ها و دشواری‌های بی‌شماری مواجه گردید. تا اینکه توافقات ژنیو بینی خمیری شد و از منجلاب بدنامی و تباهی نجات یافت.

در نجات قشون سرخ، بدون شك دو نفر رول سازنده و اساسی بازی کردند. گریاچف و نجیب‌الله. آن یکی که دنباله رو راه و روش سیاسی اندروپوف بود، و دیگر نمی‌توانست در مقابل فشار افکار عامه شوروی و مردم جهان بیشتر از این مقاومت نماید، دیگری را با وعده و وعید وادار ساخت تا ابتکار دفاع مستقلانه را به نام خود در تاریخ ثبت کند و مسئولیت این تصمیم بزرگ تاریخی را بدوش خود بگیرد. در یکی از مصاحبه‌های دوکتور نجیب‌الله گفته شده است که هنگامی که به همراهی ببرک کارمل به شوروی رفته بود، اندروپوف از ببرک کارمل خواست تا آماده‌گی برای دفاع مستقلانه بگیرد. زیرا که اردوی ۴۰ بیشتر از این در افغانستان مانده نمی‌تواند و شما باید خودتان پرابلم‌های خویش را حل نمائید. ببرک کارمل گفته بود «من شما را درک می‌کنم. ولی ما هنوز هم به وقت ضرورت داریم تا طوری که لازم است به اردوی خود جنگیدن را بیاموزیم، ولی اندروپوف قاطعانه جواب رد داده بود. در ماه اکتوبر ۱۹۸۵ دوکتور نجیب‌الله در ترکیب هیأت حزبی - دولتی به مسکو رفته بود، در مصاحبه با مجله، "زندگی بین‌المللی در آن موقع دوکتور نجیب‌الله چنین گفت: «من در آن موقع اولین چهرهء دولتی و حزبی کابل نبودم. نفر سوم و یا چهارمی بودم که از مرکز میز دور نشسته بودم. در یکی از لحظات مذاکرات میخائیل گریاچف گفت " باید با هم فکر کنیم که قوت‌های شوروی از افغانستان عودت کنند." وقتی که این سوال مطرح شد، عکس‌العمل رهبران افغانی منفی بود. چهرهء ببرک کارمل تیره تر گردید او گفت " اگر اکنون شما بروید، دفعه، دیگر ضرورت می‌افتد تا یک میلیون سرباز را به افغانستان داخل کنید." من در آن موقع چیزی نگفتم ولی هنگامی که در سالن تفریح شد، به همکارانم گفتم که ببرک کارمل حق بجانب نبود، و نباید حرف‌های او بحساب موضع‌گیری تمام رهبران افغانی در قبال این مسأله تلقی گردد.»^۱

این همان لحظه‌ی بود که دوکتور نجیب‌الله بزرگترین مسئولیت را بدوش خود گرفت. روس‌ها از افغانستان بیرون شدند. ما چند سال دیگری هم جنگیدیم، خوب

^۱ تجاوز صفحه ۳۶۴، ۳۶۵

جنگیدیم ولی بالاخره چه شد؟ کی حق بجانب بود؟ بريك كارمل؟ يا ميخائيل گرباچف و داکتر نجیب!

بهر حال، قشون شوروی به کشور خویش برگشت، در حالی که در عقب خود صدها شهر و روستا بپاک و خاکستر کشیده شده و صدها هزار افغان خشمگین را جا گذاشته بود. تأثیرات جنگ بالاتر از حدس‌ها و تخمین‌هایی بود که ستراتژیست‌های شوروی قبل از دخول به افغانستان فکر می‌کردند، جنگ انسان‌های زیادی را از آنها گرفت و قربانیان زیادی بر جا گذاشت. جنگ اگر از یکطرف به تجربه جنگی اردوی شوروی افزود، از طرف دیگر اتوریته و حیثیت این اردوی شکست‌ناپذیر را نه تنها در افغانستان، بلکه در جهان پائین آورد. این اردو همان طوری که ادعا می‌شد و جهان فکر می‌کرد دارای اسلحه پیشرفته نبود. در حالی که متخصصین، ماهران و کارگران شوروی در بخش صنایع نظامی مصروف شدند و در سال‌های جنگ به صنایع مصرفی کمتر توجه شد. با آنهم اسلحه غرب و صنایع نظامی امریکا، برتری خود را در جنگ نشان داد. اردوی شوروی با وصف قهرمانی‌ها و جانبازی‌ها و آفریدن حماسه‌ها در هر کوی و برزن کشور ما، با فدا کردن جان‌های خویش، بازهم بحیث بک اردوی دارای دسپلین عالی تبارز نکرد. احصایه‌ها نشان می‌دهد که چگونه با گذشت زمان در این اردو عناصر خیانت و جنایت رشد می‌یافت و چگونه افسران، خورد ضابطان و سربازان را جنگ، جانی، دزد و دروغگو بار می‌آورد. به اساس احصائیه گیری خارنوالی عمومی قوای مسلح شوروی در طول نه سال جنگ ۱۲،۶ فیصد پرسونل در اعمال بدمستی و بدماشی، ۴، ۱۲ فیصد در اختلاس، ۹، ۱۱ فیصد در دزدی، ۸، ۱۱ فیصد در عمل تجارز، ۴، ۸/۴ فیصد در اتهام قتل، ۳، ۷ فیصد در تخلف از مقررات ترافیکی و ۴، ۸ فیصد پرسونل آن اردو در اتهام اختلاس اموال دولتی محاکمه گردیده‌اند. اگر تعداد اردو را یکصد و بیست هزار نفر قبول کنیم بناءً هر فیصدی فوق ارقام درشتی را نشان می‌دهد. این اردو بعد از بازگشت خویش برای اولین بار، حدود صلاحیت و نیرومندی قوت‌های شانرا در کشور بیگانه درک نموده و دانستند که هنوز نمی‌توان قوای نظامی روسی را شکست‌ناپذیر خواند و هم‌تراز با تخنیک و تکتیک غرب دانست.

اردوی شوروی بدون تردید قوی و نیرومند بود و در هیچ جنگی عقب ننشست. اما تحلیل می‌رفت، به ستوه آمده بود. به گونه‌ء روزافزونی قربانی می‌داد، و اگر عقب نشینی نمی‌کرد، فرجام ناخوشایندی در انتظارش بود.

فرانتیر پوست نوشت: «بطور فشرده می‌توان گفت که تجاوز روس بر افغانستان نتیجه توطئه انگلستان بود، ۱۵ سال بعد وقتی که مجاهدین "بینی مسکو را خون کرد" یعنی مسکو را شکست داد همین مجاهدین به نیروی تروریستی بین‌المللی تبدیل شد و چنانکه عملیات خود را در سرک‌های امریکا روبروی دفتر CIA انجام می‌دهند. يك افسر CIA اعتراف می‌کند که در سالین ۱۹۷۰-۱۹۸۰ وقتی که امریکا بلیون دالر را برای حمایه مجاهدین می‌پرداخت هیچوقت پیش بین برده نمی‌توانست که روزی همین نیرو بر علیه امریکا بر می‌خیزد. در فکر هیچ یکی از تحلیل‌گران نظامی و سیاسی امریکا خطور نکرده بود ولی شاید استخبارات انگلیس این مطلب را می‌فهمیدند زیرا تقریباً بیش از ۲۰۰ سال با افغانستان در بازی بزرگ در تماس بوده‌اند. بنابراین انگلیس ترجیح داده بود که امریکا را جلو بیندازد.»

به گمان اغلب که رباندگان اصلی جنگ افغانستان همانا امریکایان بوده است. آنها بدینگونه انتقام ویتنام شان را گرفتند. شوروی‌ها را ذریعه چریک‌هایی که مورد پشتیبانی ایشان بود، معتوب و مقهور ساختند.

«بازندگان اصلی این جنگ یقیناً مردم افغانستان بوده‌اند این کاشانه‌های ایشان بود که مملو از مخروبه‌ها و آجر شده‌اند. این سرزمین‌ها و کشتزارهای آنها بوده که سوخته، لم یزرع و میلیون‌ها ماین در آن فرش گردیده‌اند و بالاخره این شوهران، پدران و پسران آنها بوده که در چنان يك جنگی که باید ربوده می‌شد کشته شدند.»^۱

^۱ تلک خرس ص ۲۶۰

فصل دوم دفاع مستقلانه

- ۱ -

دوکتور نجیب‌الله اکنون واقعاً تنها مانده بود، دیگر در کشور سرباز روسی وجود نداشت قابلیت و صلاحیت قوای مسلح افغانستان، هنوز آزمایش نگردیده بود، پرابلم‌ها و دشواری‌های پی‌شماری در مقابل او قرار داشت. که از همه مهم‌تر روحیه پانیک و ناامیدی اعضای حزب د.خ.ا بود، نوعی بی‌تکلیفی، یاس و عدم اطمینان نسبت به آینده در جامعه حکمفرما شده بود. هیچکس نمی‌دانست فردا چه واقع می‌شود و اندیشهء سقوط رژیم دوکتور نجیب‌الله بر افکار و عقول حزب و مردم چیره می‌گردید و با گذشت هر لحظه قوت می‌یافت. جهان تصور می‌کرد که رژیم ما، دیگر در آستانه سقوط است و هیچکس و هیچ معجزه‌هی آنرا نجات بخشیده نمی‌تواند. مجاهدین سر از پا نمی‌شناختند. با عجله و شتاب دولت عبوری خود را در پشاور تشکیل دادند و حضرت صبغت‌الله مجددی را بحیث رئیس دولت موقت انتخاب نمودند. لاف و گزاف‌های آنها گوش فلک را کر می‌کرد. خودستایی‌های آنها را حدودی نبود و بی‌قراری‌های‌شان را برای گرفتن تاج و تخت پایانی نه!

عوام‌الناس که در دل بر مرگ رژیم خوش بودند و سقوط آنرا مایه و پایه صلح و آرامش می‌پنداشتند، نیز برای این سقوط دقیقه شماری می‌کردند و آب در آسیاب دشمنان رژیم می‌ریختند. بعضی‌ها تن به مهاجرت دادند زیرا که وقوع جنگ شدید را در کابل ناگزیر می‌دانستند. بزودی دوکانداران و اهل کسبه، تجار تحت تأثیر این تبلیغات و هیاهوی پایان ناپذیر واقع شدند و بخاطر منفعت بیشتر شروع به احتکار نمودن مواد غذایی و امتعه، بازار نمودند. قیمت‌ها بالا رفت، مواد اولیه نایاب شد، تجارت از رونق افتاد، پول افغانی سقوط کرد و نرخ دالر به بلندترین قیمت‌ها در آن زمان رسید، سفارت‌خانه‌ها بسته شدند و دیپلمات‌های خارجی به کشورهایشان برگشتند. بعضی از اعضای ترسو و نامرد حزب نیز برای نجات خویش در جستجوی راه‌های فرار شدند. عده‌ی از اعضای سفارت‌خانه‌های ما به کشورهای خارجی پناه‌گزیدند. بعضی از اعضای حزب کابل را ترك داده به مسکو یا کشورهای آسیای میانه، شوروی گریختند. بعضی‌ها راه و چاره دیگری در پیش گرفتند و به شکلی از

اشکال با تنظیم‌های هفت‌گانه و نه‌گانه ارتباط قایم کرده، به عضویت آنها در آمدند، حتی عده‌ی سه، چهار کارت عضویت از سه، چهار تنظیم بدست آوردند. این کارت‌های کذایی را در جیب‌های راست خویش مخفی می‌کردند و کارت سرخ حزب د.خ.ا را در جیب چپ حمل می‌کردند. شاید آنها که امروز این یادداشت‌ها را می‌خوانند، و ذره‌ی وجدان داشته باشند، برخورد بلرزند، زیرا همان‌ها بودند که بعدها مانند مارآستین رژیم خود را نیش می‌زدند و موجبات سقوط آنرا فراهم می‌کردند. آنها در هر سطحی بودند، از وزیر تا جنرال، از سپاهی تا رئیس اداره، از عضو پیروی سیاسی تا يك حزبی ساده. وعده‌ی هم در فرکسیون‌های بیمار حزبی در همان مریضی‌های کشنده و غیرقابل علاج دیروزی منہمک گردیدند و تا توانستند آگاهانه یا ناآگاهانه تیشه بر ریشه، حاکمیت لرزان خویش گردیدند.

این فرکسیون‌ها برای روز مبادا در تلاش بودند، بعضی از آنها حتی تا سطح قوماندانان تولى و كندك قومی تنزل می‌نمودند و برای نجات خود و فامیل خود ماوا و ملجایی جستجو می‌نمودند.

این فرکسیون‌ها چه در بخش خلقی حزب و چه در بخش پرچمی آن رو به افزایش بود. بطوری که شخصی مستقلی در حزب یافت نمی‌شد و اراده جمعی حزب به فراموشی سپرده شده بود. نجیب‌الله "تیم" خود را داشت و دیگران دسته، گروه و دلگی خود را.

بعضی از اعضای کمیته مرکزی، اعضای دولت و کارمندان عالیرتبه بنام‌های استراحت، تداوی، دیدن اقارب و هزار و يك بهانه دیگر به کشورهای آسیای میانه رفتند، پول‌های کلانی را انتقال دادند. شرکت‌ها و مغازه‌ها تأسیس کردند و بر مبارزه گذشته خویش خط بطلان کشیدند. هرج و مرج فضا و هوای کشور را فرا گرفت، بطوری که دست و دل هیچکس به هیچکاری نمی‌رفت. دیگر هیچکس در فکر مقاومت نبود. در هر نگاهی، نگاه وحش‌زده و سرشار از یاس و ناامیدی نگاه مرگ و نیستی آشیانه کرده بود. پانیک روز افزون می‌شد.

دگروال یوسف مسئول ISI پاکستان در کتاب تلك خرس صفحه ۲۶۹ می‌نویسد: «ما قبل از انفصال جنرال اختر از ISI يك استراتژی عملیاتی را روی دست گرفتیم که در عرصه ما قبل و ما بعد خروج شوروی‌ها جریان داشت. هدف این استراتژی

سقوط کابل بود. اگر مردمان کابل و اگر نیروهای افغانی مقیم کابل راه می‌داد، در آن صورت ما ربابندگان جنگ بودیم ولی امکان آنرا در حمله مستقیم جستجو نمی‌کردیم، بلکه شهر کابل باید بحال يك محاصره کامل درآورده می‌شد، یعنی با قحطی آرد، مواد غذایی و مواد سوخت و همچنان با قلت پرسنل عسکری باید به انحطاط سوق داده شده و از وسایلی که به واسطه آن می‌رزمید، باید محروم ساخته می‌شد. صرف و صرف در نتیجه همین اقدامات بود که آنها باید تسلیم می‌شدند و یا اینکه برهبران کمونیست شان هجوم می‌بردند. ما در فکر این نبودیم که مجاهدین آماده يك حمله "منظمی" اند و یا درآوردن آن لازم باشد. ما متفق بودیم که ستراتیژی "مرگ از هزار جناح" باید در تاکید بیشتر شان بر کابل و خطوط اکمالاتی آن همچنان ادامه یابد.

نقشه بیست و دوم نشان می‌دهد که ما چه طرح‌های در نظر داشتیم: کابل باید ذریعه پایگاه‌های مجاهدین که وقتاً فوقتاً حملات نیز از آن صورت می‌گرفت، بحال محاصره درآورده می‌شد. منطقه کوه صافی بحیث پایگاه عمده علیه میدان هوایی کابل در نظر گرفته شد تا آنرا به گونه ای غیر فعال بسازد. تاسیس يك تعداد مواضع بازدارنده در سرتاسر راه‌های ارتباطی از سرحد شوروی تا کابل و از جانب کندهار به کابل در نظر گرفته شد تا از انتقال سهولت‌های لوژستیکی به رژیم جلوگیری نماید. قویترین انسداد راه در نواحی تونل سالنگ که نقطه اصلی اختناق کابل پنداشته می‌شد ایجاد می‌گردید. ما باید این نقاط را تهدید می‌نمودیم که در نتیجه آن قوای بیشتر غرض تصفیه راه از کابل شتافته و آنرا بدینگونه اسیر دام خویش می‌ساختیم. مجاهدین بالاخره از طریق حمله و دستگیری افراد کلید قشله‌های افغانستان آنها را از دسترسی به کابل باز می‌داشتند.

در چنین اوضاع و احوالی در حالی که همه چیز از دست رفته معلوم می‌شد، دوکتور نجیب‌الله یکی از آن خصوصیات نادر و برجسته يك رهبر را از خود تبارز داد و به ظهور رساند. او لباس رزم دربر کرد. اسلحه بدست گرفت، قامت برافراشت و تمام اعضای حزب را در يك فراخوانی بزرگ بخاطر دفاع مستقلانه بسیج نمود. درین بسیج عمومی و همگانی، اعضای حزب، متحدین سیاسی حزب، سازمان‌های اجتماعی، مردان و زنان، قوت‌های قومی و منطوقی، قوت‌های دفاع خودی اشتراك کردند، و به شعار مشهور دوکتور نجیب‌الله "وطن یا کفن" لبیک گفتند. این خطابه جان تازه‌ی به اعضای حزب بخشید. روحیه‌ها تقویت شده احساسات ملی و وطنی

به غلیان آمد. آنها در حالی که کلاشینکوفها، راکت اندازها، ماشیندارها را در هوا تکان می‌دادند و شعار وطن یا کفن را مانند سرود مقدسی زمزمه می‌کردند. مارش کنان از برابر وی گذشتند. این یک معجزه بود. نجیب خصوصیت عالی سازماندهی خویش را تبارز داده بود. وحشت و دهشت درهم می‌شکست و همه برای دفاع مستقلانه آماده می‌شدند.

پس از آن در طول يك ماه دشمن از هرگوشه‌پی سر بلند می‌کرد. تفنگ‌ها و راکت‌ها دهان گشوده بودند و زبان‌ها از گفتار بازمانده بودند، گلوله‌های سنگین و شراینل‌های کور در حالی که ترانه مرگ را زمزمه می‌کردند بر شهرها، شاهراه‌ها و تأسیسات دولتی فرود می‌آمدند.

به نظر می‌رسید که امروز یا فردا پیکر این کشور مقدس هزاران تکه و پارچه می‌شود. چنین گمان می‌رفت که تاریخ و گذشته، پر افتخار وطن همچون پرده مه آلود یک دکوراسیون محو و ناپدید می‌گردد. اما، قوای مسلح افغانستان با روحیه تازه پا به عرصه نبرد گذاشته بود، در همه جا حملات دشمن را موفقانه دفع و طرد می‌کرد و با هوشیاری، حوصله مندی و متانت مترصد اوضاع بود.

- ۲ -

تهاجم بزرگ مجاهدین در جلال‌آباد فقط به فاصله یک ماه بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان آغاز گردید. در آن موقع جنرال شهناز تنی وزیر دفاع شده بود و تورن‌جنرال آصف دلاور که بحیث لوی‌درستیز اجرای وظیفه می‌کرد. با تعدادی از قوت‌های محاربوی و اکمالاتی در راه رسیدن به جلال‌آباد بود. هدف او را رسانیدن قطار و تثبیت وضع در گارنیزون جلال‌آباد تشکیل می‌داد.

آن روز که شانزدهم حوت سال ۱۳۶۷ بود، در وزارت دفاع جلسه مشورتی وزارت ادامه داشت. ساعت یازده روز یادداشت کوتاهی را محمدشاه دگرمن یاور جنرال تنی برایش آورد. تنی آرام و خونسرد از جایش برخاست و به من که در پهلویش نشسته بودم گفت که جلسه را پیش ببرم و اتاق را ترك گفت. بعد از دقایقی چند مرا به نزد خود خواست و گفت بالای جلال‌آباد تعرض مجاهدین آغاز گردید، تمام پوسته‌ها سقوط کرده و شهر در آستانه سقوط است. او گفت جلسه را ختم کن و الی آمدن من با جلال‌آباد تماس گرفته از وضع و حالت قطعات احوال گرفته و الی

آمدن من قرار وزیر دفاع را بالای خریطه ترسیم کن. خودش با عجله و شتاب به طرف قرارگاه عالی قوماندانی اعلی قوای مسلح حرکت کرد.

من "نگارنده" به سختی با جنرال حبیب آمر سیاسی قول اردوی ۱ به تماس شدم، نامبرده پریشان و مضطرب بود. او گفت «امروز ساعت ۷ صبح در حدود ده هزار نفر از باندهای مختلف مجاهدین بالای پوسته‌های امنیتی سرخ دیوار از طریق فارم بریکوت، کامه، رودات، ثمرخیل، کان و کترغی با اجرای انداخت‌های شدید راکت و توپچی حملات خویش را آغاز کرده و در حمایت همین آتش‌ها به پوسته‌های امنیتی تقرب کرده، پوسته‌های خط اول را به سقوط مواجه ساختند. قوماندان جدید فرقه دگروال محمد احسان که بعوض جنرال نجیب‌احمد^۱ از مدت يك هفته به اینطرف فرقه را سوق و اداره می‌نمود. از موضوع به قوماندان قول اردوی ۱ تورن جنرال بارکزی راپور داد و احتیاط فرقه را که در حدود يك تولى پیاده (۹۰ نفر) بود جهت اشغال مجدد پوسته‌های از دست رفته استعمال کرد. احتیاط‌ها نتوانستند وضع را تثبیت کنند و اسیریا سرکوب شدند. مجاهدین حوالی ساعت ۹ صبح توانستند به طرف قرارگاه فرقه تقرب و آنرا اولاً راکت باران نموده، به تصرف آن اقدام کردند. در قرارگاه فرقه عده‌ی تحت رهبری قوماندان فرقه مقاومت نمودند. اما بعد از کشته شدن تعداد زیادی از افسران و سربازان، قوماندان فرقه مجبور به ترك ثمرخیل "قرارگاه فرقه ۱۱" شد، احسان قوماندان فرقه با ۳۰ نفر از افسران و محافظین خویش از دریا عبور کرد: به کامه رفتند و می‌خواهند خود را به جلال‌آباد برسانند، معلومات ندارم که آنها زنده اند یا مرده. قوماندان قول اردو همین الان با عده‌ی از افسران و سربازان به طرف محل حادثه حرکت کرد. اکنون شدیدترین آتش‌های توپچی، راکت‌های ریاکتیف و انداخت‌های تانک‌ها بالای میدان هوایی، قرارگاه قول اردو و شهر جلال‌آباد جریان دارد. تعداد زیادی از وسایط، مهمات و روغنیا در قول اردو و در میدان هوایی جلال‌آباد حریق شده است. پرسونل روحیه جنگی را از دست داده اند. خط اول مدافعه از طرف مجاهدین شکستانه شده، پوسته‌های امنیتی

^۱ جنرال نجیب که از اهالی شیوه‌ی کابل بود. بنابر اتهامات خاد نظامی مبنی بر ارتباط داشتن با مجاهدین زندانی گردیده بود

کمربند دوم شهر نیز در استقامت ثمرخیل در حال گریز است. وضع متشنج است. هیچگونه نظم و ترتیبی وجود ندارد.

پیشنهادات ما اینست که هرچه زود تر قوای هوایی بخاطر اجرای ضربات متکاتف به پرواز درآید و اعتبار از جنوب میدان هوایی بمباردمان خویش را آغاز نماید. اگر امکان داشته باشد از اتحادشوروی نیز خواهش گردد تا طیارات محاربوی آنها نیز از ترمز و یا تاشکند به پرواز در آیند مناطق ثمرخیل، سرخ دیوار و فارم غازی آباد را بمبارد نمایند، در غیر آن سقوط جلال آباد حتمی است.

من از وی پرسیدم که لوی درستی و قطعات همراه او فعلاً در کجا موقعیت دارد. گل حبیب جواب داد لوی درستی صاحب امروز صبح در منطقه فابریکه برق رسیده و همین که از جریان مطلع شد داخل شهر گردیده و خودش را به میدان هوایی رسانیده اند. آنها سعی دارند تا یک خط جدید مدافعه را "مدافعه عاجل" در محل مناسب بوجود آرند. من نفس راحتی کشیدم. زیرا می دانستم که آصف دلور، جنرال با تجربه جنگ دیده و بیباکی است که فقط خداوند درین لحظات او را برای نجات جلال آباد فرستاده است.

جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان تحت ریاست دوکتور نجیب الله بلافاصله دایر گردید. قوماندانی اعلی راپور گرفته بود که از ساعت ۱۹:۰۰ الی ۲۲:۰۰ روز گذشته چهار هزار نفر افراد ملیشه پاکستانی با گروه های مجاهدین همراه شده و این حمله را سازمان بخشیده اند. در راپور تذکر بعمل آمده بود که توپچی پاکستان مستقیماً مجاهدین را کمک می کند و شهر جلال آباد را می کوبد. همچنان تعداد زیاد افراد عربی طور داوطلبانه در صفوف مجاهدین پیوسته و مسایل لوژستیک آنها را نیز اردوی پاکستان بدوش گرفته است. هدف آنها سقوط دادن شهر جلال آباد که خط اول دفاعی کابل است می باشد. آنها تصمیم گرفته اند که ظرف سه، چهار روز آینده سقوط شهر را حتمی سازند و دولت موقت خویش را در جلال آباد تأسیس کنند و بعداً به طرف سروبی و کابل حملات تازه بی را براه اندازند.

دگروال یوسف و مارک ادکین در کتاب تلك خرس صفحه ۲۵۱ درین باره می نویسند: «شووی هادر اواسط ماه فبروری ۱۹۸۹ پروسه خروج را تکمیل و مجاهدین نیز در

ماه مارچ در چوکات يك "جنگ" منظم متوسط به يك حمله بزرگی البته نه بر کابل بلکه بر علیه جلال آباد شدند.

چرا چنین يك حمله براه انداخته شد؟ چرا غرض خاتمه جنگ به تعقیب خروج شوروی‌ها کدام ستراتیژی‌ای طرح نگردید؟ پاسخ به این سوالات خیلی‌ها مشکل بوده است. بخشی ازین مشکل در شادمانی بی‌موجب و همچنین در قلمداد کردن بالادستی مجاهدین نهفته بود که همه کس در فکر نفع آسان و قریب‌الوقوع آنها بودند. به یقین کامل باید گفت که رهبران تنظیم‌ها و قوماندانان نسبت اینکه در فکر سقوط دولت کمونیستی در اواسط ۱۹۸۹ بودند و گمان می‌کردند که شکست آن در عدم موجودیت شوروی‌ها حتمی بوده مرتکب يك اشتباه خطرناکی شدند. یکی از علل این فزایش سرگرم بودن اکثر مجاهدین بخاطر ایجاد کدام دولت و مانورهای سیاسی در پشاور دانسته می‌شود. حکومت مؤقت افغان در ماه دسامبر ۱۹۸۸ تشکیل و در پشاور اقامت گزین شد. اعضای این دولت با وصف اینکه از طرف جامعه بین‌المللی برسمیت شناخته نشده، در پی این بودند تا زمام امور را در افغانستان طی چند ماه اشغال نمایند.

"دولت مؤقت افغانستان" که اساساً هفت حزب آنرا تشکیل داده بود از طرف پاکستان و ISI پشتیبانی می‌گردید. این دولت بخاطر پیشبرد ستراتیژی بعد از خروج شوروی‌ها شهر جلال‌آباد را منحیث هدف عمده شان انتخاب نمود. بدین ترتیب يك حمله منظم و غیرچریکی بر يك شهر مستحکم (در عوض شهر کلیدی کابل) براه انداخته شد. آنها شیوه جنگ چریکی را درین حمله قدغن نمودند.

جلال‌آباد آنها را به این دلیل فریفته خود ساخت که موقعیت آن در درون رفتگی "منقار طوطی" در مرز پاکستان صرف ۵۰ کیلو متر فاصله داشت. این بدین معنی که تقویت نیروها و امکالات مجاهدین به خط مقدم جبهه با آسانی و بدون وقفه صورت گرفته می‌توانست. جاده عمومی از گردنه خیبر تا پشاور می‌رسید که دولت موقت افغان در صورت فتح جلال‌آباد قادر بود به آسانی وارد این شهر شود. آنها در چنین صورت به قسمت افغانستان را مستقل اعلان نموده و حکومت را در آن تاسیس می‌نمود. این هدف سیاسی تا اندازه ای موجه به نظر می‌رسید ولی تحقق آن متناسب به یک پیروزی صرفاً نظامی بود. آیا مجاهدین این شهر را محاصره و بر آن کدام حمله سریعی انجام داده می‌توانست؟ اگر چنین می‌شد آیا در آن صورت ارتش

افغان به سقوط مواجه می‌شده و یا اینکه آنها بالاجبار دست به انداخت و بمباوی شدیدی می‌زد و با آن همه آیا سقوط جلال‌آباد به مفهوم سقوط کابل پنداشته می‌شد؟

من معتقدم که جنرال حمید گل بدین باور شده بود که این اقدام از نگاه عسکری پیشنهاد خوبی خصوصاً از طرف پرسونل عملیاتی جوان او، از طرف رهبران تنظیم‌ها و همچنان در اثر فشار دولت پاکستان بود که می‌کوشید کلیه سیاسیون و پیروان بی‌شمار آنها بدینگونه از پشاور به افغانستان منتقل شوند. تصرف آسان قشله‌های نسبتاً خورد بریکوت، اسمار و اسعدآباد واقع در درهء کتر اعتماد بالنفس مجاهدین را بیشتر از پیش ساخت.

مجاهدین تا ماه مارچ ۱۹۸۹ در حدود پنج تا هفت هزار تن افراد خویش را در تپه‌های اطراف جلال‌آباد جمع کردند. چه، حمله قریب‌الوقع آنها موجب کدام حیرتی نبود. چون احتمال آن از طریق وسایل دسته جمعی بکثرت شنیده می‌شد.

حمله مجاهدین در اوایل مارچ از شرق تا به وادی کابل به هر دو کنار شاهراه نمبر یک به قسم یک حمله مستقیم آغاز گردید. نخستین هدف آنها موضع ثمرخیل بود که در دوازده کیلومتری جنوب شرق جلال‌آباد بروی جاده موقعیت داشت. حمله آوران در تحت شلیک و انداخت مسلسل راکت‌ها، هاوان‌ها و ماشیندارهای خفیف و ثقیل طرف مقابل به پیش تاختند. حرکت تند و احساسات گرم ایشان باعث شد تا آنها بجلو یورش ببرند. جناح شرقی ثمرخیل سقوط نمود و اندکی بعد قریه آن نیز به تصرف در آمد. پایگاه هوائی واقع در سه کیلومتری شهر در لابلای فریادهای رزمی جنگ آوران ظفر افرین اشغال شد. این پیشروی از طریق بجلو انداختن چندین چین تانک‌های T-۵۵ غنیمت شده تحقق پذیرفت. بنابر عقیده من این یگانه جنگ علیه تانک بوده است. پیشروی و پیروزی مجاهدین زودگذر ثابت شد؛ چون تشریک مساعی قوای زرهی، توپخانه و قوای هوائی دولت آنها را وادار به عقب نشینی ازین باریکه کردند.

درگیری مذکور بتدریج وارد مرحله بن بست گردید، بیشتر مجاهدین به حال محاصره در آمد. آنها در هماهنگ ساختن تلاش‌های شان قاصر آمدند. ازینکه تلفات زیادی می‌داد نتوانستند خلای مذکور را با ارسال داشتن قوای تازه دم پر نماید.

با وصف اینکه هشت قوماندان ورزیده و گروه‌های آنان در حال نبرد بودند.»

"قرار" قوماندان اعلی قوای مسلح ما چنین بود: هرچه عاجل‌تر خط مساعد از طرف لوی‌درستیز اشغال شود. این خط مساعد باید از میدان هوایی جلال‌آباد به مسافه ۲-۳ کیلو متر به طرف جنوب و جنوب شرق اتخاذ شود. مدافعه عاجل به مدافعه احضار شده تبدیل شود. اعتبار از همین لحظه تمام پروازهای محاربوی با حجم و کثافت اعظمی به نفع جلال‌آباد صورت گیرد. در ظرف ۲۴ ساعت آینده حد اقل ده فیر راکت‌های "سکات" به جلال‌آباد پرواز نماید. غند ۶۱ ضربتی از پوسته‌های دارالامان کشیده شده و جای آنرا موسسات دیگر اشغال کنند. غند فردا ساعت ۹ صبح قطار اکمالاتی مهمات و روغنیا را از کابل به جلال‌آباد انتقال داده و بحیث احتیاط جبهه قرار گیرد. گروپ او پراتیفی سروبی با تمام نیرو و امکانات خویش از باز بودن راه کابل - جلال‌آباد مسئولیت دارد. در صورت سقوط حتی یک پوسته گلرنگ و مسئولین آن محاکمه شوند. قوماندان عمومی جبهه شرق، لوی‌درستیز آصف دلاور تعیین گردد. تمام نیروهای مسلح کشور بحالت احضارات درجه یک آورده شوند. از تعرض و تهاجم پاکستانی‌ها و مجاهدین استفاده وسیع تبلیغاتی صورت گیرد و طی اعلامیه دولتی به اطلاع عامه رسانیده شود.

تنی ساعت یک بجه به وزارت دفاع برگشت، و به هر کس وظایفی خاص سپرد. مرا مامور حاضر کردن غند ۶۱ ضربتی ساخت. کاری که در مدت ۲۴ ساعت امکان پذیر نبود. من با سرعت و حرارت زیادی کارم را شروع کردم. شب تا صبح بیدار ماندم. مشکلات حد و مرزی نداشت. پوسته‌های غند در ارتفاعات بلند کوه کرخ در اطراف دارالامان پخش و پلا بودند. حرپی پوهنتون، غند تعلیمی ۲۹، غند ۷۵ تعلیمی و سایر مؤسسات تعلیمی امکانات محدودی برای عوض کردن پوسته‌ها از لحاظ اسلحه، تخنیک و وسایط محاربوی داشتند. اما، با وصف تمام دشواری‌ها و حتی کارشکنی‌ها، غند ۶۱ ساعت شش صبح به صورت مکمل حاضر شد و قطار اکمالاتی را با خود گرفته به جانب جلال‌آباد حرکت کرد. گرچه تعداد افراد آن غند از سه صد نفر تجاوز نمی‌کرد، و بجز از یک بطریه توپچی و پنج عراده تانک سلاح موثری نداشت، اما در آن شرایط یک موهبت بزرگ تلقی گردید.

طیارات در طول همان روز و شب بعدی، دوصد پرواز محاربوی را انجام دادند، دستگاه‌های پرتاب "سکاد" با راکت‌های اوپراتیفی P-۳۰۰ "آر-۳۰۰" ده بار به غرش

در آمدند و خطوط نورانی بنزینی را به استقامت شرق کشور در فضای کابل، بارها و بارها رسم نمودند. آصف دلاور تحت حمایت همین آتشها توانسته بود خط جدید مدافعه را در دو الی سه صد متری جنوب، شرق و غرب میدان هوایی جلال آباد بدست آورد و در طول شب به تحکیم این خط بپردازد. محل سوق و اداره او ترمینل میدان هوایی جلال آباد بود.

راپور روز دوم محاربه:

محل قومانده میدان هوایی جلال آباد، خریطه ۱/۵۰۰۰۰ جلال آباد ساعت هشت صبح ۱۷ حوت ۱۳۹۷:

گزارش دهنده: تورن جنرال آصف دلاور لوی درستیز و قوماندان عمومی جبهه شرق: «دیروز بیشتر از ده هزار نفر مخالفین همراه با ملیشه‌های پاکستانی و داوطلبان کشورهای عربی، در حالی که ریسمان‌ها را به کمر بسته، ترنگن‌ها و جوال‌ها را برای غارت شهر به پشت انداخته و کلاشینکوف‌ها، راکت اندازها، ماشیندارها را بدست گرفته بودند، بعد از انداخت‌های مکرر و تکائف توپچی، به نحو برق آسایی از سه استقامت بالای خطوط اول دفاعی شهر جلال آباد حمله ور شده، هرگونه مقاومت را در هم کوبیده، قرارگاه فرقه یازده را متصرف و افراد اسیر آن را سر بریده الله اکبر گویان به طرف میدان هوایی بحال دویدن، هجوم و پیشروی کردند.

ساعت ۱۲ بجهء روز جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی ۱ توانست با قوت‌های احتیاط خویش خود را در حوالی ثمر خیل برساند و برای چند لحظه از فرار سربازان جلوگیری کند. اما ناگهان مورد اصابت مرمی که توسط یکی از افراد امنیتی او به طرفش فیر شده بود قرار گرفته و به شهادت رسید. در نتیجه فرار بیشتر شد و پانیک ادامه یافت. من به مشکل توانستم قطعات در حال گریز را متوقف بسازم.

فعالاً خط مدافعه در ۵۰۰ متری جنوب، جنوب شرق، شرق و غرب میدان هوایی اتخاذ شده است. راقم‌ها و کوردینات‌های این خط را از طریق شعبه اوپراسیون خویش گزارش می‌دهم. محل قومانده را قصداً در میدان هوایی انتخاب کرده ام تا پرسونل موجودیت من و قوماندانان خویش را در پهلوی خویش احساس نمایند و روحیه پانیک آنها از بین برود.

تعرض دشمن در طول مدت دیروز و دیشب در استقامت‌های دشت گمبیری، چپرهار، کامه دفع و طرد گردید و ما در آن استقامت‌ها خطوط مساعد را بدست آوردیم. لوای ۳۷ کومانندو و لوای ۸ که در استقامت جنوبی‌ترین میدان هوایی جابجا گردیده اند. تحت فشار زیاد قرار دارند و تاکنون چندین بار به محاربه مشت و سخن با بعضی از باندهای دشمن مجبور شده اند. حملات راکتی و توپچی دشمن بالای تمام خطوط جبهه محل قوماندانده قول اردو و شهر جلال‌آباد دوام دارد. تاکنون بیشتر از ۵۰۰۰ فیر مرمی سلاح‌های ثقیله بالای این اهداف اصابت کرده است. اهالی ملکی بسیار تلف شده اند. تلفات قوت‌های ما در حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر است. اما اسیر ولادک زیاد داریم، تخنیک و اسلحه زیادی بدست دشمن افتاده است. چون هنوز ارقام درست بدست نیامده و انداخت‌های متکثف دشمن موقع نمی‌دهند تا قوماندانان را برای گزارش دهی بخواهم. بناءً رقم دقیق تلفات وضایعات را در راپورهای بعدی عرض می‌کنم. مقاومت ما دوام دارد.

پیشنهادات من اینست که سعی شود تا هر چه زود تر قوت‌های جنگ دیده لاقول يك هزار نفر برای تقویت جبهه به جلال‌آباد فرستاده شود. مهمات توپچی دی سی "D-۳۰" رو به خلاصی است. اکمال نمائید، هلیکوپترها را به صورت عاجل جهت انتقال جنازهء مرحوم جنرال بارک زی و تخلیهء زخمی‌ها بفرستید. تعداد پروازهای محاربوی کم است. سکاد بیشتر بفرستید. ...
تورن‌جنرال آصف دلاور قوماندان جبههء شرق.

در جلسهء قرارگاه عمومی قوای مسلح، بعد از استماع راپور "دلاور" پیشانی‌ها کمی باز گردید و نفس‌های حبس شده آزاد شد. در آن موقع دگرجنرال گاریف که بعدها سترجنرال شد. لوی مستشار نظامی اتحادشوروی در افغانستان بود، اما با وصف لیاقت و تجارب جنگی اش، از وجود او کمتر استفاده می‌شد. تصامیم را شخصاً دوکتور نجیب‌الله می‌گرفت و به اظهارات مشاورین دیگر چندان اهمیتی داده نمی‌شد. وجود آنها در جلسات قوماندانی اعلی، فقط بخاطر آن تحمل می‌گردید تا بوسیلهء آنها کمبود مهمات، روغنیات، پرزه جات و غیره ضروریات اردو و قوای مسلح با شورای حل و فصل گردد.

دوکتور نجیب بعد از جلسه گفت، رفقای قهرمان ما، در جلال‌آباد دیروز بخوبی مقاومت کرده اند. توقف دشمن در خط فعلی انتظار برده نمی‌شد. این به معنی

شکست تهاجم به نزد ما تلقی می‌گردد. بناءً ما باید برای مدتی خود را چنان درخاک گور کنیم که آنها نتوانند با ده‌ها هزار مرمی ما را از مواضع مان حرکت دهند. این مربوط است به همین قرارگاه است که چگونه با خستگی ناپذیری و صرف تمام مساعی به جلال‌آباد کمک می‌رسانند. او در همان جلسه مرا مؤظف ساخت تا بلافاصله به میدان هوایی بگرام پرواز کنم. وظیفه ام آن بود که امنیت همه جانبه میدان هوایی بگرام را اتخاذ نموده و تعداد پروازهای محاروبی را بیشتر نمایم. راپور قوماندانی اعلی می‌رسانید که مجاهدین می‌خواهند از طریق انداخت‌ها و در صورت توفیق سقوط بگرام، مانع بمباردمان قوت‌های شان در جلال‌آباد شوند. یا لاقلاً با به خطر مواجه ساختن مصنونیت‌های پروازی، تعداد پروازها را کم سازند.

در بگرام سراسیمگی و آشفتگی به نظر می‌رسید، تشویش از ناحیهء نفوذ مخالفین در درون قوت‌های فرقه ۰۴ بود که اکثراً از قوت‌های قومی محل تشکیل شده بودند. دریاره جنرال صنعت الله امر حوزه هوایی بگرام نیز سوال‌های زیادی وجود داشت که گویا نامبرده با تعدادی از پیلوتان به جمعیت اسلامی افغانستان گرایش پیدا نموده اند. من به سرعت پلان امنیت و مدافعه میدان هوایی را تدقیق نمودم از پوسته‌های امنیتی بازدید کردم، به کمک خاد نظامی و ملکی قوماندانان و عناصر مشکوک را تبدیل و یا به وظایف پاسیف دورتر از پوسته‌های امنیتی گماریدم. توپچی تنظیم شد و محل قوماندان خودم را در قرارگاه فرقه ۰۴ تأسیس نمودم. پیلوت‌ها را به صورت منفردانه بازدید و مورد تشویق قرار دادم و در نتیجهء تعداد پروازها در آن شب‌ها و روزها حتی تا سطح ۲۳۰ پرواز محاروبی بالا رفت. یکی از این پیلوت‌ها که قوماندان کندک بود و در آن موقع نام و نشانی نداشت مصطفی پیلوت طیارات بمباردمان سو ۲۲ ام بود. نامبرده در طول بیست و چهار ساعت دوازده بار پرواز می‌کرد، که مخالف تمام نورم‌های پروازی بود و هیچکسی تاکنون به چنین ریکوردی دست نیافته بود. نه پیلوت افغان و نه پیلوت شوروی، بعدها این پیلوت قهرمان جمهوری افغانستان گردید. سایر پیلوت‌ها نیز از چهار الی شش پرواز را با خوشی و مهارت کامل انجام می‌دادند. جورج آرنی قهرمانی این پیلوت‌ها و تأثیرات قوای هوایی افغانستان را در جنگ جلال‌آباد چنین توصیف می‌کند: «نیروی هوایی افغان با شجاعت تمام در حملات از ارتفاع کم بمبارد می‌کردند و مجاهدین می‌گفتند که پیلوت‌های آن روسی است. ولی عدم موجودیت پناهگاه‌ها نیروی هوایی رژیم را مؤثر ساخته بود.»

اکمالات مهمات طیاره و روغنیات آن بعد از مدت کوتاهی مشکلات ببار آورد. اما

ماشین دولتی و جنگی دوکتور نجیب‌الله چنان فعال گردیده بود که بر تمام این مشکلات فایق می‌شد و همه‌ء این پرابلم‌ها را حل می‌نمود. دوکتور نجیب‌الله در چنین مواقعی همانند شطرنج باز ماهری، حرکت مهره‌ها را در خانه‌های سیاه و سفید آن بیشتر از هر کسی دیگر مشاهده می‌کرد و تمام تدابیر را می‌گرفت. تا حریف خود را مات نماید.

فقط بعد از يك هفته مقاومت قوای مسلح افغانستان در خطوط جدید مدافعه، واضح شد که مجاهدین درین تهاجم بزرگ شکست خورده اند و نمی‌تواند به شهر جلال‌آباد دست یابند. آنها در همان روز اول از خط سرخ دیوار و کان و کترغی به اندازه ۶-۷ کیلو متر در عمق پیشروی داشتند و سلاح و مهمات و تخنیک زیادی را به غنیمت گرفته بودند ولی هدف اساسی یعنی شهر جلال‌آباد که چندان دور نبود. همچنان در دست دولت بود.

- ۶ -

عیب کار در کجا بود؟

نخست از همه کم بهادادن ماشین جنگی دولت و در نظر نگرفتن توازن قوت‌ها، از طرف جنرال حمیدگل و بی نظیر بوتو بود که بعدها یکدیگر خود را ملامت می‌کردند. مجاهدین برای جنگ منظم و جبهه‌وی آماده‌گی نداشتند. تاکتیک جنگی آنها، جنگ‌های داره ماری و چریکی بود. آنها تاکنون هیچگاهی به صورت آشکار در يك دشت وسیع و بدون پناهگاه. در مقابل قوای مسلح افغانستان نه جنگیده بودند و هیچگاهی به چنین ریسک بزرگ که معنی نابودی و زوال حتمی آنها را داشت، دست نزده بودند. حتی در همان جنگ‌های چریکی نیز بعد از مدت کوتاهی ملازمت کرده نمی‌توانستند و می‌گریختند. آنها نیروی هوائی نداشتند. سنگرهای امریکایی را به ایران فروخته بودند و قوماندان اندکی به آن دسترسی داشتند. تعداد تانک‌های آنها نیز کم برد. وحدت امر و قومانده بین آنها وجود نداشت. این کم بها دادن نیروی نظامی رژیم که به زعم ژورنالیستان و دیپلمات‌ها، قوای مسلح افغانستان را تحلیل رفته نشان می‌داد، با خوش‌بینی‌های دیگری از قبیل آنکه به مجرد خروج قوای روسی از افغانستان، سربازان وظایف خویش را ترک خواهند گفت، و به اردوی مقاومت خواهند پیوست. به آن طرز تفکر نادرست در مورد قوای مسلح افغانستان دامن

می‌زد. آنها قوای هوایی ما را به هیچ گرفته بودند که تعداد آن در سال ۱۹۸۹ در حدود سه صد طیاره بود یعنی ۱۰ طیاره بمب افکن و شکاری، ۲۰ طیاره میگ، ۹۰ فرزند هلیکوپتر می ۱۷ و می ۲۴ و طیاره های سو-۷، الوشن، مسافر بردار ان ۳۴، ان ۱۲ و غیره.

راکت‌های غول پیکر سکاد، لونا، اورگان، پی ام ۱۲ قوای تویچی نیرومند قوای مسلح افغانستان نیز محاسبه نشده بود. آنها فکر می‌کردند که رژیم منفور است و نجیب‌الله منفورتر.

جورج آرنی از قول حاجی دین محمد معاون یونس خالص و وزیر اطلاعات در حکومت مؤقت مجاهدین می‌نویسد که «او عقیده داشت همه ارتش افغانستان جهت خود را تغییر می‌دهند و در حمله نهایی بالای کابل سهم می‌گیرند. شهرها زمانی سقوط خواهند کرد که از داخل مقاومت آغاز شود. ما به آن تکیه می‌کنیم در همه سال‌هایی که گذشت شهریان کابل ما را اطمینان داده اند که با ما هستند. اکنون زمان آن رسیده است که گفته‌های شانرا در عمل قرار داده، شورش را آغاز کنند و کارها را آسان سازند.»

عقیده رحیم وردک مسئول شورای نظامی محاذ ملی آن بود که مجاهدین باید از عملیات عمده نظامی دست بردار شوند و بر عملیات "سایکولوژیکی" تکیه نمایند. تا زمینه فرار از ارتش مساعد گردد. در غیر آن رژیم برای زنده ماندن خود خواهد جنگید که برای ما هم جنگ شدید خواهد بود.

مسعود در سال ۱۹۸۹ توقع داشت که برای حرکت به طرف کابل چهار سال دیگر ضرورت است. این حرف‌ها نمایانگر اختلافات رهبران مجاهدین بالای استراتژی جنگی شان برای سقوط کابل بود. زیرا رهبران تندرو بخصوص گلبدین حکمتیار بر ضرورت عمل نظامی سریع تاکید می‌ورزید و در "شهادت" ارگان نشراتی حزب خویش لاف زده بود که تاریخ اول جون ۱۹۸۸ در مسجد جامع جلال آباد ادای نماز خواهد کرد.

سایر رهبران مجاهدین نیز بارها و بارها در طول يك هفته، جنگ از طریق رادیوهای غربی مانند بی‌بی‌سی و غیره صدای خویش را بلند کردند و با خوش بینی ساده لوحانه‌ی سقوط جلال‌آباد را ظرف یکی دو روز تبلیغ می‌کردند. مطبوعات پاکستان، ایران،

کشورهای غربی، امریکا همه و همه کار جلال آباد را پایان یافته تلقی کرده و با سرور زایدالوصفی حاضر بودند که به مجرد سقوط شهر، دولت موقت مجاهدین را برسمیت بشناسند. در ابتدا، همه چیز درست بود. صبح هفتم مارچ گروپ باندهای محاذ ملی تأسیسات ثمرخیل را متصرف شدند. در ظرف دو ساعت آنرا سقوط دادند. حزب یونس خالص نیز که در منطقه قوی‌تر بود درین حملات سهم گرفتند. دیگر احزاب نیز به آنها پیوستند و به طرف میدان هوایی به پیشروی آغاز نمودند در آنجا بود که با مقاومت مواجه شدند. هم مجاهدین و هم پاکستانی‌ها عرصه را بر خود تنگ یافتند و گریختند.

درباره اشتراك اردوی پاکستان جورج آرنی می‌نویسد: «درین جای شکی نیست که استخبارات نظامی پاکستان پلان ابتدایی را طرح، کارهای لوژستیکی و استخباراتی را تنظیم و ارتباطات را به عهده گرفته بود.»^۱

در میدان جنگ اجساد زیاد ملیشه‌ها، عربی‌ها و اسناد گوناگون بدست آمد که ادعای جورج آرنی را تأیید می‌کرد و دگروال یوسف در کتاب تلك خرس آن را اعتراف و شرح داده است.

بدینترتیب قوای مسلح افغانستان در اولین هفته پیروزمندانه از سومین شهر خود دفاع کرد و همزمان با آن حملات مجاهدین را در خوست، پکتیا، زابل، ارزگان، کندهار و لغمان و بگرام دفع و طرد نمود. این جنگ‌ها، خاصتاً جنگ جلال آباد برای ادامه رژیم ما ارزش حیاتی داشت و بدین سان اردوی افغانستان از نقطه نظر کمی و کیفی در اوج قدرت به عروج رسید و در دفاع مستقلانه خویش پشت دشمنان را به لرزه در آورد. معهدا در ابعاد سیاسی هنوز بقای رژیم متزلزل می‌نمود.

^۱ افغانستان گذرگاه کشورگشایان ص ۲۳۳. ۲۳۴

- ۴ -

بعد از مدت یکنیم ماه به امر دوکتور نجیب‌الله به جلال‌آباد پرواز کردم، قرار بود تا آصف دلاور برای به هفته جهت تدارک به کابل بیاید و من مؤقتاً سوق و اداره جبهه شرق را بدوش بگیرم.

در محل قومانده که در زیر زمینی مستحکم در ترمینل میدان هوایی جلال‌آباد واقع بود، منوکی منگل و عده‌بی از جنرالان و افسران مرا استقبال کردند، منوکی در آن موقع پست‌های منشی حزبی کمیته ولایتی و والی ولایت ننگرهار را تصاحب کرده و در واقع صاحب اختیار کل آن ولایت بود و بخود اجازه می‌داد که برعلاوه وظایف مذکور در امور نظامی نیز دخالت کند و مسایل مربوط به قوماندان‌ی عمومی جبهه شرقی را همراه با آصف دلاور مشترکاً پیش ببرد. وی در محل قومانده برای خود اتاق کار داشت و افراد امنیتی و دم دستگاه ولایت را در همانجا منتقل کرده بود.

محل قومانده دارای ۷-۸ اتاق بود که در آن در حدود بیشتر از یکصد نفر جنرال افسر و سرباز جمع شده در همانجا کار می‌کردند، غذا می‌خوردند، می‌خوابیدند و حتی قضای حاجت می‌کردند. در همانجا غذا پخته می‌شد، در همانجا پلان‌های محاروبی طرح می‌شد و در همانجا دستگاه‌های "زاس" بیسم و تلفن قرار داشت.

جنرال و سرباز در چنان فضای تنگی باهم مخلوط شده بودند و هیچگونه تفاوت و مزیتی از یکدیگر نداشتند. هوای زیرزمینی با بوی گند و عفونت، نصور دهن، سگرت و چلم آغشته شده بود که نفس کشیدن را دشوار می‌ساخت. کثافت و لجن از در و دیوار میبارید. گرما بیداد می‌کرد، موش‌ها و مارها اینطرف و آنطرف بی‌خیال می‌دویدند و کسی را کاری به آنها نبود. پشه‌ها و مگس‌های سمج و لجوج و بی‌رحم دمار از زندگی افسر و سرباز کشیده بود.

در بیرون تقریباً بعد از هر دقیقه صدای انفجارهای مهیب و مدهشی شنیده می‌شد. انفجارها به صورت عموم در میدان هوایی و خطوط اول جبهه رخ می‌داد و فهمیده می‌شد که از هاوان‌های ۸۲ م و تانک‌ها و توپ‌های ۷۹ م و راکت‌های سکر ۲۰ استفاده می‌کنند. راکت‌های توپچی‌های دور منزل شهر را نشانه می‌گرفتند و به آتش می‌کشیدند. در شهر و در میدان هوایی جلال‌آباد پرنده پر نمی‌زد و جنبنده‌بی دیده نمی‌شد، ساکنان شهر در خانه‌های شان پناهگاه‌های زیر زمینی داشتند و شب و روز

در آن جا می‌زیستند. گاه‌گاهی بر فراز جبهه دشمن طیارات ما ظاهر می‌شدند و با سرعت سرگیجه آوری مانور می‌کردند و از ارتفاع بسیار کمی اهداف خویش را تشخیص و از بین می‌بردند. فقط چند ثانیه قبل از انفجار سرگوله‌ء يك هزارو هفتصد پوندهء سکا که با سرعت ماورای صوت صورت می‌گرفت، صدای دوگانه‌ی تشخیص داده می‌شد، که تأثیرات موثر روانی برای هر دو جانب به بار می‌آورد.

ارتباط با خطوط اول جبهه که از محل قومانده چندان دور نبودند توسط بیسیم انجام می‌یافت. جبهه آنقدر نزدیک بود که حتی بدون کمک دوربین قیچی خطوط جبهه دیده می‌شد. رفت و آمد به خطوط اول و شهر جلال‌آباد صرف توسط تانک‌ها و ماشین‌های محاربوی ممکن بود زیرا به مجرد ظاهر شدن یک‌عراده تانک و ماشین محاربوی ده‌ها و صدها مری هاران و توپچی آنرا بدرقه می‌کردند. دو جناح چپ میدان هوائی قریهء خوش گنبد واقع بود قسمت بزرگ این قریه که جناح چپ آن به دریا وصل می‌گردید، در دست مجاهدین بود قسمت کوچک این قریه که ۵۰۰ متر با سرک قبر فاصله داشت خط بیشترین مدافعه را تشکیل می‌داد و توسط نیروهای گارد ملی که در رأس آن جنرال رحمت‌الله روفی بود، محافظه و دفاع می‌گردید.

نیروهای قوای ۳۷ کومانده و لوای ۸ سرحدی استقامت جنوب میدان یعنی استقامت میدان، ثمر خیل را که خط اساسی مدافعه بود و از ترمینل میدان ۳۰۰ متر دورتر بود، مدافعه می‌کردند. در غرب میدان فاصله، ۴۰۰ - ۵۰۰ متر نهرک خوردی که از جنوب به سوی شمال جاری بود خط پیش‌ترین را تشکیل می‌داد که توسط قوت‌های گارد ملی، خارندوی و افراد حزبی دفاع می‌شد. در استقامت چپرهار لوای ۱۵ زره‌دار و غند قوای جوزجان مربوط دگرمن رسول (رسول بی‌خدا)، خارندوی ننگرهار، قطعه دیسانت قول اردوی نمبر یک و در استقامت بهسود و کامه قول، اردوی نمبر یک خطوط مدافعه تنگ و آسیب‌پذیری را بصورت عاجل اتخاذ کرده بودند. در شمال غرب شهر در فابریکه برق فرقه یک جابجا بود. مدافعه آسیب‌پذیر بود و هیچگونه سیالیت نداشت. قوت‌ها با هر حرکتی خود را افشاء می‌کردند و با هر فشاری صدمه و تلفات می‌دیدند زیرا که جبهه تنگ بود. و افراد بی‌شمار مانور قوا و وسایط وجود نداشت و مدافعه اکتیف نبود. قوای احتیاط در جبهه وجود نداشت و قوماندانان جبهه در شرایط حملهء بزرگ و وسیع دیگر، نمی‌توانست جلو نفوذ دشمن را بگیرد.

در عقب جبهه هزاران نفر سرباز و افسر اعم از پرسونل نظامی، قومی و حزبی به امان خدا رها شده بودند و باگستاخی، بی‌دسپلینی و بی‌قیدی خاصی از حضور در قطعات و واحدهای نظامی خویش سرباز می‌زدند. هنگامی که هلیکوپتری جهت اکمالات و یا تخلیه زخمی‌ها در میدانچه جدید هلیکوپترها که در عقب جبهه حاضر شده بود، به زمین می‌نشست قیامتی بر پا می‌شد، صدها نفر می‌خواستند خود را به هلیکوپتر بیندازند و از میدان جنگ فرار کنند. بدون تردید در آن شرایط همه این بی‌نظمی‌ها معلول جنگ برق آسای چند روز قبل بود و مصروفیت‌های جنگی قوماندانان مزید بر علت بود. درغیاب آصف دلاور، قبل از همه به فکر ایجاد یک احتیاط قوی برای قوماندانی جبهه افتادم و موفق شدم تا با جمع آوری مقداری از این سربازان و افسران آواره و بی‌سرنوشت عقب جبهه و جابجا کردن آنها در خطوط دوم و کم اهمیت یکی از غندهای فرقه ۱۱ قول اردوی نمبر یک را از استقامت بهسود بیرون کشیده و بحیث احتیاط در قرارگاه قول اردو آماده بسازم. کروی و نقشه بزرگتری از قریه خوش گنبد رسم گردید و روفی مؤظف شد تا با حملات کوچک شبانه، خانه به خانه و باغ به باغ پیش برود و جناح چپ قطعه خویش را به کناره دریا وصل کند. در اثر این حملات قسمت بزرگی از قریه خرش گنبد بدست آمد و خط مورب دفاعی ما هم در روی خریطه و هم در اراضی به شکل مستقیم تبدیل شد و از شرق به غرب وصل گردید جنرال دلاور بعد از انقضای یک هفته بازگشت و من دوباره به کابل پرواز کردم. در کابل دوکتور نجیب‌الله مرا با گرمی بیش از حد تصورم در جلسه قرارگاه اعلی‌ قوای مسلح پذیرفت و گزارشم را با دقت و حوصله مندی کاملی شنید در نتیجه گیری‌ای که در پایان گزارش ارائه کردم نکات ذیل شامل بود:

- قوت‌های مسلح مستقر در جلال‌آباد با مقاومت و پامردی بی‌نظیری توانسته اند جلو تهاجم بزرگی را بگیرند. وضعیت قوت‌ها و قابلیت محاربوی آنها، هنوز هم کیفیت عالی ندارد. بعضی از جبهات آسیب پذیراند. مورال قوت‌ها بلند است. اما همه قوت‌ها خسته شده اند. باید قوت‌های خط اول تعویض کردند.

- مدافعه باید از حالت پاسیف کنونی خارج ساخته شود با اجرای مانورهای خورد و بزرگ ساحه مدافعه خاصاً اطراف میدان هوایی که استقامت ضربه اصلی دشمن است بصوت دوام‌دار تحت حمله و ضربات قرار گیرد و وسیع گردد.

- تعرض متقابل قوای مسلح افغانستان بعد از اکمال پرسونل جدید و اکمالات سلاح

وتخنیک ثقیل، بعد از جشن ثور پلان گذاری و تطبیق گردد.

قوماندان اعلی قوای مسلح، دوکتور نجیب‌الله نظریات مرا تصدیق کرد و بعضی نکات آنرا یاد داشت نموده در مورد نارسایی‌های جبهه فی‌المجلس هدیایات صادر نمود.

- ۵ -

در کابل، بر علاوه وظایف خودم وظایف ستر درستیز را مؤقتاً به عوض آصف دلاور به شکل غیررسمی پیش می‌بردم. من و جنرال تی زبان مشترکی در طول این مدت یافته بودیم. علت آن همکاری‌های بی‌شائبه من با او بود، زیرا می‌دیدم که جنرال مذکور جوان پرانرژی، با پشتکار و واقع بینی است و سعی دارد در کارش موفق شود. من همکاری پرچمی‌ها را به وی وعده دادم و گفتم ما حاضر هستیم تا در امر دفاع مستقلانه، کشور که سوال مرگ و زندگی همه ما است صادقانه با شما باشیم و مظهر وحدت حزبی در اردو گردیم.

مسأله دیگری نیز ما را به نزدیک ساخته بود. جریان از این قرار بود که هنگامی که بعد از تداوی از چکوسلواکیا در زمستان همان سال به وطن باز می‌گشتم، در مسکو با ببرک کارمل و سیدمحمد گلابزوی دیدار و گفتگو کردم. جریان صحبتیم را با ببرک کارمل در موقعش می‌نویسم. اما عجالتاً ملاقات با گلابزوی را شرح می‌دهم.

گلابزوی روزی حوالی ساعت ده ونیم صبح در هتل محل اقامتم (هتل روسیه) بدون اطلاع قبلی به دیدنم آمد و گفت همراه کارمل صاحب ملاقات کرده‌ای؟ گفتم بلی. او گفت اگر در کابل دوکتور نجیب‌الله از این موضوع خبر شود عکس‌العمل منفی در مقابلت نشان خواهد داد. من خندیدم و گفتم من هر سال که مسکو می‌آیم کارمل صاحب را می‌بینم، بخاطر آنکه وی یکی از مؤسسين حزب است و شخص قابل احترامی است بدون تردید نجیب از این موضوع خبر دارد و به همین دلیل با من مناسبات نیکویی ندارد، اما در حال حاضر او می‌تواند به این مسایل بیندیشد زیرا که به وجود هر کدام ما ضرورت دارد. گلابزوی خشنود شد و گفت عظیمی صاحب، من ببرک کارمل را مانند پدر خود دوست دارم و می‌خواهم او به افغانستان برگردد. زیرا که با طرح‌ها و تیزس‌های مسأله ملی مخالف هستم. با اشرار باید از زبان زور و قوت حرف زد. آنها از مصالحه ملی درکی جز عدم توانمندی و ضعف ما چیزی

دیگری نمی‌تواند داشته باشند. هر قدر مصالحه و سازش بگوئیم آنها ما را تمسخر می‌کنند. ما باید به اشرار چنان درسی بدهیم که آنها خودشان مصالحه را عنوان کنند نه ما. بدون آن هرگونه حرفی درباره سازش به دشمن در شرایط حاضر خیانت به اهداف انقلاب ثور است. او گفت دوکتور نجیب دوست و دشمن خویش را نمی‌شناسد و فقط برای منافع خود و تیم خود مبارزه می‌کند. او همین که وزارت داخله را مجهز و مسلح یافت و مرا محبوب رفقایم فکر کرد که رقیب وی هستم. در حالی که من وزارت داخله را که جز چند نفر پولیس دنده به دست و کلاه سفید چیز دیگری نداشت. با اردوی افغانستان هم سطح ساختم که امروز در تمام جهات می‌جنگد و از نجیب دفاع می‌کند. نجیب با رفقای روسی خویش علیه من توطئه کرد و مرا از صحنه دور نمود. اکنون هنوز هم دیر نشده است. نجیب در بین پرچمی‌ها و در بین خلقی‌ها محبوبیت ندارد. مراد از ملاقات امروز من اینست که خودت را از جریاناتی که در کابل صورت می‌گیرد با خبر سازم. جنرال تنی وزیر دفاع، نیاز محمد مهمند و میر صاحب کاروال از طرف خلقی‌ها و محمود بریالی، جنرال نورالحق علومی و نعمت از طرف پرچمی‌ها در کابل با هم دید و بازدیدهایی داشته برای سرنگونی نجیب‌الله در حال حاضر کردن پلان مشترکی هستند. هدف ما اینست که بار دیگر ببرک کارمل را به قدرت برسانیم و نجیب را سقوط دهیم. خواهش من اینست که خودت همراه با رفقای با ما همراه شوی و همین که به کابل رسیدی موضوع را با جنرال تنی طرح کن و همچنان با کاروال تماس بگیری. ما فکر می‌کنیم که نزدیکی خودت و جنرال تنی موفقیت‌های زیادی را برای تطبیق این پلان کمایی خواهد کرد.

من در تمام این مدت سراپاگوش بودم و هر کلمهء گلابزوی برایم غیر منتظره، تازه و عجیب معلوم می‌شد. من از وی پرسیدم دلیل اعتماد شما بالای من چیست؟ گلابزوی گفت من ترا از گذشته‌های دور به اینطرف می‌شناسم و تشخیص داده‌ام که یکی از طرفداران سرسخت ببرک کارمل هستی. من به گلاب زوی هیچگونه قولی ندادم. اما وعده کردم که حرف‌های او را برای هیچکس بازگو نکنم.

در کابل، بخاطر دلچسپی شخصی ام با کاروال در دفتر کارش ملاقات کردم. کاروال با نوعی ترس، تردید و حتی اکراه با من برخورد نمود من پیام گلابزوی را به او گفتم. جبین کاروال باز شد و گفت ماه درین عرصه کار می‌کنیم. رفیق تنی تمام مسایل را برای خودت می‌گوید. به جنرال تنی تلفن کرد و قرار شد ما در وزارت دفاع در جریان کارها بهم‌دیگر کمک کنیم جنرال تنی بطور سرریسته، گنگ و مرموزی با من سخن

می‌گفت. محمود بریالی نیز دو مرتبه توسط دگروال سلیم آمر اسناد و ارتباط گارنیزون کابل با من تماس گرفت و به منزل آمد. اما هیچگونه صحبتی در مورد پلان کودتا با من ننمود.

اما واقعیت آن بود که در آن موقع این طرح‌ها و پلان‌ها در نظر من يك توطئه و دسیسه بزرگی بنظر می‌خورد. که منظور آن گرفتن انتقام‌های شخصی از یکدیگر بود و هیچگونه نفعی بحال کشور جنگ زده ما نداشت. نفاق و شقاق بیشتر باعث می‌شد که ما جنگ را ببازیم و دشمنان خویش را به آرزوهای شان نزدیک نمائیم. به همین سبب من آن رازی را با تمام تلخی‌های آن در نزد خود حفظ کردم و به هیچکسی کلمه‌پی از آن بروز ندادم زیرا که هرگونه توطئه و کودتایی را در آن شرایط مفید نمی‌دانستم. اما تنی به تأسی از این موضوع با من روابط صمیمانه داشت و بسیاری از رازهای قلبش را با من در میان می‌گذاشت. روزی او بعد از جلسه قرارگاه با برافروختگی و عصبانیت زیادی به دفترش آمد و به من که منتظرش نشسته بودم گفت:

«معاون صاحب همراه این گاو (منظورش نجیب‌الله بود) دیوانه شده ام. در همه کارها دست می‌زند. هرچه دلش می‌خواهد انجام می‌دهد، آخر من، وزیر دفاع هستم و یا او؟ بیا که او را پس کنیم و قدرت را با مجاهدین تقسیم نمائیم. که هم در تاریخ نام خوبی از ما به یادگار باقی بماند و هم در آینده رفقای خود را تضمین کرده باشیم. اما وقتی که دانست چه حرفی زده است، خجل شد و گفت رفیق عظیمی مزاح کردم، لطفاً وظایف خود را یاد داشت بگیر.

سخنان تنی مرا تکان داده و دانستم که در پشت پرده علیه دوکتور نجیب‌الله ورژیم ما چه دسیسه شوم و هولناکی در حال تکوین است، اما تا بازگو کردن آن وقایع وقت زیاد داریم. عجالتاً باز هم از جنگ می‌نویسم:^۱

در جلسه تاریخی ۲۱ حمل ۱۳۶۸ دوکتور نجیب‌الله وضع اوپراتیوی کشور را چنین

^۱ تاهنگامی که عضو قرارگاه اعلی قوای مسلح نبودم - در جلساتی که وزیر دفاع حاضر می‌شد. عوضش اشتراک می‌کردم، یادداشت بر می‌داشتم. یادداشت به نزد من موجود است.

ارزیابی کرد.

- بتاريخ ۲۲ و ۲۳ حمل بتعداد ۱۸۰۰ نفر پاکستانی از استقامت سرخورد و چپرهار به جبهات مجاهدین به جلال آباد می پیوندند. ۱۹۰۰ نفر مربوط باند گلبدین حکمتیار به تاریخ ۲۱ و ۲۷ حمل به ثمر خیل کاریز کبیر و دشت گمبیری می رسند. به تعداد ۲۵۰ نفر تحت قوماندانی عبدالرحیم وردگ مسئول نظامی محاذ ملی مؤظف شده اند که امنیت تنگی ابریشمین را برهم بزنند و پوسته های امنیتی را سقوط دهند. پیش بینی می شود که حمله اساسی آنها قبل از یازدهمین سالگرد انقلاب ثور انجام شود. آنها در استقامت های خوست، گردیز، غزنی، زابل نیز به حملات دسته جمعی آماده گی می گیرند. در شهر کابل حملات راکتی وسیعی بالای منطقه رسم گذشت را پلان گذاری کرده اند، انفجارات در شهر کابل از سرگرفته می شود. در پلان آنها مختل کردن وضع قندهار و اجرای حملات توسط دسته جات احمدشاه مسعود بالای شاهراه سالنگ گنجانیده شده است. وضع هرات و فاریاب همین اکنون پیچیده و متشنج است.

امر می دهم:

- برای تعرض متقابل در جلال آباد از همین حالا تدابیر اتخاذ گردد.
- تانک ها، زرهپوش ها و تخنیک محاربوی توسط هر سه وزارت به جلال آباد فرستاده شوند.
- مهمات حداقل به اندازه سه بره جبهه خانه برای جبهه شرق اکمال شود.
- راه اکمالاتی مخالفین در استقامت کنرها توسط طیاره تخریب شود.
- دلاور برای دیپو کردن مهمات در جلال آباد محل و پناه گاه های مطمئن حاضر سازد.
- در خوست پل هوائی پیوسته فعال و اکمالات بلا وقفه ادامه یابد.
- پلان امنیت و مدافعه کابل را رفیق افضل لودین حاضر بسازد. و عظیمی در مورد ترتیب و اجرای رسم گذشت تدابیر بگیرد.
- علومی از قندهار گزارش مبسوطی ارائه کند و پیشنهادات خود را تقدیم کند.
- اکمالات علومی از نظر انداخته نشود.
- در مهترلام بالای کوردینات های کشف ضربات وارد شود.

- رفیق کشتمند و وزیرای تجارت و ترانسپورت کمیسیون انتقالات را بوجود آورد و انتقالات را از حیرتان سرعت بخشند.

در آن جلسه هدایای مبنی بر احضارات عالی تمام قوای مسلح صادر نمود، بعضی از افسران را ترفیع داد و تقدیر نمود و عده‌ی را مجازات داده جلسه را ختم کرد.

بدین ترتیب ما به استقبال یازدهمین سالگرد انقلاب ثور می‌شتافتیم یا بعبارء دیگر جشنی که در شرایط دفاع مستقلانه برگزار می‌شد، جشنی که برای برگذاری آن قوای مسلح افغانستان استحقاق داشت از يك آزمون بزرگ سربلند و پیروزمندانه بدر شده بود. در شب جشن برای من، آصف دلور، نورالحق علومی و افضل لودین رتبهء دگر جنرالی اعطاء شد. ولی تنی بمن گفت دوکتور نجیب‌الله را که با ترفیع خودت مخالف بود با هزاران دلیل قانع ساختم که برایت ترفیع بدهد. شاید تنی بدینوسیله می‌خواست مرا اغوا کند. بهر حال جشن گذشت و کدام حادثهء مهی بجز چند فیر راکت که بالای منطقهء جشن اصابت کرد و چند انفجار کم اهمیت، حادثهء دیگری رخ نداد.

در آن سال از اجرای مراسم رژه نظامی صرف نظر شد. در ماه جوزا بمن وظیفه سپردند تا به حیرتان بروم. هدف آن بود تا از مرکز تعلیمی شوروی در ترمز تعداد یکصد و بیست عراده تانک را که کمک بلاعوض روس‌ها برای هر سه وزارت قوای مسلح بود تسلیم شده به کابل برسانم. این تانک‌ها در جنگ افغانستان اشتراک کرده و عمر خود را خورده بودند. در ترمز ترمیم اساسی گردیده و بعد از رنگ آمیزی و پاک کاری به جانب افغانی تسلیم داده می‌شدند. مرتبات تانک‌ها را جوانانی تشکیل می‌دادند که توسط جلب و احضار اجباری از شهر و بازار کابل گرفتار کورس‌های قصیرالمدت را در ترمز گذشتانده و بی‌اعتناء، بی‌تجربه و جوان بودند. مخصوصاً در یوران تانک‌ها هیچگونه تجربه عملی را در راه‌های کوهستانی نداشتند. تانک‌ها بدون مهمات بودند و قوای امنیتی برای تأمین امنیت آنها در نظر گرفته نشده بود. هیچگونه ارتباط با مرکز وجود نداشت. و مسایل اعاشه و اباتهء این کاروان بزرگ زرهی نیز مورد توجه هیچ‌کسی نبود. همچنان که مسایل روغنیات آنرا کسی حل نکرده بود. من آن قطار را تسلیم شدم. با هزاران مشکل دست و پنجه نرم کردیم و به اصطلاح تانک‌های غول پیکر را با شیمهء جان از سالنگ عبور داده بعد از انقضای پنج شب و روز به چهاریکار رسانیدیم. در کابل، عبور تانک‌ها قطار دراز و

طولانی آنها موجب سرور و شادمانی قوای مسلح گردید و بر مورال مجاهدین تأثیر منفی گذاشت.

در طول این ماه‌ها شاهراه جلال‌آباد کابل در حصه تنگی ابریشم قطع گردیده. مجاهدین بالای قطار نظامی که در عقب آن کاروان‌های موترهای ملکی در حرکت بود، حمله کرده تمام وسایط ملکی و عسکری را به آتش کشیده بودند، برعلاوه نظامی‌ها افراد ملکی اعم از اطفال زنان، پیر مردانی را که از جمله مسافرین بوده، نیز به شهادت رسانیده بودند. عده‌ای از زنان تجاوز صورت گرفته بود و چندین زن دیگر را با خود به کوه‌ها بالا کرده و مخالف تمام قوانین شرعی و انسانی برای خود نگاه داشته بودند.

تلفات قطار تاریخ ۲۱ جوزای ۱۳۶۸ به شرح زیر بود.^۱

اسیر: ۲۶۹ نفر از اهالی ملکی (شامل اطفال و زنان) و ۸۷ نفر پرسونل نظامی. جمله ۳۵۶ نفر.

شهید: ۵۸ نفر از اهالی ملکی (شامل اطفال و زنان) و ۴۶ نفر پرسنل نظامی. جمله ۱۰ نفر.

زخمی: ۵۴ نفر از اهالی ملکی (شامل اطفال و زنان) ۴۸ نفر پرسنل نظامی. جمله ۱۰۲ نفر.

لادرك: ۸۴ نفر از اهالی ملکی (شامل اطفال و زنان) ۸۴ نفر پرسنل نظامی. جمله ۸۴ نفر. جمع کل ۶۴۶ نفر

وسایط حریق شده ۱۲۵ عراده، شامل تانک‌ها، زرهپوش‌ها، تانک‌های تیل، سرویس‌های ملکی و غیره.

در پهلوی این شکست‌ها، در خوست نیز بالای قطعه کوماندوی نمبر ۶۶۶ حمله صورت گرفت. گرچه علت سقوط آن قطعه را موجودیت افسران ارتباطی با مجاهدین تشکیل می‌داد. با آنهم کوشش مؤفقانه مخالفین بحساب می‌آید که بالای مورال جنگی رزمی جزوات‌های خوست تأثیر منفی می‌گذاشت. این همان ستراتیژی

^۱ از یاد داشت‌های شخصی نگارنده. مطابق ژورنال ریاست اپراسیون ستردرستیز.

قبلی بود که جنرال اختر عبدالرحمن رئیس جنگی اداره آی.اس.آی پاکستان آنرا طرح کرده و گفته بود با وارد نمودن هزاران زخم کوچک بر پیکر دولت افغانستان باید توانائی آن ضعیف گردد. در حادثه مذکور بیشتر از یکصد نفر افسر و سرباز شهید، زخمی، اسیر و لا درك گردیده ۰۸۴ میل سلاح پیاده بدست مجاهدین افتاده بود.

حادثهء دیگر مسدود شدن شاهراه سالنگ بود که دوکتور نجیب‌الله قبلاً برای ما هشدار داده بود. این کار احمدشاه مسعود بود. مدت‌ها شاهراه مسدود مانده و قوای مسعود با تردستی بزرگی از پشت هر صخره سنگی برمی‌خواست و به قوت‌های ما ضربه وارد می‌کرد. تا آنکه جنرال جمعه اخک از شمال تعرض کرده نقطهء بنام «هیجان بلندی»، را بدست آورد و جنرال بیگی از جنوب حمله کرده قوت‌های مسعود را تار و مار نموده خود را با جنرال اخک وصل کرد و شاهراه باز شد.

گرچه همهء این حوادث زخم‌های خونین بر پیکر قوای مسلح دولت افغانستان وارد می‌کرد، اما در پهلوی آن دولت نیز هزاران زخم بزرگ و کوچک در اینجا و آنجا بالای مجاهدین و حامیان بین‌المللی آنها وارد می‌نمود که به مقایسهء مجاهدین برای دولت پیروزی محسوب می‌گردید. در آن موقع شهرهای بزرگ رونق داشتند. شاهراه‌ها باز بود، تجارت و کسب و کار دوام داشت، مکاتب و پوهنتون‌ها فعال مانده بودند، فابریکات و مؤسسات صنعتی نفس می‌کشیدند، برق بود، آب بود، برای مامورین دولت به هر مشکلی که بود مواد کوپونی بصورت رایگان توزیع می‌شد، کشور با دنیا ارتباط داشت، مشی مصالحه ملی بتدریج قابل قبول مردم شده بود و مذاکرات در سطح بین‌المللی برای يك دولت ائتلافی که در آن حزب د.خ.ا جای خاصی داشت، بصورت موفقیت آمیزی جریان داشت. مجاهدین نتوانسته بودند در مقایسه بارژیم لیالت قابل ملاحظه نظامی یا سیاسی را از خود بروز دهند. ابتکار از دست آنها لغزیده بود و مردم معتقد شده بودند که رهبران مستقر در پشارد در مقایسه با رهبران ما بیشتر دست نشاندهء خارجی‌ها اند.

من یکبار دیگر برای سه روز به جلال‌آباد رفتم، آصف دلاور و ظاهر سوله مل جهت منظوری پلان تعرض متقابل به کابل رفتند و برگشتند.

بتاریخ نهم سرطان ۱۳۱۸ تعرض متقابل قوت‌های دولتی جمهوری افغانستان در

جلال آباد شروع گردید. قوت‌ها به حال دو گروپمان به تعرض گذشتند. گروپمان اول از استقامت چپرهار به تعرض آغاز کردند که قوای اصلی تعرض را لوای ۱۵ زره‌دار و قوت‌های گارد ملی تشکیل می‌داد. وظیفه آنها بدست آوردن ارتفاعات کان و کترغی و وظیفه متعاقب آنها را انکشاف دادن تعرض در ولسوالی رودات و رسیدن به فارم غازی آباد تشکیل می‌داد. گروپمان دوم که قوت‌های اصلی آنرا لوای ۳۷ کوماندو بعضی از قطعات فرقه ۱۱ لول اردوی نمبر یک تشکیل می‌داد وظیفه داشتند تا میانه دشمن را شق نموده به استقامت سرک عمومی جلال آباد - تورخم به تعرض متقابل گذشته مواضع ثمر خیل و سرخ دیوار را بدست آورد. وظیفه متعاقب آنها پس از اشغال ارتفاع کیهان «چپ سرخ دیوار» انکشاف تعرض در عمق و وصل شدن با قطعات گارد در فارم غازی آباد بود. ساعت چهار صبح همان روز دوکتور نجیب‌الله با لوی مشاور نظامی سترجنرال گاریف به دفتر وزیر دفاع آمد و بعد از گرفتن تماس با دلاور، امر تعرض متقابل را صادر کرد. در آتش احضارات توپچی، ضربات سکا که از مرکز فیر می‌شد نیز شامل بود. طیارات محاربوی در آن صبح زود به هوا برخواستند و به بمبارد نمودن مواضع دشمن پرداختند قطعات ساعت ۶ صبح تعرض خویش را آغاز کرد ساعت ۱۲ روز تعرض از استقامت چپرهار که در حقیقت ضربه اساسی را وارد می‌کرد. به سرعت انکشاف کرد و ارتفاعات کان و کترغی بدست آمد. گروپمان دوم نیز بعد از شق مدافعه احضار شده دشمن توانستند خود را به سرخ دیوار برسانند. اما نتوانستند ارتفاع حاکم (کیهان) را بدست آورند. در نتیجه تعرض در همین خطوط توقف کرد که (بدون ارتفاع کیهان) خطوط قبلی مدافعه که بتاريخ ۱۱ حوت ۱۳۹۸ از دست رفته بود بار دیگر بدست آمد. این يك تعرض متقابل تمام عیار نظامی بود که باعث سربلندی و افتخار اردو گردید و قابلیت و صلاحیت اردوی افغانستان را بعد از خروج قوت‌های شوروی به اثبات رسانید.

- ۶ -

بعد از آن پیروزی در اطراف کابل شکست بزرگی نصیب ما شد. حادثه باز هم مربوط به خیانت بعضی از افسران و سربازان قطعات قومی بود که در قره باغ به گرفتن امنیت شاهراه مصروف بودند. مجاهدین گارنیزون قره باغ را بدست آوردند و بطرف کاریزمیر در حال پیشروی گردید. نجیب مرا مؤظف ساخت تا وضع را در آنجا تثبیت نماید. شام روز به کاریزمیر رفت. در سه روز عملیات محاربوی در مقیاس‌های

کوچکی انجام گرفت و وضع دوباره عادی گردید. اما دولت مجبور شد تا بخاطر مصئونیت بیشتر قطارهای اکمالاتی راه سابقه را متروک و سرک جدیدی را از میدان هوایی بگرام کابل احداث نماید که از دشت پاچا صاحب، ده منار، دانشمند و قره دشمن می گذشت.

جهت کنترل از کار سرک مذکور محمود بریالی معاون اول صدر اعظم تعیین شد. محمود بریالی تازه از زندان رها گردیده بود (اپریل ۱۹۸۹) محمود بریالی شش ماه قبل همراه با جنرال یاسین صادقی، انجنیر نعمت الله، نبی شوریده امتیاز حسن مرحوم، داوود کاویان، فهیم اداء و چند نفر دیگر به اتهام فرکسیون بازی و کوشش برای بازگردانیدن ببرک کارمل بر مسند قدرت توسط کودتای مشترک خلقی‌ها و پرچی‌ها به زندان افکنده شده بود. در لست تهیه شده از طرف اداره استخبارات دولتی اسمای جنرالان و افسران برجسته نظامی نیز شامل بود. شاید این همان پلانی بود که سید محمد گلاب زوی در مسکو با من صحبت کرده بود. از افسران و جنرالان قوای مسلح هیچکس زندانی نشده و رفتای خلقی را نیز کسی چیزی نگفت. در حقیقت پلان مذکور هنوز در نطفه بود و نجیب الله با این مانور پیش گیری کننده اش همه را بر سر جای خود نشانید.

هنگامی که من در ماسکو بودم با ببرک کارمل ملاقات نمودم. نامبرده يك كلمه هم درباره اینکه نجیب الله از قدرت کنار برود صحبت نکرد. برخلاف او تأکید می‌ورزید که بنا بر ضرورت وضع و شرایط پیچیده کشور، باید تمام جنرالان، افسران و اعضای حزب به دور دوکتور نجیب الله جمع شوند و از استقلال و تمامیت ارضی کشور دفاع نمایند. قسمت‌هایی از صحبت ببرک کارمل را هنوز به خاطر دارم که اگر چه کلمات از وی نیستند اما مضمون و محتوای آن مفکوره و نظریات آن وقت ببرک کارمل را می‌رساند. او گفت: «در اینکه دوکتور نجیب الله يك شياد و يك شارلاتان و کلاه بردار بزرگ حزب ما و تاریخ کشور ما است، شك و تردیدی نباید داشته باشید. گریباچف نیز دست کمی از او ندارد و با این روش خود به زودی سوسیالیزم را در جهان رو سیاه و امپریالیزم را روسفید خواهد ساخت، اتحاد شوروی بزرگ را متلاشی خواهد ساخت، زیرا که بخوبی معلوم شده است که وی به نفع غرب و امریکا دست به چنین اعمال ساده لوحانه‌ی می‌زند. گریباچف با مردم افغانستان و حزب ما جفا کرده است. بیرون کردن قوت‌های نظامی شوروی از افغانستان بمعنی نابودی مردم ما، حزب ما و ملت ما و انقلاب ما است، سیاست مصالحه ملی، که در تیزس‌های

اینجانب طرح شده بود چیز تازه نیست، ولی مخالفین به آن گردن نمی نهند، زیرا که بسیار عجولانه مطرح شده و از موضع و موقعیت ضعیف با مخالفین پیاده گردیده است. سیاست پروستروئیکای گرباچف نیز، نتایج درخشانی برای مردم ببار نمی آورد. نتیجه منطقی آن اینست که شوروی را کاملاً در اختیار آمریکا قرار بدهد و امریکا به هدف تاریخی خود یعنی آقای جهان شدن نایل شود. نجیب الله انسان نامردی است. او در هر محفلی و در هر مجلسی از من بد می گوید، آیا این شرط انصاف است. اما من، ناجوان و نامرد نیستم. با وصف تمام نفرت و بیزاری ای که از او دارم به شما توصیه می کنم تا او را کمک کنید، زیرا اگر او را تنها بگذارید، خود را به دامن امپریالیزم خواهد افگند و از انقلاب ثور حتی نامی بیاد گار نخواهد ماند. من هیچکسی را علیه وی تحریک نمی کنم. بگذار او درین سیاست مصالحه خویشتن کامیاب شود، در حقیقت ما و شما موفق می گردیم.»

در آن موقع که این صحبت ها را با من می نمود داماد وی نیز نشسته بود. ما در يك عمارت بزرگ که به ویلای مجلی شبیه بود و در نزدیک مسکو قرار داشت نشسته بودیم. او مورد احترام روس ها بود. برعلاوه این ویلا بخشی از يك بلاک بزرگ را در مرکز شهر که دارای چند اپارتمان بود در اختیارش قرار داده بودند. موتر، دریور، آشپز، پیشخدمت و محافظین روسی داشت و با فامیل خود زندگی می کرد. موهای وی به سپیدی گرائیده بود. صورتش پیر و خسته معلوم می شد و مانند گذشته سگرت را پی در پی دود می کرد. او بنا بر عادت قبلی مدت ها از من سوال نمود. درباره همه چیز و همه کس پرسید و بعداً لحظات طولانی صحبت کرد. او گفت اگر نجیب بفهمد که تو به ملاقات من آمده ای چه جواب میدهی؟ برایش گفتم واقعیت را می گویم. او چیزی نگفت و در کابل نیز دوکتور نجیب از من هیچگونه سوالی نکرد.

در همان ماه ها عده ای از اعضای حزب مانند جوزجانی، میثاق، دوکتور شاه ولی که بعد از مرحله شش جدی در زندان بسر می بردند، از زندان رها گردیده و به وظایف حزبی و دولتی گمارده شدند، نجیب الله مقرری های مذکور را به حیث «نتیجه مصالحه ملی» که در عمل پیاده می شد، می خواند. دوکتور نجیب برعلاوه امینی ها با مقرر کردن کادر های گروه کار، سازمان سازا و دیگر متحدین سیاسی حزب در وظایف دولتی در حقیقت می خواست که انقلاب ثور را دارای حامیان و پشتیبانان بیشتر سازد و ائتلاف خارق العاده، چپی های مارکسیست ناسیونالیست های سیکولار تحصیل کرده های طبقه متوسط و اقلیت های روحانی و قوی را ایجاد کند.

او به همه این سازمان‌ها، گروه‌ها و افراد، هر امتیازی که می‌خواستند می‌بخشید تا همراه وی متحد گردند و او را در پیشبرد مثنی سیاسی مصالحه ملی و آمدن صلح کمک کنند.

اما، نجیب با وصف تمام این ابتکارات و خلاقیت‌ها نمی‌توانست هنوز هم وحدت حزبی را بطور ارگانیک و فشرده در درون حزب د.خ.ا تأمین کند. در آن موقع بصورت عمومی اعضای حزب به دو بخش تقسیم شده بودند. کسانی که طرفدار مصالحه ملی بودند و کسانی که مصالحه ملی را رد می‌کردند.

در قوای مسلح و حتی در سطح حزب، رهبری خلقی‌ها را هنوز هم سیدمحمد گلابزوی که در مسکو سفیر بود بدست داشت. و از همانجا برای تنی که اکنون کفالت او را به عهده گرفته بود، دستور می‌داد. وطن‌نار فرکسیون ضعیفی داشت که همراهان او را پکتین و نظر محمد تشکیل می‌دادند آنها ناسیونالیست‌های متعصبی بودند که به مصالحه ملی گرایش داشتند.

امینی‌ها که تازه از زندان رها شده بودند در حرف با نجیب ولی در عمل برای خود کار می‌کردند و گروه نیرومندی در اردوی افغانستان و قوای مسلح آن داشتند.

پرچی‌های طرفدار بېرک کارمل، آرزومند دفاع از کشور بودند با وصف آنکه نجیب را بادیده‌ه حقارت می‌نگریستند بخاطر حفظ حیات و زندگی خود و مردم خود، حاضر به هرگونه ایثار و قربانی بودند. اما فکر انتقام گرفتن از نجیب و ضربه زدن به او لحظه‌ی آنها را ترک نمی‌کرد.

نجیب و تیم او که يك اقلیت کوچک در درون حزب بودند، آهسته آهسته به تعداد هواخواهان خویش می‌افزودند. بی‌طرف‌ها و بی‌واسطه‌ها، که به هیچکس ارتباطی نداشتند اما از چپ و راست تابه می‌خوردند و یا سعی در جلب و جذب آنها می‌گردید نیز بسیار بودند که نمی‌توانستند مستقل عمل کنند و نه با کارمل و نه با نجیب بلکه با وطن و حزب خود باشند.

به این حساب در حزب ما، حزب د.خ.ا بخش‌های مخفی و علنی قبلی هر کدام به شاخه و فراکسیون‌های جداگانه‌ی تقسیم شده بود که باعث مشکلات فراوانی برای نجیب می‌گردید. قضاوت ما افسران و جنرالان قوای مسلح در آن موقع که سر را به

کف گرفته و می‌جنگیدیم، بدون تردید نسبت به تمام رهبران و گردانندگان پشت پرده این تراژیدی رقت بار منفی بود و آنرا جفای بزرگ نسبت به اهداف و ایدال‌های شریفانه و انسانی حزب خود می‌دانستیم.

اما، همان طوری که ما در حزب خود متحد نبودیم، مجاهدین یا مخالفین نیز همواره با همدیگر در تضاد و شقاق بودند هر کدام برای رهبر بزرگ شدن می‌رزمیدند و هرکس سعی داشت بر مبارزه دیگران خط بطلان کشیده، خود و حزب خود را پیش‌آهنگ جهاد معرفی بدارد.

آنها چنان از همدیگر نفرت داشتند و تضادهای درونی آنها چنان آشکارا و واضح بود که در بسی موارد حلقوم یکدیگر را پاره می‌کردند و به یکدیگر چنگ و دندان نشان می‌دادند. ضیاء الحق در سال ۱۹۸۶ سعی کرد تا گروه‌های مختلف و مخالف افغان را برای هدف مشترك یعنی سقوط دولت افغانستان به دور هم جمع کند و اسم آنرا اتحاد هفت‌گانه گذاشت.

دگروال محمدیوسف می‌نویسد: «جنرال اختر اتحاد رهبران سیاسی را بنام اتحاد ستراتیژیک و اتحاد قوماندانان را بنام اتحاد تکتیکی مسمی نمود. وی مسئولیت اتحاد تکتیکی را بدست خود گرفت و مسئولیت هماهنگ سازی پلان‌های جنگی را بمن واگذار شد»

اتحاد ستراتیژیکی، این وظیفه، ضیاء الحق بود که پسر خوانده سرکش وی حکمتیار به آن هیچگاه تن نداد.

درین مورد که چگونه حکمتیار به اتحاد هفت‌گانه اعتقاد نداشت و اتحاد را صدمه می‌زد یوسف می‌نویسد: «در موجودیت من ضیاء الحق دوبار به اختر هدایت داد تا گلبدین را شدیداً تنبیه نماید و گفت که برایش بگو: «که پاکستان وی را رهبر افغان‌ها ساخته است، اگر به روش خود تجدید نظر ننماید پاکستان هم سبق داده می‌تواند.»

اما این هدایات بی‌نتیجه بود، رهبران بنیادگرا و رهبران میانه‌رو، از مدت‌ها قبل خط جداگانه‌ی داشتند. بنیادگراها نیز در بین خود به هیچگونه قربانی و فداکاری حاضر نبودند و هرکدام تشنه قدرت رسیدن به تاج و تخت کابل بودند.

- ۷ -

در ماه اسد سال ۱۳۶۸ بدستور دوکتور نجیب په حیث قوماندان عمومی جبههء شرق به عوض دگرجنرال محمدآصف دلاور تعیین شدم. نجیب قبل از عزیمت به جانب جلال آباد ضمن صحبتی من گفت: «فشار بالای جلال آباد روز بروز بیشتر می‌گردد سربازان از جنگ خسته شده اند بی‌نظمی‌ها در جبهه فراوان گردیده، فرارهای انفرادی و دسته جمعی گسترش یافته است، خط مدافعه از سرخ دیوار به ثمرخیل به عقب آمده و مواضع و استحکامات در جبهه وجود ندارد، گروه اوپراتیوی قبلی ماه‌ها در شرایط دشوار وظایف خود را انجام داده و خسته و مانده شده اند. جلال آباد شهر بزرگ افغانستان و خط اول مدافعهء ما به مقابل پاکستان تلقی می‌گردد و به همین سبب بدست داشتن جلال آباد بمعنی بدست داشتن کابل تلقی می‌گردد.

بناءً بشما دستور می‌دهم تا فردا به جلال آباد پرواز نموده با در نظر داشت تمام این مسایل فعالیت خویش را آغاز نمائید. ما در آن موقع با هم بسیار رسمی صحبت می‌کردیم. نجیب همیشه با دیدن من، کارمل را بخاطر می‌آورد و چون غضب و قهر وی بالای کارمل پایان ناپذیر بود، دیدن و پذیرفتن من نیز برایش مایه رنج و اندوه فراوان می‌شد.

در حالی که من به هیچکس مربوط نبودم و احترام من به کارمل صرف مربوط به عواطف شخصی ام بود. اما در امر دفاع مستقلانه نجیب را یگانه شخص مستعد و پرتوان می‌دانستم. من گفتم امر شما را اطاعت می‌کنم. خدا حافظی سردی با من نمود و فردای آن روز با گروه تازه‌یی از افسران و جنرالان از طریق فضا ذریعهء هلیکوپتر به جلال آباد پرواز نمودم.

این موضوع را بخاطری می‌نویسم که پرواز ذریعهء هلیکوپتر از بالای کوه‌ها و دره‌های تنگی ابریشم و ماهیپر حکم خود کشی را داشت. هلیکوپترها اگر به ارتفاع بلند پرواز می‌کردند توسط راکت‌های ستنگر شکار می‌گردیدند و اگر به ارتفاع پائین پرواز می‌کردند به کوه و صخره تصادم می‌نمودند، اگر از بالای قلهء می‌گذشتند، راکت اندازه‌های آر پی جی ۷ به خوبی آنها را نشان می‌گرفت و سرنگون می‌کرد. هلیکوپترها، مانورهای مختلفی انجام می‌دادند، چنان ارتفاع می‌گرفتند و چنان ارتفاع می‌باختند

که سرنشینان هلیکوپتر اکثراً کلمهء شهادت بر زبان جاری می‌ساختند و مرگ خویش را بچشم می‌دیدند.

در طول راه، دو فیر راکت بالای هلیکوپتر ما صورت گرفت، اما پیلوت هلیکوپتر تورن محمد صابر با لیاقت و مهارت مسلکی اش توانست ما را به جلال آباد پائین کند. درین دره دهها هلیکوپتر با پیلوتان و سرنشینان خود در طول سالهای دفاع مستقلانه سقوط کردند و بخاطر آرمان مقدس مردم خویش جانهای عزیز شان را طعمه آتش ساختند. یکی از این پیلوتان تورن نجیب الله نام داشت.

من با کوهی از مشکلات که موجودیت منوکی منگل عمده ترین آن بود به وظیفه ام شروع نمودم. منوکی منگل مطمئنترین نزدیکترین فرد نجیب الله بود و یکی از چهره‌های اساسی تیم او را تشکیل می‌داد. او نه تنها وظایف منشی و والی ولایت را انجام می‌داد بلکه در تمام مسایل نظامی دخالت می‌کرد. پلانهای فعالیت‌های محاروبی را منظوری می‌داد، وظایف و اوامر محاروبی صادر می‌کرد.

در ترفیعات و تعیینات قوای مسلح دخالت می‌کرد و هرچه دلش می‌خواست انجام می‌داد. همین او بود که چندی قبل جنرال اسمعیل معاون ریاست اوپراسیون را که همراه با لوی مستشار گاریف به جلال آباد رفته بود، بدون موجب با سیلی و قفاق زده بود و هیچکس از منوکی منگل در زمینه پرسش بعمل نیورده بود. در تمام این کارها رئیس امنیت دولتی جلال آباد عمر معلم که آدم خشنی بود با وی همراه و همدست بود.

در اولین جلسهء اوپراتیفی که شام آن روز در قرارگاه جبهه دایر کردم، هنوز من شروع به صحبت نکرده بودم که منوکی طبق عادت شروع به امر و نهی دادن کرد کنایتاً به وی فهماندم که درین جا شخص اول من هستم و شخص دوم قوماندان قول اردو که رئیس ارکان قوماندانی عمومی جبهه است یعنی جنرال فضل احمد. او خاموش شد ولی واضح بود که با وقاحت و پر روئی‌ای که داشت به این سادگی رها کردنی نبود و از تحکم و قدرت نمایی دست بر نمی‌داشت. در برخورد دوم به وی گفتم که محل قومانده را ترك داده و به ولایت برود و کارهای مردم را که مدتی به تعویق افتاده انجام دهد و هر شب از اجراءات خویش بمن گزارش بدهد. وی ناچار چنین کرد و از مداخله در امور قوای مسلح دست برداشت.

بهرحال بعد از مختصر آشنایی با ترکیب قوا و وسایط طرفین و خطوط مدافعه جبهه و معرفت با قوماندانها، تقابل و دسته بندی قوت‌های طرفین را به ترتیب ذیل یافتیم:

شماره	اسم وزارت‌خانه‌های قوای مسلح	اسم قطعات و جزوات‌های بزرگ	تعداد پرسونل
۱	وزارت دفاع	قوای اردوی نمبر ۱ (فرقه ۱۱، فرقه ۹ و غند کوماندو) لوای ۳۷ کوماندو. ل. ۱۵ زرهدار، ل. ۸، ل. ۸۸ و غیره	۳۹۵۹ نفر
۲	وزارت امنیت (گارد)	لوای ۴، ۳، ۲، غند ۵۱، غند ۲ ملیشه و قرارگاه گارد ملی	۱۱۳۲ نفر
۳	وزارت داخله	خارندوی ننگرهای و غند قومی جوزجان رسول پی‌خدا	۱۳۱۹ نفر
۴	وزارت امنیت دولتی	امنیت دولتی ننگرها	۱۰۱۰ نفر
۵	مجموع پرسونل		۷۴۲۰ نفر

این قوت‌ها با ۹۷ عراده تانک فعال، ۳۰ عراده ماشین محاربوی، ۵۲ عراده زرهپوش، ۱۶۱ میل‌هاوان ۱۶ دستگاه بام ۲۱ سه دستگاه اورگان، ۶ دستگاه شلکا، ۶۲ ضرب اوبوس و توپ میل‌دار تقویت شده بودند و بیشتر از دو برخ جبه‌خانه و دو حصه مصرف مواد ممر در اختیار داشتند بالاترین سطح اکمال قطعات مذکور ۳۵ الی ۴۵ فیصد و پائین ترین آنرا ۲۰ فیصد تشکیل می‌داد.

طرف مقابل به اساس دقیق‌ترین اطلاعات در روز اول تهاجم به شمول ملپشه‌های پاکستانی و اجیران عربی و وهابی‌ها دوازده الی پانزده هزار نفر را تشکیل می‌دادند که با تلفات زیادی مواجه شدند، تلفات آنها بیشتر از دو هزار تا سه هزار نفر کشته و زخمی راپور داده شده بود. این تلفات را مؤرخینی مانند جورج آرنی نوشته اند که در شروع جنگ متقبل گردیده بودند. بعداً با فرارسیدن ماه مبارک رمضان تعدادی از مخالفین به پاکستان رفتند، شدت گرما نیز تعدادی از آنها را مجبور به ترك مواضع شان ساخت. یاس و ناامیدی پس از تهاجم نیز مزید بر علت شد و عده زیادی سنگرها را ترك نمودند. در آن روزها در سرتاسر جبهه شرقی گروه‌های اکتیف و فعال مجاهدین بیش از پنج هزار نفر تخمین شده نمی‌توانست گروه‌هایی که به

تنظیم‌های جداگانه ارتباط داشتند، با هم رقابت می‌ورزیدند و سوق و ادارهء واحدی نداشتند.

تعداد مجموعی تانک‌های مخالفین در حدود ۲۵ عراده، و تعداد توپچی مختلف‌النوع آنها کمتر از یکصد واحد تخمین می‌گردید.

گروپ‌ها با سلاح‌های پیاده، ماشیندارهای پی‌کا PK، راکت اندازه‌های آر.پی.جی. ماشیندارهای د.ش.ک و توپ‌های دفاع هوای زاو ۲۳ م م مجهز بودند و هر تنظیم دارای ۳ الی ۴ راکت ستنگر بود.

بناءً تناسب قوت‌ها به هر حسابی که صورت می‌گرفت، چه از لحاظ پرسونل و چه از لحاظ توپچی و تانک برفع قوت‌های مدافعه کننده بود. و قوای هوایی تفوق کامل قوت‌های دولتی را تبارز می‌داد. تناسب مذکور امکان می‌داد که قوت‌های دولتی نه تنها بصورت مطمئنانه از سنگرهای خویش دفاع نمایند، بلکه گاه‌گاهی به مانورها و تعرض‌های خورد بزرگی هم اقدام کنند.

ضایعات و تلفات قوت‌های دولت از تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۷ الی ۵ اسد ۱۳۶۸ یعنی پنج ماه گذشته بقرار آتی بود:

تعداد شهداء ۴۹۰ نفر، تعداد زخمی‌ها ۱۲۹۳ نفر، تعداد اسیران ۴۷۳ نفر، تعداد پرسونل لادرك و گریزان از جبههء جنگ ۲۰۷۶ نفر، فرار با سلاح ۸۸۵ نفر، بدون سلاح ۶۲ نفر.

مجموع عمومی تلفات در مدت تقریباً ۵ ماه جنگ در جلال‌آباد ۵۸۳۸ نفر.

ضایعات اسلحه و تخنیک از ۶ حوت الی ۵ اسد ۱۳۶۸:

ضایعات دولت: سلاح خفیفه ۹۹۵۱ میل، هواون ۷۸ میل، توپ‌های مختلف‌النوع ۵۶ ضرب، بی ام ۲۱ هفت دستگاه، اورگان به دستگاه، زرهپوش ۷۳ عراده، ماشین محاربوی ۵۲ عراده، موترها و تانکرها یکصد عراده.

این ضایعات بیشتر از اثر انداخت‌های توپچی ثقیل دشمن بوقوع پیوسته بود. بعضی از این ضایعات در روزهای اول جنگ رخ داده بود، خاصتاً بعد از تصرف قرارگاه فرقه ۱۱ در ثمر خیل.

ضایعات دشمن: راپورهای کشف اجنتوری و تیوری احتمالات به زبان نظامی، استنتاج اسیران و شهادت اهالی اساس این اطلاعات را تشکیل می‌دهد، که می‌تواند دقیق نباشد. از شروع جنگ الی ۵ اسد ۱۳۶۸.

شهید ۷۳۲۹ نفر، زخمی ۱۳۱۱ نفر، اسیر ۵۶ نفر.

به اثر ضربات توپچی و هوائی تخریب شده بود: دستگاه بی ام یك ۶۰ میل. بی ام دوازده هفتاد دستگاه، تانک ۴ عراده، وسایل توپچی ۱۶ واحد.

غنائم جنگی: تانک ۸ عراده، زرهپوش سه عراده، توپ ابوس ۱۸ ضرب و مقادیر مهمات و اسلحه خفیفه. این تلفات مبالغه آمیز به نظر می‌خورد. ولی اگر صرف ضربات قوای هوائی را حساب کنیم بطوری که در ماه اول جنگ روزانه ۱۵۰ پرواز را حد وسط قبول نمائیم. در ماه اول ۴۵۰۰ پرواز صورت گرفته است. و اگر حد وسطی پروازهای هوائی را در جلال‌آباد در ماه‌های بعدی اقلأً ۵۰ پرواز محاروبی حساب کنیم، در چهار ماه بعد شش هزار پرواز که جمعاً ده هزار و پنجصد پرواز می‌شود بالای جلال‌آباد صورت گرفته بود. اگر هر طیاره ۴ بمب ۲۵۰ کیلوگرامه را از هوا پائین انداخته باشد پس ۴۹۰۰۰ بمب که مجموعاً (۱۱۵۰۰۰۰ کیلوگرام) یعنی ۱۱۵۰۰ تن فلز صرف از طریق فضا بالای مخالفین ریخته شده بود، طیارات ان-۲۱ را که حاوی بم‌های کمتر بودند، حساب نمی‌کنیم و فیرهای انواع مختلف توپچی و سگات را نیز.

دگروال یوسف در کتاب تلک خرس صفحه ۲۵۶ می‌نویسد: « مجاهدین در نتیجه این جنگ چهارماهه نتوانستند جلال‌آباد را اشغال نمایند. این شکست مایه تعجب من و سایر کسانی که با مطالعه وضعیت مشکل افغانستان سر کار داشت نبود. مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح گذاشت. آنها همه آن ذخایر دست داشته مهمات را در طی این جنگ به مصرف رسانیده و عدم توانایی آنها در عبور از ساحات ماین گذاری و رخنه به مواضع دفاعی باعث شد تا معنویات دشمن سریعاً بلند گردد. نبرد جلال‌آباد اعتماد به نفس ارتش افغان را بیشتر از پیش گردانید و نیز

به جهانیان چنین فهماند که مجاهدین هنوز قدرت پیشروی به کابل را ندارند. این بحیث یك ضربه دیگر به جهاد تلقی گردید که مجاهدین آنرا تا امروز نیز تلافی ننموده است. من گمان نمی‌کنم که رهبری ایشان از آن درس عبرت گرفته باشد.

جنرال حمید گل در ماه جون ۱۹۸۹ به تعقیب اینکه نزد همه کس ثابت شد که نبرد جلال‌آباد یك فاجعه محض بود از مقام ریاست ISI سبکدوش گردید. این حمله در ماه مارچ سال ۱۹۸۹ آغاز یافت. شهر جلال‌آباد توسط ۱۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع می‌شد. طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) مجاهدین درین حمله سهم گرفت، دست کم (۱۶۰۰۰) فیر راکت، هاوان و توپ در طی این حمله بر شهر انداخت گردید، تعداد تلفات حکومتی (۲۰۰۰) و مجاهدین (۸۰۰۰) تن وانمود شده است.»

بدینسان با داشتن چنین یک برداشت و تناسب ایدیال قوت‌ها مصروف ترتیب و تنظیم مدافه متین گردیدیم. کوشش‌های من برای اشغال ارتفاع کیهان نتیجه نداد. اما در عوض از طرف چپ در جنب قلعه مذکور دو ارتفاع مهم بدست آمد و قطعات ما دوباره سرخ دیوار را متصرف شدند که حرکات مجاهدین را الی فارم غازی آباد و رودات تعقیب می‌کردند. در استقامت‌های چپرهار و بهسود مانورهای قطعات ما پرنتیجه بود و ساحه مدافعه ما با گذشت هر روز وسیع می‌گردید. من بیشتر از یک ماه وقت خویش را صرف ایجاد مواضع، خندق‌ها، بلندآنها و پناهگاه‌های تحفظی برای پرسونل، بوجود آوردن مواضع توپچی و جابجا نمودن مهمات در پناهگاه‌ها نمودم.

گرما چنان شدید و هوا چنان خفه کننده بود که صبر و تحمل انسان را به آخر می‌رسانید و پرسونل به ستوه آمده بودند. اما من خودم نیز با آنها بیل می‌زدم، قوماندانان نیز به این کار مجبور شده بودند. شب‌ها به جبهه می‌رفتم و کنترل می‌نمودم که آیا کار کنندن زمین ادامه دارد یا خیر؟ بتدریج گورها و چقری‌ها عمیق شدند و پرسونل و تخنیک در آن جا گرفتند. دیگر هر ضربهء توپچی دشمن یك نفر را به خاک و خون نمی‌نشانید و مؤثریت خود را از دست داده بود. مورال جبهه بالا رفت و حتی گریزپاها به قطعات خویش پیوستند. موقع یافتم تا با اهالی صحبت کنم. گاهی اینجا و زمانی آنجا می‌رفتم، با مردم می‌نشستم و به لسان نه چندان خوب پشتو با آنها صحبت می‌کردم. مردم جلال‌آباد و حومه آن را مردم هوشیار و زیرکی یافتم. آنها مخالف بنیادگراها بودند و از ظلم و ستم مجاهدین قصه‌ها و داستان‌ها

می گفتند. شهریان جلال آباد مردم متمدن و با فرهنگی بودند، حتی در آن شرایط جنگی نگذاشته بودند که مکاتب دختران و پسران مسدود گردد و پوهنتون جلال آباد بسته شود. آنها شهر خویش را دوست می داشتند و حاضر گردیدند که بسرعت آنرا دوباره زنده و فعال سازند. بازارها بار دیگر گشوده شد، کسب کار رونق یافت و مردم قهرمان آن که روزهای دشواری را گذرانیده بودند بار دیگر به شور و حال سابق برگشتند.

این موفقیت ها بگوش دوکتور نجیب الله رسید و او را به هوس انداخت تا قبل از سفرش به یوگوسلاویا که در آنجا کنفرانس کشورهای غیر منسلک دایر می شد به جلال آباد سفر نماید و از آن در کنفرانس استفاده تبلیغاتی نماید. او به جلال آباد ذریعه طیاره آن ۳۲ پرواز کرد و در میدان هوایی در تاریک و روشن شامگاهان از طرف ما استقبال شد. از پوسته های دور و نزدیک در جوار میدان هوایی دیدن کرد، با مردم جلال آباد که در سالن ترمینل جمع شده بودند و با افسران جبهه صحبت هیجان انگیزی نمود و در آخرین لحظات نشان انقلاب ثور را که در آن موقع عالیترین نشان دولتی کشور بود به سینه من تعلیق کرد. روز دیگر با این دست آورد بزرگ به بلگراد پرواز نمود.

من ماهها در جلال آباد در وظیفه فوق باقی ماندم. در تمام این مدت مریض بودم و تکلیف کمردردی ام غیر قابل تحمل شده بود. دوکتور نجیب از موضوع خبر داشت ولی هنوز هم در مورد ایستادگی و مقاومت جلال آباد تردید داشت قوماندان قول اردو تورن جنرال فضل احمد افسر لایق برجسته پی بود و می توانست خوب تر از من وظایف جبهه شرق را پیش ببرد. در فرجام او اجازه داد به کابل بیایم و تداوی شوم. فضل احمد سرپرست جبهه گردید.

بمجرد رسیدن در کابل بستر شدم. در شفاخانه وزیر دفاع و میرصاحب کاروال به عیادتم آمدم. بعد از مدتی که شفاخانه را ترک گفتم به منزل نیز برای احوال پرسی آمدم. در هردو ملاقات تنی دوکتور نجیب را به باد دشنام و انتقاد گرفت. می گفت در کارهای وزارت دفاع بصورت آشکارا دخالت می کند و با سیاست تبعیضی خویش همه رفقای خلقی را به ستوه آورده است. او گفت بهتر است از رفتن دوباره به جلال آباد صرف نظر کرده و به آلمان دمکراتیک غرض تداوی بروی. او با همدردی زایدالوصفی وعده داد که تمام اسناد مربوط به سفرم را تهیه نماید. اما من تصمیم

داشتم که بدون اجازه نجیب هیچ جائی نروم و روز بعد به جلال آباد پرواز کنم. چند لحظه بعد از رفتن آنها دوکتور نجیب تلفن کرد و از صحت‌مندی ام پرسیده گفت چه مصروفیتی داشتی، گفتم مهمان داشتم گفت همه کارهایت را رها کن، موتر می‌فرستم، همین اکنون به نزدم بیا

فصل سوم

کودتای شهنواز تني

- ۱ -

رئيس جمهور در دفتر كارش كه در آن موقع در منزل اول گلخانهء ارگ واقع بود، مرا پذيرفت. برخوردش با من بسيار صميمانه و حيرت انگيز بود. آن سردى و خشكى قبلى اش با من ديده نمى شد. به وضاحت نوعى احتياج و درماندگى در نگاهش خوانده مى شد. مرا در آغوش گرفت و گفت بسيار سپاسگذارم كه وظايفت را در ننگرهار بخوبى و شايستگى انجام داده اى. اکنون وضع در آنجا بهتر شده است و ضرورت رفتن دوباره وجود ندارد اما در عوض در شهر كابل به خودت بسيار ضرورت داريم زيرا كه رفيق افضل لودين براى تداوى چشمانش به شوروى رفته است. خواهش من از خودت اينست كه با حفظ مقام معاونيت اول وزارت دفاع وظيفهء قوماندانى عمومى گارنيزيون كابل را بعهده بگيرى.

من گفتم لودين دوست و رفيق من است و تداوى وى مدت زيادى را در بر نمى گيرد؛ بناءً بهتر است الى آمدن وى از گارنيزيون كابل سرپرستى نمايم. نجيب گفت مسأله برسر آنست كه ما بايد جلو يك توطئه و دسيسهء بزرگ را كه از طرف وزير دفاع در حال سازماندهى است بگيريم جريان از اين قرار است كه چندی قبل جنرال ولى شاه قوماندان عمومى قوت هاى دفاع هوا همراه يك تعداد افسران اردو از طرف وزارت امنيت دولتي گرفتار گرديدند. آنها مى خواستند به كمك گلبدين حكمتيار دست به كودتا بزنند. درين دسيسه دستهاى از مسكو نيز دخیل بود و جنرال تني نيز تا حدودى از آن اطلاع داشت. در مورد سهم جنرال تني درين كودتا هنوز اسنادى بدست نداريم اما جنرال ولى شاه، جنرال عبدالعليم وردگ رئيس مخابره اردو و افسران ديگر كه در حدود سى نفر مى شوند زندانى هستند و تحقيقات جريان دارد. در حالى كه وزير امنيت تني را قبلاً در مورد دستگيرى ولى شاه و همراهانش در جريان قرار داده بود. همين كه نامبره گرفتار شد، عكس العمل شديدى از خود نشان داده و عمل مذكور را توطئه خوانده است. او مى گويد كه من تمام صلاحيت هايش را سلب کرده ام،

جنرالانش را بدون اجازه اش دستگیر می‌کنم، مجازات و مکافات را خودم می‌دهم و قوت‌ها را من سوق و اداره می‌کنم. به این خاطر تنی از عرصهء یکماه به اینطرف سخت عصبانی است و با چهرهء خشمگین و حرکات غیرمعقول در جلسات قوماندانی اعلیٰ اشتراک می‌کند و گاه‌گاهی به بهانه‌های مختلفی از اشتراک در جلسات ابااء می‌ورزد. اطلاعاتی وجود دارد که بعضی از طرفداران ببرک کارمل نیز با تنی هم‌نوا شده‌اند. از جمله اسم خودت هم گرفته می‌شود. اما به نظر من این اطلاعات غرض آلود است و می‌خواهند از آن بنفع خود استفاده کنند. اما بدون تردید وزیر دفاع دست به يك اقدام نظامی می‌زند. که ما باید آماده‌گی قبلی داشته باشیم.»

من گفتم بعقیدهء من در حال حاضر باید از هرگونه برخورد نظامی در داخل حزب و قوای مسلح اجتناب گردد، زیرا که بزودی تأثیر منفی آن در جبهات مشاهده خواهد شد و موجبات ناکامی ما را در جنگ فراهم خواهد ساخت دوکتور نجیب گفت، من این حرف‌ها را می‌فهمم. اما واقعیت واقعیت است و باید با تمام تلخی آن را پذیرفت. تمام خلقی‌ها با او نیستند، اسلم و طنجار، نظر محمد، و از محمد پکتین، هلالی‌ها، زرمی‌ها، قادر اکا و عده زیادی از جنرالان بخش خلقی با وی نیستند، بر علاوه امینی‌ها نیز او را تائید نمی‌کنند و با ما هستند. ما باید متوجه این مسأله باشیم و نباید فکر کنیم که بایک قوماندان تنی تمام خلقی‌ها بپا می‌خیزند و دست به کودتا می‌زنند.

من چیزی برای گفتن نداشتم و خداحافظی کردم. در منزل از طریق رادیو و تلویزیون فرمان تقرر را بحیث قوماندان عمومی گارنیزیون کابل با حفظ پست معاونیت اول وزارت دفاع شنیدم. براسستی که وی درینگونه موارد اوپراتیوی عمل می‌کرد و يك لحظه را هم از دست نمی‌داد.

صبحگاهان در اولین فرصت به وزارت دفاع رفتم. فضای عادی قبلی در وزارت دیده نمی‌شد. چهره‌های تازه و خشن افسران جوان و بروقی ملبس با لباس‌های کوماندوئی، غرق در اسلحه و تجهیزات در برابر دفتر وزیر دفاع در نظام قراول وزارت و در دهلیزهای آن دیده می‌شدند.

در بیرون، در اطراف قصر اینجا و آنجا سنگرها و چقوری‌هایی حفر می‌شد، چند عراده تانک در جوار قطعهء ۲۳۵ ستردرستیز جلب نظر می‌کرد. همه چیز نمایندگی از وضع نو و غیرعادی در وزارت دفاع داشت. هنوز به دفترم داخل نشده بودم که

دگروال کبیر کاروانی^۱ رئیس دفتر وزیر دفاع از عقبم داخل شد و بعد از مانده نباشی و خیرمقدم گفتن، بدون مقدمه شروع به فحش دادن به رئیس جمهور کرد. من به او موقع ندادم و نخواستم با او مواجه گردم. در دهلیز با جنرال آصف شور که قبلاً قوماندان فرقه ۲۵ خوست بود و همراه با محمدزی نیکمل استاد در حربی پوهنتون و جعفر سرتیر مصروف صحبت بود، برخورددم. آنها با دیدن من بعد از مدت‌ها در وزارت دفاع، کمی ناراحت معلوم می‌شدند. به دفتر وزیر رفتم. تنی گفت مثل اینکه برای خدا حافظی آمده‌ای گفتم از وزارت دفاع تبدیل نشده ام که خداحافظی کنم، آمده ام که پروگرام کار خود را در وزارت و گارنیزین به اطلاع شما برسانم. او گفت تو که مریض بودی چرا این وظیفه سنگین را قبول کردی. تو باید به خارج کشور می‌رفتی، بهر حال حالا عمل انجام شده‌ی صورت گرفته است. من در پهلویت هستم و ترا کمک می‌کنم، بشرط آنکه داکتر نجیب فریبت ندهد. علت رنجش او را از دوکتور نجیب پرسیدم، نامبرده گفت یعقوبی بدون مشورت من، جنرالان وزارت دفاع را زندانی ساخته و به زور و فشار و شکنجه برقی از آنها اعتراف می‌گیرد، اگر من از آنها دفاع نکنم سایر قوماندانان و جنرالان چگونه بالای من اعتماد خواهند کرد، و از طرف دیگر امنیت دولتی بعد از این با جسارت و گستاخی به امورات وزارت دفاع مداخله نموده و فردا من و تو را نیز به چنین سرنوشتی دچار خواهند کرد. من به نجیب باید بفهمانم که وزیر دفاع من هستم نه او. پرسیدم آیا این عمل شما را نتیجه همان صحبت‌های قبلی ایکه با من داشته اید تلقی کنم؟ او گفت، نه، هیچگونه ارتباطی با آن صحبت‌ها ندارد. خشمگین شده بود و هیجان خاصی داشت. دستانش می‌لرزید و نوعی دستپاچی در حرکاتش دیده می‌شد. گفت معاون صاحب ببخش من کار دارم، کلاهش را پوشید و وزارت را ترک گفت، بعد از آن تاریخ در مورد پلان و مفکوره بعدی اش یک کلمه هم با من سخن نگفت. گوئی با همدیگر

^۱ جنرال کبیر کاروانی در وقت امین قوماندان قول اردوی قندهار بود. بعداً در وقت بیرک کارمل رئیس عمومی تفتیش وزارت دفاع گردید و اخیراً بحیث آتشه نظامی در آلمان دموکراتیک کار می‌کرد وی از جمله کسانی بود که در مدت وظایف خویش در قندهار، هرات به خشونت و ستمگری شهرت یافته بود.

هرگز نزدیک نبوده ایم.

در گارنیزون کابل بلافاصله شروع بکار کردم، مرحوم یعقوبی، سیداعظم سعید، جلال رزمنده، حسام‌الدین حسام به دفترم جمع شدند. ودرباره وضع، ترکیب و تعداد قوت‌های امنیت دولتی و گارد معلومات دادند. حسام‌الدین در مورد اینکه کدام قوت‌های اردو با جنرال تنی وفادار است و کدام قوت‌های اردو با رئیس جمهور، بصورت احتمالی معلومات ارائه کرد. با جنرال عظیم زرمی قوت‌های وزارت داخله را که می‌توانست به طرفین دعوا ببینوند محاسبه کردیم. شب همان روز جنرال انور رئیس اوپراسیون وزارت دفاع را خواستم و همراه با او به محاسبه قوت‌ها پرداختیم در نتیجه جدول ذیل بدست آمد:

الف:

قوای وفادار به وزیر دفاع جنرال شهنواز تنی:

شماره	اسم قطعات	تعداد پرسونل	تعداد تانک‌ها	تعداد توپچی	موقعیت
۱	در فرقه ۸ قرغه	۱۰۰۰ نفر	۱۰ عراده	۸ ضرب	در این فرقه ۶۰ فیصد قوت‌ها بدون کندک تانک و غند توپچی به تنی وفادار بودند. تحت اداره معاون فرقه دگروال نواب وزیر
۲	غند ۶۱ ضربتی	۴۰۰ نفر	۵	۳	قسمتی از غند در جلال‌آباد بود
۳	قطعه ۲۳۵ ستردرستیز	۳۰۰ نفر	۳	---	در دارالامان موقعیت داشت
۴	لوی ۳۷ کومانندو	۲۰۰ نفر	۵	۳	قسمت بیشتر لوی در جلال‌آباد بود
۵	مرکز تعلیمی قوای سرحدی	۱۵۰ نفر	-	-	در ریشخور موقعیت داشت
۶	کورس عالی افسران	۱۰۰ نفر	۲	-	در دارالامان موقعیت داشت
۷	مرکز تعلیمی ۵۷	۴۰۰ نفر	۶	-	در جوار حربی بوھنتون موقعیت داشت
۸	مرکز تعلیمی زره‌دار	۱۰۰ نفر	۶	-	در پلجری بود
۹	لوی ۲۲ محافظ شاهراه	۴۰۰ نفر	۵	۶	در شمال میدان هوایی کابل بود
۱۰	قطعات محابره و لوی ۱۵ زره‌دار	۲۰۰ نفر	۱۵	-	پلجری و میکروپرون
۱۱	قطعه سکاٹ	۲۰۰ نفر	-	-	دارالامان
۱۲	فرقه ۵ خازندوی	۴۰۰ نفر	۵	۸	در بگرامی جابجا بود

۱۳	قطعات قومی و لوی جبار قهبران	۱۰۰۰ نفر	۵	۴	در پلچرخ بودند
۱۴	فرقه سروپی	۵۰۰ نفر	۱۰	۴	سروپی
۱۵	فرقه ۹ راه سروپی - جلال آباد	۵۰۰ نفر	۱۰	۴	سروپی - جلال آباد

قوت‌های جنرال تنی طوری که از جدول بالا بر می‌آید، عمدتاً در دو استقامت، دارالامان و پلچرخ متمرکز بودند. اما اکثر آن قطعات در وظایف جنگی و پوسته‌های امنیتی مصروفیت داشتند، که به همان خاطر، تعداد پرسونل، اسلحه و تخنیک آنها در جدول حداقل فکر شده بود. خصوصیت دیگر که به ضرر تنی بود، آن بود که نامبرده قوت‌های زرهی و توپچی متمرکز تحت یک اداره واحد با خود نداشت، اما قوت‌های هوایی بگرام کاملاً در اختیارش قرار داشت.

بدین ترتیب او می‌توانست با داشتن در حدود ۵۰۰۰ نفر افراد پیاده و یک هزار نفر احتیاط یک قوت بزرگی را که دارای حد اقل ۷۰ ضرب تانک و چهل ضرب توپچی قوت‌های دافع هوا باشد، علیه دوکتور نجیب‌الله استعمال کند و در صورت مقاومت طرفداران نجیب‌الله از متحد خویش گلبدین حکمتیار که قوت‌های آن درین محاسبه گنجانیده نشده بود، استمداد جوید.

ب:

قوت‌های وفادار به دوکتور نجیب‌الله

شماره	اسم قطعات	تعداد پرسونل	تعداد تانک‌ها	تعداد توپچی	ملاحظات
۱	فرقه ۸ و قرارگاه غند ۷۲، کندک تانک و توپچی	۴۰۰ نفر	۱۰	۴	
۲	لوی ۸۸ توپچی	۱۰۰ نفر	-	۸	
۳	غند ۷۱۷ گارنیزون کابل	۳۰۰ نفر	-	-	
۴	حرپی پوهنتون	۱۰۰۰ نفر	۴	۴	
۵	اکادمی تخنیک	۳۰۰ نفر	۲	-	
۶	پوهنتون هوایی	۴۰۰ نفر	-	-	
۷	غند انتقالات معاونیت تخنیک	۲۰۰ نفر	۳	-	

۸	فرقه ۱۰ و مراکز تعلیمی وزارت امنیت	۵۰۰ نفر	۶	۸
۹	ریاست اول و پنج وزارت امنیت دولتی	۵۰۰ نفر	۴	-
۱۰	قوماندانی عمومی گارد ملی	۱۵۰۰ نفر	۴۰	۱۲
۱۱	وزارت داخله قطعات دفاع از انقلاب و خاندوی شهر کابل	۱۰۰۰ نفر	-	-

یعنی تعداد مجموعی قوت‌های رئیس جمهور ۶۱۰۰ نفر، ۶۹ عراده تانک و ۳۶ ضرب توپچی مختلف‌النوع بود. اما این ارقام قابل اطمینان نبودند، زیرا که نسبت شرایط جنگی هر روز در آن تفاوت پیدا می‌شد. اما بصورت تقریبی جانین چه از لحاظ پرسونل، چه از لحاظ تانک‌ها و توپچی در حال مساوی قرار داشتند. امتیاز قوت‌های طرفدار رئیس جمهور آن بود که کتله وسیعی از تانک‌ها و توپچی در حالت مساوی قرار داشتند. امتیاز قوت‌های طرفدار رئیس جمهور آن بود که کتله وسیع تانک‌ها و توپچی بصورت متمرکز و یک‌پارچه قرار داشتند و سوق و اداره و استعمال آنها بسرعت و فوریت صورت گرفته می‌توانست. اعضای حزب شهر کابل نیز که اکثر بصورت عموم مسلح بود با رئیس جمهور بودند و مقام ریاست جمهوری نیز نمی‌توانست درین تناسب بی‌تأثیر باشد.

من برای جلوگیری از کودتا و دفاع پایتخت دو وریانت را در مفکورهء خویش ترسیم کردم.

وریانت اول:

اشغال مناطق و اهداف کلیدی و حیاتی شهر کابل در اولین لحظات کودتا توسط قوت‌های وفادار به رئیس جمهور و بعداً اجرای حملهء متقابل و بدست آوردن وزارت دفاع و سرکوب کودتا. این وریانت در صورتی عملی می‌گردید که تنی برای کودتا به حملهء غافلگیر کنندهء آغاز می‌کرد.

وریانت دوم:

در صورتی که دولت وزیر دفاع را از وظیفه اش سبکدوش می‌کرد در آنصورت مفکوره عملیات را اجرای تعرض توسط ستون‌های قدرتمند زرهی، بعد از اجرای

آتش‌های توپچی راکتی بالای وزارت دفاع تشکیل می‌داد. و این در صورتی اجرا می‌شد که جنرال تنی به سبکدوشی خویش تن نمی‌داد.

هر دو وریانت را با میکانیزم و عناصر ضروری نظامی و مسلکی پخته ساخته و بالای خریطه ترسیم نمودیم.

مفکورهء کودتای جنرال تنی:

اجرای ضربات ناگهانی و کتلوی قوای هوایی بالای مرکز فرماندهی رئیس جمهور، و قرارگاه‌های نظامی طرفدار به او، فلج ساختن ارتباطات، تخریب رادیو و تلویزیون و مختل ساختن سوق و اداره و بعد از آن اجرای تعرض قوت‌های پیاده و تانک در شهر کابل و اشغال نمودن شهر. در پلان بالای کمک و مساعدت نیروهای حکمتیار و مجاهدین طرفدار وی کاملاً حساب گردیده بود. شاید جنرال تنی فکر می‌کرد که اولاً رقیب اصلی خویش دوکتور نجیب‌الله را از بین برده، حساب پرچی‌ها را برای همیشه رسیده و قدرت را با حکمتیار تقسیم نماید. با این عمل نزد مجاهدین براءت گرفته برای همیشه خودش و یارانش در قدرت باقی بمانند. شاید هم مفکورهء دیگری داشت که عقل قاصر ما در آن لحظات به آن قد نمی‌داد.

- ۲ -

روز دیگر خریطه را در برابر دوکتور نجیب‌الله گشودم. در خریطهء کوچک من انسان در مقابل انسان، خلقی در برابر پرچی، تانک به مقابل تانک و توپچی په مقابل توپچی به رنگ‌های سرخ و آبی رسم شده بود. تصویر مسخره و مضحکی بود، ما نقشهء از بین بردن و کشتن همدیگر را رسم کرده بودیم. زیرا که تنی نیز چنین خریطه‌هایی رسم می‌کرد و چنین جدول‌ها و عملیاتی را تدارک می‌دید.

دوکتور نجیب‌الله وریانت درم مرا قبول نکرد. او دلایل سیاسی کافی برای این کار داشت و نمی‌خواست که قبل از عملکرد تنی علیه او اقدام نماید. وریانت اول مفکوره او را بخود مشغول ساخت. سوال‌های زیادی از من نمود و خلاءهای موجود را که من نیز به آنها جوابی نداشتم تکمیل کرد. وریانت اول را منظور نمود. او از من خواهش کرد که با هیچکس از وجود چنین خریطه‌ی صحبت نکنم. در سیمایش تشویش و دلهره احساس می‌شد، خاصتاً هنگامی که جدول‌ها را نگریست و تناسب

قوت‌ها را درک کرد، فهمید که قوای هوایی می‌تواند به نفع تنی استعمال شود، نوعی تردید و عدم اطمینان در مورد پیروزی من در مقابل تنی به او دست داد.

او حق داشت که چنان فکر کند، زیرا که وزیر دفاع کشور و نیمی از قوای مسلح کشور، با یکی از قویترین تنظیم‌های جهادی که پشتیبانی پاکستان و جهان را با خود داشت مقابل او قیام کرده بود. نوعی عجز، ناتوانی و درماندگی محسوس در حرف‌ها، حرکات و نگاه‌های مشاهده می‌گردید، به نحوی که دلم برایش سوخت و تصمیم مرا در جهت دفاع از وی و حاکمیت ما، جزم‌تر و راسخ‌تر کرد.

من به وی گفتم که جنرال تنی مصروف سازماندهی است و هر روز در حدود صلاحیت خویش که الی رتبه و چوکی دگروالی است، در اردو تعیینات می‌نماید و مخصوصاً قوماندانان و کارکنان سیاسی را تغییر و تبدیل می‌نماید و حتی تا سطح بلوک نیز قوماندانان طرفدار خود را نصب و تعیین نموده است. گفت منظور چیست؟ جواب دادم که ما نیز می‌توانیم نه تنها پرچمی‌های طرفدار ببرک کارمل را بلکه رفقای زیاد خلقی را که با تنی همراه نیستند با خود داشته باشیم. او موافقت کرد و گفت بسیار خوب من درین عرصه کار می‌کنم؛ خودت نیز می‌توانی با هرکس که بخواهی و ضرورت بدانی، تماس بگیری و کارت را شروع کن، در آن روز قرار گذاشتیم که هر روز بعد از ختم جلسه قرارگاه عالی قوای مسلح، من و او برای لحظاتی تنها بنشینیم و انکشافات تازه را بررسی کنیم.

دو هفته گذشت، شب و روز در دفتر کارم بودم و با هر زنگ تلفن از جا می‌پریدم تا خبر بدی را بشنوم. در آن هنگام فکر می‌کردم که تنی از طرف شب به کودتا دست خواهد زد. شبی دگروال محمد اشرف ناصری و دگرمن محمدولی افسران غند ۵۷ تعلیمی خبر دادند که قوماندان قطعه دگروال عبدالغنی، آنها را همراه با چند نفر افسر دیگر در يك اطاق محبوس ساخته و قطعه خویش را امر احضارات داده است و شاید در همین لحظات غند ۵۷ تعلیمی به طرف شهر کابل حرکت کند. اما اشرف ناصری موضوع را درست نفهمیده بود، معلوم شد که غند مذکور جهت انداخت‌های درسی و تعلیمی احضارات گرفته و بطرف پولیگون‌های انداخت حرکت کرده است. من عکس‌العمل سریعی نشان دادم، قطعات ما حاضر گردیدند و نزدیک بود که به حرکت بگذرند، بموقع امنیت نظامی واقعیت را میدان کشید و از حرکت قطعات جلوگیری شد. اینگونه سوء تفاهمات از طرف ما، تقریباً هر روز صورت

می‌گرفت، راپورهای راست و دروغ هر لحظه داده می‌شد. تنی نیز از نام این موضوعات آگهی می‌یافت. برای تدابیر مدافعه و امنیتی دارالامان باشتاب و عجله، بیشتر اقدام می‌نمود.

در چهار طرف قصر برای تانک‌ها مواضع حفر کرده بود. پرسونل امنیتی قصر خندق‌های خپروری و خندق‌های ارتباط کنده بودند. در بام‌های تعمیرهای خارج قصر، جایی که ریاست‌های وزارت دفاع موقعیت داشتند، سنگرها توسط گذاشتن بوجی‌های ریگ برای افراد و ماشیندارهای ثقیل و راکت اندازهای وسط، حاضر شده بود.

رفت و آمد به قصر دارالامان کاهش یافته بود، وسایط ملکی نمی‌توانست از شفاخانه نور جلوتر بیاید. پرچمی‌ها در داخل قصر، مانند آصف دلور، انور، زیارمل و سایرین تحت کنترل غیرمحسوسی قرار گرفته بودند و قصر دارالامان با گذشت هر روزی به يك قلعه مستحکم قرون وسطی تغییر شکل می‌داد.

تبدیلی‌ها و تغییرات افسران در قلمرو تنی و قطعات تحت فرمانش با سرعت عجیبی اجرا می‌شد و مایه تعجب ما بود که اینهمه کادر جوان و وفادار به او از کجا پیدا شده است. بعدها معلوم شد که بعضی از این افسران مربوط به سازمان‌های نظامی مجاهدین خاصاً حکمتیار بوده اند که لست آنها برای تنی داده شده بود. تعیینات يك روز تنی بیشتر از ده حتی بیست نفر را در بر می‌گرفت. مثلاً تاریخ ۷ جدی ۱۳۶۸

۱. جگرن نجیب افسر لوای ۳۷ بحیث معاون سیاسی بطریه سكات.
۲. معاون سیاسی تولى تشریفات بحیث معاون سیاسی بطریه تخنیکى قطعه سكات.
۳. جگتورن زمان خان، عوض جگرن نجیب در لوای ۳۷ کومانندو.
۴. لمړی بریدمن شاه جهان مسلك مخابره از کندك مخابره در تپه تلویزیون در بست احتیاط.
۵. قوماندان کندك مخابره جگتورن امان، در احتیاط پیژنتون.
۶. دگرمن گل آقا، بحیث قوماندان قطعه اسكات.
۷. دگروال اشرف ناصری از مرکز ۵۷ تعلیمی در بست احتیاط.
۸. دگرمن ولی از مرکز تعلیمی ۵۷ در بست احتیاط.

این اوامر بصورت شفاهی داده می‌شد و دگروال رحیم ستانکزایی که در آنموقع معاون ریاست پیژنتون بود، آنرا بعدها بصورت تحریری ترتیب می‌کرد و به امضای وزیر دفاع می‌رسانید.

اکنون همه می‌دانستند که مشاوران اصلی جنرال تنی را جنرال آصف شور، دگروال کبیر کاروانی، دگروال جعفر سرتیر، دگروال محمدزی نیکمل، جنرال شیخ محمد باور، جنرال خان آقا باندیزی، جنرال حمزه، جنرال هاشم خارنوال، جنرال فتح رئیس لوژستیک، جنرال فاروق قوماندان عمومی توپچی، جنرال قادر اکا، جنرال فقیر، جنرال حضرت و غیره تشکیل می‌دادند. که چهار نفر اول‌الذکر حیثیت طراحان مخالفت و کودتا را علیه نجیب تشکیل می‌دادند.

درین مدت من پلان امنیت و مدافعه کابل را تکمیل کرده بودم، با قطعات در برخی موارد تمرین شده بود و در صورتی که کودتا آغاز می‌شد، ما می‌توانستیم حداکثر یکساعت بعد، شهر کابل را اشغال کنیم.

در آن ایام، وضع در کشور نیز متشنج بود. خاصتاً وضع خوست نورمال نبود و مجاهدین توفیق یافته بودند تا برعلاوه ارتفاعات "سینکی" ارتفاعات کوه "توری غاری غر" را که حاکم بر میدان هوایی خوست بود بدست آورند. جنرال امام‌الدین معاون وزیر دفاع در امور کوماندو بحیث اداره کننده نظامی در خوست اجرای وظیفه می‌کرد و تقاضا کرده بود که برایش قطعات کمکی از کابل فرستاده شود، تا ارتفاعات مذکور را دوباره بدست آورد. دوکتور نجیب به هرسه وزیر قوای مسلح هدایت داده بود، تا وزارت دفاع یک غند، و وزارت های داخله و امنیت دولتی یک یک کندک را در طی یک هفته حاضر نموده به خوست بفرستند. یک هفته مهلت سپری شد و چون کسی وظیفهء ثقیل و دشوار فوق را اجرا نکرده بود، در جلسهء قرارگاه به من وظیفه سپرد تا از کمربند خارجی گارنیزون کابل، از حساب وزارت های مذکور سهمیه تعیین و به وی گزارش دهم.

روز دیگر گزارش دادم که امکان خارج کردن دو کندک از حساب وزارت های داخله و امنیت دولتی از کمربند خارجی شهر کابل وجود دارد، اما در وزارت دفاع نسبت وسعت ساحه مسئولیت فرقه ۸ امکان خارج کردن حتی یک تولی وجود ندارد. پیشنهاد من آن بود که غند ۶۱ ضربتی که قرارگاه آن در مهتاب قلعه بود، با خارج

نمودن پوسته‌های خویش از اطراف قصر وزارت دفاع، تقویه گردد و بحیث سهمیه وزارت دفاع در خوست دیسانت شود. رئیس جمهور گفت پیشنهاد عظیمی معقول است. به عبدالحق علومی هدایت داد که امر آن را ترتیب کنید. در همین لحظه وزیر دفاع که مقابل دوکتور نجیب‌الله نشسته بود، با عصبانیت خاصی بمن گفت، رفیق عظیمی شما از کدام غند ۶۱ صحبت می‌کنید. چنین غندی در وزارت دفاع وجود ندارد و ادامه داد که تو حق نداری در مورد وزارت دفاع و قطعات آن پیشنهاد بدهی. تو چه کاره هستی؟ من برایش گفتم، تا همین لحظه من معاون اول وزارت دفاع و آمر مستقیم پرسونل اردو هستم. حق دخالت و پیشنهاد را برای من قانون داده است.

من از غند ۶۱ ضربتی صحبت می‌کنم که بحال ریزرف در مهتاب قلعه وجود دارد و برای کودتا علیه دولت آماده‌گی می‌گیرد.

دوکتور نجیب مرا دعوت به نشستن کرد و یکبار دیگر امر خویش را تکرار کرده و به تنی گفت من از تو يك غند می‌خواهم تا فردا پیشنهادت را تقدیم کن و جلسه را ختم کرد. اما تنی روز دیگر غند ۷۲ فرقه ۸ را که در "میدان شهر" جابجا بود و اکثریت مطلق افسران آن پرچی‌ها بودند، از میدان شهر بیرون کشید و به قوماندان فرقه وظیفه داد تا آنها را جهت دیسانت شدن به خوست آماده سازد.

من قوماندان فرقه و افسران غند را به نزد خواستم و گفتم تا هنگامی که مسأله تنی حل نشود شما در گارنیزون کابل حضری خویش را امضاء کنید و از اجراء نمودن امر جنرال تنی ابا و ورزید. تنی که عکس‌العمل را چنین دید، همان روز در جلسه وزارت دفاع برای همه رؤسا دستور داد که عظیمی را بحیث معاون وزارت دفاع شناسید، زیرا که او معاون دوکتور نجیب و یعقوبی است آنها نباید هیچگونه امر تحریری و شفاهی مرا قبول کنند. بدینسان، هم جنرال تنی و هم من، هردو به مریضی خویش که روز به روز مزمن می‌گشت اعتراف نموده بودیم.

سفارت شوروی و لوی مستشاریت نظامی شوروی بسیار سعی کردند که تنی را با رئیس جمهورر آشتی دهند. سفیر آن دو را به سفارت دعوت کرد و با وصف آنکه نجیب‌الله نرمش نشان داد، روز دیگر تنی را به منزلش دعوت کرده، برایش "آشك"

پخته کرد، با آنهم اختلافات آنها کاهش نیافت و فضای بی‌اعتمادی بین آنها روز بروز گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شد و آرامش و راحتی را از هر دو طرف سلب کرده بود.

درین میان مردم کابل نیز که از صف بندی دو لشکر واقف گردیده بودند، با هراس و دلهره زندگی می‌کردند و با بی‌صبری خاصی منتظر ختم این درام مضحک بودند قیمت‌ها بالا رفته بود، معاش و مواد کوبونی نسبت مصروفیت دولت در یکی از غیرضروری‌ترین مصروفیت‌ها، توزیع نشده بود، و زمستان سخت و سرد را پایانی نبود.

- ۳ -

حوادث يك روز قبل از کودتا:

۱۵ حوت ۱۳۹۸ ساعت هشت و بیست دقیقه صبح: من تازه به وزارت دفاع رسیده بودم و راپورهای اوپراتیوی را می‌خواندم. گارنیزون اطلاع داد که هشت عراده زرهپوش و چند موتر که حامل سربازان قطعه ۲۳۵ محافظ وزارت دفاع است تحت قوماندۀ دگرمن غفور بطرف کابل در حرکت است. گفتم علت آنرا پرسان کنید، معلوم شد که آنها جهت اجرای انداختن به پولیگون غند ۵۷ تعلیمی می‌روند. بار دیگر گارنیزون اطلاع داد که شب قبل قطعات و جزوات‌های قوای هوایی و مدافعه هوایی به اساس پلان تقویمی خویش به احضارات مکمل محاربوی در آمده بودند و اشاره "ایقاز" را مشق و تمرین می‌کردند. هر دو مورد مسایل عادی بودند و شک و شبهه‌ی ایجاد نمی‌نمودند. ولی هر دو راپور جنرال رفیع معاون رئیس جمهور و رئیس ارکان قوماندان اعلی قوای مسلح را به شک و تردید دچار ساخته بدون آنکه با من تماس بگیرد تمام قطعات گارنیزون کابل و گارد ملی را برای احضارات عالی محاربوی درآورده بود. در نتیجه پرسونل لوای ۵ خاص گارد ملی مجهز با سلاح تجهیزات جنگی، کلاه‌های آهنی گردیده، چهارراهی‌های جوار ارگ، شورای وزیران، کمیته مرکزی، وزارتخانه‌های مالی، معادن و صنایع و بانک‌ها و تلویزیون را اشغال و بر فراز بام‌های این عمارات ظاهر گردیدند. رفیع وضع فوق‌العاده را اعلان می‌کند و خود همراه با یعقوبی مرحوم به گارنیزون کابل مستقر می‌شود. از موضوع خبر شدم به گارنیزون آمدم. منظره داخل شهر که نمایانگر حالت فوق‌العاده بود مرا عصبانی ساخته بود. به رفیع گفتم مثل اینکه شما قوماندان گارنیزون شده‌اید. گفت چرا،

گفتم بخاطر اینکه در چوکی من نشسته اید و بدون موجب باعث تحریکات جنرال تنی گردیده اید. گفتگوی تندی را آغاز کردیم، دوکتور نجیب خبر شد و هر سه ما را به نزد خود خواست. دلایل من قوی تر بود، نجیب گفت کاری است که شده، اعلان خواهیم کرد که قطعات گارنیزیون کابل مشق و تمرین می کردند. فعلاً امر دهید که احضارات ختم شود. سپس بمن گفت موقع آن رسیده است که خریطهء خویش را برای رفیع و یعقوبی بگشائی و آنها را در جریان پلان خنثی نمودن کودتا قرار دهی. ما در منزل دوم گلخانهء ارگ نشستیم. آن دو نفر کدام حرف و ایراد اضافی نداشتند یعقوبی از موجودیت پلان بسیار خشنود گردید و قرار شد پلان مذکور تطبیق گردد.

در همان روز در جلسهء قرارگاه که هر روز ساعت ۴ عصر دایر می شد، جنرال تنی و قادر اکا اشتراک نکردند فهمیده شد که قادر اکا با جنرال تنی است و وطنجار پی مورد او را هواخواه خود تصور می کرده است. قبل از آن جلسه شورای دفاع وطن دایر شده بود و اعترافات جنرال ولی شاه که کست گردیده بود توسط ویدیو به اعضای شورای عالی دفاع وطن نشان داده شد. نیاز محمد مهمند، متذکر شد که از ولی شاه با تهدید و فشار اعتراف گرفته شده است.

عصر روز، راپور رسید که بعد از جلسه شورای عالی وطن، صالح محمد زیری، نیازمحمد مهمند، نظر محمد وزیر دفاع اسبق، دستگیر پنجشیری، هاشم خارنوال، قادر اکا وعده دیگری از هواخواهان تنی در دارالامان جلسه دارند و اکنون بیشتر از چهار ساعت از ادامهء جلسهء مذکور می گذرد.

همان روز با تشویش و دلهرهء زیادی به پایان رسید. در ختم روز صدها نفر افسران و جنرالان خلقی و پرچی در گارنیزیون کابل آمدند و آماده گی شانرا در جهت دفاع از کابل و جلوگیری از کودتا اعلان کردند. آنها هیجان زده و احساساتی بودند و می گفتند شواهد نمایانگر آنست که تنی همین امشب دست به اقدام می زند، مرا متهم می کردند که کدام پروگرام و پلان خاصی ندارم و به خونسردی به حوادث می نگرم. مثلاً جلال رزمنده می گفت، رفیق عظیمی فقط بمن اجازه بده من امشب کار را با تنی یکسره می سازم. رئیس کشف عبدالحق صمدی می گفت، بمن اجازه بده، تنی را گرفتار می کنم. اما من که نمی توانستم همه چیز را به آنها بگویم آنها را به حوصله مندی تشویق می کردم که موجبات عصبانیت بیشتر آنها را فراهم می ساخت.

خلاصه شب تا صبح کسی نخواهد. شبی تاریک، سرد، مرموز و اسرار آمیزی گذشت که هر لحظه آن با ابدیت پیوند یافته بود.

۱۶ حوت اول صبح به نزد نجیب‌الله جمع شدیم. رفیع، وطنجار، یعقوبی و من. راپور داده شد که قوماندان لوای ۸۸ توپچی جنرال ایوب ابوی به وزارت دفاع احضار گردیده و محبوس شده است. راپور دوم حکایتگر آن بود که دو ضرب ابوس از قطعه مذکور در جوار قصر دارالامان به نفع تنی داخل موضع شده است. چند لحظه بعد جنرال امیرمحمد رئیس تشکیلات حزبی ریاست عمومی سیاسی اردو، راپور داد که آمرین سیاسی و مسئولین امنیت نظامی غند ۲۱ محافظ لوای ۳۷ کومانندو کورس عالی افسران و غند ۲۳۵ محافظ خلع سلاح و از این قطعات اخراج گردیده و یا زندانی شده اند. لحظاتی بعد قوماندان فرقه ۸ جنرال علی محمد آفتاش اطلاع داد که وزیر دفاع از وی سه عراده تانک و یک عراده زرهپوش خواسته است. من گفتم امر او را اجرا نکن. چند لحظه بعد لوی‌درستیز وارد اطاق شد و به دوکتور نجیب‌الله راپور داد که می‌خواستم شفاخانه بیایم، موترم را افسران قطعه محافظ وزارت دفاع توقف دادند و گفتند وزیر دفاع امر کرده است که به هیچکسی اجازه خروج از وزارت دفاع را ندهند. ولی من به آنها اهمیت ندادم و به شفاخانه آمدم. رئیس اوپراسیون نیز زندانی شده است. نجیب به وی امر داد که دیگر به وزارت دفاع نرود و همراه با من ویا جنرال رفیع در یکی از قرارگاه ها الی روشن شدن وضع باقی ماند.

راپورها یکی بعد دیگری در مورد پیچیدگی وضع و احضارات قطعات کودتاجی از طرف مسئولین امنیت نظامی داده می‌شد. ساعت ده صبح راپور رسید که جنرال تنی همراه قادر اکا قصر را ترک گفته و در لوای ۲۲ محافظ امنیت شاهراه دیده شده اند. بزودی واضح گردید که گارنیزین بگرام، قوماندهء محل چنار (مرکز سوق وادارهء قوای هوائی و مدافعه هوائی) را قبول نمی‌کند و مستقلانه به فعالیت پرداخته است. ساعت حوالی دوازده بعد از ظهر بود، دوکتور نجیب قبول کرد که همین امروز تنی خلع قدرت گردد و پلان امنیتی گارنیزین کابل تطبیق شود. او وظیفه داد به اعضای بیروی سیاسی جهت بحث و مذاکره پیرامون این موضع ساعت یک بجه به گل خانه جمع شوند. من به گارنیزین کابل رفتم تا قطعات را به حال احضارات درآورده و همین که نجیب برایم اشارهء تعیین شده را بدهد، دست به اقدام بزنم.

- ۴ -

جریان کودتا چنین بود:

ساعت يك بجه و پانزده دقیقه بعد از ظهر ۱۶ حوت انفجار مهیبی شنیده شد که امواج آن بسیار شدید بود و مرا که در دفتر کارم نشسته بودم و با قوماندانان و افسران از طریق تیلیفون و بی سیم صحبت می کردم، از چوکی ام پائین انداخت. متعاقب آن دو انفجار شدیدتر را شنیدم که به نسبت نزدیکی محل انفجار با گارنیزون کابل شیشه های اطاق کارم را شکستاند. کسانی که در مقابلم ایستاده بودند، اطاق را ترک کرده و من تنها مانده بودم. یاورم راپور داد که طیارات قوای هوایی بمباردمان شهر را شروع کرده اند. او گفت بمب اول در ارگ، بمب دوم در گارنیزون کابل و نزدیک ریاست ارکان گارنیزون، و بمب سوم در جوار رادیو تلویزیون اصابت کرده است، او گفت چند نفر سرباز و افسر گارنیزون زخمی، معاون بخش خارجی گارنیزون دگروال شریف وردگ شهید شده است. بهر ترتیبی بود هوش و حواسم را جمع کردم و شروع کردم به گرفتن ارتباط با قطعات مربوط خویش اوامر به سرعت داده شد، جنرال طارق معاون امنیت نظامی گارنیزون به نزد آمد و با خونسردی زیادی مرا در گرفتن ارتباط با قوماندانان کمک نمود. قطعاتی که احضارات داشتند، بسرعت به حرکت گذشتند. اما بمباردمان ادامه یافت بمب های دوم و سوم نیز بالای گارنیزون کابل پرتاب شد، که در ستدیوم سپورتی گارنیزون و کمی دورتر از آن اصابت کرد. جای که از محل کارم در حدود یکصد متر، و کمتر از آن فاصله داشت. بمب های دیگر یکی بعد از دیگری بار دیگر بالای ارگ، سلام خانه، منزل شهزاده احمد شاه، گارد ملی (بالاحصار)، مرکز اتومات (چهارراهی پشتونستان) جاده میوند (کوچه، پخته فروشی) غند توپچی فرقه ده امنیت دولتی یکی پی دیگری سرازیر می شد، بمب ها: ۲۵۰ کیلوگرام و ۵۰۰ کیلوگرامه بودند و با خشونت و بی رحمی زیادی بالای شهر افکنده می شدند. بعد از ۴۵ دقیقه به من راپور دادند که تمام شهر توسط تانک های گارد و افراد اردو و امنیت دولتی اشغال گردیده است.

شدت بمباردمان مرا مجبور ساخت که در محل قوماندانیه زیر زمینی گارنیزون کابل بروم و از آنجا به بعضی از قطعات مانند لوای ۲ گارد که در میدان هوایی کابل موقعیت داشت و فرقه ۸ و سایر قطعات و جزوات های گارنیزون وظیفه بدهم تا با استفاده از اسلحه دست داشته و سلاح های دافع هوای خویش بمقابل طیارات

فیر نمایند. زیرا که غند ۷۷ دافع هوا نیز به نفع تنی فعال بود و نه تنها بالای طیارات آتش نمی‌گشود، بلکه بالای بالاحصار و گارنیزین کابل توسط توپ‌های دافع هوا، فیر می‌نمود. شلیک‌های متکاثف ماشیندارهای د.ش.ک، پی. کا، توپ‌های ز.او ۲۳ ملی متر و انداخت‌های شلکا و راکت‌های سترایلا - ۲ که از طرف گارد خاص اجرا می‌شد از طرف قطعات ما نیز اجرا شد و باعث گردید که طیارات به ارتفاع بلند پرواز کنند و بعد از آنکه يك بال طیاره توسط انداخت ستنگر که از طرف لوای ۲ گارد صورت گرفته بود، آتش گرفت و در اطراف کابل منفجر شد، شدت بمباردمان کاهش یافت. ولی توپچی تنی که از اطراف دارالامان فیر می‌کرد و همچنان از غند ۳۲ فرقه ۸ و از کاریزمیر اجرا می‌شد، عمدتاً بالای قرارگاه گارد ملی متمرکز شده بود، من به لوای ۲ وظیفه سپردم که توسط اورگان‌های دست داشته، میدان هوایی بگرام را تحت ضربات قرار دهد. همچنان توسط دستگاه‌های "لونا" فرقه ۸ میدان بگرام تحت فشار بگردد. جنرال فتاح و جنرال رحمت‌الله مدیر تعلیم و تربیه هوایی به امر قادر اکا قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی به بهانه کمالات خوست به بگرام اعزام در آنجا گرفتار و محبوس شدند. از طرف دیگر رفیع، وطنجار و یعقوبی محل قوماندان دیگری را بوجود آورده و به جمعه اخک وظیفه سپرده بودند تا طیارات مفروزه میدان هوایی مزار شریف به پرواز در آمده و میدان بگرام را تحت ضربات قرار داده و فلج نماید. همان بود که مصطفی قهرمان چندین بار از طرف شب پرواز کرد و میدان هوایی بگرام را تحت فشار قرار داده و رنوی آنرا از کار انداخت، و همچنان جنرال روف بیگی از پروان توسط غند توپچی گروپ اوپراتیوی خویش در روزهای ۱۶ و ۱۷ حوت بگرام را تحت فشار قرار داد.

بعد از ساعت ۵ عصر تعرض قوت‌های پیاده و زرهی جنرال تنی آغاز شد. از آنجایی که قصر دارالامان و قطعات ریشخور مرتباً از طرف توپچی (بالاحصار) و لوای ۳ گارد که در تپه‌های تاج بیک جابجا بودند و توپچی فرقه امنیت دولتی کوبیده می‌شد، قطعات تنی از استقامت غرب کابل نتوانستند به فعالیت اکتیف تعرض بعد از اجرای ضربات هوایی بپردازند. ولی قطعات او از استقامت شرق کابل متعاقب ضربات هوایی به تعرض گذشتند. مرکز تعلیمی ۵۷ پلچرخ حرکت کرد ولی در منطقه هودخیل با تانک‌های گارد و غند ۷۱۷ گارنیزین کابل مواجه گردید، و محاربه آغاز یافت. لوای ۱۵ زره‌دار با قسمتی از قطعات جبار قهرمان که می‌بایستی با مرکز تعلیمی ۱۷ زره‌دار وصل گردند، نیز با مقاومت حرپی پوهنتون مواجه شد. ساعت ۸ شب فرقه ۶۰ از سروبی حرکت کرده و در حصه تنگی ماهیپر توسط لوای ۸

خارندوی متوقف گردید.

سوق و ادارهء قطعات مربوط به تنی از طرف جنرال آصف شور، جنرال کبیر کاروانی و دگروال جعفر سرتیر از قصر دارالامان صورت می گرفت. راپور رسید که پرسونل قطعات ۵۲ مخابره، غند ۷۷ دافع هوا، لوای ۲۲ محافظ امنیت شاهراه، می خواهند داخل شهر شده و پی‌نظمی را ایجاد کنند.

رزمیار که در آن وقت منشی کمیته حزبی شهر کابل بود، به دستور من وظیفه گرفت تا تمام اعضای حزب را که بحالت آماده باش قرار داشتند وظیفه بدهد، تا امنیت مطمئن مکروریان‌ها، نقاط با اهمیت و مناطق زیست اهالی شهر کابل را گرفته، مراقب غندهای ۵۲ و ۷۷ دافع هوا باشند. در عین حال دگروال ابن یمین داوطلبانه حاضر شد که با یک عراده تانک و یک عراده زرهپوش به غند ۷۷ رفته و با قوماندان غند مذکور راجع به تسلیمی قطعه اش مذاکره نماید. دگروال فضل نیز به غند ۵۲ رفت نامبرده آمر مخابره گارنیزون کابل برد.

ارتباط بین قرارگاه من و دوکتور نجیب‌الله ساعت ۵ بعد از ظهر تأسیس شد. دوکتور نجیب گزارش کوتاه مرا شنید و از اینکه به سرعت داخل عمل شده و شهر را اشغال کرده بودم خرسندی خود را ابراز کرد. او گفت رفیق عظیمی همه کارها را خودت انجام داده‌پی پس برای من چه امر است که اجراء کنم؟ من برایش تمنای صحت‌مندی کردم و اطمینان دادم که کودتا خنثی می گردد. از وی تقاضا کردم که هر چه عاجلتر از طریق تلویزیون خبر کودتای جنرال تنی و حکمتیار نشر گردد و علاوه گردد که کودتا خنثی شده است، زیرا که هنوز هم قوماندانان فکر می کنند او وزیر دفاع است و اوامرش را اجرا می دارند. دوکتور نجیب گفت. این مسأله را به توخی سپرده بودم. اکنون تحت نظر شخصی خود قرار میدهم. بعد از مکالمه تلفنی ما، واقعاً تبلیغات رادیو و تلویزیون شدت یافت و لحظاتی بعد اعلان شد که کودتای گلبدین - تنی در حال خنثی شدن است. تلویزیون اعلان کرد که اسلم وطنجار بحیث سرپرست وزارت دفاع و و از محمد پکتین وزیر آب و برق بحیث وزیر داخله مقرر شده اند.

ساعت ۸ بجاء شب جنرال "نیکیتین" مشاور گارنیزون کابل پیدا شد و ابراز نظر کرد که وضع در سفارت شوروی آرام است همه از جمله سفیر کبیر شوروی، اکنون به پیروزی شما باور پیدا کرده اند.

جنرال عبدالرزاق قوماندان لوای ۲ گارد به سرعت توپچی‌های غند ۳۲ فرقه ۸ را خلع سلاح کرده مواضع و محل قومانده غند ۳۲ را اشغال کرد، و برایم از وضعیت نورمال در اطراف میدان هوایی کابل راپور داد. من گفتم چون خودت اولین پیروزی را بدست آورده‌ی، بناءً از طرف رئیس جمهور برایت یک رتبه ترفیع را اعلان می‌کنم. وی تورن‌جنرال شد و ما بعد از صبحه گذاشتن رئیس جمهور به ترفیع وی، موضوع را جهت تشویق سایر قوماندانان از طریق بیسیم اعلان نمودیم.

ساعت ده بجه شب ابن یمین همراه با رئیس ارکان و قوماندان غند ۷۷ دافع هوا به نزد آمدند. ابن یمین آنها را قانع ساخته بود که دست از مقاومت بی‌فایده بکشند، من آنها را تفقد ودلاسا نموده دوباره به وظایف شان فرستادم و ابن یمین را بحیث سرپرست قوت‌های راکت و دافع هوا تعیین نمودم.

اما وضع جنرال ستار قوماندان حربی پوهنتون وخیم شده می‌رفت. تانک‌های گارد که باید به کمک او می‌رسیدند به نسبت آنکه در طول راه غند ۵۷ تعلیمی پیش آمده بود، نتوانسته بودند به موقع به وی برسند. پس لوای ۱۵ زره‌دار، مدافعه حزبی پوهنتون را بعد از چندین ساعت شق نموده و از جوار آن گذشته خود را به مرکز تعلیمی ۷۵۷ در هودخیل وصل کرده بود. در نتیجه فشار بالای قطعات ما، در هودخیل بیشتر شد. ساعت یک بجه شب که من کاملاً خطر را احساس می‌کردم، با رفیع صحبت نموده و از وی تقاضای کمک نمودم، رفیع بدون لحظه تفکر گفت خودت قوماندان هستی، بناءً خودت که پلان را حاضر کرده ای باید در مورد احتیاط هم فکری می‌کردی و بلا فاصله گوسی را گذاشت. وضع پیچیده شده می‌رفت. زیرا اگر کودتاچیان کوچکترین موفقیتی در حصه شق نمودن مدافعه در هودخیل پیدا می‌کردند و به مکروریان می‌رسیدند، امکانات مداخله و نفوذ دادن حکمتیار حتمی می‌گردید. و در آنصورت جنگ بداخل شهر کابل کشانیده شده و باعث از بین رفتن هزاران نفر اهالی بی‌گناه شهر کابل می‌شد. من دفعتاً بیاد قوت‌های جنرال دوستم، که تحت قوماندانی دگروال عبدالمجید روزی معاون وی در لوگر مصروف عملیات محاروبی بودند، افتادم. این قوت‌ها در حدود ششصد الی هفتصد نفر بوده و با ۱۴ عراده تانک از قوماندانی عمومی گارد ملی تقویه شده بودند. به جنرال رفیع تلفن کردم و گفتم که ما این قوت‌ها را باید تا ساعت ۹ صبح در شهر کابل برسانیم و بالای قوای ۱۵ و مرکز تعلیمی زره‌دار تعرض کنیم. رفیع گفت مفکوره شما غلط است. زیرا که راه گلبدین به کابل باز می‌شود. در حالی که چنین نبود. کمربندهای مختلفی

وجود داشت و آن قوت‌ها برای عملیات رفته بودند نه برای تحکیم خطوط دفاعی شهر کابل.

من از موضوع به داکتر نجیب اطلاع دادم نجیب‌الله فی‌الغور موافقت کرد و گفت بعد ازین در حصهء گرفتن تصامیم به رفیع مراجعه نکرده از شخص من هدایت بگیر. جنرال آصف دلاور وظیفه گرفت تا به بالاحصار برود و از طریق دستگاه مخابره گارد، موضوع را به مجید "روزی" اطلاع داده و او را مکلف سازد تا به هر شکلی که می‌تواند الی ساعت ۹ صبح در بالاحصار کابل خود را برساند.

ساعت ۲ بجاء شب امر تعرض را به جلال رزمنده که در ریاست ۵ امنیت دولتی واقع در دارالامان بود، ابلاغ کردم، وظیفه آن عبارت بود، از بدست آوردن ریاست‌های اداری، تشکیلات، پیژنتون وغیره که در پائین قصر دارالامان واقع بودند و بعداً با تشریک مساعی لوای ۳ گارد که از تپه های تاج بیگ حمله کردند، بدست آوردن قصر دارالامان یا وزارت دفاع کشور بود که مقر سوق و اداره همکاران جنرال تنی را تشکیل می‌داد.

تعرض شروع گردید و بعد از مدت کوتاهی ریاست‌های وزارت دفاع بست رزمنده افتاد. او شکایت کرد که مسایل سوق و اداره و تشریک مساعی بسیار ضعیف است و باید يك افسر با تجربه اردو با وی همکاری نماید به ناچار از لوی درستیز خواهش کردم که به ریاست ۵ رفته و به رزمنده کمک نماید. با رفتن آصف دلاور به ریاست پنج امنیت دولتی، وضعیت بهبود یافت. اما مقاومت در قصر بیشتر شد.

لوای ۳ گارد توانست کورس عالی افسران، کندک کیمیا، ریاست عمومی امور سیاسی اردو (تپه تاج بیگ) بعضی از قطعات دیگر مانند سکاات اردو را خلع سلاح و بطرف قصر دارالامان یورش ببرد. قطعات رزمنده که در رأس آن دگروال بابہ جان و قطعه قومی اش قرار داشت، قطعه محافظ ۲۳۵ ستردرستیز را که سخت مقاومت می‌کرد، مغلوب ساخته و آنها را خلع سلاح نموده، داخل منزل اول قصر گردید. آنها با کلاشینکوف‌ها، ماشیندارهای پ.کا، راکت‌های آر جی پی ۷ ضد تانک و بم‌های دستی مجهز بودند و هر منزل را با رگباری از گلوله و انفجار بم دستی بدست می‌آوردند. جنرال آصف شور، کبیر کاروانی و جعفر سرتیر که مقاومت را بی‌فایده می‌دیدند، از قصر گریخته، خود را به ریشخور رسانیدند.

در آنجا از طرف آمر سیاسی (دگروال حبیب‌الله) لوای ۸۸ توپچی شناسائی گردیدند و بعد از مقاومت کوتاهی کشته شدند. دگروال محمدزی نیکمل استاد حربی پوهنتون در حین کشمکش و جدال با لوای ۱۵ زره‌دار در حربی پوهنتون توسط افسران ضد کودتا به قتل رسید. معاون پیژنتون عبدالرحیم ستانکزی، دگروال فیروز مشهور به "فیروز سیاه" در اثنای شب حین تعرض قطعات بابه جان کشته شدند. جنرال خان آقا باندیزی قوماندان کورس عالی افسران که قطعات را سوق و اداره می‌کرد، گریخت و دگروال پاچا هوس نیز که مسئول سوق و اداره قطعات سرحدی بود ناپدید شد. ساعت ۸ صبح دلاور تلفن کرد و راپور داد که قصر دارالامان بصورت مکمل از طرف قطعات ما اشغال گردیده است.

۱۷ حوت: دگروال عبدالمجید "روزی" سر ساعت به بالاحصار رسید و به گارنیزون آمد. وظیفه محاربوی برایش داده شد. با رسیدن قوای جنرال دوستم در هودخیل محاربه شدت یافت و بعد از ساعتی غند ۵۷ مرکز تعلیمی سرکوب شد. قوماندان غند دگروال عبدالغنی و عده‌بی از همکارانش دستگیر شدند و لوای پانزده زره‌دار ساعت ده صبح راپور داد که تسلیم می‌گردیم. من به مجید "روزی" وظیفه سپردم تا لوای مذکور را الی وضع الجیش لوای ۱۵ بدرقه کند و بعد از تثبیت وضع راپور دهد.

معاون فرقه ۸ دگروال نواب وزیر نیز که در کاریزمیر بود و قطعات مقیم آنجا را به نفع جنرال تنی سوق و اداره می‌کرد بطرف شمال گریخت. پرواز طیارات از بگرام الی ساعت ده صبح صرف يك الی دوبار صورت گرفت که با شلیک‌های توپ‌ها و ماشیندارها پاسخ داده شد. اکنون میدان هوائی خواجه رواش با توظیف شدن دگروال عتیق‌الله قوماندان پوهنتون هوائی که شب گذشته توسط من بحیث مسئول و سرپرست قوای هوائی وظیفه گرفته بود، فعال گردیده و هلیکوپترها از شب گذشته به اینطرف و وظایف زیادی را انجام داده بودند.

الی ساعت ۱۲ بجاء روز تمام قطعات مستقر در ریشخور، قطعات مستقر در بلچرخ، قطعه جبار قهرمان، فرقه ۶۰ سروبی، لوای ۲۲ محافظ و امنیت شاهراه یکی بعد از دیگری وفاداری خویش را به رئیس جمهور نجیب‌الله از طریق بیسیم برای ما اطلاع می‌دادند و ما از طریق رادیو و تلویزیون آنرا پخش می‌کردیم.

ساعت یازده و پنجاه دقیقه از میدان هوایی بگرام اولین ارتباط با محل قوماندانده خواجه رواشن "محل چنار" گرفته شد که از فرار دگرجنرال شهنواز تنی وزیر دفاع سابق، نیاز محمد مهمند عضو بیروی سیاسی ح.د.خ.ا. تورن جنرال عبدالقادر اکا قوماندان هوایی ومدافعه هوایی، جنرال حمزه و عده دیگری از پیلوتان و هواخواهان تنی ذریعه طیاره‌های هلیکوپتر (می ۱۷) ترانسپورتی به پیلوتی بریدجنرال غلام رسول قوماندان گارنیزون شیندند و طیاره (ان ۱۲) توسط جگرین گلاب‌الدین پیلوت، بریدجنرال خواجه محمد کشف و دگروال حاجی سیف الله بورد تخنیک به پاکستان خبر می‌داد. جنرال رحمت‌الله و جنرال فتاح که تا کنون زندانی بودند نتوانستند که با وصف به پرواز درآوردن طیارات شکاری، هلیکوپترهای تنی را در فضای کشور بیابند. زیرا که دیگر دیر شده و مرغ از قفس پریده بود.

ساعت دوازده روز وضع در شهر کابل کاملاً نورمال شده بود. به دوکتور نجیب‌الله از نورمال شدن وضع گزارش دادم. و خنثی شدن کودتا را برایش تبریک گفتم.

ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه دوکتور نجیب شخصاً در محل قوماندان گارنیزون کابل داخل شد، مرا در بغل گرفت و چندین بار بوسید و در حالی که گلویش را عقده گرفته بود، به حاضرین گفت، که جنرال عظیمی قوماندان شما بزرگترین و ناجوانمردانه‌ترین توطئه را که عبارت از کودتای سیاه شهنواز - گلبدین بود، با سوق و اداره عالی و پلان گذاری ماهرانه خویش به کمک شما خنثی کرده است. به او، به شما به همه قوای مسلح خویش افتخار می‌کنم و همه تانرا تبریک می‌گویم. او در اوج احساسات و کف‌زدن‌ها و شور و شعف صدها نفر افسر و سرباز گارنیزون را ترک کرد و من راضی، مغرور و فاتح در بسترم دراز کشیدم و به خواب سنگینی فرو رفتم.

ساعت ۷ شب ۱۷ حوت، راپورهای اوپراتیفی که از تمام ولایات کشور گرفته شده بود نمایانگر نورمال بودن وضع در اطراف کشور بودند.

بدینسان کودتای تنی و حکمتیار دفع و خنثی گردید و یکبار دیگر دوکتور نجیب‌الله بیکه تاز میدان قدرت و مالک بی رقیب تخت وتاج کشور شد.

تلفات کودتا با وصف شدت جنگ از هر دو جانب از ۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، ولی در شهر کابل انفجار بم‌های طیاره در جوار رادیو تلویزیون، چهارراهی پشتونستان، پخته فروشی، چوک کابل، در شهر کهنه، موجب شهادت بیشتر از ۱۰۰ نفر و زخمی گردیدن ۳۰۰ نفر گردید که شامل اطفال، زنان و پیرمردان بود.

بدنبال کودتا عده‌یی از افسران و پیلوتان که هواخواهان تنی را تشکیل می‌دادند و با وی در همکاری دایمی در پیاده کردن کودتا بودند گرفتار و زندانی شدند. که از آن جمله بودند جنرال فتح محمد رئیس لوژستیک وزارت دفاع، جنرال محمد هاشم خارنوال عمومی قوای مسلح، دوست محمد سرمفتش اردو که رفقاییش وی را دوستک می‌گفتند، جنرال عبدالحق قوماندان رادار، جنرال حکیم نوری آمر پلان پوهنتون هوایی، دگروال خان محمد قوماندان قوای راکت، دگروال محمد عمر زرمتی معاون لوای راکت، دگروال غلام سعید مدیر تدریسات پوهنتون هوایی، دگروال محمد حکیم نوری آمر پلان پوهنتون هوایی و غیره.

نظر محمد وزیر دفاع سابق، زیری، پنجشیری از وظایف شان در پیروی سیاسی حزب سبکدوش گردیدند. به اتحاد شوروی یادداشتی درباره سبکدوشی سید محمد گلابزوی از مقام سفارت افغانستان در مسکو فرستاده شد و تقاضا گردید تا نامبرده همراه با میر صاحب کاروال که در آن موقع در شوروی بود به افغانستان فرستاده شده و به دولت ج.ا.تسلیم داده شوند. اما آنها از شوروی تقاضای پناهندگی سیاسی کرده و در مسکو متوطن گردیدند.

کسانی که نقش فعال در خنثی کردن کودتا داشتند عبارت بودند از دگرجنرال آصف دلاور، تورن جنرال سید اعظم سعید، تورن جنرال جلال رزمنده، تورن جنرال عبدالرزاق، تورن جنرال عبدالستار، برید جنرال عبدالقادر میاخیل، دگرجنرال عبدالروف بیگی، جنرال صدیق ذهین، دگروال مصطفی، جنرال عبداللطیف مدیر سازماندهی ریاست امور سیاسی، جنرال عبدالعزیز حساس، دگروال اشرف ناصری، تورن جنرال حسام الدین حسام، دگروال بابه جان، جنرال امیر محمد قوماندان لوای ۳ گارد، دگروال حبیب‌الله آمر سیاسی لوای ۸۸ توپچی، دگروال ابن یمین، جنرال علی محمد آفتاش، جنرال همایون فوزی، دگروال عبدالمجید "روزی" معاون جنرال دوستم، جنرال انور رئیس اپراسیون وزارت دفاع و عده‌ء کثیری از افسران و قوماندانان پرچمی و پرسونل گارنیزون کابل.

از رفقای خلقی: تورن جنرال عبدالعظیم زرمتی، دگروال دریا زرمتی، جنرال ولی قوماندان خازندوی شهر کابل، جنرال محسن هلالی، جنرال محمد هاشم رئیس تعلیم و تربیه اردو، دگروال محمد هاشم زرمتی معاون ریاست اوپراسیون، جنرال محمد کاظم رئیس کیمیا و گاز وزارت دفاع، جنرال امام‌الدین معاون وزیر دفاع در امور دیسانت و کومان‌دو، جنرال عبدالله قوماندان قوای سرحدی و عده‌ه کثیری از افسران و قوماندانان خلقی.

بهرحال، دو روز بعد وطنجار، یعقوبی، رفیع، آصف دلاور و من به رتبه‌ه سترجنرالی نایل گردیدیم. سیداعظم سعید، جنرال فتاح که تازه بحیث قوماندان هوائی و مدافعه هوائی مقرر شده‌ه بود، جنرال عظیم زرمتی، جنرال جلال رزمنده به رتبه‌ه دگر جنرالی ترفیع کردند. دگروال باب‌ه جان جنرال شد و همراه با مصطفی پیلوت که او نیز جنرال شده‌ه بود بحیث قهرمانان جمهوری افغانستان یاد گردیدند. عده‌ه زیادی از افسران و قوماندانان بالا ترفیع نمودند و یا به اخذ نشان‌ها و مدال‌های جمهوری افغانستان نایل شدند.

اما کودتا بدون شك قوای مسلح افغانستان را تضعیف نمود و در سطح احضارات محاروبی آن تأثیرات عمیقی بجا گذاشت. در میدان هوائی بگرام، طیارات و تخنیک محاروبی، مهمات و مقادیر زیاد مواد ممر طعمه حریق شد و یا از صف محاربه خارج گردید. عده‌ه زیادی از پیلوتان با تجربه و ماهر فرار کردند و یا زندانی شدند. بعضی از آنها مورد شك و تردید ارگان‌های امنیتی قرار گرفته اجازه پرواز نیافتند در نتیجه ضریب احضارات محاروبی قوت‌های هوائی از صد فیصد به ۶۵-۷۰ فیصد پائین آمد. همچنان طرفداران تنی در پست‌های نظامی کم نبودند اکثر آن افسران و جنرالان، کادرهای مسلکی، ماهر و با تجربه بودند که یا فرار کرده، یا زندانی شده و یا در پست‌های پسيف گوشه ساخته شده بودند. ضایعات تخنیک و اسلحه در مرکز نیز کم نبود. مثلاً سلاح کوت‌های غند ۵۷ تعلیمی گشوده شده بود و مقادیر زیاد اسلحه، سبک و مهمات به یغما رفته بود. تانک‌های سوخته زیادی اینطرف و آنطرف افتاده بود، وسایط زیادی حریق شده بود. قصر وزارت دفاع یعنی قصر دارالامان بسیار آسیب دیده بود.

از یک طرف گلوله‌ها و شرا پنل‌های توپچی و تانک آنرا به ویرانه‌ی مبدل ساخته بود و از طرف دیگر افراد ضد کودتا، چنان آنرا غارت کرده بودند، که چیزی به درد

بخوری در آن یافت نمی‌شد. در دفاتر قصر دیگر از تلویزیون‌ها، تلفون‌ها، قندیل‌ها، کولرها، قالین‌ها، پرده‌ها، یخچال‌ها، تیپ‌ها و ظرف و آنچه اشیای قابل تعویض به پول بود، خبری نبود، سیف‌ها بوسیله راکت انفجار داده شده بودند، فرش‌ها بانیش برچه سوراخ سوراخ گردیده بودند، شیشه‌ها شکسته بود، اسناد و اوراق در صحن اطاق‌ها پراکنده شده بودند، گل و خاک و پوچک‌های مرمری و خول‌های خالی راکت این طرف و آن طرف پراکنده بودند، منزل سوم قصر، سقف نداشت، و چیز سالم باقی نمانده بود، گویی مشتی وحشی و بی‌شعور که تازه از کوه پائین شده اند دست به این عمل ناهنجار زده اند. خسارت قصر میلیون‌ها و صدها میلیون افغانی می‌شد، که بعداً دولت آنرا پرداخت و وطنجار به ترمیم دوباره آن همت گمارد.

از لحاظ سیاسی نیز کودتای مذکور نمی‌توانست بازتاب خوش آیندی برای دوکتور نجیب‌الله داشته باشد. این کودتا نمایانگر انقطاب و دو دستگی در حزب حاکم کشور بود و نمایانگر عدم موفقیت دوکتور نجیب‌الله در امر یکپارچگی و وحدت حزبی. کودتا خبر از انزوا و تجرید سیاسی دوکتور نجیب‌الله می‌داد که از یکطرف گلاب زوی، تنی و نصف اعضای بیروی سیاسی آنرا براه انداخته بودند و بصورت مستقیم یا غیرمستقیم در آن سهم داشتند و از طرف دیگر طرفداران ببرک کارمل با وصف آنکه نقش قاطعی در سرکوب کودتا داشتند، نمی‌توانستند عقده‌های شک و نفرت خویش را نسبت به وی از دل بزدایند.

فرار کردن تنی و رسیدن او به پاکستان و پناه بردن وی به آغوش گلبدین حکمتیار بازتاب‌ها و عکس‌العمل‌های متفاوتی در حلقه‌های مجاهدین و حامیان آنها داشت. کسانی که تنی را یک کمونیست دو آتشه می‌خواندند، حکمتیار را به باد سوالات و انتقادات شدید گرفتند و این پروسه را خیانت به آرمان‌های "جهاد" تلقی کردند. آنها مدعی بودند که تنی و کمونیست‌های همراه او سال‌ها برضد مجاهدین جنگیده اند و هزاران تن از مجاهدین را سرکوب و شهید ساخته اند. بناءً این عمل حکمتیار هیچگاهی قابل عفو نخواهد بود، در رأس این دسته احمدشاه مسعود رقیب دیرین حکمتیار قرار داشت. حتی عده‌پی از درون حزب اسلامی مدعی گردیدند که حکمتیار درین مورد با آنها مذاکره نکرده و مشوره نگرفته است. عده‌پی دیگر معتقد بودند که چون عفو عمومی اعلان گردیده است، بناءً هرکس که از دولت گریزان و باعث تضعیف آن گردد و هرکس که از گذشته‌ء خویش پشیمان باشد، آغوش مجاهدین

بر روی وی باز است.

جهان با تعجب و کنجکاری به این رویداد می‌نگریست و امریکا سخت تاسف داشت که چرا کودتا به شکست انجامیده است.

آی.اس.آی و حکمتیار از تنی با گرمی پذیرائی کردند. برایش خانه، موتر، نوکر و چاکر دادند و گاه‌گاهی او را وادار می‌نمودند که جهت جذب افسران اردو به داخل افغانستان برود و با ژورنالستان خارجی مصاحبه کند. گاه و بیگاه صدای تنی از رادیوی بی‌بی‌سی شنیده می‌شد. که هنوز هم خود را وزیر دفاع افغانستان می‌دانست و عمل خود را به نفع مردم افغانستان تلقی می‌کرد. اما تنی دیگر حرمت و حشمتش را از دست داده بود و از صحنه سیاسی کشور طرد گردیده، دست نگر و اجبر حکمتیار و چند میجر پاکستانی شده بود.

کودتا به تدریج و آهسته آهسته فراموش گردید. خون‌های ریخته شده شسته شد، چقوری‌ها پرگردید، خرابی‌های عمارات مرمت و ترمیم شدند. میدان‌های بگرام و کابل فعال شدند. کادرهای تازه‌ی در قوای مسلح و در سطوح ملکی جای فراری‌ها را پر کردند. زندگی ادامه داشت و زمان این ساحر و شعبده باز هستی به پیش می‌رفت و به عقب نمی‌نگریست. نقشه‌های تازه‌ی از آستین بیرون می‌کشید و ورق‌های جدیدی برای بازیگران تیاتر مرگ و خون عرضه می‌کرد.

محمد اسلم و طنچار رسماً وزیر دفاع کشور اعلان شد. تعیین وی برای همه کس به عوض تنی قابل درک بود. زیرا که او وسیله‌ی بود برای تفقد و تسکین افسران ناراضی خلقی و نخی بود برای دوختن میانه‌ء از هم دریده شده‌ی که به سرعت در حال تنش و پاره شدن مجدد بود.

نجیب‌الله این درز را بوسیله‌ء او بهم دوخت و آبی بر آتش بعضی‌ها پاشید. اما انتخاب و طنچار در آن شرایط جنگی عمل ابلهانه‌ی بود. زیرا که و طنچار هنوز در سطح قبیله فکر می‌کرد و بهمان اندازه تعصب داشت. اگر او می‌توانست افسران ناراضی خلقی را با موجودیت خود در پست وزارت دفاع خشنود بسازد از طرف دیگر با طرز تفکر و دید محدود خویش هزاران افسر بی‌طرف و یا پرچمی را ناراضی می‌ساخت. و طنچار يك افسر تانکیست بود. در مورد او می‌گفتند که معیارهای خوب بودن و بد بودن در محدوده‌ء فکری او مربوط است به از "منا خان بودن" (قریه

زادگاه او) از "شرن بودن" و یا تانکیست بودن که اگر انسان واجد آن می بود به معراج می رسید و اگر فاقد آن می بود مادامال عمر می بانیست جور روزگار بکشد و بسوزد و بسازد. زیرا که تأثیری نداشت. وطنجار صدای بسیار نازکی داشت هنگامی که صحبت می کرد چندین جرعه آب می نوشید گلو صاف می کرد، سرخ می شد، چشم ها را به پائین می دوخت و بعد شروع به صحبت می نمود: گوئی می شرمند و نمی تواند به حاضرین بنگرد. جسارت و گستاخی تنی را نداشت و در سازماندهی و ابتکار با او همسری کرده نمی توانست، او از جمله هوا خواهان نورمحمد تره کی بود و از لحاظ عقیدتی وایدیولوژیک صاف و ساده يك ناسیونالیست متعصب درون گرا بود. مردم کابل همان طوری که فکاهی های گوناگونی مناسب قد و قامت هرکس می ساختند و همان طوری که قیوم وردک را با این فکاهی که در پای عریضه پی نوشته بود "که د وردک وی مقرر شی" مشهور ساخته بودند، وطنجار را نیز که گویا در پای عریض نوشته بوده است که "د متا خان وی مقرر شی"، مشهور و پر آوازه ساخته بودند، این امر هنگامی که او در وزارت مخابرات وزیر بود، در هر کوی و برزن کابل قصه می شد. در امور نظامی با وصف آنکه چندین بار تجربه وزارت دفاع کشور را داشت آبدیده و کار کشته نشده بود. در جنگ ها هیچگاهی اشتراك نکرده و سوق و اداره حتی یک فرقه را انجام نداده بود. شناخت وی از کادرهای افسری محدود بود و در شرایط دشوار و مهم فاقد تصمیم گیری بود. در وزارت دفاع دو سه نفر مانند هاشم زرین رئیس اوپراسیون، سوله مل که بعدها معاون اول وزیر دفاع شد و رئیس دفتر او جنرال ایوب زرمی عوض وی تصمیم می گرفتند. او برای حفظ مقام و چوکی خویش زیرکی (!) کافی داشت و مطابق شرایط با هرکس که در رأس قدرت می بود "جور" می آمد. در کودتای ثور افسر پیشگام بود و این یگانه امتیاز او برای قهرمان شدن و در چوکی وزارت دفاع لم دادن، شمرده می شد که تا هنگامی که نواسه و کواسه او زنده می بودند از آن مستفید می گردیدند.

تغییرات دیگر اردورا سبکدوشی ذبیح الله زیارمل از پست ریاست عمومی امور سیاسی اردو تشکیل می داد. وی به نسبت ضعف و ناتوانی خویش در خنثی کردن کودتای تنی و همچنان به نسبت محافظه کاری اش در این پروسه مورد خشم و غضب دوکتور نجیب الله قرار گرفته بود و به عرض وی منوکی منگل که قبلاً رئیس سیاسی وزارت داخله بود تعیین شد.

تغییر دیگر ایجاد چوکی و مقام جدیدی بود که بنام معاونیت اول وزارت دفاع یاد

می‌شد. بطوری که وزارت دفاع دارای دو مقام معاونیت اول می‌گردید. در رأس این چوکی جدید جنرال ظاهر سوله مل قوماندان عمومی توپچی اردو مقرر گردید. منظور از ایجاد این مقام ظاهراً کمک نمودن به وزیر دفاع در وظایف محاروبی بود ولی در حقیقت تفویض صلاحیت‌های من (نگارنده) به جنرال سوله مل بود. توجیه دیگر از طرف دوکتور نجیب این بود که چون وطنجار خود را در رهبری اردو تنها حس می‌کرد به یکنفر افسر نزدیک به خویش از رفقای خلقی نیاز داشت. اما ما می‌دانستیم که درین موضوع هیچگونه حسن نیتی نسبت من وجود نداشته است و هم وطنجار و هم نجیب هر دو با هم خبث نیت آشکاری در مقابل من داشته اند که موفقیت‌های اخیر گارنیزین کابل منشأ آن بوده می‌توانست.

تعیین دگرجنرال فتاح بحیث قوماندان عمومی هوائی و مدافعه هوائی، قادر مباحیل بحیث پیژندوال، جنرال ابن یمین بحیث قوماندان دافع هوا، دگرجنرال افضل لودین بحیث قوماندان عمومی جبهه شرق و والی ننگرهار، تورن جنرال محمد اکرم به حیث قوماندان قول اردوی قندهار، دگرجنرال عبدالروف بیگی قوماندان قول اردوی ۴، تورن جنرال جانباز بحیث قوماندان قول اردوی ۳ پکتیا، از جمله تغییرات بعد از کودتا در اردوی افغانستان تلقی شده می‌تواند.

- ۶ -

ناکامی کودتا بعد از دفع و طرد تعرض مجاهدین و آی اس آی پاکستان امیدهای حکمتیار و آی اس آی پاکستان را مبنی بر انفجار دادن اردو از داخل به یاس مبدل گردانید. خنثی شدن کودتا ثابت ساخت که اکثریت مطلق قوای مسلح افغانستان در چنین شرایطی از نظام خویش دفاع کرده و به دور دوکتور نجیب‌الله جمع می‌گردند. بناءً تاکتیک‌های کودتا کردن و ضربه زدن از داخل را عاجلاً رها کرده و به راکت پراگنی بر شهرها خصوصاً شهر کابل اقدام نمودند؛ اما امید آنها و تلاش‌های شان برای تصرف نمودن یکی از ولایات و یا شهرهای بزرگ کشور همچنان ادامه داشت.

شهر کابل چنانکه قبلاً اشاره کردم به نسبت بزرگی و محصور بودن خویش در میان کوه‌ها و دره‌ها بسیار آسیب‌پذیر برد. کمر بند امنیتی شهر که خط اول دفاعی کابل را تشکیل می‌داد. در بعضی مناطق ۳۰ الی ۳۵ کیلومتر و در بعضی استقامت‌ها ۲۰ الی

۲۵ کیلومتر از شهر کابل فاصله داشت. راکت‌های جدید زمین به زمین که بنام راکت‌های "سکر" در نزد ما و مجاهدین مشهور بودند، می‌توانستند تا عمق ۲۵ الی ۳۰ کیلومتر از اطراف کابل مخصوصاً نواحی کوهستانی جنوب شرق و غرب کابل، پرتاب شوند و غرب شهر یعنی مناطق خوشحال مینه، افشار، لوی راکت، فرقه ۸ قرغه، کارته پروان، پوهنتون کابل، سیلوی مرکز، و بعضاً ده افغانان و مرکز شهر از غرب کابل یعنی دره پغمان، مناطق سنگلاخ، دره پشه‌ئی و میدان شهر، همیشه مرتباً راکت باران می‌شدند و هر روزه ده‌ها تن را شهید و زخمی می‌ساختند. برای جلوگیری از این امر و بخاطر انکشاف و توسعه خط مدافعه در غرب کابل عملیات محاروبی وسیعی پلان گذاری شده و بعد از منظوری رئیس جمهور به منصفه اجرا قرار داده شد. درین عملیات لوی ۳۷ کومان‌دو، قطعات گارد ملی، لوی ۸۸ توپچی، پرسونل فرقه ۵۳، قطعات دفاع انقلاب وزارت داخله و بعضی از جز و تام‌های وزارت امنیت دولتی حصه گرفته بودند. گروپمان طرف مقابل را عمدتاً اتحاد اسلامی (سیاف) تشکیل می‌داد. حزب جمعیت به سرکردگی ملا عزت‌الله نیز در پغمان مخصوصاً در مناطق دره زرگر و خواجه مسافر فعال بودند. تعداد مجموعی آنها در حدود ۱۵۰۰ نفر بود. آنها در طول سال‌های جنگ پغمان را به یک سنگر مستحکم مبدل کرده بودند. اولین بار قطعات شوروی و شاگردان حربی پوهنتون در پغمان شکست سختی خورده بودند و بارها کوشش‌های قطعات شوروی و افغان برای داخل شدن در پغمان بدون نتیجه باقی مانده بود.

در پغمان سه خط مدافعه که از لحاظ انجینیری کاملاً تجهیز شده بود و مدافعه طبیعی و عوارض اراضی مزید بر استحکام آن بود، ایجاد کرده بودند. در آنجا پناهگاه‌ها برای مصئون بودن از انداخت‌های تانک‌ها و بمباردمان طیارات حفر شده بود و هر مجاهدی برای خود دارای موضع و سنگر تجهیز شده بود.

در هفته اول مقاومت بسیار شدید بود اما انداخت‌های متواتر و متکاثف توپچی، راکت، تانک‌ها و طیارات بمبارد کمر مقاومت را شکستاند و فرقه ۵۳ توانست تپه پغمان را بدست آورد.

من یکبار دیگر به سختی مریض شدم و به آلمان شرق برای تداوی رفتم. در غیاب من آصف دلاور لوی درستیز مسئول سرپرست گارنیزون کابل و اداره کننده عملیات پغمان تعیین شد. رفت و برگشت من مدت چهل روز را در بر گرفت. در ختم تداوی

از برلین غربی که رفتن به آنجا در آنموقع بدون ویژه آلمان غرب میسر بود، دیدن کردم. دیوار مشهور برلین در همان روزها برداشته شده بود و خاک آنرا مردم هر دو آلمان به توبره برده بودند. پارچه و جغله‌های گل و سنگ آنرا مردم می خریدند و غرض یاد بود از دیوار شوم برلین نگهداری می کردند. من آن دیوار را قبلاً دیده بودم دیوار بزرگی که در سرتاسر آلمان شرقی کشیده شده بود و هر دو ملت هم خون و هم نژاد را از هم جدا می کرد. اما اکنون مرزی بین دو کشور نبود و دیوار برلین به افسانه، پیوسته بود.

بعد از مسافرت در اولین جلسه قرارگاه قوای مسلح، با انتقاد شدید رئیس جمهور مواجه شدم. او عصبانی بود که چرا تداوی اینقدر طول کشیده و چرا مسأله پغمان را فراموش کرده ام. من به پغمان رفتم، محل قومانده ستردرستیز در ارتفاعات شرق به بند قرغه تأسیس شده بود و از آنجا به خوبی تمام عملیات و صحنه جنگ مشاهده می گردید. تصادفاً جنرال دوستم در آن روزها در کابل بود و برای دیدن من و قطعات خویش به محل قومانده آمد. من از وی خواهش کردم که چند روزی در کابل باشد و سوق و اداره قطعات خویش را شخصاً بدست بگیرد. یکی دو روزی را به اجرای ضربات آتشی توپچی و هوایی گذرانیدیم و روز بعد خودم به تپه پغمان رفتم. مجاهدین زرهپوش مرا از راست و چپ تحت ضربت توپچی هاوان و راکت قرار دادند ولی بهر مشکلی که بود به تپه رسیدم و با سربازان و افسران جنرال دوستم و قطعات گارد از نزدیک صحبت کرده و پلان فعالیت محاروبی فردا را به آنها توضیح دادم. از آنجا وا پس به قرغه آمده و همراه دگرجنرال عبدالعظیم زرمی به طرف قطعات خارندری که در امتداد دره زرگر فعالیت می کردند، رهسپار شدم. هنوز به آنجا نرسیده بودیم که باران مرعی راکت بالای ما باریدن گرفت و دو سه نفر محافظین ما زخمی شدند. این خبر به محل قومانده رسید. در آنجا جنرال دوستم عصبانی گردیده و به قطعات خویش امر حرکت داده بود. در حالی که قصد من این بود که فردا تعرض را شروع کنم. ولی حرکت و جنبیدن قطعات جنرال دوستم کاملاً ناگهانی بود. سایر قطعات نیز تشویق شدند، قطعات دوستم ارتفاع "گوسنگ" و "پیریلند" را بعد از یکساعت زد و خورد بدست آوردند. گارد تپه "قرآن شریف" را بدست آورده، تعرض خود را انکشاف داد. خارندوی نیز تهیج شد و یک کیلومتر پیش رفت و در نتیجه ارتفاعات اساسی و عمده پغمان بدست آمد. قطعات الی صبح فردا بدون گرفتن امر، تمام دره را اشغال و تلاشی کرده بودند و ساعت ۸ صبح روز بعد در تمام دره یک نفر مجاهد دیده نمی شد.

من همراه با جنرال دوستم، عظیم زرمتی و رحمت‌الله روفی ساعت ۸ صبح به پغمان رفتیم. در پغمان نسیم فرح بخش بهاری می‌وزید. گیلاس‌های سرخ و شیرین، آب سرد و گوارا، رایحه دل‌انگیز گل‌ها، طبیعت مقبول و زیبای پغمان، یکبار دیگر خاطرات روزهای خوش صلح و امنیت را برای انسان زنده می‌کرد. روزهایی را که هزاران تن زن و مرد شهر کابل در این میله تابستانی جمع می‌شدند و به میله و سیر و تفرج می‌پرداختند. نسیم دل‌انگیز و آب گوارای پغمان جان‌ها و روان‌های آنها را تازه می‌کرد و خستگی دوران را می‌زدود.

پغمان به سختی و بی‌رحمی زایدالوصفی آسیب دیده بود، از طاق ظفر این نشانه و یادگار آزادی و استقلال کشور فقط اسکلیتی باقی مانده بود، تعمیر پادشاه اصلاً شناخته نمی‌شد، تپه پغمان با آنهمه گل‌ها، نسترن‌ها، یاسمن‌ها، مرسل‌ها، پتونی‌ها، گلدان‌ها، خیابان‌ها، حوضچه‌ها و فواره‌های مقبول خود به قبرستانی شبیه بود. باغ عمومی جنگلزاری را می‌مانست که گویی هرگز دست باغبانی به آن نخورده است. تعمیرات زیبای دوران اعلیحضرت امان‌الله غازی چنان سوراخ سوراخ و تخریب شده بود که دل سنگ از دیدنش آب می‌شد. در سرك‌ها و جاده‌ها، گودال‌ها و چقوری‌های عمیقی ایجاد شده بود، به هر طرف که می‌نگریستی بجز خول‌های خالی مرعی‌ها، کندهای بمب‌های هواپیمایها، پوچک‌های کلاشنیکوف‌ها، چیز دیگری را نمی‌افتی، خانه‌های دود زده، دوکان‌های خاکستر شده، باغ‌ها و بوستان‌های خشکیده یادگاری از دوران گذشته با عظمت و پرآوازه این مخروبه، به خون نشسته بود

ما با افسوس و درد بسیار به اینهمه قساوت و بی‌رحمی‌نگریستیم و با تلخی و اندوه فراوان در حالی که پتکی از آب سرد پغمان را با خود گرفته بودیم، پغمان را ترك گفتیم و روانه قرارگاه قوماندانی اعلاى قوای مسلح کشور شدیم. در آنجا همه جمع بودند.

سترنرال گاریف^۱ پلان تازه‌ی جهت تسخیر پغمان طرح کرده و آنرا تشریح می‌داد. صبر کردیم تا صحبت‌های خسته‌کننده و طولانی او ختم شود. همین که دوکتور نجیب رشتهء صحبت را بدست گرفت، من اجازه خواستم و گفتم پغمان همین لحظه فتح گردیده است و سربازان ما سرتاسر دره را تسخیر کرده اند. پتک آب سرد

^۱ Garieov

پغمان را که جنرال دوستم با خود آورده بود برایش سپردیم. رئیس جمهور با حیرت بمن نگریست. از جایش برخاست مرا و جنرال دوستم و دیگر رفقایم را در آغوش گرفت و گفت فتح پغمان بزرگترین ضربه ایست بالای مجاهدین بهترین تحفه ایست برای کنگرهء دوم حزب د.خ.ا.

روز دیگر عملیات به طرف چپ درهء پغمان شروع شد. درهء پشه‌ی الی کوتی ستاره در ظرف يك هفته بدست آمد. تمام قریه جات تصفیه شدند و غنایم بی‌شمار جنگی بچنگ آمد. عملیات ما بعد از مستحکم نمودن مواضع و اشغال تمام ارتفاعات بعد از پانزده روز خاتمه یافت و پغمان کاملاً بدست قوت‌های ما افتاد.

مرحلهء دیگر عملیات را تصفیهء ارتفاعات و مناطق ارغندی بالا و پائین تشکیل می‌داد. ما قوت‌های عملیاتی را بدان صوب سوق کردیم و در منطقهء چپ ارغندی اردو زدیم.

عملیات پغمان بازتاب وسیعی در مطبوعات کشور داشت و دوکتور نجیب در مورد آن در کنگرهء دوم حزبی خطاب به نمایندگان کنگره چنین اظهار کرد: «منسوبین قوای مسلح ما در آستان دومین کنگره حزب با انجام عملیات موفقانه در پغمان که گویا دژ شکست‌ناپذیر افراطیون جنگ طلب تلقی می‌شد تحفهء با اهمیتی را در کنگرهء حاضر تقدیم داشته اند. بیائید از این قهرمانان دلیر راه دفاع از صلح و امنیت مردم عمیقاً اظهار سپاس نمائیم.»^۱

اما تصفیهء پغمان به قطع راکت باری بر شهر کابل منجر نشد. هنوز هم از ارتفاعات ارغندی، از میدان شهر، از کتل اونی، از درهء سنگلاخ، از کوته عشرو، راکت‌های سکر که پیام‌آور مرگ و نیستی بودند در غرب کابل اصابت می‌کردند. مردم زیادی را تباه نمودند. تمام تلخی‌ها و شرنگ این راکت‌های کور ولعنتی را قبل از همه من احساس می‌کردم و می‌چشیدم. زیرا که من مسئول امنیت جان و مال مردم کابل بودم. با اولین انفجار و اصابت راکت، تلفن زنگ می‌زد و دوکتور نجیب عصبانی و پرخاشگر می‌پرسید، چه واقع شده؟ راکت در کجا اصابت کرده، از کجا فیر شده، چند نفر را

^۱ سالنامه سال ۱۳۶۹ شماره ۵۶ صفحه ۵۲ بخش بیانیهء دوکتور نجیب‌الله.

زخمی و شهید ساخته و گارنیزین چه تدابیری را گرفته است؟ در حالی که هم من و هم او هم‌زمان صدای انفجار را می‌شنیدیم. او حد اقل برای من ۲-۳ دقیقه وقت نمی‌داد تا راپورها برسد و بعد از تدقیق شدن به وی گزارش دهم. یگانه انتقاد نجیب بالای گارنیزین کابل اصابت راکت‌ها و فیرهای خود سرانه بود که بعضی از قطعات قومی با بی‌بند و باری خاصی آنرا انجام می‌دادند. در حالی که برای کم نمودن اصابت‌ها و جلوگیری از فیر راکت‌ها تدابیر خاصی در گارنیزین کابل عملی می‌شد. مثلاً در نه ارتفاع حاکم در شهر از جمله تپهء تلویزیون، تپه های شیرپور، کوه صافی، شاخ برنتی، کوه های کرغ، کوه‌های خیرخانه و غیره محلات ترصد توپچی ایجاد شده بود. در این محلات مترصدین با داشتن دوربین‌های قیچی و آلات دیگر شب و روز ترصد می‌کردند، و چه از طریق گوش و چه از طریق چشم استقامت‌های فیر راکت‌ها را مشخص می‌کردند و ذریعهء بیسیم های دستی "ناکی واکي" فوراً به امر توپچی گارنیزین کابل خبر می‌دادند. امر توپچی آنرا در بالای خریطه رسم می‌کرد، اساسات و کوردینات هدف را به مواضع توپچی خبر می‌داد و توپچی‌ها بلافاصله آتش می‌گشودند. تمام این عملیه ۳-۴ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید.

در قوماندانی قوای هوائی و مدافعه هوائی در خواجه رواش نیز به صورت دائمی ۲ - ۳ نفر افسر کشف و نمایندگان توپچی از گارنیزین کابل مؤظف بودند. آنها در چنین مواقع ذریعهء طیارات ان-۳۱ و ان-۳۲ و یا هلیکوپترها پرواز نموده، نقاط انداخت را از هوا کشف می‌کردند. همین که دو، سه بار شعله‌یی را در يك منطقه مشاهده می‌کردند که روشن و خاموش می‌شود، معنی آنرا داشت که از نقطهء مذکور سکر فیر می‌شود، پس کوردینات آن را به محل قوماندهء توپچی می‌دادند و یا به قرارگاه قوای هوائی توپچی یا طیارات شکاری هدف مذکور را از بین می‌برد. همچنان طیارات شکاری اغلباً بنا بر دستور گارنیزین کابل در فضای کابل وظیفهء کشف و ترصد را انجام می‌داد و حین انداخت راکت‌ها وارد عمل می‌گردیدند. راپورهای کشف اکثراً چنان دقیق می‌بود که ما می‌توانستیم چند لحظه قبل از انداخت‌های دشمن محلات نصب راکت‌ها را مورد حملات و ضربات قرار دهیم. بدون تردید که مجاهدین آماده‌گی کارنیزین کابل و عکس‌العمل سریع آنرا می‌دانستند به همین دلیل آنها از يك نقطه بصورت دوام‌دار فیر نمی‌کردند. بلکه از نقاط مختلف و در هنگام مختلف به این کار مبادرت می‌ورزیدند. شیوه‌های گوناگونی بکار می‌بستند، مثلاً در تاریکی شب ۱۷ الي ۱۰ راکت را در نقاط مطلوبه جابجا می‌کردند. زمین را توسط آب، تر می‌نمودند تا بعد از فیر، گرد و غبار برنخیزد و محل انداخت توسط قوت‌های دولتی کشف

نگردد، بعضاً حتی بدون دستگاه‌های پرتاب، راکت‌های مذکور را بالای شاخه‌های چوبی بصورت اریب ایستاده می‌کردند و آنرا استقامت می‌دادند. بعداً با جریان بخشیدن الکتریکی راکت به پرواز در می‌آمد و بعد از طی مسافت معین به زمین اصابت می‌کرد. برای کسانی که راکت‌ها را فیر می‌کردند، مهم نبود که راکت در کجا اصابت کرده است. در ایستگاه سرویس، در سینما، در مغازه، در منزل، در مسجد، در کجا؟ مهم این بود که راکتی فیر شود، و موجودیت مجاهدین را در اطراف کابل برای مردم ثابت نماید. توپچی‌های عربی بعد از دو، سه فیر، راکت‌ها را مستقیماً بالای اهداف مطلوبه اصابت می‌دادند زیرا که آنها نیز مترصدینی داشتند که با دستگاه‌های پورتاتیف مخابره مجهز بودند و در نزدیکی محل اصابت قرار می‌گرفت، تصحیحات لازم را مخابره می‌کردند و راکت‌ها بعد از فیر دوم یا سوم دقیقاً بالای اهداف پلان شده اصابت می‌کرد.

مبارزه با راکت بسیار مشکل بود. شهر کابل دو میلیون جمعیت داشت و هر راکت در هر نقطه ایکه اصابت می‌کرد، فاجعهء بزرگی به بار می‌آورد. این يك حقیقت تلخ و وحشتناک بود، مگر آنکه شهر کابل را با چتر فولادینی مسقف می‌ساختم که هیچ راکتی به آن نفوذ نمی‌کرد و یا آنقدر زون امنیتی آن توسعه می‌یافت که جلوگیری از این امر ممکن می‌گردید.

عملیات محاروبی در ارغندی بهمین خاطر انجام شد. در آنجا در ابتدا قریه جات ارغندی پائین و بالا به سادگی و سهولت بدست آمد. اما ارتفاعات حاکم هنوز در تصرف حاجی شیرعلم قوماندان معروف سیاف بود، و چون نامبرده از طریق کوتاه عشرو و میدان شهر تغذیه می‌گردید و همچنان توپچی‌های وهابی به کثرت در باند گروپ او موجود بود، عملیات ارغندی موفقیت چندان بدنبال نداشت. گروپمان مذکور را تورن امان‌الله قوماندان حزب اسلامی مقیم میدان شهر کمک می نمود و تشریک مساعی نزدیکی جهت حفظ ارتفاعات بین آنها ایجاد شده بود. اما با وصف آنهم قوت های گارنیزیون کابل با تاکتیک‌های مختلفی بعضی از ارتفاعات را از نزد شیر علم بدست آورده بود. نامبرده آنقدر مصروف شده بود که اغلباً فراموش می‌کرد که وقت راکت باران شهر کابل فرا رسیده است.

عملیات محاروبی دیگری نیز به ابتکار گانیزیون کابل بر اساس اوامر مستقیم سرقوماندانی اعلی قوای مسلح در مناطق پای مینار، دانشمند، قره دشمن، قره باغ

صورت گرفت. این عملیات موفقیت آمیز بود. حزب اسلامی که عمدتاً درین مناطق وجود داشتند، سرکوب گردیده و قوماندان معروف آن "هادی" به دولت پیوست و "قادر" از منطقه گریخت. در قریه جات مذکور قطعات هادی که در ترکیب فرقه ۸ ایجاد شده بود، جابجا شد و با این حرکت راه جدید بگرام - کابل کاملاً مصئونیت یافت. اجرای وظایف مذکور بدون تردید با مساعی مشترکه وزارت های قوای مسلح امکان پذیر بود. و چون به این مناسبت اکثر معاونین و رؤسای هر سه وزارت در گارنیزین کابل احضار می شدند. باعث آن می گردید که تصادم ها و برخوردهای وظیفوی بین گارنیزین و وزارت های قوای مسلح پیدا شود. از طرف دیگر اجرای موفقانه وظایف به گارنیزین کابل صلاحیت و اتورینه خاصی می بخشید. زیرا موقعی بود که بدون اجازه وزیر مربوط، قوت های وی در عملیات سوق می گردیدند، و طنجانار سکوت می کرد ولی پکتین عصبانی می شد و یعقوبی مرحوم پشتیبانی و کمک می نمود.

بهر ترتیب مقام و اتورینه گارنیزین کابل بالا می رفت و خواهی نخواهی متناسب با آن توقعات مردم نیز بیشتر می شد و جاه طلبی ها و خودخواهی های افسران گارنیزین نیز تزیاد می یافت. تصادفی نبود که وطنجانار در یکی از نشست های خود با افسران وزارت دفاع شکوه آمیز گفته بود که اکنون در افغانستان دو وزارت دفاع وجود دارد، یکی در دارالامان و دیگری در گارنیزین کابل.

متأسفانه من علی الرغم خواستم، مجبور شدم از خودم زیاد حرف بزنم. این بخاطر آن بود که هر تکه، هر بخش و هر حادثه یی به همدیگر مرتبط هستند و بافت منطقی دارند و یکی بدون دیگری بی ربط و نا مفهوم بنظر می خورند، اگر حرفی از من و گذشته ام درین نوشته ها به چشم می خورد، بمعنی آن نیست که خودم را برجسته بسازم. تمام سعی من اینست که با پیوند وقایع و حوادث، تاریخ نظامی سیاسی آن سالها را کمی روشن کرده باشم. اگر این یادداشت ها موجب ملال می گردد فقط بخاطر همان ناگذیری است. و امید دارم.

فصل چهارم

رویدادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در دوران دفاع مستقلانه

-۱-

در افغانستان:

در هنگامی که قوای مسلح افغانستان مشغول دفاع مستقلانه بود و از تهاجم بزرگ قوت‌های ملیشه پاکستانی و مجاهدین در جلال‌آباد دفاع می‌کرد یا کودتای شه‌نواز-گلبدین را خنثی می‌نمود و یا در پغمان و ارغندی و سایر شهرهای بزرگ کشور به عملیات‌های وسیع و موفقیت‌آمیزی مصروفیت داشت در عرصه سیاسی نیز تحولات بزرگی شکل می‌گرفت و یکی پشت دیگر به منصفه اجرا در می‌آمد. تلاش‌ها و ابتکارات فزاینده دوکتور نجیب‌الله درین راستا زمینه هرگونه ابتکار را از مجاهدین سلب کرد و دولت جمهوری افغانستان به سوی صلح و تفاهم قدم‌های مثبتی برداشت. دوکتور نجیب‌الله در حالی که از کشور دفاع می‌کرد، بیهوده گی جنگ را اعلان می‌نمود و از سیاست مصالحه ملی و از پایان یافتن دوران جنگ سرد و زدوده شدن تنش و تشنج در سطح جهانی صحبت می‌کرد. پیشنهادهای متواتر نجیب مبنی بر تدویر مذاکرات، انتخابات آزاد، تضمین بی‌طرفی گرچه از طرف سیاستمداران مستقر در پشاور نادیده گرفته می‌شد، اما خواهی نخواهی دوکتور نجیب را در انظار جهان حق بجانب و نمود می‌کرد و در سطح ملی نیز به اتوریتته و حیثیت او می‌افزود.

لویه جرگه تاریخی جوزای ۱۳۶۹ یکی از این ابتکارات مهم دولت بود. درین لویه جرگه تعدیلاتی در قانون اساسی سال ۱۳۶۶ صورت گرفت. در این تعدیلات موقف انحصاری و امتیازی حزب. د.خ.ا که در مقدمهء قانون درج شده بود، حذف گردیده و پلورالیزم سیاسی به حیث اساس و بنیاد زنده گی سیاسی افغان‌ها پذیرفته شد. برای انتخابات اصول همگانی، مساوی، آزاد، سری و مستقیم تعیین گردید. قضا و خارنوالی غیرحزبی و بی‌طرف ساخته شدند و بررسی اتهامات و طرز محاکمهء مقامات عالیرتبه، دولت پیش‌بینی گردید. عرصهء فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی سکتور

خصوصی وسعت یافت و به انحصار و کنترل دولت درین عرصه‌ها خاتمه و کاهش داده شد را در نظر داشت. منافع افغانستان سرمایه‌گذاری خارجی تشویق گردیده تشبثات بانک‌های خارجی و تاسیس مؤسسات تعلیمی و تحصیلی خارجی مجاز دانسته شدند. همچنان ایجاد شرایط مساعد به منظور احراز حقوق و موقف بی‌طرفی دایمی افغانستان و غیرنظامی‌ساختن آن در قانون مذکور پیش‌بینی گردید.

نجیب‌الله در بیانیه افتتاحیه خویش گفت که ما از تمام افغان‌های وطن‌دوست در اروپا و امریکا منجمله شاغلی داکتر محمدیوسف، عبدالصمد حامد، عبدالحکیم طیبی، عبدالرحمن پژواک، سید قاسم رشتیا، سید شمس‌الدین مجروح، عبدالغفور روان فرهادی، عبدالله ملکیار، سلطان محمود غازی، عبدالستار شالیزی، عزیزالله واصفی و سایر شخصیت‌های افغانی در خارج کشور دعوت می‌کنیم که به کابل بیایند و از نزدیک به اوضاع کشور آشنا شوند. این هم‌وطنان ما پیوسته بر این امر تاکید می‌ورزند که باید مسأله افغانستان توسط خود افغان‌ها حل و فصل شود و همیشه از اصل افغانیت صحبت می‌کنند. ما از آنها خواهش می‌کنیم بفرمائید اکثریت افغان‌ها در داخل کشور هستند، به افغانستان بیایید و اگر واقعاً آرزومند حل صلح آمیز مسأله کشور هستید اکنون که قوای شوروی افغانستان را ترک داده اند، زمینه اشتراک فعال در امر صلح بیش از هر وقت دیگر فراهم گردیده است. آنها می‌تواند با اطمینان و احساس مسئولیت کامل با ما، با مخالفین دولت، شهریان کابل و ولایات و یا حکومت جدیدالتشکیل که بیش از دو ثلث اعضای آنها شخصیت‌های بی‌طرف غیر حزبی تشکیل می‌دهد داخل تماس شوند و راه‌های حل مسأله افغانستان را در داخل کشور جستجو نمایند.»

در همان جلسه دوکتور نجیب‌الله فضل‌الحق خالقپار را بحیث صدر اعظم مؤظف تعیین نمود تا خط‌مشی خود را تعیین و کابینه خود را معرفی نموده از ولسی جرگه رای اعتماد بدست آورد. از جمله ۳۶ نفر عضو کابینه ۲۳ نفر آنها را شخصیت‌های غیر حزبی تشکیل می‌داد که دارای تحصیلات عالی و سابقه کار در دولت‌های گذشته بودند.

فضل‌الحق خالقپار از اهالی هرات و فارغ پوهنخی اقتصاد از پوهنتون کابل در سال ۱۳۳۷ بود. وی در هنگامی که به صفت رئیس تنظیمه هرات و وزیر مشاور کار می‌کرد، همراه با دگر جنرال جلال رزمنده در قریه پشتون زرغون هرات حین تسلیمی

يك گروپ مخالفين به دولت مورد فیر قرار گرفت به طوری که جلال رزمنده جابجا شهید شد و خالقیار شدیداً زخمی گردیده مدت‌ها در شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو تحت تداوی قرار داشت. خالقیار شخص با تجربهء دانشمند و انسان با تهذیب و خوش برخوردی بود. متواضع، حلیم و فروتن بود که توظيف وی بحیث صدراعظم کشور در آن حالات جنگی کمی مایه، رکود در کارهای دولتی، خصوصاً ضروریات و احتیاجات قوای مسلح می‌گردید. اما از طرفی دوکتور نجیب امیدوار بود که این شخص مریض و علیل منویات او را بخاطر محقق مثنی مصالحه ملی فراهم آوری زمینه مساعدتر برای اشتراك هر چه وسیع‌تر تمام اقشار مردم در ادارهٔ دولتی برآورده سازد.

اعضای حکومت خالقیار را اشخاص ذیل تشکیل می‌دادند: محمود بریالی معاون اول صدر اعظم (حزبی)، عبدالصمد سلیم معاون صدر اعظم، پروفیسور محمدانور ارغندیوال معاون صدراعظم در امور فرهنگی و اجتماعی، عبدالقیوم نورزی (حزبی) معاون صدر اعظم، معصومه عصمتی وردک وزیر تعلیم و تربیه، غلام محی‌الدین دریخ زیر عدلیه، دوکتور مهر محمد اعجازی وزیر صحت عامه، عبدالوکیل وزیر خارجه (حزبی) دوکتور و از محمد پکتین وزیر داخله (حزبی) صالحه فاروق اعتمادی وزیر امور اجتماعی، محمد حکیم وزیر مالیه، محمد اسلم وطنجار وزیر دفاع (حزبی) غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی (حزبی) محمد صدیق سیلانی وزیر شئون اسلامی و اوقاف، محی‌الدین شهباز وزیر زراعت، دوکتور محمد انور دوست وزیر صنایع خفیفه و مواد غذایی، دوکتور فقیر محمد نیکزاد وزیر امور ساختانی، انجنیر عبدالصمد صلاح وزیر معادن و صنایع، دوکتور ویدیر صافی وزیر هوانوردی ملکی، دیپلوم انجنیر سیدمحمد نسیم علوی وزیر مخابرات، میر عبدالغفور رحیم وزیر آب و برق، احمد بشیر رویگر وزیر اطلاعات و کلتور (حزبی)، دوکتور محمد انور شمس وزیر تحصیلات عالی و مسلکی، فتح محمد ترین وزیر امور عودت کنندگان، ذکیم شاه وزیر تجارت، انجنیر حیات‌الله عزیززی وزیر احیای مجدد و انکشاف دهات، خلیل الله وزیر ترانسپورت (حزبی)، نوراحمد بریخ وزیر مشاور، شاه‌ولی وزیر مشاور (حزبی) سید اکرام پیگر وزیر مشاور (حزبی) فقیر محمد یعقوبی وزیر مشاور.

این کابینه چنان وسیع و بزرگ بود که اکثراً مردم کابل اسمای وزیران را فراموش می‌کردند. وزارت‌های جدیدالتشکیل، معاونین متعدد صدراعظم، وزیران مشاور

فراوان، مردم را به غیر ضروری بودن چنین کابینه عریض و طویلی که جز افزون ساختن بیروکراسی و کاغذپرانی مفادی نداشت معتقد ساخته در موفقیت و پیروزی آن شك نمودند. اما از لحاظ سیاسی اکت خوبی تلقی می‌شد در جهت تأمین دموکراسی و حکومت مردم.

دومین کنگره، ح.د.خ. ۱. بتاريخ ۶ سرطان ۱۳۶۹ در تالار کنفرانس‌های وزارت داخله برگزار گردید. در بیانیه اساسی منشی عمومی کمیته مرکزی ح. د.خ. ۱. درباره چگونگی تأسیس حزب در ۲۶ سال قبل، تاریخچه تأسیس حزب، درباره مؤسسين حزب، نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل و اصول مرامی و اهداف و وظایف حزب، اساسنامه حزب، درباره انشعاب اول حزب، نشر جراید خلق و پرچم، مبارزات علنی، غیرعلنی پارلمانی حزب، درباره عدم تطبیق اصول دموکراسی درون حزبی و عدم امکانات اثر گذاری صفوف حزبی بر فعالیت رهبران حزبی، درباره حزب و مسأله قدرت دولتی پس از کودتای ۲۶ سرطان و پشتیبانی حزب از دولت جمهوری محمد داود، وحدت دوباره حزب و گرفتن قدرت سیاسی توسط افسران حزبی در ۷ ثور ۱۳۵۷ بصورت مبسوطی معلومات داده همچنان درباره مداخله قدرت‌های خارجی و تشکل احزاب، سازمان‌ها و تنظیم‌های اپوزیسیون در پاکستان و ایران و شروع تشنجات و تصادمات جنگی، در مورد اشتباهات سال‌های اول حزب، انشعاب دوم در حزب، ورود قوای شوروی به افغانستان و انعکاسات و بازتاب‌های خصمانه جهان در برابر مداخله شوروی در امور افغانستان و بالاخره خروج قوای شوروی و دفاع مستقلانه توضیحات کامل داده شد. سپس از مصالحه ملی بحیث راهی بسوی اعاده صلح و ثبات یادآوری گردیده و از مقاومت و پایداری نیروهای مسلح کشور در آزمون جلال‌آباد و خنثی شدن کودتای جنرال تنی صحبت گردید. دوکتور نجیب نوسازی حزب را بحیث شرط ضروری تأمین صلح و اعمار مجدد در کشور خواند. و گفت امروز در حزب (۱۷۳۶۱۴) تن عضویت دارند که به تعداد ۱۵۹۲۴ تن زنان کشور نیز شامل آنست.

مشخصات عمده طرح جدید مرام نامه مسایل آتی را در بر می‌گرفت: در طرح نه وظایف يك حزب حاکم بلکه حزبی که از انحصار قدرت صرف نظر نموده و متکی به اصول دموکراسی در حاکمیت شرکت داشته با سایر احزاب روابط مساویانه و متقابلاً مفید بر قرار نموده و برای دستیابی به اهداف خود در حال و آینده نه با شیوه‌های اداری بلکه از طریق سیاسی مبارزه می‌نماید، مشخص گردیده بود.

طرح برآورده شدن اهداف عمومی ملی را در مشخصه اصلی آن که کنار از جنگ به صلح و اعمار مجدد افغانستان بود بیان می‌کرد.

طرح مرامنامه در بخش سیاسی استقرار حاکمیت ملی بر اساس اصول دموکراسی و نظام پارلمانی، ایجاد تفاهم و وحدت ملی و دستیابی به نظام دولتی مبتنی بر ائتلاف نیروها و آشتی ملی را هدف قرار می‌داد.

در طرح مرام نامه جدید پابندی حزب به اصول عنعنوی دموکراسی، انتخابات از طریق رای‌دهی آزاد، سری، مستقیم، مساویانه و دموکراتیک را وسیله عمده تحقق دموکراسی می‌دانست. مبارزه در راه دفاع از حقوق و آزادی‌های اساسی اتباع اعم از آزادی‌های بیان مطبوعات، تشکیل و فعالیت احزاب و سایر حقوق و آزادی‌های قانونی از وظایف اساسی و مبرم حزب شمرده می‌شد، اعمار مجدد کشور از طریق احیاء و بازسازی تأسیسات زراعتی و سیستم‌های آبیاری و مؤسسات صنعتی که در نتیجه جنگ زیانمند شده و تخریب گردیده بودند، مورد توجه خاص قرار می‌گرفت. طرح در عرصه فرهنگی بر آگاهی سراسری معطوف به قطع جنگ و استقرار صلح که اخیراً شکل گرفته بود، اتکاء می‌نمود. در طرح آمده بود که حزب مناسبات خود را با تمام احزاب، سازمان‌های سیاسی و اجتماعی و جنبش‌های ملی جانبدار صلح و ترقی و حفظ محیط زیست توسعه و استحکام می‌بخشد. همچنان اهداف و وظایف جدید حزب در عرصه‌های اجتماعی، ملی، فرهنگی و سیاست خارجی بصورت مشخص پیش‌بینی گردیده بود.

پس از ارائه طرح جدید مرام نامه که قبلاً در اختیار نمایندگان کنفرانس قرار داده شده بود. دوکتور نجیب‌الله درباره تعدیل نام حزب چنین گفت: «با در نظر داشت عدم هم آهنگی مرام نامهء حزب با نام فعلی آن - بجا است که تعدیل نام حزب دموکرتیک خلق افغانستان به (حزب وطن) پیشنهاد گردد. گزینش نام "وطن" برای حزب ما هم از لحاظ خصلت ملی و وطندوستانه آن و هم بخاطر اراده راستین آن در خدمت به وطن و هم با در نظر داشت اهداف نوسازی حزب که سیمای واقعی ملی حزب را منعکس می‌سازد، کاملاً مطابقت دارد.»

درباره اساسنامه جدید حزب باید گفت که در طرح جدید اساسنامه سعی شده بود دروازه‌های حزب بر روی حلقات وسیعتری از نیروهای ملی باز شود. در طرح

جدید اساسنامه پابندی اعضای حزب به دین مقدس اسلام و سنن پسندیده مردم تاکید گردیده بود. همچنان دقت لازم به توسعه دموکراسی در حیات حزبی صورت گرفته بود و دوکتور نجیب‌الله طرح جدید اساسنامه را سند گذار حزب به سوی مدارج عالی تر و وسیعتر دموکراسی می‌شمرد.

طرح‌های پیشنهاد شده در مورد اساسنامه و مرام نامه حزب بدون مخالفت هیچ یکی از نمایندگان مورد تصویب قرار گرفت. بیرق حزب از رنگ سرخ به رنگ آبی تغییر یافت. نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان به حزب وطن تعدیل شد، مطابق اساسنامه، اعضای کمیته مرکزی حزب را، اعضای شورای مرکزی حزب و اعضای بیوروی سیاسی را اعضای بیروی اجرائیه حزب وطن نام گذاری کردند. به تاریخ ۷ سرطان دوکتور نجیب‌الله به اتفاق آرا بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب وطن انتخاب شد. بدینترتیب حزب دموکراتیک خلق افغانستان در جهت تغییر دادن سیمای خویش قدم‌های اساسی را بر می‌داشت که با حزب ۲۶ سال قبل فاصله زیادی داشت و نجیب‌الله با این مانورها می‌خواست تمام انتقادهای مقاومت‌های مخالفین خود را که علیه حزب و حاکمیت دولتی داشتند، از بین ببرد. یکی از نمایندگان خاص غرب در کابل اظهار داشته بود: «که نظر اکثریت نفوس کابل در آنموقع آن بود که "شیطان آشنا بهتر است" او ضمن نکوهش دسته بندی مخاصمانه مقاومت اظهار داشت: اگر در افغانستان به انتخابات آزاد و عادلانه موقع داده شود، برای من جای تعجب نخواهد بود که حزب دموکراتیک نسبت به هر حزب دیگر به تنهایی کرسی‌های زیادی را بدست خواهد آورد.»^۱

در همین ماه‌ها نخستین مجمع اتحاد جبهه صلح افغانستان دایر گردید. مرامنامه جبهه مذکور را اهداف و وظایف عام ملی تشکیل می‌داد و براین مسأله تاکید داشت که اصرار روی حل نظامی مسایل نه تنها منافع هیچ يك از قطب بندی‌ها و نیروهای درگیر را تأمین نمی‌کند، بلکه هستی و موجودیت وطن را با تهدید جدی مواجه می‌سازد. میزبانه عمده مرامنامه جبهه صلح افغانستان در آن بود که شاملان آن علی‌الرغم اختلاف در دیدگاه‌های سیاسی، با حفظ هویت و استقلال سازمانی خود

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان- ص ۲۰۷

فعالیت مشترك و متحدانه را بخاطر نیل به منافع همگانی انجام می دادند.

درین گردهم آئی دوکتور نجیب الله افشاء نمود که در سفر خویش به سویس همراه بعضی از رهبران تنظیمها مانند حضرت صبغت الله مجددی، پیر سید احمد گیلانی و نمایندگان محمدظاهر شاه دیدار و گفتگو داشته است. او افشاء ساخت که نمایندگان دولت حتی با نمایندگان گلبدین حکمتیار، دو مرتبه در یکی از کشورهای خارجی ملاقات و مذاکره نموده است.^۱ دوکتور نجیب گفت: «در زمان ضیاء الحق دو تن از نمایندگان گلبدین به کابل آمدند، که من شخصاً با آنها ملاقات کردم حتماً این سخنان مرا می شنود. او من اطلاع داده بود و گفته بود که جای تعجب است، زمانی من و تو در پوهنتون در زمان نهضت محصلین علیه ظاهرشاه یکجا مبارزه می کردیم، چگونه تو امروز در حل و فصل سیاسی مسأله افغانستان از همه افغانها منجمله از ظاهرشاه هم دعوت می کنی. آیا تعجب آور نیست که تو به حیث يك عنصری که از ترقی و پیشرفت صحبت می کردی پنجاه سال به عقب بر می گردی. من برایش گفتم که جلوگیری از پراگندگی ملت افغان مطرح بحث بوده و برای ما امر مقدس این است که تفاهم ملی ایجاد شود و اگر این مطلب مطرح باشد که من پنجاه سال عقب بر می گردم و قضاوت می کنم هنوز هم مترقی هستم. که پنجاه سال عقب نمی روم و با تو نمی روم. بهتر است که انسان پنجاه سال عقب برود، بازهم ۴۵۰ سال پیشتر و مترقی هستم. این مطلب را هم می گویم که با همه مذاکره جریان دارد. اما گلبدین بیشتر از دیگران مراجعه نموده است. یک تعداد از سفرای کشورها درین جا حضور دارند، ما با آنها مذاکره خواهیم کرد دوستان ما هستند. آنها به مثابه میزبان و میانجی مذاکرات ما بودند و به مثابه شرکت کنندگان شاهد مذاکره ما بودند.»^۲

در جای دیگر درباره اینکه چرا دولت تمایل دارد تا با گروههای اپوزیسیون معتدل مذاکره کند، نجیب گفت: «با گروههای معتدل اپوزیسیون پرنسیپها و اصول مردمی و ملی ما زیادتر نزدیک است. و اما در آنجا معامله است. (منظور گلبدین

^۱ آغاز بدون انجام سلیمان لایق

^۲ سخنانی دوکتور نجیب الله در نخستین مجمع اتحاد جبههء صلح افغانستان

است) با صراحت به شما می‌گویم که ما به این منظور آفریده نشده ایم که با اصول تاریخی و ملی افغانستان با کسی معامله کنیم.»^۱

درین سال دوکتور نجیب‌الله سفرهای متعددی به کشورهای خارجی نمود. این سفرها در کشورهای اتحادشوروی سابق، سوئیس، هندوستان و فرانسه انجام گرفت. در بعضی از این سفرها نامبرده با رهبران اپوزیسیون، و یا با نمایندگان آنها دید و باز دیدهای کاری انجام می‌داد. در اکثر این دیدارها، اسحق توخی دستیار رئیس جمهور، فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی، عبدالوکیل وزیر خارجه حضور می‌داشتند و با این که آنها مستقلاً مذاکرات را در خارج کشور با گروه‌های اپوزیسیون نمایندگان ظاهرشاه مانند سردار عبدالولی، سلطان محمود غازی و غیره انجام می‌دادند. سعی می‌گردید که مذاکرات مذکور مخفی بماند. در پاره‌ء موارد ژورنالیستان از این ملاقات‌ها با خبر می‌شدند و آنها افشا می‌ساختند. تمایل دولت هم آن بود که دید و باز دیدها افشاء شود و سعی بسیار در پنهان کاری نداشت، با آنها رهبران معتدلین از چنین ملاقات‌هایی انکار می‌نمودند.

حقیقت آن بود که دوکتور نجیب‌الله بخاطر حل مسأله افغانستان از طریق سیاسی سعی و تلاش زیادی بخرج می‌داد و با گذشت هر روز و هر هفته پیشنهاد و ابتکار تازه‌یی مطرح می‌کرد. او از تمام امکانات استفاده می‌کرد مثلاً کنفرانس بین‌المللی را برای حل مسأله سیاسی افغانستان که آنرا کانسیسیوس بین‌المللی نیز می‌توان خواند پیشنهاد کرد و از خلع سلاح عمومی مردم افغانستان گرفته تا فرستادن میکانیزم صلح برای سران کشورهای شوروی و امریکا که در آن نظریات دولت افغانستان درباره‌ء تأمین صلح بازتاب یافته بود، سود می‌جست.

^۱ سخنرانی دوکتور نجیب‌الله در نخستین مجمع اتحاد جبهه‌ء صلح افغانستان و رساله‌ء آغاز بدون انجام سلیمان لایق

- ۲ -

در سال ۱۳۶۹ احزاب سیاسی ذیل با استفاده از انفاذ قانون احزاب در جمهوری افغانستان فعالیت علنی داشتند:

۱. حزب وطن که در کنگره مؤسس خویش در ماه جدی ۱۳۴۳ بنام حزب دموکراتیک خلق افغانستان یاد می‌شد و در دومین کنگره، خویش در ماه سرطان ۱۳۶۹ اسم وطن را برگزید. ریاست شورای مرکزی حزب وطن را دوکتور نجیب‌الله بعهدہ داشت و تعداد اعضای آن یکصد و هشتاد هزار نفر بود.
۲. سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا): که در سال ۱۳۴۷ تأسیس گردیده بود. سازا عضو بلاک چپ دموکراتیک بوده و با ح.د.خ.ا با حزب وطن همکاری داشت. منشی اول این سازمان محبوب‌الله کوشانی بود.
۳. سازمان زحمتکشان افغانستان (سزا): این سازمان نیز عضو بلاک چپ دموکراتیک بوده و منشی اول آن حمدالله گران بود که با حزب وطن همکاری می‌نمود.
۴. حزب اسلامی مردم افغانستان: حزب مذکور بر مبنای ایدیولوژی اسلامی فعالیت می‌کرد و بعد از انفاذ قانون اساسی فعال گردیده بود. رهبر حزب عبدالستار سیرت بود.
۵. حزب عدالت دهقانان افغانستان: این حزب نیز در پرتو قانون اساسی و قانون احزاب به فعالیت آغاز نموده رهبر آن عبدالحکیم توانا بود و نشریه‌ی را بنام "عدالت" منتشر می‌کرد.
۶. نهضت همبستگی مردم افغانستان (فدائیان): فعالیت این حزب نیز بعد از انفاذ قانون اساسی صورت گرفته بود و رهبر آن سرور نورستانی بود.
۷. سازمان کارگران جوان افغانستان (کجا): رهبر این حزب عبدالعزیز (تره خیل) بود، که در سال ۱۳۶۸ به فعالیت علنی خویش آغاز نموده بود. سازمان مذکور جریده‌ء داشت بنام (خاور) که خواسته‌های مردم را در جهت نیل به یک صلح سراسری در افغانستان انعکاس می‌داد.
۸. اتحادیه انصار الله: رهبر این حزب صفر محمد خادم بود و جریده‌ی بنام (احسم) را منتشر می‌ساخت.

۹. جمعیت رستگاری ملی افغانستان، این جمعیت بعد از تدوین و تصویب اعلامیه و طرزالعمل جمعیت توسط اعضای مؤسس به ریاست پوهاند محمد اصغر بتاریخ ۲۹ سنبله ۱۳۶۸ تأسیس و با نشر اعلامیه خویش بتاریخ ۱۵ میزان ۱۳۶۸ بکار آغاز نمود، این جمعیت نشریه را بنام (د افغانستان د ملي ژغورنی ټولنه) منتشر می‌ساخت.

برعلاوه احزاب مذکور سازمان‌های اجتماعی گوناگونی نیز در آنموقع فعال بودند. اکثر این سازمان‌ها از طرف دولت ایجاد گردیده بودند و از طرف دولت تمویل می‌شدند، از آن جمله اند:

جبهه ملی جمهوری افغانستان که در بهار ۱۳۶۰ ایجاد شده بود، این همان جبهه ملی پدر وطن بود که نخستین بار مسأله اتحاد نیروها را در جامعه ما، آزمایش کرد، و شرکت فعال در تدویر لویه جرگه‌ها، انتخابات ارگان‌های محلی، کمپاین‌های انتخابات پارلمانی، تدوین قانون اساسی و جذب بیشتر از هفتاد هزار عضو انفرادی را برای جبهه داشت و با سهم‌گیری مستقیم در راه ایجاد گروه‌های مدافعین، کندک‌های قومی و سربازگیری برای قوای مسلح نقش فعالی ایفا کرده بود.

پیوستن ۱۲۹۸۹۲ نفر مخالفین مسلح و عودت ۳۱۲۱۳۴ نفر به کشور از فعالیت این جبهه شمرده می‌شد. انجمن حقوق دانان، با داشتن ۹۰۰ نفر حقوقدان در مرکز و ۴۷۶ نفر در ولایات بخش تبلیغات حقوقی را که شامل نشرات نیز می‌گردید به پیش می‌برد. رئیس عمومی این انجمن پوهاند غلام سخی مصئون برد.

شورای سراسری زنان: این شورا در گذشته بنام سازمان دموکراتیک زنان افغانستان یاد می‌گردید که در سال ۱۹۶۵ توسط اناهیته راتبزاد ایجاد گردیده و مبارزات خویش را برای آزادی زنان افغانستان و حقوق زن ادامه می‌داد. اما بعد از آنکه دوکتور نجیب‌الله با اناهیته راتب زاد تمام پیوندهای گذشته اش را قطع کرد؛ اسم این سازمان را تغییر داد و بنام شورای سراسری زنان افغانستان آنرا یاد نمود. مدتی معصومه عصمتی وردگ رئیس و شفیه رزمنده معاون شورا بودند. شورای مذکور در سال ۱۳۶۹ به اساس ارقام رسمی دولت اضافه از ۱۶۰ هزار نفر عضو داشت که شامل زنان کارگر، دهقان، زنان خانه، متعلمین، محصلین و کارمندان دولتی می‌گردید.

کوپراتیف های دهقانان: نخستین کنگره آن در قوس ۱۳۵۹ دایر گردید. اتحادیه مذکور بمتابه يك سازمان اقتصادی اجتماعی فعال بود و جنبش کوپراتیفی کشور را تقویت می کرد.

انجمن نویسندگان: رئیس این انجمن رهنورد زریاب بود که در پلینوم ماه حمل ۱۳۶۹ در نتیجه رای گیری آزاد و مخفی انتخاب شده بود. شورای مرکزی انجمن مذکور دارای ۱۴ عضو و هیأت رئیسه آن نوزده نفر عضو داشت. فعالیت های انجمن را بخش های داستان نویسی، نقد، پژوهش های ادبی، ادبیات کودک و نوجوانان، بخش شعر، ترجمه و ادبیات پشتونخوا تشکیل می داد. و محافل خوانش شعر، خوانش داستان و نقد داستان، محافل تجلیل از مقام فردوسی و شاهنامه، محفل یاد بود استاد قربت، محفل یاد بود سید حسن خان حسن و غیره در سال ۱۳۶۹ تشکیل و تدویر کرده بود. وظایف عمده این انجمن راه میان آوردن فضای مناسب برای نویسندگان، کشف و پرورش استعداد های ادبی، کمک در حل مشکلات مسلکی نویسندگان، کسب آزادی بیان بیشتر برای نویسندگان در بر می گرفت. مجله ژوندون و نشریه قلم ارگان نشراتی انجمن بود و آثار زیادی را از نویسندگان و شعرا به چاپ رسانیده بود.

اتحادیه ژورنالستان: بمتابه يك سازمان اجتماعی که کلیه ژورنالستان وسایل ارتباط جمعی کشور، اعم از دولتی و یا وابسته به احزاب و سازمان های اجتماعی غیر وابسته را بدور خود جمع نموده و فعالیت می نمود. فعالیت اتحادیه در چهار بخش متمرکز بود، بخش مطبوعات، بخش رادیو و تلویزیون، بخش اطلاعات و بخش مؤسسات تحقیقی و تحلیلی.

اتحادیه هنرمندان: طوری که از نام آن پیداست کار کرد و فعالیت های هنرمندان افغانستان را در رشته های نقاشی، رسانی، عکاسی، پورتريت. همچنان سوق و رهبری و فعالیت های انجمن تياتر، سينماگران و انجمن موسیقی افغانستان را احتوا می کرد.

شورای مرکزی اتحادیه پیشه وران: بمنظور بسیج نمودن پیشه وران به دور اتحادیه ها و کوپراتیف ها و رسانیدن کمک های مادی و تخنیکي به آنها ایجاد شده بود.

- ۳ -

اوضاع سیاسی در منطقه:

بعد از مدت کوتاهی در اتحادشوروی نیز حوادث عظیم سیاسی و نظامی بوقوع پیوست. بتاريخ ۱۹ اگست الی ۲۳ اگست ۱۹۹۱ حزب کمونیست اتحادشوروی در جهت مخالفت با اصلاحات و بازسازی گرباچف، توسط مارشالان و جنرالان خویش کودتای نظامی را سازماندهی کرده و قصر سفید (پارلمان شوروی) را به محاصره کشیدند. در آنموقع میخائیل گرباچف در مسکو نبود و در بحیره سیاه برای استراحت رفته بود. هدف و مقصد کودتاچیان را گرفتاری بوریس یلسن و هواخواهان دموکرات وی، برکناری میخائیل گرباچف، جلوگیری از پارچه شدن اتحادشوروی و برقراری رژیم و نظم گذشته تشکیل می داد. کودتاچیان این دو نفر را به خیانت ملی یعنی تجزیه نمودن اتحاد شوروی، متلاشی نمودن کمپ سوسیالیستی، تجزیه شدن قوای مسلح پیمان "وارسا" و خیانت به آرمانهای حزب کمونیست اتحادشوروی و مردم آن متهم می کردند. این یک کودتای تمام عیار بود که با پلان بسیار دقیق و همه جانبه نظامی طرح شده بود و وزیر دفاع اتحادشوروی مارشال یازوف، مارشال اخرامییف مشاور نظامی گرباچف، سترجنرال ورونیکوف معاون اول لوی درستیژ اتحادشوروی، وزیر امنیت و داخله اتحادشوروی در آن بحیث گردانندگان نظامی نقش برجسته داشتند.

گرباچف در سوچی مشغول شنا و استحمام در زیر آفتاب تابستان بود و یلتسن در قصر سفید مشغول ایراد نطقهای آتشین و پرشور، که کودتا آغاز گردید. کودتا در روز روشن (۱۹ اگست) با محاصره نمودن قصر سفید و اشغال نمودن شهر مسکو توسط تانکها، ماشینهای محاربوی، زرهپوشها هزارها تن سرباز و افسر شروع گردید. در ساعات اول فکر می شد که کودتا بسیار به سادگی به سرعت به پیروزی خواهد رسید. اما چنین نشد. یلتسن در قصر سفید خود را محاصره کرد و در مقابل سربازان و افسرانی که وظیفه داشتند قصر سفید را اشغال و او را دستگیر نمایند، صحبت نموده و از آنها خواست که نباید بر روی مردم بی دفاع و اهالی ملکی مسکو آتش بگشایند. احساسات و عواطف آنها را تحریک نمود و شروع به سنگربندی در اطراف قصر سفید کرد. نظامیان دودل و متردد گردیدند و از گشودن آتش بر روی سنگر نشینان قصر سفید ابا رزیدند. رهبران کرووتا سعی نمودند تا با تعویض این

قطعات، کار کودتا را یکسره سازند. آنها رادیو و تلویزیون شوروی را در اختیار داشتند و مرتباً دساتیر، ابلاغیه‌ها و اعلامیه‌های خویش را صادر می‌نمودند. قطعه‌ای که باید تعویض می‌شد، به این امر تن نداد و از یلتسن جانبداری کرد. جریان پیچیده شد و در نتیجه چنان چرخش غیرمنتظره در اوضاع رخ داد که سربازان و افسران جوان رهبران و قوماندانان خویش را گرفتار کرده به رهبری بوریس یلتسن تن دادند. در حقیقت کودتا بر ضد کودتا انجام شده و به سهولت به پیروزی رسیده بود. رهبران کودتا، زندانی شدند. مارشال اخرامییف خود کشتی کرد. گرباچف از سفر بطور عاجل به مسکو برگشت و با این اتهام که گویا از کودتا خبر داشته است، محبوبیت خویش را از دست داد. یلتسن بحیث رئیس جمهور اتحاد شوروی قدرت او را قبضه نمود.

یلتسن تطبیق دموکراسی را در شوروی سابق عنوان نمود، حزب کمونیست را ملغی ساخت تمام مالکیت و دارایی حزب را مصادره نموده، ملی اعلان نمود، به کشورهای سابق اتحاد شوروی حق خودمختاری و آزادی قایل شد. و سیاست اقتصادی بازار آزاد را اعلان نموده، نزدیکی هرچه بیشتر با ایالات متحده امریکا را در پیش گرفت. و انحصار قدرت يك حزبی را در کشور از بین برد.

بزودی اتحادشوروی سابق پارچه پارچه شد. در اولین ماه‌ها جمهوریت‌های لتوانیا و استونیا از پیکر شوروی جدا شدند و به دنبال آن جمهوریت‌های آسیای میانه مانند ازبکستان، قزاقستان، تاجکستان، قرغزستان و بعداً اوکراین، روسیه سفید، گرجستان و آذربایجان بحیث جمهوریت‌های مستقل عرض اندام کردند که بنام کشورهای مستقل مشترک‌المنافع یاد گردیدند. اردوی شوروی بین این جمهوریت‌ها تقسیم شد. کمپ سوسیالستی نیز دستخوش این تغییرات گردید و کشورهای سوسیالیستی هر کدام سیاست مستقل و نوینی را اتخاذ کردند و بحیث کشورهای آزاد و مستقل عرض اندام نمودند. در نتیجه یک ابرقدرت بزرگ جهانی در ظرف چند روز مختصر از بین رفت و امریکا آقا و بادار بی‌رقیب جهان گردید.

ایدیولوژی مارکسیزم مسخره گردید. فاتحهء سوسیالیزم خوانده شد و آخرین میخ به تابوت سیاسی آن کوبیده شد. میخائیل گرباچف در ازای این خدمت لقب مردسال را کمائی نمود و جایزه صلح نوبل را از آن خود ساخت. بسیار جالب است نطق گرباچف که بتاريخ ۱۲/۲۵ / ۱۹۹۱ هنگام خدا حافظی اش با مردم شوروی

اظهار داشته و خود را تبرئه نموده است:

«آقایون هموطن و همشهری!»

با در نظر داشت شرایطی که بعد از تهداب گذاری اتحادیه‌های جمهوری‌های آزاد ایجاد شد وظیفه خود را بحیث رئیس جمهور خاتمه می‌بخشم (!) این تصمیم را بخاطر پابند بودن به پرنسپ‌های اساسی دموکراسی اتخاذ کرده‌ام. من همیشه برای استقلال، آزادی ملیت‌ها و بی‌طرفی جمهوری‌های مستقل مبارزه کرده‌ام، اما درین زمان خواستار اتحاد جمهوری‌های متذکره می‌باشم ولی متأسفانه حوادث آنرا به جهت دیگر انکشاف داد. در مورد راهی که از سال ۱۹۸۵ بدینسو پیموده‌ام تفصیلات سطحی، افکار ضد و نقیض و نظریات شخصی مغرضانه ابراز گردیده است. این قسمت من بوده است که در فرصت زمامداری خویش با پرابلم‌های زیادی در کشور مواجه کردم.

خداوند برای ما، زمین، تیل، گاز و دیگر ثروت‌های طبیعی و مردم با استعداد و فکوری را ارزانی کرده است. ولی با وصف آنهم مردم ما در شرایط خرابتر و بدتر از ممالک انکشاف یافته زندگی می‌کنند. عامل اساسی آن اینست که اجتماع ما در یک سیستم قوم‌مانده شده و گره خورده در بیروکراسی، عقب مانده است. اجتماع ما مجبور به خدمت در راه ایدئولوژی گردیده و ماحصل کار و زحمت خویش را در اختیار مسابقه تسلیحاتی گذارده بود. جامعه ما در مرزهای امکانات خویش قدم می‌گذاشت و تمام تجربیات نیم بند، مبنی بر ایجاد ریفورم‌ها، بوجود آمدن اصلاحات به ناکامی منجر گردیده بود. از حیثیت کشور روز بروز کاسته می‌شد و ما نمی‌توانستیم بدون مشکل به زندگی خویش دوام بدهیم. باید همه چیزها بطور اساسی تغییر می‌یافت. بهمین خاطر من هیچوقت پشیمان نیستم، حتی امروز از صحیح بودن ریفورم‌ها و دموکراسی که در بهار سال ۱۹۸۵ صورت گرفت متیقن هستم. پروسه، نوآوری‌ها و تغییرات اساسی در مملکت مشکلات بیشتری نسبت به آنچه ما فکر می‌کردیم هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی بوجود آورد. اما آنچه بدست آمده است باید به آن با دیده قدردانی دیده و از آن یادآوری کنیم:

جامعه ما، از لحاظ سیاسی، ایدئولوژی فکری و ذهنی آزاد گردید. این یکی از قیمتی‌ترین ارزش‌ها است. ولی هنوز ما یاد نگرفته‌ایم که از آزادی بطور درست

استفاده کنیم. با وجود همه حرف ها، يك کار بزرگ انجام یافته است. و آن اینکه به يك سیستم خود کامه خاتمه داده شده است که از درخشانی روز افزون زندگی و رفاه عامه جلوگیری می کرد. همچنان تغییرات در جهت دموکراسی صورت گرفت. انتخابات آزاد، آزادی مطبوعات، آزادی ادیان و مذاهب بمیان آمد و سیستم چند حزبی در جامعه جامه عمل پوشید و به واقعیت گرائید. تمام اشکال دارائی بحیث رکن متساوی الحقوق پذیرفته شد و در چوکات ریفرم اراضی دهاقین دوباره به پای خویش ایستاده شدند. در احداث ملیون ها هکتار زمین جدید مسکونین دهاتی و شهری شريك شدند و برای مولدین در قانون آزادی های ضروری پیش بینی گردید، ایجاد مؤسسات و شرکت های سهامی و شخصی روز تا روز رونق یافت. انتقال اقتصاد از شکل قبلی به بازار آزاد مورد علاقه و دلچسپی انسان های کشور ما قرار گرفت. زمان جنگ سرد خاتمه یافت، رقابت های تسلیحاتی متوقف شد، جهش غیرقابل تصور نظامی کشور ما که اقتصاد، شعور اجتماعی و مورال ما را به نابودی کشانیده بود ختم گردید. خطر جنگ جهانی بر طرف شد. ما بروی خود روزنه، جهان را گشودیم، از دخالت در امور داخلی ممالک دیگر همچنان از فرستادن عساکر به خارج از ملکت اجتناب کردیم. در مقابل با حسن اعتماد، بی طرفی و احترام برخورد کردیم. اکنون ما به يك منبع مهم در تغییرات مدرن و پیشرفت جهان به اساس صلح و دموکراسی تبدیل شده ایم. ...»

بدینسان میخائیل گریباچف که با سیاست گلاسنست و پروسترویکا بر تمام نهادهای شوروی خط بطلان کشیده بود و عامل اساسی تجزیه اتحاد شوروی و از بین رفتن دنیای سوسیالیستی گردیده بود. خود را تهرئه می کرد و می گفت پشیمان نیستم.

سرکوبی کمونیستان در اتحاد شوروی سابق و کشورهای اقمارش که حامیان رژیم انقلابی افغانستان بودند، تجزیه قوای مسلح و اردوی شوروی، بقدرت رسیدن بوریس یلتسن و دموکرات ها در روسیه ضربه مهلکی بود که بالای دولت دوکتور نجیب الله وارد گردید. یلتسن، گورباچف نبود او شخص مغرور و خودکامه بود که علی الرغم دموکرات بودنش ادا و اطوار فاشیستی داشت و در برخورد با مسایل افغانستان کاملاً بی تفاوت بنظر می خورد و حاضر نبود که حتی به اندازه يك پوچک به رژیم ما کمک نماید. برخلاف در وقت او بود که پروفیسور ربانی و هیأت همراهش با گرمی در مسکو پذیرائی گردیدند و حتی نظر به شایعات آن وقت در مورد انتقال

قدرت با آنها تباری صورت گرفته بود. بدون شک این امر بنا بر اشاره امریکا انجام یافته بود.

در پاکستان نیز جنرال ضیاء الحق حکمران نظامی پاکستان به تاریخ ۱۷ اگست ۱۹۸۸ در يك سانحه هوایی به قتل رسیده و همراه با وی جنرال اختر عبدالرحمن یکی از بزرگترین و معروفترین جانپان جنگ افغانستان کشته شده بود، پاکستان تحت نظر صدر اعظم جدید موقفش را در قبال افغانستان تغییر داد، اما این تغییر عمده نبود، در ماه می ۱۹۸۹ بی نظیر بوتو، حمیدگل رئیس استخبارات نظامی را که شخص تندروری بود، برکنار ساخت. کسی که ضیاء الحق او را مقرر کرده بود و یکی از دشمنان آشتی ناپذیر با دموکراسی و ترقی بود خانم بوتو در جریان سفر خود به بریتانیا معتقد شده بود که مسلمانان خوبی در حزب وطن وجود دارند که با آنها می توان راه حل را برای مذاکره پیدا کرد. تمایل شخصی بی نظیر به ضرر بنیادگراها بود و به نفع افغان‌های میان‌رو.

جنگ جلال‌آباد بوتو را به این اصل که مجاهدین هرگز از طریق نظامی بالای رژیم دوکتور نجیب‌الله پیروز نخواهند شد، معتقد ساخته بود و بهمین خاطر بالای رهبران مستقر در پاکستان فشار می آورد تا متحد شوند و راه حل سیاسی را ترجیح دهند، فشار پناهگزیان افغانی در پاکستان روز افزون بود و بوتو ددرسه‌های بزرگی از آن ناحیه احساس می کرد.

در عین زمان ایران که منافع تاریخی خود را در افغانستان بخاطر درگیری و جنگ با عراق فراموش کرده بود. بار دیگر دست به کار شده و در سال ۱۹۸۹ روابط خود را با کابل بهبود بخشید تا بتواند به نه‌گانه‌های شیعه و حزب وحدت اسلامی که از ائتلاف آنها تشکیل شده بود، مؤثر واقع شود.

رقابت شدید بین ایران و عربستان سعودی برای رهبری جهان اسلام در کوه‌های افغانستان به نمایش گذاشته شده بود. عربستان سعودی از حکومت مؤقت مجاهدین در پشاور حمایت می کرد و آنرا برسمیت شناخته بود و جنبش وهابی را که تکیه گاه آن ریاض بود در داخل افغانستان در درهء کتر مستحکم می ساخت.

آخرین تلاش‌ها برای مذاکرات "تناظر منفی" توسط ابر قدرت‌ها به عدم ادامه تهیه اسلحه به جوانب درگیر منجر می گردید که در آن موقع مسکو آنرا رد نمود. اما بعد

از سال ۱۹۸۸ موقف‌ها تغییر کرد، اتحادشوروی آشکار اعلان نمود که آرزو دارد تا تناظر منفی را در عمل پیاده کند.

در حالی که امریکا علاقه نشان نداد و گفت که عملیات بزرگ تهیه اسلحه مسکو توازن نظامی را به نفع دولت کابل برهم می‌زند.

در سال‌های بعدی واشنگتن آرام آرام به این حقیقت واقف گردید که منافع دراز مدت او در وجود بنیادگراها در افغانستان حفظ شده نمی‌تواند، بهمین خاطر پیمان قطع اسلحه به جوانب درگیر بین واشنگتن و مسکو امضاء گردید و آنها نظاره‌گر و تماشاچی شدند که درین مسابقه بزکشی چه کسی برنده خواهد شد؟

- ۴ -

وضع اقتصادی کشور سال به سال وخیم می‌گردید و با بحران‌های گوناگونی مواجه بود. با وصف آنکه سیاست اقتصادی دولت با پیروی از مسکو دستخوش تغییرات گردید و به عوض اقتصاد رهبری شده، اقتصاد آزاد و بازار آزاد جای‌گزین آن شد. اما هنوز این شیوه نوین بسیار جوان و نوپا بود و تأثیرات ملموسی در سال ۱۳۶۹ از خود بجا نگذاشته بود عوامل مختلفی، مانند ادامه و تشدید جنگ داخلی، سکتگی امور انتقالی و ترانزیتی ناشی از مسدود بودن بخش بزرگی از خطوط مواصلاتی و شاهراه‌ها، قلت و کمبود موادخام انرژیك تجهیزات و ماشین آلات، پرسونل فنی و متخصصین، محدودیت امکانات مالی و اسعاری، قطع کمک‌های کشورهای غربی، و مصارف کمرشکن جنگ بالای سکتور اقتصادی کشور تأثیرات کاملاً منفی وارد کرده بود.

مثلاً دولت مجبور بود تا از مجموع تمام بودجه اقتصادی کشور ۲/۳ حصه آنرا برای مصارف قوای مسلح کشور تخصیص بدهد. در حالی که کمک‌های بلاعوض و طویل‌المدت شوروی در عرصه نظامی شامل این بودجه نبود. تا جایی که بخاطر دارم مبلغی در حدود (۷۰) میلیارد افغانی صرف بودجه وزارت دفاع را در سال ۶۹ تشکیل می‌داد. این مبلغ تا اواخر سال کفایت نکرد و شورای وزیران مجبور گردید تا از بودجه سایر وزارت‌خانه‌ها کسر نماید و با هزاران مشکل برای وزارت دفاع تخصیص بفرستد.

محصول ناخالص ملی تولید شده کاهش^۱ می‌یافت. عاید ملی تولید شده و استفاده شده بالترتیب ۷۴ میلیارد افغانی و ۱۱۹،۷ میلیارد افغانی ارزیابی گردید که نمایانگر تحقق ۹، ۸۴ فیصد و ۸۴،۵ فیصد پلان‌های مربوط بوده به تناسب سال ۱۳۶۸ کاهش ۳،۱ میلیارد افغانی را در مورد حجم عاید ملی تولید شده و ۳،۶ میلیارد افغانی را در زمینه‌ء حجم عاید ملی استفاده شده ارائه می‌داشت.

در ساحت زراعت نظم مستقر تولیدات زراعتی بنابر عدم مساعدت شرایط امنیتی، بیجا شدن نفوس از مناطق زراعتی، محدود شدن کمک و خدمات تخنیکي به دهقانان و سالداران بر هم خورده بود و بخش بزرگی از مایحتاج موادغذایی از طریق واردات تجارتي و کمک‌های بلاعوض کشورهای دوست و مؤسسات سازمان ملل متحد تأمین می‌گردید. در جریان سال ۱۳۶۹ ساحه ۲۸۳۹ هزار هکتار زمین در سطح کشور تحت کشت نباتات دایمی و موقتی قرار داشت که حاصلات آن عبارت بود از حبوبات ۲۷۶۵ هزار تن گندم، ۱۶۵۰ هزار تن، میوه جات ۷۴۵ هزار تن، سزیجات ۶۸۰ هزار تن، پخته ۲۸ هزار تن و لبلبو ۱،۵ هزار تن.

البته در ساحه تسلط ارضی ج.د.ا بذر خشخاش و کوکنار بشدت و جدیت کنترل و مراقبت میگردد. دولت کشت آنرا در سراسر کشور غیرمجاز اعلان کرده بود و متخلفین را جزای سنگین میداد. ولی بمجرد تخلیه و عقب نشینی قوت‌های دولت که معمولاً نظر به پالیسی مشی مصالحه‌ء ملی صورت می‌گرفت، در مناطق مذکور بذر کوکنار رواج و توسعه می‌یافت که اکنون با سقوط دولت ما و تسلط کامل مجاهدین، افغانستان در قطار بزرگترین تولید کنندگان این ماده سمی و ضد بشری در جهان تبدیل گردیده است. با تسلط طالبان متهم به رهبری تروریسم جهانی نیز شده است.

همچنان به منظور کشف و دستیابی به تحقیقات منابع زیرزمینی و ذخایر بزرگ کشور عزیز ما از مدار زمین که توسط سفینه های کیهانی باید تثبیت و فوتوگرافی

^۱ سالنامه سال ۱۳۶۹ شماره ۵۶ صفحات ۴۲۹-۴۳۹.

می‌گردید در جریان سفر ۹ روزه به کیهان توسط کمره‌های مغلق و پیشرفته، الکترونیکی عکس برداری کاملاً اطمینان‌بخش صورت گرفت که برای پلان‌های انکشافی وطن عزیز در آینده در آرشیف مربوط قید گردیده بود.

آمادگی برای پرواز کیهانی در ماه جولای ۱۹۸۷ مطابق ۲۶ سرطان ۱۳۶۶ ه.ش به اساس موافقه فی مابین افغانستان و اتحاد شوروی سابق در شهر ماسکو آغاز گردید. برای معاینات صحتی دقیق از تمام میدان‌های هوایی افغانستان جمعاً به تعداد ۴۰ نفر به اکادمی علوم طبی قوای مسلح معرفی و کاندیدای پرواز کیهانی مشترک به تعداد ۸ نفر انتخاب گردیدند که عبارت بودند از: ۱- دگروال محمد دوران - جگرن آقاجان ۳- جگرن شیرزمین ۴- تورن سراج الدین ۵- جگتورن خیال محمد - جگتورن احمد جاهد عظیمی ۷- تورن امیرخان ۸- عبدالاحد مومند که از پولی تخنیک کابل در رشته پیلوتی انتخاب و به اتحاد شوروی اعزام گردیده بود. وی بعد از سه سال ایفای وظیفه در قوای هوایی دوباره جهت تحصیلات عالی به اتحاد شوروی اعزام و درختم تحصیل به اخذ دیپلوم ماستری علوم عسکری نایل گردیده بود. از جمله این هشت نفر چهار نفر آن هر یک عبدالاحد مومند، محمد دوران، احمد جاهد عظیمی و سراج الدین اعزام شوروی گردیدند. تا بالاخره بعد از سپری کردن یک دوره معاینات صحتی تکراری دو نفر آن (عبدالاحد مومند و محمد دوران) برای پرواز کیهانی انتخاب شدند و عبدالاحد مومند آماده پرواز نفر اول و محمد دوران قسم احتیاط نفر دوم قرار گرفت.

مطابق پروگرام سفینه کیهانی «سایوز ت.م. ۶- (TM-6) با عملاء کیهانی بین‌المللی افغانستان و اتحاد شوروی مرکب از قوماندان عمده - قهرمان دو مرتبه‌بی اتحاد شوروی پیلوت کیهانورد اتحاد شوروی لیاخوف ولادیمیر افاناسویچ، دکتور محقق پولیاکوف والیری ولادیمیرویچ و کیهانورد محقق تبعه افغانستان عبدالاحد مومند ساعت (۸ بجه و ۲۳ دقیقه) وقت مسکو روز ۲۹ اگست سال ۱۹۸۸ مطابق ۸ سنبله سال ۱۳۶۷ ه.ش از میدان کیهانی بایکانور قزاقستان ستارت نمودند.

در ظرف ۹ دقیقه اول پرواز عملیات‌های ذیل اجزاء گردیده است:

- جدا شدن قسمت طبقه اول
- جدا شدن انجن سیستم نجات در مورد بروز سانحه

- جدا شدن پوش قسمت بالایی سفینه

- جدا شدن طبقه دوم

- جدا شدن سفینه کیهانی از راکت انتقال دهنده و ورود به مدار قمر مصنوعی زمین درین موقع ارتفاع اعظمی از سطح زمین ۲۴۴ کیلومتر و اصغری ۱۹۹ کیلومتر بوده. خلاصه اینکه: بعد از کنترل سیستم‌های مختلف، استراحت، رفع خستگی و اجرای سایر امور روز ۳۱ است سال ۱۹۸۸ که روز اتصال آنها با کمپلکس مدار میر شمرده می‌شد فرا رسید.

ولادیمیر تیتوف و موسی ماناروف ۲۵۴ مین روز سفینه کیهانی شان را در فضا سپری میکردند و از وضع صحی خوب برخوردار بودند و منتظر لحظه اتصال سفینه کیهانی بودند در حالیکه ارتفاع اعظمی شان از سطح زمین ۳۷۲ کیلومتر و اصغری ۳۴۰ کیلومتر بود. به ساعت ۹۱ بجه و ۴۱ دقیقه کیهانوردان هر دو سفینه تکانی خورده و اتصال صورت گرفت. بعداً اپارات فرودآبی را ترك و وارد قسمت رهایشی سفینه گردیدند و استیشن اداره پروازها از زمین اجازه باز نمودن دریچه ورودی به استیشن مداری «میره» را داده دریچه را باز نمودند و با کیهانوردان سفینه میر موسی ماناروف ملاقات و از اجرای برنامه موفقیت آمیز اتصال دو سفینه همدیگر را تبریک گفته و پذیرائی گرمی از کیهان نوردان سایوز (MT-6) بعمل آمد.

بازگشت از مدار:

ستیشن مداری «میر» را بعد از مدت ۶ روز تحقیقات ترك گفتند، قطع اتصال سفینه‌ها ساعت ۱۱،۵ صورت گرفت و تماماً قومانده‌های مرکز اداره پرواز مطابق پلان اجرا میگردد و انجن سفینه در وقت تعیین شده فعال گردید. اما بطور غیرمترقبه بعد از مدتی از کار افتید ولی با مشوره از چالانی مجدد انجن صرف نظر کردند، چونکه از محل تعیین شده «جیزگارگان» که نقطه و یا میدان نشست سفینه بود خیلی‌ها عقب مانده بودند و فرودآبی در محل غیر تعیین شده خارج از پروگرام پرواز سفینه بود که مشکلات اضافی را مانند جستجو و نجات و غیره ایجاد کرده در دور بعدی از بالای دشت «جیزگارگان» عبور نکرده از بالایی مناطق دیگر می‌گذشت. بنا به همین علت با مشوره مرکز اداره پروازها، فرود آمدن سفینه برای فردا که يك بار دیگر بعد از طی نمودن ۱۶ دور بالای زمین از دشت جیزگارگان عبور مینمود

موکول گردید، بناءً يك روز اضافی و خارج از پروگرام بر سفرشان افزوده شد. بالاخره بعد از سپری شدن ۲۹ ساعت در وقت تعیین شده انجن بطور اتوماتيك ساعت ۴ بجه و يك دقیقه صبح روز ۷ سپتامبر آغاز بكار کرده همه چیزها مطابق پلان صورت گرفت و انجن برك سفینه شروع به فعالیت نموده پرتاب آغاز گردید. در ارتفاع ۷۰۰۰ (هفت هزار متر) در حالی که شب تاریک بود پراشوت فرود آمدن بكار افتیده سرنشینان سفینه یعنی عبدالاحد مومند و لیاخوف هر دو منتظر نشست بودند، با هلیکوپترهای جستجو و نجات در ارتباط بوده ساعت ۴ بجه و ۵۰ دقیقه روز ۷ سپتامبر سال ۱۹۸۸ بعد از ۹ روز پرواز در کیهان موفقانه به زمین نشستند. بلی دوران دولت ما صعود به آسمانها و تسلط مجاهدین و طالبان سقوط به قهقرا!

در ساحة معادن و صنایع و انرژی، محصول ناخالص بالغ بر ۳۰،۸ میلیارد افغانی ارزیابی گردیده بود. که تحقق ۹،۹۱ فیصد پلان را نشان می داد. در سال ۱۳۶۹ ارزش مجموعی ۱۷ قلم تولیدات عمده صنعتی بار شد ۳،۸ فیصد به مقایسه، سال ۱۳۶۹۸ به ۶،۹ میلیارد افغانی بالغ گردیده اما سهم نسبی آن در ترکیب محصولات صنعتی بخش دولتی و مختلط از ۵۰ فیصد به ۴۹،۰ فیصد کاهش یافته بود. از این جمله پلانهای مربوط انرژی برق به سطح ۱۰۲،۷ فیصد و تولیدات فابریکه، جنگلک کابل ۱۰۰ فیصد تحقق پیدا کرد. همچنان فیصدی های معینی از گاز طبیعی، سمنت، خشت، آهن، کانکریت، منسوجات نخی، منسوجات پشمی، آرد، گندم و گوشت تولید گردید.

دوران تجارت خارجی کشور طی سال ۱۳۶۹ در حدود ۱۰۲۵ میلیون دالر امریکائی با ۸،۸۷ فیصد پلان ارزیابی گردیده که به تناسب سال قبل ۱۰۸،۱ میلیون دالر یا ۸،۱۱ فیصد افزایش داشت. از آن جمله ۷۹، ۲۲۹ میلیون دالر آن را صادرات و ۴۵،۷۹۵

ملیون دالر آنرا واردات تشکیل می داد. کسر بیلانس تجارت خارجی کشور نظر به سال ۱۳۶۸ در حدود ۴،۱۳۰ میلیون دالر افزایش داشت. به ارزش ۱۱، ۱۷ میلیون دالر اقلام صادراتی مانند میوهجات خشک، کود کیمیاری، پوست باب، پخته محلوج، پشم و غیره توسط سکتور دولتی به اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، بلغاریا، منگولیا و مقداری شیرین بویه به جاپان صادر شده و به ارزش ۲۰۷،۹۴ میلیون دالر اقلام صادراتی شامل پشم، پوست باب، قره قل، میوه جات خشک و تازه، قالین و گلم، نباتات طبی، زیره و غیره به کشورهای آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا،

اطریش، کانادا، سویدن، جاپان و عربستان سعودی توسط تجار بخش سکتور خصوصی صادر گردیده بود.

سکتور دولتی در ترکیب واردات تجارتي با رقم ۴۴۱،۸ میلیون دالر سهم بزرگی را ایفاء نموده بود که عمدتاً مواد مورد نیاز اولیه را تشکیل می‌داد. سهم سکتور خصوصی در بخش واردات ۳۲۵،۵ میلیون دالر برد.

دوران تجارت داخلی (پرچون فروشی و عمده فروشی) در سال ۱۳۶۹ بالغ بر ۴۹،۸ میلیارد افغانی گردیده بود.^۱

^۱ پروفیسر غنی غوث در شماره ۲۷ برج اسد ۱۳۷۵ ماهنامه فریاد اعداد و ارقام مندرجه فوق را به دلیل اینکه از طرف دولت به نشر رسیده است مبالغه آمیز توصیف و اعداد و ارقام دیگری را ذکر کرده اند.

فصل پنجم

سقوط خوست

-۱-

بتاریخ ۲۶ سنبله ۱۳۹۹ آمریت کشف گارنیزون کابل گفتار حکمتیار را خطاب به قوماندانش در حومه کابل ثبت کرد. مضمون و محتوی کشف رادیویی گارنیزون کابل چنین بود: «وضع در مجموع در تمام کشور بنفع ما است، جهاد وارد مرحله فیصله کن شده است، زیرا که توطئه علیه جهاد از طرف امریکا و شوروی براه انداخته شده است و هردو جانب قطع کمک‌های خود را به جوانب درگیر فیصله کرده اند. فلهمذا سوال مرگ و زندگی برای همه ما مطرح است. بناءً طرح ذیل را که با بعضی از رهبران بالای آن توافق والتزام کرده ایم درین مرحله ضروری می‌پنداریم:

برای رسیدن به پیروزی ضرور است که عوض رویارویی با قوای دولتی در ولایات تمام نیروها برای اجرای یک ضربه قوی بالای کابل تجمع نمایند. باید شاهراه کابل - حیرتان مسدود ساخته شود. فعالیت‌هایی جهت تضعیف قوای دولتی از درون صورت گیرد. انفجارات در دیپوهای سلاح و تأسیسات دولتی سازماندهی شود. سوق و اداره از یک مرکز واحد صورت گیرد. افسران قوای مسلح جذب شوند. عملیات بالای خوست که در حالت محاصره است و همچنان قطع راه جلال‌آباد و لوگر انجام گیرد. تبلیغات وسیع برای یک پانیک عمومی براه انداخته شود. ضربات کتلوی راکتی بالای شهر کابل و پوسته‌های امنیتی کمربندهای شهر کابل اجرا گردد.»^۱

^۱ نقل این راپور در جمله یادداشت‌های مؤلف است.

حکمتیار به قوماندانان خویش دستور داد که از آماده‌گی خود الی هفته اول ماه میزان به وی اطمینان بخشند. او گفت دوستان ما در پاکستان منتظر اقدامات شما اند.

دو روز بعد دوکتور نجیب‌الله در جلسه قوماندانی اعلی قوای مسلح اعلان کرد که تاریخ حمله حکمتیار و سایر تنظیم‌ها بالای شهر کابل تثبیت گردیده و در اوایل ماه میزان پیش بینی می‌شود. بهمین خاطر باید گارنیزیون کابل تدابیر علاوه‌گی اتخاذ نماید.

من یکبار دیگر پلان امنیت و مدافعه شهر را تدقیق کردم و پیشنهاد نمودم تا جهت بلند رفتن مورال و معنویات مردم کابل تطبیقات توسط قوت‌های ریزرف گارنیزیون کابل انجام گردد. رئیس جمهور موافقه کرد و در روز بعد تطبیقات بامشق و تمرین قوت‌ها در شهر کابل اجرا شد. در آن روز شهر پر از پرسونل قوای مسلح و حزب گردید. چهارراهی‌ها و نقاط حساس شهر توسط تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی زرهپوش‌ها اشغال شد و اشاره آلام که نمایانگر حالت فوق العاده می‌بود داده شد. این در حقیقت يك نمایش قدرت بود تا حکمتیار و هرکسی دیگر را بر سر جای خویش بنشانند. اما در شهر کابل شایعه پخش گردید که گارنیزیون کابل در آن روز کودتایی را علیه دوکتور نجیب‌الله براه انداخته بود که خنثی گردید. بی‌بی سی، نیز این شایعه را دامن زد و در نتیجه من مجبور شدم طی کنفرانس مطبوعاتی درباره آن مشق و تمرین توضیحات بدهم. از آن تاریخ بعد رسانه‌های گروهی بدون مورد و با مورد در مورد پلان مخفیانه يك کودتا توسط جنرالان طرفدار ببرک کارمل اشاره‌های مبهمی می‌نمودند و گاه‌گاهی اسم مرا نیز بر زبان می‌آوردند که می‌توانست در روابط و اعتماد دوکتور نجیب بالای گارنیزیون کابل سوال ایجاد کند.

گلبدین حکمتیار همان طوری که پیش‌بینی می‌گردید به تاریخ نهم میزان ۱۳۶۹ عملیات محاربوی را با فیر تفنگچه، خویش بالای پوسته‌های امنیتی گارنیزیون کابل در ولسوالی محمد آغه ولایت لوگر آغاز کرد. اما نتوانست حتی يك پوسته امنیتی را هم در اطراف کابل اشغال نماید. در عوض ارزگان که دارای يك گارنیزیون يك هزار نفری از قوای مسلح و اعضای حزب بود بنابر سازش و ارتباط والی ولایت و بعضی از کارمندان امنیتی دولتی و خاندنوی آنجا سقوط نمود. وضع شهر قلات که در آنجا نیز گارنیزیون نه چندان بزرگی وجود داشت و مجموع افراد دولتی آن در حدود ۱۵۰۰ نفر می‌گردید رو به وخامت می‌گذارد. عملیات محاربوی تنظیم شد و لوی درستیز آصف دلاوز در رأس عملیات تعیین گردید که قطعات جبار قهرمان در آن نقش

اساسی داشتند. در لحظاتی که نزدیک بود قطار عملیاتی و اکمالاتی با گارنیزیون قلات وصل شوند بازهم خیانت صورت گرفت و قطعات جبار قهرمان پشت به دشمن کرده در ظرف چند ساعت از طریق بیراهه خود را به قندهار رسانیدند و موجب تلفات و ضایعات جبران ناپذیری شدند. بعدها قطعات جنرال عبدالرشید دوستم په کندهار دیسانت شدند. جنرال دوستم شخصاً قومانده قطعات خویش را بدست داشت و آنها توانستند خود را به قلات رسانیده و اکمالات نمایند. اداره کننده این عملیات جنرال ظاهر سوله مل بود.

وضع خوست نیز رو به وخامت می‌رفت، ارتفاعات از دست رفته دوباره بدست نیامده بود و نشستن طیارات حتی در اثنای شب نیز به دشواری صورت می‌گرفت. نگاهی به ژورنال ریاست اوپراسیون که نمایانگر از دست رفتن کنترل در خوست بود می‌اندازیم. مثلاً در شب ۱۷-۱۸ دلو که من در وزارت دفاع نوکریوال بودم و این معلومات را یادداشت کرده بودم.

از ساعت ۲ بجاء شب نوکریوال اوپراتیفی خوست به نوکریوال اوپراسیون وزارت دفاع چنین راپور می‌داد.

- یک بال طیاره، "ان - ۳۲" در خوست نشست نمود و بعد از تخلیه به هوا بلند شد و به جانب کابل استقامت گرفت.
- یک بال طیاره. "ان - ۳۲" ساعت دو و چهل دقیقه حین نشست در میدان هوایی خوست مورد اصابت ستنگر قرار گرفته، حریق گردید و با تمام عمه و محموله، خویش از بین رفت.
- طیاره سوم ساعت سه و بیست دقیقه شب به زمین نشست. در اثنای نشست راکت‌های زیادی فیر شد ولی به طیاره اصابت نکرد و طیاره بعد از تخلیه پرواز کرد.
- طیاره، چهارم حین نشست در میدان با هاوان‌ها و راکت‌های دشمن مواجه شد. عمه نجات یافتند ولی محموله طیاره از بین رفت. طیاره قابل ترمیم نیست.
- اوپراتیفی خوست تقاضا می‌کند تا امشب پروازها در خوست قطع گردد و الی اطلاع ثانوی از اعزام طیارات به خوست جلوگیری شود. تقاضای ما

اینست که فردا مقدار بیست تن مواد اعاشه ذریعهء پراشوت به خوست انداخته شود.

- طیاره پنجم ساعت چهار و بیست دقیقه نشست را اجرا کرد. وضع خوب است. کوشش می‌کنیم تا عملهء طیاره قبلی و شهدا و زخمی‌ها را توسط آن به طرف شما بفرستیم. این طیاره را چرا فرستادید؟
- جواب: طیاره، پنجم در هوا بود و نتوانستم به موقع آنرا بازگشت دهیم.

چنین وضعی در خوست بارها و بارها اتفاق می‌افتاد. پیلوتان جسور و وطن دوست قوای مسلح با آنکه می‌دانستند طیاره، قبلی بازگشت ننموده و چه بسا که ماموریت خودشان نیز بدون بازگشت باشد باز هم به اوامر قوماندانان خویش گردن می‌نهادند و با وصف مرگ صد در صد، ده‌ها و صدها تن مواد را به خوست می‌رسانیدند. برآستی که آنها مردان شیردل و با جرئتی بودند که اگر تاریخ اسمی از آنها نگیرد و یادی از قهرمانی‌ها و ایثار این رادمردان نکند، کمبودی خواهد داشت.

- جنرال تاج محمد پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲)، معاون قوای هوایی (با تمام عملهء پروازی اش)
- جنرال محمد عظیم قهرمان پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲) قوماندان غند ترانسپورت ،
- جنرال عبدالرحمن پیلوت AN.۳۲ (ان ۳۲)
- شهید دگروال محمد حکیم پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲)
- تورن جنرال عبدالباقی پیلوت هلیکوپتر قوماندان غند ۳۷۳
- شهید دگروال مهدی بگرام وال پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۶)
- دگروال حاجی محمد پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۶)
- دگروال هادی پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۶)
- شهید دگروال آزاد خان پیلوت هلیکوپتر و غیره پیلوتان قهرمان که با معاونان و عمله پروازی خویش یعنی کویپلوت‌ها ، کشافان، رادیست‌ها ، بورد تخنیک‌ها و مسافرین بی‌گناه ملکی، حتی زنان و کودکان در خوست جان باخته اند. و همچنان شهامت پرسونل مغرزهء میدان هوایی خوست قابل یادآوری است که در زیر باران رگبار راکت‌ها و هاوان‌ها و توپ‌های مخالفان و ملیشه‌های پاکستانی و توپچی‌های عربی جان می‌باختند ولی برای يك لحظه‌ی نیز نمی‌گذاشتند تا میدان هوایی خوست قابلیت قبول کردن طیارات را از دست بدهد. یادشان گرامی و روان شان شاد باد.

میدان هوایی خوست خامه و تنویر آن فوق العاده ضعیف بود. پروازها بالعموم از طرف شب صورت می گرفت. بنابراین اعتبار از ۷ ثور ۱۳۵۷ الی ختم حکومت داکتر نجیب به تعداد ۴۴ فروند طیارات آن ۳۲ و ۷ فروند طیارات آن ۲۶ که جمله ۵۱ فروند می شود به قیمت مجموعی ۳۴۰ میلیون دالر بخاطر اکمالات لوی ولسوالی خوست تلف و از بین رفته بود. همچنان طیارات و هلیکوپترهای که به پاکستان قرار داده شده اند قرار ذیل اند:

- ۱- يك فروند هلیکوپتر می ۸- (MU-۸) بتاريخ ۷/۱۲/۱۳۵۹ توسط تورن جمال الدین پیلوت از میدان هوایی قندهار په پاکستان.
- ۲- يك فروند طیاره حربی سو-۷ (CY-۷) بتاريخ ۲۸/۸/۱۳۶۲ توسط تورن محمد نبی پیلوت از میدان هوایی شیندند به پاکستان.
- ۳- يك فروند طیاره آن-۲۶ (AH-۲۶) بتاريخ ۱/۷/۱۳۶۳ توسط جگرن فقیر محمد پیلوت از میدان هوایی کابل به پاکستان.
- ۴- يك فروند هلیکوپتر می-۲۵ حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۲/۴/۱۳۶۴ توسط تورن محمد حسین پیلوت از میدان هوایی خوست په پاکستان
- ۵- يك فروند هلیکوپتر می ۲۵- حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۲/۴/۱۳۶۴ توسط پیلوت (...) از میدان هوایی خوست په پاکستان.
- ۶- يك فروند طیاره میگ-۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۱/۸/۱۳۶۵ توسط تورن محمد داؤد پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۷- يك فروند طیاره آن-۲۶ (AH-۲۶) بتاريخ ۳۰/۲/۱۳۶۷ توسط تورن عبدالملک پیلوت از میدان هوایی کابل به پاکستان.
- ۸- يك فروند طیاره میگ-۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۱۸/۹/۱۳۶۷ توسط تورن اسدالله پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۹- يك بال هلیکوپتر می-۲۵ حربی (MU-۳۵) بتاريخ ۱۲/۴/۱۳۶۸ توسط تورن سخی الله پیلوت از میدان هوایی قندهار از طریق شهر قلات به پاکستان.
- ۱۰- يك بال هلیکوپتر می ۲۵ حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۱۲/۴/۱۳۶۸ توسط تورن محمد حامد پیلوت از میدان هوایی قندهار به پاکستان.
- ۱۱- يك فروند طیاره سو- ۲۲ (SY-۲۲) بتاريخ ۱۵/۴/۱۳۶۸ توسط تورن جان محمد پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.

۱۲- يك فروند طياره، ميگ-۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۱۳۶۸ / ۷ / ۷ توسط تورن جلال الدين پيلوت از ميدان هوايي بگرام به پاكستان.

۱۳- يك بال هليكوپتر می -۱۷ ترانسپورتی (Mu-۱۷) بتاريخ ۱۳۶۸ / ۱۲ / ۱۷ به پيلوتی بریدجنرال غلام رسول قوماندان گارنيزيون شيندند شهناز تنی وزير دفاع و نظر محمد مهمند عضو بيروی سياسی را به پاكستان فرار داد.

۱۴- يك فروند طياره. آن - ۱۲ (AH-۱۲) ترانسپورتی تاريخ محمد شفيع كشاف و دگروال حاجی سيف الدين بورد تخنيك در حالی که دگرجنرال عبدالقادر اكا، قوماندان عمومي هوايي و مدافعه هوايي و بریدجنرال ميرحمزه و يك عده ديگر کودتاجيان را با خود حمل می نمود همزمان با پرواز هليكوپتر تنی ميدان هوايي بگرام را به قصد شهر اسلام آباد ترك نمود.

همچنان طيارات ذيل نظر به خرابی هوا و يا ناگزيری های تخنيکی يا اشتباهی به ميدان های پاكستان نشست کرده و يا از بين رفته اند:

۱. يك فروند طياره، ميگ -۲۱ تعليمی (Mut-۲۱) بتاريخ ۱۳۹۷ / ۵ / ۱۸ به پيلوتی جگرن محمد منير و جگتورن عبدالواسع از قندهار كابل انتقال می شد اشتباها به اثر خرابی اوضاع جوی از مسير خويش انحراف کرده و نسبت خلاصی مواد سوخت ناگزير در ميدان پاراچنار نشست نمودند.
۲. يك بال طياره. آن - ۳۲ (AH-۳۲) بتاريخ ۱۳۹۷ / ۸ / ۱۳ به پيلوتی دگروال شمشير خان در خاك پاكستان سقوط و در ظلمت شب با عمليه پرواز شهيد شدند.
۳. يك بال طياره ان-۳۲ مسافربر (AH-۳۲) ليل ۱۰-۱۱ حمل ۱۳۶۶ به پيلوتی دگرن محمد كريم در حالی که سريازان و مهمات را از ميدان هوايي كابل به خوست انتقال می داد به نسبت خرابی وضع جوی در خاك پاكستان سقوط و طياره كاملاً با سرنشينانش تلف شدند.

پروازهای ترانسپورتی، اكملاتی و محاربوی در سطح کشور كم نبود و افزايش می یافت، اما مواد ممر و روغنيت ضروری طياره روز بروز كمتر شده و از ذخاير "ستوك" مصرف می گردید. تايرهای طيارات كاملاً استهلاك گردیده بود و تايرهای

بدکی نیز بکار رفته بود. کار به جایی کشیده بود که طیارات سوخته را در خوست و جاهای دیگر می پالیدند و تایرها و پرزه های بدرد بخور آنرا جمع می کردند. فقدان بطری های طیارات و ضرورت هلیکوپترها بخصوص طیارات و ده ها قلم پرزه جات ضروری دیگر کاملاً محسوس بود و بالای ضریب آماده گی و پرواز قوای هوایی کشور تأثیرات منفی بجا می گذاشت.

تلفات عمومی طیارات محاربوی، ترانسپورتی و هلیکوپترها اعتبار از ۷ ثور الی ختم حکومت داکتر نجیب به ۶۱۷ بال می رسد که از جمله ۱۶۲ بال طیارات بمبارد، شکاری و شکاری بمبارد ۱۰۷ بال طیارات ترانسپورتی و ۳۳۸ بال هلیکوپترهای محاربوی و ترانسپورتی و به تعداد ۱۵ بال طیارات تعلیمی می باشد، همچنان در حدود ۶۵۱ نفر عمده های پروازی شهید و از بین رفته اند.

دوکتور نجیب الله با وصف تمام این مشکلات با روحیه و نیرومند به نظر می رسید و برای حل تمام دشواری ها به شکلی از اشکال راه های بیرون رفت پیدا می کرد. در جلسه تاریخی ۵ حوت در برابر جنرالان و قوماندانان قوای مسلح و اعضای کمیته حزبی شهر کابل وضعیت کشور را چنین ارزیابی کرد:

«... مصالحه ملی یگانه سیاست صلحجویانه ایست که می تواند ما را به پیروزی برساند. ما مدت یکنیم سال پس از عودت قطعات محدود نظامی شوروی سابق دفاع مستقلانه نمودیم. وضع اوپراتیفی در تمام شهرهای بزرگ و ولایات کشور نورمال است و دشمن نتوانسته است هیچ یک از آنها را سقوط دهد. مقاومت قوای مسلح کشور، فکتور مهم و اساسی در جهت پیروزی مصالحه ملی تلقی می شود. ما روز ۲۶ دلو را روز نجات ملی اعلان نموده ایم، زیرا که آمدن قوت های شوروی در افغانستان و اقامت طولانی آنها باعث جنگ ها و خونریزی های بیشتر گردیده بود.

.. سوال عمده در برابر ما، اکنون سوال فاکت ها و پرنسیپ است. رفقا پرنسیپ های ما را وحدت ملی و حاکمیت ملی تشکیل می دهد. حاکمیت ملی دو پایه اساسی دارد که عبارت از حزب و قوای مسلح است. با تکیه بر این پرنسیپ ها می توان به پیروزی دست یافت؛ ولی یادآور می شوم که نبایست شکار سیاست بازی ها و شکار انحرافات گردید. ما باید بدانیم که حدود ۴۵۰۰۰ نفر حزبی قهرمان ما در طول این سال ها شهید شده اند. همچنان که نباید فراموش کرد که جنگ یک میلیون انسان و وطن ما

را از ما گرفته است»

نجیب‌الله در مورد بنیادگراها افزود:

«حلقهء مفقوده در سیاست اسلام‌گرایی جهانی افغانستان است، اخوان‌المسلمین، اکس‌تیمیزم و بنیادگرایی را نشخوار کرده و حلقهء مفقودهء این زنجیر وسیع را افغانستان می‌دانند. اما ما در طول بعد از عودت قطعات شوروی امیدهای آنها را نقش بر آب کرده و بانیست کاملاً به یاس و ناامیدی مبدل سازیم.»

او علاوه کرد «رفقا باید بدانید که به تعداد ۳۷ نفر از اعضای شورای مرکزی حزب وطن همین اکنون کشور را ترک گفته و در تاجکستان و کشورهای آسیای میانه مصروف تجارت هستند. آنها تا موقعی که منافع شان ایجاب می‌کرد، سیاست بازی می‌نمودند ولی اینک که حزب وطن به وجود ایشان ضرورت دارد گریخته اند. به همین خاطر به شما می‌گویم که نباید شکار سیاست بازها گردید، آنها را باید شناخت و پلان‌ها و نقشه‌های شان را بانیست نقش بر آب کرد.»

در مورد قوای مسلح گفت که «در سال جاری ۵۱ نفر جنرال شده و یازده تن بعد از شهادت به این رتبه ارتقاء کرده اند. همچنان تا اکنون بتعداد ۳۲ نفر قهرمان جمهوری افغانستان گردیده اند. که این رقم شامل قهرمانان شهید ما نیز می‌شود. این امر نمایانگر و مظهر واقعی وقف و ایثار قوای مسلح است ... ما توانسته ایم مصرف مهمات را بعد از عودت قطعات شوروی ده مراتبه پائین بیاوریم و از موقعی که شوروی برای ما مواد محرم و روغنیات کمک نمی‌کند، صرف در شهر کابل ۱۱۱۸ عراده موتر را جهت تصرف مواد ممر توقف داده ایم. نتایج عملیات‌های محاربوی در پغمان، شمال کابل، قلات، بادغیس، جلال‌آباد و هرات مثبت و درخشان بود. ما به امید خداوند بزرگ به پیش می‌رویم از مشکلات نمی‌هراسیم و مصالحه ملی را پیروزی می‌گردانیم.»

- ۲ -

شام روز ۲۷ حوت ۱۳۶۹ سقوط پوسته‌های امنیتی "لوی مزغور" جنوب شرق خوست از اثر تبابی و خیانت قوماندان خازندوی خوست (جنرال غوندی)، با مجاهدین بدون جنگ انجام یافت و پرسونل پوسته با سلاح و تخنیک محاربوی خویش به مجاهدین پیوستند. نتیجه آن شد که راه بین جاجی میدان و خوست قطع گردید. روز ۲۸ حوت پوسته‌های منطقه "دریاخانه" به تصرف افراد مربوط به دسته حقانی قرار گرفت. روز ۲۹ حوت بالای غند ۵ توپچی فرقه ۲۵ خوست فشار زیاد گردید و ذریعه قوت‌های لوای ۳۷ کوماندو و بعضی از قطعات دیگر غند توپچی تقویه گردید، میدان هوایی هنوز فعال بود و طیارات را قبول می‌کرد در همین شب دگرجنرال ظاهر سوله مل معاون اول وزیر دفاع بخاطر سوق و ادارهء سالم از طرف دوکتور نجیب‌الله توظیف گردید تا همراهی نظر محمد معاون حزب وطن که به خاطر پیشبرد کار سیاسی و تبلیغی مؤظف شده بود، به خوست پرواز کنند. به تعقیب آنها توسط طیارات قوای هوایی و مدافعه هوایی به تعداد ۱۱۰۰ نفر سربازان مربوط به فرقه ۱۳ جنرال دوستم تحت ادارهء رئیس ارکان فرقه دگروال جوهره بیگ و همچنان قطعات تقویه کننده دیگری از گارد ملی تحت قومانده جنرال شهباز رئیس ارکان گارد ملی به خوست پیاده می‌شوند.

از روز ۲۹ حوت الی تاریخ ۸ حمل ۱۳۷۰ در وضع اوپراتیفی خوست کدام تغییر فوق‌العاده بوقوع نمی‌پیوندد. اما مواضع از دست رفته نیز بدست نمی‌آید. انداخت‌های سلاح ثقیله به صورت دوام‌دار بالای سنگرها و خطوط مدافعه، خوست ادامه می‌یابد. وضع عمومی حکایتگر بی‌روحیگی، بی‌نظمی، بی‌انضباطی و پانیک عمومی است. مرکز تورن جنرال فاروق را که مدتی در آنجا بحیث قوماندان اجرای وظیفه می‌کرد و شناخت کافی با قطعات خوست و اهالی آنجا داشت. نیز جهت کمک به سوله مل اعزام می‌نماید. گروپ‌های اوپراتیفی نظر به استقامت‌ها تشکیل می‌یابند و جنرال سوله مل به نسبت بحرانی بودن وضع مجبور می‌گردد تا از قوت‌های جنرال دوستم که یگانه قوت مطمئن، ضربتی و احتیاط او را تشکیل می‌داد، به صورت پارچه پارچه استفاده کند. سوله مل از مرکز تقاضای قوت‌های اضافی را می‌نماید. دوکتور نجیب‌الله به این تقاضا لبیک می‌گوید اما نسبت خرابی وضع هوا و باران‌های دوام‌دار نمی‌تواند به طور عاجل این نیاز را رفع نماید.

در طول این مدت بعد از آنکه هوای نامساعد امکان هرگونه کمکی را به خوست منتفی می‌سازد، جنرال گل آقا قوماندان فرقه ۲۵ خوست که جدیداً از طرف وطن‌نجات مقرر شده بود، با حقانی داخل تماس گردیده و تسلیمی خوست را به آنها وعده می‌دهد. حرکات او باعث سوژن و بدگمانی امنیتی نظامی خوست می‌شود و در مورد به مرکز راپور داده می‌شود، اما مرکز عجالتاً آنرا اهمیت نداده و وقعی به آن نمی‌گذارد.

بتاریخ ۱۵ حمل ۱۳۷۰ قوماندان فرقه، افسران نزدیک به خود را در مرکز تعلیمی فرقه جمع کرده و آنها را از ارتباط خویش با مجاهدین آگاه می‌سازد. افسران نامبرده را تشویق می‌کنند و مجاهدین به مرکز تعلیمی فرقه دعوت شده و بعد از عهد و پیمان مبنی بر عفو عمومی آنها و اخذ پول و زندگی مرفه در آن طرف سرحد، فرقه به ایشان تسلیم داده می‌شود. غند توچی نیز سقوط می‌کند قوماندان فرقه همراه با مجاهدین به طرف قرارگاه گروپ اوپراتیفی واقع در تپه متون براه افتاده و جنگ را با جنرالان و افسران وفادار به دولت که در اطراف سوله مل جمع بودند، آغاز می‌نماید. در آغاز از ایشان خواسته می‌شود که تسلیم گردند و چون ابا می‌ورزند جنگ شدید می‌گردد. قوت‌های طرفدار به دولت به طرف قرارگاه قوای سرحدی و بعداً به استقامت نادرشاه کوت عقب نشینی می‌کنند. سوله مل با وزارت دفاع ماس می‌گیرد و دوکتور نجیب‌الله را غرض ارتباط طلب می‌کند. رئیس جمهور به وزارت می‌آید و با سوله مل صحبت می‌کند. فهمیده نمی‌شود که سوله مل در آن لحظات حساس از وی چه تقاضا دارد. اما می‌شنیدیم که دوکتور نجیب‌الله که سخت به رقت آمده بود برای وی می‌گوید به هر شکلی که باشد برایتان هلیکوپتر می‌فرستم. سعی کنید تا همراه نظر محمد و سایر جنرالان خوست را ترک کنید. اسناد دولتی را از بین ببرید و خدا حافظی می‌کند. روز دیگر یعنی ۱۶ حمل ۱۳۷۰ سقوط خوست تکمیل می‌شود و مجاهدین در آنجا جشن پیروزی خود را تجلیل می‌نمایند.

دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کوماندو که بعد از حادثه از طریق پاکستان خود را به کابل رسانیده بود جریان حادثه را برایم چنین توضیح داد:

«در روز ۲۵ حوت "ورومی" سقوط کرد، بعداً در ۲۷ حوت "لری مزغور" زیرا که قوماندان خازندوی با مجاهدین صحبت کرده بود و پوسته‌ها فروخته شده بود. در شام روز ۲۷ حوت به لوای ۳۷ کوماندو وظیفه داده شد تا پوسته‌های ملازایی و دولت خیل را اشغال کند. غوندی قوماندان خازندوی هنوز هم در خوست بود، و

از فروختن پوسته‌ها و سازش با مجاهدین انکار می‌نمود. من همراه با وی به استقامت باغ فارم حرکت کرده، پوسته‌ء اول و دوم را گرفتیم و پوسته‌ء سوم را در حال اشغال کردن بودیم که قوماندان فرقه ۲۵ جنرال گل‌آقا امر کرد که هر سه پوسته‌ء مذکور را تخلیه کنید. این امر برای من عجیب معلوم شد، زیرا که چهار نفر پرسونل لوای ما در هنگام اشغال کردن این پوسته شهید و زخمی شده بودند. قوماندان خارندوی نیز امر مذکور را تأیید کرد و گفت چون "لوی مزغور" سقوط کرده، گرفتن این پوسته‌ها فایده ندارد. به تاریخ ۳۰ حوت ساعت یازده روز قوماندان جبهه مرا خواست و گفت "دریا خانه" را دشمن گرفته و چندین پوسته سقوط کرده است، گفت برو و از قوماندان فرقه وظیفه بگیر. قوماندان فرقه در روی خریطه محل دیگری برایم نشان داد و گفت این محلات را اشغال کنید. بعد از وی بار دیگر قوماندان جبهه وظیفه داد که نصف افرادت را مطابق قرار قوماندان فرقه استعمال کن و نصف دیگر آنرا به غیر توپیچی انتقال بده. حیران مانده بودم که امر کدام قوماندان را اجرا کنم. به طرف غند توپیچی رفتیم و با مساعی مشترکه لوای ۳ گارد آنرا از دست دشمن خلاص کرده و در آنجا به مدافعه گذشتیم. سوله مل بحیث قوماندان عمومی جبهه به خوست آمد و ما بسیار خوش شدیم که حالا کارها درست می‌شود. اما از نزد وی هم سوق و اداره شارید. او برای ۸۰ نفر يك صندوق مهمات کلاشنیکوف می‌داد و برای یک تولى شش الی هفت ماین هاوان که اکثراً بدون سرنگوله بود توزیع می‌نمود. گرچه سوله مل امر می‌کرد که مهمات کافی در اختیار ما قرار گیرد، اما قوماندان فرقه قصداً برای ما توزیع نمی‌کرد. هنگامی که طلب آتش می‌کردیم و حمایه آتشی صورت نمی‌گرفت، به سوله مل شکایت می‌نمودیم، تا اینکه شخصاً امر می‌داد. توپیچی فیر می‌کرد، اما یا انقلاق صورت نمی‌گرفت و یا مری‌ها در جاهای دور و غیرمطلوب اصابت می‌کرد.

دوشب و دو روز قوماندان فرقه برای پرسونل لوای ما اعاشه نفرستاد. ما مجبور بودیم که با شکم گرسنه بجنگیم آب را بر روی ما قطع کرده بودند. همچنان ما به فقدان بطری و وسایط مخابره دچار بودیم و ارتباط ما در حالت قطع شدن بود در دستگاه بیسیم نیز سروصدا بسیار بود و قصداً نیز از طرف قطعات فرقه ۲۵ مزاحمت صورت می‌گرفت. در میدان هوائی که برای گرفتن مهمات می‌رفتیم و نزدیک ما بود، مهماتی که از مرکز فرستاده شده بود بحال تیت و پراکنده وجود داشت و هیچکس اقدام به جمع آوری و انتقال آن به دیبوها نمی‌کرد. تا اینکه تمام این مهمات حریق گردید. سوق و اداره کاملاً برهم خورده بود و هیچکسی نمی‌دانست

که همجوار راست و یا چپ وی کدام قطعات است و با کدام جزواتها باید تشریح مساعی صورت گیرد.»

دگروال عبدالحمید که بعدها در وظیفه گردیز بسیار خوب درخشید و باز هم علیه حقانی می‌جنگید و به رتبه جنرالی نایل شد دل پرخونی داشت، بسیار لاغر شده بود و اعصابش ناراحت بود او می‌گفت:

«بالآخره سربازان به من گفتند که غند دیسانت گارد عقب نشینی می‌کند، من توسط بیسیم موضوع را به جنرال شهباز گفتم، ولی او آنرا تکذیب کرده گفت برج بلندی را که بالای غند توپچی حاکم است اشغال کن. از تمام لوای ۳۷ برای من صرف ۲۳ نفر باقی مانده بود. قلعه و برج مذکور را اشغال کردیم. ساعت (۲۰: ۱۴) دو بجه و بیست دقیقه روز به جنرال سوله مل راپور دادم و چون در بیسیم سروصدا بسیار بود، هدایت وی را نفهمیدم، در همین وقت از چهار طرف بالای ما حمله صورت گرفت، لودسپیکرها و بلندگوها صدا می‌کردند که تسلیم شوید، در آن موقع بجز یاور و دو نفر محافظم کسی دیگری با من نبودند، زیرا که یا کشته شده بودند و یا فرار نموده بودند. من چاره به دیگری نیافتم، زیرا قسم خورده بودم که تسلیم مخالفین نمی‌شوم. از به خانه به خانه دیگر عقب نشینی کرده و با استفاده از عوارض اراضی و تبدیلی لباس، خود را به آنطرف مرز رسانیدیم. در طول راه چند بار مجاهدین ما را توقف دادند، اما چون سخت مصروف تاراج نمودن خوست بودند، چندان توجهی بمانند نکردند. در پاکستان اقربا و دوستان خود را یافتیم و با کمک آنها بالاخره به کابل رسیدیم.»

چنین داستانها و قصه‌ها را از جنرالان، قوماندانان و افسران و سربازان زیادی که از طریق پاکستان و یا از طریق دره جدران و یا سایر راهها خود را به کابل می‌رسانیدند با علاقمندی زیادی می‌شنیدیم و ثبت می‌کردیم. جنرال دریا زرمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب وزارت داخله نیز قصه مشابهی را بیان کرد و حکایت کرد که با مشکلات زیادی خود را از طریق بیراهه از راه جدران به گردیز رسانیده بود. دریا زرمی نیز علت سقوط خوست را در خیانت آشکار و علنی قوماندان خارندوی خوست و قوماندان فرقه ۲۵ جنرال گل آقا وانمود ساخت و متذکر شد که به علت عدم استعمال درست و به موقع قوتها عدم هماهنگی و فقدان سوق و اداره متین، خوست سقوط نمود.

جنرالانی که با ظاهر سوله مل همراه بودند حکایت کردند که بعد از آنکه خیانت قوماندان فرقه ۲۵ خوست به وی واضح و آشکار گردید، دانست که مقاومت بعد از این نامکن است، اسناد لازم دفترش را طعمه حریق ساخت و سعی کرد تا دستگاه‌های محرم مخابره (ازاس) را که با ستردرستیز ارتباط محرمانه داشت تخریب و غیر فعال سازد. سپس به همه دستور داد که به استقامت لوای سرحدی و بعداً به طرف جنوب و سرحد دولتی عقب نشینی نمائیم. ما به چندین دسته و گروه تقسیم شدیم. لباس‌های محلی پوشیدیم و در قریه‌ء که از جملهء دوستان رفقای حزبی خوست بودند، جمع شدیم. نظر محمد نیز که پول زیادی از نزد دوکتور نجیب‌الله گرفته بود و آنرا با خود حمل می‌کرد در آنجا پیدا شد. برای بعضی از جنرالان پول توزیع کرد و به همراه جنرال فاروق و چند تن دیگر به يك استقامت و جنرال سوله مل به همراه چند نفر به استقامت دیگر حرکت کردند. در طول راه سوله مل شناخته شد و گرفتار گردیده بعدها بحیث مشاور نزدیک حقانی در جنگ‌های گردیز تبارز کرد. نظر محمد و جنرال فاروق به هر شکلی که بود خود را به پاکستان رسانیدند و بالاخره بعد از انقضای سه، چهار ماه به کابل بازگشتند.

- ۳ -

ترکیب قوت‌های مدافع در خوست چنین بود:

اردو

فرقه ۲۰ خوست	۱۵۰۰ نفر
لوای ۲ سرحدی	۸۰۰ نفر
غند دیسانت لوای ۳۷ کوماندو	۳۰۰ نفر
فرقه ۵۳ جوزجان	۱۱۰۰ نفر
قطعات و جزواتام‌های تأمیناتی و اضافی از مرکز	۵۰۰ نفر
جمع کل	۴۸۶۶ نفر

وزارت داخله:

۵۰۰ نفر	خارندوی خوست
۵۰۰ نفر	قطعات دفاع از انقلاب و قطعات اضافه گی
۵۰۰ نفر	خارندوی خوست
۱۵۰۰ نفر	مجموع

وزارت امنیت دولتی

۶۰۰ نفر	لواهای گارد
۲۰۰ نفر	دیسانت گارد
۳۰۰ نفر	امنیت دولتی خوست
۲۰۰ نفر	مفرزه های علاوگی
۱۳۰۰	مجموع

بدون در نظر داشت قطعات قومی و اعضای حزب و مدافعین شجاع جاجی میدان قوت‌های مدافع در خوست را در حدود هفت هزار نفر که با حداقل ۸۰ چین تانک و ماشین محاروبی، ۳۰ عراده زرهپوش و ۳۰ ضرب توپ‌های مختلف النوع مجهز بودند. تشکیل می‌داد.^۱

قوت‌های مجاهدین بدون تردید از طرف اردوی پاکستان نه تنها تقویه می‌شدند، بلکه مسایل لوژستیکی و ارتباطی آن از طرف قوت‌های منظم اردوی پاکستان تحت اداره مستقیم آی.اس.آی انجام می‌یافت. نظر به شواهد و اسناد که بعدها دولت افغانستان اعلان نمود، ملیشه های پاکستانی در ترتیب و تنظیم و اجرای محاربه و همچنان تحت تأثیر آتش گرفتن مدافعین خوست توسط توپچی و راکت‌های دور منزل مستقیماً سهم گرفته بودند. تعداد قوت‌های تعرض کننده در حدود پنج هزار

^۱ ارقام بالا به نسبت سطح اکمال خفیفه جزوتام‌های خوست و تلفات و ضایعات جنگ‌های اخیر حداقل گرفته شده است.

نفر تخمین زده می‌شد.

طبیعی است که اگر عنصر خیانت و خرابی هوا مطرح نمی‌برد. تناسب قوت‌ها کاملاً به نفع قوت‌های دولتی بود و سقوط دادن خوست که ذکر، فکر و روح و روان دوکتور نجیب‌الله را تشکیل می‌داد، ناممکن می‌گردید.

- ۳ -

شنیدن خبر سقوط خوست و شکست نظامی دولت، هیجان و اضطراب بزرگی را در کابل به ارمغان آورد. ده‌ها و صدها فامیل که سرنوشت اعضای فامیل آنها در خوست معلوم نبود. به دروازه‌های وزارت‌های قوای مسلح ریختند و با اشک و فریاد، طالب معلومات درباره آنها گردیدند. بعضی از این فامیل‌ها بسیاری بی‌بضاعت بودند و حقوق جگرگوشه‌گان خود را مطالبه می‌کردند، شعبات سفربری و مالی نیز نسبت فقدان اسناد لازم، نمی‌توانستند به کدام عملی دست بزنند و به قناعت مردم بپردازند. گذشته از آن یاس و ناامیدی مطلق بر فضای حزب، دولت و قوای مسلح کشور سایه افکند و تشویش و اضطراب اعضای حزب روز افزون شد. بی‌روحیگی، ناامیدی و یاس سرتاسری شد و امیدهای مردم مبنی بر تأمین امنیت و مصئونیت جان و ناموس آنها به بی‌اعتمادی، شک و تردید مبدل گردید. زیرا هر کس می‌دانست که خوست خط اول دفاعی در استقامت جنوب کابل بود و بعد از خوست نوبت به گردیز خواهد رسید. پس یکبار دیگر اعضای فرصت طلب و اماتور حزب و بعضی از متحدین سیاسی آن در صدد ترك گفتن کشور شدند و یا به مجاهدین به شکلی از اشکال خود را چسپانیدند.

مجاهدین، سقوط خوست را جشن گرفتند، چنان جشنی که نظیر آنرا تاریخ بشریت کمتر بخاطر داشت. جشنی که چنگیز و هلاکو را انسان فراموش می‌کرد. جشنی که با فیرهای شادمانه، هزاران تفنگ بدست آغاز یافت و با غارت کردن و چور و چپاول نمودن آخرین دسته‌ها و خلاهای دروازه خوستیان خاتمه یافت. آنها همه چیز را بردند، تانک‌ها را اره کردند. لاشه‌های طیارات نیمه سوخته را قطعه قطعه نمودند، توپ‌ها را، موترها را، اسلحه‌ها را، خول‌های خالی برنجی و مسی مرمیات توپچی، تانک‌ها را، قروانه‌ها، کاسه‌ها، دیگ‌ها، لوازم دفترها، سیف‌ها، کوچ و چوکی‌ها، قالین‌ها، پرده‌ها، چراغ‌ها، دریشی‌ها، بوت‌ها، مواد اعاشه، کلکین‌ها،

دروازه ها، دستک‌ها، خلاصه هر جسمی که جامد بود و نامی بر آن گذاشته شده بود، غارت گردید. بطوری که هر کس که ریسمان داشت و خورجینی از این بازار مکاره نامراد و ناشاد نرفت میخ به دیوار خوست باقی نماند و حقانی در پاکستان به «کباری»^۱ شهرت یافت.

مطبوعات جهان نیز سقوط خوست را جشن گرفتند، هر رادیو، هر اخبار، هر ژورنالیست بنابر سلیقه و ذوق خویش و بنابر خوش‌بینی و بدبینی خویش در مورد خوست تبصره می‌کردند. بی‌پی‌سی سر از پا نمی‌شناخت: "لیزدوسیت" به خوست رفت و ده‌ها خبرنگار دیگر بی‌پی‌سی از لندن رهنمود و دستور العمل‌های تازه‌ی به مجاهدین می‌داد و پلان‌های بعدی آنها را دیکته می‌کرد. صدای امریکا به مرام خود نایل شده بود و می‌گفت سقوط خوست، به معنی آخرین روزهای زمام داری دوکتور نجیب‌الله و رژیم دست‌نشانده او است.

رهبران !! نیز جشن گرفتند. گلبدین که تیوری کنفدراسیون سرحدی با پاکستان را برای خوش‌خدمتی آقایان پاکستانی اش طرح کرده بود همراه با قاضی حسین احمد رهبر جمعیت اسلامی پاکستان پیشاپیش دیگران به طرف خوست حرکت کردند و بر فتح بزرگ لشکر ایثار و امان، آفرین و مرحبا گفتند.

اطلاعات بدست آمده از همکاران نزدیک جنرال ضیاء بیانگر طرز دید او در سال ۱۹۸۸ می‌باشد. صاحبزاده یعقوب خان یک جنرال متقاعد که در قسمت بیشتر دهه ۱۹۸۰ وزیر خارجه پاکستان بوده است در سال ۱۹۸۸ زمانی که برای مدت کوتاهی بیرون وزارت خارجه بود اعتراف کرد که گلبدین حکمتیار کسی است که ما با او بازی می‌کنیم، در حوالی عین وقت جنرال فضل‌الحق گورنر نظامی رژیم ضیاء در ایالت سرحد شمال غربی تا سال ۱۹۸۵ پس از بحث مفصل با جنرال ضیاء به من گفت که رئیس جمهور دربارۀ افغانستان از نگاه دراز مدت می‌اندیشد ممکن است حتی دربارۀ یک کنفدراسیون نیز بیاندیشد، در روزهای نه چندان دور یقیناً که یک امر تصادفی نبوده است. حکمتیار خودش در یک کنفرانس مطبوعاتی در لاهور مفکوره کنفدراسیون بین افغانستان و پاکستان را مفید ارزیابی کرد. وقتی که جنرال ضیاء و

^۱ آهن پاره فروش، کهنه فروش.

جنرال اختر بازوی دست راست ضیاء در يك سانحه هوائی اسرار آمیز در سال ۱۹۸۸ از بین رفتند احساس عمومی درین تنظیم‌های مجاهدین این بود که گلبدين حکمتبار یتیم گردید.»^۱

سایر رهبران نیز چنین کردند. لاف‌ها و پتاق‌ها بارديگر بر زبان‌ها جاری گردید حقانی و یارانش در اوج غرور و خود پسندی بودند. آنها گزافه‌گویی را بحدی رسانیدند که گفتند بعد از چند روز محدودی گردیز را نیز سقوط داده و به کابل داخل می‌شوند.

در مقابل، دوکتور نجیب‌الله ماتم گرفته بود. مدت دو شبانه روز از وی سر و صدایی شنیده نشد، گویی خود را زندانی کرده و آرزوی دیدن کسی را نداشت. کسی جرئت نمی‌کرد که با وی حرف بزند او شوکه شده بود و می‌بایستی این ضربت را با خونسردی و مقاومت تحمل می‌نمود.

دو روز بعد در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح که به تاریخ ۱۹ حمل مصادف بود. با چهره‌ه به غم نشسته و لب‌های آویخته ظاهر گردید و علل سقوط خوست را چنین توضیح داد:

رفقا، ما می‌دانستیم که دشمن برای حمله بالای خوست آماده‌گی دارد و به همین خاطر همیشه در مورد تدابیر اضائگی در خوست برای شما تاکید می‌نمودم. اما علل خاصی در سقوط خوست نقش داشت:

- مداخله، مستقیم پاکستان و اردوی منظم و ملیشهء پاکستان در خوست
- منجمله اکمالات الوژستیکی و تامین محاربوی مجاهدین از طرف آنها.
- فعالیت بو دخالت شبکه‌های جاسوسی، خصوصاً آی. اس. آی.
- فکتورهای قوی خیانت.
- موجودیت اجنت‌های قوت‌های پاکستانی در گارنیزيون خوست
- نامساعد بودن وضع جوی.
- عدم موجودیت راه زمینی و امکان اکمالاتی خوست از آن طریق.

^۱ افغانستان گذرگاه کشور گشایان

- فقدان سوق و اداره عالی و تشریک مساعی و هماهنگی قوتها.
- ضعف مورال و دسپلین عسکری.

او گفت: خوست در يك جنگ نا برابر سقوط کرد. مدافعین رزمنده خوست در مدت ۱۲ روز جنگ، شهامت و پایداری زیادی از خود نشان داده و حتی در ظرف يك روز چندین بار تهاجم پاکستانی‌ها را عقب زده اند. تا جایی که به شما معلوم است، هیچ چیز از مرکز دریغ نشد. به همه تقاضاها پاسخ مثبت دادیم. اگر ضرور دیده می‌شد من خودم به خوست می‌رفتم. ولی با همه این حرفها باید این واقعیت را پذیرفت که خوست دیگر به نزد ما نیست. این يك حادثهء تراژیک و غم انگیزی بود.

رفقا، حادثهء خوست باید برای ما يك تکانهء جدید برای سازماندهی جدید و بزرگی باشد. چه کنیم؟

- اطلاعات در مورد خوست باید پیوسته بدست ما برسد. انواع کشف اجنتوری، رادیویی و هوایی صورت گیرد. ما باید چنان ضربات قوی بالای خوست وارد کنیم و چنان انتباه بدهیم که درخوست دیگر هیچکسی زندگی کرده نتواند و همان طوری که خوست از ما نیست، از آنها نیز نه باشد. نباید اشرار حکومت موقت خویش را از پاکستان به خوست انتقال دهند. آنها نباید مصئونیت احساس نمایند. محلات تجمع دشمن در مناطق "ژوره" زدران و مناطقی که جلال‌الدین زندگی می‌کند و همچنان راه‌های بین گردیز، خوست و خوست با سرحدات دولتی پیوسته مورد ضربه قرار گیرد. عکسبرداری هوایی باید به صورت دوام‌دار صورت بگیرد، به قوت‌های گردیز وظیفه داده شود تا به طرف "سته کنداو" پیش بروند. در "سته کنداو" يك گارنیزون قوی ایجاد شود. کشف باید به صورت دوام‌دار جهت افشای موقعیت رفقای ما صورت بگیرد. ما باید در سایر ولایات نیز که مدافعه آنها ضعیف است توجه کنیم اما وظیفه حساس گردیز است. راه کابل گردیز نیز وظیفه عمده است. مطالعه کنید که دشمن از کجا و چه وقت می‌تواند مدافعه گردیز را شل کند. در گردیز باید يك گروه سوق و اداره مقتدر از ستردرستیز توظیف شود. وضع در سایر نقاط کشور نیز خوب نیست بناءً وظایف ذیل اجرا کنید.

- قندهار: پلان مدافعه، ایجاد ریزرف ها، امنیت دقیق میدان هوایی، پلان اکمالات مهمات و روغنیاات آن حاضر شود.

- هلمند: ارتباط دوامدار آن با مرکز تأسیس شود، به حزب وظیفه داده شود که افراد مشکوک در آنجا را گرفتار نمایند.

- سروبی: قطعات جدید بدانجا اعزام شود.

- لغمان: پلانهای امنیت، مدافعه و اکمالات پوسته‌های آنجا مد نظر گرفته شود در راه سرخکان و میترلام گارنیزبون‌های قوی ایجاد شود.

- ننگرهار: تحرك در ننگرهار وجود ندارد. لودین بخواب رفته است.

- بدخشان: بدخشان به صورت جدی اکمالات شود. نقاط حاکم در آنجا تحکیم گردند. مسأله امنیت ولسوالی زیباک فکر شود.

- غزنی: وضعیت مدافعه، پلانهای امنیت، اکمالات و ریزرف‌های غزنی تدقیق شود.

- سالنگ: قطعات قومی از سالنگ تخلیه و قطعات نظامی عوض آنها توظیف گردد. در امنیت شاهراه با توجه گردد.

- کابل: عمده ترین وظیفه امنیت کابل است. عظیمی فکر کند و ریزرف های قوی در کابل بوجود آورد.»

دوکتور نجیب با دادن گروهی از وظایف، با همه ما، خدا حافظی سردی نمود و با ادای کلمات و جملات فوق دربارہء خوست، کتاب خوست را برای همیشه بسته کرد.

بعد از گذشت يك هفته دوکتور نجیب‌الله رویش را به طرف من دور داده گفت، رفیق عظیمی، چرا عملیات لوگر بیشتر از سه ماه طول کشیده و برای ما حیثیت "زخم شادی" را پیدا نموده است. لوگر تا چه موقع قوت‌ها و مهمات ما را قورت می‌کند و تا چه وقت شکایات و تقاضاهای امام‌الدین را در مورد کمبودی‌ها و نواقص تحمل کنیم؟ نجیب گفت. در ظرف دو روز آینده آخرین پیشنهادات و نظریات را برای ما ارائه کن تا تصمیم آخرین را دربارہء لوگر اتخاذ کنیم.

در لوگر مدت‌ها دگرجنرال عبدالعظیم زرمتمی قوماندان دفاع انقلاب وزارت داخله بحیث قوماندان جبهه لوگر ایفای وظیفه می‌کرد. زیرا که قسمت زیادی از قوت‌های عملیاتی در آن استقامت به وزارت داخله تعلق داشت. اما قوت‌های نامبرده بعد از

تصرف چند قریه که خط پیش‌ترین آنها را ولسوالی محمدآغه تشکیل می‌داد. در طول اینهمه مدت پیشرفت نکرده بودند حتی یکبار نزدیک بود که قوت‌های مذکور از اثر حمله متقابل دشمن الی ولسوالی چهار آسیاب عقب نشینی نمایند. چون جبهه تقویه شد و بعضی از قوت‌های گارد ملی، فرقه ۸۰ تحت اداره جنرال حسام‌الدین، لوای ۲۲ محافظ، لوای ۸۸ توپچی و غیره در ترکیب قوت‌های عملیاتی اضافه شدند. دگر جنرال امام‌الدین بحیث اداره‌کننده عملیات از طرف من پیشنهاد و منظور گردید. جنرال امام‌الدین اگر چه افسر با تجربه و لایقی بود، اما چون زمستان فرا رسیده و امکان تعرض قوت‌ها ضعیف شده بود نامبرده بعد از تصرف چند قریه دیگر و ایجاد یک محل سوق و اداره مناسب که در حقیقت محل ترصد محسوب می‌شد. عملیات تدافعی را الی فرا رسیدن بهار اتخاذ کرده بود و انتظار می‌کشید و طبیعی است که مانند هر قوماندان دیگر همیشه از کمبود پرسونل و عدم موجودیت قوماندانان قومی، مهمات و مواد ممر شکایت داشت.

آصف دلاور و بعضی از رفقای دیگر بعد از ختم جلسه مرا تشویق کردند که چون مخاطب رئیس جمهور تو بودی. بناءً چنان عملیات فیصله کن و قاطع را باید انجام بدهی که تلافی شکست ما در خوست گردد. روز دیگر به لوگر رفتیم و از محل ترصد، تمام اراضی لوگر را مطالعه نموده. تصویر روشنی از گروپ بندی قوت‌های دوست و دشمن پیدا نموده به گارنیزیون بازگشتم و مفکوره اوپراسیون وسیع تعرضی را بالای خریطه رسم کرده به داکتر نجیب ارائه نمودم. دوکتور نجیب همین که شنید عملیات را شخصاً اداره می‌کنم، قیافه اش باز شد و خریطه را امضاء کرد. به وزرای قوای مسلح امر کرد تا هر تقاضایی که بخاطر عمیات لوگر از طرف گارنیزیون صورت گیرد موافقت نمایند.

فصل ششم

عملیات در تنگی واغجان

- ۱ -

ولایت لوگر در جنوب کابل قرار داشته و همجوار است با ولایات پکتیا، وردک و غزنی. مردم آن را پشتون‌ها و تاجک‌ها تشکیل می‌دهند و انسان می‌تواند به هر دو لسان پشتو و دری در آنجا صحبت نماید. لوگر قبل از انقلاب مهد و موطن مولوی‌ها و ملاهای نخبه کشور بود و مذهب اسلام در آنجا ریشه‌های عمیق داشت. با وصف نزدیکی لوگر به پایتخت، مردم اکثراً از نعمت سواد و دانش بی بهره برد و در تاریکی و خرافات بسر می‌بردند. لوگر مهد مجاهدین و سرداران جنگی غازیان معرکه استرداد استقلال افغانستان و جنگ‌های عادلانه علیه استعمارگران انگلیسی بشمار می‌رفت. یکی از قهرمانان و رادمردان پر آوازه، لوگر که روانش شاد باد نایب امین‌الله خان لوگری بود. لوگر در عین زمان انسان را به یاد یک نفر ملای مؤثر، یک عضو سابق پارلمان، دوستدار نسوار بینی و لباس پشمی انگلیسی که خویشتن را از هرگونه اتهامی مبرا می‌داند و می‌خواهد محافظه کار و معتدل باقی بماند، می‌اندازد. این شخص محمدنبی محمدی یک روحانی و ملای عنعنوی روستایی است که دانش و بینش او را مدارس ابتدایی دینی نیرو می‌دهد. او از جمله کسانی بود که رهبری آغازین قیام‌ها و شورش‌های مسلحانه را بعهده داشت. این مرد رهبر حرکت انقلاب اسلامی افغانستان بود که به لسان پشتو صحبت می‌کرد. با دری زبانان تعصب داشت و هواخواه محمد ظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان بود. محمدنبی محمدی که شخص ساده دل و خوش قلبی بود، بسیار مبالغه‌گو بود و ادعا داشت که ۶۰ فیصد مجاهدین قلباً تنظیم او را نسبت به سایر تنظیم‌ها ترجیح می‌دهند موصوف در مصاحبه‌ای با رادیو بی‌بی‌سی گفت: که « چون آب و هوای افغانستان به مزاجش سازگار نیست لذا به پاکستان مقیم می‌باشد » (!)

در تنظیم وی اشخاص فرصت طلب و حتی مائوئیست‌ها رخنه کرده بودند می‌گویند بعد از آنکه خزانه‌دار محمدی با پول‌های گزافی گریخت، قوماندانان وی به بی‌کفایتی

او پی برده از او روگردانیده و به تنظیم‌های دیگری پیوستند. لوگر در ذهن من تصویری از دو شخصیت را زنده می‌ساخت. ولی اگر کسی از من پرسد که اولی را با دومی چه نسبتی و آنها را با قضیه تنگی واغجان چه مناسبتی؟ حیرانم که چه جوابی بدهم؟

بهرحال، در لوگر مانند هر نقطه دیگر این کشور خصوصیات وطن دوستی، آزادی خواهی، غیرت و شهامت در خون، پوست و عروق انسان‌های زحمتکش آن عجین شده بود. لوگر دارای مزارع سرسبز و خرم، باغستان‌های میوه و تاکستان‌های انگور، فالیزهای ترکاری و مزارع پر برکتی بود و کسب و کار مردم را زراعت و مالداری تشکیل می‌داد. زن و مرد در آنجا با هم در مزارع و کشتزارها مانند پکتیا و سایر نقاط کشور کار می‌کردند و زن‌ها فقط از بیگانه‌ها که از جاهای دور می‌آمدند با گوشه‌ء چادر رو می‌گرفتند. مردم لوگر با لهجه خاص و شیرینی به پشتو و دری صحبت می‌کردند. این مردم نسبت به عدم توجه لازم حکمرانان و پادشاهان وقت از نعمات تمدن محروم بودند. در آنجا نه برق وجود داشت. نه تلفون، نه مکتب متوسطه دختران و پسران، نه سینما، نه تلویزیون و نه هیچ چیز دیگر. یکی دو مکتب ابتدائیه و یکی دو کلینیک صحتی و چند عمارت دولتی و یک سرك اسفلت شده که از وسط لوگر می‌گذشت. مظهر و نمایانگر توجه دولت‌ها نسبت به این سامان بود.

مردم عقب مانده بودند و بار خرافات قرون را بردوش می‌کشیدند. این نه بدان معنی است که از آنجا رجل نظامی و سیاسی بی‌شماری ظهور نکرده بود، بلکه به معنی آنست که توده‌های اصلی مردم، مانند سایر ولایات و نقاط کشور از فرهنگ و تمدن نوین دور نگهداشته شده بودند. مشغولیات مردم را بعد از کار و زحمت کشتی لم دادن در آفتاب (پیتاوها) و یا سایه درختان و حرف زدن پیرامون مسایل محلی و روزمره زندگی تشکیل می‌داد. عده‌پی به کشیدن نسوار، چلم و عده‌پی به دود کردن چرس مصرف می‌شدند. بعضی از کاکه‌ها و پولدارها با پناه دادن پسران خوب صورت و نوبالغ در پهلوی خویش و یا تحت حمایت خویش بالای دیگران فخر می‌فروختند و به نشانه تشخیص در عروسی‌ها، شیرینی خوری‌ها و محافل شادی مردم، با این پسران ظاهر می‌شدند و با اشاره آنها جوانان مذکور با زنگ و جامن و هفت قلم آرایش رقص و پایکوبی می‌نمودند. طرفه آن بود که کسی را به کار آنها کاری نبود، مولوی‌ها و ملاها خود در این محافل حضور می‌یافتند. محافلی که در آن فقط خوردن مشروب جواز نبود اما هر بدعت دیگر از قمار تا خمار روا بود و صدای هیچ

ملای مسجدی در نمی‌آمد.

موسیقی لوگر، یکی از آن شادی‌بخش‌ترین و پرنشاط‌ترین آهنگ‌های کشور بود که وسایل اساسی آنرا تنبور، دهل دوسره، رباب و هارمونیو تشکیل می‌داد. بیلتون استاد دری و پسرش و سلام لوگری خواننده‌های خوش آواز و پر آوازه آن دیار بودند که شنیدن و استماع آوازهای مستانه آنها، قلب‌های هزاران نفر از مردم کشور ما، خصوصاً اهالی شش گروهی کابل را به تپش می‌انداخت و روح و روان آنها را شاد و سرمست می‌کرد.

اما اکنون از آن بالا بالاها، از فراز کوه مغرور و سرکش لوگر (محل ترصد) اگر به لوگر می‌نگریستی؛ از آنهمه برکت، خرمی، شادابی و شادمانی اثری نمی‌یافتی، گویی همه چیز مربوط به گذشته‌های بسیار دور بود و به ابدیت پیوسته بود. کشتزارهای سوخته، مزارع لامزروع، خانه‌های مخروبه، جویبارهای خشکیده، لاشه‌های تانک‌ها و وسایط سیاه شده، درختان برهنه و خشکیده و پیرمردان لاغر و نکیده، سیمای لوگر جنگ زده و مصیبت کشیده بود.

لوگر و مناطق اطراف آن از بابوس تا برکی برک و از کلنگار تا ارزه در تصرف مجاهدین بود. حکمتیار جهت بدست داشتن ارتفاعات واغجان قطعاتی را بنام لشکر "ایثار" ایجاد کرده بود که قرارگاه آن در شفاخانه دولتی بنام "کنجک" جابجا شده بود. این قطعه به شکل کندک‌ها و غندهای منظم نظامی مجهز گردیده بود و در سطح یک لوای نظامی دارای پرسونل و امکانات تخنیکی بود. عقب‌گاه مطمئن این لشکر را مناطق ارزه و جاجی تشکیل می‌داد که مناطق تحت تسلط حکمتیار بود. سیاف غندی بنام "امان" در آنجا بنا نهاده بود، غندی که در لوگر سفلی در مناطق دیوالک، لشکری خیل، مغل خیل و غیره جابجا شده بود. ربانی نیز در آنجا هم چشمی‌نموده و از کسی پس نمانده بود و دارای مفرزه‌های چندی بود. خلاصه آنکه در ولایت لوگر نسبت کثرت تنظیم‌ها و باندها برای دولت جای پا باقی نمانده بود، تنها در سال ۱۳۶۹ گارنیزون کابل توانسته بود با بعضی از بزرگان و قوماندانان کلنگار تماس حاصل نموده و با دادن پول و اموال امدادی تا حدودی به آنها نزدیک گردد.

باری! هنگامی که پلان عملیات را حاضر می‌کردیم. دربارہ تمام این مسایل می‌اندیشیدم. زیرا در هر عملیاتی ضرور است که خصوصیات اهالی، وفاداری و

درجه، وابستگی آنها، خوش بینی و بدبینی شان نسبت به دولت و یا نیروهای ضد دولتی در نظر گرفته شود. شرایط اقتصادی، پیداوار محلی، منابع آب، تعداد سرکها، مواشی و منابع تغذیه، خطوط ارتباط بمیدان کشیده شود همچنان که فکتورهای دیگری مانند نزدیکی و دوری منطقه از سرحدات دولتی، خصوصیات اراضی، خصوصیات اقلیم و غیره مطالعه می شود.

شناخت عمیق هر يك از عناصر فوق بالای پیروزی قوماندان مربوطه تأثیر بسزایی بجا می گذارد. همان طوری که شناخت دشمن طرف مقابل نیز نصفی از موفقیت قوماندان را در محاربه تشکیل می دهد.

من می دیدم که اراضی به نفع ما نیست و ارتفاعات کاملاً بست دشمن است. مردم نیز بیشتر تحت تأثیر مجاهدین قرار دارند و با آنها همنوا هستند تا با دولت، اما چاره‌ی نبود. من می بایستی امر را اجرا می کردم، لوگر باید تصفیه می گردید و حساب پس می داد.

- ۲ -

در چنین شرایطی می بایست نیروی قوی آتش چه از زمین و چه از هوا تمام دشواریها را از میان بر می داشت، ما چنین امکاناتی داشتیم. برعلاوه توپچی جبههء لوگر که در حدود سی میل بود، بیست ضرب توپچی شامل دستگاههای ریاکتیفی ب.ام. ۲۱ از اطراف گارنیزین کابل تصرف گردید و به لوگر انتقال شد. برعلاوه چهار دستگاه اورگان، شش دستگاه اورگان دیگر نیز در منطقهء چهارآسیاب منتقل شدند. جمعاً ده دستگاه، این ده دستگاه برعلاوه مهمات عادی خویش با پنجصد فیر مهمات حجیمی یا تخریب تغذیه گردیدند. تمام پروازهای هوایی کشور که روزانه در آن موقع به ۹۰ پرواز محاروبی می رسید نیز به قدرت آتشی جبهه علاوه شد. ضربهء اصلی قوتها از جبهه وارد می گردید. قطعات تورن جنرال عبدالرشید دوستم از بابوس لوگر ضربهء جناحی را وارد می کردند. عملیات می بایست از طرف شب اجرا می گردید.

مدت اجرای عملیات ۴۸ ساعت تعیین شده بود. عمق عملیات ۱۲ کیلومتر و عرض آن ۸ کیلو متر تخمین گردیده بود.

هنگامی که من پلان عملیات را برای دوکتور نجیب گزارش دادم در سیمای او لبخندی را مشاهده کردم. که عدم اعتقاد و اطمینان او را نسبت به اجرای این عملیات و پیروزی آن در مدت کوتاه تشکیل می‌داد. اتفاقاً جنرال دوستم در کابل بود و خواهش مرا قبول کرده، حاضر گردید که قطعات خود را شخصاً سوق و اداره نماید.

عملیات شروع شد. ضربات آتشی به تاریخ ۳ ثور وارد گردید. انداخت‌های ده دستگاه اورگان یا ب.ام. ۴۰ با مرعی تخریب، قیامتی در تنگی و گروه‌های اطراف آن بر پا کرده بود. همه جا در حال سوختن بود. ساعت یک بجاء شب تعرض پیاده و تانک آغاز گردید. تمام مناطق اینطرف تنگی از پل قندهاری شروع الی قریه "واغجان" بدست آمد. در یکی از ارتفاعات چپ تنگی قطعات گارد با گروهی از پاکستانی‌ها برخورد کردند و چندین نفر آنها را از بین برده و دو نفر آنها را با سلاح و اسناد دست داشته اسیر نمودند. قوماندان این قطعه جنرال امان‌الله گلم جمع بود. اسیران مذکور اعتراف کردند که آنها افسران پاکستانی اند و نه تنها آنها بلکه عده زیادی از پاکستانی‌ها در لشکر ایثار بسر می‌برند و با حکمتیار همکاری دارند. در همان روز اجساد چندین نفر عربی و هابی بدست آمد که اسناد آنها، هویت شانرا آشکار نمود و ارتباط آنها را به سیاف و غند امان و الفتح عیان ساخت.

من تعرض را متوقف ساختم و گذاشتم تا عساکر ما رفع خستگی کنند و مخالفان برای حملهء بعدی باردیگر در سنگرهای خویش مجمع نمایند. آنها تشجیع گردیدند و چنانچه پیش‌بینی می‌شد. بار دیگر ظاهر شده و به انداخت‌های راکت و توپچی بالای مواضع ما دست زدند. حملات راکتی بالای قطعات جنرال دوستم بسیار شدید گردید. ولی من نمی‌خواستم مفکورهء خود را افشاء کنم. ذریعهء بیسیم به قوماندانان اطلاع دادم که شب بار دیگر تعرض می‌کنیم. صدای ما را دشمن می‌شنید و من آنرا می‌دانستم.

ساعت ۴ عصر قوت‌های ما به تعرض شروع کردند، و این برخلاف انتظار دوست و دشمن بود. توپچی‌ها «جنرال عبدالرزاق امر توپچی گارنیزون» با مهارت و لیاقت کاملی اهداف را در عمق می‌کوبیدند و پیاده‌ها را حمایه می‌نمودند. مقاومت بسیار شدید بود و هر موضع را به قیمت شهادت چندین سرباز و یا افسر تصاحب می‌کردیم. تاریکی شب مانع تعرض قوت‌ها نگردید.

جنرال دوستم اطلاع داد که تعرض قوت‌های وی انکشاف یافته است. نقاط حاکم هنوز هم در دست لشکر ایثار بود. ساعت یک بجه شب، ارتفاعات طرف راست تنگی توسط نیروهای جنرال دوستم بدست آمد، قطعات دگرجنرال عظیم زرمی نیز در همین راستا ارتفاعات عمدی را اشغال کردند و با قطعات دوستم وصل شدند. اما سیداعظم سعید مشکلات داشت، در گروپمان او قوت‌های جنرال حسام الدین داماد سید کیان و جنرال شمس قوماندان لوای ۲۲ محافظ شامل بود. امام‌الدین رئیس ارکان جبهه برای آنها از اشغال طرف راست تنگی مژده داد. این به معنی طعنه زدن به قوت‌های گارد تلقی گردید و آنها را تحریک و تشویق نمود. ساعت ۴ صبح هنوز هم توپچی‌ها آتش می‌کردند. دره گاهی روشن و زمانی تاریک می‌گردید و هزاران فیر سلاح‌های مختلف النوع کوه‌ها و دره‌ها را نور باران می‌کرد.

تلفن زنگ زد، جنرال امام‌الدین برایم راپور داد که تمام ارتفاعات تنگی بدست آمده است. قطعات دوستم به طرف شفاخانه کنجک در حال حرکت و تعرض اند. خاوندوی نیز از جناح دیگری به آنطرف تعرض کرده است. مقاومت وجود ندارد. به وی وظیفه سپردم تا قطعات گارد و توپچی را توظیف نماید تا مانع فرار دشمن به طرف دره ازره گردند. قوای هوایی نیز وظیفه گرفت تا طیارات کشف خود را در هوا توظیف کند. ساعت ۸ صبح قطعات ما، قرارگاه لشکر ایثار را بدست آوردند. آن روز سپیده دم تاریخی ده ثور ۱۳۷۰ بود.

مجال نیافته بودم که به رئیس جمهور تبریکی بگویم ولی او از طریق قوای هوایی از موضوع واقف شده بود، برایم تلفن کرد و گفت رفیق عظیمی برایت تمام این پیروزی‌های بزرگ را تبریک می‌گویم. بار دیگر مرا سر بلند ساختی. به همه جنرالان و سربازان از طرف من تهنیت و شادباش بگو. چشمان ترا تا دیدن می‌بوسم. ژورنالیستان را برایت فرستاده ام. از همین لحظه کمپاین بزرگ تبلیغاتی را شروع می‌کنم.

او آنقدر راضی، ذوق زده و خشنود بود که به من موقع نداد تا پیروزی بر لشکر ایثار و فتح تنگی واغجان را تصدیق کنم. آری ما در مدت چهل و هشت ساعت، نه بیشتر و نه کمتر به مهمترین و بزرگترین پیروزی‌ها بعد از شکست خوست نایل شده بودیم و بدان مباحثات می‌نمودیم. قوای مسلح مورال یافت و روح و روان اعضای حزب

تازه گردید. پانیک عمومی رفع و رجوع شد و دولت نیز به اصطلاح بینی خمیری پیدا نمود، و قطعات اضافی برای اکمالات غزنی و تحکیم گردیز پیدا شد.

ما به سرعت ممکن ارتفاعات تنگی را از نقطه نظر انجنیری تجهیز نمودیم و با ایجاد پوسته‌های امنیتی امنیت عام و تام آنرا تأمین کرده، راه کلنگار و محمد اغه را گشودیم. رفت و آمد آغاز شد. کمیسیونی جهت اعمار مجدد لوگر در سطح دولت ایجاد شد که هدف آن را پاک‌کاری ماین‌ها، اعمار مجدد پل‌ها، پاک‌کاری نهرها و کمک مالی و اقتصادی به اهالی که به لوگر باز می‌گشتند، تشکیل می‌داد.

در رأس این کمیسیون من تعیین شده بودم. بعد از چندی در وزارت داخله لوای جدیدی به خاطر تأمین امنیت تنگی واغجان ایجاد شد. قطعات ما، از تنگی برآمدند و آصف دلاور وظیفه گرفت تا توسط آنها قطار اکمالاتی را از طریق گردیز به غزنی انتقال دهد. آصف دلاور با وصف مقاومت‌های شدید در طول راه توانست در ظرف کمتر از یکماه قطار را به غزنی رسانیده و قطعات را به گردیز مراجعت دهد.

- ۳ -

این پیروزی‌ها در کابل در حلقه‌های قوای مسلح و در مطبوعات خارج، برای این حقیر سراپا تقصیر شهرت و اعتبار فراوانی بخشید. خوش بینی بیشتر شد و شایعات مربوط به آنکه نگارنده بزودی وزیر دفاع می‌شوم دهن به دهن نقل گردید. یک روز قبل دوکتور نجیب نشان غازی امان‌الله خان را شخصاً به سینه ام تعلیق کرده و از طریق تلویزیون این موضوع پخش شده بود. روز دیگر جلسه کمیته‌ء حزبی در شهر کابل بود که در آن رئیس جمهور و رئیس حزب وطن اشتراک کرده و سخنرانی می‌نمود. در ضمن صحبت‌هایش گفته بود. شما مردم شایعه ساز هستید هر روز یک شایعه تازه پخش می‌کنید. مثلاً می‌گوئید عظیمی وزیر دفاع شده است. عظیمی چه کرده است که وزیر دفاع شود. پغمان، تنگی واغجان، دانشمند وغیره در سطح کشور به اندازه یک بلست جای است. ما موضوع تنگی واغجان را بخاطر آن بزرگ جلوه دادیم که در برابر شکست خوست قرار داشتیم. عظیمی‌ها باید بدانند که برای رسیدن به مقام وزارت دفاع معیارهای دیگری ضروری است.

در آن جلسه من حضور نداشتم. بدون شك منظور داکتر آن نبود که مرا تحقیر نماید و به کار و فعالیت من کم بها دهد. او می‌خواست وطن‌جار را مطمئن سازد و بحيث همکار نزدیک خویش رضائیت او و رفقاییش را فراهم سازد و جلو شایعات را بگیرد. من می‌دانستم که شایعات مذکور حقیقت ندارد، و هیچوقت معیارهای تثبیت شده را واجد نخواهم شد، در حقیقت کدام معیار خاصی وجود نداشت. شامل شدن در "تیم" نجیب به معنی داشتن تمام آن معیارها بود. اما در آن تیم چگونه اشخاصی گرد آمده بودند و کی‌ها مهره‌های اساسی تیم شمرده می‌شدند. کسانی که بالاخره نجیب را فروختند. و من که در هیچ مکتبی شامل نبودم. طبیعی بود که هیچگاهی نمی‌خواستم با این چهره‌ها در یک "تیم" توپ بزنم!!

براستی که نجیب صدها چهره داشت و هر روز با افسون و نیرنگ تازه‌ی ظاهری می‌شد و حکومت می‌کرد.

بهرحال، دفاع مستقلانه بعد از آن عملیات بار دیگر جان گرفت، قطارهای بزرگ اکمالاتی از تورغندی برای اولین بار به قندهار رسانیده شد که نقش لوی‌درستیز آصف دلاور، داؤد عزیزی قوماندان قول اردوی ۴ و جنرالان زیاد اردو در آن برجسته بود. ولی جنگ خاتمه نمی‌یافت و شدت و حدت بیشتر کسب می‌نمود. احمدشاه مسعود بار دیگر به حملات تازه‌ی دست زده، بالای صفحات شمال فشار بیشتر وارد نمود، ولسوالی‌های اشکاشم، شغنان، زیباک سقوط کرد، ولسوالی خواجه غار دست بدست گشت، به طوری که گاهی در تصرف مسعود و زمانی در تصرف دولت بود. در جلال‌آباد، تنگی ابریشم، در سالنگ‌ها، در اطراف کابل، در قندهار و هرات جنگ تشدید می‌یافت و قوت می‌گرفت.

در جلسه تاریخی ۱۸ ثور قرارگاه اعلی‌ قوای مسلح کشور رئیس جمهور وضع را چنین ارزیابی کرد:

«آرایش قوت‌های مخالفین تغییر می‌کند. سه گانه‌ها در يك ائتلاف آمده اند، ربانی نیز با آنها یکجا شده است و سفر خود را به ایران آغاز کرده اند که با "نه گانه‌ها" صحبت کنند. معاون سرمنشی ملل متحد آماده‌گی می‌گیرد برای صدور یک اعلامیه جهت حل و فصل سیاسی اوضاع افغانستان که با تکانه جدیدی از نظر ما محسوب می‌گردد. در مقیاس شوروی و امریکا مسأله افغانستان بین وزرای خارجهء در کشور

یادآوری گردیده و بعضی فاکت‌های دیگر نیز وجود دارد که راه بطرف حل سیاسی مسأله باز گردد. در چند ماه آینده بنیادگرایان سعی خواهند کرد تا امتیازاتی بدست آورده و مانع حل سیاسی گردند. اما ما نباید برای آنها موقع بدهیم، ما باید مواضع خود را حفظ کنیم و در بعضی استقامت‌ها باید فعالیت‌های تعرضی را انجام بدهیم.

تسریع حل سیاسی به فعال شدن هرچه بیشتر قوای مسلح به طور مشخص مربوط می‌گردد. دو عملیات وسیع تعرضی باید پلان گذاری شود. یکی در میدان شهر و دیگری در کوه‌های صافی، رفیق عظیمی قوماندان گارنیزون کابل اداره کننده و مسئول پیشبرد این عملیات‌ها خواهد بود. وضع گردیز هنوز به نظر من، قابل اطمینان نیست، تصمیم گرفته ایم تا رفیق عبدالقادر میاخیل پیژندوال وزارت دفاع را که يك افسر لایق و تاکتیکی است بحیث اداره کننده جبهه گردیز بفرستیم. لوی درستیز مسئولیت کنترل عمومی گردیز را بعهده بگیرد. رفیق رفیع، قطارهای اکمالاتی مواد ممر و روغنیات چرا به بگرام نرسیده است؟ بگرام از ستوک استفاده می‌کند. بمب‌ها در حال خلاص شدن است. نتایج اقدامات خود را در جلسه بعدی گزارش دهید.»

در آن موقع تعداد مشاورین بسیار کم شده بود، در قرارگاه قوای مسلح اکنون دگرجنرال گراچوف بحیث لوی مستشار نظامی اشتراك می‌کرد (با، پاول گراچف وزیر دفاع فعلی روسیه مغالطه نشود) گراچوف جنرال شریفی بود که در قرارگاه آرام می‌نشست و کاری به کار کسی نداشت. تنها وظیفه‌ای که انجام می‌داد. جلب کمک‌های وزارت دفاع شوروی بود که با تعدادی کشمش و یا میوه بحیث تحفه برای رهبران وزارت دفاع شوروی و با فرستادن چند نشان و مدال برای آنها، به سادگی انجام می‌یافت. در حقیقت درین مقطع زمانی رول و نقش مشاورین در اردوی افغانستان کاملاً پایان یافته بود. تا آنکه در ماه فبروری ۱۹۹۲ تمام مشاورین نظامی شوروی بنابر امر بوریس یلتسن کشور ما را ترك گفتند.

- ۴ -

ولایت وردک در پانزده کیلو متری غرب کابل قرار دارد و یکی از پایگاه های اساسی و با اهمیت حزب اسلامی در اطراف کابل محسوب می شد که در رأس آن تورن امان الله قرار داشت. درین ولایت از جمعیت اسلامی جوان ۳۴ ساله بنام انجنیر تمیم که انجنیری راه و ساختمان را از پوهنتون کابل در سال ۱۳۵۷ بدست آورده بود نیز حکمفرمایی داشت و نمایانگر حضور جمعیت اسلامی درین ولایت بود که توسط تورن امان الله قوماندان حزب اسلامی تا منطقهء درانی "عقب زده شده بود. درین کشمکش که در سال ۱۳۶۸ بوقوع پیوست، کوچی سنگر قومانده حزب اتحاد اسلامی کشته شد و حاجی شیرعلم قوماندان برجستهء حزب اتحاد در منطقهء ارغندی و میدان شهر به شخص نام آوری مبدل گردید. در کوتاهء عشرو "انوری" یکی از قوماندانان حزب حرکت اسلامی فرمان می راند و حضور محمد نبی محمدی نیز کم و بیش در منطقه محسوس بود. میدان شهر فعلی، دارای چند تعمیر نیمه سوخته، دولتی بود که از خط پیشترین جبهه صرف یک کیلومتر و در بعضی نقاط حتی پنجصد متر فاصله داشت که شب و روز مورد اصابت هاوان، ماشیندار ثقیل و راکت های مخالفین قرار می گرفت. شهرک کوچک مرکز ولایت خالی از سکنه بود، دوکان و بازاری وجود نداشت و چوب حق العبور که در اطراف آن چند موتری توقف داده می شد، نمایندگی از حاکمیت می نمود. این موترها هم به مجاهدین باج می دادند و هم به دولت حق العبور تادیه می کردند.

طرف جنوب غرب وردک قریه های ارغندی بالا و پائین که در دامنهء کوهی با داشتن نهر پر آبی که باغ ها و مزارع گندم را سیراب می کرد و از صدقهء سر سیاست بی طرفی خویش دارای خانه های سالم و مزارع آباد بودند، قرار داشت. ریش سفیدان قریه تعهد کرده بودند که سرشان به کار خودشان گرم باشد و قریهء شان پایگاه مجاهدین قرار نگیرد. ولی در حقیقت ارغندی توقف گاه مجاهدینی بود که به پغمان می رفتند و قاطر های دارای محمولهء سکر را برای آشامیدن آب و جویدن کاه در آنجا متوقف می ساختند و در یگانه هتل آنجا خود نیز مصروف صرف غذا می گردیدند. اما در اطراف دیگر میدان شهر تا چشم کار می کرد از دوستان دولت خبری نبود و کوه و برزن میدان شهر مانند دشمن جاننداری به انسان می نگریست.

عملیات محاروبی به تاریخ ۱۰ جوزا، توسط قطعات گارد ملی و فرقه ۹۶ مربوط

وزارت امنیت ملی تحت قومانده قوماندان فرقه از طریق دره آب بازك از جناح چپ میدان شهر و توسط لوای ۲۲ محافظ (۲۰۰ نفر) فرقه ۸ (۲۰۰) و قسمتی از قطعات قومی فرقه ۸ از جبهه آغاز یافت. قطعات گارد را سید اعظم سعید قوماندان گارد سوق و اداره می نمود. این قطعات با اجرای مانور بسیار طولانی و مشکل در طول ۴ الی ۵ روز فعالیت محاربوی خویش توانستند تعرض جناحی موفقیت آمیزی را انجام داده و خود را به پل سرخ که به اندازه ۵ کیلومتر از میدان شهر (مرکز دولتی) فاصله داشت برسانند. اما قطعات قول اردو از استقامت جبهه يك خطوه هم پیشرفت نداشتند. زیرا که مقاومت بسیار شدید بود و سنگرهای تورن بسیار مستحکم. قوت‌های گارد بعد از تصرف پل سرخ و استخدام مواضع خویش بطرف غرب دریای وردك دور خورده به استقامت "شاه کابل" و "پرشاه کابل" تعرض کردند. ارتفاعات آن طرف دریا بدست نیروهای متعرض افتاد. قطعاتی که از جبهه تعرض می کردند با تقویه شدن شان توسط غند ۷۱۷ که در رأس آن دگروال گل احمد قوماندان غند بود، نیز متحرك گردیده و گروپمان مقابل خویش را با دادن تلفات سنگین به عقب زدند. تعرض انکشاف کرد و در نتیجه تعداد ۵۴ نفر بدست نیروهای قوای مسلح افغانستان افتاد. مقادیر زیاد مهمات و اسلحه شامل راکت‌های "سکر" بدست آمد.

تعرض به استقامت کوته عشرو ادامه یافت کوه مقابل بسیار مرتفع بود و گفته می شد که در قلب کوه بیزها و دیپوهای تورن امان الله وجود دارد، مقاومت تورن امان الله در همین منطقه بی نظیر بود. او برعلاوه آنکه مقاومت می کرد، به بعضی از حملات خورد و کوچک نیز متوسل می شد. من تعرض را متوقف ساختم منظور من آن بود که قوت‌های خط اول این استقامت را که هشتاد فیصد آنها قوت‌های قومی بود با قوت‌های گارد ملی که اکنون در مناطق شاه کابل مدافعه می کردند تعویض نمایم و بعداً برای بدست آوردن بیز تورن امان الله مرحله دوم عملیات را آغاز کنم. دوکتور نجیب با پیشنهاد من موافقه کرد و مدت يك هفته برای این امر مجال داد.

در نتیجه عملیات، زون مدافعه وردك وسیع گردید و شهرک میدان شهر پر جنب و جوش شد. پرتاب راکت‌ها بالای شهر کابل تخفیف یافت و عملیات در میدان شهر وسیله تبلیغی دیگری برای رئیس جمهور گردید. اما هنوز مدت معینه بسر نرسیده بود که دوکتور نجیب به من امر کرد تا قوت ها را از وردك بیرون بکشم و جای آنها

را توسط لوای جدید تشکیل امنیت دولتی پر ساخته و قطعات مذکور را به گردیز جهت تقویه، خط دفاعی سته کند و اعزام کنم.

دفاع از گردیز، نسبت به اشغال مکمل ولایت وردک برای کابل اهمیت بیشتر داشت ضرور نبود که در آن موقع حساس و سرنوشت ساز تلاش برای گسترش حاکمیت در هر ده و روستایی انجام می‌یافت، زیرا که اندیشه خام و ابلهانه‌ی بی‌بیش نبود. برای حکومت کردن، رعایت نمودن محدوده نفوذ هر قبیله و احترام به عقاید و فرهنگ آنها کافی بود و نجیب‌الله این موضوع را بهتر از هر کس دیگر می‌دانست. او بزرگان و ریش سفیدان را به مشورت می‌خواند. از روشنفکران و زنان درباره آینده و طرح‌های شان نسبت به صلح سوال می‌کرد، در نمازها شرکت می‌جست. آشکارا از عملکرد گذشته حزب و رهبران سابق انتقاد می‌کرد. با ظاهرشاه، مجددی، گیلانی و دیگران مذاکره می‌کرد. رنج سفر را قبول می‌نمود و در صدد ترمیم و اصلاح تصویر هول انگیز گذشته، حکومت در اذهان مردم بود.

اما مجاهدین برای اثبات پیروزی خود هیچ چاره‌ی جز تصرف شهر کابل نداشتند. بدست داشتن بیشتر از نود فیصد از خاک افغانستان به زعم آنها در حقیقت مجموعه‌ی بود از کوه‌ها، دریاها و روستاها و سه ولایت کشور: تخار، کنرها و اخیراً خوست که برای دولت کابل بدست داشتن و یا نداشتن آنها آنقدر اهمیت نداشت. تصرف نظامی کابل، چاره اساسی کار بود ولی هیچ یک از مجموعه عواملی که برای این کار ضرور بود. در جهت دلخواه مجاهدین حرکت نمی‌کرد. اختلافات گروهی، ضعف اقتصادی، خستگی مردم از سال‌های طولانی جنگ، تضعیف روحیه، مجاهدین در برابر مقاومت حیرت انگیز نیروهای مسلح کشور، کم‌رنگ شدن شعار جهاد و غلبه بر ابرقدرت شرق، ناتوانی در تبیین عقاید اسلامی و ارائه نمونه مناسب و معقول برای حکومت موانع این کار را تشکیل می‌دادند.

شهاب الدین فرخ یار خبرنگار ایرانی این مبحث را ادامه داده می‌نویسد: «... مهم‌ترین این موانع بدون شك ناتوانی مجاهدین در ارائه الگویی معقول و پر جاذبه برای حکومت و نفوذ عقیدتی در محدوده حاکمیت دولت کابل و چه بسا مهم‌تر از آن و خطرناک‌تر با بروز آثار انارش‌ی از مهاجرت یعنی تبدیل آدم‌های ساده، معتقد و سنتی دیروز به آدم‌های پیچیده و مسأله دار امروز. کسانی که جبر هجرت چیزهای تازه‌ی را به آنها آموخته و جهان جدیدی پیش روی شان گشوده است و تغییر شیوه‌های

تولید و آبشخور اقتصادی، مرد آزاد قبیله را مجبور به اطاعت کرده است، اطاعت از قوانینی که تمدن تازه و شهر نشینی با خود آورده و برای زندگی در شهر، گریزی جز تبعیت از آنها نیست، و جوانان و کودکان مهاجر دیروز که قدرت انطباق خود را با سرزمین مادریشان از دست داده و با سنت‌ها بیگانه شده اند، امروز دیگر دیدن چهره‌ی يك دختر افغان در پشاور موضوع غیر ممکن نیست و یا از آن بالاتر صحنه‌ای که او خارج از برقع دست در دست...»^۱

اینها بودند عواملی که باعث سردرگمی مجاهدین می‌گردید و پیروزی آنها را جهان خارج به نظر شك و تردید می‌نگریستند. آنها بودند که با ستراتیژی فشار بالای شهرها، ادامه جنگ، سرباز زدن و شانه خالی نمودن از پیشنهادات صلح دوکتور نجیب و دولت افغانستان با تحجر خاصی موجب می‌گردیدند که به تعداد مهاجران افزوده شود و زندگی آنان در عالم غربت و مسافرت توأم با رنج و عذاب گردد.

فرانتیر پوست ۲۲ اکتوبر ۹۵ نوشت: «بعد از عقب‌نشینی قشون سرخ از افغانستان در فبروری ۱۹۸۹ افغانستان به يك میدان جنگ تبدیل شد، هر یکی از تنظیم‌های جهادی رقیب یکدیگر شدند و هر کدام برای کنترل نمودن زمین‌های تریاک، هیروئین و تریبه تروریستان بین‌المللی می‌کوشیدند. در مرکز همه مواد مخدر و تلاش‌های تروریستی گلبدین حکمتیار یکی از رهبران تنظیم مجاهد که از مساعدت های وسیع پاکستان، استخبارات انگلستان ISI و CIA امریکا برخوردار بود قرار داشت. با وجود اخطاریه دیپلمات‌های امریکایی مقیم پشاور، بخاطر برخلافی و انتی بودن گلبدین بر علیه غرب و گرایش او به ایران و حتی با KGB و در ضمن خود را پادشاه هیروئین افغانستان نامیدن، باز هم او از یک تعداد زیاد کمک‌های نظامی بین‌المللی و CIA امریکا، برخوردار بود. همین اخبار نوشت بعد از بیرون رفتن شوروی یکی از ژورنالیست های CBS شاهد انتقال تجهیزات نظامی توسط استخبارات امریکا در کمپ حکمتیار در مرز پاکستان و افغانستان بوده است. نظر به گفته همین ژورنالیست اداره بوش BUSH تاکید خود را بیشتر بالای پیروزی حکمتیار بعد از جنگ می‌نمود به همین خاطر بود که پایپ لاین ارسال سلاح را برای وی باز ماند.»

القصه:

به تاریخ ۱۹ سرطان رادیو کنترلر گارنیزون کابل مکالمه احمدشاه مسعود را که با پاکستان صحبت می‌کرد و جانب مقابل آن شناخته نشد ثبت نمود. مفاد این رادیو کنترلر را برای اطلاع دوکتور نجیب یادداشت نمودم که تا کنون به نزدم است، خلاصه آن به منظور روشن شدن وضع نظامی و پلان‌های پاکستان و مسعود در تابستان آن سال تقدیم می‌شود:

«پاکستان: باید به اطلاع شما برسانم که پلان حمله بالای گردیز، غزنی و پغمان آماده است، شما لطفاً به نیروهای خویش هدایت دهید تا شاهراه سالنگ را مسدود نمایند.

مسعود: بسیار خوب شما کار خود را انجام بدهید. حملات ما نیز بالای مرکز و ولسوالی‌های بدخشان آغاز شده است. خواجه غار همین اکنون آزاد شده و نیروهای دولتی شکست سختی خورده اند. پلان اساسی ما بالای قندوز است. بعد از فتح قندوز به حکم خدا در ولایت بغلان خواهیم جنگید. فعلاً به صورت تاکتیکی بالای جبل السراج در منطقه پل سرخ عملیات داریم.

پاکستان: خداوند به شما توفیق بیشتر عنایت نماید. برادر وقت تنگ است. همین که کار گردیز ختم شد، توافق شده است که به طرف کابل دسته جمعی حرکت شود. شما آماده‌گی دارید؟

مسعود: من مخالفت دارم. برای شما نماینده روان می‌کنم. در تلفون نمی‌توان همه گپ‌ها را گفت. همینقدر می‌گویم که حکمتیار بسیار عجله می‌کند کارها خراب می‌شود. مردم اعتماد خود را نسبت به ما از دست خواهند داد.

پاکستان: بسیار خوب ما منتظر نماینده شما خواهیم بود. دوستان اینجا سلام می‌گویند. فرمایشی اگر داشته باشید.

مسعود: از طرف ما و مجاهدین ما هم برای آنها سلام بگوئید.»

رئیس جمهور وظیفه داد تا فرقه ۵۳ جوزجان که تاکنون در خواجه غار و قندوز مصروف عملیات محاروبی با احمدشاه مسعود بود، از قندوز خارج ساخته شده و قوت‌های آن به اندازه یک هزار نفر ارتقاء یابد و در خط مدافعه سته کندو و گردیز جابجا شود. عوض قوت‌های "دوستم به تعداد ۲۰۰۰ نفر از قوت‌های سید کیان به قندوز رفته و همراه با فرقه ۵۴ امنیت و مدافعه قندوز - خان آباد را تأمین کنند.

لوی درستیز وظیفه گرفت تا به فیض آباد مرکز بدخشان پرواز نموده و همایون فوزی والی بدخشان را که از جمله افسران هوشیار و با تدبیر اردو شمرده می‌شد و قبلاً بحیث معاون فرقه ۸ قرغه اجرای وظیفه می‌کرد، کمک نماید.

بنابر پیشنهاد جنرال دوستم که بعد از عملیات تنگی واغجان به رتبه دگرجنرالی ارتقا یافته بود، در کابل دو لوی دیگر جهت پیشبرد عملیات‌های نظامی در اطراف کابل و تأمین امنیت شهر کابل در ترکیب فرقه ۵۳ منظوری داده شده بود و فرقه ۵۳ آهسته آهسته به مثابه یک قول اردو از لحاظ تشکیل و کثرت پرسونل و تخنیک عرض اندام می‌کرد. مرکز این دو لواء، ابتدا در فرقه ۸ و بعداً در مرکز تعلیمی چهار آسیاب تعیین گردید. اما همین که امنیت گردیز مختل شد بنابر پیشنهاد من، لواهای متذکره که هنوز از لحاظ پرسونل و تخنیک محاروبی، کاملاً اکمال نگردیده بودند، بخاطر تأمین امنیت راه لوگر، از منطقه بابوس الی کوتل "تیره" توظیف گردیدند و در حقیقت کمر بند علاوگی دیگری در استقامت جنوب بنفع امنیت شهر کابل به عمق ۵۰ الی ۶۰ کیلو متر اتخاذ کردند.

در شهر کابل آمدن و اصابت نمودن راکت‌ها همچنان ادامه داشت و دلیل حضور و موجودیت نظامی مجاهدین در اطراف کابل شمرده می‌شد. سکرها به وسیله موتر، اسب و یا قاطر تا نزدیکترین محل ممکن برای فیر یا شلیک حمل می‌گردیدند. هر موتر چندین راکت و هر حیوان چهار سکر را انتقال می‌دادند. وسایل کار عبارت بود از یک دستگاه کوچک الکتریکی که با یک باتری خشک کار می‌کرد. یک صفحه، تنظیم زاویه و آب ترازو، چند دستک چوبی که از آن سه شاخه‌ی ساخته می‌شد و سکوی برای پرتاب سکر را بوجود می‌آورد. بالاخره سیم‌های مثبت و منفی دستگاه الکتریکی به قسمت بدنه راکت وصل می‌گردیدند.

و راکت پس از تنظیم زاویه و بعضاً بدون تنظیم زاویه پرتاب می‌گردید. عرب‌ها که بیشتر آنها وهابی‌ها بودند و مرکز عمده آنها در شکردره قرار داشت، متخصصین عمده پرتاب این راکت‌ها شمرده می‌شدند.

فرخ یار درباره راکت‌های سکر می‌نویسد: «دقت این راکت‌ها صد در صد است و هدف جای مشخص به نام کابل، پایتخت افغانستان، با اینکه آمار مشخصی وجود ندارد اما همه می‌دانند که بخش اعظم این سکرها روی سر مردم فرود می‌آید و گاه اقوام و آشنایان خودشان. اما چاره کار را تنها در شلیک این راکت‌ها می‌بینند. هرچه زمان جلوتر می‌رود، برای یک مجاهد افغان جنگیدن سخت‌تر می‌شود. آنها طی مدتی بعد از خروج نیروهای روسی از افغانستان به چنان استیصال رسیده‌اند که حتی علت نبرد را هم نمی‌دانند. روس‌ها دیگر در افغانستان نیستند. نجیب نماز می‌خواند و رهبران در جدال قدرت به روی هم سلاح می‌کشند و از همه بدتر اینکه فاتحان نبرد با روس‌ها حالا نمی‌دانند چرا از عهده، دست نشانده ضعیف آنها، دکتر نجیب، بر نمی‌آیند. توجیه ایدئولوژیک جنگ که اسلام نامی حکومت را خدعه و فریب می‌داند و دست‌ان‌آنان را آغشته به خون مردم افغانستان تا حدودی مؤثر است، اما برای این تناقض که چگونه ملتی که مدعی است در جنگی نابرابر از پس یکی از دو قدرت بزرگ نظامی جهان برآمده است. اکنون در برابر دست نشانده ضعیف آنها ناتوان مانده است هیچ توجیه و پاسخی وجود ندارد.»^۱

جهان آزاد چنین قضاوت می‌کرد. این یک واقعیت بود، زیرا که ما همه برای زنده ماندن می‌جنگیدیم. هرگونه ضعفی به معنی نابودی بود. مجاهدین به درهای بسته‌ی پایتخت که هم چون دژ تسخیرناپذیری از خود دفاع می‌کرد، مشت می‌کوبیدند. گارنیزون کابل، با باریدن سکرها و راکت‌ها مبارزه می‌کرد و اوضاع تحت کنترل آن قرار داشت.

در ماه سرطان بچه‌های هزاره در منطقه پل سوخته با شاگردان حربی بشوونخی در یکی از روزهای رخصتی مشاجره و گفتگوی لفظی را آغاز کرده و به لت و کوب همدیگر پرداختند. در آغاز مسأله کوچکی تلقی گردید و حتی تا سطح گارنیزون کابل

^۱ سرزمین دره‌ها ص ۱۰۰

انعکاس نیافت. اما بعداً این ماجرا بزرگ شد و مردم منطقه دشت برچی و پل سرخ با شاگردان حربی شونخی اعلان جنگ دادند. کارد ها، پیش قبض‌ها، کلاشینکوف‌ها آماده شدند و التیماتوم هزاره گان شهر کابل تشویش فراوان خلق نمود. به متنفذین مانند بیلاقی، مستوفی سیدرسول فکور، شیخ حسینی، سرابی و نبی‌زاده که در گارنیزون کابل جمع شده بودند، اخطار گارنیزون مبنی بر خلع سلاح کردن آنها اعلان شد و به اصطلاح غائله ختم گردید.

بعدها هنگامی که سلطان علی کشتمند در مسجد پل سوخته بعد از اشتراك در مجلس فاتحه‌گیری مورد سوء قصد قرار گرفت و به وسیله فیر تفنگچه مجروح گردید، بار دیگر هزاره‌ها به مظاهرات پرداختند و مدت يك هفته در سرك‌های جوار ارگ و وزیر اکبر خان مینه مارش نموده عمال دولت و مسئولین وزارت امنیت دولتی را مسئول این حادثه شمردند و تهدیدهای گوناگونی می‌نمودند. فهمیده می‌شد که مردم اهل تشییع و هزاره گان شهر کابل، دارای اسلحه کافی برای دفاع خویش هستند و می‌تواند در آینده مشکلات بزرگی در پایتخت خلق نمایند. اما در آن موقع گارنیزون کابل قدرت و صلاحیت کافی برای سرکوب هر نوع تظاهرات و کودتاها داشت و مسایل بالا نمی‌توانست گارنیزون را به مقابل مردم شریف هزاره در کابل تحریک نماید و نجیب به اقدامات دیگری هم متوسل شد. در رأس هیئت تحقیق جنرال فخری خارنوال عمومی قوای مسلح را که در بین مردم هزاره و تشیع حرمت و نفوذی داشت، گمارید و خودش چندبار به شفاخانه چهارصد بستر که کشتمند در آن جا تحت تدای قرار داشت رفت و عیادت کرد و گوسفندی را نذر کرد و آبی به آتش خشم طرفداران کشتمند پاشید.

نظم و امنیت شهر کابل به وسیله قوماندانان قومی و افراد آنان برهم زده می‌شد که به مقایسه آنها مردم هزاره بسیار معصوم به نظر می‌خوردند. آنها در شهر کابل به تدریج دارای قرارگاه‌ها شده بودند در اپارتمان‌های مکروریان، در وزیراکبر خان، شهر نو، خیرخانه و دیگر نقاط شهر ده‌ها قرارگاه وجود داشت. هر قوماندان در منطقه مربوط صاحب محافظین، دستگاه‌های مخابرات، زرهپوش‌ها و حتی ماشین‌های محاربوی شده بودند و به هر طرفی که می‌رفتند قطار طویلی از موترها و آدم‌ها را در پشت سر خود یدک می‌کشیدند. زنان، دختران و پسران کابل را اذیت می‌کردند. مشروب می‌نوشیدند، قمار می‌زدند و چرس و افیون دود می‌نمودند. من همه آنها را به نزدم خواستم و تهدید کردم که اگر در مدت ۴۸ ساعت شهر کابل را ترك نگویند

و در پهلوئی قطعات خویش در اطراف کابل جابجا نشوند قطعات آنها را لغو و اسلحه‌ها شانرا جمع آوری می‌نمایم. موضوع از طریق تلویزیون نیز به اطلاع مردم رسانیده شد. نتیجه مثبت بود و هیچکس بدون داشتن کارت سلاح گارنیزیون کابل، بداخل شهر با سلاح رفت و آمد کرده نمی‌توانست. شهریان شاد شدند و به دعاگویی پرداختند!

مراسم جشن ۲۸ اسد اجرا نشد. فقط بعضی از نقاط شهر با بیرق‌های دولتی و گروه‌ها تزئین گردید و در رادیو و تلویزیون پروگرام‌های فوق العاده‌یی تنظیم گردید. مجاهدین نیز در آن روزها با مروت شده بودند!! و از باد و بخار زیاد افتاده بودند. پس شهر کابل آرام بود، نفس می‌کشید و مورد توجه و محراق قضاوت و عمل جوامع بین‌المللی قرار گرفته بود.

فصل هفتم

تعرض مجاهدین بالای گردیز و جلال آباد

- ۱ -

در اواخر ماه سنبله ۱۳۷۰ وضع نظامی تغییر جدی نمود و فشار مجاهدین بالای مناطق شرق و جنوب شرق کشور بیشتر شد. فشار بالای صفحات شمال کشور نیز افزایش یافت و شاهراه های بزرگ نیز مورد حملات خورد و بزرگ قرار گرفت.

مطابق پلان مطروحه سعی آنها در جهت مسدود ساختن راه تنگی ابریشم و شاهراه کابل به گردیز آغاز گردید و بالاخره آنها موفق شدند تا راه جلال آباد - کابل را در حصه تنگی ابریشم قطع نمایند. راه مدت يك هفته قطع بود و بالای روحیه و مورال قطعات جبهه شرق تأثیر منفی بجا گذاشته بود. گلرنگ قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی سروبی نتوانست راه را باز نماید. بازهم من "نگارنده" توظیف گردیدیم تا راه مذکور را باز نمایم. بعد از مدت سه شبانه روز صرف مساعی که به سرکوبی قاطع مخالفین انجامید، راه باز شد و پوسته ها تقویه گردیده خاطر پریشان رئیس جمهور آسوده گردید. اما مجاهدین نتوانستند که راه گردیز - کابل را مسدود نمایند. زیرا چنانچه قبلاً تذکار دادم در طول راه مذکور از کوتل بابوس الی پل علم فرقه ۵۳ جوزجان جهت امنیت راه مذکور توظیف شده بود و همچنان بعضی از قطعات فرقه مذکور کوتل تیره را بدست داشتند.

در گردیز الی ماه میزان ۱۳۷۰ ترکیب قطعات و جزواتم های قوای مسلح بشکل ذیل بود:

اردو:

- قول اردوی ۳ شامل (فرقه ۱۲ پیاده، لوای ۱۵ زره دار، و قطعات مستقل قول اردو) بتعداد ۱۰۰۰ نفر تحت قوماندان تورن جنرال جانباز

- فرقه ۵۳ پیاده، جوزجان (در خط سته کندو و کوتل تیره) به تعداد ۸۰۰ نفر تحت قومانده جنرال عبدالرحمن "جرمن"
- فرقه ۸ پیاده قرغه (سته کندو) بتعداد ۵۰۰ نفر تحت قومانده جنرال عبدالحبیب قوماندان فرقه و یا دگروال نادر بلوچ.
- فرقه ۱۸ پیاده مزار شریف (سید کرم) ۲۵۰ نفر تحت قومانده جنرال جمعه نظیمی قوماندان فرقه
- فرقه ۲۰ پیاده بغلان - ۱۵۰ نفر تحت قومانده معاون فرقه
- لوای ۳۷ کوماندو (مرکز) در خط مدافعه سته کندو ۳۰۰ نفر تحت قومانده جنرال عبدالحمید قوماندان لوا.
- لوای ۲۲ محافظ شاهراه (مرکز) در خط میانه میلن ۲۰۰ نفر تحت قومانده جنرال زلمی معاون لوا
- لوای ۴ قومی هلمند در خط مدافعه میلن ۴۵۰ نفر تحت قومانده جنرال عبدالجبار قهرمان.
- لوای ۸۸ توپچی در جوار محل سوق و اداره جبهه ۱۵۰ نفر تحت قومانده جنرال رسول قوماندان لوای ۸۸
- سایر قطعات تأمیناتی (مخابره، انجنیری، تخنیک، لوژستیک) ۴۰۰ نفر تحت قومانده افسران مربوطه.

وزارت امنیت:

- قطعات گارد ملی استقامت زرمت بتعداد ۱۰۰۰ نفر تحت قومانده دگرجنرال سید اعظم سعید و بعداً جنرال اسدالله
- امنیت دولتی گردیز و مرکز استقامت جنوب گردیز به تعداد ۵۰۰ نفر تحت قومانده جنرال واحد طاقت

وزارت داخله:

- خاروندی گردیز استقامت شرق سید کرم به تعداد ۵۰۰ نفر تحت قومانده جنرال رسول بی خدا قوماندان خارندوی گردیز.
- خارندوی هلمند استقامت معین به تعداد ۳۰۰ نفر تحت قومانده جنرال نبی قوماندان خارندوی هلمند.

مجموع قوت‌ها با پرسونل حزبی و قطعات قومی گردیز ۷۰۰۰ نفر می‌گردید که از آن جمله به تعداد ۵۰۰۰ نفر در سنگرهای جنگ مستقیماً اشتراک داشتند و دو هزار نفر دیگر مسایل اکمالاتی، اعاشه، ترمیم، تخلیه را در عقب جبهه انجام می‌دادند.

تعداد تانک‌ها در حدود یکصد چین و تعداد مجموعی توپچی. ۴ ضرب شامل چهار دستگاه اورگان با «بی ام - ۴۰» و دو دستگاه لونا بود.

قوت‌های مدافعه به شکل "چهار بیز" تقسیم شده بودند و چهار زون نظامی را در گردیز تشکیل می‌دادند. خط پیشترین میانه در استقامت خوست گردیز را ارتفاعات سته کندو تشکیل می‌دادند که استقامت اصلی مدافعه بود و امکان ضربه اصلی قوت‌های متعرض از همین استقامت احتمال می‌رفت.

گروپ بندی مجاهدین نیز به اساس همین استقامت‌ها سازمان‌دهی شده بود، جلال‌الدین حقانی از استقامت سته کندو و میلن تعرض می‌کرد. حکمتیار از کوتل تیره، مولوی منصور از زرمت و گروپ‌های محاذ، نجات و غیره از استقامت سید کرم. به اساس را پورهای کشفی تعداد پرسونل مجاهدین جهت یک حمله تعرضی که در ترکیب آنها ماهرین و متخصصین عربی و ملیشه‌های پاکستانی نیز شامل بردند لاقلاً در هر چهار استقامت مجموعاً به پنجهزار نفر بالغ می‌گردید که در بعضی از استقامت‌ها مانند سته کندو، زرمت و سید کرم دارای تانک‌ها و وسایط زره‌دار نیز بودند.

البته تناسب قوت‌ها از لحاظ نظامی برفع دولت بود. امتیاز دیگر دولت داشتن تفوق مطلق هوایی و در اختیار داشتن راه اکمالاتی کابل گردیز بود و می‌توانست قطعات گردیز را روز مره اکمالات نماید.

حملات مجاهدین در اواخر ماه سنبله شدت یافت. در این حملات که ابتدا توسط وارد شدن ضربات کتلوی توپچی و راکتی آغاز شده بود، هر روز بیشتر از ۵۰۰ راکت بالای خطوط تدافعی و شهر گردیز انداخت می‌گردید که حاصل آن شهادت و زخمی شدن عده زیادی از پرسونل قوای مسلح و اهالی کشور بود.

در سته کندو قبلاً بعد از تعرض خوست گارنیز یون کوچکی از غند ۷۶ فرقه ۸ ایجاد شده و مرتفع ترین ارتفاعات آن که حاکم بر سرک گردیز، خوست بود، تحکیم شد بود، و احتمال آن نمی رفت که به سادگی سقوط نماید. اما "حقانی" با استفاده از تجربه خوست بار دیگر طرق باز نمودن باب مذاکره را با بعضی از افسران انگشت شمار "خائن" باز نموده و با دادن پول های زیاد و وعده های چرب و نرم آنها را با خود همراه ساخته بود. یکی ازین افسران برجسته رئیس ارکان قول اردو جنرال "صیفور" بود که در گارنیز یون سته کندو مسئولیت عمومی دفاع را بدوش داشت.

جریان حادثه چنین بود:

به تاریخ های دوم و سوم میزان حملات شدید توپچی و تانک ها بالای پوسته های سته کندو اجرا می گردد یکی از پوسته ها سقوط می کند. جنرال صیفور به عوض آنکه پوسته مذکور را دوباره بدست آورد، با افسران نزدیک خویش مشورت نموده می خواهند به حقانی بپیوندند. اما چون موفق نمی شوند، به عقب نشینی به طرف گردیز می پردازند و پرسونل دیگر را که حاضر به دفاع از پوسته های خویش هستند، تشویق به فرار و یا پانیک مواجه می سازند. عده پی از افسران و سربازان با متانت و رشادت دفاع می کنند ولی یا شهید می شوند و یا اینکه اسیر می گردند. تمام پوسته ها بدست حقانی می افتد. جنرال صیفور که زخم کوچکی برداشته است. به مرکز جهت تداوی انتقال می یابد. حقانی بعد از گرفتن و اشغال نمودن سته کندو تعرض خویش را ترقی می دهد. معلوم نیست برای چه منظوری؟ زیرا اگر در همان موقع آنرا انکشاف می داد بدون شك در همان روز گردیز را تصاحب می کرد.

با شنیدن این واقعه دوکتور نجیب الله جلسه اضطراری قوماندانی عالی قوای مسلح را در ریاست جمهوری دایر و لوی درستیز آصف دلاور را جهت سوق و اداره مطمئن قطعات گردیز توظیف کرد و برای من امر داد که غند ۷۱۷ گارنیز یون کابل را که در حقیقت آخرین ریزرف کابل بود به گردیز بفرستم و به عرض جنرال دلاور سوق و اداره ستردرستیز را مؤقتاً بدوش داشته باشم. همان روز لوی درستیز به گردیز رسید و قطعات کمکی نیز به گردیز مواصلت کردند. اتفاقاً تورن جنرال داود عزیزی معاون لوی درستیز نیز در گردیز موجود بود و تشویش مرکز از لحاظ هیأت سوق و اداره مرفوع گردیده بود.

در شام روز بعدی عبدالقادر میاخیل ابتدا به ریاست اوپراسیون و بعداً برای من راپور داد که وضعیت بسیار وخیم گردیده و تمام قطعات دست به عقب نشینی و فرار زده اند. نظم و دسپلین از بین رفته و بعضی از پرسونل با تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی و زرهپوش‌های خویش به طرف عقب به طرف شهر گردیز در حال فرار دیده می‌شوند. ما می‌خواستیم تعرض متقابل را جهت بدست آوردن سته کندو انجام دهیم، اما خیانت صیفور و همکارانش باعث شکست دیروز و عقب نشینی امروز قطعات گردیده است. لوی درستیز با یکعراده ماشین محاربوی و چند نفر محافظ به استقامت جبهه حرکت کرده تا آنها را متوقف بسازد و یک خط مساعد اشغال شود، میاخیل بسیار مضطرب و پریشان معلوم می‌شد و کلمات خیانت، فروش پوسته‌ها و سازش و دسیسه را بارها بکار می‌برد. عصبی و برآشفته بود و به مشکل صحبت می‌کرد. وضعیت حقیقی را نمی‌دانست و می‌گفت اگر قطعات متوقف نشوند بعد از لحظات اندکی خود را به کوتل تیره می‌رسانند. دسترسی به لوی درستیز و گرفتن ارتباط با وی ناممکن بود. اما داؤد عزیزی که در محل قومانده قول اردو موجود بود پیدا شد. او آرام و خونسرد صحبت می‌کرد و گفت «وضعیت واقعاً به صورت غیرمترقبه بعد از ساعت پنج و نیم عصر تغییر یافت. علت معلوم نیست که چرا عقب‌نشینی صورت گرفته و کدام شخص و یا قطعه‌ای آغاز گر آن بوده است ولی قطعات با سرعت ممکن به طرف شهر گردیز عقب نشستند. قوماندان قول اردو و قوماندان غند ۷۱۷ آنها را در پنجصد متری جنوب بالاحصار گردیز متوقف ساخته اند. لوی درستیز صاحب نیز در آنجا رسیده اند و فعلاً ما خط جدیدی را در امتداد شمال غربی ارتفاعات سته کندو بوجود آورده ایم. ارتفاعات تماماً از دست رفته است. قطعات جبار قهرمان نیز عقب نشینی کرده اند و مواضع خویش را از دست داده به طرف شمال میلن مواضع جدیدی را به صورت عاجل تحکیم می‌کنند. اما وضع هنوز اطمینان بخش نیست و خطر خیانت و فرار وجود دارد. به صورت عمومی فعلاً وضع جبهه آرام است، انداخت وجود ندارد و گروپمان‌های دشمن ساعتی قبل تحت شدیدترین انداخت‌های توپچی قرار گرفته است.»

آصف دلاور بالاخره پیدا شد و تأیید نمود که يك خط مساعد را در اثر کوشش‌های وی در يك كيلومتری جنوب بالاحصار به استقامت سته کندو ایجاد کرده است.

بزودی جلسه اضطراری در نزد نجیب‌الله دایر شد، در جلسه مذکور وزرای قوای مسلح، جنرال رفیع و جنرال عبدالرشید دوستم و من اشتراك داشتیم. رئیس جمهور مفکوره وزرای قوای مسلح را در صورتی که فشار بیشتر شده و مجاهدین در شهر گردیز داخل می‌گردید، جوابا شد. یعقوبی مانند همیشه ساکت بود. جنرال رفیع نیز اظهار عقیده نکرد. وطنجار گفت ما در آن صورت باید کوتل تیره را بدست داشته باشیم. پکتین که عقلش درین موارد قد نمی‌داد، سر را در گریبان تفکر فرو برده بود. و با درون خویش به مشوره نشسته بود. یعقوبی به حرف آمد و گفت خیانت‌ها پی در پی اند، دستور بدهید تا لوی درستیز به کمک امنیت نظامی چهره‌های مشکوک و خاین را گرفتار و در همانجا محاکمه صحرایی نماید در غیر آن قطعات گارنیزین کابل نیز بعد از سقوط گردیز، ظرف یکی در هفته پی‌مورد خرید و فروش قرار خواهند گرفت و ما همه چیز را خواهیم باخت. عقیده من پرسیده شد من گفتم، ما چرا به کوتل تیره عقب نشینی کنیم این مفکوره اگر در نزد رهبری باشد بسرعت افشا می‌شود و قطعات فردا به کابل میرسند. بهتر است از گردیز دفاع کنیم ما می‌توانیم دفاع کنیم و موفق می‌شویم. من به رئیس جمهور اطمینان دادم که لوی درستیز جنرال با تجربه و جنگ دیده ایست و کسی نمی‌تواند به سادگی او را تا کوتل تیره بدواند. رئیس جمهور گفت، رفیق عظیمی کاملاً درست می‌گوید ما باید تا آخرین نفر، برای در دست داشتن خطوط جدید بجنگیم و آن را تقویه کنیم ما، خود نباید دستخوش پانیک شویم. او گفت دلاور تنها از گردیز دفاع کرده نمی‌تواند، ما باید دست و آستین را بر بزنییم و به وی کمک نمائیم. به این ترتیب دلاور در آنجا و من و دوکتور نجیب در کابل از همان لحظه مصروف دفاع گردیز گردیدیم.

وظایف ما پیدا کردن نیروهای اضافی از تمام نقاط کشور مانند هلمند، مزار شریف، بغلان، هرات، بادغیس و غیره به نفع گردیز بود و همچنان اکمالات مهمات، روغنیات، اعاشه و البسه. نیروهایی که پیدا می‌شدند، به صورت عموم از قطعات قومی و منطقوی بودند که می‌بایست در طول مدت کمتر از ۲۴ ساعت، تسلیح و تجهیز شده و به جبهه سوق گردند. فراخوانی آنها توسط طیاره در مرکز صورت می‌گرفت. مسایل اعاشه، ترانسپورت، مهمات، اسلحه ضروریات آنها را من می‌بایست حل می‌کردم و آنها می‌بایست صحیح، سالم و بدون کم و کاست به گردیز می‌رسیدند. مشغولیت برای تنظیم این افراد بی سرو پا و بدون نظم و ترتیب چنان مشکل بود که انسان را به جنون مبتلا می‌ساخت. قلت موتر، قلت درپور، قلت روغنیات، مشکلات دیگری و گریختن درپوران و رها کردن موترها در طول راه مشکل

دیگر. من مجبور می‌شدم که اغلباً سر شب و نصف شب همهء این مسایل را از نزدیک کنترل کنم به میدان هوائی می‌رفتم. به وضع الجیش قطعات سر می‌زدم و انتظار می‌کشیدم تا قطعه و جزوتام تازه وارد مجهز و ملبس گردیده حرکت نماید. آنها حرکت می‌کردند اما در حصهء چهار آسیاب و یا محمد آغه وسایط را توقف می‌دادند، بهانه‌ها بسیار زیاد بود سربازان خودها را از موترها پائین انداخته، تیت و پرک می‌شدند و به فرارهای دسته جمعی در طول راه مبادرت می‌ورزیدند. گردیز وحشت ایجاد کرده بود وحشت از مرگ و خون و کسی حاضر نمی‌شد بدون جهت با زندگی خویش ریسک نماید در حقیقت این اولین علایم بی‌روحیگی و بی‌دسپلینی قوای مسلح بود که عناصر خیانت و دسیسه به اشکال مختلف و ابعاد گوناگونی در آن نقش داشت و عامل شکست بزرگ ما بعدها گردید.

رؤسای ریاست‌های قرارگاه‌های وزارت خانه‌های قوای مسلح هیچگاهی چنان فشاری را مبنی بر مطالبات کاری احساس نکرده بودند زیرا که شب و روز مجبور بودند در دفاتر کار خود حاضر باشند و به اولین زنگ تلفن من جواب بگویند آنها همکاری صادقانه و صمیمانه‌ی ابراز می‌کردند و تدابیر به موقع آنها باعث نجات گردیز می‌گردید. خطوط مدافعه‌ای که به صورت عاجل در استقامت اصلی مدافعه گرفته شده بود تا حدودی تحکیم شد و فعالیت محاروبی به خاطر اشغال خطوط قبلی سازماندهی گردید اما با وصف آنهم هر روز بالای گردیز در حدود یک هزار فیر راکت توپچی و تانک صورت می‌گرفت، دیپوها حریق می‌شدند، وسایط می‌سوختند و تلفات جانی هر روز بیشتر از ۷۰ الی ۸۰ نفر بود. پروازهای طیارات محاروبی در گردیز شب و روز اجرا می‌شد که حد اوسط آن به ۸۰ پرواز در ۲۴ ساعت بالغ می‌گردید ولی به مجرد وقفه در پروازها، هیاهوی بزرگی از گردیز بلند می‌شد چنان غالمغال و عصبانیت‌هایی که گویی همین لحظه گردیز در آستانه سقوط است. رئیس جمهور آرام و قرار نداشت شب و روز در فکر گردیز بود و مرتباً زنگ می‌زد، راپور می‌خواست و وظایف داده شده را کنترل می‌کرد سرشار از نیروی جوانی و انرژی بود، دو بجهه سه بجه چهار بجهه شب زنگ می‌زد فکر می‌کردی که هرگز نمی‌خواهد او چنان موضوع را جدی گرفته بود که خواب و خوراک را نه تنها بالای خود، بلکه بالای من، جنرال هاشم، جنرال عبیدالله، جنرال صمد، جنرال رحیم، دگروال وصیم و سایر اعضای ریاست اوپراسیون حرام ساخته بود. اما با وصف این آزارها و اذیت‌های متواتر، پر لطف و مهربان بود و از ابراز رضایت و سپاسگذاری دریغ نمی‌ورزید.

روز ۸ میزان، هدایت داد که خارنوال و قاضی به گردیز بفرستیم تا کسانی که عقب نشینی کرده اند، مورد بازخواست قرار گیرند و اشخاصی که خیانت نموده اند محاکمه صحرائی شوند. هدایت دیگر او اضافه نمودن معاش و اعاشه پرسونل قوای مسلح مانند گارد در گردیز بود. برای بعضی از افسران بنابر پیشنهاد قوماندان عمومی جبهه «آصف دلاور» رتبه جنرالی منظوری داد و وظیفه سپرد تا تمام قوماندانان قوای مسلح (بدون جبهه شرق) والیان و منشی‌های حزبی در اطراف و اکناف کشور به تناسب سطح اکیال قطعات خویش و قطعات قومی تحت امرشان، مطابق سهمیه هائی که از طرف ستردرستیز پیشنهاد شده بود عمل نمایند و برای اکیال گردیز پرسونل نظامی بفرستند. او گفت حمله بالای جلال آباد متصور است. اگر ما تهاجم مجاهدین در گردیز و حمله احتمالی شانرا در جلال آباد دفع و طرد نمائیم، حل و فصل سیاسی مسأله افغانستان را تسریع بخشیده ایم. وی در مورد تعرض متقابل در گردیز دستور داد و جلسه را به مقصد ملاقات با ژورنالیستان ترك گفت. روز دیگر آن ژورنالیستان از جمله کریس باورز^۱ نماینده به پی‌پی‌سی در وزارت دفاع به نزد من آمدند و طالب معلومات و روشنی انداختن بر مسأله گردیز شدند.

«رایور اوپراتیفی رئیس ارکان جبهه گردیز، تورن جنرال عبدالقادر میاخیل تاریخ ۲۱ میزان ۱۳۷۰، ساعت ۱۸، خریطه ۱:۵۰۰۰۰ شهر گردیز

وضع اوپراتیفی به صورت عموم در گردیز نورمال است، در استقامت سته کندو و زرمتم وضعیت جزوتام‌ها مانند راپورهای روز ۱۱ میزان است، پیشرفت وجود ندارد. در استقامت میلن، قریه جات مربوط به میلن کاملاً اشغال گردیده و تعداد زیادی از توپ‌ها، تانک‌ها و وسایطی که بدست دشمن افتاده بود، دوباره بدست آمده است. در استقامت سید کرم تجدید گروپمان‌های دشمن صورت گرفته ولی حملات آنها مؤثر نبوده است. ۲۲ عراده موترهای اکمالاتی به گردیز رسیده و قطار اصلی اکمالاتی شما، در ساعت ۱۷ در کوتل تیره بود.

ضایعات ۲۴ ساعت گذشته را شهادت قوماندان کندیك تانك فرقه ۱۲ دگرمن محمد اعظم و قوماندان حربی شونخی گردیز دگرمن سلطان محمد و ۲۹ نفر شهید و ۳۵

نفر زخمی دیگر تشکیل می‌دهد که در جمله شهدا ۱۲ نفر آن افسران هستند. رفیق محمد انور حاصل منشی حزبی کمیته ولایتی و والی گردیز نیز امروز در قریه میلن هنگام شرکت مستقیم در سوق و اداره فعالیت محاروبی، ساعت ۱۲ بجهه روز شهید گردیده است. ۳ عراده تانک و ۶ عراده موتر حریق و تخریب شده و دوباب دیپوی مهمات قول اردوی سوم و قطعات مرکز نیز حریق و خساره مند گردیده اند. از تلفات و ضایعات دشمن دقیقاً اطلاع نداریم بعداً راپور داده می‌شود. در طول راه لوگر بالای قطار اکمالاتی انداخت صورت گرفته و پنج عراده تانکر کاملاً سوخته است.

پیشنهاد می‌کنیم که در مورد تدابیر امنیتی راه توجه فرمائید، و اکمالات ما را بدون وقفه انجام دهید امشب به پروازهای کشفی طیارات محاروبی در فضای گردیز ضرورت داریم.

با احترام رئیس ارکان جبهه

تورن جنرال عبدالقار میاخیل

محل قوماندان کوردنیات.»

- ۲ -

حملات تازه مجاهدین بالای جلال آباد نیز به همین تاریخ یعنی ۱۲ میزان ۱۳۷۰ شروع گردید. در آنجا بخاطر آماده‌گی قطعات و کنترل وضعیت منوکی منگل رئیس عمومی امور سیاسی اردو در رأس گروهی قبلاً به جلال آباد رفته بود. نامبرده وضعیت را چنین راپور داد: سلام چطور هستید؟ کارها چطور است؟ چنین گفت:

«امروز از استقامت ثمرخیل، انجنیر محمود و قوماندان شرافت از استقامت چپرهار نورآغا و مولوی غفور حملات شدید راکتی و توپچی را بالای خطوط اول مدافعه ما اجرا کرده و با حمایه تانک‌های خویش تعرض کردند. مجموعاً ۴ پوسته اصلی و چندین پوسته فرعی که با تانک‌ها، هاوان‌ها و ماشیندارهای دافع هوا مجهز بودند، توسط آنها به عقب نشینی و دار ساخته شده و سقوط نمودند. این وضع بالای نفرهای ما در ثمرخیل "مقصود پرسونل نظامی گارنیزون ثمرخیل بوده است" بسیار تأثیر منفی کرد پس ما تصمیم گرفتیم که قرارگاه قول اردو را که در ثمرخیل واقع بود به قرارگاه فرقه ۱۱ و قرارگاه فرقه ۱۱ را به محل قوماندانده پیش رانده شده روان کنیم. قوماندان قول اردو گزارش داد که قومی‌ها گریخته اند و پوسته را رها کرده اند.

من "منوکی منگل" ۱۵۰ نفر را از خارندوی و امنیت ننگرها و کنرها که بحیث قوت احتیاط خویش ترتیب کرده بودم برای آنها فرستادم بعداً يك گروه پارتیزانی ۲۵ نفری ترتیب کرده و وظیفه دادم که یا پوسته‌های از دست رفته را اشغال کنند و یا دوباره به جلال آباد برنگردند. آنها ساعت ۰۰:۰۴ چهار صبح به هدف نزدیک شدند. اکنون را قم ۶۲۱ و پوسته، تانک" را اشغال کرده اند و کار ما جریان دارد وضع در مجموع خوب است ولی انداختها بسیار زیاد است.»

وی ادامه داد: دیروز به تعداد ۴۰۰۰ نفر که دارای ۲۴ تانک، و ماشین محاربوی و ۷۲ دستگاه راکت زمین به زمین بودند از گردی کخ، سرخ دیوار و رودات چپرهار حمله کرده بودند نامبرده از تلفات و ضایعات دوست و دشمن کدام ارقامی ارائه نکرد و گفت شما بی غم باشید من در جلال آباد هستم و همان طوری که دفعه اول آنها دفاع کردم اکنون نیز آنها دفاع می‌کنم، بهتر است به فکر گردیز باشید و خدا حافظی نمود.

هر قدر کوشیدم تا با تورن جنرال فضل احمد قوماندان قول اردو تماس بگیرم تا توسط وی يك راپور دقیق نظامی از وضعیت بدست بیاورم موفق نشدم زیرا که نمی‌توانستم به راپور نیمه ملکی و نیمه نظامی منوکی اطمینان داشته باشم.

همزمان در لوگر که دگر جنرال امام‌الدین بنابر پیشنهاد من بحیث اداره کننده فعالیت محاربوی در آنجا اعزام شده بود وضعیت اوپراتیوی رو به وخامت می‌رفت. در یکی از راپورهای اوپراتیوی او که در یادداشت‌های اینجانب درج است وضعیت را به صورت مختصر چنین ترسیم کرده بود:

۴۱۶ باند گروه، جمعاً دارای ۱۴۲۵۰ نفر، دارای ۸ عراده تانک، ۳۷ دستگاه ریاکتیف، ۴۸ توپ، ۷ ستنگر ۲۴ ماشیندار "زا.وبیک" بودند، ساعت ۳ بجه شب بالای پوسته‌های امنیتی راه لوگر، گردیز در شب نهم میزان به سرکردگی معلم تور و نسیم "حزب اسلامی" حمله و وسیعی را در منطقه بابوس شروع کردند. پرسونل فرقه ۵۳ با رشادت بی نظیری مقاومت کردند. من توسط توپچی و گروه‌های ضربتی تانک و احتیاط‌ها، به فرقه ۵۳ کمک نموده و توانستیم حملات آنها را عقب بزنیم. اکنون مساعی ما، برای اشغال ارتفاع که کوردنیات آن ... می‌باشد ادامه دارد. در صورتی که این ارتفاع بدست آید و سه پوسته اصلی و دو سه پوسته، فرعی در آن

ایجاد گردد، در آن صورت دشمن نمی‌تواند به صورت دوام‌دار قوت‌های ما را در بابوس زیر ضربه قرار داده و وسایط را حریق نماید.

دگرجنرال امام الدین مانند همیشه، از کمبود مهمات، تیل، اعاشه و عدم موجودیت قوماندانان قومی شکایت کرده بود و پیشنهاد داشت که بر علاوه گردیز به لوگر نیز توجه صورت گیرد. اعزام وی به لوگر بسیار موقع بود زیرا که او نیز یکی از جنرالان با تجربه و کاردان قوای مسلح شمرده می‌شد و می‌توانست در تحکیم خطوط دفاعی لوگر موثر واقع شود. امام الدین بالاخره آن پوسته‌ها را در ارتفاعات حاکم بر "نرخ" لوگر بدست آورد. چون ارتفاعات تنگی واغجان نیز در دست ما بود بنا دشمن از هیچ استقامتی نمی‌توانست در راه بابوس رخنه کند و امنیت راه را برهم بزند.

وضع در جلال آباد به تدریج بهبود یافت، با وصف آنکه منوکی منگل گاه‌گاهی شکایت‌هایی مبنی بر عدم توجه ستردرستیز را در مورد اکمالات جلال آباد به نزد رئیس جمهور می‌نمود و داکتر در مورد مرا انتقاد می‌کرد. اما با آنهم ما بدان توجه نمی‌کردیم زیرا که جلال آباد دارای ذخایر کافی مهمات بود و می‌توانست ماه‌ها بجنگد. بناءً از جمله سه الی چهار قطار اکمالاتی صرف یک قطار به جلال آباد فرستاده می‌شد و متباقی به گردیز و لوگر.

با گذشت تقریباً یک ماه وضع در گردیز تقریباً تحت کنترل درآمد و بعضی از پوسته‌های از دست رفته در استقامت میلن دوباره بدست آمده و تحکیم شد. اما استقامت اساسی مدافعه هنوز در همان حالت بود و پوسته‌های دولتی در مناطق محکوم جابجا بوده و در اراضی لچ مدافعه می‌کردند که باعث تلفات و ضایعات جانی و تخنیکی آنها می‌گردید و امکان شق شدن این خط از طرف مجاهدین کاملاً وجود داشت.

- ۳ -

سقوط ولسوالی دولت آباد ولایت بلخ در اوایل عقرب سال ۱۳۷۰ اتفاق افتاد. در آنجا نیز پوسته‌های دولتی خریداری شده بود عنصر خیانت رول و نقش بسزایی بازی کرده بود. دیگر در تمام کشور، خیانت و دسیسه که با فروش پوسته‌ها تظاهر می‌نمود به شکل يك مرض مزمن در آمده بود. راه بین بلخ و شبرغان آسیب‌پذیر شده و حملات احمدشاه مسعود بالای ولسوالی‌های بدخشان و مرکز آن ادامه داشت. در بغلان نیز حزب اسلامی زورآزمایی می‌کرد و قوماندان معروف آن صوفی پاینده در سالنگ شمالی گاه و بیگاه ظهور می‌کرد و به آتش زدن و تاراج قطارهای اکمالاتی دست می‌زد.

عدم واکنش جنرال اخک قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال در تمام این حوادث مشهود بود و رئیس جمهور را سخت برآشفته و نگران ساخته بود زیرا که بزودی فیض آباد از دست می‌رفت و احمدشاه مسعود می‌توانست به طرف قندوز متوجه گردد. در تمام این احوال، سازماندهی و عکس‌العمل فوری و تدابیر لازم نظامی جهت جلوگیری از سقوط پوسته‌های ولسوالی‌ها و شهرها می‌بایست اجرا می‌شد. اما حاکم نظامی شمال که خود را حکمران ملکی و صاحب اختیار ولایات شمال نیز می‌شمرد تقریباً حیثیت يك تماشاچی و ناظر را پیدا کرده، مصروف لاف زنی، پرخوری و خودکامگی بود و از جایش نمی‌جنبید.

رئیس جمهور مرا به گردیز فرستاد تا وظایف دلاور را اجرا کنم و جنرال آصف دلاور را همراه با منوکی منگل توظیف نمود تا به شهر مزار شریف رفته عملیات محاروبی را با جلب نمودن قطعات جنرال دوستم برای بازگرفتن ولسوالی دولت آباد سازماندهی نماید و وضع بدخشان را تحت کنترل دوام‌دار خویش قرار دهد. حکمت فرستادن منوکی منگل را همراه با لوی‌درستیز در آن روز نفهمیدم، زیرا که آصف دلاور چه از لحاظ مقام و چه از لحاظ سوق و اداره و نفوذ بالای جنرال دوستم به چنان همتای معروفی نیاز نداشت اما مسأله چیز دیگری بود که بعدها پاسخ آنرا با هم خواهیم خواند.

من "نگارنده" به گردیز رسیدم و به مجرد رسیدن به محل قوماندان از طرف مجاهدین با بیشتر از یکصد فیر راکت و توپچی استقبال شدم. فیر راکت‌های آنها

باعث حریق گردیدن يك دستگاہ لونا گردید و همچنان کوهی از مهمات را که در اطراف محل قومانده پراکنده بودند به خاکستر مبدل ساختند. من نیز ضرب شصت آنها را احساس کرده و به زعم آنها مرعوب گردیده بودم. در گردیز ضعف عمومی در موجودیت قطعات قومی پی‌شماری که قوماندانان مرکز و اطراف بخاطر تکمیل نمودن سهمیه های‌شان فرستاده بودند، تبارز می‌کرد. این قطعات اکثراً بدون قوماندان بوده و مصروف یله‌گردی و پی‌بند و باری بودند و نظم عمومی را برهم می‌زدند. ضعف دیگر عدم موجودیت مورال جنگی و نظامی پرسونل بود تنها قطعاتی که با رشادت می‌جنگیدند در استقامت اصلی مدافعه قطعات فرقه ۵۳ و در استقامت زرمت، قطعات گارد ملی بودند. محکوم بودن اراضی، موجودیت ماین‌های ضد پرسونل به پیمانہء وسیع و عوامل بالا اجازہء تعرض را برای گرفتن دوباره به مواضع از دست رفته نمی‌داد و ضرور بود تا قطعات جدید گروپمان گردند و در فرصت مناسب به این امر دست زنند. اما فشار رئیس جمهور مرا مجبور ساخت که در زمینه اقدام نمایم.

اما دو کوشش من جهت استرداد دوبارهء مواضع در سته‌کنندو نتیجه نداد و مجبور گردیدم تا به تحکیم هرچه بیشتر خط مدافعه بپردازم. در اثر آن تعرض‌ها قطعات اکنون از بالا حصار گردیز به مسافه، ۳ کیلو متر به استقامت کوتل پیش رفته بودند. من همان نقاط را بحیث خط جدید مدافعه قبول کرده و وظیفه دادم که شب و روز برای تحکیم آن کار صورت گیرد. بلدوزرها خندق کن‌ها و وسایط تخنیک که از طرف شب کار می‌کردند. بکار افتاد. توسط مواد انفلاقیه بیل، کلند خندق‌ها، بلندآژها و پناهگاه‌ها بوجود آورده شد، مواضع برای تانک‌ها و توپچی‌ها کنده شد. عوض محاربه کار قوماندانان و پرسونل آنها را جمع آوری دستک، سمنت، خریطه‌های ریگ تشکیل می‌داد. برای دیپوهای مهمات نیز محلات مناسبی انتخاب و اعمار آنها در دل تپه‌ها و یماچ‌ها آغاز گردید. پلان‌های امنیت و مدافعه حاضر و هر زون دارای احتیاط‌های پرسونل و تخنیک و مسئولین سوق اداره گردیدند. سیستم ارتباطات تلفونی و رادیویی تنظیم شد و نظم و دسپلین قابل ملاحظه ایجاد گردیده، روحیه قطعات ارتقا پیدا نمود.

مفکورهء اساسی راجع به اجرای تعرض به مقصد بدست آوردن نقاط از دست رفته می‌بایست در ماه‌های حمل و یا ثور تطبیق می‌شد در این مدت قطعات می‌بایستی تجدید گروپمان می‌شدند. عوض قطعات جبار قهرمان، قطعات گارد در استقامت

میلن جایجا می‌شدند. فرقه ۵۳ از کوتل تیره به سته کندو می‌رفت و با قطعات سابقه‌ء خویش وصل می‌شد همچنان امنیت راه لوگر به قطعات مختلف که در گردیز بودند سپرده می‌شد و فرقه ۵۳ با ترکیب مکمل خویش در ختم زمستان گروپمان نیرومندی را در استقامت ضربه‌ء اصلی دشمن بوجود می‌آوردند. ضربه‌ء اصلی از استقامت میلن وارد می‌شد و قطعات فرقه ۵۳ با تعرض خویش که از جبهه اجرا می‌کردند، سته کندو را بدست می‌آوردند. این مفکوره را به دوکتور نجیب پیشنهاد کردم او با دقت آنرا شنید و تأیید کرد. همچنان پیشنهاد مرا مبنی بر توظیف نمودن دگرجنرال امام‌الدین ب‌حیث قوماندان عمومی جبهه‌ء گردیز پذیرفت و عبدالقادر میاخیل همراه با داؤد عزیززی به کابل بازگشتند.

بدین ترتیب تهاجم و تعرض بزرگ مجاهدین در گردیز دفع و طرد گردید و یکبار دیگر قوای مسلح افغانستان از آزمون بزرگی سربلند و پیروز بدر آمد و مجاهدین نتوانستند به دروازه‌های کابل نزدیک شوند.

فصل هشتم

آغاز دسایس و توطئه‌ها

-۱-

منوکی منگل از جمله‌ها با اعتماد ترین نزدیکان دوکتور نجیب‌الله شمرده می‌شد زیرا، هموطن، هم لسان، هم صنفی، و هم مسلک او بود. منوکی بعد از کودتای شهینواز بحیث رئیس عمومی امور سیاسی اردو تعیین شده لباس مقدس اردو را در بر کرد و به رتبه‌ء دگرجنرالی نایل شد. رتبه‌ای که برای او از آسمان افتاده بود ولی هزاران افسر اردو که سر بکف گرفته و می‌جنگیدند در حسرت آن می‌سوختند. نامبرده از اهالی پکتیا و شخص متعصب و بی‌ملاحظه‌ی بود. به عقیده‌ی وی فقط پشتون‌ها حق داشتند که درین کشور فرمانروایی کنند. وی با گستاخی و وقاحت خاصی این عقیده اش را صریح و روشن بیان می‌کرد. او چنان مغرور، خودخواه، پر رو و متکبر شده بود که نه تنها در وزارت دفاع خود را شخصیت درجه اول می‌پنداشت، بلکه فکر می‌کرد بعد از نجیب‌الله دوران پادشاهی او فرا می‌رسد. حرکات و سکنات مضحک، بازاری و جلفی از وی سر می‌زد، خاصتاً هنگامی که تظاهر به داشتن فهم و دانش می‌کرد و یا خود را در انظار "بزرگ" جلوه می‌داد بی‌شخصیتی و بی‌وزنی از سرپای وجودش می‌بارید و بی‌اعتنایی در برابر مسایل مبرم و جدی کشور از خنده‌های بی‌مورد و با مورد او هویدا بود. هنگامی که او را خندان می‌دیدم به یاد شعر "برشت" می‌افتادم که گفته بود: «آنکه می‌خندد، هنوز خبر هولناکی را نشنیده است.»

حفیظ‌الله منصور در کتابش «پنجشیر در دوران جهاد» می‌نویسد که منوکی منگل و یعقوب الکوزی بعد از اعدام احمد جان در پنجشیر به اندراب فرار نمودند و از آنجا توسط جمعه خان قوماندان حزب اسلامی دوباره به رژیم کابل تحویل داده شدند. «بلی، حکمتیار همیشه می‌گفت که افسران زیادی در کدر رهبری اردو با او هستند و با حزب اسلامی ارتباط دارند.»

مقصد و هدف اصلی منوکی که هیچکس در اردو او را دوست نداشت معلوم نبود.

ولی اعمال و کردار وی نمایانگر آن بود که تا هنگامی که آخرین افسر ارشد دری زیان را توسط نجیب‌الله از وظایف حساس و کلیدی تصفیه ننماید، آرام نخواهد نشست.

رفتن منوکی منگل به مزار شریف، جزئی از این ستراتیژی بزرگ نامبرده بود. او وظینه داشت که از یکطرف روابط لوی‌درستیز آصف دلاور را که بنابر شایعات کابل، بیشتر به جنرال دوستم متعلق بود تا به دوکتور نجیب‌الله، از نزدیک مطالعه نماید و از طرف دیگر با سازماندهی کارسیاسی وسیعی در جهت تضعیف قدرت روز افزون دوستم، میان قوماندانان پشتون در شمال کشور کار بزرگی را انجام دهد که در هسته اساسی این توطئه جنرال جمعه اخک، تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ و گل خان قوماندان تسلیم شده حزب اسلامی به دولت قرار گرفتند. در آن موقع مناسبات بین جمعه اخک و جنرال مومن قوماندان بیز حیرتان تیره بود. تاج محمد نیز با مومن روابط خصمانه‌ی داشت، و از طرف دیگر، هردوی آنها، از محبوبیت دوستم در نزد داکتر نجیب‌الله رنج می‌بردند. خاصتاً هنگامی که در بسی موارد، دوکتور نجیب راساً با دوستم صحبت می‌کرد و اوامر از طریق جمعه اخک برای نامبرده انتقال داده نمی‌شد و دوستم مجبور می‌بود که مستقلانه عمل نماید. در جلسات قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح، گاه‌گاهی که جمعه اخک جهت ارائه معلومات درباره به وضع نظامی، سیاسی صفحات شمال دعوت می‌شد، همیشه از استقلال رای و عملکرد مستقلانه دوستم شکایت داشت؛ ولی دوکتور نجیب وقعی بر آن نمی‌گذاشت. عملیات بخاطر استرداد دولت آباد ماه‌ها به طول کشید و تقریباً بی‌نتیجه بود. این مدت برای دسیسه و توطئه بزرگ که بالاخره منجر به بربادی حاکمیت و کشور ما گردید، کفایت می‌کرد.

چرا عملیات بی‌نتیجه بود؟ بخاطر آنکه اخک تقریباً بی تفاوت مانده بود و قوت‌های تحت امر او که عبارت از فرقه ۱۸، خازندوی و امنیت دولتی بلخ بودند، توانمندی آنها نداشتند که مجاهدین را در طول راه به شکست مواجه ساخته و خود را به دولت آباد برسانند اخک به دوستم تمکین نمی‌کرد تا از قوت‌های او طالب کمک شود.

بالاخره جنرال آصف دلاور به شبرغان رفت، در آنجا با گرمی استقبال شد و دوستم حاضر گردید تا در عملیات اشتراک کند. جنرال دوستم با قطعات مربوطه اش از

طریق بندر کلفت در مدت کوتاهی خود را به دولت آباد رسانید و بعد از محاربه، شدیدی دولت آباد را بدست آورد. او خواهان آن گردید که برای محافظت دایمی دولت آباد منظوری يك قطعهء نظامی برایش داده شود تا در دولت آباد مستقر گردد. موضوع فوق را آصف دلاور تأیید کرد ولی جمعه اشك بنابر تحريك منوکی منگل با آن مخالفت نمود. منوکی ضمن ملاقاتی که با دوکتور نجیب داشت به او گفت اگر هر روز پیشنهادات دوستم را مبنی بر ایجاد قطعات جدید قبول نمائید به زودی در هر ولایتی يك قطعه نیرومند مربوط به دوستم عرض اندام خواهد کرد و روزی فرا خواهد رسید که آنها از دولت مرکزی اطاعت نکنند. همچنان وی درباره اینکه در اکثر پست‌ها و چوکی‌های قوماندانیت در ولایت بلخ افراد غیرپشتون توظیف گردیده اند، مثلاً جنرال مومن در حیرتان که از گروه اوپراتیوی اطاعت نمی‌کند جنرال جمعه نظیمی در فرقه ۱۸ بلخ که از شمالی است و صرف به دوستم احترام می‌گذارد، جنرال هلال قوماندان مفرزه هوائی مزار شریف که از اندراب است و یا جنرال احمد یار قوماندان خارندوی ولایت بلخ که شخص با استقلال رای بوده، تابع اوامر اشک نیست. بناءً هیچگونه توازنی بین پشتون‌ها، تاجک‌ها و ازبیک‌ها، درین پست‌ها وجود ندارد. وی به روابط حسنه میان دگرجنرال دوستم و سید منصور نادری نیز اشاره کرده و متذکر شده بود که این مسأله باید هرچه زودتر حل گردد. (نگارنده در هنگام وقوع این حوادث در روسیه بودم و از صحت اظهارات منوکی بی اطلاعم. آنچه در بالا نوشتم ذهنیت رفقا و مردم عامهء کابل در آن روزها بود.)

دوکتور نجیب‌الله در همه این مسایل با منوکی منگل توافق می‌نماید، وطنجار و پکتین نیز به وی مشوره می‌دهند. تصمیم گرفته می‌شود تا تصفیه آغاز گردد: پس جنرال رسول بی خدا) قوماندان خارندوی گردیز بحیث قوماندان فرقه ۱۸ و دگروال ستار بشرمل بحیث قوماندان گارنیزبون حیرتان تعیین شده و جنرال مومن، جنرال جمعه نظیمی و جنرال هلال الدین و جنرال احمد یار از وظایف شان سبکدوش و به مرکز خواسته می‌شوند. امر مذکور، شفر گردیده به جنرال اشک خبر داده می‌شود، اشک ذریعهء تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ که روابط بسیار تیره‌پی با مومن دارد، امر مذکور را تبلیغ و دگروال ستار را می‌فرستند تا وظیفه اش را اشغال کند. هلال وظیفه را ترك گفته به حیرتان می‌رود. جمعه نظیمی و احمد یار امر مذکور را گردن نهاده به کابل می‌روند. رسول بی خدا وظیفه اش را اشغال می‌کند، اما جنرال مومن از اجرای امر مذکور سرباز زده، ستار را زندانی و عدم اطاعت خویش را از اجرای اوامر مرکز

وانمود می‌سازد. مومن همراه با جنرال حسام الدین معاون فرقه ۸۰ همدست شده و از جنرال دوستم طالب کمک و حمایت می‌گردند.

این پروسه در آغاز ماهیت یک کدورت، یک رنجش و نارضائیتی شخصی را بخود کسب نموده و هنوز هیچگونه بنیاد و اساس برای تعمیق آن به یک عصیان و یا شورش بزرگ علیه دولت دیده نمی‌شد. امکان اصلاح، سازش و ترمیم لغزش‌ها، سهوها و اشتباهات از طرف جانبین وجود داشت و این در صورتی ممکن بود که انسان‌های میانجی مردم دلسوز، صادق و خیرخواه برای مصالح علیای کشور خویش می‌بودند که متأسفانه نبودند.

بعد از مدت کوتاهی جنرال مومن بیز و شهر حیرتان را سنگر بندی کرده و آنرا به قلعه‌ای نظامی مستحکمی تبدیل نموده و روابط خویش را با بعضی از اعضای بیروی سیاسی مانند فرید مزدک و کاویانی معاونین حزب وطن مستقیماً تأمین می‌نماید. گفته می‌شد که محمود بریالی نیز در جهت تشویق جنرال مومن به عدم فرمان بری از کابل نقش داشته است. شایعات کابل چنین بود که آنها مومن را تشویق کرده بودند که تا هنگامی که رئیس جمهور از وی (مومن) عذر نخواهد، چنان کند که آنها برایش مشوره می‌دهند: عدم اطاعت از مرکز.

در هنگام معرفی رسول، جنرال جمعه اخک حرف‌های رکیک و زشتی به آدرس جنرال دوستم حواله کرده و متذکر می‌گردد که بزودی به خود کامگی و زورگویی این سه نفر جنرالان ناراضی پاسخ داده می‌شود.

- ۲ -

طوری که نوشتم، در هنگام وقوع این حوادث در مسکو بردم. در آنجا فرید مزدک که با دوکتور نجیب‌الله قهر کرده بود و کابل را به قول خودش برای همیشه ترک گفته بود تازه رسیده بود. "رزیمار" سفیر افغانستان در مسکو شی من و او را در یکی از رستوران‌های شهر به نان شب دعوت کرد. در جریان صحبت که مسایل بالا را با آب و تاب خاصی و با غرور و ذوق فراوانی تشریح می‌کرد گفت: «بچه اختر، کور خوانده بود، در مزار چنان آتشی برپا کنیم که خشک و تر را بسوزاند. مومن یک قهرمان و فرزند حقیقی حزب ما است. بچه اختر (منظور دوکتور نجیب‌الله بود) را چنان درسی بدهیم که تاریخ آنرا فرمواش نکند.» داؤد رزمیار و من علل

نارضایتی او را از دوکتور نجیب پرسیدیم او گفت همین ما بودیم که نجیب را حمایه می‌کردیم. او را با قدرت و نیرومند ساختیم و در مقابل طرفداران ببرک کارمل از وی پشتیبانی نمودیم، ولی او انسان ناسپاسی هست قدر نیکی و احسان کسی را نمی‌داند اکنون ما را به فرکسیون بازی، خودسری و خودکامگی و عیاشی محکوم می‌کند در حالی که خود وی تمام این خصایل را داراست. مزدک فحش‌های رکیکی می‌داد و هرچه از زبانش خارج می‌شد بیان می‌کرد. بالاخره من تحمل نکرده و او را مخاطب ساخته گفتم از اینکه بین شما و دوکتور نجیب چه گذشته است که چنین عقده، چرکینی از او بدل دارید به من مربوط نیست، اما اگر بیشتر از این به یک شخصی که غایب است در غیابش فحش و دشنام بدهید، شخصیت شما را بسیار پائین می‌آورد. نجیب هنوز رئیس جمهور کشور است و من اجازه نمی‌دهم که کسی در مقابل من به او ناسزا بگوید. داؤد نیز جانب مرا گرفت مجلس ما بهم خورد، از شدت عصبانیت در بیرون بالای یخ‌ها لخشیدم و به سختی آسیب دیدم.

روح ضریب بزرگی را متحمل شده بود. زیرا که مزدک از توطئه و دسیسه بزرگی پرده برداشته بود. در طیاره، بازهم با فرید مزدک برخوردیم، پهلوی به پهلوی هم نشسته بودیم، تعجب کردم که او چرا و چگونه به کابل می‌رود، علت را پرسیدیم، گفت داکتر صاحب برایم تلفن کرد و معذرت خواست، می‌روم که موضوع شمال را خاموش سازم. مزدک از من تقاضا کرد که آنچه در رستوران گذشته بود، فراموش کنم و به دوکتور نجیب چیزی در آن مورد بازگو نکنم.

همین که به کابل رسیدم، از همه کس موضوع شمال را که با تشویش و اضطراب زیادی نقل می‌شد می‌شنیدم. تعداد زیادی از رفقا و دوستان دیدنم آمدند و گفتند خواهش ما اینست که در اولین ملاقات خویش با رئیس جمهور، موضوع شمال را مطرح کرده و او را متقاعد به مدارا، تمکین و آشتی بسازی زیرا که همه منتظر حل سیاسی مسأله افغانستان هستند و توقع دارند که موضوع شمال کدام خدشه‌پی بالای پروسه صلح ملل متحد وارد ننماید.

به تاریخ ۲۹ دلو ۱۳۷۰، ساعت سه بجبه بعد از ظهر، رئیس جمهور مرا در دفتر کارش واقع در مقر ریاست جمهوری پذیرفت و بعد از تعارفات و خوش‌آمدگویی با خنده گفت که درین سفر خاطر من جمع بود که فقط خود را تداوی می‌کنی و به کار سیاسی نمی‌پردازی، منظور او معلوم بود زیرا که ببرک کارمل در کابل بود و من

مانند همیشه در مسکو وی را ملاقات نکرده بودم. من برایش گفتم به نمایندگی جنرالان و افسران قوای مسلح کشور و بحیث عضو قرارگاه قوماندانی عالی قوای مسلح و بحیث یک رفیق و دوست صمیمی شما، می‌خواهم کمی درباره‌ی حوادث اخیر با شما صحبت کنم. او گفت، بسم الله، من در خدمت هستم. من نکات ذیل را درباره‌ی نقش قوت‌های جنرال دوستم در کشور برای وی یادآوری نمودم:

- جنرال دوستم و قطعات تحت امر وی، در تمام مدت انقلاب، خاصاً در دوران دفاع مستقلانه، یکی از بزرگترین و نیرومندترین جزوتام‌های بزرگ برای مسلح افغانستان شمرده شده و نقش قاطعی را در دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی کشور بازی کرده مثابه ستون فقرات اردوی افغانستان شمرده می‌شود.

- در لحظات فعلی: موجودیت این قطعات در خطوط اول محاربه در گردیز، لوگر و پوسته‌های امنیتی اطراف کابل به معنی دوام و ادامه‌ی موجودیت رژیم ما تلقی می‌گردد در صورت عدم موجودیت و یا ترک نمودن آن نقاط از طرف آنها سقوط کابل و رژیم ما حتمی می‌گردد.

- در صورت عدم حمایت و پشتیبانی و سهم‌گیری فعال آنها در امر دفاع از کشور، مزار شریف، حیرتان، بغلان، پلخمری، میمنه، سرپل، شبرغان و حتی شاهراه سالنگ، حیرتان از دست خواهد رفت.

- ما نمی‌توانیم در شرایط فعلی و حالت موجود، این قطعات را نادیده بگیریم از طرف دیگر امکانات مقابله و لشکرکشی را نیز به صورت قطع به مقابل آنها نداریم.

پیشنهاد من اینست که به نسبت حساسیت موضوع شما نباید متعرض باشید، امکان مدافعه نیز وجود ندارد پس بهتر است برای آنها امتیاز بدهید و آنها را با خود داشته باشید فکر می‌کنم تدابیر سیاسی، نرمش و تمکین راه حل مناسبی برای ختم این غائله محسوب گردد.

دیگر آنکه، طوری که خود می‌گوئید، کمتر از دو ماه به حل سیاسی قضایای افغانستان باقیمانده است پیشنهاد من اینست که با فرستادن یک هیأت عالی‌رتبه و خیرخواه که قابل پذیرش در شبرغان باشد پیشنهادات جنرال دوستم مطالعه شود. در صورتی که تمایل وی به قوماندانی گروه اوپراتیوی شمال باشد، نامبرده را که

مستحق شمرده می‌شود به این وظیفه بگمارید، جمعه اشک را به کابل بخواهید و هرجا که می‌خواهد، حتی عوض من تعیین کنید و نامبرده را سترجنرال و اگر قانع نشد مارشال بسازید. رسول بی‌خدا را دوباره بخواهید و عجالتاً از تقصیر مومن صرف نظر کنید.

دوکتور نجیب‌الله که با گفتن هر حرف من سر خود را به علامت تأیید تکان می‌داد و ساکت بود، بعد از ختم سخنان من برآشفته گردید. او گفت من قوماندان اعلی قوای مسلح و رئیس جمهور این کشور هستم یا خیر؟ گفتم بلی. گفت پس چرا قوماندانی را که تبدیل کرده ام از اوامر سرپیچی می‌نماید آیا من حق ندارم از وی بازخواست کنم؟ رفیق عظیمی تو جنرال ورزیده‌پی هستی، در مسایل نظامی آبدیده و پروفیشنل شده‌پی، ولی سیاستمدار نیستی. حرف بر سر مومن نیست آنها، این سه نفر، می‌خواهند افغانستان را تجزیه نمایند و شمال کشور را به نام داعیه حقوق تاجک‌ها و ازبیک‌ها، از پیکر آن جدا بسازند این جنرالان ناراضی را "سیاست بازها" از کابل تحریک نموده اند، من با قلب پاك و خلوص نیت ببرک کارمل را به کابل خواستم و به وی حرمت گذاشتم ولی هنوز داخل کابل نشده بود که سیاست بازها، برای استقبال "رهبر قانونی" حزب سازماندهی‌ها نمودند، شب‌نامه‌ها پخش کردند و خواب زنده کردن دوباره ببرک کارمل را دیدند. آنها بخوبی می‌دانند که در شرایط فعلی ما هیچگونه اقدام نظامی علیه این جنرالان کرده نمی‌توانیم، پس آنها را تحریک و تشجیع می‌نمایند و عوض آنکه به فکر حل سیاسی مسأله افغانستان و تأمین صلح در کشور شان باشند به فکر گرفتن انتقام افتاده اند و پروای آینده را ندارند. دوکتور، یکی از آن کاغذهایی را که به نام شب‌نامه که از طریق ریاست ۷ دولتی نشر شده بود، از جعبه میز خود بیرون کشید و دقایق طولانی به خواندن آن و عذاب دادن من پرداخت. در آن اوراق آمده بود که نجیب و طرفداران او توطئه بزرگی را علیه حزب د.خ.ا سازماندهی کرده اند و بزودی مورد اجرا قرار می‌دهند از اعضای حزب، خاصتاً جنرالان و قوماندانان قوای مسلح خواسته شده بود که با همدیگر ارتباط داشته باشند همدیگر را بشناسند. آماده‌گی داشته باشند و در صورتی که توطئه نجیب عملی گردد عکس‌العمل نشان دهند. اسمای بعضی از جنرالان نیز درج شب‌نامه بود. من به او گفتم که من دیروز آمده ام و از وجود این شب‌نامه کاملاً بی‌اطلاعم اگر مقصود شما از کلمه (سیاست بازی‌های شما) اینست که من نیز در فرکسیون حزبی محمود بریالی شامل هستم، کاملاً در اشتباه هستم زیرا از مدت‌ها قبل من دریافته ام که با فرکسیون بازی و محفل پرستی و تیم داشتن ما هیچگاه به صلح

نزدیک نمی‌شویم و نمی‌توانیم هیچ کار مفیدی را به نفع مردم خویش انجام دهیم. من با این مریضی‌ها وداع کرده‌ام و خود را در شکست و پیروزی شما شریک می‌دانم، برای آخرین بار می‌گویم که بربک کارمل را بحیث یک ریش سفید و مؤسس حزب خود می‌شناسم و هیچگاه به وی بی‌حرمتی نمی‌نمایم این کاریست که به قومانده امر شما مربوط نمی‌شود مردم پریشان و اندوهگین اند شما چرا این مسأله شب‌نامه را با قضایای شمال مربوط می‌دانید؟

داکتر نجیب گفت، حرف آخر تو چیست؟ یکبار دیگر به پیشنهادات قبلی خود اشاره کرده و علاوه کردم که راه حل فوری تبدیلی جمعه اخک، رسول و تاج محمد است و فرستادن یک شخصیت بی‌طرف، عامل و خیرخواه بحیث قوماندان عمومی در آن ولا. بهترین کاندید می‌تواند جنرال آصف دلور لوی درستیز قوای مسلح باشد تا موقتاً از صفحات شمال واریسی نماید. همچنان نورالحق علومی، افضل لودین، جنرال رؤف بیگی، در نزد جنرال دوستم قابل اتوریته و پذیرش هستند. من نیز حاضریم که برای مدت کوتاهی به مزار بروم. می‌شود که اخک الی آمدن من از گارنیزیون کابل سرپرستی نماید.

خلاصه آنکه دوکتور نجیب پیشنهادات مرا نپذیرفت. گفت آصف دلور نماینده جنرال دوستم است اخک نمی‌تواند وظایف ترا در کابل پیش ببرد. آن سه نفر دیگر نیز کاندیدان مناسبی نیستند، بهتر است خودت زیاد تشویش نکنی، آنها چیزی کرده نمی‌توانند، نه آزاد بیگ، نه ازبکستان و نه تاجکستان به آنها کمک کرده نمی‌توانند، همین اکنون اگر معاش آنها را قطع کنم. چاره جز تسلیمی ندارند وضع آنها نیز خوب نیست. از من و تو کرده بیشتر می‌ترسند زیرا می‌دانند که اگر بخوایم مزار، شبرغان و حیرتان را با خاک یکسان خواهیم نمود.

جفسر وارد شد و گفت جلسه قرارگاه حاضر است و صحبت ما، بدون کدام نتیجه مشخصی خاتمه یافت.

برداشت و نتیجه‌گیری من از حرف‌های رئیس جمهور چنین بود:

- دوکتور نجیب حوادث شمال را مربوط به سازماندهی مخفیانه مخالفین خویش مانند بریالی، مزدک، کاویانی و دیگران می‌دانست

- در حال حاضر از آشتی و مصالحه و دادن امتیاز به آنها ابا می‌ورزید و سعی داشت از طریق زور و فشار آنها را تسلیم نماید.
- امکان تصادم نظامی در هر لحظه بین طرفین موجود بود.
- هسته قومی و نیرومند فشار بالای دوکتور نجیب وجود داشت که او را وادار می‌ساخت بدون در نظر گرفتن شرایط حساس آن دوران تصامیم هولناکی در قبال شمال اتخاذ نماید.
- رئیس جمهور امکانات نظامی و سیاسی شمال کشور را کم بها می‌داد و یا اصلاً در نظر نگرفته بود.
- نجیب‌الله در قبال حوادث شمال با خوش‌بینی غیرمعمول برخورد می‌کرد.

- ۳ -

یکروز بعد شایع گردید که جنرال رفیع در رأس هیأت بزرگی به مزار شریف و شبرغان سفر کرده است؛ منظور سفر معلوم بود، اما هیچکس درباره ماموریت موفقیت آمیز رفیع باور نداشت زیرا که خصوصیات فکری و روحی رفیع برای این وظیفه دشوار مطابقت نداشت و می‌توانست وضع را هنوز هم دشوار تر و وخیم‌تر بسازد.

در کابل، زمستان سرد و پر برفی آهسته آهسته سپری می‌گردید و مردم کابل با سپری کردن فصل زمستان و فرا رسیدن بهار، این فصل گل و سبزه و امید، آرزوهای صلح و ثبات را نیز که هر روز از طریق رادیو و تلویزیون وعده داده می‌شد، در دل می‌پروانیدند. در دل دعا می‌کردند که هرچه زود تر مجاهدین کامیاب شوند و دولت نجیب سرنگون گردیده و راکت باران شهر کابل قطع گردد. در مساجد و تکیه خانه‌ها، خیرات‌ها و نذرها می‌دادند و با زبان بی‌زبانی و با زمزمه‌ها و نجواها و نیایش‌ها بدرگاه خداوند یکتا، درباره برقراری صلح و ثبات دعا می‌کردند و به دعاهای ملامهای دولتی که می‌گفتند الهی حق مظلوم را از ظالم بازستان، صلح را برقرار کن حق را به حقدار ببخش لبیک می‌گفتند. عده‌ی هم قضایای شمال را به فال نیک گرفته و آنرا سرآغاز فروپاشی دولت دوکتور نجیب تلقی کرده در دل شادمان بودند و همراه با مطبوعات غربی تبلیغات جنون آمیزی را هر روز در شهر کابل پخش می‌نمودند. مجاهدین نیز که همیشه از آب گل آلود ماهی می‌گرفتند، شادمان بودند اکنون آنها می‌دانستند که اگر رژیم به خنثی ساختن این عصیان موفق نگردد. سقوط آن حتمی می‌گردد. پس هر تنظیمی سعی می‌کرد از جریان مذکور استفاده کرده اولاً از آن بنفع

تنظیم خویش بهره برداری نماید و ثانیاً در جهت سقوط دولت بحیث قوی‌ترین حربه از آن استفاده نظامی و سیاسی نماید. شایعات کوچه و بازار گوناگون بود و روز بروز صدها شایعه پخش می‌شد که همه به ضرر دولت بود. قیمت‌های مواد خوراکی و سایر اجناس و اموال استهلاکی و مصرفی نسبت مسدود بودن شاهراه کابل - حیرتان بالا رفته بود و اسعار خارجی در بلندترین سطح به تناسب پول افغانی ارزش پیدا کرده بود قلت مواد خوراکی بتدریج محسوس می‌شد، سیلوی مرکزی از ذخایر خویش استفاده می‌کرد. این ذخایر به مشکل می‌توانست احتیاجات قوای مسلح در کابل را برای مدت سه ماه دیگر تکافو نماید. کابل در محاصره شدید اقتصادی گرفتار شده بود زیرا بر علاوه راه شمال، سایر راه‌ها نیز همزمان توسط مجاهدین قطع شده و از ورود گندم، آرد، تیل، شکر، روغن و غیره مواد اولیه که از پاکستان و یا ایران توسط تجار انفرادی وارد می‌شد، جلوگیری بعمل می‌آمد. کابل را یک چیز سقوط داده می‌توانست و آن عدم موجودیت مواد اولیه روغنیا و مهمات بود. مهمات بقدر کافی وجود داشت ولی روغنیا و جیره بندی شده بود، چیزی که مانند خون در شاهرگ های انسان، برای قوای مسلح ضروری بود.

در درون حزب نیز دو دستگی‌ها و کشیدگی‌ها اوج می‌گرفت و دوکتور نجیب را به انزوا و تجرید بیشتر تهدید می‌کرد. تیم نجیب با نشر نمودن عکس‌های ببرک کارمل در اعلانات تلویزیون به شکل تحقیر آمیزی به اهانت وی و طرفدارانش می‌پرداختند و آتش انتقام آنها را آگاهانه و غیرمسئولانه تیزتر می‌نمودند. در پیروی اجرائیه حزب هر شخصیتی راه و روش علیحده‌ی اختیار کرده بود که مربوط بود به تنش سیاسی او و اندازه مسئولیت و مکلفیت او در قبال اوضاع وخیم کشور. پرچی‌ها و خلقی‌های متعصب و اصلاح ناپذیر به تاسی از مریضی‌های گذشته سعی می‌کردند از اوضاع و احوال موجود بنفع خویش سود ببرند. وطنجار، پکتین اسدالله پیام، منوکی منگل، مقیم پیکار، سلیمان لایق با هم جوش خورده بودند و خط معینی را مبنی بر حفظ سلطه پشتون‌ها در سطح حزب و دولت تعقیب می‌کردند و طرفدار هیچگونه آشتی، سازش و مصالحه‌ی با جنرالان "ناراضی" سمت شمال کشور نبودند. در طرف مقابل آنها کاپوینی، مزدک، وکیل قرار داشتند که سعی آنها در جهت نزدیکی و تأمین روابط با جنرال مومن تاجک بود که از طریق وی می‌توانستند روابط حسنه با جنرال دوستم و بعدها با احمدشاه مسعود تأمین نمایند.

خط سیاسی محمود بریالی روشن بود، او داعیه رهبری حزب دیموکراتیک خلق

افغانستان را داشت و با طرفداران خویش مترصد انکشاف اوضاع بود که چگونه از آن برای بدنامی نجیب‌الله استفاده نماید.

رفیع با لومپن‌های خویش خواب پادشاهی میدید و یعقوبی یکه و تنها مانده بود و حیران بود که چه کند و به کی روی آورد و از آن همه نفاق و شقاق و تشمت زجر می‌کشید. در قوای مسلح نیز تشویش و اضطراب سرایت کرده بود، شایعات مبنی بر تصادم نظامی دولت با شمال قوت می‌گرفت و پرسونل پوسته‌های امنیتی اطراف کابل که عمدتاً افراد سمت شمال کشور بودند در امر اجرای وظایف جنگی شان در دل و متردد بردند.

جنرالان و افسران قوای مسلح بنا بر درجه‌خوش‌بینی‌ها و قضاوت‌های شان به دسته‌های مختلفی تقسیم شده‌ عده‌ی به دور وطن‌جار و پکتین و عده‌ی بدور گارنیزیون کابل حلقه زده بودند.

کوشش‌های ملل متحد جهت پایان بخشیدن به جنگ افغانستان بیشتر شده بود و آقای بینین سیوان نماینده‌ خاص ملل متحد در امور افغانستان با تمام جوانب درگیر صحبت می‌کرد و مکانیزمی را جهت تشکیل یک دولت موقت طرح کرده بود که به اساس آن می‌بایست دوکتور نجیب‌الله قدرت دولتی را به پانزده نفر بیروکرات‌های سابق که در غرب زندگی می‌کردند. تسلیم بدهد و خودش از قدرت استعفا دهد، دولت موقت مجبور بود که شرایط را در ظرف کمتر از یک‌سال جهت انتخابات آزاد و مستقیم که در آن تمام جوانب ذیدخل حضور داشته باشند بوجود آورد، پروسه انتخابات تحت نظر ملل متحد انجام می‌گرفت هنوز تمام تنظیم‌های مجاهدین با این طرح توافق نداشتند و طرح مذکور خام و ناپخته بود. سیوان در طول يك هفته دو الی سه مرتبه به کابل پرواز می‌کرد و بین پشاور - تهران - کابل و ژنیو سرگردان بود.

بنیادگراها طرح سیوان را رد می‌کردند و بالای سیوان فشار وارد می‌نمودند که دوکتور نجیب‌الله باید بدون کدام قید و شرطی استعفی دهد و قدرت را به شورای مؤقت دولت خود ساخته‌ مجاهدین واگذار نماید. اما دوکتور نجیب‌الله اخطار می‌داد که در صورت استعفی وی، خلاء قدرت بوجود می‌آید، جنگ تشدید می‌گردد، مجاهدین بجان همدیگر می‌افتند جنگ در کوچه و بازار کابل سرایت می‌کند و جوی‌های خون

جاری می‌گردد. آدم‌ها یکدیگر را می‌خورند و می‌درند و افغانستان به يك ویرانه تبدیل می‌شود. او می‌گفت مجاهدین بنشینند و فیصله کنند که قدرت به کدام شخص تسلیم داده شود. پافشاری دوکتور نجیب‌الله مبنی بر تشکیل يك دولت موقت بی‌طرف کاملاً منطقی و محاسبه شده بود و می‌توانست در آینده بنفع حزب وطن بیانجامد.

وضع عمومی اوپراتیوی کشور در ماه حوت ۱۳۷۰ چنین بود: (نقل از جلسه قرارگاه عمومی قوای مسلح کشور)

نجیب‌الله:

- فعالیت‌های تروریستی بخاطر تجلیل از واقعه ۳ حوت در کابل آغاز می‌گردد.
- راه جدید بین بگرام و کابل همیشه مورد دستبرد و راه‌گیری پرسونل قومی و دولتی قرار می‌گیرد. رفیق عظیمی در هر دو موارد تدابیر بگیرد.
- قرارگاه گروه اوپراتیوی پروان از ما تقاضای کمک نموده‌اند، هر سه وزارت مکلف می‌گردد بتعداد ۲۰۰، ۲۰۰ نفر افراد محاربه دیده را به گروه اوپراتیوی پروان اعزام کنند و وزارت دفاع بتعداد ۵ چین تانک به آنها کمک نماید.
- برای جنرال بابه جان قهرمان، يك کندک دیگر در پروان منظوری داده شده است، اوامر آن هر چه زود تر فرستاده شود. ستردرستیز
- سیاف به حاجی شیر علم وظیفه داده است که تعداد ۳۰۰ نفر را جهت حمله بالای پوسته‌های پیمان و ارغندی آماده بسازد. مولوی شفیق‌الله گفته است که در حمله عمومی مجاهدین بالای کابل، استقامت شرق کابل را تضمین می‌نمایم.
- راپورهای کشفی می‌رساند که ارتباط احمدشاه مسعود از طریق جنرال مومن با جنرال دوستم و حسام‌الدین تأمین شده است. مسعود قول داده است که آنها را در مقابل دولت حمایت کند (رفیق یعقوبی تدقیق نماید)
- اکمالات قندهار صورت بگیرد.
- در پل علم، سه پوسته خازندوی عقب نشینی کرده است. قوماندان خازندوی آنجا وظیفه خویش را با سهل‌انگاری انجام داده است، نامبرده را رفیق پکتین تبدیل نموده و جزا بدهد.
- آمادگی حمله مخالفین بالای جلال‌آباد صورت گرفته و احتمال حمله آنها بتاریخ ۲۰ حوت متصور است.

- ریزرف‌ها بخاطر امنیت راه لوگر ایجاد شود تا در صورتی که افراد دوستم وظیفه‌ء خویش را ترک کردند، عوض آنها جابجا شود
- در گردیز در منطقه‌ء سته کندو، جلال‌الدین و در منطقه‌ء لیوس، حضرت محمد منگل آمادگی حمله را گرفته اند.
- ریزرف‌های جبار قهرمان از هلمند خواسته شود.
- جلب و احضار در طول ده روز ۴۸۰۷ نفر است، کار ما درین عرصه بسیار ضعیف است، دلیل آن اینست که چون ما بسیار مصروف هستیم، رفقای وزیر نیز این مسأله را فراموش کرده اند.
- استعمال لونا به صورت مرکزی صورت گیرد.

- ۴ -

انکشافات تازه:

جنرال رفیع در حدود بیست روز وقت خویش را گاه در مزار و گاه در شبرغان گذرانیده و گاه‌گاهی سوار بر طیاره بمبارد به پیلوتی مصطفی قهرمان جهت دادن گزارش و گرفتن دستور به مرکز می‌آمد و بر می‌گشت، نتیجه‌ء این رفت و آمدها در موضع گیری دوکتور نجیب‌الله در قبال حوادث شمال تغییرات ذیل را وارد نمود.

- جنرال جمعه اخک قوماندان گروه اوپراتیفی شمال از وظیفه اش سبکدوش و به مرکز خواسته شود.

- جنرال رسول از قوماندانی فرقه ۱۸ سبکدوش و به کابل آمده، بحیث قوماندان فرقه ۸ به عوض جنرال گل حبیب تعیین شود.

- جنرال دوستم تعهد بسپارد که به حیرتان رفته، جنرال مومن را با خود به کابل بیاورد تا مورد تفقد و عفو رئیس جمهور قرار گیرد.

پخش و اشاعه این خبر باعث امیدواری در کابل گردید و مردم نسبت به پیدا شدن يك راه حل سیاسی در مسأله شمال خوش‌بین گردیدند. برای آوردن جنرال مومن از حیرتان مدت يك هفته مهلت تعیین شده بود. اخک و رسول به کابل آمدند. يك

هفته گذشت و دوکتور نجیب بی‌حوصله شده، مصطفی قهرمان را به جوزجان فرستاد تا احوال بیاورد. مصطفی رفت و برگشت و چنین پیغام آورد:

- ۱- تاج محمد که از جملهء محرکین اصلی و طراح دسایس علیه مومن و فرقه ۵۳ است، چرا به مرکز خواسته نشده و از وظیفه اش سبکدوش نگردیده است.
- ۲- قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال دوستم تعیین گردد.
- ۳- کادرهای نظامی در صفحات شمال از طرف جنرال دوستم و کادرهای ملکی از طرف نجم الدین کاویانی، فرید مزدک، پیگیر و محمود بریالی پیشنهاد و منظوری داده شوند.
- ۴- جنرال مومن به وظیفه اش دوام بدهد.

با استماع این حرف‌ها دوکتور نجیب عصبانی گردید. طبیعی بود که وی نمی‌توانست خاصتاً شرط سوم را قبول کند بناءً بدون مطالعه و در عالم هیجان و احساسات تصمیم می‌گیرد تا جنرال اخک و رسول را دوباره جهت اشغال وظایف قبلی شان به مزار شریف بفرستد و همراه با آنها جنرال منوکی منگل را با یک گروپ عریض و طویل اوپراتیفی و مقادیر زیاد پول به مزار شریف اعزام نماید. وظیفهء منوکی منگل را آماده‌گی و احضارات محاربوی قوای مسلح مقیم مزار شریف، پیشبرد کارسیاسی با پرسونل قوای مسلح، تخریب دوستم و رفقاییش و خریداری بعضی از قوماندان مذکور توسط پول تشکیل می‌دهد. در گروپ اوپراتیفی منوکی منگل اشخاص ذیل شامل بودند: جنرال خندان رئیس کشف وزارت دفاع، عمر معلم رئیس امنیت نظامی اردو، شیخ محمد باور معاون اول ریاست عمومی امور سیاسی اردو، جنرال عتیق الله قوماندان قوای هوائی، جنرال کاوون قوماندان اسبق فرقهء ۹، جنرال باقی رئیس ریاست ۵ امنیت دولتی، جنرال عبیدالله از ریاست اوپراسیون و دونفر اعضای شعبات کمیته مرکزی حزب وطن که اسمای آنها بخاطر من نمانده است.

بمجرد رسیدن هیأت به مزار شریف به قوت‌ها امر احضارات داده شد. قوای هوائی مناطقی را در حیرتان و شیرغان بمبارد نمودند گروپ‌های مختلفی از قوای مسلح و حزب با بوجی های پول به پلخمیری، سمنگان، بغلان اعزام شدند تا کار سیاسی را در بین پرسونل جنرال دوستم و سید کیان آغاز کرده و به آنها جهت پیوستن به طرفداری دولت پول توزیع گردد.

تعداد يك هزار نفر از شهر و بازار مزار شریف به نام جلی جمع آوری و به فرقه ۱۸ سپرده می‌شوند تا تحت تعلیم و تربیه عاجل قرار گرفته و بحیث قوت ریزرف از آن در مقابل با قوت‌های دوستم استفاده شود. امان‌الله گلیم جمع و قوماندان حبیب‌الله تطمیع می‌گردند ولی آنها وفاداری شانرا نسبت به دوستم حفظ می‌کنند. قوماندان گلخان حزب اسلامی را تا دندان مسلح می‌سازند، خطوط مدافعه و امنیت مزار شریف تحکیم (!) می‌گردد. سلاح‌ها پاك می‌شوند، توپ‌ها و تانک‌ها میزان می‌گردند و طیاره‌ها بحالت آماده‌گی پروازی قرار می‌گیرند. خلاصه ترتیبات يك جنگ تمام عیار اتخاذ می‌شود.

از طرف دیگر دوکتور نجیب، روز دیگر در شهر کابل، کمیته حزبی شهر و فعالین آنرا جمع کرده طی خطابیه‌ی در مورد حوادث اخیر کشور صحبت و شروطی را که گویا دوستم برای آشتی و مصالحه پیشنهاد کرده است افشا می‌نماید. او می‌گوید من قبلاً نیز می‌دانستم که سیاست بازها در تحریکات شمال دست دارند و می‌خواهند پروسه صلح ملل متحد را به ناکامی مواجه سازند.

دوستم را من دوستم ساخته ام، او آله دست آزاد بیگ ازبیک قرار گرفته و آنها خیال تجزیه افغانستان را دارند، حرف‌های توهین آمیز تا سطح دشنام و فحش نثار دوستم، مومن و حسام الدین می‌نماید و از کابل برای آنها خط و نشان می‌کشد، او می‌گوید که دولت جمهوری افغانستان و قوای مسلح آن نیرومند هستند و می‌تواند شبرغان و حیرتان را با خاک یکسان نمایند.

بعد از ساعتی دوستم در مزار، سید منصور نادری در کیان و مومن در حیرتان از موضوع آگاه می‌شوند و توهین و تحقیر او را بمثابه اعلان جنگ و لشکرکشی تلقی کرده در صدد دفاع و چاره می‌برآیند.

حرف‌ها و صحبت‌های تحریک آمیز دوکتور نجیب‌الله در کابل و منوکی منگل در مزار شریف، رشته باریک و نازک ارتباط شمال و مرکز را قطع می‌کند. احمدشاه مسعود که مترصد اوضاع است از این موضوع شادمان می‌گردد و وعده‌هرگونه همکاری را به جنرال مومن می‌دهد. گفته می‌شود که درین مورد نقش کاویانی و مزدک برجسته بوده است زیرا که جنرال مومن از قدیم با کاویانی ارتباط داشته و از جمله آن عده معدود از اعضای حزب بوده است که توسط کاویانی به حزب جذب گردیده

است. نمایندگان اتحاد سه گانه شمال با نمایندگان مجاهدین در صفحات شمال ارتباط پیدا می‌کنند و جبههء مشترکی برای ختم حاکمیت دولت نجیب الله شکل می‌گیرد.

بازتاب این حوادث بسرعت بالای وضع روانی و روحی تمام قوای مسلح کشور، بخصوص پوسته‌های امنیتی اطراف کابل کاملاً مشهود و تأثیرات منفی خاصی به جا می‌گذارد. این پوسته‌ها از مردم شمال بردند که سرنوشت خویشان را با سرنوشت دوستان و اقوام شان در شمال کشور یکسان می‌دانستند. مسایل ملیت و زبان بالای آنها تأثیر خاصی افکنده بود. مثلاً از غند ۸ سرپل در لوگر ۴۹ نفر با سلاح فرار کردند، در شب بعدی از کندک ۸. و ۵ قومی ۹۴ نفر و از غند ۵۳ جوزجان ۲۷۰ نفر که تمام پرسونل آن غند را تشکیل می‌داد با سلاح‌های دست داشته خویش فرار کرده و پوسته‌ها را بحال خود رها کرده بودند. تنظیم جمعیت در کلنگار لوگر با پوسته‌های دوستم داخل تماس شده و آنها را تشویق به فرار کرده بودند ولی قوماندان آنها این موضوع را مربوط به امر جنرال دوستم خوانده و هنوز از مواضع خویش دفاع می‌کردند.

بدین ترتیب نوعی پانیک روحی، به صورت غیرمحسوس قوای مسلح ما خاصاً در مرکز کشور تحت فشار قرار داده بود، طوری که حزب اسلامی به مربوطات خویش در لوگر و غزنی چنین اطلاع و هوشیار باش می‌داد: «شرایط کابل از هر لحاظ آماده، عملیات مجاهدین می‌باشد، موفقیت ما حتمی است، لهذا، قبل از آنکه امریکا و ملل متحد مداخله نمایند، آرزو مندم تا هرچه زود تر پلان‌های عملیاتی خویش را تنظیم و راپور دهید، من خودم مستقیماً عملیات را تحت کنترل خویش قرار میدهم.»^۱

سایر احزاب و تنظیم‌ها نیز پلان‌های مشخص داشتند و هر کس سعی می‌کرد تا در داخل پوسته‌ها، گارنیزین‌ها و مؤسسات عسکری نفوذ کرده، افسران و سربازان را به وسیله پول و امتیازات دیگر جلب نموده، قوت‌الظهیری در داخل قوای مسلح برای روز مبادا داشته باشند. طرفه آنکه حتی جنرالان قوای مسلح شکار می‌شدند و بدون هیچگونه ندامت وجدان وعدهء همکاری می‌دادند و طرفه تر آنکه حتی بعضی

^۱ کشف رادیویی گارنیزین کابل، (نقل از کتابچه های یادداشت اینجانب).

از معاونین رئیس جمهور را آفت زده بود و نسبت عدم اطمینان به آینده بجانب آنها می‌لغزیدند و در صدد گرفتن ارتباط با آنها بودند.

درین میان بعد از صحبت تاریخی ۲۹ دلو با دوکتور نجیب‌الله، دیگر در تصمیم گیری‌های جدی و مهم قوماندانی‌های عالی قوای مسلح کشور من و آصف دلور را کنار گذاشته بودند. فقط در مسایل روزمره اوپراتیوی شرکت می‌کردیم. من بنحو محسوس عدم اطمینان رئیس جمهور را نسبت به آصف دلور احساس می‌کردم و همچنان می‌دیدم که رئیس جمهور بعضی از مسایل عمده نظامی را از من نیز پنهان می‌کند.

روزی، پس از جلسه قرارگاه به دفتر یعقوبی رفتیم و از وی توضیح خواستیم. من گفتم اگر مورد اعتماد رئیس جمهور نیستم، بهتر است درین لحظات دشوار عفو مرا بخواهد و کس دیگری را مقرر کند، و اگر اعتماد دارد پس چرا از جریانات و حوادث شمال، مانند مردم عادی، از کوچه و بازار و شایعات مردم اطلاع می‌یابیم در حالی که ما می‌توانیم درین لحظات حساس به وی مشوره دهیم و مفید واقع شویم. یعقوبی درباره علل و انگیزه‌ها، عصبانیت‌ها و وضع دشوار روحی نجیب‌الله مطالبی بیان کرده و گفت که موضوع عدم اعتماد مطلقاً در میان نیست رئیس جمهور بجز از من و شما کس دیگری را در پهلوی خویش ندارد. آن تصمیمات در لحظات خاصی صورت گرفته بود که نامبرده فوق العاده عصبانی بود. بهتر بود که شما حضور نداشتید. تمام بدبختی‌ها و پرابلم‌های کنونی را منوکی منگل و شرکای جرم وی بار آورده اند. آنها هر روز رئیس جمهور را می‌بینند تحریک می‌کنند و به نفع منافع ملیت و قوم خویش استعمال می‌کنند. یعقوبی قسم خورد که اگر موضوع شمال بخوبی حل و فصل شود وی اولین کسی خواهد بود که با استفاده از اسناد و شواهد غیرقابل انکار، نقش و رول خائنانه منوکی منگل و رفقاییش را برملاء نماید. او گفت در آن صورت یا من خواهم ماند یا منوکی منگل.

یعقوبی (مرحوم) گفت نجیب‌الله درین لحظات کاملاً تنها است همه وی را فریب می‌دهند. اعضای بیوروی سیاسی بجان هم افتاده اند و هرکس برای نفع شخصی و گروپی خویش مبارزه می‌کند. او در مورد دفاع کابل و کشور می‌گفت که اگر مسأله شمال را عاملانه حل نمایند ما و شما قادر خواهیم بود که لاقلاً الی حل سیاسی قضایای افغانستان دفاع نمائیم ولی اگر شمال از دست برود، سقوط ما حتمی است

وی افسوس داشت که چرا همراه با دوکتور نجیب‌الله در تعیین نمودن اسلم وطنجار بحیث وزیر دفاع موافقه کرده است می‌گفت وزارت دفاع ستون فقرات انقلاب و کشور است. وزیر دفاع نباید اینقدر نازدانه باشد که حتی يك مراتبه به مزار شریف و یا شهرغان رفته نتواند و مسایل را شخصاً مطالعه و ارزیابی ننماید می‌خندید و قصه می‌کرد. او دل پر خون داشت و معلوم می‌شد که در برخی از مسایل دوکتور نجیب با او نیز مشوره نمی‌نماید. در همان شب یعقوبی به طور سریسته‌یی گفت که بعضی زیگنال‌هایی در مورد ارتباط های ظریفی بین وطنجار، پکتین و منوکی منگل با حکمتیار دریافت کرده است. او مرا قسم داد که موضوع را نزد خود حفظ کنیم.

یعقوبی دوست و رفیق من بود. این دوستی از هنگامی شروع شده بود که وی معاون وزارت امنیت دولتی بود و ما در سطح گارنیزیون کابل با هم همکاری می‌نمودیم. وی انسان وظیفه شناس، با انرژی و پرکاری بود، با انضباط، آراسته و دقیق بود و متانت، خونسردی و آرامش از جمله خصوصیات برجسته روحی وی بودند؛ آهسته و شمرده صحبت می‌کرد. به طوری که به سختی صدایش شنیده می‌شد. تحصیلکرده آلمان غرب بود مهارت مسلکی قابل وصفی داشت و انسان با سواد و با استعدادی بود، در پاکی و صداقت شهرت داشت و تنها نقص آن این بود که اگر از کسی کینه‌یی بدل می‌گرفت تا آخر عمر آنرا فراموش نمی‌کرد. در برابر قانون بسیار سخت گیر بود و لحاظ هیچکس را نمی‌کرد. در طول مدت آشنایی مان او یگانه شخصیتی بود که در مورد کسی به من سفارشی نکرد و چیزی از من نخواست و من نیز بیاد ندارم که از وی خواهشی و یا تقاضایی کرده باشم، و از خودکشی یا قتل یعقوبی برای من معلوم نیست ولی آن لحظه‌یی را که خبر هولناک رفات او را شنیدم هرگز فراموش نمی‌کنم.

باری! بعد از آن صحبت، دوکتور نجیب‌الله، من و آصف دلاور را در دفتر کارش پذیرفت و گفت خبر شدم که شما، از من گله مند هستید. حوادث قبلی آنقدر به کار شما رفقا ارتباط نداشت. تصمیم ما در مورد شمال به صورت عاجل انجام یافت ولی اکنون به شما اطلاع می‌دهم که رفیع قهر کرده و به آلمان رفته است زیرا من به وی گفتم که راه حل پیشنهادی اش، بدون غور و دقت لازم و بدون تضمین و گرانتی صورت گرفته بود. او را فریب داده بودند شاید رفیع درباره بیاید ولی دیگر آن قدر و منزلت را به نزد من نخواهد داشت. اکنون من، بجز از شما ها کسی دیگری را در

قوای مسلح ندارم که با دوستم زیان مشترك پیدا کرده بتواند. بناءً سعی کنید تا روابط خویش را از طریق مخایره، پیام و نامه با وی حفظ کنید و وی را در جهت آشتی دادن با دولت تشویق نمائید. او گفت یعقوبی را به نزد سید منصور نادری فرستاد. سعی ما این بود تا از طریق وی بالای موضعگیری مومن تأثیر بیندازیم اما سید کیان اکنون از موقف دیگر و مقام بالاتری صحبت می‌کند بناءً نتیجه‌گیری می‌شود که آنها پلان‌های خویش را با احمدشاه مسعود هماهنگ ساخته و سعی خواهند نمود تا با سقوط دادن شمال، شهر کابل را به محاصره بکشند و با سقوط دولت پلان ملل متحد را خنثی نموده، حاکمیت مجاهدین را در کشور تأمین نمایند.

به نظر رئیس جمهور، امکان مصالحه و آشتی هنوز هم با دوستم میسر بود زیرا که وی دوستم را به گونه دیگری می‌نگریست و با خوش‌بینی زیادی فکر می‌کرد که دوستم به وی هنوز هم وفادار است.

دوکتور نجیب‌الله در جلسات قرارگاه خونسرد بود. حتی خنده و مزاح می‌کرد تا تشویش و اضطراب خود را پنهان نگه دارد. اما در شهر کابل شایعه‌ی مبنی بر فرار نمودن وی پخش شده بود روز تا روز قوت می‌گرفت، مردم می‌گفتند او مقدار زیادی از پول‌های بی‌شماری را که توسط طیاره‌های روسی از مسکو به کابل فرستاده می‌شود، به دالر تبدیل کرده و همراه با فامیلش توسط طیاره آریانا به دهلی فرستاده است. رفقای حزبی عصبانی و پرخاشگر بودند و قسم یاد می‌کردند که از فرار وی جلوگیری بعمل آورند.

در همین روزها ساعت يك بجه ۱۶ حوت بنا بر امر دوکتور نجیب‌الله با جنرال دوستم از طریق زاس یا تلفن محرم تماس حاصل شد. دوکتور نجیب از طریق تلفون دیگری که با دستگاه زاس وصل بود صدای هر دوی ما را می‌شنید.

جنرال گل احمد قوماندان غند ۷۱۷ که در نزدیکم برد حرف‌های ما را بنا بر امر من یادداشت می‌کرد، حرف‌های جنرال دوستم را من تکرار می‌کردم تا رئیس جمهور بشنود و گل احمد یادداشت بردارد. اینست شمه‌ی از آن صحبت‌ها که بخاطر اهمیت تاریخی آن درینجا نقل می‌کنم:

«جنرال دوستم: سلام و علیکم چه حال دارید؟ چه کار داشتید؟ (پس از تعارفات)

من سوال دوکتور نجیب‌الله را مبنی بر آن که چرا مطابق وعدهء خویش به کابل نیامد و چرا نمی‌خواهد مستقیماً با داکتر نجیب حرف‌هایش را از طریق تلفون بیان کند. از وی پرسیدم.

جنرال دوستم: منوکی منگل، جمعه اخک، رسول و تاج محمد و اشخاصی که با خود از کابل آورده اند، تحریکات و پروپاگندهایی بسیار بدی را علیه ما شروع کرده اند. اینها جنگ را دامن می‌زنند، دیروز بعضی فیرها و بمباردمان‌ها را بالای پوسته‌های ما در شبرغان انجام دادند. چند طیاره مانور کردند. ما از مانور نمی‌ترسیم، از بمبارد نمی‌ترسیم. ولی ما یاغی نیستیم تجزیه طلب نیستیم، ما هزاران نفر شهید داده ایم، عوض اینکه از ما تشکر شود، از عقب مکروفون‌ها، از کابل و مزار شریف ما را تجزیه طلب میکوبند، دشنام می‌دهند ما ثابت خواهیم کرد که وطن خویش را افغانستان واحد را دوست داریم لطفاً به داکتر صاحب بگوئید که این چهار نفر را بخواهد و يك شخصی را که قابل احترام همه باشد درینجا بفرستد. اگر دست به سلاح برده شود، چنان آتشی در خواهد گرفت که هیچکس پیش‌روی آنرا گرفته نخواهد توانست

به داکتر صاحب بگوئید که یا آنها را بخواهد و یا به ایشان هدایت بدهد تا جلو تحریکات خود را بگیرند. راه شبرغان از طرف حزب اسلامی-گلخان به دستور همین چهار نفر بسته شده است.»

دوکتور نجیب تمام این حرفها را می‌شنید او گفت به جنرال دوستم بگو که فردا در همین ساعت جواب ترا می‌دهم. جنرال دوستم قول داد که فردا در همین ساعت با من تماس بگیرد.

ساعت ۱۳:۰۰ تاریخی ۱۷ حوت ۱۳۷۰

«بعد از تعارفات، جنرال دوستم گوش می‌کرد و من حرف‌های داکتر نجیب را برایش بازگو می‌کردم:

نجیب: دوستم، چطور هستی، چرا حاضر نیستی که مستقیماً با من صحبت کنی.

دوستم: ادامه بدهید می‌شنوم.

نجیب: تو وعده کرده بودی که همین که رفقا را به مرکز بخواهم، بدون کدام قید و شرط به حیرتان میروی و مومن را به رضا و یا به زور به کابل میآوری، تو دوشب را در حیرتان گذشتاندی ولی هیچ کاری را درین جهت انجام ندادی. در عوض مصطفی را با طرح‌ها و پیام‌هایی که از تو نیست و از مومن است به مرکز فرستادی طرح تو در مورد برسمیت شناختن اتحادیه شمال چه معنی دارد؟ سه نفر رهبری در کابل داریم، کدرها را ما تعیین می‌کنیم. این اعلان پادشاهی است. آیا این حرف‌ها را واقعاً خودت گفته‌ای؟

دوستم: می‌شنوم، ادامه بدهید.

نجیب: فنسل شوروی میخائیلوف در حیرتان به مومن پیشنهاد کرده بود که از این حرف‌ها بگذر، ما برایت در شوروی آپارتمان می‌دهیم و مصارف زندگی ات را تأمین می‌کنیم. وطنت را خراب نکن. اما مومن به وی گفته بود که سوال سوال مومن نیست، قیام ما علیه فاشیزم پشتون‌ها است، این حرف‌ها از مومن است که به فنسل زده است. این حرف‌ها از زدن است؟ حرف‌هایم را می‌شنوی؟

دوستم: ادامه بدهید.

نجیب: تو چه قسم عسکر هستی، تو می‌گفتی که من ساده معلوم می‌شوم اما، چنین نیست، در دست سیاست بازها افتادی و بالاخره شکار آنها شدی، برای آخرین بار به تو می‌گویم که همان حیثیت و جای قبلی را به نزد من داری. مومن امروز صبح با میخائیلوف صحبت کرده و گفته بود که من بعضی تعهدات در قبال خود دارم و نمی‌توانم به سادگی به شوروی بروم. با چه کسی تعهدات دارد، توقع من این بود که اگر در شمال کسی سرخود را شور بدهد بالای تو صدا می‌کنم. فرقه‌ء تو مشهور به فرقه نجیب بود تو همان برادر من هستی، حالا موقع آنست که تو یک تصمیم قاطع سیاسی اتخاذ کنی. آنچه مربوط به خواستن رفقا بود، یک مراتبه آنرا انجام دادم. اکنون تو به وعده ات وفا کن.

دوستم: در مورد اینکه من گفته باشم، اتحادیه شمال را به رسمیت بشناسید و یا کادرهای ملکی را به سه نفر رفقای بیروی سیاسی برای مزار شریف از کابل تعیین کنند. من هیچگونه اطلاعی ندارم. هرکس که این پیغام را برای شما آورده است آنرا از خودساخته است. درباره سایر مسایل بعداً با شما تماس می‌گیرم.

فردا و پس فردا نه من، و نه آصف دلاور با جنرال دوستم نتوانستیم ارتباط بگیریم، سکوت دوستم، معنی عدم تمایل وی برای مفتوح ماندن مذاکره با دوکتور نجیب تلقی گردید. کدورت‌ها زیاد شد. تیم منوکی منگل در مزار شریف آنرا بیشتر دامن می زدند. طیاره‌ها بالای حیرتان پرواز کرد و مواضعی را در آنجا بمباردمان نمود این به معنی آغاز جنگ بود. راه حیرتان - کابل کاملاً مسدود گردید و کابل در معرض خطر قحطی و قیمتی قرار گرفت.

تاریخ ۲۱ حوت ۱۳۷۰ ساعت ۵۰:۱۳ یک و نیم بجاء روز جمعه:

به دفتر رئیس جمهور فراخوانده شدم. رئیس جمهور و وزرای دفاع، داخله و امنیت دولتی خریطهء مزار شریف را در روی میز کار رئیس جمهور پهن کرده و به آن می‌نگریستند، گویی کلید حل پرابلم‌های موجود را از خریطهء بی‌زبان مطالبه می‌کردند. با ورود من، دوکتور نجیب خریطه را به کناری گذاشت و مرا به نشستن دعوت کرد، او گفت رفیق عظیمی، خبرداری که راه کابل - حیرتان کاملاً مسدود شده است و اکنون مدت يك هفته می‌شود که موادغذایی و روغنیات مورد ضرورت مردم و قوای مسلح به کابل نمی‌رسد؟ از سقوط دوبارهء ولسوالی دولت آباد خبر داری؟ و آیا میدانی که جنرال دوستم و رفقاییش خیال تعرض را بالای شهر مزار شریف دارند؟ و بدون آنکه به من مجال پاسخ دادن بدهد گفت، من خبر دارم که روابط خودت با سید منصور نادری، سید جعفر نادری و دامادش حسام الدین بسیار خوب است، به همین مناسبت فوراً به میدان هوائی کابل برو، در آنجا رفیق سید اکرام "پیگیر" منتظرت هست به مزار شریف پرواز کنی. رفیق پیگیر را با هلیکوپتر به شبرغان روانه کن و خودت وضع اوپراتیوی مزار شریف را مطالعه کرده و برای جمعه اخک و منوکی منگل وظایف لازم داده، فردا صبح به پلخمري پرواز و با سید منصور نادری و حسام الدین آغا در مورد باز شدن راه صحبت کن، و تقاضا نما تا از نفوذ خویش کارگرفته و آنها را به این کار وادار بسازد.

من، بعد از لحظهء تأمل، از جایم بلند شدم، کلاهم را برداشتم و گفتم داکتر صاحب این وظیفه را من انجام داده نمی‌توانم. زیرا که وظیفهء نظامی نیست کس دیگری را تعیین کنید. دوکتور نجیب از جایش برخاست و گفت رفیق عظیمی تو یک سترجنرال هستی. سترجنرال برعلاوه آنکه مرد نظامی است، مرد سیاسی نیز هست. من گفتم، داکتر صاحب شما خود روزی برای من گفتید که از سیاست چیزی

نمیدانم. من در آن موقع تقاضا کرده بودم که گره دست را به دندان باز نکنید و خواهش کرده بودم یکی از چهره‌های قابل پذیرش را در شمال بفرستید اما در آن موقع شما بنا بر هر دلایلی که بود به هیچکس حتی به من نیز اعتماد نکردید من می‌دانم که با رفتن من هیچ کاری صورت نمی‌گیرد. دوکتور نجیب که رنگش تغییر کرده بود بالای خود مسلط شد و گفت تو آخرین کارت من بودی، تو هم به من جواب رد می‌دهی گفت برو خداوند ترا حفظ کند. ساعت بعد من و اکرام پیگیر پرواز کردیم.

بخش دوم

فصل اول سقوط مزار شریف

در میدان هوایی مزار شریف منوکی منگل، جمعه اخک، سید طاہر شاہ پیکارگر منشی حزبی کمیته ولایتی ولایت بلخ و عده‌پی از افسران و جنرالان قوای مسلح آنجا ما را استقبال کردند. هلیکوپترها حاضر بود و پیگیر بدون معطلی بطرف شبرغان پرواز نمود. من به قرارگاه گروپ اوپراتیوی رفتم، جمعه اخک از روی خریطه وضعیت نظامی و سیاسی شمال را برایم توضیح داد. در پلان وی اجرای عملیات تعرضی بالای شبرغان، حیرتان و غند "والگا" مربوط به فرقه ۸۰ سید کیان که در جوار سه راهی مزار، حیرتان و سمنگان واقع شده بود، در نظر گرفته شده بود. او مانند عادت همیشگی اش مشت‌ها را گره کرده، بالای میز می‌کوبید و مثل همیشه گزافه‌گویی می‌کرد. او گفت احضارات ما، برای اجرای تعرض نهایی گردیده است ما، اولاً غند "والگا" را از بین می‌بریم، بعداً به طرف حیرتان حمله کرده و مومن را دستگیر نموده، دست بسته به کابل می‌فرستیم بعداً بالای شبرغان حمله می‌کنیم و دوستم را سرکوب کرده، به این ماجرا خاتمه می‌دهیم او گفت جنرال دوستم بسیار ترسیده است، زیرا پلان‌های وی را ما می‌دانیم او خیال دارد با احمدشاه مسعود یکجا شده و افغانستان را تجزیه کنند اما مردم با وی نیستند. انشالله ما موفق می‌شویم و از برکت دوستم، من (جمعه اخک) و رئیس صاحب عمومی امور سیاسی سترجنرال خواهیم شد. لاف می‌زد و می‌خندید و باد و بخار بسیاری داشت. منوکی نیز قاه قاه می‌خندید به طوری که من فکر کردم آنها در همین لحظه به فتح درخشانی نایل شده اند و تقاضای پاداش دارند. من پرسیدم: پلان جنرال دوستم و رفقاییش در لحظه فعلی علیه دولت چیست؟ آیا آنها تعرض می‌کنند و یا مدافعه؟ چه وقت به حمله دست خواهند زد؟ تعداد پرسونل، تخنیک محاربوی و سلاح و وسایط آنها چقدر است کدام گروپ های مجاهدین در مزار شریف و اطراف آن با آنها تشریک مساعی خواهند کرد؟ تعداد و ترکیب این قوت ها چقدر است؟ تعداد پرسونل و تخنیک محاربوی مزار شریف که اکنون در محاصره مخالفین است چقدر و چه تناسبی بین شما و آنها از لحاظ نظامی وجود دارد؟

اخذ معلومات لازم را ارائه کرده نتوانست و به نوشتن سوالات من مشغول شد. منوکی گفت، ما تفوق هوایی داریم، سکات داریم و می‌توانیم شبرغان را خاکستر نمائیم من به گفتار وی توجهی نکردم، زیرا که سکات مزار بالای شبرغان به مناسبت نزدیکی آن با مزار مؤثریت نداشت و اسکات کابل نیز به شبرغان نمی‌رسید. قوای هوایی نیز نمی‌توانست نقش فیصله کن را بازی کند، منوکی، سرپل، میمنه، اندخوی و بغلان، پلخمیری، سمنگان، حیرتان را فراموش کرده بود و نمی‌توانست این موضوع را درک کنند که برای از بین بردن یکی از این شهرها، هزارها پرواز طیاره ضرورت است که نسبت عدم موجودیت روغنیات و بمب طیاره، این امر از جمله ناممکنات بود، آمر کشف، اوپراسیون، توپچی، مخابره، تخنیک، لوژستیک، امنیت مزار شریف وظیفه گرفتند تا تحت اداره جنرال عبیدالله معاون ریاست اوپراسیون وزارت دفاع تا ساعت ۷ صبح فردا تمام سوال‌های فوق را جواب گفته و "قرار" جنرال اخک را که با شرایط عینی مطابقت داشته باشد حاضر کنند.

فردا صبح جنرال عبیدالله آمد و گفت قرارگاه اخک معلومات و اسناد لازم را بدسترس نداشتند در چنین حالتی تصمیم گرفته نتوانستیم. بنابر تخمین و محاسبه من، در آن موقع جنرال دوستم قادر بود، بدون در نظر داشت قوت‌هایش در کابل و اطراف آن بتعداد ۳۰۰۰ نفر را با ۶۰ عراده تانک، ماشین محاربوی و زرهپوش ۳۰ ضرب توپچی مختلف‌النوع در ظرف دو الی سه ساعت بحرکت آورده و به طرف مزار شریف سوق نماید. بعداً می‌توانست در طول ۲۴ ساعت بتعداد ۳۰۰۰ نفر دیگر را که احتیاط او را تشکیل می‌داد (پرسونل رسول و غفار پهلوان از میمنه و سرپل) با همان اندازه تانک و توپچی به تعقیب قوت‌های خط اول خویش حرکت دهد.

امکانات جنرال مومن در حدود ۵۰۰ الی ۸۰۰ نفر سرباز و افسر با ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک و زرهپوش و دوبطریه توپچی بود که در ظرف یک الی دو ساعت حاضر شده می‌توانست. احتیاط وی را یک تعدادی از مردم اندراب تشکیل می‌داد که با بقایای فرقه مذکور در حدود یک هزار نفر تخمین شده می‌توانست.

نیروی سید منصور نادری به قومانده جنرال حسام الدین را عمدتاً غند والگا که در جوار ولایت سمنگان وضعالجیش داشت و یکی از غندهای فرقه ۸۰ بود، در بر می‌گرفت. فرقه ۸۰ می‌توانست در حدود یک هزار نفر به اضافه، ۳۰۰ الی ۴۰ عراده تانک ماشین محاربوی و زرهپوش و ۱۲ ضرب توپچی مختلف‌النوع را به محاربه

داخل کند. احتیاط های این نیرو می توانستند از بغلان و پلخمیری به آن اضافه گردند حتی امکان آنکه فرقه ۲۰ بغلان با سیدکیان تحت قوماندانی جنرال عبدالوهاب علیه دولت یکجا شوند کاملاً وجود داشت.

بدینسان این اتحاد سه گانه توانمندی آنها داشتند که در مدت ۲۴ ساعت در حدود الی ده هزار نفر سرباز و افسر را که ۳۴ کتک پیاده ۱۰۰ الی ۱۲۰ تانک و ماشین محاربه و الی ۶۰ ضرب توپچی گردد از سه استقامت به منظور اشغال نمودن شهر مزار شریف داخل محاربه کنند.

نیروهای مجاهدین نیز می بایست در محاسبه گرفته می شد. آن نیروها نیز دارای تانک ها توپچی و هاران ها، و راکت های سکر بودند و در مجموع ولایت بلخ نه کمتر از ده هزار نفر تخمین زده می شدند.

قوت های دولتی را عمدتاً نیروهای فرقه ۱۸ خاندوی مزار شریف و امنیت دولتی آنجا تشکیل می دادند. این قوت ها در کمربندهای داخلی و خارجی مزار شریف و گارنیزون های متعددی در داخل و خارج ولایت مصروف دفاع بودند. تمام نیروی جنگی همراه با قوت های قومی آنها که به محاربه سوق شده می توانست از یک هزار نفر تجاوز نمی کرد که شامل ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک و ۲۰ میل توپچی شده می توانست. بدون تردید تفوق هوایی کاملاً به نفع جنرال اخک بود اما در دراز مدت امکان اکمالات نیروهای هوایی و زمینی جنرال اخک مشکلات عمده پی برای او بار می آورد. تناسب نیروها به نحو وحشتناکی به ضرر جنرال اخک بود و او می خواست به فعالیت تعرضی دست بزند.

به اخک گفتم از لحاظ نظامی این تناسب برای تو نه امکان تعرضی را می دهد و نه مجال مدافعه را. مگر آنکه با جادوگری و ساحری پیروز شوی و یا خداوند بزرگ با تو کمک کند بناءً نباید مرکز را فریفت زیرا که دوکتور نجیب تصویر روشنی از این تناسب در تقابل نیروها ندارد. جنرال دوستم نیز قوماندان ساده پی نیست که بدون در نظر گرفتن چنین محاسباتی علیه دولت علم مخالفت بالا کند. طیاره ها نمی تواند عمل قاطع انجام دهند. زیرا آنها فقط ضربه میزنند و به پایگاه خویش بر می گردند. ممکن در روز اول محاربه قوای هوایی بتواند نقش خاصی بازی کند ولی میدان های هوایی مزار بسیار آسیب پذیر هستند و از هر طرف می تواند مورد ضربات قرار گیرند

که حتی يك طیاره نیز پرواز کرده نتواند. فقط پیاده‌ها هستند که بانیست از نتایج بمباردمان طیاره و توپچی استفاده کنند و تو چنین پیاده‌هایی را در اختیار نداری من به او گفتم ممکن است، در طول راه هنگامی که قوت‌های مخالفین دولت به طرف مزار شریف حرکت می‌کنند. با ضربات طیارات آنها را متضرر ساخت ولی، آنهاطوری که تو فکر می‌کنی در روز روشن حرکت نخواهند کرد و به صورت دسته جمعی خودکشی نخواهند نمود: جنرال اخک خاموش و مغبون نشسته بود و منوکی منگل سر عقل آمده با هر کلمه ای که می‌گفتم سرش را به عنوان تائید تکان می‌داد. من به منوکی گفتم این محاسبات اگر چه دقیق نیست ولی با واقعیت چندان تفاوتی ندارد می‌توانید آنرا به داکتر صاحب راپور بدهید.

ساعت هفت صبح ذریعه‌ء هلیکوپتر به طرف پلخمری پرواز کرد:

در بغلان و پلخمری بعد از ملاقات با قوماندان فرقه ۲۰ و احسان واصل منشی کمیته حزبی ولایتی بغلان و بریدجنرال ناصر رئیس امنیت دولتی آنجا، به طرف درهء کیان پرواز کردیم. در کیان با استقبال گرم سید منصور نادری مواجه شدیم. من هدف مسافرت خود را برای وی توضیح دادم و گفتم قصد دارم تا با جنرال حسام الدین صحبت نمایم زیرا که راه‌ها را او و جنرال مومن بالای شهریان کابل بسته کرده اند و مردم همین اکنون به قلت موادغذایی و روغنیا ت دچار هستند. مردم کابل می‌گویند که هر مخالفتی که آنها با رئیس جمهور دارند به ما چه ارتباطی دارد راه از مردم است و باید همیشه باز باشد. سید منصور گفت آقای عظیمی، شما چرا یکماه قبل غرض میانجگیری بین ما و دولت در شرغان و یا پلخمری تشریف نیاوردید؟ زیرا که هم جنرال صاحب دوستم رهبر اتحاد ما و هم من برای شما قدر و عزت خاص داریم و در آن موقع می‌توانستیم زبان مشترکی پیدا نموده و قضایا را حل کنیم اما اکنون دیر شده است همه چیز خراب شده است. ما بعضی برادران را دیده ایم و با آنها تعهداتی داریم، من در آغاز مخالف سرپیچی و عدم اطاعت از اوامر دوکتور نجیب‌الله بودم اما بعد از آنکه او در کابل در محضر تمام مردم و جهان برای من و خانواده ام توهین کرد و دشنام فرستاد و حتی مذهب ما را تحقیر کرد، دیگر راه آشتی و مصالحه برای همیشه بسته شد. او مصالحه ملی را که خودش اعلان کرده بود. به بن بست کشانید او به حرف‌های منوکی منگل و طرفداران متعصب وی باور نمود، به حرف پشتون‌های متعصبی که می‌خواهند فاشیزیم پشتون‌ها را برای صدها سال دیگر درین کشور مسلط سازند. آخر ما هم اولاد همین کشور هستیم تا چه

وقت اقلیت‌های محکوم مانند هزاره‌ها، ازبک‌ها، بلوچ‌ها سال‌ها و سال‌ها شلاق بی‌عدالتی، ظلم و استبداد پشتون‌ها را بخورند و صدای آنها شنیده نشود، ما با مجاهدین به توافق رسیده ایم، انشاء الله مصالحه ملی را که نجیب نخواست به پیروزی برسد، ما به پیروزی خواهیم رسانید و به جنگ و برادرکشی برای همیشه پایان خواهیم بخشید.»

سید منصور آغا، در آن لحظات هیچگونه منطق و استدلالی را بخاطر آشتی با نجیب‌الله نمی‌پذیرفت. او حاضر شد به پلخمری برود و مرا با جنرال حسام الدین ارتباط ببخشد. حسام الدین در طول جنگ‌های مشترک با مخالفین، نسبت به من احترام و علاقه پیدا کرده بود زیرا که همیشه او را کمک کرده بودم او پس از استماع حرف‌های من گفت، من از قوماندان صاحبان و برادرانی که در پهلوی من نشسته‌اند، خواهش می‌کنم که راه را باز کنند. فردا با شما تماس می‌گیریم اما نجیب‌الله قصاب است، دیروز قسمت‌های زیادی را در مناطق تنگی تاشقرغان و سمنگان بمباردمان نموده، اهالی زیادی را از بین برده و مواشی مردم را تلف کرده است خانه‌ها خراب شده و مردم دربدر شده‌اند. اگر ما داکتر نجیب را ببخشیم، مردم محل و منطقه وی را هرگز نمی‌بخشند. داکتر نجیب جنگ را خودش آغاز کرده است به او بگوئید که خود را قایم کند.» خداحافظی کردیم.

از برخوردها و صحبت‌های سید منصور، سید جعفر و حسام الدین بر می‌آمد که آنها از مذاکره و آشتی با دوکتور نجیب‌الله ابا می‌ورزند و اکنون متکی به اشخاص دیگری که به ایشان "برادر" خطاب می‌نمایند، شده‌اند. پس نتیجه‌گیری آن بود که وضع تا مدت نامعلومی همچنین متشنج خواهد ماند و محاصره اقتصادی کابل تا زمانی ادامه خواهد یافت که قوای مستقر در کابل به نسبت کمبود مهمات، روغنیات و مواد اعاشه از هم بپاشد و دوکتور نجیب یا استعفی بدهد و یا کشور را ترک بگوید. در پلخمری احساس می‌گردید که حاکمیت دولتی در آنجا وجود ندارد. تمام مسائل نظامی و ملکی آنجا به اراده سید جعفر و پدرش سید منصور نادری، تعلق گرفته است. وهاب قوماندان فرقه ۲۰ نیز ظاهراً با دولت، اما باطناً با آنها بود زیرا که منافع وی در آن لحظات او را مجبور می‌ساخت که به جانب سید کیان التزام داشته باشد.

پس مزار شریف در آستانه سقوط بود و دولت نمی‌توانست آنرا حفظ نماید. چرا

دولت نمی‌توانست مزار شریف را حفظ کند؟

- برای در دست داشتن مزار شریف ضرور بود که بجز از راه هوائی لااقل يك راه زمینی در دست دولت باشد، اما مزار محاصره بود و هیچ راهی به خارج نداشت.
- پوتانسیل ضعیف نظامی دولت از لحاظ افراد و افسر، مهمات و روغنیات برای ایجاد يك نیروی مقتدر نظامی نه در مزار شریف و نه در کابل کفایت نمی‌کرد.
- امکان تصرف قوت‌ها از سایر جبهات نامکن بود زیرا که جنگ به شدت بی‌سابقه‌یی دوام داشت و تضعیف هر جبهه به معنی از دست رفتن يك شهر بزرگ و با يك ولایت بود.
- برای سوقیات نظامی از کابل تا مزار شریف اولاً مواد مادی در مرکز کفایت نمی‌کرد و ثانياً قوت‌ها در طول راه باید جنگ کنان از هفت خوان رستم می‌گذشتند تا خود را به مزار شریف می‌رساندند.
- به نسبت عدم توازن قوت‌ها، امکان مدافعه، دراز مدت مزار شریف توسط نیروهای بی‌مورال و فروخته شده جنرال اخک، ناممکن به نظر می‌رسید.
- تنها تفوق دولت، نیروی هوائی آن بود که به دلایل بالا، نقش قاطع و فیصله کن نداشتند.

- ۲ -

من مدت ۴۸ ساعت در پلخمري بودم و به این مسایل می‌اندیشیدم. برخی از این موضوعات را ذریعۀ تلفون محرم به دوکتور نجیب‌الله انتقال دادم. از برخوردهای سید منصور نادری و حسام الدین و از تغییرات وضعیت در پلخمري او را واقف ساختم. سعی من آن بود که به من اجازه پرواز را به کابل بدهد، تا تصویر روشنی از تقابل نیروهای طرفین به وی ارائه نمایم. اما وضع اوپراتیفي سمنگان در همان شب و روز به سرعت تغییر خورد. مجاهدین توانستند به سرکردگی حاجی ظاهر مربوط حزب جمعیت اسلامی در يك حمله مشترك، شش پوسته، امنیتی را با سلاح و وسایط تخنیکي آن از جمله تانک‌ها، به تصرف خویش در آورند. جنرال دستگیر در سمنگان والی و رئیس امنیت دولتی بود. وی مدتی در گارنیزون کابل بحیث معاون من، در امور امنیت اجرای وظیفه می‌کرد و بخوبی وی را می‌شناختم آدمی نبود که به تسلیمی و سازش تن دهد. او یکی از کادرهای برجسته و با تجربه وزارت امنیت دولتی

محسوب می‌گردید. در تلفن نامبرده، با روحیه معلوم می‌شد. وی گفت تا آخرین لحظه دفاع می‌کنم. من برایش از پلخمیری ده عراده تانک و ۵۰۰ نفر سرباز از قوت‌های سیدکیان، فرقه ۲۰ و خازندری بغلان که قوماندان آن حاجی نواب بود به ساعت ۷ صبح بعد از حمله مجاهدین فرستادم. قوت‌ها به وقت معین تحت رهبری علاؤالالدین یکتن از بستگان نزدیک سید کیان به سمنگان رسیدند. اما سمنگان تا آن موقع سقوط کرده بود. زیرا که جنرال دستگیر بنابر هر ملاحظه‌ای که داشت با حاجی ظاهر نام مذکور توافق پیدا کرده و ولایت را به آنها سپرده بود. بعدها در مسکو دستگیر را دیدم و او را نسبت به این عملش نکوهش کردم، دلایل دستگیر غیرکافی بود و جز ترس و جبن چیز دیگری تعبیر شده نمی‌توانست. خلاصه آنکه سمنگان قبل از مزار سقوط کرد و اولین ضربه بر پیکر دولت ما وارد شد.

ساعت یک بجهء روز ۲۲ حوت ۱۳۷۰ رئیس جمهور با من داخل تماس شده گفت: «سمنگان در اثر خیانت رفیق حزبی ما سقوط کرد. امکان چنین خیانت‌ها در مزار شریف وجود دارد. بناءً اقامت بیشتر خودت در پلخمیری ضرور نیست، تاکنون رفیق پیگیر دو مرتبه به شبرغان و کابل در رفت و آمد بوده و فعلاً در شبرغان است. پیگیر پیشنهادات و خواست‌های جنرال دوستم را به من انتقال داده است. شرایط آنها این است که منوکی منگل و گروپ وی بلامعطلی به کابل خواسته شوند. جمعه اخک، جنرال رسول و تاج محمد از وظایف شان سبکدوش گردند، من چاره ندارم راه بسته است و کابل در مضیقه، شدیدی قرار دارد من شرایط آنها را پذیرفته‌ام. بناءً خودت به مزار شریف رفته و سرپرستی گروپ اوپراتیفی شمال را بعهده بگیر من به جنرال دوستم وظیفه داده‌ام که با قطعات عملیاتی خویش فردا وارد مزار شریف شود. او و پیگیر در پهلویت می‌نشینند و مطابق اوامر تو، در حصهء باز نمودن شاهراه حیرتان - کابل و ولسوالی دولت آباد و ولایت سمنگان همراه با قطعات ما اقدام می‌نمایند. برای اینکه در مزار شریف قوت احتیاط داشته باشید همین امشب توسط طیاره به تعداد ۴۰۰ نفر را به مزار شریف دیسانت می‌کنیم توسط همین طیارات منوکی و رفتا را به کابل بفرست.»

من گفتم، اجازه بدهید من یکبار به کابل بیایم و تصویر روشنی را برای شما ارائه کنم. درینجا وقایع به شکل دیگری جوشش می‌یابد و دیگر اینکه اگر اختلافات با جنرال دوستم حل گردیده است این ۴۰۰ نفر را برای چه به مزار شریف می‌فرستید، زیرا که آنها آخرین ریزرف‌های گارنیزون کابل اند.

دوکتور نجیب گفت: «چه تصویری می دهی؟ من از همه چیز خبر دارم، آنها دیگر چه می خواهند؟ من تقاضای آنها را انجام داده ام. ۴۰۰ نفر می فرستیم، این تصمیمی قرارگاه است، ما نمی توانیم با سرنوشت خودت و رفقاییت بازی کنیم.»

من، بار دیگر اصرار کردم که قضایا سطحی نیست ولی دوکتور نجیب با غضب گوشی را گذاشت و مکالمه را قطع کرد.

کاملاً روشن بود که نجیب درین معامله فریب خورده است و با وصف زیرکی خویش تمام شرایط را بدون کدام تضمین و گرانتی قبول نموده و شخصاً امر داده است که قوت‌های فرقه ۵۳ بدون کدام مانع و رادعی به مزارشریف مواصلت کنند و آن شهر بی‌دفاع را تسلیم شوند. این بزرگترین خبط و اشتباه نظامی و سیاسی دوکتور نجیب شمرده می‌شد، کس نمی فهمید که چگونه در حالی که چند ساعت قبل طیارات جنگی رژیم به امر منوکی منگل مواضع جنرال دوستم را بمبارد می‌کرد، چگونه و چرا به طور غیر منتظره‌ی یک تغییر یکصدوهشتاد درجه در افکار وی ظاهر گردید. من دلیل آن کینه بزرگ و این اعتماد کبیر او را نمی دانستم.

به مزار شریف پرواز کردم. منوکی منگل و دار و دسته اش همراه با جمعه اخک، رسول و تاج محمد همانشب به طرف کابل با لب و روی آویزان و غمگین پرواز کردند. عوض ۴۰۰ نفر ۲۰۰ نفر پرسونل تحت قوماندۀ جنرال عبدالرحیم قوماندان فرقه ۵ خارندوی، دریا زرمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب وزارت داخله و جنرال معین قوماندان لوای ۲ گارد ساعت ۴ صبح به مزار شریف مواصلت کردند و بحیث قوای احتیاط در امنیت دولتی بلخ جابجا شدند.

ساعت ده بجه روز ۲۴ حوت سید اکرام پیگیر ذریعۀ طیاره از شبرغان به مزار شریف آمد و گفت امروز قوت‌های جنرال دوستم به مزار شریف می‌رسند. او گفت انشاء الله کارها بخوبی و با نیکویی انجام می‌یابد به سیمای پیگیر نگرستم، هیچگونه تشویش و اضطرابی در آن سراغ نمی‌گردید. مانند همیشه، ساکت، آرام و کم حرف بود و صداقت و صمیمیت همیشگی اش هنوز با او بود. من نتوانستم درون او را بکوم و از او زنهان وی سر در آورم. گر اینکه هنوز و از نهانی وجود نداشت که با وی در میان گذاشته باشند. پیگیر را از زمان بسیار دوری می‌شناختم، از زمانی که در کمیته مرکزی مسئول شعبه اسناد و ارتباط بود تاکنون که عضو علی‌البدل بیروی

سیاسی حزب گردیده بود او بمثابه، يك عنصر صادق حزبی و يك انسان زحمتکش و دارای استقلال رای، فرد خودساخته‌بی بود که به هیچ فرکسیون تعلق نداشت و مورد احترام رفقاییش قرار داشت.

من، در همان روز به زیارت روضه حضرت علی کرم الله وجهه با والی، منشی و عده‌بی از کارمندان دولتی رفته و بعد از مراجعت همراه با پیگیر ذریعهء هلیکوپتر به طرف حیرتان جهت بازدید با جنرال مومن و حسام الدین پرواز نمودیم همین که هلیکوپتر ما به زمین نشست تانک‌ها و زرهپوش‌های مومن ما را محاصره کردند افسری دستور داد که از هلیکوپتر پائین نشویم. لحظاتی گذشت، معاون فرقه که اسمش را فراموش کرده ام آمد و از ما دعوت نمود که او را تعقیب کنیم.

لحظاتی همراه دستگاه مخابره خویش مشغول شد، سپس در موتر جیبی نشستیم و به نزد جنرال مومن که در قرارگاه (پناهگاه زیرزمینی) خویش بود رهسپار شدیم. مومن لباس سربازی در برکرده بود و با کراحت محسوسی همراه ما احوال پرسى نمود. در اولین نگاه مومن "نو" را که از حرکات و سکنانش غرور و نخوت فوق‌العاده‌بی میباید و با مومن دیروزی که افسر گمنامی بود تحویل گرفتیم.

ماه رمضان بود، ولی برای ما چای آوردند، حسام الدین نیز بجمع ما پیوست، سعی پنهان وی در زمینهء رعایت نمودن آداب و کلتور نظامی از نظرم پنهان نماند، معلوم می‌شد که هنوز هم فرمان‌پذیر است و خود را گم نکرده است، حسام الدین گفت، معاون صاحب چه خدمت کنیم؟ مومن به صورت پیگیر نگریست.

پیگیر گفت: «طوری که اطلاع دارید مرکز انعطان زیادی در قبال حوادث شمال از خود نشان داده است. موضعگیری داکتر نجیب با رفتن اشخاصی که مانع آشتی و مذاکره شما با دولت بودند تغییر خورده است. من و رفیق عظیمی خواستیم که شما را از این اقدام نیکوی دولت مستحضر سازیم این امر به پروسهء صلح ملل متحد کمک می‌کند. توقع ما اینست که شما هر دو این مسأله را درک کنید و از موضعگیری تحریک آمیز خویش دست بردارید جنرال دوستم حاضر است که با دولت صلح کند. مردم کابل از شما توقع دارند که راه رسیدن مواد اولیه و ضروری شانرا باز کنید. جنرال مومن مانند يك فاتح و سردار مشهوری با تبختر و کبریایی خاصی شروع به

صحبت کرد او که مانند پادشاهان عوض ضمیر "من"، ضمیر "ما" را که نمایانگر بزرگ شمردن خویش بود استعمال می نمود چنین گفت:

ما حرف‌های شما را شنیدیم، ما از عظیمی صاحب می پرسیم که هنگامی که تصویرهای رهبر بزرگ حزب د.خ.ا "بیرک کارمل عزیز ما را" در تلویزیون کابل به شکل تمسخر آمیز نشان می دادند، کجا بودید؛ وقتی که رفقای ما زندانی شدند چرا عکس‌العمل نشان ندادید. همین اکنون رفیق علومی بزرگ چرا در خانه اش نشسته است و چرا ده‌ها نفر جنرال و قوماندان و رفقای وطن درست ما از وظایف سبکدوش شده و یا مجبور به ترك نمودن کشور گردیده اند. شما عظیمی صاحب بسیار دیر تشریف آورده اید. شما از یکنفر فاشیست و يك نفر پشتون متعصب که می خواهد سلطه فاشیزم پشتون‌ها را بالای اقلیت‌های غیرپشتون بقبولاند، دفاع می کنید. رسول پی‌خدا، تاج محمد، جمعه اخک، منوکی منگل، عمر معلم، خندان، باقی و غیره کی‌ها اند؛ همه آنها پشتون‌ها و فاشیست‌ها اند. آنها می خواهند مردم شمال چشم و گوش بسته از آنها اطاعت کنند. آنها ما را یاغی و باغی خوانده اند. تهمت تجزیه طلبی و استقلال طلبی به ما بسته اند. رهبر بزرگ ما، جنرال دوستم، هزاران نفر خویش را برای نجیب قربانی کرد. آغا صاحب او را مانند برادر خود دوست داشت من (مومن) چه کارهای بزرگی که به خاطر امنیت، ترتیب و تنظیم دیوها و نیروهای موجود حیرتان اجرا نکردم، از قوم خویش فرقه ساختم و حیرتان را به يك شهر مصئون و پرجمعیت تبدیل کردم اما او قدر ما را نفهمید چه حرف‌های رکیک و زشتی که به آدرس ما حواله نکرد. این حرف‌ها و این اعمال هرگز از خاطر ما نمی رود به احترام چند صباحی که خودت با ما بودی و رفیق حزبی ما، اکنون برایت احترام کردیم ولی باید بفهمید که ما هیچوقت تسلیم نجیب و فاشیزم پشتون‌ها نمی شویم.»

او شخص عقده‌مند و تازه بدوران رسیده‌ی بود که گاهی خود را بدامن بیرک کارمل و زمانی به دامن جنرال دوستم می چسپانید. من برایش گفتم، اگر منظور تو اینست که من در خدمت نجیب هستم در اشتباهی، من در خدمت مردم خویش هستم و به همین خاطر به نزد تو آمده ام تا درباره به مشکلات آنها با تو صحبت کنم نجیب يك فرد است امروز هست و فردا نیست ولی مردم ماندگار هستند و خوب و بد، دوست و دشمن خویش را تمیز می دهند و هرگز کسی را که به آنها جفا کند، نمی بخشند.

بحث با مومن که به شدت تحریک شده بود بی‌فایده بود. پیگیر با اشارهء همین مطلب را بمن القاء کرد. عامل اینهمه شور و هیجان هرکسی که بود شخص قدرتمندی بحساب می‌رفت، زیرا که مومن فقط از موضع زور سخن می‌گفت در حالی که شخص وی آنقدر قدرت نداشت که با نجیب مصاف دهد، از هیچگونه دست‌آوردی نداشت. در شهرکی نشسته بود، خود را قلعه بند ساخته بود و ادعای پادشاهی و سلطانی داشت. بعدها معلوم شد که آن شخص احمدشاه مسعود بوده است.

هنگام خدا حافظی، با همان سردی و کراهت قبلی از ما جدا شد. نتیجه‌گیری من و پیگیر آن بود که نامبرده عامل و محرك اساسی تمام تحریکات و حوادث شمال است و نمی‌خواهد جنرال دوستم با مرکز آشتی کند. ارواح خبیثه‌یی او را احاطه کرده بودند و بر عقل و خرد وی حکمفرمانی داشتند...

ساعت ۵ عصر به مرکز (مزار شریف) برگشتیم. ساعت ۷ بجهه شام راپور داده شد که قطعات جنرال دوستم تحت قومانده معاون فرقه ۵۳ جنرال عبدالمجید "روزی" وارد مزار شریف گردیده و بمجرد داخل شدن در منطقهء تیمورک قطعهء خارندوی مستقر در آنجا را خلع سلاح و افراد آنها را رخصت کرده است. متعاقباً راپور داده شد که در حدود ۸۰ نفر پرسونل فرقه ۱۸ که در پوسته‌های امنیتی همان استقامت مصروف مدافعه بوده اند نیز خلع سلاح گردیده اند. چند لحظه بعد جنرال مجید که سراپا گرد و خاک آلود بود داخل اتاق گردید و خود را معرفی کرد. وی یک افسر نظامی سابقه دار و با انضباطی بود و بحیث یک قوماندان با تجربه در جنگ‌ها تبارز کرده بود. او را به نشستن دعوت کردم. او گزارش داد که با چه ترکیبی از لحاظ پرسونل و وسایط تخنیکی وارد مزار شریف گردیده است. من از وی جويا شدم که جنرال دوستم در کجا است و چه وقت به مزار شریف می‌آید "روزی" گفت نامبرده با قوت‌های اصلی ما که در حدود چند هزار نفر است در راه است و همین امشب به مزار شریف مواصلت می‌نماید.

از وی علت خلع سلاح کردن خارندوی و فرقه ۱۸ را پرسیدم او گفت همین که قطعات ما به نزدیکی پوسته‌های امنیتی رسیدند بالای شان انداخت صورت گرفت، چند نفر سربازان ما، زخمی شدند و مجبور شدیم که آنها را خلع سلاح کنیم در صورتی که امر کنید فردا صبح اسلحهء آنها را مسترد می‌کنیم. وی نشست و

مصروف نوشیدن چای شد.

ساعت ۳۰: ۷ هفت و نیم شب اوپراتیفی شمال راپور داد که بالای سه پوستهء جنوب غربی میدان ملکی حملات مجاهدین شروع شده است. وظیفه سپردم تا پوسته‌ها تقویت شوند و توپچی و تانک حملات را دفع نمایند و احتیاط‌هایی که از کابل آمده بودند احضارات بگیرند. لحظه‌ی بعد اطلاع داده شد که هرسه پوسته مذکور تانک‌ها را رها کرده، اسلحه، خویش را به مخالفین تسلیم نموده فرار کرده اند. به جنرال رحیم قوماندان فرقه ۵ خاوندی وظیفه دادم تا با تعدادی از پرسونل خویش پوسته‌های از دست رفته را دو باره اشغال کند.

ساعت ده بجهء شب عملیات وسیع مجاهدین بالای تمام پوسته‌ها آغاز گردید تمام احزاب و تنظیم‌های هفت‌گانه و حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی درین عملیات شرکت کرده بودند، بدون تردید جمعیت، وحدت، حرکت و سازمان نصر نقش قاطع داشتند، سازماندهی آنها بسیار ماهرانه و دقیق بود هم پوسته‌های کمربند خارجی هم پوسته‌های کمربند داخلی و هم ماموریت‌های سمت خاوندی همه همزمان تحت فشار قرار گرفته بودند. برای قوماندان پوسته، قطعه خطی می فرستادند و می نوشتند که سلاح و وسایط خود را تسلیم داده و خودشان پی کارشان بروند ورنه پوسته را راکت باران می‌کنیم و همه شما را به قتل می‌رسانیم. افراد ارتباطی آنها در بین پوسته‌ها روحیه قوماندانان را پائین آورده و باعث پانیک دیگران می‌گردیدند. بعضی از قوماندانان خود عاملین و افراد مربوط به تنظیم‌ها بودند، در واقع این ارتباط از هفته‌ها قبل تأمین شده بود.

بی روحیه‌گی چنان حاد و مزمن بود که آنها به شنیدن و اطاعت نمودن امر هیچ مقامی حاضر نبودند. نقص دیگر آن بود که بعضی از قوماندانان مانند اخک و تاج محمد در مزار شریف نبودند، و قوماندان خاوندی جنرال بیگ نسبت عدم شناخت و تازه کار بودن مهارت کافی برای سوق و ادارهء قطعات تحت امر خویش نداشت. متأسفانه او قادر نبود که خودش را نگاه کند بطوری که روز بعد وی را در منزلش گرفتار کردند. قرارگاه جنرال اخک نیز متیقن به سقوط مزار بود، آنها با دو دلی و تشویش فعالیت داشتند و می‌ترسیدند که در صورت سقوط مزار شریف، بجرم همکاری با دولت گرفتار کردند من نیز هیچگونه شناخت دقیقی از موقعیت کمربندها، پوسته‌ها، قوماندانان و اراضی مزار شریف نداشتم امر و قوماندانده ام از

طریق بیسیم توسط شخص دیگری به آنها می‌رسید که مؤثریت چندانی نداشت در آن اوضاع و احوال شخص بیگانه و تازه واردی شمرده می‌شدم، در حقیقت به سرلشکر بدون لشکری شبیه بودم. در طول شب با وصف تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها هشت پوسته‌ء کمربند خارجی سقوط نمود.

راپور داده شد که ولسوالی بلخ در محاصره است و امکان از دست رفتن فرقه ۱۸ موجود است کود و برق مزار شریف را خطر غارت و حریق تهدید می‌کند و در اطراف این اهداف مهم نظامی، سیاسی و اقتصادی گروپمان‌های بزرگی از مخالفین جمع کرده اند و جنگ به شدت جریان دارد. یک بار دیگر محاسبه کردم ۱۵۰ نفر احتیاط از قوت‌های گارد تحت ادارهء جنرال معین بدسترسم قرار داشت با ده عراده تانک از امنیت دولتی فرقه ۱۸ هیچگونه امکاناتی نداشت، یک هزار نفری که منوکی منگل از شهر جمع کرده بود، آب شده و به زمین فرو رفته بودند. فرقه به مشکل می‌توانست از خود دفاع نماید خاوندوی در حالت گریز بود. امنیت دولتی به دو بخش تقسیم شده بود، طرفداران تاج محمد کارشکنی می‌کردند و هواخواهان معاون وی دگروال توریالی همکاری می‌کردند. اعضای حزب که کمیت چندانی نداشت فقط به مشکل می‌توانستند امنیت تأسیسات مرکز شهر را بگیرند.

اول صبح جلسهء اوپراتیفی با شرکت مجید روزی، معاون فرقه ۱۸، قوماندان خاوندوی شهر، سرپرست امنیت دولتی، منشی کمیته ولایتی و جنرال نعیم آمر اوپراسیون قوای هوایی در محل اقامتم واقع در ریاست امنیت دولتی دایر گردید.

من، دوکتور نجیب را شب گذشته از واقعیت‌های تلخی که اتفاق افتاده بود آگاه کرده بودم، او می‌دانست که موضوع خیانت در پوسته‌ها وجود دارد و پرسونل داوطلبانه اسلحه خویش را تسلیم می‌کنند، به او گفته بودم که قوت‌های دفاع از انقلاب وقوت‌های قومی موقف بی‌طرفی و بین‌البین را اتخاذ کرده اند. اعضای حزب اندک اند و فرقه ۱۸ قادر نیست از شهر و از خود دفاع نماید. یاد آور شده بودم که قوت‌های هوایی راکتی نسبت نداشتن محافظین مطمئن در معرض چور و چپاول قرار دارند. راکت‌های سکا، پیچورا، و دوینا و طیارات محاربوی ممکن است بدست جمعیت اسلامی بیفتد، و یا کاملاً از بین بروند.

داکتر نجیب گفته بود، هنوز جنرال دوستم وارد شهر نشده و توگربیان دریده‌ای در

صورتی که وضع وخیم شود و دوستم با تو همکاری نکند، راکت‌های سکاات را غیر فعال ساخته و طیارات محاربوی را به بگرام بفرست. اما فکر نمی‌کنم که چنین وضعی پیش بیاید.

هنوز موفق نشده بودم که در مورد فرستادن طیارات به بگرام وظایف بدهم که برای ما راپور دادند که حزب وحدت، حرکت و نصر از قریه "قل محمد" شرق میدان هوایی ملکی حمله نموده، داخل میدان را تصرف کرده اند و آمد به میدان هوایی قطع شده است. پیلوتان طیارات محاربوی در یکی از مهمانخانه‌ها در جوار سیلوی مزار شریف زندگی می‌کردند درین نقطهء شهر نیز مجاهدین مسلط شده بودند و رفت و آمد عابری را کنترل می‌نمودند. پیلوتان که در رأس آنها حفیظ پیلوت و بصیر پیلوت بودند با لباس مبدل موفق شدند از مهمانخانه بیرون شوند و خود را به من برسانند. آنها را در هتل مزار جابجا کردم و گفتم همین که راه میدان باز شد خودها را به طیارات رسانیده و به جانب بگرام پرواز کنند.

در جلسه اوپراتیوی وظایفی در جهت تحکیم پوسته‌ها و بیرون راندن مجاهدین از شهر به مسئولین سپردم در طول روز مجبور گردیدم که جنرال معین را با تانک‌های امنیت دولتی بخاطر باز گرفتن چندین محله در ناحیه ۴ شهر داخل محاربه سازم.

شب جنرال دوستم وارد شهر شد و راساً به منزل رسول پهلوان رفت. من و پیگیر به دیدن او رفتیم دوستم پیراهن و تنبان در برداشت و همین که برایش اطلاع دادند به استقبال ما شتافت. بغل گشود و اظهار صمیمیت و محبت کرد. من بدون مقدمه چنین به وی گفتم، رفیق دوستم! همان چند نفری که خودت می‌خواستی به کابل رفتند و من مدت کوتاهی درینجا بحیث سرپرست تعیین شده ام رئیس جمهور وظیفه داده است که همراه خودت بنشینم و در حصهء باز شدن راه و تثبیت وضع در ولایت بلخ عمل کنم ولی اکنون وضع تغییر کرده است احتمال سقوط شهر وجود دارد. میدان هوایی ملکی به تصرف نیروهای مخالفین افتاده است فرقه ۱۸ ممکن است امشب سقوط کند تصمیم شما چه است؟

جنرال دوستم گفت: «غصه نخورید همه کارها درست می‌شود من همراهی خود تعداد پنجهزار نفر و تعداد زیاد تانک و توپچی آورده ام هیچ نیرویی قادر نیست تا شهر مزار شریف را سقوط دهد. به جنرال مجید وظیفه داده ام تا هر امری که شما

بدهید اجرا کند خواهش من اینست که قلعه جنگی را برای وضع الجیش قطعات ما واگذار کنید و میدان هوایی را نیز که قوت‌های مخالفین گرفته اند به مجید بسپارید. دیگر مطمئن باشید فردا من شما را دیده نمی‌توانم، زیرا با بعضی از مردم ملاقات دارم، فردا صبح به مجید وظیفه دادم که میدان هوایی را از تصرف مخالفین بیرون کند. مجید سرعت میدان هوایی را بدست آورد اما به پیلوتان اجازه پرواز نداده آنها را دوباره بطرف مهمانخانه فرستاد.

واکنش وی بخاطر گرفتن ماموریت‌های سمت ضعیف بود. ساعت ده بجاء روز مخالفین بالای قوت‌های راکت در میدان هوایی عسکری حمله کردند سیلو را نیز به تصرف در آوردند. جنرال هلال الدین توسط هلیکوپترها و جنرال عبدالرحمن جرمن یکی از فرماندهان‌های فرقه ۵۲ از طریق زمین بعد از زد و خورد کوتاهی مخالفین را که قصد داشتند راکت‌های مذکور را حریق کنند به عقب نشینی وادار ساختند.

در شام روز جنرال دوستم تلفن کرد و گفت چرا در مورد قلعه جنگی سکوت کرده ام او گفت فرقه ۱۸ محاصره است و اگر بدست مخالفین بیفتد سپاه قوی و نیرومند با ذخایر زیاد سلاح و مهمات را تصاحب می‌کنند.

در جلسه‌ی اوپراتیفی روز ۲۶ حوت بانگاه مختصری در روی خریطه معلوم گردید که تقریباً ۳/۴ حصه شهر بدست مخالفین افتاده است و آنها آزادانه در داخل شهر و روضه‌ی سخی مصروف گشت و گذار و چور و چپاول هستند. به دوکتور نجیب گفتم شهر در حالت سقوط است. جنرال دوستم تمایلی برای تصرف مناطق ملکی و غیرنظامی شهر نشان می‌دهد آرزوی وی آنست که تأسیسات نظامی را از دستبرد مخالفین حفظ کند. اگر به وی اجازه این کار را بدهید تا لااقل سلاح و تخنیک قیمتی و پربهای اردو و دولت چور و چپاول نگردد و در آینده شخص مطمئن مانند جنرال دوستم جوابگوی آن باشد تا اینکه هر تنظیم به حساب خودش مال غنیمت و متاع مرده را کش کنند و هیچگاه کس نفهمد و نداند که چند طیاره، چند راکت، چند توپ و چند تانکدر نزد کی است و در کجا است؟ دوکتور نجیب گفت بسیار خوب، یکساعت دیگر برایت جواب می‌دهم.

از طرف دیگر جنرال دوستم می‌توانست در هر لحظه ایکه تصمیم بگیرد، تأسیسات نظامی و اقتصادی مزار شریف را تصرف کند اما وی، شخص دور اندیشی بود.

دوکتور نجیب تلفن کرد و گفت تصمیم خویش را اجرا کن !

راستی، مگر چاره دیگری وجود داشت؟

من بالای خریطهء کارم شهر مزار شریف را به چهار قسمت عمده تقسیم کردم و در آن گارنیزین‌های کوچکی رسم کرده قرار دادم که پرسونل جنرال دوستم بنا بر اهمیت استقامت‌ها در آن گارنیزین‌ها جابجا ساخته شوند. جنرال مجید روزی را با مشورهء جنرال دوستم بحیث قوماندان گارنیزین شهر مزار شریف تعیین نمودم. مجید با خوشی زایدالوصفی اوامر را پذیرفت و در مدت کوتاهی از تطبیق آن اطمینان داد.

ساعت ۰۰:۱۲ روز جنرال دوستم به نزد آمد. وزیر ترانسپورت جنرال خلیل‌الله که همراه چند نفر وزیر دیگر در مزار شریف جهت انجام وظیفه قبلاً آمده بودند، نیز به نزد نشست. جنرال دوستم با خلیل‌الله نیز احوالپرسی نمود ولی خلیل‌الله طبق عادت مزاح‌های بی‌ربطی نموده و دوستم را عصبانی ساخت. من دیدم که روزگار نامبرده خراب می‌شود از دست دوستم گرفتم و باوی به اتاق دیگری رفتم و بدین ترتیب خلیل‌الله نجات یافت. در آن روز دوستم تقاضا کرد که جنرال جوهر بیگ بحیث قوماندان فرقه ۱۸ تعیین شود. موضوعی که دیگر در سطح تصمیم‌گیری خودش بود ولی نامبرده با بزرگ منشی خاصی از "ما" اجازه می‌خواست. دوکتور نجیب‌الله با تانی و اکراه خاصی خواهش وی را پذیرفت ولی به من گفت اکنون تقاضاهای دوستم بیشتر می‌شود، فکرت را بگیر!!

- ۳ -

پلان‌های مخالفین مبنی بر تصرف شهر مزار شریف و تقسیم نمودن قوای مسلح افغانستان مستقر در مزار شریف، بین تنظیم‌های جهادی ناکام و نقش بر آب گردید و احمدشاه مسعود نتوانست نفوذ خویش را در مزار شریف بیشتر سازد زیرا که جنرال دوستم، اردوی نیرومندی را که شامل میدان‌های هوائی، طیارات محاربوی، هلیکوپترها، راکت‌های سکاد، راکت‌های دافع هوا و غیره بود تصاحب نموده بود، مسعود مجبور شده بود که این واقعیت را که "دوستم" یکی از طرف‌های قدرتمند درگیر در جنگ افغانستان شده است بپذیرد و خواه ناخواه، از طریق مصالحه و مذاکره و ائتلاف با وی کنار بیاید.

حاج فلاح نماینده حزب وحدت اسلامی که در کمیسیون فرهنگی آن وقت جنبش ملی اسلامی افغانستان به حیث معاون کمیسیون فرهنگی تعیین شده بود، ضمن مصاحبه‌ی با جریدهء حبل الله جریان ایجاد و تشکل جنبش ملی اسلامی افغانستان را چنین شرح می‌دهد:

«در شب ۲۷ حوت ما داخل شهر مزار شریف شدیم و مزار فتح شد روز ۲۸ تمام شهر مزار تحت کنترل نیروهای متحدین بود، و مجاهدین در مؤسسات و ساختمان‌های دولتی جایجا شدند و در عین حال از کابل خبرهایی می‌رسید که گویا نیروهای پشتون طرفدار نجیب می‌خواهند به شهر مزار شریف حمله نمایند و مردم خوشحال شده بودند که شهرشان بدون درگیری در اختیار مجاهدین قرار گرفته و نجیب اعلان کرد که حاضر است استعفا بدهد. نماینده سازمان ملل بینین سیوان آمد و در جهت یافتن راه حل سعی می‌کرد در همین گیر و دار بود که استاد محقق بطرف چاریکار رفت و در آنجا با احمدشاه مسعود که از متحدین شمال بود صحبت داشت.

در آنجا شورایی تشکیل شد که احمدشاه مسعود رئیس و محقق معاون و جنرال دوستم به عنوان مسئول نظامی شورا انتخاب و تعیین شدند که بعدها متأسفانه احمدشاه مسعود پیمان را شکست! و در همین هنگامه‌ها بود که در شهر مزار شریف شورای نظامی که قبلاً تشکیل شده بود به شکل رسمی تشکیل و بعنوان يك نهاد که رهبریت صفحات شمال را بعهدہ بگیرد مطرح شد. و این شورا از تمامی احزاب و گروه‌های ولایات شمال ترکیب یافته و نماینده‌های این احزاب بطور مرتب گرد هم می‌آمدند و به مسایل رسیدگی می‌کردند. لازم به تذکر است که در مرحله اول در شورا تأسیس شد، یکی شورای نظامی و دومی شورای سیاسی، و نهاد سوم که از بدو ورودمان به مزار شریف تشکیل شد به جلسات منظم ادامه می‌داد و اینجانب به نمایندگی از حزب وحدت در آن بودم کمیسیون فرهنگی بود، که الحق بسیار فعال و افراد شان افراد منظم بودند، در تمام قضایا مرتب نظر می‌دادند تصمیم می‌گرفتند و عمل می‌کردند که آقای عبدالله روئین به حیث رئیس، و اینجانب "حاج فلاح" به حیث معاون و آقای صالح محمد خلیق بعنوان منشی و آقایان محمد عمر فرزاد رئیس مطبعه دولتی بلخ و یوسف روانیار و عبدالرب جاهد نمایندگان رادیو و تلویزیون و استاد زبیدالله خان نماینده ریاست تعلیم و تربیه ولایت بلخ و سازه (سازمان انقلابی زحمتکشانشان افغانستان) و استاد حارث نمانده جمعیت اسلامی

استاد نظر محمد نماینده دانشگاه بلخ و نماینده از اتحادیه اسلامی ولایات شمال و ضیاء رضایی از حزب اسلامی و جواد حسنی از حرکت اسلامی و مولوی عبدالرحیم که این آقایان اعضای کمیسیون فرهنگی بودند...»^۱

به گفته نامبرده احزاب و قوت‌های که جنبش ملی اسلامی را در آنموقع تشکیل می‌دادند، عبارت بودند از:

- حزب وحدت اسلامی افغانستان.
- جمعیت اسلامی افغانستان. (جبهات استاد ذبیح الله شهید)
- حرکت انقلاب اسلامی
- حرکت اسلامی.
- محاذ ملی
- جبهه نجات ملی.
- اتحادیه اسلامی ولایات شمال به رهبری آزاد بیک.
- فرقه ۸۰ سید منصور نادری رهبر شیعیان اسماعیلی افغانستان.
- فرقه ۵۹۳ جنرال عبدالرشید دوستم.
- لوای ۷۰ مکانیزه حیرتان.
- فرقه ۱۸ دهدادی.

رهبری جنبش ملی اسلامی افغانستان بدوش جنرال عبدالرشید دوستم گذاشته شده بود. اهداف اساسی جنبش را نکات زیرین احتوا می‌کرد:

- برسمیت شناختن دین مقدس اسلام، شعائر و احکام دین از طرف دولت مطابق به مذاهب تسنن و تشیع.
- تشکیل يك دولت فدرالی متکی بر اساسات دین مبین اسلامی و اراده مردم.
- دفاع از حاکمیت اسلامی، تمامیت ارضی، استقلال ملی و طرد هرگونه مداخلات خارجی.

^۱ شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان - صفحات ۱۳۸ الی ۱۴۱.

- تامین صلح سراسری.
- تأمین تساوی حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همه ملیت ها و اقوام ساکن کشور.
- تأمین عدالت اجتماعی در تمام عرصه‌های زندگی مادی و معنوی، افشاء و طرد متداوم کلیه عوامل ومظاهر ستم گری، بی عدالتی و فساد.
- رعایت سهم ملیت‌ها در ساختار دولتی بر اساس تناسب نفوس.
- برسمیت شناختن مرزهای شناخته شده و بین‌المللی.
- طرفداری از انتخابات آزاد، مستقیم سری و همگانی.
- تعقیب سیاست خارجی مستقل و صلح جویانه، بی‌طرفی مثبت و فعال.

در آنروزها، در رادیو و تلویزیون مزار شریف دیگر خبرهای کابل نشر نمی شد، نشرات مزارشریف کاملاً علیه دولت مرکزی تبلیغ می‌کرد. برعلاوه کمیسیون فرهنگی که در بالا از آنها یادآوری گردید، بعضی از کادرهای برجسته گروه کار نیز در رادیو و تلویزیون فعال بودند و سعی داشتند خط فکری و سیاسی جنبش را مطابق آرزوها و خواست‌های خویش سمت دهی نمایند. در تلویزیون چهره‌های جدیدی با ریش‌های دراز، عمامه‌ها، قباها و پکول‌ها ظاهر می‌گردیدند و درباره به پیروزی بزرگ خویش سخنرانی می‌نمودند.

رادیوها و رسانه‌های گروهی جهان شب و روز در مورد تحولات شگفت انگیز مزار شریف صحبت می‌کردند و سقوط شهر مزارشریف و قیام نظامیان آنجا را بمنابه آغاز سقوط دولت نجیب‌الله می‌شمردند. در تحلیل‌ها و تفسیرهای رادیوی بی‌بی‌سی و صدای امریکا به وضاحت و آشکارا در مورد ناکامی و به بن بست رسیدن پلان صلح ملل متحد و ماموریت نافرجام بین سیوان سخن زده می‌شد و گفته می‌شد که دوکتور نجیب‌الله اکنون هیچ چاره‌ی جز واگذاری قدرت به مجاهدین ندارد. این رادیوها در مورد سرنوشت من (نگارنده) نیز اخبار و اطلاعات ضد و نقیض پخش کرده معتقد بودند که یا فرار کرده‌ام و یا در برخوردهای مزار شریف کشته شده و یا اسیر گردیده‌ام. از کابل مزدک، کاویانی، اسحق توخی، مرحوم یعقوبی، بارها بمن تلفن می‌کردند و درخواست داشتند تا با رادیو تلویزیون کابل مصاحبه نمایم؛ اما من چیزی برای گفتن نداشتم.

روز ۲۹ حوت دوکتور نجیب سال نو را بمن تبریک گفت. او هنوز هم توقع داشت که جنرال دوستم برایش تلفن کند و سال نو را تبریک بگوید. همچنان او پافشاری داشت تا علم مبارک حضرت علی کرم الله وجهه را بمناسبت سال نو بحیث نماینده حاکمیت برافرازم تقاضای اول او بر آورده نگردید، زیرا که دوستم با وصف تلفن های مکرر نجیب حاضر نشد با وی صحبت کند. تقاضای دوم وی با وصف آنکه شایعه بود که احمدشاه مسعود به مزار شریف می آید و علم حضرت علی را بلند می نماید، از طرف جنرال دوستم لبیک گفته شد او بمن تلفن کرد و گفت فردا اول سال است، شما علم را بالا کنید.

صبح من و پیگیر و پیکارگر به سواری موتر والگا بطرف روضه حضرت علی کرم الله وجهه حرکت کردیم روز اول سال ۱۳۷۱ خورشیدی بود، آفتاب جهانتاب می تابید، هوا فرح بخش و دل انگیز بود، طبیعت بار دیگر جوان و زیبا شده بود و عطر جان بخش شگوفه های بهاری مشام جان را تازه می کرد. در طول راه هزاران نفر مردان ریشدار و کلاشنیکوف راکت بدست با چشمان غضبناک ما را نگاه می کردند و بر جسارت ما می خندیدند در صحن زیارت در سرك های اطراف روضه، در بالای بام ها، دیوارها، لابلاي درختان، آپارتمان های اطراف روضه ده ها هزار نفر اجتماع کرده بودند، مردان بصورت عمومی مسلح بودند هزاران زن با داشتن چادری ها و یا روی های برهنه در صحن مسجد نشستہ بودند.

"نافع" خطیب روضه مطهر شاه ولایتآب مرا به حضا ر معرفی کرد من پشت میز خطابه ایستادم سعی کردم سخنانم کوتاه و مختصر باشد. من خطابه تقدیم می شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم هم وطنان گرامی، اهالی شریف ولایت بلخ و شهر مزار شریف، علما، روحانیون و زائرین زیارت شاه ولایتما ب حضرت علی کرم الله وجهه السلام علیکم!

درین روز تاریخی هم وطنان عزیز ما نه تنها در شهر مزار شریف بلکه در تمام کشور سال نو را آغاز می کنند. اجازه بدهید تبریکات صمیمانه خویش را برای شما اهالی محترم مزار شریف و تمام مردم خداپرست و متدین افغانستان از صمیم قلب تقدیم کنم و تهنیت بگویم اجازه بدهید که این سال نو را میمون، خجسته و پرمیمنت بدانیم و آغاز کنیم.

هم‌وطنان گرامی! نیروهای مسلح آگاه شما توانستند با درایت و تدبیر طوری فضای صلح و آرامش را در شهر مزار شریف بوجود آورند که صدای کدام فیری شنیده نشود و صلح و آرامش در شهر مزار شریف برای برپا کردن چنین روز خجسته‌یی ایجاد گردد. دوستان محترم، درین لحظه حساس تاریخی بزرگ کشور که تمام مردم افغانستان تشنه صلح، آرامی و آرامش اند و پروسه صلح و امنیت با الهام از دموکراسی و صلح جهانی و با الهام از وفاق ملی افغانی روز تا روز در عقول و قلوب اهالی کشور ما جامی گیرد، درین روز بزرگ تاریخی و درین مکان مقدس زیارت حضرت علی شاه ولایت‌ماب ما نیز یگانه آرزویی که داریم تأمین خواسته‌های بر حق مردم افغانستان یعنی تأمین صلح، امنیت، آرامش و تحقق مثنی مصالحه ملی است. بخاطر فرارسیدن چنین روزی با عقول، خرد و وجدان خویش در هر جایی که هستیم باید تلاش و جدیت بخرج دهیم و زمینه فرارسیدن صلح را فراهم کنیم. به تمام شما دوستان، برادران گرامی از صمیم قلب صحت‌مندی، تندرستی و کامگاری را آرزو داشته و دعا می‌کنم که خداوند بزرگ برای ما یاری برساند تا روزی صلح، آرامش و امنیت در کشور ما دوباره اعاده گردد. سال نو را به شما تبریک گفته می‌گویم که نو روز تان پیروز و هر روز تان نوروز. امین.»

مراسم "جنده بالا" ساعت یازده روز ختم شد. دوکتور نجیب راضی و اقناع شده بود اما هم خودش می‌دانست و هم ما که در مزار شریف بودیم که این خوشوقتی چقدر کاذب است و این رضائیت چقدر سست و بی‌بنیاد.

شب قبل برایم گفته بود که رادیو را شنیده‌ام، من که نشنیده بودم جواب گفتم. او گفت نطق مهمی ایراد کرده‌ام، مبنی بر آن که از قدرت دولتی بخاطر فرا رسیدن هرچه زودتر صلح و متارکه و پیاده شدن طرح ملل متحد استعفی می‌نمایم اما وظیفه فعلی را تا هنگامی دوام می‌دهم که طرح ملل متحد تطبیق شود و حکومت مؤقت بوجود آید تا در فاصله مذکور خلای قدرت ایجاد نشود، دوکتور نجیب گفت، رفیق عظیمی تو غم نخور، با تو نه دوستم و نه کس دیگری چیزی کرده نمی‌تواند. هدف اصلی آنها من بودم که به خواهش خود استعفی کرده‌ام.

من برایش گفتم داکتر صاحب، استعفی شما قبل از وقت است و بالای قوای مسلح و اعضای حزب تأثیرات منفی بجا می‌گذارد اگر دیر نشده باشد آنرا پس بگیرید و یا توسط بیانیه دیگری به شکلی از اشکال آنرا با شروط مشکلی همراه سازید.

او گفت بیانیه نشر شده است. من تمام جوانب را در نظر گرفته ام، تو تشویش نکن!

دوکتور نجیب بار دیگر اشتباه بزرگی را مرتکب شده بود و با تعجیل و شتاب "اوپراتیوی" خویش ضریهء دیگری بر پیکر لرزان و مضطرب قوای مسلح وارد نموده بود، قوای مسلح مخصوصاً از همان روز که این خبر را شنیدند دیگر حاضر نبودند، بجنگند و امر من و سایر قوماندان را قبول نمایند.

در روز اول سال نو جنرال خان آقا به نزد آمد. او رئیس امنیت دولتی بلخ شده بود و در حالی که ارتباطات خاصی با جمعیت و شورای نظار داشت، با جنرال دوستم نیز به سابقهء آشنائی قبلی نزدیک گردیده بود، این تعیینات بمعنی آن بود که شمال دیگر رهبری خود را یافته است و مستقل از مرکز عمل می کند. پس من در مزار چه کاره بودم؟ در صورتی که اکنون قضایا روشن شده بود و کاری از دست من بر نمی آید. رئیس جمهور کاملاً از این وضع آگاهی داشت و می دانست که بودن بیشتر من در شهر مزار شریف بی فایده است ممکن است به قیمت جانم تمام شود. اما او هنوز هم اصرار داشت که در مزار باشم به زعم وی بودن من در مزار بمثابه نمایندگی از حاکمیت بود، او روزی من گفت تا هنگامی که می توانی در آنجا باش ما ترا حمایت می کنیم.

سه روز گذشت ساعت دو بجهء روز سوم حمل ۱۳۷۱ پیگیر که از صبح همان روز به نزد رسول رفته بود به نزد آمد و گفت جنرال دوستم می گوید، اگر می خواهی میتوانی مزار شریف را ترك بگوئی و به شبرغان بروی در آنجا ترتیبات برای کابل می گیریم. من علت تصمیم جنرال دوستم را جويا شدم، پیگیر چیزی نگفت ولی بعدها جنرال ملك رئیس روابط خارجه، جنبش ملی برایم قصه کرد که قوماندانان مجاهدین می خواستند در همان شب امنیت دولتی که هنوز اشغال نشده بود اشغال کرده و ترا گرفتار نموده بحیث گروگان به نزد خود نگاه دارند تا دوکتور نجیب الله نتواند شهر مزار شریف را بمباردمان نماید. من خواستم از دوکتور نجیب کسب تکلیف کنم اما پیگیر نگذاشت و گفت وقت تنگ است خواستم جنرالان قوای مسلح را مانند عبیدالله عبدالرحیم و کاروان را با خود بگیرم اما او گفت که دوستم گفته است صرف عظیمی با محافظین خویش به شبرغان رفته می تواند.

ما ذریعهء مرتر قراضه‌ی به منزل رسول پهلوان و از آنجا به میدان هوایی عسکری و بالاخره ذریعهء هلیکوپترها بمیدان هوایی شبرغان رسیدیم در آنجا جنرال سخی آمر سیاسی فرقه ۵۳ رهیأت رهبری شبرغان از ما پذیرائی کردند. جنرال سخی را در هنگامی که در فرقه ۱۷ هرات خدمت می‌نمود می‌شناختم و کمک‌های زیادی به وی نموده بودم نامبرده بسیار سعی کرد تا مرا با لوی‌درستیز ارتباط بخشد افسری بنام «وطن» که در عقب دستگاه مخایره بود زحمت بسیار کشید لوی‌درستیز از بازیافتن من سخت خوشحال گردید و گفت گرچه هوا بارانی است و اکنون در کابل باران بشدت می‌بارد ولی بهر صورتی که باشد فردا یکبال طیاره جهت انتقال شما به شبرغان می‌فرستم. از مزار شریف همراهی ما سیدظاهرشاه وکیل شکرده در دوره سیزدهم شورای ملی پرواز کرده و می‌خواست به کابل برود، منظور و هدف مسافرت او در آنروزهای دشوار در مزار شریف معلوم نبود و من نیز سعی نکردم چیزی از وی بپرسم. در طول شب جنرال سخی فیضی با صمیمیت زیادی از ما پذیرائی کرد و فردا ساعت ده صبح توسط طیارهء آن - ۳۲ به کابل پرواز نمودیم.

در میدان هوایی کابل عده زیادی از جنرالان و افسران قوای مسلح جمع بودند با دیدن آنها اشکهایم بدون اختیار سرازیر گردید. با لوی‌درستیز و جنرال فتاح قوماندان هوایی و مدافعه هوایی مصافحه کردم، آنها گفتند که دوکتور نجیب امر کرده است که راساً به ریاست جمهوری رفته و برایش گزارش بدهم.

در آنجا دوکتور نجیب در صدر میز نشست و اعضا بیرونی اجرائیه حزب وطن در اطراف میز اخذ موقع کرده بودند. چون آخرین رویروی دوکتور نجیب برای من بود او گفت رفیق عظیمی خوب شد بخیر آمدی. لطفاً جریان را برای رفقای بیرونی اجرائیه گزارش دهید. هنوز هم چشمانم اشکبار بود دوکتور پرسید چرا گفتم بخاطر آنکه با رسیدن من به کابل، شمال کشور آخرین رابطه اش را با مرکز قطع کرده و دیگر در آنجا حاکمیت دولتی مستقر نیست. گریه من بخاطر جفائی است که رهبران حزبی ما با هزاران عضو حزب و منسویین قوای مسلح روا داشته اند. من برای شما گفته بودم که رفتن من به مزار شریف هیچ فایده‌ی ندارد، اکنون با دستان خالی برگشته ام. چه گزارشی بدهم جریان برای شما معلوم است.

دوکتور نجیب گفت، رفیق عظیمی بالای اعصابت حاکمیت نداری، چند لحظه صبر کن. گیلان آبی نوشیدم و تمام جریان را از لحظه‌ی که کابل را ترک گفته بودم، بدون

کم و کاست بیان نمودم. آنها سرا پا گوش بودند و هیچکس سعی نکرد با دادن پرسش‌ها و سوالات گوناگون صحبت‌م را قطع نماید. سلیمان لایق در تمام این مدت مشغول نوشتن بود و دوکتور نجیب در کاغذ سفیدی که مقابلش بود چیزهایی می‌نوشت او هیچگونه سوالی نداشت، زیرا که در جریان تمام این قضایا بود، کسی از من پرسید که مسعود و دوستم چه وقت به کابل حمله می‌کنند؟

دوکتور نجیب به عوض من جواب داد و گفت رفیق عظیمی یکنیم ساعت صحبت کرد و شما هنوز هم در مورد ائتلاف مسعود و تاریخ حمله‌ی وی به کابل سوال دارید. آنچه که مسلم است، ائتلاف آنها است حمله‌ی چه وقت شروع می‌شود، چگونه شروع می‌شود، هنوز نه رفیق عظیمی و نه هیچکدام ما اطلاعی نداریم. دوکتور گفت، رفیق عظیمی ما درینجا یک کمیته‌ی هفت نفری را از اعضای بیروی اجرائیه حزب بخاطر تحت مراقبت قرار دادن وضع شمال و تامین ارتباط با جنرال دوستم ایجاد کرده ایم هدف ما اینست که نباید جنرال دوستم را تنها رها کنیم زیرا در آنصورت او کاملاً از دست می‌رود. این کمیته باید هر روز احوال وی را بگیرند ما باید سعی کنیم که لا اقل بی‌طرفی او را در مقابل خویش حفظ کنیم و از ائتلاف وی با مسعود که هنوز نام است و می‌تواند با کارهای اوپراتیوی از هم بگسلد، جلوگیری کنیم. در کمیته مذکور، رفیع که از سفر بازگشته بود، یعقوبی، مزدک، کویانی، وکیل، محمود بریالی و وطنجار عضویت داشتند. من گفتم، فکر نمی‌کنم که این کمیته در مورد نزدیک ساختن دوباره جنرال دوستم با دولت کدام کاری را از پیش برده بتواند ولی اکنون که ایجاد شده است ضرری ندارد.

نجیب گفت، خودت امروز به منزل برو بعداً من و تو با همدیگر خواهیم دید، من گفتم به اجازه شما دیگر به وظیفه ام نمی‌روم، شما می‌دانستید که من مؤفق نمی‌شوم، اما باز هم مرا فرستادید من دیگر نمی‌خواهم بیشتر از این تحقیر گردم. نجیب از جایش بلند شد مرا در بغل گرفت صورتم را بوسید و گفت بگذار مزار از دست برود، ما آنرا دوباره خواهیم گرفت ولی من نمی‌خواهم ترا از دست بدهم. برو استراحت کن.

بدینسان با رسیدن من به کابل شهرهای عمده سمت شمال کشور مانند مزار شریف، شبرغان، سرپل، مینه، پلخمری، حیرتان و کمی بعدتر قندوز عملاً دیگر رابطه با دولت نداشتند و حاکمیت دولتی درین مناطق از بین رفته بود. شمال، دیگر در

دستان مقتدر و نیرومند جنرال دوستم بود.

- ۴ -

چهارم حمل ۱۳۷۱: ساعت ده بجاء صبح رئیس جمهور به منزل من تلفون کرد و پرسید در خانه چه می کنی؟ چرا به وظیفه ات نرفته ای؟ گفتم صحتم خوب نیست او گفت برایست دستور می دهم تا بعد از ده دقیقه بالای وظیفه ات حاضر شوی. ده دقیقه سپری شد ولی من که واقعاً خسته و آزرده بودم، نمی خواستم بستم را ترك بگویم. بار دیگر تلفن کرد و گفت مثل اینکه اکنون عدم اطاعت از فرمان رئیس جمهور مد شده است من سکوت کردم. او گفت خواهش می کنم به گارنیزون برو، به دوستان خود را نشان بده، ساعت ۳۰: ۱۲ بجه جفسر به دنبال می آید امروز من هم خسته هستم می خواهم با تو باشم همان مهمانی ایکه قبلاً وعده کرده بودم گوشه را گذاشت. فکر کردم که از ادب و نزاکت بدور است اگر باز هم از رفتن اباء ورزم آخر، او هنوز هم رئیس جمهور قانونی کشور بود و من مادون و محکوم.

در گارنیزون دوستان و رفقا حلقه ام کردند. دیدن دوباره به من مایهء شادی و سرور آنها گردیده بود. اما همه تشویش داشتند و همه به این عقیده بودند که دولت بزودی سقوط می کند.

جفسر سر ساعت آمد و مرا با خود به منزل دوکتور نجیب برد. میز پر و پیمان بود و محضر میزبان نیکو او گفت:

«دیروز که چشمان ترا اشکبار دیدم عقیده ام راسخ گردید که تو وطن را بسیار دوست داری، من می دانم که در آنجا بر خورد مؤدبانه یی با تو صورت نگرفته است و خود را تحقیر شده احساس می کنی، اما این مهم نیست مهم اینست که تو زنده هستی و سلامت برگشته یی و می توانی درین مقطع حساس و تاریخی به نفع مردم بجنگی و انتظارات آنها را برآورده سازی. من نیز دست و آستین را بر می زنم به کمک هم از کابل دفاع می کنیم.»

من گفتم، برخلاف رفتار جنرال دوستم رفتارش با من بسیار مؤدبانه و دور از انتظار من بود آنها در طول مدت اقامتم در مزار شریف بمن حرمت گذاشتند، جنرال دوستم همیشه احوال مرا می پرسید. گذاشت که علم مبارك را بحیث نماینده

حاکمیت بر افرازم و هنگامی که احساس کرد، خطر جانی مرا تهدید می کند کمک نمود و اکنون نزد شما هستم. من و دوستم فقط در جنگ ها و عملیات های نظامی با همدیگر آشنا گردیده بودیم، کدام شناخت قبلی نداشتیم، یکی دوبار به گارنیزون کابل او را دعوت کرده بودم که شما واقف شدید و هم او و هم مرا انتقاد کردید من به خاطری به وی کمک می کردم که یگانه نیروی مطمئن و وفادار به حاکمیت شمرده می شد. روابط نزدیک و شخصی هیچگاهی نداشتیم و ارتباطات کاری ما را بهم نزدیک ساخته بود، دیروز بخاطری گریه می کردم که سال های طولانی عمر عزیز خود را بخاطر باور صادقانه ای که به حزب و رهبران آن داشتیم، نه تنها من، بلکه هزاران عضو حزب بیهوده و عبث ضایع ساخته ایم. دیروز هنگامی که کابل برگشتم این احساس در من قوت گرفت که بزودی همه چیز ختم می شود زیرا که شما در حالی که می دانستید، هیچ معجزه ای شمال را نجات نمی دهد مرا به آنجا فرستادید، به حرف های منوکی منگل و امثال او گوش سپردید و با تعصب خاصی به فضاهای شمال نگرستاند بهترین و قوی ترین بازوی حاکمیت را قطع کردید. به حرف های من و امثال من اهمیت ندادید و آنرا دستوری فکر کردید و در آخرین لحظات مانند جنرال سوله مل بیچاره مرا نیز تنها گذاشتید. اگر شکنجه می شدم، اگر زندانی می گردیدم و یا مرا می کشتند، آیا شما خم به ابرو می آوردید سرنوشت سوله مل چه شد؟ برای همیشه فراموش گردید بگوئید دیگر چه کسی به شما باور خواهد کرد و دستور شما را اجرا خواهد نمود. دوکتور نجیب خاموشانه گوش می کرد و متعجب بود که چگونه من با صراحت و جرئت با وی سخن می گویم. او مهمان نوازی می کرد و مرا تشویق به ادامه صحبت می نمود. ادامه دادم: «هنوز هم شما مرا وابسته به ببرک کارمل می دانید اگر من دنیا را چپه کنم و جهان را فتح کنم برای شما يك "بلست" معلوم می شود و اشخاصی که در همین لحظات در چوکی های وزارت ما لم داده اند و حتی یک لحظه هم، هنگامی که من در شمال بودم علاقمندی به سرنوشت قوای مسلح و قوت های خویش نگرفتند، هنوز هم والامقام و مورد اعتماد شما هستند. بین من و آنها تفاوت زیادی قابل هستید. زیرا که من عظیمی آرام خونسرد، دری زیان، تاجک و به قول شما دار و دسته منوکی منگل همین چوکی و مقام برای هفت پشت من کافی است؟ آخر چرا؟

شما در لحظات بسیار دشوار منوکی، اخک و گروپ بزرگی را که به اصطلاح شما در تیم شامل بودند. از مزار شریف بیرون کردید، هر کس می دانست که فقط بخاطر نجات جان آنها چنین تصمیمی اتخاذ گردید. قربانی من بودم. بیکه و تنها، بدون حتی

یار و یاور آیا این عدالت بود، چه جرمی داشتیم؛ اما اکنون ضرور نیست که خاطر شما را آزوده بسازم فقط برایتان می‌گویم که در لحظه فعلی ضرور است تا وزیر دفاع تبدیل شود شخص خودتان و یا شخص با کفایت دیگری را درین پست مقرر کنید، هیچکس متعجب نمی‌شود. خلقی و پرچمی به یکسان اکنون این ضرورت را می‌دانند و درک می‌کنند که بخاطر نجات وطن چنین تصمیمی اتخاذ شده است. شما نیز استعفی تانرا پس بگیرید و آنرا مشروط اعلان نمائید. یکبار دیگر اعضای حزب و قوای مسلح را بسیج کنید قوای مسلح جان می‌گیرد و لااقل الی تطبیق پلان ملل متحد دفاع کرده می‌توانند.»

دوکتور به خشم آمده بود، اما آنرا پنهان می‌کرد گفت چه دلیل علیه وطنجار داری، من گفتم، حرف‌ها و دلایل بسیار است، نمونء عدم کفایت و مسئولیت آنرا درین پانزده روز در قبال حوادث شمال همه منسوبان اردو مستقر در مزار شریف احساس کرده اند. وی بحیث وزیر دفاع درین مدت طولانی، حتی يك تلفون نکرد، کوچکترین علاقه نگرفت که قوت‌های اردو چه شدند. فرقه ۱۸، قوای هوایی، قوای راکت چه شد؟ جنرالان اردو کجا رفتند. حبس شدند، کشته شدند، فرار کردند، چه شدند؟ طیاره‌ها، راکت‌های سکاد به چه سرنوشتی دچار شد، معاون وی که من بودم چه می‌کردم و در کجا بسر می‌بردم و سرنوشت من به کجا انجامیده بود؟ آیا چنین شخصی را وزیر دفاع می‌نامید؟ آیا من میتوانم منبعده اوامر وی گوش بدهم و قوای مسلح فرمان او را اطاعت خواهند کرد.

من گفتم این بود حرف‌هایی که می‌خواستم به شما با صداقت و صراحت بگویم از لحاظ شخصی می‌توانید همیشه بالای من حساب کنید فکر می‌کنم که نه کمتر از منوکی و وطنجار بدرد شما بخورم.

دوکتور نجیب‌الله ابتدا حرف‌های مرا جدی نگرفته و بنابر عادت همیشگی اش با طنز و کنایه و گوشه و اشاره به آنها جواب‌های کوتاهی می‌داد و گاه‌گاهی صحبت‌ها را قطع می‌کرد. اما آهسته آهسته شروع به صحبت کرد اینست فشردهء حرف‌های وی که بخاطر اهمیت تاریخی آن مفهوم و محتوای آنرا نقل می‌کنم:

«رفیق عظیمی! تشکر که چنین صریح واضح و روشن صحبت کردی. من می‌دانم که تو قوماندان برجسته ولایتی هستی، سوله مل را بخاطر آن که خوست نجات

بیاید به آنجا فرستادم در زندگی نظامی، اسیر شدن، معیوب شدن و کشته شدن وجود دارد. من بصورت عمدی و قصدی شما را برای بدنام ساختن و تحقیر کردن، نفرستاده بودم بلکه من آخرین امیدهای خود را به خوست و مزار شریف فرستاده بودم تو، نباید متأثر باشی اکنون موضع کارمل در میان نیست، تو بدون موجب این مسأله را پیش می‌کشی من روزی در سفارت روسیه برایت گفته بودم که ترا جزء تیم خود می‌دانم منظور از تیم تعدادی از وطن دوستان واقعی در حزب ما است که بخاطر آمدن صلح و مثنی مصالحه ملی در طول تمام این سال‌ها مبارزه کرده اند و هنوز هم می‌رزمنند اما واقعیت اینست که دست کارمل و تعداد دیگری از اعضای بیروی اجرائیه حزب مانند مزد، کاویانی، وکیل، پیگیر، بریالی در پشت حوادث شمال وجود داشت، حوادث از ما جلو افتادند، آنها تحریکات نمودند من فریب خوردم که اجازه دادم تا دوستم وارد شهر شود، من مسئولیت تمام حوادث تصامیم اتخاذ شده را قبول دارم ولی ما چاره ی نداشتیم اگر می‌جنگیدیم مغلوب می‌شدیم مردم نیز کشته می‌شدند، شهر مزار شریف ویران می‌شد من، هنوز هم به این عقیده ام که دوستم را تحریک کرده اند و اگر این سیاست‌بازها بخواهند می‌تواند بار دیگر موضعگیری دوستم را تغییر بدهند ما او را بحیث نائیب الحکومه و هرچه بخواهد مقرر می‌کنیم. وطنجار شخص نجیب و وطن دوستی است و من کاملاً بالای او اعتماد دارم. وطنجار در جریان قضایای شمال بود و با تشویش موضوعات و حوادث را تعقیب می‌کرد او را مانند خود حساب کن اما منوکی جوان و احساساتی است. اما نباید او را تا سطح يك نفر دسیسه باز و توطئه گر تزل داد او می‌خواست خدمتی انجام دهد. من نیز با دلایل وی مجاب شدم درباره استعفی، من مجبور بودم که این کار را انجام دهم زیرا که هم اشرار، و هم ملل متحد و هم مردم کابل مرا یگانه مانع صلح می‌شمردند، در حال حاضر فقط مسایل تخنیکی پلان ملل متحد باقیمانده است در صورتی که طرح ملل متحد تطبیق شود هر دولتی که بوجود آید مجبور است که از قوای مسلح افغانستان و کادرهای حزبی ودولتی حزب ما، استفاده کند زیرا که "اشرار" کادر کافی برای دولت داری ندارند. آنها همین اکنون بجان هم افتاده اند و همدیگر را می‌درزند. معلوم نیست که هنگامی که به قدرت برسند چه خواهند کرد. بهمین خاطر ملل متحد پشتیبان ما است و از مثنی مصالحه ملی حمایت می‌کند وظیفه ما اینست که بهر شکلی که می‌شود الی تطبیق شدن پلان ملل متحد کابل را در دست داشته باشیم. حملات دوستم و مسعود بالای کابل حتمی است اما در طول راه گروه‌های حکمتیار وجود دارند و نمی‌گذارند که حریف شان به سادگی وارد کابل شود. گذشته از آن حکمتیار بعد از پیروزی‌های مسعود در خواجه غار

بدخشان، خود را منفعل احساس می‌کند و کوشش خواهد کودتا با داشتن امتیازات مساوی در عرصه نظامی حضور یابد. خواهش من اینست که یکبار دیگر بالای پلان امنیت و مدافعه شهر کابل فکر کنی، ریزرف نداریم درین مورد تصمیم بگیر آنچه بالای تو در مزار شریف گذشت، مرا متأثر ساخته بود تو یگانه امید من و مردمت هستی خاصتاً مردم کابل...^۱

صحبت‌های او ادامه داشت، ساعت ۶ بجه‌ء عصر بود، جفسر آمد و گفت والدهء فرید مزدک در تاشکند فوت کرده است، اخم‌های دوکتور نجیب‌الله درهم رفت، و گفت حتی مرا یکروز نیز نمی‌گذاری که مطابق میلم زندگی کنم. از من معذرت خواست و گفت باید به منزل فرید مزدک بروم، آخر او معاون من است.»

فردای آن روز به گارنیزون رفته پلان امنیت و مدافعه، شهر را تدقیق نمودم. امکان تصرف قوا برای کامل از اطراف کشور ممکن نبود، مگر آنکه از گردیز صرف نظر می‌کردیم یا جلال‌آباد را راه می‌نمودیم. در نقطه‌ای که از هر جای دیگر به کابل نزدیک تر بود و راه‌های آن هنوز در کنترل ما قرار داشت. اما اگر چنین می‌کردیم، معنی آن را داشت که خود بخود به تسلیم دهی دولت برای مجاهدین حاضر شده ایم فقط قوت‌های مرکز می‌توانستند بحیث قوت‌های احتیاط استعمال شوند این قوت‌ها عبارت بودند از:

- گارد ملی ۸۰۰ نفر با ۲۰ عراده تانک (سایر قوت‌های گارد، در گردیز جلال‌آباد و سالنگ مصروف بودند)
- اردو ۶۰۰ نفر (بقایای لوای ۳۷، لوای ۹۹ راکت، غند ۵۲ مخابره غ ۷۷ دافع هوا و لوای ۸۸ توپچی)
- حرپی پوهنتون ۱۰۰۰ نفره عراده تانک (محصلین)
- پوهنتون هوایی ۵۰۰ نفر (محصلین)
- اکادمی تخنیک ۴۰۰ نفر ۳ عراده تانک (محصلین)

^۱ کاش دوکتور نجیب‌الله زنده می‌بود وهمهء سخنان را گوش داده به حقایق تلخ آن مهر تائید می‌گذاشت و یا انکار می‌نمود «مؤلف ۱۳۷۷ هـ ش»

- خاوندوی ۷۰۰ نفر ۶ عراده تانک (محصّلین اکادمی خاوندوی و خاوندوی شهر کابل، دفاع انقلاب)
- امنیت دولتی ۵۰۰ نفر (مراکز تعلیمی امنیت و مفرزه های ریاست های ۵ و (یک) امنیت دولتی)
- مرکز تعلیمی ۵۷ - ۲۰۰ نفر ۴ عراده تانک
- مرکز تعلیمی زره دار ۱۰۰ نفر ۵ عراده تانک
- جمعاً ۴۸۰۰ نفر ۴۳ عراده تانک

این احتیاط ها که اکثریت آنها را محصلین پوهنتون های نظامی و مراکز تعلیمی تشکیل می دادند. با وصف شرکت نکردن آنها در جنگ ها و فقدان تجربه و مهارت کافی در آن شرایط مشابه مائده آسمانی تلقی گردیدند.

فرقه های ۸، ۵، ۱۰، لوای ۲۲ محافظ شاهراه لوای خاوندوی مستقر در تنگی واغجان، لوای ۸ خاوندوی مستقر در کوتل ماهیپر، لوای جدیدالتشکیل امنیت دولتی در میدان شهر، فرقه ۹۶ امنیت دولتی در ارغندی کابل، مصروف مدافعه از امنیت کمربندهای خارجی، و قوت های خاوندوی شهر کابل و اعضای حزب خط دوم یا کمربند دوم و داخل شهر کابل را مطابق پلان مدافعه می کردند.

از قوت های جدید احتیاط، بخاطر تقویه کمربند خارجی و رسانیدن کمک عاجل به قوت های خط اول میانه، در عقب قوت های کمربند خارجی مسأله ۵-۷ کیلومتر دو گارنیزیون دیگر را ایجاد کردم چون امکان تعرض ناگهانی مسعود از شمال بالای کابل عجاتاً بعید بنظر می رسید. این دو گارنیزیون را در نزدیکی دشت سقاوه از ترکیب قوت های گارد ملی تحت قومانده تورن جنرال اسدالله مارخور، و گارنیزیون دیگر را در منطقه خاک جبار توسط قوت های حربی پوهنتون تحت قومانده تورن جنرال عبدالستار قوماندان حربی پوهنتون بوجود آوردم. احتیاط باقیمانده که از قطعات مختلف تشکیل شده بود، قوت نیرومندی نبود و نمی توانست در حالات مشکل به نسبت عدم هماهنگی و یکپارچگی خویش وظایف حساس را اجرا نماید اما موجودیت آن قوت قلبی بود برای گارنیزیون کابل.

با چنین طرح ها و پلان ها به جلسه قرارگاه رفتم و گزارش دادم کسی سوالی نکرد. فقط پکتین وزیرداخله پرسید، چرا قوت ها در جنوب شهر بصورت متراکمی استعمال

می گردند، در حالی که جنرال دوستم و احمدشاه مسعود از شمال کابل تعرض خواهند کرد و دوم اینکه چرا در عقب قوت‌های خازندری هم در استقامت لوگر و هم در استقامت خاک جبار این قوت‌ها استعمال شده اند، آیا رفیق عظیمی بالای قوت‌های خازندوی بی اعتماد است؟

منظور وی روشن بود زیرا که هم قوت‌های گارد و هم قوت‌های حربی پوهنتون را پرچمی فکر می کرد. یعنی چرا در عقب قوت‌های خلقی، قوت‌های پرچمی جابجا شده است. من گفتم اگر شما، بهمین اندازه در وزارت داخله قوا و وسایط داشته باشید، بفرمائید آنها را به عوض این قوت‌ها استعمال کنید. من فوراً قوت‌های مذکور را در استقامت غرب کابل و استقامت شمال کابل استعمال می کنم. هنوز صرف در روی خریطه رسم شده اند، پکتین آرام شد. اما نه آنچنان، زیرا که منظور او چیز دیگری نیز بود و آن اینکه بعد از آنکه تنگی واغجان و خاک جبار به حکمتیار و مخالفین از طرف وی تسلیم داده می شد، حکمتیار می بایست مارش کنان به کابل می رسید این قوت‌های جدید پلان‌ها را برهم می زد.

بهرحال دوکتور نجیب خریطه را امضاء کرد و به پکتین گفت بهتر است رفیق عظیمی را بحال خودش بگذاریم زیرا که در کار خود پروفیشنل شده است. قوت‌ها سوق شدند و هرکس جای خود را اشغال کرد. در کاریز میر نیز در حصه باغ عارف بعضی از قوت‌های احتیاط را که مربوط به جبار قهرمان بود جابجا ساختیم. در جوار لوای ۲۲ محافظ کنندگ دیگری از حربی پوهنتون جابجا شد تا در صورتی که یکی از پوسته‌ها سقوط کند فوراً از این قوت‌ها استفاده به عمل آید. تقسیم بندی دوباره قوت‌های توپچی و راکت نظر به استقامت‌ها انجام یافت و وظایف قوای هوای تعیین گردید. من مطمئن بودم که اگر همه چیز مطابق پلان پیش برود، کابل از خود مدت‌ها دفاع خواهد کرد.

درین میان در کابل شایعه‌ی مبنی بر ملاقات نمایندگان جنرال دوستم و احمدشاه مسعود در پنجشیر و سپس در جبل السراج پخش گردید و افشا شد که آنها با همدیگر ائتلاف نموده و معاهده‌ی را در جبل السراج بخاطر سقوط دادن دولت جمهوری افغانستان و تقسیم نمودن قدرت بین خویش به امضاء رسانیده اند. این شایعات را اعضای تنظیم جمعیت و شورای نظار که در بین حزب و قوای مسلح وجود داشتند، دامن می زدند و باعث پائین شدن مورال و معنویات قوای مسلح،

اعضای حزب و مردم کابل می‌گردیدند گرچه دوکتور نجیب امر کودتا این اشخاص تشخیص و گرفتار کردند و یک تعدادی به اساس امر مذکور زندانی گردیدند. ولی کدام تأثیر قابل توجه نداشت هر روز یک خبر تازه یک شایعه نو و یک اطلاع جدیدی در شهر کابل می‌رسید و مانند بمب انفجار می‌کرد و باعث پانیک عمومی می‌شد.

رفت و آمدهای بنین سیوان بین کابل، پشاور و تهران بیشتر شد و دید و بازدیدهای وی با رهبران تنظیم‌ها افزایش یافت. حل سیاسی قضیه شکل می‌گرفت و مردم را امیدوار می‌ساخت. در یکی از روزها سیوان به کابل آمد و راساً از میدان هوائی بطرف گارنیزون کابل موکب کشید و با من ملاقات نمود. نامبرده در حدود دو ساعت در دفتر من بسر برد همراه با وی معاون او "حسین بوتسالی" ترکی که در کابل می‌زیست و به زبان دری صحبت می‌کرد حضور داشت، نامبرده درباره حوادث شمال کشور از من توضیحات خواست و پرسش‌های گوناگونی بعمل آورد او علاقمند بود که چرا در مزار شریف بین دولت و قوت‌های جنرال دوستم جنگ صورت نگرفت و چرا مزار شریف تخریب نشد و مردم کشته نشدند. سیوان معتقد بود که موجودیت من در مزار شریف باعث جلوگیری از جنگ و کشته نشدن هزاران نفر گردیده است، او گفت که ماموران ملل متحد در مزار شریف برای او چنین گزارش‌هایی داده بودند. سیوان بسیار راضی بنظر می‌رسید و مرا می‌ستود.

او گفت اگر چنین وضعی در کابل پیش بیاید و قرار شود که شما به دولت دیگری قدرت را انتقال دهید. آیا شما و جنرالان هم فکر شما دست به عمل مسلحانه خواهید زد. من گفتم اگر منظور شما انتقال قدرت به دولت تحت سرپرستی ملل متحد باشد، من و همه جنرالان و افسران قوای مسلح آنرا پشتیبانی می‌کنیم. ولی اگر کسی بخواهد به زور داخل کابل شود و قدرت را خواهان گردد، دفاع خواهیم کرد و طبیعی است که جنگ خواهد شد. سیوان گفت، ما با رهبران تنظیم‌ها چه در پشاور و چه در تهران صحبت کرده ایم، بصورت عموم نظریات ما را پذیرفته اند، تنها موقف حکمتیار و سیاف روشن نیست و آنها بهانه تراشی‌هایی دارند و امروز و فردا می‌کنند. اما ما حتماً آنها را قانع خواهیم ساخت فقط سعی کنید تا آنموقع کشور خاصاً شهر کابل را در دست خود داشته باشید. او گفت اگر قرار شود که شما بحیث نماینده دولت بار دیگر غرض مذاکره با جنرال دوستم و یا احمدشاه مسعود به مزار شریف بروید موافقت می‌کنید؟ من گفتم اگر این امر برای نجات

مردم ضرورت باشد، لحظه‌ی تاخیر نخواهیم کرد، سیوان خدا حافظی کرد رفت.

رئیس جمهور مرا خواست و پرسید سیوان چه می گفت؛ آنچه بین ما رد بدل شده بود بدون کم و کاست برای دوکتور نجیب بازگو کردم او بمن خیره شد سراپایم را برانداز کرد ولی چیزی نگفت.

در فاصله تقریباً دو هفته بعد از سقوط مزار شریف فرقه ۵۴ قندوز و قوت‌های مسلح آنجا بعد از يك حرکت نظامی توسط قوت‌های سید جعفر نادری والی بغلان بطرف قندوز تسلیم گردیدند. قندوز نیز از حاکمیت دولتی جدا گردید. والی بدخشان جنرال همایون فوزی که در عین حال قوماندان عسکری آن جا بود، توسط هلیکوپترها به مزار شریف آمده و به جنرال دوستم پیوست و بدخشان نیز از کنترل دولت بر آمده، بین جمعیت و حزب اسلامی دست بدست می گردید.

بدینسان حاکمیت دولتی در صفحات شمال کشور الی سالنگ‌ها، فقط در ظرف دو هفته کاملاً از بین رفته و کشور به دو بخش شمال و جنوب تقسیم شد: بخشی همراه با حاکمیت و بخشی مستقل از حاکمیت.

بتاریخ ۲۲ حمل ۱۳۷۱ ضربه دیگری توسط جنرال مومن قوماندان قطعه‌ی یک گارد که بفرز سالنگ قطعه مربوط اش وضع الجیش و امنیت آنها را بعهدده داشت، بالای حاکمیت دولتی وارد گردید. جنرال مذکور که هم وطن و هم نام و هم فکر جنرال مومن حیرتان بود، قوت‌های خویش که از تونل سالنگ الی جبل السراج پوسته‌های امنیتی شاهراه سالنگ را محافظت می کردند، به عدم اطاعت از مرکز امر داد، بیرق بالا کرد و به جنرال مومن همبستگی خویش را اعلان نمود.

این دیگر برای دوکتور نجیب غیر قابل تحمل بود؛ زیرا سالنگ نیز از دست رفته بود و راه لشکرکشی برای جنرال دوستم بطرف کابل کاملاً هموار گردیده بود. نجیب در آن روزها بی روحیه شده بود. حرکات ناشیانه و تصمیم‌های شتاب زده می گرفت و سوظن و شایعات مردم را مبنی بر فرارش با مقادیر هنگفت پول از کشور تقویت می بخشید.

این شایعات بالای اعصاب، روح و روان همه ما تأثیرات منفی بجای گذاشت و به اصطلاح دست و دل ما بکار گرم نمی شد. نوعی انتظار کشنده در فضای حزب و

قوای مسلح موج می‌زد. روحیه ایستادگی، مقاومت و دفاع آهسته آهسته رخت می‌بست.

سید اعظم سعید قوماندان عمومی گارد که فکر می‌شد از نزدیکان و خاصان نجیب‌الله است به نزد آمد و در حالی که از شنیدن این شایعات سخت مکدر و آزرده‌خاطر معلوم می‌شد گفت، من از منبع موثق اطلاع گرفته‌ام که داکتر صاحب می‌گریزد و به ما و شما جفا می‌کند. چون خودت دوست و برادر بزرگ من هستی، آمده‌ام برایت بگویم که از همین لحظه قومانده تمام قطعات گارد را بخودت می‌سپارم بهر شکلی که میخواهی میتوانی آنها را استعمال کنی.

جنرال فتاح قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی نیز به نزد من مراجعه کرد و گفت بعد از این هیچ دستوری از وطنجار را اجرا نخواهد کرد و صرف به او امر ستردرستیز و گارنیزیون کابل گردن خواهد نهاد. علت را پرسیدم او گفت من اطلاع دارم که وطنجار و پکتین مخفیانه با حکمتیار ارتباط تأسیس کرده و در صورتی که نجیب‌الله بگریزد آنها حکمتیار را داخل کابل خواهند ساخت.

لوی‌درستیز سترجنرال آصف دلاور اکنون روزهای خود را در گارنیزیون کابل سپری می‌کرد و تقریباً به وزارت دفاع نمی‌رفت. او نیز شایعه فرار دوکتور نجیب‌الله را جدی گرفته بود ولی باور نمی‌کرد. عده زیادی از جنرالان و قوماندانان اردو، خارندوی و امنیت دولتی در گارنیزیون می‌آمدند و با من تبادل افکار و درد دل می‌نمودند، بصورت عمومی افکار همه در جهت جلوگیری از فرار دوکتور نجیب و دفاع کابل، مخصوصاً از ناحیه حکمتیار دور می‌زد، با گذشتن هر روز وضع پیچیده می‌گردید و تغییر می‌یافت. ابهام و تاریکی، حاکم بر افکار و مغزها گردیده بود و مسأله حیات و زندگی صدها هزار نفر همشهری، روشنفکران، متحدین سیاسی، اعضای حزب با اطفال و خانواده‌های شان در برابر ما قرار داشت. ما بحث‌های زیادی می‌کردیم، از زاویه‌های مختلفی اوضاع را می‌دیدیم اما بالاخره نتیجه منطقی آن تبادل نظرها و بحث‌ها چنین فرمولبندی گردید:

- اگر دوکتور نجیب فرار کند، شهر کابل سقوط می‌کند.
- قوای مسلح در صورت فرار نجیب از هم می‌پاشد و حاضر نخواهد بود که قومانده شخص دیگری را قبول کند.

- سربازان اسلحه را به زمین خواهند گذاشت و از جنگیدن و کشته شدن ابا خواهند ورزید.

در آنصورت چه کنیم؟

ما تعهد سپردیم که به هر شکلی که باشد دوکتور نجیب‌الله را قانع بسازیم که کشور را ترک نکند. سعی کنیم تا نامبرده الی تضمین پلان ملل متحد با ما باشد. ما پیمان بستیم که نگذاریم بار دیگر خون مردم بی‌گناه کابل ریخته شود و آنها ما را مسئول کشتار دسته جمعی خود بدانند. در مقابل این سوال که اگر حکمتیار داخل کابل شود چه خواهیم کرد، زیرا که وی نه تنها با ما، بلکه به عادی ترین فرد کابل رحم نخواهد کرد. تعهد سپردیم که تا آخرین توان و نیروی خود در مقابل او مقاومت خواهیم کرد. اما آن طوری که امروز می‌شنویم، ما همراه هیچکسی هیچگونه تعهدی نسپرده بودیم و حاضر نبودیم با هیچکسی ائتلاف کنیم. ما می‌خواستیم به هر قیمتی که باشد پلان ملل متحد تطبیق گردد. منفی بافی را کنار گذاشتیم و وظیفه فعلی خود را که تشویق دوکتور نجیب به مقاومت و دفاع از شهر کابل بود آغاز کردیم.

در آنموقع جنرال طارق والی و رئیس امنیت دولتی پروان که خویشاوند دوکتور نجیب‌الله بود و صلاحیت‌های زیادی داشت تعیین شده بود. طارق با حزب اسلامی در پروان ارتباط مخفیانه داشت و سعی وی آن بود که چهاریکار، جبل السراج و میدان هوایی بگرام را به حکمتیار تسلیم دهد تا احمدشاه مسعود نتواند بسادگی از پروان عبور کرده و خود را به کابل برساند. اما همان طوری که گفته شد حکمتیار از طرف جنوب از طرف غرب و شرق کابل را در محاصره داشت و اگر استقامت شمال کابل نیز مکماًلاً به وی تسلیم داده می‌شد. پایتخت از وی می‌گردید و سرنوشت صدها هزار نفر در کابل بدست فرد متعصبی چون او می‌افتاد.

قصه کوچکی از تعصب حکمتیار را از قول شهاب الدین فرخ یار نویسنده کتاب سرزمین دره‌ها نقل می‌کنم: «من از دکتر احمدزایی پرسیدم که اگر همین امروز شما وارد کابل شدید و حکومت را در دست گرفتید با ریش کل‌ها چه می‌کنید؛ ریش که می‌گویند سنت رسول‌الله (ص) است و عملی که خلال سنت باشد حرام و موضوع به همین اندازه جدی بود. روزنامه شهادت ارگان حزب اسلامی در شرح سفر آقای

حکمتیار به ولایت پروان نوشته بود: «یکی از اهالی انجنیر صاحب را به منزل دعوت کرده بود، برای صرف طعام سفره‌پی انداخته بود رنگین اما وقتی حکمتیار صاحب متوجه شد که او ریش تراشیده است دست به طعام نبرد و صاحب خانه که فهمیده بود قول داد که من بعد سنت پیامبر خدا را رعایت کند پس انجنیر مشغول خوردن شد. و یا درباره برهان‌الدین ربانی از آدم مؤثقی شنیدم: در سفری با عبدالله عزام همراه بودند و به هنگام طعام یکی از همراهان با دست چپ لیوان "گیلاس" آبی نوشید و عزام معترض شد که این کار حرام است. در این حال پروفیسور فتوی داد: چنانچه پشت دست راست را تکیه گاه لیوان می‌کرد، از آن رو که آب در لیوان بوده و مستقیم با دست چپ به دهان نرسیده اشکال ندارد در صورت رعایت شرایط فرق جایز می‌باشد.»^۱

قبل از آنکه جبل السراج سقوط کند، دوکتور نجیب‌الله به لوی‌درستیز وظیفه سپرد تا به پروان برود و وضع اوپراتیفی آنجا را مطالعه کرده در جلسه گزارش ارائه نماید. در بازگشت دلاور پیشنهاد کرد که قوماندان فرقه ۲ گروه اوپراتیفی پروان بریدجنرال فضل‌الله دارای تجربه‌ء کافی قوماندانی نیست و شناخت کاملی از اهالی منطقه ندارد بهتر است تبدیل گردیده و عوض وی جنرال خواجه محبوب که قبلاً آمر اوپراسیون فرقه ۱۸ و مدتی قوماندان فرقه ۱۸ بود، مقرر گردد. همچنان دلاور در مورد تقویه گارنیزینون جبل السراج از لحاظ پرسونل و تخنیک محاربوی پیشنهاد ارائه کرد. دوکتور نجیب‌الله که معمولاً در مورد تعیینات قوماندانان فرقه‌ها مقاومت می‌کرد و بعد از مدت‌ها مطالعه تصمیم می‌گرفت آن پیشنهاد را فی‌المجلس پذیرفت و امر داد که فوراً عمل گردد. بمن وظیفه داد که غند ۷۱۷ گارنیزینون کابل را به جبل السراج بفرستم من مقاومت کردم و پیشنهاد کردم تا عوض غند مذکور بتعداد ۲۰۰ نفر از قطعات گارد و ۱۵۰ نفر از پرسونل لوای ۹۹ راکت که از جمله ریزرف‌های کابل بودند به جبل السراج اعزام شود. این قوت‌ها به جبل السراج دیسانت گردیدند.

روز دیگر (۲۳ حمل ۱۳۷۱) ساعت ۷ بجهء شام رئیس جمهور به من تلفن کرد و گفت در منزلش او را ملاقات کنم. در آنجا لوی‌درستیز و جنرال طارق نیز حضور داشتند. طارق گزارش داد که وضع جبل السراج بسیار وخیم است و قرار اطلاعات

^۱ سرزمین دره‌ها- ص ۱۵۸

وی در طول همین امشب شورای نظار بالای جبل السراج حمله خواهد کرد. او گفت قوت‌های دولتی مورال ندارند و با شورای نظار ارتباط گرفته اند، قوماندان جدید فرقه نیز یا از وضع بی‌اطلاع است و یا صلاحیت کافی برای سوق و اداره فرقه ندارد بناءً اجازه بدهید تا حزب اسلامی را به جبل السراج و پروان نفوذ دهیم در غیر آن جبل السراج بست احمدشاه مسعود خواهد افتاد. و در قدم دیگر مسعود به چهاریکار و بگرام خواهد رسید. دوکتور نجیب به فکر فرو رفت. من ودلاور نیز حیران مانده بودیم که چه مشوره بدهیم من گفتم اگر مسأله تسلیمی و نفوذ دادن تنظیم‌ها به این سادگی صورت گیرد، هر قطعه و جز و تام با گروپمان مقابل خویش تماس حاصل کرده و آنها را به داخل قطعات خویش نفوذ می‌دهند، بهتر است از جبل السراج و هر جای دیگر دفاع کنیم. ما نباید آنرا نه به مسعود ونه به حکمتیار و نه به هیچکس دیگر تسلیم دهیم.

رئیس جمهور گفت، اگر حکمتیار جبل السراج را بگیرد، مورال وی بلند رفته چهاریکار و بگرام را حتماً خواهد گرفت و در آنصورت با فتح بزرگی بسوی کابل روی خواهد آورد. او به طارق گفت، همین اکنون به پروان پرواز کنید و مصروف دفاع جبل السراج گردید.

آصف دلاور و طارق رفتند و رئیس جمهور مرا امر به نشستن کرده جفسر را صدا کرد و گفت چپلی کباب را که گفته بودم برای رفیق عظیمی تیار کنید حاضر شده است یا خیر؟

ما ضمن خوردن غذا، شروع به صحبت نمودیم. نجیب‌الله گرفته، خسته عبوس و مغموم برد، در حرکات و سکناتش نوعی بی‌قیدی، بی‌اعتنائی نسبت به محیط ماحولش کاملاً محسوس بود. گویی از همه چیز بی‌زار شده است و می‌خواهد خود را از قید و بند رهبری و مسئولیت رها سازد. او گفت رفیق عظیمی، من از دست این رفتای پیروی اجرائیه از دست این فرکسیون بازها، از دست این باندها، تنظیم‌ها، از آمدن و رفتن بنین سیوان، از جنگ، از سیاست و از همه چیز خسته شده‌ام. خاصتاً سیاست بازی‌های مزدک، کاویانی، وکیل و بریالی مرا عصبانی می‌سازند. آنها چنان طرح‌ها و پیشنهادهاتی ارائه می‌کنند که انسان را خنده می‌گیرد. من می‌خواهم مدتی استراحت کنم بگذار آنها سرنوشت خود و حزب خود را بدست بگیرند تا هنگامی که دولت مؤقت تشکیل نگردیده است مجبور همه چیز را تحمل کنم اما

همین که آن دولت بوجود آمد، من کشور را ترک خواهم گفت و تا هنگام انتخابات استراحت خواهم کرد.»

او بالای بنین سیوان و ملل متحد بسیار حساب می‌کرد و می‌گفت «برای غرب تصور بقدرت رسیدن بنیادگراها در افغانستان وحشتناک است، آنها نمی‌گذارند که حکمتیار، ربانی یا سیاف بقدرت برسند. زیرا که افغانستان مانند ایران خواهد شد و تمام مظاهر دموکراسی، ترقی و تمدن از بین خواهد رفت. سیاست نه شرقی و نه غربی حکمتیار که تقلیدی از سیاست ایرانی‌ها و خمینی‌ها است برای امریکا خوش آیند نیست.»

دوکتور نجیب در آنشب با من صمیمانه صحبت می‌کرد، در اظهارات او تنفر عمیقش نسبت به اکثریت اعضای پیروی اجرائیه و حتی بعضی از افسران ارشد اردو محسوس بود. او گفت من در پیروی سیاسی هیچ دوستی ندارم، همه مانند یک دشمن علیه من موضع گیری دارند. من تنها هستم، خواهش من از تو اینست که دوستی و رفاقت خویش را با من ادامه بدهی. در مورد ارتباط گرفتن پکتین با حکمتیار گفت، زیگنال‌هایی وجود دارد که پکتین می‌خواهد حکمتیار را از طریق تنگی واغجان وارد کابل بسازد. خودت نیز متوجه باش اما در مورد وطنجار، منوکی منگل و سایر رفقا تشویش نکن آنها همراه من هستند او گفت، همچنان من خبر دارم که عبدالحمید محتاط، کاویانی، مزدک با احمدشاه مسعود ارتباط دارند و هدف آنها اینست که قدرت را به مسعود بسپارند وزیر خارجه نیز با آنها است. دکتر نجیب گفت آیا تو گاهی از خود سوال کرده بودی که پول‌هایی را که برای تقدیر نمودن پرسونل قوای مسلح برای تو و سایر قوماندانان می‌دادم از کدام مدرک بود؟ او گفت این پول‌ها از همان پول‌هایی بود که توسط طیارات شوروی به کابل می‌رسید. دو فیصد از مجموع آن پول‌ها، بحساب مصارف اوپراتیوی برای رئیس جمهور تخصیص داده شده بود که توخی دستیارم می‌گرفت و به نزد معتمد آنرا می‌سپرد و بنابر امر من، اسحق توخی به قوماندانان توزیع می‌کرد و بعد از ارائه اسناد بخرج آنها مجرا می‌شد. از جمله این دو فیصد، یک فیصد این پول‌ها را به بصیر عمرزی می‌دادیم که بالای آن بانکداری و تجارت کند و مفاد آنرا ذخیره نماید و هر روزی که حزب به آن ضرورت داشت واپس تادیه نماید.

او راست می‌گفت، او اکثراً در جریان فعالیت‌های محاروبی و یا بازدید از قطعات

برای من و اکثر قوماندانان مقداری پول می‌داد و ما بعد از توزیع آن برای پرسونل اسناد مصرف آنرا به دفتر توخی می‌فرستادیم.

شب به نیمه رسید، گوی دوکتور نجیب آخرین روزهای زمام‌داری اش را می‌گذرانید و امیدی به آینده نداشت که آنطور با اعصاب آرام و قلب باز با من به صحبت نشست. ساعت دو بجاء شب خدا حافظی کردم به گارنیزینون رفته خوابیدم.

جبل‌السراج به سادگی سقوط کرد. قوماندان جدید فرقه به سابقه حسن روابط خویش با شورای نظار، سابقه خدمت در مزار شریف، حاضر به همکاری با شورای نظار گردید، آنها در تاریکی شب بالای پوسته‌ها هجوم آورده تقریباً بدون مقاومت جبل‌السراج را بدست آوردند. قسمتی از پرسونل عقب نشینی کرده به چهاریکار رسید و شهر در تصرف شورای نظار در آمد.

دوکتور نجیب در آنشب بسیار قهر بود و به اصطلاح همه را "بی‌آب" ساخته بود. فردا ساعت ۶ صبح همه را به نزد خویش خواست. وزرای دفاع و داخله آنقدر بی‌تفاوت بودند که گویا سقوط جبل‌السراج به آنها ارتباطی ندارد، و یک امر طبیعی انجام شده است. این واقعاً دور از انتظار بود. دوکتور نجیب به طرف آنها نگرست و سپس مرا مورد خطاب قرار داده گفت: «خوب رفیق عظیمی چه کنیم؟ من گفتم باید پروان تقویه شود. تقاضاهای پیشنهادات امین قوماندان گروپ اوپراتیفی پروان را باید بشنویم، داکتر نجیب می‌دانست که وزارت داخله توانمندی آنرا دارد که به پروان کمک کند، اما به پکتین چیزی نگفت شاید هر تقاضایی را زاید می‌دانست. او گفت اطراف چهاریکار و بگرام را بمباردمان کنید. کوردینات‌ها را از جنرال امین بخواهید و در صورتی که به قوت ضرورت داشته باشد برایش از ریزرف‌های گارنیزینون بفرستید. من مجبور شدم که باز هم مطابق امر او عمل کنم و قطعاتی را به پروان بفرستم این معنی پارچه شدن قطعات و مصرف بدون موجب احتیاط های گارنیزینون کابل بود.

همان روز جنرال رفیع و تقریباً اکثر اعضای بیروی اجرائیه «سپاسی» بدفتر من در گارنیزینون کابل آمدند. همه پریشان بودند و می‌خواستند ترتیبات دفاع گارنیزینون کابل را از نزدیک ببینند، رفیع مرا گوشه ساخت و گفت من خبر دارم که دوکتور نجیب امشب می‌گریزد، اگر او گریخت نباید کسی مزاحم وی گردد. او تقریباً دستور می‌داد

من برایش گفتم در آنصورت جواب اعضای حزب را خودت میدهی؟ ولی نجیب آنشب و شب‌های بعدی نیز نگریخت و در کابل بود.

سقوط چهاریکار ۲۴ حمل ۱۳۷۱:

ساعت ده بجه شب از چهار طرف انداخت‌های سلاح ثقیله بالای چهاریکار صورت گرفت. غند توپچی، گروپ اوپراتیفی پروان، جواب‌های نه چندان واضح می‌دادند. عده‌بی از این افسران شکار مخالفین شده بودند و قرارگاه گروپ اوپراتیفی نیز با آنها ارتباط پیدا کرده بود. مخالفین بدون جنگ مواضع غند توپچی را اشغال کرده و داخل قرارگاه گردیده بود.

در نزد من، یعقوبی، دلور، منوکی منگل جمع شده بودند، من همراهی امین صحبت می‌کردم و از نزد وی وضعیت را می‌پرسیدم.

اما امین می‌گفت خیریت است، ارگان‌های امنیت پروان می‌گفتند که امین تسلیم شده و مجاهدین فیرهای شادبانه کرده به یکدیگر تبریک می‌گویند. جنرال طارق موجود نبود دقیقاً نمی‌دانستیم که وضع چگونه است. یکی می‌گفت همین اکنون باید چهاریکار بمباردمان شود، دیگری می‌گفت که باید گارنیزون کابل دخالت کند و قوت‌های احتیاط خویش را برای باز گرفتن دوباره پروان سوق نماید. البته ما می‌توانستیم غند ۷۱۷ و تعدادی از محصلین پوهنتون را بدانجا بفرستیم و این در صورتی امکان داشت که امین مقاومت می‌کرد و از حاکمیت کمک مطالبه می‌کرد. از طرف دیگر تصمیم آخرین را نجیب می‌گرفت. بالاخره امین گفت وضع نورمال است، برادرهای مجاهدین در پهلوی من نشسته اند برای شما سلام می‌فرستند. معلوم شد که پروان سقوط کرده است.

دوکتور نجیب خاموشانه این ضریه را نیز پذیرفت و هیچگونه عکس‌العملی که معمولاً درین گونه موارد نشان می‌داد، از خود بروز نداد. گوئی خود را به قضا و قدر سپرده بود گوئی پذیرفته بود که دیگر هیچ چاره من از دست وی بر نمی‌آید. خبر سقوط جبل السراج و چهاریکار یکی پی دیگری بسرعت برق در کابل و در تمام کشور و جهان منتشر شد. دیگر هیچکس تردید نداشت که فقط چند روزی به عمر دولت نجیب‌الله باقیمانده است. دستپاچگی، تشویش و اضطراب عام گردید و خوش‌بینی و اعتماد نسبت به فردا از بین رفت. دنیا برای سقوط کابل بی‌قراری نشان می‌داد و

رادیوهای دنیا دقیقه شماری می کردند.

درین میان تماس های بین دولت و احمدشاه مسعود ذریعهء وزیر خارجه عبدالوکیل دربارهء طرح يك دولت ائتلافی در جریان بود. گیلانی، مجددي، محمد نبی محمدی، با این طرح موافق بودند، بنابر طرح مذکور ائتلاف عمدتاً با تنظیم جمعیت و تنظیم های میانه رو صورت می گرفت. مشروط بر آن که حزب وطن در دولت سهم می داشت و شامل عفو عمومی گردیده دارائی و ناموس اعضای حزب از تعرض مصئون می ماند. اعضای حزب الی انتخابات چه در قوای مسلح و چه در دفاتر و ادارات ملکی به وظایف شان دوام می دادند.

دوکتور نجیب در جریان بود و فکر می کرد که یافتن زبان مشترك با احمدشاه مسعود نسبت به حکمتیار آسانتر خواهد بود. از طرف دیگر او هنوز هم به پروسهء صلح ملل متحد با امیدواری می نگریست و تشکیل يك دولت موقت تحت سرپرستی ملل متحد را، راه حل اصلی تلقی می کرد.

در اواخر حمل وضع پیچیده تر و مبهم تر گردید، بار دیگر تفنگ ها توپ ها دهان گشودند، دشمن از هرگوشه پی سریلند می کرد و گلوله های سنگین صغیر زنان بر شهر فرود می آمدند. ملت خاموش بود، مردم کابل با چشمان باز و سینه های گشوده به استقبال سپیده دم خونین تاریخ می شتافتند، فایق آمدن بر وحشت مرگ سخت متداول شده بود و دیگر این شراینل های آوازخوان نمی توانستند بینوایی را از مصروفیت های ذهنی و جسمانی اش باز دارند.

پس از مدت کوتاهی میدان هوائی بگرام معروض حملات سه تنظیم قرار گرفت. جمعیت، حزب و اتحاد، تنظیم های مذکور با همدیگر برای قبضه نمودن میدان هوائی و فرته ۴۰ به رقابت پرداختند و آنرا از شمال غرب و جنوب به محاصره کشیدند. دوکتور نجیب گفت غند ۷۱۷ را به بگرام بفرست. می دانستم که این غند با تعداد قلیل پرسونل و وسایط تخنیکي اندك خویش هیچ کاری را در جهت جلوگیری از سقوط بگرام انجام داده نمی تواند، اما با وصف آنهم اوامر او را انجام دادم.

جنرال صنعت الله قوماندان مفرزهء هوائی بگرام با جمعیت اسلامی ارتباط قبلی داشت و جنرال خالق قوماندان فرقه ۴۰ با حزب اسلامی. از این مسأله رئیس جمهور واقف بود ولی از اثر پشتیبانی وطنجار از خالق و حمایت قوماندان مدافعه از

صنعت الله، آنها هنوز هم به وظایف خویش ادامه می دادند.

خالق حزب اسلامی و اتحاد را به فرقه راه داد، و صنعت تنظیم جمعیت و شورای نظر را به میدان هوایی. جنرال مصطفی قهرمان که در آنجا حضور داشت نیز نتوانست کاری را از پیش ببرد و غند ۷۱۷ که در ارتفاعات بین سرک جدید و میدان هوایی بگرام رسیده بود به بگرام نرسید و در همان منطقه متوقف شد و به مدافعه گذشت. بگرام در روز روشن و در برابر چشمان همه بتاریخ ۲۵ حمل سقوط کرد. وزیر دفاع، وزیر داخله، وزیر امنیت، و دیگران بی تفاوت باقیماندند و آنرا بمثابه يك جریان پذیرفته شده تلقی کردند. رئیس جمهور آرام بود هیچگونه هدایتی نمی داد. در تلویزیون ظاهر نمی شد. با روزنامه نگاران صحبت نمی کرد و در جلسات قرارگاه با بی تفاوتی خاصی حضور می یافت. دیگر آن شور و هیجان قبلی در وی سراغ نمی شد. معلوم نبود که به چه فکر می کند به مثنی مصالحه ملی که ناکام مانده بود و یا به طرح ملل متحد که دیگر همه کس می دانست، با شکست روبرو شده است شاید او در آخرین روزها، حکمتیار را نسبت به مسعود ترجیح می داد بخاطر آنکه قدرت به پشتون ها برسد و دوستان وی زیانمند نگردند.

بی خود نیست که حکمتیار هنگامی اعتراف نمود: «از طرف نجیب برای من پیغام های بسیار رسید. هیأت ها یکی بعد دیگری می آمدند، حتی قبل از استعفای نجیب صرف پنج روز قبل هیأت آخری با مکتوب رسمی آمد و برای من پیشنهاد کرد که حل مسأله صرف اینست که ما و حزب اسلامی با هم آشتی کنیم، يك اداره ائتلافی بوجود آوریم شما را بحیث برادر بزرگ در حکومت قبول می کنیم، در حکومت هر پستی را می خواهید انتخاب کنید ولی از ما چشم پوشیدن صحیح نیست زیرا که حزب ما نیرومند است، چهار لک نفر در اردو داریم، اقتدار عملاً بست ما است انکار نمودن و حذف نمودن ما ممکن نیست و اگر حزب اسلامی این سخنان را قبول نمی کند، شما خواهید دید که ما اقتدار را به کی می سپاریم...»^۱

^۱ د جگری عوامل او د حل لارې، چاپ اول اسد سال ۱۳۷۳ مطبوعه حزب اسلامی. پشاور صحت حکمتیار با محصلین پوهنتون ننگرهار. همچنان سلیمان لایق در رسالهء بنام «آغاز بدون انجام»، مذاکرات مخفی شان را با نمایندگان حزب اسلامی توضیح داده اند.

من غند ۷۱۷ را به کابل فرا خواندم. تصور می‌رفت که احمدشاه مسعود از طریق سرک جدید کابل بگرام خود را به کابل برساند. لوای ۲۲ محافظ ۳۰۰ نفر از قطعات جبار قهرمان و دو کندک از حربی پوهنتون را در منطقه تره خیل جابجا مردم و توسط آتش‌های توپچی و راکت منطقه مذکور را پوشانیدم. تاریخ‌های دقیق آن روزها نسبت کثرت حوادث و گذشت زمان فراموشم گردیده است ولی بیاد دارم که هفته اخیر ماه حمل بود باران‌های بهاری می‌بارید و به تمام موجودات هستی، زندگی، طراوت و شادابی می‌بخشید. درخت‌های میوه دار پر شکوفه بودند. گلاب‌های مرسل پندک کرده بودند سبزه‌های زمردین و جوان، لاله‌های سرخ و شکوفه‌های سپید دشت و دامان را فرا گرفته بود و از در و دیوار عطر سرمست کننده بهار می‌تراوید بطوری که بی‌شعورترین انسان نیز می‌دانست که چیزی بالاتر از زندگی و عزیزتر از زندگانی وجود ندارد..

فصل دوم

فرار - خیانت

- ۱ -

۲۵ حمل

همراه با آصف دلاور، فتاح و سید اعظم سعید به نزد دوکتور نجیب‌الله رفتیم، شب گذشته دگروال هادی قوماندان قطعه قومی فرقه ۰۸ که قبلاً مربوط به حزب اسلامی حکمتیار بود و به دولت تسلیم شده در منطقه پای منار غند خویش را ایجاد کرده بود همراه با قادر تره‌خیل ارتباط گرفته و تصمیم داشتند پوسته‌ها را رها کرده و مشترکاً منطقه خیرخانه را بدست آورند؛ اما پلان مذکور افشا شد. هادی به نزد من آمد و گفت فریب خورده بودم به قران کریم سوگند خورد. دوکتور نجیب او را عفو کرد و همان‌شب جنرال ساخت.

ما برای رئیس جمهور درباره وقایع شب گذشته راپور دادیم و گفتیم فعلاً وضع شهر آرام است اما امکان چنین دسیسه‌ها و خیانت‌ها در پوسته‌های گارنیزیون وجود دارد. دوکتور پرسید آیا کدام فشار خاص در لحظات کنونی وجود دارد؟ من گفتم حکمتیار بسیار سعی کرده است تا پوسته‌ها را به زور وادار به تسلیمی نماید، مخصوصاً در میدان شهر و لوگر اما پوسته‌ها مقاومت می‌کنند. دوکتور پرسید شما چرا دسته جمعی به نزد من آمده اید؟ من گفتم در کابل شایعه است که شما قصد خروج از کشور را دارید. اگر چنین قصدی داشته باشید خواهش می‌کنیم. قبل از هر کس ما را در جریان قرار دهید تا خدای ناخواسته کدام حادثهء سوپی رخ ندهد و از طرف دیگر ما نیز تکلیف خود را بدانیم و مطابق رهنمودهای قبلی شما عمل کنیم.

دوکتور نجیب کمی سرخ شد اما قاطعانه اظهار داشت، «رفقا، به شایعات بی‌اساس مردم باور نکنید من تا آخرین مری دفاع می‌کنم و تا هنگامی که پلان ملل متحد

تطبیق نشود. به هیچ جای نمی‌روم، من از شما توقع داشتم که درین لحظات حساس مرا دلداری دهید و از من دفاع کنید شما هم مانند دیگران شایعه ساز شده اید؟»

ما به وی اطمینان دادیم که در صورتی که در پهلوی ما قرار داشته باشد، تا مرعی آخر می‌جنگیم. خوش شدیم و به گارنیزون کابل آمده به تمام قطعات امر دادیم تا پوسته‌های خویش را تقویت نموده و هرکس که با آنها تماس بگیرد، باید گارنیزون کابل را در جریان قرار دهند. مجلس قوماندانان قطعات را دایر کردم و برایشان گفتم که رئیس جمهور تا آخرین لحظه مقاومت خواهد کرد. پلان ملل متحد تطبیق می‌شود و وظیفه آنها، دفاع از کابل و شهریان آنست این موضوع را لوی درستی نیز به قطعات اطراف خبر داد ما تصور می‌کردیم که عزم رئیس جمهور راسخ است و به هیچ وجه شایعات کوچک و بازار حقیقت ندارد.

۲۶ حمل:

حسین بوتسالی تبعه ترکی و معاون بنین سیوان به نزد آمد. و درباره وضع امنیتی کابل پرسش‌هایی نمود. او گفت ممکن است امروز یا فردا بنین سیوان به کابل آمده و شما را ملاقات کند. حسین گفت اگر قدرت را الی تطبیق پلان ملل متحد نظامیان مثلاً شما بدست بگیرید، عقیده شما چیست؟ من به او گفتم در صورتی که رئیس جمهور موجود باشد به این امر چه ضرورتی خواهد بود. او نمی‌توانست و یا نمی‌خواست بیشتر از آن افشاء گری کند. گفت امیدوارم که با موجودیت شما همه چیز بخوبی حل گردد. عصر بار دیگر آمد و گفت سیوان از میدان هوایی راساً نزد خودت می‌آید ولی مقدماً برایت می‌گویم که تصمیم گرفته شده است تا یک شورای نظامی که در رأس آن شما باشید برای سه الی چهار روز بوجود آید و قدرت را بعد از استعفی رئیس جمهور بدست گرفته و تا آمدن پانزده نفر افغان‌های مقیم در غرب شورای نظامی، کشور را اداره کند و بعد قدرت را به آنها بسپارد. سپس درباره ترکیب اعضای شورای نظامی از من نظر خواست.

حرف‌های او بنظرم عجیب و غریب معلوم شد. من از وی خواهش کردم تا من موقع دهد که درباره آن فکر کنم. در همان روز آتشه نظامی روسیه دگروال

چیژنیکوف^۱ به دفتر آمده گفت آقای سفیر کییر بوریس پوستخوف^۲ بشما درود و سلام میفرستد و خواهش نموده است که پوسته‌های امنیتی سفارت را تبدیل کنید او تشویش دارد که این پوسته‌ها با مخالفین دولت شما سازش نکرده باشند. او گفت شنیده ایم که داکتر نجیب بزودی کشور را ترک می‌کند و مجاهدین به کابل دعوت شده اند همچنان شنیده ایم که همراه حکمتیار رفقای خلقی تان ارتباط گرفته اند، سفارت شوروی در حال حاضر هیچگونه مصئونیتی احساس نمی‌کند و سفیر کییر صرف به گارنیزیون کابل متکی است اگر وضع بسیار مغشوش است ما دیپلمات‌های خود را از کابل بیرون کرده و به روسیه می‌فرستیم. من به او گفتم که اوضاع نورمال است رئیس جمهور خیال ندارد که به این زودی‌ها وطن را ترک بگوید او به فکر فرو رفت و بعد از لحظاتی بمن گفت پاسپورت‌های خود و فامیل تانرا برایم بدهید تا برایتان ویژه روسیه را بگیرم. می‌ترسم که وضع دگرگون شود و در آنصورت مرا یافته نتوانید...

کریس باوزار نماینده ژورنالیست بی‌بی‌سی در کابل نیز خود را بمن رسانید. از حرف‌ها و پرسش‌های وی که در مورد اوضاع و احوال نظامی و سیاسی یکی پشت دیگری قطار می‌کرد، معلوم می‌گردید که در پشت پرده سیاست، حرف‌های داغ و انکشافات تازه‌پی در جریان است.

آنشب نیز نخفتیم و تا صبح از اضطراب و نگرانی بیدار نشستیم از توطئه، سازش، دسیسه خیانت می‌ترسیدیم.

صبح رادیو و تلویزیون را با غند ۷۱۷ تقویه کردم، در مخابرات يك تولى سرباز فرستادم برای گارنیزیون چند عراده ماشین محاربوی و تانک از دیپوهای پلچرخي گرفتیم. آنها شب تا صبح گزمه و بهره نمودند. در سرک‌های شهر ماشین‌های محاربوی، زرهپوش‌ها و وسایط گارنیزیون در تردد و رفت و آمد بودند هنوز شهر در

Chessnikov ^۱

Boris Postokhov ^۲

کنترول ما بود و هنوز هم مالک شهر گارنیزین کابل.

۲۷ حمل:

دوکتور نجیب‌الله ساعت ۸ صبح مرا به نزد خود خواست و گفت دیروز حسین را ملاقات کردی؟ گفتم بلی و آنچه بین ما رخ داده بود برای او بازگو کردم. گفت تشکر امروز بنین سیوان به کابل می‌آید و با خودت ملاقات می‌کند قرار است الی تطبیق شدن پلان ملل متحد، قدرت دولتی به یک شورای نظامی تسلیم داده شود تا خلاء قدرت موجود نیاید و در فاصله دو الی سه روز باید شورای نظامی امنیت کابل را حفظ کنند و بعداً قدرت را به دولت تحت سرپرستی ملل متحد بسپارند. خودت را بحیث رئیس شورای نظامی در نظر گرفته اند، اعضای شورای نظامی را با خودت مشوره می‌کنم:

- سترجنرال محمدآصف دلاور لوی درستیز بحیث معاون شورای نظامی
- دگرجنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و قوای هوایی بحیث عضو شورای نظامی
- دگرجنرال عبدالعظیم زرمی معاون وزیر داخله و قوماندان عمومی دفاع از انقلاب بحیث عضو.
- دگرجنرال سیداعظم سعید معاون وزیر امنیت دولتی و قوماندان عمومی گارد ملی بحیث عضو.
- تورنجنرال غلام فاروق قوماندان عمومی قوای سرحدی بحیث عضو.
- تورنجنرال ولی قوماندان خازندوی شهر کابل بحیث عضو.

و از جمله مخالفین:

- دگرجنرال عبدالرشید دوستم، رهبر عمومی جنبش شمال بحیث عضو.
 - تورنجنرال حسام الدین معاون فرقه ۸۰ بحیث عضو.
 - بریدجنرال مومن قوماندان فرقه ۷۰ بحیث عضو.
- برعلاوه از هر تنظیم مقیم در پاکستان و ایران يك يك نفر نماینده‌های با صلاحیت نظامی شان عضو شورای نظامی خواهد بود.

نظر خودت چیست؟

من گفتم اکنون شما در کشور تشریف دارید. درینصورت به ایجاد این شورا ضرورتی نیست و در صورتی که شما کشور را ترك بگوئید با موجودیت وزرای قوای مسلح، در پست‌های فعلی شان کسی این شورا را به رسمیت نمی‌شناسد، مگر آنکه یا آنها خود استعفا کنند و قدرت را به شورای نظامی بسپارند و یا اینکه شورای نظامی کودتا کند و قدرت را از آنها بگیرد. از طرف دیگر آیا جنرال دوستم و رفقاییش و نمایندگان اپوزیسیون از موضوع واقف هستند و به عضویت این شورا که معنی رسمیت شناختن دولت است تن می‌دهند؟

نجیب‌الله گفت، رفیق عظیمی، این یکی از وریانت‌های دیگر ملل متحد است. موجودیت من در پست ریاست جمهوری دیگر ضرور نیست، اپوزیسیون مرا مانع صلح می‌دانند و بناءً کسی به طرح ملل متحد تا زمانی که در قدرت هستم اعتماد نمی‌کند. اکنون چه از شمال و چه از جنوب دشمن به دروازه‌های کابل رسیده است، مردم افغانستان فکر می‌کنند که من هنوز هم به نگهداری قدرت اصرار دارم. درباره‌ی وزرای قوای مسلح، من رضائیت آنها را حاصل می‌کنم، در شرایط فعلی هرگونه کودتا و حرکت نظامی باعث کشت و خون مردم می‌گردد و ضرور نیست. با نمایندگان مخالفین بنین سیوان صحبت می‌کند و مکانیزم دقیق اش را حاضر کرده در اختیار خودت قرار می‌دهد. سوال‌های زیادی داشتم که در ذهنم مردند. از جمله چرا مرا بحیث رئیس شورا انتخاب کرده اند، چرا وطنجار، رفیع، یعقوبی، منوکی منگل و دیگران خود را از صحنه بیرون کشیده اند و چرا می‌خواهند من درین شرایط حساس بار دیگر قربانی بدهم و مسئولیت عظیمی را به گردن بگیرم.

او گفت بنا بر خواهش پیروی اجرائیه حزب وطن، مخصوصاً محمود بریالی اجازه داده ام که جهت تقویه قوت‌های شهر کابل و مصئونیت رفقا، چهار طیاره به مزار شریف بروند و جنرال دوستم با رفقا وعده کرده است که برای شان پرسونل به کابل بفرستد بناءً حیثی که سربازان مذکور به کابل رسیدند، فوراً به محلات مطلوب فرستاده شوند. خودت مستقیماً این موضوع را مد نظر بگیر و آنها را از میدان هوایی کابل به چهار آسیاب و یا هرجائی که پلان داشته باشی بفرست. من حیرت کردم که چگونه از یکطرف جنرال دوستم علیه حاکمیت نجیب قرار می‌گیرد و از طرف دیگر پرسونل برای امنیت دوکتور نجیب و رفقاییش می‌فرستد. عقل من قد نمی‌داد، مگر آنکه رئیس جمهور دیوانه شده باشد و به حریف خود اجازه‌ی چنین کاری را داده باشد.

به او نگریدم، حرکاتش عادی بود و یا چنین تظاهر می کرد اما اکنون بیشتر از يك هفته بود که دیگر هیچ نشانی از خودی، در وجود او دیده نمی شد هیچ هوس، هیچ آرزویی و هیچ خشمی او را به حرکت در نمی آورد از مدت ها به اینطرف از ما و از دوستان و حلقه های نزدیکش فاصله گرفته بود و با همه غریبه و بیگانه گردیده بود گویی به آستان فنا نزدیک شده بود، روحش خسته، مریض و رنجور بود.

ما، نسبت به او همدردی و همدلی احساس می کردیم و هنوز هم او را يك آشنا، يك دوست و يك رهبر می شمردیم و امیدهای خویش را به وی بسته بودیم. ما سنگینی آن لحظات را احساس می کردیم و حاضر بودیم هرچه فرمان بدهد انجام دهیم، احساسات ما در برابر او صادقانه و بی ریا بود زیرا که زندگی و زندگانی در لحظات تلخ و شیرین خویش ما را با هم نزدیک ساخته بود. سرنوشت او، سرنوشت ما و حزب ما بود و من نسبت به هر کس دیگر آنرا درک نمی نمودم. در آن لحظات فکر خیانت و جفا از طرف وی نسبت به حزب، مردم و وطن در مخیله ما نمی گذشت و باور ما نسبت به او صادقانه و بی ریا بود.

روز به آهستگی می گذشت، در طول روز رفقای حزبی، اعضای کمیته مرکزی، بیوروی سیاسی، معاونین رئیس جمهور، وزرا، مامورین دولت، قوماندانان جنرالان و مردم عادی کابل به گارنیزون می آمدند و می رفتند، همه کس می خواست ازین محوطه تنگ و کوچک اسرار درونی و نهانی را بیرون بکشد و همه کس در آرزوی فرجی بود که از آسمان نازل شود و روح و روان بی قرار آنها را آرامش بخشد. تلفن ها زنگ می زدند، بیسیم ها صوت می کشیدند، یاورها پس و پیش می رفتند، چهره ها در اتاق کارم عوض می شدند خارجی ها و داخلی ها می آمدند و می رفتند و معلوم نبود که از من چه می خواهند. در شهر کابل، تشویش و اضطراب در اوج خود بردند. دوکان ها نیمه باز و نیمه بسته بودند. تجارت کساد بود، شاگردان ترجیح داده بودند که به مکتب نروند و مامورین دولت نیز حال و هوای کار کردن و دست به قلم بردن را نداشتند. در مندوی ها ازدحام بود، مردم متاع یک ماهه، خود را می خریدند. بازار دستفروشان، چوک بود، و هیاهو و غلغله. آنها گوش فلک را کر می نمود. بازار شایعات داغ و داغتر شده می رفت و روحیه و مورال برای کسی باقی نمی گذاشت.

جنرال لطیف آمد، بعد از مدت ها انتظار کشیدن مرا گیر آورد و گفت معاون صاحب، اکنون موقع آن فرا رسیده است که خودت يك تصمیم بزرگ سیاسی

بگیری؟ گفتم چه تصمیمی؟ گفت نجیب را خلع سلاح کرده و قدرت را بدست بگیر از دوستم و احمدشاه مسعود کمک بخواه و هزاران نفر اعضای حزب را که جانهایشان در خطر است نجات بده. او نمی دانست که نجیب خودش خود را خلع سلاح و خلع قدرت کرده است و گرفتن تصمیم سیاسی از طرف من دیگر دردی را دوا نمی کند، البته که من نمی توانستم او را در جریان صحبت دوکتور نجیب قرار بدهم. با هزار وعده و وعید و خواهش و تمنا او را راضی ساختم و عقب کارش فرستادم. تنها لطیف نبود، مردم پی شماری در آنروزها چنین امیدهایی از من داشتند ولی هیچکس مرا درك نمی کرد و نمی فهمید.

ساعت ۲ بجاء روز شد، بنین سیوان نیامد. "حسین بوتسالی" تلفن کرد و گفت پروگرام او تغییر خورده است اما حتماً می آید. ساعت ۴ عصر وکیل تلفن کرد که سیوان از پشاور تماس گرفته و راساً به نزد شما می آید از دفترتان جای دیگر نروید، اما او نیامد...

ساعت ۵ عصر رئیس جمهور مرا خواست و گفت بنین سیوان حتماً امشب می آید تو فکرهايت را کرده ای. من گفتم هنوز این موضوع را به نسبت غیر عملی بودن آن با رفقا طرح نکرده ام، اما اگر شما آنرا آخرین راه حل می دانید در صورتی که شرایط من قبول شود و زمینه ایجاد این شورا مهیا باشد، چاره جز قبول این مسئولیت ندارم. او گفت حرفهايت را به سیوان نیز بگو. من نیز با رفقای وزیر صحبت می کنم او پرسید که طیارهها از مزار شریف برگشته اند، گفتم هنوز نه، وی یکبار دیگر تاکید کرد که بمجرد پیاده شدن سربازان "دوستم" آنها باید میدان هوایی را ترك بگویند. ضمناً گفت حسین بوتسالی به تکت گزمهء گارنیزیون ضرورت دارد زیرا که ممکن است سیوان بعد از قیود شب گردی به کابل بیاید او را به نزدت می فرستم سعی کن يك قطعه تکت گزمه برای امشب به وی بسپاری، من موافقت کردم و به گارنیزیون کابل برگشتم، حسین تکت گزمه را تسلیم شد و رفت.

ساعت ۶ همان روز طیارهها از مزار شریف بازگشت نمودند، چهار طیاره به زمین نشستند، هنوز طیارههای دیگر به کابل نرسیده بود جمعاً یازده طیاره. کدام شخصی امر کرده بود که عوض ۴ بال طیاره یازده بال طیاره به مزار شریف برود. من در جریان نبودم ولی بدون تردید شخص با نفوذ و قدرتمندی رفیق فتاح را قانع ساخته بود. من آن افراد را که در حدود ششصد نفر می شدند. به چهار آسیاب به قرارگاه

قوت‌های جنرال دوستم فرستادم. نماینده جنرال دوستم در کابل دگروال عمر "آغا" بود جوان با تهذیب و افسر پر انرژی و فعال که برای همه بخصوصاً من و آصف دلاور حرمت و احترام زیادی قایل بود. به او گفتم که فردا اول وقت وظایف شما را تعیین می‌کنم او رفت و مشغول سازماندهی کارها و امورات مربوطه اش شد.

ساعت ۹ بجاء شب دوطیارهء دیگر مربوط جنرال دوستم به زمین نشستند، نماینده گارنیزیون در میدان هوائی بود و به آنها هدایت داد تا به چهار آسیاب بروند ولی درین دو طیاره که جنرال عبدالمجید روزی و خان آقا رئیس امنیت دولتی مزار شریف نیز آمده بودند به نماینده گارنیزیون گفتند که ما خود جهت اخذ هدایت به گارنیزیون کابل می‌رویم.

آنها به نزد من آمدند، مجید راپور داد که در حدود ۸۰۰ نفر پرسونل از مزار شریف انتقال گردیده اند و اگر بخواهید فردا نیز هر قدر نفر و سرباز که ضرورت باشد، جنرال دوستم برایتان می‌فرستند. من آنها را به صرف نان شب دعوت کردم و به مجید گفتم همین که به میدان برگشتی، پرسونل خود را گرفته به چهار آسیاب بروید و میدان هوائی را تخلیه کنید. جنرال روزی تاریکی شب و خستگی پرسونل خویش را بهانه کرده گفت، صرف همین امشب اجازه بدهید که در ترمینل میدان هوائی اقامت کنیم. فردا ساعت ۵ صبح به چهار آسیاب می‌رویم. من فکر کردم که موجودیت آنها برای یکشب در میدان هوائی اشکالی ندارد، قانع شدم و اجازه دادم.

من فکر می‌کردم که بنین سیوان نخواهد آمد، به وکیل تلفن کردم او اظهار بی‌اطلاعی کرد گفت با وزارت خارجه بعد از عصر امروز تماس نگرفته است. شاید مشکلاتی در پشاور پیدا شده است، ممکن فردا بیاید. وکیل گفت من خانه میروم و وزارت خارجه را وظیفه داده ام که اگر او تماس گرفت و آمدنش معلوم شد شما را نیز در جریان قرار دهد.

ساعت ۱۲ بجاء شب شد. شهر خاموش بود و مردم به خواب رفته بودند. من خسته شده بودم، از رفقا اجازه گرفتم و بخانه رفتم. همین که منزل رسیدم بعد از لحظه‌پی دوکتور نجیب برایم تلفن کرد و گفت «ببخش که ترا در خانه نیز راحت نمی‌گذارم. فوراً حرکت کرده به دفتر ملل متحد برو در آنجا حسین اوغلو منتظر خودت است. بعضی حرف‌ها برایت می‌گویند حرف‌های وی را یادداشت کن در آنجا

فقط پانزده دقیقه وقت داری موفقیت را آرزو دارم.»

- ۲ -

حسین گفت، آقای بنین سیوان چند لحظه بعد به کابل می‌رسد. تصمیم ملل متحد و سرمنشی آن در مورد ایجاد شورای نظامی قطعی است. فردا ساعت ۷ صبح شما، این موضوع را از طریق رادیو و تلویزیون ابلاغ خواهید کرد. قبل از ابلاغ شورای نظامی استعفی دوکتور نجیب‌الله را که به وسیله بنین سیوان به شما تقدیم می‌شود، نشر نمائید و سپس بیانیه خویش را ایراد کنید. در بیانیه از تطبیق پلان ملل متحد و سپردن قدرت دولتی به پانزده نفر که لست آن قبلاً به اطلاع عامه رسیده است، صحبت نمائید. محتوی صحبت شما باید درباره تأمین صلح، قطع خونریزی و برادر کشی باشد. در بیانیه گنجانیده شود که قوای مسلح بعد از این در امور سیاسی و حزبی دخالت نخواهد کرد و به قوای مسلح ملی تبدیل خواهد شد که وظیفه آنرا تأمین صلح و ثبات در کشور و دفاع از استقلال ملی، تمامیت ارضی افغانستان تشکیل خواهد داد. شما برای مجاهدین خاطر نشان کنید که تا هنگامی که انتخابات عمومی در کشور براه انداخته شود قوای مسلح به ترکیب فعلی خود تحت اوامر دولت موقت وظایف خویش را انجام خواهد داد. از آنها و از مردم بخواهید که شما را حمایه و پشتیبانی نمایند ملل متحد شما را حمایه می‌کند.

از وی پرسیدم که شرایط پیشنهادی من چطور شده شما از کدام شورا با این قاطعیت صحبت می‌کنید در حالی که وزیر دفاع در چوکی خود، وزیر داخله در مقام خود، وزیر امنیت در وظیفه خود باقی هستند قدرت قوای مسلح در نزد آنهاست گارنیزیون کابل کدام قدرتی ندارد و قطعات گارنیزیون متشکل از قطعات و جزئیات این سه وزارت هستند. حسین گفت تا فردا ساعت ۷ صبح همه این مسایل حل می‌گردد. پانزده دقیقه سپری شد و حسین بطرف ساعت خود نگریست. من به گارنیزیون رفتم و هنوز موقع نیافته بودم تا بصورت مکمل در مورد صحبت‌های حسین و اوامر دوکتور نجیب‌الله با رفقا صحبت نمایم که تلفون زنگ زد، دگروال وهاب نورستانی قوماندان کندک لوای دوم گارد ملی برایم گزارش ذیل را داد:

«معاونصاحب! در حصه چهارراهی میدان هوایی خواجه رواش و قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی سه عراده موترهای فولکس واگن بس که دارای نمبر

پلیت‌های ملل متحد هستند توسط سربازان ما، دریژ (توقف) داده شده اند در بین یکی از موترها، داکتر صاحب نجیب، جنرال احمدزی، اسحاق توخی و جفسر همراه با دو سه نفر از کارمندان ملل متحد نشسته اند. داکتر صاحب امر می‌کند که به آنها اجازه بدهیم تا به ترمینل بروند، در مقابل ترمینل چند البته قبل یک طیاره کوچک ملل متحد نشست نموده است، شما چه امر می‌کنید.»

به وهاب که کمی گوش‌هایش سنگین بود گفتم، وقتی که داکتر صاحب را شناختید چرا توقف دادید. گفت قوماندان لوای ما تورن‌جنرال عبدالرزاق قبلاً اینجا آمده بود و به سربازان شخصاً هدایت داده بود که هیچکس را نگذارند که از کابل بطرف میدان هوائی برود؛ حتی اگر رئیس جمهور باشد. دیگر آنکه اگر من برای داکتر صاحب اجازه بدهم پرسونل جنرال دوستم که چند متر آنطرفتر با راکت‌ها و ماشیندارها موضع گرفته اند، بالایش فیر کرده او را یا اسیر می‌کنند یا از بین می‌برند.»

من گفتم صبر کن، برای هدایت می‌دهم، جریان را برای دلور، فتاح، سید اعظم سعید نمی‌دانم که دیگر کدام کسی در اتاق نشسته بود شرح دادم و طالب مشوره شدم. تلفن قطع شده بود، فیصله نمودیم که همه ما به میدان هوائی برویم و قضیه را از نزدیک بررسی کرده، تصمیم اتخاذ کنیم. بار دیگر تلفون زنگ زد و وهاب گفت «قوماندانصاحب داکتر صاحب خودش راه را تغییر داده و سرعت بطرف شهر حرکت کرد.»

رئیس جمهور به فراست دریافته بود که دامی برایش گسترده اند و اگر اصرار کند، ممکن است محاصره گردیده، اسیر شود یا کشته شود. پنج دقیقه بعد دوکتور نجیب تلفن کرد و با عصبانیت خاصی گفت «برای تو گفته بودم که افراد دوستم را از میدان هوائی خارج کن، چرا امر مرا اجرا نکردی» جواب دادم که آنها ناوقت شب رسیدند و فردا صبح میدان را ترك می‌گویند. او گفت «من به میدان هوایی جهت پذیرائی ملاقات با بنین سیوان رفته بودم، در چهارراهی بنابر دستور رزاق جنرال مرا متوقف ساختند و اجازه ندادند که به نزدیک طیاره بروم، سیوان در طیاره است، او باید به شهر بیاید، برای امر می‌کنم تا غند ۷۱۷ را گرفته افراد دوستم را از میدان هوائی بیرون کنی و در صورتی که مقاومت نمایند، همهء آنها را از بین ببری فهمیدی؟ جواب دادم اگر حرف بالای سیوان است، این کار را می‌توان بدون استعمال قوت و زور انجام داد. و اگر حرف دیگریست لطفاً اعتماد کنید تا من هم بدانم و چاره جویی

کنم، او حرف دیگری نگفت با سر و صدای زیاد گوشی تلفن را گذاشت.

همهء ما حیرت زده و شوک دیده بودیم. هوش و حواسی نداشتیم، باور نمی کردیم که در بیداری به چنین حقیقت تلخی مواجه شویم یک رئیس جمهور، یک رهبر حزب، یک قوماندان اعلی اردو، صاف و ساده حقیقت را نمی گفت و در پی فریب ما بود. پذیرایی از سیوان، در نصف شب، با موتر مبدل، بدون محافظ و تشریفات معمول توسط یک رئیس جمهور، آیا این ممکن بود، مگر او تا این حد و تا این سطح ما را ساده می انگاشت نه تنها ما را بلکه همهء سریازان را همه مردم کشور را؟

ایا این فرار بود یا خیانت؟ چه نامی می توانستیم به آن بدهیم، گریز مخفیانه مفتضحانه توأم با خدعه و نیرنگ به قیمت گول زدن و فریب دادن بهترین رفقای خویش، بدون سرنوشت رها کردن یک حزب، یک دولت و یک ملت، این همان شخص نبود که می گفت وطن یا کفن؟ ما چقدر ساده بودیم که حاضر شده بودیم به یک اشارهء وی جانهای شیرین خود را فدا کنیم و بارها به اشارهء او تادم مرگ پیش برویم.

اگر او شمهیی از افکار تاریک و دوزخی خود را در مورد چنین گریز بی فرجامی با من، با یعقوبی، با دلاور با هر رفیق دیگر خویش در میان می گذاشت، اگر اعتماد می کرد، ممکن بود که فقط بخاطر همان باور صادقانهء که به او داشتیم، او را کمک کنیم و با اعزاز و احترام بخارج کشور بفرستیم. براستی که طبیعت گاه گاهی انتقام می گیرد، عذاب می دهد، جزا می دهد. پردهها را می درد، نقابها را برمی دارد، شگرد و مانور می کند، توفان برپا می دارد و روح و روان انسان فریبکار را عیان می سازد و مورد مسخره و استهزاء عام قرار می دهد.

بهر حال، ما به میدان هوائی رفتیم، و به مشکل جنرال مجید روزی را که سخت برافروخته و عصبانی بود، راضی ساختیم که برای بین سیوان اجازه بدهد تا همراه ما به شهر برود و طایره اش کابل را ترك بگوید. «روزی، می گفت، عظیمی صاحب شما و رفقای تان می خواستید تا داکتر نجیب فرار کند، او قاتل صدها هزار نفر است، او باید محاکمه شود و جزا ببیند. ما پلان او را کشف کرده بودیم و می خواستیم که او را دستگیر نمایم من به هیچکس اجازه نمی دهم تا از طیاره خارج شود. بالاخره او راضی شد و فهمید که نه در فرار دادن نجیب و نه در توقف دادن او ما چهار نفر

هیچگونه نقشی نداشتیم. سیوان با دیدن من جان تازه‌ی یافت، مرا در اغوش گرفت و گفت اگر شما نمی‌آمدید این جنرال و سربازانش مرا می‌کشتند. من او را در موترم نشانیده و به دفتر ملل متحد رسانیدم، می‌خواستم با وی خدا حافظی کنم که از دست مرا گرفت و گفت چند دقیقه‌ی با شما کار دارم.

در منزل دوم نمایندگی ملل متحد در عقب دروازه اتاق جنرال جفسر سرباور رئیس جمهور با کلاشنیکوف خویش بالای چوکی نشسته بود و مغموم و متأثر بنظر می‌رسید. در داخل اتاق دوکتور نجیب با لباس سرمه‌ی و نکتانی قشنگی پودر زده و معطر بالای آرام چوکی لم داده بود و قهوه می‌نوشید، دستیارش اسحق توخی و برادرش احمدزی نیز در اطرافش نشسته بودند همه افسرده، متأثر و ساکت بودند، با ورود من و سیوان همه ایستاده شدند، سیوان نجیب را در بغل گرفت و بوسید و برایش به انگلیسی گفت که تشویب نکنید، کارها درست می‌شود. من نشستم و به این مرد عوام فریب و مداهنه گر تاریخ با دقت نگریم او که بازی را باخته بود و سخت پشیمان و افسرده بنظر می‌رسید به کالبد سفید و چاقی شبیه بود که با صد ضربه کارد خونش نمی‌چکید سر را بجیب تفکر فرو برده بود و در خود و عوالم خویش فرو رفته بود. ناگهان مثل برق بخاطر آمد که روزی در مجلس پارلمان در صحبت با موسفیدان با غرور و تکبر فریاد زده بود که من مثل منگیستوهایی ماریام رئیس جمهور ایتوپی نیستم که از اثر اغتشاشات داخلی فرار کنم، و فی‌المجلس آقای دگروال دلاور برادر دین محمد دلاور والی اسبق ننگرهار برایش خطاب نموده بود که «ما هم نمی‌گذاریم که فرار کنید اگر به آسمان بروید از پاهایتان و اگر به زمین بروید از موهایتان محکم می‌گیریم!» شاید در آن موقع این جملات نوعی تملق توجیه می‌شد ولی اکنون به تاریخ پیوسته و تحقق یافته بود.

پی‌پی‌سی گزارش داد که حین فرار داکتر نجیب‌الله در میدان هوایی سربازی از او ممانعت نموده برایش گفته بود، «داکتر صاحب! افغانستان تنور داغ شده است ما مردم در آن می‌سوزیم شما هم باید با ما بسوزید...» به هر حال او، پس از لحظاتی بخود آمد و همان طوری که بطرف میز خیره شده بود مرا مخاطب قرار داده گفت:

«رفیق عظیمی، من از تو و رفقاییت توقع نداشتم که بدین شکل بمقابل من کودتا کنید»^۱

با گستاخی جواب دادم، شما کودتا کردید، یا ما از اینکه فرار می‌کردید و مؤفق نشدید من مقصر هستم؟ قوت‌های جنرال دوستم را مگر من از مزار شریف خواسته بودم درست در روزی که قصد قرار داشتید، چرا آنها را خواستید، چرا به من نگفتید که فرار می‌کنید تا من به شما کمک می‌کردم یا اقلأ مشوره می‌دادم.

داکتر گفت: «من فرار نمی‌کردم، من برای پذیرائی سیوان رفته بودم، خنده عصبی امانم را برید و از گفتن و جواب دادن باز ماندم با خنده من که به هیچ وجه قصدی نبود در اعماق چشمانش اشک پنهانی سوسو زدند و او با قدرت عجیبی مانع فروریختن آن گردید. من بشدت متأثر شدم ولی چه کاری برای او انجام داده می‌توانستم در همان لحظه سفیر کبیر هند آقای (مچی کمار نندیار) که با من نیز از نزدیک آشنا بود و یکی دو مراتبه با من در گارنیزون کابل ملاقات رسمی داشت، وارد اتاق گردید. سفیر هندوستان نیز حیرت زده و مضطرب معلوم می‌گردید. بعد از تعارفات با داکتر نجیب و حاضرین، از دوکتور نجیب پرسید حالا پلان شما چیست؟ در دهلی همه منتظر هستند. اگر می‌خواهید با دولت خویش تماس می‌گیرم و موضوع پناهندگی سیاسی شما را طرح می‌کنم. دوکتور نجیب گفت: «تشکر سفیر صاحب محترم، دیگر دیر شده است، من دفتر ملل متحد پناه آورده ام، اکنون يك تبعه عادی کشورم هستم، این وظیفه ملل متحد است که ترتیبات سفر مرا بگیرد و مصئونیت مرا تأمین نماید.»

دوکتور نجیب په لسان انگلیسی حرف می‌زد، البته من مشکل می‌توانستم محتوی و مفاهیم صحبت او و سفیر هند را درک کنم.

سفیر هندوستان رخصت شد. دوکتور نجیب که دیگر رئیس جمهور افغانستان نبود

^۱ شاهدان بنین سیوان و اسحق توخی- که امیدوارم با وجدان بیدار بر این حرف‌ها صحه گذارند.

به توخی گفت تیزس های صحبت فردای صبح رفیق عظیمی را همین اکنون حاضر کن، توخی شروع به نوشتن کرد. نجیب بمن گفت نامه استعفی من در نزد سیوان است و فردا صبح برایت می دهد.

من گفتم بعد از این افتضاح هنوز هم شما بالای آن شورای خودساخته نظامی تاکید دارید. اکنون ساعت ۴ بجهه صبح است، همین اکنون تمام مردم از قضیه واقف شده اند، وزرای قوای مسلح همه در جریان قرار گرفته اند، فکر نمی کنم که هیچکس درین لحظات حاضر باشد که قدرت را بمن بسپارد. همین اکنون شما مرا متهم به کودتا نمودید، فردا که شورای نظامی اعلان شود همه چنین فکر می کنند. احساسات مردم و قوای مسلح علیه ما تحریک می گردد و هیچکس حاضر به همکاری با من نخواهد شد دوکتور نجیب بفکر فرو رفت و حرف های مرا برای بنین سیوان ترجمه کرد. سیوان گفت من فردا ساعت ۷ صبح با پیروی اجرائیه حزب وطن صحبت می کنم. مسأله شورای نظامی را نیز در آنجا طرح خواهیم کرد فکر می کنم که همه قانع شوند عجالتاً شما به دفترتان بروید و منتظر اقدامات من باشید

برخی چیزهایی که نوشته بود بمن سپرد، او در مورد ضرورت استعفی رئیس جمهور، اعلان شورای نظامی الی تطبیق پلان ملل متحد بمنظور جلوگیری نمودن از خلاء قدرت، تشکیل دولت مؤقت، فراهم شدن شرایط انتخابات، ایجاد یک اردوی بی طرف و ملی، تأمین صلح و آشتی نمودن با اپوزیسیون، ایجاد یک دولت ائتلافی با پایه های وسیع اجتماعی و بعضی نکات دیگر در مورد میکانیزم تطبیق مسایل بالا نوشته بود. من، با دوکتور نجیب الله خدا افظی کرده و به گارنیزون کابل، با تائر بسیار برگشتم. ساعت دقیقاً ۵ بجهه صبح بود.

- ۳ -

در گارنیزون کابل تمام این جریانات و مسایل را با رفقا در میان گذاشتم، مشوره داده شد که اعضای شورای نظامی را که در کابل بودند جمع کرده و موضوع را با آنها طرح نمایم. جنرال فاروق قوماندان قوای سرحدی مخالفت صریح خود را با طرح شورای نظامی ابراز کرد و متذکر گردید که اگر شخص نجیب الله ذریعه فرمانی قدرت را به شورای نظامی می سپارد در آن صورت جنبه قانونی پیدا می کرد و همه از دساتیر

شورا اطاعت می‌نمود، اما اکنون که او در اثنای گریز، گرفتار شده و در دفتر ملل متحد پناه‌گزین شده است، اعلان شورای نظامی بمعنی کودتا کردن علیه او است و از جانب دیگر این مطلب را القا می‌کند که گویا شورای نظامی نامبرده را گرفتار نموده و بعداً خبر گریز او را پخش کرده اند. این مسأله باعث عدم اعتماد مردم و قوای مسلح بالای شورای نظامی می‌گردد و نفاق و شقاق بیشتری پیدا شده باعث ریختن خون هزاران نفر می‌گردد. او گفت مثلاً وزارت داخله هیچگاهی باور نخواهند کرد که مسأله به این سادگی بوده باشد، رفقای دیگر نیز در اطراف موضوع صحبت کرده و همه این پلان را دسیسه آشکار نجیب علیه رفقای نظامی تلقی نمودند و متذکر گردیدند که نجیب با این عمل می‌خواهد خود را حق به جانب جلوه داده و حمایت مردم و جهان آزاد را برای خود کمایی کند.

من گفتم، رفقای عزیز، مسأله خوش‌نامی و بدنامی ما و شما مطرح نیست، اگر قرار باشد با بدنام شدن ما در تاریخ، مردم کابل امروز نجات یابند من حاضریم که به این کار تن دهم، مسأله حیاتی اکنون تطبیق پلان ملل متحد است تا صلح تطبیق شود. مسأله مهم تر تأمین امنیت و مصئونیت مردم است، بگذارید ببینم بینین سیوان با رفقای بیروی اجرائیه چه می‌گویند و آنها چه تصمیمی در زمینه ایجاد این شورای کذابی می‌گیرند. در صورتی که تصمیم دسته جمعی گرفته شود باید همه ما این مسئولیت را قبول کنیم آنها حرف‌های مرا تائید کردند و همه منتظر جریان ملاقات سیوان با اعضای بیروی سیاسی گردیدیم.

ساعت ۷:۳۰ بجهه صبح اطلاع دادند که وزیر امنیت دولتی بعد از آنکه از موضوع گریز خیانت دوکتور نجیب‌الله آگاه می‌شود و غرض ملاقات با سایر اعضای بیروی سیاسی بطرف کمیته مرکزی حزب راه می‌افتد در آنجا کسی را نمی‌یابد به او گفته می‌شود که جلسه ساعت هشت صبح در وزارت خارجه دایر می‌شود. سترجنرال یعقوبی بطرف دفتر خویش رهسپار می‌شود، در آنجا او می‌بائست مطابق معمول ساعت ۷ صبح جلسه اوپراتیوی قرارگاه وزارت امنیت دولتی را دایر و سرپرستی نماید.

جنرال باقر فرین معاون او می‌گفت که «یعقوبی مرا احضار کرد و گفت جلسه را خودت پیش ببر، یعقوبی رنگ پریده، مغموم و متأثر معلوم می‌شد در جریان جلسه یاور یعقوبی سراسیمه به نزد من آمد و موضوع خودکشی یعقوبی را بطور سربسته بمن گفت. جلسه را ختم کردم و با سرعت بطرف اتاق یعقوبی براه افتادم. یعقوبی

در مقابل میز کار خویش بر روی زمین افتاده بود، تفنگچه دستش در کنار وی دیده می‌شد و خون زیادی کف اتاق را پوشانیده بود. یعقوبی نفس نمی‌کشید و قلب او ایستاده بود او در ناحیه شقیقه خویش فیر کرده و جابجا کشته شده بود. «

به نظر جنرال باقر فرین، خود کشی او، کاملاً واضح بود و هیچگونه شك و تردیدی برای کسی باقی نمی‌گذاشت. بعضی از رؤسای دیگر وزارت امنیت دولتی نیز این مسأله را که او خودکشی کرده بود، تأیید می‌نمایند. اما عده‌یی از دوستان و هواخواهان یعقوبی، هنوز هم باور نمی‌کنند که او دست به خودکشی زده باشد فکر می‌شود که بعضی از عمال نزدیک به استخبارات شوروی، بخاطر آنکه یعقوبی را با تمام اسرار و رازهای بی‌شمارش برای همیشه خاموش ساخته باشند، دست به این جنایت زده اند. بعضی‌ها طرفداران نجیب را متهم می‌کنند و عده‌یی همکاران بسیار نزدیک و با صلاحیت او را در وزارت امنیت.^۱

بهرحال، این خبر همه ما را تکان داد هیچکس باور نمی‌کرد که آن انسان با تهذیب و با پرئسیپ در چنین روزی که همه ما به وجود او احتیاج داشتیم، از کنار ما رفته باشد شاید گریز نجیب او را آنقدر مایوس و متأثر ساخته بود که چاره تمام آن تلخی‌ها را در خودکشی خود جستجو کرده بود. يك ساعت بعد از حادثه یعقوبی، باقی رئیس عمومی اداره پنج امنیت دولتی را هم که از دوستان نزدیک رئیس جمهور بود در دفتر کارش به طرز مشکوکی کشته یافتند.

هیأتی تحت ریاست جنرال فخری خارنوال عمومی قوای مسلح تعیین شد تا موضوع را دقیقاً بررسی نماید، ولی به نسبت حوادث بعدی، تحقیق پیش نرفت و اسناد و

^۱ در شماره ۳۰۲ هفته نامه امید، چاپ امریکا، مقاله، تحت عنوان « آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت » به قلم یارمحمد سابق معاون اول وزارت امنیت دولتی نیز شرح مبسوطی آمده است که در مجموع حرف‌های نویسندگان اردو و سیاست را در مورد آن حوادث تأیید می‌کند. منفی یک حرف که گویا افراد ملیشه جنرال دوستم به مقابل جنرال عظیمی و جنرال سید اعظم سعید معاون وزیر امنیت و قوماندان عمومی گارد ملی پی‌احترامی کرده باشند. که چنین حرکتی از آنها دیده نشده بود. زیرا که شخص آصف دلاور نیز که این حرف را گفته باشد. در میدان هوایی و در پهلوی ما بود و اگر کدام توهینی صورت می‌گرفت به نامبرده نیز متوجه می‌گردید. پس امکان آنکه آقای یارمحمد حرف‌های دلاور را درست نشنیده باشد، کاملاً وجود دارد.

شواهد آن يك روز بعد از فرار یارمحمد و باقر فرین معاونان وزارت امنیت دولتی با اموال و اثاثیه و اسناد وزارت از طرف قوای امان‌الله گلم جمع و سایر گروپ‌های مهاجم چپاول و تاراج گردید و این راز برای همیشه ناگشوده ماند.

ساعت ۹ بجه، روز ۲۷ حمل جنرال لطیف به نزد آمد، او چنان شاد و سرمست بود که به همه تبریک می‌گفت و روی همه را می‌بوسید. او می‌گفت، تمام قوای مسلح شادمان است. امروز همه جشن گرفته اند اعضای بیروی سیاسی و رفقا از شما تشکر می‌کنند و به نظامیان پر افتخار خویش می‌نازند، زیرا که نجیب‌الله را در حین گریز گرفتار کرده اید. او بمن نیز تبریکی داد، ولی من نمی‌دانستم چه جوابی به او بدهم فحش یا يك قفاق جانانه؟

در وزارت خارجه همه جمع شده بودند، بحث‌های داغی در جریان بود. وکیل، بنین سیوان را متهم کرده بود که او از دوکتور نجیب رشوه گرفته بود و می‌خواست بدون سر و صدا او را فرار بدهد. کار به جنگ و جدال کشانیده شده بود. همه سر درگم و پریشان بودند و سردرگمی پایانی نداشت. همراه با جنرال لطیف به وزارت خارجه رفتم تا تکلیف خود و رفقای نظامی خویش را بفهمم.

حالتی بود که خداوند نشان ندهد!! کار به فحش گفتن و ناسزا دادن کشانیده شده بود. یکی دیگری را متهم می‌کرد، در بعضی از چهره‌ها شادی محسوسی نمایان بود. سیوان متأثر بود و از فرط شنیدن دشنام نمی‌دانست چه کند. چهره‌های خشمگین بسیار بودند تنها حرفی که در آن جمع زده نمی‌شد مسأله شورای نظامی بود. من از بیروی اجرائیه خواهش کردم به سخنانم گوش بدهند، عده‌ی بدورم حلقه زدند. با صداقت تمام آنها را در جریان طرح ملل متحد در مورد شورای نظامی قرار دادم و گفتم قرار بود که من امروز صبح شورای نظامی را اعلان کنم اما می‌بینم که هیچکس با آن موافق نیست بناءً در حضور سیوان معذرت خویش را از پذیرفتن این مسئولیت به شما اعلان می‌کنم هر کسی را که شما از بین خود بچیث سرپرست کشور تعیین کنید، مورد قبول ما نظامیان است. گارنیزون کابل با وی همکاری خواهد کرد شما امر کنید ما اجرا می‌نماییم.

آنها تشکر کردند و من رخصت شدم، نمی‌دانم بعد از من در وزارت خارجه، چه حرف‌ها، جنگ‌ها و ناسزاها بین آنها رد و بدل گردید.

بدینسان، با وصف تلاش‌ها و کوشش‌های خستگی ناپذیر مان، دولت ناگزیر سقوط می‌کرد و هیچگونه راه حل معجزه آسای وجود نداشت. ما می‌دانستیم که فنا شده ایم زیرا که دیگر چیزی بنام دولت وجود نداشت، اردو در سرتاسر جبهه در حال فرار برد سربازها بی تفاوت بودند و یقین حاصل کرده بودند که اگر بیدرنگ فریاد بزنند "صلح!" جنگ بیدرنگ خاتمه خواهد یافت، آنها به خانه‌هایشان بر خواهند گشت، آنها می‌دانستند که دیگر در کشور سلطانی وجود ندارد، اسلحه‌ها را به زمین می‌انداختند و به گور هرچه جنگ بود، لعنت و نفرین نثار می‌کردند. اکنون دیگر واضح شده بود که هیچ قدرت و نیروئی افسر و سرباز را به ادامه جنگ تحریک و تشجیع نمی‌تواند.

«ما» که در مورد جلوگیری از فروپاشی رژیم دیگر هیچ کاری کرده نمی‌توانستیم، دیگر نمی‌توانستیم شاهد فروریختن خون هزاران هموطن و هم شهری خود گردیم و برای ادامه قدرت بجان همدیگر بیفتیم. «ما» تعهد دوم خود را فراموش نکرده بودیم: مردم کابل نباید بیهوده قربانی می‌شدند، روشنفکران شهر نمی‌بایست از بین می‌رفتند، زنان و دختران جوان شهر نمی‌بایست بی‌عزت می‌گردیدند و مال و دارایی و هستی مردم باید نجات می‌یافت. در نیات «ما» تسلیم شدن به اراده مردم که تأمین صلح و امنیت در کشور بود هر لحظه جان می‌گرفت و پخته می‌گردید. علاوه بر «ما» مطابق تحلیل اوضاع بین‌المللی و انزوای افغانستان، عدم درک مسئولیت قدرت‌های بزرگ و همسایه‌ها درباره افغانستان، احترام به اراده مردم و بالاخره مواجه ساختن مجاهدین با تاریخ که ادعای رسالت اسلام، آزادی، وحدت ملی و تمامیت ارضی را داشتند از ادامه قدرت و ادامه جنگ صرف نظر نموده بخاطر همین امر مقدس از همه چیز در آن روز گذشتیم و گرفتن قدرت را حتی برای یکساعت و یک روز باعث جنگ و عامل قتل و قتال همدیگر و هم‌وطنان خویش دانستیم «ما» تعهد سپردیم که بهر قیمتی که باشد مردم شهر کابل، روشنفکران، متحدین سیاسی حزب و اعضای حزب وطن را از هرگونه تعرض و آسیبی، در آن روزها حفظ کنیم.

- ۴ -

از خود می‌پرسیدم، چرا دوکتور نجیب فرار کرد؟ هزاران و صدها هزار نفر دیگر این سوال را از همدیگر می‌پرسیدند و جواب روشنی برای آن نمی‌یافتند. آیا سقوط شمال، ائتلاف جنرال دوستم با احمدشاه مسعود، سقوط بگرام و محاصره کابل و

برهم خوردن بیلانس‌ها و توازن قدرت نظامی و سیاسی آخرین امیدهای او را مبنی بر تطبیق شدن پلان صلح ملل متحد به یاس مبدل ساخته بود؟ آیا زیگنال‌های خطر را شنیده بود و راجع به حیات و مصئونیت شخصی اش، آلامر خطر داده بودند. یا اینکه سقوط کابل و گرفتاری و به اسارت رفتن خود را، دیگر يك امر قبول شده فکر می‌کرد، امری که ناگزیر بود و این ناگزیری در آن حالت تجرید و انزوای سیاسی و فقدان امیدواری محرك خیانت و گریز بودند؟ نمی‌دانم. اما در آخرین روزها او به ناگزیری "شکست" امان پیدا کرده بود و اینرا در طول صحبت خویش با من در همان شب سقوط جبل‌السراج بطور سربسته‌پی در میان گذاشته بود. اما، چرا دسیسه، چرا قربانی نمودن مشتی از نظامیان پاك نهاد و نیکوسرشت، به قیمت جان سالم بدر بردن. این گریز چنان پنهانی و با مخفی کاری و مهارت خاصی انجام گرفته بود که حتی وزیر امنیت دولتی نیز از آن خبر نداشت، گارنیزیون کابل واقف نبود، بیورری سیاسی اغفال شده بودند، خالقیار و حکومت چیزی نمی‌دانستند. حتی هیچکس از طرح او درباره ایجاد شورای نظامی چیزی نمی‌فهمید.

سوال دیگر این بود که با وصف اینهمه پنهان کاری، چطور شخصی و اشخاصی مانند رزاق مرحوم و "روزی" در آنشب این مسأله را حس کرده بودند و تدابیر جلوگیری از فرار او را گرفته بودند؛ اگر او یکشب قبل می‌گریخت، موفق می‌شد و یا اگر قوت‌های جنرال دوستم را همان روز از مزار شریف نمی‌خواست، می‌توانست بگریزد؟

مسأله‌پی دیگر. ده ساعت تأخیر بنین سیوان در آمدنش به کابل بود، قرار بود ساعت دو بجه، روز بیاید اما ساعت دوازده بجه شب آمد. الی ساعت ۵ عصر در مورد سپردن تکت گزومه به "حسین" دوکتور نجیب هیچ اشاره می‌به من نداده بود، بعد از ساعت ۵ عصر او وظیفه داد که به حسین اوغلو، تکت گزومه گارنیزیون را بسپارم، پس تا ساعت ۵ عصر مسأله‌پی گریز او در شب ۲۷ حمل که فردای آن ۲۸ حمل می‌شد مطرح نبود.

راستی سیوان چرا حاضر شده بود که او را فرار دهد و نام ونشان ملل متحد را در سطح جهانی در معرض بدنامی و سوءظن قرار دهد، مسلماً روزی این حقایق افشا خواهد گردید و به همه سوالات جواب خواهد گفت. عجالتاً ما همینقدر می‌دانیم که در طول این ده ساعت تاخیر، بنین سیوان از طرف مجاهدین ناامید شده بود و

نتوانسته بود آنها را برای تطبیق پلان صلح خویش راضی سازد، عجله و شتاب هر دو هم نجیب و هم سیوان برای گریز کردن و گریز دادن، فقط در طول همین ده ساعت اتفاق افتاده بود، حرف‌های آخری زده شده بود و تصمیم آخرین اتخاذ گردیده بود، بسیار منطقی خواهد بود که به این نتیجه برسیم که طرح شورای نظامی پس از ناکامی مذاکرات بین سیوان در پشاور و ناامیدی ملل متحد از این پروسه فقط در آخرین روزها، یعنی ۲۵ و ۲۶ حمل با مشوره با دوکتور نجیب شکل گرفته بود.

عواطف و احساسات مردم کابل و اهالی کشور، در هنگامی که او گریخت و بعداً به دفتر ملل متحد پناه برد کاملاً علیه او بود. مردم سوال می‌کردند در صورتی که موفق به گریز نشد. می‌توانست درباره به ارگ برگردد، و بحیث رئیس جمهور کشور تمام اتهامات را تکذیب کند. بار دیگر صف آرائی نماید، دشمنان حزبی خویش را خلع سلاح کند و قدرت پایتخت را بدست خود گرفته تا آخرین مرعی بچنگد، هنوز در کابل آرامی و امنیت بود از چی و از کی می‌ترسید که به دفتر ملل متحد رفت. رفتن دوباره او به ارگ را چه کسی مانع شده می‌توانست، آیا او تمام پل‌ها را در عقب خود خراب کرده بود؟

کابل در آنروزها از یکطرف بیمار بود و از طرف دیگر امیدوار.

عکس‌العمل‌های مردم متفاوت بود، عده‌ای که او را مانع صلح می‌دانستند خوشحال بودند که این مانع از راه برداشته شده است، حزب و روشنفکران وطن هیچگاه او را نمی‌بخشیدند، زیرا که آنها را بدون سرنوشت رها کرده بود، عده‌ی بی‌تفاوت بودند ولی هیچکس برای او حتی اشک تمساح هم نریخت.

شهریان کابل همین که دست‌آوردهای مجاهدین را که بجز از کشتار و تباهی مردم افغانستان ارمغان دیگری نداشت مشاهده کردند، برایش بعدها ابراز احساسات می‌نمودند، زیرا که قضاوت‌های مردم از منافع مادی آنها بر می‌خیزد. مردم به فکر روزهای گذشته بودند، به فکر دوران او، نه به فکر خود او، در دوران او لااقل در کشور خاصاً در شهرها و از جمله در شهر کابل امنیت و مصئونیت وجود داشت. شهر آباد و معمور بود، کلتور و فرهنگ زنده بود و هنوز نیست و نابود نگردیده بود، تجارت رونق داشت و بازار کابل پر و پیمان از امتعه، داخلی و خارجی بود. آزادی‌های

نسی وجود داشت، برق بود، هرچند که گاه‌گاه چشمک می زد، مخابرات نفس می کشید، ترانسپورت وجود داشت، مکتب‌ها و پوهنتون‌ها باز بودند و مظاهر ساده و انسانی يك تمدن هنوز نیست و نابود نگردیده بود، پس کسانی که دیروز را با امروز مقایسه می کنند، بدون تردید فرق فاحشی بین دیروز و امروز می یابند، و بدون تردید دوکتور نجیب را حق بجانب فکر می کنند و معصوم و مظلوم.

- ۵ -

شب در سرویس‌های اخبار، خبر فرار دوکتور نجیب‌الله با کلمات تحقیر آمیز و موهنی به نشر رسید. از استعفانامه مفصل او و دلایلی که برای ترك گفتن کشور در آن لحظات حساس یادآور شده بود، صحبتی صورت نگرفت. فرمان دوکتور نجیب مبنی بر سبکدوشی معاونینش نادیده گرفته شد و عبدالرحیم هاتف بحیث سرپرست ریاست جمهوری از طرف بیروی اجرائیه حزب برگزیده شد. اگر چه هاتف شخص هوشیار، با تجربه‌ء کاردان و محترمی بود، اما او يك فرد ملکی و غیرنظامی بود، تعیین او بحیث سرپرست دولت و قوای مسلح کشور در آن موقع حساس يك اشتباه تاریخی بود. بیروی سیاسی می‌بائیست یکی از اعضای نظامی خویش را به حیث سرپرست و مسئول کشور تعیین می‌کرد کسی که در قوای مسلح شناخت می‌داشت و در حالات مشکل و وخیم وضعیت، قوای مسلح را رهبری کرده می‌توانست. اما آنها به نسبت همان مریضی‌های گذشته خویش، شخص بی‌طرف اما غیرمؤثر را به حیث مسئول تعیین کردند. نتیجه آن شد که هرکس به راهی رفت و هرکس هرچه دلش خواست انجام داد، و این همان خلاء قدرتی بود که رئیس‌جمهور سابق از آن سخن می‌زد و تشویش داشت... عبدالوکیل وزیر خارجه، پس از تماس‌های قبلی بتاريخ ۲۷ حمل ۱۳۷۱ با اجازه و تفاهم با دوکتور نجیب‌الله که هنوز رئیس‌جمهور بود به پروان رفت و با مسعود ملاقات نمود. مسعود او را با گرمی استقبال کرد. طرح وکیل و اعضای بیروی اجرائیه حزب تا آنموقع یکسان بود و به اتفاق آرا چنین بود:

تشکیل يك دولت ائتلافی با مجاهدین، ترجیحاً با احمدشاه مسعود، در صورتی که دیگران حاضر به ائتلاف نباشند، بوجود آوردن يك جبههء مشترك علیه گلبدین حکمتیار، راندن او از اطراف شهر کابل و تقسیم نمودن مساویانه، قدرت.

این طرح را در آنموقع احمدشاه مسعود رد کرد ولی گفت در صورتی که کابل قدرت

را بدون جنگ و خونریزی به تنظیم جمعیت اسلامی تحت رهبری برهان‌الدین ربانی تسلیم بدهد، او وعده می‌دهد که عفو عمومی اعلان شود و اعضای حزب با مصئونیت تمام در کشور زندگی کنند و به جز چند نفر چهره سرشناس، همه در وظایف خود دوام بدهند. عبدالوکیل از طریق تلویزیون ضمن مصاحبه گفت که تمام تنظیم‌ها حاضر است با دولت کابل ائتلاف نموده و دولت ائتلافی با پایه‌های وسیع را بوجود آورند. بناءً به تطبیق پلان ملل متحد به زعم وی ضرورتی احساس نمی‌شد. او گفت صرف گلبدین حکمتیار تا هنوز در ائتلاف با دولت مخالفت می‌نماید بناءً تا دیر نشده است باید همراه با سایر تنظیم‌ها به این پروسه بپیوندند در غیر آن او تجرید خواهد شد و در صورتی که جنگ را شروع کند عواقب آن بدوش وی خواهد بود.



سحرگاهان ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۹ طالبان اجساد داکتر نجیب و برادرش را که بقول ویکنند پوست تاریخ ۴ اکتوبر ۱۹۹۱ «قصای بیخبر» کرده بودند در چهارراهی آریانا کابل آویزان نمودند.

وکیل بعد از فرار نجیب شبی برای من و آصف دلاور تلفون کرد و از ما خواست تا به دفتر وی برویم. در آنجا، محمود بریالی، رفیع، فرید مزدک و کویانی نیز جمع شده بودند. وکیل گفت احمدشاه مسعود شخص بسیار شریفی است، وی تمام پیشنهادات مرا شنید و همه را قبول کرد و مسعود گفت که نباید مردم کابل پایمال کردند و بخاطر قدرت رسیدن ما صدمه ببینند. او در مورد تشکیل دولت ائتلافی

نظر منفی نداشت اما آنرا مشروط به رضائیت ربانی و سایر رهبران گذاشت. او گفت عفو عمومی را اعلان می‌کنم، انشاءالله صلح تأمین میگردد. ملل متحد نیز اکنون این مسأله را پذیرفته است پلان سیوان دیگر جنبه تطبیقی ندارد. وکیل گفت نظر شما چیست؟

سوال‌های زیادی از او شد مزدک، کاویانی و وکیل با خوش‌بینی زیادی به آینده می‌نگریستند و مسعود را قهرمان دوران معرفی می‌کردند.

من پرسیدم، چقدر بالای مسعود می‌توان اعتماد کرد؟

کاویانی و مزدک جواب دادند که مسعود بخاطر شکست دادن حریف خود حکمتیار، حاضر به هر نوع سازش و مصالحه است و درین زمینه تشویشی وجود ندارد.

پرسیدم چرا درین جلسه سایر اعضای بیروی سیاسی اشتراک ندارند؟

وکیل گفت، بخاطر آنکه من قبلاً هر کدام آنها را دیده بودم و موافقت هر کدام آنها را گرفته‌ام. قرار است بار دیگر به پروان بروم و خواهش می‌کنم یک کلید شفر مخابره زاس را با یکنفر افسر مسلکی مخابره همراه من به پروان بفرستید تا ارتباط گارنیزین با پروان تأمین شود و در صورتی که ضرورت به کمک مسعود گردد، از وی کمک مطالبه شده بتواند.

ساعتی بعد وطنجار بمن تلفن کرد و خواهش نمود که به نزد او که در کمیته مرکزی حزب بود، بروم. در آنجا، نظر محمد معاون حزب وطن و غوربندی نیز نشسته بودند، وطنجار گفت وزیر صاحب خارجه، پیام‌های بسیار خوبی از طرف احمدشاه مسعود آورده است. او گفت مسعود حتی یک پیشنهاد ما را با پنسل خط نکشیده و همه را قبول نموده است، از همین حالا صلح را برایتان تهریک می‌گویم، لطفاً از گارنیزین کابل یکنفر افسر مخابره و یک نفر عضو رابطه که جنرال یا دگروال باشد و کلید زاس را با نمبر کود خویش برای مسعود هر موقع که وزیر صاحب خارجه به پروان می‌رفت، بفرستید، بعد از این هر کمکی که ضرورت داشته باشید از مسعود خواسته می‌توانید. در مورد تقویه گارنیزین کابل توسط افراد شورای نظار با وی صحبت شده است، وطنجار خوش و خرم معلوم می‌شد. و کمی سر حال و سرشار به نظر می‌خورد من بنا بر امر وی دگروال صدیق آمر مخابره گارنیزین کابل را تعیین

نمودم تا همراه با کلید زاس و کود مربوطه به همراهی وزیر خارجه به پروان برود. وکیل همراه خویش، آمر سیاسی گارنیزیون کابل تورنجنرال امیر محمد را نیز برد. امیر محمد از سال‌ها قبل با مسعود ارتباط داشت و ما از این موضوع بی‌اطلاع بودیم. همان طوری که نمی‌دانستیم، دوکتور عبدالله مسؤل امور سیاسی و سخنگوی مسعود، برادر جنرال لطیف خود مان است.

در اسنادی که در روزگار ما، از طرف تنظیم جمعیت اسلامی در روز نامهء مجاهد نشر شده است و همچنان در رسالهء بهای آزادی (کابل از سقوط تا فتح) نوشته، ع منصور جوزای ۱۳۷۴ از صفحات ۶۵۰ الی ۹۱ به گفتگوی تلفونی حکمتیار و مسعود ثبت و قید گردیده است که در آن مسعود حقایقی را در مورد طرح‌های اعضای بیوروی سیاسی حزب به توسط عبدالوکیل افشا کرده است. مسعود به حکمتیار می‌گوید که وکیل دوباره به نزد او مراجعه کرده و بعضی طرح‌هایی را با خود آورده بود. بار اول با طرح وی مبنی بر تشکیل یک دولت ائتلافی به تفاهم نرسیدیم. باردیگر او با دو طرح مراجعه کرد یکی تشکیل دولت ائتلافی با مجاهدین که من فی‌المجلس آنرا رد کردم. طرح دوم وی که طرح شخصی خود او بود، تسلیمی بدون قید و شرط دولت به مجاهدین بود. مشروط به اینکه مجاهدین عفو عمومی را اعلان کنند و اعضای حزب و ناموس آنها، صدمه نبینند من با این طرح موافقه کرده ام رهبران نیز در پشاور طرفدار این طرح هستند. بناءً در صورتی که خود آنها، دولت را تسلیم می‌کنند، ضرورت جنگ دیده نمی‌شود. حکمتیار می‌گفت، نخیر، در کابل تمام قدرت بدست نبی عظیمی قوماندان گارنیزیون کابل است. همین لحظه او با قوت‌های ما، می‌جنگد رادیو، تلویزیون، میدان هوایی بدست او و قوت‌های دوستم و بابه جان است، تو چرا با کمونیست‌ها ائتلاف کرده ای؟ چرا جهاد چهارده ساله ملت ما را کم ارزش می‌سازی، ما باید با فتح و ظفر وارد کابل شویم. مسعود می‌گفت من ضرورت جنگ را نمی‌بینم مردم پایمال می‌شوند در صورتی که تو جنگ می‌کنی، من نیز مجبور هستم ترتیبات دفاع از مردم کابل را بگیرم.

وکیل خوشحال و راضی به کابل برگشت او گفت تمام شرایط ما از طرف مسعود قبول گردیده است در حالی که چنین نبود و مسعود حاضر به تقسیم قدرت با حزب وطن نگردیده بود. جنرال دوستم نیز همانطوری که قبلاً به کابل سرباز فرستاده بود باز هم برای ما سرباز می‌فرستد، و شورای نظر نیز هر قدر بخواهیم سرباز روان

می‌کند، وی از طرح شخصی اش در مورد تسلیمی بلاقید و شرط دولت به احمدشاه مسعود کلمه‌پی برای ما اظهار نکرد.

در همان آوان یعنی تاریخ ۳ ثور ۱۳۷۱ جنرال رفیع با وساطت و پا در میانی پکتین و شاید هم از اثر ارتباط قبلی اش، با حکمتیار ارتباط گرفت و در لوگر با نامبرده ملاقات کرد. در صحبت‌ها بین رفیع و حکمتیار این مسأله طرح شده بود که در صورتی که افراد نظامی احمدشاه مسعود وارد کابل شوند، حکمتیار نیز به کابل راه داده می‌شود. رفیع با وسایط مخابره حکمتیار به کابل برگشت و ارتباط خویش را با نامبرده تأمین نمود. در تلویزیون نیز مصاحبه کرد و اینطور تصویر داد که حکمتیار نیز خواهان جنگ نیست، به شرط آنکه جنگ بالای او تحمیل نشود. یکی از قوماندانان مشهور حکمتیار بنام ادريس بحيث عضو رابطه بین رفیع و حکمتیار تعیین شد. خواهرزاده رفیع دگروال نادر بحيث قوماندان لوای گارد که وضع الجیش آن در ارگ بود تعیین گردید و تدابیر لازم از طرف رفیع و رفقاییش برای نفوذ دادن حکمتیار بداخل شهر کابل گرفته شد. روز دیگر احوال دادند که رفیع می‌خواهد جنرال هادی را بحيث رئیس ریاست ده یا حفاظت امنیت دولتی مقرر کند. من تورن جنرال عزیز حساس را که در آنموقع معاون حرپی پوهنتون بود به این وظیفه تعیین کردم البته نه جنرال رفیع که سبکدوش شده بود و نه من هیچکدام چنین صلاحیتی نداشتیم که کسی را عزل و نصب نمائیم اما خلای قدرت بود و هرکس هرچه دلش می‌خواست انجام می‌داد. مثلاً سلیمان لایق فقط در شب بعد از گریز نجیب در صفحه تلویزیون ظاهر گردید و آنچه از دهنش برآمد به آدرس نجیب نثار کرد. بعد از آمدن رفیع از نزد حکمتیار، او بمن تلفن کرد و گفت با تمام تنظیم‌های جهادی به شکل ذیل به توافق رسیده ایم:

- عدم دخول نظامی در شهرها، خاصتاً در کمربند امنیتی خارجی شهر کابل
- ایجاد شورای رهبری در محلات.
- تعقیب حل و فصل سیاسی مسأله افغانستان از طریق تفاهم و مذاکره با آنها.

او گفت شما باید پلان عاجلی را ترتیب دهید و قوت‌های جنرال دوستم را از میدان هوایی خارج ساخته، کمربندهای خارجی را توسط آنها تحکیم و تقویه کنید وظایف به شکل عادی و نورمال در چوکات قوای مسلح پیش برود.

برایش گفتم، همین اکنون مجاهدین در هر استقامت کابل به نام ائتلاف به پوسته‌های ما نزدیک شده اند و سعی دارند پرسونل ما را به نام مذاکره و تفاهم به نفع خویش استعمال نمایند. درینصورت هر تنظیم پوسته‌های امنیتی مقابل خویش را مال شخصی خویش فکر کرده و قوای مسلح را خلع سلاح می‌کنند. من باید بصورت دقیق بفهمم که آیا قوای مسلح اجازه دارد که در صورتی که مخالفین به پوسته‌های آنها نزدیک شود، بالای آنها فیر نماید. رفیع گفت، رفیق عظیمی، مجاهدین باید بالای ما اعتماد کنند آنها باید حسن نیت ما را درک نمایند. در غیر آن به ائتلاف راضی نخواهند شد. ائتلاف با مجاهدین فیصله‌ء بیروی اجرائیه حزب است. مطابق آن اجراءات کنند من گفتم هر فیصله‌ء که شما کرده اید، کار خودتان است ما امر داده ایم که هرکس به پوسته‌ها نزدیک شود، بالای فیر صورت بگیرد. اما متأسفانه قبل از ما، موضوع ائتلافی از طریق دفتر رفیع به تمام کشور مخابره شده بود.

بازتاب منطقی چنین اوامر غیرمسئولانه، هرج و مرج وی‌نظمی بیشتر بود، قوای مسلح که از لحاظ سایکولوژیک در بدترین حالت قرار داشت و پی بهانه می‌گشت، اکنون بدترین بهانه‌ء را بدست آورده بود، ائتلاف معلوم نبود با چه کسی و بخاطر چه امتیازی پس، هر قوماندان و هر افسر در پی آن بود تا به شکلی از اشکال با مجاهدین و گروپمان طرف مقابل قطعه گارنیزون خویش ارتباط پیدا نموده، تفاهم و مذاکره نموده و تمام هستی و دارایی قطعه خویش را به آنها تسلیم بدارد و از جنگ با آنها طفره برود.

این از یکطرف و دو دستگی در حزب و قوای مسلح در عدم موجودیت مرکز قدرت از طرف دیگر انقطاب ذیل را باعث گردید:

وطنجار، رفیع، پکتین، منوکی منگل، اسدالله پیام در جمله کسانی بودند که آمدن قوت‌های جنرال دوستم را در کابل بهانه قرار داده و سعی داشتند با نفوذ دادن قوت‌های حکمتیار در کمر بند خارجی و داخلی شهر کابل، توازن نظامی را به نفع خویش تغییر دهند. از طرف دیگر، مزدک، کاویانی، وکیل، بریالی در قطب مخالف بودند و با ائتلاف با مسعود پا فشاری داشتند. آنها بودند که از مسعود طالب کمک نظامی شده و برای مقابله با حکمتیار از پروان قوت‌های شورای نظار را بنام قوت‌های جنرال باب‌جان به کابل ذریعه‌ء هلیکوپترها دیسانت نمودند. آن قوت‌ها جمعاً به

۸۰۰ نفر می‌رسید و هنوز اعضای برجسته شورای نظار مانند داکتر عبدالرحمن و سایرین به کابل نیامده بودند. در قوای مسلح نیز این دو دستگی احساس می‌شد، عده‌ی به دور گارنیزون کابل جمع شدند و عده‌ی در اطراف وزارت داخله، محمود بریالی بعضی از رفقای حزبی را مانند عبدالحق علومی، نعمت‌الله، توده‌ی و غیره در کمیته مرکزی حزب توظیف نموده بود تا وضع اوپراتیفی را کنترل کنند و بر اوضاع تسلط داشته باشند. ببرک کارمل هنوز هم در کابل می‌زیست و معلوم نبود که ازین حوادث گوناگون در رنج و تعب است یا در خوشکامی و سرحالی؟

پس نیروی حزب و توای مسلح که می‌توانست در آن لحظات متشکل، یک پارچه و واحد عمل کند به چندین پارچه تقسیم شد و خلاء قدرت معنی واقعی آن ایجاد گردید.

خلص وقایع:

۲۹ حمل حزب وحدت اسلامی بالای حربی شوونخی و مهتاب قلعه (قرارگاه غند ۶۱ ضربتی) حمله نموده و نقاط مذکور را به سادگی بدست آورد. غند ۷۱۷ توظیف شد، مهتاب قلعه بدست نیامد، اما حربی شوونخی دوباره گرفته شد. در کوه سنگی پوسته‌های امنیتی گارنیزون کابل توظیف شدند و جنرال سید غلام معاون بخش اردوی گارنیزون کابل مسئول آن گردید. دیپوهای ارزاق نیز در دوراهی پغمان مورد حمله و دستبرد قرار گرفت. فرقه ۵۱ و تعدادی از قوت‌های خاندوی و امنیت دولتی مسئول حفاظت دیپوها شدند.

اول ثور:

جنرال رفیع طی فرمانی قوت‌های جبار قهرمان را که تحت امر اردو بودند، به وزارت داخله تسلیم کرد. در نتیجه این امر قوت‌های جبار قهرمان که تحت امر گارنیزون کابل بودند و در منطقه کاریز میر و دانشمند برای تقویت خطوط دفاعی توظیف شده بودند. مناطق خویش را خودسرانه رها کرده و به غند ۵۲ مخبره واقع در مکروریان تجمع کردند. در غند برعلاوه جبار قهرمان، جنرال مرجان معاون معاونیت تخنیک وزارت دفاع، جنرال فقیر، جنرال حضرت، جنرال اخک و غیره گروپ اوپراتیفی را به نفع وزارت داخله ایجاد کردند. آنها افراد جبار قهرمان را در تمام حوزه‌های امنیتی خاندوری و در قرارگاه وزارت داخله جابجا و تقسیم نمودند و

در تحت پوشش نام آنها، حزب اسلامی که بصورت غیرمسلح داخل شهر می‌شد، در تمام این پوسته‌ها تقسیم و مخفی گردیدند.

- جنرال یونس قوماندان فرقه ۹۶ امنیت دولتی، قوت‌های حزب وحدت و حرکت را در میدان شهر نفوذ داده و مواضع فرقه خویش در میدان شهر را به آنها سپرده و خود با تلویزیون و ویدیوی قوماندانی و مقدار هنگفت پول فرقه به کابل گریخت. تورن امان‌الله از حزب اسلامی نیز مواضع قوت‌های لوای امنیت دولتی را در میدان شهر تصرف کرد.

- جنرال عیسی قوماندان فرقه ۱۰ مؤظف شد که خط دفاع جدیدی را در منطقه ارغندی بوجود آورد و تا آخرین مرمی مقاومت کند ولی کاری را پیش برده نتوانست.

- در ولایات تا این تاریخ به علاوه صفحات شمال و شمال کابل الی کاریز میر، دانشمند - ولایت هرات، فیض آباد مرکز بدخشان، کلات مرکز زابل و از اثر تفاهم وائتلاف با تیبانی و خیانت به تصرف مجاهدین در آمده بود، مجاهدین هیچگونه جنگی درین مناطق نداشتند و بدون کوچکترین عکس العملی به این شهرها نفوذ کردند.

دوم ثور:

قوت‌های جنرال دوستم از گردیز خارج شدند. این قوت‌ها در منطقه تنگی واغجان لوگر در کمین حزب اسلامی افتادند، اما توانستند سرسختانه جنگ کرده به چهار آسیاب برسند. جنرال جمعه نظیمی و تعدادی از پرسونل فرقه ۵۳ درین جنگ اسیر و بعداً به شهادت رسیدند.

- به جنرال امام‌الدین امر داده شد که با استفاده از قوت‌های باقیمانده از گردیز دفاع نماید. او گفت، امکان دفاع گردیز بعد از برآمدن قوت‌های جنرال دوستم موجود نیست، اما امکان ائتلاف با "حقانی" وجود دارد.

- تنگی واغجان که قوای مسلح برای بدست آوردن آن تا پای جان رزمیده و آنرا بدست آورده بود اکنون بدون کدام مقاومت و تبادلۀ يك فیر به گلبدین حکمتیار از طرف قوماندان لوای مذکور بنا بر امر وزیر داخله تسلیم داده شد. در روز دوم ثور، خط مدافعه گارنیز یون کابل به اندازه ده الی پانزده کیلومتر در جنوب کابل عقب

آمد و تا منطقه دشت سقاوه که قوای گارد تحت قوماندۀ جنرال اسدالله "مارخور" موقعیت داشت، رسید.

- در فرقه خارندوی جنرال گلپهار معاون بخش خارندوی گارنیزون کابل، در موجودیت عبدالرحیم جنرال قوماندان آن فرقهء بحیث سرپرست فرقه تعیین گردید. گلپهار راپور می داد که در فرقه و خیریت است اما فرقه در همان روز به امر وزیر داخله، به قوای حکمتیار تسلیم داده شده بود.

- لوای ۸ خارندوی هم بنا بر همین دساتیر، غیرمسئولانه و خیانتکارانه که در لته بند قرارگاه داشت، قسماً به حزب اسلامی و قسماً به حزب اسلامی مولوی خالص به سرکردگی قوماندان عبدالحق، باز هم بدون فیر یک مرعی تسلیم داده شد. در این استقامت خط بیشترین مدافعه کابل را محبس پل چرخ و پولیگونهای انداخت قوای ۱۵ زرهدار تشکیل داد.

- عبدالرحمن "جرمن" یکی از قوماندانان فرقه ۵۳ وظیفه گرفت تا بتعداد پنجصد نفر افراد خویش را در بیزهای وزارت دفاع واقع در پلچرخ جابجا کند و همچنان تعدادی از قوت‌های خود را در میدان هوایی کابل مستقر سازد.

- رفیع بمن تلفن کرد و گفت همراه با آصف دلور در دفتر عبدالرحیم هاتف سرپرست ریاست جمهوری بیائید. در آنجا بر علاوه خالقیار، رؤسای مجلسین شورای ملی و سنا داکتر ابوی و محمود حبیبی، وطنجار، پکتین و رفیع هم حضور داشتند. از من تقاضا بعمل آمد تا اوضاع کابل را گزارش دهم. من وضع وخیم کابل را گزارش داده متذکر شدم که تنگی واغجان و لوای ۸ خارندوی و فرقه ۵ خارندوی خیانت نموده و به حکمتیار پیوسته اند. همچنان جنرال یونس قوماندان فرقه ۹۶ امنیت دولتی قوای خود را به گروپمان طرف مقابل تسلیم داده است. در شهر افراد بی‌هویت زیادی بنام افراد جبار قهرمان کشت و گذار می‌کنند و در هر حوزه خارندوی صدها نفر بنام این قطعه که قبلاً مربوط اردو بود و اینک نظر به فرمان ریاست جمهوری (رفیع) به خارندوی داده شده است، دیده می‌شود. بالای بیز خارندوی دیشب حمله صورت گرفته بود اشخاصی که هویت آنها معلوم نبود می‌خواستند بیز را به تصرف در آورند، وزارت داخله هیچگونه واکنشی نشان نداد. مجبوراً توسط قوت‌های لوای گارد وزارت امنیت دولتی (قوت‌های بابۀ جان) بیز

مذکور دوباره بدست آمد. به این حساب وضع در شهر خراب‌تر می‌گردد، زیرا که خیانت‌ها وجود دارد و پرسونل قوای مسلح بدشمن تسلیم داده می‌شوند. آصف دلاور نیز رشته صحبت را بدست گرفته و دق دل خود را بالای پکتین خالی کرد. پکتین گنت از رفیق عظیمی سوال کنید که برای او چه کسی صلاحیت داده است که جنرال عزیز حساس را بحیث رئیس حفاظت و مصئونیت امنیت دولتی مقرر نماید. حساس شخص مشکوکی است و حیات و جان رهبری در خطر است. دوم اینکه چرا قوت‌های جنرال دوستم به کابل آمده‌اند و هر روز به تعداد آنها افزوده می‌گردد. سوم اینکه قوت‌های احمدشاه مسعود به اجازه به کدام مقام توسط هلیکوپترها به کابل وارد می‌گردند، ما نیز حق داریم که برای مصئونیت حیات خود و رفقای خود تدابیر بگیریم.

به پکتین گفتم که "عزیز حساس" را از سابق می‌شناسم و در گارد و ریاست جمهوری سابقه خدمت دارد او ارکان حرب است و شخص کاملاً قابل اعتماد. بناءً از موجودیت وی درین پست هیچگونه احساس خطر نکنید آنچه مربوط است به صلاحیت بفکر من هیچکدام ما در لحظه کنونی کدام صلاحیت قانونی نداریم زیرا که خلای قدرت است و هرکس که زور داشت، صلاحیت نیز دارد. افراد دوستم بار اول بنا بر امر دوکتور نجیب به کابل آمدند و بنا بر تقاضای بیوروی اجرائیه حزب وطن دیروز پنجصد نفر دیگر وارد کابل شده و در میدان هوایی در رادیو تلویزیون جابجا گردیده‌اند. از احمدشاه مسعود تا کنون کدام قوتی به کابل نیامده است اما از جنرال بابو جان قهرمان فقط ۸۰۰ نفر ذریعه هلیکوپترها آمده‌اند. عبدالرحیم "هاتف"، از من خواهش کرد که صحبت را ختم نمایم، او گفت در لحظه فعلی مهم اینست که چطور از کابل دفاع کنیم. درباره این مسأله که چه کسی قوت‌های بیگانه را به کابل خواسته است بعداً بازخواست خواهیم کرد. وطنجار و رفیع خاموش بودند زیرا به نماینده‌گی از آنها پکتین صحبت کرده بود مجلس بدون کدام نتیجه‌گیری و دادن وظایف ختم شد، بهتر است بگویم بهم خورد.

ما می‌دانستیم که اکنون آنها با حکمتیار بند و بست کرده‌اند و بنا بر اعتراف پکتین برای حیات و مصئونیت خویش تدابیر گرفته‌اند. شاید آنها احساس می‌کردند که من و آصف دلاور با جنرال دوستم و احمدشاه مسعود قول و قرار گذاشته‌ایم.

اما ایکاش آنها می‌دانستند که یگانه موضوعی که من به آن فکر نمی‌کردم، احمدشاه

مسعود، ربانی، حکمتیار، سیاف و غیره بود. تنها موضوعی که فکر و ذکر مرا تشکیل می‌داد، همانا دفاع از کابل بود که با چنین خیانت‌های آشکاری مواجه گردیده بود.

من تازه از مراسم تدفین جنازه مادرم فارغ شده بودم، هنوز می‌بایست فاتحه می‌گرفتم، غم و اندوه بیکرانی روح و روانم را فرا گرفته بود از یکطرف بهترین، عزیزترین و گرانبهاترین موجود زندگی ام از دستم رفته بود و از طرف دیگر کابل این گهواره و مادر دوم خویش را نیز از دست می‌دادم...

بعد از آن تاریخ حساب‌ها و کتاب‌های ما با وزارت داخله جدا گردید آنها در وزارت داخله و یا قصر دلکشا جمع می‌شدند و با حکمتیار بصورت منظم ارتباط داشتند، و ما در گارنیزیون کابل جمع بودیم و با تلخی شاهد تسلیم دهی تمام شهر کابل به حکمتیار.

بعد از جلسه وطن‌جار تلفن کرد و گفت رفیق عظیمی خونسردی ات را حفظ کن نگذار که اولین فیر از طرف گارنیزیون کابل بالای مخالفین صورت گیرد من نمی‌خواهم که مسئولیت بعدی بدوش گارنیزیون بیفتد. برایش گفتم که کاملاً خونسرد هستم ولی خیانت‌ها و دسائیس و تسلیم دهی‌های آشکار و پنهان کماکان ادامه دارد و گارنیزیون کابل را که مسئول امنیت مردم و شهر کابل است تهدید می‌کند

سوم ثور:

وضع ولایات: برعلاوه ولایت و شهرهای فوق: مهتر لام مرکز لغمان، گردیز مرکز ولایت پکتیا، و همچنان ولایات کنرها، لوگر، لغمان و بادغیس و جلال‌آباد - از اثر همان سازش‌ها و ائتلاف‌ها، بدون هیچگونه برخورد نظامی سقوط کردند.

قوماندانان این ولایات و شهرها، اولاً ائتلاف می‌نمودند و بعد از ائتلاف مرکز را واتف می‌ساختند. در ولایات درگیری‌های نظامی مطلقاً وجود نداشت.

وضع کابل: عده‌پی از قوماندانان تنظیم‌های مختلف در اطراف شهر کابل، مانند مولوی شفیع الله، حاجی شیر علم، انور "دنگر"، آمر انور و کریم پسران اسدالله قریباغ و غیره به گارنیزیون کابل آمده و با خورسندی درباره ائتلاف صحبت کردند. من نمی‌دانستم که به آنها که سال‌ها با من جنگیده بودند، چگونه برخورد نمایم.

چاره‌ی نبود، درباره‌ی صلح، آشتی و وفاق ملی صحبت می‌کردیم. آنها مفهوم ائتلاف را نمی‌دانستند، فکر می‌کردند که باید تمام قوای مسلح مستقر در کابل بین آنها تقسیم شود با حالت انتظار از من تقاضای تحفه و طارتق داشتند. مقدار کمی پول نقد و چند دستار بعنوان حسن نیت دولت به آنان داده شد، راضی و خشنود برگشتند اما کدام دولت؟

- جنرال خالق قوماندان فرقه‌ی زره‌دار گارد ملی که فرقه‌ی مذکور اکنون در وضع‌الجیش قوای ۴ و پانزده زره‌دار واقع در پلچرخ جابجا بود، تلفن کرد و گفت مولوی شفیع الله به نزد او هیأت روان کرده و می‌خواهند با ما ائتلاف کنند. آنها آرزو دارند تا دیپوهای البسه و اعاشه وزارت دفاع را به آنها تسلیم کنیم، و الی معلوم شدن وضع همراه ما در قوماندانی فرقه باقی بمانند. آنها حاضر هستند که فرقه را از تعرض احتمالی حکمتیار حفظ کنند.

برای او گفتم که تو جنرال هستی یا سپاهی؟ تو چرا بیزهای وزارت دفاع را به کس دیگری تسلیم می‌نمائی؟ تو فقط اجازه داری با آنها در مورد آتش‌بس مذاکره کنی. تو تسلیم می‌شوی، آیا تسلیمی بمعنی ائتلاف است؟ بار دیگر با تاکید وظیفه سپردم تا به تمام قطعات این موضوع ابلاغ شود و قطعات تا آخرین مرمی از خود دفاع نمایند.

- جنرال عیسی تلفن کرد و گفت "ملا عزت" مربوط تنظیم جمعیت و حاجی شیر علم مربوط تنظیم اتحاد می‌خواهند با فرقه‌ی ما ائتلاف کنند من نمی‌دانم با کدام آنها ائتلاف کنم. من تقریباً دیوانه شده بودم، هیچکس نمی‌فهمید که راه دادن مخالفین در داخل قطعه و جزوتام، بمعنی تسلیم شدن به آنها است. برای او گفتم يك نفر را اجازه ندهید که به قطعه‌ی شما نزدیک شود، هرکس می‌خواست ائتلاف کند، نماینده خویش را بفرستد، تسلیمی پوسته‌ها تحت نام ائتلاف معنی خیانت تلقی می‌شود؛ بناءً مانند گذشته از خود دفاع کنید.

- در تپه‌های شینه افراد فرقه ۸۰ تحت قوماندان جنرال خدایداد، برای تقویه کردن جزو تام‌های دافع هوا جابجا ساخته شده بودند، بعد از حملات مختصر و کوتاه حزب اسلامی، آنها تپه‌های شینه را رها کردند و حزب اسلامی نه تنها در آنجا بلکه در هود خیل نیز استقرار یافت.

- هودخیل و ناحیه نهم شهر کابل بدست قوت‌های حکمتیار افتاد، جنگ و

گریز خاوندوی در آنجا کاملاً مشهود بود.

- عصر راپور داده شد که در منطقه چهلستون حزب اسلامی نفوذ کرده است. الی ساعت ده همانشب حزب اسلامی فابریکه جنگلک را متصرف و الی پل گذرگاه پیش آمد.

- جنرال اسدالله منطقه مسئولیت خویش را در دشت سقابه رها کرده و همراه با پرسونل و تانک‌های گارد به یک نفس خود را به بالاحصار رسانید. در مقابل پرسش من گفت که مقاومت بهبوده بود زیرا که قوت‌های حکمتیار آنها را محاصره می‌کردند.

- چهار آسیاب بدست حزب اسلامی افتاد، قرارگاه و بقایای قوت‌های جنرال دوستم از چهار آسیاب به بالاحصار کابل قرارگاه گرفتند.

- مناطق سهاک، شیوه کی ده یعقوب و بینی حصار بدست حزب اسلامی افتاد، مردم قریه شیوه کی نماینده شان دگروال حنیف "رفیق" را جهت گرفتن سلاح به نزد من فرستادند.

- قسمتی از قوت‌های جنرال باب‌جان برای حفظ و نگهداری دیوهای ریشخور در تپه‌های خیر آباد جابجا شد، آنها وظیفه گرفتند که از گارنیزون ریشخور و بیزهای مهمات اردو دفاع نماید.

- یک کندک دیگر افرادی باب‌جان (شورای نظار) توظیف گردید تا خط دفاع حربی پوهنتون را در مناطق محبس پلچرخ تقویه نموده، مشترکاً به تصفیه هودخیل و تپه‌های شینه اقدام غابند.

- حکمتیار توانست نیروهای باب‌جان (شورای نظار) را در تپه‌های خیر آباد شکست بدهد و بیزهای اردو و گارنیزون ریشخور را بدست آورده بطرف دارالامان پیشروی کرده قوت‌های خود را الی دوغ آباد ریشخور برساند و قصر دارالامان را تحت ضربات تانک و توپچی قرار دهد.

- اکنون خط بیشترین قوت‌های گلبدین حکمتیار را بگرامی، هودخیل، تپه‌های شینه، بینی حصار، تپه‌های خیرآباد، گارنیزون ریشخور، جنگلک و دوغ آباد تشکیل می‌داد و در شهر کابل تمام حوزه‌های امنیتی خاوندوی، وزارت داخله، مکروریان کهنه، هودخیل غند ۲۰۴ محافظ مکروریان‌ها که در جوار - گارنیزون کابل موقعیت داشت و در مجموع هر پوسته‌ای که وزارت داخله در شهر کابل داشت (بدون جزوات‌های تحت امر دگرجنرال عبدالعظیم زرمی و دریا - زرمی) با حکمتیار بودند و انتظار قومانده او را می‌کشیدند، حکمتیار الی تاریخ ۵ ثور التیماتوم داده بود که اگر دولت قبلی تسلیم نگردد و قدرت را به

مجاهدین نسیپارد، او داخل کابل خواهد شد و قدرت را به زور تصرف خواهد کرد او می‌گفت هنوز قدرت به نزد کمونیست‌ها است. حکمتیار درین مورد می‌گوید:

«در کابل جنگ تحت قیادت آنهایی شروع گردید که قبلاً هم سوق و اداره جنگ‌ها بدست آنها بود. همان جنرال آصف دلاور که در هنگام اقتدار نجیب لوی درستیز اردو برد و سوق و اداره جنگ بدست وی بود. او اکنون هم لوی درستیز به اصطلاح دولت اسلامی است و سوق و اداره بدست وی است، همان جنرال نبی عظیمی قوماندان گارنیزیون است کسی که پیش از این در سوق و اداره جنگ‌ها رول اساسی و محوری داشت»

او ادامه می‌دهد:

«... درین حال که آنها چانس بقای خود را دیگر از دست داده بودند و سقوط آنها حتمی بود، اکنون از اثر ائتلاف با مجاهدین و در نتیجه شامل شدن با آنها در یک جبهه ائتلافی، آنها موجودیت سیاسی خویش را حفظ کردند.»

پس حکمتیار در آنموقع بصورت دقیق محاسبه کرده بود. و می‌دانست که سقوط دولت حتمی: است زیرا که پلان وی بسیار دقیق و همه جانبه بود. می‌دانست که گارنیزیون کابل نیرو ندارد، می‌فهمید که در گرفتن مرکز شهر او را کمک می‌کنند، دروازه های ارگ، دلکشا، قصر ریاست جمهوری، کمیته مرکزی، شورای وزیران، بر روی او باز می‌گردند. بانک‌ها و مخابرات به تصرف او می‌افتد و فقط گارنیزیون تجزیه شده و تنهای کابل هیچکاری را انجام داده نمی‌تواند.^۱

حکمتیار می‌دانست که گارنیزیون کابل فقط از طریق هوا ممکن است خود را تقویه نماید از کجا؟ از مزار شریف و از پروان، بدین جهت هود خیل را بدست آورده بود، تپه‌های شینه را اشغال کرده بود و میدان هوایی کابل را تحت فشار خاصی قرار داده بود.

^۱ رساله د جگری عوامل او د حل لارې ص. ۳-۹.

بلان او طوری بود که اولاً ارگ توسط دگروال نادر خواهرزاده رفیع برای افراد حکمتیار که به نام افراد جبار قهرمان داخل شهر شده بودند باز گردد، سپس توسط همان گروه‌ها، کمیته مرکزی، قصر ریاست جمهوری و شورای وزیران اشغال شده و از مکروریان کهنه از غند ۲۰۴ شارندوی، از محل تجمع مرکزی واقع در چهارراهی صحت عامه، از ناحیه نهم، یعنی از چهار طرف بالای گارنیزیون کابل، رادیو و تلویزیون، تعرض صورت گیرد، و مراکز قدرت دولت قبلی اشغال شود.

گروپ بندی مقابل حکمتیار به تاریخ ۴ ثور را قوت‌های ذیل تشکیل می‌داد:

گارنیزیون کابل (غند ۷۱۷) و جز و تام‌های کوچک مستقل آن، قوت‌های جنرال دوستم که مجموع آن در حدود دو هزار نفر بود و قطعات دیسانت شده شورای نظار جمعاً ۱۰۰۰ نفر. متباقی قطعات که هنوز دولت را تمثیل می‌کردند قرار ذیل بود:

فرقه ۱۰ امنیت دولتی در باغ داؤد.

لوای ۲ گارد در میدان هوایی.

لوای ۳ گارد در تپه‌های تاج بیگ.

حربی پوهنتون و اکادمی تخنیک در خطوط دفاعی شان.

فرقه ۸ در کاریزمیر و قرغه.

لوای ۲۲ امنیت شاهراه در شمال کابل (مناطق پای منار و دانشمند)

قرارگاه قوای هوایی در خواجه رواش.

لوای ۱۱ راکت در قرغه. قرارگاه وزارت دفاع در دارالامان.

قطعات فوقال ذکر نمی‌توانستند به گارنیزیون کابل کمک کنند. زیرا که خود معروض حملات بودند و از خود دفاع می‌کردند، از تمام این قرارگاه‌ها و قطعات امکان تصرف حتی پنجصد نفر نیز وجود نداشت.

تمام احتیاط‌ها مصرف شده بود و گارنیزیون را فقط در حدود کمتر از صد نفر افسر و سرباز دفاع می‌نمودند. با وصف آنهم نظر به وضعیت جدید تدابیر ذیل در شب پنجم ثور اتخاذ شد:

- برای بدست داشتن مکروریان سوم، پل مکروریان و فرستندهء یکه توت، ۳۰ نفر پرسونل و ۲ عراده تانک و سه عراده ماشین محاربوی از غند ۷۱۷ و يك كندك از شورای نظار توظیف شدند.
- حربی پوهنتون از محبس پلچرخى عقب كشيده شد و توظیف گردید تا همراه كندك بابه جان به طرف هودخیل حرکت كرده راه را باز و ناحیه نهم را بدست آورد.
- میدان هوائی توسط يك كندك از قوت‌های جنرال دوستم، تحت قوماندهء جنرال عبدالرحمن تقویه گردید.
- رادیو و تلویزیون توسط كندك دیگر جنرال دوستم تقویه شد.
- مخابرات و بانك‌ها توسط پرسونل غند ۷۱۷ تقویه شدند.

درینصورت مناطقی که از آن گارنیزیون سرسختانه دفاع می‌کرد، عبارت بودند از میدان هوائی کابل، مکروریان‌های دوم و سوم، بی‌بی مهرو، چهارراهی صحت عامه، چهارراهی پشتونستان، ارگ، ریاست جمهوری، کمیته مرکزی، پل محمود خان، بالاحصار، شاه شهید، تپه‌های مرنجان، چمن حضوری، شمال شهر و مناطقی در کوته سنگی دهمزنگ، دارالامان و غیره.

جریان حادثه:

ساعت ۹ صبح ۵ ثور: دوکتور سهیلا صدیق از شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو تلفون کرد و گفت که كندك محافظ شفاخانه افراد حزب اسلامی را بداخل شفاخانه نفوذ داده و افراد حزب از طریق بی‌بی مهرو داخل شفاخانه شده و آنرا اشغال کرده اند. قوماندانان مسلخ و اعمال‌خانه نیز راپور دادند که حزب اسلامی داخل مناطق آنها شده اند. قوماندان محل تجمع مرکزی نیز راپور داد که محل تجمع که در جوار شفاخانهء ۴۰۰ بستر اردو و مشرف بر چهارراهی صحت عامه بود، بدست نیروهای حزب اسلامی افتاده است. جنرال مجید روزی پیدا شد و وظیفه گرفت تا هرچه زودتر محل تجمع مرکزی و ۴۰۰ بستر اردو را از وجود حزب اسلامی پاك کند.

روز قبل دوکتور عبدالرحمن معاون شورای نظار با ۵۰۰ نفر افراد خویش بعضی از قوماندانان شورای نظاره مانند قوماندان گدا و قوماندان پناه و ملافهمیم وارد کابل شده بودند.

به عبدالرحمن وظیفه سپردم تا یک کتک افراد خویش را به استقامت پل هارتل فرستاده تپه توپ را اشغال نموده بعداً بطرف جنگل حرکت نموده، پیشروی حزب اسلامی را در داخل شهر مانع گردد.

ساعت یازده روز جنرال عزیز حساس راپور داد که قوماندان لوای ۵ گارد دگروال نادر به امر جنرال رفیع دروازه مشرقی ارگ را باز نموده و افراد حزب اسلامی ارگ و دلکشا را بدست آورده اند.

ساعت یازده و بیست دقیقه عبدالحق علومی از کمیته مرکزی تلفن کرد و گفت حزب اسلامی برعلاوه ارگ، قصر ریاست جمهوری را نیز اشغال کرده و بطرف کمیته مرکزی در حرکت اند، برای ما کمک کنید.

در روزنامه "زفتر" چاپ مسکو (شماره ۴۹) روزنامه مذکور از قول نورمحمد که معلوم می‌شود اسم مستعار یکی از هواخواهان محمود بریالی است درین مورد مقاله‌ی منتشر شده و جریان رسیدن قوت‌های حکمتیار به کمیته مرکزی و خیانت جنرال رفیع را افشا نموده، چنین می‌نویسد:

«صبح ۲۲ اپریل ما همه در مقر کمیته مرکزی حزب جمع شدیم، در شهر دیگر قتل و غارت آغاز شده بود، ما از نیروهای دوستم کمک خواستیم، درینوقت یکی از قوماندانان حکمتیار بنام ادريس داخل کمیته مرکزی حزب شد و پیشنهاد کرد که تسلیم شوید ما امتناع ورزیدیم او در آنوقت در حضور ما شمارهء معلوم تلفن به خودش را گرفت و رفیع یکی از رهبران بلند پایه افغانستان را عقب تلفن خواست و در برابر همه ما وی را گوشمالی داده و ملامت کرد که ما وشما توافق کرده بودیم ولی اینها تسلیم نمی‌شوند، بعد ادريس گوشی تلفن را به مسئول محافظت مقر کمیته مرکزی داد و رفیع دستور داد که فوراً افراد خود را از مقر کمیته مرکزی خارج ساخته و حزب اسلامی را به عمارت راه بدهند. تقریباً همزمان با آن تبادل شدید آتش در شهر آغاز شد. گروه‌های مربوط حکمتیار و احمدشاه مسعود با هم برخورد کردند.

ما را فقط یک چیز نجات داد که هنوز در گارنیزون کابل قطعات کافی وفادار وجود داشتند، این نیروها به حمایت از خانواده و فعالین اعضای حزب و افسران امنیت پرداختند، مخصوصاً قطعات جنرال دوستم کار زیاد درین جهت انجام دادند.»

واقعاً در شهر تبادل شدیدی صورت می‌گرفت. قطعات گارنیزون کابل، قطعات جنرال دوستم و نیروهای احمدشاه مسعود، با نیروهای حکمتیار، برخورد داشتند. جبار قهرمان و حزب اسلامی فشار زیاد وارد کردند تا پل مکروریان را بدست آورده به اینطرف دریا خود را برسانند حزب وحدت از مصروفیت‌های گارنیزون سؤ استفاده کرده مناطق کوتاه سنگی، دهمزنگ، کارته ۳ را بدست آورده، باغ وحش را متصرف گردید. انور دنگر دیپوهای شهر آرا، قلعه بلند را تصرف کرد. آمرانور اتحاد اسلامی قرارگاه غند ۷۱۷ را در نتیجه ائتلاف بدست آورد و قرارگاه ریاست لوژستیک را متصرف شد.

لوا ۱۱ راکت در برابر حملات حزب وحدت مقاومت نکرده و جنرال غنی قوماندان آن لوا با حزب وحدت ائتلاف نمود. جنرال عیسی، فرقه ده را به ملا عزت تسلیم کرد. فرقه ۸ تحت قوماندۀ جلندر شاه آمر سیاسی آن فرقه در کاریزمیر به شورای نظر پیوست و گل حبیب قوماندان فرقه در قرغه محاصره شد.

حکمتیار در آستانه پیروزی بود از هر طرف باران مرمی راکت انداز و اسلحه‌های سنگین می‌بارید و بالای گارنیزون کابل از چهار طرف فیر می‌شد. قوت‌های حکمتیار از طریق بگرامی به عمل قاطعانه تعرض جبهوی دست زدند، آنها سید نور محمد شاه مینه، تپه‌های مرنجان، شاه شهید، غازی ستدیوم، چمن حضوری، صدر بازار و کورس عالی افسران را بدست آوردند، ولی هنوز بالاحصار و شهر کهنه، جاده میوند در دست قوت‌های طرفدار ما بود.

جنرال مجید "روزی" چهارراهی آریانا را با رشادت زیاد دفاع کرد و اجازه نداد که حزب اسلامی بطرف رادیو تلویزیون، کلوب عسکری و گارنیزون کابل حمله کنند. مقاومت قطعات بابۀ جان و غند ۷۱۷ در منطقه پل مکروریان نیز فوق‌العاده بود. محل تجمع و شفاخانه ۴۰۰ بستر تصفیه شدند و الی ساعت ۶ شام روز ۵ ثور ما يك خط مدافعه از میدان هوایی کابل، الی چهارراهی آریانا را در دست داشتیم که شامل گارنیزون کابل، شش درك، مکروریان‌های دوم و سوم، بی‌بی مهرو، وزیر اکبرخان، شهرنو و خیرخانه بود. دیگر تمام شهر را از دست داده بودیم که یا به تصرف حزب اسلامی یا به تصرف اتحاد سیاف و یا تحت قبضه حزب وحدت در آمده بودند.

ما در چنین شرایطی در محاصره قوت‌های حزب اسلامی و وزارت داخله، خودمان قرار گرفته بودیم، توطئه، خیانت، پیوستن به دشمن، ائتلاف با گروه‌های مختلف مجاهدین مطابق ذوق و سلیقه شخص از رهبری عالی کشور گرفته تا پائین، باعث چنین وضعی گردیده بود. ما نمی‌دانستیم چه کنیم؟ هنوز صدها هزار نفر همشریان کابل پامال نشده بودند امیدوار بودند که با دولت اسلامی صلح و ثبات باز خواهد گشت.

- ۶ -

در پشاور چه می‌گذشت؟

بهتر است از قول حضرت صبغت‌الله مجددی، جریانات پشاور را نقل کنیم:

«بر اساس فیصله‌ای که در میان تنظیمات هفت‌گانه جهادی در پشاور صورت گرفت و همه تنظیم‌ها مستقیماً آنرا تصویب و تأیید نمودند، به حیث رئیس شورای جهادی و ممثل دولت اسلامی افغانستان تعیین گردیدم... چون رهبران جهادی در مورد تعیین دولت و حکومتی که باید قدرت را از رژیم گذشته تسلیم گردد به نتیجه نمی‌رسیدند، حدود ده روز قبل از اینکه وارد کابل شوم، تصمیم گرفته بودم تا داخل کشور شده خود را از نزدیک در خدمت هم‌وطنان قرار دهم... وقتی بازم دیدم با جلسات متعدد و پیهم خویش آنان به نتیجه نمی‌رسند، رهبران محترم جهادی را در دفتر ریاست دولت، دعوت و اعلام نمودم که اگر تا یک روز دیگر به نتیجه‌ی نرسند، بیشتر منتظر نمی‌مانم و عازم میهن می‌شوم... در جلسه‌ای که فردای آن روز در دفتر سیاف واقع چمکنی پشاور دایر شد متن مصوبه پشاور که توسط استاد سیاف آماده گردیده بود به اینجانب ارائه شد که با احترام به فیصله رهبران محترم بدون هیچگونه ملاحظه‌ی آنرا پذیرفتم.»^۱

^۱ - بیانیه صبغت‌الله مجددی تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱، هنگام تسلیمی قدرت به پروفیسور ربانی.

موافقت نامهء پشاور (گورنر هاوس)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلح والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين و بعد:

شروط قبول حكومت موقت اسلامي افغانستان

۱- حكومت بايد مطابق اهداف و خواسته‌های جهاد، كاملاً اسلامي باشد و حكومت هائی به اين معنى كه: بي طرف، مخلوط ائتلافی قطعاً قابل قبول نيست.

الف: قوانين و لوايح همه و همه اسلامي باشد. مطابق فقه حنفی بوده باشد.

ب: عاملين و تنفيذ كنندگان همه مسلمانان شناخته شده و غير مشبوه باشند، يعن وزراء معينان، روسا، آمران و غيره مسلمان باشند و در حكومات ملحدہ كار نكرده باشند.

۲- اردو، خارندوی و ساير قوت‌های امنیتی وغيره طوری تصفيه و تجديد شود كه از يكطرف ممثل همه قوت‌های جهادی بوده و از طرف ديگر مورد اطمینان و تائيد ملت مجاهد افغانستان قرار گيرد.

۳- تركيب و ساختمان جديد اردو و قوت‌های امنیتی طوری می‌باشد كه از يكطرف ممثل همه قوت‌های جهادی بوده و از طرف ديگر مورد اطمینان و تائيد ملت مجاهد افغانستان قرار گيرد.

۴- مدت حكومت كه توسط شورای اهل حل و عقد تشكيل می‌شود، بعد از شش ماه دورهء انتقالی از يك سال و نيم الی دروسال است.

۵- در پهلوی حكومت يك شورای مؤقت موجود باشد.

۶- در خلال يك سال شورای حل و عقد اسلامي در چوكات معيارهای شرعی ساخته شود تا به ارتباط حكومت مستقر آینده تصميم بگيرد.

۷- اگر روی ظرف طارثه و معاذير شرعی كار ساختن شورى از موعده مقرر و تعين شده به تعويق افتيد در آنصورت رئيس دولت و حكومت مسئوليت اداره مملكت را به شورى مؤقت می سپارد و همين شورى مؤقت در مورد تصميم بگيرد.

۸- تركيب جديد برای دفاعی و امنیتی شهر كابل بايد پيش از جابجا شدن كابينه و اراکين دولت در آنجا مطابق مادهء سوم صورت بگيرد.

۹- در بین تنظیم‌های متخاصم باید برین شروط از همین حالا توجه صورت گرفته و در صورت تخلف یکی از بندها و مواد فوق‌الذکر التزام ما در برابر حکومت منتفی خواهد بود. والسلام.

بتاریخ ۴ ثور ۱۳۷۱ بین تنظیم‌های پشاور به اساس موافقت نامهء بالا، معاهده‌پی امضاء گردید که نکات اساسی آن نقل می‌گردد:

در مادهء اول فیصله گردید که تحت ریاست حضرت صاحب صبغت‌الله مجددی يك هیات ۵۱ نفری به افغانستان بروند تا در ظرف مدت دو ماه قدرت را از واکداران کابل بصورت کامل و بدون قید و شرط بدست آورند. رئیس این هیأت در همین مدت دو ماه ممثل ریاست دولت هم می‌باشد و فیصله گردید که هیأت بعد از مدت معین دو ماه در پهلوی دولت عبوری، بحیث هیات مؤقت مشورتی باقی خواهد ماند.

در ماه دوم فیصله گردید که استاد ربانی برای مدت چهار ماه بحیث رئیس دولت موقت اسلامی افغانستان و رئیس شورای رهبری تعیین و کار خویش را رسماً شروع کند یعنی بعد از مدت دو ماهی که انتقال قدرت پوره گردد.

در ماده سوم فیصله شده بود که میعاد تعیین شدهء فوق یکروز بیشتر هم تمديد نمی‌گردد.

از مواد چهارم الی دهم معاهده با فیصله نامه مربوط به پست‌های صدارت وزارت‌خانه‌ها بود. بدینترتیب:

-در مقام صدارت و اعضای دیگر کابینه - اعضای درجه دوم تنظیم‌ها و احزاب توظیف شوند. یعنی در وظایف فوق رهبران احزاب و تنظیم‌ها مقرر نگردند:

مقام صدارت به حزب اسلامی حکمتیار داده شد. مقام معاونیت صدارت وزارت داخله به اتحاد اسلامی (سیاف) تعلق گرفت. مقام معاونیت صدارت و وزارت معارف به مولوی خالص. مقام معاونیت صدارت و وزارت خارجه به محاذ ملی گیلانی، وزارت دفاع به حزب جمعیت ربانی و ستره محکمه برای حرکت انقلاب اسلامی (محمدی) سپرده شد و فیصله گردید که شورای رهبری، تعیینات و

تقسیمات سایر وزارت‌خانه‌ها را بین حزب وحدت و شورای ائتلاف مولوی منصور و سایرین انجام دهد. همچنان علاوه گردید که مدت تمام این دوره شش ماه است و درین مدت درباره حکومت انتقالی اسلامی مستقیماً تصمیم گرفته خواهد شد که مدت آن دو سال خواهد بود. پس در پشاور هم مانند کابل کشمکشها، زد خوردها و اختلافات زیاد بروز کرده بود و آنها نمی‌توانستند به يك فیصله قابل قبول برسند. بالاخره مصوبه فوق که از طرف سیاف آماده شده بود به مجددی داده می‌شود که به اساس آن حضرت صبغت‌الله مجددی برای دو ماه بحیث رئیس شورای جهادی و احمدشاه مسعود بحیث وزیر دفاع تعیین و ۵۱ نفر نمایندگان سایر تنظیم‌ها می‌بایست با مجددی به کابل آمده و ساختار دولت جدید اسلامی افغانستان را پی‌ریزی نمایند.

حضرت مجددی ادامه می‌دهد: «در حالی که ما در پاکستان برای ورود به وطن آماده‌گی می‌گرفتیم و تمام زمینه‌ها برای انتقال سالم قدرت به دولت اسلامی افغانستان آماده گردیده بود و مسئولین نظامی و سیاسی نظام گذشته که در سرنگونی رژیم دوکتور نجیب‌الله نقش بزرگی داشتند. در انتظار ما بودند از جانب برخی از برادران با همدستی عده پی از خلقی‌ها در کابل کودتائی صورت گرفت که باعث کشته شدن تعدادی از مردم پی‌گناه ما گردید. هرچند کودتای خایانه‌ء مذکور با مقاومت شدید مردم مسلمان ما روبرو گردید و با همکاری مجاهدین و افسران اردو ناکام شد ولی در اثر چور و چپاول، غارت و وحشت آنان نظم دولتی از هم گسست و خسارات هنگفتی به کشور وارد شد.»

بدون تردید، منظور حضرت صبغت‌الله مجددی از رهبری سیاسی و نظامی کشور، کسانی بودند که علیه حکمتیار می‌جنگیدند، اما من شخصاً هنوز با هیچکس و هیچ مقامی در مورد انتقال قدرت صحبت نکرده بودم و نمی‌دانستم رفتای بی‌روی سیاسی حزب چه تصمیمی اتخاذ کرده بودند. من چنان مصروف خریطه‌ها، دادن اوامر، شنیدن گزارش‌ها از دست رفتن شهر کابل در مقابل چشمانم بودم که خود را فراموش کرده بودم. ساعت ۷ بجه شب محمود بریالی، مزدک، کاویانی، وکیل، دوکتور ضمیر، نورالحق علومی، عبدالحق علومی، عبدالرحمن معاون شورای نظام، داکتر نجیب پسر حضرت مجددی و حمیدالله و بعدها وزیر مالیه در دولت مجددی، به گارنیزین کابل آمدند، آنها وضع وخیم امنیتی را مطالعه کرده و نتیجه‌گیری نمودند که اگر دولت صبغت‌الله مجددی اعلان نشود، شهر کابل، در ظرف امشب

و یا فردا صبح به سقوط حتمی مواجه خواهد شد. نتیجه گیری آنها، در آن شرایط دقیق بود ما به مشکل توانسته بودیم تا آن لحظات مقاومت کنیم و رادیو تلویزیون را حفظ نمائیم پس فیصله شد تا دوکتور عبدالرحمن و دوکتور نجیب‌الله به نمایندگی از رهبران تنظیم‌های جهادی پشاور، فیصله پشاور را به اطلاع مردم برسانند. و از من خواستند تا طی صحبتی پشتیبانی قوای مسلح افغانستان را از دولت صبغت‌الله اعلان کنم.

همرای رفقای نظامی یکبار دیگر وضع دشوار نظامی خویش را محاکمه نمودیم هیچ چاره‌ی جز اعلان نمودن دولت صبغت‌الله مجددی نداشتیم، شخصی که میانه‌رو، انعطاف پذیر و از مدت‌ها قبل با رئیس جمهور نجیب‌الله و دیگران تماس داشت و می‌توانست مورد قبول عامه مردم قرار گیرد. با شنیدن اعلانات و اخبار رادیو و تلویزیون، جنگ کمی سرد شد و فروکش کرد. ما مجال یافتیم که درباره جنگ‌های فردا و پس فردا بیندیشیم و با پلان وسیع و همه جانبه مشترك، حکمتیار را که با پیروزی نهائی به قدم فاصله داشت از شهر کابل بیرون کنیم.

قطعات فرقه ۵۳، شورای نظار، قطعات گارد ملی، قطعات گارنیزون کابل، قوای هوائی خواجه رواش و بگرام، مفرزه‌های امنیت دولتی، لوای جنرال باب‌جان، رفقای حزبی، طی پلان دقیقی با تشریک مساعی همدیگر توانستند در روزهای ۶ و ۷ ثور، قسمت‌های عمده شهر، مانند ارگ ریاست جمهوری، شورای وزیران، کمیته مرکزی، وزارت دفاع سابقه مکروریان کهنه (اول) تپه‌های مرنجان، غازی ستدیوم، چمن حضوری، صدریازار، شاه شهید، اطراف گارنیزون کابل "شش درك" را تصفیه نمایند، حربی پوهنتون توانست منطقه هود خیل و ناحیه نهم امنیتی شهر کابل را در طول شب هشتم ثور بدست آورد. در روزهای ۶ و ۷ ثور جنگ‌های شدیدی که در آن از تمام انواع اسلحه حتی طیارات و هلیکوپترها استفاده گردید دوام داشت.

اکنون در ختم روز ۷ ثور قوت‌های گلبدین حکمتیار خط دفاعی را در مناطق ریشخور چهلستون، اطراف دارالامان، سید نورمحمد شاه مینه، بینی حصار گرفته بودند، یعنی شهر کابل را تقریباً ترك گفته بودند.

ضرور بود تا حزب وحدت نیز که در مناطق کوتاه سنگی افشار، سیلوی مرکز، پوهنتون کابل، کارته‌های ۳ و ۴، باغ وحش، و سفارت اتحاد شوروی، جا خوش

کرده بودند، به مواضع اولیه شان، به زور یا به رضا برگردانده شوند. شیرپور و غند ۱۰۱ امنیت دولتی از نزد اتحاد اسلامی باز گرفته شود. حزب جمعیت از تپه‌های شیرپور و دیپوی شهر آرا بیرون رانده شود و حوزه‌های امنیتی خاوندی، دوباره فعال گردد و ارتباطات آنها با گارنیزون کابل تأمین شود و تمام قطعات، موسسات و دیپوها و ویژه‌های وزارت خانه‌های قوای مسلح از تصرف تنظیم‌های مختلف مجاهدین بیرون گردند. برای این کار ضرورت یک عملیات قاطع و همه جانبه تصفیوی می‌رفت و دولت آینده می‌بایست در زمینه تصمیم بگیرد و قاطع عمل نماید.

عجالتاً در برابر گارنیزون کابل، قطع جنگ و مصئونیت مردم مطرح بود که با بیرون راندن حزب اسلامی قسمت بزرگی از این مامول برآورده گردیده بود.

وزارت داخله بتاريخ ۷ ثور، کاملاً تصفیه شد، قسمتی از نیروهای حزب وحدت اسلامی تحت رهبری عبدالعلی مزاری و حرکت اسلامی به رهبری آصف محسنی و انور دنگر مربوط به جمعیت اسلامی، بالای وزارت داخله تعرض نمودند. جنرال رفیع، وطنجار، پکتین، منوکی منگل، اسدالله پیام و همراهان آنها گریخته و به مناطق تحت تسلط حکمتیار پناهنده شده، بعدها از پاکستان سر درآوردند. ملا عزت مربوط جمعیت اسلامی رفیع را پناه داد و حتی بعدها کوشش کرد تا نامبرده را با اسم جعلی و قیافهء ساختگی از میدان هوایی کابل فرار بدهد اما موفق نشد و رفیع شناخته شده دستگیر گردید و بعد باز هم با شفاعت ملا عزت مورد عفو مسعود قرار گرفت و در کوشش دیگر توسط ملا عزت توانست به پاکستان برود.

در جریان این جنگ سه روزه که در تاریخ ۵ ثور الی شام روز ۷ ثور ادامه داشت، مناطق سید نورمحمد شاه مینه، شاه شهید، قلعه‌چه، شهر کهنه کابل، شش درک، گذرگاه، چهلستون کوه سنگی، کارته‌نو فشار بیشتر را متحمل گردیدند؛ خانه‌های زیادی تخریب شد و مردم بی‌گناه زیادی به قتل رسیده و یا زخمی گردیدند، مال و دارایی مردم چور و چپاول شد و در بعضی موارد به ناموس آنها تجاوز صورت گرفت، تعداد کشته شدگان اهالی ملکی درین جنگ‌ها همه روزه حد اقل به یک هزار نفر تخمین زده می‌شد. عامل اساسی این کشتار و تخریب، چور، چپاول و غارت، حزب اسلامی و متحدین سیاسی و نظامی آنها در کابل بود.

هنگام آذان مغرب به تاریخ ۷ ثور، حمیدالله وزیر مالیه دولت اسلامی، که هم‌صنفی و دوست من بود، خبر داد که رئیس شورای جهادی و ممثل دولت اسلامی افغانستان به پلچرخ رسیده و آرزو دارد تا خود را همین امشب به کابل برساند. به حمیدالله و نجیب‌الله گفتم که بهتر است، عجله نکند، زیرا که هنوز راه هودخیل کاملاً پاکسازی نشده بود، آنها قبول کردند و مجددی صاحب یکشب دیگر نیز علی‌الرغم میل و خواهش شان از کرسی اقتدار بدور ماندند.

- ۷ -

اسباب و عوامل سقوط دولت بی شمار اند. که به مشکل می‌توان عناصر اصلی و فرعی آنها تشخیص داد و تقدم یا تاخر عوامل را در آن در نظر گرفت. هر جزء این زنجیر در جای خود و به موقع خود، اهمیت داشت و اگر انسان نتواند آنها در نظر بگیرد در زنجیر مذکور حلقه‌های مفقوده‌ء زیادی پیدا خواهد شد که دیگر نمی‌توان بدان زنجیر گفت پس این قصه سردراز دارد:

حزب ما که در مخالفت با کهنه و از بطن کهنه بنا بر جبر زمان سر را بلند کرده بود و در جنگ سیاه و تاریک جهالت و عقبمانی به مثابه شمع کوچک کم فروغی روشنی می‌افکند از بدو زایش خود محکوم به فنا گردیده بود زیرا که یکبار دیگر همان اشتباهات و خطاهایی را تکرار می‌نمود که سال‌های قبل تاریخ نهضت و ترقی کشور آنها تجربه کرده و بمانند درس بزرگی به ارمغان گذاشته بود. همان شتاب، همان تعجیل، همان اقدامات قبل از وقت و همان برخوردهای ذهنی و سطحی با مذهب، عقاید و سنت‌ها. این خطای بزرگی بود مریضی قدرت، کشمکش برای تصاحب قدرت، بها ندادن به اراده و خواست مردم بعد از گرفتن قدرت، عوامل این فنا و بربادی بود.

پیاده شدن قوای روسی و لشکر بیگانه در کشور، دیگر این شکست را حتمی ساخت، مقاومت آغازین در برابر اصلاحات و ریفورم‌ها که حقیر و کوچک بودند به "جهاد" تبدیل شده جهاد در عقول و قلوب مردم راه باز نمود و سرتاسری گردید، جهان از آن پشتیبانی کرد و پاکستان به مرکز جهاد تبدیل شد و ضیاءالحق رهبری جهاد را بعهد گرفته جنگ‌های چریکی و محلی، به جنگ‌های تنظیم و تمام عیار تبدیل گردید و بیلانس قوت‌ها برهم خورد.

گرباچف بیرون کشیدن قبل از وقت عسکر شوروی، این بمعنی بدبختی تازه و بدبختی بزرگی برای حزب ما برد.

مصالحه ملی، قطع شدن کمک‌های نظامی به افغانستان و بقدرت رسیدن بوریس یلتسن، که منجر به فراموشی کامل حزب ما از طرف وی گردید، دیگر اوج بدبختی بود.

دفاع مستقلانه، این دیگر يك معجزه بود، حزب در مقابل تمام جهان می‌جنگید، خوب می‌جنگید، حزب با مقاومت شگرفی ثابت می‌کرد که راه نظامی، راه رسیدن به صلح نیست و هیچکسی را به پیروزی نهایی نمی‌رساند.

سقوط خوست، فقط در اثر سازش‌ها و خیانت‌ها، امکان پذیر گردید اما پیروزی در تنگی و غجان آنرا جیره کرد. کودتای شهنواز تی ضربه محکمی بود که بر حزب ما وارد شد، اما، خنثی نمودن کودتا، مظهر همبستگی، یکپارچگی و اعتقاد حزب به پیروزی نهایی بود.

چه وقت بحران بوجود آمد. چرا شمال تحریک گردید. ما این مسایل را در فصول گذشته به بررسی گرفته ایم. «دولت و حاکمیت در نتیجه بحران سیاسی داخلی، انشعابات و خیانت‌های داخلی و خارجی سقوط کرد»^۱

این کاملاً درست است. علل اساسی و فکتورهای مرکزی سقوط همین‌ها اند اما بعد از ماه مارچ ۱۹۹۲ با از دست رفتن شمال، دیگر بیلانس قوت‌ها تغییر خورده بود، و توازن نظامی بنفع حاکمیت نبود، محاصره کابل و خیانت‌ها و سازش‌های اخیر بود که "ناگزیری شکست" را مسلم گردانید.

دوکتور نجیب نسبت به هر کس دیگر به این ناگزیری واقف بود، او بهتر از هر جنرالی محاکمه و وضعیت می‌کرد و خوبتر از هر قوماندانی به محاسبه قوت‌ها می‌پرداخت. او بدرستی درک می‌نمود و بخوبی قرار می‌داد، او می‌دانست که دیگر زمان افول وی از

^۱ مقاله زافترا شماره، ۴۶ - چاپ مسکو- نوشته نور محمد.

قدرت فرارسیده است، طرح شورای نظامی بوسیله وی فقط يك فریب بود، او واقف بود که دیگر نه گارنیزون کابل، نه تیم معروف او، نه هیچکس و نه هیچ چیز دیگر او را نجات داده نمی‌تواند.

گریز نجیب‌الله يك فرجام بود، فرجام حاکمیت و فرجام حکمروایی حزب ما.

هنوز هم قضاوت کردن مشکل است، برای کسی که تاریخ نویسد، هنوز برای نتیجه گیری زود است، مشکل است که اکنون بگوئیم کی‌ها مقصر بودند، هنوز هم رازهای سرپسته‌پی وجود دارند که زندگی و زمان آنها را افشا خواهد ساخت، آنچه برمن معلوم بود، از سر صدق و صفا نوشتم. ولی دیگران؟ مردم؟ نجیب و صدها قهرمان دیگر خاموش اند.

اگر کسی از من سوال کند که چرا حکمتیار رانده شد و احمدشاه مسعود "خواسته" راست بگویم، پاسخ دقیقی برای این پرسش ندارم، تقابل سلیقه‌ها، ذوق‌ها، تعلقات حزبی، اتنیکی، لسانی، هیچکدام مشوق شخص من، درین میان نبوده اند، از دیگران نمایندگی نمی‌توانم ولی در آن شرایط حساس که مسأله مرگ و زندگی حزب ما و مردم ما مطرح بود، یگانه هدف مقدس، مصئونیت و امنیت جان و ناموس مردم کابل بود. یکی می‌گفت، می‌کشم، می‌درم، برباد می‌کنم تخریب می‌کنم و انتقام میگیرم، دیگری می‌گفت، به هیچکس ضرر نمی‌رسانم، مردم کابل را حمایت می‌کنم، اعضای حزب را مصئونیت می‌بخشم، نظم را بوجود می‌آورم و حق را به حقدار می‌رسانم. دو طرز تفکر، دو برخورد متضاد، اگر تو می‌بودی، با کدام یک می‌رفتی!! شاید با هیچکس، من نیز چنین می‌اندیشیدم و بهمین خاطر است که نه در پهلوی حکمتیار و نه در پهلوی مسعود قرار ندارم... مهاجر و بی وطنم و بی یار و یاور.

- ۸ -

با بقدرت رسیدن مجاهدین دیگر عملاً قوای مسلح کشور، که ستون فقرات يك نظام و يك دولت را تشکیل می‌دهد وجود نداشت، قوای مسلح پارچه، پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده. بود، از آن اردوی پرافتخار و از آن ماشین جنگی نیرومند که با جهان بصورت مستقلانه سه سال جنگید، دیگر نام و نشانی باقی نماند و سقوط کرد: این فرجام و «سقوط» اردوی مقتدر افغانستان بود.

سرنوشت قول اردوی نمبر یک که در اثر ائتلاف دگرجنرال افضل لودین با حاجی عبدالقدیر صورت گرفته بود معین بود. قول اردو در بیست در اختیار نامبرده قرار گرفت، کسانی که ضرورت نبودند، سبکدوش شدند و قول اردو را ترک گفتند اما قول اردو، آسیب ندید و بحیث يك قوت نظامی، خارج از چوکات اردوی افغانستان و ادارهء احمدشاه مسعود وزیر دفاع، بنفع شورای جهادی ننگرهار عرض اندام کرد. جزو تام‌های دیگر مستقر در جلال‌آباد، مانند کابل، سرنوشت غم انگیزی پیدا کردند و مورد چور و چپاول، غارت و تاراج قرار گرفتند. افسران و سربازان آن با استفاده از فرمان عفو عمومی جلال‌آباد را ترک و به اوطان شان برگشتند.

در گردیز دگرجنرال امام‌الدین قوماندان عمومی جبهه در همان اولین روزهای بعد از فرار نجیب، دیگر نمی‌توانست مقاومت کند، یا او می‌بایستی با تمام قوت‌هایش به کابل بر می‌گشت و یا ائتلاف می‌نمود. پس با جلال‌الدین حقانی ائتلاف نمود. حقانی، بی انصافی کرد عوض آنکه قوای اردوی سوم و جزو تام‌های بزرگ مستقر در گردیز را دست نخورده نگاه دارد و درباره اردوی آینده ملی افغانستان با فراخ اندیشی برخورد نماید، تابع جهالت و تنگ نظری اصحاب خویش قرار گرفت، پس اره‌ها را از نیام‌ها برکشیدند، تانک‌ها را اره کردند، اسلحه‌ها را بریدند و قطعه قطعه ساخته به پاکستان بردند و بفروش رسانیدند. حقانی چنان مقهور این بی‌دانشی و بی‌فضیلتی گردید که مانند خوست، خاک گردیز را نیز به توبره کشید و چون چیز دیگری در آنجا باقی نگذاشت، همراه با دگرجنرال سوله مل و جنرال گل‌آقا، با دبدبه و طمطراق وارد کابل شد و بر چوکی انصاف تکیه زد. این دومین قول اردوی کشور بود که دیگر وجود نداشت.

در قندهار، تورن جنرال محمداکرم با وطنداران خویش مولوی نقیب‌الله و غیره آشتی

و ائتلاف کرد. قول اردو صدمه ندید ولی نیمه مستقل شد، که دیگر بدرد وزارت دفاع نمی خورد.

در هرات، جنرال رحمت‌الله روفی مجبور به ائتلاف با اسماعیل خان تورن گردید. قول اردوی دست نخورده باقی ماند. قوماندان آن علاؤالدین خان تعیین شد و قول اردو نیز مانند قندهار نیمه مستقل گردید و چندان در بند دساتیر مرکز نبود. غزنی وضع بهتری داشت و به دست قاری بابا و مجاهدین غزنی مربوط به سید جگرن افتید و ذخایر و امکاناتش دست نخورده باقی ماند و یکی از قوماندان قاری بابا قوماندان فرقه شد.

در سمت شمال، فرقه‌های ۱۸، ۷۰، ۸۰، ۲۰، ۵۴ لوای راکت دافع هوا، قوت‌های هوایی، قطعات و جزوتام‌های وزارت‌های داخله و امنیت دولتی، دست ناخورده باقی ماندند و بحیث یک قوت بزرگ نظامی در اختیار جنرال دوستم قرار گرفتند در نتیجه سمت شمال با داشتن فرقه‌های ۵۳ و فرقه‌های غفار و رسول پهلوان دارای ۸ فرقه گردید که تقریباً یک اردوی منظم را تشکیل می‌داد.

در کابل، فرقه ۸، فرقه ۱۰، فرقه ۲ پروان، قطعات گارد ملی، قوای هوایی و مدافعه خواجه رواش و بگرام، حرپی پوهنتون و قطعات و جزوتام‌های وزارت امنیت دولتی، به تحت امر وزیر دفاع دولت اسلامی قرار گرفتند. فرقه ۵، لوای ۸ خارندوی، لوای تنگی و اغجان مربوط به خارندوی و جزوتام‌های ریشخور به حکمتیار پیوست. حزب وحدت اسلامی لوای ۹۹ راکت و فرقه ۹۶ امنیت دولتی در میدان شهر و قرغه، غند مهتاب قلعه و بعضی از ریاست‌های امنیت دولتی را تصرف کرد. اکادمی تخنیک و مرکز تعلیمی ۵۷ را گیلانی بدست آورد. غند ۷۱۷ و غند ۱۰۱ را اتحاد اسلامی سیاف قبضه کرد، و فرقه تانک گارد همراه با دیپوهای پلچرخی را مولوی شفیع‌الله، میدان هوایی شیندند و فرقه ۲۱ فرقه ۶۰ سروبی، نیز تقسیم شد و عمدتاً حکمتیار به آنها دست یافت.

بدین ترتیب افغانستان فاقد یک اردوی مرکزی گردید، اردوهای جدید در قلمروهای رهبران تنظیم‌ها بوجود آمدند که هر کدام آنها دارای تشکیلات، سوق و ادارهء تکتیک و تخنیک، یونیفورم، قوانین و دسپلین خاص خود عمل می‌کردند و به صورت دوام‌دار در جنگ و ستیز با همدیگر بودند.

- ۹ -

سرنوشت حزب وطن با يك فرمانی که توسط شورای قیادی اعلان گردید، معلوم شد، ربانی گفت که حزب وطن بعد از این تاریخ لغو اعلان می‌شود و ثروت و دارایی آن به دولت تعلق می‌گیرد. اما، او نمی‌دانست که هیچ حزبی به اساس فرمان بوجود نمی‌آید و به اساس فرمان لغو نمی‌گردد.

با وصف آنکه، منشی عمومی حزب، دوکتور نجیب‌الله حزب را بدون سرنوشت و بدون هیچگونه دستور و رهنمودی در بدترین شرایط رها کرد و هیچکسی را به عنوان سرپرست آن تعیین نکرد با آنهم حزب برای بقا و موجودیت سیاسی خویش تلاش داشت.

حزب می‌بایستی از طرف معاونین منشی عمومی کمیته مرکزی، رهبری می‌گردید آنها می‌بایستی با هم کنار می‌آمدند، اعضای کمیته مرکزی حزب را جمع می‌کردند، منشی عمومی حزب را مؤقتاً انتخاب می‌کردند، برنامه و عمل حزب را برای روزهای دشوار تعیین می‌کردند، ستراتیژی و تاکتیک آینده معلوم می‌شد و به هر فرد حزب می‌رسید.

حزب بعد از فرار نجیب تا به قدرت رسیدن مجاهدین وقت کافی برای انجام این کار داشت و می‌توانست در آن مواقع حساس و کلیدی سروصورتی به وضع آشفته، خود بدهد. اما آنها چنین نکردند. فرصت‌ها از دست رفت. مزدك معاون حزب، همراه با برادر خود یارمحمد سوار بر طیاره شد تا از کابل بگریزد. یارمحمد، باقر فرین و بعضی از همکارانش شناخته نشدند و گریختند. کسانی که می‌بایست عوض یعقوبی مرحوم وزارت امنیت دولتی را سوق و اداره می‌کردند و هزاران تن حزبی سرسپرده، آنها مورال بخشیده و به اطراف گارنیزیون کابل بسیج می‌ساختند. اما آنها گریختند حتی قبل از آمدن و رسیدن مجاهدین، فرید مزدك شناخته شد از طیاره او را پائین کردند و به گارنیزیون کابل تحویل دادند، خوار و خفیف شده بود. قبل از یارمحمد، داکتر ضمیر رئیس اداره اول و گلخان رئیس اداره دوازده امنیت دولتی با مقدار هنگفتی پول ادارات شان گریخته بودند.

کویانی نیز مدتی در گارنیزیون کابل دیده می‌شد، ولی بعد از آنکه قوت‌های گلبدین حکمتیار، از شهر کابل رانده شدند به گارنیزیون سر می‌زد و روحیه خود را باز یافته بود. بسیاری از رهبران ما در آن روزها فکر می‌کردند که قوای حکمتیار از لحاظ

نظامی بر قوای مسعود تفوق یافته است و به زودی کابل سقوط خواهد کرد به همین خاطر آنها سعی داشتند خویششان را کنار بکشند.

سلیمان لایق در مکروریان می‌زیست او حتی یکبار نیز به گارنیزیون کابل نیامد، شاید آمدن به گارنیزیون را کسر شان خود می‌دانست، او به روز پنجم ثور از طرف افراد جنرال دوستم، گرفتار شده بود یادداشت‌ها و نوشته‌هایش را از دست داده بود و به همین مناسبت بسیار پریشان و مضطرب بود. گاه‌گاهی با عبدالحق علومی صحبت می‌کرد اما او نیز بعد از هجو نمودن بهترین و نزدیکترین دوستش دوکتور نجیب‌الله، به عوض آنکه به نزد اعضای حزب کریدت بگیرد به شخص ابن‌الوقت و سازشکاری تبدیل گردید کسی که فقط در موقع قدرت می‌توانست شعر بگوید و چاپلوسی نماید.

نظر محمد نیز در منزلش می‌زیست، تنها او از لحاظ مسئولیت حزبی، تا حدودی نا آرام بود مرتباً به عبدالحق علومی تلفن می‌کرد و می‌گفت هر کاری که به او مربوط شود، انجام می‌دهد.

وکیل عضو برجسته‌ء بیروی سیاسی که بنیادگر ائتلاف‌ها بود، در روزهای که شهر کابل توسط حکمتیار اشغال شده بود با پیراهن و تنبان، پتو و پکول ملبس شده و روز در گارنیزیون می‌زیست مضطرب بود و مرتباً می‌پرسید گلبدین پیروز شد؟ آیا ما شکست خورده ایم؛ هیچ امیدی نیست؟ پرسش‌های مکرر او، از وی شخص مزاحمی ساخت او نتوانست بیشتر از آن دوام بیاورد در روز نهم ثور نامبرده همراه با ضمیر صافی تحت حمایه نجیب‌الله مجددی و سید احمد گیلانی توسط طیاره آریانا کابل را به مقصد مسکو ترك گفت و ضمیر صافی به دهلی رفت. جنرال رفیع، وطنجار، پکتین سه عضو نام‌دار و با صلاحیت بیروی اجرائیه حزب که الی تاریخ ۵ و ۶ ثور در وزارت داخله قرارگاه گرفته بودند همان طوری که می‌دانیم، کاری به کار حزب و سرنوشت اعضای بیچاره و بی‌نوای آن نداشتند و متواری گردیدند.

شرعی جوزجانی و غوربندی، بی آدرس بودند و کدام ارتباطی با من و یا عبدالحق علومی نگرفتند بگمان اغلب آنها نیز کابل را ترك گفته بودند.

یعقوبی خودکشی کرده بود. سید اکرام پیگیر در شبرغان بود. تنها محمود بریالی مرتباً در گارنیزیون کابل سر می‌زد و اینجا و آنجا با اعضای حزب ملاقات می‌نمود و آنها را تسلی می‌داد و به خودداری و بردباری تشویق می‌نمود. اما محمود بریالی را تمام

افسران قوای مسلح نمی‌شناختند، او رسماً مسئولیت رهبری حزب را نداشت و کسی او را به مقام رهبری حزب انتخاب نکرده بود ولی موجودیت محمود بریالی در کابل در حالی که همه حزب را بی‌سرنوشت رها کرده بودند، موهبت بزرگی بود. او دو سال تمام در بدترین شرایطی در کابل زندگی کرد و مقاومت و پایداری خوبی از خود بروز داد.

ببرک کارمل، که در جوار گارنیزیون کابل در بلاک ۲۰۴ مکروریان می‌زیست، از کابل به مزار شریف و سپس به حیرتان انتقال گردید، او به هیچ صورتی حاضر به ترك نمودن کشور نگردید.

اناهیتا راتب زاد و تعداد دیگری از کادرهای برجسته حزب نیز به صوب دهلی به کمک گارنیزیون کابل انتقال داده شدند. سایر اعضای حزب، اعضای کمیته مرکزی بدون مورال و فاقد هرگونه دستورالعمل و رهنمود حزبی در شهر کابل، خاصاً در گارنیزیون کابل گشت و گذار می‌نمودند. تعدادی از رفقا، به کمک عبدالحق علومی و من، موفق به ترك کشور از طریق طیارات آریانا گردیدند. عده‌ی به مزار شریف رفتند. تعداد زیادی از مزار شریف به آسیای میانه رخت سفر بسته، برخی به روسیه رسیدند و از آنجا راهی سواحل آرام دیار غرب گردیدند. تعداد زیادی از طریق زمین به پیشاور خود را رسانیدند ولی هنوز ده‌ها هزار عضو حزب و متحدین سیاسی آن در شهر کابل زندگی می‌کردند. تعداد زیادی از آنها به نزد من می‌آمدند و از من مشوره می‌خواستند چه مشوره‌ی داده می‌توانستم؛ بدون آنکه به آنها بگویم. زندگی و حیات خود و فامیل شانرا حفظ کنند با همدیگر ارتباط داشته باشند و سعی کنند پست و مقام خویش را ترك ندهند. کسانی که استطاعت و توان رفتن از کابل را داشتند، بدون مشوره با این و آن، خود به این کار دست می‌زدند و کسی نمی‌توانست جلو آنها را بگیرد.

درین میان عبدالحق علومی با حوصله مندی، وقف و ایثار بی‌نظیری هر روز در گارنیزیون کابل حاضر می‌شد و صدها تن مراجعین حزبی را می‌پذیرفت. او با خونسردی، جسارت و انرژی خاصی کار می‌کرد. او به همه کمک و یاری می‌رسانید در نزد او هیچگونه تعصبی وجود نداشت، پرجمی، خلقی، ستمی، گروه کار، سازائی، بی‌طرف‌ها، هر کسی که روشنفکر بود به نزد او مراجعه می‌کردند. وی با لبان خندان و محضر نیکو، همه را می‌پذیرفت و ساعت‌ها همراه آنها صحبت می‌کرد و می‌کوشید

تا در حد امکان مشکلات آنها را رفع نماید. او به نزد مجددی، گیلانی، ربانی، مسعود می‌رفت، مشکلات اعضای حزب را با آنها در میان می‌گذاشت و با منطق و برهان از آنها کمک می‌خواست. او توانست حتی معاشات عقب مانده اعضا و کارمندان شعبات کمیته مرکزی حزب را از نزد "ربانی" بستاند. اما دریغ و حیف که ماه‌ها بعد در زمان حکومت ربانی، این حزبی پاکنهاد و نیک سرشت ترور گردید و جانش را در راه خدمت به حزب و مردم خویش از دست داد.

بهرحال، در تمام آن دوران، در میان بحران‌ها، آشوب‌ها، هرج و مرج‌ها بعد از آمدن مجاهدین، ما یکنفر دیگر از بهترین رفقای حزبی خویش را از دست دادیم. این شخص شادروان عبدالکریم شادان، قاضی القضاات دولت جمهوری افغانستان بود. کریم شادان در پوهنچی حقوق و علوم سیاسی تحصیل کرده مدتی در دانشگاه اکسفورد و بعداً در ایالات متحده آمریکا در رشته، اداره قضایی تحصیل کرده و دیپلوم ماستری در مسلك قضا داشت و مدت‌ها، در وزارت عدلیه، ستره محکمه خدمت نموده، بالاخره در سال ۱۳۶۹ بحیث قاضی القضاات جمهوری افغانستان توظیف شده بود. شخص وطن‌دوست، با سواد و حزبی معتقد بود. ساعت ۹ بجه شب، افراد ملبس با لباس کوماندویی مجاهدینما، نامبرده را از منزلش بیرون نموده و با ضربات پیهم کلاشینکوف در اولین شب‌های به قدرت رسیدن مجاهدین، به قتل رسانیده بودند. مرگ او با این شکل فجیع، مایه، تاثر و اندوه همه گردید، ولی در عین زمان زنگ خطری بود برای همه ما. به همین خاطر بود که ما برای رفقای حزبی می‌گفتیم که هوشیار باشند و برای حفظ جان و حیات خود و فامیل خود بیندیشند. "ما" دیگر موقع ندادیم که چنین حادثاتی تکرار شود. زیرا که شب و روز از حال همدیگر خبر بودیم و پرسونل گارنیزیون کابل نیز از آنها مراقبت می‌نمودند. ضایعه، دیگر کشته شدن جنرال رسول معاون ریاست نظامی امنیت دولتی بود که توسط افراد انور دنگر و به اشاره به وی، کمی بعد انجام گرفت.

بدینسان، در اثر بی‌توجهی و بی‌مسئولیتی رهبران حزبی، حزب ما، مانند بخار آب گردید، گویی اصلاً وجود نداشت. رهبران یکی بعد از دیگری به اروپا رفتند. مانند، وکیل، نوراحمد نور، مزدک، کاویانی، رفیع، سلیمان لایق، غوربندی، بارق شفییعی و غیره. نظر محمد و صالح محمد زیری اول در پشاور و بعداً به اروپا، وطنجار و پکتین در مسکو، کشتمند و میثاق در لندن. محمود بریالی دو سال تمام در کابل زندگی کرد و بعداً به هند مهاجر شد. ده‌ها هزار عضو حزب سرگردان، و بی‌وطن گردیدند. عده‌ی

برای همیشه حزب را ترک گفتند و استدلال داشتند که رهبران به آنها مانند يك لشکر مزدور برخورد کرده است. جمع کثیری دیگر به حرف‌های رهبران گذشته باور ندارند. آنها می‌گویند که رهبران ما، صاف و ساده با ما خیانت کرده اند.

بقایای تیم نجیب‌الله گاه‌گاهی در اینجا و آنجا ظاهر می‌شوند و نجیب را حق بجانب، معصوم و مظلوم معرفی می‌کنند. کست‌های ویدیویی او را پخش می‌کنند و تبلیغ می‌نمایند که نجیب بی‌گناه است هیچگاه نگریخته بود و هیچگاه خیانت نکرده بود و در مقابل او کودتا صورت گرفته بود. اما کدام ساده لوحی به این حرفها باور می‌کند.

بخش سوم

فصل اول انتقال قدرت

-۱-

صبغت‌الله مجددی در پلچرخی بود. امنیت راه تأمین شده بود. همراهان او را جنرال یحیی نوروز، رحیم وردک، شاه نور دگروال و تئی چند از قوماندانان سایر تنظیم‌ها، محافظین و عمله و فعله وی تشکیل می‌دادند. کاروان بزرگی به راه افتاد در طول راه همراهان او نعره تکبیر سر می‌دادند و توسط فیرهای سلاح‌های دست داشته شان شادی و مسرت خویش را از رسیدن به قدرت ابراز می‌کردند. در مکروریان موکب آنها، چندان تماشای نداشت سرك‌ها خلوت بودند و عابرین در پیاده روها با سرهای افتاده و چهره‌های پریشان به راه خویش ادامه می‌دادند. مردم تمایلی برای ابراز احساسات و کف زدن نشان می‌دادند. مرکبی بود بدون دبدبه، شکوه و جلال. حضرت مجددی را در منزل سردار محمدنعیم جا دادند، جایی که پنجاه قدم با اقامتگاه دوکتور نجیب، رئیس جمهور قبلی فاصله نداشت. بدون تردید او صداهای الله اکبر و نعره‌های تکبیر و فیرهای شادبانه را می‌شنید و برگزیده حسرت می‌خورد. صبغت‌الله مجددی داخل منزل شد و دهها نفر خبرنگاران داخلی و خارجی او را احاطه کردند.

ساعت ۴ عصر، نورالحق علومی تلفن کرد و گفت ساعت ۵ عصر در وزارت خارجه، انتقال قدرت صورت می‌گیرد خودت و آصف دلاور نیز باید درین اجتماع اشتراك نمایند. در آنجا معاونین رئیس جمهور، صدراعظم سابق، فضل‌الحق خالقیار، اعضای کابینه روسای مجلسین شورا، بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب، عده‌ای از جنرالان و افسران قوای مسلح اشتراك کرده بودند. در ابتداء خالقیار بیانیه‌ای کوتاهی داده و مجددی را بحیث رئیس شورای جهادی و اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان تبریک گفتند.

متعاقباً حضرت صبغت‌الله مجددی صحبت کرد و گفت مطابق فیصله پشاور برای مدت دو ماه به این وظیفه توظیف شده ام. او گفت نظام جدید اسلامی را برای تمام مردم کشور تبریک می‌گویم. او عفو عمومی را اعلان کرد و گفت باید تمام مردم کینه و کدورت‌های گذشته را فراموش کنند، دست دوستی و برادری به هم بدهند، و آنانی که مرتکب خطا و اشتباهاتی شده‌اند به درگاه رب‌العزت "ج" توبه نمایند. دیگر زمان، زمان جنگ نیست، زمان آبادی عمران و وطن‌پرانه‌ها، تسکین آلام بی‌شمار، یتیمان، بیوه‌ها و بازماندگان شهدای ما است.

ژورنالیستان از وی سوال‌ها و پرسش‌های زیادی نمودند. که حضرت صبغت‌الله آنرا به زبان انگلیسی جواب می‌داد، زبانی که مردم کابل نمی‌فهمیدند و پخش کردن مصاحبه‌ها او در رادیو و تلویزیون اشکال داشت. مجلس ختم گردید، در صحن وزارت خارجه خالقپار را دیدم که با پای پیاده و افکار خویش، لنگ لنگان در حرکت است. علت را جويا گردیدیم او گفت همین اکنون موتر مرا مجاهدین ربودند و نمی‌دانم کجا برده‌اند یافتن موتر وی ناممکن بود پس او را با خود گرفتیم و به منزلش رسانیدیم. خالقپار شخص شریفی بود محترم، متواضع آرام و متین. متأسفانه او را همانشب از منزلش خارج نموده و در یکی از پسته‌های شورای نظار محبوس کرده بودند. آزار اذیت گردیده و تحقیر شده بود. داکتر موسی وردک به من خبر داد، به مشکل او را از پسته بابا جلندر شورای نظار تحویل گرفتیم و بار دیگر منزلش رسانیدیم.

بدینسان انتقال قدرت به صبغت‌الله مجددی صورت گرفت و عمر چهارده ساله نظام در کشور ما خاتمه یافت. نظام نوین که از اسلام و ارزش‌های والای قرآن، از صلح و آشتی دم می‌زد. عدل و انصاف را تبلیغ می‌کرد و ملیون‌ها نفر هواخواه در کشور ما داشت جای آنرا گرفت. مردم امیدوار گردیدند که دیگر در پناه قانون قرآن، زندگی می‌کنند و امن و امان صلح و ثبات، ترقی و تعالی در کشورشان بزودی تأمین خواهد گردید.

- ۲ -

حضرت صبغت‌الله مجددی، پسر میا محمد معصوم مجددی از خانواده حضرت شوربازار کابل بود. مجددی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در حواشی جنبش اسلامی جای پیدا کرده با اخوان المسلمین مصر روابط برقرار ساخت و در سال ۱۹۵۹ به اتهام مخالفت با دیدار خروشچف و بولگنن از افغانستان و سیاست نزدیکی محمداؤد با اتحاد شوروی، زندانی گردید. او استاد تفسیر شریف در لیسه حبیبیه، کابل بود، و از نزدیک با وی آشنا بودم. مجددی خودش "پیر" نبود ولی خاندان مجددی مربوط یکی از شاخه‌های طریقه صوفیه نقشبندیه بوده در افغانستان، خصوصاً در نواحی جنوب آن دارای مریدان و پیروان بی‌شماری بودند، مجددی در زمان قیام مسلحانه ۷ ثور در اسکندناوی بود و در آنجا ریاست یک مرکز اسلامی را بدوش داشت. سپس او به پشاور آمد و جبهه نجات ملی را که از عناصر محافظه کار و گروه‌های غیر متجانس تبعیدی تشکیل شده بود بوجود آورد. در سال ۱۹۸۹ رهبر نجات ملی، بحیث رئیس دولت مؤقت مجاهدین انتخاب گردید و تا هنگامی که بحیث اولین ممثل دولت اسلامی وارد کابل گردید لاقلاً نام مذکور را حفظ کرده بود و بحیث رئیس دولت موقت یا عبوری شناخته می‌شد. مجددی با سوابق درخشان خانوادگی و سوابق طولانی در محافل محافظه کار مسلمان و داشتن گذشته در مکاتب و پوهنتون کابل، فردی شناخته شده در میان مردم افغانستان بود. اما ویژگی‌های لیبرال منشأه اش از جانب بنیادگراها مورد اعتراض قرار می‌گرفت و مانع آن می‌گردید تا مجددی بعنوان فردی تحصیل کرده و روشنفکر که به دست آوردهای علوم و تخنیک غرب به دیده احترام می‌نگریست قابل پذیرش برای همتاهای بنیادگرای خویش در مقابل رهبری افغانستان باشد.

حضرت صبغت‌الله مجددی تقریباً تنها کسی بود که از خانواده بزرگ حضرت شوربازار، زنده مانده بود تمام فامیل او در دوران تره‌کی، بدستور حفیظ‌الله امین، توسط سید داؤد ترون در قلعه جواد کابل گرفتار و از بین برده شده بودند در هنگام شورش هرات نیز بقایای این خانواده گرفتار و معدوم شدند و اینک این مرد شصت و چند ساله لاغر اندام، بلند قامت و عینکی که لباس‌های فاخری در بر و عمامه سفیدی بر سر داشت بحیث تنها بازمانده به آن خانواده بر چوکی قدرت افغانستان تکیه زده بود.

مجددی شخص با دانش بود که احاطه کاملی در علوم فقه و شرعیات داشت و به پنج لسان صحبت می‌کرد و به لقب پروفیسوری نایل گردیده بود. او شخص خوش بیان و صریح الهجایی بود و صدای پرطنینی داشت، دارای مزاج تند ولی شخص لطیفه‌گو و شوخ طبعی بود. حاضر جواب بود و هرچه در قلب خود داشت بازگو می‌کرد با کمونیستان در گذشته چنان دشمنی می‌ورزید که چشم دیدن آنها را نداشت. می‌گویند او حتی به جنازه برادرزاده، جوانش رحمت‌الله مجددی که هم‌صنغی ما بود و بعد از ختم دوران مکتب در شوروی تحصیل می‌کرد و در آنجا هنگام آب بازی غرق شده و وفات کرده بود، نزدیک نشد و دیگران را نیز توصیه می‌کرد که به او دست نزنید زیرا که کمونیست بود و دستان شما نجس می‌شود.

خط سیاسی صبغت‌الله را ضدیت با افکار و عقاید مارکسیستی تشکیل می‌داد و از روس‌ها بشدت متنفر بود، گاهی سلطنت طلب بود و زمانی نظام اسلامی را در چوکات دولت عصری و سیکولاری می‌پذیرفت و با پیر سید احمد گیلانی هم فکر و هم داعیه بود.

تنظیم نجات ملی، از لحاظ کمیت و کیفیت نظامی خویش، کوچکترین ارقام را در میان سایر تنظیم‌های هفت‌گانه داشت، مسئول نظامی این تنظیم حمیداله بود که زمانی هم‌صنغی من، در حربی پوهنتون بود و بعد از فراغت و مدتی کوتاهی خدمت در قطعات اردو، مستعفی گردیده بود، و در زمان داود بحیت رئیس گمرکات در وزارت مالیه مقرر شده بود. از چهره‌های معروف تنظیم مذکور جنرال یحیی نوروز بود که قبلاً بحیث رئیس اوپراسیون وزارت دفاع در زمان محمدداؤد کار می‌کرد و در دولت موقت مجاهدین بحیث لوی‌درستیز مجاهدین مقرر شده بود.

مجددی، پس از مدت کوتاهی در قصر گلخانه مسکن گزید و شروع بکار کرد. وزیر دفاع او احمدشاه مسعود هنوز به کابل نرسیده بود و در منطقه شمالی با راه‌بندان حزب اسلامی گلبدین حکمتیار مواجه بود. وضع امنیتی شهر کابل چندان تعریفی نداشت زیرا که اکنون تنظیم‌های مختلف خودها را فاتحین شهر می‌شمردند و هرکس هر محل و جایی را که اشغال کرده بود آنها متعلق به خود می‌دانست و فکر می‌کرد که مال شخصی او با پدر و پدرکلانش است. مثلاً وزارت داخله در تصرف حزب وحدت اسلامی بود، وزارت مالیه در تصرف تنظیم نجات ملی، مقرر کمیته مرکزی حزب وطن در قبضه، مولوی محمد نبی، وزارت امنیت دولتی را شورای نظار و

شورای وزیران را جمعیت اسلامی اشغال کرده بودند. سفارت خانه‌ها نیز تقسیم شده بودند و مؤسسات دولتی، حوزه‌های حزبی، حوزه‌های خاندونی، مکاتب، پوهنتون کابل، همه و همه بین این تنظیم‌ها دست بدست می‌گشت. در شهر کابل، آب وجود نداشت، برق نبود، تلفون‌ها غیر فعال شده می‌رفت. سرویس‌های ملی بس به سرقت رفته بود. تیل و روغن‌یات وجود نداشت و شب و روز صدای فیرهای کلاشینکوف ها و انفجار راکت‌ها شنیده می‌شد، دیگر، نظم و شيرازه عمومی کاملاً برهم خورده بود.

در چنین روزهای دشوار، حضرت صبغت‌الله مجددی برای مدت کوتاهی بر اریکه، قدرت تکیه زد. او چندین روز متوالی را با قبول نمودن مردم و فرق گوناگون مذهبی و اقشار مختلف کابل سپری کرد. در مساجد رفت، در منبرها وعظ نمود از عفو عمومی صحبت کرد و برای صلح و آشتی ملی دعا نمود اما هنوز کدام خط مش سیاسی روشنی را اعلان نکرده بود نه سمت گیری سیاسی دولت، نه جهت گیری اقتصادی و اجتماعی آن معلوم بود، حجاب اسلامی را اکثر زنان داوطلبانه پذیرفتند و نمی‌توانستند هم نپذیرند.

در اولین روزها، عده‌ی از کشورهای همسایه، مانند پاکستان و ایران دولت او را برسمیت شناختند عربستان و بعضی از کشورهای عربی و اروپایی نیز به آنها پیوستند ولی امریکا در رسمیت شناختن این دولت تردید و تردد نشان داد. از خطابه‌های حضرت مجددی که معمولاً در روزهای جمعه ایراد می‌کرد، معلوم می‌گردید که نخ سیاسی دولت او بدست پاکستان است و هرچه نوازشریف بخواهد همانطور اجراء خواهد گردید.

مجددی در اولین روزها پی‌برد که مجاهدین هیچگونه آماده‌گی قبلی برای اداره افغانستان ندارند، حتی توانایی مجاهدین در اداره شهر کابل آزمایش گردید. آنها فاقد کادر با تجربه و آشنایی با امورات دولتی و تخصصی بودند و نمی‌توانستند شهر دو نیم میلیون نفری کابل را با ابتدایی‌ترین ضروریات مانند آب، برق، ترانسپورت و مواد اولیه تأمین کنند. حضرت مجددی به ناچار از صدراعظم سابق خالقیار و کابینه‌ء او دعوت بعمل آورد تا بحیث سرپرست حکومت خودش و کابینه اش به وظایف خویش ادامه بدهند.

از طرف دیگر حضرت مجددی منتظر رسیدن احمدشاه مسعود وزیر دفاع جدید کشور بوده تا با وی همکاری کند. وضع امنیتی را بهبود بخشد، وزارت خانه‌ها، مؤسسات دولتی را از کنترل تنظیم‌ها خارج سازد تا وی بتواند کابینه جدید را معرفی و کار را آغاز نماید.

- ۳ -

جنگ، با گلبدین حکمتیار الی تاریخ ده ثور دوام یافت. حکمتیار درین روز کاملاً شکست خورد و در اطراف کابل خط دفاعی جدیدی را که از ولسوالی بگرامی، بینی حصار و ریشخور می‌گذشت دفاع می‌کرد و محل سوق و اداره وی چهارآسیاب کابل بود.

احمدشاه مسعود در چهاریکار بود در همان روز برای اولین بار با من تماس گرفت و موفقیت‌های بدست آمده را تبریک گفت. از مسعود پرسیدم چه وقت وارد کابل می‌شود. او گفت هنوز راه بن‌دان است اما مذاکره دوام دارد، او قوت‌های خود را به دو قول تقسیم کرد و سعی نمود با فریب دادن طرف مقابل، از طریق سرک سابقه وارد کابل شود.

در طول این روزها، گارنیزون کابل، تقریباً به محل و مقر قومانده دولت جدید و دولت سابقه تبدیل گردیده بود. سوق و اداره عمومی هنوز بدست من بود. در گارنیزون دوکتور عبدالرحمن معاون شورای نظار و قوماندانان مربوط به او و جمعیت اسلامی بسر می‌بردند. چون بیزهای اسلحه و اعاشه امنیت دولتی و خاوندوی در تصرف شورای نظار بود پس، صدها نفر قوماندان و مجاهد سلاح بدست که با پکول و پتو مجهز بودند به نزد او مراجعه می‌کردند و هر کس از وی تقاضای تیل، مهمات، اعاشه و نام شب تکت حمل سلاح و غیره می‌نمود. او توسط پوزه کوچکی آنها را به بیزهای فوق‌الذکر می‌فرستاد و یا به من معرفی می‌کرد. شعبات وزارت دفاع، ادارات دولتی مانند سیلوی مرکز، انحصارات دولتی، مخابرات، بانک‌ها و غیره به امضای من هنوز هم اجراءات می‌کردند. گارنیزون کابل را مردان ریشوی تفنگ بست انباشته بود، در حالی که در آنجا صدها نفر کارمندان دولت سابق، اعضای حزب، افسران و جنرالان قوای مسلح، وزرای کابینه حتی معاونین رئیس جمهور نیز با پکول و پتو روزها را شام می‌کردند. چنان ازدحامی بود که تفریق آشنا و

بیگانه مشکل گردیده بود. در هم جوشی عجیبی بود. حزبی‌ها و جهادی فقط بعد از گذشتن دو، سه روزی چنان الفت و نزدیکی پیدا کرده بودند که گویی هیچ وقتی باهم نجننگیده بودند و هیچگاهی بیگانه نبوده اند. باهم می‌نشستند، بحث می‌کردند. خاطرات جنگ‌های همدیگر را قصه می‌کردند. باهم غذا صرف می‌کردند، می‌خندیدند و به همدیگر تو خطاب می‌کردند و یکدیگر را فکاهی باران می‌نمودند. مثلاً جنرال اشرف ناصری با انورد نگر، چنان جوش خورده بود و نزدیک شده بود که گویی برادر و رفیق همدیگر اند. یا جنرال حلیم چنان پرزه‌هایی به قوماندان گدا می‌گفت که انسان را ساعت‌ها می‌خندانید. این گدا، شخصی بی‌سوادی بود که فقط کاغذها را با مهرکلان خویش تابه می‌کرد، نسوار می‌کشید و چون شخصی غول‌پیکری بود به اندازه چهار نفر غذا می‌خورد. اما شخصی ساده خوش قلب و مهربانی بود روزی برای او یک عراده موتر مرسدس بنز را که از وزیری یا رئیسی گرفته بودند. آوردند اتفاقاً موتر بسیار لوکس بود و "سوپر بنزین" مصرف می‌کرد، قوماندان گدا به نزد من مراجعه کرد و گفت در گارنیزون شما "توپر" پیدا می‌شود؟ حلیم همراه او بود و مرا از تعجب بدر آورده، مطلب را با خنده‌های بلندی بیان کرد. دهقان بچه‌پی که خداوند او را به موتر بنز و سوپربنزین آشنا ساخته و بجای و مقام رسانیده بود سوپر کذاپی را پیدا کردیم و او را همیشه سپاسگذار خویش ساختیم.

در میان همه آنها، عبدالرحمن، یک سرگردن بلند تر از دیگران، از لحاظ کلتور و فرهنگ و برخورد شخصی اش بود. او مراجعین بسیاری داشت اما هیچگاه بی‌حوصله نمی‌شد و با خونسردی حرف‌ها را می‌شنید و عمل می‌کرد. او شخصی متوسط‌القامه، تنومند و دارای ریش سیاه گرد و پهنی بود عینک می‌گذاشت و با لهجه پنجشیری‌ها به دری صحبت می‌کرد. شخص آرام، با تهذیب و با سوادی بود دوکتور عبدالرحمن در رأس شاخه‌ای از روشنفکران شوران نظار قرار داشت، روشنفکرانی مانند داکتر عبدالله، یونس قانونی، فهیم، همایون و غیره که می‌گفتند در گذشته‌های دور تمایلات مائوئیستی داشته بودند و علیه بنیادگرایی در شورای نظار می‌رزمیدند، و سعی داشتند احمدشاه مسعود را در یک خط عقیدتی اسلام معتدل تغییر فکر بدهند و با خود داشته باشند.

شورای نظار خود شاخه‌پی بود از تنظیم جمعیت اسلامی تحت رهبری برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود پس از انشعاب سال ۱۹۷۶، با جمعیت اسلامی ماند با ادغام کار و فعالیت نظامی و ملکی نسبت به هر قوماندان دیگر پیروزی‌های زیادی را در

شمال کشور نصیب گردید. هدف او از تشکیل شورای نظار از بین برداشتن مرزهای حزبی، قبیلوی و قومی بود یا بعبارت دیگر مبارزه زیر یک پرچم، پرچم شورای نظار.

شورای نظار تشکیلات منظم نظامی داشت اعضای آن لباس کوماندویی در بر می کردند ولی عوض کلاه پیک دار نظامی، پکول در سر داشتند و دستمال چهارخانه سفید دارای خط های آبی یا سیاه به گردن می بستند. تعداد مجموعی شورای نظار در آن موقع در حدود پنجهزار تا شش هزار نفر بود. این افراد به مقایسه سایر تنظیم ها و حتی به مقایسه، جمعیت از نظم و دسپلین خاصی برخوردار بودند و رویه و برخورد آنها، در آنروزها با مردم کابل نسبتاً محترمانه و انسانی بود.

احمدشاه مسعود بالاخره بعد از هفته بی به کابل داخل گردید. همراه با وی تعدادی از قوت های شورای نظار، قوت های فرقه ۷۰ مربوط به جنرال مومن، تعدادی از قوت های جنرال دوستم و کاروانی از تانکهای تیل و مواد اعاشه به کابل رسید. این قوت ها در خیرخانه مینه توقف کردند و مسعود با شتاب و عجله فراوانی در تاریخ روشن شامگاهی خود را به گارنیزون کابل رسانید. صدهای الله اکبر و نعره های تکبیر، صدای فیرهای کلاشینکوف ها، راکت ها و هارن موترها، از آمدن او خبر می دادند. دروازه اتاقم به شدت باز شد، چند نفر مسلح در اطراف اتاق جابجا شدند و سپس او داخل گردید. من از جایم برخاستم و با او دست دادم، ولی او مرا در اغوش گرفت. پرسید عظیمی صاحب شما هستید، گفتم بلی در اتاق آصف دلاور، نورالحق علومی، سید اعظم سعید، فتاح، عبدالحق علومی، امیر محمد، داؤد عزیزی و دیگر نمی دانم کی ها بودند با همه دست داد و با همه احوال پرسی کرد. اتاق پر از ژورنالیست، عکاس و محافظین بود هر کس می خواست این چهره مشهور را ببیند و با وی سخن بزند او در یکی از چوکی ها نشست، دستان خود را بالا کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دعا خواند، دعا را ختم کرد و به ریش باریکش دست کشید، ما نیز چنان کردیم او گفت: «عظیمی صاحب شما دیگه^۱ بسیار زحمت ها کشیدید، دیگه مه می فهمم که اگر شما و این برادرها نمی بودید، حکمتیار صاحب به منظور خود نایل می شد. در شهر کابل جوی های خون جاری می گردید و

^۱ دیگه. به معنی دیگر، تکیه کلام مسعود و بعضی از اعضای شورای نظار بود.

دیگه حکمتیار همگی را قتل عام می‌کرد. مردم پایمال می‌شدند و وضع بسیار خراب می‌گردید. به همراهی او گپ زده و برایش گفته بودم که مجبور هستم از مردم کابل، از جان، ناموس و مال آنها دفاع کنم اما او حرف‌های مرا قبول نکرد.. دیگه خوب شد که شما برادرها همکاری کردید و او را در کابل راه ندادید من از تمام برادرها مخصوصاً عظیمی صاحب تشکر می‌کنم خداوند برای تمام شما اجر آنرا نصب گرداند.»

در پهلوی مسعود، جنرال مومن نشسته بود و هر حرف مسعود را با دقت می‌شنید و به علامت تائید سر تکان می‌داد. مومن سخت مغرور و متکبر معلوم می‌شد. گویا او بود که افغانستان را فتح کرده بود.

مسعود به حاضرین گفت، کسانی که اینجا کاری ندارند رخصت هستند، من، عظیمی و دلاور صاحب و برادران جنرالان می‌خواهیم چند لحظه‌ی تنها باشیم حاضرین اتاق را ترک گفتند.

او از من پرسید جای نماز دارید، در اتاق دیگری نماز شام را ادا کرد و بازگشت. خریطه و وضعیت را گشودم و به صورت مختصر او را با وضعیت ۵ ثور و تغییرات نظامی بعد از آن آشنا ساختیم. او باور نمی‌کرد که حکمتیار، با چنان تفوقی و با چنان پلان دقیقی در حالی که تمام شهر را بدست داشت شکست خورده باشد و اکنون در اطراف کابل آه و حسرت بکشد. در جریان توضیح وضعیت، احمدشاه مسعود سولاتی در مورد حالت، موفقیت، تعداد، ترکیب و روحیه و مورال قوت‌های حکمتیار می‌کرد. این امر می‌رسانید که مسعود مانند یک قوماندان نظامی خیره به کشف دشمن اهمیت زیادی قایل است. در جنگ‌ها با تجربه است ولی با تاکتیک‌های جنگ‌های جبهه‌وی هنوز وارد نیست. از خلال سولات او دریافتم که دفاع را نسبت به تعرض بیشتر اهمیت می‌دهد و بیشتر به تاکتیک جنگ و گریز می‌اندیشد. او از من پرسید که چه پلانی گارنیزین کابل برای آینده دارد من گفتم این امر مربوط به مفکوره شما و تعداد قوا و وسایطی است که با خود از پروان آورده اید. او گفت در حدود پنجهزار نفر با ۶۰ عراده تانک و زرهپوش، اما او اشتباه می‌کرد. جنرال نورالحق علومی بعد از محاسبه، کوتاهی با قوماندان او و جنرال مومن، گفت، قوت‌های همراه او بیشتر از ۲۰۰۰ نفر و ۴۰ عراده تانک و زرهپوش نیست احمدشاه کمی متغیر شد و از اینکه در اولین برخورد با او دقیقاً محاسبه می‌کنند عصبانی به

نظر می‌خورد. پیشنهاد من این بود که قوت‌های او باید مدت ۴۸ ساعت استراحت کرده و در ضمن اکمالات کنند. به استقامت‌های تعرض آینده جابجا گردند پلان فعالیت محاربتی حاضر شود و بعداً يك اوپراسیون تعرضی بزرگ بالای حزب اسلامی حکمتیار صورت گرفته خطوط دفاعی او بدست آید و نامبرده الی منطقه لوگر عقب زده شود سپس با همین قوت‌ها در شهر کابل تصفیه صورت بگیرد و تمام وزارت خانه‌ها، سفارت خانه‌ها، تأسیسات دولتی، حوزه‌های خازندوی از تصرف تنظیم‌ها بیرون شود و نظم و امنیت دوباره در شهر کابل بوجود آید.

احمدشاه گفت: عظیمی صاحب! من کاملاً با پلان شما موافقت دارم. دیگه شما به قطعات خویش و قطعات جنرال صاحب دوستم آماده‌گی بدهید و من شورای نظار را حاضر می‌کنم.. نان شب را آوردند. مسعود گفت شما دیگه نان را نوش جان کنید. من جای دیگر وعده کرده ایم باز هم دعا کرد و رفت و در وزارت امنیت دولتی قرارگاه گرفت.

احمدشاه مسعود در آن روز بسیار صمیمی و مهربان به نظر می‌خورد. برخورد او بسیار مؤدبانه بود، من نیز او را برای اولین بار می‌دیدم و متحیر بودم که این هیکل دراز و لاغر، با آن چشم‌های سرمه کشیده مؤرب، ریش کوسه و تنک و این صدای آرام و ملایم و حرکات مطبوع و سخنان عامیانه خویش چگونه توانسته بود سال‌های طولانی مقابل ضربات مرگبار قوت‌های شوروی و افغانی مقابله نماید و بهترین و منظم ترین تشکیلات جهادی، راهبری نماید و محبوب القلوب مردم پنجشیر گردد.

برای چنین پیروزی‌هایی بدون تردید استعداد، مهارت و کاردانی خاصی ضرورت بود، بخود می‌گفتم، هنوز قضاوت زود است و بهتر است منتظر قضاوت آینده بود منتظر گذشت زمان.

رفقا می‌گفتند که در لحظات فعلی بهتر است با "شیر پنجشیر" به اندازه‌ی نزدیک شد تا گلوی ترا نفشارد و تن ترا ندرد. اما نزدیکی با او بنفع رفقای ما بود این امر می‌توانست از طریق تماس مداوم جنرال لطیف، جنرال امیر محمد، جنرال بابه جان، جنرال حلیم، جنرال ربانی امر امنیت گارنیزین کابل، دگروال ولی (آمر پیژندگرنیزین) و دیگر افسران نزدیک به وی صورت گیرد. برای ما این امر مهم بود که در وزارت دفاع تغییرات عمده‌ی رخ ندهد و از همان کادرهای قبلی يك اردوی ملی بوجود آید،

سلاح و وسایط غارت شده دوباره جمع آوری گردد و اردوی افغانستان باردیگر احیا شود. من تمام این مسایل را با عده‌پی از افسران در میان گذاشتم. جنرال امیر محمد از سخنان من درك معکوسی داشت زیرا که همان شب با کارت های سفید عضویت حزب جمعیت اسلامی وارد اتاقم شد و کارتی را به من سپرده و تقاضا کرد که آنرا امضاء کنم. من متحیرانه به طرف او نگرستم و گفتم رفیق عزیز من عضو حزب د.خ.ا هستم و تا سر حد مرگ نمی خواهم این افتخار را از دست بدهم. امیر محمد خجل شد و اتاق را ترك نمود.

فردای آنشب احمدشاه مسعود بار دیگر به گارنیزیون کابل آمد. همراه با او جنرال مجید روزی، جنرال مومن، جنرال بابہ جان، جنرال حسام الدین و بعضی از قوماندانان شورای نظار نیز وارد اتاق شدند. من پلان حاضر شده و عملیات را برای او توضیح دادم او نخواست پلان عملیات را امضاء کند این امر به معنی تیز هوشی و دقت او در چنین مواردی بود. زیرا که نمی خواست سند بدهد. مسعود گفت، مطابق همین پلان اجراءات کنید.

آن پلان به اساس معلومات‌های دقیق کشف شده بود زیرا که این عملیات در منطقه سکونت قبلی من انجام می‌یافت و وطنداران درباره موقیعت قوت‌های حکمتیار معلومات دقیقی برای من داده بودند من مطمئن بودم که با اجرای عملیات مذکور دیگر حکمتیار کاملاً از جنوب کابل عقب زده می‌شود بیزهای ریشخور دوباره بدست می‌آید و جنگ از شهر کابل به اطراف کشانیده می‌شود.

شام روزی که عملیات آغاز می‌شد مسعود باردیگر به گارنیزیون کابل آمد و گفت فردا استاد ربانی به کابل می‌آید. او با عملیات علیه حکمتیار مخالفت دارد هیأت های عربی و دوستان پاکستانی نیز به کابل رسیده اند. آنها اصرار دارند که هر دو جانب آتش بس نمایند، من تحت فشار هستم و نمی توانم به این عملیات موافقت نمایم. بناءً شما به تمام قطعات خویش امر دهید تا آتش بس نمایند.

آصف دلاور گفت: حکمتیار بسیار ضعیف شده است و بجز از توپچی چیز دیگری در اختیار ندارد با اجرای آتش بس او یکبار دیگر نیروهای خود را جمع می‌کند، اکمالات می‌نماید و باردیگر به تعرض دست می‌زند. این شانس نباید از دست برود.

احمدشاه مسعود گفت تصمیم آتش بس قطعی است. انشاء اله حکمتیار صاحب

نیز دیگر در موضعگیری قبلی خویش نیست. بتاريخ ۱۵ ثور برهان‌الدین ربانی رئیس و رهبر جمعیت اسلامی افغانستان با طمطراق و دبدبه‌ه خاصی در حالی که افراد جمعیت و شورای نظار نعره تکییر سر داده بودند و ملیون‌ها مرعی را به هوا فیر کردند. وارد کابل شد و در قصر شورای وزیران رحل اقامت افکند. او بمجرد رسیدن شورای دیگری را بنام "شورای قیادی" ایجاد کرد که در برابر شورای جهادی به مرکز قدرت دیگری تبدیل گردید، همراه ربانی، پوهاند سیاف، محمد نبی محمدی و محسنی نیز وارد کابل شدند در شورای قیادی رهبران تنظیم‌هائی که در کابل بودند اشتراک می‌کردند و کسانی که با دولت می‌جنگیدند نیز نماینده خویش را در آن شورا معرفی کرده بودند. رئیس شورای رهبری یا قیادی برهان‌الدین ربانی و منشی و سخنگوی این شورا شیخ آصف محسنی رهبر حرکت اسلامی بود.

تصامیم شورای جهادی، اکثراً با تصامیم شورای قیادی در تضاد و تصادم دائمی بود. چون این تصامیم بدون اطلاع از همدیگر و هماهنگی لازم اتخاذ می‌شد. باعث پراگندگی، بی‌نظمی و تشتت امور می‌گردید و بعضاً باعث خنده و تمسخر مردم. معمولاً چنین تصامیمی در هنگام ادای نماز در روزهای جمعه ابلاغ می‌گردید. ربانی در اولین جلسات شورای رهبری اعلان کرد که حزب وطن منحل است. داکتر نجیب‌الله، ببرک کارمل و بعضی از شخصیت‌های دیگر حزب باید محاکمه گردند، دارایی حزب به دولت تعلق می‌گیرد. محکمه اختصاصی ایجاد می‌شود و با وصف آنکه عفو عمومی اعلان گردیده است. که بنام حق‌الله یاد می‌شود آن عده اعضای حزب که متهم به خیانت و جنایت علیه مجاهدین هستند باید حق‌العبد را پس بدهند و در برابر محکمه اختصاصی از خود دفاع کنند. تصمیم دیگر آن شورا را پوشیدن حجاب اسلامی از طرف زنان تشکیل می‌داد که می‌بایستی بلافاصله تطبیق شود.

هنوز پخش این اخبار از طرف مردم کابل هضم نشده بود که مدت سه روزه آتش بس، به سر رسید و گلبدین حکمتیار بار دیگر تعرض نموده شهر کابل را به آتش راکت و شراپنل توپچی و تانک بست. راکت‌ها مانند باران بر شهر کابل فرود می‌آمدند. هدف میدان هوایی کابل، تپه‌های بی‌بی‌مهرو، بازار بی‌بی‌مهرو، شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو، محل تجمع، گارنیزون کابل، وزیر اکبر خان، ارگ، چهارراهی پشتونستان، ده افغانان و دارالامان کابل بود. او که دیگر صاحب دستگاه‌های اورگان، بی‌ام-۱۲، توپچی‌های دی‌سی و ۱۳۰ ملی متری بود. آتش‌ها را در یک جبهه منظم تنظیم

کرده بود و بی‌رحمی و قساوتش حد و حصری نداشت. توپچی گارنیزینون اکنون نمی‌توانست مانند گذشته عکس‌العمل فوری نشان دهد زیرا که دیگر کدام توپچی بی‌وجود نداشت. با هزار زحمت و مشقت بالاخره توپچی‌های مجید روزی، جنرال رزاق لوای ۲ گارد، و جلندر شاه فرقه ۸، به صدا در آمدند و طیاره‌ها از میدان هوایی بگرام به هوا برخاستند. احمدشاه مسعود بالای تپه‌ء تلویویزن بالا شد و از همانجا شهر کابل را که در آتش و دود می‌سوخت و حاصل خوش باوری وی بود، نظاره می‌کرد.

در آن روز صدها نفر جان سپردند هزاران تن زخمی شدند جنازه‌ها در روی سرک‌ها افتاده بود. امبولانس‌ها نبود، زیرا که به سرقت رفته بودند. کراچی‌های دستی، کراچی‌های اسپکی، چهارپایی‌ها بکار افتادند و مردم اجساد عزیزان خود را حمل نمودند. خسارات زیادی در میدان هوایی، چهارصد بستر و سایر ادارات دولتی وارد آمده بود. شهر کابل می‌سوخت و کسی نبود که دحریق‌ها را خاموش سازد، زیرا که موترهای اطفائیه یا سرقت‌گردیده بودند یا تیل نداشتند و یا دربیوران آنها فرار کرده بودند. در شفاخانه‌ها، دوا وجود نداشت، اکسیجن نبود، خون سراغ نمی‌شد، برق نبود، آب نبود، داکتر و پرستار گریخته بودند. تجهیزات ضروری اتاق‌های عملیات سرقت‌گردیده بود. با همه این احوال صدها تن زخمی مشرف به موت در این شفاخانه‌ها انتقال می‌یافتند و عده معدودی جراح و پرستار مجبور بودند که به صورت دوام‌دار و بدون در نظر گرفتن خواب و خوراک بر سرپا بایستند و به دوختن زخم‌ها بپردازند. اکثر این داکترها و پرستارها مورد دشنام و ضرب و جرح قرار می‌گرفتند و تهدید به مرگ می‌گردیدند ما به مشکل امبولانس، ادویه و خون پیدا می‌کردیم، سربازان و افسران گارنیزینون و مرکز صحتی کوچک آن، با شفاخانه‌ء چهار صد بستر کمک می‌کردند و داوطلبانه برای مردم کابل خون می‌دادند. جنرالان موترهای خود را توقف دادند. تیل این موترها را برای اطفائیه سپردیم و به مشکل توانستیم، سه، چهار موتر اطفائیه را حاضر کنیم و برای اطفای حریق در شهر کابل توظیف نمائیم. ما نمی‌دانستیم که از اثر این حمله چقدر مردم کشته شده و چند نفر زخمی شده‌اند. زیرا که حوزه‌های امنیتی در تصرف تنظیم‌ها بود و سیستم ارتباطات کاملاً برهم خورده بود. همچنان نمی‌دانستیم که کدام خانواده مورد غارت و چپاول قرار گرفته و چه کسی تهدید به مرگ شده است و کدام شخصی به کمک عاجل ما ضرورت دارد؟ روز شومی بود هیچگاه مردم کابل آنرا به حکمتیار نمی‌بخشند. هرچند که بعدها چنان روزهای نحس و شومی بارها و بارها تکرار گردید و

تاکنون نیز ادامه دارد. در همان روز جنرال رزاق قوماندان لوی ۲ گارد نیز از اثر اصابت راکت در قرارگاهش شهید گردید کسی که سربازانش بنا بر امر وی دوکتور نجیب‌الله را در اثنای گریز در میدان هوایی کابل توقف داده بودند.

- ۴ -

کابینه دولت جدید اعلان گردید. درین کابینه مسعود وزیر دفاع، سلمان گیلانی وزیر خارجه، انجنیر احمدشاه احمدزی وزیر داخله و معاون صدراعظم، حمیدالله وزیر مالیه، داکتر نجیب مجددی وزیر صحت عامه، جنرال یحیی نوروز وزیر امنیت دولتی، دوکتور عبدالرحمن وزیر هوانوردی ملکی و صدیق چکری وزیر اطلاعات و کلتور شخصی بنام "یاسر" بحیث وزیر فواید عامه و غیره. بر علاوه جنرال عبدالرحیم وردک بحیث لوی‌درستیز و قوماندان عبدالحق بحیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس و قوماندان دیدار بحیث رئیس ترافیک کابل عز تقرر حاصل کردند. گفته می‌شد که مقام صدارت برای حزب اسلامی خالی مانده و استاد فرید ممکن است بحیث صدراعظم از طرف حکمتیار معرفی گردد.

دلور از تقرر رحیم وردک بحیث لوی‌درستیز اطلاع حاصل کرد و به گارنیزون کابل آمد در آن موقع رحیم وردک نیز که هم‌صنفی من در لیسسه حبیبیه و حربی پوهنتون بود و قبل از قیام مسلحانه ۷ ثور باهم دوست و رفیق نزدیک بودیم نیز در نزد من نشسته بود افکار و عقاید ما در هنگام مکتب و پوهنتون از همدیگر فرق داشت او به صورت عموم مجذوب پیشرفت‌های علوم و تخنیک غرب و حتی در هنگام مکتب شیفته، نظام سیاسی و اقتصادی جهان غرب و امریکا بود. رحیم جئه بزرگی داشت، اما خوش صورت، خوش لباس و آراسته بود از استعداد، هوش و ذکارت خاصی برخوردار بود، مدتی در حربی پوهنتون و کورس عالی افسران استاد مضمون تکتیک و بعداً معاون آتشه نظامی در هند بود. س. شاه پرست بود که به تنظیم گیلانی پیوسته بود و در آنجا بحیث مسئول نظامی تعیین گردیده بود او در یکی از جنگ‌ها در منطقه تنگی ابریشم از اثر اصابت مستقیم مرمی توپچی از ناحیه پای زخمی شده بود و هنوز هم می‌لنگید و با عصا راه می‌رفت.

رحیم وردک گفت، من از این تقرر هیچگونه اطلاعی ندارم و در شرایط حاضر به تقرر خویش درین پست مخالفت دارم. اما از وجناتش معلوم می‌گردید که چندان

مخالفتی ندارد. مسعود از موضوع واقف شد و گفت به آصف دلاور بگوئید که به وظیفه اش بحیث لوی درستیز ادامه بدهد و خبر تقرر رحیم وردگ از اخبار دری حذف شد. ساعت ۱۱ بجه شب، صبغت‌الله مجددی بمن تلفون کرد و گفت من نیز از این موضوع واقف نیستم. لوی درستیز آصف دلاور است. حیران مانده بودیم که چگونه دولتی است که نه رئیس جمهور و نه وزیر دفاع از تقرر بزرگترین پست نظامی کشور خویش واقف نیستند. آصف دلاور فردا بار دیگر به کارش آغاز کرد، این تقرر دوباره اگر چه اعلان نشد اما بزودی تمام مردم از آن آگاه شدند و باعث عکس‌العمل‌های شدید تنظیم‌ها، خاصتاً حکمتیار که بی‌بهبانه می‌گردید واقع شد.

حکمتیار شرایط تازه برای مذاکره آتش‌بس پیشکش نمود در این شرایط آمده بود که باید آصف دلاور و جنرالان کمونیست از پست‌های خویش برکنار گردند، قطعات ملیشه "قطعات جنرال دوستم" از شهر کابل بیرون گردند. قطعات قوای مسلح قبلی پکلی منحل گردند و کمونیست‌ها از پست‌های حساس دولتی سبکدوش شوند. حکمتیار در این زمینه می‌گوید: «جنگ تحت قیادت اشخاصی شروع شد که در وقت نجیب لوی درستیز، قوماندان گارنیزیون، قوماندان هوایی بودند، خاد در دست آنها بود، قطعات امنیتی در دست آنها بود و جنگ بدست همین قطعات آغاز شد که از رژیم کمونیستی میراث مانده بود.»^۱

در جای دیگر بیانیه خویش در برابر محصلین ننگرهار می‌گوید: «... من گفتم، صرف دو حرف را با من قبول کنید، و آن اینکه کمونیست‌ها از پست‌های حساس سبکدوش شوند، قطعات مسلح باقیمانده رژیم کمونیست منحل گردند... من این موضوع را به استاد ربانی گفتم و او در مقابل به من گفت که بعد از این من در مقابل این مردم "کمونیست‌ها" برای جنگ کردن حاضر نیستم.»^۲

در همین موضوع باردیگر در شماره ۲۶ اسد ۱۳۷۳ "شهادت" تحت عنوان «کشور بدون حکومت، به یادآوری آن روزها ادامه می‌دهد: «سرمداران اداره ائتلافی در

^۱ د جگری عوامل او حل لار پی ص ۱۶

^۲ همان اثر صفحه ۲۳.

وحله، ورود به کابل با عقد و پیمان‌های نامیمونی با کمونیست‌های تبه‌کار، نقاب از چهره‌های خود برداشته و ماهیت اصلی شانرا مردم شرافتمند کشور نمایان نمودند. کمونیست‌های مؤتلف با مسعود و اداره ائتلافی را به جهتی که خواست خودشان برد سوق نموده ... و به زودی بابه جان، نبی عظیمی و امثالهم عنان سوق و اداره قوت‌های مؤتلفین را برای پی‌ریزی طرح‌های ماجراجویانه و آشوبگری در دست خویش گرفتند.»

بهرحال، آنچه حکمتیار صاحب، پلان کرده بود و آنچه او می‌خواست، تحقق نیافت. بناءً مجبور گردید تا به تاریخ ۴ جوزای ۱۳۷۱ موافقت‌نامه پلچرخ را با احمدشاه مسعود عقد و امضاء کند که من آن چنین بود:

موافقت‌نامه پلچرخ
دوشنبه ۴ جوزای ۱۳۷۱
بسم الله الرحمن الرحيم

- به عون و یاری اله تعالی، ما بر موارد آتی باهم توافق کرده ایم:
۱. به قطع دائمی جنگ و تخلیه کابل از قطعات مسلح شمال توافق کرده ایم، در مورد قطع دائمی جنگ و چگونگی تخلیه و زمان آن شورای قیادی و هیأت مصالحه با تأمین تضمینات لازم تصمیم نهایی اتخاذ خواهند کرد.
 ۲. غرض تعیین کیفیت و چگونگی انتخابات و موعد ثابت برگزاری آن کمیسیون مشترک توظیف می‌گردد که در پایان يك هفته تصمیم نهایی شانرا درین موارد اعلان می‌کنند.
 ۳. طرفین مجدانه سعی می‌ورزند تا قبل از پایان دوره انتقال انتخابات برگزار گردد، تاخیر در برگزاری انتخابات در صورت بروز حوادث غیرمترقبه و شرایط نامساعد به توافق طرفین صورت می‌گیرد.
 ۴. مدت انتقال قدرت طبق موافقت‌نامه قبلی دو ماهه بوده و به هیچ صورت تمدید نمی‌شود.
 ۵. امنیت شهر کابل توسط مجاهدین همه احزاب اسلامی در چوکات وزارت داخله تأمین می‌گردد.
 ۶. سلسله مذاکرات طرفین در مورد سایر قضایا ادامه دارد.

۷. برگزاری انتخابات در اسرع وقت به نحوی که در پایان مرحله موقت فعلی کشور، در حالت خلای اداره قرار نگیرد. واللہ علی ما نقول وکیل
امضاء گلبدین حکمتیار امضاء احمدشاه مسعود
دوشنبه ۴ جوزا - ۱۳۷۱ مهمانان خصوصی: اعجاز الحق و جنرال حمید گل

بدینسان موافقت نامه پلچرخی تحت نظر اعجازالحق پسر ضیاءالحق و جنرال حمید گل رئیس اسبق استخبارات پاکستان عقد شد و حکمتیار برای مدت کوتاهی جنگ را به منظور اکمالات و سازماندهی امور نظامی خویش قطع کرد ولی همین که برای جنگ آماده گی او تکمیل گردید راکت باران شهر کابل را دوباره شروع کرده و به نقض موافقت نامه مذکور اقدام نمود.

احمدشاه مسعود در رأس کمیسیونی از طرف شورای رهبری تعیین گردید که بنام کمیسیون مصالحه یاد می گردید وظیفه این کمیسیون عبارت بود از تخلیه شهر کابل از وجود تنظیم های گوناگون که در دوایر دولتی، مؤسسات، وزارت خانه ها سفارت خانه ها، حوزه های امنیتی و گارنیزون های اردو در شهر کابل جابجا شده بودند و به هیچوجه حاضر نبودند که محلات اشغال شده را رها کنند. در ترکیب این کمیسیون جنرال یحیی نورو، جنرال رحیم وردک، دوکتور نجیب اللہ مجددی، حاجی شیرعلم، مولوی شفیع اللہ، قوماندان انور دنگر، قوماندان عبدالحق، جنرال مومن، جنرال حسام الدین شامل بودند.

احمدشاه مسعود شهر را به شش بخش تقسیم کرد و سعی نمود تا مرکز شهر که در آن سفارت خانه ها و وزارت خانه های مهم شامل بود، به شورای نظار تعلق گیرد و امنیت اطراف شهر را سایر تنظیم ها بدوش بگیرند اما سعی مسعود تقریباً بی نتیجه بود زیرا که هیچ تنظیمی حاضر نبود تا به رضائیت خویش از مال مرده دست بکشد. اکثر این تنظیم ها حالت بی طرفی را در قبال مسعود و حکمتیار اختیار کرده بودند از یک طرف نمی خواستند که مسعود را که اکنون صاحب اختیار مملکت شده بود از خود برنجانند و از طرف دیگر آرزو نداشتند که با حکمتیار مواجه شوند. آنها در حالی که در کابینه نیز پست های حساس داشتند، مترصد اوضاع بودند و حیثیت تماشاچی را داشته، محلی را که بدست آورده بودند از آن خود می دانستند.

بزودی جنگ ابعاد وسیع قوی پیدا کرد. از یکطرف حکمتیار آتش بس را نقض می کرد

و از طرف دیگر بین حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی "سیاف" برای تصرف کوچه‌ها، خانه‌ها، سرک‌ها، آتش جنگ زیانه کشید. حزب وحدت بالای راهی که از کوه سنگی می‌گذشت و به دو سرکهه پغمان و ارغندی منتهی می‌شد حاکم بود، و سیاف غرورش را جریحه دار دانسته سعی داشت از اقتدار هزاره‌ها درین مناطق بکاهد و اگر توانست، همهء مناطق هزاره نشین را با خاک یکسان نماید. علل جنگ بین هزاره‌ها و پشتون‌های اتحاد اسلامی را ع. افسرده خاطر در رسالهء کوچکی به نام "نبرد هزاره‌ها در کابل" چنین توضیح می‌دهد:

«... شورای نظار از سه عامل عمده در هراس بود و آنرا مانع جدی در راستای اقتدار شان تلقی می‌کرد که یکی از سه عامل فوق، نفوذ افراد مسلح حزب اسلامی افغانستان در زیر چتر اتحاد اسلامی در شهر کابل بود. شورای نظار که چندی قبل با نیروهای حزب اسلامی درگیری داشتند و در سایهء نیروهای جنبش ملی اسلامی شمال، به خیال خود به آنها به نبرد پرداخته شکست شان داده بود از این نفوذ سخت در هراس بودند و هیچ راه چاره‌پی در جهت مقابله با آن در نظر شان نمی‌آمد و از طرفی، درگیری آنها درگیری با اتحاد اسلامی بحساب می‌آمد که شورای نظار هرگز چنین عملی را مرتکب شده نمی‌توانستند زیرا که این عمل به معنی درگیر شدن با یکی از اعضای دولت موقت محاسبه می‌شد.

عامل دوم، وجود آقای سیاف رهبر اتحاد اسلامی بود. سیاف از ترکیب دولت و حضور گستردهء فارسی زبان‌ها در کابل و نقش بسیار گسترده، جمعیتی‌ها در دولت موقت که به هر حال فارسی زبان هستند، ناخورسند است. به همین دلیل فقط یک بار قدم به داخل ارگ گذاشته و از آنجا به کوه و دره. پغمان پناه برده است. او گاهگاه دولت موقت را تهدید می‌کند که این مسأله خود مایهء نگرانی اعضای دولت موقت را فراهم مینماید به ویژه آنهایی که از پستان دولت موقت شیر بیشتری می‌دوشد.

عامل سوم، وجود حزب اسلامی افغانستان است این حزب از آغاز تشکیل دولت موقت اقدام به مخالفت با آن کرد و با توجه به حضور گستردهء نیروهای آن در شهر کابل مانع عملی شدن تمام طرح‌های امنیتی و اداری دولت موقت در شهر کابل می‌شود برعلاوه آقای مزاری با سران دولت موقت به صورت تهدید آمیزی برخورد مینماید که برای دست اندرکاران بسیار ناگوار است.

با توجه به عوامل سه گانه فوق، شورای نظار، علاج واقعه را در این دید که باید حزب وحدت و اتحاد اسلامی را درگیر نماید که هرگاه يك طرف با شکست مواجه گردد، يك عامل منفی را از سر راه خود برداشته است و هرگاه هر دو گروه تضعیف گردد معنای آن تضعیف دو عامل منفی خواهد بود. برعلاوه این، از این طریق به حساب نیروهای نفوذی حزب اسلامی افغانستان که در پوشش نیروهای اتحاد اسلامی افغانستان وارد شهر کابل شده اند نیز رسیدگی مناسب شده درس خوبی به آنها داده شده است. به همین دلیل اولین عمل شورای نظار در جهت دستیابی به هدف خویش ترور چهار نفر از مربوطین حزب وحدت و اعلام آن بنام اتحاد اسلامی که ۳ نفر آن از شورای مرکزی حزب وحدت بودند.»

عامل دیگر درگیری و آتشباری این معرکه، حرکت اسلامی به رهبری آیت الله شیخ محمد آصف قندهاری است. هدفی که این گروه در این جنگ دنبال می کرد، بدین نمودن شیعیان افغانستان، نسبت به حزب وحدت اسلامی و جلب آنها به جانب حرکت اسلامی بود.^۱

جنگ اول هزاره‌ها با اتحاد اسلامی سیاف بروز دوشنبه تاریخ ۱۰ جوزای ۱۳۷۱ آغاز یافت، ابتدا چهار نفر عضو رهبری حزب وحدت در منطقه سیلوی کابل ترور شدند «کریمی، سید اسماعیل حسینی، چمن علی ابوذر و وثیق» که سه نفر اول عضو شورای مرکزی حزب بودند و شورای نظار به حزب وحدت اطلاع داد که افراد سیاف آنها را ترور کرده اند. بعداً موتر حاجی شیر علم در منطقه پل سرخ، از طرف حزب وحدت توقف داده شد و بعد از رهایی، بالای موتر مذکور فیر گردید و یکنفر از سرنشینان موتر مذکور کشته شد سپس "فیضی" یکی از قوماندانان حرکت اسلامی به اعضای حزب وحدت اطلاع می دهد که درگیری بین نیروهای حزب وحدت و اتحاد در منطقه دهمزنگ جریان دارد در حالی که در آنجا وضع آرام بوده است پس راه بندان شروع می شود، توپ‌ها، تانک‌ها و ماشیندارها به غرش در می آیند کشت و کشتار شروع می گردد هزاره‌ها پشتون‌ها را و پشتون‌ها هزاره‌ها را در هر کجایی که می بینند اسیر می کنند. ناخن‌های اسرا را می کشند، دست‌ها را می برند پاها را قطع می کنند، در کله‌های همدیگر میخ کوبی را شروع می نمایند، انسان‌ها در

^۱ نبرد هزاره در کابل ص ۱۳. نوشته ع. افسرده خاطر. چاپ اول تهران. تابستان ۱۳۷۱

کانتینرها محبوس می‌گردند و کانتینرها آتش زده می‌شوند یا در قفس‌های شیرها و پلنگ‌ها در باغ وحش انداخته می‌شوند، زن‌ها و دختران جوان همدیگر را می‌ربایند و به آنها تجاوز می‌کنند. زن در برابر چشمان خشم‌آگین شوهر و برادر و پسر نو بالغ در مقابل چشم‌های پر آزر مادر و خواهر، مورد تجاوز قرار می‌گرفتند. قساوت، بی‌رحمی و مرگ آغاز گردیده بود و به مرض مزمنی تبدیل می‌گردید و تابوت انسانیت و شرافت به چهار میخ کشیده می‌شود.

مردم این مناطق از سپیده دم با سر و پای لج و تن برهنه از يك نقطه شهر به نقطه دیگر آن گریان و پریشان کوچ کشی داشتند. اولین مهاجرت‌های دسته جمعی آغاز گردیده بود مهاجرت از يك نقطه، شهر به نقطه امن تر!! آنها به منازل اقارب و دوستان خویش می‌شتافتند، در يك منزل سه الی ۴ فامیل مسکن می‌شدند و غذا، لباس و بستر خویش را باهم شریک می‌ساختند گویی دوران کمون اولیه باز می‌گشت از صلح خبری نبود و تن کابل زخمی و خون چکان بود.

- ۵ -

احمدشاه مسعود از من تقاضا کرد که طرح ایجاد يك اردوی ملی را بریزیم و نقاط نظر خویش را برای او کتباً بنویسم. من، آصف دلاور، امیر محمد که تازه پیژندوال شده بود، لطیف، جانباز رئیس ارکان گارنیزین کابل، عبدالحق علومی مرحوم با هم نشستیم و طرح‌های اولیه را برای ایجاد یک اردوی ملی ریختیم.

در طرح ما، ایجاد يك اردوی يك صد هزار نفری در مراحل ابتدایی که از حساب جلب و احضار عنعنوی تشکیل می‌یافت و در آن شرایط برای تأمین امنیت داخلی کفایت می‌کرد گنجانیده شده بود این اردو بعداً می‌توانست تشکیلات وسیعتر داشته باشد و برای مقابله با تجاوز خارجی آماده گردد. اردو دارای سه قول اردو و فرقه‌های مستقل بود برای ایجاد چنین اردویی سلاح و تخنیک کفایت می‌کرد و از دو بخش قوت‌های زمینی و قوت‌های هوایی و دافع هوا تشکیل می‌یافت در اردو، ارگان‌های سیاسی از بین می‌رفت، قطعات قومی ملغی می‌شد از افسران نظامی تنظیم‌های مختلف و افسران تخصصی، مسلکی و فنی آنها استفاده می‌گردید.

تشکیلات نظامی تنظیمی از بین می‌رفت و منحل می‌گردید و افراد اردو مطابق عنعنه از حساب جلب و احضار جوانان بالاتر از سن ۲۰ سالگی تکمیل می‌شد. درباره به

جایابی قول اردو ها و فرقه‌ها و استقامت‌های اوپراتیوی، بعداً مباحثه صورت می‌گرفت، این اساسات اولیه بود که باید به حیث پرنسپ قبول می‌شد و می‌توانیم پیاده شدن طرح مذکور بعداً آماده می‌گردید.

مسعود که طرح‌های اولیه را مطالعه کرده بود، درباره نکات مثبت و منفی آن ابراز نظر نکرد. قلم خود را گرفت و در بالای کاغذی، تشکیل يك تولى مختلط تنظیمی را رسم کرد. دلگی‌های هفت نفری، بلوک‌های ۲۱ نفری و تولى ۱۱۴ نفری. این تولى را به کندک و سپس به غند و فرقه ارتقاء بخشید و اسم آنرا گذاشت فرقه تنظیمی. نظر ما را پرسید من عدم موافقت خود را صریحاً برایش بیان کردم و گفتم، فرقه تنظیمی این به معنی انحلال اردوی منظم افغانستان است، اردوی جدید فاقد انضباط و دسیلین خواهد بود اختلاط قطعات کادری با قطعات تنظیمی، از لحاظ و جهات گوناگون ناممکن است زیرا که به اشکال و میتودهای مختلفی تربیه شده اند سلاح و تخنیک اردو پیشرفته است به متخصصین و نظامی‌های حرفری ضرورت دارند استعمال طیارات، راکت‌های دافع هوا، توپچی‌های مختلف النوع، تانک‌های مدرن و وسایط مخابره، کار تنظیم‌ها نیست؛ درین مسالک باید سال‌ها تحصیل کرد، قوماندانیت و سوق و اداره قوت‌ها نیز کار ساده‌ی نیست و به دانش نظامی ضرورت دارد. از طرف دیگر سلاح و تخنیک فعلی اردوی افغانستان روسی است، تعلیمات‌ها از روسی ترجمه شده اند تکتیک محاربه روسی است، اینها را نمی‌توان به سادگی تغییر داد و یا به افراد تنظیمی آموخت.

احمدشاه مسعود به فکر فرو رفت ولی بعد از لحظاتی گفت، عظیمی صاحب ما فعلاً چاره‌ی نداریم چنان اردوی که شما می‌خواهید بوجود آورید مورد قبول مجاهدین قرار ندارد. من نمی‌دانستم که این عمل او ناشی از فشار نوازشریف بود که بعدها اعتراف نمود و به یگانه آرزوی دولت پاکستان مبنی بر آن حلال اردوی افغانستان جامه عمل پوشانید، یا ناشی از سویه و سواد نظامی احمدشاه مسعود؟ بدون شك مسعود نمی‌توانست بدون مشوره با پاکستان، عربستان و ایران و رهبران تنظیم‌ها، دست به ساختار به اردوی ملی و قدرتمند بزند که باز هم خار چشمی برای پاکستان شود.

احمدشاه مسعود مؤفق نگردید که چنان طرحی را در عمل پیاده کند. زیرا که غیر عملی بود فقط توانست در ترکیب قطعات زمینی تحت امر خویش شورای نظارت

تغییراتی بوجود آورد و یکی دو فرقهء تنظیمی ایجاد کند اما عملاً سند انحلال اردوی منظم قبلی افغانستان را در حقیقت امضاء کرده بود. در سطح وزارت دفاع نیز تغییرات وارد شد رحمت‌الله صافی با رتبهء دگرجنرالی، گل زرك با رتبهء دگر جنرالی بحیث معاونین وزارت دفاع برگزیده شدند. اما لوی درستیز هنوز هم آصف دلاور بود.^۱

- ۲ -

پس از آن روز که تقریباً بیشتر از چهل روز از ایجاد دولت اسلامی گذشته بود من واقعاً مایوس گردیدم، دیگر دست و دلم بکار نمی‌رفت، روزها بعد از ساعت ده صبح به گارنیزون می‌رفتم و بعد از ساعت ۴ به منزل بر می‌گشتم. زیرا در گارنیزون کاری نبود که انجام بدهم در طول اتاق قدم می‌زدم و یا با رفقا و دوستانی که به نزد من می‌آمدند به صحبت می‌پرداختم و وقتم را بیهوده سپری می‌کردم. در همین گارنیزون که اکنون به بنای خلوت و نیمه مخروبه‌پی تبدیل شده بود، دورانی را بیاد می‌آوردم که لحظه‌پی آرامش وجود نداشت از اول صبح تا نصف شب در تلاش و کوشش بودیم تا برای امنیت مردم و کشور خویش مفید واقع شویم.

دورنمای زندگی سخت تهی می‌نمود، گویی در پشت سر این نما، دری به سختی میخ کوب شده بود، در آن روزها همه چیز به نظرم دشوار می‌آمد. بیدار شدن، غذا خوردن، راه رفتن، فکر کردن، خوابیدن همه چیز مربوط می‌شد به امیدواری برای صلح، ثبات و آرامش، ولی این آینده‌ها به آینده‌های بسیار بسیار دور ارتباط داشت و آینده هم معلوم نبود. در حال حاضر، کشتار، کشتار کتلوی انسان‌های بی‌گناه و بی‌پناه کابل، غارت اموال و دارایی‌های عامه، تحقیر و توهین يك ملت آغاز شده بود

^۱ آقای عبدالحمید مبارز در کتاب‌های شان (تحلیل وقایع سیاسی افغانستان) و (سقوط سلطنت تا ظهور طالبان) مطالبی را در بلند برج ایفل فرانسه مشاهده نموده و ندانسته مطالبی را به رشتهء تحریر درآورده اند که امیدوارم با مطالعه این حقایق از وقایع و حوادث کشور آگاهی حاصل نموده بر معلومات شان بیفزایند. من عقیده دارم که در نوشتن تاریخ مخصوصاً وقایع سه دههء اخیر نباید عجله کرد. زیرا هنوز شاهدان عینی فراوانی مهر سکوت بر لب زده اند و هنوز هم لبان تاریخ از هم گشوده نشده است. زیرا اگر آنها مهر سکوت از لب بردارند نام این گونه تاریخ نویسی‌ها و "تحلیل‌ها" رنگ فانتزی و افسانه نویسی کرده و ارزش تاریخی نخواهند داشت.

و من تا سرحد شکنجه عذاب می کشیدم.

به نظرم می‌رسید که در آینده نزدیک جهان را فاجعه در بر خواهد گرفت و سرزمین محبوبم در راه باز خرید تمام گناهان بشری قربانی این فاجعه خواهد شد. در واقع فاجعه آغاز گردیده بود. ما در آستانه آن بودیم. نقشه‌های سیاسی جهان تغییر می‌خورد و وطن محبوبم قربانی می‌گردید به نظر می‌رسید که همه اندیشه‌های معقول و منطقی در اقیانوسی از خون غرق می‌گردد. خونی که از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب کشور را در بر خواهد گرفت و در هر بلست آن جوی‌های خون جاری خواهد گردید زیرا که دمل‌های چرکین سال‌ها و ایام سرگشوده بودند و بار میراث ایام گذشته، نفاق، شقاق و دشمنی‌های بی‌حاصل برشانه‌ها سنگینی می‌کرد.

زندگی متوقف می‌گردید و به نظر می‌رسید که جنگ کنونی هنوز فقط پرده اول و آغاز این تراژیدی بزرگ است. گاهی دستخوش دهشت ناگهانی می‌شدم و زمانی لبریز از امیدواری‌های جنون بخش و اغراق آمیز.

و من که خود را شخصیت تا حدودی رشد یافته می‌پنداشتم، اینک احساس کاستی می‌کردم و به ذره‌پی ناتوان تبدیل شده بودم. آری، دیگر از دست من کاری ساخته نبود... به سختی بیمار شدم و بستر گردیدم. مریضی ام در کابل، تداوی نشد زیرا که با گذشت هر روز وسایل تداوی، دوا و داکتر قلت می‌یافت. رفقای زیادی شهر کابل را ترك گفته بودند از آن جمله بودند نور الحق علومی، افضل لودین، قادرمیخیل و غیره. جنرال لطیف کمک کرد و من غرض تداوی اجازه یافتم که کشور را ترك کنم به جانب مسکو پرواز کردم. در آن لحظات مریضی، سرخوردگی، بی‌پناهی و مهجوری، تنها دلخوشی ام این بود که توانسته بودیم اولین ضربت را از بالای سر رفقا و روشنفکران کشور دفع کنیم. ضربات دیگر نیز وارد می‌شد اما دیگر کمکی کرده نمی‌توانستیم و این مربوط به امکانات، حوصله مندی، عقل و تدبیر خود آنها بود.^۱

^۱ به ارتباط اتهامات وارده کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی در کتاب شان بنام «مقدمه‌ی بر کودتای ثور و پیامد های آن، در شماره های ۲۳ و ۲۴ مجله ماهنامه آزادی بنام «نگاهی پیرامون مقدمه‌ی بر کودتای ثور و پیامد های آن»، به قلم مؤلف اردو و سیاست به نشر رسیده است.

فصل دوم

کابل زخمی

- ۱ -

«کابل ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دایره افغانستان جنت نشان را مرکزی و امارت اسلامیہ آن سامان را پایتخت! قطره آب نابی که در وسط گل چکیده‌ای و گل طراوت بخش شادابی که زینت چمنستان اسلامیت گشته! به قدر ده ملیون نفوس اسلام را مرجعی و مقدار ده، دوازده ولایت بنام را ملجأ! کهستانی، گلستانی است که از هارش گل انسان است و چارده ات بستانی است که دوازده هزارش باغبان است.»^۱



^۱ قسمتی از مقاله محمود طرزی در سراج الاخبار، در وصف کابل

آری، این شهر شهیر خوش تعمیر، این قلب پرتپش و این محراب مقدس کشور که مانند قطرهء آبی بود که در وسط گل چکیده باشد دیگر نه گستانی بود نه بوستانی و نه چمنستانی! و دیگر کابل ملجا و ماوای هیچکس نبود، باغبانانش رهایش کرده بودند خراباتش دیگر سازی نداشت و خواجه صفایش بی صفا شده بود. این عروس شهرهای مشرق، این قلب جنت نشان آسیا و این نگین پر فروغ جهان اسلام، زخمی، سوگوار و خونین بود. پیکر زیبایش چاک چاک شده بود، فضای با صفایش پر از دود باروت بود و روح ملکوتی اش دستخوش بی قراری و اضطراب و فرزندانش بجان هم افتاده بودند و مصمم بودند تا هنگامی که نام و نشانی از او باقی نماند، همدیگر را بدرند، پاره کنند و قطعه قطعه نمایند و جویهای خون همدیگر را به عوض آب زلال کابل جاری سازند چه فرزندان حق ناشناس و بیگانه پرستی؟

در کابل آن روزها، دیگر هیچ نشانی از تمدن انسانی باقی نمانده بود، برق، آب، سرویس تیل، تلفون که مظاهر تمدن اند، وجود نداشت دکانها و مغازهها غارت شده بودند و یا از ترس غارت شدن تخته کوب. تن سرکها و پیکر عمارت ها با هزاران مرمری و شراپنل، تفنگها و توپها، سوراخ سوراخ گردیده بود. حفره های عمیقی در هر کوچه و هر کوی و برزن به چشم می خورد حفره هایی که به گورهای شوم، تاریک و سیاهی شبیه بودند. از قساوت، بی رحمی و بی مروتی آدمها، سخن می گفتند درها، کلکینها، سقفها، درختان، موتورها، گادیها، کراچیها، قالیها، کتابها می سوختند و همراه با چمنزارهای بهشت گونه کابل به خاکستر مبدل می شدند و آخرین میخها به مظاهر ترقی و تمدن انسانی کوبیده می شد.

شهر پر از طنین و غرش راکتها، هاوانها، سکرها و ارگانها بود، انفجارها لاینقطع ادامه داشت و ملیونها مرمری از یکطرف شهر، به طرف دیگر آن فیر می گردید و خطوط آتشی در آسمان کابل از خود بجا می گذارد. راکت های دستی بی شمار بودند و در دست هر عجمی و عربی صدای انفجار این راکت های مرگبار که از زیر گوش انسان فیر می گردید با صداهای مقدس الله اکبر و نعره های تکبیر تفنگداران ژولیده موی مخلوط می گردید و شهر کابل را به روز رستاخیر شبیه می ساخت. روزی که آدمها سردرگم اند و کسی در هوای دیگری نیست، همه می دونند، می لوند، تا بجایی برسند. در سرک های به حفره نشسته و داغدار کابل، موتورها پیکپ، لندکروزرها، پیژاروهای آخرین سیستم با نمبرپلیت های پاکستانی، آدمهایی با قیافه های بیگانه و پر از پشم و ریش با سرعت سرسام آوری به این طرف و آن طرف در حرکت اند.

آدم‌هایی با دریشی‌های کوماندویی پاکستانی و عربی، آدم‌هایی با پتوها، پکول‌ها، دستمال‌های راه‌راه، عرقچین‌ها، دستارها و غرق در اسلحه، با ریش‌های سرخ، زرد، سیاه، سفید، نارنجی، پهن، کوتاه و دراز و موهایی که حلقه حلقه از پشت گوش‌ها جوانه زده است و دلالت بر تشخص! هرچه بیشتر مالک آن می‌نماید.

در شهر دیگر دریشی پوشی را نمی‌توان یافت زیرا که از وزیر تا کاتب پیراهن و تنبانی دست و پا کرده و به تن خویش چسپانیده اند. با کلاهی یا پکولی و پتویی، پتوهای پاکستانی و ایرانی مد روز شده است و پکول‌های شورای نظار باب بازار که خریدارانی از هر قماش دارد. ریش‌های مردم کابل با چنان سرعت محیرالعقولی قد می‌کشند و رشد می‌کنند که تشخیص آشنا و بیگانه مشکل گردیده است. برای سلام می‌دهند، مرد ریش دار و پکول به سری و تو با تحیر و تعجب به وی می‌نگری و بخود فرو می‌روی و به قدرت خداوند یکتا "ج" یکبار دیگر سر تعظیم خم می‌کنی. متوجه می‌گرددی که مردم چگونه با سرعت غیرقابل تصویری خود را با نظم جدید، خواست جدید و آدم‌های جدید عادت می‌دهند، اگر در اطرافت بدقت بنگری اشخاص زیادی را می‌بینی که تسبیح پیدا کرده اند و دانه‌های آنرا به صورت اتوماتیک می‌گردانند زیرا که داشتن تسبیح‌های صدفی، چوبی، مس‌آله‌پی، شیشه‌پی، کهربایی در نزد اشخاص و افراد شهر، ضمانت مطمئنی بر زیستن است و وسیله تقرب و نزدیکی با جنگ سالاران جدید. خوف و دهشت در قلب‌ها و در چشم‌ها خانه کرده است ترس از تفنگ‌ها و راکت‌ها که بدون هیچ اندیشه‌پی فیر می‌گردند که گویی گناهکار را به دوزخ و بی‌گناه را به جنت (!) می‌فرستند.

زن‌ها نیز روزگار دشواری را می‌گذرانند، آنها دیگر محکوم به عمری نشستن در کنج منزل شده اند، دیگر ادعای تساوی حقوق زن و مرد رنگ باخته است.

زنان که حتی در منطقه از برکت آزادی‌های دموکراتیک گذشته، صاحب دانش، شعور سیاسی و فرهنگ پیشرفته نسبت به دیگران بودند و حتی در چوکی‌های وزارت و شورا مقام‌های بلندی را احراز کرده بودند، نمی‌توانستند بدین سادگی بر مرگ تمدن و زندانی شدن خویش در کنج خانه قانع گردند و بر مرگ آزادی زن گریه سر ندهند و ماتم نگیرند.

علی‌الخصوص که مکاتب بسته شد، پوهنتون و پولیتخنیک کابل و سایر مراکز علمی

و فرهنگی از فعالیت باز ماندند. دیگر در هیچ مکتب و هیچ مؤسسه‌ی، نه کاغذی، نه دفتری، نه کتابی، نه تخته‌ی، نه دری، نه دریچه‌ی وجود داشت. معارف و فرهنگ کاملاً دستخوش چپاول و غارت قرار گرفته بود و دیگر فاتحه علوم و فنون عصری خوانده شده بود.

غارت و چپاول در شهر بیداد می‌کرد. همه چیز از مرغ گرفته تا آدم دزدی می‌شد همه چیز از سیر تا پیاز به یغما می‌رفت دیگر غارت متداول و چور شیوع یافته بود. اولتر از همه حساب موترهای دولتی اعم از موترهای سواری، جیب و لاری را رسیدند. موترهای آب پاش، اطفائیه، جنازه، امبولانس‌ها، موترهای ملی بس و حتی سرویس‌های برقی ربوده شدند و یا قطعه قطعه گردیدند و آنچه بدست آمد فروخته شد. سپس به سراغ موترهای شخصی رفتند آنها با پررویی و وقاحت مردم را از موترهای شان پیاده کرده و با تهدید، موترها را تصاحب می‌کردند و با گستاخی کم نظیری گاراژهای مردم را باز می‌کردند و یا می‌شکستاندند و موترها را "جر" کرده با خود می‌بردند. موترها از پارک‌ها ناپدید می‌شدند (از پارک وزارت خارجه موتر خالقیار صدراعظم را ربودند) کراچی‌های دستی، گادی‌ها، بایسکل‌ها و آن چیزی که لااقل دو عرابه داشت و دور می‌خورد مورد دستبرد قرار می‌گرفتند. به طوری که آدم‌های مظلوم شهر پای پیاده طی طریق می‌کردند ولی آن بی‌انصاف‌ها، حتی همین‌ها را نیز از آنها می‌گرفتند و با فیرهای کلاشینکوف‌ها و راکت‌ها، رحم را، انصاف را و عدالت را مسخره می‌کردند. بی‌رحمی سرحدی نداشت و ظلم و ستم تمام مرزها را شکستاده بود.

آری! زمان سیاه برای کابل فرا رسیده بود. زمانی که تاج سلطنتی دست بدست می‌گشت و برای تصاحب آن از هر کوی و برزن کابل ناگزیر خون‌های پاک و مقدس شهریان جاری شده بود. کابلپان دیگر عشق و محبت خویش را نسبت به آنها فراموش کرده بودند مرض، گرسنگی، آوارگی و نگون‌بختی مردم را از پا درآورده بود و موج دریاها و جویبارهای خونین کابل، بازتاب دهنده آغاز شوم و اندوه‌باری بودند.

در دفاتر دولتی، در مؤسسات، کارخانجات، فابریکات، سینماها، کلوب‌ها، دیپوها، تصدی‌ها، شرکت‌ها، بانک‌ها.. قیامتی برپا بود. بزن و بشکن، تاراج و غارت. چوکی

ها، میزها، کوچ‌ها، الماری‌ها، زبان نداشتند که از بی‌فرهنگی، بی‌رحمی و بی‌مسئولیتی آدم‌ها سخن بگویند. زیرا که هر میز و چوکی و اثاثیه دیگر هیزم چایجوش و دیگ آنها گردیده بود. تلویزیون‌ها و یخچال‌ها، بادپکه‌ها، تلفون‌ها، کولرها، مرکز گرمی‌ها، قندیل‌ها، گروپ‌ها، سوچ‌ها، دربرده، ظروف چینی، کاردها و پنجه‌ها، کمودها، دستشویی‌ها، آئینه‌ها، همه و همه چیز يك اداره یا سرقت گردیده بود و یا توسط ضربات راکت کلاشینکوف و نیش برچه‌ها سوراخ سوراخ گردیده و از ریخت افتاده بودند. ماشین‌های جنراتور، پمپ‌ها، سلیندرها، چکش‌ها، برمه‌ها و اره‌ها دزدی گردیده بودند و در بازار کابل یا پشاور دست بدست می‌گشتند و در بدل ارزانترین و ناچیزترین قیمت‌ها فروخته می‌شدند و یا معاوضه می‌گردیدند. در صحن ادارات، در دهلیزها، تشناب‌ها بوی نصور دهن، بوی تنباکو، بوی چرس، بوی ادرار و فضلات آدم‌ها، مشام انسان را آزار می‌داد و بوی گند، عفونت و کثافت تهوع آور بود و غیرقابل تحمل. سرک‌ها پر از خاک، گل و لای شده بودند. گرد و خاک فضای کابل را فرا گرفته بود و انسان‌های خاک‌آلود و گردآلود شهر تقاص حق ناشناسی خویش را پس می‌دادند.

در هر چهارراهی، قوماندانی، پوسته‌پی، سنگری، زرهپوشی و تانکی بچشم می‌خورد، قوماندان پادشاه خودمختار چهارراهی بود؛ آنچه می‌گفت و آنچه انجام می‌داد، قانون بود و بازخواستی در قبال نداشت. قانون مسلط در چهارراهی... بناءً هرچه و هرکس که از آنجا عبور می‌کرد، از بایسکل گرفته تا مرکب و از گوسفند گرفته تا آدم، مال شخصی قوماندان بود و به يك اشاره او ضبط (!) می‌گردید.

خانه‌ها، تاریک، غمزده، عبوس، افسرده و ساکت به نظر می‌آمدند. دیگر از هیچ منزلی نور و روشنایی پیدا نبود. در عوض از هر در و هر پنجره‌ی صدای گریه، نوحه و شیون به گوش می‌خورد. مردمی که در مرگ عزیزان خویش می‌گریستند و ماتم داشتند. کسانی که نتوانسته بودند اجساد عزیزان خویش را در قبرستان دفن نمایند و ناگذیر در وقفه، آتشباری‌ها در درون حویلی‌ها صحن اتاق‌های خویش دفن می‌کردند. مردمی که مرهمی برای تداوی جگر گوشه‌گان زخمی خویش نمی‌یافتند، می‌گریستند به طوری که از هر دری اندوه مرگ، نیستی و شرنگ تلخ و جانگداز هجران احساس می‌شد. چه دورانی بود؟ دورانی که قیمت يك انسان معادل يك مرعی تفنگ و يك پارچه نازک راکت تنزل کرده بود.

آری! کابل زخمی و خون چکان بود و داشت در حمام خون غرق می‌شد و به سختی سرش را بالای شانیه‌هایش نگهداشته بود.

اما، شمار بسیاری از باشندگان کابل، فکر می‌کردند که این بی‌نظمی‌ها، آدم‌کشی‌ها، وحشی‌گری‌ها، دزدی‌ها و غارت‌ها، موقتی است و سرانجامی دارد. این عده از مردم کابل که سال‌ها و سال‌ها برای سرنگونی نظام گذشته دقیقه شماری می‌کردند، علیه آن تبلیغ می‌نمودند، کار شکنی می‌کردند از مجاهدین سابق حمایت می‌نمودند برای آنها حق‌العضویت می‌دادند باج و خراج می‌پرداختند و یا داوطلبانه به آنها کمک می‌نمودند، نذرها و خیرات‌ها می‌دادند، گوسفندها می‌کشتند و دست دعا به درگاه پروردگار توانا بخاطر سقوط رژیم نجیب‌الله بلند می‌نمودند. هنوز هم به این باور بودند که بالاخره نقطهء فرجامی به همهء این بی‌نظمی‌ها گذاشته خواهد شد؛ زیرا که هر موجی نتیجه يك توفان است اما توفان فرو می‌نشیند، آرامش و ثبات بوجود می‌آید، نظم برقرار می‌گردد و هر مهره بجایش قرار می‌گیرد.

روزهای ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰ الی دوازدهء ثور با این باور و امید گذشت، ولی وضع بدتر شد، هیچگونه نشانه و اثری از بهبود وضع پیدا نشد. آنها، این کتله‌های نجیب انسانی، این اکثریت خاموش و قانع با شانیه‌های افتاده و لب‌های بهم دوخته شدهء می‌دیدند که همه چیز در پیرامون آنها نابود می‌گردد و شهر عزیزشان از دست می‌رود. دیگر آرزوها بر باد رفته بود و امیدها به یاس مبدل شده بود.

در تلویزیون، بزودی از ظاهر شدن زن‌ها ممانعت بعمل آوردند. زیرا که چهرهء زن برای تماشاچی مرد نامحرم بود، اما ظاهر شدن چهرهء مردان روا بود و برای زنان تماشاچی تلویزیون نامحرم شمرده می‌شد. نطافان مرد نباید نکتایی بسته می‌کردند و سر و وضع مرتب می‌داشتند. موسیقی اسباب فساد شمرده شد و فلم‌های هنری نیز از تلویزیون پخش نگردید. زیرا که در آن از شهوات و تمایلات احساسی آدم‌ها سخن زده می‌شد، سینماها نیز تعطیل شدند، سالون‌های ویدیو و صحنه و تیاترها بسته گردیدند. محافل عروسی به بخش‌های زنانه و مردانه تقسیم شد و فیصله شد که: رقص و پایکوبی يك قلم ممنوع!! بزنی و بشکنن يك قلم حرام!، مشروبات الکلی را که در هتل‌ها، دوکان‌ها و مغازه‌ها بود بشکستند ولی کسی جلو چرس کشیدن، قمار بازی نمودن، هم‌جنس بازی کردن را نگرفت، آدم‌کشتن به طور سربسته اما مفهوم شده‌ی آزاد گذاشته شد و گناه کیبره شمرده نمی‌شد. دزدی و چپاول اموال دولت و

مردم نیز چندان مهم تلقی نمی‌گردید و تجاوز بالای ناموس مردم نیز بیبازخواست بود!!

سیاف گفت، خاک کابل نجس شده است، کابل باید کاملاً تخریب شود و خاک آن به توبره کشیده شود تا عمق ۴ متر و چون این خاک نجس و حرام کشیده شده از "خاک خوب و حلال" شهر تازه‌پی برپا شود. او افسوس می‌خورد که چرا همهء کمونیستان، روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان، شاعران، آواز خوانان، نطاقان و خلاصه سرلچان "مرد و زن" مجال یافتند که شهر کابل را ترك بگویند. او مدعی بود که حضرت صبغت‌الله مجددی با اعلان عفو عمومی دولت اسلامی، اشتباه بزرگی نموده است. آنها باید بلااستثناء گردن زده می‌شدند و جامعهء افغانی از شر آنها نجات می‌یافت.

شورای قیادی فیصله کرد که حزب وطن منحل شود، و دارایی آن به دولت تعلق بگیرد، سایر احزاب چپ و مترقی در حالت "آویزانگی" قرار گرفتند و کسی توجهی عجالاً به آنها ننمود. "رهبران" دستور دادند که سازمان زنان، انجمن‌های نسوان، کودکانها، بسته شود، پس چنین کردند. شاید شخصی از میان آنها اشاره نموده باشد که تمام آثار تاریخی موزیم ملی غارت گردد و به فروش رسانیده شود. زیرا که نسخه‌های خطی بی‌بدیل قران شریف، کتاب‌های علمی، آثار طلائی، سکه‌های قدیمی، سلاح‌های مثبت کاری شده و قیمتی و خلاصه تمام گنجینه و ثروت عظیم ملی در ظرف يك ماه، آب شد و به زمین فرو رفت و یا در بازارهای پشاور به حراج گذاشته شد.

در شهر کابل، آنچه می‌خواستی به قیمت ارزان و نرخ مرده بدست می‌آوردی از شیر مرغ گرفته تا جان آدم. از دریشی‌های آخرین مد تاشیک ترین لباس‌های زنانه، از قالین گرفته تا بهترین پرده‌های مخمل و کم‌خاب، از مبل‌های قیمتی، فرنیچر، تخت خواب گرفته تا یخچال، ویدیو، تاپ ریکاردر، کولر و بادپکه، از ماشین آلات صنعتی گرفته تا سامان آلات و وسایط طبی، از موتر جنازه گرفته تا بایسکل و ریگشا.

سپس نوبت به فروش سلاح‌ها رسید، نرخ يك میل کلاشینکوف تا پنجهزار و يك میل تفنگچه مکاروف تا سه هزار تنزل کرد. راکت‌های دستی به هفت الی ده هزار خرید و فروش می‌شد. توپ‌ها و تانک‌ها اره می‌گردیدند و به قیمت آهن و چدن در

پاکستان بازار پیدا کردند. قیمت سنگرها به اندازه فهم و شعور تجارتي فروشنده و خریدار خرید و فروش می گردید.

مجله تعاون ارگان نشراتي مرکز تعاون افغانستان (متا) در شماره پنجم سال ۱۳۷۵ خویش تحت عنوان تجارت استخوان مردگان، تخطی و تخلف صریح از موازین انسانی نوشت:

«پاکستانی‌ها به اشتراك جنایتکاران و شرکای جرمی افغانی شان از غارت، چپاول و سرقت هر نوع دارایی و ثروت ملی و شخصی افغانستان دریغ نکرده اند. آنان تانک‌ها، طیاره‌ها، توپ‌ها و غیره وسایل حربی و وسایط نقلیه را به شمول ماشین آلات قیمت‌بهای فابریکه‌ها به عنوان اموال داغمه، کهنه و به اصطلاح خود شان اموال (کباری) به پاکستان انتقال داده و در بدل بهای نهایت کم به فروش رسانیده اند.

اکنون دیگر همه چیز ما را به یغما برده اند این بار قصد بردن استخوان‌های پدران و نیاکان ما را به عنوان متاع سودآور و تجارتي کرده اند که این کارشان خلاف ورزی صریح از حقوق بشر شمرده می‌شود. آنان یکبار دیگر دشمنی خویش را که با ملت و مردم افغانستان دارند آشکار کردند.»

مع الوصف کار چور و چپاول ملی به این جاها خاتمه نیافت آنها ریشه درختان پسته و شیرین بویه را که ارقام درشت صادراتی کشور را تشکیل می‌داد نیز به تشویق پاکستانی‌ها از بیخ در زیر خاک بیرون کشیده و به بازار پشاور پاکستان به فروش رسانیدند.

مجله تعاون (شماره اول سال پنجم ۱۳۷۶) در مورد قطع اشجار نوشت: «بر اساس راپور وزارت زراعت در حدود (۶۶۵۰۰) هکتار جنگل کونيفر در مناطق کتر وجود دارد از جمله ۲۹ میلیون متر مکعب چوب صنعتی کشور ۲۵ میلیون متر مکعب چوب آن تنها در ناحیه کتر وجود دارد. لذا کتر بزرگترین و پر ارزشترین جنگل‌های افغانستان را در بر دارد. درختان ولایت کتر که دارای ارزش صنعتی اند عبارت اند از لمنز (Cedrus deodara) سرپ (Pica Smi thiana) و نشتر (Pihus Wallichima) در سال ۱۹۷۲م - ۱۳۵۱ ه ش از این جنگل ۸۶۰۰۰ متر مکعب چوب بدست آمده است.

بعد از کودتای ۷ ثور در افغانستان، ولایت کنر و به خصوص جنگل‌های این ولایت آسیب زیاد دید که جبران آن دشوار و حتی ناممکن است. خصوصاً با آزاد شدن ولایت کنر در سال ۱۳۶۷ این ولایت از لحاظ بی‌نظمی و ملوک‌الطوایفی زیاد آسیب دیده است. مردم کنر جنگل‌ها و کوه‌ها را که قبلاً حکومتی بوده در بین خود تقسیم کرده و بالای تاجران پاکستانی و تجاران دیگر خارجی به پول ناچیزی فروخته اند. این پول نه در کارهای عام‌المنفعه مورد استفاده قرار گرفت و نه به رفاه و تنعم اهالی انجامید و هنوز هم ساکنان ولایت کنرها در شرایط دشواری به سر می‌برند، نه سرک اسفلت دارند نه شکم اکثر شان سیر است نه شفاخانه دارند و نه کدام مکتب و لیسسه.

جنگل‌های ولایت کنر توسط تاجران پاکستانی به قیمت زیاد به شرکت‌های خارجی فروخته شده و از کراچی تا دوی و کشورهای اروپایی و حتی امریکا و دیگر کشورهای خارجی فرستاده می‌شود. در این سال‌های نزدیک (۱۳۶۷-۱۳۷۵) جنگل‌های ولایت کنر آنقدر با بی‌رحمی و بی‌عاطفگی قطع گردیده است که با مشاهده آن بغض‌گلوئی هر انسان با ضمیر را می‌فشارد...»

باری مولوی عبدالباقی ترکستانی در تلویزیون مزار شریف در سال ۱۳۷۳ طی نطقی گفت: که در طول ۱۴ سال حکومت، کمونیست‌ها يك سوزن ملت و دولت را چور نکردند ولی ما مجاهدین، در ظرف يك سال يك سوزن برای دولت و مردم باقی نگذاشتیم.

* * *

مردم آهسته آهسته و به تدریج درك می‌نمودند که دیگر امیدی به آینده وجود ندارد. حقیقت زمانه حقیقت ملموس زندگی و زندگانی آنها را به خود آورده بود.

ولی دیگر دیر شده بود؛ مصیبت با تمام عظمت و ابعادش بالای مردم کابل سایه افکنده بود. زندگی دشوار و وحشتناک گردیده بود، انسان‌ها بجان هم افتاده بودند و جهان پیرامون غرق در خون مرگ و نفرت بود. دیگر کابل نفرین شده بود، و در خون خویش می‌تپید مردم کابل می‌گفتند، خدایا! خدایا! چه کرده ایم که باین عقوبت دچار گشته ایم به کی پناه ببریم و به کدام سو رو آوریم. سال‌ها دعا می‌کردیم، التجا می‌نمودیم که خدایا کمونیست‌ها را به جزای شان برسان. مجاهدین را پیروز گردان و

صلح و امنیت را بر ما قایم بساز. نذرها کردیم، نیازها نمودیم، به زیارت‌ها رفتیم، فرزندان خود را از خدمت کمونیست‌ها باز نگهداشتیم، سبوتاژ کردیم، آنها را مسخره‌ها نمودیم قلبهای مان از نفرت نسبت به آنها مملو شده بود آنها را بی‌سویه، نادان و جاهل می‌دانستیم به آنها و بیرق‌های سرخ شان می‌خندیدیم، میتنگ‌ها و راهپیمایی‌های آنها، سخنرانی‌های پرطمطراق آنها را تحقیر می‌کردیم، آنها را وطن فروش و دست نشانده روس‌ها می‌دانستیم و رهبران شان را شاه شجاع تصور می‌نمودیم از ذره گناه آنها نمی‌گذشتیم، اتهام رشوت خوری را به آنها بستیم، نجیب‌الله را بنام عضو کا.جی.بی سازمان جاسوسی شوروی بدنام نمودیم و به ندای مصالحه ملی وی وقعی نگذاریم، دل‌های ما در مقابل آنها سرشار از نفرت و بدخواهی بود، به امید آنکه مجاهدین این عزیزان، این پسران و پدران، این وارثین برحق کشور روزی پیروز گردند و ما را به آرزوهای مان برسانند. اما خدایا تو چه کردی؟ آنها هنگامی که از ما جدا شدند، آرزوهای مقدس داشتند، علیه کفر و بی‌دینی قیام کرده بودند و ما آنها را کمک می‌نمودیم و دعا می‌کردیم. اما در طول این ۱۴ سال از آنها چه ساختی؟ آنها همه چیز را می‌برند، همه چیز را منهدم می‌سازند. با سرب و گلوله با راکت و باروت خون می‌ریزند، آنها خون مادران شان را، خون فرزندان شان، خون همسران شان را می‌ریزند. خون همزمان شان را می‌ریزند.

- ۳ -

حضرت صبغت‌الله مجددی در چنین شرایطی زمام امور را بدست گرفته بود در شرایطی که از يك طرف با عدم پشتیبانی مردم مواجه شد و از طرف دیگر با فقدان حمایت رهبران جهادی. بزرگترین رقیب سیاسی او برهان‌الدین ربانی بود کسی که شخصی مانند احمدشاه مسعود را در پهلوی خود داشت و از قدرت نظامی پرتوانی برخوردار بود، و می‌دانست که حضرت مجددی بعد از انقضای دو ماه به وسیله او از قدرت برکنار می‌گردد. صحبت‌های ربانی و خطبه‌های ایام جمعه او با شکوه و با جذب بود و هر صحبت وی بمثابه خط مشی آینده سیاسی و اقتصادی دولت اسلامی تلقی می‌گردید او با اطمینان خاصی حرف می‌زد، کلمات و جملات کتابی ادا می‌نمود. حرکاتش تصنعی و غیرطبیعی بود و با کبر و غرور با حاضرین هم صحبت می‌گردید و چنان کلمات عربی را قطار می‌کرد و چنان با احکام شریعت و فقه حنفی سخنان خود را مستدل می‌ساخت که گویی از جمله خلفای راشدین است و در عدالت و انصاف و خدمت به مردم کسی را یارای همسری و برابری با او نیست در

هر صحبتی از فتح کابل، از جهاد چهارده ساله از شکست امپراتوری روس‌ها صحبت می‌نمود در هر خطابه‌پی روشنفکران را می‌کوبید و از حجاب اسلامی سخن می‌زد، تلویزیون در دست او بود و هر چه می‌خواست منتشر می‌شد، سخنان او هر روز تکرار می‌شد. آنقدر که انسان را خسته می‌ساخت و حالت بی‌تفاوتی به آدم دست می‌داد. او تمایلات مردم و انتظارات شانرا نادیده می‌گرفت و صدها و هزارها بار از فتح بزرگ خویش صحبت می‌کرد. در حالی که مردم می‌خواستند، بدانند که چه وقت برق به خانه‌هایشان باز می‌گردد چه وقت صاحب آب می‌شوند، چه وقت ترانسپورت فعال می‌گردد و چه وقت عمران مجدد کشور از سر گرفته می‌شود و امنیت تأمین می‌گردد؟

درین صحبت‌ها، که او انجام می‌داد و یا گاهگامی حضرت مجددی، کنش سیاسی دولت مشخص می‌گردید، معلوم بود که پاکستان بحیث نزدیکترین دوست دولت اسلامی بشمار می‌رود. دوستی که می‌تواند دستور بدهد، می‌تواند غضب شود، می‌تواند سیلی بزند و می‌تواند نصب و عزل نماید. پس از آن ایران، عربستان سعودی و دیگر کشورهای جهان. به همین مناسبت بود که پاکستانی‌ها از خورد گرفته تا بزرگ به کابل سرازیر گردیدند. حمیدگل، اعجازالحق، نواز شریف، قاضی حسین احمد و غیره یکی بعد دیگری به کابل آمدند، زمین کابل را بوسیدند و در مسجد پل خشتی نماز اداء نمودند. عرب‌ها نیز از شهزاده گرفته تا جنرال و مسئولین استخبارات خویش را به کابل فرستادند. ایرانی‌ها نیز عقب نماندند و در سطح وزیر فرستاده‌هایشان به دربار مجددی باریاب شدند. بزودی معلوم گردید که هر رهبری نماینده یک کشور خارجی است که منافع آنرا در نظر دارد. رهبران شب‌های جمعه توسط طیارات نظامی و یا آریانا به پشاور می‌رفتند و روز شنبه باز می‌گشتند. پشاور وطن اصلی بود و کابل وطن فرعی. کابل پر از ژورنالیست، عکاس و خبرنگار بود. به بازار مکاره‌پی تبدیل گردیده بود بازاری که پر از جاسوس تمام کشورها بود. از سی.آی.ای گرفته تا آی.اس.آی، کی.جی.بی، موساد، انتلیجنت سرویس و غیره.

درین میان به تاریخ ۵ جوزا ۱۳۷۱ مجددی سفر رسمی به پاکستان انجام داد. در آنجا او را بمثابه یک رئیس جمهور استقبال کردند. نواز شریف چکی به مبلغ ده میلیون دالر به او سپرد. در بازگشت طیاره اش مورد اصابت راکت قرار گرفت (۸ جوزا ۱۳۷۱) روابط مجددی با مسعود تیره گردید. زیرا که مسعود از انجام اوامر او سرپیچی می‌کرد و در جلسات ریاست دولت اشتراک نمی‌نمود. مجددی با فراست

دریافت که قوت دیگری که می‌تواند او را کمک نماید. نیروهای جنرال دوستم است پس به تاریخ اول جوزای ۱۳۷۱ به مزار شریف سفر کرد و مورد پذیرایی و استقبال شایسته دگرجنرال دوستم قرار گرفت. مجددی به او رتبه‌ء سترجنرالی تفویض کرد و او را مجاهد کبیر خطاب نمود. در بازگشت، مورد انتقاد ربانی، حکمتیار، سیاف و مسعود قرار گرفت و تضاد و اختلاف و تشنج به اوج خود رسید.

صبغت‌الله مجددی، صدراعظم نداشت، اردو نداشت و تصامیم دولت در مقابل شورای قیادی و فیصله‌های آن، در درجه‌ء دوم اهمیت بود. تنها نشان دولت‌مردی مجددی، نشستن و کارکردن او در ارگ بود. کابینه فقط، سه، چهار بار تشکیل جلسه داد تصامیمی که شورای وزیران می‌گرفتند، در روی کاغذ باقی می‌ماند. زیرا که دولت قدرت و صلاحیت کافی نداشت و هنوز نتوانسته بود، حتی یک وزارت خانه را از چنگ غاصبین بیرون نماید و کار دولت با رفتن وزیر جدید در آن وزارت روال عادی خویش را بیابد. دولت قوای امنیتی نداشت، خازندوی منهدم شده بود و احمدشاه وزیر داخله فاقد کارایی و درایت بود تا بتواند نظم پولیس سابقه و یا خازندوی زمان نجیب را بار دیگر احیاء نماید. مکاتب بسته ماند، پوهنتون اجازه نیافت که فعال گردد، و کانون‌های علم و دانش نسبت عدم همکاری تنظیم‌ها همچنان مسدود ماندند. استرداد اموال سرفت شده دولتی از نزد اشخاص و تنظیم‌ها ناممکن گردید. خط مشی اقتصادی دولت روشن نشد. تجارت بی رونق شد و به زودی نرخ مواد ارتزاقیه و اولیه مردم صعود کرد خصومت با حضرت مجددی چنان اوج گرفت که حتی قبل از پوره شدن میعاد دوماهه، ریاست دولتش همه‌ء تنظیم‌ها از ربانی شروع تا خالص برای او التیماتوم دادند که اگر در مدت معین، مطابق فیصله پشاور دولت را برای برهان‌الدین ربانی که مدت آن چهارماه بود تسلیم نکند با زور نظامی او را از سریر قدرت خواهند کشید. حضرت صبغت‌الله مجددی درباره‌ء مشکلات، کارشکنی‌های مخالفین اجراءات خویش ضمن بیانیه‌ای در هنگام تحویل قدرت به شورای قیادی چنین گفت:

«السلام و رحمة الله و برکاته. .. هر چند مدت دو ماهی که برای اینجانب تعیین گردیده بود برای حل هیچ يك از مشکلی که افغانستان با آن روبرو است، کافی نبود، ولی در ظرف چند روز اول، سرپرست وزارت‌خانه‌ها و برخی از معینان شروع بکار نمودند. از پیروزی جهاد در عرصه بین‌المللی به گرمی استقبال بعمل آمد، پیام‌های دوستانه، گرم و پرحرارت رهبران کشورهای اسلامی و سایر محالک مواصلت نمود.

نظام جدید افغانستان بسرعت از جانب مالک مختلف جهان برسمیت شناخته شد. وعده کمک‌های وسیع از جانب کشورهای دوست به افغانستان داده شد. افغانستان بحیث یک کشور آزاد و سربلند و قهرمان که به ابرقدرت بزرگ جهانی را شکست داده و مسیر تاریخ منطقه و جهان را با جهاد شکوهمند، چهارده ساله خویش عوض نموده، در میان مالک جهان تبارز نمود. سفر جلال‌تلماب صدراعظم پاکستان به افغانستان و سفر اینجانب به پاکستان باعث تحکیم هرچه بیشتر مناسبات میان دو کشور همسایه و مسلمان گردید.

قوانین و آداب اسلامی در کشور به منصفه اجرا گذارده شد، تمام قوانین منافی اسلام ملغی گردید. از تولید و فروش مشروبات الکلی جداً جلوگیری بعمل آمد. والیان برخی از ولایات کشور در اثر پیشنهاد شورای ولایات تعیین و ادارات دولتی در ولایات فعال گردید و در اثر پیشنهادات تنظیم‌های محترم جهادی با صدور فرامین ترفیعات، از قوماندان‌های جهادی که دوران جهاد فداکاری نموده اند قدردانی گردید. بودجه سال ۱۳۷۱ که تا حال منظور نگردیده بود از جانب دولت اسلامی افغانستان منظور و در معاش مامورین و اجیران صد فیصد از یاد بعمل آمد. در نخستین گام، تأمین امنیت کابل در کشور و تهیه مواد اولیه مورد ضرورت مردم و توسعه روابط بین‌المللی و جلب کمک‌ها، طرح پلان بازسازی کشور و اسکان دوباره مهاجرین شامل برنامه کارما بود. کشور برادر و همسایه، پاکستان به تعداد ۵۱۰ هزار تن غله و معادل ده ملیون دالر کمک نقدی به افغانستان نمود و انتقال پنجاه هزار تن گندم که قبلاً با جمهوری قزاقستان قرار داده گردیده بود. آغاز گردید. کشور عربستان سعودی برای ارسال ادویه و مواد غذایی از طریق هوا آماده‌گی گرفته و عنقریب وصول مواد مذکور آغاز می‌گردد.»

و این بود اجراءات دوماهه دوران حضرت مجددی که در آن صرف از جلب کمک‌ها و ایجاد روابط دوستانه با پاکستان و مالک عربی صحبت شده است. اما هیچ اثر و نشانه‌ی از پروگرام و خطوط اساسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی يك دولت نوین‌یاد در آن دیده نمی‌شود. درباره قانون اساسی جدید، اصلاحات بنیادی، بسط و گسترش معارف تعلیم و تربیه، ساختمان اردوی جدید، خاوندوی جدید و درباره زراعت، تجارت، اقتصاد و عمران دوباره کشور و راه‌های رسیدن به آن حرفی به میان نیامده است.

اما او مقصر نبود، زیرا که کارشکنی‌ها، مشکلات، سبوتاژها و دسایس گوناگونی در مقابل او غرض اندام کرده بود، او با صراحت تمام درین باره می‌گوید:

«... اما با تاسف باید گفت که عدم همکاری، کارشکنی و تخلفات برخی از تنظیم‌ها و برادران ما باعث گردید تا طوری که آرزو داشتیم، نتوانیم به اهداف خویش نایل گردیم به طور مثال:

۱- بر اساس ماده دوم مصوبه پشاور که محترم استاد سیاف تا الحال از سپردن نسخه‌پی از آن به اینجانب خودداری نموده شورای رهبری بعد از ختم کار شورای جهادی منعقد می‌گردید. اما جلسات شورای رهبری برخلاف فیصله مذکور چند روز بعد از تشکیل دولت اسلامی از جانب محترم استاد برهان‌الدین ربانی دائر گردید در حالی که فیصله‌های شورای رهبری در جلساتی که اکثراً دو تن از اعضای اصلی و یا سه الی چهارتن به شمول اعضای علی‌البدل حاضر بوده اند صورت گرفته است. بیشتر این فیصله‌ها در تضاد با تصاویر شورای جهادی قرار گرفته و این طرز اجراءات دوگانگی در اداره کشور و تعدادی از مراکز قدرت بوجود آورد و به شکل خطبری باعث پراگندگی امور گردید.

۲- با وجود اعلان عفو عمومی که قبلاً از جانب دولت اسلامی افغانستان اعلان گردیده بود. تشکیل محکمه اختصاصی از جانب بعضی از رهبران اعلام گردید که باعث تشویش مردم شد و زمینه را برای عناصر استفاده جو و فرصت طلب آماده نمود که اگر از جانب ریاست دولت اسلامی بر عفو عمومی تاکید نمی‌گردید و وظیفه محکمه مذکور مختص به اشخاصی که بعد از تأسیس دولت اسلامی در کشور باعث اخلال نظم. امین عامه گردند نمی‌گردید، معضلات زیادی را ایجاد می‌نمود.

۳- برای جلوگیری از پیشبرد امور، دفاتر ریاست دولت از جانب وزارت دفاع اشغال و بعداً طی نامه‌پی به دور از صلاحیت خویش و مغایر تمام موازین شرعی و قانونی وزیر محترم دفاع انضمام آنرا به وزارت دفاع اعلام کرد.

۴- در همان نخستین روزهای که دولت اسلامی افغانستان تشکیل گردیده بود، عده از برادران به کمک و همکاری یک‌تعداد از خلقی‌ها با فیر راکت‌ها و سلاح ثقیل بر شهر کابل حمله نمودند که باعث خسارات بزرگ جانی و مالی گردید.

۵- با وجود آنکه محترم استاد سیاف خود، طراح و بنیادگذار فیصله نامه پشاور بود. اما بعد از ورود به کشور بجای همکاری با دولت در اطراف شهر کابل مرکز گرفته به تبلیغات و تخریبات علیه دولت اسلامی آغاز نمود و از آن هنگام تا حال یکبار حاضر نشد برای ابراز نظریات و خواسته های خویش با اینجانب ملاقات نماید.

۶- محترم استاد سیاف به این همه اکتفا ننموده به همدسی دشمنان خارجی مذهب و ملت مسلمان افغانستان، جنگ خانمانسوزی را بین اعضای گروه خویش و حزب وحدت اسلامی براه انداخت و قرار اطلاعات دقیق هنوز هم در تدارک حملهء دیگری بر برادران اهل تشییع می باشد.

۷- تعداد زیادی از منازل شخصی بخصوص اپارتمان های مکروریان بدون اجازه وزارت شهرسازی و مغایر اصول و موازین شرعی توسط اعضای بعضی از تنظیمات غصب گردید.

۸- در جریان سفرهای اینجانب به داخل و خارج کشور از جانب وزارت دفاع هیچ نوع تدابیر امنیتی اتخاذ نگردید و موقعی که طیارهء اینجانب و اعضای هیأت معیتی ام در موقع بازگشت از پاکستان مورد اصابت راکت قرار گرفت هیچ اقدام لازمی در تحقیقات و دستگیری عاملین آن حادثه توسط وزارت های دفاع و داخله بعمل نیامد.

۹- دربرخورد میان حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی، وزارت دفاع نه تنها موضع بی طرفانه اتخاذ ننمود بلکه آشکارا جانب اتحاد اسلامی را گرفت.

۱۰- جمعیت اسلامی و شورای نظار به این همه اکتفا ننموده، وزارت اطلاعات و کلتور و رادیو تلویزیون را مانند وسایل و ملکیت شخصی و حزبی در خدمت اهداف حزبی و شخصی خویش قرار دادند. اکثر بیانیه های اینجانب و اخبار مربوط به ریاست دولت در رادیو و تلویزیون سانسور و یا از نشر آن ممانعت بعمل آمده است.

۱۱- وزیر دفاع که در عین حال ریاست کمیسیون امنیتی شهر کابل را بعهده داشت و نیز وزارت داخله و قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس با وصف آنکه وظایف شان بود، در برقراری امنیت هیچ فعالیت مؤثری نمودند و حتی در خصوص موارد

متعدد نقص امنیت، به شمول دولت و مردم که به اطلاع شان رسانیده شده و پیغام و هدایت شخصی من برای اجراءات لازم و فوری به آنها ابلاغ گردید هیچ اقدامی بعمل نیاورده اند.

۱۲- درین اواخر استاد ربانی با طیارهء مخصوص به معیت هیات بزرگی بدون اطلاع و استیندان دولت اسلامی افغانستان و شورای جهادی عازم خارج گردید، و ما بعداً اطلاع یافتیم که به کشور عربستان سعودی سفر نموده اند، درحالی که از اهداف و اغراض سفر مذکور تا حال هیچ نوع اطلاعی به ما داده نشده است.»

مجددی می گوید که هر قدر کوشش کردیم برادران حاضر به همکاری نشدند. چون مقابله نظامی خطر خون ریزی و برادرکشی را بدنبال داشت. بناءً از آن اجتناب کردم. ورنه قدرت و توان آنها داشتیم و اکثریت هموطنان از ما جانب داری می نمودند. من با وصف تمام مشکلات فوقالذکر باز هم برای تأمین صلح و جلوگیری از يك جنگ داخلی سعی کردم و در مورد من تاریخ و نسل های آینده کشور قضاوت خواهد کرد.»

بدینسان حضرت صبغت الله مجددی درست مدت دوماه ریاست دولت اسلامی افغانستان را تمثیل کرد و تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱، اقتدار یعنی ارگ را به شورای رهبری سپرد و شورای رهبری آنها مطابق فیصلهء پشاور برای استاد برهان الدین ربانی برای مدت ۴ ماه تفویض کرد و در کابل تاج پوشی دیگری صورت گرفت.

- ۳ -

من کابل را به تاریخ ۲۶ جوزا ترک کرده بودم، کمی زودتر از تحویلی دولت از طرف مجددی به ربانی. اکثراً آن وقایعی را که در بالا نوشته ام، خود شاهد آن بودم و به همین خاطر رنج و اندوه مرا پایانی نبود. مدت‌ها مریض بودم اما بعد از انقضای چهارماه بهبود یافته و دوباره به وطن عزیزم برگشتم.

در منزل واقع در مکروریان، هنوز چیزی دست نخورده بود، زیرا که محافظت می‌شد. شیشه‌ها شکسته بود و کتاب‌ها را گرد و خاک غلیظی پوشانیده بود. اثاثیه دست ناخورده بود. دوستان و رفقایم جمع شدند و هر کدام قصه‌های وحشتناکی را با اشک و افسوس، دریغ و درد و با تلخی زیادی درباره این چهار ماه پایان ناپذیر بیان کردند. آنها هر روز می‌آمدند، از صبح تا شام، حکایت‌های خاطرات و قصه‌های دردناک آنها را پایانی نبود:

در آن موقعی که ربانی قدرت را بدست گرفت، حکمتیار موافقه کرد که استاد فرید را بحیث صدراعظم و نماینده حزب اسلامی به کابل بفرستد و کابینه جدیدی تشکیل شود. ظاهراً حکمتیار صلح کرده بود. ولی فرید و احمدشاه مسعود نتوانستند با هم کنار بیایند، اختلافات اوج گرفت، باردیگر تهدیدهای حزب اسلامی مبنی بر ترک دادن شهر از طرف قطعات جنرال دوستم، برکناری و سبکدوشی کمونیست‌ها، خصوصاً لوی درستیز از وظایف قبلی شان تکرار شد.

حزب وحدت و حزب اسلامی در خفا با هم متحد شدند. به تاریخ ۲۳ سرطان ۱۳۷۱ دومین برخورد بین حزب وحدت، حرکت و شورای نظار در منطقهء کارته مامورین و سپس در کارته ۳ شروع گردید. توقیف و زندانی شدن آیت‌الله فاضل و شیخ سلیمان از طرف شورای نظار، آتش جنگ را تیزتر ساخت. در نتیجه حزب وحدت دو پوسته شورای نظار را در کارته ۴ بدست آورد. جنرال مومن دخالت کرد و محاصره شد. اما شورای نظار عذر خواست و مومن نجات یافت. اما جنگ باردیگر در منطقهء دهمزنگ شعله ور شد. جنگ‌ها ماهیت قومی و لسانی یافت، و ابعاد آن گسترده تر گردید. مناطق هزاره نشین از تپه تلویزیون و تپه توپ چاشت کوبیده شده جنازه‌های هزاره‌ها که با سنگ چوب، سیم برق کشته می‌شدند، پیدا می‌گردید، هشت جنازه در یکی از کوچه‌ها، احساسات هزاره‌ها تحریک گردید زیرا که کریم

خلیلی عضو رهبری حزب وحدت اسلامی از طرف شوای نظار متوقف گردیده و محافظین وی لت و کوب گردیده بودند. حزب وحدت نیز قوماندانان اسیر شورای نظار را مورد لت و کوب و اهانت قرار دادند و یکتن از پشتون‌ها را در عقب موتری بسته کرده و در وزیرآباد کش کردند، تا نامبرده قطعه قطعه شد.

پس شورای قیادی تشکیل جلسه می‌دهد و احمدشاه مسعود را در موارد ذیل مورد استیضاح قرار می‌دهد:

- ۱- روشن شدن این موضوع که آیا مسعود با نیروهای رژیم گذشته هماهنگی دارد و یا تابع فرامین شورای قیادی است.
 - ۲- در صورتی که با نیروهای رژیم گذشته همکاری ندارد، چرا آنها را از شهر خارج نمی‌نماید و امنیت را در شهر برقرار نمی‌سازد.
 - ۳- مبلغ سی و شش ۳۹ ملیارد دالر که پشتوانه ارزی کشور بود. چه شد و به چه سرنوشتی مبتلا گردید؟
 - ۴- چرا مسعود معادل دو ملیون و پنجاه هزار دالر را از بانک مرکزی افغانستان به نفع گروه خود گرفته است؟
 - ۵- چرا آقای مجددی مبلغ دو ملیون دالر را خارج کرده است.»^۱
- اما مسعود از پاسخ صریح به این سوالات طفره می‌رود و همینقدر می‌گوید که حاضر است نیروهای جنرال دوستم را از شهر خارج سازد.

بعد از کشف سیزده جنازه دیگر هزاره‌ها در مناطق میدان شهر و ارغندی، جنگ بین اتحاد و حزب وحدت بار دیگر از سر گرفته می‌شود. جنگ به تاریخ ۲۸ سرطان شدت کسب می‌نماید. لیسه رحمن بابا، کوته سنگی، حوزه پنج که بدست اتحاد بود به تصرف هزاره‌ها در می‌آید.

بیست نفر هزاره و ۱۹ نفر حزبی‌های اتحاد اسلامی درین جنگ کشته می‌شوند. ۲۶ سرطان هنوز هم جنگ ادامه می‌یابد. اتحاد و شورای نظار متحداً حمله می‌کنند و در چوک کوته سنگی، ده بوری و کوته سنگی حریق مدهشی رخ می‌دهد و دیپوهای

^۱ جنگ و نبرد هزاره‌ها در کابل- ص ۴۴

خبرآباد نیز می سوزد. بتاريخ ۲۰ سرطان جلسه‌ای با اشتراك ریانی، سیاف، مزاری و مسعود در قرغه تشکیل می‌شود و آتش‌بس برقرار می‌گردد.

درین جنگ‌ها که حاصل آن سوختن نصفی از شهر کابل بود، هزاره‌ها با وصف اختلافات حزب وحدت و حرکت با هم مشترکاً عمل می‌کردند و احساسات مذهبی و قومی آنها بر احساسات حزبی و گروه بازی شان فایق آمده بود. در شهر کابل آنها اقلیت بودند، بناءً مسأله مرگ و زندگی آنها درین جنگ‌ها مطرح برد. این خلق محروم و مزارت کشیده، کابل عقده‌های زیادی از برخورد تحقیر آمیز دولت‌ها و حکومت‌ها گذشته داشتند و هرگز آنها فراموش نمی‌نمودند. آنها، حتی در هنگام دولت دوکتور نجیب‌الله با هم متحد شده بودند و اکنون همان مسأله مرگ و زندگی آنها را یکپارچه ساخته بود. درین صفوف مبارزی که برای دفاع از شرف و ناموس خویش بسیج شده بودند، کلینان، دربوران، سقاوها، نانوای‌ها، پنجر ماین‌ها، پرزه فروشان، لبلبو فروشان، لیلای فروشان، تاجران، همه و همه گرد آمده بودند. آنها به تدریج به نیروهای متشکل و پرتوانی تبدیل گردیدند که می‌توانستند از مناطق مربوط خویش بدرستی دفاع نمایند. تنها کمبود آنها را فقدان سلاح ثقیل و تخنیک محاروبی تشکیل می‌داد.

نبرد هزاره‌ها خاموش گردید ولی نبرد تازه‌ی آغاز یافت این نبرد بین حزب اسلامی و شورای نظار در گرفت که زن، مرد، سنگ و چوب کابل را در کام خویش کشید و خشک و تر را سوزانید.

حکمتیار تاکید می‌ورزید که برهان‌الدین ریانی باید مانند حضرت مجدی، بعد از پایان مدت چهار ماه مطابق فیصلهء پشاور کنار برود و قدرت را به شورای قیادی بسپارد. شورای قیادی شخص دیگری را برای نظارت در امور دولت تعیین کند درین مدت باید نیروهای جنرال دوستم از شهر کابل اخراج شوند، جنرالان کمونیست از وظایف شان بر طرف گردد، قطعات اردوی سابق منحل گردند، و زمینه برای اجرای انتخابات فراهم گردد و بعد از شش ماه انتخابات صورت گیرد. و این اولین باری بود که حکمتیار حق بجانب بود و ریانی می‌بایست تمکین می‌کرد. ولی ریانی می‌گفت، بعد از مدت تعیین شده اش نیز به وظیفهء ریاست دولت دوام می‌دهد، سرنوشت آینده ریاست دولت را شورایی بنام شورای اهل حل و عقد تعیین خواهد کرد و برای آنکه خلا قدرت بوجود نیاید تا آن موقع وظیفهء ریاست دولت را کماکان ادامه

خواهد داد.

پس، بار دیگر سلاح‌های ثقیل حکمتیار غریبند و شهر کابل را به گلوله بستند. اوج جنگ‌ها و برخوردها در اواخر ماه اسد و اوایل ماه سنبله بود، همین که هوا روشن می‌شد، دستگاه‌های پرتاب راکت، ارگان و توپچی حکمتیار به صدا در می‌آمدند. حکمتیار اکنون ارتفاع تخت شاه را که در بالای شهر کابل حاکم بود بدست آورده بود، و آنجا مترصدین توپچی با دستگاه‌های مخابره موجود بودند، توپچی حکمتیار با بعضی از افسران مسلکی حزب د.خ.ا تقویه شده بود حکمتیار اکنون دقیقاً می‌توانست بالای اهداف نظامی فیر کند ولی او ترجیح می‌داد که بالای شهر و مردم بی‌دفاع آن نیز حمله گردد تا موجبات عصیان و ناراضایی مردم علیه برهان‌الدین ربانی و مسعود فراهم گردد. اکنون توپچی‌های مسعود نیز منسجم شده بودند، توپچی‌ها و طیاره‌های مسعود نیز از صبح تا شام جانب مقابل را می‌کوبیدند، گلوله باری‌ها در طول روز دوام داشت. در شهر کابل پرنده‌پی پر نمی‌زد. مردم در تاکوی‌ها بسر می‌بردند، منازلی که تاکوی نداشتند تسلیم سرنوشت بودند، مردم در تاکوی می‌نشستند در همانجا غذا طبخ می‌کردند، می‌خوردند، لباس می‌شستند، قضای حاجت می‌نمودند، وضع حمل صورت می‌گرفت، در همانجا زخمی می‌شدند، در همانجا زخمی‌ها می‌مردند و مردم بالای اجساد و عزیزان از دست رفته‌ه خویش اشک غم و اندره نثار می‌کردند. نان و آرد و مواد اولیه را فقط شب‌ها بدست می‌آوردند دوکانداران مخفیانه شب‌ها دوکان‌های خود را باز می‌کردند، این دوکان‌ها تاریک و کوچک بودند، اما از دحام مردم بسیار بود در پیشروی مکروریان‌ها، چاه‌های آب کنده بودند، آب در ته‌کوی‌ها ذخیره می‌گردید - آب گل آلود و چرکین بود، از همان آب مینوشیدند، غذا پخته می‌کردند، لباس می‌شستند و خود را شستشو می‌دادند، تشنه‌ها می‌مردند، آب مسدود شده بود، بوی گند و عفونت از در و دیوار می‌بارید، خانه‌ها شیشه نداشت پنجره نداشت، دیوارها، الماری‌ها، سوراخ سوراخ گردیده بود، شفاخانه‌ها غیر فعال بود، زخمی‌ها می‌مردند، راه رفتن به شهدای صالحین بسته بود، در سایر شهرستان‌ها نیز رفت و آمد ممکن نبود، پس مرده‌ها را بوی می‌گرفت، بزرگترین مصیبت‌ها را تدفین اجساد تشکیل می‌داد فقط هنگامی مردم به این کار توفیق می‌یافتند که دوستان خارجی برای چند ساعتی وساطت می‌نمودند و آتش‌بس برقرار می‌گردید.

مطبعه دولتی کاملاً سوخته بود، مرکز گرمی‌های مکروریان‌ها و ذخایر روغنیات آن

نیز طعمه حریق شده بود، این حریق چنان مدهش بود که حتی در طول يك هفته نیز فوران آن به هوا بلند بود و از آسمان کثافت و تیل سیاه می بارید، کوته سنگی، ده بوری و مناطق بزرگی در غرب کابل کاملاً سوخته بود، سیلو صدمه دیده بود، پوهنتون نشانی از عظمت گذشته نداشت، مکاتب سوخته بود، بانک ها راکت خورده بود، هتل زیبای انترکانتیننتال سوراخ، سوراخ شده بود و عمارات و تزئینات زیاد دولتی و شخصی چه در اینطرف و چه در آنطرف نابود گردیده بود. بار دیگر مهاجرت آغاز یافته بود...

در آن موقع فقط لوی درستیز که آصف دلاور بود، جنگ را سوق و اداره می کرد. دیگران به شمول ربانی و مسعود به کاریزمیر و خیرخانه رفته بودند، گفته می شد که ربانی شبها روزهای زیادی را در یکی از تاکویها در قریه "دکو" گذرانیده بود، شورای نظار پیروحیه بود فقط افراد جنرال دوستم و نظامیان سابق با روحیه بودند و مقاومت می کردند. دلاور می گوید، برای يك جنگ فیصله کن با حکمتیار عملیات آغاز گردید، حکمتیار مقاومت می کرد و پیشرفت قوت های ما، اندک بود اما بالاخره مقاومت او درهم شکست و ما توانستیم به پیروزی نزدیک شویم؛ افراد او خطوط اول و مواضع خویش را ترك گفته بودند، حکمتیار شکست نظامی را احساس کرد و بار دیگر پیشنهاد آتش بس نمود. دلاور گفت، مجبور شدم با ربانی ملاقات نمایم و به او بگویم که عملیات باید ادامه پیدا کند تا حکمتیار کاملاً آشتی نماید. اما ربانی گفت لوی درستیز صاحب، من اختیار ندارم تحت فشار دوستان خارجی خویش هستیم و بدین ترتیب بار دیگر حکمتیار بصورت سالم نجات یافت. دلاور افزود اگر عملیات یکروز دیگر ادامه می یافت قوت ها چهار آسیاب را بدست می آوردند و جنگ برای همیشه از کابل ختم می گردید. او می گوید بعد از موافقه مسعود و ربانی به آتش بس، قوت های جنبش ملی که تمام بار جنگ را بدوش می کشیدند، مایوس گردیده و مناطق بدست آمده را رها کرده به مواضع خود برگشتند و اعلام نمودند که منبهد آنها در مقابل هردو طرف مخاصمه در حالت بی طرفی قرار خواهند گرفت و تا هنگامی که بالای آنها فیر نشود بالای کسی فیر نخواهند کرد.

در مذاکراتی که بین ربانی، مسعود و حکمتیار به میانجیگری دوستان خارجی شان صورت گرفت. برعلاوه انفاذ آتش بس موافقه گردید که لوی درستیز از وظیفه اش سبکدوش و عبدالرحیم وردگ به این وظیفه توظیف شود. دلاور که روز دیگر از وظیفه به منزل بر می گردد. با ماین اداره شونده مواجه می شود. موتر به هوا پرتاب

می‌شود، در یورش شهید می‌گردد و محافظینش نیز زخمی می‌گردند. دلاور زخم کوچکی برمی‌دارد ولی فردا نیز به وظیفه می‌رود. در آنجا در مورد سبکدوشی اش توسط جنرال لطیف اطلاع می‌یابد از دفتر و دیوان خود را جمع نموده و به منزلش بر می‌گردد، بدین سان حکمتیار موفق می‌شود تا یکی از مهره‌های مهم سوق و اداره را از مسیر راه خود بردارد.

آتش‌بس هنوز برقرار بود که من در کابل رسیدم و اواخر ماه میزان بود، هوا سرد شده بود، باز هم برق به یک شی گران‌بها و کم پیدا تبدیل گردیده بود، مرکز‌گرمی‌ها غیر فعال بودند، پطرویل و دیزل به قیمت گرانی در بازار سیاه بدست می‌آمد. مردم از چاه‌ها آب می‌کشیدند و آب را در منازل چهارم مکروریان انتقال می‌دادند، زینه‌ها گل آلود و خیس بوده و مردم می‌لغزیدند، زن‌ها در پیشروی بلاک‌ها دیگدان تیار کرده بودند و با چادر شب‌ها و قدیقه‌ها پرده زده بودند، همانجا تابه مانده بودند در همانجا غذا می‌پختند، کالا می‌شستند، در همانجا تنور ساخته بودند و نان می‌پختند، زن و مرد با هم مشترکاً کار می‌کردند محرم و نامحرم معلوم نبود و از حجاب اسلامی که ربانی برایش گلو پاره می‌کرد. خبری نبود زیرا که هرکسی در فکر سیر کردن شکم خانواده اش بود در پیشروی پیشخوان نانوائی‌ها، صف‌های طولانی اطفال، مردان و زنان از صبح وقت به انتظار می‌ایستادند، اطفال خنک می‌خوردند، مریض می‌گردیدند و می‌مردند، قیمت نان بالا بود و هر روز صعود می‌کرد. نان‌ها سبک لاغر و نیم پخته مردم عرضه می‌گردید، زیرا که آرد کم بود، تیل نبود، هیزم نبود و نانوائی گناهی نداشت. نرخ مواد غذایی سر به آسمان می‌زد. نرخ دالر به ۱۵۰۰ افغانی صعود کرده بود، افغانی کمترین ارزشها را داشت. اما هنوز قحطی نبود، مواد اولیه پیدا می‌شد. اما اجناس لوکس و خارجی به ندرت یافت می‌شد زیرا که خریدار نداشت در عوض اموال و متاع پاکستانی در بازار کابل بیشتر به چشم می‌خورد، تلفون‌ها فعال بود و انسان می‌توانست حتی با دنیای خارج صحبت کند و این یک معجزه بود، مکاتب بسته بود، پوهنتون مسدود بود، معلم‌ها مهاجر شده بودند و شاگردان نیز در مکاتبی که گاه‌گاهی باز می‌شد، هیچ چیز وجود نداشت اطفال بر روی خاک می‌نشستند و درس می‌خواندند، تجارت بی‌رمق بود، صنایع کاملاً از بین رفته بود، و چرخ اقتصاد کشور فلج گردیده بود رادیو و تلویزیون را کمتر کسی می‌شنیدند و می‌دیدند و در عوض مصروفیت یگانه مردم را گوش دادن به اخبار صدای امریکا و بی‌بی‌سی تشکیل می‌داد، در صورت موجودیت برق، مردم به کست فروشی‌های که مخفیانه کار می‌کردند، هجوم می‌بردند و فلم‌های دلخواه خود را خریداری می‌کردند.

من، از فرط سرما بر خود می لرزیدم زیرا در آنسال برف زودتر باریده بود خانه‌ها شیشه نداشتند و از پلاستیک استفاده کرده بودیم زیرا که انداختن شیشه بی‌فایده بود و بار دیگر می شکست، شبی یکی از دوستان خوب و جوان مردم به دیدنم آمد دلش سوخت صبح صندلی، منقل، پکه، آتشگیر و ذغال پیدا کرده و دیگر گرم شده بودم و هیچگونه شکایتی نداشتم

- ۴ -

وضع بعد از ماه میزان در کابل تغییر خورد، اکنون در بین صف بندی‌های کابل، چنین انقطایی بوجود آمده بود.

شورای نظار و اتحاد اسلامی متحد شده بودند، حزب وحدت با حزب حرکت محسنی اختلاف داشت، حزب اسلامی با حزب وحدت نزدیک شده و سوی ائتلاف می‌رفت درین زمان حزب وحدت اسلامی متحد سیاسی جنبش شمال شمرده می‌شد، جنبش شمال که با جمعیت و شورای نظار ائتلاف کرده بود، اکنون بصورت آشکار موضع بی‌طرفی اختیار کرده بود و تفاهم بین مسعود و جنرال دوستم خدشه دار شده بود با وصف سفر ربانی به شبرغان این سؤتفاهم مرفوع نگردیده بود، حکمتیار سعی داشت با جنرال دوستم نزدیک شود، در نتیجه جنبش ملی شمال در مقابل حزب اسلامی نیز موقف بی‌طرفی اتخاذ کرده بود، پس باید گفت که حزب وحدت هم جنبش اسلامی و هم حکمتیار را در پهلوی خود داشت و بدین طریق دو قطب نیرومند از لحاظ نظامی ایجاد گردیده بود، حزب وحدت و حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی.

جنگ سوم هزاره ها و شورای نظار در ۱۴ قوس سال ۱۳۷۱ رخ داد و در نتیجه آن افشار کابل با خاک یکسان گردید و مرد، زن و طفل هزاره های افشار از دم تیغ بی‌دریغ مسعود و سیاف کشیده شده و نابود گردیدند، علت این درگیری نیز مانند گذشته سؤتفاهمات و عدم اعتماد و باورمندی یکی بالای دیگر وارد گردیده، گفته می‌شد که پوسته‌های سیلو مربوط شورای نظار بالای چند پوسته حزب وحدت حمله کرده بود و متقابلاً حزب وحدت بالای سیلو حمله کرده، سیلو را بدست آورده چهارراهی پولیتخنیک کابل را متصرف شد و جهت اشغال هتل کانتیننتال کابل در مقابل شورای نظار زور آزمایی کرد این هتل پنج ستاره بین‌المللی که در سال ۱۹۶۰

به کمک تخنیکي انگلستان بمصرف ۷۷۰ میلیون افغانی ساخته شده بود و از لحاظ زیبایی در مرتبه مقام‌های درجه اول و دوم را در سطح جهانی کمائی کرده بود، کاملاً خساره مند گردید، خساره وارد این هتل را بعد از جنگ در سال ۱۳۷۲ مطابق قیمت‌های آن وقت چهار ملیارد افغانی محاسبه کردند.

احمدشاه مسعود برای آنکه هزاره‌ها را کاملاً مرعوب (!) نماید آنچه تانک، هاوان توپچی، دستگاه‌های راکت و طیاره داشت بالای دو نقطه شهر، چنداول و افشار متوجه کرد، افشار با خاک یکسان گردید و چنداول تخریب شد. احمدشاه مسعود خودش بالای تپه تلویزیون بالا شده بود و از همانجا جریان جنگ را سوق و اداره می‌کرد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید مردم هزاره و اهل تشییع در زیر خروارها خاک منازل شان زنده به گور شدند و یا از اثر حریق‌ها زنده زنده کباب شدند و سوختند، تعداد شهدا نه صدها بلکه به هزارها نفر رسید، مندوی کابل تخریب شده تعمیرات جاده میوند ویران گردید. تجارت خانه‌ها، منازل، سرای‌ها، اپارتمان‌ها که از حصه سرای لیلای الی چنداول دیده می‌شد همه با خاک یکسان گردید.

حوادث دیگر نیز در شرف تکوین بود. جنرال دوستم ذریعه طیارات نظامی خویش در حصه انتقال افراد حزب وحدت به مزار شریف و انتقال افراد تازه دم برای آن حزب کمک می‌کرد و این موضع مسعود را ناراحت می‌ساخت. تاریخ ۳۰ قوس ۱۳۷۱ در تاریک و روشن شامگاهی، ناگهان صدای فیرها اسلحه خزینه ماشیندارهای پ.ک. راکت‌های آر.پی.جی.، سکون و آرامش منطقه مکرورین بی بی مهر و وزیر اکبر خان را بر هم زد فیرها شدید گردیده انفجارات بیشتر شد و صدای غرش تانک‌ها شنیده شد. کمال تورن یاورم با من بود، او فکر می‌کرد که باز هم کدام رهبری به پاکستان می‌رود یا کدام پاکستانی به کابل می‌آید و توجه نکرد و به پختن غذا ادامه داد. یکی دو مرمی، تنها شیشه سالم منزلم را شکست پنجره را گشودم و به اطراف نظر انداختم، آسمان رنگ خونینی به خود گرفته بود مرمی‌های رسام، مانند صدها هزار شهاب ثاقب از یک گوشه‌ی دیگر آسمان با یک چشم بهم زدن می‌رفتند و سقوط می‌کردند راکت‌ها که در آسمان منفجر می‌گردید، روشنائی خیره‌کننده‌ی بجا می‌گذاشت گویی آتشبازی پایان ناپذیری براه افتاده است علت معلوم نبود. لحظاتی گذشت، قوماندان دلگی که وظیفه محافظت بلاک را داشت و مربوط جنبش ملی اسلامی بود، داخل اتاق گردید و گفت بین ما و شورای نظار در حصه چهارراهی صحت عامه جنگ شروع شده است برای همه ما قوماندان تعرض داده شده است. برای

محافظت شخص شما دو نفر پهره دار می گذاریم و میرویم او رفت و مرا در بهت و حیرت فراوانی فرو برد. در بیرون دیگر تاریکی حاکم شده بود ولی هیاکل انسان‌هایی را که در حالت گریز بودند می‌توانستم تشخیص بدهم آنها را صفوف منظم سربازان ماشین‌های محاربوی و تانک‌ها که با سرعت خاصی پیش می‌آمدند، تعقب می‌نمودند. آنها نزدیک شدند، دیگر چهره‌های وحشت زده. افراد شورای نظار که پکول‌ها، سلاح‌ها و تجهیزات جنگی شانرا دور انداخته و می‌گریختند، تشخیص داده می‌شد، یکی از آن تانک‌ها در مقابل بلاک ما توقف کرد و چند لحظه بعد تورن جنرال "همراه" یکی از قوماندانان مشهور جنبش ملی اسلامی داخل منزلم گردید و سلام نظامی داد با هم روبوسی کردیم همراه با وصف آنکه وقت نداشته حادثه را مختصراً چنین توضیح داد:

حزب وحدت خواهش کرده بود تا یک تعداد افراد آنها از مزار شریف ذریعه طیارات جنبش انتقال گردد. قوماندان صاحب عمومی جنبش تقاضای مزاری صاحب را پذیرفت ما از گارنیزون کابل امر گرفته بودیم که بعد از نشست طیاره افراد خویش را به مرکز خویش واقع در تپه‌های مرنجان انتقال دهیم، طیاره‌ها ناوقت رسیدند، بالای آخرین طیاره که در حال نشست بود از تپه‌های بی‌پی مهرو توسط "د.ش.ك" تانک فیر گردید آنها طیاره‌ها را اجازه نشست نمی‌دادند. اما طیاره‌ها ما به امر آنها وقعی نگذاشته و به زمین نشست، ما سربازان خود و حزب وحدت را به موتر سوار کرده و حرکت کردیم، در حصه چهارراهی صحت عامه پوسته‌های شورای نظار بالای شان فیر کردند، به تعداد ده نفر سربازان ما شهید شدند و یک‌عده زخمی گردیدند. امر را به قوماندان پوسته نشان دادیم، او اعتنا نکرد و گفت که امر صاحب "وزیر دفاع است که کسی را اجازه ورود به شهر کابل ندهیم. قوماندان عمومی ما در کابل جنرال فوزی خبر شد و همه را احضارات داده، امر تعرض داد اینک ما بالاحصار کابل، مکروریان اول، برج ساعت، چهارراهی صحت عامه، محل تجمع مرکزی که در آن غند ۷۱۷ گارنیزون کابل جا داده شده است مکروریان سابقه مکروریان دوم رسوم را بعد از نیم ساعت تصرف کرده و بطرف ارگ پیش میرویم.»

او وقت نداشت که حتی بنشیند. با عجله قصه کرد رفت یکی از قوماندانان دیگر جنبش به نزد آمد و گفت تا اکنون بیشتر از یک هزار میل کلاشنیکوف و راکت انداز و تعداد زیادی پکول و پتو و هزاران تکه اشیای متفرقه را از نزد شورای نظار بدست آورده ایم، وظیفه ما این است که تپه‌های بی‌پی مهری را بدست آوریم.

جنرال آصف دلاور که دیگر لوی درستیز نبود، اما همچنان در کابل می‌زیست، برایم تلفن کرد و حادثه را چنانکه قوماندانان جنبش تعریف کرده بودند بازگو کرد، و اظهار تشویش نمود.

حالات و وضعیت جنگی در آنشب کاملاً به نفع جنبش بود، پرسونل شورای نظار با پانیک مواجه شده بود و هیچکسی مقاومت نمی‌کرد، جنبش می‌توانست تعرض خود را انکشاف بدهد و تا صبح تمام شهر را بدست آورد. جنرال دوستم امر داد که تعرض متوقف شود، اما محلات بدست آمده ترك نگردیده و تحکیم شوند شب تا صبح صدای انفجار مرمی‌های سلاح‌های ثقیله و تانک‌ها ادامه پیدا کرد و در سپیده دم آرامش و سکوت خاصی بر شهر کابل چیره گردید. هنگامی که آفتاب دمید و شهر کابل را نور باران کرد مردم بتدریج از منازل خویش بیرون شدند و چون کسی مزاحم آنها نشد داخل سرک‌های مکرورپان‌ها، وزیر اکبرخان، بی‌پی مهر، شش درک و مناطقی که تازه توسط نیروهای جنبش اشغال شده بود. گردیدند، آنها در بالای تانک‌ها، چهره‌های آشنا و قدیمی تانکیست‌های جنبش (فرقه ۵۳) را مشاهده کردند، افسران را با لباس و یونیفورم دولت نجیب که آراسته و منظم بودند تماشا نمودند، در هر چهارراهی تانکی ایستاده بود و سربازانی پاس می‌دادند. در اولین دقایق مردم فکر می‌کردند که نظام تغییر کرده است و شب قبل کودتا صورت گرفته است، این حرف‌ها از گوشی به گوشی گفته شد، بالاخره اوج گرفت و در تمام کابل پخش شد. پس، ریش‌ها گرفته شد، پکول‌ها از سرها و پتوها از شان‌ها افتاد و شادی و امید بزرگ در دلها جوانه زد و بوسیدن، تبریک و تهنیت گفتن آغاز شد، در منزل من ده‌ها نفر آمدند. تبریکی گفتند و رفتند، آنها آمدن مرا به کابل با حادثه شب قبل ارتباط داده بودند، توضیحات مرا گوش نمی‌کردند و می‌گفتند که این کار را حتماً من سازماندهی کرده‌ام. در حالی که من هیچگونه اطلاعی نداشتم.

در طول روز برهان‌الدین ربانی، با جنرال همایون فرزی و جنرال مجید روزی ملاقات نمود. و شروط آنها را پذیرفته خواهش کرد که به مناطق اصلی شان برگردند، خواست‌های جنبش را به رسمیت شناختن جنبش ملی اسلامی افغانستان بحیث يك تنظيم مستقل، و تقاضاهانی مبنی بر منظوری تشکیلات جدید، مسایل، معاش اعاشه و غیره تشکیل می‌داد. روز بعد قوت‌های جنبش ملی اسلامی بار دیگر به مناطق قبلی شان عودت کردند و از به پیروزی قریب الوقوعی صرف نظر نمودند.

به تعقیب این مانور نظامی و سیاسی موفقیت‌آمیز، احمدشاه مسعود عصبانی و برآشفته گردید و آن را کودتای مشترک با کمونیست‌ها علیه دولت اسلامی خواند، پس امر داد که از قوماندانان و مسئولین مربوط تحقیق صورت گیرد. وظیفه داد که تمام چهارراهی‌ها و مواضع شورای نظار توسط وسایط ثقیل تخنیکی حفر گردد و سنگرهای مستحکم بوجود آید، نقاط مهم و حساس با تانک‌ها و اسلحه ضد تانک تحکیم و تجهیز شود، روز بعد شب نامه‌پی انتشار داد که در روز روشن از طرف افراد شورای نظار توزیع می‌شد. در شب نامه از مساعی مشترکه، قوت‌های جنرال دوستم، حزب وحدت، تنظیم‌های گیلانی و مجددی و اشتراک فعال اعضای حزب وطن، خاصتاً پرچمی‌ها و کارملی‌ها جهت راه انداختن به کودتای نظامی و گرفتن درباره قدرت یادآوری شده بود. در شب نامه ذکر شده بود که کودتا ناکام گردید و جمعیت اسلامی بالای وضع تسلط کامل دارد. جنبش ملی نیز توسط شب نامه خویش، آن حرف‌ها را تکذیب کرد و برای احمدشاه مسعود خط و نشان کشید. اختلافات عمیق و گسترده تر شد بخصوص بعد از آنکه احمدشاه مسعود امر داد تا پل‌های جنبش به مزار شریف و از مزار شریف به کابل پرواز نماید. بزودی احمدشاه مسعود برای تلافی آن شکست، بالای استاد فرید حزب اسلامی، معلم فتح و سایر گروه‌های حکمتیار بنام وطن‌داری صدا کرد و از آنها خواست تا برای حفظ نام و ننگ مردم شمال وارد کابل گردند. این صدا را تعدادی از گروه‌های حزب اسلامی لبیک گفتند و به خیرخانه کابل وارد گردیدند تعداد تخمینی این افراد به دو هزار نفر می‌رسید.

شایعات پخش شد که جنبش ملی، حزب وحدت، حزب اسلامی، جبهه نجات ملی و مجاز ملی با هم متحد شده اند و با پلان وسیعی امروز یا فردا بالای کابل حمله می‌کنند که بعدها بنام شورای هماهنگی تاریخ اول جنوری ۱۹۹۳ م مطابق ۱۱ جدی ۱۳۷۱ در کابل درگیری‌های تباهنک دیگری را به علیه دولت ربانی سازمان دادند که منجر به تلفات و ضایعات بی‌شمار گردیده و صدها هزار مردم بی‌دفاع دیگر شهر کابل را مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان ساخت.

از طرف دیگر مدت ریاست دولت برهان‌الدین ربانی که به تاریخ ۹ عقرب بسر رسیده و مدت ۴۵ روز دیگر از طرف شورای قیادی تمدید شده بود، نیز خاتمه یافته بود. ربانی می‌بایست قدرت را به شورای قیادی بسپارد. اما ربانی بار دیگر از این امر سر باز می‌زد و سپردن قدرت را به تصمیم شورای اهل حل و عقد که هنوز هیچگونه

مقدماتی برای انتخاب اعضای آن شورا روی دست گرفته نشده بود محول می‌ساخت. آوازه‌ها چنین بود که چون مسعود نمی‌خواهد قدرت از جمعیت به تنظیم دیگری منتقل گردد ربانی مجبور گردیده است که مطابق حرف او عمل نماید. حکمتیار نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. او فشار می‌آورد، تهدید می‌کرد و در صدد حمله دیگری به کابل بود، حکمتیار حاضر بود حتی با دشمنان خود، با کمونیست‌ها به توافق برسد به شرط آنکه مسعود و ربانی از سر راه وی برداشته شوند. راکت باران شهر بار دیگر شروع گردید و آرامش نسبی شهر کابل که از آن بیشتر از دو ماه نمی‌گذشت بار دیگر بر هم خورد.

- ۵ -

رفقا مشوره دادند تا محمود بریالی از منزلش واقع وزیر اکبرخان در مکروریان به منزل جنرال اسد الله برود و برای مدتی مخفی گردد. محمود بریالی را در اولین روزهای عودتم به کابل ملاقات کردم. او از برگشت دوباره من بسیار شادمان بود و می‌گفت به رفقای قوای مسلح نیروی تازه‌ی بخشیده ام. بریالی می‌گفت روزهای بدی را گذشتاندم ولی ترك گفتن رفقاء و تنها گذاردن آنها نامردی بود. اکنون همه با جرئت، حوصله و استقامت خاصی توانسته اند با وضع موجود تطابق نمایند و از کسی و چیزی هراس نداشته باشند. مسأله وحدت حزبی حل شده است و هیچگونه پرابلمی وجود ندارد. نظر محمد معاون سابق حزب وطن در کابل است و با صداقت و صمیمیت به او کمک می‌کند. ارتباط حزب با ولایات تأمین شده است و سعی می‌گردد با خارج کشور نیز تأمین شود، روابط با حضرت صاحب مجددی، پیر سید احمد گیلانی با آقای مزاری حسنه است روابط با مسعود بد نیست و از طریق جنرال خلیل، بابہ جان، لطیف و سایرین تأمین می‌گردد.

جنرالان و اعضای حزب هنوز هم در قوای مسلح خدمت می‌کنند. ما باید خود را و حزب خود را حفظ کنیم. حزب ما نباید ضعیف شود ما نباید بیشتر ازین ضربه بخوریم باید جمع و منسجم باشیم. هیچ دولت باثبات در آینده در افغانستان نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن حزب ما، دولت داری کند.

محمود بریالی، بسیار با روحیه و نیرومند بنظر می‌خورد و نسبت به آینده خوش بین معلوم می‌شد. او در آن روزها از احترام و اتوریته چشم‌گیر برخوردار شده بود زیرا که

در کابل می‌زیست و مانند دیگران فرار را بر قرار ترجیح نداده بود. بهرحال، رفقا بمن گفتند که باید احمدشاه مسعود را ببینیم، من از آمدن خود برای او اطلاع داده بودم اما بعد از گذشت يك ماه روزی دوكتور عبدالرحمن بمن تلفن کرد. موتر فرستاد و در منزلش او را ملاقات کردم، برخورد او با من صمیمانه بود. گفت آمر صاحب در جنگ‌های پروان مصروف است، بمن وظیفه داد تا شما را از نزدیک ببینم، او پرسید چه پلان و نقشه‌ی برای آینده دارم من گفتم، کدام پلان خاصی ندارم، آمده ام که در وطنم زندگی کنم، گفت. انشاءالله کارها خوب می‌شود اگر به پول و موتر ضرورت دارید بگوئید تا برای شما بفرستم، تشکر کردم و گفتم به هیچ چیز ضرورت ندارم. او در مورد انعکاسات جنگ‌ها و درگیری‌های شورای نظار با حزب وحدت و حزب اسلامی در نزد افغان‌های خارج کشور از من سوال کرد. من گفتم مردم از دست این جنگ‌ها به مرزهای جنون و دیوانگی رسیده اند و شما می‌پرسید چه واکنشی داشتند. مردم هم شما را، هم حزب وحدت را، هم حزب اسلامی را هم اتحاد را، هم تو را و هم مرا محکوم می‌نمایند و هر کدام را عامل برافروختن جنگ می‌دانند، اگر می‌خواهید به یک دولت باثبات دست یابید قبل از همه باید يك اردوی ملی بوجود آورید، نه اردوی تنظیمی. تا نظم بوجود آید و اختلافات تانرا از طریق مذاکره حل کنید نه از طریق جنگ؛ زیرا که نه شما و نه حکمتیار و نه هیچکس از طریق نظامی و زور مؤفق نخواهید شد. بگذارید انتخابات صورت بگیرد. چرا از اراده و تصمیم مردم ترسید مردم هرکس را که انتخاب کرد به اراده آنها گردن نهید و به جنگ و خونریزی برای همیشه پایان بخشید. عبدالرحمن شخص فهمیده و با درکی بود، حرف‌های مرا تصدیق کرد و گفت کاش حکمتیار این واقعیت‌ها را درک می‌نمود و حاضر می‌گردید که به اراده مردم گردن نهد، تقصیر ما نیست ما خدا حافظی کردیم و بعد از آن تاریخ دیگر هرگز او را ندیدم.

در گارنیزین کابل، دگر جنرال عبدالروف صافی، بحیث قوماندان قول اردو و قوماندان گارنیزین کابل اجرای وظیفه می‌کرد رئیس ارکان او جنرال بابا جان بود.

رفقای دیگر نیز مانند جنرال حلیم، جنرال سلیم، جنرال اشرف ناصری جنرال ربانی، دگروال امین، دگرمن شریف و غیره در پست‌های قبلی خود بودند. بعد از اختفای موقتی محمود بریالی روزی ربانی جنرال به نزد آمد و گفت شورای نظار برایم وظیفه

داده است تا حرکات شما را تعقیب کنم. وظیفه اینست که باید بدانیم، روزانه به چه تعداد اشخاص به نزد شما می آیند، آن اشخاص ملکی اند یا نظامی، و خلاصه آنکه هدف و پلان آینده شما را بمیدان بکشیم، او گفت به پوسته مقابل منزل شما که مربوط شورای نظار است وظیفه سپرده شده است که در صورتی که جنبش ملی و حکمتیار تعرض را آغاز کنند. نامبرده از آن پوسته توسط راکت انداز بالای منزل شما انداخت نماید. جنرال لطیف نیز به نزد آمد و گفت درین اواخر اطلاعات زیادی در مورد شما به نزد مسعود مواصلت کرده است و متهم هستید که در شب حادثه با قوماندانان جنبش ملی کمک و مشوره داده اید و در صبح حادثه اکثریت مطلق قوماندانان و جنرالان اردوی سابق به نزد شما آمده اند. او گفت این موضوع را از زبان برادرم شنیده ام، لطیف گفت باید منزل تانرا ترک کنید و برای مدتی در آدرس دیگری زندگی کنید. روز دیگر دگروال ولی مدیر پیژند قبلی گارنیزون کابل که اکنون مدیر عمومی در یکی از شعبات مهم بانک مرکزی بود و به نسبت وطنداری و قرابت با معاون بانک به این پست مقرر شده و شخص با سپاسی بود، نیز مرا هوشدار داد و گفت خواب های وحشتناکی برای شما دیده اند.

اما، من منزل را ترك نگفتم و آنشب را با خیال راحت به صبح رسانیدم.

ساعت ۵ عصر جنرال رحمت الله پیلوت و به تعقیب آن محمد جان آمدند و گفتند که حزب اسلامی را در منطقه چمن حضوری دیده اند که برای تعرض امشب آماده گی می گرفتند. اما آنشب، با وصف شایعات و آوازه های گوناگون خبری نشد، وضع آرام بود و شهر کابل در سکوت مطلق فرو رفته بود. صبح روز حزب اسلامی از طریق پلچرخ به تعرض خویش آغاز کرد و منطقه هودخیل را بدست آورده، بطرف یکه توت تقرب نمود. حزب وحدت بالای دهمزنگ و سیلو حمله کرد و از طریق قلعه موسی وزیر آباد سعی نمود تا بالای تپه های پی پی مهرو بالا شود. جنبش ملی جانب هیچکس را نگرفت و اجازه نداد که حزب اسلامی از بالای مواضع او به تعرض دست بزند، در طول روز لحظه بی صدای فیرها قطع نمی شد از صفیر گلوله ها و طیران راکت های مناطق جنگ بخوبی تشخیص داده می شد، با زنده و برنده معلوم نبود. جنگ در روز شدت داشت ولی روز سوم فروکش کرد. حزب اسلامی عقب زده شد و حزب وحدت نیز نتوانست کار مهمی را انجام بدهد. وضع عادی شد و مردم کابل فرصت یافتند تا بار دیگر به سرک ها بریزند و عزیزان از دست رفته. شان را بڅاك بسپارند.

- ۶ -

بعد از گذشت سه ماه در کابل، برای دیدن اقارب که در مزار شریف بودند، به کمک همایون فوزی سفر کردم. آنها در آنجا مهاجر گردیده بودند و با تنگدستی و عسرت زندگی می نمودند. مزار شریف، مزدحم، پر جمع و جوش و زنده بود. هزاران تن مردم کابل در آنجا مهاجر شده بودند و به کمک جنرال دوستم برای آنها سرپناه، غذا، البسه داده شده بود. در شهر مکاتب پسرانه و دخترانه باز بود، پوهنتون مزار ادارات دولتی و فابریکات صنعتی فعال بودند، کسب و کار ادامه داشت، بازار پر و پیمان بود، تجارت در رونق بود، کارهای ساختمانی ادامه داشت، در کابل تخریب می کردند ولی در مزار شریف می ساختند. تلویزیون، رادیو، سینما، اخبار، مجلات، مانند گذشته نشرات داشت و چاپ می شد. زیارت حضرت علی کرم الله وجهه، زیارتگاه خاص و عام بود خلاصه آنکه مزار شریف، این شهر مقدس و پر برکت مامن و ملجا بینوایان گردیده برد.

در مزار شریف، فرصت آن میسر گردید تا با جنرال دوستم ملاقات نمایم این شخص دیگر آن نظامی تیپک گذشته نبود، او به مرد مقتدر و هوشمندی تبدیل گردیده بود که با گذشت هر روز از حیثیت، اعتبار و اتوریته خاص در سطح ملی و بین المللی برخوردار می شد. حرکات او نمایانگر قدرت و نیرومندی او بودند. وی آرام و شمرده سخن می گفت و همواره از وضع وخیم و نافرجام وطن صحبت می کرد. معلومات او نسبت به قضایا و حوادث نظامی و سیاسی و جبهه گیری اش بخاطر آمدن صلح و ثبات در کشور، در اولین برخورد مشهود بود. خوشتر آن بود که او از خدمت به مردم رنج کشیده افغانستان صحبت می کرد وی گفت برای هرگونه قربانی در راه صلح حاضر است. "دوستم" خوش لباس و خوش برخورد بود، نوعی فرهنگ و کلتور اشرافی در منزلش و در محیط کارش بچشم می خورد، مردم شمال دیگر به او دوستم پاچا می گفتند و مرکبش را گرامی می داشتند.

بعد از مدتی مزار شریف را ترک گفتم، مدتی در مسکو زندگی نمودم و بعد آواره شهرها گشتم، و به صفوف ملیونها نفر مهاجر دور از وطن پیوستم. آشفتگی های سرنوشت من، با بحرانی ترین اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی همراه و همزمان بود، سرزمینی که بر اثر حق تولد، شادمانی ها، خوشی ها بهترین چیزها را بمن داده بود و در آن نمک قدرت و شور غرور را چشیده بودم دیگر از دست رفته بود.

"ما" مانند يك موجود سرگشته و غریب از باغ‌ها و چمن‌زارهای بهشتی آن رانده شده بودیم و شعر برتولت برشت را که فرا خور حال ما بود زمزمه می کردیم:

برایم دروغین است
 نام مهاجر
 نامی که به ما داده اند
 زیرا که کوچندگان به سرزمین‌های غیر
 در خور این نام اند
 ما، نه به اختیار، کوله بار سفر بستیم
 و نه، سرزمین دیگر برگزیدیم
 اما، از برای زیستن:
 کوچ ابدی را شاید
 زیرا که ما به کوچ تن ندادیم
 ما طرد شده، رانده و گریزانیم
 و نه چیز دیگر
 اینست آنچه که هستیم
 ارمغان سرزمین غیر
 نه خانه
 که تبعیدگاه است و
 ما در آنجا، بی‌شکیب و مضطرب
 در نزدیکترین نقطهء مرز
 در انتظار ساعت برگشت مانده ایم
 ما نظاره‌گران کمترین دگرگونی
 با وسواس و هیجان
 هر مسافر تازه رسیده را
 با تکرار بی پایان پرسش‌های مان
 می فرسائیم زیرا
 که از یاد نمی بریم
 آنچه را که بر ما گذشته
 بی هیچ سازشی، بی هیچ فراموشی بی
 از آنچه که گذشت
 در نمی گذریم

و من الله التوفیق پایان جلد دوم ۳۱ میزان ۱۳۷۴ شهر تاشکن

جدول تلفات و ضایعات انسانی و خسارات جبران ناپذیر
تخنيك و اسلحهء اردوى افغانستان
از ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹ الی ۱۵ فبروری ۱۹۸۹

تلفات انسانی: ۲۶۵۹۵ نفر، مفقود شدگان ۲۸۰۰۲ نفر، فراریان ۲۸۵۵۴۱ نفر،
مجموع ۳۴۰۱۳۸ نفر.

وسایط محاربوی: تانکها ۳۶۲ چین، وسایط زرهی ۸۰۴ عراده، توپها و هاوانها
۷۵۰ ضرب، موترها ۱۹۹ عراده.

نیروی هوایی: طیارات مختلف النوع ۱۲۰ بال، هلیکوپترها ۱۶۹ بال.

«برگرفته شده از کتاب توفان در افغانستان.»

جدول تلفات و ضایعات انسانی اردوی ۴۰ در افغانستان
از ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹ الی ۱۵ فبروری ۱۹۸۹.

کشته شدگان: ۱۳۸۳۳ نفر، از جمله ۱۹۷۹ نفر افسر و جنرال. افزون بر آن ۲۸
نفر مامور ک.گ.ب و ۱۹۰ نفر مشاور که ۱۴۵ نفر آن افسر و ۴۵ نفر دیگر
ترجمانان بودند کشته شدند. مجموع کشته شده گان ۱۴۰۵۱

معیوبین: ۶۶۶۹ نفر، از جمله ۱۴۷۹ نفر معلول درجه اول.

زخمی ها بیشتر از ۴۰۰۰۰ نفر.

اشتراک کننده گان شوروی سابق در جنگ افغانستان- يك مليون نفر.

مصارف جنگی شوروی طی نه سال جنگ در افغانستان - ۷۰ مليون دالر.

طی سالهای ۱۹۷۹ الی ۱۹۹۰ مصارف شوروی در زمینه پرورش کادرهای حرفوی برای اقتصاد ملی افغانستان و دادن اعتبارات مساعد و تأخیر بازپرداخت قروض حکومت افغانستان به اضافه کمک های بلاعوض ۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ۸،۴۸۶ میلیارد ربل (نزدیک به ۱۳،۵ میلیارد دلار)

از نظر سترجنرال گریف، تلفات و ضایعات اردوی ۴۰ شوروی قرار ذیل است الی سال ۱۹۸۹.

کشته شده، تلف شده، در اثر زخم و بیماری و به قتل رسیده در اثر حوادث گوناگون: ۱۴۴۵۰۳ نفر. از آنجمله:

تلفات اردو: ۱۳۸۳۳ نفر، از جزوتام های ك.گ.ب ۵۷۲ نفر. از وزارت داخله ۲۸ نفر. از جمله ۶۶۴ نفر از جمع کارشناسان نظامی و مترجمان که در نیروهای مسلح افغانستان کار میکردند، کشته یا زخمی شدند.

تعداد زخمی ها ۴۹۹۸۳ نفر، که از جمله ۷۷ فیصد آنها یعنی ۳۸۶۱۴ نفر بهبود یافتند و ۶۶۶۹ نفر معیوب و معلول شدند. و به تعداد ۳۳۰ نفر ناپدید شده اند. بیشترین تلفات را از سالهای ۱۹۸۲ الی ۱۹۸۹ سپاهیان شوروی متقبل شده اند.

ضایعات اسلحه و تخنیک:

طیارات ۱۰۳ بال « فروند». هیلکوپترها ۳۱۷ بال « فروند». تانکها ۱۴۷ چین. وسایط زرهی ۱۳۱۴ عراده، توپ و هاوان ۴۳۳ ضرب، موترها «وسایط» ۱۱۳۰۹. وسایط انجنیری ۱۱۳۶۹ موترها و وسایط مخابره ۱۱۳۸ دستگاه.

تعداد شورشیان «مجاهدین سابق» در آغاز سال ۱۹۸۹، نزدیک به (۱۷۶۰۰۰) نفر میرسد. در زرادخانهء مجاهدین سابق بیش از ۷۰۰ دستگاه راکت ضد هوا نوع استنگر، ۱۰۰۰ دستگاه پرتاب راکت های زمین به زمین، ۳۰ دستگاه پرتاب موشک های ضد زرهپورش، بیش از یکصد دستگاه توپ کوهی، ۱۵۰۰ توپ بی پسلگد، ۳۰۰۰ هاوان و ۴۰۰۰ میل د. ش. ك انباشته شده بود. (ارتش سرخ در افغانستان. ب. گروموف ص ۲۱۴).

گروه‌های شورشی در اواخر اکتوبر ۱۹۹۱ نزدیک به ۲۱۲ هزار نفر می‌رسید. شامل ۵۱۵۰ دسته که از جمله آنها به تعداد ۸۰ هزار نفر به صورت اکتیف عمل می‌کردند. در زرادخانه آنها ۲۰۲ دستگاه تانک، ۴۸۲ دستگاه زرهی. ۴۸۰ دستگاه راکت‌های ضد هوا ۱۶۷۵ دستگاه راکت‌های ضد تانک با مرمی‌های ریاکتیف، ۱۹۰۰ توپ اوبوس و توپ بی‌پسلگد، ۳۸۶۰ میل‌هاوان، ۱۳۳۰ دستگاه راکت ضد هوای کوهی. ۴۳۰۰ میل ماشیندار ثقیل د. ش.ک و ۱۱۵۰۰ راکت انداز P. G. ۷. R. شامل بودند. (توفان در افغانستان، لیاخوفسکی)

در نیمه نخست سال ۱۹۹۰ تعداد شورشیان در افغانستان نزدیک به ۱۹۰۰۰۰ نفر می‌رسید، شامل ۴۸۰۰ دسته و گروه.

در همین سال در زرادخانه، مجاهدین مرمی‌های رهبری شونده ضد تانک ۱۴۰۰ عدد، توپ ۵۵ دستگاه، توپ‌های بی‌پسلگد ۲۰۰، هاوان ۳۵۰۰ میل، راکت اندازه‌های دستی ضد تانک ۱۱۴۰۰ میل، تانک ۱۹۲ چین، وسایط زرهی ۱۶۰ عراده، دستگاه‌های سبک ضد هوا ۴۰۲ میل، ماشیندارهای چاپ بزرگ ۵۰۰۰ قبضه و میل». (گریف، صفحه ۱۱۲، افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی)

با احترام، سترجنرال محمد نبی عظیمی

بعضی از تاریخ‌ها و روزهای مهم و برجسته
در دو دههء اخیر افغانستان از ۲۹ سرطان ۱۳۵۲ الی انتقال قدرت به مجاهدین
سابق

- کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ سردار محمد داود - ۱۶ جولای ۱۹۷۳.
تعیین محمد داؤد بحیث رئیس دولت ۲۸ سرطان ۱۳۵۲ - ۱۸ جولای ۱۹۷۳.
ایراد بیانیهء خطاب به مردم افغانستان ۲۳ اگست ۱۹۷۳.
استعفی محمد ظاهرشاه از سلطنت افغانستان ۲۱ اسد ۱۳۵۲ - اگست ۱۹۷۳.
گرفتاری محمد هاشم میوندوال، سنبله ۱۳۵۲ - ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۳.
مسافرت محمد داؤد به ماسکو، تابستان ۱۳۵۳ - جون ۱۹۷۴.
مسافرت محمد داؤد به تهران، بهار ۱۳۵۴ - اپریل ۱۹۷۵.
مسافرت ذوالفقار علی بوتو به کابل، ۱۳۵۵ - ۷ جون ۱۹۷۹.
توطئهء جنرال میراحمد رئیس توپچی وزارت دفاع، قوس ۱۳۵۵ - دسامبر ۱۹۷۶.
مسافرت رئیس دولت به پاکستان، ۳۰ اسد ۱۳۵۵ - ۲۰ اگست ۱۹۷۶.
نشر مسودهء قانون اساسی جدید در جراید، ۶ دلو ۱۳۵۶ - ۲۶ فیبروری ۱۹۷۷.
لویه جرگه ۱۳۵۶ - فیبروری ۱۹۷۷.
انتخاب محمد داؤد بحیث رئیس جمهور از طرف لویه جرگه، ۲۶ دلو ۱۳۵۶ - ۱۵
فیبروری ۱۹۷۷.
وحدت دوبارهء حزب د.خ. افغانستان، ۱۳۵۶ - جولای ۱۹۷۷.
قتل علی احمد خرم وزیر پلان ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ - ۱۶ نوامبر ۱۹۷۶.
قتل میراکبر خیبر ۲۸ حمل ۱۳۵۷ - ۱۷ اپریل ۱۹۷۸.
گرفتاری رهبران ح. د. خ.ا، ثور ۱۳۵۷ - ۲۶ اپریل ۱۹۷۸.
کودتای ثور ۱۳۵۷ - ۲۷ اپریل ۱۹۷۸.
تعیین تره کی بحیث رئیس شورای انقلابی ۱۳۵۷، اول می ۱۹۷۸.
اعزام رهبران پرچم به خارج بحیث سفرا، تابستان ۱۳۵۷ - جون ۱۳۷۸.
انشعاب دوم در حزب د.خ.ا، زمستان ۱۳۵۷ - ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸.
امضای معاهدهء دوستی و همکاری با شوروی، زمستان ۱۳۵۷ - دسامبر ۱۹۷۸.
قتل دابس سفیر امریکا در کابل، ۲۵ دلو ۱۳۵۷ - ۱۴ فیبروری ۱۹۷۸.
اولین درگیری‌های نظامی بین دولت و مخالفین ۱۲ میزان ۱۳۵۷ - پاییز ۱۹۷۸.

- قیام مردم نورستان و کتر و برخورد با نیروهای دولتی، ۳۰ جولای ۱۹۷۸.
- قیام هرات ۲۴ حوت ۱۳۵۷، ۱۵ - مارچ ۱۹۷۹.
- قیام چنداول، دوم سرطان ۱۳۵۸ - ۲۳ جون ۱۹۷۹.
- شورش بالاحصار ۱۸ اسد ۱۳۵۸ - ۱۸ اگست ۱۹۷۹.
- مسافرت نورمحمد تره‌کی به هاوانا، ۱۰ سنبله ۱۳۵۸ - اول سپتامبر ۱۹۷۹.
- بازگشت تره‌کی به کابل، ۲۱ سنبله ۱۳۰۸ - ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۹.
- برخورد نورمحمد تره‌کی و حفیظ الله امین درخانه، خلق (ارگ)، ۲۴ سنبله-۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹.
- اعلان مرگ تره‌کی ۱۹ میزان ۱۳۵۸ - ۱۰ اکتوبر ۱۹۷۹.
- جابجا شدن قطعات نظامی شوروی در بگرام و سالنگ، نیمه اول دسامبر ۱۹۷۹.
- فرود آمدن نیروهای شوروی در میدان هوایی کابل ۲۶-۲۷ دسامبر ۱۹۷۹.
- تعرض روس‌ها بالای تپه تاج بیگ و قتل حفیظ الله امین ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹.
- ببرک کارمل بحیث رئیس شورای انقلابی ج.د. افغانستان، ۲۸ دسامبر ۱۹۷۹.
- قیام مردم کابل برعلیه قوای شوروی در افغانستان، ۳ حوت ۱۳۵۹.
- آغاز فعالیت‌های محاربوی اردوی ۴- ۱۱ جنوری ۱۹۸۰.
- آغاز کمک‌های نقدی امریکا به مجاهدین، دسامبر ۱۹۷۹.
- شهادت فیض محمد وزیر اقوام و قبایل در جدران، سپتامبر ۱۹۸۰.
- محاکمه و اعدام سیزده نفر اعضای بلند پایه دوران امین، جون ۱۹۸۰.
- توافق روس‌ها و احمدشاه مسعود در مورد آتش بس، از ۱۹۸۲ الی اپریل ۱۹۸۴.
- عملیات بزرگ محاربوی روس‌ها علیه مجاهدین سابق ۱۹ اپریل ۱۹۸۴.
- تحویلدهی راکت‌های دافع هوای ایرلینکون به مجاهدین سابق، جنوری ۱۹۸۰.
- تحویلدهی راکت‌های بلوپایپ به مجاهدین سابق، ۱۹۸۵.
- ظهور نخستین پارتی ستنگر در نواحی قندهار و جبهات جنگ، پاییز ۱۹۸۶.
- برگماری دوکتور نجیب به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی ج.د.خ.امی ۱۹۸۹.
- اعلان سیاست آشتی ملی، دسامبر ۱۹۸۶.
- سبکدوشی ببرک کارمل از پست‌های قبلی، نوامبر ۱۹۸۶.
- انفاذ آتش بس یکطرفه، ۱۵ جنوری ۱۹۸۷.
- رد سیاست آشتی ملی از طرف مخالفین، نیمه اول جنوری ۱۹۸۷ به شرح ذیل:
- به قتل رسانیدن رئیس کمیسیون مصالحه ملی ولایت قندوز
- بنام حارث بیگ، ۲۸ جنوری ۱۹۸۷.

- ریودن رئیس کمیسیون مصالحه ملی ولایت قندهار (عبدالرزاق) ۲۹ جنوری ۱۹۸۷.
- به قتل رسانیدن رئیس جدید مصالحه ملی قندهار (محمد عثمان)، ۸ می ۱۹۸۷.
- ملاقات جنرال ورونیکوف با یکی از همکاران مسعود بنام (قدوس) اکتوبر ۱۹۸۷.
- کنفرانس حزبی در زمینه مصالحه، ملی و تصویب متن تازه برنامه، عمل ۱۸-۲۰ اکتوبر ۱۹۸۷. درین کنفرانس ۱۳ تن نظامیان از جمله رشید دوستم قهرمان جمهوری افغانستان شدند.
- تدویر لویه جرگه و تصویب قانون اساسی، نوامبر ۱۹۸۷.
- عملیات بزرگ شاهراه گردیز-خوست، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۷.
- آغاز عملیات نیروهای دولتی در خوست، ۱۶ دسامبر ۱۹۸۷.
- ناپدید شدن جلال الدین حقانی از صحنه، جنگ و اقامتش در شهر پشاور پاکستان الی ختم عملیات خوست، ۷ دسامبر ۱۹۸۸.
- پیشنهاد نجیب‌الله برای مخالفین درباره تشکیل حکومت ائتلافی، جنوری ۱۹۸۸.
- امضای اسناد بخاطر بازگشت سپاهیان شوروی به کشور شان، ۱۴ اپریل ۱۹۸۸.
- تعهد شوروی مبنی بر بیرون کشیدن سربازانش از افغانستان، ۱۵ می ۱۹۸۸.
- سقوط قندوز توسط مجاهدین ۷-۸ اگست ۱۹۸۸.
- شکل‌یابی اردوگاه یا بلوک چپ در افغانستان، اکتوبر ۱۹۸۸.
- تشکیل حکومت مؤقت مخالفین درپشاور، دسامبر ۱۹۸۸.
- تعیین دوکتور محمد حسن شرق بحیث صدراعظم، ۶ جوزای ۱۳۹۷- جون ۱۹۸۸.
- آغاز مذاکرات ژنیو، جون ۱۹۸۲، ختم مذاکرات و امضای توافق نامه، ۱۴ اپریل ۱۹۸۸
- بازگشت آخرین فرد نظامی شوروی گروموف به کشورش، ۱۶ فبروری ۱۹۸۹.
- تعرض بزرگ یا حمله مجاهدین بالای جلال آباد، ۱۶ حوت ۱۳۹۸.
- انفاذ حالت فوق العاده «باردوم»، ۴ می ۱۹۹۰.
- ملاقات نمایندگان شوروی با نمایندگان حکمتیار در لیبی، ۲۱ فبروری ۱۹۹۰.
- کودتای شهنواز تی علیه دوکتور نجیب‌الله، ۱۹ حوت ۱۳۶۸- مارچ ۱۹۹۰.
- لویه جرگه «تعدیلات در قانون اساسی سال ۱۳۶۹» جوزای ۱۹- جون ۱۹۹۰.
- تعیین فضل الحق خالقیار بحیث صدراعظم، جون ۱۹۹۰.
- دومین کنگره، حزب د.خ.ا. ۶ سرطان ۱۳۶۹-۱۷ جون ۱۹۹۰.

انتخاب دوکتور نجیب بحیث منشی عمومی حزب وطن، ۷ سرطان ۶۹- ۱۸ جون ۱۹۹۰.

سقوط خوست، ۱۱ حمل ۱۳۷۰- ۳۱ مارچ ۱۹۹۱.

پیروزی قوای مسلح در تنگی واغجان، ۱۰ ثور ۱۳۷۰- اپریل ۱۹۹۱.

متشنج شدن اوضاع شمال کشور و فتح قیصار، چمتال و کوهستان در سرپل و خان آباد - می ۱۹۹۱.

اشغال خواجه غار از طرف مخالفین دولت، ۱۴ می ۱۹۹۱.

توافق دوکتور نجیب‌الله در جلسهء حزبی راجع به بازگشت ببرک کارمل از روسیه در مقابل پیشنهاد اعضای حزب، ۱۱ جون ۱۹۹۱.

بازگشت ببرک کارمل به وطن ۲۰ جون ۱۹۹۱.

سقوط ولسوالی دولت آباد بلخ، عقرب ۱۳۷۰، خزان ۱۹۹۱.

تیرباران سیزده نفر پناهندهء افغانی که بوطن بازمی‌گشتند توسط عمال حکمتیار، اگست ۱۹۹۱.

تصمیم رهبران هفتگانه مبنی بر عفو آنعده اعضای حزب که به آنها پیوندند. اواخر سپتامبر ۱۹۹۱.

بازدید جنرال هوایی شوروی الکساندر روتسکوی معاون ب. یتلسن رئیس جمهور روسیه از پاکستان و ملاقاتش با برخی از رهبران اپوزیسیون- ۱۹- ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱. اعلان قطع همزمان کمک های تسلیحاتی شوروی و امریکا به نجیب و مخالفینش، اول جنوری ۱۹۹۲.

اقدام تروریستی علیه سلطان علی کشتمند، ۲ فروری ۱۹۹۲.

عودت گروه هفت نفری مشاورین شوروی از افغانستان، ۱۳ اپریل ۱۹۹۲

اعلان روز "نجات ملی"، ۱۰ فروری ۱۹۹۲.

سقوط مزارشریف، ۲۸ حوت ۱۳۷۰- ۱۸ مارچ ۱۹۹۲.

ایجاد و تشکیل جنبش ملی اسلامی صفحات شمال به رهبری «دوستم»، حوت ۱۳۷۰.

سقوط جبل السراج و چهاریکار، ۲۳ و ۲۴ حمل ۱۳۷۱- ۱۳ و ۱۴ مارچ ۱۹۹۲. نشست فوق‌العاده و اضطراری کمیته اجرائیه حزب وطن، بدون حضور دوکتور نجیب‌الله و اتخاذ تصمیم درباره گفتگو و ایجاد تفاهم با احمدشاه مسعود و جنرال دوستم به مقصد جلوگیری از نفوذ گروه های تندرو اسلامی به کابل و توافق دوستم مبنی بر پیاده ساختن (۴۰۰۰) نفر برای تقویت کابل که از آنجمله ۷۰۰-۷۵۰ نفر

- به کابل پیاده شدند. شب ۱۵ اپریل ۱۹۹۲. (مطلب فوق از کتاب توفان در افغانستان صفحه ۱۷۱ نرشته، جنرال لیاخوفسکی گرفته شده است.)
- طرح تشکیل شورای نظامی توسط بین سیوان و دوکتور نجیب، ۲۶-۲۷ حمل ۱۳۷۱. پیاده شدن ۷۵۰ نفر افراد دوستم در میدان هوایی کابل، ۲۷ حمل ۱۳۷۱.
- فرار نافرجام دوکتور نجیب‌الله ساعت یک بجه، شب ۲۸ / ۲۷ حمل ۱۳۷۱.
- خودکشی یا قتل غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی، ۷ صبح ۲۸ حمل ۱۳۷۱.
- ملاقات جنرال رفیع با حکمتیار در سرخاب لوگر، ۳ ثور ۱۳۷۱-۲۳ اپریل ۱۹۹۲.
- سقوط مهترلام، گردیز، کنر، لوگر، بادغیس، جلال آباد، هرات از اثر سازش‌ها یا ائتلاف، روزهای دوم، سوم، چهارم ثور ۱۳۷۱.
- موافقت نامهء پشاور در گورنر هاوس، ۴ ثور ۱۳۷۱.
- تصادم میان قوت‌های گارنیزون و افراد حکمتیار، ۵ ثور ۱۳۷۱.
- بیرون راندن نیروهای حکمتیار از داخل شهرکابل، ۷ ثور ۱۳۷۱.
- انتقال قدرت به مجاهدین، ۸ ثور ۱۳۷۱.
- نخستین نشست شورای قیادی، ۱۶ ثور ۱۳۷۱.
- موافقت نامهء پلچرخ، ۴ جوزای ۱۳۷۱.
- ربانی به حیث رئیس دولت جمهوری اسلامی افغانستان، ۸ سرطان ۱۳۷۱.
- آتشباری حکمتیار بالای شهرکابل، ۱۴ سرطان ۱۳۷۱.

ضمیمه دوم:

جدول اصطلاحات مروج نظامی در افغانستان و معادل آن به ایرانی برای استفاده ،
حوزه فارسی زبانان (ایران - تاجکستان) ۱

۱- قطعات و جزوتام‌های نظامی واحدهای نظامی:» (در افغانستان) (در ایران)

دلگی	جوخه
تولی	گروهان
کندک	گروهان
غند محافظ	هنگ پاسدار
لوا	تیپ
فرقه	لشکر
قول اردو	سپاه
اردو	ارتش
ستردرستیز	ستاد مشترک

۲ - رتبه‌ای نظامی «مدارج نظامی»:

خورد ضابط	سرجوخه
دریم بریدمن	ستوان سوم
دوهم بریدمن	ستوان دوم
لومیری بریدمن	ستوان یکم
تورن	سروان
جکتورن	سروان یکم
جگرن	سرگرد
دگرمن	سرهنگ دوم
دگروال	سرهنگ
بریدجنرال	سرتیپ
تورن جنرال	سرلشکر
دگرجنرال	سپهبد
سترجنرال	ارتشبد

رئیس ستاد ارتش	لوی درستیز
رئیس ستاد قوا	رئیس ارکان قوا
فرمانده ء کل قوا	اعلی سرفروماندان
بورده سرفروماندهی اعلی	قرارگاه سرفروماندانی
وزیر کشور قرارگاه	وزیردخاله

۳- اصطلاحات نظامی «واژه های نظامی»:

هوایی مدافعه (مدافعه، هوایی) پدافند هوایی	هوایی مدافعه
نیروهای چترباز	قوای پاراشوتی
یگان ها و واحدها	جزوتامها و قطعات
پادگان	گازنیزیون
پاسگاه	پسته
دژیانی	نظام قراول
خمنپاره انداز	هاوان
خمنپاره اندازه کوهی	هاوان غرنی
مسلسل	ماشیندار
نفر برزری	زرهپوش
موشک	راکت
چرخبال	هلیکوپتر
کامیون	لاری
خلبانان	پیلوت
سازو برگ	پرزه جات «ادوات»
قطعات یدیکی	سامان فالتو
توپ خودکششی	توپ بی پسلگد
نارنجک انداز	راکت انداز
نارنجک دستی	بم دستی
تیرباز	اسلحه خفیفه
ترابری	ترانسپورتی
نیروهای ذخیره	قوت های احتیاط
تکها و پاتکها	حمله و ضد حمله

سان دیدن	قطعه‌پی را معاینه کردن
رزعی	محاریوی
مهندسی	انجینیری (استحکام)
توپ دوربرد	توپ یا او بوس «دور منزل»
استان	ولایت
استاندار	والی

ماخذ و منابع

درون مایه اصلی کتاب را یادداشت های مؤلف تشکیل می‌دهد. برعلاوه برای نوشتن کتاب از آثار ذیل استفاده شده است:

اسم کتاب	نویسنده	تاریخ چاپ	محل چاپ
افغانستان در مسیر تاریخ	میر غلام محمد غبار		کابل
افغانستان در پنج قرن اخیر حمل میر محمد صدیق فرهنگ		۱۳۷۰	پشاور
افغانستان گذرگاه کشور گشایان	جورج آرنی «انگلیسی» حمل	۱۳۷۰	پیشاور
دسایس و جنایات روس	دوکتور ش.ن. حق شناس		
جنبش مشروطیت در افغانستان	پوهاند عبدالحی حبیبی میزان	۱۳۶۲	تهران
سالنامه سال ۱۳۱۳ هـ ش	دولت پادشاهی افغانستان		مطبعه دولتی کابل
سالنامه سال ۱۳۱۳ هـ ش	دولت پادشاهی افغانستان		مطبعه دولتی کابل
افغانستان و اتحاد شوروی	هانری برای شرد	۱۳۱۴	مطبعه دولتی کابل
دههء قانون اساسی	صباح الدین کشککی	چاپ اول ۱۳۷۰	پیشاور
افغانستان خنکۀ تباه شو؟	جنرال رحمت‌الله صافی	چاپ اول ۱۳۷۰	پیشاور
شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان بصیر احمد دولت آبادی		چاپ اول ۱۳۷۴	پشاور
جنگ افغانستان دخالت شوروی و نهضت مقاومت اندره بریگروا - و - اولیویه رواله		چاپ اول ۱۳۷۳	پشاور
کریاس پوشان برهنه یا - خاطرات حسن شرق دوکتور محمد حسن شرق			
داؤد خان د.ک. جی. پی. په لومو کی	الف. هارون	نسخه گسترتر شده در پیشاور	
حقایق پشت پردهء تهاجم اتحادشوروی بر افغانستان دیگر کوردویز - و - سلیک هرسین چاپ دوم			
۱۳۷۳ پیشاور			
شب‌های کابل	جنرال عمرزی میزان	چاپ اول ۱۳۷۵	پشاور
سرزمین دره ها	شهاب الدین فرخ یار		پشاور
تهاجم به کشور مستقل و جنگ اعلان ناشده داویدگای و ولادیمیر سنیکروف		چاپ اول ۱۳۷۱	تهران
افغانستان در زیر سلطه شوروی	آنتونی هایمن	چاپ اول ۱۹۹۱	مسکو (متن روسی)
نگاهی به دموکراسی دوران - دوکتور نجیب‌الله مهدی دعاگوی		چاپ اول ۱۳۶۴	تهران
سالنامه سال ۱۳۶۲ افغانستان			مطبعه دولتی
سالنامه سال ۱۳۶۹ افغانستان			مطبعه دولتی
خاموش مجاهد	دگروال محمد یوسف		لاهور
د جگری عوامل او د حل لاری	گلبدین حکمتیار		پشاور
بهای آزادی (کابل از سقوط تا فتح)	ع. منصور	۱۳۷۳	پیشاور
نبرد هزاره‌ها در کابل	ع. افسرده خاطر	۱۳۷۴	تهران
یادنامهء قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق مرکز فرهنگ نویسندهگان افغانستان		۱۳۶۸	پیشاور
بیانیه صبغت الله مجددی	مجددی	۷ سرطان ۱۳۷۱	قم - ایران
مقالهء زفترا شماره ۶	نورمحمد	۱۹۹۴	مسکو
شماره ۴۶ پیام زن، شماره ۲۷		۱۹۹۳	کوئته

- نگاهی به افغانستان امروز
مجله آسیا - افریقا شماره نهم
(روسی)
بیانیه، رادیوی ۲۶ سرطان محمد داؤد
رساله تحت عنوان انجنیر گلبدین حکمتیار محمد گل خرونی
- مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی
و.سپالنیکوف ۱۹۹۳ مسکو (متن)
- کتاب و آثار ذیل برای نوشتن کتاب مطالعه شده است:
- جنگ جلال آباد شاه محمود خرد ۱۳۶۸ پیشاور
پاسخ به چهره‌های عریان جمعیت جهادیار ۱۳۶۸ پیشاور
ابزار های تداوم سلطه انحصاری پشتون‌ها در افغانستان عبدالصمد حقجو ۱۳۷۱ تهران
تلاش‌های روس‌ها برای اشغال افغانستان عبدالکریم محب چاپ دوم ۱۳۷۴ تهران
عباری از خراسان خلیل‌الله خلیلی ۱۳۷۰ کابل
جنگ افغانستان و شوروی عامل فروپاشی جهانی کمونیسم امیر اعتماد دانشیار ۱۳۷۰ تهران
نگاهی به دیروز و امروز مطالب محمد حسین قندهاری چاپ دوم ۱۳۶۲ پیشاور
ظاهر شاه د قضاوت په تله کی محمد حسن ولسمل ۱۳۶۴ پیشاور
برخی از روزنامه‌های شهادت، مجاهد، اتحاد، وحدت و غیره. مطالبی از رادیوی پی پی سی.
کتاب و نشراتی ذیل بعد از رونوشت اول بستم رسیده و از آن استفاده شده است:
تلك خرس دگروال یوسف.مارك ادکین
سری لشکری په افغانستان کی جنرال ب: گروموف ژناره: پردیس مسافر
مجلات تعاون - ارگان نشراتی «متا»
اخبار فرانتر پست اکتوبر ۱۹۹۹م آغاز بدون انجام
آغاز بدون انجام سلیمان لایق
پنجشیر در دوران جهاد عبدالحفیظ منصور

ARMY and POLITICS

**in the Last three decades
in Afghanistan**

IN TWO VOLUMES

By

General Mohammad Nabi Azimi

<https://rahparcham.org>